کیمیای سعادت

امام محمد غزالی

تصحیح احمد آرام

از انتشارات مرکزی

تذکرة الاولیاء

تألیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

بزرگترین کتابیست که در شرح حال عرفاء و قلمی بشیوه نویسندگان سده هفتم هجری نگاشته شده چندین بار درهند و یکمرتبه در اروپا بوسیله مستشرق معروف نیکلسون و با مقدمه مرحوم دهخدا و مرحوم محمد قزوینی منتشر گردیده.

تتمة المنتهی

تاریخ وقایع ایام خلفاء

تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی

این کتاب جلد سوم منتهی الامال میباشد: وقایع ایام خلفای راشدین ـ اموی و عباسی را با ذکر شواهد و روایات با قلمی شیوا برشته تحریر درآورده است.

نیمهٔ اوّل

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی و کم نظیر نثر و شیوهٔ نگارش اجداد

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه ای که در سدهٔ هشتم نوشته شده با مقابله نسخه های مهم کهنه کتابخانه های تهران

تهران - خیابان ناصرخسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم بسال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

بسم الله الرحمن الرحیم

خلاصه‌ای از ترجمه حال مؤلف و چگونگی چاپ کتاب حاضر

امام حجة الاسلام محمد غزالی بتاریخ ٤٠٥ هجری، در **طابران طوس** بدنیا آمد، تاسال ٤٧٨ـ یعنی تاسن بیست‌وهشت‌سالگی ـ در **طوس و گرگان و نیشابور** بفرا گرفتن علوم ظاهری پرداخت؛ هم‌درین سال، **خواجه نظام‌الملك** وزیر دانشمند ودانش‌دوست **ملکشاه سلجوقی** راباوی ملاقاتی دست داده‌شیفتهٔ پایهٔ فضل ودانش وی گشت، وتاسال ٤٨٤ دردربار سلجوقی بامنتهای عزت آمد وشد داشت، و درکارهای بزرك دخالت می‌کرد؛ درین‌سال، بخواهش **خواجه**، منصب تدریس **مدرسه نظامیه بغداد** رابرعهده گرفت، وتاسال ٤٨٨ در آن مقام که بزرگترین پایگاه علمی آن زمان بود بماند.

همانگونه که خوددر کتاب «**المنقذ من الضلال**» مینویسد، چون علوم رسمی ظاهری درد درونی اورا درمان نمیکرد، وبچراهای فراوانی که هرمتفکر هوشمندی رادر دوران زندگی راحت نمیگذارند جوابهای خاطرپسندی نمیداد، درضمن مدت تدریس وپیش از آن بتحصیل فلسفه پرداخت، وگفتارهای صوفیان ومتکلمان وباطنیان رازیروزبر کرد و در پایان کار چون از هیچ راه آرامش خاطری برایش فراهم نشد، از دستگاه دنیائی وتدریس ومنصب سیر آمد، وحالش دگرگون شد، وبناچار از همه چیز چشم پوشید، واز **بغداد** بیرون شتافت، وآهنك **شام** و**حجاز** کرد، وگوشه‌ای گرفت ودر همین گوشه گیری **غزالی** دیگری شد که آثارش ـ وبالخصوص کتاب حاضر اورا همانگونه بمامعرفی میکنند.

اینحال وی تاده‌سال، یعنی تا٤٩٨ دوام کرد، ودرین‌سال شوق دیدار زن وفرزند اورا **بطوس** کشانید، ویکسال دیگر همچنان درگوشهٔ عزلت بزیست.

درپایان این سال ، نیمی باصر اروالزام **فخر الملك** وزیر **سلطان سنجر** ، و نیم کمتری بمیل خود ، تدریس **نظامیه نیشابور** را پذیرفت ، ولی **غزالی نیشابور** دیگر بود **وغزالی بغداد** دیگر : این **غزالیی** بود که دربوتهٔ مجاهدتها وریاضیت‌های یازده ساله گداخته شده ، پاك و بی آلایش ازکار درآمده بود ، زبانیکه از اندیشهٔ سر نیرو میگرفت یکسره بدل پیوسته بود ، و درسهائیرا تقریر میکرد که بمکاشفه‌و مشاهده‌از استاد آفرینش آموخته‌بود .

درتدریس **نیشابور** بیش‌از یکسال درنك روا نداشت ، وبا همهٔ اصرارهائی که برای‌ماندن‌بوی‌میشداز کار کناره گرفت وبوطن‌اصلی‌خویش **طوس** بازگشت،مدرسه‌ای وخانگاهی برپاکرد ، قسمتی‌از روزگار خودرا بتدریس‌در مدرسه ، وبخش دیگر را براهنمائی‌ودستگیری صوفیان ووارستگان خانگاه‌پرداخت ، تادرسال ۵۰۵ دیده از دیداراین جهان بربست وبدیگر سرای شتافت [۱] .

از **غزالی** بیش از صد کتاب و رسالهٔ بزرك و کوچك در فقه و حدیث و کلام و اخلاق و فلسفه و جز آن بر جای مانده ، که گل سرسبد آنها درزبان عربی کتاب «**احیاء علوم‌الدین**» ، و در فارسی خلاصه‌ای از آن کتاب بنام «**کیمیای‌سعادت**» میباشد .

امام‌غزالی کتاب **احیاء** را در مدت گوشه‌گیری و عزلت نوشته، وتقسیم بندی رکنها و اصلها وفصل های آن تقریبا مانند **کیمیای‌سعادت** می‌باشد ، کتاب **کیمیای‌سعادت**ـ همانطور که گفتیم ـ خلاصه ، و احتمال نزدیك بیقین ، خلاصه ترجمه مانندی است که خود **غزالی**از کتاب**احیاء** بیرون‌آورده است.

مقدمهٔ**کیمیای سعادت** چندسال پیش در **تهران** بکوشش چندتن از نیکان و دانشمندان بچاپ رسیده، وتمام‌کتاب در **هندوستان** چندبار چاپ‌خورده‌است؛ یك نسخهٔ که‌صدواندسال پیش در **هندوستان** چاپ شده‌ودر کتابخانه مجلس شورایملی موجود است نسخه بسیار خوبی است، ومینماید که درتصحیح آن منتهای‌دقت وتحقیق بعمل‌آمده، ولی چاپ دیگری که دردسترس میباشد متضمن اصلاحاتی است که غالباً

---

(۱) برای دانستن ترجمه حال‌واطلاعات بسیار مفصل و گرانبهای دیگر در باره زندگانی **غزالی** رحمه‌الله علیه به کتاب نفیس دانشمند محترم آقای «جلال همائی» که «غزالی نامه» نام دارد، مراجعه شود .

از لحاظ نزدیك کردن سبك انشاء بزمانهای بعداز مؤلف بعمل آمده ، وبا افسوس باید گفت که تااندازه‌ای تصرفات نابجائی بوده است.

نسخه‌ای که کتاب حاضر ازروی آن بچاپ میرسد، نسخه‌ای است متعلق بناشر- **آقای سبوحی** مدیر کتابفروشی وچاپخانه مرکزی - که‌تقریباً نیمه بیشتر ازرکن‌چهارم را ندارد، وتاریخ نوشتن آن بیقین معین نیست، ولی از روی قراینی که سبك نگارش وکاغذ ومقایسه بانسخه‌های همزمان آن بدست میدهد، چنین‌برمیاید که تاریخ آن از سدهٔ هشتم نزدیکتر نیست؛ صفحه اول رکن سوم کتاب ، که بخواست خداوند صفحه اول مجلد ثانی این چاپ خواهد شد، گراور شده ودر آخر این مقدمه بنظر میرسد؛ دونسخه‌از کتابخانه مجلس‌وسه نسخه از کتابخانه ملی، تااندازه‌ای که میسر بوده است طرف مراجعهٔ مصحح بوده ، که‌ازمیان آنهایك نسخهٔ خیلی کهنه کتابخانه مجلس که تاریخ ٦٨٤ را دارد ، بیشتر مورد استفـاده بوده است .

در ضمن مقابله، هرجا که درعبارت تشویش وپیچیدگی نبوده، عین نوشته‌نسخه **آقای‌سبوحی** برای چاپ انتخاب شده ، وهرجا ابهام وتعقیدی مشاهده شده ،بهمه یا بیشتر نسخه‌های چاپی وخطی مراجعه ، وبدون اضافه کردن‌کلمه‌ای از خارج، عبارت نسخه صحیحتر انتخاب شده‌است، واگر احیاناً باینترتیب‌هم اشکال بهمانحال باقی‌مانده است، پس‌از مراجعه بکتاب **احیاء**، گمان مصحح درپاورقی‌اظهار شده است.

جز آنچه در زیریاد کرده میشود، نسخه‌ای که بدست خوانندگان سپرده‌میشود بتمامه بنسخه **آقای‌سبوحی**شباهت دارد:

١ـ چنانکه وچنانچه وبلکه وبدانکه دراین نسخه بصورت چنانچ و چنانك و بلك وبدانك بوده است؛

٢ـ پ وچ دراصل نسخه یك‌نقطه داشته است، و بامرکب جدیدتری دو نقطه افزوده شده، وماهم باسه‌نقطه آورده‌ایم،

٣ـ اسب وخسبد دراین نسخه بصورت اسپ وخسپد میباشد،

٤ـ «که» حرف ربط را بدو صورت «که» و «کی» هردو دارد، وما درهمه‌جا صورت معروف «که» را انتخاب کرده‌ایم،

٥ـ زبان راگاهی‌بشکل زفان نوشته‌است، ماهمه‌جا بصورت زبان‌چاپ کرده‌ایم،

۶ـ کاف فارسی را همه جا بایك سر کش نوشته است، ومامطابق معمول دوسر کش گذارده‌ایم؛

تصرفاتی که برای زیبائی و آسانی فهم مطالب روادیده‌ایم، همینهاست که درزیر یادآور میشویم:

۱ـ نامهای خاص را، بجز نام خدای ورسول ـ که در بیشتر صفحه ها چندین مرتبه آمده است ـ باحروف سیاه آورده‌ایم؛

۲ـ همانطور که در نسخهٔ خطی آیات واحادیث را باقلم دیگر نوشته است، ماهم اینکار را کرده‌ایم: منتهی آیه‌ها را باحروف سیاه وحدیثها ودعاهارا باحروف سایه دار چاپ کرده‌ایم؛

۳ـ برای جدا کردن جمله‌ها در خود کتاب نشانهای مخصوصی مثل نقطه و واو باژگونه وجز آن باشنجرف گذاشته است، ومابرای سهولت دریافت مطلب، نشان‌های نقطه گذاری راکه امروز در کاد است بکاربرده‌ایم.

این علامت «،» برای جدا کردن پاره‌های یك جمله‌است؛ این علامت «؛» برای جدا کردن دو جمله است که تا اندازه‌ای بیکدیگر پیوستگی دارند، و رویهم رفته مطلب را تمام میکنند؛ این علامت «.» را درپایان جمله گذاشته‌ایم؛ جمله‌هائیکه بین دوخط افقی بدین صورت: « ـ . ـ » گذاشته شده، حالت جملهٔ معترضه یا دعا را دارند، که حذف آنها خللی در فهم مقصود جمله وارد نمیسازد؛ این علامت « : » پیش ازهرجمله که باشد میرساند که این جمله جملهٔ پیش ازدونقطه را توضیح میکند، یا تقسیمات جملهٔ پیشین را بیان میکند، و اگر پس از دو نقطه دو کمان هم باشد بدین صورت (: «.....»)، جمله‌ای که بین دو کمان نهاده شده، حدیث یا گفتاری است که پیش ازدونقطه بدان اشارت رفته است؛ این علامت «؟» پس ازجمله‌هائیست که پرسشی را میرسانند؛ این علامت «!» برای نمودن شگفتی وتعجب است؛ وهرجا با علامت پرسش باهم گذاشته شده «!؟»، معلوم میدارد که پیش از آن پرسشی است آمیخته با شگفتی.

کلمه ها وجمله هائیکه در متن کتاب بین این دوعلامت: [...] آمده است، درنسخهٔ اصل نیست، وبرای زیادتی فایده، از طرف مصحح افزوده شده، وتا اندازهٔ توانائی کوشیده‌ایم که جمله‌های الحاقی ازخود اصل کتاب انتخاب شده باشد: صفحات

۷ و ۳۹ و ٦۱ و ۷۱ بتمامی الحاق شده است .

هرجاکلمه یا ترکیبی بوده است که باسبك استعمال جاری تفاوت داشته، یا هر جا تصور میشده است که دریافت معنی لغتی برای بیشتر خوانندگان دشواری داشته باشد، عددی میان‌دو کمان کوچك بدین صورت «(۱)» گذاشته ، درپائین صفحه‌توضیح مختصری در آن باره داده‌ایم .

بهیچ روی ادعا نمیکنیم که این نسخه کاملترین شکل ممکن باشد که بتوان از **کیمیای سعادت** بدست داد ، ولی ما باندازهٔ خود کوشش کرده‌ایم ، و اگر دیگران اندیشه‌های بهتری دارند ، البته از آشکار کردن آن‌دریغ نفرمایند ، چه امیداین‌هست که‌این کتاب‌نفیس چاپ‌سومی هم پیدا کند ، وباکمال‌میل‌ورغبت یادآوریهای مفیدی که دراین خصوص بکتابفروشی مرکزی برسد ، درچاپ‌دیگرمورد استفاده قرار خواهد گرفت، و از نظرهای انتقادی که‌ارباب دانش ابراز داشته‌اندسود شایانی‌فراهم آید . خداوند برروان مؤلف رحمت فرستد ، ومصحح وناشر و خواننده راهم ازین رحمت بی‌نصیب نفرماید ، بمحمد وآله

احمد ـ آرام

تهران ـ آذرماه ۱۳۱۹

موضوع	صفحه
دیباچهٔ کتاب .	۱
فهرست کتاب .	٤
آغاز کتاب ـ عنوان مسلمانی	**۷**
عنوان اول ـ شناختن نفس خویش	**۹**
فصل اول ـ آدمیرا از چند چیـز آفریده‌اند .	۱۰
فصل دوم ـ شناختن حقیقت دل	۱۱
فصل سوم ـ حقیقت دل .	۱۲
فصل چهارم ـ احتیاج آدمی بکالبد	۱۳
فصل پنجم ـ مثال لشکر دل	۱٤
فصل ششم ـ راه درست بکار بردن شهوت و غضب و تن و حواس و عقل	۱۵
فصل هفتم ـ چگونگی پیدا شدن صفت های خوب و بد در آدمی	۱۷
فصل هشتم ـ مـراقبت حرکات و سکنات خود .	۱۸
فصل نهم ـ چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگان است .	۲۰
فصل دهم ـ عجائب عالم دل	۲۱
فصل یازدهم ـ پیوند دل بعالم ملکوت	۲۳
فصل دوازدهم ـ آدمی بـر فطرت زائیده میشود .	۲٤
فصل سیزدهم ـ شرف دل از روی قدرت	۲٦
فصل چهاردهم ـ حقیقت نبوت و ولایت .	۲۷
فصل پانزدهم ـ علم چگونه حجاب راه است .	۲۹
فصل شانزدهم ـ سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی .	۳۲
فصل هفدهم ـ عجائب صنع خدای ـ تعالی در تن آدمی .	۳۳
فصل هجدهم ـ عجز و نقصان آدمی	۳۷
عنوان دوم ـ شناختن حق تعالی	**۴۰**
فصل اول ـ معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است .	٤۲
فصل دوم ـ شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی .	٤٦
فصل سوم ـ معرفت پادشاهی راندن حق تعالی	٤۵
فصل چهارم ـ دنبالهٔ فصل پیش	٤۸
فصل پنجم ـ تشبیه طبیعی و منجم بمورچه .	٤۹
فصل ششم ـ تشبیه خلق بگروهی نابینا	۵۰
فصل هفتم ـ تشبیه کواکب بدستگاه پادشاهی .	۵۱
فصل هشتم ـ معنی تسبیحات :	۵۳
فصل نهم ـ متابعت شریعت راه سعادت است	۵٤
فصل دهم ـ راههای غلط اهل اباحت	۵٦

عنوان سوم ـ معرفت دنیا ٦١
فصل اول ـ سبب بودن آدمی در دنیا . ٦٣
فصل دوم ـ حقیقت دنیا و آفت دنیا ٦٣
فصل سوم ـ اصل دنیا سه چیز است ٦٥
فصل چهارم ـ جادوئی دنیا . ٦٦
فصل پنجم ـ نه هر چه در دنیاست مذموم است. ٧٠
عنوان چهارم ـ معرفت آخرت ٧١
فصل اول ـ بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی ٧٣
فصل دوم ـ حقیقت مرك ٧٤
فصل سوم ـ توئی تو نه بدین قالبست ٧٧
فصل چهارم ـ نگاهداشتن اعتدال روح . ٧٨
فصل پنجم ـ معنی حشر و نشر ٧٩
فصل ششم ـ مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در دنیا. ٨١
فصل هفتم ـ درجات عذاب قبر ٨٣
فصل هشتم ـ درجات عذاب قبر . ٨٤
فصل نهم ـ اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید . ٨٧
فصل دهم ـ عذاب قبر برای همه مردم نیست . ٨٨
فصل یازدهم ـ راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر . ٩٠
فصل دوازدهم ـ سه جنس آتش دوزخ روحانی ، ٩٨
فصل سیزدهم ـ آتش روحانی در دناکتر از جسمانی است . ٩٧
فصل چهاردهم ـ منازل سفر روح در دنیا ، ٩٨
فصل پانزدهم ـ بگمان هم انکار آخرت نشاید . ١٠١
کتاب ارکان مسلمانی ١٠٤
رکن اول در عبادات است
اصل اول اعتقاد اهل سنت
صفات و افعال حق تعالی . ١٠٩
آخرت و صراط . ١١٣
پیغامبر . ١١٣
اصل دوم ـ در طلب علم ١١٤
عذر بی علمی در دین پذیرفته نیست ١١٧
بزرگواری علم . ١١٧
اصل سیم ـ در طهارت است ١٢٠
احتیاط بچه شرایطی رواست . ١٢١
اقسام طهارت ظاهر . ١٢٤
قسم اول ـ طهارت از نجاست ١٢٥
آبهای پاك و ناپاك . ١٢٦
قسم دوم ـ طهارت از حدث . ١٢٦

آداب قضا حاجت . ۱۲۶
دراستنجا . ۱۲۷
کیفیت وضو. ۱۲۸
کیفیت غسل‌وتیمم . ۱۳۱
قسم‌سوم-طهارت‌ازفضلات‌تن. ۱۳۲
آداب گرمابه . ۱۳۲
آداب پیرایش محاسن ۱۳۵
اصل‌چهارم -درنمازاست ۱۳۶
کیفیت ظاهر نماز. ۱۳۷
رکوع وسجود وتشهد . ۱۳۹
درنمازچند کراهیت‌است . ۱۴۰
پیداکردن روح نماز . ۱۴۱
پیداکردن روح اعمال نماز. ۱۴۲
حقیقت قراءة وارکان نماز. ۱۴۵
علاج حضور دل درنماز. ۱۴۶
پیداکردن سنت جماعت . ۱۴۸
نمازآدینه وشرایط آن . ۱۴۹
آداب جمعه . ۱۵۱
آداب روز آدینه . ۱۵۳
اصل‌پنجم - درزکوة‌است ۱۵۶
نوع‌اول - زکوة چهارپایان ۱۵۶
نوع دوم - زکوة معشرات . ۱۵۸
نوع سوم - زکوة سیم‌وزر . ۱۵۸
نوع چهارم - زکوة‌تجارت . ۱۵۹
نوع پنجم - زکوة فطر . ۱۵۹
کیفیت بدادن زکوة . ۱۵۹
مستحقان زکوة . ۱۶۰
اسرار زکوة دادن . ۱۶۲
آداب ودقایق زکوة . ۱۶۳
آداب طلب کردن درویش . ۱۶۷
آداب ستانندهٔ زکـوة ۱۶۸
فضیات صدقه دادن . ۱۷۰
اصل‌ششم-درروزه‌است. ۱۷۱
فریضهٔ روزه . ۱۷۲
سنتهاء روزه . ۱۷۴
حقیقت و سر روزه . ۱۷۴
لوازم افطار . ۱۷۷
روزه داشتن روزهای شریف ۱۷۸
اصل هفتم - حج است . ۱۷۹
شرایط حج . ۱۸۰
ارکان‌حج . ۱۸۲
آداب راه‌وسازان . ۱۸۴
آداب احرام . ۱۸۵
آداب طواف . ۱۸۶
آداب سعی . ۱۸۷
آداب‌وقوف بعرفه . ۱۸۸
کیفیت‌عمره . ۱۹۰
زیارت مدینه . ۱۹۱

اسرار دقایق حج . ۱۹۳
عبرتهاء حج . ۱۹٤
اصل هشتم ـ قرآن خواندن ۱۹٦
تلاوت غافلان . ۱۹۷
آداب تلاوت . ۱۹۸
اصل نهم ـ ذکر حق تعالی ۲۰٤
حقیقت ذکر . ۲۰۵
فضیلت تسبیح و تهلیل . ۲۰۷
صلوات . ۲۰۹
استغفار . ۲۰۹
آداب دعا . ۲۱۰
دعوات پراگنده . ۲۱۲
اصل دهم ـ ترتیب وردها ۲۱۵
پیدا کردن وردهای روز . ۲۱٦
رکن دوم ـ در معاملات
اصل اول ـ آداب طعام خوردن ۲۲۵
آداب آب خوردن . ۲۲۵
آداب طعام خوردن با دیگران ۲۲۸
فضیلت طعام خوردن با دیگران ۲۲۸
فضیلت میزبانی . ۲۳۳
آداب دعوت واجابت . ۲۳٤
آداب طعام نهادن . ۲۳٦
اصل دوم ـ آداب نکاح ۲۳۸
باب اول در فواید نکاح . ۲۳۹
آفات نکاح . ۲٤۳
باب دوم در آداب عقد . ۲٤٤
صفات زنان در نکاح ۲٤۵
باب سیم در آداب زندگانی با زنان ۲٤۷
حق شوی بر زن . ۲۵٤
اصل سوم ـ آداب کسب ۲۵۵
باب اول در فضیلت کسب . ۲۵٦
باب دوم در علم کسب . ۲۵۸
عقد اول بیع است . ۲۵۹
رکن اول ـ بیع عاقد است . ۲۵۹
رکن دوم ـ مال بود . ۲٦۰
رکن سوم ـ عقد است . ۲٦۲
عقد دوم ـ عقد ربوا بود . ۲٦۳
عقد سیم ـ سلم است . ۲٦۵
عقد چهارم ـ اجارت است . ۲٦٦
عقد پنجم ـ قراض است . ۲۷۰
عقد ششم ـ شرکت است . ۲۷۱
باب سیم ـ عدل و انصاف در معاملت ۲۷۲
نوع اول ـ احتکار . ۲۷۲
نوع دوم ـ نبهره دادن . ۲۷٤
ظلم خاص در معاملت . ۲۷۵
باب چهارم نیکوکاری در معاملت ۲۷۹

باب پنجم-شفقت بر دین در معاملت ۲۸۳
اصل چهارم - شناختن حلال و حرام
باب اول - فضیلت طلب حلال ۲۸۸
باب دوم - درجات حلال وحرام. ۲۹۰
باب سیم-جدا کردن حلال از حرام ۲۹۵
باب چهارم- در ادرار سلطان . ۲۹۸
حال مردمان با سلاطین . ۲۹۹
معصیتهای نزدیك شدن بظالمان. ۳۰۰
شرایط ستدن مال ازسلطان . ۳۰٤
اصل پنجم-حق صحبت خلق ۳۰٦
باب اول- برادری برای خدای ۳۰٦
حقیقت دوستی خدای تعالی . ۳۰٦
حقیقت دشمنی برای خدای تعالی. ۳۱۱
درجات خشم بامخالفان خدای. ۳۱۲
باب دوم- حقوق صحبت. ۲۱٤
پیدا کردن حقوق دوستی . ۳۱٤
باب سیم- حقوق مسلمانان . ۳۲٥
حقوق خویشاوندان. ۳۳۷
حقوق مادر وپدر . ۳۳۸
حقوق فرزندان . ۳۳۹
حقوق بندگان. ۳٤۰
اصل ششم - آداب عزلت ۳٤۱
فواید عزلت . ۳٤۲
آفات عزلت. ۳٥۰
آداب عزلت. ۳٥٦
اصل هفتم-آداب سفر ۳٥۷
باب اول-نیت سفر و اداب وانواع آن ۳٥۸
آداب مسافر. ۳٦۲
باب دوم-علم سفر. ۳٦٥
اصل هشتم آداب سماع و وجد
باب اول-در اباحت سماع واقسام آن ۳۷۹
سماع در کجا حرام بود. ۳۷٦
باب دوم-آثار سماع. ۳۸۱
آداب سماع. ۳۸۸
اصل نهم امر بمعروف و نهی از منکر
باب اول-در وجوب آن. ۳۸۹
باب دوم- در شرایط حسبت ۳۹۱
رکن اول- محتسب . ۳۹۱
رکن دوم-آنچه حسبت در وی بود. ۳۹٤
رکن سوم-آنکه حسبت بر وی بود ۳۹٦
رکن چهارم چگونگی احتساب. ۳۹۹
آداب محتسب ۳۷۳
باب سوم-منکرات غالب میان مردم ۳۷٦
منکرات مساجد. ۳۷٦
منکرات بازارها. ٤۰۷
منکرات شاه راهها. ٤۰۷
منکرات گرمابه . ٤۰۸
منکرات مهمانی. ٤۰۸
اصل دهم - ولایت راندن
قاعده‌های ولایت راندن. ٤۰۹

رکن سوم از ارکان معاملهٔ راه دین از جملهٔ کتاب کیمیا السعادت اندر پیدا کردن
عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن
بر چه وجه است و مدار این رکن بر ده اصلست اصل
اندر پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو
۲ علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره اندر این هر دو
علاج خشم و حقد و حسد و آفتهاء آن اصل ۳ علاج شره بسیار گفتن
و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن اصل ۵ علاج دوستی
دنیا و پیدا کردن آن که حب دنیا سر همه گناهان است
علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح سخاوت اصل
علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن اصل ۸ علاج دوستی ریا اندر عبادت
و خویشتن پارسایی نمودن ۹ علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن
خلق نیکو و تواضع و فروتنی نمودن اصل ۱۰ پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان
نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش اصول این صفات مذموم و همه شاخها و فرعی هر که
این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد و از نجاسات اخلاق بد برست
و دل خود را شایستهٔ آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت
و توحید و توکل و غیر آن اصل اول اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

مهلکات

باز این ده اصول آید

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه ثقتی

شکرو سپاس فراوان ، بعدد ستارهٔ آسمان وقطرهٔ باران و برك درختان و ریك بیابان وذرهای زمین و آسمان ، مر آن‌خدایرا که‌یگانگی‌صفت‌اوست ، وجلال و کبریا وعظمت وعلا ومجد وبها خاصیت اوست ، واز کمال‌جلال وی هیچ آفریده آگاه‌نیست، وهیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست . بلکه اقراردادن بعجزازحقیقت معرفت وی منتهی معرفت صدیقانست ، و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست ، و غایت عقل عقلا درمبادی اشراق جلال وی‌حیرتست، ومنتهی (سیر) سالکان ومریدان درطلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است ، و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است ، و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است ؛ نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی خیرگی است ، و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست . هیچکس مبادکه در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است وچیست ؟ و هیچ دل مبادکه یك لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند ، تا هستی وی بچیست وبکیست ؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست ، و همه انوار عظمت اوست ، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست ، و همه پرتوجمال حضرت اوست ، و همه بدوست ، بلکه خود همه اوست : که جزوی هیچ چیزرا هستی بحقیقت نیست ، بلکه‌هستی‌همه چیزها پرتوونور هستی‌اوست .

ودرود بر **محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم** ، که‌سید پیغمبرانست ، و راه نمای و راه بر مؤمنانست ، وامین اسرار ربوبیت است ، وبرگزیده و برداشتهٔ حضرت‌الهیت است؛ وبرجمله‌یاران واهل بیت وی که هریکی‌ازایشان قدوهٔ امتست ، وپیداکنندهٔ‌راه شریعت است .

اما بعد بدانکه آدمی را ببازی وهرزه نیافریده‌اند ، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرك : چه‌اگروی ازلی نیست‌ابدیست ، واگرچه کالبد وی‌خاکی‌وسفلی‌است، حقیقت روح وی علوی وربانی است ، وگوهروی اگرچـه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی است ، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی ، از این آمیزش و آلایش پاك گردد ، و شایستهٔ حضرت ربوبیت شود ؛ و از اسفل‌السافلین تا با علی‌علیین همه شیب وبالاکاراوست : واسفل‌السافلین وی آنست که درمقام بهایم وسباع وشیاطین فرود آید ، که اسیرشهوت وغضب شود ؛ واعلی‌علیین وی آنست که‌بدرجهٔ ملایکه‌رسد، چنانکه‌ازدست شهوت وغضب خلاص یابد ، وهردواسیروی گردند ، ووی پادشاه‌ایشان گردد ، وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ‌بندگی‌حضرت‌الهیت گردد ؛ واین‌شایستگی صفت ملایکه‌است ، وکمال درجهٔ آدمی است . وچون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد ، ازمطالعهٔ‌آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد ، ونظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود ، وآن بهشتی که نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است نزدیك وی مختصرشود .

وچون گوهر آدمی‌دراول آفرینش‌ناقص‌وخسیس است ، ممکن نگردد ویرا از این‌نقصان بدرجهٔ‌کمال رسانیدن الابمجاهدت ومعالجت .

وچنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا وپاکی زرخالص رساند دشواربود ، وهرکسی‌نشناسد ، همچنان‌آن کیمیا که‌گوهر آدمی را از خسیسیت[1] بهیمیت بصفا و نفاست ملکیت رساند ، تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشواربود ، وهرکسی‌نداند .و مقصود ازاین‌کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست ، و این‌کتاب را بدینمعنی **کیمیای‌سعادت** نام‌کردیم ، و نام‌کیمیا بروی اولیتر ، چه تفاوت میان مس‌وزر بیش‌ازصفرت[2] نیست ، وثمرهٔ‌آن کیمیابیش‌ازتنعم دنیا نیست : مدت‌دنیا خود چیست؟! وتفاوت میان صفات‌بهایم وصفات ملایکه‌چنداست[3] که‌ازاسفل‌السافلین تابا علی‌علیین . وثمرهٔ این کیمیا سعادت‌ابدیست ، که‌مدت ویرا آخر نیست ، وانواع‌نعیم ویرا نهایت نیست ، وهیچ‌کدورت رابنعیم اوراه نیست .

---

(۱) پستی‌وفرومایگی . (۲) آن اندازه‌است . (۳) زردی .

- فصل -

بدانکه چنانکه کیمیا رادر گنجینهٔهیچ پیرزن نیابند، بلکه درخزانهٔ ملوك یابند کیمیای سعادت ابدی نیزهر جایی نباشد، در خزانهٔ ربوبیت باشد؛ وخزانهٔ خدای در آسمان جواهر فرشتگانست، ودر زمین دلهای پیغامبران: پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد، وآخر کار وی قلابی [1] باشد، و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد، ودر موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا شود، وپندارهای وی رسوا شود، وبا وی گویند: « **فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید** [2] ».

واز رحمتهای بزرك خداوندتعالی یکی آنست که صد وبیست و چهار هـزار پیغامبر را بخلق فرستاد برای این کار، تا نسخت این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که گوهر دل رادر بوتهٔمجاهدت چون باید نهاد، و اخلاق ذمیمه راکه خبث و کدورت دل ازوست ازوی چون بایدزدود، و اوصاف حمیده رابوی چون باید کشید، وبرای این بود که چنانکه حق تعالی بپادشاهی و پاکی خود تمدح کـرد، بفرستادن انبیاء صلواة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کـرد، و منت نهاد و گفت: «**یسبح لله مافی السموات ومافی الارض الملك القدوس العزیز الحکیم .هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو اعلیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین** [3]» **ویزکیهم** آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است ازایشان پاك کند، **ویعلمهم الکتاب و الحکمة** آنست که صفات ملایکه رالباس وخلعت ایشان گرداند.

ومقصود ازکیمیا آنست که از هر چه می نباید، و آن صفات نقص است، پاك و برهنه شود، و بهر چه می بباید، و آن صفات کمال است، آراسته شود. وسرجملهٔ این کیمیا آنست که روی ازدنیا بگرداند وبخدای تعالی آرد، چنانکـه رسول را علیه السلام تعلیم کردو گفت: « **واذکر اسم ربك وتبتل الیه تبتیلا** [4] » ومعنی تبتیل

---

(۱) قلاب: کسی که زرناسره وقلب دارد — (۲) پس پرده را از برابر تو برداشتیم؛ پس چشم تو امروز تیزبین است — (۳) بپاکی میستاید خدای پادشاه پاك غالب دانا را آنچه در آسمانهاست وآنچه، در زمین است. اوست که برانگیخت در بیسوادان پیغمبری ازایشان که آیات وی را برایشان میخواند، وآنانرا پاك میکند وکتاب ودانش میآموزد، اگر چه بودند بیشتردر گمراهی آشکارا (٤) ویادکن نام پروردگارت راوبگسل بسوی او گسستنی.

آن بود که از همه چیزها گسسته گردد ، و همگی خودرا بوی دهد . فذلك [1] این کیمیا اینست ، و تفصیل وی درازست .

اما عنوان وی معرفت چهار چیز است ، و ارکان وی چهار معاملتست ، و هر رکنی را ازوی ده اصل است ، چنانکه در فهرست نیز پیدا کرده شود : چهار عنوان و چهار رکن و چهل اصل . تمام این کتاب و فهرست وی اینست که یاد کرده شود انشاءالله تعالی :

فهرست

عنوان اول آنست که **حقیقت** خودرا بشناسد ؛

عنوان دوم آنست که **خدای** را بشناسد ؛

عنوان سوم آنست که **حقیقت دنیا** را بشناسد ،

عنوان چهارم آنست که **حقیقت آخرت** را بشناسد .

و این چهار معرفت بحقیقت **عنوان مسلمانی** است .

اما **ارکان معاملهٔ مسلمانی** نیز چهار است : دو بظاهر تعلق دارد ، و دو بباطن : آن دو که بظاهر تعلق دارد ، **رکن اول** گزاردن فرمان حق است که آنرا **عبادات** گویند و **رکن دوم** نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت ، که آنرا **معاملات** گویند ؛ و اما آن دو که بباطن تعلق دارد ، **رکن اول** پاك کردن دل است از اخلاق ناپسندید. چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را **مهلکات** گویند ، و **عقبات** [2] **راه دین** گویند ، و **دیگر رکن** آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل آنرا **منجیات** گویند .

رکن اول در عبادات است و آن ده اصل است:

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت و جماعت ؛ **اصل دوم** بطلب علم مشغول شدن ؛ **اصل سوم** در طهارت ؛ **اصل چهارم** در نماز خواندن **اصل پنجم** در زکوة ؛ **اصل ششم** در روزه ؛ **اصل هفتم** در حج کردن است . **اصل هشتم** در قرآن خواندن ؛ **اصل نهم** در ذکر و تسبیح ؛ **اصل دهم** در وردها و وقت عبادات راست داشتن .

رکن دوم در آداب معاملات و آن نیز ده اصل است :

اصل اول آداب نان خوردن ؛ **اصل دوم** آداب نکاح کردن ؛ **اصل سوم**

---

(۱) خلاصه (۲) جمع عقبه بمعنی گردنه سخت ،

آداب کسب وتجارت ؛ **اصل چهارم** درطلب حلال ؛ **اصل پنجم** آداب صحبت‌خلق؛ **اصل‌ششم** آداب عزلت ؛ **اصل هفتم** آداب سفر ؛ **اصل هشتم** آداب سماع و وجد **اصل نهم** آداب امر معروف ونهی ازمنکر ؛ **اصل‌دهم** آداب ولایت داشتن .

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند؛ و آن نیز ده اصل است :

اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس وعلاج خوی بد و بدست آوردن خوی نیك ؛ **اصل‌دوم** اندر شهوت شکم و فرج ؛ **اصل‌سوم** در علاج شره سخن و آفات زبان ؛**اصل چهارم** درعلاج بیماری خشم وحقد وحسد ؛ **اصل‌پنجم** دردوستی‌دنیا و بیماری طمع ؛ **اصل‌ششم** اندر علاج بخل وحرص جمع کردن مال ؛ **اصل‌هفتم** انـدر علاج دوستی جاه وحشمت وآفت آن ؛ **اصل هشتم** اندر علاج ریا ونفاق درعبادات؛ **اصل نهم** اندرعلاج کبر وعجب ، **اصل‌دهم** اندرعلاج غفلت وضلالت وغرور .

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است :

اصل اول درتوبه وبیرون آمدن‌ازمظالم ؛ **اصل‌دوم** درصبروشکر ؛**اصل‌سوم** در خوف ورجا ؛ **اصل چهارم** در درویشی وزهد ؛ **اصل‌پنجم** در صدق و اخلاص ؛ **اصل‌ششم** درمحاسبه ومراقبه ؛ **اصل‌هفتم** درتفکر ؛ **اصل هشتم** در توحید و توکل ؛ **اصل نهم** درمحبت وشوق ؛ **اصل‌دهم** در ذکر مرك .

وما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان وچهار رکن و چهل‌اصل راشرح کنیم برای فارسی گویان ، وقلم نگاهداریم ازعبارت بلند ومغلق ومعنی باریك و دشوار ،تا فهم عوام آنرا دریابد ،چه‌اگر کسی را رغبت‌بتحقیقی وتدقیقی باشد ورای این،باید که ازکتب تازی طلب کند : چـون کتاب **احیاء علوم‌الدین** وکتاب **جواهرالقرآن** و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی تصنیف کرده‌ایم ، که مقصود کتاب عوام خلقند که این معنی را بپارسی التماس کردند، وسخن را ازحد فهم‌ایشان نتوان درگذاشت؛ایزد سبحانه وتعالی نیت ایشان درالتماس ،ونیت مادراجابت پاك گرداناد ؛ و توفیق ارزانی داراد تا ازشوایب‌ریا وکدورت تکلف خالص گردد،تاآنچه بزبان گفته‌اید ،بمعاملت‌وفا کرده شود: که گفتار بی کردارضایع بود ، وفرمودن بی‌ورزیدن سبب‌وبال آخرت‌بود؛ **انه ولی‌الاجابة .**

آغاز کتاب

در پیدا کردن عنوان مسلمانی

و آن چهار عنوانست

عنوان اول : درشناختن نفس خویش ؛

عنوان دوم : در شناختن حق سبحانه و تعالی ؛

عنوان سوم: درمعرفت دنیا ؛

عنوان چهارم: در معرفت آخرت .

عنوان اول

در شناختن نفس خویش

[ودر آن هیجده فصل است]

فصل اول - آدمی‌را ازچند چیز آفریده‌اند ؟

فصل دوم - شناختن حقیقت دل؛

فصل سوم - حقیقت دل ؛

فصل چهارم- دربیان‌سبب احتیاج آدمی‌بکالبد ؛

فصل پنجم - بیان شناختن مقصود ازلشکر دل بمثالی ؛

فصل ششم - راه درست‌بکاربردن شهوت وغضب وتن وحواس و عقل ودل ؛

فصل هفتم - چگونگی پیداشدن صفتهای خوب وبددرآدمی ؛

فصل‌هشتم - مراقبت حرکات و سکنات خود ؛

فصل نهم - چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگان است ؛

فصل دهم - عجائب عالم دل؛

فصل یازدهم - روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد ؛

فصل‌دوازدهم- هر آدمی‌برفطرت زائیده میشود ؛

فصل سیزدهم - شرف دل ازروی قدرت ؛

فصل چهاردهم - حقیقت نبوت و ولایت ؛

فصل پانزدهم -علم‌چگونه‌حجاب راهست ؟

فصل شانزدهم - سعادت‌آدمی‌در معرفت خدای تعالی است ؛

فصل هفدهم -عجایب صنع‌خدای تعالی درتن آدمی ؛

فصل هجدهم- آدمی‌درین‌عالم‌در غایت عجزونقصانست .

عنوان (اول)

(درشناختن نفس خویش)

بدانکه کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است ، و برای این گفته اند : «**من عرف نفسه فقد عرف ربه** [1]» و نیز برای اینست که گفت ایزد سبحانه وتعالی: « **سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق**» گفت نشانهاء خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم ، تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود .

در جمله هیچ چیز بتو از تو نزدیکتر نیست ، چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی ؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی‌شناسم و غلط میکنی ! که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید ، که ستور از خویشتن همین شناسد ، که تو از خویشن سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی ، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری ، وچون خشمت آید درکسی افتی ، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی ، و همه ستوران با تودرین برابرند . پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد : تا خود چه چیزی ، و ازکجا آمدهٔ ، وکجا خواهی رفت ، و اندرین منزلگاه بچه کار آمدهٔ ، و ترا برای چه آفریده‌اند ، و سعادت تو چیست و در چیست ، وشقاوت تو چیست و درچیست ؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند ، بعضی صفات ستوران ، و بعضی صفات ددگان [2] ، و بعضی صفات دیوان ، و بعضی صفات فرشتگان است ؛ تو ازین جمله کدامی ؟ وکدامست که آن حقیقت گوهر تست ، و دیگران غریب عاریت‌اند ، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد ؛ چه هریکی را ازین غذایی دیگر است وسعادتی دیگراست : غذای ستوروسعادت وی خوردن وخفتن وگشنی کردن ـ است [3] اگرتو ستوری شب وروزجهد آن کن تاکارشکم وفرج راست داری ؛ اما غذاء

(۱) هر که خود را شناخت ، پروردگارخویش را میشناسد . (۲) جمع دده : جانوران درنده .
(۳) جفت شدن نروماده .

ددان وسعادت ایشان دریدن و کشتن وخشم راندنست ، وغذای دیوان شرانگیختن و مکروحیلت کردنست ، اگرتو از ایشانی بکار ایشان مشغول شوتا براحت و نیکبختی خویش رسی، وغذای فرشتگان وسعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الهیتست ، وآز وخشم وصفات بهایم وسباع رابا ایشان راه نیست ، اگرتوفرشته گوهری دراصل خویش، جهدآن کن تـا حضرت الهیت را بشناسی ، وخود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی ؛ و خویشتن را ازدست شهوت وغضب خلاص دهی ؛ وطلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم وسباع را درتواز برای چـه آفریده‌اند ؟ ایشانرا برای آن آفریده‌اند تا ترا اسیر کنند ، وبخدمت خویش برند وشب وروزسخره[1] گیرند ؟ یا برای آنکه تا توایشانرا اسیر کنی ، ودرسفریکه ترا فرا پیش نهاده‌اند ایشانرا سخره گیری ، واز یـکی مرکب خویش سازی ، وازدیگری سلاح خویش سازی ، واین روزی چندکه درین منزلـگاه باشی ایشانرا بکارداری ، تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صیدکنی ، وچون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را درزیـر پـای آوری ، وروی بقرارگاه سعادت خویش آوری : آن قرارگاهی که عبارت خواص[2] از آن حضرت الهیتست ، وعبارت عوام از آن بهشت است .

پس جمله این معـانی ترا دانستی است ، تا ازخود چیزی اندك شناخته باشی ؛ وهرکه این نشناسد ، نصیب وی ازراه دین قشور[3] بود ، واز حقیقت ولب[4] دین محجوب بود .

فصل (اول)

[آدمی را ازچند چیز آفریده‌اند]

اگرخواهی که خودرا بشناسی، بدانکه تورا که آفریده‌اند ازدوچیز آفریده‌اند : یکی این کالبدظاهر که آنرا **تن** گویند، وویرا بچشم ظاهر میتوان دید؛ ویکی معنی باطن، که آنرا **نفس** گویندو **جان** گویندو **دل** گویند، وآنرا ببصیرت باطن توان شناخت، وبچشم ظاهر نتوان دید،

(۱) خدمتگزار بیمزد ـ بیگار. (۲) عبارت بجای تعبیر استعمال شده است .
(۳) جمع قشر بمعنی پوست . (٤) مغز.

وحقیقت تو آن معنی باطنست، وهرچه جز آنست همه تبع[1] ویست ولشکر وخدمتکار ویست، وما آنرا نام **دل** خواهیم نهاد. وچون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی رامیخواهیم که گاه آنرا **روح** گویند و گاه **نفس**؛ وبدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که درسینه نهاده است ازجانب چپ، که آنرا قدری نباشد، و آن ستوران رانیز باشد ومرده را باشد وآنرا بچشم ظاهر بتوان دید، وهرچه آنرا بدین چشم بتوان دید ازاین عالم باشد که آنرا **عالم شهادت** گویند.

وحقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و براه گذر آمده است، وآن گوشت پارهٔ ظاهر مرکب و آلت ویست، وهمه اعضاء تن لشکر ویند، وپادشاه جمله تن ویست، ومعرفت خدای تعالی ومشاهدت جمال حضرت وی صفت ویست، وتکلیف برویست، وخطاب باویست، و عتاب وعقاب برویست، و سعادت وشقاوت اصلی ویراست و تن اندرین همه تبع ویست ، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است ، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است ، و ازگوهر فرشتگانست، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است : ازآنجا آمده است، و بآنجا باز خواهد رفت. واینجا بغربت آمده است، و بتجارت وحراثت آمده است، وپس ازاین معنی تجارت وحراثت[2] را بشناسی، انشاءالله تعالی .

فصل (دوم)

[شناختن حقیقت دل]

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکر ویرا بشناسی، پس علاقت وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویراچون حاصل شود، و بسعادت خویش چون رسد، وبدین هریك اشارتی کرده آید.

اماهستی وی ظاهرست: که آدمی را درهستی خویش هیچ شك نیست، وهستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده راهمین باشد، وجان نباشد!

(۱) تابع وپیرو. (۲) زراعت.

ومابدین دل حقیقت روح همیخواهیم، وچون این روح نباشد تن مرداری باشد. واگر کسی چشم فراپیش کندو کالبد خویش را فراموش کند، وآسمان وزمین وهرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش بضرورت میشناسد، واز خویشتن باخبر بود، اگرچه ازکالبد واز زمین وآسمان وهرچه درویست بی‌خبر بود. وچون کسی اندرین نیك تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبدازوی بازستانند ووی برجای باشد ونیست نشده باشد.

فصل (سوم)

[حقیقت دل]

اماحقیقت روح که وی چه چیز است، وصفت خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است، وبرای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرد، چنانکه حق تعالی گفت: «**ویسألونك عن الروح قل الروح من امر ربی**» پیش ازین دستوری نیافت که گوید: «روح ازجمله کارهای الهیست و از «**عالم امر است**» و از آن عالم آمده است: «**الا له الخلق والامر**[1]» وعالم خلق جداست وعالم امر جدا، هرچه مساحت ومقدارو کمیت را بوی راه بود، آنرا **عالم خلق** گویند، وخلق دراصل لغت بمعنی تقدیر[2] بود، ودل آدمی را مقدار وکمیت نباشد، وبرای این است که قسمت پذیر نیست، واگر قسمت پذیر بودی، روابودی که دریك جانب وی جهل بودی بچیزی ودر دیگر جانب علم هم بدان چیز، ودریك حال هم عالم بودی وهم جاهل، واین محال باشد! این روح با آنکه قسمت پذیر نیست، ومقدار را بوی راه نیست، آفریده است، وخلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر راگویند، پس بدین معنی ازجملهٔ خلق است، وبدان دیگرمعنی ازعالم امر است نه ازعالم خلق، که عالم امر عبارت ازچیزهایست که مساحت ومقدار را بوی راه نباشد.

پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمیست غلط کردند، وکسانیکه گفتند

(۱) آگاه باش که خلق وامر خدیراست. (۲) اندازه گرفتن.

که عرض است هم غلط کردند، که عرض را بخود قیام نبود، و تبع بود، و جان اصل آدمیست، و همه قالب تبع وی است، عرض چگونه بوده باشد؟ و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند، که جسم قسمت پذیر بود، و جان قسمت پذیر نیست؛ اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند، و قسمت پذیرست، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد؛ اما روح که ما آنرا دل میگوئیم، محل معرفت خدای تعالی است، و بهایم را این نباشد؛ و این نه‌جسمست و نه‌عرض، بلکه گوهریست ازجنس گوهر فرشتگان، و حقیقت وی شناختن دشوار بود، و در شرح کردن آن رخصت نیست، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست، بلکه اول راه دین مجاهدتست، و چون کسی مجاهدت بشرط بکند، خود این معرفت ویرا حاصل شود، بی آنکه از کسی بشنود، واین معرفت ازجملهٔ آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «**والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** (۱)» وکسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد، باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد. اما پیش از مجاهدت لشکردل را بباید دانست که کسی که لشکردل را نداند جهاد نتواند کرد.

(فصل چهارم)

[در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد]

بدانکه تن مملکت دلست، واندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است: **و ما یعلم جنود ربك الاهو** (۲). و دل راکه آفریده‌اند برای آخرت آفریده‌اند، وکار وی طلب سعادتست، و سعادت وی درمعرفت‌خدای تعالی است، ومعرفت‌خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی حاصل آید ـ و این جملهٔ عـالم است ـ و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید، و این حواس را قوام بکالبد است، پس معرفت صیدویست، و حواس دام ویست، وکالبد مرکب‌ویست، و حمال دام ویست: پس ویرا بکالبد بدین‌سبب حاجت افتاد. وکالبد وی مرکبست ازآب وخاك‌وحرارت و رطوبت، وبدین سبب ضعیف است، و درخطرهلاکست، از درون بسبب گرسنگی

(۱) کسانیکه در ما بکوشند، براههای خودآنانرارهبری میکنیم. (۲) **و نمیشناسدلشکرهای پروردگارترا مگرخود او،**

و تشنگی ، و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن ؛ پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد ، و بدین سبب بدولشکر حاجت بود : یکی ظاهر، چون دست وپا و دهان ودندان ومعده ، و یکی باطن ، چون شهوت طعام وشراب ؛ و ویرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدولشکر حاجت افتاد : یکی ظاهر چون دست وپا و سلاح ، ویکی باطن چون خشم وغضب . وچون ممکن نباشد غذاییرا که نبیند طلب کردن ، ودشمنی که نبیند دفع کردن ، ویرا بادراکات حاجت افتاد : بعضی ظاهر و آن پنج حواس است : چون چشم و بینی وگوش و ذوق و لمس ، و بعضی باطن و آن نیز پنج است ، و منزلگاه آن دماغست : چون قوت خیال ، وقوت تفکر ، و قوت حفظ ، وقوت تذکر، وقوت توهم؛ هریکی را از این قوتها کاریست خاص واگریکی بخلل شود ، کار آدمی بخلل شود ، در دین و دنیا .

و جملهٔ این لشکرهای ظاهر و باطن بفرمان دل اند . ووی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد ، در حال سخن گوید ؛ و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود ؛ و چون چشم را فرمان دهد ، بنگرد ؛ و چون قوت تفکر را فرمان دهد ، بیندیشد ؛ وهمه را بطوع وطبع مطیع و فرمان بردار او کرده اند ، تا تن را نگاهدارد چندانی که زاد خویش برگیرد ، وصید خویش حاصل کند ، و تجارت آخرت تمام کند ، وتخم سعادت خویش بپراکند . طاعت داشتن این لشکر دل را ، بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را ، که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان ، بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند .

فصل (پنجم)

[شناختن مقصود از لشکر دل بمثالی]

شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است ، و آنچه مقصودست ترا بمثالی معلوم شود : بدانکه مثال تن چون شهریست و دست و پای و اعضا پیشه‌وران شهرند،

و شهوت چون عامل خراج است ، وغضب چـون شحنهٔ [1] شهر است ، و دل پادشاه شهر است ، و عقل‌وزیر پادشـاه است : وپـادشاه را بدین همه حاجتست ،تا مملکت راست کند .

ولیکن شهوت که عامل‌اخراج [2] است ، دروغ زن‌وفضولی و تخلیط گـر [3] است وهرچه وزیرعقل گوید بمخالفت آن بیرون آید ،وهمیشه خواهان آن باشد که‌هر چه‌در مملکت مال‌است همه‌ببهانهٔ خراج بستاند ، واین غضب که شحنهٔشهر است‌شریر وسخت تندوتیز است ، وهمه کشتن وشکستن وریختن دوست دارد . و همچنان کـه پادشاه شهراگر مشاورت همه‌با وزیر کند ، وعامل دروغ‌زن ومطمع [4] رامالیده‌دارد وهر چه وی برخلاف وزیر گوید ، نشنود ، وشحنه را بـروی مسلط کند ، تاوی رااز فضول بازدارد ، وشحنه رانیز کوفته وشکسته دارد ، تاپای ازحد خویش بیرون ننهد وچون چنین کندکار ممکت‌بنظام بود-همچنین پـادشاه‌دل‌چون کار باشارت‌وزیر عقل کند ، وشهوت وغضب‌را زیردست وبفرمان عقل دارد،و عقل‌را مسخر ایشان‌نگرداند، کار مملکت تن راست بود ، و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بـر وی بریده نشود ؛ واگرعقل رااسیر شهوت وغضب گرداند ،مملکت ویران شود ، وپادشاه‌بدبخت گرددو هلاك‌شود .

فصل(ششم)

[راه درست بکار بردن‌شهوت وغضب وتن‌وحواس وعقل ودل]

از این‌جمله که‌رفت بدانستی که شهوت وغضب‌را برای‌طعام وشراب‌ونگاهداشتن تن آفریده‌اند . پس‌این هردو خادم تن‌اند ، وطعام وشراب‌علف تن‌است ، وتن رابرای حمالی حواس آفریده‌اند : پس تن خادم حواس است . وحواس را بـرای جاسوسی عقل آفریده‌اند ، تادام وی باشد ،که بوی عجایب صنع‌خدایتعالی بداند : پس حواس خادم عقل‌اند ، وعقل رابرای‌دل آفریده‌اند ، تا شمع وچراغ وی باشد ، که بنور وی حضرت‌الهیت رابیند که بهشت ویست . پس‌عقل‌خادم دل‌است . ودل‌رابرای نظارهٔجمال حضرت ربوبیت آفریده‌اند :

داروغه . کلانتر (۲)مالیات . (۳) یاوه‌سرا ومغاطه‌کار(٤) پرطمع

پس چون بدین مشغول باشد ، بنده وخادم درگاه الهیت باشد،و آنچه حق‌تعالی گفت که : «**وما خلقت‌الجن والانس الالیعبدون**[1] » معنی وی این است .

پس دل را بیافریدند ، و این مملکت و لشگر بوی دادند ، و این مرکب تن را باسیری بوی دادند ، تا از عالم خاك سفری کند ، با علی علیین . اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد ، باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند ، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد ، و از آخرت وطن‌وقرارگاه سازد ، و از دنیا منزل سازد ، و از تن مرکب سازد ، و از دست و پای و اعضاء خدمتکاران سازد ، و از عقل وزیر سازد ، و از شهوت جابی[2] مال سازد ، و از غضب شحنه سازد ، و از حواس جاسوسان سازد ، و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند ، تا اخبار آن عالم جمع همی کنند ، و از قوت خیال که در پیش[3] دماغ است صاحب برید[4] سازد . تا جاسوسان جمله اخبار نزدوی جمع همی کنند ؛ و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار[5] سازد ، تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می ستاند و نگاه میدارد ، و بوقت خویش بر و زیر عقل عرضه میکند ، و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد ، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند : چون بیند که یکی از لشگر . چون شهوت و غضب و غیر ایشان ـ یاغی شدند بر پادشاه ، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند ، وراه بروی بخواهند زد ، تدبیر آن کند که بجهادوی مشغول شود ، و قصد کشتن وی نکند ، که مملکت بی ایشان راست نیاید ، بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بحد اطاعت آورد ، تا در سفری که فرا پیش دارد یاور باشند نه خصم ، و رفیق باشند نه دزد و راه زن ؛ چون چنین کند سعید باشد ، و حق نعمت گزارده باشد ، وخلعت این نعمت بوقت خویش بیابد ؛ و اگر بخلاف این کند ، و بموافقت راه زنان و دشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد ، کافر نعمت باشد ، و شقی گردد ، و نکال عقوبت آن بیابد .

---

(۱) ونیافریدم جن وانس را جز برای آنکه پرستش نمایند . (۲) تحصیلدار و مأمور جمع مالیات . (۳) جلووقدام (٤) صاحب برید اصلا بمعنی رئیس چاپاران دولتی بوده است ، وبعداً سمت ریاست جاسوسانرا دارا شده است . (٥) خریطه بمعنی کیسهٔ چرمی جای‌نامه‌ها وجزوه‌دان بوده است ولی بروش عبارت میتوان خریطه دار را مامور بایگانی‌وعرض نامه ها بپادشاه در موقع‌ضرورت دانست .

فصل (هفتم)

[چگونگی پیداشدن صفتهای خوب و بد در آدمی]

بدانکه دل آدمی را با هریکی ازاین دولشکر که دردرون ویست علاقتی است، ووی رااز هریکی صفتی وخلقی پدید آید : بعضی از آن اخلاق بد باشد، که ویرا هلاك کند، وبعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رساند. وجمله آن اخلاق اگرچه بسیاراست اماچهار جنس اند : اخلاق بهایم ، واخلاق سباع ،و اخلاق شیاطین ،و اخلاق ملایکه ؛ چه بسبب آنکه دروی شهوت و آز نهاده اند ،کار بهایم کند : چون شره [1] نمودن بر خوردن وجماع کردن ؛ وبسبب آنکه دروی خشم نهاده اند، کارسك و گرگ وشیر کند چون زدن و کشتن ودرخلق افتادن به دست وزبان ؛ وبسبب آنکه دروی مکروحیلت وتلبیس وتخلیط وفتنه انگیختن میان خلق نهاده اند ،کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند ،کارفرشتگان کند ، چون دوست داشتن علم وصلاح ، وپرهیز کردن از کارهای زشت ، وصلاح جستن میان خلق ، وعزیز داشتن خودرا از کارهای خسیس، وشاد بودن بمعرفت کارها ، وعیب داشتن ازجهل و نادانی .

وبحقیقت گوئی که درپوست آدمی چهارچیز است: سگی، وخوکی ،و دیوی،و فرشتهٔ که سك که نگوئیده ومذموم است ، نه برای صورت ودست وپای وپوست وی بود، بل بدان صفتی که درویست، که بدان صفت درمردم افتد، وخوك نه بسبب صورت مذموم است ، بل بسبب معنی شره و آزوحرص برچیزهای پلید وزشت. وحقیقت روح سگی و خوکی این معانی است ،ودر آدمی همین است؛ وهمچنین حقیقت شیطانی وفرشتگی این معانی است که گفته آمد ، وآدمی را فرموده اند که: به نور عقل که از آثار انوار فرشتگانست ، تلبیس ومکرشیطان کشف میکند ، تاوی رسواشود ، وهیچ فتنه نتواند انگیختن ، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت : «هر آدمی راشیطانیست ، ومرانیز هست ، لیکن خدایتعالی مرابروی نصرت داد تامقهور من گشت وهیچ شر نتواند فرمود ونیزوی [2] رافرموده اند که : این خنزیر حرص و شهوت راوکلب غضب را بادب دارد و

(۱) حرص و میل شدید . (۲) یعنی آدمی را فرموده اند .

زیردست ، تاجز بفرمان وی نخیزد و ننشیند ، اگرچنین کند ویرااز این اخلاق وصفات نیکوحاصل شود، که آن تخم سعادت وی باشد،واگر بخلاف این کند ،و کمر خدمت ایشان بربندد، دروی اخلاق بدپدید آید، که تخم شقاوت وی گردد .

واگر حال وی ویرادر خواب یادر بیداری بمثالی کشف کنند ، خودرا بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یاپیش سگی، و کسیکه مسلمانی را اسیر کند دردست کافری ، معلوم استکه حال وی چه بود ! آنکس که فرشته را دردست سك وخوك ودیواسیر کند، حال وی ازین فاحشتر بوده باشد .

وبیشتر خلق ، اگرانصاف بدهند، وحجاب غفلت برگیرند ،شب وروز کمر خدمت بسته اند درمرادوهوای نفس خویش،وحال ایشان بحقیقت اینست؛اگرچه بصورت بامردم مانند،وفردا درقیامت معانی آشکاراشود؛وصورت برنك معنی باشد، تاآنکس راکه شهوت وآزبروی غالب بود ، فردابصورت خوکی بینند ، وآنکس راکه خشم بروی غالب است بصورت گرگی بینند .

و برای این استکه کسی گرگی بخواب بیند، تعبیر آن مردی ظالم باشد، واگر خوکی بیند ، تعبیر آن مردی پلید باشد . برای آنکه خواب نمودگار مرگ است : بدانقدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود ، صورت تبع معنی میباشد،تا هرکسیرا بدانصورت ببینند که باطن وی چنانست .واین سرّیست بزرك ،که این کتاب شرح آن احتمال نکند .

فصل (هشتم)

[مراقبت حرکات وسکنات خود]

وچون بدانستی که درباطن این چهار قهرمان و کار فرمایست ، مراقب باش حرکات وسکنات خویش را ، تاازین چهاراندرین جهان درطاعت کدامی .وبحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی ، صفتی در دل توحاصل شود ، که آن در تو بماند، ودر صحبت توبدان جهان آید ؛ وآن صفات رااخلاق گویند ، وهمه اخلاق ازین چهارقهرمان شکافد.

اگرطاعت خنزیر شهوت داری ، درتو صفت پلیدی وبی شرمی و حریصی و چاپلوسی و منافقی وخسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید ؛ واگرویرامقهور کنی ، و بادب و زیردست عقل و شرع داری ، درتوصفت قناعت وخویشتن داری و شرم و آرام وظریفی وپارسایی و کوتاه دستی وبی‌طعمی پدید آید ؛

و اگر کلب غضب راطاعت داری ، درتو کبروتهور و ناپاکی ولاف زدن‌وبارنامه کردن[۱] و کیدآوری[۲] و بزرك خویشتنی[۳] و افسوس کردن[٤] و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید؛ واگراین سگ رابادب‌داری ، درتو صبروبردباری و عفو وثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید ؛

و اگر آن‌شیطان‌را که کاروی آنست که‌این‌سگ وخوك را ازجای‌می‌برانگیزد، و ایشان‌را دلیرهمی کند ،وحیلت‌ومکرمی آموزد، طاعت داری، در توصفت گربزی[٥] و خیانت و تخلیط[٦] و بددرونی وفریفتن وتلبیس پدید آید ؛ واگرویرا مقهور داری وبتلبیس وی فریفته نشوی ، ولشکر عقل را نصرت کنی ، درتوزیرکی ومعرفت و علم حکمت وصلاح جستن خلق وبزرگی و ریاست پدید آید . واین اخلاق نیکو که بانوبماند ، ازجمله باقیات صالحات باشد ، وتخم سعادت تو باشد .

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید ، ویرا **معصیت** گویند ؛ وآنکه اخلاق نیکو ازوی پدیدآید ،آن **راطاعت** گویند . و حرکات و سکنات آدمی ازین دوخالی نبود .

و دل همچون آیینهٔ روشن است ، واین اخلاق زشت چون دودی وظلمتی‌است که بوی همیرسد ، و ویرا تاریك همیگرداند ، تافراراه‌حضرت الهیت نبیندومحجوب شود ؛ و این اخلاق نیکونوریست که‌بدل میرسد ، وویرا ازظلمت معصیت‌میزداید، و از برای این گفت رسول علیه‌السلام : «**اتبع السیئة الحسنة تمحها**»، از پی هرزشتی نیکوئی بکن تاآنرا محو کند » . و درقیامت دل‌باشدکه بصحرا آید ، اما[۷] روشن و اما تاریك : «**فلا ینجوا الامن اتی الله بقلب سلیم** [۸] »

---

(۱) بزرگی فروختن. (۲) مکروحیله وجنگجوئی. (۳) خودرا بزرك پنداشتن . (٤) ظلم کردن
(٥) گربزچون‌هرمز : محیل و مکار . (٦) اشتباه کاری ـ یاوه سرائی . (۷) یا (۸) پس نجات نخواهد یافت مگر کسیکه بیاید پیش خدا با دلی سلیم .

دل آدمی ، در ابتدای آفرینش ، چون آهنست که از وی آیینهٔ روشن بیاید ، که همه عالم در وی بیاید - اگر ویرا چنانکه باید نگاهدارند - وگرنه جمله زنگار بخورد ، و چنان شود که نیز از وی آیینه نیاید ، چنانکه حق تعالی گفت :
«کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون (۱)»

فصل (نهم)

[چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگانست]

همانا گویی که چون در آدمی صفت سباع و بهایم و شیاطین وملایکه درست ، بچه دانیم که اصل وی گوهر فرشتگی است ، و دیگران غریب اند وعارض؟ و بچه دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتگان آفریده اند ، تا آن حاصل کند ، نه برای دیگر صفات ؟

بدانکه این بدان شناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملترست از بهایم و سباع ، و هرچیزیرا که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجهٔ وی بود، ویرا برای آن آفریده باشند ؛ مثال آنکه : اسب از خرشریفتراست ، که خررا برای بار کشیدن آفریده اند، و اسب برای دویدن درجنگ وجهاد ، تا درزیر سوارچنانکه میباید ، میدود ومی پوید ،ووی را قوت بار کشیدن نیزداده اند - همچون خر - وکمالی زیادت نیز ویراداده اند - که خررا نداده اند - اگروی از کمال خویش عاجز آید . از وی پالانی سازند ،و با درجهٔ خرافتد : و این هلاك ونقصان وی باشد .

همچنین گروهی پنداشته اند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع - کردن وتمتع کردن آفریده اند: همه روزگار درین برند ! و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا ومقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند، چون: عرب وکرد و ترك، واین هردو خطاست ، که خوردن و جماع کردن ، راندن شهوت باشد ، و این خود ستورانرا داده اند، و خوردن شتر بیشتر از خوردن مردست،وجماع بنجشك(۲) بیش از جماع آدمی است، پس چرا آدمی از ایشان شریفتر باشد؟ وغلبه و استیلا بغضب باشد ، واین سباع راداده اند .

---

(۱) نی نی ! بلکه زنك بسته است بردل ایشان ، آنچه میکردند. (۲) گنجشك:

پس آدمی را آنچه سباع‌را وبهائم‌راداده‌اند هست، و زیادت از آن ویرا کمالی داده‌اند ـ و آن عقل است ـ که خدایرا تعالی بدان بشناسد ، و جمله صنع وی بداند ، وبدان خویشتن از دست شهوت وغضب برهاند ، واین صفت فرشتگان است ، وبدین صفت‌وی بربهایم و سباع مستولی است، وهمه مسخرویند، باهرچه برروی زمین است چنانکه‌حق‌تعالی گفت: «**وسخر لکم مافی‌الارض جمیعاً**[1]»

پس‌حقیقت آدمی آنست که کمال وی وشرف وی بدوست، ودیگرصفتها غریب‌و عاریتی‌است، وایشانرا بمزدوری وچاکری‌وی فرستاده‌اند، وبرای‌اینست که چون‌بمیرد نه غضب‌ماند ونه شهوت ماند. و بس: امـا جوهری روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی برصورت ملایکه تالاجرم رفیق ایشان باشد ورفیق‌الملاءالاعلی این باشدو ایشان‌همیشه درحضرت الهیت‌باشند: «**فی‌مقعدصدق‌عند ملیك مقتدر**[2]» واماتاریك ومظلم ونگونسار: تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد ازظلمت معصیت ونگونساری بدانکه آرام گرفته باشد بااخلاق شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد، وروی دل‌وی ازسوی این جهان باشد، که شهوات ومرادوی این‌جهانی باشد و این جهان زیر آن جهانست: پس‌سروی زیربود ونگونسار باشد. ومعنی آنکه گفت «**ولوتری اذاالمجرمون ناکسوا روؤسهم‌عند ربهم**[3]» این باشد،وکسی که چنین باشد. باشیاطین بهم درسجین[4] باشند، ومعنی سجین هرکسی‌نداند: وبرای این گفت: « **وماادریك ماسجین**[5] »

فصل (دهم)

[عجائب عالم دل]

عجایب عالمهاء دل‌را نهایت نیست، وشرف‌وی بدانست که عجیبترازهمه است ، وبیشتر خلق ازآن غافل باشند؛ وشرف وی از دودرجه است. یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی ازروی علم بردوطبقه است : یکی آنست که جملهٔ خلق

(۱) مسخر کرد برای شما تمام‌آنچه را درزمین است. (۲) در نشستنگاه راستین نزد پادشاه مقتدر(۳) واگر ببینی‌هنگامیکه گناهکاران سربزیر باشندازدپروردگار خویش؟!(٤)جائی دردوزخ (٥) وندانی که سجین چیست ؟

اوراتواند دانستن،ودیگر آنستکه پوشیده‌ترست، وهر کس نشناسد ، و آن‌عزیزترست اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جملهٔ علمها وصناعتهاست، تابدان‌جمله صناعتها بداند، وهرچه در کتابهاست برخواند وبداند، چون علم هندسه وحساب‌وطب ونجوم وعلوم‌شریعت،وباآنکه وی‌یك چیزست که قسمت‌نپذیرد، این‌همه علمها دروی گنجد، بلکه همه‌عالم دروی چون ذرهٔ باشد در بیابانی ؛ و دریك لحظه در فکرت و حرکت‌خویش‌ازثری[1] بعلاشود،واز مشرق بمغرب شود: باآنکه درعالم خاك‌بازداشته است، همه آسمانرا مساحت کند ومقدار هرستارهٔ بشناسد، و مساحت بگوید که چند گزست، وماهی را بحیلت ازقعر دریا برآرد، ومرغ را ازهوا بزمین‌آورد؛ و حیوانات باقوت را چون پیل‌واشتر واسب مسخرخویش کند، وهرچه درعالم عجایبها وعلمهاست پیشهٔ ویست واین جمله علمهاست که ویرا از راه‌پنج‌حواس حاصل شود، بدین‌سبب که ظاهرست، وهمگنان راه بوی دانند.

وعجیبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات ـ که آنرا عالم **جسمانی** گویند ـ وعالم ملکوت را **روحانی** گویند؛ و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس رادانند، واین‌خود مختصرست. ودلیل‌برآنکه‌اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست: یکی‌خوابست ،که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، واز عالـم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد ، تـا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد وببیند ، اما روشن، همچنانکه خواهد بود ، واما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد ؛ و ازآنجاکه ظـاهرست ، مردمـان پندارند . که کسی بیدار بود ، بمعرفت اولیتر بود ، وهمی‌بیندکه دربیداری غیب نبیند ،ودرخواب بیند ، نه ازراه حواس وشرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن‌نیست .

اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است ،ومثل لوح محفوظ چون آینه ،که صورت همه موجودات درویست : چنانکه صورتها ازیك آینه دردیگرافتد ـ چون درمقابلهٔ آن بداری ـ همچنین صورتها ازلوح محفوظ دردل پیدا آید ؛چون صافی شود ، ازمحسوسات فارغ شود ، وباوی مناسبت گیرد ، و تا بمحسوسات مشغول بود ، ازمناسبت باعالم ملکوت محجوب بود؛ ودرخواب ازمحسوسات فارغ شودلاجرم

(۱) خاك.

آنچه‌در گوهرویست ازمطالعهٔملکوت پیداشدن گیرد . لیکن اگرچه حواس بجهت خواب‌فروایستد، خیال برجای خویش‌باشد ، بدان سبب‌بود که آنچه بینددر کسوت‌مثال خیالی بیند . صریح ومکشوف‌نباشد، وازغطا وپوشش خالی نبود ؛وچون‌بمیرد به‌خیال ماندو نه‌حواس آنگاه کارهابی‌غطاوبی‌خیال‌بیند و باوی گویند : «**فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید** (۱) » وگوید «**ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحاً**(۲) »

دلیل دیگر آنست که‌هیچ کس نباشد که ویرا فراستها وخاطرهای‌راست برسبیل الهام دردل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد ،بلکه در دل‌پیدا آید ،و نداند که ازکجا آمد .

و بدین مقدار بشناسد کـه علمها همه از راه محسوسات نیست ، بـلکه از عالم ملکوت است ، وحواس ـ که وی‌را برای این عالم آفریده‌اند ـ لاجرم‌حجاب‌وی‌بود از مطالعهٔ آن عالم ملکوت ، تـا از وی فارغ‌نشود ، بدان عالم راه نیابدبهیچ حال.

فصل (یازدهم)

[روزن دل در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد]

گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرك گشاده نگردد ،که این چنین نیست ! بلکه‌اگر دربیداری کسی خویشتن را ریاضت کند،ودل را ازدست‌غضب وشهوت واخلاق بد،وبایست این‌جهان (۳) بیرون کند ، و جای خالی بنشیند ، و چشم فراز کند ، وحواس را معطل کند ،ودلرا باعالم ملکوت مناسبت دهد ، بدانکه الله الله بردوام میگوید ـ بدل نه بزبان ـ تاچنان شود که از خویشتن بی خبر شود ، واز همه عالم بی‌خبر شود ، واز هیچ‌چیز خبرندارد مگر از خدای عزوجل ،چون چنین‌شود، اگر چه بیدار بود ، آن روزن گشاده شود ، وآنچه درخواب بینند دیگران ،وی در بیداری بیند ، وارواح فرشتگان درصورتها نیکو ویرا پدیدار آید ، وپیمبرانرادیدن گیرد ، وازایشان فایده‌ها یابد ومددها گیرد ،وملکوت زمین وآسمان‌بوی نمایند.

وکسی راکه این راه گشاده‌شود ،کاری عظیم بیند که درحدوصف نیاید.وآنکه

(۱) پس برگشادیم ازتو پردهٔ ترا ،پس‌چشم تو امروز تیزبین است .
(۲) ای‌پروردگار ما !دیدیم وشنیدیم ،پس مارا بازگردان تاکارنیك کنیم .
(۳) درخور ولایق‌این‌جهان ،

رسول علیه‌السلام گفت «**زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها** (۱)» و آنکه حق تعالی گفت : « **و کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین** (۲)» هم درین حال بودست . بلکه‌علوم همه انبیا ازاین راه بود نه‌ازراه حواس و تعلم :وبدایت همه مجاهده بوده است ، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت : «**واذکر اسم ربك وتبتل الیاتبتیلا** » یعنی‌از همه چیزهاپاك گردد و گسسته ،وهمگی خود بوی ده، وبتدبیردنیامشغول مگرد ،که اوخودکارتو راست کند ،«**رب المشرق والمغرب لااله الاهو فاتخذه وکیلا** (۳) وچون ویرا وکیل کردی ،تافارغ گرد ، و باخلق‌میامبزودریشان میاویز ، «**واصبر علی مایقولون واهجرهم‌هجراً جمیلا**(٤)»

اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهدتست ، تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغلهٔ محسوسات ، و راه صوفیان اینست ، و این راه نبوتست اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست ، و این نیز بزرك است ، لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و علم انبیا و اولیا ،که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان ، از حضرت حق بردلهاء ایشان میریزد . ودرستی‌این‌راه هم بتجربت معلوم شده‌است ،خلق بسیاررا ، وهم ببرهان عقلی؛اگرترابذوق‌این‌حاصل‌نشده‌است ؛ وبتعلیم نیزحاصل‌نشده است ، وببرهان عقلی‌معلوم نگشته‌است ، باری کمتراز آن نبود که‌بدین ایمان داری و تصدیق کنی، تا ازهرسه درجه محروم نباشی، وکافرنگردی . و این ازعجایب علامتهاء دلست ، وبدین‌شرف دل آدمی‌معلوم شود .

فصل (دوازدهم)

[هرآدمی برفطرت زائیده میشود]

گمان مبر که این بپیامبران مخصوص است ،که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ اینست ، چنانکه هیچ آهنی نیست که باصل فطرت شایستهٔ آن نیست

(۱) پیچیده و طومار شد برای من زمین ، پس‌نشان داد بمن مشرقها ومغربهای آن را .
(۲) و همچنین مینمائیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را برای آنکه باشد ازیقین کنندگان .
(۳) پروردگار خاور وباختر ،نیست خدائی جز او،پس اورا وکیل‌قرارده . (٤) وشکیبائی کن بر آنچه مگویند ودوری کن ازایشان دوری کردنی نیکو .

که از وی آیینهٔ بر آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار درجوهر وی غوص کند، و ویرا تباه کند؛ همچنین هردل که حرص دنیا و شهوت ومعاصی بروی غالب شود، و در وی متمکن گردد، بدین نرسد، و بدرجهٔ رین و طبع[1] رسد، و این شایستگی ازوی باطل شود، «**وکل مولود یولد علی الفطره فابواه یهودانه و ینصرانه ویمجسانه**[2]»

وازعموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت که گفت: «**الست بربکم؟ قالوا بلی**[3]» چنانکه اگر کسی گوید هرعاقل که با وی گویی: «نه دوازیکی بیشتر است؟» گوید که: «بلی راست بود» اگرچه هرعاقلی این بگوش سر نشنیده باشد، و بزبان نگفته باشد، ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد؛ همچنانکه این فطرت آدمیانست، معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است، چنانکه گفت: «**ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله**[4]» ودیگر گفت: «**فطرة الله التی فطر الناس علیها**[5]» وببرهان عقلی و بتجربت معلوم شده است، واین پیبران مخصوص نیست، چه پیغمبر هم آدمی است: «**قل انما انا بشر مثلکم**[6]»

لیکن کسی که ویرا این راه کشاده شد، اگر صلاح جمله خلق وی را بنمایند؛ وبدان دعوت کنند آنچه ویرا نمودند، آنرا **شریعت** گویند، وویرا **پیمبر** گویند، و حالت ویرا **معجزه** گویند؛ وچون بدعوت خلق مشغول نشود، ویرا **ولی** گویند، و حالات ویرا **کرامات** گویند. وواجب نیست که هر کرا این حال پدید آید، بخلق و بدعوت مشغول شود، بلکه در قدرت حق تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند: اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود، و یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که درین ولی موجود نبود.

پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اول کار بمجاهدت تعلق دارد، و اختیار را بوی راه هست، ولکن نه هر که کارد، درود، ونه

---

(۱) رین وطبع: چرك و کثافت وزنگ. (۲) هرمولودی برفطرت (اسلام) زائیده میشود پس پدر ومادرش ویرا یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند (۳) آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند آری. (٤) اگر ازایشان بپرسی آسمانها وزمین را که آفرید؟ خواهند گفت خدا. (٥) فطرت و کیش خدا که خلق را بر آن فطرت آفرید. (٦) بگو من آدمی هستم چون شما.

هر که رود ، رسد ، نه هر که جوید یابد ، ولکن هر کار که عزیزتر بود ، شرایط آن بیشتر بود ، و یافت آن نادرتر بود ، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت ، وطلب کردن این ، بی‌مجاهدت و بی پیری راه رفته و پخته ، راست نیاید ، و چون این هردو باشد ، تا توفیق مساعدت نکند ، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند ، بمراد نرسد . ویافتن درجت امامت ، درعلم ظاهر و درهمه کارهای اختیاری همچنین است .

فصل (سیزدهم)

[شرف دل ازروی قدرت]

نمودگاری [1] ازشرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند ـ درراه معرفت بشناختی . اکنون بدانکه ازروی قدرت ویرا نیزشرفی است ، که آنهم ازخاصیت ملایکه است ، و حیوانات دیگررا آن نباشد : و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را ، تا بدستوری ایزد تعالی، چون صواب بینند ، وخلق را بدان محتاج بینند ، باران آورند بوقت بهار، وباد انگیزند ، وحیوانات را دررحم ونبات را درزمین صورت کنند و بیارایند ، و بهرجنسی ازین کارها گروهی ازملایکه موکل‌اند ، دل آدمی نیز که ازجنس گوهر ملایکه است ، ویرا نیزقدرتی داده‌اند ، تا بعضی از اجسام عالم مسخرویند .

وعالم خاص هر کسی تن ویست، وتن مسخر دلست، که معلوم است که دل درانگشت نیست ، و علم وارادت در انگشت نیست وچون دل بفرماید انگشت بجنبد؛ وچون در دل صورت خشم پدید آید ، عرق ازهفت اندام گشاده شود: واین چون بارانست ، و چون صورت شهوت دردل پدید آید، آید، بادی پدید آید، وبجانب آلت شهوت شود، وچون اندیشهٔ طعام خوردن کند، آن قوتی که درزیرزبانست بخدمت برخیزد ، وآب ریختن گیرد، تاطعام راتر کند، چنانکه بتوان خورد .

واین پوشیده نیست که تصرف دل درتن روا نست ، وتن مسخر دلست، ولکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر وقویتر بود، وبجواهر ملایکه مانند،

(۱) نمونه ومثال .

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد: تاهیبت وی مثلا بر شیری افتد، شیر مطیع وزبون وی گردد، وهمت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم بر تن درستی افکند بیمار شود، واندیشه در کسی افکند تابنزدیك وی آید، حرکتی در باطن آنکس پدیدار آید، وهمت در آن بندد که باران آید، بیاید. اینهمه ممکن است ببرهان عقلی، ومعلوم است بتجربت. و آنکه اورا چشم زدگی گویند وسحر گویند، هم ازین بابست، وازجملهٔ تأثیر نفس آدمی است دراجسام دیگر، تانفسی که حسود خبیث باشد مثلاستوری نیکو ببیند، بچشم حسد در آن ستور نگرد، وهلاك وی توهم کند، آن ستور دروقت هلاك شود چنانکه درخبرست: «**العین تدخل الرجل القبر و الجمل القدر**[1]»

پس این نیز ازعجایب قدرتهاء دلست، واین چنین خاصیت چون کسی راپدید آید، اگر داعی خلق باشد معجزه گویند، واگر داعی نباشد کرامات گویند، اگر در کار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یاولی، واگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند. و سحر و کرامات ومعجزات ازخواص قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقهای بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال نکند[2].

فصل (چهاردهم)

[حقیقت نبوت وولایت]

اگر کسی این جمله که رفت نداند، ازحقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الا بصورت وسماع، که نبوت وولایت یکی ازدرجات شرف دل آدمی است، وحاصل آن سه خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جزدرتن ایشان اثر نکند، ونفس وی دراجسامی که خارج ازتن ویست اثر کند، برطریقی که صلاح خلق در آن باشد، یافسادی نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه ازعلوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرا بی تعلم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرك وصافی دل باشد، بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلم، روا باشد که کسی که صافی تر وقوی تر باشد، همه علمها یابیشتر آن،

(۱) چشم مردرا داخل گور وشتررا داخل دیك میکند.
(۲) احتمال کردن بمعنی تحمل کردن و کفایت کردن است.

یا بسیاری از آن از خود بشناسد ، و آنرا **علم لدنی** گویند، چنانکه حق تعالی گفت : « **وعلمناه من لدنا علما** [۱] »

هر کرا این سه‌خاصیت‌جمع بود، وی‌از پیغمبران بزرك باشد، یااز اولیای‌بزرك واگریکی‌بودازاین هرسه، همین‌درجه حاصل باشد، ودر هریکی‌نیز تفاوت بسیارست که‌کسی‌باشد که ازهریکی ویرا اندگی باشد، وکسی‌بود که بسیاری. وکمال رسول‌ما صلی‌الله‌علیه‌وسلم- بدان بود که ویرااین هرسه‌خاصیت بغایت کمال بود. وایزدسبحانه وتعالی چون خواست که خلق را بنبوت وی‌راه دهدتامتابعت وی کنند، وراه سعادت . ازوی بیاموزند، ازین هرسه خاصیت نمودگاری هر کسی رابداد: **خواب** نمودگاریك خاصیت است.

و **فراست راست** [۲] نمودگـار آن دیگر، و **خاطرراست**[۳] در علـوم نمـود گار آن دیگر.

و آدمی را ممکن نیست که بآن چیزی ایمان آرد که ویرا جنس آن نباشد ، که هرچه ویرا نمودگارآن نبود ، خود ویرا صورت آن مفهوم نشود ؛ وبرای اینست که هیچ‌کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الاالله تعالی ، وشرح این تحقیق‌درازست ، و درکتاب «**معانی‌اسماء الله**» برهان روشن بگفته‌ایم .

و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت ، انبیاء و اولیا را خاصیتها باشد ، که ما را از آن خبرنیست ، که با ما نمودگارآن نیست . پس چنانکه‌میگوئیم که‌خدای را تعالی کس‌بکمال نشناسد مگرخدای عزوجل ،میگوئیم که رسول را علیه‌السلام کس بکمال نشناسد مگررسول وآنکه بدرجهٔ فوق ویست : پس ازآدمیان قدرپیمبرهم پیمبرشناسد ، وما رااین مقداربیش معلوم نیست، چه اگر ما را خواب نبودی ، وکسی ماراحکایت کردی که : «کسی بیفتد ، و حرکت نکند ، ونبیند ، و نشنود ، و نگوید ، وبداند که فردا چه خواهد بود ، وچون شنواوبینا بود این نمیتوانست دانست» هرگزما این را باور نداشتیمی ـ و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند ! ـ وبرای این گفت حق تعالی : « **بل کذبوا بمالم یحیطوا بعلمه و لما**

---

(۱) وآموختیم‌اورا ازپیش‌خودمان‌دانشی. (۲) فراست : دانائی و زیرکی وقوه‌استعدادددریافت حوادث بکمك حدس‌وگمان صحیح(۳) خاطرراست بمعنی ذهن وهوش و سرشار است .

یأتهم تأویله(۱)» و گفت : « **و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم** (۲)»

و عجب مدار که انبیا و اولیا راصفتی باشد که دیگرانرا از آن هیچ خبر نباشد، و ایشان از آن لذتها و حالتهاء شریف یابند که می بینی که کسی که ویرا ذوق شعر نیست بدان سبب لذت وزن سماع نیابد، و اگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنس این خبر ندارد. همچنین اکمه (۳) هرگز معنی الوان ولذت دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت خدای تعالی ، که بعضی ازادراکات پس ازدرجهٔ نبوت آفریند. و بیش ازاین کسی از آن خبر ندارد .

فصل (پانزدهم)

[علم چگونه حجاب راه است]

ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد ، و راه صوفیان معلوم گشت که چیست . و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند : «**علم حجابست ازین راه**» وانکار کرده باشی ، این سخن را انکار مکن که این حق است ، چه محسوسات و هرعلم که از راه محسوسات حاصل شود ، چون بدان مشغول و مستغرق باشی ،ازین محجوب باشی .

و مثل دل چون حوضی است ، ومثل حواس چون پنج جوی است ، که آب از وی بحوض آید ، ازبیرون ، اگرخواهی که آب صافی از قعرحوض بر آید ، تدبیر آنست که این آب جمله از وی بیرون کنی . و گل سیاه که ازاثر این آبست هم بیرون کنی ، و راه همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید ، و قعرحوض همی کنی تا آب صافی از درون حوض پدیدار آید ؛ و تا حوض بدان آب که از بیرون درآمده است مشغول باشد ، ممکن نشود از درون وی آب بر آید ، همچنین این علم که از درون دل بیرون آید، حاصل نیاید تا ازهرچه از بیرون درآمده است خالی نشود .

اما عالم اگرخویشتن را خالی کند از علم آموخته ، و دل بدان مشغول ندارد، آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را بر آید ،همچنانکه

(۱) بلکه تکذیب کردند آنچه را بدانستن آن احاطه نداشتند ، و بخاطرایشان نیامدمعنی و تأویل آن .(۲) وچون بآن راه نیافتند ، میگویند این دروغ کهنه ای است . (۳) کورمادرزاد .

چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته ویرا حجاب نکند.

و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه اندرجدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست، واگرچیزی دیگردر دل وی آید، گوید: «این خلاف آنست که من شنیده‌ام، وهرچه خلاف آنست باطل باشد» ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که:

آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت بود نه عین حقیقت؛ معرفت تمام بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد، ویرا حقیقتی مکشوف نشده باشد: چون پندارد همه آنست که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. وبحکم آنکه پندارغالب شودبر کسی که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه، واین حال جدلیانست. پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجاب او نباشد وآنگاه چون این فتح ویرا بر آید، درجهٔ وی بغایت کمال رسد، وراه وی ایمن‌تر بود، ودرست‌تر بود، که کسی که قدم وی درعلم راسخ نشده باشد، بیشتر آن باشد که مدتی دراز دربند خیالی باطل بماند واندك مایه شبهتی ویرا حجاب کند و عالم ازچنین خطرایمن باشد. پس معنی این که: «**علم حجابست**» باید که بدانی و انکار نکنی، چون از کسی شنیده باشی که وی بدرجهٔ مکاشفت رسیده باشد!

اما این اباحتیان [1] واین مبطوقان [2] بی‌حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند، وهرگز ایشانرا خود این حال نبوده است ولیکن عبارت چند مزبق [3] از طامات [4] صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن راهمه‌روزمیشویند، وبفوطه [5]

---

(۱) کسانیکه بدلایل غیرصحیح ونامشروع، مخالفت اوامر ونواهی شرع راجایز و مباح‌میدانند.
(۲) کسانیکه از هوای نفس پیروی میکنند. (۳) مزبق شکل غیر ادبی کلمهٔ «مزابق» میباشد ومقصود از آن سکه قلبی است که آب زیبق بآن‌داده باشندوظاهر آراسته داردولی حقیقت آن‌فاسد است ودرینجا باید مزین وساخته وپرداخته معنی کرد. (٤) گفتارهای پریشان ـ اراجیف. (٥) حله. لنك

ومرقع[1] وسجاده‌میآرایند، وآنگاه علم راوعلمارا مذمت‌میکنند ،ایشان کشتنی‌اند، وشیطان خلق‌اند ، ودشمن خدای ورسول‌اند، که خدا ورسول ،علم را وعلما رامدح گفته‌اند ، وهمه عالم‌را بعلم‌دعوت کرده‌اند،این مدبر [2] مطوق‌اباحتی ،چون‌صاحب حالتی نباشد، وعلم حاصل نکرده باشد، ویرااین سخن کی روا باشد ؟ومثل‌وی‌چون کسی‌باشد که شنیده‌باشد که کیمیا اززر بهتر بود، که ازوی زر بینهایت آید،چون گنجهاء زرپیش‌وی نهند دست بوی نبرد، وگوید : «زر بچه‌کار آید ، وویراچه‌قدر باشد؛ کیمیا باید که اصل آنست .»، زرفرانستاند ، وکیمیاخود هرگز ندانسته بود ،مدبرومفلس وگرسنه بماند : واز شادی این‌سخن که «من‌خود بگفتم که کیمیا از زر بهتر بود» طرب میکند ولاف‌میزند.

پس مثال کشف انبیاواولیا چون کیمیاست ، ومثال علم‌علماچون زرست،وصاحب کیمیارا برین صاحب زرفضل است برجمله .

ولکن اینجا یك دقیقهٔ دیگرست، که اگر کسی‌چندان کیمیا دارد که ازوی صد دینار بیش حاصل نیاید ، ویرا فضل نباشد بر کسی که وی‌هزار دینار زردارد. چنانکه کتب کیمیا وحدیث آن وطالب آن بسیارست ،وحقیقت آن درروزگار دراز بدست هر کسی نیاید ، و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود ،کار صوفیان نیز همچنین باشد ، و عزیز [3] بود ، وآنچه بود اندك بود ،و نادر بودکه بکمال رسد .

پس‌باید که بدین‌بشناسی که هر کس‌را که ازحالت صوفیان چیزی پدید میآید اندك ،ویرا برهمه‌عالم فضل نباشد : که بیشتر ایشان‌آن باشد که ازاوایل‌کاربریشان چیزی پیدا آید، وآنگاه از آن‌بیفتد ، وتمام نشود ؛وبعضی باشد که سودابی وخیالی بریشان غالب شود ، وآنرا حقیقتی نباشد ،وایشان پندارند که آن‌کاریست:وازده ، نه چنین باشد.وچنانکه‌درخواب‌حقیقتست،واضغاث احلام[4] است،درآن‌حال‌همچنین باشد بلکه‌فضل‌سرعلماکسی رابود که‌دراندرآن‌حال چنان کامل‌شده‌باشد که‌هرعلم که بدین تعلق‌دارد- که‌دیگران رابتعلم‌بود - وی‌خودبی‌تعلم‌بداند،واین سخت نادربود .

(۱) لباس وصله‌دار . (۲) نگون‌بخت .
(۳) کمیاب . (٤) خوابهای پریشان وبیمعنی .

پس باید که باصل راه تصوف ، وبفضل ایشان ایمان‌داری ،وبسبب این مطوقان روزگار اعتقاد درایشان تباه‌نکنی ،وهر که ازایشان درعلم وعلما طعن کند ، بدانی که از بیحاصلی کند .

فصل(شانزدهم)

[سعادت آدمی درمعرفت خدایتعالی است]

همانا گویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی درمعرفت خدایتعالی‌است ؟بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هرچیزی در آنست که لذت وراحت وی در آن بود ، و لذت هرچیزی در آنست که مقتضی‌طبع وی بود ، ومقتضی طبع هرچیزی آنست که ویرا برای آن آفریده‌اند : چنانکه لذت شهوت در آنست که‌بآرزوی‌خویش رسد ، ولذت غضب در آنست که انتقام‌کشد از دشمن ، ولـذت چشم در صورت های نیکوست ، ولذت‌گوش در آوازها والحان خوش است ؛ همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است ، و وی را برای آن آفریده‌اند ، وآن معرفت حقیقت کارهاست ،که خاصیت دل آدمی‌است . اما شهوت وغضب ودریافتن محسوسات بپنج حواس ، این‌خود بهایم راست.

و برای اینست که آدمی هرچه نداند ، درطبع وی تقاضا وتجسس آن بود ، تا بداند ؛ وهرچه را داند ، بدان شاد باشد ، وتبجح [1] کند ، و بدان فخر آورد . واگر درچیزی خسیس بود ـ چون شطرنج مثلاـ اگر کسی راکه داند ،گویند که تعلیم مکن ، صبردشوارتواند کردن ، و از شادی آنکه بازی غریب بدانست ، خواهد که آن فخراظهار کند .

.و چون بدانستی کـه لـذت دل در معرفت کارهـاست ، دانی کـه معرفت هـر چند بچـیزی بزرگتر و شریفتر بود ، لـذت بیشتر بود : که کسی کـه وی از اسرار وزیر خبردارد ، بـدان شاد بود ؛ و اگر از اسرار ملک خبردارد ، و اندیشهٔ وی درتـدبیرمملکت بداند ، بدان شادتر بود . وآنکس کـه بعلم هندسه ، شکل و مقدارآسمانها بداند ، بدان شادتر بود ازآنکه علم شطرنج داند . وآنکس که داند

(۱) تبجح بروزن تصرف : شادی کردن.

که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد ، لـذت بیشتر از آن یافت کـه آنکس کـه داند کـه چون بایـد بازید [1] و همچنین هرچند معلوم شریفتر ، علم آن شریفتر ، ولـذت وی بیشتر.

و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بویست ، و پادشاه و مالک همه عالم اوست ، و همـه عجایب عالم آثار صنع ویست ، پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیـذ تر نیست ، و هیـچ نظـاره خوشتر از نظـارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع آنست ، بـرای آنکه مقتضی طبـع هر چـیز خاصیت وی بود ، که وی را برای آن آفریده‌اند : اگر دلی باشد که دروی تقاضای این معرفت باطل شده باشد ، همچون تنی باشد بیمار که دروی تقاضای غـذا باطل ـ شده باشد ، و باشد که گل دوستتر دارد از نـان ، و اگر ویـرا علاج نکنند ، تا شهوت طبیعی باز جـای خویش آید ، و این شهوت فاسد از وی بشود ، بدبخت این جهـان باشد ، و هلاک شود . و آنکس که شهوت دیگر چیزها بروی غالب‌تر از خواهش معرفت حضرت الهیت شده است ، بیمار است ، اگر علاج نکند بدبخت آن جهان بود ، و هلاك شود .

و همه شهوتها و لذتهـاء محسوسات که بتن بنی آدم تعلق دارد ، لاجرم بمرگ باطل شود ، و رنجی که در آن برده باشد باطل شود بمرگ ، و لـذت معرفت که بدل تعلق دارد ، بمرك اضعاف آن شود ، بلکه روشن‌ترشود ، ولذت اضعاف آن شود : که زحمت دیگرشهوتها برخیزد . وشرح آن بتمامی دراصل محبت ـ در آخر کتاب ـ پیدا کرده شود انشاءالله تعالی.

فصل (هفدهم)

[عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی]

این مقدار که گفته آمـد از احوال دل آدمی، در چنین کتاب کفایت بود ؛ واگر کسی زیادت شرحی خواهد ، در کتاب «عجایب القلب» گفته‌ایم ؛ وبدین هردو کتاب هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد ، که اینهمه شرح بعضی ازصفات دلست . و این یك

(۱) بازیدن بمعنی بازی کردن است.

رکن است ازوی ، ودیگر رکن آدمی‌تن است ، و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است ، واندرهرعضوی ازظاهروباطن وی معانی عجیب است ، واندرهر یکی‌حکمتهاء غریب است .

واندر تن آدمی چندهزار رگ وپی‌و استخوانست ، هریکی برشکلی وصفتی دیگر ،وهر یکی برای غرضی دیگر ، وتو ازهمه بی‌خبر باشی ، بلکه این مقداردانی که : دست وپای برای گرفتن ورفتن است ، وزبان برای گفتن است ؛ اما آنکه چشم ازده طبقه مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر ازده یکی کم شود دیدار بخلل‌شودندانی، وندانی که آن هرطبقهٔ برای چیست ،وبچه وجه در دیدار بدان حاجتست : و مقدار چشم خود پیدا است که چندست ، وشرح علم وی در مجلدهای بزرك گفته‌اند ! بلکه اگراین ندانی عجیب‌نیست . ونیز ندانی که‌احشاء باطن‌چون کبد وطحال ومراره‌و کلیه وغیر آن ازبرای چیست : کبدبرای آنست که طعامهای مختلف که ازمعده بوی‌رسد، همه‌را یك صفت‌گرداند ، برنگ خون، تاشایستهٔ آن‌شود که غذای هفت اندام‌شود، وچون خون‌در جگر پخته‌شد ؛ پارهٔ دردی ازوی‌بماند ، و آن سودا بود ؛ طحال برای آنست‌تا آن‌سودا ازوی بستاند؛ وبرسر وی کفی از زرداب گرداند : وآن‌صفرابود ، مرارت‌برای آنست‌تاآن صفراازوی بکشد ؛ وچون خون ازجگر بیرون آید ، تنك‌و رقیق‌وبی‌قوام بود،کلیه برای‌آنست تاآن آب‌ازوی بستاند ، تاخون بی‌صفرا وبی‌سودا وباقوام بعروق رسد .

اگر مرارت را آلتی رسد . صفرا با خون بماند : از وی علت یرقان خیزد ، و دیگر علتهاء صفرا یی دروی پدیدار آید ؛ و اگرطحال را آفتی رسد ، سوداباخون بماند : علتهاء سودایی دروی پیداآید ؛ واگر کلیه راآفتی رسد آب در خون بماند : استسقا پدیدار آید .

وهمچنین هرجزوی راازاجزاءظاهر وباطن‌برای‌کاری آفریده‌اند ، که تن‌بی‌آن بخلل باشد ؛ بلکه‌تن آدمی ، بامختصری وی، مثالی‌است ازهمه عالم : که ازهر چه‌در عالم آفریده است ، اندروی نمودگاری است : استخوان چون کوه است ، و عرق‌چون بارانست ، وموی‌چون درختانست ، ودماغ‌چون آسمانست ،وحواس چون‌ستارگانست وتفصیل این‌نیز درازاست ؛ بلکه‌همه اجناس آفرینش رادروی مثالی است : چون‌خوك

وسك و گرك وستور ودیو وپری وفرشته ـ چنانکه ازپیش گفته آمده‌است ـ؛بلکه از هرپیشه‌وریکه درعالم‌است ، دروی نمو گاری درست : آنقوت که در معده‌است ،چون طباخ‌است ،که طعام هضم کند ؛و آنکه صافی‌طعام رابجگر فرستد و ثفل [1] را بامعا، چون‌عصارست ؛و آنکه طعام‌را درجگر خون کند رنگ‌رزست ؛و آنکه خونرا در سینه‌شیر سپید گرداند، ودر انثیین [2] نطفهٔ سفید گرداند ،چون گازرست [3] وآنکه درهر جزوی‌غذا ازجگر بخویشتن کشد ، چون‌جلابست [4] ؛وآنکه درکلیه آب از جگر میکشد ، تادر مثانه‌میرود ، چون‌سقاست ؛ وآنکه ثفل‌رابیرون اندازد ، چون کناس‌است ؛ وآنکه صفرا وسودا انگیزد در باطن؛تا تن را تباه کند ؛ چون عیار [5] مفسد است ؛ و آنکه صفرا و علتها را دفع کند ، چون رئیس عادلست . وشرح‌این نیزدراز است.

و مقصود ازین آنست که بدانی که چند عامل‌هاست مختلف ودر باطن تو؛ هر یکی به کاری مشغول ، و تو در خواب خوش‌باشی ، و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند ، وتو نه‌ایشانرا بدانی ، ونه شکر آنکه ایشانرا به خدمت توبپای کرده اند بجای آوری !

اگر کسی یك روز غلام خویش را بخدمت تو فرستد ، همه روز بلکه همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنراکه چنین چندین هزار پیشه ور را در درون تو بخدمت‌توفرستاده است ،که در همه عمر تویک‌لحظه ازخدمت توفرو ننشینند ،ازوی خودیاد نیاوری !

ودانستن ترکیب تن‌و منفعت اعضاء ویرا علم تشریح خوانند ، و آن علمی ـ است عظیم ، و خلق از آن غافل باشند ونخوانند ، و آنکه خواند ،برای‌آن خواندتا درعلم طب‌استاد شود، وطب وعلم‌طب‌خود مختصرست .و اگر چه بوی حاجتست ، به راه دین تعلق ندارد .

اما کسی که نظر در تن برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند : وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود : **یکی** آن که بداند بنا کنندهٔ این ـ

(۱) ته مانده . (۲) دو بیضه . (۳) کسی که کرباس را برای سفیدکردن میشوید .
(٤)جلاب کسی است که غلام و کنیز را از شهری بشهر دیگر برای خرید و فروش میبرد .
(٥)هرزه‌گرد ـ دزد (؟) .

قالب ، و آفرینندهٔ این شخص ، قادریست بر کمال ، که هیچ نقص وعجزرا بقدرت‌وی راه نیست ، که ازقطرهٔ آب چنین شخص تواند آفرید ، و آنکه این تواند کرد ، زنده کردن از پس مرگ بروآسانتر بود ؛ **دوم** آنکه عالمی است که علم وی محیطست بهمه‌کارها ، که این چنین عجایب ، با چنین حکمتهاء غریب ، ممکن نگردد، الابکمال علم ؛ **سوم** آنکه لطف ورحمت وعنایت ویرا ببندگان هیچ نهایت نیست ، که ازهرچه درمی‌بایست [1] ، آفریدگاردرآفریدن هیچ‌چیز بازنگرفته است ، بلکه آنچه‌بضرورت میبایست ، چون : دل وجگرودماغ واصول حیوان [2] بداد ؛ و آنچه بوی‌حاجت بود اگرچه ضروری نبود ، چون : دست وپای وچشم وزبان ، همه بداد ؛ و آنچه نه بدان حاجت بود ونه ضرورت ، ولکن دروی زیادت زینت بود ، وبرآن وجه نیکوتربود، آن نیز بداد ، چون : سیاهی موی و سرخی‌لب و گوژی ابـروی وهمواری مـژگان چشم وغیرآن .

واین‌لطف وعنایت نه باآدمی‌تنهاکرد وبس ، بلکه با همه‌آفریدهاتاسارخك[3] وزنبور ومگس ، که هریکی ایشانرا هر چه بایست بداد ، وهمه شکل ایشان وظاهر ایشانرا بنقشها ورنگهاء نیکوبیار است .

پس نظر در تفصیل آفرینش تن‌آدمی،کلید معرفت صفات الهیت است برین وجه ، وبدین سبب این علم شریفست ، نه بدان سبب که طبیبان را بدان حاجتست .

وهمچنانکه غرایب شعروتصنیف وصنعت ، هرچندکه‌بیشتر دانی ، عظمت‌شاعر ومصنف‌وصانع در دل‌توزیادت‌بود ،عجایب‌صنع‌ایزد تعالی‌همچنین مفتاح علمست‌بعظمت صانع ـ جل جلاله ـ واین نیز بابی‌از معرفت نفس است ولکن مختصرست باضافت‌با علم دل : کـه این علم تن است، وتن چون مرکبست و دل چـون سوار ، و مقصود آفرینش سوارست نه مرکب، که مرکب برای سوارست‌نه سوار برای مرکب.ولکن این مقدار نیزگفته آمد تا بدانی‌که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوان‌شناخت ، با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست **وکسی‌که خود را نشناخته باشد ،و دعوی شناخت چیز دیگرکند ، همچون مفلسی باشد که خود را طعام‌نتواند داد، دعوی‌آن‌کندکه درویشان شهر همه نان وی میخورند : واین هم‌زشت بود، وهم محال .**

(۱) لازم باشد . (۲) زندگانی؛ (۳) پشه .

فصل (هجدهم)

[آدمی دراین عالم درغایت عجز ونقصانست]

چون شرف وعجز وبزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی ، بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده‌اند ، و آنگاه ویرا برتو بپوشیده‌اند ! چون طلب وی نکنی، و ویرا ضایع کنی، و ازوی غافل باشی ، غبنی وخسرانی عظیم باشد . جهد آن کن که دل خود را بازجویی ، وازمیان مشغلهٔ دنیا بیرون آری ، و ویرا بکمال خویش رسانی: که شرف وعزوی در آن جهان پیدا خواهد شد ، که شادیی بیندبی اندوه ، وبقایی بی‌فنا ، وقدرتی بی‌عجز ، ومعرفتی بی‌شبهت ، وجمال حضرتی بی کدورت .

اما درین جهان ، شرف وی بدانست که ویرا استعداد وشایستگی باشد که بدان شرف وعز حقیقی رسد ، وگرنه از وی ناقص‌تر وبیچاره‌تر امروز کیست ؟ که اسیر گرسنگی وتشنگی وگرما وسرما وبیماری ودرد واندوه ورنج وخشم وآزست ، وهر چه ویرا در آن راحت است ولذت ، زیان کار ویست : وهرچه ویرا منفعت کند باتلخی ورنج است .

وکسی که عزیز وشریف بود ، بعلم بود ، یا بقوت وقدرت ، یا بهمت و ارادت ، یا بجمال صورت :

اگر در **علم** وی نگری از وی جاهلتر کیست ؟ که اگر یك رگ در دماغ وی کژ [1] شود ، وی در خطر هلاك و دیوانگی افتد ، و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست ؟ و باشد که علاج آن در پیش وی باشد وهمی بیند و نداند .

و اگردر **قدرت** و قوت وی نگاه کنی ، از وی عاجزتر کیست ؟ که با مگسی بر نیاید ؛ و اگرسارخکی را بروی مسلط کنند ، در دست وی هلاك شود ؛ واگرزنبوری سرنیش فراوی کند ، بی‌خواب وبی قرارشود ؛

و اگردر **همت** وی نگری ، بیك دانك سیم یازرکه از وی بزیان آید ، متغیر شود و رنجور گردد ، واگریك لقمه ازوی درگذرد ـ بوقت گرسنگی مدهوش شود : وازین خسیس ترچه باشد ؛

(۱) کج .

و اگر در **جمال صورت** وی نگری ، پوستی است برروی مزبلهٔ در کشیده، و اگر دو روز خویشتن را نشوید ، رسوائیها بروی پیداشود که‌ازخویشتن سیر آید ، و گند از وی برخیزد ، ورسواتر و گنده‌تر از آن‌چه‌چیزست که وی همیشه در باطن‌خویش دارد وحمال‌ویست ، روزی چندبار بدست خویش ازخویشتن بشوید ؟!

روزی **شیخ ابوسعیدا بوالخیر** رحمةالله‌علیه‌میگذشت باصوفیان،فراجائی‌رسید که‌چاه‌طهارت‌جای[1] پاك‌همیکردند؛ و نجاست‌برراه‌بود:صوفیان همه‌بیك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند ؛ وشیخ بایستاد و گفت . « ای قوم ، دانید که این نجاست فرامن چه میگوید ؟» ، میگوید که : « دی در بازار بودم ، همه کیسهاء خویش برمن‌همی‌افشاندید تا مرا بدست آوردید ؛ یك‌شب باشما صحبت بیش نکردم ، بدین صفت گشتم ! مرا از شما میباید گریخت یاشما را ازمن ؟ » .

و بحقیقت چنین است که آدمی درین‌عالم درغایت نقصان وعجز وناکسی است، و روز بازاروی فردا خواهد بود : اگر کیمیاء سعادت برگوهردل افکند ، تا از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد ؛ واگرروی بدنیا و شهوت دنیا آرد ، فرداسگ و خوك را بروی فضل بود ، که ایشان همه‌خاك شوند واز رنج برهند ، ووی درعذاب بماند . پس چنانکه شرف خود بشناخت ، باید که نقصان وبیچارگی خود بشناسد ، که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق‌تعالی .

و این‌مقدار کفایت بود درشرح‌خویشتن شناسی ، که چنین کتاب بیش‌ازین که گفته آمد احتمال نکند . و بالله‌التوفیق .

---

(۱) چاه مستراح .

عنوان دوم

در شناختن حق تعالی

[و در آن ده فصل است]

فصل اول - معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است،

فصل دوم - شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش،

فصل سوم - معرفت پادشاهی راندن حق تعالی،

فصل چهارم - دنبالهٔ فصل پیش،

فصل پنجم - تشبیه طبیعی و منجم بمورچه،

فصل ششم - تشبیه خلق بگروهی نابینا،

فصل هفتم - تشبیه کواکب و بروج بدستگاه پادشاهی،

فصل هشتم - شناختن معنی تسبیحات چهارگانه،

فصل نهم - متابعت شریعت راه سعادتست،

فصل دهم - راههای غلط و جهل اهل اباحت.

فصل (اول)

[معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است]

بدانکه در کتب پیمبران گذشته معروفست این لفظ، که باانسان گفت: **یاانسان اعرف نفسك، تعرف ربك**[1] و در اخبار و آثار معروفست که: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**[2] واین کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آیینه است. که هر که دروی نگرد، حق را میبیند!، و بسیار خلق در خود مینگرد، وحق را نمی بیند، پس لابدست شناختن آن وجه از نظر[3] که آن آینهٔ معرفت است، واین بر دو وجه است، یکی از آن آنست که غامض ترست، و بیشتر فهم نتوانند کردن: صواب نبود گفتن آن، اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد، آنست فهمها آن احتمال نکند، وعوام که آدمی ازذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی بشناسد، واز صفات خویش صفات حق سبحانه وتعالی بشناسد، و از تصرف در مملکت خویش ـ و آن تن واعضای ویست ـ تصرف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

وشرح این آنست که چون خودرا اولا[4] بهستی بشناخت، و میداند که پیشتر ازین بسالی چندنیست بود، وازوی نه نام بود و نه نشان، چنانکه حق سبحانه و تعالی ـ گفت «**هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ۞ انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه، فجعلناه سمیعاً بصیرا**[5]»

و آنچه آدمی بدان راه برد ازاصل آفرینش خویش، آنست که داند که پیش از هستی خویش نطفهٔ بود: قطره آب گنده، دروی عقل نه، وسمع و بصر نه، وسر دست وپای وزبان وچشم نه، ورك وپی واستخوان وپوست و گوشت نه؛ بل آبی بود سپیدیك صفت.

پس این همه عجایب دروی پدید آمد: اماوی خودرا پدید آورد؛ یا ویرا کسی پدید آورد. وچون بضرورت بشناسد که اکنون که بردرجهٔ کمالست، از آفریدن یك سرموی عاجزست، داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود، عاجزتر و ناقص تر بود: **پس بضرورت ویرا ازهست شدن ذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی معلوم شود.**

---

(۱) ای انسان خودت رابشناس، تاخدایت رابشناسی. (۲) هرکس خودرا نشناخت هر آینه خدای خویش رانشناخته است. (۳) یعنی بایدشناخت که معرفت نفس ازچه را میتواند وسیلهٔ معرفت خدا باشد واین مطلب وعبارت بامراجعه بسطر ۱۹ صفحه ۴۳ بخوبی روشن میشود. (٤) اولا یعنی درابتدای امروقبل ازهر چیز. (٥) هر آینه آمدبرآدمی مدتی اززمانه که نبود چیزیاد کردنی بدرستی که ماآفریدیم انسان را از نطفه در هم آمیخته، که بیازمائیم او را. پس گردانیدیم او را شنوا وبینا.

وچون درعجایب تن خویشتن نگرد،ازروی‌ظاهر واز روی‌باطن چنانکه‌بعضی شرح کرده شد-**قدرت آفریدگار خویش ببیند**، وبشناسد که: قدرتی بر کمالست، که هرچه خواهد، چنانکه خواهد ، تواند آفریدن، که قدرتی کاملتر از آن، چه باشد؟ که ازچنان قطرهٔ آب‌حقیرومهین[1]،چنین‌شخص‌باکمال وباجمال پر بدایع وعجایب‌بیافریند

وچون درغرایب صفات خویش، ومنافع اعضای خویش نگرد ، که هریکی را برای‌چه حکمت آفریده‌اند ، از اعضای ظاهر چون دست و پای‌وچشم‌وزبان و دندان و از اعضاء باطن چون سپر ز و جگـر و زهره و غیر آن ،**علم آفریدگارخویش بشناسد** ، که‌بنهایت کمالست وبهمه‌چیزی محیط،وبداند که‌ازچنین عالم‌هیچ چیزغایب نتواند بود .

که اگرهمه عقل‌عقلا درهمزنند ،وایشانرا عمرهای‌دراز دهند، واندیشه‌میکنند تایك عضوازجملهٔاین اعضاوجهی دیگردرآفرینش آن بیرون‌آرند، بهترازین که‌هست نتوانند ! اگر خواهند ، مثلا ،که صورتی دیگر تقدیر کنند دندانرا که دندانهای پیش راسرها تیزست تاطعام ببرد ، ودیگر نراسرپهن است‌تا طعام‌را آس کند ،و زبان دربر وی‌چون مجرفه[2] آسیابان که طعام بآسیا اندازد ، وقوتی که درزیر زبانست چون خمیر که آب‌ریزند ، بدانوقت که باید،چندانکه ؛آب‌میریزد ؛ تاطعام‌ترشود ، و بگلو فروخزد ، ودر گلو نماند ، همه‌عقلاء عالم هیچ‌صورت دیگر نتوانند اندیشیدن، بکمالتر ازین ونیکوترازین . و همچنین‌دست را پنج‌انگشت ، چهار دریك صف وابهام‌ازایشان دورتر و ببالا کهتر، چنانکه با هریکی ازیشان کارمیکند و برهمه می گردد ، و هـر یکی را سه بند ظاهرووی را دوبند ظاهر، چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند ، و اگرخواهد از وی مجرفهٔ سازد ، وخواهد مغرفه[3] سازد ، وخواهد گرد کند و سلاح سازد ، وخواهد پهن باز کند و کفچلیز[4] وطبق سازد ، و از وجوه بسیاربکاردارد؛اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجه دیگر اندیشند ودر نهاد این انگشتها ،که همه در یك صف ، یا سه‌ازیکسوی و دو ازیکسو ، یااین که پنج‌است شش بایست یـاچهار،یااینکه سه‌بندبایستی‌یاچهار ، چنین هرچه‌اندیشیند وگویند همه ناقص بود ، وکاملترین‌اینست

(۱) حقیر و خوار . (۲) جاروب . (۳) قاشق و دملقه .
(٤) کفچلیز بروزن‌رستخیز : چمچه و کفگیر

که خدای تعالی آفریده است و بدین معلوم شود که: **علم آفریدگار برین شخص محیطست، و بر همه چیزی مطلع است.**

و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست، هر چند[1] کسی این حکمتها بیشتر داند، تعجب وی از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود. وچون آدمی در حاجتهای خویش نگرد، اول باعضا، آنکه بطعام ولباس ومسکن، وحاجت طعام بباران وباد و میغ[2] و سرما وگرما، وبصنعتها که آنرا بصلاح آرد، وحاجتها صنعتها وبآلات از آهن وچوب ومس وبرنج وغیر آن، و حاجت آن آلات بهدایت ومعرفت، که چون سازند، وآنگاه نگاه کند این همه آفریده وساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی، و ازهر یکی چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی درخاطر هیچ کس در آمدی، ویا درتوانستی خواست، ناخواسته ونادانسته، همه بلطف ورحمت ساخته بیند: ازاینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد، که حیوة اولیا بدانست وآن: لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان، چنانکه گفت: «**سبقت رحمتی غضبی**[3]» و چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «**شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره**»

پس از پدید آمدن ذات خویش، ذات ـ حق سبحانه و تعالی ـ ببیند، و در بسیاری تفاصیل واجزا واطرف خویش، کمال قدرت حق بیند، و در عجایب حکمتها و منافع اطراف خویش، کمال علم حق بیند، ودراجتماع آنچه درمی بایست، بضرورت یا بحاجت؛ یابرای نیکوئی و زینت[4]، که همه با خویش آفریده یابد، لطف و رحمت خدای تعالی بیند: پس برین وجه معرفت نفس آئینه وکلید معرفت حق ـ سبحانه وتعالی ـ باشد.

فصل (دوم)

[شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی]

چنانکه صفات حق ـ سبحانه وتعالی ـ ازصفات خویش بدانست، وذات وی از ذات خویش بدانست، تنزیه وتقدیس حق ـ سبحانه وتعالی ـ ازتنزیه و تقدیس خویش بداند، معنی تنزیه وتقدیس درحق تعالی آنست که پاك ومقدس است ازهرچه دروهم

(۱) هراندازه. (۲) ابر (۳) پیشی گرفته است بخشایش من بر خشم من.
(٤) این قسمت درفصل هیجدهم عنوان اول گذشت.

آید وخیال بندد ، ومنزه است از آنکه ویرا باجای اضافت کنند ـ اگرچه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست ـ و آدمی نمودگار این درخویشتن میبیند ، که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم ، منزه است از آنکه دروهم وخیال آید ، و گفتیم که ویرا مقدار و کمیت نیست ، وقسمت پذیر نیست وچون چنین باشد ، ویرا رنك نبود ؛ وهرچه ویرا رنگ نبود ، ومقدار نبود ، بهیچ حال درخیال نیاید ، درخیال چیزی آید که چشم آنرا دیده بود ، یاجنس آنرا دیده بود : وجز الوان در ولایت چشم وخیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است ؟ معنی آن بود که چه شکل دارد، خردست یا بزرگست ؟ چیزی که این صفت رابوی راه نبود ، سؤال چگونگی را در وی باطل آید خواهی بدانی که چیزی باشد که چگونگی بوی راه نبود ، درحقیقت خود نگر ، که آن حقیقت تو که محل معرفتست ، قسمت پذیر نیست، ومقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست .

اگر کسی پرسد که: «**روح چگونه چیزست؟**» جواب آن بود که: «**چگونگی رابوی راه نیست!**»

چون خود رابدین صفات بدانستی، بدانکه حق تعالی بدین تقدیس وتنزیه اولیتر است ، و مردمان عجب میدارند که موجودی بود بی چون و بی چگونه ، وایشان خود چنانند ، وخود را نمیشناسند ؛ بلکه آدمی اگر درتن خویشتن طلب کند ، هزارچیز یابد همه بی چون و بی چگونه که ، آنرا خود چشم نبیند ، مثلا چون عشق ودرد که چشم نبیند ، واگرخواهد که چونی وچگونگی طلب کند نتواند ، که چون این چیزها شکل ولون ندارد ، این سئوال را وجهی نبود ؛ بل اگر کسی حقیقت آواز طلب کند ، یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم ، تا چگونه است ، عاجز آید ، و سبب آنست که چون وچگونه تقاضای خیالست که ازحاسهٔ چشم حاصل شده است ، آنگاه ازهرچیزی نصیب چشم میجوید ؛ و آنچه در ولایت گوش است ـ چون آواز مثلا ـ چشم را در وی هیچ نصیب نیست ، بل طلب وی چونی وچگونگی آوازرا محالست : که آواز منزه است از نصیب چشم ، چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش ؛ همچنین آنکه حاجتست دل دریابد و بعقل بشناسد ، منزه است ازجملهٔ نصیب حواس. وچونی وچگونگی درمحسوسات بود . واین را تحقیقی وغوریست که در کتب معقولات شرح کرده ایم ، ودرین کتاب این

کفایت بود، ومقصود آنستکه آدمی از بیچونی و بیچگونگی خویش، بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت، وبداند که چنانکه جان موجودست، وپادشاه تن است، و هرچه ازتن وی ویرا چونی وچگونگی است همه مملکت ویست، ووی بیچون وبی‌چگونه‌است، همچنین پادشاه عالم بیچون وبیچگونه‌است، وهرچه‌چونی وچگونگی دارد چون محسوسات، همه مملکت ویست.

دیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا بهیچ جای اضافت نکنند، چنانکه جانرا با هیچ چیز اضافت نتوان کرد، ونتوان گفت که دردست است یا درپای است یا درسرست و یا درجای دیگر، بلکه همه اندامهاء تن قسمت پذیرست، ووی قسمت پذیر نیست، وقسمت ناپذیر درقسمت پذیر محال باشد که فرو آید: آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود! وبا آنکه بهیچ عضو اضافت نپذیرد، هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست، بلکه همه در فرمان وتصرف ویند، ووی پادشاه همه‌است چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است؛ ووی منزه از آنکه ویرا با جای خاص اضافت کنند. وتمام این نوع ازتقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت وسرروح آشکارا بگوئی، واندر آن رخصت نیست. و تمامی آنکه: **ان الله خلق آدم علی صورته** بدان آشکار شود.

فصل (سوم)

[معرفت پادشاهی راندن حق تعالی]

چون هستی ذات حق معلوم شد، وصفات وی و پاکی وتقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد، وتنزیه وی ازاضافت بامکان معلوم شد، وکلید همه معرفت نفس آدمی آمد، یك باب دیگر ازمعرفت ماند: وآن معرفت پادشاهی - راندن ویست در مملکت، که چگونه‌است، وبرچه وجه‌است، وکارفرمودن وی ملایکه را، وفرمان برداری ملایکه ویرا، وراندن کارها بردست ملایکه، وفرستادن فرمان از آسمان بزمین، وجنبانیدن آسمانها وستارگان، ودر بستن کارهای اهل زمین بآسمانها، وکلید ارزاق بآسمان حوالت کردن، که این جمله چگونه‌است؟

واین بابی عظیم است درمعرفت حق تعالی، واین را «**معرفت افعال**» گویند، چنانکه آن پیشتررا «**معرفت ذات**» گویند، و«**معرفت صفات**» گویند. وکلید این

نیزهم معرفت نفس است .وچون ندانسته باشی که پادشاهی خویش درمملکت خویش چون میرانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالم چون میراند !؟

اولا خویشتن را بشناس ، و یك فعل خویش بـدان : مثلا چون خواهی که «بسم‌الله» بر کاغذ بر کشی ، اول رغبتی و ارداتی درتو پدید آید ، پس حرکتی وجنبشی در دل‌تو پدید آید ـ این دل‌ظاهر که‌از گوشتست ، ودرجانب چپ است وجسمی لطیف ازو حرکت کند و بدماغ‌شود ؛ واین جسم لطیف راطبیبان «**روح**» گویند، که‌حمال‌قوتهاء حس وحرکتست، واین روحی‌دیگرست که‌بهایم را بود ، ومرك راه‌بدین راه‌بودو آن روح دیگر ـ که ما آنرا «**دل**» نام کردیم ـ بهایم را نبود ، و هرگز بنمیرد ، کـه آن محل معرفت خدایست تعالی : چون این‌روح بدماغ‌رسد ، و صورت بسم‌الله در خـزانهٔ اول دمـاغ که جای‌قوت خیالست پیدا آمده باشد، اثری ازدماغ باعصاب پیوندد که ازدماغ بیرون آمده است ،وبجمله اطراف رسیده ، ودر سرانگشتها بسته چون رشتها : وآن برساعد کسی که نحیف‌بود بتوان‌دید ـ پس‌اعصاب بجنبد ، پس‌سرانگشتانرا بجنباند ، پس انگشت قلم‌را بجنباند ، پس‌قلم حبر [1] را بجنباند : پس صورت بسم‌الله ، بر وفق آنکه درخزانهٔ خیالست‌بر کاغذپدیدار آید ، بمعاونت حواس ، خصوصاً چشم‌از جمله ، که‌در بیشترحاجت بوی‌باشد ؛

پس‌چنانکه اول‌اینکاررغبتی بود که‌درتو پدیدار آمد،اول همه کارها صفتی‌است ازصفات حق‌تعالی ، که عبارت‌از آن «**ارادت**» آید .

وچنانکه اول‌اثر این‌ارادات دردل توپدید آید، آنکه بواسطهٔ این‌بدیگرجایها رسد ، اول اثر ارادت حق‌تعالی برعرش پیدا آید ، آنکه بدیگران رسد . وچنانکـه جسمی لطیف‌چون بخاری‌از راه‌رگها دل‌این‌اثر بدماغ رساند ـ واین جسم‌را « **روح** » گویند ـ ، جوهری لطیف است حق‌تعالی را، که آن‌اثر بعرش رساند، وازعرش بکرسی رساند : وآن جوهررا «**فرشته**» خوانند .و « **روح** » خوانند ، و « **روح القدس**» خوانند ، وچنانکه اثردل بدماغ رسد ، ودماغ زیر دلست درحکم ولایت وتصرف،اثر ارادات اول‌از حق‌تعالی بکرسی‌رسد ،وکرسی زیر عرش‌است. وچنانکه‌صورت‌بسم‌الله

(۱) مرکب .

که‌فعل‌توخوانند ،ومرادتست، درخزانهٔ اول‌ازدماغ پدید آید،وفعل بروفق آن‌پدید آید صورت‌هر چه‌درعالم‌پدیدخواهد آمد،اولانقش آن‌درلوح‌محفوظ پدید آید .وچنانکه قوتی که دردماغ است‌لطیف ، اعصاب‌را بجنباند ،تااعصاب دست‌وانگشت رابجنباند ،تا انگشت‌قلم را بجنباند ، همچنین جواهر لطیف که برعرش وکرسی موکلند ،آسمان و ستارها رابجنبانند .

وچنانکه قوت دماغ بروابط اوتار [1] واعصاب‌انگشت رابجنباند ، آن‌جواهر لطیف ـ که‌ایشانرا ملایکه گویند ـ بواسطهٔ کواکب وروابط شعاعات ایشان‌بعالم‌سفلی، طبایع امهات [2] عالم سفلی رابجنبانند ،که آنـراچهار طبع گویند وآن : حرارت و رطوبت‌وبرودت ویبوست‌است‌وچنانکه قلم‌مداد [3] راپراکنده کندوجمع کند،تاصورت بسم‌الله پدید آید ، این حرارت وبرودت ، آب‌وخاك وامهات این‌مرکباترا بجنباند .و چنانکه کاغذ قبول کند مدادرا ، چنانکه بروی بپراکند یاجمع کند ، رطوبت ایـن مرکبات را قـابل‌شکل کند ، ویبوست راحافظ این‌شکل گرداند ، تانگاه‌دارد‌دورها نکند ؛ چه‌اگر رطوبت نبودخود شکل‌نپذیرد ، واگر یبوست نبود، شکل نگاه‌ندارد وچنانکه‌چون‌قلم‌کار خویش تمام‌بکرد ،وحرکت خویش‌بسر برد،صورت بسم‌الله‌بروفق آن‌نقش که درخزانهٔ‌خیال بوده‌است پدیدار آید بمعاونت حاسه چشم. همچنین چون حرارت وبرودت این‌امهات مرکبات‌را تحریك کند ـ بمعاونت ملایکه صورت‌حیوان‌و نبات‌و غیرآن درین عالم پدیدار آید ، بروفق آن‌صورت‌که درلوح المحفوظ است . و چنانکه اول‌کار درجملهٔ تن‌از دل‌خیزد ، آنگاه بهمه‌اعضا بپراکند ، اول‌کارها درعالم اجسام درعرش پیدا آید ، وازعرش بهمه عالم اجسام‌رسد . وچنانکه آن‌خاصیت‌رااول پذیرنده‌دلست ودیگرهمه‌دون وی،دل‌رااضافتی‌دهدتاپندارند که توساکن دلی،همچنین چون‌استیلاء حق‌تعالی برهمه بواسطهٔ‌عرش است ، پندارند که وی‌ساکن عرش‌است . و همچنانکه چون‌تو بردل مستولی شدی ، وکاردل راست شد ، تدبیر همه‌مملکت ـ تن بتوانی کرد ، همچنین چون ایزد ـ عز وعلا ـ بآفرینش عـرش‌برعرش مستولی شد و ، عرش راست بایستاد ، ومستوی شد ، تدبیرمملکت ساخته‌شد ، وعبارت چنین آمد که: **استوی علی‌العرش یدبرالامر .**

(۱) جمع وتر بمعنی سرماهیچه‌ها (عضلات). (۲ جمع‌ام) بمعنی‌مادر .(۳) مرکب .

و بدانکه این همه حقیقت، و اهل بصیرت را به مکاشفهٔ ظاهر معلوم شده است، و این معنی به دانسته اند به حقیقت که: **ان الله عزوجل خلق آدم علی صورته**. (۱)

و بحقیقت بدان، که پادشاه راو پادشاهی را، جز پادشاهان ندانند: اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودندی برمملکت خویش؛ و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودندی؛ هرگز خداوند عالم نتوانستی ـ شناخت. پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید، و پادشاهی داد، و مملکتی داد بر نمودگار مملکت خویش، وازدل عرش توساخت، واز روح حیوانی ـ که منبع آن دلست ـ اسرافیل توساخت واز دماغ کرسی توساخت، و ازخزانهٔ خیالات لوح المحفوظ توساخت، وازچشم و گوش وجملهٔ حواس فرشتگان توساخت، وازقبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان وستارهٔ تو ساخت، واز انگشت وقلم ومداد طبایع مسخر توساخت، وترا یگانه وبیچون وبیچگونه بیافرید، وبرهمه پادشاه کرد؛ آنگاه ترا گفت «زینهار! ازخویشتن وپادشاهی خویشتن غافل نباشی، که آنگاه از آفریدگار خویش غافل شده باشی که. **فان الله خلق آدم علی صورته ـ فاعرف نفسك یاانسان تعرف ربك.**»

فصل (چهارم)

[دنبالهٔ فصل پیش]

پس ازین جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالك الملك، بدوعلم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء وی بقوتها وصفات وی، و کیفیت تعلق صفات وقوتهاء وی بدل، واین علمی دراز است، که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت؛ ودیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان، وارتباط فرشتگان بیکدیگر، وارتباط سموات(۲) و کرسی وعرش با ایشان، واین علمی درازترست. ومقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرك بوداین جمله اعتقاد کند وعظمت حق ـ عزوجل ـ بدین جمله بشناسد؛ و آنکه بلید(۳) بود، این مقدار بداند که چگونه غافلست، وچگونه مغبون، که ازمطالعت چنین حضرتی ـ بااین همه

(۱) هرآینه خدای عزوجل آفرید آدم را بر صورت خود. (۲) جمع سماء بمعنی آسمان.
(۳) کند ذهن کم هوش.

جمال ـ محروم مانده است. وازجمال حضرت‌الهیت، خودخلق‌چه‌خبردارد، واین‌مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتواند شناخت ، خودچیست!؟

فصل (پنجم)

[تشبیه طبیعی و منجم بمورچه]

این بیچاره طبیعی محروم،ومنجم محروم، کارها باطبایع ونجوم حوالت کردند: مثال ایشان چون مورچهٔ است که بر کاغذ میرود، وکاغذی میبیند که سیاه میشود، وبر وی نقشی پیدامیآید. نگاه کند، سرقلم‌را بیند، شادشودو گوید: «حقیقت اینکار بشناختم، وفارغ‌شدم: این نقاشی‌قلم‌میکند»واین مثل‌طبیعی‌است که هیچ‌چیز ندانست‌ازتحرّکات عالم، جزدرجهٔ بازپسین.

پس چون مورچهٔ دیگر بیامد، که چشم‌وی فراخ‌تربود،ومسافت دیداروی‌بیشتر گفت‌غلط کردی، که من این‌قلم مسخر میبینم، ووراى وی چیزی دیگرهمی‌می‌بینم، که این نقاشی وی میکند، وبدین شادشد وگفت : حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشت است، نه‌قلم وقلم مسخرست»، واین مثال منجم است که نظروی‌بیشتر بکشید وبدید که طبایع مسخر کواکب‌اند، ولکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند ، و بدرجاتی که ورای آن بودراه‌نیافت.

و چنانکه این تفاوت میان طبیعی ومنجم از عالم اجسام افتاد ، وازوی خلافی خاست ، میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردندهم‌این‌خلافست :که بیشترخلق‌چون از عالم اجسام ترقی کردند ، وچیزی بیرون اجسام بازیافتند ، براول درجه فرود آمدند، و راه معراج بعالم ارواح بریشان بسته شد ، و در عالم ارواح ـ که آن عالم انوار است ـ همچنین عقبات‌وحجب‌بسیاراست ، بعضی درجهٔ وی چون کوکب،وبعضی چون قمر، وبعضی چون شمس . و این مراقی [1] معراج کسانی است که ملکوت ـ السموات بایشان نمایند ، چنانکه در حق خلیل علیه‌السلام خبر داد حق عزوجل : «**وکذلك نری ابراهیم ملکوت‌السموات والارض** [2] » تا آنجا که گفت : «**انی وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض** [3]»

(۱)جمع مرقات: نردبانها. (۲) واین چنین نمودیم‌بابراهیم‌ملك‌آسمانها وزمین‌را. (۳)هرآینه متوجه ساختم روی‌خودرا بکسیکه آفرید آسمانها وزمین‌را.

و برای این بود که رسول علیه‌السلام گفت : «**ان‌لله‌عزوجل‌سبعین حجابا من نور لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه کل من ادرك بصره**»[1] وشرح این در کتاب **مشکوة الانوار ومصفاة الاسرار** گفته‌ایم ، از آنجا طلب باید کرد .

و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی باحرارت ورطوبت و برودت ویبوست حوالت کرد ، راست گفت ، که اگر ایشان درمیانهٔ اسباب الهی نبودندی ، علم طب باطل بودی ؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود ، باول منزل فرود آمد ، وازو اصلی ساخت نه مسخری ، وخداوندی ساخت نه چاکری ، و وی خود از جمله چاکران بازپسین است که درصف النّعال[2] باشد . ومنجم که ستاره را درمیان اسباب آورد ، راست گفت ، که اگر نه چنین بودی ، شب و روز برابر بودی ، که آفتاب ستاره‌ایست که روشنایی و گرمی درعالم ازویست ؛ وزمستان وتابستان برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیك شود ، و درزمستان دورشود . وآن خدای که درقدرت وی هست که آفتاب را گرم وروشن آفرید ، چه عجب اگر زحل را سرد وخشك آفریند ، و زهره را گرم وتر آفریند : این درمسلمانی هیچ قدح[3] نکند. منجم از آنجا غلط کرد که ازنجوم اصل وحوالت گاه ساخت ، ومسخری ایشان نبدید، و ندانست که : «**والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره**[4]» ومسخر آن باشد که ویرا بکاردارند ، پس ایشان کارگرانند ، نه ازجهت خویش ، بلکه بکارداشتگانند، ازجهت عمال فرشتگان ، چنانکه اعصاب مستعملت[5] در تحت تحریك اطراف، ازجهت قوتی که اندردماغ است . وکواکب هم ازچاکران بازپسین اند، اگرچه دردرجهٔ نقیبان[6] اند وبصف النّعال نه اند، چون چهارطبع که ایشان مسخران بازپسین اند، چون قلم در کتابت.

فصل (ششم)

[تشبیه خلق بگروهی نابینا]

بیشتر خلاف درمیان خلق چنین است ، که همه از وجهی راست گفته باشند ، ولکن بعضی نبینند ، پندارند که همه بدیدند. ومثل ایشان چون گروهی نابینایان اند

(۱) هرآینه برای خدا - عزوجل - هفتاد پرده نوراست ، که چون آنرا برگشاید بزرگی رویش هربیننده‌ای را بسوزاند . (۲) ردیف کفش‌ها - کفش کن - پائین اطاق درمهمانی یا اجتماع دیگر (۳) عیب - سرزنش . (٤) وآفتاب وماه وستارگان مسخر فرمان اویند (٥) بکار واداشته شده (٦) اعیان وسرشناسان ، رؤسا.

که شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمده است ، خواهند که ویرا بشناسند ، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت : دستها در وی بپرماسیدند[1] یکی رادست بر گوش وی آمد ، ویکی را برپای ، ویکی را برران ، ویکی را بردندان ؛ چون با دیگر نابینایان رسیدند ، وصفت پیل ازیشان پرسیدند ، آنك دست بر پای نهاده بود گفت : مانندهٔ ستونی است ؛ وآنکه دست بردندان نهاده بود ، گفت : مانندهٔ عمودی است ؛ وآنکه برگوش نهاده بود ، گفت : مانندهٔ گلیمی است . همه‌راست گفتند ، وهمه خطا کردند ! که پنداشتند که جملهٔ پیل را دریافته‌اند ، ونیافته بودند .همچنین منجم و طبیب ، هریکی راچشم بریگی ازچاکران درگاه حضرت الهی افتاد ،ازسلطنت واستیلاء وی عجب داشتند ،گفتند : « پادشاه خودانیست : **هذا ربی**[2] » تاکسی راکه ویراراه باز دادند ، نقصان همه بدید وورای آن دید وگفت : « این در زیر دیگری است ، و آنچه در زیربود ، خدایی را نشاید : **لااحب الافلین**[3] »

فصل (هفتم)

[تشبیه کواکب وبروج بدستگاه پادشاهی]

کواکب وطبایع وبروج فلك کواکب که بدوازده قسمتست ، و عرش که ورای همه است ، از وجهی چون مثال پادشاهی است ، که ویرا حجرهٔ خاص ـ باشد، که وزیر وی آنجا نشیند ؛ وگرداگرد آن حجره رواقی بود ، بدوازده پالگانه[4]، و بر هر پالگانهٔ نایبی ازآن وزیر نشسته ؛ و هفت نقیب سوار، بیرون آن پالگانها ،گرد آن دوازده پالگانه می گردند ، ازبیرون ، وفرمان نایبان وزیر، که از وزیر بدیشان رسیده باشد ، می‌شنوند ؛ وچهار کمند در دست این چهارپیاده نهاده ، تامی اندازند ،وگروهی را بحکم فرمان بحضرت می‌فرستند ، وگروهی را ازحضرت دورمیکنند ، وگروهی را خلعت می‌دهند ، وگروهی را عقوبت میکنند،وعرش حجره خاص است، و مستقر وزیرمملکت است ، که‌وی‌فرشتهٔ‌مقرب‌ترین‌است. و فلك الکواکب آن رواق است . ودوازده برج ،آن دوازده پالگانه‌است . ونایبان وزیرفریشتگان دیگرند ، که درجهٔ

(۱) پرماسیدن : لمس کردن . (۲) این پروردگارمن است (قرآن : داستان حضرت ابراهیم در موقعیکه آفتاب و ماه را وپروردگار خویش تصورمیکرد) (۳) دوست نمیدارم پنهان شوندگان را (قرآن : داستان حضرت ابراهیم علیه السلام). (٤) دریچه ـ پنجره .

ایشان درجهٔ فروترفرشتهٔ مقرب‌ترینست ، وبهریکی‌عملی دیگرمفوض است . وهفت ستاره هفت سوارست ، که چون نقیبان ، همیشه گرد آن پالگانها می بر آیند ، واز هر پالگانه فرمانی‌ازنوع دیگربدیشان میرسد . وآنکه ویرا چهارعنصر گویند ، چون : آتش وآب وباد وخاك ، چون چهارچاکرپیاده‌اند ، که ازوطن خویش‌سفر نکنند . و چهارطبایع حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ، چون چهار کمندست دردست‌ایشان؛ مثلا چون حال بر کسی بگردد ، که روی ازدنیابگرداند ، واندوه وبیم بروی‌مستولی شود ، ونعمتهای دنیا دردل‌وی‌ناخوش گردد ، ویرااندوه عاقبت‌کارخویش بگیرد ،طبیب گوید که: این بیمارست واین‌علت رامالیخولیاگویند ، وعلاج وی طبیخ[1] افتیمونست؛ وطبیعی گوید : اصل این‌علت ازطبیعت خشکی‌خیزد ، که‌بردماغ مستولی‌شود ، وسبب این‌خشکی‌هوای زمستانست ، وتابهارنیاید ، ورطوبت برهوا غالب نشود ، وی صلاح نپذیرد ؛ ومنجم گوید : این سودایست که ویرا پیدا آمده‌است ، وسودا ازعطارد خیزد، که ویرا با مریخ مشاکلتی[2] افتد نا محمود : تاآنگاه که عطارد بمقارنهٔ سعدین یا بتثلیث[3] ایشان‌نرسد ،این‌حال‌بصلاح‌نیاید . وهمه راست میگویند ولکن: **ذلك مبلغهم من العلم** [4]

اما اینکه درحضرت الهیت وربوبیت بسعادت وی حکم کردند ، ودونقیب جلد وکاردان را ـ که ایشانرا عطارد و مریخ گویند ـ ازآن فرستادند تا پیادهٔ از پیادگان درگاه ، که ویرا هواگویند ، کمند خشکی را بیندازد ، ودرسرودماغ وی افکند ، و روی وی ازهمه لذات دنیا بگرداند ، وبتازیانهٔ‌بیم واندوه ، وبزمام[5] ارادت وطلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند ، این‌نه درعلم طب و نه درطبیعت ونه درنجوم باشد ، بلکه ازبحرعلم‌نبوت بیرون آید ، که محیطست‌بهمه اطراف مملکت ، وبهمه‌عمّال ونقبا وچاکران‌حضرت وشناخته‌است که‌هریکی‌برای‌چه‌شغل‌اند ، وبچه‌فرمان‌حرکت کنند ، وخلق رابکجا میخوانند ، واز کجابازمیدارند ؛

پس‌هر یکی آنچه گفت راست گفت ، ولکن ازسرّپادشاه مملکت ، وازسرّجمله

(۱) جوشانده . (۲) موافقت ومطابقت وطرزقرار گرفتن . (۳) مقارنه قرار گرفتن دوستاره‌است دریك نقطه آسمان . مقصود ازسعدین زهره ومشتری است ـ تثلیث دوکوکب درموقعی است که فاصلهٔ آن دو باندازهٔ سه برج باشد : مثلا یکی‌درسنبله باشدودیگری‌درجدی . (٤) این آن‌اندازه‌ازدانش است که بدان رسیده‌اند . (۱) دهانه وافسار.

اسفهسالاران مملکت خبر نداشت . وحق ، سبحانه وتعالی ،بدین طریق ببلا وبیماری وسودا ومحنت ، خلق را بحضرت خویش میخواند ، ومیگوید : «این نه بیماری است ، که آن کمند لطف ماست ، که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم ؛ «**ان البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل**[1]» ، بچشم بیماران فرا ایشان[2] منگرید که ایشان ازماند ، **مرضت فلم تعدنی**[3] درحق ایشان بدین میآید»

پس آن مثال پیشین، منهاج[4] پادشاهی آدمی بود دردرون تن خویش ، و این مثال هم منهاج مملکت ویست بیرون تن خویش . و بدین وجه ، این معرفت نیزهم از معرفت خویش حاصل آید : بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم .

فصل (هشتم)

[شناختن معنی تسبیحات چهارگانه]

اکنون وقت آنست که : «**سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر**» بشناسی، که این چهار کلمهٔ مختصرست ، جامع معرفت حضرت الهیت .

چون ازتنزیه خود تنزیه وی بشناختی، **سبحان الله** بشناختی،

وچون ازپادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی، که همه اسباب وسایط مسخر ویند ـ چون قلم دردست کاتب ـ معنی **الحمدلله** بشناختی: که چون منعم جزوی نبود، حمد وشکر جزویرا نباشد ؛

و چون بشناختی که ، هیچکس را از سرخویش فرمان نیست ، **لااله الاالله** بشناختی ؛

اکنون وقت آنست که معنی **الله اکبر** بشناسی وبدانی که این همه بدانستهٔ وازحق تعالی هیچ چیز بندانستی. که معنی الله اکبر آنست که گوئی که خدای بزرگترست وحقیقت این آن باشد که بزرگتر از آنست که خلق ویرا بقیاس خویش بتواند شناخت ، نه معنیش

(۱) بلانخست برای پیغمبرانست ، پس ازآن برای اولیاء است ، پس ازآن برای هرکس که درجه ورتبه اش فزونتر وفضیلتش بیشتر باشد . (۲) فرا دراینجا وغالب جا های دیگرعوض بای اضافه استعمال شده است : فرا ایشان یعنی بایشان وبسوی ایشان . (۳) بیمارشدم بعیادت من نیامدی : قسمتی ازخبریست ؛ واین کلام خداوند است بحضرت پیغمبرصلی الله علیه وآله ، که برطبق آن خداوند مهربان بیماری مؤمن را ببیماری خویش میخواند وعیادت ازاورا عیادت ازخود. (٤) راه راست.

آنست که وی ازدیگری بزرگترست ، که جزوی ، هیچ چیزدیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود . که همه موجودات ازنوروجود اوست : و نور آفتاب چیزی نباشد جز آفتاب ، تابتوان گفت که آفتاب ازنورخویش بزرگتراست ؛ بلکه معنی **الله اکبر** آنست که وی بزرگتراز آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت . معاذالله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس وتنزیه آدمی بود ، بلکه وی پاکست از مشابهت همه آفریدها ، تا بآدمی چه رسد ! و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر تن خویش ، یا صفات وی چون علم وقدرت ودیگرصفات ، چون صفات آدمی بود! بلکه این همه نمودگاراست ، تا همانا چیزی ازجمال حضرت الهیت ، برقدرعجز بشریت ، آدمی را حاصل آید

ومثل این نمودگار چنانست که اگر کودکی ما را پرسد که : «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی باشد ؟» ، باوی گوئیم: «همچون لذت چوگان زدن وگوی بازیدن» ، که وی جز این لذت نداند ، و هرچه ویرا نبود ، بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد . ومعلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد ، ولکن درجمله نام لذت وشادی برهر دوافتد پس در نام ، از وجهی حملی ، برابر باشد ، بدین سبب نمودگار معرفت کودکانرا شاید . کار این نمودگار و این مثالها همچنین همی‌دان . پس : **حق راکمال وحقیقت جزوی نشناسد .**

فصل (نهم)

[متابعت شریعت راه سعادتست]

شرح معرفت حق درازست ، سبحانه وتعالی ، ودرچنین کتاب راست نیاید ، واین مقدار کفایتست تنبیه وتشویق رابطلب تمامی این معرفت ، چندانکه دروسع آدمی باشد ، که تمامی سعادت بدان بود ؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است ، ودر بندگی وعبادت اوست . و وجه آنکه معرفت سعادت ابدیست ، از پیش گفته آمد ؛ اما آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است ، آنست که سرکار آدمی ، چون بمیرد ، با حق خواهد بود : **والیه المرجع والمصیر**[1] و هرکه را قرارگاه با کسی خواهد بود ، سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود ، و هر چند

(۱) وبازگشت بسوی اوست .

دوست تـر دارد ، سعادت وی بیشتر بود ، از آنکه لـذت و راحت وی در مشاهـدهٔ محبوب زیادت بود .

و دوستی حق ـ تعالی ـ بردل غالب نشود ، الابمعرفت وبسیاری ذکر :هر کس که کسی را دوست دارد ، ذکر وی بسیار کند ، هرچند ذکر وی بسیار کند ، ویرا دوست‌دارتر شود . و برای این بود که وحی آمد بداود علیه‌السلم: «**انا بدّك اللازم، فالزم بدّك**» یعنی : «چارهٔ تو منم ، و سرکار تو بـا منست ، یکساعت از ذکـر من غافل مبـاش» .

وذکر بردل غالب از آن شود که برعبادت مواظبت کند ؛ و فراغت عبادت آنگاه یـابد ، وآن وقت باید ،که علایق شهوات از دل گسسته شود ؛ وعلایق شهوات‌بدان گسسته شود ،که ازمعاصی دست بدارد : پس دست بـداشتن از معصیت سبب فراغت دلست ،وبجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست ، واین هـر دو سبب محبت است ،که تخم سعادتست ، و عبارت از وی «**فلاح**» است ، چنانکه حق تعالی گفت : «**قد افلح من تزکّی ، وذکر اسم ربه فصلی** (۱)»

وچون همه‌اعمال ، آنرانشاید که عبادت بود ، بلکه بعضی‌شاید وبعضی‌نشاید،و ازهمه شهوات ممکن‌نیست دست‌بداشتن-ونیز روانیست دست‌بداشتن ـ چه‌اگرطعام نخورد هلاك‌شود ، واگر مباشرت نکند نسل‌منقطع شود ، پس بعضی شهوات دست‌به داشتنی است ، وبعضی کردنی است ؛ پس‌حدی باید که این‌از آن‌جدا شود ، واین‌حد ازدو حال‌بیرون نبود : یاآدمی‌ازعقل وهوا واجتهاد خویش گیرد ،وبنظرخویش‌اختیار همی کند ، یاازدیگری گیرد . ومحال بود که باختیارو اجتهادوی گذارند ، چه هوا که بروی غالب‌باشد ، همیشه راه‌حق بروی پوشیده میدارد ؛ و هر چه مراد وی در آن بود ، بصورت صواب بوی می‌نماید : پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد ،بلکه بدست دیگری باشد ، و هر کس آن را نشاید ،که‌بصیرترین خلق‌باید ، وآن انبیااند صلوات‌الله علیهم‌اجمعین .

پس بضرورت ، متابعت شریعت ؛ و ملازمت حـدود و احکام ، ضرورت راه

(۱) هرآینه رستگار شدکسی که خودرا پاك‌کرد ، ونام پرودگار خویش رابیاد آورد پس درود فرستاد ،

سعادتست ؛ ومعنی بندگـی آن بود ، وهر کـه از حدود شریعت در گذرد ، بتصرف خویش در هلاك افتد ، و بدین سبب گفت ایزد تعالی : « **ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه** (۱)»

فصل (دهم)

[راههای غلط وجهل اهل اباحت]

کسانی که ازاهل اباحت ، ازحدود حکم خدا ـ عزوجل ـ دست بداشتند ، غلط وجهل ایشان ازهفت وجه بود .

وجه اول ـ جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند ، چه ویرا از گنجینهٔ خیال ووهم طلب کردند ، وچونی وچگونگی وی جستند : چون نیافتند انکار کردند ،وحوالت کارها بانجوم وطبیعت کردند ،وپنداشتند که این شخص آدمی ودیگر حیوانات ، واین عالم عجیب بااین همه حکمت وترتیب ازخود پدید آمد ،یاخود همیشه بود ، یافعل طبیعی است که وی خود از خود بی خبر بود ، تابچیزی دیگر چه رسد !ومثل این چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته ، پندارد که آن ازخود نبشته آمد،بی کاتبی قادر وعالم و مرید ، یاخود همچنین همیشه نبشه بوده است .کسی که نابینایی وی تا بدین حد بود ، ازراه شقـاوت بنگرد ! وبوجه غلط طبیعی ومنجم ازپیش اشارت کرده آمد .

وجه دوم ـ جهل گروهی است به آخرت ،که پنداشتند که آدمی چون نباتست ویا چون حیوانی دیگر : چون بمیرد نیست شود ،وبا وی نه عتاب بود ونـه عقاب و نه ثواب . وسبب این ، جهلست به نفس خویش ،که از خویشتن همان می شناسد که از خروگاو وگیاه ، وآن روح که حقیقت آدمی است ، آنرا نمی شناسد ،که آن ابدی است ،و هرگز نمیرد ،ولکن کالبد ازوی بازستانند ، وآنرا مرك گویند ،وحقیقت آن در عنوان چهارم گفته آید .

وجه سیم ـ جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی وآخـرت ایمان دارند ، ایمانی ضعیف ، ولکن معنی شریعت نشناخته اند ،وگویند که «خدای را عزوجل بعبادت ماچه حاجتست وازمعصیت ماچه رنج، که وی پادشاهیست ازعبادت خلق مستغنی،وعبادت

(۱) وهر کس ازاندازه وحدود خداوند درگذرد ، هرآینه بنفس خویش ظلم کرده است.

ومعصیت نزدیك وی هردو برابراست».

واین جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید · « **ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه، ومن عمل صالحا فلنفسه**(۱)» این مدبر جاهلیست بشریعت ، که می‌پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای خدای می باید کرد ، نه برای خویش . واین همچنانست که بیمار پرهیز نکند و گوید : «طبیب را از آن‌چه که فرمان وی برم یا نبرم!» این سخن راستست ، ولکن وی هلاك شود ، نه ازسبب حاجت طبیب، ولکن از آنکه راه هلاك وی پرهیز ناکردنست ، وطبیب ویرا دلالت کرده وراه نموده : ودلال را از آن چه زیان که وی هلاك شود ؛ وچنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب شقاوت آن جهانست ؛ وچنانکه دارو وپرهیز سبب سلامت تنست طاعت ومعرفت و پرهیز معصیت نیز سبب سلامت دلست : «**ولا ینجوا الا من اتی الله بقلب سلیم** (۲)»

وجه چهارم ـ جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر ، که گفته‌اند : « شرع میفرماید که دل ازشهوت وخشم وریا پاك کنید ، واین ممکن نیست ، که آدمی را ازین آفریده‌اند ؛ واین همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند : پس مشغول بودن بدین طلب محال بود ! » واین احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است ، بلکه فرموده است که خشم وشهوت را ادب کنند ؛ وچنان دارند که برشرع و عقل غالب نباشد ، و سرکشی نکند ، وحدود شریعت نگاه دارد ، واز کبایر دور باشد، تا صغایر از وی عفو کنند واز وی درگذارند . و ایـن ممکنست ، و بسیار کس بدین رسیده‌اند .

ورسول علیه‌السلم نگفت که : « خشم نباید و شهوت نباید » ووی نه زن داشت ومیگفت : « **انا بشر اغضب کما یغضب البشر** » من بشرم و خشمگین شوم چنانکه بشر خشمگین شود » ؛ وحق تعالی گفت : « **والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس** » ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که ویرا خشم نبود .

وجه پنجم ـ جهل کسانی است بصفات حق تعالی ، که گویند حق تعالی رحیم و

(۱) وهر کس تزکیه نفس کند پس هر آینه برای خود تزکیه کرده است ـ وکسی که مجاهده کند پس هر آینه برای خود مجاهده کـرده است ـ و هر کس کار نکو کند پس برای خود کرده است. (۲) ونجات نخواهد یافت مگر آنکسی که با دل پاك پیش خدا آید .

کریم است ، بهرصفت که باشد برمارحمت کند ، وندانند که چنانکه کریم است شدید العقابست . ونمی بینند که بسیارخلق رادربلا وبیماری وگرسنگی میدارد ـدرین جهان ـ با آنکه کریم ورحیمست ؛ ونمی بینند که تا حراثت نکنند وتجارت نکنند مال بدست نیارند ، و تا جهد نکنند علم نیاموزند وهرگز درطلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند : « خدای عز وجل کریم ورحیمست ، بی تجارت وحراثت روزی بدهد ، با آنکه خدای عز وجل روزی ضمان کرده است و میگوید :«**ومامن دابة فی الارض الاعلی الله ـ رزقها** (۱) » و کار آخرت باعمل حوالت میکندومیگوید : « **وان لیس للانسان ـ الاماسعی**(۲) »چون بکرم وی ایمان ندارند ، ازدنیاوطلب رزق دست بندارند ، وآنچه درآخرت گویند ، بسر زبان باشد وتلقین شیطانی بود ، واصلی ندارد .

وجه ششم ـ جهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند، وگویند : «مابجائی رسیدیم که معصیت ما رازیان ندارد ، ودین ما دو قلهٔ (۳) گشته است ، نجاست نپذیرد». وبیشتر این احمقان چنان مختصر باشند ، که اگر کسی در یك سخن حشمت ایشان فرونهد یا رعونت (٤) ایشان بشکند ، همه عمر درعداوت وی نشینند ، و اگر یك لقمه که طمع کرده باشند ، ازیشان درگذرد . جهان بریشان تنگ وتاریك شود.واین ابلهان ، که درمردی هنوز دو قله نشده اند ، که بدین چیزها باك ندارند(٥) ، این دعوی ایشانرا کی مسلم باشد ؟

پس اگر بمثل ، کسی نیز چنان شده است که عداوت وشهوت وریا وخشم گرد وی نگردد هم معذور نیست بدین دعوی ، چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیا درنگذرد، وایشان بسبب خطا ومعصیت نوحه میکردند ومی گریستند ، وبعذر مشغول میشدند ! وصدیقان صحابه ازصغائر حذرمیکردند، بلکه ازبیم شبهتی ازحلال می گریختند. پس این احمق بچه دانسته است که درجوال(٦) شیطان نیست ، ودرجهٔ وی ازدرجه ایشان درگذشت؟ واگر گوید :«پیمبران همچنین بودند، ولکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند»

(۱) ونیست جنبنده ای در زمین ، مگراینکه برخداست روزی او . (۲) ونیست برای انسان مگر آنچه درآن میکوشد . (۳) قله بمعنی خم بزرك آبست ودر اصطلاح فقه وحدیث ، دو قله مقدار یك کرآب میباشد . (٤) رعونت درلغت بمعنی حماقت وسبکسری است ، همانطورکه رعنادرفارسی بغلط بمعنی زیبا استعمال میشود ، رعونت نیز بجای حشمت وجلال وتکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیزنوعی ازاحمقی است بکار رفته است . (٥) باك نداشتن بی اعتنا بودن (٦) مکروحیله.

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند، که می‌بیند که هر کـه ویرا می‌بینند تباه می‌شود ؟! واگر گوید : « تباهی خلق مرا زیـان ندارد » ، چرا رسول علیه‌السلم ـ را زیان می‌داشت ؟ واگر زیان نمی‌داشت ، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می‌داشت ، و یك خرما از صدقه از دهان بیرون انداخت ، واگر بخوردی خلق را از آن چـه زیان بودی ، که همه رامباح بودی خوردن آن ؟ واگرزیان‌میداشت، چرا این‌احمق‌را قدحهای نبیند [1] زیان نمیدارد ؟ آخر درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغمبران نیست ،وبیش از آن‌نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یك‌خرما! پس‌چون خویشتن‌را بدین پایگه بنهد که صد خم شراب ویراتبه بنگرداند ، و پیغمبر را علیه‌السلم ـ بکوزهٔ آب مختصر بنهاد ، که یك‌خرماویرا بگرداند ، وقت‌آن باشد که شیطان ـ باسبلت‌وی‌بازی میکند ، وابلهان جهان ازوی ضحکه [2] سازند که دریغ بود که عقلا حدیث کنند ،یا بروی خندند !

اما بزرگان دین ایشانند که بشناسند که هر که هوا اسیروزیردست‌وی نیست، وی هیچ‌کس نیست ، بلکه ستوری است ؛ پس بدین بشناسند که نفس آدمی‌مکارست وفریبنده است ، همه دعوی دروغ کند ، ولاف زند کـه من زیـردستم : ازوی برهانی خـواهد . وبرراستی وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم خویش نباشد ، و بحکم شرع باشد . اگربطوع همیشه تن درین دهد خود راست میگوید ،واگربطلب رخصت وتأویل وحیلت [3] مشغول شود ، بندهٔ شیطانست ، و دعوی ولایت همی کند . و این برهـان تا بآخر نفس از وی طلب می باید کرد ، واگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند ، و تـن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجـهٔ مسلمـانی است .

وجه هفتم ـ از غفلت وشهوت خیزد ، نه از جهل ، واین اباحت گروهی است که ایشان‌ازین شبهتهاء گذشته خود هیچ‌شنیده نباشند ، ولکن گروهی رابیند که‌ایشان برراه اباحت میروند ، وفساد میکنند ، و سخن مزبق همی‌گویند ، ودعـوی تصرف و ولایت میکنند ، وجامهٔ ایشان میدارند . ویرا نیز این بطبع‌خوش آید ، که‌برطبع‌وی

(۱) شراب خرما ومویز . (۲) کسی که مردم برومی‌خندند . (۳) مقصود ازطلب رخصت و تأویل وحیلت پیدا کردن راههای فراری است ازپیروی حکم شرع .

شهوت وبطالت غالب بود ، ورضا ندهد بر آنکه فساد کند ، ونگوید که : «مرا از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود ، بلکه گوید : « این خود فساد نیست که این تهمت واین حدیثست» ونه تهمت را معنی داند ونه این حدیث را: این مردی باشدغافل پرشهوت وشیطان دروی کام یافته،وبسخن باصلاح نیاید، که شبهت وی نه ازسخن افتاده است .

وبیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت درحق همگنان: «**انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه ، وفی آذانهم وقرآ ۞ وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذاً ابداً** (۱)» ونیز میگوید : « **و اذا ذکرت ربك فی القران وحده ، ولو اعلی ادبارهم نفورا** (۲)» پس معاملت باایشان بشمشیر اولیتر که بحجت.

وسخن این جمله کفایت بود درنصیحت وغلط اهل اباحت ، درین عنوان ازآن گفته آمد که سبب این جمله ، یاجهل است بنفس خود ، یاجهلست بحق ، یا جهلست برفتن راه ازخود بحق ـ که آنرا شریعت گویند و جهل چون درکاری بود که موافق طبع بود،دشوار زایل ـ شود: وبدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی برراه اباحت روند ،وگویند : «که مامتحیریم»واگر باوی گویی:«متحیردرچه چیزی» نتواند گفت ! که ویرا خود نه طلب بود ونه شبهت ، ومثل وی چون کسی بود که با طبیب گوید که من بیمارم ،ونگوید که چه بیماری است : علاج وی نتوان کرد،تاپیدا نیاید که چه بیماری است . وصواب آن بود که ویراگویند : «در هرچه خواهی متحیر می باش ، اما درین که تو آفریدهٔ ،وآفریدگار توعالم وقادرست ،وهرچه خواهدتواند کرد ، اندرین بشك مباش» واین معنی ویرا بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد.

(۱) بدرستیکه ما نهاده‌ایم بردلهای آنان پوششهائی تاآنرا (قرآنرا) درنیابند ،ودرگوشهای آنان سنگینی قرار داده‌ایم ، واگر آنانرا براستی وهدی بخوانی ، هرگز راه نیابند . (۲) وچون در قرآن ازیگانگی پروردگارت یادکنی ، پشت کنند وبگریزند .

عنوان سوم

در معرفت دنیا

[و در آن پنج فصل است]

فصل اول ـ سبب بودن آدمی در دنیا ؛

فصل دوم ـ حقیقت دنیا و آفت دنیا وغرض دنیا ؛

فصل سوم ـ اصل دنیا سه چیزست: طعام ولباس ومسکن ؛

فصل چهارم ـ مثالها در جادوی دنیا وغفلت اهل دنیا ؛

فصل پنجم ـ نه هرچه در دنیاست مذمومست .

فصل (اول)

[سبب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه‌دین، وراه گذری است مسافرانرا بحضرت حق‌تعالی ، وبازاریست آراسته، برسربادیه نهاده، تامسافرین ازوی‌زاد خودبر گیرند.

ودنیاوآخرت عبارتست ازدوحالت: آنچه پیش‌از مرگست، وآن‌نزدیکتراست، آنرا «**دنیا**» گویند؛ وآنچه پس‌از مرك، آنرا «**آخرت**»[1] گویند؛ ومقصود از دنیازاد آخرتست، که آدمی‌را درابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند وناقص، ولکن‌شایستهٔ آنکه کمال‌حاصل کند، وصورت ملکوت رانقش دل‌خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که. راه‌یابد، یایکی ازنظارگیان جمال حضرت باشد. ومنتهی سعادت وی اینست، و بهشت‌وی اینست، وویرا برای این آفریده‌اید . ونظارگی نتواند بود، تاچشم‌وی بازنشود، وآن‌جمال‌را ادراك نکند، وآن‌بمعرفت حاصل آید. ومعرفت جمال الهیت راکلید معرفت عجایب صنع الهی است ، وصنع الهـی راکلید اول ایـن حواس آدمی است ، واین حواس ممکن نبود الا درین‌کالبد مرکب ازآب‌وخاك؛پس بدین سبب بعالم آب وخاك افتاد ، تا این‌زادبرگیرد ، ومعرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش ومعرفت جملهٔ آفاق که مدرکست بحواس . تااین‌حواس با وی میباشد ، وجاسوسی وی میکند، گویند ویراکه : «دردنیاست» ، وچون حواس‌را وداع کند ،ووی بماند وآنچه صفت ذات ویست ،پس گویند : «وی‌بآخرت رفت» .پس سبب بودن آدمی دردنیا اینست .

فصل (دوم)

[حقیقت دنیا وآفت دنیا وغرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست ، یکی آنکه دلرا از اسباب هلاك نگاه دارد ، وغذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن‌را ازمهلکات نگاه دارد ، وغذای‌وی حاصل کند.

وغذای دل معرفت ومحبت حق‌تعالی است، که غذای هرچیزی مقتضی طبع‌وی

(۱) درین تعریف معنی لغوی دوکلمه دنیا(نزدیك) وآخرت (آنچه ازپس‌درآید)منظوربوده‌است

باشد، که آن خاصیت وی بود، وازپیش پیدا کرده آمد[1] که خاصیت دل آدمی اینست، وسبب هلاك وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود. وتعهد[2] تن برای دل میباید، که تن فانی است، ودل باقی. وتن دل را همچون اشترست حاجی را ـ درراه حج ـ که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر، واگرچه حاجی رابضرورت تعهد اشتر باید کرد، بعلف وآب وجامه، تاآنگاه که بکعبه رسد، وازرنج وی برهد، ولکن باید که تعهد اشتر بقدر حاجت کند: پس اگر همه روزگار در علف دادن وآراستن و تعهد کردن وی کند، ازقافله بازماند، وهلال شود. همچنین آدمی اگرهمه روزگاردر تعهدتن کند، تاقوت وی بجای دارد، واسباب هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش باز مـاند.

وحاجت تن در دنیا سه چیزست: خوردنی برای غذاست، وپوشیدنی ومسکن برای سرما وگرما، تااسباب هلاك ازوی بازدارد. پس ضرورت آدمی ازدنیا برای تن بیش ازین نیست، بلکه اصول دنیا خود اینست. وغذای دل معرفت است، و هرچند بیش باشد بهتر؛ وغذای تن طعام است، واگر زیادت ازحد خویش بود، سبب هلاك گردد. اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد درطعام ومسکن وجامه، تاتن وی که مرکب ویست هلاك نشود. وآفرینش این شهوت چنانست که برحد خویش بنایستد، وبسیارخواهد، وعقل را بیافریده است تاویرا برحد خویش بدارد، وشریعت را بفرستاده است ـ برزبان انبیا علیهم السلام ـ تاحدودوی پیدا کند. لیك این شهوت باول آفرینش بنهـاده است — درکودکی ـ که بوی حاجت بود، وعقل ازپس آفریده است. پس شهوت ازپیش جـای گرفته است ومستولی شده و سرکشی همی کند، عقل وشرع پس ازآن بیامد، تاهمگی ویرا بطلب قوت وجامه ومسکن مشغول نکند، وبدین سبب خودرا فراموش نکند، و بداند که این قوت و جامه برای چه می باید، ووی خود درین عالم برای چیست؟ وغذای دل که زادآخرتست فراموش نکند. پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا وغرض دنیا بشناختی، پس اکنون بایدکـه شاخها وشعبهاء دنیا بشناسی.

(۱) پیدا کردن: شرح دادن وذکر کردن. (۲) نگاهداری وپرستاری.

فصل (سوم)

[اصل دنیا سه چیزاست : طعام ولباس ومسکن]

بدانکه چون نظر کنی اندرتفاصیل دنیا ، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز : یکی اعیان چیزها که برروی زمین آفریده‌اند : چون نبات ومعادن وحیوان ، که اصل زمین برای مسکن وبرای منفعت زراعت می‌باید، ومعادن چون مس وبرنج وآهن برای آلات را ، وحیوانات برای مرکب وبرای خوردن را ، وآدمی دل وتن را بدین مشغول کرده است[1] : اما دل بدوستی وطلب وی مشغول میدارد ، واماتن را باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد .

و ازمشغول‌داشتن دل بدوستی آن، دردل‌صفتها پدید میآید ، که آن همه‌سبب هلاك بود ، چون : حرص وبخل وحسد وعداوت وغیر آن ؛ و ازمشغول داشتن‌تن‌بدان، مشغولی دل پدید میآید ، تاخودرا فراموش کند ، وهمه را بکاردنیا مشغول‌دارد .

وچنانکه اصل دنیا سه‌چیزست : طعام ولباس‌ومسکن، اصل صناعت که‌ضرورت آدمی است نیز سه چیزست : برزگری و جولاهی[2] وبنایی ؛ لکن این هریکی را فروغ‌اند ، که بعضی ساز آن همی کنند ، چون حلاج وریسندهٔ ریسمان که ساز جولاه میکنند ، وبعضی آنرا تمام میکنند چون درزی[3] که کار جولاه تمام کند . واین همه را بآلات حاجت افتاد ، از چوب وآهن وپوست وغیر آن ، پس: آهنگرو درودگر[4] و خراز[5] پیدا آمد . وچون اینهمه پیدا آمد ، ایشانرا بمعاونت یکدیگرحاجت بود ، که هر کسی همه کارهای‌خود نمیتوانست کرد ؛ پس‌فراهم آمدند[6]، تادرزی کارجولاه وآهنگرمیکنند ، وآهنگر کارهردومیکند ، وهمچنین[7] هریکی کاری همی کنند.پس میان ایشان معاملتی پدیدآمد ، که از آن خصومتها خاست : که هریکی بحق خویش رضا نمیداد ، وقصد یکدیگرمیکردند ؛ پس بسه نوع دیگرحاجت افتاد از صناعات :

(۱) بطوریکه دراین‌چند سطرمشاهده میشود ، پس ازتقسیم دنیا بسه‌چیزظاهراً اینطوربنظرمیرسد که غیراز یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم وسوم ذکرنشده ، ولی با مراجعه بفصل « بیان حقیقة‌الدنیا» درکتاب سوم «احیاءعلوم‌الدین» واضح میشود که دوم وسوم این‌تقسیم علاقه‌ومشغولی دل‌آدمی وتن‌آدمی باین اعیان میباشد ، که بدون ذکرعلامت تقسیم درهمین جانیزملاحظه‌میشود .
(۲) بافنده‌گی . (۳) خیاط . (٤) نجار (٥) کفاش ـ کسی که باجرم کارمی کند (٦) پهلوی یکدیگر آمدند اجتماع کردند (۷) بهمین قسم ـ از همین قرار

یکی صناعت سیاست وسلطنت ، دیگر صناعت قضا وحکومت ، دیگر فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند . و این هریکی پیشهٔ است ، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد .

پس بدین وجه مشغلهاء دنیا بسیار شد، ودرهم پیوست ، وخلق درمیان آن خویشتن راگم کردند ، وندانستند که اصل واول این همه سه چیز پیش نبود . طعام ولباس ومسکن، این همه برای این سه می باید ، واین سه برای تن می باید ، وتن برای دل می باید ، تا مرکب وی باشد ، و دل برای حق - عزوجل - می باید . پس خودرا وحق رافراموش کردند مانند حاجی که خودرا و کعبه را وسفررا فراموش کند ، وهمه روزگارخویش با تعهد اشتر آورد .

پس دنیاوحقیقت دنیااینست که گفته آمد: هر که در وی برسر پای[1] و مستوفر[2] نباشد ، وچشم بر آخرت ندارد ، ومشغلهٔ دنیا بیش ازقدر حاجت درپذیرد ، وی دنیا را نشناخته باشد . وسبب این جهلست ، که رسول علیه السلام گفته است : « دنیاجادوترست از هاروت وماروت[3] ، ازوی حذر کنید !» وچون دنیابدین جادوئی است، فریضه باشد مکروفریفتن ویرا بدانستن ، وتمثال کار وی خلق را روشن کردن : پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی :

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا وغفلت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آنست که خویشتن رابتو نمایدچنانکه تو پنداریکه وی ساکن است وبا توقرار گرفته ، ووی جنبانست وبردوام ازتو گریزانست ولکن بتدریج وذره ذره حرکت می کند . ومثل وی چون سایه است ، که دروی نگری ساکن نماید ، ووی بردوام همی رود . ومعلومست که عمر تو همچنین بردوام میرود ،و بتدریج هرلحظتی کمتر می شود : وآن دنیاست که ازتو می گریزد ، وتراوداع میکند، و تو از آن بی خبر ؟

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست که خویشتن را به تو دوستی بنماید ،

(۱) آماده کوچ کردن ورفتن . (۲) کسیکه کارش راتمام کرده است . (۳) هاروت وماروت در بابل تعلیم سحروجادو میکردند .

تا تو را عاشق کند ، و فرا تو نماید کـه تو را ساخته خواهد بود ، و بکسی دیگر نخواهد شد ، و انگاه نا گاه از تو به دشمن تو شود . و مثل آن چـون زنی نابکار مفسدست ، که مردانرا بخویشتن غره کند [1] تا عاشق کند ، و انگاه به خانه برد و هلاك کند .

عیسی ـ علیه‌السلم ـ دنیارادید در مکاشفات خویش درصورت پیرزنی ، گفت : «چند شوهرداری» گفت : «درعدد نیایداز بسیاری» گفت : «بمردندیا طلاق‌دادند» گفت «نه! که [2] همه‌را بکشتم» گفت : «پس‌عجب ازین‌احمقان دیگر ، می‌بینند که بادیگران چه‌میکنی ، وانگه‌در تورغبت میکنندو عبرت نمیگیرند !»

مثال آخر ـ دیگر سحردنیا آنست که ظاهرخویش آراسته‌دارد ، وهرچه‌بلاو محنت‌است پوشیده‌دارد : تاجاهل بظاهروی‌نگردغره‌شود. ومثل‌وی چون‌پیرزنی‌است زشت ، که روی دربندد ، وجامهاء دیباوپیرایهٔ [3] بسیاربرخود کند : هر که از دورویرا ببیندفتنه [4] شود ، وچون چادراز وی باز کند پشیمان شود ، و فضایح وی می‌بیند . و در خبرست که : ،، دنیا راروز قیامت بیاورندبر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم‌ودندان هاء وی بیرون آمده ، و چون خلق در وی نگرند ، گویند : « نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی وبدین زشتی» گویند : «این آن دنیاست ، که‌بسبب این حسد ودشمنی ورزیدید با یکدیگر ، و خونها ریختید ، و رحم ببریدید ، وبوی غره شدید» آنگاه ویرابدوزخ اندازند ، گوید . «خدایا کجااند دوستان ؟» بفرماید تاایشان رانیز ببرندو بدوزخ اندازند .»

مثال آخر ـ کسی که حساب‌برگیرد : تاچند بوده‌است ازازل‌که دردنیا نبود ، ودر ابدچندست که نخواهدبود ؟ واین روزی‌چند درمیان ازل‌وابد چندست ؟ داند که مثل دنیا چون راه مسافری است ، که اول منزل وی مهد [5] است ، و آخر منزل وی لحدست [6] ، ودر میان وی منزلی چنداست معدود : هرسالی چون منزلی ، وهرماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی ، وهرنفسی چون‌گامی . و وی بردوام میرود . یکی‌را آن راه‌فرسنگی مـانده ، و یکی‌راکم ، ویکی رابیش ؛ و وی ساکن‌نشسته ،

(۱) گول زند . (۲) بلکه . (۳) زینت . (٤) دلباخته وعاشق . (٥) گهواره . (٦) گور .

که گویی همیشه اینجاخواهد بود، تدبیر کارهایی کند که تاده‌سال باشد که بدان‌محتاج نشود،ووی تاده‌روز زیرخاك خواهدشد !

مثال آخر ـ بدانك مثل‌اهل دنیادر لذتی که مییابند ، باز آن [1] رسوایی‌ورنج که‌از دنیاخواهنددید در آخرت ، همچون کسی‌است که‌طعام‌چرب وشیرین‌بسیار بخورد تامعدهٔ وی تبـاه شود ، آنگاه فضیحتی ازمعده ونفس وقضا حاجت خویش می‌بیند ،و تشویر [2] می‌خورد ، وپشیمان می‌شود که لذت گذشت وفضیحت بماند .وچنانکه هر چندطعام خوشتر ، ثقل وی کنده‌تر ، هرچند لذت دنیا بیشتر ، عاقبت آن رسواتر ، و این‌خود دروقت جان‌کندن پدیدار آید ،که : هر کرا نعمت وباغ وبستان وکنیزکان وغلامان وزروسیم بیش‌بود ، بوقت جان‌کندن ،رنج فراق بیش بود از آنکس که‌اندك دارد.و آن رنج وعذاب بمرك زایل نشود، بلکه زیادت شود .که آن دوستی صفت دلست ،ودل برجای خویش‌باشد ،ونمیرد ؛

مثال آخر ـ بدانکه کارهای دنیاکه‌پیش آید ، مختصر نماید ، ومردم پندارند که شغل وی درازنخواهد بود ، وباشد [3] که ازصدکاروی یکی پدیدار آید ، وعمردر آن شود ! وعیسی ـ علیه‌السلم ـ میگوید :«مثل‌جویندهٔ دنیاچون مثل‌خورندهٔ آب‌دریاست: هرچند بیش‌خوردتشنه‌ترمیشود ، میخورد ومیخوردتا هلاك شود ، وهرگز آن‌تشنگی ازوی بنشود». ورسول‌ما ـ علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات ـ میگوید : «همچنانکه روا نباشدکه کسی درآب رود و تـرنـگردد ، روا نباشدکه کسی در دنیـا شود و آلوده نگردد ».

مثال آخر ـ مثل کسی که در دنیاآید ، مثل کسی است که مهمان شود نزدیك میزبانی که عادت وی آن بودکه همیشه سرای‌آراسته دارد بـرای مهمانان ، و ایشانرا میخواند ،گروهی پس ازگروهی، و طبق زرین پیش وی نهد ،بروی نقل و مجمرهٔ [4] سیمین با عود وبخور [5] ، تـا وی معطرشود وخوش بوی‌گردد ، ونقل بخورد وطبق و مجمره بگذارد تا قوم دیگردررسند . پس هرکس رسم وی داند ، وعاقل باشد ، عود وبخور برافکند وخوش بوی‌شود ، ونقل بخورد، وطبق‌ومجمره بدل خوش بگذارد ،

(۱) بازغالباً به‌جای «با» استعمال شده‌است . (۲)خجلت ـ شرمساری . (۳)ممکن است . چه بسا .
(٤) آتشدان ـ منقل . (٥) چیز خوشبوی کـه بر آتش سوزند .

وشکر بگوید، وبرود؛ وکسی که ابله باشد، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن ببرد، چون بوقت رفتن ازوی بازستانند، رنجورودل تنگ شود، و فریاد درگیرد: دنیا نیزهمچنان مهمان سرای است- سبیل[1] برراه گذریان- تازادبرگیرند، و درآنچه در سرایست طمع نکنند؛

مثال آخر - مثل اهل دنیا، درمشغولی ایشان بکاردنیا، وفراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که درکشتی باشند، وبجزیرهٔرسیدند، برای قضاحاجت وطهارت بیرون آمدند، وکشتی بان منادی کرد که: «هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد، وجز بطهارت مشغول شود، که کشتی بتعجیل خواهد رفت». پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبك طهارت کردند و بازآمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر وموافق تر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند، وبنظاره[2] باز ایستادند، ودرآن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ ریز های منقش وملون نگریستند، چون باز آمدند درکشتی هیچ جای فراخ نیافتند، جای تنگ وتاریك بنشستند، ورنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند، بلکه آن سنگ ریزه‌های غریب ونیکوتر چیدند[3] وبا خود بیاوردند، ودرکشتی جای آن نیافتند، جای تنگ بنشستند وبارهای آن سنگریزها برگردن نهادند. وچون یك دو روز برآمد، آن رنگهاء نیکو بگردید، و تاریك شد و بویهاء ناخوش از آن آمدن گرفت، جای نیافتند که بیاندازند، پشیمانی خوردند، وبار ورنج آن برگردن میکشیدند وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیرشدند، تا ازکشتی دور افتادند، وکشتی برفت، و منادی کشتی بان نشنیدند، ودر جزیره میبودند، تابعضی هلاك شدند- از گرسنگی- وبعضی را سباع هلاك کرد: آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکارست؛ و گروه بازپسین مثل کافران، که خود وخدایرا - عزوجل- وآخرت را فراموش- کردند، وهمگی خود را بدنیا دادند که «استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة[4]»؛ وآن دوگروه میانین مثل عاصیانست، که اصل ایمان نگاهداشتند، ولیکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتع کردند، وگروهی باتمتع نعمت بسیار جمع کردند، تاگران بار شدند.

(۱) وقف - مال همه. (۲) تماشا. (۳) چیدن: جمع کردن. (٤) دوست تر داشتند زندگی دنیا را نسبت بآخرت:

فصل (پنجم)

[نه هر چه در دنیاست مذموم است]

بدین مذمت که دنیارا کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیاست، چه علم وعمل در دنیا باشد، و آن نه ازدنیا بود، که آن درصحبت آدمی بآخرت رود: اماعلم بعینه باوی بماند، و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثر آن بماند. واین دوقسم بود: یکی پاکی وصفای جوهردل که ازترک معاصی حاصل شود، ویکی انس بذکر خدای- عزوجل- که ازمواظبت برعبادت کردن حاصل شود، پس این جمله ازجملهٔ باقیات صالحاتست که حق-عزوجل گفت: «**والباقیات- الصالحات خیرعندربك**[1]».

ولذت علم، ولذت مناجات[2] ولذت انس بذکر خدای تعالی بیشترست، و آن از دنیاست، ونه از دنیاست. پس همه لذتها مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بنماند. وآن نیز جمله مذموم نیست، که این دوقسمت: یکی آنستکه اگر چه وی از دنیاست، وپس از مرگ بنماند، ولکن معین[3] است برکار آخرت وبر علم وعمل وبر بسیارگشتن مؤمنان، چون: قوت و نکاح ولباس و مسکن - که بقدرحاجت بود. که این شرط راه آخرتست. هرکس از دنیا برین قدر قناعت کند، وقصد وی ازین، فراغت بود برکار دین، وی از اهل دنیا نباشد.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کاردین باشد، بلکه وی سبب غفلت وبطر[4] و قرارگرفتن دل درین عالم ونفرت گرفتن وی از آن عالم بود. وبرای این بود که رسول - علیه‌السلم - گفت: «**الدنیا ملعونة، وملعون مافیهاالاذکر الله وما والاه**» گفت: «دنیا وهرچه درآنست ملعونست الاذکر خدای تعالی، و آنچه برآن معاونت کند».

این مقدار از شرح حقیقت ومقصود دنیا کفایت بود، باقی درقسم سوم از ارکان معاملات، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم.

(۱) وماندنیهای نیکو بهتراست نزد پروردگار تو. (۲) با خدا راز و نیاز کردن
(۳) مددکار یاور (٤) فراموش کردن وظایف در نتیجهٔ زیادی نعمت وفروریختن درلذات.

عنوان چهارم

در معرفت آخرت

(ودر آن پانزده فصل است)

فصل اول - بهشت ودوزخ کالبدی وروحانی ؛

فصل دوم - حقیقت مرك ؛

فصل سوم - توئی تو نه بدین قالبست ؛

فصل چهارم - نگاهداشتن اعتدال روح انسانی ؛

فصل پنجم - معنی حشر ونشر و بعث واعاده ،

فصل ششم - مشاهده بهشت و دوزخ در این دنیا ،

فصل هفتم - معنی عذاب قبر ؛

فصل هشتم - حقیقت ودرجات عذاب قبر ؛

فصل نهم - اژدرهای گور رابچشم سر نتوان دید؛

فصل دهم - عذاب قبر برای همه نیست ؛

فصل یازدهم - راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر ،

فصل دوازدهم - سه جنس آتش ایمنی دوزخ روحانی

فصل سیزدهم - آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است ؛

فصل چهاردهم - منازل سیر وسفر روح در دنیا ؛

فصل پانزدهم - بگمان ضعیف هم انکار آخرت روانیست .

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی]

بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد ، تا حقیقت مرك اولا نشناسد ؛ و حقیقت مرك نداند ، تا حقیقت زندگانی نداند ؛ وحقیقت زندگانی نداند ،تاحقیقت روح نداند . و معرفت حقیقت روح ، معرفت نفس خودست ، که بعضی از شرح وی گفته آمد .

وبدانکه ازپیش گفته آمدکه : آدمی مرکبست از دو اصل : یکی روح ، و دیگر کالبد ، روح چون سوارست ،وکالبد چون مرکب .واین روح رادر آخرت بواسطهٔ کالبدحالتی است ،وبهشتی ودوزخی است . و ویرا بسبب ذات خود نیزحالتی است بی آنکه غالب رادر آن شرکتی بود ، وویرا برای قالب نیز بهشتی ودوزخی است ،وسعادتی و شقاوتی است.وما نعیم ولذت دلرا که بی واسطهٔ قالب باشد ،نام «**بهشت روحانی**» میکنیم ورنج والم وشقاوت ویرا که بی قالب بود «**آتش روحانی**» میگوئیم .

اما بهشت ودوزخ که قالب درمیان باشد ، این خود ظاهرست ، وحاصل آن ، اشجار وانهار وحور وقصور ومطعوم ومشروب وغیر آنست ؛ وحاصل ـ دوزخ ،آتش ومار وکژدم وزقوم [1] وغیر آن . وصفت آن هر دودرقرآن واخبار مشهورست، وفهم همگنان آنرادریابد ؛ وتفصیل آن در کتاب «**ذکر الموت**» از کتاب « **احیا** » گفته ایم واینجابرین اقتصار کنیم ، وحقیقت مرك شرح کنیم،وبمعنی بهشت ودوزخ روحانی اشارت کنیم ،که این راهر کسی نشناسد .

واینکه گفت: «**اعدت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولاادن سمعت ولا خطر علی قلب بشر** [2]» دربهشت روحانی بود . واز درون دل روزنی است بعالم ملکوت ،که ازآن روزن این معانی آشکارا شود ، ودروی هیچ شبهتی نمایند . وکسی راکه آن راه گشاده شود ، ویرا یقینی روشن بسعادت وشقاوت آخرت پدیدآید ، نه بطریق تقلید وسماع ؛ بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طبیب بشناسد که

(۱)درختی است که دوزخیان ازآن خورند . (۲) آماده کرده‌ام برای بندگان نیکوکار خویش آنچه راکه چشمی ندیده ، وگوشی نشنیده ،و بردل آدمی نگذشته است .

قالب را سعادتی وشقاوتی است درین جهان که آن را صحت ومرض گویند ـ و ویـرا اسبـابی است چون دارو وپرهیز ، وچـون بسیارخوردن و پرهیز ناکردن ، همچنین معلوم شود،بدین مشاهدت ، که دل‌را ، یعنی روح‌را، سعادتی‌است وشقاوتی .وعبادت‌و معرفت‌داروی آن‌سعادتست ،وجهل‌ومعصیت زهر آن‌سعادتست . واین‌علمی است‌بغایت عزیز، وبیشتر کسانی که ایشان راعلما گویند ؛ ازین‌غافل‌باشند، بلکه‌این رامنکر باشند وجزفرا بهشت ودوزخ کالبد راه‌نبرند ، ودر معرفت آخرت جز سماع وتقلید هیچ راه نشناسند .وما رااندرین شرح وتحقیق این برهان کتب است دراز ـ بتازی و اندریـن کتاب چندان گفته آید ، که کسی که زیرك بود،و بـاطن‌وی از آلایش تعصب‌و تقلیدپاك بود ، این‌راه‌باز یابد،وکار آخرت‌در دل‌وی ثابت ومحکم‌شود ، که : ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف‌ومتزلزلست .

فصل (دوم)

[حقیقت مرك]

اگرخواهی که ازحقیقت مرگ اثری‌بدانی که معنی‌وی چیست : بدانکه آدمی رادوروح است : یکی ازجنس روح حیوانات ،وما آنرا «**روح‌حیوانـی**» نام کنیم ،و یکی ازجنس روح‌ملایکه ، و ما آنرا «**روح انسانی** » نام‌کنیم واین‌روح حیوانی را منبع‌دلست ، آن‌گوشت که درجانب چپ‌نهاده است . ووی چـون‌بخاری لطیفست از اخلاط باطن‌حیوان ،ووی را مزاجی معتدل‌آمده ـ است ،و وی ازدل بواسطهٔ عـروق ضوارب [1] که آنرانبض وحرکت باشد ، بدماغ‌وجملهٔ اندامها میرسد .وایـن‌روح حمال قوهٔ حس‌وحرکتست . وچون بدماغ رسد ، حرارت‌وی کم شود، ومعتدل گرددو چشم‌ازوی‌قوت‌بصرپذیرد،و گوش‌ازوی قوهٔ‌شنیدن‌پذیردوهمچنین همه‌حواس .ومثل‌وی چون‌چراغی.است،که درخانهٔ گردمی‌بر آید، هر کجامیرسد ، دیوارهای‌خانه ازوی‌روشن میشود، پس‌چنانکه روشنائی‌چراغ دردیوارپیدامیآید ، بقدرت ایزد تعالی‌همچنین‌قوت بینائی و شنوائی و جملهٔ حواس ازین روح در اعضاء ظاهرپدید میآید . اگردر بعضی

(۱) رگهای زننده . سرخرك (شریان)

عروق ، سدهٔ وبندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد ، معطل[1] شودو مفلوج گردد ، و در وی قوت حس وحرکت نباشد ، وطبیب جهد آن گند که سده بگشاید .

ومثل این روح چون آتش چراغ است ، ومثل دل چون فتیله ، ومثل غذاچون روغن : همچنانکه روغن از چراغ بازگیری چراغ بمیرد ، چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود ، و حیوان بمیرد ؛ وهمچنانکه اگرچه روغن بود ، فتیله چون بسیارروغن بخورد ، تباه شود ، ونیز[2] روغن نپذیرد : همچنین دل بروزگاردراز چنان شود که قبول غذا نکند ؛ وهمچنانکه چیزی که برچراغ زنی چراغ فرومیرود ، اگرچه روغن وفتیله برجای بود ، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد .

و این روح تامزاج وی معتدل بود ـ چنانکه شرطست ـ معانی لطیف را، چون قوت حس وحرکت قبول میکند ، ازانوارملایکهٔ سماوی ، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج ازوی باطل شود ـ بغلبت حرارت یابرودت یابسببی دیگر ـ شایسته نباشد قبول آن آثار را ، چون آئینهٔ که تاروی وی راست وصافی باشد ، صورتهاقبول میکند، ازهرچه صورت دارد ، چون درست شود ، وزنگار بخورد ، آن صورت قبول نکند ، نه ازآن سبب که صورتها هلاك شد یا غایب شد ، لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد . همچنین شایستگی این بخارلطیف معتدل ـ که آنرا روح حیوانی نام کردیم ـ در اعتدال مزاج وی بسته است : چون ازاعتدال باطل شود ، قبول نکند ، وچون قوتهای حس وحرکت قبول نکند ، اعضااز اعطای انوار او محروم ماند ، بی حس و حرکت شود ، گویند : « بمرد » .

معنی مرگ روح حیوانی این بود، وفراهم آورندهٔ این اسباب ، تااین مزاج از اعتدال بیفتد ، آفریده ایست ازآفرید های خدای ـ عزوجل ـ که ویرا «ملك الموت» گویند ، و خلق ازوی نام دانند ، وحقیقت وی شناختن درازست .

این معنی مرگ حیواناتست ؛ امامرگ آدمی بروجه دیگرست : چه ویرا این روح حیوانی هست ، وروح دیگرست ، که ما آنرا روح انسانی گوئیم ، و دل نام کردیم ـ دربعضی ازفصول گذشته ـ ووی نه ازجنس آن دیگرروحست ، که آن جسمی است چون هوای لطیف ، وچون بخاری پخته شده وصافی گشته ونضج یافته ، اما این

(۱) ازکار مانده . (۲) دراینجا و درصفحه ۲۰ سطر۷ نیز بمعنی : «دیگر» استعمال شده است .

روح انسانی جسم نیست ، چه قسمت پذیر نیست ، ومعرفت حق ـ عزوجل ـ دروی فرود آید : چنانکه حق ـ عزوجل ـ قسمت نپذیرد ، ویکیست ، محل معرفت یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد ، پس درهیچ جسم قسمت پذیرفرو نیاید ، بل در چیزی یگانه ناقسمت پذیرفرود آید .

پس فتیله ، وآتش چراغ ، ونورچراغ ، هرسه تقدیر کن[1] : فتیله چون قالب دل، وآتش چراغ مثل روح حیوانی ؛ ونور چراغ مثل روح انسانی است . و چنانکه نور چراغ لطیفتر از چراغ بود ، وگوئی بوی اشارت نتوان کرد[2] روح انسانی لطیفست باضافت با روح حیوانی ، ووی اشارت پذیر نیست . و این مثال راست بود ، چون از روی لطافت نظر کنی ، لکن ازوجهی دیگر راست نیست : که نورچراغ تبع چراغست و فرع وی ، وچون چراغ باطل شود ، وی باطل شود ، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست ، بلکه اصل ویست ، وبباطل شدن وی باطل نشود ، بلکه اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که ازچراغ لطیفتر باشد ، وقوام چراغ بوی بود ، نه قوام وی بچراغ ، تا این مثال راست آید !

پس این روح حیوانی ، چون مرکبست روح انسانی را ، از وجهی ، وازوجهی چون آلتی . چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود ، قالب بمیرد ، وروح انسانی برجای خویش بماند ، ولکن بی آلت و بی مرکب شود ، ومرك مرکب وتباهی آلت ، سوار را ضایع ومعدوم نگرداند ، ولکن بی آلت کند .

و این آلت که ویرا دادند ، برای آن دادند تا معرفت ومحبت حق ـ عزوجل صید کند : اگر صید کرده است ، هلاك شدن آلت خیرویست ، تااز بار وی برهد . وآنکه رسول علیه السلم ـ گفت : « **مرك تحفه و هدیهٔ مومن است** » آن بود که کسی دام برای صید دارد ، وبار آن همی کشد ، چون صید بدست آورد هلاك دام غنیمت وی باشد ، واگر ـ والعیاذبالله ـ پیش از آنکه صید بدست آورد ، این آلت باطل شود، حسرت ومصیبت آنرا نهایت نباشد ، واین الم وحسرت اول عذاب قبر بود ، نعوذبالله منه

(۱) فرض وتصور کن . (۲) مقصود اینست که جسم نیست تا بتوان آنرا باشاره نشان داد.

فصل (سوم)

[توئی تو نه بدین قالبست]

پس بدانکه اگر کسی را دست وپای مفلوج شود ، وی برجای خویش باشد ، زیراکه « **وی** » نه دست وپایست ،که دست وپای وی آلت ویست . ووی مستعمل آنست . وچنانکه حقیقت : «**توئی،تو**» نه دست وپایست ، همچنین نه پشت وشکم وسرست ، ونه این قالب تو است : اگر همه مفلوج شود ، روا باشدکه برجای‌باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن‌مفلوج شود ،که معنی مفلوجی دست آنست که‌طاعت تو ندارد ،که اگر طاعت میداشت ، بصفتی میداشت که‌آنرا « **قدرت**» گویند ، وآن صفت نوری بودکه از چراغ روح حیوانی‌بوی میرسید : چون درعروق ،که مسالك[1] آن روح است ، سدهٔ افتاد ، قدرت از وی بشد ، و طاعت متعذر شد . همچنین جملهٔ قالب ، همه طاعت توکه می‌دارد ، هم بواسطهٔ روح حیوانی می‌دارد ، پس چون مزاج وی تباه شود ، وطاعت ندارد ، آنرا «**مرگ**» گویند ، وتوبرجای‌خویش باشی،اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست .

وحقیقت توئی تو این قالب چون باشد ؟ ، واگر اندیشه‌کنی ، دانی که‌که این اجزاء تو نه‌آن اجزاست‌که درکودکی‌بوده است ، که‌آن همه ببخار متحلل[2] شده است ، واز غذا بدل‌آن بازآمده ، پس : قالب همان‌نیست ؛ وتو همانی . پس ،توئی‌تو، نه بدین قالبست ؛ قالب اگرتباه شود ، گوتباه شو! تو همچنان زندهٔ بذات‌خویش .

اما او صاف تو دو قسم است : یکی‌بمشارکت قالب ، چون‌گرسنگی وتشنگی وخواب ،که این‌بی معده‌وبی‌جسم راست نیاید ، این بمرگ باطل شود ؛ ویکی آنکه قالب رادرآن‌شرکتی‌نبود ، چون معرفت حق ـ تعالی ـ وجمال حضرت وی ، و شادی بدان : این صفت ذات توست ، با تو بماند ،ومعنی « **الباقیات الصالحات** » این‌بود واگر بدل این ، جهل بود بخدای عزوجل ، این نیز صفت‌ذات تو است ، بماند :وآن نابینایی‌روح بود، وتخم‌شقاوت توبود : «**ومن کان‌فی‌هذه‌اعمی،فهوفی‌الاخرة‌اعمی واضل سبیلا** [2] »

(۱) راهها . (۲) تحلیل رفته ـ از بین رفته . (۲) هرکه دراین دنیانابینا باشد ، درآن دنیانیز نابینا وگمراهتر است .

پس بهیچ حال ، تو حقیقت مرگ ندانی ، تا این دو روح بنشناسی ، وفرق میان ایشان وتعلق بیکدیگر.

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست ازلطافت بخار اخلاط ؛ واخلاط چهارست : خون و بلغم و صفرا وسودا ؛ واصل این چهار ،وآتش و خاك وهواست.واختلاف و اعتدال مزاج ،ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت ورطوبت ویبوست است،ومقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهدارد، تا بدان شایسته باشد که مرکب وآلت آن روح دیگر گردد ـ که آنرا روح انسانی گفتیم ـ وآن ازین عالم نیست ، بلکه از عالم علویست ، و از جواهر ملایکه است ، و هبوط [1] وی بدین عالم غریب است ازطبیعت ذات وی ولکن این غربت برای آنست تا از هدی [2] زاد خود برگیرد ، چنانکه عزوجل ـ گفت : «**قلنا اهبطوا منها جمیعاً فأما یاتینکم منی هدی،فمن تبع هدای فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون**» [3]

وآنکه حق عزوجل گفت : «**انی خالق بشراً من طین ، فاذاسویته و نفخت فیه من روحی** [4]» اشارت باختلاف این دو عالم روحست ،که یکی را باطین [5] حوالت کرد ، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت : « **سویته** ـ ویراراست ومهیا بکردم» ، و اعتدال این بود ؛ آنگاه گفت : «**و نفخت فیه من روحی**»، این با خود اضافت کرد وبس . و این برمثال آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته [6] کند ، تا مهیا شود قبول آتش را ، آنگاه نزدیك آتش برد ، و نفخ [7] کند ، تا آتش در وی افتد .

وچنانکه آن روح حیوانی وسفلی را اعتدالی است ، وطبیب اسباب اعتدال

(۱) فرودآمدن . (۲) هدایت وراهنمائی خدائی (۳) گفتیم فرودآئید ازآنجا همه شما . پس چون بیاید برشما ازمن هدایتی : کسانیکه هدایت مرا پیروی کنند بیمی ندارند واند وهگین نشوند .

(٤) من میآفرینم آدمی را ازگل ، پس چون اورا راست کردم ودمیدم دروی از روح خودم.(٥) گل . (٦) سوخته : لته وکهنه پاره نیمسوخته‌ای راگویند که برای گیراندن آتش بکارمیبرند ـ آتش گیرانه . مقصود ازاین جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را ریش ریش و نیمسوخته کنند تا برای گیراندن آتش مهیا شود . امام غزالی ـ رحمة‌الله علیه ـ تسویه وراست کردن گل را برای قابلیت قبول روح ، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش دانسته است .(۷)دمیدن.

آن بشناسد، تابیماری‌از وی دفع کند ، وویرا ازهلاك نگاه‌دارد ، همچنین روح‌انسانی علوی راکه ازحقیقت دلست ، اعتدالی است ،که علم اخلاق وریاضت ـ که از شریعت شناسند ـ اعتدال آنرا نگاه دارد ، وآن صحت وی باشد ،چنانکه پس ازاین‌درمیان ارکان مسلمانی گفته‌آید .

پس معلوم شدکه تاکسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد ، ممکن نیست‌که آخرت را ببصیرت بشناسند ، چنانکه ممکن نیست‌که حق را ـ عزوجل ـ بشناسد ـ تا خود را نشناسد : پس شناختن نفس خودکلید معرفت حق است ، وکلید معرفت آخرتست . واصل‌دین«**الایمان بالله‌والیوم‌الاخر**[1]» است، وبدین‌سبب این‌معرفت را تقدیم کردیم .

اما یك سر ازاسرار اوصاف وی واصل آنست‌که بنگفتیم ،که‌رخصت‌نیست‌در گفتن آن،که افهام‌احتمال آن‌نکند .وتمامی‌معرفت‌حق ـ عزوجل ـ ومعرنت‌آخرت، برآن موقوفست .جهد آن‌کن تاازخود ،بطریق مجاهده وطلب بشناسی ،که‌اگر از کسی بشنوی ، طاقت سماع آن نداری ،که بسیارکس آن صفت درحق حق تعالی بشنیدند ، و باور نداشتند ، و انکارکردند ، وگفتند : « این خود ممکن نیست»واین نه تنزیه[2] است ، بلکه تعطیلست [3]. پس توطاعت سماع آن درحق آدمی‌چون‌داری؟ بلکه‌آن صفت درحق حق ، صریح ، نه درقرآنست و نه دراخبار ، هم برای‌این‌سبب که چون بشنوند انکارکنند . وانبیا راگفته‌اند : «**کلموا الناس علی‌قدر عقولهم** ـ با خلق‌آن‌گویید‌که طاقت‌آن دارند . » وببعضی از انبیا وحی‌آمدکه : «از صفات ما چیزی‌که خلق‌آنرا فهم نکنند مگوی ،که‌آنگاه انکارکنند ، وایشانرا زیان‌دارد،آن مقدارگوئیدکه بدانند ».

فصل (پنجم)

[معنی حشرونشروبعث واعاده]

ازین جمله بشناختی‌که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب ـ

(۱) گرویدن بخداو روز قیامت . (۲)پاك ومنزه دانستن خداوند. (۳) انکارصفات خداوندکردن.

واندرقوام ذات خویش ، وصفات خاص خویش ، مستغنی است ازقالب . ومعنی مرگ نه نیستی ویست ، بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست ازقالب . ومعنی حشرونشروبعثو اعاده ، نه آنست که ویرا پس ازنیستی با وجود [1] آورند ، بلکه آنست که ویرا قالب دهند ، بدان معنی که قالبی‌را مهیاء قبول تصرف وی کنند ، یکباردیگر، چنانکه درابتدا کرده بودند ، واین بارآسانتر بود : که اول هم قالب میبایست آفرید ، و هم روح ، و این بارخود روحٌ برجای خویش است ـ اعنی [2] روح انسانی ـ و اجزاء قالب نیز برجای خویش است ، وجمع آن آسان‌ترازاختراع آن ـ ازآنجاکه‌نظرماست ـ وازآنجاکه حقیقتست ، صفت‌انسانی‌را بفعل الهی‌راه نیست : که آنجاکه صفت‌دشواری نباشد ، آسانی‌هم نیست .

و شرط اعادت آن نیست که هم آن قالب که داشته است با وی دهند ، که قالب مرکب است ، و اگرچه اسب بدل افتد ، سوارهمان باشد . و ازکودکی تاپیری خودبدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای عذایی دیگر ، ووی‌همان بود . پس کسانی که این‌شرط کردند ، تابریشان اشکالهاخاست ، وازآن جوابهای ضعیف‌دادند، ازآن تکلف‌مستغنی بودند که ایشانرا گفتند که : «مردمی مردمی بخورد ، همان اجزا اجزاء این‌دیگر شود ، ازاین‌دو باکدام‌دهند ؟واگرعضوی ازوی ببرند ، وانگاه طاعتی کند ، چون‌ثواب یابد ، این‌عضو بریده‌هم باوی باشد یانه؟ اگرباوی نباشد ، در بهشت بی‌چشم‌وبی‌دست وبی‌پای چگونه بود؟ واگربا وی‌باشد ، آن‌اعضاء رادرین‌عالم انبازی نبود در طاعت وعمل ، در ثواب چگونه انباز بود؟» و از ین جنس ترهات [3] گویند ، وجواب تکلیف کنند . وبدین‌همه حاجت‌نیست‌چون حقیقت اعادت نیست، که بهمه‌قالب حاجت نیست ، واین اشکال‌ازآن خاست که پنداشتند که توئی‌تو وحقیقت‌تو قالب‌تو است ،چون آن بعینه برجای نباشد ، آن نه‌توباشی ، بدین‌سبب دراشکال‌افتد واصل این‌سخن بخللست [4] .

(۱) با وجود ، طرزاستعمال قدیمی : «بوجود» میباشد و دراکثر موارد این کتاب «با» استعمال شده .(۲) یعنی. (۳) سخنان بیهوده و هرزه ـ خرافات ومهملات . (٤) بخلل : باطل‌ـ غلط .

فصل (ششم)

[مشاهدهٔ بهشت ودوزخ دراین دنیا]

همانا که گویی [1] مذهب مشهور میان فقها ومتکلمان آنست که جان آدمی به مرگ معدوم شود، آنگاه ویرا با وجود باز آرند، واین مخالف آنست.

بدانکه هر که ازپس سخن دیگران شود، نابیناباشد. و این کسی گوید، که نه ازاهل تقلید باشد، ونه ازاهل بصیرت؛ که اگر کسی ازاهل بصیرت بودی، بدانستی که مرگ قالب، حقیقت آدمیرا نیست نکند، واگر ازاهل تقلید بودی، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس ازمرگ بجای خویش بود. که ارواح پس از مرگ دوقسم است: ارواح اشقیا، وارواح سعدا. امادر ارواح سعدا، قرآن مجیدمیفرماید: «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً، بل احیاء عند ربهم یرزقون ۞ بما آتیهم الله من فضله فرحین ۞» میفرماید: «مپندارید که کسانیکه درراه حق کشته شدند، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند وشادمانند، بخلعتها که ازحضرت ربوبیت یافته‌اند؛ وبردوام از آن حضرت روزی خویش میستانند». وامادر حق اشقیاء کافران بدر [2] چون رسول - صلی الله علیه وسلم - واصحاب ایشانرا بکشتند، یك یك ایشان را آواز - می‌داد، وندا میکرد - وایشان کشته - ومیگفت: «یافلان، یافلان! وعده‌ها که از حق تعالی یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه راحق یافتم، وحق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شمارا داده بود بعقوبت، پس از مرگ حق یافتندیا نه!»

باوی گفتند: «ایشان مشتی مردارند، باایشان چراسخن میگویی!» گفت صلی الله علیه وسلم - :«بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت ویست، که ایشان اینسخن را شنواترند ازشما، ولکن از جواب عاجزند». وهر که تفحص کند، ازاخبار که درحق مردگان آمده‌است، وآگاه بودن ایشان ازاهل ماتم وزیارت؛ وآنچه درین عالم رود، بقطع داند که نیستی ایشان درشرع نیامده‌است، بلکه آن آمده‌است که صفت بگردد، ومنزل بگردد [3] وگور، یاغاری است ازغارهای دوزخ، یا روضهٔ ازروضهای بهشت.

پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ چیز از ذات تو وازخواص صفات تو باطل نشود،

(۱) همانا که گوئی بجای: «ان قلت» عربی است که سابقا زیاد استعمال میشده. (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم. (۳) گردیدن: تغییر کردن عوض شدن.

لکن حواس‌وحرکات وتخییلات تو ـ که آن‌بواسطهٔ دماغ است ، وبواسطه اعضاء باطل شود، وتو آنجا بمانی فردومجرد ، همچنانکه ازاینجا برفتهٔ . وبدانکه اسب‌بمیرد ،اگر سوارجولاه بود فقیه‌نگردد ،واگر نابینا بودبینا گردد ، بلکه پیاده گردد وبس . وقالب مرکبست ـ چون‌اسب ـ وسوارتوئی .

و بدین سبب است که کسانی کـه از خود و از محسوسات غایب شوند ، و بخود فروشوند ، وبذکر خدای تعالی مستغرق شوند ـ چنانکه بدایت راتصوفست ـ احوال‌آخرت ایشان‌را بـذوق مشاهده بباشد ،که آن روح حیوانی ایشان اگر ـ چه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد ، لکن تا سیده [۱] شده‌باشد ، و چون خدری [۲] دروی پدیدآمده باشد ، تا از حقیقت ذات ایشانرا بخود هیچ مشغول ندارد ، پس‌حال ایشان بحال مرده نزدیك باشد : پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد ، ایشانرا اینجامکشوف شود . آنگه چون‌باخویشتن آیندو باعالم‌محسوسات افتند ،بیشتر آن باشدکه ازآن چیزی بریاد وی بنمانده باشد ، ولکن اثری از آن با وی بمانده باشد : اگر حقیقت بهشت باوی نموده‌باشند ، روح [۳] و راحت و نشاط وشادی آن‌باوی باشد ؛ واگر دوزخ بروی عرض کرده باشند ، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد ، واگرچیزی‌ازآن دردکر [٤] وی بمانده‌باشد ، ازآن خبربازدهد ؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی [٥] کرده باشد ، بر مثالی باشد که‌آن مثال بهتر درحفظ بمانده باشد ، ازآن‌خبربازدهد . چنانکه رسول ـ علیه‌السلام ـ درنمازدست‌فراخت [٦] وگفت: « خوشهٔ از انگور بهشت برمن عرضه کردند ، خواستم که بدین جهان آورم » و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ‌انگورمحاکات آن کرده باشد بدین‌جهان توان‌آوردن؛ بلکه این‌خود محال باشد ، واگر ممکن بودی بیاوردی ، ولکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده . و حقیقت استحالت [۷] این شناختن دراز است ، وترا طلب کردن این حاجت نیست .

(۱) تـاسیدن در لغت بمعنی مضطرب و بیقرار شدن است . در فرهنك آنندراج درذیـل کلمهٔ « تباسیدن » که آن را از گرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن معنی کرده است‌تفسیدن راشکل دیگری ازین لغت دانسته است واگر تاسیدن‌را نیز براین قیاس تحریف‌دیگری‌بدانیم ، شاید این معنی‌مناسبتر از اضطراب و بیقراری‌باشد . (۲) سستی و بیحسی‌وبیخودی ـ خواب‌رفتن دست وپا . (۳) آسایش ـ شادی . (٤) یاد ـ خاطر ـ حافظه . (٥) حکایت کردن ـ نمایش دادن . (٦) بلند کرد. (۷) محال‌بودن .

وتفاوت مقامات علما چنین بود ، که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که آن خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود ، کـه وی بدید ودیگران نـدیدنـد . و دیگران را نصیب از ایـن واقعـه بیش از آن نبود که وی دست بجنبانید [1] : «**الفعل القليل لايبطل الصلوة**» کردار اندك باطل نکند نمازرا ، و اندر تفصیل این نظر دراز کند ، وپندارد که علم اولین و آخرین خود اینست ، و هر که این بدانست ، وبدان قناعت نکرد ، وبدان دیگر مشغول شد ، وی خود معطلست ، و ازعلم شریعت مُعرض [2] . ومقصود آنست که گمان مبری که رسول ـ علیه‌السلم ـ ازبهشت خبر بازداد، بتقلید وبسماع ازجبرئیل ، چنانکه تومعنی سماع دانی ازجبرئیل ، که آن معنی نیز همچون دیگر کارها شناختهٔ ! لکن رسول ـ علیه‌السلام ـ بهشت را بدید : و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید ، بلکه وی بدان عالم شد ، وازین عالم غایب شد ، واین یك نوع از معراج وی بود . لکن غایب شدن برد و وجه است : یکی بمردن روح حیوانی ، ودیگر بتاسیدن روح حیوانی . اما درین عالم بهشت را نتوان دید . چنانکه هفت آسمان وهفت زمین در پوست پستهٔ نگنجد ، ذرهٔ ازبهشت دراین جهان نگنجد ، بل چنانکه حاسهٔ سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید ، چنانکه در چشم، همه حواس این جهانی از همه لذات بهشت معزولست، وحواس آن جهانی خود دیگرست.

فصل (هفتم)

[معنی عذاب قبر]

اکنون وقت آنست که معنی «**عذاب القبر**» بشناسی ، وبدانی که عذاب القبر هم دوقسمت : روحانی وجسمانی . اما جسمانی همه کسی بشناسد ، وروحانی نشناسد الا کسی که خودرا بشناخته باشد ، وحقیقت روح وی بدانسته ، که وی قایم است بذات خویش ، واز قالب مستغنی است درقوام خویش ، وپس ازمرك ، وی باقیست ، که مرك ویرا نیست نگرداند ، لکن چشم ودست وپای وگوش وجملهٔ حواس ازوی مرك باز ستاند ، وچون حواس از وی بـاز ستد ، زن وفرزند ومال وضیاع [3] وسرای وبنده و ستور وخویش وپیوند ، بلکه آسمان وزمین وهرچه آنرا بحواس میتوان یافت ، ازوی

(۱) مقصود اینست که دیگران ازاین عمل حضرت پیغمبر نتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نمازرا باطل نخواهد کرد . (۲) دوری کننده . (۳) ملك ـ دارائی .

باز ستد : اگر این چیزها معشوق بود ، وهمگی خویش بدان داده بود ، درعذاب فراق بماند ، بضرورت ؛ واگر ازهمه فارغ بود ، واینجا هیچ معشوق نداشت ، بلکه آرزومند مرگ بود، براحت افتاد؛ واگر دوستی خدای تعالی یافته بود، وانس بذکر وی حاصل کرده، وهمگی خویش بدوداده بود ، واسباب دنیا آن بروی منغص [1] وشولیده [2] میداشت ، چون بمرد بمعشوق رسید ، ومزاحم ومشوش [3] ازمیان برخاست ، وبسعادت رسید .

اکنون اندیشه کن تاممکن شود که کسی خودرا بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد ومعشوق وی در دنیاست ، وآنگاه درشك باشد که چون از دنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود - در فراق محبوبات خویش - چنانکه رسول - علیه السلم - گفت : « **احبب ما احببت ، فانك مفارقه** [4] » ویاچون بداند که محبوب وی همه حق تعالی است ، ودنیا را و هرچه درویست دشمن دارد ، الا آن مقدار که زادویست ، درشك تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد وبراحت افتد. پس هر که این شناسد، ویرا در عذاب القبر هیچ شك نماند ، که هست ، و متقیانرا نیست ، بلکه دنیا دارانراست ، وکسانیکه همگی خویش بدنیا داده‌اند ، وبدین ، معنی این خبر معلوم شود که : «**الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر** [5]»

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی ، که سبب وی دوستی دنیاست ، بدانکه این عذاب متفاوتست : بعضی رابیش بود ، وبعضی راکم بود : برقدر آنکه شهوت دنیا باشد. پس عذاب آنکه درهمه دنیا بیشتر ازیك چیز ندارد ، که دل در آن بسته است ، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع واسباب وبنده وستور وجاه وحشمت وهمه نعمتهاء دنیا دارد، ودل درهمه بسته باشد . بلکه اگر درین جهان کسی را خبر آورند که اسبی از آن وی بردند ، عذاب ورنج بردل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند ، واگر همه مال وی بستانی، رنج بیشتر از آن بود که یك نیم ، وکمتر از آن بود که بامال بهم ، زن و فرزند را بغارت برند ، و از ولایت معزول کنند ، وویرا تنها بگذارند . و مرك آنست

(۱) مکدر - ضایع . (۲) پریشان . (۳) اسباب تشویش وپریشانی . (٤) هرچه رامیخواهی دوست بدار ، هر آینه باید از آن دوری گزینی . (٥) دنیا زندان مؤمن است وفردوس کافر .

که مال و زن فرزند وهرچه در دنیاست همه راه غارت کند ، و ویراتنها بگذارد : و معنی مرك این بود .

پس عقوبت و راحت هر کسی برقدر گستسگی و بستگی وی بدنیا بود. و آنکه اسباب دنیا ویرا ازهمه جهتی مساعدت کند ، وهمگی خود بوی دهد ، چنانکه حق تعالی گفت : «**ذالك بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخره**» عذاب وی سخت عظیم بود ، وعبارت از آن چنین آمد ، که رسول ـ علیه السلم ـ گفت : « دانی که درچه معنی فرد آمد این آیت : «**فان له معیشة ضنکاً** (۱)» گفتند که . «خدای ـ عزوجل ـ ورسول ـ علیه السلم ـ بهتر داند» ، گفت : « عذاب کافر در گورست ، که نودونه اژدرها بوی مسلط کنند ، دانی که اژدرها چه بود ؟ نودونه ماربود ، هر ماری رانه سر! ویرا می گزند و می لیسند و در وی میدمند ، تا آن روز که ویراحشر کنند». واهل بصیرت این اژدرها را بچشم بصیرت بدیده اند ، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گوروی نگاه کردیم ، ازین هیچ نمی بینیم ، واگر بودی ـ چشم ما درستست ـ مانیز بدیدیمی . این احمق باید که بداند که این اژدرها در ذات روح مرده است ؟ وازباطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند ، بلکه این اژدرها در درون وی بود ـ پیش ازمرك ـ ووی غافل بود از آن ، ونمیدانست . وباید بداند که : این اژدرها مرکبست از نفس صفات وی ، وعدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهاء اخلاق مذموم ویست ، واصل طینت آن اژدرها از حب دنیاست ، وآنگاه سرها از وی منشعب میشود ؛ بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود ، چون : حقد وحسد و کبروشره و مکرو خداع و عداوت ودوستی جاه وحشمت وغیر آن. واصل آن اژدرها وبسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت ، که برقدرعدد اخلاق مذموم محیطاست، و مارا عدد اخلاق معلوم نیست ؟ پس این اژدرها ، اندرمیان جان کافر متمکن است و پوشیده ، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای وبررسول وبس ، بل بسبب آنکه همگی خویش بدنیا داده است ، چنانکه حق تعالی گفت : «**ذالك بانهم استحبوا الحیوة**ـ

(۱) پس برای اوست روزی تنگی ـ همانطور که درینجا نیزمشاهده میشود مقصوداز معیشت ضنك را عذاب قبردانسته اند .

الدنیا علی الاخرة» وگفت : «**اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا ، واستمتعتم بها**[1]» واگرچنان بودی که این اژدرها بیرون وی بودی ، چنانکه مردمان پندارند، آسانتر بودی، زیرا که بودی که یك ساعت دست ازوی بداشتی ، لکن چون متمکن است درمیان جای وی ـ که آن خود ازعین صفات ویست ازوی چگونه بگریزد ؟؟

وچنانکه کسی کنیزکی بفروشد ، وانگـه عاشق آید : آن اژدرها که درمیان جان وی همی گزد ، هم عشق ویست ، که دردل وی پوشیده بود ،ونمیدانست تاکنون که فراز خم افتاد ، همچنین این نود ونه اژدرها در درون وی بود پیش ـ از مرك ، و ویراخبر نبود تاا کنون که زخم وی پدید آمد ، وچنانکه عین عشق سبب راحت وی بود، تابا معشوق بهم بود ، همان سبب رنج گشت بوقت فراق ،که اگر عشق نبودی در فراق رنج نبودی ، همچنین حب دنیا وعشق وی ،که سبب راحتست ، همان سبب عذاب شود : عشق چاه دل ویرامیگزد چون اژدرهایی ، وعشق مال چون ماری ، وعشق سرای وخانه چون کژدمی ؛وهم برین قیاس میدان .

وچنانکه عاشق کنیزك ،که درفراق خواهد خویشتن رادرآب وآتش افکند ،و خواهد که ویرا کژدمی درگزد ، تا از آن دردبرهد ، همچنین آنکه ویرادرگور عذاب خواهدبود ، خواهد که بدل آن رنج کژدم ومار بودی ،که درین جهان مردمان دانند که این زخم برتن کند ؛ واز بیرون کند : وآن زخم برمیان جان کند ،واز درون کند ، وهیچ چشم ظاهر ویرا نبیند .

پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش باخودمیبرد ازاینجا ،وآن دراندرون ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه ـ : «**انماهی اعمالکم تردالیکم**» گفت ": ان عقوبت بیش ازآن نیست که هم از آن شمافرا پیش شمانهد» . وبرای این گفت حق ـ عزوجل ـ : «اگرشما راعلم یقینستی ، خود دوزخ رامیبینی «**کلالو تعلمون علم الیقین ۞ لترون الجحیم ۞ ثم لترونها عین الیقین**» . و برای این گفت : « **وان جهنم لمحیطة بالکافرین**» ـ دوزخ بایشان محیطست ، وبایشان بهم است» ؛ونگفت: «محیط خواهدبود» .

(۱) بردید خوشیهای خودرادرزندگانی دنیای خودتان ، واز آن بهره‌مند شدید .

فصل (نهم)

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

همانا که گویی : ازظاهر شرع معلوم است که این اژدرها ببینند بچشم سر، آن اژدرها که درمیان جانست دیدنی نیست! بدانکه این اژدرها دیـدنی است ، ولکن هم مرده بیند، و کسانیکه درین عالم باشند نبینند ؛که چیزیرا که از آن عالم باشد، بچشم این عالم نتوان دید .واین اژدرها ، مرده را متمثل [1] ، تاهمچنان می بیند که درین جهان میبیند . ولکن تو نبینی ، چنانکه خفته بسیار - بیند که ویرا مارمیگزد ،و آنکه در بـروی نشسته باشد نبیند ،و آن مارخفته راموجودست،ورنج ویرا حاصل،ودر حق بیدار معدوم است ؛ واز آنکه بیدارویرا نمیبیند ، ازرنج وی هیچچیز کمتر نشود .

وچون خفته بخواب بیند که مارویرا میگزد ، آن زخم دشمنی است که بروی ظفرخواهد یافت ، و آن رنج روحانی بود ، وبردل باشد ،ولکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند ، ماری باشد ؛ وباشد که چون آن دشمن بروی ظفریابد ،گوید : تعبیر خواب خویش بدیدم ،پس گوید :کاشکی مرامار بگزیدی ،وابن دشمن برمن کام خویش نراندی ،که این عذاب بردل وی ازآنچه که برتن باشد ، وازمار عظیم تر بود. پس اگر گویی که :این مارمعدوم است ،و آنچه ویرامیگزد خیالی است !بدانکه این غلطی عظیم است ،بلکه آن مارموجودست .

ومعنی موجود « **یافته** » بود،و معنی معدوم « **نایافته** » بود : وهرچه یافتهٔ توشد درخواب وتو آنرامیبینی، آن موجودست، درحق تو،اگرچه هیچکس دیگر آنرانتواند دید،وهر چه تو آنرانمیبینی ، نایافته وناموجود تست ،اگرچه همه خلق آنرامیبینند . وچون عذاب،و سبب عذاب ،هردو مرده وخفته را یافته است ،ازآنکه دیگری نبیند ،در آنچه نقصان آید ؟

امااین هست که خفته زود بیدار شود ، وازآن برهد ؛ پس آن راخیالی نام - کنند ، اما مرده در آن بماند ،که مرك را آخر نیست ، پس با او بماند ، و همچون محسوسات این عالم باشد ، درثبات .

ودرقرآن ودرشریعت نیست که آن مارو کژدم واژدرها که درگور باشد ،بدین

(۱) برای مرده قابل احساس وقابل تصور است .

چشم ظاهرعموم خلق بتواند دید، تا درعالم شهادت باشند؛ امـا اگر کسی که ازین عالم دورشود - بدانکه بخسبد - و حال این مرده وی را کشف کنند، ویرا در میـان مارو کژدم بیند. وانبیاء واولیا نیزدر بیداری به بینند: که آنچه دیگرانرا درخواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد، و عالم محسوسات ایشانرا ازمشاهدهٔ کارهـای آن جهـان حجاب نکند.

پس این اطناب[1] بران میرود، که گروهی ازاحمقان، بـدان مقدار که در گور نگرند وچیزی نبینند - بدین چشم ظاهر - عذاب القبررا انکار کنند، واین از آنست که راه فراکار آن جهان ندانند.

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

همانا که گویی: اگرعذاب القبرازجهت علاقهٔ دلست باین عالم، هیچکس ازاین خالی نباشد، که زن وفرزند ومال وجاه را دوست دارد، پس همه را عذاب القبرخواهد بود، وهیچکس ازین نرهد. جواب آنست که: نه چنین است، که کسانی باشند که از دنیاسیرشده باشند، وایشانرا دردنیا هیچ مسرت گاه[2] وهیچ آسایش جای نمانده باشد، وآرزومند مرك باشند. وبسیاری ازمسلمانان، کـه درویش باشند، چنین باشند؛ آن قوم که توانگر باشند نیزبردو گروه میباشند: گروهی باز آنکه[3] این اسباب رادوست دارند، خدایرا - عزوجل - نیزدوست دارند، ایشانرا نیـزعذابی نبود، ومثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد، ولـکن ریاست و سلطنت و کوشك وباغ از آن دوستتردارد، چون ویرا منشور[4] سلطان بریاست شهری دیگررسد، ویرا بیرون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی خانه وسرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست، ناچیز گردد، وناپیدا شود، وهیچ اثر بنماند. پس انبیا واولیا وپارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشانرا بزن وفرزند وشهرووطن التفاتی باشد، چون دوستی خدا پیدا آید، ولذت انس بوی پیوندد، آن همه ناچیز گردد، واین لذت بمرك پیدا آید، پس ایشان ازین ایمن باشند. اماکسانیکه شهوات دنیا را

(۱) زیاد روی در گفتار. (۲) جای خوشی ولذت. (۳) باآنکه. (٤) فرمان - حکم.

دوستتر دارند، ازین عذاب نرهند - و بیشتر این باشند - و برای این گفت، ایزد - عزوعلا: « **وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً ۞ ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً** [۱] » . این قوم را مدتی عذاب کنند، پس چون عهد ایشان از دنیا درازشود، فراموش کنند لذت دنیا را، واصل دوستی خدای تعالی که دردل بوده باشد، با دیدار آمدن ایستد: ومثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد ازسرای دیگر، یا شهری را ازشهری، یا زنی را اززنی دیگر؛ ولکن آن دیگررا نیز دوست دارد؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند، وبدان دیگر اوفتد، مدتی درفراق آن رنجور باشد، آنگاه آنرا فراموش کند، وخوی فرا آن دیگر کند [۲] واصل آن دوستی که دردل بوده است بمدت درازپادیدار آید.

اما آنکسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد، وی اندر آن عذاب بماند، که دوستی وی همه باز آن بود که ازوی بازستدند، بچه سلوت [۳] از آن خلاص یابد: ویکی ازاسباب آنکه عذاب کافر مخلداست اینست.

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که: من خدایرا - عزوجل - دوست - دارم، یا از دنیا دوستتر [۴] دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - ولکن این را محکی [۵] و معیاری [۶] هست که بدان بشناسند: واین آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید، و شرع خدای خلاف آن فرماید، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند، خودویرا دوست میدارد. چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد، ویکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خودرا بجانب دوستتر مایلتر بیند، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستتر میدارد؛ وچون چنین نبود، گفت بزبان هیچ سود ندارد، که آن گفت دروغ بود.

وبرای این گفت رسول. علیه السلم - که: « **همیشه گویندگان لا اله الله خودرا از عذاب خدای - عزوجل - حمایت می کنند، تا آنگاه که صفقهٔ [۷] دنیا برصفقهٔ دین**

(۱) و نیست از شما کسی مگر وارد آن (دوزخ) شود. این کاریست که حتماً باراده پروردگار تو انجام میشود * پس ازآن رهائی بخشیم کسانی راکه پرهیزکارند، وستمکران را بزانودر آمده در آن میگذاریم. (۲) بدیگری عادت کند. (۳) اسباب تسلی خاطر و تسکین و آرامش دل. (٤) نسخه‌ای که از آنرو چاپ میشود، همه جا دوستتر را با یك «ت» باین شکل نوشته است: «دوستر» (٥) محك سنگی است که زرگر باآن اندازه خالص بودن زررا میسنجد (٦) معیار وسیله تشخیص عیار یعنی مقدار زروسیم خالص است - ترازو - اسباب سنجیدن. (۷) معامله.

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای- عزوجل- ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لااله الاالله بازین معاملت دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت ، بمشاهدت باطن ببینند که از عذاب القبر کی خواهد رست ، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست ولکن در مدت ودر شدت تفاوت بسیارست، چنانکه درعلاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست .

فصل(یازدهم)

[راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر]

همانا که گروهی از احمقان ومغروران گویند که: «اگرعذاب القبر باشد،ماازین ایمنیم، که مارا هیچ علاقتی نیست، وهستی ونیستی آن نزدیك مایکی است». واین دعوی محال باشد، وتانیازماید بنداند. اگر چنانست که هرچه ویراهست جمله دزدببرد ، و هر قبول[٤] که ویرا هست بدیگری شود، از اقران وی؛ وهرمرید که ویرا باشد ازوی بگردد وویرا مذمت کند، از آن دردل وی هیچ اثری نکند ، و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند، وقبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، وباشد که گوید که من برین صفتم، ومغرور بود: تابندزدند، وازوی برنگردند، بنداند . پس باید که مال ازخویشتن جدا کند، واز قبول بگریزد، وخودرا بیازماید، آنگاه اعتماد کند . که بسیار کس بود که پنداشت که وی بازن و کنیزك هیچ علاقتی ندارد ، چون طلاق داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد ، و دیوانه و سوخته گشت .

پس هر که خواهد که ازعذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنیا هیچ علاقتی نبود، الابضرورت-چنانکه کسی رابطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست داردبضرورت وبخواهد که از آن برهد، پس باید که حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بود که برفارغ کردن معده ازطعام-که هردو ضرورتست-، وهمه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که باموا ظبت برعبادت وبرذکر خدایتعالی انس ذکر بردل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شوداین دوستی بردوستی دنیا،و از خویشتن حجت وبرهان میخواهد برین معنی، بمتابعت شریعت وتقدیم فرمان حق بر

(١) مقبولیت و طرف توجه بودن

هوای خویش: اگر نفس وی‌ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست ، و اگر نه چنین بود، تن بعذاب‌القبر بنهد، مگر که عفوایزد در رسد و او را دریابد.

فصل(دوازدهم)

[سه‌جنس آتش دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم:وبروحانی آن‌خواهیم که روح‌راباشد خاص، وتن‌درمیان نبود و :«**نارالله‌الموقدة التی تطلع علی الافئدة**[1]»**این باشد،و** آتشی‌است که استیلاء وی بردل‌بود. وآن آتش که درتن آویزد ،آنرا جسمانی گوید.

پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود : یکی آتش فراق شهوات دنیاوی ، و دوم آتش تشویر[2] و خجلت رسواییها ، و سوم آتش محروم ـ ماندن از جمال حضرت‌الهیت ونومیدگشتن ازوی . واین هرسه آتش را کار بـا جان ودل باشد نه باتن . ولا بدّست شرح سبب این هرسه آتش کـه ازینجا بـا خویشتن چگونه برند ومعنی وی بمثالی که ازین عالم بعاریه خواهیم نمودن معلوم شود :

اما صفت اول ، آتش فراق شهوات دنیاست ، و سبب این در عذاب القبر گفته آمدکه عشق وبایست[3] بهشت دلست ، ودوزخ دل : بهشتست تا با معشوق‌بود، ودوزخ است‌چون‌بی‌معشوق‌بود .پس‌عاشق‌دنیابا دنیادر بهشت: «**فالدنیاجنة‌الکافر**»[4] ودرآخرت در دوزخ است : که معشوق ویرا ازوی بازستدند . پس یك چیزهم سبب لذتست ، وهم سبب رنج ، ولکن‌در دوحال مختلف :

ومثال این آتش در دنیا آن بـود ـ مثلا ـ که پادشاهی بود ، کـه همه روی زمین در طاعت وفرمان وی بود ، وهمیشه بتمتع نیکورویان مشغول بود از کنیزکان و غلامان وزنان ـ ، وهمیشه در تماشاء باغها وکوشکهاء زیبا ، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد وببندگی گیرد ، ودرپیش اهل مملکت ویراسگبانی‌فرماید ، ودرپیش‌وی اهل وکنیزکان ویرا بکار می‌دارد ، وغلامان ویرا میفرماید تا بکار می‌دارند ، وهرچه درخزانهٔ وی بروی عزیزتر بود بدشمنان وی میدهد . نگاه‌کن این مرد را برتن‌هیچ

(۱) آتش‌افروخته خدائی که طلوع میکند بردلها. (۲) شرمندگی
(۳) چیزی‌که مقتضی طبع وحال باشد . (٤) پس دنیا بهشت‌کافراست .

رنج باشد؟ . و آتش فراق زن وفرزند وولایت و کنیزك وخزانه ونعمت درمیان جان وی افتاده، ویرا می‌سوزد ، واومی‌خواهدی که ویرا بیك راه هلاك کنندی ، یا بسیاری عذاب بر تن وی موکل کنندی تا از این رنج برهدی .

این مثال یك آتش است وهرچند نعمت بیشتر داشته باشد ، وولایت صافی ترو مهناتر [۱] بوده باشد ، این آتش تیزتر بود . پس هر که را حـد تمتع در دنیا بیشتر بود ، ودنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد ، عشق وی صعب‌تر بود ، و آتش فراق در میان جان وی سوزان‌تر بود . وممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بودتمام از دل وجان متمکن [۲] نشود ، که حواس ومشغلهٔ این جهان دلرا مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را ، تا عذاب دروی متمکن نشود . وبرای آن باشد که این کس اگر چشم وگوش بچیزی مشغول بکند ، آن رنج از وی کمتر شود ، وچون فارغ شود زیادت گردد . وبدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب درآید ، زخم مصیبت بردل وی عظیمتر بود ، که جان صافی شده باشد درخواب ، پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند ، هرچه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شنود ـ که ازخواب درآید ـ اثر دروی بیش کند . وسبب آن صفای دل باشد ازمحسوسات ، وهرگز تمام صافی نگردد درین جهان ؛ وچون بمیرد ، مجرد وصافی شود ازاثر محسوسات ، آنگاه رنج وراحت وی عظیم متمکن باشد دروی تا گمان نبری که آن آتش خواهد بود که دردنیاست ، بلکه این آتش را بهفتاد آب بشسته‌اند، آنگاه بدنیا فرستاده .

صفت آتش دوم ، و آن آتش شرم وتشویر باشد از رسواییها . و مثال این آتش آن بود که : پادشاهی مرد حقیر وخسیس را برکشد ، وبرگزیند ، و نیابت مملکت خویش بدو دهد ، وویرا درحریم خویش راه دهد ، تا هیچکس از وی حجاب نکند ، وخزانهاء خویش بوی سپارد ، وبهمه کارها بروی اعتماد کند .پس چون آن نعمتها بیابد ، درباطن یاغی [۳] وطاغی [٤] شود ، ودرخزانهٔ وی تصرف کند ، و با اهل وحرم وی خیانت وفساد میکند ، وبظاهر امانت فرا پادشاه می‌نماید . پس یك روز در میان آن فساد که با حرم وی میکند ، نگاه کند ، وپادشاه را به‌بیند که از روزنی می‌نگرد و

(۱) گواراتر (۲) جا گرفته . (۳) ستمگر ـ کسی که بفرمان حق نیست . (٤) سرکش ـ متمرد .

ویرا می‌بیند ، وبداند که هرروز همچنین می‌دیده است ، و تأخیر برای آن کرده‌است تا خیانت وی عظیمتر شود ، تا ویرا بیك راه نکالی [1] گرداند وهلاك کند . تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی دردل و جان مرد آید ، وتن وی بسلامت ، که خواهدی که اندرین‌حال بزمین‌فروشودی ، تا از آتش این تشویروخجلت وفضیحت برهدی !

پس همچنین تودرین عالم کارها میکنی - بعادت - که ظاهر آن نیکو نماید ، و روح وحقیقت آن‌زشت‌ورسواست: چون‌روح‌وحقیقت آن‌چیزدرقیامت‌ترامکشوف‌شود رسوایی‌تو آشکارا شود، وتوبآتش تشویرسوخته گردی .مثلاامروزغیبت‌میکنی، وفردا درقیامت‌خویشتن‌را چنان‌بینی که کسی درین‌جهان گوشت خویشتن‌میخورد ومی‌پندارد که مرغ بریانست ، وچون‌نگاه کند گوشت برادرمردهٔوی باشد که میخورد ، بنگر که چگونه‌رسواگردد،و چه آتش‌بدل وی‌رسد . و روح وحقیقت غیبت اینست ،واین روح ازتوپوشیده است : فردا آشکارا شود . وبرای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده‌میخورد ،تعبیراینست که غیبت کند .

و اگرتو امروز سنگی‌در دیواری می‌اندازی ،کسی ترا خبردهد که آن‌سنگ، از دیوار بخانهٔ‌تومی‌افتد ، وچشم‌فرزندان تراکورمیکند، درخانه شوی ،چشم‌فرزندان عزیزبینی ازسنگ‌تو کورشده ، دانی که‌چه آتش دردل توافتد ، وچگونه رسواگردی؟ کسی که درین جهان‌مسلمانی را حسدکند ، درقیامت خویشتن را برین صفت‌وصورت بیند ،که حقیقت حسد وروح وی آنست که : توقصد میکنی بدشمنی ،که ویرا زیان نمیدارد ،وزیان باتو میآید ، ودین تو هلاك میکند ، وطاعتهای توکه نورچشم تو در آن خواهد بود ، با دیوان [2] وی نقل‌میکنند ، تاتو بی طاعت بمانی . وطاعت‌ترافردا بکارآمده‌ترخواهد بود از چشم فرزندان توامروز : که آن سبب سعادت‌تواست،وفردا فرزندان سبب سعادت‌تو نه‌اند . پس فردا که صورتهاتبع ارواح وحقایق شود ،هرچیزی که ببینند بصورتی بینند که درخورمعنی وی باشد : فضیحت وتشویر آنجا خواهدبود.

و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست ،کارها درخواب بصورتی‌باشد

(۱) نکال عقوبت وعذابی است که برای عبرت دیگران بر کسی وارد میسازند .

(۲) دفتر . نامه عمل .

موافق معنی ، چنانکه یکی نزدیك ابن سیرین رفت، گفت: « بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من ، ومهر برفرج زنان و دهان مردان مینهادمی !» گفت : « تومؤذنی در ماه رمضان ، پیش از صبح بانگ نماز میکنی ؟» ، گفت:چنین است». اکنون نگاه کن که درخواب چگونه روح وحقیقت معاملهٔ ویرا بروی عرضه گردند : کـه بانگ نماز بصورت آوازی است وذکری است ، ودرماه رمضان روح وحقیقت وی منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن . وعجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو نموده‌اند ، . وترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست .

و ازین معـانی است که درخبر چنین است که «روزقیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی چنین وچنین، هر که ویرا ببیند، گوید: « **نعوذ بالله منك**(۱) » گویند: «این آن دنیاست که تودرطلب وی خویشتن را هلاك میکردی !»؛ چندان تشویر خورند ـ هر آنکه ویرا بینند ـ که خواهند که ایشانرا بآتش برند ، تاازشرم آن برهند»

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که : یکی ازملوك پسرخویش را زن داده بود . پسر آن شب پیشین شراب خورده بود ، چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد ، قصد حجره کرد ، راه غلط کرد وازسرای بیرون افتاد ، وهمچنین می شد تا جایی رسید ، خانهٔ دید وچراغی پیدا آمد ، پنداشت که خانهٔ عروس بازیافت. چون درشد ، قومی را دید خفته ، هرچند آواز داد کسی جواب نداد: پنداشت که درخوابند. یکی را دید چادر نوی در کشیده : گفت این عروس است ؛ دربروی بخفت ، وچادراز وی باز کرد ، بوی خوش به بینی وی رسید ، گفت: « بی‌شك عروس است، که بوی خوش بکارداشته است» . تاروز باوی مباشرت میکرد ، وزبان در دهان وی میکرد، ورطوبتها از وی بوی میرسید ، می‌پنداشت که ویرا مردمی میکند (۲) و گلاب بروی میزند؛ چون روز بر آمدو بـاهوش آمد، نگاه کرد آن گورستان گبرگان بود؛ و آن خفتگان مردگان بودند ، و آنکه چادر نوداشت ـ که پنداشت که عروس است ـ پیرزنی بودزشت، که در آن نزدیکی مرده بود ، واین بوی خوش ازحنوط (۳) وی می آمد ، و آن رطوبتها که بروی پدید می‌شده بود همه نجاستهای وی بود . وچون نگاه کردهفت اندام خویش در

(۱) پناه میبریم بخدا ازتو . (۲) مردمی کردن : تعارف کردن ـ انسانیت کردن . (۳) سدر کافوری که بیدن مرده میمالند .

نجاست دید ، و در دهان خویش وگلو، از آب دهان وی ، تلخی و نـا خوشی یافت : خواست که‌از تشویر ورسوایی و آلودگی آن هلاك شود ، وترسید که نباشد [1] که‌پادشاه ولشکرویرا ببینند . تا در آن‌اندیشه‌بود ، پادشاه ومحتشمان لشکر درطلب‌وی بیامده بودند ، وویرا درمیان آن فضیحت‌بدیدند ، واومیخواست که بزمین فرو شدی تااز آن فضیحت برستی :

پس ، فرادهمه اهل‌دنیا ، لذتها وشهوتهای دنیاهم برین صفت‌بینند . و اثری که ازملابست [2] شهوات دردل ایشان‌مانده باشد ، همچون‌اثر آن نجاستها وتلخیها بود که درگلووزبان واندام وی‌مانده بود، ورسواتر وعظیمتر ! که‌تمامی وصعبی کار آن‌جهان مثالی نیارد ، ولکن‌این‌نمودگاری اندکست شرح یك آتش‌را ، که‌دردل‌وجان افتد ، و کالبداز آن بی‌خبر، که آنرا آتش شرم‌وتشویر گویند .

صفت آتش سوم، آتش حسرت‌محروم‌ماندن بوداز جمال حضرت الهیت ، ونومید شدن‌ازیافتن آن سعادت . وسبب آن‌نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود ، که‌معرفت‌حاصل‌نکرده بود، بتعلیم ومجاهده‌ونیز دل‌را صافی‌نکرده باشدتاجمال حضرت‌الهیت دروی‌بنماید، پس‌ازمرگ، چنانکه‌در آینهٔ روشن‌نماید، که‌زنگارمعصیت وشهوات دنیادل‌ویرا تاریك گردانیده باشدتادر نابینایی بماند .

ومثال آن آتش چنان‌بود که : تقدیر کنی تو که‌باقومی بشب تاریك جایی رسی ، که آنجا سنك‌ریزه بسیار بود، که‌لون وی نتوان‌دید . یاران‌تو گویند که : «چندانکه توانی‌ازین‌بردارد، که‌ماشنیده‌ایم که درین‌منفعت‌بسیار بود، وهر کس‌ازایشان‌چندانکه توانندبرگیرند ، وتوهیچ‌برنگیری ، گویی : «حماقت‌تمام‌باشد که‌بنقد رنج برخویشتن نهم ، وبارگران می کشم ، وخود ندانم که فردا این بکار آید یانه ؟ » پس ایشان اینبار می کشند ، واز آنجا بروند ، وتوتهی دست با ایشان همیروی و بریشان همی‌خندی ، و ایشانرا باحمقی گرفته بریشان افسوس‌میداری ، ومیگویی : « هر کرا عقل بودوزیر

(۱) مبادا . (۲) پوشیدن ـ علاقه ومیل‌شدید داشتن ،

کی باشد ، آسان و آسوده می‌رود ، چنین که من میروم : وهر که احمق بود ،ازخویشتن خری سازد وبار می کشد برطمع محال !» . چون بروشنایی رسد ، نگاه کند ، آن همه گوهر ویا قوت سرخ باشد ، وقیمت هریکی از آن صد هزار دینار . آن قوم حسرت خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم، وتو ازغبن آنکه هیچ بر نگرفتی هلاك شوی ،و آتش آن حسرت درجان توافتد. پس ایشان آن بفروشند ، وولایت روی زمین بدان بگیرند، ونعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند ، و آنجا که میخواهند میباشند ، و تراگرسنه و تشنه وبرهنه دارند ، وببندگی گیرند وکار می‌فرمایند . هرچند توگویی : «ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید «**افیضوا علینا من الماء اومما رزقکم الله ، قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین** [1] » گویند : « تودوش نه برما میخندیدی ، ما امروز بر تو می‌خندیم - «**ان تسخر وامنا فانا نسخر منکم کما تسخرون** [2] »

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت ودیدار حق - عزوجل - اینست :واین جواهر مثال طاعتهاست ، واین تاریکی مثال دنیاست ، وکسانیکه جواهر طاعت برنداشتند که گفتند : « درحال رنج نقد چرا کشیم ، برای نعمت نسیه که درشك است ؟ » فردا فریاد همی کنند : « **افیضوا علینا من الماء** » و چرا حسرت نبرند ،که فردا چندانی انواع سعادت ونعمت ایزد - عزوعلا - براهل معرفت و طاعت ریزد ، که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعت آن نباشد . بلکه آخر کسی را که ازدوزخ بیرون آورند ، چندان بوی دهند ، که ده‌بار مثل این دنیا بود . واین مماثلت نه بمساحت ومقدار بود، بلکه درروح نعمت بود ، وآن شادی لذتست ، چنانکه گویند : گوهری مثل ده‌دینار است در قیمت وروح ، نه در ماهیت ووزن ومساحت .

---

(۱) بریزید برما ازآب یا ازآنچه خدا شما را روزی کرده است : گویند هرآینه خدا آنها را برکافران حرام کرده است (مکالمهٔ دوزخیان وبهشتیان) . (۲) اگر ما را استهزامیکنید . پس هرآینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد . چنانکه شما ما را استهزا میکردید (مکالمه نوح با قومش درحین ساختن کشتی) :

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه‌نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که بر کالبد بود، و کالبد را از درد آگاهی نبود، تا اثری بجان نرسد، پس درد آن کالبد بجان رسد، و بدان عظیم گردد: پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیم‌تر بود. و این آتش از میان‌جان برخیزد، از بیرون‌درنیاید.

وعلت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود، ضدوی بر وی مستولی‌شود. ومقتضی‌طبع کالبد آنست که این‌ترکیب باوی بماند، واجزاء وی‌مجتمع باشد؛ وچون بجراحت ازیکدیگر جدا شود، ضد وی پدید آید، ودردمندشود. و جراحت یك جای را ازیکدیگر جداکند، و آتش درمیان همه اجزا در شود، و از یکدیگر جداکند، پس از هرجزوی دردی دیگریابد، وبدین‌سبب درد آتش‌صعبتر بود. پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن‌شود، دردآن‌درمیان جان عظیم‌تر باشد.

ومقتضی طبع دل معرفت حق است ودیدار وی، وچون نابینایی که ضدآنست از وی متمکن شود، درد آنرا نهایت نباشد. و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود، پیش از مرك هم دراین درد نابینایی بیافتی، ولکن چنانکه دست و پای تاسیده [1] شود، و خدری در وی پدیدار آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بنداند، چون خدر از وی بشود، و در آتش بود، بیك‌راه دری عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیاتاسیده باشد، واین‌خدر بمرك بشود، بیك‌راه این آتش ازمیان‌جان‌برآید. واین ازجای دیگر نیاید؛ خود باخویشتن برده است، ودردرون وی‌بود ولکن‌چون **علم‌الیقین** نداشت ویرا ندید، اکنون که **عین‌الیقین** [2] شد بدانست: «**کلا لو تعلمون علم‌الیقین ❁ لترون‌الجحیم**» [3]، این بود.

وسبب آنکه شریعت دوزخ وبهشت جسمانی‌را شرح وصفت بیش کرد، آن‌بود

(۱) خواب رفته وبیحس ـ دراینجا باملاحظه دست‌وپای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن خواب رفتن وبیحال وبیخودشدن است: بپاورقی‌شماره (۸) صفحه (ص۸۲) مراجعه شود.

(۲) علم‌الیقین دانشی است که یقین وباورآورد، وعین‌الیقین باوری است که ازدیدن ومشاهده‌و مکاشفه حاصل‌آید. (۳) چنین نیست! که‌اگر دانش‌یقین داشتید، هرآینه جهیم ودوزخ‌رامیدیدید.

که آن‌همه خلق بشناسند وفهم کنند؛ اما این سخن فراهر که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیابد. چنانکه اگر کودك راگویی: «چیزی بیاموز؛ اگر نیاموزی، ولایت وریاست پدرتو برتو نماند، واز آن سعادت دورمانی!» این خود فهم نکند، و در دل وی عظیم نیاید؛ اما اگر گویی: «استادگوش توبمالد!» ازین بترسد، که آن فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است، و آتش بازماندن از ریاست پدر حقست، کودکی راکه ادب ـ آموزد، همچنین دوزخ جسمانی حقست، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست. و دوزخ جسمانی درین دوزخ [1] محروم ماندن، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت وریاست.

فصل (چهاردهم)

[منازل سیر وسفر روح در دنیا]

همانا که گویی: که این شرح واین تفصیل مخالف آنست که همه‌علما می گویند ودر کتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اند که: این کارها جز بتقلید وسماع نتوان‌دانستن، و بصیرت را بدان راه نباشد.

بدانکه عذرایشان ازپیش پیدا کرده آمد که چیست. و این سخن مخالف آن نیست، که‌هرچه ایشان گفته‌اند درشرح آخرت درستست، ولکن ازشرح محسوسات بیرون نشده‌اند: یا روحانیات را ندانسته‌اند، ویا آنکه‌بدانسته است شرح نکرده‌است که‌بیشتر خلق‌درنیابند.

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود؛ اما این دیگرقسم‌فرع معرفت حقیقت روح‌است، وبدانستن وی راهی است ـ ازطریق بصیرت ومشاهدهٔ باطن ـ وبدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند: آنجا که مولد و مسقط‌الرأس ویست بنایستد، وسفر راه دین فرا پیش گیرد. وبدین وطن نه شهر وخانه میخواهیم، که آن وطن قالبست، وسفر قالب را قدری نیست. لکن آن روح، که حقیقت وسر آدمی است، ویرا قرارگاهی‌است، که ازآنجا پدیدآمده‌است، ووطن وی‌آنست، وازاینجاویراسفری است، وویرا در راه‌منازلست، وهرمنزلی‌عالمی

(۱) درجنب ودربرابر این دوزخ.

دیگر . ووطن‌وقرارگاه‌وی اول **محسوسات** است، آنکه **متخیلات** ،آنکه**موهومات** **آنکه معقولات** . ومعقولات منزل چهارم ویست ، و ازحقیقت خود درین عالم چهارم خبریابد، وبیش ازین خبرندارد .

واین عالمها بمثالی فهم توان‌کرد : وآن آنست‌که تاآدمی در عالم محسوسات بود ، درجهٔ وی چون درجهٔ فراشه [1] بود ، که خویشتن را برچراغ می‌زند ، که‌ویرا حس چشم هست ، ولکن خیال وحفظ نیست .که‌وی‌ازظلمت بگریزد ، وروزن طلب کند ، پندارد‌که چراغ روزنی است ، خویشتن بروی همی‌زند ، چون دردآتش بیابد آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال وی بنایستد ، که ویرا خیال وحفظ نیست ، و بدان درجه نرسیده است : ازآن سبب دیگر بار خویشتن را می‌زند بر چراغ‌تاهلاك شود . واگر ویرا قوت خیال‌وحفظ‌متخیلات بودی ، چون‌یك راه دردناك‌شدی‌معاودت نکردی ،که حیوانات دیگر را یك راه بزنند ، چون چوب بیند بگریزند ، که خیال آن درد درحفظ ایشان بمانده باشد : **پس محسوسات‌منزل اولست .**

منزل دوم متخیلاتست ، و تا آدمی درین درجه بود ، با بهیمه [2] برابربود : تا از چیزی رنجور نشود ، نداند‌که ازوی بباید‌گریخت ، ولکن چون یکبار رنجور شود ، دیگر بار بگریزد .

منزل‌سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد ؛ با گوسفند و اسب برابرست ،که باشد‌که از رنج نادیده بگریزد ، وبداند‌که‌دشمنست‌ورنج خواهدبود. که‌گوسفند‌که هرگزگرك ندیده باشد ، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد ، چون گرگ وشیر را بینند بگریزند ، وبدانند که دشمنست ، اگرچه از گاو وپیل واشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند . واین دیداری است‌که در باطن وی نهاده‌اند ،که بدان دشمن‌خویش را ببیند.وبا این‌همه ازچیزی که‌فردا خواهدبود،حذرنتواند‌کردن، که این در **منزل چهارم** باشد .

واین **منزل‌معقولاتست** ، چون آدمی اینجا رسد ، از جملهٔ بهایم در گذرد . تا اینجا بهایم با وی همراه بودند ، واینجا بحقیقت با ول عالم انسانیت رسد ، وچیزها می‌بیند که حس وتخییل ووهم را بدان راه نباشد ، وازکارها که در مستقبل خواهد

(۱) پروانه . (۲) مفرد بهایم : چهارپایان .

بود حذر کند ، وروح وحقیقت کارها از صورت بیرون کند ودریابد وحدود حقیقت هر چیزی که جملهٔ صورتهاء آن چیزراشامل بود دریابد . وچیزها که درین عالم توان دید، بی‌نهایت نبود ، چه هر چه محسوس بود جز دراجسام نبود ، و اجسام جز متناهی نتواند بود .

وتردد [۱] وروش وی درعالم محسوسات، همچون رفتن است برزمین ، که همه کسی تواند ؛ وروش وی درعالم چهارم- درمحض ارواح وحقایق کارها چون رفتنست بر آب؛ وتردد وی برموهومات ، چون بودن است در کشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاکست. وورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا واولیا واهل تصوفست ، که مثل آن چون رفتنست درهوا . وبرای آن بود که رسول را - علیه‌السلم - گفتند که: « **عیسی** - علیه‌السلم - بر آب برفت گفت : « **ولو ازداد یقیناً لمشی فی الهواء**» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی ، درهوا برفتی» .

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود ، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد . پس از آخر درجهٔ بهایم ، تا اعلی درجات ملایکه ، منازل معراج آدمی است ، و نشیب و بالای کارویست : و وی در خطر است که باسفل السافلین فروشود یاباعلی علیین رسد.وعبارت ازین خطر چنین آمد : «**انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا** [۲]».

هرچه جمادست درجهٔ وی بنگردد [۳] ووی بی‌خبر بود، پس بی‌خطر بود. وملایکه درعلیین‌اند ، و ایشانرا بیرون از درجهٔ خود راه نیست ، بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقفست ، چنانکه گفتند : « **ومامنا الا له مقام معلوم** [٤]» وبهایم دراسفل السافلین‌اند، و ایشانرا بترقی راه نیست . وآدمی در وسط هردواست ، و درخطر گاهست ، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد ، وبتنزل بادرجهٔ بهایم آید . ومعنی تحمل امانت تقلید [٥] عهدهٔ خطر باشد ، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بارامانت کشد .

و مقصود آنست که گفتی که بیشتر این سخنها نگفته‌اند ، تابدانی که این عجب

---

(۱) آمد ورفت .

(۲) هرآینه پیشنهاد کردیم امانت را برآسمانها وزمین وکوهها ، پس خودداری کردند که آنرا بردارند ، و ازآن ترسیدند ، و انسان آنرا برداشت . بدرستی که او ستمکار ونادانست (۳) تغییر نکند . (٤) ونیست ازما کسی مگرابنکه برای اوست پایهٔ معلومی .(٥) چون قلاده بر گردن گرفتن.

نیست ، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، وبیشترخلق مقیم باشند ، ومسافر نادر بود ! وکسی که ازمحسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت ، هرگز ویرا حقایق وارواح کارهامکشوف نگردد ، و روحانی نشود ،واحکام روحانیان بنداند . بدان‌سبب بود که شرح این درکتابها کمترشود ، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت ، که افهام بیش ازین احتمال نکند ، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکند .

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روانیست]

گروهی از ابلهان ، که ایشانرا نه‌قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند ، و نه توفیق یابند که ازشریعت قبول کنند ، درکار آخرت متحیر باشند ، وشك بریشان غالب بود ، و باشد که‌چون‌شهوت‌غلبت گیرد ، وموافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند ، درباطن‌ایشان آن‌انکارپدیدار آید وشیطان آنرا تربیت کند.وپندارند که هرچه آمده است درصفت دوزخ برای هراس دادن آمده است ، وهرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است . بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند ، واز ورزیدن شریعت بازایستند ، و درکسانی که‌شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند ، وگویند که ایشان درجوال‌اند وفریفته‌اند. وچنین‌احمق‌را کجاقوت‌این‌باشد که چنین‌اسرار ببرهان معلوم تواند کرد ، پس ویرا دعوت باید کرد تادریك سخن ظاهرنیك تأمل کند،وباوی گویند : « اگرچه غالب ظن‌تو آنست که این صدوبیست‌وچهارهزارپیغامبروهمه اولیا و علما وحکما غلط کردند و مغرور بودند ، وتوبااحمقی خویش‌چندین حال‌بدانستی، آخرممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد ومغرور بودیی که حقیقت آخرت ندانستهٔ ، وعذاب روحانی فهم نکردهٔ ، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستهٔ ؟» ، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد وگوید : « چنانکه دانم که دو از یکی بیشتر بود ، وهمچنین دانم که روح را حقیقتی نیست ، وویرا بقایی نتواند بود ، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس ازمرگ ، نه روحانی ونه جسمانی»، آنکس

(۱) بکار ناپیدائی پرداختن (رکوب‌الامرعلی غیربیان : قاموس)- شاید بتوان آنرا مجازاً «گول زدن» معنی کرد و درفارسی نیزبهمین معنی آمده است .

را مزاج تباه شده باشد ، و ازوی نومید باید شد ، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت : « **وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذاً ابداً** [۱] » ؛ و اگر گوید : « محال بودن این مرا ضروری نیست ، چه این ممکنست ولکن بعیدست ، وچون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست ، وبظن غالب معلوم نیست ، بگمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر درحجر [۲] تقوی کنم وازلذات بازایستم » باوی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی ، برتو واجب شد ، بحکم عقل ، که راه شرع فراپیش گیری ، که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند : چه اگر توقصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است ، تو دست باز کشی ، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید ، و برای آن می گوید تا وی بخورد ، ولکن چون ممکن بود که راست میگوید ، با خویشتن گویی : « اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست ، و اگر بخورم نباید [۳] که اوراست گفته باشد ومن هلاك شوم » . وهمچنین اگر بیمار شوی » و درخطر باشی ، تعویذ شناسی [٤] گوید : « یك درم سیم بده ، تا تراتعویذ کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کنم که بهتر شوی هرچند که ظن غالب توآن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد ، ولکن گویی : « باشد که راست می گوید ، و ترك آن یکدرم گفتن سهلست » . و اگر منجم گوید : «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهترشوی » ، آن رنج بکشی بقول وی ، گویی : « باشد که راست می گوید ، و اگردروغ می گوید ، آن رنج سهلست »

پس نزدیك هیچ عاقل، قول صد وبیست وچهارهزار پیغمبر واتفاق جملهٔ بزرگان عالم چون اولیا وحکما کمتر ازقول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا [٥] نباشد ، که بقول وی رنجی اندك برخود نهد ، تا ازرنج آنکه عظیمتر است ، باشد که خلاصی یابد . ورنج وزیان که اندك گردد ، باضافت اندك گردد : چون کسی که حساب بر گیرد که عمر دنیا چندست ، وازابد که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چندیکست، داند که این رنج کشیدن ، اندك باشد در جنب آن خطر عظیم ، که با خویشتن گوید که : « اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان عذابی بمانم چکنم ، و مرا

(۱) واگر آنانرا براه راست بخوانی ، هرگز هدایت نخواهند شد . (۲) منع ـ دامان
(۳) مبادا . (٤) دعانویس ـ طلسم‌ساز. (٥) مسیحی.

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته‌ام چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست میگویند!»

وابد را معنی آن باشد که اگر همه‌عالم پر از گاورس[1] کنند، ومرغی را بفرمایند تا هرهزارسال یکی دانهٔ گاورس برمیگیرد، آن گاورس برسد وازابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب، اگرروحانی بود، و اگرجسمانی بود، واگر خیالی بود، چگونه‌توان کشید، وعمردنیا را درجنب آن چقدرباشد؟ وهیچ عاقلی نباشد که‌اندرین اندیشهٔ تمام نکند، که راه احتیاط رفتن و حذر کردن ازچنین خطرواجب بود، اگر چه‌با رنج بود، واگرچه‌باگمان‌بود. که خلق برای‌بازرگانی‌دردریا نشینند، وسفرهاء دراز میکنند، و رنجهاء بسیار میکشند: همه بگمان میکنند. اگر این مرد را یقین نیست، آخر گمانی‌ضعیف هست؟ پس اگر برخویشتن شفقت دارد، باحتمال این فراگیرد.

و برای این بود که **امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله عنه - با ملحدی[2] مناظره میکرد، گفت: «اگرچنانست که تومیگویی: هم تورستی وهم ما؛ و اگرچنانست که ما می‌گوییم: ما رستیم و توافتیدی و در عذاب ابدی ماندی». و این سخن که **امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله عنه - گفته‌است، بمقدارضعف عقل آن ملحد گفته‌است، نه‌بدانکه وی درگفته واعتقاد خویش‌درشك بود، لکن دانست که آنچه راه یقین‌است است فهم آن ملحد احتمال‌نکند.

پس بدانکه هرکه درعالم جزبزادآخرت مشغولست، بغایت احمقست؛ وسبب آن غفلتست واندیشه ناکردن: که شهوات دنیا ایشانرا خود چندان می‌فرونگذارد که اندرین اندیشه کنند، وگرنه، آنکس که‌یقین‌میداند؛ وآنکس که‌بگمان غالب‌میداند، وآنکس که‌گمان ضعیف میبرد، برهمه واجب‌باشد - بحکم عقل - که‌ازآن‌خطرعظیم حذرکنند، وراه ایمنی واحتیاط گیرند، تا سلامت‌یابند انشاءالله.

تمام‌شد سخن درعنوان مسلمانی، از: معرفت نفس - معرفت حق - جل جلاله وعظم‌شأنه وعزکبریاؤه ولااله غیره - ومعرفت دنیا ومعرفت آخرت. پس ازین ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم، انشاءالله‌العزیزوحده.

(۱) نوعی دانه که‌بمرغ دهند وگاورس وگارسك نیزگویند. ارزن (؟) (۲) بیدین.

کتاب

ارکان مسلمانی

از جملهٔ :

کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی، و خود را بدانستی، و حق تعالی را بشناختی، و دنیا و آخرت را بدانستی، بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شد: چه از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است، و در بندگی وی:

واصل شناخت و معرفت از چهار عنوان حاصل شد؛ و بندگی بدین چهار ربع حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن بعبادات آراسته داری، و این رکن عباداتست،

دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش بادب داری؛ و این رکن معاملاتست؛

سوم آنکه خویش را از اخلاق ناپسندیده پاك داری، و این رکن مهلکاتست؛

چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته داری و این رکن منجیاتست.

رکن اول

در عبادات است

و آن ده اصل است

اصل اول ـ در درست کردن اعتقاداهل سنت ؛

اصل دوم ـ درطلب علم ؛

اصل سوم ـ درطهارت؛

اصل چهارم ـ درنماز ،

اصل پنجم ـ در زکات ؛

اصل ششم ـ درروزه ؛

اصل هفتم ـ در حج ؛

اصل هشتم ـ درقران خواندن ؛

اصل نهم ـ درذکر وتسبیح ،

اصل دهم ـ درورد‌هاء ووقتها که عبارت‌راست.

اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود ،اول واجب بر وی آنست که معنی کلمهٔ «**لااله الاالله - محمد رسول الله**» را - که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند ،چنانکه هیچ شك رابوی راه نبود ، وچون باور کرد ، ودل وی بران قرار گرفت چنانکه شك، را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی . ودانستن بدلیل و برهان فرض عین [۱] نیست برهر مسلمانی ، که رسول - علیه السلم - عرب را بطلب دلیل ،وخواندن کلام [۲] وجستن شبتها وجواب آن نفرمود ، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد . و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد .

اما لابدست که فرقی [۳] باشد ، که ایشان راه سخن گفتن بدانند ، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند ، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند : واین صنعت را «**کلام**» گویند . واین فرض کفایت [٤] بود که درهر شهری یك دوتن بدین صفت باشند بس بود . وعامی صاحب اعتقاد باشد، ومتکلم [٥] شحنه و بدرقهٔ اعتقاد وی باشد .

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست ، ورأی این هر دو مقام . ومقدمهٔ آن مجاهدتست : تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود ، تمام وی بدان درجه نرسد، ومسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد ، که زیان آن بیش از سود وی باشد . و مثال وی چون کسی بود که پیش از پر هیز کردن دارو خورد : بیم آن بود که هلاك شود ، چه آن دارو به صفت اخلاط معدهٔ وی گردد ، وازو شفا حاصل - نیاید ،ودر بیماری زیادت کند .

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار [٦] و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب کند ، ونتواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند ، وهمه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

(۱) فرض عین واجبی است چون نماز و روزه که برهمه واجب است، ودر مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود . (۲) مقصود علم کلام است . (۳) دسته‌هائی . (٤) عالم علم کلام . (٥) کسی که همراه و پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید . (٦) نمونه .

مگر بطلب حق تعالی ،و آن کاری دشوار و درازست : پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم ، و آن اعتقاد اهل سنت است ، تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد، که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود .

پیدا کردن اعتقاد

بدانکه تو آفریدهٔ ، و تورا آفریدگاریست که **آفریدگار** همه عالم و هرچه در عالمست اوست : **ویکی** است : کهٔ ویرا شریك و انباز نیست و **یگانه** است ویرا همتا نیست .**وهمیشه بوده** است : که هستی او را ابتدا نیست :**وهمیشه باشد** : که وجود ویرا آخر نیست. وهستی وی در ازل و ابد که واجب است نیستی را بوی راه نیست. هستی وی بذات خودست: که ویرا بهیچ چیز **نیاز نیست** وهیچ چیز ازوی بی نیاز نیست ، بلکه قیام وی بذات خودست ، و قیام همه چیزها بوی است

تنزیه

وی در ذات خود جوهر نیست ، و عـرض نیست . و ویرا در هیچ کالبد فرود آمدن نیست . و بهیچ چیز مانند نیست ، و هیچ چیز مانند وی نیست . و اورا صورت نیست . و چندی وچونی و چگونی را بوی راه نیست ، و هرچه در خیال آید ، و در خاطر آید ـ از کمیت و کیفیت ـ وی از آن پاکست : کـه آن همه صفات آفریدگان ویست . ووی بصفت هیچ آفریده نیست ، بلکه هرچه و هم وخیال صورت کند، وی آفریدگار آنست. وخردی و بزرگی مقدار را بوی راه نیست، که این نیز صفت اجسام عالم است ، ووی جسم نیست . وویرا باهیچ جسم پیوند نیست. و برجای نیست ،و درجای نیست ، بلکه خود اصلا جای گیر وجای پذیر نیست.وهرچه در عالم است زیرعرش است ، وعرش زیرقدرت وی مسخرست، ووی فوق عرش است، نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد ، که وی جسم نیست ، و عرش حامل و بردارندهٔ وی نیست،بلکه عرش و حَمَلهٔ[1] عرش همه برداشته ومحمول لطف وقدرت وی اند و امروز هم بدان صفت است که درازل بود ـ پیش از آنکه عـرش را بیافرید ـ و تا ابـد همچنان خواهد بود : که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست : که اگر گردش بصفت نقصانی بـود ، خـدای را نشاید ، و اگـر بصفت کمالی باشد ، از پیش ناقص بـوده باشد ، و حاجتمند این کمال بوده باشد ، و محتاج آفریده بود ، و خدایی را نشاید . و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزّه است ، دریـن جهان دانستنی است و در

(۱) جمع حامل : بردارندگان .

آن جهان دیدنی است ، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونـه دانند ویرا ، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا : که آن دیـدار از جنس دیدار این جهانی نیست .

قدرت و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست ، بـر همه چیزها قـادرست ، و توانایی وی بر کمالست ، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست ، بلکه هرچه خواست کرد ، و هرچه خـواهد کند . وهفت آسمان و هفت زمین و عرش و کـرسی و هر چه هست ، همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخرست . و بـدست هیچ کس ـ جـز وی ـ هیچ چیز نیست . و ویـرا در آفـرینش هیچ یار و انباز نیست .

علم ووی داناست بهرچه دانستی است ، وعلم وی بهمه چیزها محیطست .واز عَلا تاثرَی[1] هیچ چیز بی‌دانش وی نرود[2] ، چه‌همه از وی رود،واز قدرت وی پدید آید . بلکه عددریك بیابان‌وبرگ درختان واندیشهٔدلها وذرَ های‌هوا درعلم وی چنان مکشوفست که عددآسمانها .

ارادت وهرچه در عالمست ، همه بخواست وارادت ویست . هیچ چیز، از اندك وبسیار ، وخرد وبزرگ ، وخیر وشر ، وطاعت و معصیت ، وکفروایمان، وسود وزیان ، وزیادت ونقصان ، و رنج وراحت ، وبیماری و تن درستی ، نرود الا بتقدیرومشیت وی ، وبقضا وحکم‌وی . اگر همه‌عالم گردآیند ـ ازجن‌وانس وشیاطین و ملایك ـ تا یك ذره از عالم بجنبانند ، یا برجای بدارند ، یا بیش کنند ، یاکم کنند ، بی‌خواست وی‌همه عاجز باشند ونتوانند .بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید ، وهرچه وی خواست نباشد وهیچ چیزوهیچ کس دفع آن نتوانند:هرچه هست و هر چـه بـود وهرچه باشد همه بتدبیر وتقدیر ویست .

سمع و بصر و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است ، بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است . و دور و نزدیك در شنوایی وی برابربود ، و تاریك و روشن در بینایی وی برابر بود. وآواز پای مورچهٔ که درتـاریکی شب برود، ازشنوایی‌وی بیرون‌نمود ؛ ورنگ‌وصورت کرمی که‌درتحت‌الثری[3]

(۱) از بلندی تا خاك (۲) انجام نشود .(۳) زیرخاك .

بود ازدیداروی بیرون نبود . و دیداروی بچشم نبود ، وشنوایی وی بگوش نبود: چنانکه دانش وی بتدبیر واندیشه نبود ، وآفریدن وی بآلت نبود .

کلام

و فرمان وی برهمه خلق واجب است، وخبروی ازهرچه خبرداد راستست، و وعده و وعید [1] وی حق است : و فرمان و خبرو وعد و وعید همه سخن ویست . و وی ، چنانکه زنده و دانا و توانا وبینا و شنو است ، گویاست . وبا موسی ـ علیه السلم ـ سخن گفت بی واسطه . و سخن وی بکام و زبان ولب و دهان نیست . وچنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف وصوت نیست، یعنی آوازه نیست ،سخن حق تعالی پاکتر ومنزه ترست ازین صفت ، وقرآن وتورية وانجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست . و سخن وی صفت ویست وهمه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است .

و چنانکه ذات ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ در دل ما معلوم است ،و بزبان مذکورست، و علم ما آفریده ومعلوم قدیم ، و ذکر ما آفریده و مذکورقدیم ،ذات سخن همچنین قدیم است، ودردل ما محفوظ است،وبزبان ما ومقرو [2] در مصحف [3] مکتوب محفوظ نامخلوق وحفظ مخلوق ،ومقرو نامخلوق و قراء مخلوق ، ومکتوب . نامخلوق وکتابت مخلوق .

افعال

و هرچه در عالم است آفریدهٔ ویست . و هر چه آفرید چنان آفرید که ازآن بهتر ونیکوتر نباشد ، و اگر عقل همهٔ عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکو تر بیندیشند ، یا بهتر ازین تدبیری کنند ، یاچیزی نقصان کنند یازیادت کنند ، نتوانند ، وآنچه اندیشند که بهتر ازین می باید خطا کنند ، وازسر حکمت ومصلحت آن غافل باشند ، بلکه مثل ایشان چون نابینایی بود که درسرایی باشد وهرقماشی [4] برجای خویش باشد ووی نبیند : چون برآنجامی افتد ، می گوید که : «این چرا برراه نهاده اند» ، وآن خود برراه نباشد، ولکن وی خود راه نبیند .

پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید ، و چنان آفرید که میبایست . واگر بکمال تر ازین ممکن بودی ونیافریدی ، از عجز بودی یاازبخل ، و این هردو بروی محالست . پس هرچه آفرید ، ازرنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز ، همه بعدلست،

(۱) تهدید ـ وعده بد : (۲) خوانده شده . (۳) قرآن (٤) قماش هرچیزخردی راگویند که برروی زمین است ـ اسباب خانه .

وظلم خود از وی ممکن نیست ، که‌ظلم آن باشد که درمملکت کسی دیگر تصرف کنند ، واز وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود ، که باوی مالك دیگر محال باشد ، چه : هرچه‌بودو هست وتواند بود ، همه‌مملوك‌اند ، ومالك ویست‌وبس بی‌انباز وبی‌همتا .

آخرت

و عالم که آفرید از دو جنس آفرید : عالم اجساد وعالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت ، تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند .

و هرکسی را مدتی تقدیر کرد ، که دراین عالم باشد ، وآخرت مدت اجل وی باشد ، که زیادت ونقصان رابوی راه نباشد : چون اجل درآید ، جانرا ازتن‌جدا کند . ودرقیامت ، که‌روزحساب و مکافاتست ، جانرابکالبد دهد ، وهمه رابرانگیزد، وهرکسی کردارهای خویش بیند ، درنامهٔ بنوشته ، که‌هرچه‌کرده باشد همه‌را بایاد وی دهد . ومقدار معصیت وطاعت وی ویرا معلوم‌گردانند ، بترازویی‌که شایستهٔ آن کارباشد: وآن ترازو باترازوی این‌جهانی نماند .

صراط

وآنگاه همه را برصراط گذر فرمایند ، وصراط باریکتر ازموی وتیز تراز شمشیر بود : هرکه در این عالم برصراط مستقیم [1] راست ایستاده باشد ، بآسانی‌بران صراط بگذرد ، وهرکه راه‌راست‌نداشته باشد ، بر صراط راه نیابد وبدوزخ افتد .

وبرسر صراط‌همه رابدارند [2] ، وبپرسند ازهرچه‌کرده باشند ، وحقیقت‌صدق ازصادق طلب‌کنند ، ومنافقان ومرائیانرا [3] تشویر دهند وفضیحت کنند .

وگروهی رابی حساب ببهشت فرستند ، وگروهی را حساب کنند بآسانی ، و گروهی رابدشواری . وبآخر جملهٔ‌کفار رابدوزخ فرستند : که هرگز خلاصی‌نیابند ومطیعان مسلمانانرا ببهشت فرستند ، وعاصیانرا بدوزخ فرستند : هرکه شفاعت‌انبیاو بزرگان دین ویرا دریابد عفو کنند ، وهرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند ، وبر مقدار گناه عقوبت‌کنند وبآخر ببهشت برند .

پیغامبر

و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود ، و اعمال آدمی چنان رانده بود که بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت ، وآدمی از خویشتن آن نتواند شناخت ، بحکم فضل و رحمت خویش

(۱)راه‌راست. (۲) نگاهدارند . (۳) ریاکاران .

پیامبرانرا بیافرید، و بفرمود تا کسانی راکه در ازل بکمال سعادت ایشان حکم ـ کرده‌بود ازین رازآگاه کنند، وایشانرا پیغام داد وبخلق‌فرستاد تاراه سعادت‌وشقاوت ایشانرا آشکاراکنند: تاهیچکس رابرخدای تعالی حجت‌نماند. پس‌بآخر همه‌رسول مارا ـ **محمدعلیه‌الصلوة‌والسلام** ـبخلق فرستاد، ونبوت‌وی بدرجهٔ‌کمال رسانید، که هیچ زیادت رابوی راه نبود؛ وبدان سبب وی را خاتم انبیاکرد که‌پس ازوی هیچ پیغامبرنباشد. وجملهٔ خلق راازجن‌وانس‌بمتابعت وی‌فرمود، وویراسید همه‌پیغمبران کرد، ویاران واصحاب وی رابهترین یاران واصحاب پیغامبران کرد، صلوات‌الله علیه‌و وعلی‌سایرالنبیین، وعلی‌آله واصحابه‌الطاهرین اجمعین.

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ چنین گفته‌است که: «**طلب‌العلم‌فریضة علی کل مسلم**» جستن‌علم فریضه‌است برهمه مسلمانان» وهمه علما خلاف کرده‌اند که این چه علم است؟

متکلمان میگویند کـه این علم کلام است، کـه معرفت خدای تعـالی بدین حاصل آید؛

وفقها میگویند که‌این علم فقه‌است، که حلال ازحرام بدین‌جدابود.

ومحدثان[1] میگویند که‌این‌علم کتاب وسنت[2]است، که‌اصل علم‌شرع‌اینست

وصوفیان میگویند که علم‌احوال دلست که بنده راه، بحق‌تعالی ویست.

وهرکسی ازین قوم علم‌خویش‌را تعظیم‌همی کنند، واختیار ماآنست که‌بیك‌علم مخصوص نیست، و این همه‌علمهـا نیز واجب نیست، ولـکن این‌را نیز تفصیلی هست که‌این اشکال بدان‌برخیزد:

بدانکه هرکه چاشتگاه ـ مثلا ـ مسلمان شود، یابالغ شود، این‌همه علمهابروی آموختن واجب نگردد، ولکن دروقت[3]واجب شود که معنی کلمهٔ: «**لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله**»[4] بداند، واین بدان بود که آن‌اعتقاد اهل‌سنت که دراصل‌اول گفتیم

(۱) عالمان باحادیث واخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً، بلافاصله. (٤) نیست‌معبودی جزخدا، محمد فرستاده خداست.

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بداند ـ که آن واجب نیست ـ ولکن برجملهٔ صفات حق تعالی، وصفات پیغامبر صلی الله علیه ـ، وصفات آخرت و بهشت و دوزخ وحشر و نشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت، و ازجهت وی مطالب است بر زبان رسول وی، که اگر طاعت کند بسعادتی رسد، پس از مرگ، واگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس ازین دونوع ازعلم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، ویکی باعمال جوارح[1].

وآنکه باعمال جوارح تعلق دارد، دوقسم باشد: یکه کردنی ویکی ناکردنی؛

واماعلم کردنی چنین بود که: چون چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت راکه نماز پیشین آید، واجب بود بروی علم طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دوعلم، واما آنچه سنت[2] است علم آن سنت است نه فریضه. اگر مثلا بنمازشام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بداند که آن سه رکعتست، وپیش از آن واجب نشود. چون بماه رمضان رسد، علم روزهٔ رمضان واجب شود: اینقدر که بداند که نیت کردن واجبست، واز وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن[3] حرام است. واگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة دروقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام شود واجب گردد که بداند که زکوه آن چندست وبکه باید دادن و شرط آن چیست. وعلم حج واجب نشود، تاآنگاه که حج خواهد کرد: که وقت آن درجملهٔ عمر است. وهمچنین هر کار که پیش میآید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلاچون نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه بداند که حق زن برشوی چیست، ودرحال حیض مباح نیست صحبت کردن، وپس از حیض تا طهارت نکند، وهمچنین آنچه بدان تعلق دارد. واگر بمثل پیشهٔ دارد، علم آن پیشه بروی واجب شود. تااگر بازرگان بود علم ربوا[4] بروی واجب شود، بلکه واجب شود که جمله شروط بیع[5] بداند، تاازبیع باطل حذرتواند کرد. وبرای این بود که عمر ـ رضی الله عنه ـ اهل بازار را دره[6] همی زد وبطلب علم میفرستاد، ومیگفت که. «هر که فقه بیع نداند، نباید که در بازار بود، که آنگاه که حرام خورد وربوا خورد ویرا خبر نبود». وهمچنین هرپیشهٔ را علمی است،

(۱) اعضای بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (٤) زیادی. ربا. (٥) خریدوفروش. (٦) تازیانه.

تااگر حجّام[1] بودمثلا، باید که بداند که‌چه‌چیز شاید از آدمی ببرد، وچه دندان‌شاید که بکند، وتاچه غایت شاید که درداروی جراحتها ارتکاب کند. وامثال این .

واین علمها بحال‌هر کسی بگردد. وبربزاز واجب‌نبود که علم پیشهٔ‌حجام بیاموزد ونه‌حجّام واجب بود که علم‌بزازی بداند. مثال علم کارهای کردنی اینست.

امـا ناکردنی، علم آن نیز واجبست، ولکن بحال هرکس بگردد. اگر آن بود کـه آن‌کس دیبا[2] پوشد، یـا جایی باشد کـه خمر خورند یا گوشت خوک خورند، یا در جـایی باشد کـه بغصب ستده باشند، یا مـالی حرام در دست دارد، واجب شود بر علماکه ویـرا این علم بیـاموزند، و بگویند کـه حرام ازان چیست تا دست بدارد . و اگر جایی باشد ـ مثلا ـ که با زنـان مخالطت[3] دارد، بروی واجب شود که بداند که محرم کیست و نا محرم کیست، و نظر بکه روا نباشد .

و این نیز بحال هر کسی بگردد، که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد : که بر زنـان واجب نشود که بیاموزند که درحـال حیض طلاق دادن روا نبود، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که‌بیاموزد

اما آنکه بدل تعلق دارد دو جنس است : یکی باحوال دل تعلق دارد، یکی باعتقادات؛

آما آنچه باحوال دل تعلق دارد، مثال آن این بود که واجب بود که بداند که کبر وحسد حرام است، وگمان بد بردن و امثال این . واین فرض عین است برهمه خلق، که هیچ کس از چنین معانی خـالی نباشد، پس علم آن و علم علاج آن واجب بود، که‌این‌نوع بیماری عام‌است، وعلاج آن‌بی‌علم راست نیاید . واما علم‌بیع‌و سلم[4] ورهن واجارت واین‌اجناس که درفقه گویند فرض کفایتست: فرض‌عین بر کسی‌شود که آن بمعاملت‌بخواهد کرد، وبیشترخلق از آن خالی‌تواند بود، اما ازین‌احوال‌دل‌خالی نتواندبود؛

امـا جنس دیـگر که باعتقاد تعلق دارد، آن بود کـه اگر در اعتـقاد وی را

(۱) کارحجام در قدیم ختنه کردن ورگ زدن وغیرآن‌بوده است.(۲) پارچهٔ ابریشمی که پوشیدن آن برمردان حرام است . (۳) آمیزش . (٤) پیش‌خرید .

شکی پدید آید، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد: هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود دراصل خویش، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود.

پس از این جمله معلوم شد که علم برهمه مسلمانان فریضه است، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست، ولکن آن علم یک جنس نیست، و در حق هر کسی برابر نیست، بلکه باحوال و اوقات بگردد. اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد. پس، ازین گفت رسول - علیه‌السلم - که: «هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است»، یعنی طلب علمی که بعمل بآن حاجتمند بود.

- فصل -

[عذر بی‌علمی در دین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که برهر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملت ویست، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد، که ویرا کاری در پیش آید و بنادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست، و بدین معذور نباشد: هرگه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد. مثلا کسی درحال حیض مباشرت کند یا پس ازحیض پیش از سرشستن، وگوید که این علم ندانستم: معذور نباشد.

واز زنی که پیش ازصبح پاك شود، ونمازشام ونمازخفتن قضا نکند، که نیاموخته باشد، یا مردی که زن را درحال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است: معذور نباشد. و با وی گویند: تراگفته بودیم که طلب علم فریضه است، از این فریضه چرا دست بداشتی تادرحرام افتادی؟ مگر که واقعهٔ نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود: آنگاه معذور باشد.

- فصل -

[هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت ازخطر خالی نباشد، ازینجا معلوم شود که هیچ کاریکه آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و بزرگوارتر ازعلم نخواهد بود. وهر

پیشهٔ که بدان مشغول خواهد شد ،برای طلب دنیا خواهد بود : وعلم بیشترخلق را در دنیا نیز بهتر از پیشه‌ها ،چه متعلم ازچهارحال خالی نبود :

یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر : علم حراست[1] مال وی بود ، و سبب عزوی بود در دنیا ، و سبب سعادت آخرت بود . یکی این بود ؛

دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد ، ولکن در وی قناعت باشد، که بدانچه باشد کفایت تواند کرد ، وقدر درویشی بداند درمسلمانی ، که درویشان بیش از توانگران بپانصد سال دربهشت خواهند شد : علم درحق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود ؛

سدیگر[2] کسی بود که علم بیاموزد ، وحق وی ازحلال بود ، ازبیت‌المال یااز دست مسلمانان بوی رسد ، چندانکه کفایت وی باشد ، بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد، یا ازسلطان ظالم چیزی طلب باید کرد : پس این هر سه کس راطلب علم دردین و دنیا ازهمه کارها به باشد ،

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد ، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد ، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الااز ادرار[3] سلطان که از وجوه خراج وظلم باشد ، یا ازمردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد : این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم مال وجاه باشد ، و بعلم بدست خواهد آوردن ، آن اولیتر که بکسب مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است بپرداخت - که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین انس ، وخلقی بسیار بوی تباه شود ، وهرعامی که در وی نگرد که وی حرام می‌ستاند وهمه حیلتها میکند درطلب دنیا ، بوی اقتدا[4] کند، وفساد وی درمیان خلق بیش ازصلاح باشد : پس چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر ،پس آن بهتر که دنیا ازکارهای دنیایی طلب کند نه ازکارهای دینی . اگر کسی گوید که : « علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته‌اند : «**تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الالله**» علم نه برای خدا آموختیم ، ولکن علم خود مارا براه خدا برد»، جواب آنست که آن علم کتاب وسنت واسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد ، و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر- سوم . (۳) مواجب - شهریه . (٤) پیروی

کاره[1] بودند شره خویش را بدنیا ، و بزرگان دین را می‌دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند : چون علم آن بود وحال روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم گردند وعلم تبع ایشان نگردد .

اما این علمها که درین روزگار میخوانند ، چون: خلاف مذهب و کلام وقصص و طامات ، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته‌اند ، مخالطت با ایشان وتحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا بنگرداند. **ولیس الخبر کالمعاینة**[2] نگاه کن تا بیشتر این قوم ازعلمای دنیااند یـا از علمای آخرت ، و خلق را ازمشاهدهٔ احوال ایشان سودست یا زیان ؟

اما اگر جایی کسی بود . که بتقوی آراسته بود ، و راه علماء سلف دارد ،وبتعلیم علمی مشغول باشد که اندران تخویف وتحذیر[3] باشد از غرور دنیا ، صحبت ومشاهدهٔ این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد . و چون علمی آموزد که سودمند باشد ، از همه کارها اولیتر باشد . و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند ، و خطر کار آخرت بوی نماید ، و جهل وحماقت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده‌اندو از آخرت اعراض کرده‌اند آشکارا کند ، و آفت کبر وحسد و ریا وبخل و عجب[4] و حرص و شره وحب دنیا بشناسد ، وعلاج آن بداند : این علم کسی را که بر دنیا حریص بود ، همچون آب بود تشنه را وچون دارو بود بیمـار را

اما مشغول بودن این کس بفقه وخلاف ،[5] و کلام وادب : همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند ، که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات[6] و معادات[7] و رعونت[8] وتسوّق[9] وتکبر وطلب جاه در دل افکند ، و هر چند که بیشتر خواند ، آن در دل محکمتر می شود : چون مخالطت باقومی دارد از متفقهه[10] که بدان مشغول میدارد ، وچنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بروی دشوار آید و نتواند .

(۱) بیزار - بی‌میل . (۲) ونیست خبر مانند دیدن . (۳) ترساندن . (٤) خودبینی - تکبر وغرور.
(٥) علم خلاف : علم بحث دراختلاف فتوی ورأی مذاهب و طریقه‌های مختلف دین اسلام است .
(٦) خود فروشی - بخود نازیدن ، (۷) بیکدیگر دشمن شدن . (۸) آراستن ظـاهر. (۹) تسوق بمعنی خرید وفروش است وشاید دراینجا مجازاً بمعنی خودآرائی و بازار گرمی باشد. (۱۰) کسانیکه بعلم فقه مشغول میباشند یاچنین مینمایند .

اصل سیم
در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه و تعالی میگوید: «**ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین**- خدای پاکانرا دوست دارد» . ورسول - صلی الله علیه - گفت: «**الطهور شطر الایمان**- پاکی یك نیمهٔ مسلمانی است» .و نیز میگوید: «**بنی الدین علی النظافه** - بناء مسلمانی بر پاکی است». پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن وجامه باشد، باستعمال آب، بلکه **پاکی بر چهار طبقه است**:

طبقه اول پاکی سر دلست، ازهر چه جز حق تعالی است، چنانکه حق تعالی میگوید: «**قل الله، ثم ذرهم**[1]»، ومقصود ازین آنست: تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول ومستغرق شود، واین تحقیق کلمهٔ «**لا اله الا الله**» بود، واین درجهٔ ایمان صدیقانست. وپاکی ازغیر حق یك نیمهٔ ایمانست: تاازغیر حق تعالی پاك نشود، بذکر حق تعالی آراسته نگردد.

طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دلست ازاخلاق ناپسندیده، چون: حسد و کبر وریا وحرص وعداوت ورعونت وغیر آن، تاآراسته شود باخلاق پاك وپسندیده، چون: تواضع وقناعت وتوبه وصبر وخوف ورجا ومحبت وغیر آن. واین درجهٔ ایمان متقیانست. وپاکی ازاخلاق مذموم یك نیمه ازایمانست؛

طبقه سوم پاکی جوارح است واندامهای تن از معصیتها، چون: غیبت و دروغ وحرام خوردن وخیانت کردن ودر نامحرم نگریستن وغیر آن، تاآراسته شود بادب وفرمان برداری در کارها. واین درجهٔ ایمان پارسایانست. وپاك داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمانست.

طبقهٔ چهارم پاك داشتن تن وجامه است ازنجاستها، تاجملهٔ تن آراسته شود برکوع و سجود وارکان نماز: واین درجهٔ پاکی مسلمانی است، که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین نمازست، واین پاکی نیز یك نیمه ازایمانست.

پس بدین وجه معلوم شود که درهمه طبقهای ایمان پاکی یك نیمهٔ ایمانست وبحکم آنکه نیمهٔ پیشین است، گفت: «**بنی الدین علی النظافة** بناء دین برویست.»

(۱) بگوخدا، پس واگذار ایشانرا

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجهٔ باز پسین طهارتهاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است، و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس به‌راحت بوداندر آن، وهر کسی نیز آن راببیند و پارسائی وی بدان بداند، بدین سبب‌بر مردمان آسانتر بود.

اماپاکی دل‌ازحسد و کبروریا ودوستی دنیا، وپاکی ازمعصیت و گناه، نفس را درآن هیچ نصیب نیست، وچشمهاء خلق‌بر آن‌نیوفتد: که آن نظاره‌گاه حقست نه نظاره‌گاه خلق، بدین‌سبب هر کسی درآن رغبت نکند.

ـ فصل ـ

[احتیاط بچه‌شرایطی‌رواست]

این طهارت ظاهراً گر چه درجهٔ باز پسین است، فضل وی نیز بزرگست، ولیکن بشرط آنکه ادب‌وی نگاه دارد، و وسوسه و اِسراف [۱] را بدان راه‌ندهد چون بحدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه‌کار [۲] گردد. و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جورب [۳] داشتن، و اِزار بسردر گرفتن [٤]، و آب پاك به یقین طلب کردن، وآفتابه‌نگاهداشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست [٥] که بر ایشان اعتراضی کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که‌برفقها ودیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلا، چه آن‌احتیاطهانیکوست، ولکن بشش‌شرط:

شرط اول ـ آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر از آن باز نماند، چه‌اگر کسی را قدرت آن باشدکه بآموختن علمی مشغول شود، یابفکرتی مشغول‌شودکه‌آن زیادت کشفی باشد، یابکسبی مشغول شودکه آن‌کفایت عیال وی بود تااورا ازخلق‌سؤال نبایدکردن وازدست مردمان نباید خوردن، وروزگاربردن باحیتاط طهارت ویرا باز دارد ازین، نشایدکه‌بدین احتیاطها مشغول شود، که‌این‌همه

(۱) زیاد روی. (۲) گناهکار. (۳) جوراب. (٤) خودرادر پوششی پوشاندن‌که‌گردوغبار بسر وروی نرسد. (٥) روانیست ـ جایز نیست.

مهمتراست‌از احتیاط طهارت . وبچنین‌سبب بود که‌هرگز صحابه بچنین احتیاطهامشغول نشدند ، که ایشان بجهاد و کسب وطلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند ، و برای این‌بود که پای‌برهنه برفتندی ، وبرزمین نماز کردندی ، وبرخاك نشستندی ، و طعام‌خوردندی ، ودست‌بر کف‌پای‌مالیدندی ،وازعرق ستوران حذر نکردندی ، وجهد بیشتردرپاکی دل کردندی‌نه‌درپاکی تن‌وجامه . پس‌اگر کسی‌بدین‌صفت بود،صوفیانرا بروی اعتراض نرسد . وکسی که‌بکاهلی ازاحتیاط دست‌بدارد ، ویرا نشاید که براهل احتیاط اعتراض کند : که‌کردن احتیاط ازناکردن فاضلترست ؛

شرط دوم ـ آنکه خویشتن ازریا و رعونت این‌نگاه دارد ، که‌هرکه‌احتیاط کند ، ازسر تاپای وی منادی میکند که . «من‌پارساام که خویشتن چنین‌پاك‌می‌دارم» ، وویرا ازآن شرفی پدیدآید . اگرپای برزمین نهد ، یاازآفتابهٔ دیگری طهارت کند ، ترسدکه‌از چشم مردمان بیفتد . باید که خویشتن رادرین بیازماید و درپیش مردمان پای برزمین نهد ، وراه رخصت سپرد ، ودرسر تدارك احتیاط بکند : اگرنفس وی‌در این منازعتی کند ، بداندکه آفت‌ریا بوی راه‌یافته است ، اکنون بروی واجب بودکه پای برهنه‌رود، وبرزمین نمازکند، وازاحتیاط دست‌بدارد؛ که‌ریاحرام است واحتیاط سنت:چون‌ازحرام‌حذرنتواند الابترك احتیاط، بروی‌واجب‌بود ترك‌احتیاط گفتن ؛

شرط سیم ـ آنکه گاه‌گاه نیز راه‌رخصت می‌رود، واحتیاط برخویشتن فرض نگرداند، چنانکه رسول‌ـصلی‌الله‌علیهـ ازمطهرهٔ [1] مشرکی طهارت کرده‌است،وعمر رضی‌الله‌عنهـازسبوی زنی‌ترسا طهارت کرده است، وایشان دربیشتر احوال برخاك‌نماز کرده‌اند، وکسی که‌درخفتن میان‌خویش ومیان‌خاك هیچ‌حجاب‌نکردی ویرابزرگتر داشتندی. پس‌چون‌سیرت‌ایشانرا مهجور [2] کندوناشایست دارد، ونفس‌وی مسامحت نکند[3] موافقت‌ایشانرا، دلیل آن‌باشد که نفس‌درین‌احتیاط‌شرفی‌یافته است : مهم‌باشد که‌دست ازین‌بدارد ؛

شرط چهارم ـ آنکه هراحتیاطی که‌درآن‌رنج مسلمانی باشددست‌بدارد ، که رنجاندن دل‌خلق‌حرام‌است، وترك‌احتیاط حرام نیست: چنانکه‌کسی قصدآن کندکه دست‌وی‌بگیرد درسلام، یامعانقه [4] کند، ودست وروی‌وی عرق‌دارد، وی‌خویشتن‌باز

(۱) آفتابه . (۲) دور افتاده . (۳) روا ندارد . (٤) یکدیگررادرآغوش گرفتن .

کشد، این حرام باشد ! بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود وفاضلتر ؛ وهمچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد، واز آفتابهٔ وی طهارت کند، واز کوزهٔ وی آب خورد، نشاید که منع کند و کراهیت [٥] اظهار کند، که رسول - صلی الله علیه - آب زمزم [٤] خواست، عباس - رضی الله عنه گفت : «دستهای بسیار در آب کرده اند وشوریده کرده، تاترا دلوی خاص طلب کنم . و آب بر کشم» ، گفت : «نی! من بر کت دست مسلمانان دوستتر دارم» .

و بیشتر قرّا آن [٧] جاهل این دقایق نشناسند، وخویش اندر چینند [٨] از کسی که احتیاط نکند و ویرا بر نجانند، و باشد که با پدر و مادر و رفیق و برادر سخنهای درشت گویند، چون دست بآفتابه وجامهٔ ایشان دراز کرده باشند . واین همه حرام است : چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست - و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سر ایشان پدید آید - که منت بر مردمان نهند که ماخود چنین می کنیم، و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند [٨] تا ویرا بر نجانند ، و پاکی خویش عرضه کنند ، و فخر خویش پدید آرند ، و دیگرانرا نجس [١] نام کنند ، بدانکه چنانکه صحابه آسان فراگرفته باشند فراگیرد ، واگر کسی در استنجا [٢] بسنگ اقتصار [٣] کند این خود از کبایر شناسند. واین همه از خبائث اخلاقست ، و دلیل نجاست باطن است ، و دل پاك داشتن ازین خبائث فریضه است . این همه سبب هلاکست ، واحتیاط دست بداشتن سبب هلاکت نیست .

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است ، چون مهمتر دست ندارد ، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند . چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد ، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند ، و این مقدار نداند که هرچه نجس

(٥) بی میلی شدید - تنفر خاطر. (٦) چشمه ای است درمکه (٧) قراء جمع قاری: زاهد - عابد (٨) خود راجمع کنند و بر کنار می گیرند که آلوده نشوند . (١) در شش نسخهٔ خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است ، همه جا بجای کلمهٔ « نجس » کلماتی مخدوش باین اشکال : « بحسم - بخشم - بحجشم - بسخسم - بخشم - بحجشم » نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، بامراجعهٔ بکتاب «احیاء العلوم» ، که دراین مورد « لقوه بالعذر » آورده است ، کلمه « نجس » را مناسب دانستیم و درج کردیم . (٢) پاك کردن نجاست از خود . (٣) کوتاه کردن - بس کردن .

است بی ضرورت چرا میخورد ؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید ؟ پس برجامهٔ که عامیان [1] شسته باشند نمازمی نکند ، وطعامی که درخانهٔ عوام پخته باشند چرا میخورد ؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست . وبیشتراین قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند ، و برجامهٔ ایشان نماز نکنند ! و این نه نشان صدق باشد درین کار ؛

شرط ششم ـ آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند : چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت ، که بارچهارم نهی است ، یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی درانتظار وی می‌باشد ، که این نشاید ؛ یا آب بسیار بریزد تا نمازاول وقت تأخیر کند ؛ یا امام باشد اهل جماعت درانتظار دارد ؛ یامسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دیرمی شود ، یا بسبب آن روزگار کسب وی می‌بشود و عیال وی ضایع می‌ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضهٔ نیست ، مباح نگردد؛ یا سجاده فراخ فروافکند [2] درمسجد تاکسی جامه بوی بازنزند که ازین سه‌چیزمنکر بود : یکی آنکه پارهٔ از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان ، وحق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند ؛ و دوم آنکه چنین ، صف پیوسته نتوان داشت ، وسنت آنستکه که کتف بکتف برادر واروپیوسته ؛ سوم آنکه از مسلمانی حذرمی کند چنانکه‌از سگ ونجاستهاحذر کنند ، و این نشاید ، وهمچنین منکرات بسیار ، که بسی قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند وندانند .

ـ فصل ـ

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهرچندست ازطهارت باطن ، وطهارت باطن سه است : یکی طهارت جوارح ازمعاصی ؛ دوم طهارت دل‌از اخلاق بد ؛ سوم طهارت‌سرّ از هرچه جزحقست ، بدانکه طهارت ظاهر نیزسه قسم‌است : یکی طهارت ازنجاست؛ دوم از حدث و جنابت ؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی وشوخ [3] و غیر آن [4]

(۱)عامی: بی‌سوادردراینجا مقصود کسی‌است که مسائل‌شرعی‌را نداند.(۲)فرش نمازخودراجای‌وسیع پهن کند(۳)چرك بدن(٤) غالب‌مسائلی که‌در رکن‌عبادات‌این کتاب‌آورده شده بافتاوی‌علمای‌مذهب شیعه مغایرت دارد ، وچون تصرف درکتاب دیگران بهیچ وجه جایز نبود ، و ازطرف دیگراین کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل وسایرتکالیف شرعی مرجع مطالعه نخواهدبود ، وهمان طورکه ناشراین کتاب بلحاظ اخلاقی و ادبی‌آن نظرداشته خوانندگان نیزهمین توجه‌را خواهند داشت ، بنابراین موارد اختلافی‌بهمان صورتیکه دراصل کتاب بودبدون‌تغییر بچاپ رسید

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق‌تعالی بیافریده است ازجمادات ، همه پاکست، مگرشرابی که مستی آرد ، که اندك و بسیاروی پلیدست [۱] وهرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوك . و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار : آدمی و ماهی و ملخ و هر چه در تن وی خون روان نیست ، چون مگس و زنبور و کژدم وکرم که در طعام افتد . و هرچه در باطن جانوران مستحیل وگردیده شود همه پلیدست مگر ، آنچه اصل جانوران است چون منی وخایهٔمرغ و کرم‌ابریشم وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشك پاك بود . وهرچه پلیدست باآن نمازنشاید کرد ، مگر پنج نوع که ازآن عفو کرده‌اند بسبب‌دشواری . یکی اثر استنجاکه پس‌از آنکه سه‌سنك بکارداشتی بماند بشرط آنکه ازجایگاه‌خویش فراتر نشده‌باشد ، دوم گل شاه‌راه‌اگر چه‌دروی نجاست بیقین میبیند ، لیکن آن‌مقدار که خویشتن ازآن نگاه‌نتوان‌داشت معفو [۲] بود ، مگر کسی که بیفتد یاستوری جامهٔوی تباه کند ، که آن نادرباشدومعفو نبود ؛ سوم‌نجاست که برموزه [۳] شود، آن قدر که ازان‌حذر نتوان کردمعفو بوَد چون‌با موزه نماز کند ، آنگاه که موزه‌درزمین‌مالد ؛ چهارم خون کیك‌اندك‌وبسیار آن‌از جامهٔ تووجامهٔ دیگری معفوبود ، اگرچه‌باآن عرق کرده‌باشد ؛

پنجم خوناب که ازبثرات [٤] بیرون آید که پوست آدمی ازان خالی نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که ازبثرات جرب‌بیرون آید، مگر آنکه بزرك باشدواز وی ریمی [٥] بیرون آید، آن همچون دمل‌باشد ونادر بود ، وشستن آن واجب‌بود ، اگر اثری پس‌از شستن‌بماند ، امیدواریم که معفوبود .امااگر کسی رك‌زده باشدیاجراحتی رسیده باشدبایدشست خون آنرا ، پس‌اگر اثری‌بماندو خطربود درشستن ، نمازقضا باید کرد که این‌عذری نادرباشد .

(۱) نجس.(۲) بخشیده شده . (۳) کفش . (٤) زخمهای پوست‌بدن .(٥) چرك‌زخم .

ـ فصل ـ

[آبهای پاك و ناپاك]

هر جاییکه نجس باشد یکبار آب برو بگذرد پاك شود ، مگر که عین نجاست بروی بماند، آنگاه میباید شست تا عین نجاست بشود ، واگر نشست و بمالید و بناخن باری دو بر ندید ، و باز آن بهم رنك یا بوی بماند پاك شد.

وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاکست و پاك کننده است مگر چهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاك است پاك کننده نیست ، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاك کننده نیست ، اما اگر بوی ورنگ وطعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاکست ، سوم آنکه کمتر از دویست وپنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاد اگرچه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی ، اما اگر دویست و پنجاه من بیش باشد ، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد ، پلید نشود ، چهارم آبی که بوی ورنگ وطعم وی بگردید به چیزی پاك که آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران وصابون واشنان آرد وغیر آنکه آن پاکست نه پاك کننده، اما اگر تغییر وی اندك بود پاك کننده باشد .

قسم دوم

طهارت حدث است

و اندر وی پنج چیز بباید دانست : ادب قضا حاجت ، استنجا ، وضو ، و غسل و تیمم .

فصل اول

اداب قضا حاجت

باید که اگر درصحرا بوداز چشم خلق دورشود، واگر تواند درپس دیواری شود وعورت پیش از نشستن برهنه نکند ، وروی سوی آفتاب وماه نکند، وقبله را پس پشت نکند ، وروی فراقبله نکند مگر دربنایی باشد که آن روا بود، ولکن اولیتر آن بود که قبله برچپ وراست بود، و جاییکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند ، ودر آب ایستاده

بول نکند ، ودر زیر درخت میوه دارحدث نکند ، ودرهیچ سوراخ حدث و بول نکند، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج [۱] بوی باز نیاید، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعذری ، و در نشستن اعتماد [۲] بر پای چپ کند ، و جایی که آنجا وضووغسل کنندبول نکند . وچون درطهارت جای شودپای چپ درپیش نهد، وچون بیرون آید پای راست ، وهیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبشته‌بود با خود ندارد : وسر برهنه‌بقضا حاجت نشود . وچون درشود بگوید :

« **اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث ، من الشیطان الرجیم** [۱] » ، و چون بیرون آید بگوید : « **الحمدلله الذی اذهب عنی مایوذینی وابقی علی ما ینفعنی** [۲] » .

فصل دیگر

دراستنجا

باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده باشد [۳] پیش ازقضا حاجت ، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد ، و برجایی نهد که پلید نباشد ، آنگاه میراند تا بموضع نجاست ، و آنجا میگرداند ونجاست میرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را ، این چنین سه سنگ بکاردارد ، واگر پاك نشود دودیگر بکاردارد تا طاق بود . آنگاه سنگی زرگتر بدست راست بگیرد ، وقضیب [۴] بدست چپ بگیرد و بران سنگ فراز آورد سه بار، یا بدیواری فراز آورد بسه جای ، ودست چپ جنباند نه دست راست ؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند ، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ . و چون آب بکارخواهد داشت ازین جای برخیزدوجای دیگرشود که آب بروی نبشنجد [۵] ، وبدست راست آب میریزد وبدست چپ میمالد ـ بکف دست ـ چندانکه بداند که هیچ اثر نماند ؛ چون دانست ، آب بسیارنریزد ونیرو نکند [۶] تاآب بباطن رسد ؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فروگذارد ، وهرچه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است ، وآنرا حکم نجاست نیست ، تا وسوسه را بخود راه ندهد . و همچنین

(۱) ترشح. (۲) تکیه. (۳) پناه میبرم بخدا ازکثافت پلید نا پاك نا پاك کننده ، از شیطان رانده شده
(٤) ستایش خدائی را که آنچه مرا آزار میداد از من دورکرد ، و آنچه بمن سودمند است برای من بجاگذاشت . (٥) راست کردن : آماده داشتن ـ سردست داشتن . (٦) آلت بول کردن .
(۷) بشنجیدن : ترشح کردن ـ (۸) فشار نیاورد ـ اصرارنکند ـ بخود زحمت ندهد .

در استبرا [۱] سه باردست بزیر قضیب فرو آورد ، وسه بار بیفشاند ، وسه گام فرا رود ، و سه بار تنحنح [۲] کند ، و بیش از این خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد . اگر این کرده باشد وهرزمان میپندارد که پس ازاستنجا تری پدید ـ آمد ، آب بر ازار پای [۳] ریزد تا گوید از آنست: ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ بدین فرموده است برای وسواس را.

و چون از استنجا فارغ شود ، دست بدیوار درمالد یا بر زمین ، آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند ؛ و بگوید در وقت استنجا : «**اللهم طهر قلبی من النفاق ـ حصن فرجی من الفواحش** [٤]»

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواک کند ، و ابتدا بجانب راست کند ، زبر، آنگاه زیر، آنگاه بجانب چپ ، زبر آنگاه زیر، آنگاه درون دندان برهمان ترتیب، آنگاه بزبان و کام فراز آورد . ومسواک کردن مهم داند که درخبرست که : « یك نماز با مسواك باهفتاد نماز بی مسواك برابر بود». ونیت کند بوقت مسواك [٥] که راه گذر ذکر حق تعالی پاك کند .

و بهیچ وقت که حدث کند از وضو دست بندارد، که رسول ـ علیه السلم ـ چنین کردی وبهر وقت که وضو کند مسواك بکند ، واگر وضو نکند وداند که دردهان تغییر پدید آمدست، بسبب آنکه خفته بوده باشد ، یا بسیار دهان برهم نهاده باشد، یاچیزی بوی دار خورده باشد، مسواك سنت باشد .

پس چون فارغ شد، بر بالایی نشیند ـ روی بقبله ـ وبگوید: «**بسم الله الرحمن الرحیم. اعوذ بك من همزات الشیاطین ۞ واعوذ بك رب ان یحضرون** [٦] وسه بار هردو دست بشوید وبگوید: «**اللهم انی اسألك الیمن والبرکة واعوذ بك من الشؤم والهلکة** [٧]» ونیت استباحت [٨] نماز کند یانیت رفع حدث کند ، ونگاه دارد تا بوقت روی شستن ،

(۱) پاك کردن خود از پیشاب (بول) .
(۲) بروزن دهن پر : بمانند سرفهٔ کوتاه صدا از گلو بافشار درآوردن . (۳) پای جامه زیر جامه .
(٤) خدایا پاك کن دل مرا ازدورویی ، ونگاهدار عورت مرا ازکارهای زشت . (٥) مسواك کردن.
(٦) پناه میبرم بتو از وسوسه شیاطین ۞ و پناه میبرم بتو ـ ای پروردگار من ـ ازاینکه حاضر شوند [در وقت نماز] (٧) خدایا ازتو میخواهم خجستگی وفراوانی را ، وپناه میبرم بتو ازبدبختی وتباهی .
(٨) استباحت بچیزی یعنی اقدام بآن .

آنگاه آب در دهن کند سه بار، و آب بکام افکند ـ مگر که روزه دارد ـ، و بگوید: « **اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض** [1]» پس سه بار روی بشوید و بگوید. « **اللهم اعنی علی ذکرك وشکرك وتلاوة کتابك** [2]»، آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید: «**اللهم بیض وجهی بنورك یوم تبیض وجوه اولیائك** [3]» و هر موی که بر رویست، آب باصل آن رساند، مگر موی محاسنی [4] که بسیار باشد و کثیف [5] بود، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند: و تخلیل این باشد. و هرچه از جانب روی است ـ ازسر گوش تا گوشهٔ پیشانی ـ درحدّ روی باشد. وانگشت بگوشهٔ چشم فراز کند، تاآنچه دردرون گوشهٔ چشم بود ـ از اثر کحل [6] وغیر آن ـ بیرون آید. پس سه بار دست راست بشوید ـ تامیان بازو ـ وهر چند زیر بازو نزدیکتر اولیتر، و بگوید: « **اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حساباً یسیراً** [7]» آنگاه دست چپ همچنین بشوید، وانگشتری بجنباند تاآب بزیر وی درشود، وبگوید: « **اللهم انی اعوذبك ان تعطینی کتابی بشمالی اومن وراء ظهری** [8]». پس هردو دست تر کند، و سرانگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا [9] وآنگاه بجای خویش آورد، تا هردو روی موترشود، و این یکبار بود، سه بارچنین کند، چنانکه همه سرمسح کند هرباری وبگوید: «**اللهم غشنی برحمتك و انزل علی من برکاتك واظلنی تحت عرشك یوم لاظل الاظلك** [10]». پس هردو گوش سه بار مسح کند، و انگشت درسوراخ گوش کند و ابهام [11] بپشت گوش فراز آورد و بگوید: «**اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه** [12]» پس گردن جمله مسح کند و بگوید: «**اللهم فك رقبتی من النار، واعوذبك من السلاسل والاغلال** [13]» پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق ـ ومیان انگشتان تخلیل کند

(۱) خدایا ببویان بمن بوی بهشت را در حالتی که از من خشنود باشی. (۲) خدایا یاری فرما مرا بریاد کردنت وبرسپاس گزاردنت وبرخواندن کتابت. (۳) خدایا سفید فرما روی مرا بنور خودت، روزی که روهای دوستانت را سفید میگردانی. (٤) ریش. (٥) انبوه و زیاد. (٦) سرمه. (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده، وحساب مرا بآسانی بکش. (۸) خدایا پناه میبرم بتو ازاینکه کتابم را بدست چپ یا ازپشت سرم بمن بدهی. (۹) پشت سر. (۱۰) خدایا بپوشان مرا ببخشایشت وفروریز برمن از برکاتت و مرادر سایه عرشت قرارده، آنروزی که هیچ سایه‌ای جزسایه تو یافت نمیشود. (۱۱) انگشت شست. (۱۲) خدایا بگردان مرا ازکسانی که گفتار را میشنوند واز نیکوترآن پیروی میکنند. (۱۳) خدایا رهاکن گردن مرا از آتش، و پناه میبرم بتو از زنجیرها وبندها.

بانگشت کهین دست چپ از زیر انگشتان ، وابتدا بکهین انگشت پای راست کند ، و ختم بکهین پای چپ ،وبگوید : «**اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین** [1]» . چون فارغ شود بگوید : « **اشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهدان محمداً عبده و رسوله . اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادك الصالحین** [2] »

و بـاید که معنی این دعا ها معلوم کند کسی که تازی نداند ، تا بداند که چـه میگوید ، و درخبرست که : « هر که طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند ، جملهٔ اندامهاء وی پاك شود از همه گناهان وخطاها که بروی رفته باشد ، وچون ذکر نبود ، جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاك نشود » . و باید که هر نمازی طهارت تازه کند ـ اگرچه حدث نکرده باشد ـ چه درخبرست : « هر که طهارت تازه کند ، حق تعالی ایمان وی تازه کند » . و چون طهارت تمام بکند ، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاك کرد ، و نظاره گاه حق تعالی دلست ، چون ویرا بتوبه ازاخلاق ناپسندیده پاك نکند ، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی ، بیرونی پاك کند ، وپیشگاه سرای که نشستگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد .

ـ فصل ـ

[در وضو شش چیز کراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است : سخن گفتن : و دست بر روی زدن ، و دست برفشاندن ، و از آبی که بآفتاب گرم کرده باشد طهارت کردن ، و آب بسیار ریختن ،و برسه بار زیادت کردن . اما روی خشك کردن بدان نیت تا گرد ننشیند ، یا دست بداشتن تا اثـر عبادت بیشتر بماند ، هر دو نقل کرده اند و هردو رخصت است: وچون نیت این باشد هر دوفضیلت است .واز خنور [3] سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس .

---

(۱) خدایا استوارفرما گامهای مرا برصراط، درآنروزیکه گامهای دو رویان میلغزد .(۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جزخدا ، و گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست . خـدایا مرا از بازگشت کنندگان وپاکیزگان و بندگان نیکوکارت قرار بده . (۳) ظرف

کیفیت غسل

هر که صحبت کند ، یا منی ازوی جدا شود ـ در خواب یا در بیداری ـ غسل بر وی واجب شود . و فریضهٔ وی آنست که همه تن بشوید ، و آب به اصل مویها رساند ، و نیت رفع جنابت کند .و اما سنت آنست که : اول بسم‌الله بگوید ،وسه بار دست بشوید ، وهرجاکه ازتن‌وی نجس‌بود پاك بشوید ،و آنگاه وضو ـ چنانکه گفتیم باهمه سنتها بکند ، وپای شستن تأخیر کند تااز غسل فارغ‌شود ، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد وسه بار برجانب چپ وسه‌بار برسر ، وهرجاکه دست‌بوی رسدبه مالد ـ بدست ـ وجایهاکه‌برهم‌نشسته باشد،جهد کندتاآب بوی‌رسد ـ که‌این‌فریضه‌باشد ودست‌از عورت نگاه دارد .

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب‌نیابد، یاآن مقداربیش نداردکه وی بارفیقان‌بخورد، یابرراه ددهٔ‌باشد یاکسی‌که ازوی بیم‌بود ، یاآب ملك‌دیگری بودوبوی نفروشد الابه زیادت قیمت وی ،یاجراحتی‌دارد یابیماری داردکه اگرآب برسدهلاك شود،یابیم‌دراز گشتن‌بیماری بود ، بایدکه صبر کند تاوقت نمازدرآید ، آنگاه‌جایی‌که خاك‌پاك‌باشد طلب‌کند ، پس‌دو دست‌بروی زندچنانکه‌گرد برخیزد ، وانگشتان بهم بازنهد ،ونیت استباحت نمازکند ، وجملهٔ روی‌بدو دست مسح‌کند ،وتکلف آن‌نکندکه خاك بمیان مویهارسد ،پس‌انگشتری بیرون‌کند ،پس‌دیگر باره‌دو دست‌برخاك زند، پس‌انگشتها ازیکدیگر گشاده دارد ، پس پشت انگشتهاء راست‌برشکم انگشتهاءچپ‌نهد .

پس انگشتهای چپ‌بر پشت ساعد راست براند ، پس‌کف چپ بر روی ساعد راست براند ، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست‌بر دست چپ هم چنین‌براند ، پس‌کف هر دو دست‌بهم‌در مالد، پس انگشتهابه میان یکدیگر در گذارد و بمالد . چون چنین‌کند به‌یك ضربت کفایت افتد ، اگر این نتواندروا باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملهٔ دست برسد تا به آرنج . چون بدین تیمم یك فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت‌میکند ، امااگرفریضهٔ دیگر خواهدکرد تیمم‌بسرشود .

قسم سیم

طهارت از فضلات تن

و آن دو نوع است [۱] :

نوع اول ـ شوخهاست : چون شوخ که درمیان موی سر ومحاسن باشد ، و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازالت [۲] توان کرد . وهرگز درسفر وحضرشانه از رسول ـ علیه‌السلم ـ جدانبودی . وپاك داشتن خود رااز آن شوخهاسنت است .ودیگر آنکه‌درگوشهٔ چشم گرد آید ،دروقت وضو بانگشت پاك باید ـ کردن .ودیگر آنکه درگوش است ،چون‌ازگرمابه برآیی آنرا تعهدباید ـ کردن.و دیگر آنچه دربینی باشد وبردندان باشد ـ اززردی ـ واین بمسواك ومضمضه [۳] و استنشاق [۴] بشود . ودیگر آنچه‌بر بندانگشتان گرد آید وبرپشت پای و پاشنه،وآنچه درسر ناخن بود، وآنچه‌بر همه‌تن باشد ، ازالت این‌همه سنت است .

وبدانکه برجایی که‌شوخ باشدطهارت باطل نشود وآن آب‌رااز پوست‌مانع نباشد مگرکه بسیار شوددرزیر ناخن برخلاف عادت ، آنگاه‌باشدکه مانع‌بود .و پاکی‌این شوخها بآب گرم و گرمابه سنت‌است .

ـ فصل ـ

[واجبها و سنتهای گرمابه]

هرکه درگرمابه شود ،بروی چهارچیزواجبست وده سنت :

دوواجب درعورت وی : که ازناف تا زانوازچشمها نگاه دارد ، وازدست خادم نیزنگاه دارد ، که بسودن [۵] آن ازدیدن فراترست ؛ ودودرعورت دیگران : که چشم خویش نـگاه دارد ، و اگرکسی عورت برهنه کند بروی حسبت [۶] کند ـ چون بیمی نباشد ـ چه‌اگرنکند عاصی گردد ، وهرکه این نکند عاصی‌ازگرمابه‌بیرون آید . واز **ابن عمر** حکایت کرده‌اندکه درگرمابه‌نشسته‌بود روزی ، روی دردیواروچیزی بچشم

(۱) نوع دوم‌درصفحه (۱۳٤) خواهدآمد.(۲) ازبین بردن ـ زدودن . (۳) آب دردهان گرداندن (٤) آب‌در بینی کردن . (٥) دست زدن ـ مالیدن . (٦) نهی‌ازمنکر

بازبسته . وبرزنان همین واجب بود . ونهی آمده‌است زنانرا بگرمابه گذاشتن اصلا، الا بعذری ظاهر.

واما سنتها آنکه نیت کند که سنت پاکی بجای آرد ، تابوقت نماز آراسته باشد، نه برای چشم خلق را . وسیم[1] گرمابه‌بان ازنخست بدهد ، تا اورا دل‌خوش بود بآب ـ ریختن وی وبداند که چه‌بوی میدهد . پس پای چپ درپیش نهد که درشود وبگوید : « **بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم** » ، چه گرمابه جای شیطانست : پس جهد کند که گرمابه خالی ـ کنند برای وی ، یا وقتی شود که خالی‌ترباشد . پس زود در خانهٔ گرم شود تا بیشتر عرق کند . و چون درشود دست بشوید دروقت ، وآب بسیار نریزد ، چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید . و چون در شود سلام نکند ، واگردست فرا گیرد باکی نبود ، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که : **عافاك الله**[2] و سخن بسیار نگوید ، واگرقرآن خواند آواز برندارد ، واگرازشیطان استعاذت[3] کند بآوازروا بود . ووقت نمازشام و فرو شدن آفتاب ومیان نمازشام و نمازخفتن بگرمابه نرود ، که این وقت انتشارشیطان باشد . و چون در خانهٔ گرم شود از آتش دوزخ یاد کند ، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود ، بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از آخرت یاد کند : تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد ، واگرماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند ، و اگرصورتی زشت بیند از منکر ونکیر[4] و زبانیه[5] یاد کند ، و اگر آوازی هولناک[6] شود از نفخهٔ صور[7] یاد آورد ، واگرزرد و قبولی بیند ازرد و قبول روز قیامت یاد کند : سنتهاء شرعی اینست.

اما ازجهت طب گفته‌اند : هرماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود . وچون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد ازنقرس[8] ایمن شود ، ودرد سر نخیزد . وآب سرد برسرنریزد ؛ و چون ازگرمابه بیرون آید ـ بتابستان ـ و بخسبد : بجای شربتی کار کند .

(۱) پول ـ مزد (۲) خدا ترا ازرنج وبلانگاهدارد . (۳) اعوذبالله گفتن .
(٤) دوفرشته‌ای که‌در گورسؤال میکنند . (٥) فرشتگان عذاب دردوزخ . (٦) ترسناك .
(۷) دمیدن صوردرروزقیامت . (۸) قسمی بیماری پاکه شخص را زمین گیرمیکند .

ـ فصل ـ

[نوع دوم طهارت از فضلات تن[1]]

اما جنس دیگر پاکی است ازفضلات تن ، و آن هفت است :

اول ـ موی سرست ، وستردن[2] اولیتر و بپاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف را ؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن وهرجایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشگریانست ، و کراهیت ونهی آمده است از آن ؛

دوم ـ سبلت با لب راست کردن سنت است ، وفرو گذاشتن نهی است؛

سوم ـ موی زیردست در چهل روز یکبار کندن سنت است ، وچون در ابتدا عادت کند آسان باشد ؛ اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تـا خویشتن را تعذیب نکرده باشد؛

چهارم ـ موی عانه[3] است وازالت آن بآهك یا بستردن سنت است ، وباید که ازچهل روز تأخیر نکند ؛

پنجم ـ ناخن باز کردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید ،پس اگر گرد آید اندکی ـ طهارت باطل نشود ، چه رسول صلی الله علیه وسلم ـ آن شوخ بدید در ناخن گروهی وبفرمود تا ناخن باز کنند : وقضای نماز نفرمود . درخبرست که : چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود . وباید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست : و دست از پای فاضلتر ، وراست از چپ ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بـوی است فاضلترست ابتدا بوی کند ، و آنگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد ؛وهردو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند : پس ازانگشت شهادت راست ابتدا کند و می‌شود تا بکهین راست ، پس از کهین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند :

ششم ـ ناف بریدنست ، وآن وقت ولادت باشد ؛

هفتم ـ ختنه کردن است مرد وزن را .

---

(۱) نوع اول آن درصفحه (۱۳۲) ذکر شد . (۲) تراشیدن . (۳) پشت آلت مردی وزنی .

- فصل -

[در آداب محاسن]

محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یك قبضه بگذارد ، ودیگر ببرد تااز حد بیرون نشود ، **ابن عمر** وجماعتی از تابعیان [1] چنین کرده‌اند - رضوان الله علیهم اجمعین وگروهی گفته‌اند که فرا باید گذاشت .

وبدانکه درمحاسن ده چیز کراهیت است .

اول - خضاب سیاه کردن که درخبرست که این خضاب اهل دوزخ است وخضاب کافرانست ، اول کسی که این کرده‌است **فرعون** است .**وابن عباس** روایت میکند که : رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که در آخرالزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند وایشان بوی بهشت نیاید . و درخبرست که : بدترین پیران آنانند که خویشتن‌را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خویشتن‌را بپیران مانند کنند :وسبب این نهی آنست که این تلبیسی [2] است بغرض فاسد .

دوم - خضاب سرخی وزردی است ، و این اگر غازیـان [3] کنند تا کفار بریشـان دلیر نشوند ، وبچشم ضعف وپیری بدیشان ننگرند ، این سنت است،وبدین غرض بعضی از علما نیز خضاب سیاهی کرده‌اند ؛ اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد : روا نبود ؛

سوم - سپید کردن محاسن بگو گرد ، تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند ، واین ازحماقت بود که : حرمت بعلم وعقل باشد ، وبپیری وجوانی نبود. **وانس** - رضی الله عنه - می گوید که : رسول -صلی الله علیه وسلم فرمان یـافت [4] ودر همه موی وی بیست موی سپید نبود ؛

چهارم - آنکه موی سپید را از محـاسن ببرد واز پیری ننگ دارد ،واین چنانستی که از نوری کـه خدای تعالی ورا داده است ننگ میدارد : و ایـن از جهل باشد .

پنجم - کندن موی بحکم هوس وسودا تا بابتدای جوانی بصورت بی ریشان نماید،

(۱) کسانیکه با اصحاب ویاران پیغمبر همزمان بوده‌اند . (۲) اشتباه کاری
(۳) مردان جنك . (٤) وفات کرد .

واین از جهل باشد، که خدایرا ـ تعالی ـ فریشتگانند که تسبیح ایشان آن باشد که: «**سبحان من زین الرجال باللحی و النساء بالذوائب**ـ پاکست آن خدای کـه مردانرا بمحاسن وزنانرا بگیسو بیار است» ؛

ششم ـ محاسن بدوکارد [1] گرد کردن ـ چون دم کبوتر ـ تا درچشم زنان نیکوتر نماید ؛

هفتم ـ آنکه از موی سر در محاسن افزاید، وزلف ازبناگوش فرو گذارد، زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است ؛

هشتم ـ آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که خدای تعالی دوست ندارد کسی راکه بعجب درخود نگرد ؛

نهم ـ آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای بجا آوردن سنت ؛

دهم ـ آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تامردمان پندارند که وی خود بدان نمی پردازد که موی بشانه کند.

واین مقدار کفایتست دراحکام طهارت.

اصل چهارم

درنمازست

بدانکه نمازاستون دین مسلمانی است، وبنیاددین است، وپیشرو همه عبادتهاست. و هرکه این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت بجای آورد عهدیست ویرا با حق تعالی، که در امان وحمایت آن باشد، چون از کبایر [2] دست باز داشت هرگناه دیگر که بروی رود این نماز کفـارّت [3] آن باشد.

رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «مثل این پنج نماز همچون مثل آب روشنست که بر درسرای کسی میرود، وهرروز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید: ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند؟» ؛ گفتند: «نه یا رسول الله» گفت: «این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را» ورسول ـ علیه السلم ـ گفت که: «نماز ستون دین است: هرکه از نماز دست بداشت، دین خود را ویران کرد» پرسیدند از وی که: «از کارها چه فاضلتر است؟» گفت: «نماز بـوقت خـویش بپای داشتن» و گفت:

(۱) دوکارد: قیچی. (۲) گناهان بزرگ. (۳) پوشاننده ـ کفارة

« کلید بهشت نمازست » . و گفت :«حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نگردانید، پس از توحید ، دوست تر نزدیك وی از نماز ، و اگر چیزی دوست‌تر ازیـن داشتی . فرشتگان خود را بدان مشغول گردانیدی ، و ایشان همه در نماز باشند : گروهی در رکوع ، گروهی در سجود ، گروهی بـر پـای ، گروهی نشسته » . و گفت : « هر که نماز بعمد بمـاند [1] کافر گشت ، یعنی نزدیك شد بدان که اصل ایمان وی بخلل شود ، چنانکه گویند: هر کرا در بادیه [2] آب ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید بهلاکت ودرخطر افتاد» .و گفت : «اول چیزی که شمار کنند روز قیامت ، نماز بود : اگر تمام بود و بشرط باشد بپذیرند ،ودیگر عملها بتبعیت وی چنانکه باشد بپذیرند ، واگر ناقص بود بر روی وی باز ـزنند باهمه اعمال دیگرش» .و گفت : « هر که طهارتی نیکو کند ،و نمازی بوقت خویش بگذارد ،ورکوع وسجود نیکو بجای آرد ،وبدل خاشع ومتواضع باشد نماز وی میرود تا بعرش ـ سپید وروشن ـ ومی گوید : خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی ، وهر که نماز نه بوقت کند ،وطهارت نیکو نکند ، ورکوع وسجود وخضوع وخشوع تمام بجای نیارد ،آن نماز تا بآسمان میرود .

سیاه وتاریك . ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنان که مرا ضایع کردی، تا آنکه که حق تعالی خواهد نماز وی چون جامهٔ خلق [3] در هم به پیچند و بر روی وی باز زنند » . و نیز گفت رسول ـ علیه السلم ـ : «بدترین دزدان آنست کـه از نماز دزدد .»

کیفیت ظاهر نماز

بدانکه ظاهر نماز چون کالبدست ، و وی را حقیقتی است و سری ـ است ،که آن روح نمازست . وما نخست ظاهر نماز بگوییم : و اول آنست که چون ازطهارت تن وجامه بپردازد ،وعورت بپوشاند ،جایی پاك بایستد ، وروی بقبله آرد ،ومیان دوقدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد ،وپشت راست دارد ،وسر در پیش افکند ، وچشم از جایگاه سجود فراتر نبرد .

و چون راست ایستـاد ، **قل اعوذ برب الناس** • • • • • • [4] برخوانـد براندیشهٔ آنکه شیطانرا از خود دور کند ،و آنگاه ، اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد ، بانگ نماز [5] بگوید ،واگر نه براقامت اقتصـار کند ، ونیت در

(۱) ترك کردن (۲) بیابان.(۳) کهنه . (٤) بگو پناه میبرم بخدای مردم... (سوره الناس).(٥) اذان ،

دل حاضر کند و بدل بگوید که : «ادا کنم فریضهٔ نماز پیشین ـ مثلا ـ خدایرا ـ عز وجل» وچون معانی این لفظها دردل وی‌حاضر شد دست بردارد تا به نزدیکی گوش، چنانکه سرانگشتان برابر گوش بود وسر ابهام برابر نرمی گوش بود و کف دست برابر کتف بود ،و چون بدین‌جایگاه قرارگرفت بگوید : «**الله اکبر**» ، وآنگاه دستها بر زیر سینه نهد ، ودست راست‌بر زیر چپ‌نهد ، و انگشت شهادت ومیانگین ازراست بپشت ساعد چپ فروگذارد ، و دیگرانگشتان بر ساعد چپ حلقه کند و دست فرونگذارد، آنگاه‌باز سینه‌برد ، بلکه هم درفروآوردن بسینه برد، که‌درست‌تر اینست ، و درمیان این‌دست نیفشاند ، وبیش بیرون نیارد ، وبجوانب بیرون نبرد .

و درتکبیرمبالغت نکند : چنانکه واوی پس از**الله** پدیدآید ، یاالفی ازپس بای **اکبر** ، تاچنان شودکه گویی **اکبار** می‌گوید : این همه‌کارها موسوسان وجاهلان باشد ، بل چنانکه‌بیرون‌نمازاین کلمه‌بگوید ـ بی‌تکلف‌ومبالغه ـ درنمازهمچنان گوید.

و چون دست برهم نهاد بگوید : « **الله اکبر کبیراً ، و الحمدلله کثیراً ، و سبحان‌الله بکرة‌واصیلا** (۱)» ؛آنگاه **وجهت وجهی**(۲) برخواند،وپس‌ازآن‌بگوید « **سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك‌وتعالی جدك ولااله‌غیرك** (۳)» تا میان همه مذهبهاو همه روایتهاجمع کرده باشد. پس:**اعوذبالله‌من‌الشیطان‌الرجیم، ان‌الله‌هوالسمیع‌العلیم** (٤)» بگوید و **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** بگوید ، پس **الحمد** برخواند ، و مد وتشدیدها بجای‌آرد ، ودرحروف مبالغت (٥) نکند چنانکه‌بشولیده شود ، و فرق میان ضاد وظا بجای‌آرد و اگرنتواند روا باشد ، وچون فارغ‌شودآمین بگوید ، نه پیوسته بآخرسورت ، اندك مایه‌گسسته ؛ آنگاه سوره دیگربرخواند ، یا آنچه خواهد از قرآن .

و دو رکعت پیشین از نماز بامدادین و نماز شام ونماز خفتن بآوازبلندکند ـ مگرکه مأموم بوَد .

---

(۱) خدا بزرك است ، و سپاس فراوان خدایراست ، و تسبیح مراو راست و در بامداد وشام - (۲) متوجه ساختم روی خودرا . . . (قرآن : سورة انعام ـ آیه ۲۹) . (۳) پروردگار من !تو پاکی شکرت‌گذارم ، نامت مبارکست ، وبزرگی تو برتراست و معبودی جزتونیست . (٤) پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده ، بدرستی‌که خداست شنوا و دانا . (٥) زیاد روی

رکوع پس تکبیر رکوع کند، چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد، و دست بر دارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا، و تکبیر می کند تا آنکه کـه بحد رکوع رسد. وکف هردو دست برزانو نهد، و انگشت‌در راستی قبله فروگذارد ـ از هم گشاده ـ و زانو بدو درنیاورد، بلکه راست دارد؛ و پشت و سر راست میدارد ـ چون تخته ـ چنانکه صورت[1] وی چون لامی شود؛ و دوبازواز دو پهلو دور دارد، وبازو بپهلو باز ننهد. چون‌چنین بایستد، سه‌بار بگوید: **سبحان ـ ربی العظیم و بحمده** [2]»، و اگرامام نباشد هفت‌بار یا ده‌بار بگوید نیکوتر باشد؛ آنگاه از رکوع برآید و راست‌بایستد ودست‌بردارد وبگوید: «**سمع الله لمن حمده**[3] وآرام گیرد و برپـای و بگوید: «**ربنا لك الحمد ملا السموات و ملا الارض وملا ـ ماشئت من شئی بعد** [4]»

و در دوم رکعت فریضهٔ نماز بامداد قنوت برخواند.

سجود پس تکبیر کند و بسجود شود، چنانکه آنچـه بـرزمین نزدیك ترست بیشتر برزمین نهد: اول‌زانو، آنگاه‌دست‌وآنگاه‌پیشانی‌وبینی‌ودودست‌در برابر گوش برزمین نهد ـ انگشتهابازنهاده ـ ودوساعد برزمین بگستراند، ومیان‌بازووپهلو،ومیان‌شکم‌وران گشاده‌دارد؛پس‌سه‌بار «**سبحان ربی الاعلی و بحمده**[5]» بگوید، واگرامام نباشد زیادت کند اولیتر، پس تکبیر کند وازسجود برآید،وبرپای چپ نشیند، و دو دست بردوران نهد، و بگوید: «**رب اغفرلی وارحمنی وارزقنی ـ و اهدنی واجرنی وعافنی واعف عنی**[6]»، وآنگاه دیگرسجود هم‌چنین بکند، پس ازسجود بازنشیند ـ نشستنی سبك ـ وتکبیر کند، آنگاه برپای خیزد و دیگر رکعت چون اول گزارد **واعوذ** پیش از **الحمد** بگوید.

تشهد پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند، و بر پای چپ نشیند ـ همچنانکه درمیان سجود ـ و دو دست همچنان برران‌نهد،لیکن اینجاانگشتهای دست راست گرد کند، الاانگشت‌شهادت‌که فروگذارد،

---

(۱) شکل. (۲) پاکست پروردگار بزرك‌من وستایش میکنم اورا. (۳) شنید کسی را که‌ستایش اوکرد. (٤) پروردگارما! سپاس ترا بپری‌آسمانها وپری زمین و پری هرچیزی که بخواهی بعد ازآن. (٥) پاکست پروردگار بلند مرتبه من و اورا سپاسگزارم. (٦) پروردگارا! بیامرز و ببخش و روزی ده وراهنمائی فرما ومأجوردار و ازبدوبلا نگاهدار واز من‌درگذر.

و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید : **الاالله** ، نه آنجا که گوید : **لااله** ، وابهام نیزا گرفرو گذارد روا بود . درتشهد دوم همچنین کند ، لیکن هردو پای از زیر بیرون آورد ـ بجانب راست ـ وسرون [1] چپ بر زمین نهد . و در تشهد اول چون : **اللهم صل علی محمد و آل محمد** [2] گفت ، برپای خیزد ؛ وچون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعای معروف بگوید **السلام علیکم و رحمة الله** [3] و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که درقفاء وی بودیك نیمه روی وی ببیند ، و آنگاه ازجانب چپ دیگر سلام بگوید ، وبدین هردو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز، و نیت سلام برحاضران و فریشتگان .

ـ فصل ـ

[درنماز چند کراهیت است]

بدانکه چند کراهیت است درنماز:

یکی درنماز آمدن بوقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول و قضا حاجت وهردل مشغولی که ازخشوع بازدارد ؛ ودو پای بهم بازنهادن چست [4] ؛ ویك پای از جای برگرفتن ؛ وبرسرپای نشستن درسجود ؛ وبرسرون نشستن ؛ ودو زانو با سینه آوردن ؛ ودست درزیرجامه داشتن ؛ وبوقت سجود جامه ازپیش وپس گرفتن ؛ ومیان بستن زیرجامه ؛ ودست فروگذاشتن ؛ وازهرسونگریستن ؛ و انگشت طرقانیدن [5] ؛ واندامهاخاریدن؛ وآساکشیدن [6] ، وبا موی محاسن بازی کردن ؛ وسنگ ریزه راست کردن برای سجود ؛ ونفخ درزمین بوقت سجود ، وانگشتان درهم گذاشتن ، و پشت بجایی بازنهادن .

ودرجمله جسم ودست وجمله اعضا باید که بادب باشد وبصف نماز باشد ،تا نماز تمام باشد ، وزاد آخرت را شاید .

اما فریضه ازجملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست : نیت وتکبیراول وقیام و خواندن فاتحه ورکوع وآرام گرفتن دروی واعتدال ازرکوع و سجود وآرام گرفتن دروی واعتدال ازوی بنشستن وتشهد بازپسین وصلوات بررسول علیه السلم ـ ونشستن

(۱) سرین ـ نشستگاه . (۲) خدایا درود بفرست برمحمد وآل محمد (۳) سلام برشما وبخشایش خدا
(٤) تنگ . (٥) رگ انگشتان شکستن . (٦) خمیازه کشیدن .

دروی وسلام : چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد ، اما پذیرفتن آن درخطر بود واین همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اگرچه گوش و بینی ندارد ودست و پای ندارد ولیکن زنده باشد : خطر آن باشد که پذیرفته نباشد .

پیدا کردن حقیقت وروح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد وصورت نمازست . واین صورت را حقیقتی است که آن روح ویست برجمله ، آنگاه هرعملی را از اعمال نمازو هرذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص ، که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد : کالبدی بی جان ، و اگر اصل باشد ولیکن آداب و اعمال تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده وگوش وبینی بریده باشد ، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد ، همچنان بود که چشم دارد وبینایی ندارد وگوش دارد و شنوایی ندارد.

و اصل روح نمازخشوع است وحاضربودن دل درجملهٔ نماز، که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق تعالی، وتازه کردن ذکرحق تعالی برسبیل هیبت[1] وتعظیم، چنانکه حق تعالی گفت : « **واقم الصلوة لذکری** ـ نماز بپای دار برای یاد کرد مرا»، ورسول گفت ـ علیه السلام ـ که: «بسا کسا که نصیب وی از نمازجز رنج وماندگی نیست»، و این آن بود که بکالبد نماز کند و بدل غافل ، وگفت که : «بسیار بنده بود که نماز کند وازنماز وی بیش ازده یك یا شش یك ننویسند ، وآن مقدار نویسند از نمازهر کسی که بدل در آن حاضرباشد » ، وگفت : « نمازچنان کن که کسی را وداع خواهی کرد » یعنی خود را و هوای خود را وداع کن ، بلکه هرچه جزحق است آنرا وداع کن ، وهمگی خود بنماز ده ، و برای این بود که **عایشه** ـ رضی الله عنها ـ میگوید که : « رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ با ما حدیث میکردی وما نیز با وی ، چون وقت نمازدر آمدی گفتی که هرگزما را نشناخته است ، از مشغولی که بودی بعظمت حق تعالی!»

(۱) ترسی که از بزرگی وعظمت شخصی فراهم آید.

ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «هر نمازی که‌دل‌دروی حاضر نبود ، خدای‌تعالی‌در ان نمازننگرد» . وخلیل ـ صلوات‌الله‌علیه ـ جون‌نماز کـردی جوش‌دل وی‌از دومیل بشنیدندی .و علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ چون‌در نماز خواستی شد ، لرزه بروی افتادی ، و گونه‌بر وی‌بگشتی ، وگفتی آمدوقت امانتیکه‌برهفت آسمان‌وزمین عرضه کردندو ایشان‌طاقت آن‌نداشتند .وسفیان‌ثوری میگوید که : «هر که درنماز خاشع نبودنماز وی‌درست نبود» . حسن بصری میگوید :

«هر نمازی که‌دل‌دروی حاضر نبودبعقوبت نزدیکتر بود » .و معاذبن جبل گوید «هر که درنماز بعمدنگاه کند تابداند که برراست وچپ وی کیست ایستاده ، ورانماز نبود» .و ابوحنیفه و شافعی ـ رحمة‌الله‌علیهما ـ وبیشترعلماء اگر چه گفته‌اند که نماز درست‌بود چون‌وقت تکبیر دل‌حاضر آمد : این‌فتوی بسبب‌ضرورت کرده‌اند که‌غفلت برخلق غالبست؛ ومعنی‌درستی وی آن ـباشد که شمشیرازوی برخاست ، امازادآخرت رانشاید وزادآخرت بدان‌مقدار شاید که دل‌حاضر بود،ودر جمله چون‌نماز کند ـودل بوقت‌تکبیر بیش‌حاضر ندارد ـ امیدباشد که حال‌وی بهتر بوداز حال کسیکه نمازنکند اصلا،ولیکن بیم آن‌بودنیز که حال‌وی‌بتر بود : چه کسی که بتهاون [1] بخدمتی‌حاضر آید ، باشد که تشدیدبروی بیش بود ازکسیکه اصلا نیاید ، وازین سبب می گوید حسن بصری ـ رحمة‌الله‌علیه ـ که این نماز بعقوبت نزدیکتر ، بلکه درـخبر استکه: « هر کرا نماز از فحشا و منکر بازندارد ، آن‌نماز ویراهیچ فایده‌نبود مگردوری از حق‌تعالی !»

پس‌ازین جمله دانستی که نمازتمام روح آن بود که دل‌همه حاضر بود ،و آنکه جزبوقت تکبیر حاضر نبود ، وی‌را ازروح جز رمقی [2] بیش‌نبود : چون زندهٔ که‌دروی نفس‌زدنی بیش نباشد .

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه‌اول‌چیزیکه‌بتورسدبانگ نمازاست. دروقت که‌بشنوی، باید که‌معلق [3] گردی‌بدل :ودرهر کار که باشی‌دست بداری، که سلف [4] چنین‌بوده‌اند که چون‌بانگ نمازشنیدندی ، آنکه آهنگر بودی‌اگر پتك‌در هواداشتی فرونگذاشتی ، وکفشگر

(۱) سستی وبیحالی (۲) مختصری اززندگی ـنفسی (۳) علاقه‌مند . (٤) پیشینیان .

اگر درفش فروبرده بودی بر نیاوردی ، وازجای بجستی ، برای آنکه ازین منادی ندای روزقیامت جز ندای بشارت بوی نرسد . اگر دل خویش بشادی ورغبت آگنده بینی بدین منادی، بدانکه در آن منادی همچنین باشی .

طهارت وسرّ طهارت آنست که بدانیکه پاکی جامه و پوست پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی دلست ـ بتوبه و پشیمانی ودوری از اخلاق ناپسندیده ـ که نظرگاه حق است ،وجای حقیقت نماز دلست، وتن جای صورت نمازست .

صورت پوشیدن معنی وی آنستکه آنچه ازظاهر توزشتست ازچشم خلق بپوشی ، وروح و سروی آنستکه آنچه ازباطن تو زشت بوداز نظر حق تعالی بپوشی ،ودانیکه هیچ چیز ازوی پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن ازان پاك کنی ،وپاك بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری وعزم کنی که بدان باز نگردی که : «**التائب من الذنب کمن لاذنب له**» توبه گناه راناچیز کند. اگر نتوانی ،باری ازخجلت وبیم وشرم پردهٔ سازی وبر روی آن عورات [1] فروگذاری ،و شکسته دل و شرمسار پیش حق تعالی بایستی ، چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که بادلی پرتشویر پیش خداوند خویش آید ،وسراز پیش بر نیارداز فضیحتی خویش .

استقبال قبله ومعنی وی آنستکه روی ظاهر ازهمه جهة بگرداند ویك جهت شود ،وسر وی آنستکه روی دل از هرچه دردو عالمست بگرداند وبحق تعالی مشغول گرداند ، تایك صفت شود.وچنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است،قبلهٔ دل هم یکی است وآن حق تعالی است،وچون دل دروادی اندیشها روان باشد؛ همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود :وچنانکه این صورت نماز نبود،این حقیقت نماز نبود ، وبرای این گفت رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که : « هر که در نماز ایستد ، وهوا وروی ودل وی با حق تعالی باشد ، از نماز باز گردد چنانکه گویی ازمادرزاده است یعنی پاك ازهمه گناهان». وبحقیقت بدانکه ،چنانکه روی ظاهر ازقبله برگردانیدن صورت نمازرا باطل کند ، روی دل ازحق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت روح نمازرا باطل کند : چه ظاهر غلاف باطن است ، وکارهمه آن دارد که درغلافست ، وغلاف را بس قدری نیست.

(۱) چیزهای پوشاندنی

قیام

ظاهروی آنست کـه بشخص پیش خدای تعالی ایستی ـ سردرپیش افکنده بنده‌وار ـ وسروی آنست که دل از همه حرکات و سکنات فـرو ایستد و ملازم خدمت باشد ـ برسبیل تعظیم وانکسار ـ واندرین وقت باید که ازمقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یـاد کند ـ درآنوقت کـه همه اسرار وی آشکارا کنند وبروی عرضه کند ـ و بداند که آنهمه اسرار درینوقت حق تعالی را آشکارا است : هرچه در دل وی بوده است وهست می‌بیند و می‌داند ، و بر بـاطن وظـاهر وی مطلع است .

و عجب آنکه : اگر از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می‌کند تـا نماز چون کند ، همه اعضای خود بادب دارد ، واز هیچ جانب ننگردد ، وشرم دارد ازوی که اندر نمازشتاب کند یا التفات کند ،ومی‌داند که حق تعالی بوی می‌نگرد ،وآنگاه از وی شرم ندارد ! وچه جهل باشد بیش‌ازین ، که از بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست ـ شرم دارد ، و بسبب نظر وی بادب باشد ، و بنظر ملك‌الملوك باك ندارد وآسان فراگیرد ؟ !

وبرای این بود که **ابوهریره** گفت ـ رضی‌الله عنه ـ : « یا رسول‌الله ، شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت ؟ » گفت : « چنانکه از مُصلحی[1] ازاهل‌بیت‌خویش شرم داری ، از وی شرم داری » . وبسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودنـدی در نمازکـه مرغ ازیشان نگریختی : پنداشتی کـه جمادست . و هرکـرا عظمت حق تعالی در دل قرار گرفت ، و می‌داند کـه ناظرست بوی ، همه اطراف وی خاشع گردد . و ازین بود که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ کسی را دید دست در محاسن می‌کرد در نماز ، گفت : « اگر در دل‌وی خشوع بودی ، دست وی نیز بصفت دل بودی ! »

رکوع وسجود

بـدانکه ظاهر وی تواضع است بتن ، و مقصود وی تـواضع دلست . و آنکه بداندکه : روی برزمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست برخاك کـه آن خـوار ترین چیزهاست تـا بدانـد کـه اصل وی از خاکست ومرجع وی بخاك خواهد بود : تکبر درخور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی

(۱) اهل تقوی وصلاح ـ نیکوکار .

خود بشناسد .

وهمچنین درهر کاری سری وحقیقتی است ،که چون از آن غافل باشد ، از آن کار جز صورت‌نصیب وی نیامده باشد .

پیدا کردن حقیقت قراءة وارکان نماز

بدانکه هر کلمتی را که‌در نماز بباید گفتن ، حقیقتی‌است که باید معلوم‌بود ،و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود :

مثلا معنی «**الله اکبر**» آنست که : « وی‌بزرگتر»، اگر این معنی نداندجاهل باشد ، واگر داند ـ ولیکن در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی صادق‌نباشد ، ویراگویند : « این سخن راستست ، وتو دروغ می‌گویی ! » ، وهرگه که چیز دیگر را مطیع‌تر باشد از آنکه حق‌تعالی‌را ، آن چیز نزدیك وی‌بزرگترست ، ومعبود وآلـه وی آنست که‌وی‌مطیع‌اوست،چنانکه‌حق‌تعالی گفت :«**افرأیت‌من اتخذ الهه‌هویه** [1] » وچون گفت :« **وجهت وجهی** [2] » معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم وبحق تعالی آوردم . اگر دل وی درین وقت بهیچ‌چیز دیگر نگرانست این سخن‌وی دروغست : وچون اول سخن در مناجات باحق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم‌باشد؛

وچون گفت : « **حنیفاً مسلماً** [3] » دعوی مسلمانی کـرد ، و رسول ـ علیه السلام ـ گفت که : «مسلمان آنکس است که مسلمانان ازدست‌و زبان‌وی سلامت‌یابند باید که بدین‌صفت بود، یاعزم کند که چنین کند ؛

وچون : « **الحمد لله** » گوید ، باید که‌نعمتهاءحق‌تعالی بردل‌تازه گرداند،وهمه دل وی بصفت شکر گردد : که‌این کلمهٔ‌شکرست وشکر بدل بود؛ وچون :«**ایاك نعبد**» گوید ، باید که حقیقت‌اخلاص‌بردل وی‌تازه شودوچون : « **اهدنـا** »گوید ، باید که دل‌وی بصفت‌تضرّع وزاری‌شود، که‌سؤال هدایت‌میکند .

وهر کلمتی ازتسبیح[4] وتهلیل[5] وقراءة همچنین باید که‌باشدچنانکه‌میداند ،و دل‌وی بصفت آن معنی‌میگردد :وشرح آن درازباشد .

---

(۱) آیا دیدی کسی راکه خواهش خود را خداوند خود ساخته است ؟ (۲) روی خود را متوجه ساختم (بطرف خداوند)(۳) درحالیکه مسلمان واستوار در مسلمانی هستم . (بقیه آیه‌وجهت وجهی ابتدای فاتحه است) . (٤) سبحان‌الله گفتن. (٥) لااله الاالله گفتن .

اگر میبابد که ازحقیقت نماز نصیب یابد،چنین باید که باشد،و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود

بدانکه غفلت‌دل درنماز ازدو سبب بود : یکی‌از ظاهر بود ، ویکی‌از باطن . اما آنچه ظاهر بود آن‌باشد که نماز جایی کند که چیزی میبیند یامیشنود ، که دل‌بدان مشغول می‌باشد : ودل تبع‌چشم و گوش‌بود. علاج‌وی آن‌بود که نمازجایی کند که‌هیچ آوازنشنود ، واگر جایی‌تاریك بودبهتر باشدتاچشم برهم‌نهد ، وبیشتر عابدان عبادت راخانهٔساخته‌باشند خردوتاریك :که در جای فراخ دل پراکنده‌تر باشد . و ابن‌عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ هر گه که نماز کردی ، شمشیر و کتاب وهرقماشیکه بودی‌ازپیش بر- گرفتی ، تاچشم بدان مشغول‌نشود .

وسبب دوم‌ازباطن بود ، وآن اندیشه وخواطر پراکنده‌بود ، واین دشوارتر و صعبترست ، واین‌از دوگونه بود :

یکی ازکاری بود که وقتی‌دل بدان‌مشغول شود ، وتدبیر آن بود که نخست آن کارتمام کند ودل فارغ گرداند، آنگاه‌نماز کند ، وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلام- «**اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء** چون طعام‌پیش آید و نماز، نخست طعام بخورید» ؛ وهمچنین اگر باکسی سخنی دارد ، باید که نخست‌سخن بگویدودل ازان اندیشه فارغ کند .

دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیك‌ساعت تمام‌نشود ، یاخود اندیشهٔپراکنده باشد که بردل غالب شده‌باشد بعادت ، وعلاج این آن بود که دل بمعانی ـ ذکروقرآن خواندن مشغول میدارد ، ومعنی آن میاندیشد ، تابدین اندیشه آنرادفع کند ، و این ، تسکین کند ، اندیشهٔ راکه غالب نبودو شهوت آن کارقوی‌نباشد ، اما اگرشهوت قوی باشد ، اندیشهٔ آن نیز دفع‌نیوفتد ، تدبیر آن کند تا مسهلی ـ خوردتا مادهٔ آن علت ازباطن قمع [1] کند : ومسهل‌این آن بود که بترك آن‌چیز که اندیشه ازآنست بگوید ، تابرهد ، واگرنتواند، هرگز ازآن اندیشه‌نرهد ، ونمازوی همیشه آمیخته

(۱) ریشه کن کردن .

بود باحدیث نفس : ومثل وی چون کسی بود که در زیر درختی به نشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشکان نشنود، چوبی بگیرد و ایشانرا میراند ، و درحال باز میآیند ، اگر خواهد که برهد ، تدبیر آن بود که درخت از اصل بر کند : تا درخت می‌باشد ، آن مشغله همچنان میباشد . همچنین تاشهوت کاری بروی مستولی میباشد ،اندیشهٔ پراگنده و بضرورت باوی می‌بود .

وازاین بود که رسول‌را ـ علیه‌السلم ـ جامهٔ نیکو آورده بودند بهدیه، وعلمی نیکو داشت ، چشم‌وی بر آن علم [1] افتاد در نماز ،چون نماز بگزارد آن جامه بخداوند داد، وجامهٔ کهن درپوشید . و بر نعلین وی دوالی نو بسته بودند . چشم‌وی در نماز بران افتاد و نیکو بود ،بفرمود تا بیرون کردند و آن دُوال [2] کهن باز آوردند . و یکبار نعلین نو ساختند ، اورا بچشم نیکو آمد ، سجده کرد و گفت «تواضع کردم خدایرا تا مرادشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آمد و اول سایل را که دید بوی داد. وطلحه ـ رضی‌الله عنه ـ درخرماستان خویش نماز میکرد، مرغی دید نیکو درمیان آن درختان میپرید و راه نمییافت ، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد ، پس بنزد رسول آمد ـ علیه‌السلام ـ و از دل خویش گله کرد ، و کفّارت آنراخرماستان صدقه کرد: وسلف چنین بسیار کرده‌اند وعلاج حاضر کردن دل این دانسته‌اند .

و در جمله چون پیش از نماز ذکرحق تعالی بردل غالب نبود ، در نماز حاضر نیاید ، واندیشه که راه یافت ، بدانکه در نماز شود دل خالی نشود ، هر که نماز خواهد با حضور دل ، باید که بیرون نماز دلرا علاج کرده باشد و خالی کرده ، و این بدان بود که مشغلهاء دنیا از خود دور کرده باشد ؛ و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده باشد ، ومقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود . چون چنین نبود ، دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز ، باید که در نوافل [3] می‌افزاید ، ودل حاضر میکند، تابقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود : که نوافل جبر [4] آن فرایض است .

---

(۱) نقش و نگار . (۲) تسمه و بند کفش.

(۳) نمازهای مستحب . (٤) جبر :شکسته بندی کردن . عوض واقع شدن .

پیدا کردن سنت جماعت

رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « یك نماز بجماعت چون بیست وهفت است تنها»؛ وگفت : «هر که نمازخفتن بجماعت کند، چنان‌بود که یك‌نیمهٔ شب‌احیا [1] کرده بود، وهر که نمازبامدادبجماعت کند ، چنان‌بود که جملهٔ شب احیاکرده باشد»؛ وفرمو که: « هر که چهل روزنماز بجماعت کند بردوام که تکبیراولش فوت نشود ـ دو برائت [2] نویسندویرا: یکی‌ازدوزخ ویکی‌از نفاق » :وازین‌سبب بود که هر کرا از سلف‌تکبیر اول فوت شدی‌سه روزخود را تعزیت می کردی، واگر جماعت فوت شدی هفت روز.

و **سعید بن المسیب** میگوید : «بیست سالست تابانگ نماز نشنیدم الا ازپیش‌بمسجد آمده بودم » .

وبسیاری از علماگفته‌اند: «کسی‌راکه عذری نباشدو نمازتنها کند درست‌نبود». پس جماعت مهم باید داشت ، وآداب امامت واقتدا نگاه باید داشت :

اول آنست که امامی‌نکند الابدل خوشی [3] قوم : چون ویرا کاره باشندحذر کند ، وچون از وی خواهند بی‌عذری دفع نکند ، که فضل امامی بزرگست ، و از مؤذنی بیش است ؛

وباید که در طهارت جامه احتیاط کند ، وبرای انتظار جماعت تأخیر نکند : که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد . وصحابه ، چون دوتن حاضر شدندی انتظار سیم نکردندی . وبرجنازه چون حاضر شدندی انتظارنکردندی: ورسول ـعلیه‌السلم یك روز دیر تر آمد ، انتظار وی نکردندی ، **وعبدالرحمن بن عوف** در پیش‌شد، چون رسول ـ علیه السلم ـ در رسید یك رکعت فوت شده بود ، چون نماز تمام کرد ایشان بپرسیدند از آن ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت . « نیکو کردید ، هر باری همچنین کنید » .

وباید که امامی برای حق‌تعالی کند ـ با اخلاص ـ وهیچ مزد نستاند . وتا صف راست‌نشودتکبیر نکند ، ودرتکبیرات آوازبردارد ، ونیت‌امامی کندتاثواب‌یابد ،واگر نکند جماعت درست‌نبود وثواب جماعت نبود .

---

(۱)شب‌زنده‌داری (۲) بیزاری ـ دوری . (۳) میل ـ رضایت .

وقراءت درنماز جهری[1] باآوازخواند، و سه سکته بجای آرد: یکی چون تکبیر کند و جهت می‌خواند و مأمومان بفاتحه خواندن مشغول شوند؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورة تأخیر کند، چندانکه کسی فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کند، سوم چون سورت برخواند، چندان آرام گیرد که تکبیر از آخرسوره گسسته‌شود. ومأمون‌جزفاتحه‌هیچ چیزنخواند سپس‌امام، مگردوربایستد وآوازامام نشنود.

ورکوع وسجود سبك کند وسه‌بار بیش‌تسبیح نکند. و **انس** گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که هیچکس سبك نمازترو تمام نمازتراز رسول ـ علیه‌السلم ـ نبود. و سبب آنست که از جماعتیان کس باشدکه ضعیف بود یا شغلی دارد. و بایدکه مأموم سپس امام رود نه‌با وی: تاپیشانی‌امام برزمین نرسد وی بسجود نشود، وتا امام بحد رکوع‌نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعت این بود، اما اگر بعمد در پیش شود نمازباطل گردد.

وچون سلام بازدهد، چندان بیش‌ننشیند که گوید: «**اللهم انت‌السلام‌ومنك السلام تبارکت‌ربنا یاذاالجلال والاکرام**[2]»، آنگاه سبك‌برخیزدوروی‌بقوم کند ودعاگوید، وقوم پیش ازین بازنگردندکه مکروهست.

پیداکردن نمازآدینه وفضلیت آن

بدانکه روزآدینه روزی بزرگست، وفضل وی عظیم است، و عیدمؤمنانست. و رسول‌گفت ـ علیه‌السلم ـ: «هرکه‌سه جمعه بی‌عذری دست‌بدارد، اسلام‌را ازپس پشت انداخت و دل وی زنگارگرفت»؛ و در خبرست‌که: «خدایرا تعالی در هر آدینهٔ ششصد هزارآزادکرده است ازآتش دوزخ» ـو رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «دوزخ را هرروز بنزدیکی زوال‌آفتاب بتابانند، نمازمکنید درین وقت، مگر روز آدینه‌که دوزخ‌درین‌روزنتابانند؛ وگفت:«هرکه‌روزآدینه‌فرمان‌یابد، ویرامزدشهیدی نویسند، و از عذاب‌گورش نگاهدارند»

(۱) جهربلند خواندن است چون درنمازصبح وشام (۲) خدایا سلام توئی وسلامتی‌ازتوست، توبا برکت هستی ای پروردگارماکه دارای بزرگی وبخشش‌میباشی

شرایط جمعه

بدانکه هرچه درنمازهای دیگر شرط باشد ، درین نماز شرط است ، و برون آن شش شرط دیگراست خاص :

شرط اول ـ وقتست : اگرامام مثلا سلام پس ازوقت نماز دیگر[1] دهدجمعه فوت شود ونمازپیشین[2] تمام بایدکردن ؛

شرط دوم ـ جایگاه هست : که این نماز درصحرا نبندد ، و در میان خیمها نبندد ، بلکه بایدکه درشهری باشد یادردیهی که اندروی چهل مردآزاد وبالغ مقیم باشد ؛ و اگردرمسجد نباشد درست بود ؛

شرط سوم ـ عددست : که تا چهل مردآزاد مکلف مقیم حاضر نیاید درست نباشد ، اگرازین عدد کمترشود ـ درخطبه یا درنماز ـ ظاهرآنست که درست نباشد ؛

شرط چهارم ـ جماعت است: اگراین قوم‌تنها هریکی نمازکنند درست‌نیاید ، لیکن کسی که رکعت بازپسین دریافت نمازوی درست بود ، اگرچه دررکعت دوم‌تنها بود ، واگررکوع دوم درنیابد ، اقتداکند برنیت نماز پیشین ؛

شرط پنجم ـ آنکه بـایدکه پیش ازآن جمعهٔ دیگرنکرده باشد : که دریك شهریك جمعه بیش نشایدکردن ، مگرچنان بودکه دریك مسجد نگنجند و دشوار بود ، واگرنتوانند و دو جمعه کنند ، درست آن بودکه تکبیراول ازپیش کرده‌باشند؛

شرط ششم ـ دوخطبه است پیش‌ازنماز ، و هردو فریضه‌است ، ونشستن میان دوخطبه فریضه است ، وبرپای بودن درخطبه فریضه است . و درخطبهٔ اول‌چهار چیز فریضه‌است : تحمید[3] ـ **والحمدلله** کفایت‌بود ـ ، وصلوات دادن‌بررسول ـعلیه‌السلم ـ و وصیت بتقوی **اوصیکم بتقوی‌الله**[4] کفایت بود ، ویك‌آیت ازقرآن ؛ و درخطبهٔ دوم همین فریضه است ، لیکن بدل‌آیت ازقرآن دعا فریضه‌است .

و بدانکه این نمازبرکودکان و زنان وبندگان ومسـافران واجب نیست.وروا باشد دست بازداشتن[5] بعذرگل وباران و بیمار داری ـ چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبود ـ لیکن اولیترآن‌بودکه‌نمازپیشین پس ازآن کنندکه مردمان ازجمعه‌فارغ‌شوند.

(۱) نماز عصر . (۲) نماز ظهر
(۳) حمد خدا گفتن ، (٤) سفارش میکنم شمارا بپرهیزگاری خدا . (٥) خودداری کردن

آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و آداب نگاه دارد :

ادب اول ـ آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار: چون جامهٔ سپید راست کردن ، وشغلی که باشد ازپیش بر گرفتن تابامدادپگاه[1] بنماز تواند شدن ، و نماز دیگرروزپنجشنبه خالی نشستن و بتسبیح واستغفارمشغول بودن، که فضل این ساعت عظیم است ، و درمقابلهٔ آن ساعت عزیزست که در روز آدینه است ؛ و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است، تا آن نیز تقاضای غسل باشد هردو را روز آدینه ؛

ادب دوم ـ آنست که بامداد بغسل مشغول شود ـ اگرزود بمسجد خواهد ـ شد ـ واگر نه تأخیر اولیتر؛ ورسول ـ علیه السلام ـ بغسل جمعه فرموده است ، فرمانهاء مؤکد ، تاگروهی ازعلما پنداشته اند که این غسل فریضه است. و اهل مدینه ، کسی را که سخن درشت خواستندی گفت ، گفتندی : « توبتری از کسی که روز آدینه غسل نکند» ؛ واگر کسی درین روز جنب باشد ، چون غسل جنابت بکند اولیتر آن بود که برنیت غسل جمعه دیگرباره آب برخویشتن ریزد ، پس اگر بیك غسل هردو نیت کند کفایت بود ، و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود ؛

ادب سوم ـ آنست که آراسته و پاکیزه ونیکوهیأت بمسجد آید؛ وپاکیزگی بدان بود که : موی بستردوناخن بازکند وموی لب راست کند ، واگر نخست بگرمابه شده بود واین بجای آورده ، کفایت بود ؛ و آراستگی بدان بود که جامهٔ سپید پوشد : که خدای تعالی ازجامها جامهٔ سپید دوستتر دارد ، وبوی خوش بکار دارد ـ برنیت تعظیم مسجد و نماز ـ تا ازوی بوی ناخوش نیاید ، که کسی رنجور شود یادرغیبت افتد ؛

ادب چهارم ـ پگاه رفتن است بجامع، که فضل این بزرگست ، ودرروزگاراول بوقت صبح بچراغ شدندی ، و راهها اززحمت چنان بودی که دشوار توانستندی . و **ابن مسعود** یکبار بمسجد شد ، سه تن پیش ازوی آمده بودند ، باخویشتن عتاب میکرد ومیگفت : « تودردرجهٔ چهارم باشی ، کارتوچون بود ؟». وچنین گفتندی که اول بدعت که دراسلام پدید آمد این بود که این سنت را دست بداشتند . وچون جهودان و ترسایان

(۱) صبح زود.

روز شنبه ویکشنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند ، و مسلمانان روز آدینه ـ که روز ایشان باشد ـ تقصیر کنند چگونه باشد ؟ ! ورسول گفت ـ علیه السلام ـ : « هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود ، چنان باشد که شتری قربان کرده باشد، واگر دوم ساعت رود ، گاوی قربان کرده باشد ، ودرساعت سوم گوسفندی : ودرچهارم ماکیانی[1] ، و در پنجم خایهٔ مرغی ، و چون خطیب برمنبر آید ، فریشتگانی که این فرمان می نویسند صحایف در نوردند[2] وبسماع خطبه مشغول شوند : و هر که درین وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد ؛

ادب پنجم ـ آنکه پای بر گردن مردمان ننهد ـ اگر دیر آمده باشد ـ که درخبرست که : هر که چنین کند، روزقیامت از وی پلی سازند که مردمان بروی میروند؛ ورسول ـ علیه السلم ـ یکی را دید که چنین می کرد، چون نماز بکرد گفت : «چرا تو جمعه نکردی؟» گفت : «یارسول الله باتو بهم بودم» ، گفت : «نی! چون دیدم ترا که پای بر گردن مردمان می نهادی » ، یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که نماز نکرده باشد ؛ اما اگر صف اول خالی باشد ، روا بود که قصد کند بصف اول : که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند ؛

ادب ششم ـ آنکه در پیش کسی که نماز میکند نگذرد ، وچون بنشیند بدیوار یابستون نزدیك نشیند ، تا کسی را پیش وی راه نبود : که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز می کند ؛ ودر خبرست که : اگر خاکستری گردد که باد ویرا ، بپراکند بهتر از آنکه پیش مصلی بگذرد ؛

ادب هفتم ـ آنکه صف اول طلب کند ، واگر نتواند هرچند نزدیکتر بهتر، که فضل این بزرگست ، مگر درصف اول لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند ، یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمین باشد ،یاشمشیروی بزرباشد ، یامنکری دیگر باشد : آنگاه هر چند ازان دورتر باشد اولیتر: که نشاید باختیار جایی که منکری باشد نشستن ؛

ادب هشتم ـ آنکه چون خطیب بیرون آید نیز سخن نگوید ، و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه بسماع خطبه ، واگر کسی سخن گوید ویرا باشارت خاموش کند ـ نه بزبان ـ که رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت : « هر که دیگری را گوید در وقت

(۱) مرغ خانگی . (۲) دفتررا جمع کنند .

خطبه که خاموش باش یا گوش دار، بیهودهٔ گفت، وهر که درین وقت بیهودهٔ گفت ویرا جمعه نیست». واگر دور باشد وخطبه نمی‌شنود هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن گویند ننشیند، و درین وقت هیچ نماز نکند مگر: تحیت مسجد [۱]؛

ادب نهم- آنکه چون نماز کند هفت بار **الحمد** برخواند وهفت بار **قل هو الله** و**معوذتین** [۲]، که دراثرست که این از جمعه حرزی [۳] باشد ویرا ازشیطان، وبگوید «**اللهم یاغنی یاحمید یامبدی یامعید یارحیم یاودود اغننی بحلالك عن حرامك و بفضلك عمن سواك** [٤]»، که گویند هر که بدین دعا مداومت کند، ازجایی که نه اندیشد روزی وی پدید آید واز خلق بی نیاز گردد، وپس ازین شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقدار از رسول - علیه السلم حکایت کرده‌اند.

ادب دهم - آنکه درمسجد می‌باشد تانماز دیگر بکند، واگر تانماز شام بایستد فاضلتر، وگویند که این بجای حجّی وعُمرهٔ [٥] بایستد در ثواب، واگر نتواند وبخانه شود، باید که ذکر حق تعالی غافل نگردد: تاآن ساعت عزیز که درجملهٔ روز آدینه است ویرا درغفلت نیابد که ازفضل آن محروم ماند.

آداب روز آدینه

درجمله باید که درجملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود، واز قصه گویان وحلقهٔ آن دور باشد، وبمجلس کسی حاضر شود که سخن وسیرت وی رغبت دنیا کمتر گرداند وبآخرت دعوت کند، وهر سخنی که نه چنین بود آن نه مجلس علم بود، وچون چنین بود درخبرست که: بیك مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر ازهزار رکعت نماز کردن؛

دوم - آنکه درین روز ساعتی است عزیز وشریف که درخبرست که: «هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود»؛ وخلافست که این ساعت کدام است:

وقت بر آمدن آفتابست، یاوقت زوال، یاوقت غروب، یاوقت بانگ نماز یاوقت

---

(۱) تحیت بمعنی سلام است ونماز تحیت مسجد یکی از نماز های مستحبی است هنگام درآمدن به مسجد. (۲) دو سورهٔ آخرقران که با «قل اعوذ» شروع میشود: سورة الناس وسوره الفلق (۳) پناهگاه محکم - وسیله نگاهداری جان. (٤) ای خدای بی نیاز ستوده بدنیا آورنده باز گردانده مهربان دوست! مرا با حلال خودت از حرام، و ببخشایشت از دیگران، بینیاز فرما (٥) نوعی حج است،

برمنبر شدن خطیب ، یاوقت در نماز ایستادن ، یاوقت نماز دیگر، و درست آنستکه این وقت معلوم نیست ومبهم است ، همچون شب قدر: پس باید که همه روز مراقب این باشد ودر هیچ وقت ازذکر وعبادت خالی نباشد ؛

سوم - آنکه درین روز صلوات بسیار دهد بر **مصطفی** - علیه السلام - که رسول گفت که : «هر که درین روز برمن هشتاد بار صلوات دهد، گناه هشتاد - سالهٔ وی بیامرزند» پرسیدند که : «یارسول الله برتو صلوات چگونه دهیم ؟» گفت : (بگویید **اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد ، صلوة تکون لك رضاء ولحقه اداء واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته اجزه عناماهو اهله واجزه افضل ماجازیت نبیاً عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین** [1] » چنین گویند که هر که در هفت آدینه ، این هفت بار بگوید ، شفاعت رسول - علیه السلم - بیابد لامحاله [2] و اگر «**اللهم صل علی محمد و آل محمد**» بیش نگوید کفایت بود ؛

چهارم - آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند ، و **سورة الکهف** برخواند، که در فضل آن اخبار بسیار آمده است، وعبادان سلف عادت داشته اند هزار بار **قل هو الله احد** خواندن ، و هزار بار صلوات دادن ، و هزار بار « **سبحان الله والحمد لله ولااله الاالله والله اکبر** » گفتن ؛

پنجم - آنکه نماز بیشتر کند درین روز ؛ و درخبرست که : « هر که در جامع شود ، ودر وقت چهار رکعت نماز کند ، و درهر رکعتی **فاتحه** یکبار و پنجاه بار **قل هو الله احد** برخواند ، ازاین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی از بهشت بوی نمایند، یا بدیگری که ویرا خبر دهد » . ومستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورهٔ **الانعام** و **الکهف** و **طه** و **یس** ، اگر نتواند ، **یس** وسورهٔ **سجده** وسورهٔ **لقمن** وسورهٔ **الدخان** و سورهٔ **الملك** و **ابن عباس** نماز تسبیح بجای نماندی هرگز روز آدینه ، واین نماز معروف : واولیتر آنست که تاوقت زوال نمازمی کند ، وپس از نماز تا نمازدیگر بمجلس علم شود ، پس از آن تا شبانگاه : بتسبیح و استغفار مشغول شود ؛

(۱) خدایا درود بفرست برمحمد وآل او ، درودی که توبدان خشنودباشی ، وحق او بدان اداشود وببخش او راوسیله (شفاعت) ومقام پسندیده ای که باووعده داده ای : وجزابده اورا ازماجزائی که شایسته آنست ، وبهترین پاداشی که ازامتی بپیغمبر آن امت میرسد :ودرود فرست برتمام برادرانش ازپیمبران ونیکوکاران ، ای بخشنده ترین بخشندگان . (۲) لابد .

ششم ـ آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد ، اگر هم پارهٔ نان باشد ، که فضل صدقه درین‌روز زیادت باشد . وهرسایلی که بوقت خطبه‌چیزی خواهد ،ورازجر کنند ، وکراهت باشد ویرا چیزی دادن ؛

هفتم ـ آنکه در جملهٔ این یـك روزاز هفته ، آخرت را مسلم دارد . و همه روز بخیر مشغول شود ، و کار دنیایـی دربـاقی کند ، وآنکه حق تعالی میگویـد : « **فاذا قضیت الصلوة فانتشروافی‌الارض و ابتغو من فضل‌الله** (۱) » ، **انس** میگویدکه معنی این ، خرید و فروخت وکسب دنیا نیست ، لیکن طلب علم است و زیارت برادران وعیادت بیمار وتشییع جنازه ومثل این‌کارها .

مسئله

بدانکه آنچه لابدست ازنمازگفته آمد،ودیگر مسایل چون حاجت افتدبباید پرسید : که درچنین کتاب شرح نتوان‌کرد ، اما وسوسه در نیت نماز بسیار می‌باشد، بدین‌اشارتی کرده آید :

بدانکه وسوسه نیت‌کسی را بودکه در عقل وی خللی باشد وسودایـی بود ، یا بشریعت جاهل باشد ومعنی‌نیت نداند :که نیت تو آن رغبت است که‌ترا روی‌بقبله آوردوبرپای‌انگیخت تا فرمان بجای آری، و چنانکه ترا اگر کسی گوید : « فلان عالم آید ، ویرا برپای خیز وحرمت‌دار » ، نگوئی که : « نیت کردم کـه برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان‌کس ، لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد ، بی‌آنکه بدل‌گویی یا بزبان ، و هر چه بدل‌گویی حدیث نفس بودنه نیت بود ، نیت آن رغبت بودکه ترا برپای انگیخت اما بایدکه بدانی که‌فرمان چیست ، وبدانی‌که اداء نماز پیشین است یا اداء نمازدیگر :چون‌دل ازین غافل‌نبود ، همی **الله‌اکبر** بگوئی ، واگر غافل بود ،خود را با یاد دهی وگمان نبری‌که معنی‌اداء وفرض ، ونماز پیشین همه بیکبار مفصل دردل جمع شود ، لیکن چون نزدیك باشد بیکدیگر جمع نماید ، واین مقدارکفایت بود ، چه اگر کسی‌تراگوید : « فریضهٔ‌نماز پیشین‌گزاری ؟ »گویی : « آری» ، درین وقت‌که « آری» گویی ،جملهٔ آن معانی‌دردل تو بود وتفصیل‌نبود، پس‌گفت توبا خویشتن تا با یاددهی ، همچون‌گفت آنکس‌بود،و

(۱) پس چون نماز تمام شد ، در زمین پراکنده شویدوبجوئید فضل خداوند را .

الله اکبر بجای آن بود که گویی «آری». وهـرچه بیشتر استقصا کنی [1] دل و نماز بشولیده شود: باید که آسان گیری، چون این مقدار کردی بهرصفت که بود بدانی که نماز درستست، که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ وصحابه ـ رضوان‌الله‌علیهم اجمعین ـ هیچ کس‌راوسوسهٔ نیت نبود، آنکس که این می‌نداند ازجهل است.

اصل پنجم

درزکوة است

بدانکه زکوة رکنی ازارکان مسلمانی است، که‌رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «بنای مسلمانی‌برپنج اصلست: کلمهٔ **لااله‌الاالله**، **محمد رسول‌الله**، نماز، وزکوة، و روزه، وحج» و در خبرست که: «کسانی که زروسیم دارند و زکوة آن ندهند، هریکی را داغی برسینه نهندچنانکه‌بپیشت‌برون آید، وهر که چهارپای داردوزکوة ندهد، روز قیامت آن چهارپایـانرا بروی مسلط کنند، تا ویرا سرو [2] همی‌زنندودر زیرپای می‌اندازند، وهرگه که همه بروی برفتند و آخر رسید، آن پیشین باز آید دیگر باره، همچنین زیرپای می‌سپرند ومیروند، تاآنگاه که حساب همه‌خلق‌بکنند» و این اخبار در «**صحاح**» است: پس علم زکوة دانستن برخداوند مال فریضه‌است.

انواع زکوة وشرایط آن

بدانکه شش نوع زکوهٔ واجب فریضه است:

نوع اول

زکوة چهارپایان

و آن شتروگاووگوسفندست، اما دراسب وخر ودیگر حیوانات زکوة‌نیست، واین زکوة بچهار شرط واجب آید:

شرط اول ـ آنکه علفی نباشد، بلکه بچراگاه بـود، تا بـروی مؤنت [3]

(۱) کنجکاوی کردن وبدرون‌کاری فرو شدن. (۲) شاخ گوسفند وگاو وجز آن.
(۳) هزینه خرج.

بسیار نرود : اگر در جملهٔ سال چندانی علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند ، زکوة بیفتد ؛

شرط دوم ـ آنکه یکسال در ملك وی بماند : اگردرمیانه از ملك وی بیرون شود زکوة بیفتد ، اما نسل ونتاج [1] مال ـ اگر چه آخر سال آمده باشد در حساب گیرد ، وزکوة واجب آید بتبعیت اصل مال ؛

شرط سیم ـ آنکه بدان مال توانگر باشد ، ودر تصرف وی بود ، اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی‌ستده باشد ، بروی زکوة نباشد ، مگر که جمله‌هرفایده که از وی حاصل آمده باشد بوی رسد : آنگاه زکوة گذشته واجب آید ؛ و اگر کسی چندان که مال دارد وام [2] دارد : درست آنست که بروی زکوة نبود : که وی بحقیقت درویش بود ؛

شرط چهارم ـ آنکه نصابی [3] باشد که بدان مقدار توانگر باشد : که از مقدار اندك توانگری حاصل نشود :

اما شتر ، تا پنج نشود زکوة واجب نیاید : ودر پنج یك گوسفند واجب آید ، ودر ده شتر دو گوسفندواجب آید ، ودر پانزده سه گوسفند ، و دربیست چهار ، واین گوسفند یك‌ساله کم‌نشاید،واگر بز بوددوساله کم نشاید ، چون‌بیست‌وپنج شتر شود ، شتری یکساله ماده‌واجب آید ، اگرندارد دوسالهٔ نر بجای وی بایستد ، وتا سی‌وشش نشودهیچ چیزواجب نیاید ، ودرسی‌وشش‌ماده دوساله‌واجب آید ، ودرچهل‌وشش‌مادهٔ سه‌ساله ، ودرشصت ویك ماده چهارساله ، ودرهفتاد وشش‌دوماده دوساله ودرنودویك دومادهٔ سه ساله ، ودرصدوبیست‌ویك سه مادهٔ دوساله ، وپس‌ازاین‌حساب قرار گیرد : در هرپنجاهی‌سه‌سالهٔ ماده ، ودر هرچهلی مادهٔ دوساله ،

اما گاو دروی هیچ چیزواجب نشود تاسی نشود : آنگه‌در وی یکسالهٔواجب شود ، ودوچهل دو سالهٔ ، ودرشصت دویکساله ، وپس‌ازاین حساب قرارگیرد :درهر چهل دوسالهٔ ودرهرسی یکسالهٔ ؛

اماگوسفند : درچهل یکی ، ودر صدوبیست ویك دو ، ودر دویست‌ویك سه، و درچهارصد چهار ، و پس‌از این حساب کند ، و در هرصدی یکی : ویك ساله کم

(۱) بچه گاو وگوسفند وشتر . (۲) قرض . (۳) حدی که چون بآن حدرسد زکوة واجب آید .

نشاید . وچون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند ، وهردو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مُکاتب [۱] نباشد ـ هردوچون یك مال باشند : تا اگرهردوچهل بیش ندارند، برهریك نیم گوسفندواجب آید،واگرصدوبیست دارند هردوبهم یك گوسفند کفایت بود .

نوع دوم
زکوه عشرات بود

هر کرا هشتصد من گندم بود، یاجو ، یامویز [۲]، یاخرما ، یاچیزی که قوت [۳] قومی باشد که بدان کفایت توانند کرد : چون مُلك [٤] وبرنج ونخودوباقلی وغیر آن، عُشر [٥] بروی واجب آید ، و هرچه قوت نبود : چون پنبه وجوز [٦] وکتان ومیوه های دیگر، در وی عشر نبود . واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جو بود ،لازم نیاید : که نصاب ازیك جنس باید که بود ؛ واگر آب جوی وکاریز [۷] نباشد ، بلکه آب بد بودهد ، نیم ده یك بیش واجب نیاید ، ونشاید که انگور ورطب [۸] دهد ، بلکه مویزو و خرما دهد ، مگرچنان بود که ازومویز نیاید ،آنگاه روابود . وباید که چون انگور رنگ گرفت ، ودانهٔ گندم وجوسخت شد ، دران هیچ تصرف نکند ، تا نخست حَزر کند [۹]، و بداند که نصیب درویشان چندست ، آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست ، اگرتصرف کند درجمله روا باشد .

نوع سیم
زکوه زر و سیم است

در دویست درم نقره پنج درم واجب آید ـ بآخرسال . و دربیست دینار زرخالص نیم دینار، وآن چهاریك ده یك باشد، وچندانکه می افزاید هم بدین حساب بود. و در نقره وخنور [۱۰] زرین وسیمین وساخت [۱۱] زروآن زرکه برششمین باشد ودوات،و هر چه روا نباشد داشتن ، درهمه واجب آید ، اماپیرایهٔ که روا باشد داشتن مرد وزن را، در وی زکوة واجب نیاید .

(۱) بنده که با مالك خود قرار گذارده است پس ازپرداخت بهای خودآزاد شود . (۲) کشمش . (۳) غذا . (٤) دانه‌ای شبیه نخود ـ (٥) ده یك . (٦) گردو ، (۷) قنات . (۸) خرمای تازه . (۹) تخمین کردن و بحدس مقدار ووزن را معین کردن .(۱۰) شمشیر . (۱۱) یراق زین اسب .

نوع چهارم
زکوه تجارت است

چون مقدار بیست دینـارچیزی بنیت تجارت خرد ، و سال تمام شود ، همـان زکوة نقد واجب آید ، وهرچه سود کرده باشد در میان سال ، درحساب آید . وآخر هرسالی باید که قیمت مال معلوم کند : آنگاه اگرسرمایه دراصل زربوده است یاسیم، هم ازآن بدهد ، واگربنقد نخریده باشد، از ان نقد که در شهرغالب‌تر باشد بدهـد. و چون متاعی دارد ونیت تجارت کند یا بدان چیزی بخرد ، اول سال درنیـایدزکوة واجب نشود ؛ اما اگرنقد بود ونصابی بود، اول سال آن وقت ملك نصاب بود،وهرگاه درمیان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود .

نوع پنجم
زکوه فطرست

هرمسلمانی که شب عید فطربیش ازقوت خویش وقوت عیال خویش که‌در روز عید بکاربرد چیزی زیادت دارد ـ بیرون[1] سرای‌وجامه وآنچه‌لابد بود ـ بروی‌صاغی تمام ازان جنس که میخورده است واجب آید : وآن سه من باشدکم سه یك‌منی . و اگرگندم خورده باشدجونشاید ، واگرجوخورده باشدگندم شاید ، واگرازهرجنسی خورده‌باشد ، بهترین بدهد؛وبدل گندم آردوغیر آن‌نشاید ـ بنزدیك **شافعی** رضی‌الله‌عنه ـ و هرکه نفقهٔ وی بروی‌واجب آید ، صدقهٔ‌فطروی واجب آید . چون پدرومادروفرزند وبنده ؛ و زکوة بنده مشترك بر هردو شریك بود ؛ و زکوة بندهٔ‌کافر واجب نبود ؛ و اگرزن زکوة خویش دهد شاید ، و اگرشوهر بی دستوری[2] اوبدهد روابود.

این‌قدر ازاحکام زکوهٔ لابد دانستنی است، تااگر بیرون‌ازین واقعهٔ‌افتد ، بداند که‌بباید پرسید .

کیفیت بدادن زکوة

باید که پنج‌چیز نگاه‌دارد درزکوة دادن :

یکی آنکه نیت زکوة فریضه بکند ، واگروکیلی‌فرادارد ؛ دروقت‌توکیل[3]

(۱) غیراز ـ بجز (۲) اجازه . (۳) وکیل کردن .

نیت کند ، یاوکیل را دستوری دهد تابوقت دادن نیت کند ، و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند .

دوم آنکه چون سالی تمام‌شد شتاب کند : که تأخیر بی‌عذری نشاید ؛وزکوة فطراز روزعید نشاید ، تأخیر کردن وتعجیل آن دررمضان روا بود ، وپیش ازرمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید ، بشرط آن‌که ستاننده تا آخر سال درویش بماند . اگر پیش ازسال بمیرد ،یاتوانگر شود، یامرتد [1] شود ،زکوةدیگر باره‌بباید داد .

سوم آنکه‌زکوة هرجنسی ازآن جنس‌دهد : اگر زربدل‌سیم دهدوگندم‌بدل جویامالی دیگربمقدار قیمت ، بمذهب‌شافعی روانباشد .

چهارم آنکه صدقه جایی‌دهدکه مال آنجاباشد .که درویشان چشم‌درمال‌او دارند ، واگربشهری دیگر دهد ، درست آنستکه زکوة ازو بیفتد .

پنجم آنکه‌زکوة برهشت قوم قسمت کند ، آن مقدارکه بود : چنانکه ازهر قومی سه‌تن کم نباشد ، جمله‌بیست وچهاربشود ، اگر یك‌درم زکوة بودبمذهب‌شافعی واجب‌بودکه بدین‌همه رساند ، وبهشت قسم‌برابر بکند . آنگاه‌هریك قسم میان سه تن‌قسمت کند ، یازیادت چنانکه خواهد ، اگرچه برابر نبود .ودرین روزگار سه‌قوم کمتر باید : غازی ومؤلفه وعامل‌زکوة امافقیرومسکین ومکاتب وابن‌السبیل ووامدار باید : پس هرکسی رازکوة بپانزده کس کم نبایدداد ـ بنزدیك **شافعی** رضی‌الله عنه ـ ومذهب شافعی‌درین دومسئله دشوارست . آنکه‌بدل نشاید، وآنکه بهمه‌باید رسانید وبیشترمردمان بمذهب **ابوحنیفه** میگیرند درین دومسئله ، و ما امیدداریم که بدین مأخوذ [2] نباشند انشاءالله تعالی .

پیداکردن صنف این‌هشت گروه

صنف‌اول ـ فقیرست، واینکسی بودکه هیچ‌چیزندارد وهیچ کسب نتواندکرد اگر قوت‌روزتمام‌دارد وجامهٔ تن‌تمام دارد فقیرنبود ، واگر قوت‌یك روز ویك‌نیمه‌بیش ندارد ، ولی‌پیراهن دارد بی‌دستار [3] یادستار داردبی‌پیراهن درویش‌بود ، واگرکسب

(۱) ازدین برگشته . (۲) مسئول ـ مورد مواخذه . (۳) دستارچیزی‌است‌که بسربندند . ودر اینجامقصود پوشیدنیهای‌غیراز پیراهن بایدباشد :

بآلت تواند کرد وهیچ آلت ندارد ، درویش بود، واگر طالب علمست و اگر بکسب مشغول شود از ان باز ماند ، درویش بود ، وبدین درویشی کمتر یابد ـ مگر اطفال را ـ تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کنند و حصهٔ [1] فقیر ازجهت اطفال بدو تسلیم کند ،

صنف دوم ـ مسکین است . وهر کرا خرج مهم ازدخل بیش بود اومسکین باشد ، واگر چه سرای و جامه دارد ولیکن کفایت یکساله ندارد ، وکسب او بدان وفانکند ، روابود که چندانی بدو دهند که کفایت سالی تمام شود؛ واگرفرش وخنوزخانه وکتب دارد ، چون بدان محتاج بود مسکین بود ، و اگر زیادت از حاجت دارد مسکین نبود ؛

صنف سوم ـ کسانی باشند که زکوة جمع کنندو بدرویش رسانند :مزد ایشانرا از زکوة بدهند ؛

صنف چهارم ـ مؤلفه باشند : واین محتشمی [2] باشد که مسلمان شوداگرمالی بوی دهند ، و دیگرانرا رغبت افتد که بسبب آن مسلمان شوند ؛

صنف پنجم ـ مُکاتب بود : واین بندگان باشند که خویشتن باز خرند و بهاء خود بخواجهٔ [3] خویش رسانند ؛

صنف ششم ـ کسی بود که وام دارد ، که نه بمعصیتی بکاربرده باشد ،ودرویش بود ، یاتوانگربود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنهٔ بنشیند ؛

صنف هفتم ـ غازیانی باشند که ایشانرا ازدیوان جامگی [4] نبود:اگرچه توانگر باشند ، ساز راه [5] از زکوة بدیشان بدهند ؛

صنف هشتم ـ مسافر که زاد راه ندارد ـ راه گذری باشد یاازشهرخویش بسفری رود ـ بقدرزاد وکرا [6] بدو دهند . وهر که گوید : من درویشم یامسکینم ، روابود که بقول او فراگیرند ، چون معلوم نباشد که دروغ میگوید ؛ امامسافرو غازی اگربسفرو غزو [7] روند زکوة ازیشان بازباید ستد ؛ امادیگرصنفها ازقول معتمدان [8] معلوم شود.

---

(۱) سهم ـ قسمت (۲) شخص بزرگ ومعروف وصاحب اسم ورسم. (۳) آقا ـ ارباب . (٤) حقوق ـ شهریه. (٥) هزینه و خرج سفر . (٦) کرایه . (۷) جنگ ـ جهاد . (۸) اشخاص درست وطرف اعتماد .

اسرار زکوة دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتیست وحقیقتی ـ که آن روح صورت است زکوة همچنین است ؛ و چون کسی سرّ وحقیقت زکوة نداند ، زکوة صورتی بود بی روح ؛ و سرّ او سه است :

یکی آنکه خلق مأمورند بمحبت و دوستی حق تعالی ، و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند ، بلکه مأمورند بدانکه هیچ چیز را دوستر از خدای ندارند، چنانکه درقرآن همیگوید : «**قل ان کان آباؤکم وابناؤکم و اخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله ، فتربصوا حتی یاتی الله بامره ، والله لایهدی القوم الفاسقین** (۱)» و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی میکند که خدای را از همه چیز دوستر دارم ، و پندارد که چنانست : پس بنشانی وبرهانی حاجت بود ، تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود ، پس مال یکیست از محبوبات آدمی ، اورا بدین بیازمودند و گفتند : «اگر صادقی در دعوی خود این یك معشوقهٔ خودرا فدا کن ، تا درجهٔ خود در دوستی ما بدانی » ، پس کسانی که آن بشناختند بسه طبقه شدند :

طبقهٔ اول صدّیقان بودند ، که هرچه داشتند فدا کردند و گفتند : از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان باشد ، برما واجب آن بود که همه بدهیم در دوستی دوست، چنانکه **ابوبکر** جملهٔ مال بداد ، رسول گفت : « عیال راچه بازنهادی ؟»، گفت : «خدای ورسول خدای » ، و **عمر** یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال را چه گذاشتی؟». گفت: «نیمی»، رسول ـ علیه السلام گفت : « **بینکما ما بین کلمتیکما** ـ تفاوت درجهٔ شما همچون تفاوت سخن شماست » ؛

طبقه دوم نیك مردان بودند ، که ایشان مال بیکبار خرج نکردند ، وقوت آن نداشتند ، لیکن نگاه همی داشتند ومنتظر حاجت فقرا ووجوه خیرات بودند ، وخودرا با درویشان برابر میداشتند ، و برقدر زکوة اقتصار نکردند ، وچون درویشان رسیدند

(۱) بگو اگر پدران شما وپسران شما وبرادران شما و زنان شما وخویشان شما و دارائی که بچنك آورده اید ، وبازرگانی که ازناروائی آن میترسید ، و خانه هائیکه بدان خشنود هستید ، از خدا و پیمبرش وجهاد در راهش پیش شما عزیزترند ، پس چشم براه باشید تا امرخدا برسد: و خداوند کسانیرا که ازحد خارج شده اند راهنمائی نخواهد کرد .

ایشانرا همچون عیال[1] خود دانستند .

طبقه سوم سره مردان[2] بودند ، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند ، برفریضه اقتصار کردند ، وفرمان بدل خوش وبزودی بجای آوردند ، وهیچ منت بردرویشان ننهادند ، واین درجهٔ واپسین است ، که هر که ازدویست درم که خدای تعالی بدودهد ، دلش ندهد که پنج درم بفرمان اوبازدهد ، اورا دردوستی حق بس نصیبی نبود ، وچون بیش ازین نتواند داد ، دوستی اوسخت ضعیف[3] بود ، واز جملهٔ دوستان بخیل باشد .

سرّ دوم تطهیر دلست از آلایش ونجاست بخل : که بخل دردل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را ، چنانکه نجاست ظاهر سبب بعد اوست از نماز ، وآن نجاست بخل پاك نشود الّا بخرج کردن مال : وبدین سبب زکوة که نجاست بخل راببرد ، چون آبیست که بدو نجاست شسته آید . وبرای اینست که زکوة وصدقه بررسول واهل بیت اوحرامست : که منصب ویرا از اوساخ[4] اموال مردمان صیانت[5] کرده‌اند .

سرّ سوم شکر نعمت است ، که مال نعمتی است ، چون در حق مؤمن سبب راحت دنیا وآخرت باشد ، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن - است ، زکوة شکر نعمت مالست : تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت ، و مسلمانی دیگررا همچون خود درمانده بیند ، با خود گوید : « اونیز بندهٔ خدایست همچون من ، شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را محتاج من کرد ، با او رفقی[6] کنم ، که نباید که این ازمن بشبی برود - اگر تقصیر کنم - ومرا بصفت او گردانند ، واورا بصفت من » .

پس هر کسی باید که این اسرار بداند تا عبادت اوصورت بی معنی نباشد .

آداب ودقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت اوزنده باشد وبی روح نبود وثواب اومضاعف باشد ، باید که هفت وظیفه نگاه دارد :

---

(۱) کسی که تهیه وسایل زندگانی اووظیفه شخص میباشد . (۲) مردان پاك وخالص .
(۳) بسیارضعیف . (٤) کثافتها وچرکها . (٥) نگاهداری . (٦) مدارا ومهربانی .

وظیفهٔ اول آنکه تعجیل کند درزکوة دادن، و پیش از آنکه واجب شود درجمله سال میدهد، وبدین سه فایده حاصل آید:

یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وظاهر شود: که دادن پس از وجوب ضرورت باشد، چه اگر ندهد معاقب باشد، و آن از بیم بود، نه از دوستی وشفقت.

دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی، تا دعا باخلاص تر کنند ـ که شادی ناگاه بینند ـ ودعای ایشان حصاری بود ازجملهٔ آفات.

سوم آنکه از عوایق[1] روزگار ایمن شود: که درتأخیر آفات بسیارست، وبود که عایقی افتد و ازاین خیر محروم ماند، وچون دردل رغبت چیزی پدید آمد بغنیمت باید داشت، که آن نظر را دوجهت بود، وزود بود که ابلیس حمله آورد، **فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن**[2].

یکی را ازبزرگان درطهارت جای دردل افتاد که پیرهن بدرویش دهد: مریدی را آواز داد و پیراهن بر کشید و بوی داد، گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟»، گفت: «ترسیدم خاطری دیگر در آید که مرا ازین بازدارد».

وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد درماه محرم دهد که اول سالست و ماه حرامست، یا ماه رمضان: که وقت هرچند شریفتر، ثواب مضاعف تر. رسول ـ علیه السلام ـ سخی ترین خلق بود، وهرچه داشتی میداد، و در رمضان هیچ نگاه نداشتی؛

وظیفه سوم آنکه زکوة در سرّ دهد وبر ملا[3] ندهد، تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود، که صدقه سرّ خشم خدای را بنشاند. ودرخبرست که: «هفت کس فردا درسایهٔ عرش باشند: یکی از آن امام عادل بود، ویکی صدقه دهندهٔ که دست چپ اوخبر ندارد از آنچه دست راست داد، وبنگر که چه درجهٔ بود که بادرجهٔ امام عادل برابر بود!»؛ ودرخبرست که: «هر که صدقه درسر دهد، اورادر اعمال سر نویسند، واگر ظاهر دهد دراعمال ظاهر نویسند، واگر باز گوید که من چنین چیزی کرده‌ام، ازهردو جریده[4] محو کنند و درجریدهٔ ریا نویسند». وبدین سبب سلف

---

(۱) مانعها. (۲) پس هر آینه دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان پروردگارست. (۳) آشکارا
(٤) روزنامه ـ روزنامه عمل.

درپنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده‌اند که : کسی بودی که نابیناطلب کردی و بر دست او نهادی وسخن نگفتی، که تابنداند که کیست ، و کسی بودی که درویش خفته طلب کردی وبردست او نهادی وبرجامهٔ او بستی ، که تاچون بیدارشود نداند که داده است ، و کسی بودی که برراه درویش افکندی، و کس بودی که بو کیل دادی که برساند: این همه برای آنکه درویش نداند . اما ازدیگری پنهان داشتن مهم‌ترداشتندی: برای آنکه چون برملا دهندریادرباطن پدید آید ، واگرچه بخل درباطن شکسته شود ریا پرورده گردد ، واین صفات جمله مهلك است ، لیکن بخل برمثال کژدمی است و ریا برمثال ماری که وی قویترست : چون کژدم را قوّت مار کند تادرقوّت ماربیفزاید، ازیك مهلك‌رسته باشد و دردیگری از آن صعبترافتاده ، وزخم‌این صفات بردل‌ـچون درگورشود ـ برمثال زخم کژدم‌ومارخواهدبود،چنانکه درعنوان‌مسلمانی پیدا کردیم: پس ضرر آنکه برملا دهد ازنفع بیش‌است ؛

وظیفهٔ چهارم آنکه اگربظاهراز ریا ایمن باشد ، و دل خودرا ازآن پاك کرده باشد ، و داند که اگربرملا دهد دیگران بدواقتدا کند و رغبتها زیادت شود: بر ملادادن این‌چنین کس‌رافاضلتر. واین کسی‌بود که مدح وذمّ مردمان نزدیك وی برابربود ، و درکارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد ؛

وظیفهٔ پنجم آنکه‌صدقه حبط [1] نگرداندبمنت‌ووحشت ، **قال‌الله تعالی:«لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی[2]»** ، و معنی « اذی » آزردن درویش بود : بدانکه روی ترش کند وپیشانی فراهم کند وسخن بعنف[3] گوید، واورا بسبب درویشی وسؤال خواردارد وبچشم حقارت بدونگرد ؛ و این از انواع جهل و حماقت خیزد :

یکی آنکه دشوار بود بدومال از دست بدادن ، وبدین سبب دل تنگ شود و سخن بزجر گوید : وهرکه بدو دشوار بودکه درمی بدهد وهزاربار ستاند ،جزجاهل نبود ، واو بدین زکوة ، فردوس اعلی ورضاء باری تعالی خواهد کرد ، وخود را از دوزخ برهاند ، چرا برودشوار بود ، اگربدین ایمان دارد ؟

و دیگرحماقت آنکه می‌پندارد که اورا بر درویش شرفست بتوانگری ، خود

(۱) باطل ـ بهدررفته . (۲) تباه نکنید صدقات خودرا بامنت گذاردن و آزردن. (۳) درشتی .

نداند که کسی که بپانصدسال پیش ازو در بهشت خواهد رفت اوست ، و درجهٔ او بزرگتر، و نزدیك خدای تعالی شرف وفخر درویش راست نه توانگر را ؛ ونشان شرف او درین جهان آنست که : توانگر را برنج و مشغلهٔ دنیا ووزر[1] وَوبال[2] آن مشغول بکرده است ، ونصیب وی از آن همه قدر حاجت بیش نیست ، وبر وواجب کرده است که قدر حاجت بدرویش میرساند : پس بحقیقت توانگر سُخرهٔ[3] درویش است درین جهان، و دران جهان بپانصدسال پیش ازو ببهشت خواهد رفت ؛

وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد، واصل منت از جهل است، و آن صفت دلست، و آنست که : پندارد که بادرویش نیکویی کرد و نعمتی بدوداد، درویش زیردست او شد وچون چنین پندارد، نشان آن بود که چشم دارد که درویش اورا خدمت زیادت کند، ودر کارهای وی بایستد وسلام ابتدا کند، ودرجمله حرمتی زیادت چشم دارد واگر درحق وی تقصیری کند، تعجب بیش از آن کند که ازپیش کردی، وباشد که باز گوید که من باوی چنین نیکویی کردم : واین هم ازجهل بود . بلکه حقیقت آنستکه درویش بااو نیکویی کرد که صدقه ازو قبول کرد ، واورا از آتش دوزخ برهانید ، ودل اورا ازنجاست بخل طهارت داد . واگر حجامی اورا رایگان[4] حجامت کند منت دارد : چه آن خود سبب هلاك او خواست بود ، بخل نیز درباطن او ، ومال زکوة دردست او ، سبب هلاك وپلیدی اوست : چون بسبب درویش اورا طهارت حاصل شدو نجات یافت، باید که ازو منت دارد .

دیگر آنکه رسول ـ صلی الله علیه ـ می گوید : «صدقه اول دردست لطف باری افتد ، پس دردست درویشی» ، پس چون حق زکوة بخدای می دهد، ودرویش نایب خدایست در قبض[5] حق وی، باید که از درویش منت دارد ، نه منت بر درویش نهد .

وچون در آن سه سرّ ازاسرا زکوة بیندیشد، بداند که منت نهادن ازجهل بود . وبرای حذر کردن ازمنت، سلف مبالغت کرده اند، وبرپای ایستاده اند پیش درویش ، و بتواضعی تمام پیش او نهاده اند: آنگاه سؤال کرده اند که ازمن قبول کن ، وگروهی دست فراپیش داشته اند تادرویش برگیرد، ودست درویش برزبر باشد که : « **الید العلیا خیر من ید السفلی** »[6] کسی راسزد که منت برنهد.

(۱) کشیدن بارسنگین . (۲) سختی ـ سنگینی ـ بدفرجامی ـ (۳) مسخرو درفرمان .
(٤) مفت ومجانی . (٥) گرفتن ـ ستدن . (٦) دست زبرین نیکوتر ازدست زیرین است .

وعایشه و ام‌سلمه درویشی‌راچیزی‌فرستادندی گفتندی: «یاد گیر تاچه دعا کند»، تاهردعایی رابدعایی مکافات[1] کنند، تاصدقه‌خالص بماند-مکافات ناکرده-و طمع‌دعا بدرویش‌روا نداشتندی، که گمان بران‌بود که احسانی کرده باشند: ومحسن بحقیقت درویش بود که‌این عهده‌ازتو بر گرفت؛

وظیفهٔ هفتم آنکه از مال آنچه بهتر و نیکوتر وحلال‌تر بود آن‌بدهد، که آنچه بشبهت بودتقرب‌را نشاید: که‌اوپاکست جزپاك‌قبول‌نکند، **وقدقال: «ولاتیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم بآخذیه الاان تغمضوافیه»** یعنی آن چیز که‌اگر بشما دهندبکراهت‌ستانید، چرا درنصیب خدای‌خرج کنید؟ واگر کسی آنچه بتربود پیش‌مهمان نهد، استخفافی تمام‌بود، چگونه‌روا بود که بترین بخداوند دهد، وبهترین بندگان وی را بگذارد؟ وبترین‌دادن دلیل آن‌بود که بکراهیت می‌دهد: و هرصدقه که بدل‌خوشی نبود، بیم آن‌باشد که قبول نیفتد. رسول-علیه‌الصلوة والسلام- گوید: «یك‌درم‌صدقه، باشد که برهزار سبقت گیرد، واین آن‌بود که بهترین دهد، و بدل‌خوشی دهد».

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هردرویش که‌زکوة بدودهی، فریضه‌ازگردن‌بیفتد، اماکسی که‌تجارت آخرت‌کند، ازراه زیاده رنج دست بندارد. وچون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف باشد: پس‌باید که ازپنج صفت‌یکی طلب کند:

صفت‌اول- آنکه‌پارساومتقی‌بود، «**قال‌رسول‌الله-صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء**»، گفت: «طعام‌بپرهیزگاران‌دهید»، بسبب آنکه‌استعانت[3] کنند بدانچه بستانند برطاعت‌خدای، واوشریك‌باشد درآن‌طاعت که اعانت[3] کرده باشد برآن. یکی‌از بزرگان صدقهٔ‌خود بفقیران دادی وگفتی که: «این‌قوم اندکه ایشانرا هیچ‌همت[4] نیست‌جز خدای؛ چون‌ایشانرا حاجتی‌بوداندیشهٔ ایشان‌پراکنده شود، ومن‌دلی‌راباحضرت خدای‌برم دوستتردارم‌ازمراعات صددل که‌همت اودنیابود»، این‌سخن جُنید را- رحمه‌الله- حکایت کردند، گفت: «این سخن‌صاحب- دلیست از

(۱) پاداش دادن. (۲) کمك گرفتن. (۳) کمك کردن. (٤) منظور ومقصود.

اولیاء، این مرد بقال بود : مفلس آمد که هرچه درویشان بخریدندی بهانخواستی، چند مالی بدوفرستاد تاباسرتجارت . شود و گفت : «چون تومردراتجارت زیان ندارد».

صفت دوم ـ آنکه ازاهل علم بود، که چون بصدقهٔ اوفراغت علم یابد ، او در ثواب علم شریك بود ؛

صفت سوم ـ آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد ، و بتجمل زید: «یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف[1]» این قوم باشند که پردهٔ تجمل بر روی نگاه دارند ،وچون صدقه بکسی دهد پردهٔ تجمل نگاه دارد ، نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سؤال باك ندارد ؛

صفت چهارم ـ آنکه معیل بود یا بیمار بود: که هرچند حاجت ورنج بیش بود ؛ مزد ثواب بیش بود .

صفت پنجم ـ آنکه از خویشاوندان باشد : که هم صلهٔ رحم باشد وهم صدقه؛ و کسی که با او ببرادری بود ـ بر دوستی حق تعالی ـ او نیز بدرجهٔ اقارب باشد . اگر کسی یابد که این همه صفات ، یا بیشتر ، درو باشد ، اولیتر بود ، و چون بچنین کسان رساند، همت و اندیشه ایشان ودعاء ایشان اورا حصنی[2] باشد . و این فایده او را آن وقت بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود . و باید که زکوة بعلویان ندهد ، وبکافران ندهد ، چه این اوساخ مال مردمانست : و علوی بدان دریغ بود و این صدقه بکافر دریغ بود .

آداب ستانندهٔ زکوة

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد :

وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خودرا محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد ، لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ، ایشانرا از مشغله ووبال دنیا صیانت کرد ، و بار ورنج کسب وحفظ دنیا برتوانگران نهاد وایشانرا فرمود که قدر حاجت ببندگانی که عزیزتر میرسانند ، تاآنعزیزان ازبار دنیارسته باشند ، ویك همت ویك اندیشه باشند درطاعت حق تعالی ، وچون بسبب حاجتی پراکنده همت شوندقدر حاجت از دست توانگران

(۱) کسی که نداند ایشانرا بسبب عفت نفسی که دارند توانگر می پندارند . (۲) قلعه‌ای

بدیشان میرسد ، تابرکت دعا وهمت ایشان کفارتی بودتوانگرانرا. پس درویش آنچه بستاند باید که بران نیت ستاند که بکفایت خود صرف کند . تافراغت طاعت بیابد، و قدر این نعمت بداند که توانگر راسخرهٔ وی کرده‌اند تاوی بعبادت پردازد ، واین چنان بود که ملوك دنیاغلامان خاص خودرا که نخواهند که هیچ ازخدمت غایب باشند ، نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند ؛

لیکن روستاییانرا و بازاریانرا که خدمت خاص را نشایند ، سخرهٔ ایشان کنند ، و از ایشان خراج وَضریبه [1] می‌ستانند ، و در جامگی غلامان می کنند و چنانکه مقصود ملك از همه استخدام این خواص بود . مراد حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت ربوبیت است ، و برای این گفت : « **وما خلقت الجن والانس الالیعبدون** [2] » ، پس درویش باید که آنچه ستاند بدین نیت ستاند ؛ وبرای این گفت رسول ـ صلی‌الله وسلم ـ که : « مزد دهنده بیش ازمزد ستاننده نیست ، چون بحاجت ستاند» ،واین کسی بود که قصدوی فراغت دین بود .

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده ازحق تعالی ستاند، وازوبیند، وتوانگر را مسخر شناسداز جهت وی: که‌وی‌را بموکل الزام کرده است تااین بدودهد، وموکل وی ایمانی است که وی را داده است بآنکه سعادت ونجات او در صدقه بسته است، و اگر این موکل نبودی یك حبه بکس ندادی ، پس منت از آنست که وی را موکل الزام کرده است. وچون بدانست که دست توانگر واسطه ومسخر است، باید که‌ویرا نیز بواسطه بیند وشکر گوید: «**فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله**» [3]. که حق تعالی آنکه خالق افعال بندگانست، بریشان ثنامی گوید، چنانکه گفت : « **نعم العبد انه اواب** [4] **وگفت: «انه کان صدیقاً نبیاً** [5] **»**، و امثال این : برای آنکه هرکرا واسطهٔ باخیری گردانیدویراعزیز کرد، چنانکه گفت: «**طوبی لمن خلقته للخیر ویسرت الخیر علی یدیه** [6]»، پس قدر عزیزان وی بباید شناخت، ومعنی شکر این بود، وباید که ویرا

(۱) مالیات ـ خراج ـ جزیه . (۲) ونیافریدم جن وانس رامگر برای آنکه پرستش نمایند .
(۳) پس هرآینه آنکس که شکرمردم نگوید ، شکرخدای نخواهد گفت (٤) چه خوب بنده‌ای بود، بدرستیکه او بازگشت کننده بود [مقصودحضرت ایوب است]. (٥) او بود پیغمبرراستگوی[مقصود حضرت ابراهیم پیغمبراست]. (٦) خوشا بحال کسی که اورا برای نیکی آفریدم ونیکی را بدستهای اوفراهم ساختم .

دعا گوید و بگوید: «**طهر الله قلبك فی قلوب الابرار، وزکی عملك فی عمل الاخیار وصلی علی روحك فی ارواح الشهداء**[1]».

ودرخبرست که: هر که باشما نیکویی کند مکافات کنید، اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شد، وتماشگر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد واندك آن اندك نداند وحقیر نشناسد، چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد، اگر چه بسیار بود، آنرا حقیر دارد وبچشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفه سوم آنکه هرچه ازحلال نباشد نستاند: ازمال ظالمان هیچ‌چیز نستاند، وازمال کسی که ربوادهد، واحتیاط این بکند.

وظیفه چهارم آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود: احر بسبب سفری ستاند، بیش‌از زاد وکرا نستاند؛ و اگر وام دار بود، بیش‌ازان نستاند، و اگر در کفایت عیال اوده‌درم بیش نباید، یازده نستاند، که آن یك درم حرام بود و اگر درخانه چیزی دارد ازقماش وجامهٔ پوشیدنی که‌زیادت بود ـ نشاید که‌زکوة‌ستاند

وظیفه پنجم آنکه‌اگر زکوة دهنده عالم نباشد که از کدام سهم است، بپرسد که این ازسهم مساکین می‌دهی یاازسهم غارم[2]، مثلا، تااگروی بدان صفت‌نباشد ومقدار هشت‌یك زکوة خویش بوی دهد، نستاند، که بمذهب شافعی‌جمله بیك‌تن نتوان داد.

فضیلت صدقه دادن

رسول گفت ـ صلی‌الله علیه‌وآله وسلم ـ: «صدقه دهید ـ واگرهمه یك‌خرمابود ـ که‌آن درویش را زنده کند وگناه رابکشد: چنانکه آب آتش را»، وگفت: «بپرهیزید از دوزخ، واگرهمه نیم‌خرما باشد، واگرنتوانیدبسخنی خوش»، وگفت. «هیچ‌مسلمان ازحلال صدقه ندهد، که نه ایزد تعالی آنرا بردست لطف خود بستاند و می‌پرورد ـ چنانکه شماچهارپای خویش پرورید ـ تاآنگاه که خرمایی چند[3] **کوه اُحدشود**» وگفت: «فرداهر کسی در سایهٔ‌صدقهٔ خویش بود، تاآنگاه که میان خلق حکم‌بکنند»، وگفت: «صدقه هفتاد درازدرهای شرّ ببندد»، وپرسیدند که: «کدام صدقه فاضلتر؟»،

(۱) پاکیزه کند خدای دل ترادردلهای نیکان، وپاکیزه کند عملت‌را درعمل خوبان، ودرود فرستد برروان تودرروانهای شهیدان. (۲) قرض‌دار. (۳) باندازه.

گفت: «آنکه درتن‌درستی دهی- دروقتی که امیدزندگانی داری واز درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تاجان بحلق‌رسد، آنگاه گویی این فلانرا وآن فلانرا :که آن‌خود فلانراشد، اگرتوگویی واگرنه».

و **عیسی**- علیه‌السلام -گفت: «هرکه سایلی را نومید دارد وازدر بازگرداند، تا هفت روزملایکه درآن‌خانه نشوند». و رسول - علیه‌السلام - دوکار بـاهیچ کس نگذاشتی‌بلکه بدست خودکردی: صدقه بدرویش بدست خود دادی، وآب‌طهارت بشب خود بنهادی وسربپوشیدی. وگفت - صلی‌الله‌علیه‌وآله -: «هرکه مسلمانی را جامهٔ پوشاند، در حفظ خدای می‌باشد، تا ازآن خرقه برومی مانـد». و **عایشه** - رضی‌الله‌عنها - پنجاه هزار درم بصدقه بداد، و پیراهن پاره بردوخته بود، که خود را پیراهن نکرد. و **ابن‌مسعود** گوید که: «مردی هفتـاد سال‌عبادت میکرد، پس گناه عظیم بروی برفت که عبادت اوَحبط شد، پس‌درویشی بگذشت‌ویك گرده نان‌بدوداد: آن‌گناه او بیامرزیدند وعمل هفتاد ساله باوی دادند». و**لقمن** پسررا گفت: «هرگه که گناهی برتو برود، درپی آن صدقه بده وتوبه کن». و**عبدالله بن عمر** شکر بصدقه بسیار دادی وگفتی: «خدای تعالی‌میگوید: **لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون**[1]، وخدای تعالی داندکه من شکر دوست دارم». و **بوسفیان** گوید: «هر که خود را بثواب صدقه محتاج‌تراز آن نداندکه درویش‌را بصدقه، آن صدقه ازوی‌قبول‌نیوفتد». و**حسن بصری** - رحمة‌الله‌علیه - نخّاسی[2] را دید باکنیزکی نیکو، گفت: «بدودرم بفروشی؟»، گفت: «نه»، گفت: «خدای تعالی حور عین‌را بدو حبه می بفروشد، که ازین کنیزك بسیار نیکوتر آید»، یعنی صدقه.

اصل ششم

درروزه است

بدانکه روزه رکنی است از ارکان مسلمانی؛ ورسول گفت - علیه‌السلام که: «خدای تعالی میگوید: هر نیکویی را بده مکافات کنند، مگر روزه که آن منست

(۱) بنیکی هرگز نرسید، تا آنکه از آنچه دوست دارید بدیگران ببخشید. (۲) فروشنده غلام و کنیز.

خاص ، و جزای آن من دهم » ، وخدای تعالی گفت : «**انما یوفی الصابرون اَجرهم بغیر حساب**»- مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خود ، در هیچ حساب نیاید ، بلکه ازحد بیرون بود » ، و گفت - علیه‌السلام - : « صبریك نیمهٔ ایمانست ، وروزه یك‌نیمهٔ صبرست » ، و گفت - علیه‌السلام - «بوی دهن روزه‌دار ، نزدیك خدای تعالی ، ازبوی مشك خوشترست » ؛ خدای تعالی گوید .« بندهٔ من از طعام وشراب برای من دست باز داشته خاص ، جزای‌اومن‌توانم‌داد » ، و گفت - علیه‌السلام - . « خواب روزه دار عبادتست » و گفت علیه‌السلام - . « چون ماه رمضان درآید ، درهاءبهشت‌بگشایندو درهاء دوزخ ببندند ، وشیاطین را بند کنند ،ومنادی آواز دهد که: یا طالب خیر بیا که وقت تست ، ویا جویندهٔ شر بایست که نه جای تست » . واز عظیمی فضل اوست که این عبادت را بخود نسبت خاص داد و گفت .«**الصوم وانا اجزی به**[1] » اگرچه همه عبادات او راست . چنانکه **کعبه** را خانه خود خواند ، و اگر چه‌همه عالم ملك اوست .

وروزه را دو خاصیت است ، که بدان مستحق این نسبت است . یکی آنکه حقیقت او ناخوردنست ، و آن باطن بود ، واز چشم خلق پوشیده باشد ، وریا را بدو راه نبود ، و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است ، و سپاه او شهواتست . و روزه لشکر او بشکند ، که حقیقت روزه ترك شهواتست ، و برای این گفت رسول - علیه‌السلام - که : « شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن : راه گذر وی بروی تنگ کنید بگرسنگی» ، **وعایشه** راگفت : « ازکوفتن در بهشت هیچ میاسای» ،گفت : «بچه ؟» ،گفت : «بگرسنگی» ، ونیز گفت : « **الصوم جُنة** - روزه سپریست » ، و گفت - علیه‌السلام - : «باب همه عبادات روزه است » . واین همه برای آنست که مانع ازهمه عبادات شهواتست ، ومددشهوات سیری است : و گرسنگی شهوات رابشکند .

فریضه روزه

بدانکه شش‌چیزواجبست :

---

۱ روزه ازآن من است ومن پاداش آنرا میدهم .

یکی آنکه: اول ماه رمضان طلبد، تا بروی معلوم شود که بر بیست و نه - است یا برسی: و بر قول یکی گواه عدل اعتماد روا بود، و در عید دو گواه کم - نشاید، وهر که‌ازمعتمدی بشنید - که نزدیك اوراست گوی‌بود - روزه‌برو واجب شد، اگرچه‌قاضی بقول‌اوحکم‌نکند، واگر بشهری دیگر دیده‌باشند که‌بشانزده‌فرسنك دورتر بود، برین‌قوم واجب نبود، واگر کمتر بود واجب شود.

فریضه دوم نیت است، و هر شبی باید نیت کند و با یادآورد که این روزهٔ رمضانست و فریضه است و اداست، و هر مسلمان که این با یاد آورد، خود دل‌اواز نیت خالی‌نبود. وشب شك اگر گوید که: «نیت کردم که‌فردا روزه دارم اگر اول ماه رمضان باشد»، آن نیت درست نبود، تاآنگاه که‌شك برخیزد - بقول معتمدی - ودرشب‌بازپسین روا بود، اگرچه‌درشك‌بود: که‌اصل آنست که‌رمضان هنوز نگذشته‌است.

وکسی راکه درجای تاریك بازداشته‌باشند، باندیشه واجتهاد وقت بجای‌آورد وبران اعتمادکند، درست بود. و اگر بشب نیت‌کند بدانکه چیزی بخورد، نیت باطل نشود، بلکه اگرداند که حیض‌منقطع‌خواهد شد، نیت‌کند وحیض‌منقطع‌شود، روزه درست بود.

فریضه سوم آنکه هیچ چیز بباطن خودنرساند، بعمد وبقصد، وحجامت کردن وسرمه کشیدن ومیل درگوش کردن وپنبه‌در احلیل[1] کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ وشکم ومعده ومثانه؛ و اگر بی‌قصد اوچیزی بباطن رسد،چون مگسی که بپرد، یاغبار راه یاآب مضمضه که‌با کام[2] جهد، زیان‌ندارد، مگر که‌درمضمضه‌مبالغت‌کند وآب باکام برد؛ واگر بفراموشی چیزی بخورد زیان ندارد، امااگر بامدادیاشبانگاه برگمان چیزی خورد، آنگاه‌بداند که پس‌از صبح بوده است پاپیش ازشام، روزه قضابایدکرد؛

فریضه چهارم آنکه مباشرت نکند بااهل اگرچندان نزدیکی‌کند که غسل واجب‌آید روزه باطل شود، واگر روزه فراموش‌کرده باشد باطل نشود؛ واگر بشب صحبت‌کند وغسل پس‌از صبح کند روابود؛

(۱) آلت بول کردن. (۲) حلق.

فریضه پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وجدا شود، واگر باهل خویش نزدیکی کند- نه بصحبت - وَ برنا[1] بود و درخطر انزال[2] باشد، چون انزال افتد روزه باطل شود؛

فریضه ششم آنکه بقصد قی نکند، واگر بی اختیار وی اوفتد، باطل نشود، واگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد[3] ازحلق بیرون آورد و بیندازد، زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود، مگر که چون بدهان رسد آنگاه بگلو فرو برد این روزه را باطل کند.

سنتهای روزه نیز شش است

تأخیر سحور وتعجیل افطار بخرما یاباب، ومسواك دست بداشتن پس اززوال، وسخاوت کردن بصدقه ، وطعام دادن ، و قرآن بسیار خواندن، و اعتکاف[4] گرفتن خاصه در دهۀ بازپسین که شب قدر دروست - و رسول علیه الصلوة والسلام - درین ده روز جامۀ خواب در نوشتی[5] و ازار بربستی عبادت را ، و از اهل بیت او هیچ نیاسودندی ازعبادت. وشب قدر، یابیست ویکم است، یابیست وسه ،یابیست وپنج ، یابیست وهفت : واین ممکن تراست ؛ واولیتر آن بود که اعتکاف دراین ده روز پیوسته دارد ، و اگر نذر کرده است که پیوسته دارد، لازم بود که جز بقضاحاجت بیرون نیاید ، وآن قدر که وضو کند درخانه بیش نایستد ، اگر بنماز جنازه یابعیادت بیماری یابگواهی یابتجدید طهارتی بیرون آید، اعتکاف بریده شود؛ وازدست شستن ونان خوردن وخفتن درمسجد باکی نباشد، وهرگه که باز آید ازقضا حاجت، باید که نیت تازه کند .

حقیقت وسرّ روزه

بدانکه روزه برسه درجه است. روزۀ عوام، وروزۀ خواص ، و روزۀ خاص الخاص .

اما روزۀ عوام آنست که گفته آمد . وغایت آن نگاهداشتن فرج و بطن است ، واین کمترین درجاتست ؛

و اما روزۀ خاص الخواص بلندترین درجاتست . و آن آنست که دل خودرا از اندیشۀ هرچه جزخدایست نگاه دارد وهمگی خود بدو دهد ، وازهرچه جز اوست

(۱) جوان. (۲) فرودآمدن منی.(۳) بسته (٤) در مسجد ماندن. (٥) درنوشتن: جمع کردن وپیچیدن .

بظاهر و باطن روزه دارد، و بهرچه اندیشه کند - جز احدیت حق و آنچه بدو تعلق دارد - این روزه گشاده شود، و اگر در غرض دنیا اندیشد - اگر چه مباح بود - این روزه باطل شود، مگر دنیایی که یاور وی باشد درراه دین، که آن از دنیا نبود. تا گفته‌اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید، خطایی برو نویسند، که این دلیل آن بود که برزقی که اووعده کرده که بدو خواهد دادن واثق [1] نیست: واین درجهٔ اولیا وصدیقانست، وهر کسی بر بالای این نرسد؛

اما روزهٔ خواص آن بود که جوارح خود را از ناشایست نگاه دارد، و بر بطن وفرج اقتصار نکند؛ وتمامی این روزه بشش چیز بود:

یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او را از خدای مشغول کند، خاصه ازچیزی که ازان شهوت خیزد، که رسول - علیه‌السلام - میگوید: «نظر چشم پیکانی است از پیکانهاء **ابلیس** - بزهر آب داده - هر که از بیم خدای از آن حذر - کند، او را خلعت ایمان دهند، که، حلاوت [2] آن در دل خود بیابد». **وانس** روایت کند که: رسول - علیه‌السلام - گفت که: «پنج چیز روزه بگشاید: دروغ، وغیبت، و سخن‌چینی، سوگند بنا حق، ونظر بشهوت»،

دوم آنکه زبان نگاه دارد ازبیهوده وهرچه ازان مستغنی باشد. یا خاموش میبود، یا بقرآن خواندن مشغول شود؛ ومناظره ولجاج از جمله بیهوده‌هاء زبان کار بود. اما غیبت و دروغ - بمذهب بعضی ازعلما - روزهٔ عوام را نیز باطل کند.

و درخبرست که. «دو زن روزه داشتند. چنان شدند - ازتشنگی - که بیم هلاك بود، دستوری خواستند ازرسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - تاروزه بگشایند، قدحی بایشان فرستاد تادر آنجا قی کنند. از حلق هر یکی پارهٔ خون سیاه برافتاد، مردمان تعجب بماندند، رسول گفت. این دو زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه فراگرفتند، بدانچه حرام کرده بود بگشادند، وبغیبت مشغول شدند، واینچه ازحلق ایشان بر آمد گوشت مردمانست که خورده‌اند!»؛

سیم آنکه گوش نگاهدارد، که هرچه گفتن نشاید، شنیدن هم نشاید، وشنونده شریك گوینده بود، درمعصیت ودروغ وغیبت وغیر آن؛

(۱) مطمئن. (۲) شیرینی.

چهارم آنکه دست وپای وهمه جوارح نگاه دارد ـ از ناشایست ـ ، وهر که روزه داردوچنین کارها کند ، مثال‌اوچون بیماری‌بود که ازروزه حذر کند وزهرخورد : که معصیت‌زهرست ، وطعام غذاست که بسیارخوردن‌او زیان دارد اما اصل‌اوزیان کار نیست ؛ وبرای این گفت رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ که . «بسیارروزه داربود که اورا از روزه‌جز گرسنگی وتشنگی‌نصیب نیست.» ؛

پنجم آنکه‌بوقت افطارحرام وشبهت نخورد، واز حلال خالص‌نیز بسیارنخورد که هر که بشب آنچه بروز فوت شده باشد تدارك کند ، چه مقصود حاصل آید ؟ که مقصود از روزه ضعیف کردن شهواتست، وطعام دوبار بیك‌بار خوردن شهوت‌رازیادت کند، خاصه که الوان طعام جمع کنند؛ تامعده خالی نباشد، دل صافی کی گردد ؟ بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد، تااثر ضعف گرسنگی درخود بیابد، و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود ونمازشب نتواند کرد؛ وبرای این گفت ـ علیه‌السلام: «هیچ وعا [1] که پر کنند نزد خدایتعالی دشمن‌تر ازمعده نیست ؛

ششم آنکه‌پس‌از افطار دل‌اومیان بیم‌وامید معلق بود، که نداند که روزه‌مقبول خواهد بودیانه.

حسن بصری ـ رحمه‌الله ـ روزعیدبقومی‌بگذشت که‌می‌خندیدندوبازی‌میکردند گفت: «خدای تعالی ماه رمضان را میدانی‌ساخته است تابندگان او درطاعت وی‌بیشی وپیشی جویند : گروهی سبقت گرفتند ، وگروهی بازپس ماندند ، عجب ازکسانی که میخندند وحقیقت حال‌خود نمی‌دانند! بخدایی خدای که اگر پرده‌ازروی کاربر گیرند مقبولان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم گیرند ، و هیچ کس بخنده وبازی نپردازد».

پس، ازین جمله بشناسی که: هر که از روزه بناخوردن طعام وشراب‌اقتصار کند روزهٔ اوصورتی بی‌روح باشد، وحقیقت روزه آنست که خودرا بملایکه مانند کنی، که ایشانرا شهوت نیست اصلا، وبهایم راشهوت غالبست، وازیشان‌دورند بدین سبب. وهر آدمی که شهوت اوغالب بود در درجهٔ بهایم بود، وچون‌شهوت اوضعیف شد شُبهتی [2] گرفت بملایکه، وباین سبب بایشان نزدیك شد ـ نزدیکی بصفت، نه‌بمکان ـ و ملایکه

(۱) ظرف . (۲) شباهت ـ همانندی .

نزدیکند بحق تعالی: پس او نیز نزدیك گشت. وچون تیمار[1] شام تدارك کند وشهوت را تمام مدد دهداز آنچه میخواهد، شهوت قوی گردد، نه ضعیف، و آنچه روح روزه است حاصل نیاید.

لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت وفدیه وامساك واجب آید بافطار درماه رمضان ، ولیکن هریکی بجای خود:

اما قضا واجب آید برهرمسلمان مکلف که روزه بگشاید- بعذری یابی‌عذری- یابرحایض ومسافر وبیمار و آبستن، وبرمرتد نیزهم واجب آید، اما بردیوانه وکودك واجب نیاید ؛

واما کفارت جز بمباشرت یابیرون آوردن منی براختیار واجب نیاید: وکفارت آن بود که بندهٔ آزاد کند، واگر ندارد دوماه پیوسته روزه دارد ، واگر نتواند- بسبب ضعف وبیماری - شصت مُدطعام بشصت مسکین دهد، وهرمدی منی باشد کم سه یکی[2]؛

اما امساك برکسی واجب بود که بی‌عذری روزه بگشاید و برحایض واجب نیاید ، اگرچه درمیان روزپاك شود ، وبرمسافر، اگرچه مقیم گردد ، وبربیمار اگرچه بهترشود واجب نیاید . وچون روزشك یك تن گواهی دهد که ماه دیده است ، هرکه نان خورده بود واجب بود که باقی روز همچون روزه‌داران امساك کند . و هرکه در میان روز[3] سفر ابتدا کند ، نشاید که روزه بگشاید ، واگر روزه گشاده درمیان روز بشهرشود ، نشاید که بگشاید؛ ومسافررا روزه اولیتر ازافطار، مگر که نتواند؛

اما فدیه مدّی ازطعام باشد که بمسکینی رساند ، وبرحامل و مُرضع[4] واجب بود باقضابهم ، چون روزه ازبیم فرزند گشاده باشد ، نه چون بیمار که ازبیم خود گشاده باشد ؛ وبرپیری که بغایت ضعیف بود وروزه نتواند داشت همین قدرواجب آید، بدل قضا؛ وهرکه قضاء رمضان تأخیر کند تارمضان دیگر، بهرروزی قضامدی طعام آید.

---

(۱) پرستاری ومحافظت - مقصود اینست که تیمارروزانهٔ تن را ازحیث غذا درخوراك شام تدارك وتلافی نماید (۲) سه یك - ثلث . (۳) ظهر. (٤) بچه شیرده .

ـ فصل ـ

[روزه داشتن در روزهای شریف]

در روزهای شریف وفاضل روزه داشتن سنت است ، **آنچه در سال او فتد:** روز عرفه[1] وعاشورا[2] و نه روز اول ذی‌الحجه و ده روز از اول محرم وجمله ماههای رجب وشعبان است . ودرخبرست که : «روزهٔ یك روز ازماه حرام فاضلتر ازسی روز از ماههاء دیگر، ویك روز ازرمضان فاضلتر ازسی روز ازماه حرام» ، وگفت : «هر که پنجشنبه و آدینه وشنبه ازماه حرام روزه دارد ، اوراعبادت هفصد ساله بنویسند ، و ماه حرام چهارست:ذوالقعده وذوالحجه ومحرم ورجب، وفاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و درخبرست که: «عبادت درهیچوقت فاضلتر ودوستتر ـ نزدخدای ـ از عشر[3] اول ذی‌الحجه نیست: روزهٔ یك روز ازان چون روزهٔ یك سالست ، وقیام یك شب چون قیام لیلة‌القدرست »، گفتند یارسول‌الله :« ونه نیزجهاد ؟» ، گفت.« آری ! نه نیزجهاد، الا که اسب وی کشته شود وخون وی ریخته آید در جهاد». وگروهی ازصحابه کراهیت داشته‌اند که همه رجب روزه دارند ، تاباماه رمضان مانند نبود : بدین سبب یك روز گشاده‌اند یا زیادت .

و درخبرست که : «چون شعبان به نیمه رسد ، روزه نیست مگر رمضان» ، و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکوست : تارمضان ازو گسسته شود ؛ اماباستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت است : مگر که سببی باشدجزقصد استقبال .

اما روزهاء شریف ازماه ایام بیض[4] است : سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم، **و از هفته :** دوشنبه وپنجشنبه وجمعه .

اما روزهٔ پیوسته داشتن همه‌سال جامع بود این همه را ، لیکن پنج روز لابد بودکه بباید گشادن : دوروز عید[5] و سه روز ایام تشریق[6] پس ازعید اضحی؛ و باید که برخویشتن حجر[7] نکند در افطار که آن مکروه باشد : وهر که روزهٔ پیوسته

(۱) نهم ذی‌الحجه . (۲) دهم ماه محرم . (۳) دهه . (٤) روزهای سفید : مقصودروزهائی ازماه است که ماهتاب درشب آنها بیشترین روشنی را دارد که همان سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم باشد . (٥) عید قربان وعید فطر.(٦) خشك کردن گوشت درآفتاب : اینعمل درسه روز پس از عید قربان انجام میشود . (۷) منع .

نتواند داشتن، یك‌روز می‌دارد ویك‌روزمی گشاید :این‌روزهٔ **داود** است‌علیه‌السلام ـ ، و فضل وی بزرگست .

و درخبرست که : «**عبدالله بن‌عمرو بن العاص** می‌پرسدازفاضلترین‌طریقی در روزه ، ویرا بدین فرمود ، گفت ازین فاضلترخواهم ، گفت ازین فاضلترنیست »،ودون این آن باشد که روز دوشنبه و پنجشنبه می‌دارد ، تا نزدیك بود ـ با مـاه رمضان بهم بثلث سال .

وچون کسی حقیقت روزه بشناسد : که مقصود کسرشهواتست وصافی کردن‌دل، باید که مراقب دل خودمی‌باشد ، وچون چنین باشد ، گاه بود که افطارفاضلتربود ، و گاه بود که روزه ، وبدین سبب بود که رسول ـ علیه‌السلام ـ گاه‌روزه داشتی تا گفتندی مگربیش نگشاید ، وگاه بگشادی‌تا گفتندی مگربیش‌نخواهدداشت، و ترتیبی‌معلوم نبودی روزهٔ ورا ؛ و علما کراهیت داشته‌اند که چهار روز زیادت نگشاید ـ پیوسته ـ و این روز عید وایام تشریق گرفته‌اند که چهار روزست ، برای آنکه بر دوام روزه بگشادن بیم بود که دل سیاه کند وغفلت غالب شودو آگاهی دل ضعیف شود .

اصل هفتم

حج است

بدانکه حج ازارکان اسلام است ، وعبادت عمراست؛ ورسول گفت‌علیه‌السلام: « هر که مرد وحج‌نکرد ، گو خواه‌جهودمیر وخواه ترسا » ، وگفت :« هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند وزبان به بیهوده‌وناشایست مشغول دارد ، ازهمه گناهان بیرون آید ، همچون آن روز که از مادرزاد » ، وگفت :« بسیار گناهست که آنراهیچ کفارت‌نیست ، مگرایستادن **بعرفات** [1] » ، وگفت ـ علیه‌السلام ـ : « شیطان‌رانبینند درهیچ روز خوارتروحقیرتروزرد روی‌تر ازآنکه در روزعرفه ، ازبس رحمت کـه خدای تعالی برخلق نثار کند ، وازبس کبایر عظیم که در گذارد ، وگفت : « هر که از خانه بیرون آید براندیشهٔ حج و در راه بمیرد ؛ تا قیامت هرسالی ویرا مـزد حجی و عمره می‌نویسند ، وهر که در **مکه** بمیرد یادر **مدینه** ، ویرانه‌عرض [2] بود نه حساب»

(۱) جائی است دردوازده میلی مکه . (۲) رسیدگی بکاروحساب .

وگفت : « یك حج مبرور [1] بهتر از دنیا وهرچه‌دروی است ، وویرا هیچ جزا نیست مگر بهشت » وگفت : « هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی **بعرفه** بایستد وگمان برد که آمرزیده نیست » .

وعلی بن **موفق** یکی از بزرگان بوده است ، گفت : « یك سال حج کردم ، شب **عرفه** دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز ، یکی دیگر راگفت : دانی که امسال حاج چند بودند ؟ گفت : ششصد هزار بودند ، گفت : دانی که حج چند تن پذیرفتند ؟ گفت : نی ؛ گفت : حج شش تن پذیرفتند وبس ، گفت : از خواب در آمدم ازهول این سخن ، وسخت اندوهگین گشتم ، و گفتم : من بهیچ حال از این شش تن نباشم ، در این اندیشه واندوه **بمشعر الحرام** [2] رسیدم ودرخواب شدم ، همان دوفرشته را دیدم که همان حدیث بایکدیگر گفتند ، آنگاه آن یکی گفت : دانی که حق‌تعالی امشب چه‌حکم کرده‌است میان‌خلق ؟ گفت: نی ، گفت . بهریکی از آن شش‌تن صد هزار ببخشید ودرکار ایشان کرد ، پس‌از خواب بیدار شدم شادان ، وشکر کردم خدایرا تعالی » . ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که : « حق تعالی وعده داده است که‌هرسالی‌ششصدهزاربنده‌این **خانه** را زیارت کنند بحج ، واگر کمتر ازین باشند ، از ملایکه چندانی بفرستند که این عدد تمام شود ، و **کعبه** را حشر کنند چون عروسی که‌جلوه خواهد کرد ، وهر که‌حج کرده‌باشد گردوی گردد ، ودست درپرده‌های وی زند ؛ تا آنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند .

شرایط وارکان حج

بدانکه هر مسلمانی که حج کنددر وقت خویش درست بود ، ووقت وی شوال وذوالقعده ونه روز از ذوالحجه است تاآنگاه که صبح بر آید روز عید : احرام‌درین مدت بحج درست بود؛ و پیش‌ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد وحج کودك ممیز درست بود ؛ وشیرخواره را ولی از وی احرام آورد [3] و بعرفات بردوبسعی [4] وطواف [5] ببرد درست‌بود : پس‌شرط درستی حج مسلمانی وقت بیش نیست ؛

(۱) حجی که آمیخته بگناه نیست مقبول . (۲) مقامی است بین‌منی‌وعرفات . (۳) احرام : داخل‌شدن درکاری‌است که بعضی‌از حلالها را برشخص حرام میسازد . (٤) دویدن(ازاعمال حج است) . (٥) گرد چیزی گشتن (از اعمال حج)

اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است : مسلمانی و آزادی وعقل و بلوغ و آنکه دروقت احرام آورد : اگر کودك احرام آورد وبالغ شود . پیش ازایستادن بعرفات ـ یابنده آزاد شود ـ پیش ازین ـ کفایت بود از حج اسلام ، و همین شرایط بباید تا فرض عمره بیفتد ، الا وقت : که همهٔ سال وقت عمره است .

اماشرط آنکه ازکسی دیگرحج کند بنیابت، آن بود که نخست حج فرض اسلام گزارده بود : اگر پیش از آن از دیگری نیت کند ، ازوی افتد نه از آن کس . وپیشین حج اسلام بود ، آنگاه قضا ، آنگاه نذر ، آنگاه نیابت ، و برین ترتیب افتد : اگرچه نیت بخلاف این کند .

اماشرط وجوب حج : اسلام است وبلوغ وعقل و آزادی واستطاعت. واستطاعت دو نوع است : یکی آنکه توانا بود که خود حج کند بتن خویش، واین بسه چیز بود : یکی آنکه بتن درست بود ؛ دیگر آنکه راه ایمن بود . وبر راه دریای خطرناك ودشمنی که ازوی بیم مال یا تن بود نباشد ، ودیگر آنکه چندانی مال دارد که نفقهٔ رفتن و آمدن را بس بود، ونفقهٔ عیال را تاباز آید ـ پس از آنکه همه وامها گزارده باشد ـ وباید که ستور دارد وپیاده رفتن لازم نیاید . امانوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند : که مفلوج بود یا برجای مانده بود چنانکه امید بهتر شدن نبود الا بنادر ـ واستطاعت وی بدان بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تاحج وی بکند ومزدوی بدهد ؛ واگر پسر وی درپذیرد که از وی حج کند رایگان ، بروی لازم آید که دستوری دهد : که خدمت پدر شرف باشد ، و اگر گوید [1] که من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری لازم نیاید قبول کردن : که درقبول مال منت بود ، واگر بیگانهٔ ازوی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی پذیرفتن . وچون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند، پس اگر تأخیر کند رواباشد، اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند . اگر تأخیر کند وبمیرد .پیش ازحج ـ عاصی بود، واز ترکهٔ [2] وی حج کنند بنیابت وی ـ اگرچه وصیت نکرده باشد ـ : که این وامی گشت بروی . عمر ـ رضی الله عنه ـ گوید که : «قصد آن خواستم کرد تابنویسم که هر که مستطیع باشد درشهرها و حج نکند ازوی گزیدی [3] همی ستانید» .

(۱) مقصود اینست که پسر گوید . (۲) آنچه ازمرده میماند ـ میراث . (۳) خراج ـ جزیه مالیات .

ارکان حج

بدانکه **ارکان حج** که بی آن درست نیاید پنج است : احرام وطواف پس ازوی سعی وایستادن **بعرفات** وموی ستردن ، بریك قول .

و **واجبات حج** که اگرازان دست بدارد حج باطل نگردد ، ولیکن گوسفندی کشتن لازم آید ، شش است : احرام آوردن درمیقات [1] : اگـر از آنجا درگذرد بی احرام ، گوسفندی واجب آید ، و سنگ انداختن ، و صبر کردن **بعرفات** تـا آفتاب فروشدن ، ومقام کردن شب **بمـزدلفه** [2] وهمچنین **بمنا** [3] وطواف وداع؛ اندرین چهار باز پسین یك قول دیگرست : که گوسفند لازم نیاید ـ چون دست بدارد ـ لیکن سنت بود .

واماوجوه گزاردن حج سه است : افرادو قران وتمتع :

و **افراد** فاضل تر : چنانکـه حج اولا تنها بگذارد ، چـون تمام شود از حرم بیرون آید ، احرام عمره آرد آنگاه عمـره بکند . و احرام عمره از **جعرانه** فاضل تراز آنکه از **تنعیم** واز **تنعیم** فاضلتراز آنکه از **حدیبیه** وازین هرسه جای سنت است؛

اما **قران** آن بود که گوید : «**لبیك بحجة وعمرة** [4]» تا به یك بار بهردو محرم [5] شود واعمال حج بجای آوردوبس ،وعمره در وی مدرج [6] شود ،چنانکه وضو در غسل ، و هر کـه چنین کند بروی گوسفندی واجب آید، مگر آنکه مکی بود ، که بروی واجب نیاید : کـه میقات وی خود **مکه** است ؛ و هر که قران کند ، اگر پیش از وقوف [7] **عرفـه** طواف و سعی کند ، سعی محسوب بود از حج و عمره ، اما طواف پس از وقوف بعرفه اعادت باید کرد که شرط طواف **رکن** آنست که پس از وقوف بود ؛

واما **تمتع** آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد ، و **بمکه** تحلل [8] کند ، تادر بند احرام نباشد ، آنگاه بـه وقت حج هم **بمکه** احرام حج ـ بیاورد ، و بروی گوسفندی واجب آید ، اگر نتواند سه روزروزه دارد ـ پیش از عیداضحی [9] پیوسته یا پراکنده ،وهفت روز دیگر چون به وطن رسد . ودرقران نیز چون گوسفند

(۱) جایی که از آنجا احرام شروع میشود . (۲) همان مشعر الحرام است . (۳) جایـی است نزدیك مکه . (٤) بار خدایا آماده حج وعمره هستم . (٥) کسی که وارد احرام میشود . (٦) گنجیده . (۷) ایستادن . (۸) گشودن احرام . (۹) عیدقربان

ندارد همچنین ده‌روز روزه دارد . و تمتع بر کسی‌واجب شود که احرام عمره‌درشوال یادر ذوالقعده یاعشر ذوالحجه آرد ، تا زحمت کمتر بودحج را،و احرام حج از میقات خویش بیفکنده‌بود ،پس‌اگر مکی‌بودیاغریب‌بودو به‌وقت‌حج‌بمیقات‌آید یابامثل‌مسافت وی ،گوسفندی بروی واجب نیاید .

اما **محظورات** [1] حج شش‌است :

یکی جامه پوشیدن ، که این حرام است : پیراهن ومـوزه وشلوار و دستار نشاید ، بلکه از ار و ردا [2] ونعلین باید ، اگر نعلین نیابد کفش روا بود ، و اگـر از ار نباشد شلوار روا بود ، و هفت اندام بازار بپوشد روا بود ، مگر سر ؛ وزن را روا بود جامه داشتن بر عادت ـ مگر روی ، بایدکه نپوشد ـ و اگـر در محمل [3] و مظلّه [4] باشد روابود ؛

دوم آنکـه بوی خوش بکار ندارد : اگر بکار دارد یا جامه در پوشد ، گوسفندی واجب آید ؛

سیم موی نستردو ناخن‌باز نکند ،که‌اگر بکند گوسفندی واجب آید،و گرمابه‌و فصد [5] وحجامت و موی فروگشادن ـ چنانکه‌کنده نیاید ـ روابود .

چهارم جماع نکند ، اگر بکند شتری یاگاوی یا هفت گوسفند واجب آید ، حج تباه نشود .

پنجم مقدمات مباشرت‌چون پرماسیدن زن وبوسه دادن‌نشاید ، وهرچه‌طهارت بشکند ازملامست ، دروی‌گوسفندی واجب آید ، ودراستمناء [6] همچنین ، وعقد نکاح نشاید محرم را ، واگربکند درست نبود ، ولیکن‌چیزی لازم نیاید .

ششمصید کردن‌نشاید ، مگرازآب : اگرصیدی رابکشد ، مانندوی واجب آید ازشتریاگاویاگوسفند ، تابچه چیزبهترماند .

کیفیت حج

بدانکه‌صفت اعمال حج‌ازاول تاآخر ببـاید دانست، فرایض‌وسنن وآداب بهم آمیخته ، چنانکه سنت‌است، که‌هرکه عبادت نه بعادت‌کند ، سنت‌وادب وفریضه همه نزدیك وی‌برابر بود. که‌بمقام محبت‌که رسد بنوافل وسنن رسد ، چنانکه‌رسول گفت

(۱) چیزهای‌حرام وممنوع . (۲) عبا ـ جبه (۳) تخت روان‌کجاوه . (٤)چادروخیمه ـ سایه‌بان .
(٥) خون‌گرفتن یارك زدن . (٦) وسائل خارج شدن منی‌فراهم‌آوردن .

علیه‌السلام ـ که : «حق تعالی میگوید : بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فریضهاء من ، و آنکه بنده بود نیاساید هیچ از تقرب کردن بنوافل وسنن ، تا بدان درجه رسد که سمع و بصر ودست وزبان وی من باشم : بمن شنود ، وبمن بیند ، و بمن گیرد ، وبمن گوید» . پس مهم باشد آداب وسنن عبادات بجای آوردن ، ودرهرجایی نگاه باید داشت :

اول آداب راه وساز آن

باید که اول که عزم حج کند توبه کند ، ومظالم [1] بازدهد ، ووامها بگزارد ، و عیال وفرزند وهر کرا بروی نفقه است نفقات بدهد ، ووصیت نامه بنویسد ، وزاد راه از وجهی حلال بدست آورد وازشبهت [2] حذر کند : که اگر حج بمال باشبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود ، وچندان ساز بسازد که بادرویشان رفیق بتواند کرد درراه ، وپیش ازبیرون شدن سلامت راه را چیزی صدقه دهد ، وشتری قوی بکرا گیرد ، وهرچه بر خواهد گرفت جمله بمکاری [3] نماید [4] تابکراهت نباشد ، ورفیقی بصلاح بدست آرد ، که سفر کرده بود ودردین ومصالح راه یار بود ، ودوستانرا وداع کند وازایشان دعا خواهد وباهریکی گوید : «**استودع الله دینك وامانتك وخواتیم عملك** [5]» ، وایشان با وی گویند : «**فی حفظ الله وکنفه ، زودك الله التقوی وجنبك الردی وغفر ذنبك و وجهك للخیر اینما توجهت** [6]» ، وچون ازسرای بیرون خواهد آمد ، نخست دو رکعت نماز کند ـ دررکعت نخستین **قل یا أیها الکافرون** ، و در دوم **قل هو الله احد** برخواند با **فاتحه** ـ وبآخر بگوید : «**اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل والمال والولد ، احفظنا و ایاهم من کل آفة . اللهم انا نسألك فی مسیرنا هذا البر و التقوی ، ومن العمل ما ترضی** [7]» ، چون بدر سرای رسد بگوید : «**بسم الله ، توکلت علی الله ، لاحول ولا قوة الا بالله . اللهم بك انتشرت وعلیك توکلت وبك اعتصمت والیك توجهت . اللهم زودنی التقوی ، واغفرلی ذنبی**

(۱) چیزهائی که بناروا گرفته شده . (۲) مالی که حلال وحرام آن معین نیست .
(۳) کرایه دهندهٔ حیوان . (٤) نمودن : نشاندادن (٥) بخدامیسپارم کیش . توو امانت تووفرجام کار ترا . (٦) درنگاهداری وپناه خدا ، توشه دهد خدا ترا از پرهیزکاری ودور دارد ترا از تباهی وگناهت بیامرزد و بهرجا روکنی نیکی پیشت آرد . (۷) خدایا تو یار سفری وجانشین دربستگان ودارائی و فرزندی : ماوآنانرا ازهر بلانگاهدار . خدایا درین راهگذر نیکی وپرهیزگاری را ازتومیخواهیم ، وازعمل آنچه راکه توبپسندی .

و وجهنی للخیر اینما توجهت[1] » ، وچون برستور نشیند بگوید : « بسم الله و بالله و الله اکبر . سبحان الذی سخر لناهذا و ماکنا له مقرنین . و انا الی ربنا منقلبون [2] » ، ودرجملهٔ راه بذکر وقرآن مشغول باشد، وچون ببالایی رسد بگوید: «اللهم لك الشرف علی کل الشرف ولك الحمد علی کل حال[3]» ، و چون ببیمی باشد درراه ، آیة الکرسی و آمن الرسول . . . و قل هو الله و معوذتین برخواند.

آداب احرام ودخول مکه

چون بمیقات رسد ، که قافله از آنجا احرام گیرد ، اول غسل کند ، وموی وناخن باز کند ـ چنانکه جمعه را گفتیم ـ ، وجامهٔ دوخته بیرون کند ، و ازاری وردایی سپید بربندد ، وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد ؛ چون برخیزد که بخواهد رفت ،شتر برانگیزد وروی براه آورد ونیت حج کند وبزبان بگوید ؛ « لبیك ، اللهم لبیك ، لاشریك لك لبیك، ان الحمد والنعمه لك والملك، لاشریك لك[4] وهمچنین این کلمات را بآواز عادت می کند وهر کجا بالایی ونشیبی باشد ، وهر کجا قافله بزحمت بهم آیند گوید ، وچون بمکه نزدیك رسد غسل کند .

ودرحج نه سبب راغسل سنت است : احرام را ، ودخول مکه را ،وطواف زیارت را ، ووقوف بعرفه را ، ومقام بمزدلفه را ، وسه غسل برای سنگ انداختن سه جمره وطواف وداع را ، وامارمی[5] را بجمرة العقبه غسل نیست .

پس چون غسل کند ودرمکه شود وچشمش برخانه افتد وهنوز درمیان شهر باشد، بگوید : « لااله الاالله والله اکبر ، اللهم انت السلام ومنك السلام ودارك دار السلام ، تبارکت ربنا یاذاالجلال والاکرام . اللهم هذا بیتك عظمته وکرمته و شرفته ، اللهم فزده تعظیما وزده تشریفاً وتکریماً وزده مهابة ، وزد من حجه براً وکرامة .اللهم افتح لی ابواب رحمته وادخلنی جنتك واعذنی من الشیطان

(۱) بنام خدا ، خودرا بخدا سپردم ، توانائی ونیروئی جزبخدا نیست . خدایا بیاری تو بیرون آمدم وبتوتوکل کردم و درتوچنك زدم وروسوی توکردم . خدایا پرهیزگاری راتوشهٔ من فرما . گناهم بیامرز وهرجاروکنم نیکی بررامم گذار. (۲) بنام خدا وبخدا وخدا بزرگ است . یاکست کسی که این را درفرمان ماکرد ، درحالی که ما بآن توانائی نتوانیم داد . و مابسوی پروردگار خویش باز گردندگانیم . (۳) بار خدایا درهر بزرگی بزرگی تراست ، ودرهرحال ستایش مخصوص تست ، (٤) بفرمانم خدایا بفرمان ، ترانبازی نیست بفرمانم ، شکر ونعمت وجهانداری تراست بفرمانم ، ترا انبازی نیست . (٥) پرتاب کردن سنگ وتیر .

الرجیم [۱]» ، آنگاه در مسجد شود ـ از باب بنی‌شیبه ـ وقصد حجر اسود [۲] کند وبوسه دهد ، واگر نتواند بسبب زحمت دست بوی برنهد وبگوید : «اللهم امانتی ادیتها، ومیثاقی تعاهدته ، اشهدلی بالموافاة [۳]» ، پس بطواف مشغول شود .

آداب طواف

بدانکه طواف همچون نمازست : دروی طهارت تن وجامه وستر عورت شرطست ولیکن سخن دروی مباح است ، واول بایدکه سنت اضطباع بجای آرد واضطباع آن بودکه میان ازار در زیر دست راست کند وهر دو کرانهٔ وی بر کتف چپ افکند ، پس خانه رابرجانب چپ کند واز ابتدای حجر اسود طواف ابتدا کند چنانکه میان خانه ومیان وی سه گام باشد ، تاپای بر شاذروان [٤] ننهدکه آن حد خانه است؛ وچون طواف ابتدا کند بگوید :« اللهم ایماناً بك وتصدیقاً بکتابك ووفاءبعهدك و اتباعاً لسنة نبیك محمد صلی‌الله علیه و سلم» [٥] وچون بدر خانه رسد بگوید: «اللهم هذاالبیت بیتك ، و هذاالحرم حرمك ، و هذاالامن امنك ؛ و هذا مقام خلیك العایذبك من النار»، [٦] وچون برکن عراقی رسد گوید :

«اللهم انی اعوذبك من‌الشرك والشك والکفروالنفاق والشقاق وسوء الاخلاق و سوء المنظرفی الاهل و المال و الولد » [۷] وچون بزیر ناودان رسد گوید : « اللم اظلنی تحت ظل عرشك یوم لاظل الاظل عرشك . اللهم اسقنی بکاس محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم شربة لاظمأ بعدها ابداً [۸]» ، وچون برکن شامی رسدگوید : «اللهم اجعله حجاً مبروراً وسعیاً مشکوراً

(۱) نیست معبودی جزخدا وخدا بزرگست . خدایا تو سلامی و از توست سلام ، وخانهٔ تو خانه آرامش وسلام‌است : پروردگار ماتو مبارکی ای دارنده شکوه و بخشایش ، خدایا این خانه‌ای است که آنرا بزرك وبزرگوار کردی ، پس‌خدایا ببزرگی آن‌بیفزاو بـزرگواری‌آن زیادکن و نیکی وبخشایش حج کنندگان آنراافزون‌فرما . خدایا درهای بخشایشت رابرمن بگشاومرابیهشت درآر واز شیطان رانده شده پناهده . (۲) سنك‌سیاه (۳) خدایا امانت خودرا سپردم وپیمان‌خود راانجام دادم ، پس‌برحق گزاری من گواه باش ! (٤) شادروان بمعنی پرده وسراپرده است ودر اینجا نام مقامی است درکنار خانه‌کعبه . (٥) خدایا (طواف میکنم)ازایمان بتووراست دانستن کتاب‌تو ووفای بپیمان تو وپیروی ازروش پیغمبر تومحمد صلی‌الله علیه‌وآله وسلم . (٦)بارخدایا این‌خانه خانه‌تست واین‌حرم حرم تست واین امن (ازبلا) امن‌تست واین‌جایگاه دوست تست که‌از آتش‌بتو پناه‌آورد (۷) خدایا پناه میبرم بتو ازشك وشرك وکفر ودو روئی ودشمنی وبدخلقی ونظربددراهل‌وخانه وفرزند ودارائی (۸) خدایاجای ده مرادر سایه عرشت ، روزی که‌هیچ سایه جزآن نیست خدایا با جام پیغمبرت محمد صلی‌الله علیه وآله شربتی بمن بنوشان‌که پس از آن هرگز تشنه نشوم ـ

وذنباً مغفوراً وتجارة لن تبور ، یاعزیزیاغفور، رب اغفروارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم [۱] »وچون برکن یمانی رسد گوید : اللهم انی اعوذبک من الکفر واعوذبک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیاو الممات واعوذبک من الخزی فی الدینا والاخرة . اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار [۲] » ، هفت بار همچنین بگرددوهر باری این دعاهامی گوید ـ وهر باری راشوطی گویند ـ ، درسه شوط [۳] بشتاب می‌رود جلد وارو بنشاط ، واگر بنزدیك خانه زحمت بود دورتر شود تابشتاب تواند رفت ، ودرچهار شوط بازپسین آهسته رود ، و هر باری حجر را بوسه دهد ، و دست برکن یمانی فراز آورد ، واگر نتواند از زحمت بدست اشارت کند ، چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد ، وشکم وسینه جانب راست ازروی بردیوار خانه نهد ، ودودست زیرسر خویش بدیوار بازنهاده یادراستار [۴] کعبه زند ، و این جای را ملتزم گویند ، ودعا اینجا مستجاب بود بگوید: «اللهم یارب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقنی و بارك لی فیما آتیتنی [۵] وآنگاه صلوات دهد واستغفار کند و حاجتی که دردل دارد بخواهد ، آنگاه در پس مقام بایستد ودورکعت نماز کند ، که آنرا رکعتی الطواف گویند وتمامی طواف بدان بود ـ دررکعت اول الحمد وقل یا ایها الکافرون ، ودردوم الحمدوقل هو الله احد وپس ازنماز دعا کند ، وتاهفت شوط بنگردد یك طواف تمام نشود ،وهر هفت باری این دورکعت نماز کند ، آنگاه تابنزدیك حجر شودوبوسه دهد وختم کند بدین ، وبسعی مشغول شود .

آداب سعی

باید که از درصفا بیرون شود ، ودرجهٔ چند بصفا برشود ، چندانکه کعبه

(۱) خدایا حج را درپذیر وسعی را پسندیده ساز وگناه را بیامرز وآنرا بازرگانی بدون تباهی فرما ! ای بزرك وای آمرزنده ، پروردگارا بیامرز وببخش واز آنچه میدانی درگذر ، چون تو بزرك و بخشاینده‌ای . (۲) خدایا پناه میبرم بتو از کفر و درویشی و عذاب گور و بلای زندگی ومرك ، و پناه میبرم به تو از پستی در دنیا و آخرت . پرودگارا در دنیا وآخرت بمن نیکی رسان و ببخشایشت ما را از رنج گور ورنج آتش نگاهدار ، (۳) یکمرتبه بمقصود شتافتن (٤) پرده‌ها ـ پوشش . (٥) خدایا ای پروردگار خانه کهن ! آزادکن گردن مرا ازآتش ،واز هربدی مرا در پناه خودگیر و بآنچه روزی من کرده‌ای ـ سازگارم ساز و درآنچه بمن داده‌ای برکت فرست .

را بیند، و روی سوی **کعبه** کند و بگوید: «**لااله الاالله و حده لاشریک له، له الملك وله الحمد یحیی و یمیت، وهوحی لایموت، بیده الخیر و هو علی کل شئی قدیر لااله الاالله وحده، صدق وعده ونصر عبده واعزجنده وهزم الاحزاب و حده، لااله الاالله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون** [1]»
ودعا کندوحاجتی که دارد بخواهد، پس فرود آیدوسعی ابتدا کند تا **بمروه**، وآهسته میرود و می گوید: «**رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم، انک انت الاعز الاکرم. اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار** [2].
وآهسته میرود تا **بمیل سبز** رسد کـه بر گوشهٔ **مسجد** ست، پیش ازان بمقدارشش گز بشتاب رفتن گیرد تاآنگاه که بدان دومیل دیگررسد، آنگاه بآهستگی آید تا **بمروه** رسد، بدانجا برشود و روی **بصفا** کند وهمان دعا گوید - واین یکبار بود - چون **بصفا** آید دوبار باشد: همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت، چون ازین فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آرد، واین سنت است ودرحج. اماطواف که رکن است پس ازوقوف بود، وطهارت درسعی سنت است ودرطواف واجب، وسعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی نیست که پس از وقوف بود، ولیکن باید که پس ازطوافی باشد، اگرچه آن طواف سنت باشد.

آداب وقوف [3] بعرفه

بدانکه اگرقافله روزعرفه رسد **بعرفات**، بطواف قدوم [4] نپردازند، و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند؛ وروز ترویه [5] **ازمکه** بیرون آیند، وآنشب درمنا باشند ودیگر روز **بعرفات** روند. ووقت وقوف پس اززوال درآید روزعرفه تاآنگاه که صبح روزعید برآید، اگرپس ازصبح رسدحج فوت شود. وروزعرفه غسل کند و نماز دیگر بانماز پیشین بهم گذارد وبازبدعا مشغول شود. واین روز روزه ندارد تاقوت یابد که در دعا مبالغت کند: که سرحج اجتماع دلها وهمتهاء عزیزانست درین وقت شریف.

(۱) نیست معبودی جزخدا، انباز ندارد، جهانداری وستایش مخصوص اوست، زنده میکند ومیمیراند و خودزنده ای است که هرگز نمیرد، نیکی بدست اوست وبهرچیزی تواناست. نیست معبودی جز خدای تنها. وعده اش راست بود وبنده اش یاری کرد ولشکرش رابزرك داشت ودسته هارا بتنهائی شکست، نیست خدائی جزخدا، دین خالص مرا وراست اگرچه کافران دوست ندارند. (۲) خدای من! بیامرز وببخش وازآنچه دانی درگذر، خدایاتوعزیز وبزرگی. پروردگار مادردنیا ودرآخرت بمانیکوئی رسان واز رنج آتش مارانگاهدار. (۳) ایستادن ودرنگ کردن. (٤) رسیدن ووارد شدن. (٥) هشتم ذی الحجه.

وفاضلترین ذکرها کلمه **لااله‌الاالله** است . ودرجمله بایدکه ازوقت زوال تاشبانگاه درتضرع وزاری بودو استغفار کند وعذرهای گذشته بخواهد وتوبهٔ نصوح [1] کند ؛ ودعوات اندرین‌وقت‌بسیاراست ونقل آن درازشود، ودر کتاب**احیا** آورده‌ایم ، از آنجا یادگیرد ، یاهردعایی که یاددارد درین وقت‌میگوید، که همهٔ دعوات مأثوره [2] درین وقت‌نیکوست ، واگر نتواند یادگرفت ، بایدکه ازنوشته میخواند یاکسی میخواند و وی‌آمین می‌کند . وپیش‌ازآنکه آفتاب فروشود ، ازحدود عرفات بیرون‌نشود .

بقیهٔ اعمال حج

پس‌ازعرفات بمزدلفه شود وغسل‌کند :که مزد لفه ازحرم است ؛ ونمازشام تأخیرکند وبا نماز خفتن بجمع بکند ـ بیك بانك نماز ودو قامت : واگر تواند ،این شب بمزد لفه احیاکند ، که شریف وعزیزست ،وایستادن‌بشب اینجااز جملهٔعباداتست، وهرکه مقام‌نکندگوسفندی‌بایدکشت . واز اینجاهفتادسنگ برگیردتا **بمنا** بیندازد: که اینجا چنان سنك بیشتریابد . ودر دیگر نیم‌شب قصد **منا** کند ونماز بامدادپگاه کند، وچون‌بآخر **مزدلفه** رسد آنرا **مشعرالحرام** گویند ـتا بوقت اسفار [3] بایستد و دعا میگوید ، پس‌ازآنجا جای رسدکه‌آنرا **وادیُ محسر** گویند : شتر بشتاب تر براند واگر پیاده باشدبشتاب‌تررود ـ چندانکه پهنای‌آن وادی ببرد ـ:که سنت‌چنین است . پس‌بامداد عید ، گاه تکبیر [4] می‌کند وگاه تلبیه [5] تاآنگاه که بدان سربالا رسدکه‌آنرا **جمرات** گویند ، ازآن در گذرد تا ببالایی رسدکه از جانب راست راه است چون رو بقبله‌آردکه‌آنرا **جمرةالعقبه** گویند، تا آفتاب نیزه بالایی برآید ، آنگاه هفت سنگ درین **جمره** اندازد ـ وروی بقبله اولیتر ، و اینجا تلبیه بتکبیر بدل‌کند ، وهرسنگی‌که بیاندازد بگوید : « **اللهم تصدیقاً بکتابک و اتباعاً لسنة نبیک** [6] » ، چون فارغ شود تلبیه و تکبیر بماند ـ مگر ازپس فرایض نمازکه تکبیر می‌کند ـ تا صبح برآید باز پسین روز ایام‌التشریق ـ و آن چهارم روز عید باشد ـ ، پس بمنزلگاه شود وبدعا مشغول شود ، پس قربان کند ـ اگر خواهد

(۱) راست استوار. (۲) دعاهائی‌که درآثار واخبار وارد شده است . (۳) روشن شدن صبح .
(٤) الله‌اکبرگفتن . (٥) لبیك‌گفتن . (٦) خدایا برای‌تصدیق بکتاب‌توو پیروی‌از سنت پیغمبرت .

گرد ـ و شرایط قربان نگاهدارد ، آنگاه موی بسترد . وچون رمی وحلق [1] درین روز کرد ، یك تحلل حاصل آمد وهمه محظورات احرام حلال شد. مگر مباشرت وصید پس بمکه شود وطواف رکن بجای آرد : و چون یك نیمه ازشب عید بگذرد وقت این طواف درآید ، لیکن اولیتر آن بود که روز عید کند ، وآخروقت مقدر نیست [2] بلکه چندانکه تأخیر کند فوت نشود :

لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید ومباشرت حرام بماند ؛ چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود ، ومباشرت وصید حلال شود . واگر از نخست سعی کرده باشد سعی نکند ، واگرنه ، سعی رکن پس ازین طواف بکند . وچون رمی وحلق وطواف کرد حج تمام شد وازاحرام بیرون آمد .

وامارمی ایـام تشریق و مبیت [3] **بمنا** پس از زوال احرام افتد ، و چون از طواف وسعی فارغ شد روز عید **بمنا** آید وآن شب مقام کند : که این مقـام واجب ـ است ؛ و دیگر روز غسل کند ـ پس از زوال ـ برای رمی را ، و هفت سنگ در ـ **جمرهٔ پیشین** اندازد که ازجانب **عرفات** است ، وآنـگاه روی بقبله بایستد و دعا ـ می کند بقدر **سورة البقره** ، آنگاه هفت سنگ درجمرهٔ **میانگین** اندازد و دعا کند ، آنگاه هفت دیگر در **جمرة العقبه** اندازد ، و آن شب مقام کند **بمنا** ، پس سوم روز عید هم برین ترتیب بیست و یك سنگ بدین سه **جمره** اندازد ، و اگرخواهد برین اقتصار کند و **بمکه** شود ، واگرمقام کند تاآفتاب فروشود ، مبیت آن شب نیز واجب شود ، ودیگرروزهم انداختن بیست ویك سنگ واجب شود : تمامی حج اینست ، که گفته آمد والسلام .

کیفیت عمره

چون خواهد که عمره آرد غسل کند ، وجامهٔ احرام درپوشد ـ چنانکه حج را ـ وبیرون شود ازمکه تا بمیقات عمره ، وآن **جعرانه** است و **تنعیم وحدیبیه** ونیت عمره کند وبگوید : «**لبیک بعمرة**» ، وبمسجد **عایشه** ـ رضی الله عنها وعن ابیها ـ شود ، و دو رکعت نماز کند ، وباز بمکه آید ودرراه لبیك میگوید ، وچون بدرمسجد رود از

(۱) سرتراشیدن . (۲) معین نشده است . (۳) خوابیدن درشب .

تلبیه بماند وطواف کند وسعی کند ـ چنانکه درحج گفتیم ـ ، پس موی بسترد : وعمره بدین تمام شود . واین درهمه سال میتوان کرد ، که کسی که آنجا باشد چندانکه میتواند عمره میکند ، واگر نتواند طواف میکند ، واگر نتواند در **خانه** می نگرد . وچون در **خانه** شود میان آن دوعمود نمازمیکند ، وپای برهنه درشود ، وبا توقیروحرمت ؛ و چندانکه میتواند آب **زمزم** میخورد ـ چندانکه معده پرشود ـ که بهرنیت که خورد شفا یابد ، وبگوید : «**اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنا الاخلاص والیقین و المعافاة فی الدنیا والاخرة**[1]».

طواف وداع

چون عزم بازگشتن کند ، پیشین رحل[2] در بندد، و بآخرهمه کارها **خانه** را طواف کند : وطواف وداع هفت بار بود ، و دورکعت نمازکند پس ازان ـ چنانکه در صفت طواف گفته شد ـ و دراین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد ، وآنگاه **بملتزم** شود ودعاکند وبازگردد ، چنانکه درخانه همی نگرد ومیشود تا از مسجد بیرون شود .

زیارت مدینه

آنگاه قصد **مدینه** کند ، که رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : « هرکه پس ازوفات من مرا زیارت کند ، همچنان بود که در حال حیات » ، وگفت : « هرکه قصد **مدینه** کند ـ وغرض وی جززیارت نبود ـ حقی ورا ثابت شود نزد خدای تعالی، که مرا شفیع وی گرداند» .

وچون در راه **مدینه** میشود ، صلوات بسیار میدهد . چون چشم بدیوار **مدینه** افتد گوید : « **اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب و سوء الحساب**[3] » ؛ و غسل کند اول ، آنگاه در **مدینه** شود ، و بوی خوش بکار دارد : و جامهٔ پاک و سپید در پوشد ، و چون در شود بتواضع و

(۱) خدایا بگردان آنرا شفای ازهر بیماری : واخلاص ویقین وعافیت دردنیا وآخرت نصیب فرما .
(۲) رحل دربستن : اسباب سفرپیچیدن . (۳) خدایا این حرم پیغمبرتست ، پس آنرا قرار بده نگاهدارمن ازآتش وپناه ازعذاب وبد فرجامی .

توقیر باشد، و بگوید: « رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنك سلطانا نصیراً[1] »؛ پس در مسجد شود و بنزدیك منبردو ـ رکعت نماز کند ـ چنانکه عمود منبر برابر دوش راست وی بود ـ که موقف رسول ـ علیه‌السلام ـ این بوده است. پس قصد زیارت کند وروی بدیوار مشهد آرد ـ پشت با قبله ـ؛ ودست بدیوار فرو آوردن وبوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود، پس بگوید: « السلام علیك یا رسول الله. السلام علیك یا نبی الله السلام علیك یا حبیب الله. السلام علیك یاصفوة الله. السلام علیك یااکرم ولد آدم. السلام علیك یاسید المرسلین وخاتم النبیین ورسول رب العالمین السلام علیك وعلی اصحابك الطاهرین و ازواجك الطاهرات ـ امهات المومنین ـ جزاك الله عنا افضل ماجزی نبیا عن امته، وصلی علیك کلما ذکرك الذاکرون وغفل عنك الغافلون[2] ». و اگر وصیت کرده باشند ویرا بسلام رسانیدن، بگوید: «السلام علیك من فلان ومن فلان[4] آنگاه چند[4] دوگز پیشتر شود، وبر ابوبکر وعمر ـ رضی الله عنهما ـ سلام گوید، و بگوید: « السلام علیکما یا وزیری رسول الله ـ صلی الله علیه ـ والمعاونین له علی القیام بالدین ـ مادام حیاً ـ والقایمین فی امته بعده بامور ـ الدین، تتبعان فی ذلك آثاره، وتعملان بسنه: فجزاکما خیر ماجزی وزرا نبی علی دینه[5] ». پس بایستد آنجا و دعا کند ـ چندانکه تواند ـ، پس بیرون آید و بگورستان بقیع شود، وزیارت بزرگان صحابه بکند، چون بازخواهد گشت دیگر باره زیارت رسول ـ علیه‌السلام ـ بکند ووداع کند.

---

(۱) پروردگارا مرادرون آر درون بردن راستین، و برون آر برون برون راستین، و برای من ازسوی خودت تسلطی را یارفرما. (۲) سلام برتوای فرستادهٔ خدا. وسلام برتوای پیغامبرخدا. سلام برتوای دوست خدا، سلام برتوای برگزیده خدا. سلام برتوای بهترین فرزند آدم. سلام برتوای خواجهٔ فرستادگان و ای تمام کننده پیغمبران وفرستاده پروردگار جهانیان. سلام برتوو بر یاران پاکت و برزنان پاکت ـ مادران مؤمنان ـ خدا ترا از ما بهترین پاداش که پیغمبری را از برای امتش میرسد بدهد: هرگاه که یادکنندگان یادت کنند وغافلان ازتوغافل باشند. (۳) سلام برتوازسوی فلان وفلان. (٤) باندازهٔ. (٥) سلام برشما ای وزیران پیغمبر که در زندگانی اوبرای بپاداشتن دین او بودید، وپس از او درکارهای دین امت او ایستادید وازو پیروی کردید وبسنت وآئین اوکارکردید، پس پاداش دهد شمارا خدا بهترین پاداشی که بدو وزیر پیغمبری میدهد.

اسرار دقایق حج

بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود ، و در هریکی ازین اعمال سرّی است و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری و با یاد آوردن کاری است از کارهاء آخرت :

واصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده‌اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش درباقی نکند ، چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم. ومتابعت هوا سبب هلاك ویست ،وتا باختیار خویش باشد و آنچه کند نه بدستوری شرع کند ، در متابعت هوا بود و معاملت وی بنده‌وار نبود . وسعادت وی در بندگی است ، وبدین سبب بود که در ملتهاء گذشته برهبانیت[1] وسیاحت[2] فرمودند هرامتی را تا عباد[3] ایشان از میان خلق بیرون شدندی ویا برسو کوهی شدندی ، وهمه‌عمر مجاهدت وریاضت کردندی . پس ازرسول ما ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند که : « چراسیاحت و رهبانیت نیست دردین ما ؟ » ، گفت : « ما را جهاد وحج فرموده‌اند بدل آن » . پس حق ـ سبحانه و تعالی ـ این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهدت حاصل است ، و هم عبرتهاء دیگر دروی ظاهرست ، که حق تعالی **کعبه** را شریف کرد وبخود اضافت کرد ، و برمثال حضرت ملوك بنهاد ، و از جانب وی حرم وی ساخت ، و صید ودرختان را حرام کرد ـ تعظیم حرمت وی را ـ ، و **عرفات** برمثال میدان درگاه ملوك در پیش حرم نهاد ، تا آنکه از همه جوانب عالم قصد **خانه** کنند ـ با آنکه دانند که وی منزه است از نزول درخانه و در مکان ـ و لیکن چون شوق عظیم بود ، هر چه بدوست منسوب بود محبوب و مطلوب بود : پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن خود گذاشتند و خطر بادیه[4] احتمال کردند ، و بنده‌وار قصد حضرت کردند ؛ و درین عبادت ایشانرا کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد : چون انداختن سنك، ومیان **صفا** و **مروه** دویدن، برای آنکه هرچه عقل بدان راه یابد ،نفس بدان انسی باشد ، که‌داند که هرچه‌می کند

(۱) گوشه گیری از مردم برای عبادت (۲) جهانگردی برای عبادت ورهبانیت . (۳) پارسایان . (٤) بیابان.

برای چه‌می کند . چون به‌داند که درزکوة رفق درویشانست ، ودرنماز تواضع خدای جهانست، ودرروزه‌مرا غمت [1] وکسر لشکرشیطانست : باشد که طبع‌وی برموافقت عقل‌حرکت کند . وکمال‌بندگی آن‌بود که‌بمحض‌فرمان‌کار کند، که هیچ‌متقاضی‌از باطن وی‌پیدا نیاید :

ورمی‌وسعی‌ازین‌جمله است ، که جز بمحض بندگی نتواند کرد ؛ وبرای این گفت‌رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم . درحج‌برخصوص «**لبیک بحجة حقاً تعبداً ورقاً**[2]» این را تعبّد و رقّ نام کرد : وآنکه‌گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از این اعمال چیست ، آن از غفلت ایشان بود از حقیقت کار ها: که مقصود ازین بی‌مقصودی است ، وغرض ازین بی غرضی است ، تابندگی بدین پیدا شود ،و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد ؛ وهیچ نصیب دیگر ـ عقل را و طبع را ـ بدان راه نباشد ، تا آن خود جمله درباقی کند ، که سعادت وی درنیستی‌وبی‌نصیبی‌ویست ، تااز وی‌جز حق وفرمان حق‌هیچ چیز نماند .

[عبرتهاء حج]

اماعبرتهاء حج آنست که این‌سفرازوجهی‌برمثال سفر آخرت نهاده‌اند : که‌درین سفر مقصد **خانه** است ، ودر آن سفرخداوند **خانه** . پس از مقدمات واحوال اینسفر باید که احوال آن سفریاد میکند : چون‌اهل ودوستانرا وداع کند ، بداند که بدان وداع ماند که در سکرات [3] موت‌خواهدبود ، وچنانکه باید که نخست‌دل از همه علایق فارغ کند پس‌بیرون شوددرآخرعمر ،ونیز باید که دل‌از همه‌دنیا فارغ کند ،اگر نه‌سفر بروی منغص‌بود ،وچون زادسفر ازهمه نوعهاساختن گیرد وهمه احتیاطی‌بجای آرد که نباید که در بادیه بی‌برك [4] بماند ،باید که‌بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناك ترست .

وآنجا بزادحاجت بیش‌است : زادآن بسازد ؛ وچون هرچیزی که بزودی تباه خواهدشد باخودبرنگیرد ، که داند که باوی‌بنماند وزاد رانشاید ، وهمچنین‌هرطاعت

(۱) بخاك مالیدن وبزمین زدن . (۲) آماده‌ام برای‌حج براستی‌وبنده‌وارو‌غلام‌وار
(۳) بیهوشیهای هنگام‌مرك (٤) بی‌وسیله ـ بی‌اسباب .

که بریا آمیخته بود زاد آخرت رانشاید؛ وچون برجمازه[1] نشیند ،باید که ازجنازه[2] یاد کند ، که بیقین داند که مرکب وی دران سفر خواهد بود ، وباشد که پیش از آنکه ازجمازه فرود آید ، وقت جنازه دآید ، باید که این سفر وی چنان باشد که زاد آنسفر رابشاید ؛ وچون جامهٔ احرام راست کند تاچون نزدیك رسد جامه عادت بیرون کند واین درپوشد ـ وآن دو ازار سپیدبود ـ، باید که ازکفن یاد کند ، که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت این خواهد بود ؛ و چون عقبات وخطرهای بادیه بیند ، باید که ازمنکر ونکیر وعقارب وحیأت[3] گوریاد کند : که ازلحدتا حشر بادیهٔ عظیم است باعقبهای بسیار ؛ وچنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد ، همچنین ازهولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعتها، وچنانکه در بادیه ازاهل وفرزندان ودوستان تنها ماند، در گور همچنین خواهد بود ؛ وچون لبیك زدن گیرد، بداند که این جواب نداء خدای تعالی است، وروز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید ازان هول بیندیشد ، وباید که بخطر این مستغرق باشد .

علی بن الحسین ـ رضی الله عنهما ـ در وقت احرام زرد روی شد ولرزه بروی افتاد و لبیك نتوانست زد ، گفتند : «چرا لبیك نگوئی؟» ، گفت : « ترسم که اگر به گویم ، گویند : «**لالبیك ولاسعدیك**» ، چون به گفت ، از شتر بیفتاد وبیهوش ـ گشت :و **احمد بن ابی الحواری** مرید **ابو سلیمان دارانی** بود، حکایت میکند که : « **بوسلیمان** دران وقت لبیك نگفت ، تا میلی برفتند وبیهوش شد ، وبهوش ـ آمد گفت : حق تعالی **بموسی** ـ علیه السلام ـ وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی که تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند : که هر که مرا یاد کند من ورا یاد کنم ، و چون ظالم باشد ایشانرا بلعنت یاد کنم » ، وگفت : « شنیده ام که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند ، وآنگاه لبیك گوید ، او راگویند :**لالبیك ولاسعدیك ، حتی تردّ ما فی یدیك**[4]».

و اما طواف و سعی بدان ماند که بیچارگان بدرگاه ملوك شوند ، وگرد کوشك[5] ملك میگردند تا فرصت یابند که حاجت خویش عرضه کنند ، و در میدان سرای میشوند ومی آیند وکسی را میجویند که ایشانرا شفاعت کند ، و امید میدارند

(۱) شترتندرو . (۲) تابوت : (۳) جمع حیه : مارها .

(٤) لبیك وسعدیك پذیرفته نیست تاآنچه دردست داری بصاحبانش ردنکنی. (٥) قصر.

که مگر ناگاه چشم ملك بریشان افتد و بایشان نظری کند : ومیان **صفا** و**مروه** مثل آن میدان است .

واما وقوف **بعرفه** واجتماع اصناف خلق از اطراف ودعا کردن ایشان بزبانهاء مختلف بعرصات[1] قیامت ماند : که همه خلایق جمع شده باشند وهر کسی بخویشتن مشغول ، و متردّد میان رد وقبول .

و اما انداختن سنك ، مقصود وی اظهار بندگی است ـ برسبیل تعبد محض ـ و دیگر تشبه **بابراهیم** ـ صلوات‌الله علیه ـ که بدان جایگاه **ابلیس** پیش وی آمده است تا ویرا درشبهتی افکند ، سنك بروی انداخته است ، پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد و مرا پیدا نیامده است : بیهوده سنك چه اندازم ، بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد ، سنك بیندازتا پشت وی بشکنی : که پشت وی بدان شکسته شود که تو بندهٔ فرمان بردار باشی ، وهرچه ترا گویند چنان کن همچنان کنی ، وتصرف خویش در باقی کنی ، و بحقیقت بدانی که بدین انداختن سنك شیطان را مقهور می کنی .

این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج ، تا کسی چون راه این بشناسد ، بر قدر صفای فهم وشدت شوق وتمامی جهد در کار ، ویرا امثال این معانی نمودن گیرد ، واز هریکی نصیبی یافتن گیرد : که حیوة عبادت وی بدان بود ، و از حد صورتها دورتر شده بود .

اصل هشتم

قرآن خواندنست

بدانکه **قرآن** خواندن فاضلترین عباداتست ، خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده ؛ رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « فاضلترین عبادت امت من **قرآن** خواندن ـ است » ، و گفت : « هر که ویرا نعمت **قرآن** خواندن دادند ، و پندارد که هیچکس را بزرگتر ازان که وی را داده‌اند چیزی داده‌اند ، خرد داشته است چیزی را که حق تعالی آنرا عظیم داشته است ! » ، وگفت : اگر بمثل **قرآن** را در پوستی کنند و در آتش

(۱) میدانها.

افکنند، آتش گرد آن نگردد »، وگفت : « روز قیامت هیچ شفیع نیست - بنزدیك حق تعالی - بزرگوارتراز قرآن : نه پیمبرونه فرشته و نه غیرایشان »، وگفت : « حق تعالی میگوید : هرکرا قرآن خواندن از دعاکردن مشغول کند، آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست ویرا عطاکنم»، وگفت رسول - علیه‌السلام - که: « این دلها زنگار بگیرد همچون آهن»، گفتند:« یا رسول‌الله ! بچه زدوده شود ؟ »گفت : « بخواندن قرآن و یاد کردن مرك »، وگفت : « من رفتم وشما را دو واعظ ماندم، که همیشه شما را پند میدهند، یکی گویا و یکی خاموش : واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگست».

و ابن‌مسعود میگوید - رضی‌الله عنه - : «قرآن برخوانید : که مزد هرحرفی دوحسنه است، ونگویم که الم یك حرفست، لیکن الف حرفیست ولام حرفی ومیم حرفی». واحمد بن حنبل - رضی‌الله‌عنه - گوید : «حق‌تعالی رابخواب دیدم، گفتم: یارب؟ تقرب بتو بچه چیز فاضلتر؟ گفت : بکلام قرآن ؛ گفتم : اگرمعنی فهم کنند واگرنه؟ گفت: اگرمعنی فهم کنند واگرنه».

تلاوت[1] قرآن

بدانکه هر که قرآن آموخت درجهٔ وی بزرگست : باید که حرمت قرآن نگاهدارد، وخودرا ازکارهای ناشایست صیانت کند، ودرهمه احوال خویش بادب باشد، واگرنه، بیم آن بود که قرآن خصم وی باشد.

ورسول - علیه‌السلام - گفته‌است : «بیشترمنافقان امت من قرآن خوانان باشند». و بوسلیمان دارانی می‌گوید که: «زبانیه‌در قرآن خوان مفسدزودتر آویزدازآنکه دربت پرستان». ودر توراة . حق تعالی میگوید : «یابندهٔ من ! شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتورسدوتودرراه باشی، بایستی وبایگسوشوی یابنشینی ویك حرف برخوانی و تأمل کنی، واین کتاب من نامهٔ منست که بتو نوشته‌ام، تاتأمل کنی وبدان کار کنی، و توازآن اعراض همی کنی وبدان کارنکنی، واگربرخوانی تأمل نکنی تاچیست !؟».

و حسن بصری میگوید : «کسانی که پیش ازشما بودند، قرآن رانامهٔ دانستند

(۱) خواندن (قرآن).

که‌ازحق‌تعالی بدیشان رسیده‌است : بشب‌تامل کردندی وروز بدان کار کردندی ؛ و شمادرس کردن‌ویرا عمل ساخته‌اید : حرف و اِعراب[1] وی‌درست‌می کنید ، وفرمانهای ویرا آسان همی گیرید ! » .

ودرجمله بایددانست که : مقصوداز **قرآن**، خواندن وی‌نیست ، بلکه‌مقصود کارکردن بوی‌است . وخواندن‌برای‌یاد داشتن می‌باید ، ویاداشتن برای‌فرمان بردن: کسی‌که فرمان نبرد ومیخواند، چون‌بندهٔ بودکه نامهٔ خداوند وی‌بوی رسد، و ویرا کارهافرموده بود،وی‌بنشیندوبا لحان[2] نامه‌را می‌خواند ، وحرف‌درست‌میکند ، واز فرمان هیچ بجای‌نیارد : بی‌شك‌مستحق مشقت وعقوبت گردد .

آداب تلاوت

بایدکه شش‌چیز نگاهدارد ، درظاهر :

ادب اول آنکه بحرمت خواند ،ونخست طهارت‌کند ، وروی بقبله آرد ومتواضع وار نشیند ، چنانکه‌درنماز. **علی**ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ می گوید : «هرکه **قرآن** درنماز خواند ، ویرا بهرحرفی صد حسنه نویسند ، واگر نشسته‌خواند درنمازـ پنجاه نویسند ، واگربرطهارت بود ـ نه‌درنمازـ بیست وپنج ، واگربی‌طهارت خواند، ده‌حسنه‌بیش‌ننویسند» . وآنچه‌بشب‌خواندودرنماز،فاضلتر: که دل‌فارغ‌تربود .

ادب دوم آنکه آهسته خواند ، وتدبیر[3] می‌کند درمعانی وی، ودران نباشد تا زودختم‌کند ، وگروهی شتاب‌کنند تاهرروزی ختمی باشد ! و رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید «هرکه **قرآن** پیش‌از سه‌روز ختم‌کند فقه **قرآن** نیابد » و **ابن‌عباس** می‌گوید ـ رضی الله عنه ـ : « **اذا زلزلت و القارعه** بر خوانم بآهستگی و تأمل کنم ، دوست‌تر دارم از **البقره و آل‌عمران** بشتاب » . و **عایشه**ـ رضی‌الله عنها ـ کسی رادیدکه **قرآن** بشتاب میخواند ، گفت : « نه‌خاموش است ونه **قرآن** می‌خواند!». واگرکسی‌عجمی[4] باشد ـ که‌معنی قرآن‌نداند‌ـهم آهسته‌خواند فاضلتر ، نگاهداشت حرمت را .

---

(۱) زیروزبرحروف (۲) جمع‌لحن : آوازه . (۳) غوررسی و اندیشه وتفکر .(٤) جز عرب .

ادب سوم گریستن است ؛ رسول می گوید ـ علیه‌السلام ـ : «قرآن برخوانید و بگریید اگر گریستن فراز نیاید تان ، بتکلف فراز آورید » . و ابن‌عباس گفت رضی‌الله‌عنه ـ : «چون سجدهٔ سبحان برخوانید ، شتاب مکنید در سجود تابگریید: اگر کسی‌راچشم نگرید، باید که دلش بگرید». ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « قرآن برای اندوه فرود آمده است : چون برخوانید خویشتن‌اند وهگین کنید» ؛ و هر که وعده‌ووعید وفرمانهای قرآن تأمل کندوعجزخویش می‌بیند، ناچاراند وهگین شود : اگرغفلت بروی مستولی نبود ،

ادب چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ چون بآیت ـ عذاب رسیدی استعاذت[1] کردی،وچون بآیت‌رحمت‌رسیدی‌سؤال کردی،ودر آیت تنزیه تسبیح کـردی ، و درابتدا اعوذ کردی ، چـون‌فارغ شدی بگفتی : «**اللهم ارحمنی بالقرآن، واجعله‌لی‌اماماً و نوراًوهدی ورحمة، اللهم‌ذکرنی منه‌ما نسیت ، وعلمنی منه‌ما جهلت ، وارزقنی تلاوة آناء اللیل‌والنهار ، واجعله حجة لی یارب‌العالمین** [2]» ، وچون بآیات‌سجود رسدسجود کند : اول تکبیر کند آنگاه سجود ، وشرطهای‌نمازاز طهارت‌وسترعورت دروی‌نگاهدارد ،وتکبیروسجود کفایت بود ، بی‌تشهد .

ادب پنجم آنکه اگر ازمعنی ریادروی‌چیزی‌باشد ،یاکسی‌دیگررا نمازشوریده‌خواهد کردن ، آهسته خواند ، که در خبرست که : فضل‌قرائت سربر جهر ، چون فضل‌صدقهٔ سرّست برعلانیه ؛ واگرازین‌ایمن‌باشد ، اولیتر آن باشد که آواز بردارد تا دیگری‌راکه بشنود ازسماع‌نصیب بود ، وتاوی نیز آگاهی بیش‌یابد ، وهمت وی‌جمع‌تر باشد ، وتانشاط‌بیفزاید ، وخواب برمد،وخفتگان دیگربیدار شوند ؛واگر این‌همه نیت‌هاجمع‌شود، برهریکی ثوابی‌یابد . واگراز مصحف خواندفاضلتر : کـه چشم‌راکار فرموده‌باشد . و گفته‌اند : ختمی‌از مصحف بهفت ختم‌بود ؛ ویکی ازفقهاء مصر درنزدیك‌شافعی شدوویرادرسجوددید ـ مصحفی‌نهاده ـ گفت :«فقه‌شماراز قرآن

(۱) از خدا پناه خواستن . (۲) پروردگارا مرا بقرآن رحمت کـن ، و آنرا پیشوا و راهنما و رحمت من گردان، خدایا آنچه‌را از آن فراموش کردم بیاد من آر . وبآنچه ازآن‌ندانسته‌ام دانایم فرما ، وخواندن آن رادرشب وروزروزی‌من‌فرما ، وآنرا برای من برهان‌وحجتی‌فرمای پروردگار جهانیان !

مشغول بکرد »، گفت : « من کـه نماز خفتن کنم **مصحف** بردست گیرم و تا روز فراز نکنم . »

ورسول ـ علیه‌السلام ـ بر **ابـو بکر** بر گذشت، نمازمیکرد بشب و **قرآن** آهسته میخواند ، گفت : «چرا آهسته میخوانی؟» ، گفت : «آنکه بـاوی میگویم میشنود» ؛ و **عمر** رادیدبآواز میخواند ، گفت : «چرابآواز میخوانی؟» گفت :«خفته‌را بیدارمیکنم وشیطانرا دور کنم» ، گفت :هردو نیکو کردید» ، پس‌چنین اعمال تبع نیت‌بود ،وچون نیت‌درهر دو نیکو بود بر هردو. ثواب‌بود.

ادب ششم آنکه‌جهد کند تابآواز خوش‌خواند ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید که: «**قرآن** رابآوازهاءخوش بیارائید».ورسول ـ علیه‌السلام مولی **بـو حذیفه** را دیدقرآن بآوازخوش‌میخواند، گفت:«**الحمدلله الذی جعل فی امتی مثله** [1] وسبب آنست که هـرچندآواز خوشتر بود ، اثر **قرآن** دردل بیش‌بود ، وسنت آنست که‌محرابی خواند، اما اگر الحان‌بسیاردر میان کلمات‌وحروف افکند —چنانکه‌عادت **قوالان**[2] است‌مکروه است.

آداب باطن

اما آداب باطن‌در تلاوت‌نیز شش است :

ادب اول آنکه عظمت‌سخن بداند : که سخن‌خدای تعالی‌است ، وقدیم‌است ، وصفت وی‌است . قایم‌بذات وی‌ـ وآنچه برزبان میرودحروف است ؛ وهمچنانکه آتش‌بزبان‌گفتن آسانست وهر کسی طاقت‌آن دارد ، امـاطاقت نفس‌آتش ندارد،همچنین حقیقت معانی‌این حروف‌اگـر آشکاراشود ، هفت آسمان وهفت زمین طاقت‌تجلی آن‌ندارد ، وازین‌بود که حق‌تعالی گفت :

«**لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله** [3]

ولیکن جمال و عظمت **قرآن** را بکسوت [4] حـروف بپوشیده‌اند تـا زبانها و دلها طاقت آن بدارد ، و جز درین کسوت حـروف بآدمـی رسانیدن صورت نبندد ، و این دلیل آن نکند که و رای حـروف کاری عظیم نیست ! ، همچنانکـه بهایم را

(۱) سپاس خدایرا که درامت من کسی چون او نهاد . (۲) مطربان و آوازه خوانان . (۳) اگر فرو میفرستادیم این قرآن رابر کوهی ، هرآینه آنرا میدیدی ترسناك واز هم‌فرو ریخته‌ازترس خدای . (٤) پوشش. لباس .

راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست ـ که ویرا طاقت فهم آن نیست ـ لاجرم آوازها نهاده‌اند [1] نزدیك بآواز بهایم ، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند، وایشان آواز بشنوند و کار بکنند وحکمت آن ندانند : که گاو بیانگی که بروی میزنند زمین نرم میکند ، وحکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست تا هوادر میان خاك شود و آب بهردو آمیخته شود ، تا چون هرسه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد وویرا تربیت کند : نصیب بیشتر آدمیان از **قرآن** هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست ، تاگروهی پنداشتند که **قرآن** خود حروف و اصواتست . واین غایت ضعف و سلیم دلی است واین همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا وشین است ، و نداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد وطاقت وی ندارد ، اما این حروف همیشه در کاغذ باشدوهیچ اثر نکند دروی. وچنانکه هر کالبدی را روحی است که باوی بماند ، معنی حروف چون روحست وحروف چون کالبد ، وشرف کالبدبسبب روحست وشرف حروف بسبب روح معانی است . وپیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن نگردد .

ادب دوم آنکه عظمت حق تعالی ـ که این سخن ویست ـ دردل حاضر کند ، پیش از قرآن خواندن ـ ، وبداند که سخن که میخواند ودرچه خطری نشیند ، که وی میگوید : « **لایمسه الاالمطهرون** [2] » ، وچنانکه ظاهر **مصحف** را نبساود [3] الادستی پاك ، حقیقت سخن حق را در نیابد الادلی پاك از نجاست اخلاق بدو آراسته بنور تعظیم وتوقیر ، وازین بود که هرگه **عکرمه** مصحف باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی :« **هو کلام ربی ،هو کلام ربی** [4] » ، هیچکس عظمت **قرآن** نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد ؛ واین عظمت دردل حاصل نیاید تاازصفات وافعال او باز نه اندیشد ، چون : عرش و کرسی وهفت آسمان وهفت زمین ، وهرچه در میان ایشانست از ملایکه وجن و انس وبهایم وحشرات وجمادات و نباتات واصناف خلایق دردل حاضر کند ، وبداند که این **قرآن** کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت اوست : که اگر همه را هلاك کند باك ندارد ، ودر کمال وی هیچ نقص نبود ، و آفریننده

(۱) نهادن: وضع کردن (۲) نباید آنرا بدست گیرند جز پاکان . (۳) لمس کردن ودست مالیدن.
(٤) این کلام پروردگار من است ، این کلام پروردگار من است .

ودارنده وروزی دهنده همه اوست، آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت دردل وی حاضر شود.

ادب سیم آنکه دل حاضر دارد درخواندن، وغافل نشود، و حدیث النفس وی را بجانب پراکنده بیرون نبرد، وهرچه بغفلت خواند ناخوانده داند، و دیگر بار باز سرشود [1]: که این همچنان بود که کسی بتماشا دربستانی شود و آنگاه غافل باشد از عجایب بستان تا بیرون آید، که این قرآن تماشاگاه مؤمنانست، ودر وی عجایب حکمتهاست، که کسی که در آن تأمل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد؛ پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندك باشد، لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراکنده اندیشه نبود.

ادب چهارم آنکه در معانی هر کلمتی اندیشه میکند تا فهم کند، واگر بیکبار فهم نکند اعادت میکند، واگر ازوی لذتی یابد اعادت میکند: که آن اولیتر ازبسیار خواندن و ابوذر می گوید ـ رضی الله عنه ـ که رسول ـ علیه السلام یك شب تاروز در نماز این یك آیت اعادت میکرد: « **ان تعذبهم فانهم عبادك، وان تغفرلهم فانك انت العزیز الحکیم** [2]» و« **بسم الله الرحمن الرحیم** » بیست بار اعادت کرد وسعید بن جبیر شبی درین آیت کرد که: « **وامتازوا الیوم ایها المجرمون** [3]» واگر آیتی میخواند ومعنی آیتی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد.

عامر بن قیس از وسواس گله میکرد، گفتند: « آن حدیث دنیا باشد »، گفت: « اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم، ولیکن دل مشغول آید که پیش حق تعالی چون ایستم وچون باز گردم؟ » این از جملهٔ وسواس میدانست، بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز آن معنی در آون وقت هیچ چیز نیندیشد، وچون اندیشهٔ دیگر بود، اگر چه هم از دین بود وسواس بود، بلکه باید که درهر آیتی جز ازمعانی وی نه اندیشد؛ و چون آیات صفات حق تعالی خواند دراسرار صفات تأمل کند تا معنی قدّوس و عزیز وجبار وحکیم و امثال این چیست؟ وچون آیات افعال خواند. چون: «**خلق السموات**

---

(۱) از نو وازسر شروع کند. (۲) اگر آنانرا رنج دهی بندگان تواند، واگر آنانرا بیامرزی تو عزیز ودانائی. (۳) وجدا شوید امروز ای گناهکاران.

والارض [1] » ،ازعجایب‌خلق ، عظمت خالق‌فهم کند و کمال علم وقدرت وی‌بشناسد، تا چنان شود که درهرچه نگرد حق را بیند وازوی بیند وهمه بوی بیند ؛ وچون این آیت خواند که : «**انا خلقنا الانسان من نطفة** [2]» ، درعجایب نطفه‌اندیشد : که یك قطره آب‌یك صفت ازوی چگونه چیزهای‌مختلف‌پدید آید ، چون گوشت وپوست ورگ واستخوان وغیر آن ، وآنگاه ازوی اعضا چون سرودست وپای وچشم وزبان‌و غیر آن چون آفریده شد ، وآنگاه عجایب جواهرمعانی‌چون سمع وبصروحیات وغیر آن‌چون آفریده شد وچون پدید آمد ؟

و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود ، ومقصود ازین تنبیه برجنس تفکر در **قرآن** . ومعانی **قرآن** سه تن را ظاهرنشود : یکی آنکه اول تفسیر **قرآن** ظاهر نخوانده باشد ، و عربیت نشناخته باشد ؛ دیگر آنکه برگناهی بزرك ازکبایرمصرّ [3] باشد ، یعنی بدعتی اعتقاد کرده باشد ، و دل وی تاریك شده بود بظلمت بدعت [4] ومعصیت ؛ ودیگر آنکه درکلام اعتقادی خوانده باشد ، و برظاهر ایستاده ، و هرچه بخلاف آن بدل وی بگذرد ازان نفرت گیرد ، وممکن نگردد که این کس هرگزازان ظاهر فراترشود .

ادب پنجم آنکه دل وی بصفتهاء مختلف میگردد ـ چنانکه معانی آیات میگردد ـ : چون بآیات خوف رسد ، همه دل وی بیم و زاری گردد ، و چون بآیات رحمت رسد ،گشادگی و خرمی دروی پدید آید ؛ وچون صفات حق تعالی شنود ، عین تواضع‌وشکستگی گردد ؛ وچون محالات کفارشنود ـ که‌درحق‌خدای‌تعالی گفته‌اند ـ چون شریك وفرزند ،آوازنرم‌تر کند وبا شرم وخجالت خواند . وهمچنین هرآیتی را معنیی‌است ؛ وآن معنی را مقتضائی‌است : باید که‌بدان صفت میگردد تا حق‌آیت‌گزارده باشد .

ادب ششم آنکه **قرآن** چنان شنود که ازحق‌تعالی‌شنود : وتقدیر کند که‌ازوی میشنود درحال . ویکی ازبزرگان میگوید : « من **قرآن** میخواندم و حلاوت آن می‌نیافتم ، تا تقدیر کردم که ازرسول میشنوم ، پس ازآن فراترشدم : تقدیر کردم که‌از **جبرئیل** میشنوم وحلاوت زیادت‌یافتم ،پس‌فراترشدم وبمنزلت مهین‌رسیدم:

(۱)آسمانها وزمین را آفرید . (۲) بدرستی که‌آفریدیم‌آدمی را ازنطفه . (۳) اصرارومیل شدید داشته‌باشد . (٤) نهادن قاعده‌ای دردین که درشرع نبوده است .

و اکنون چنان میخوانم که ازحق‌تعالی‌میشنوم - بی‌واسطه - واکنون لذتی می‌یابم که هرگز نیافته‌بودم.

اصل نهم

ذکر حق تعالی است

بدانکه‌لباب ومقصود عبادات یاد کرِدحق‌تعالی است: که‌عماد مسلمانی نمازست، ومقصودوی‌ذکرحق‌تعالی‌است،چنانکه گفت: «**ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر، ولذکر الله اکبر** [1] »؛ و قرآن خواندن فاضلترین عباداتست بسبب آنکه سخن‌حق تعالی است ومذِکر [2] است، وهرچه درویست همه‌سبب تازه‌گردانیدن ذکرحق‌تعالی است؛ ومقصود ازروزه کسرشهواتست، تاچون‌دل از زحمت شهوت خاص یابدصافی گردد و قرارگاه ذکر شود، که چون دل بشهوات آگنده [3] باشدذکر ازوی ممکن نشود ودروی اثر نکند؛ ومقصوداز حج که زیارت **خانهٔ خدای** است - جل‌جلاله - ذکرست خداوند خانه‌را وتهییج شوق بلقای او.

پس‌سرولباب‌همه‌عبادات‌ذکرست، پس‌اصل‌مسلمانی‌کلمه «**لااله الاالله محمد رسول‌الله**» است، ووی عین ذکرست؛ وهمه عبادات دیگر تأکید این ذکرست. و یادکردحق‌تعالی‌ترا، ثمرهٔ‌ذکرتست، وبرای‌این گفت‌حق‌تعالی: «**فاذکرونی اذکرکم** مرایادکنید تامن‌شمارا یادکنم»، واین‌یاد کرد بردوام می‌باید، واگر بردوام نبود در بیشتر احوال می‌باید، که‌فلاح [4] دروی بسته‌است، وبرای این گفت: «**واذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون**»، میگوید: «اگرامید فلاح میدارید، کلید وی ذکربسیارست نه اندك، ودربیشتراحوال نه درکمتری»؛ وبرای این گفت؛ «**الذین یذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم**»: ثنا برین قوم کرد که ایشان برپای ونشسته وخفته در هیچ حال غافل‌نباشند، وگفت؛ «**واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو والاصال ولاتکن من الغافلین**»، گفت؛ «ورایادکن بزاری وبه‌بیم وبترس، بامداد وشبانگاه، وبهیچوقت غافل‌مباش».

(۱) بدرستی که نمازبازمیدارد اززشتی وبدی، وهرآینه‌یاد خدا بزرگتراست. (۲) یادآورنده.
(۳) پر. (٤) رستگاری.

ورسول‌را ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند که : «از کارها چه‌فاضلتر؟» گفت . «آنکه بمیری وزبان‌تو تربود بذکر حق‌تعالی» ، وگفت : «آگاه‌نکنم شمارا از بهترین اعمال شماوپذیرفته‌ترین نزدیك‌پادشاه ـ جل‌جلاله ـ ، وبزرگترین درجات‌شما ، وآنچه‌بهتر است اززروسیم بصدقه‌دادن ،وبهتراست ازجهادکردن بدشمنان خدای ، اگرچهٔ گردن های‌شمابزنندوشماگردنهای‌ایشان‌بزنید؟»، گفتند :«آن چیست‌یارسول‌الله؟» ، گفت«ذکر الله» ، یعنی یادکرد حق تعالی ؛وگفت حق‌تعالی میگوید : «هرکه ذکرمن ویرااز دعا مشغول کند .عطای وی نزدیك من بزرگتر و فاضلتر از عطاء سایلان باشد» ،وگفت : «ذکرخدای‌تعالی‌درمیان‌غافلان،چون‌زنده‌است‌میان‌مردگان ، وچون‌درخت‌سبزست در میان‌گیاه‌خشك؛ وچون غازی‌است‌که‌بجنك‌بایستد میان‌گریختگان» . ومعاذبن جبل رضی‌الله عنه ـ میگوید که .«اهل‌بهشت برهیچ‌چیز حسرت نخورند مگربریکساعت که دردنیابریشان‌گذشته باشد،که ذکرحق تعالی نکرده‌باشد» .

حقیقت ذکر

بدانکه‌ذکر راچهار درجه‌است .

اول ـ آنکه بزبان باشدودل غافل، واثر این ضعیف‌بود ، ولیکن هم ازاثر خالی‌نباشد . چه زبانیراکه بخدمت مشغول باشد فضل‌بود برزبانی‌که ببیهوده مشغول گرددیا معطل‌بگذارد .

دوم ـ آنکه دردل بود ، ولیکن متمکن‌نبود وقرارنگرفته‌باشد ، وچنین‌بود که‌دل را بتکلف بران‌باید داشت ، تااگر آن‌جهد وتکلف‌نبود ، دل‌بطبع‌خویش‌شود .از غفلت‌و حدیث نفس.

سیم درجه ـ آنکه‌ذکرقرارگرفته باشد دردل ومستولی شده ومتمکن گشته، چنانکه‌بتکلف‌ویرا بکار دیگر باید برد : واین عظیم‌بود ؛

چهارم درجه ـ آن بودکه مستولی‌بردل مذکور بود و بس : وآن حق‌تعالی است نه ذکر ، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد ومیان آنکه ذکر دوست دارد ، بلکه کمال آنستکه ذکر وآگاهی از دل بشود ، ومذکور ماند وبس :

که ذکر تازی بود یا پارسی ، و این هردو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی هرچه هست خالی شود وهمه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند ، و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق کرم را همگی معشوق دارد ، و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند ؛ و چون چنین مستغرق شود ، وخود را وهرچه‌را که‌هست ـ جزحق‌تعالی ـ فراموش کند ، باول راه تصوف رسد : واین‌حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند ، یعنی که هرچه هست ازذکروی نیست گشت و آن هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد . وچنانکه خدایرا تعالی‌عالمهاست که ما را هیچ ازآن خبرنیست وآن درحق ما نیست است ، هست ما آنست که‌ما را ازآن آگاهی است وازآن خبرست چون این‌عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد ، وی نیست گشت ، وچون خودی خود را فراموش کرد ، وی نیز درحق خود نیست گشت ، وچون باوی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی ، هست وی حق‌باشد وبس . وچنانکه تو نگاه کنی وآسمان و زمین وآنچه درویست بیش نبینی ، گویی عالم بیش‌ازین نیست وهمه اینست ، این‌کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی ، و گوید همه اوست وجزوی خود نیست وبدینجایگاه جدایی از میان وی وحق‌برخیزد ویگانگی حاصل آید : واین اول عالم توحید ووحدانیت باشد ، یعنی که خبرجدایی برخیزد ، که ویرا از خدای تعالی دوری وآگاهی نباشد : که جدایی کسی داند که دو چیزرا بداند ،خود راوخدا را، واین کس‌درین‌حال‌ازخودبی‌خبرست‌وجزیك‌نمیشناسد جدایی چون داند ؟ و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد ، و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو ورا نمودن گیرد و آنچه خواست حضرت‌الهیت است پیداآمدن گیرد ، و احوال عظیم پیدا آید که ازآن عبارت نتوان کرد ، وچون بخود آید وگاهی کارها پدیدآید ،اثرآن باوی بماند وشوق آن‌حالت بروی غالب شود ، ودنیا وهرچه در دنیاست وهرچه خلق درآنند در دل وی ناخوش آید ، وبتن درمیان مردمان باشد وبدل غایب ، وعجب میدارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول‌اند ، وبنظر رحمت‌بدیشان مینگرد که میداند که‌ازچه کار محروم‌مانده‌اند،

ومردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست ، و گمان میبرند که مگر ویرا جنونی وسودایی پدیدخواهد آمد وبس .اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد واین احوال ومکاشفات ویرا پیدا نیاید ، لیکن ذکر بروی غالب ومستولی گردد، این نیز کیمیای سعادت باشد ، که چون ذکر غالب شد آتش محبت مستولی شد تا چنان شود که حق تعالی‌را ازهمه دنیا و آنچه دروی است دوستر دارد .

واصل سعادت اینست که چون مرجع ومسیر بحق‌خواهدبود، بمرگ کمال لذت مشاهدهٔ وی برقدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد ، رنج ودردی در فراق‌دنیا درخور عشق‌وی بود دنیا را ، چنانکه درعنوان مسلمانی گفته‌ایم .

پس‌اگر کسی ذکر بسیار میکند ، و او را آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید ، که نفور[1] گردد که سعادت بر آن موقوف نیست ، که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت‌را مهیا شد ، هرچه درین جهان پیدا نیاید پس‌ازمرگ‌پیدا آید . باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل‌را تاباحق‌تعالی‌دارد ، وهیچ غافل‌نباشد، که ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت حضرت‌الهیت است ومعنی این که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت : « هر که خواهد در روضهای بهشت تماشا کند ، ذکرخدای‌بسیار بایدکرد » اینست .

وازین اشارت که کردیم معلوم‌شد که لباب‌همه‌عبادات ذکراست ، وذکر حقیقی آن‌بود که بوقت‌امرونهی که درپیش آید خدایرا یاد کند ، وبوقت‌معصیت دست‌بدارد ، وبوقت فرمان‌بجای‌آرد : اگرذکروی‌رابدین ندارد، نشان آن‌باشد که حدیث‌نفس‌بوده است وحقیقتی نداشته است .

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید وصلوات واستغفار

رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید : «هر نیکویی که بنده کند درترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ **لااله الاالله** : اگر ورادرترازو نهند برابرهفت‌آسمان وهفت‌زمین وآنچه دروی است‌زیادت‌آید» ، وگفت : « گویندهٔ **لااله الا الله** اگر صادق بوددر آن، وبسیاری خاک‌زمین گناه‌دارد ، ازوی درگذارند » ، وگفت : «هر که **لااله‌الاالله**

(۱) گریزان وپریشان حال وافسرده

باخلاص گفت، دربهشت‌شود»؟ و گفت:«هر که بگوید **لااله الاالله وحده لاشریك له؛ له‌الملك و له‌الحمد وهوعلی کل‌شی قدیر** (۱)، هر روز صدبار برابر ده‌بنده باشد که آزاد کرده‌بود، صدنیکی دردیوان وی‌بنویسند، وصدبدی پاك کنند، حرزی بود این کلمه ویرا ازشیطان تاشبانگاه» .

ودر صحیح‌است که: «هر که‌این کلمه بگوید، چنان‌بود که‌چهار بنده‌ازفرزندان **اسمعیل** آزاد کرده بود ازبندگی»، ورسول میگوید ـ علیه‌السلام که : «هر که در روزی‌صدبار بگوید **سبحان‌الله و بحمده** ، همه گناهان‌وی‌عفو کنند، اگرچه‌بسیاری کف دریابود »، وگفت : «هر که‌پس‌هر نمازی سی‌سه‌بار بگوید که **سبحان الله** وسی وسه بار **الحمدلله** وسی‌وسه‌بار **الله‌اکبر** ، وختم کند صدبار تمام بدین کلمه :«**لااله الاالله وحده لاشریك له له‌الملك و له‌الحمد وهوعلی کل‌شیء قدیر** »، همه گناهان وی بیامرزند، واگر ببسیاری کف دریابود» .

روایت کنند که : « مردی بنزدیك رسول ـ علیه‌السلام ـ آمد وگفت : دنیا مرا فروگذاشت، تنگدست ودرویش‌شدم ودرماندم، تدبیرمن‌چیست ؟گفت :کجایی‌تواز صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند ؟گفت :آن چیست یا رسول‌الله ؟ گفت : **سبحان‌الله‌العظیم** ، **سبحان‌الله و بحمده** ، **استغفرالله** ، هر روزی صد بار بگوی ـ پیش‌ازنمازبامداد وپس‌ازصبح ـ تا دنیا روی بتونهد : اگرخواهی‌واگرنه ؛ و حق‌تعالی‌ازهر کلمهٔ فرشتهٔ‌آفریند که تسبیح می کنند تا قیامت ، وثواب‌آن ترا باشد » .

ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که: «باقیات صالحات این کلماتست :**سبحان‌الله و الحمدلله ولااله‌الاالله و الله‌اکبر**» ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «من این کلمات بگویم دوست‌تردارم از هرچه در زیرگردش‌آفتاب است » ، وگفت : «دوست‌ترین کلمات نزدیك خدای تعالی این چهارکلمه است » ، وگفت : « دوکلمه است که‌آن سبك ـ است برزبان ، وگرانست درمیزان ، ومحبوبست نزد رحمان :**سبحان‌و بحمده‌سبحان الله‌العظیم و بحمده**» .

وفقرا، رسول ـ علیه‌السلام ـ راگفتند ، «توانگران ثواب‌آخرت همه بردند هر

---

(۱) نیست‌خدایی جزپروردگار واحدکه‌شریك ندارد ، پادشاهی وسپاس شایسته اوست وبرهر کاری تواناست .

عبادتی که ما میکنیم ایشان نیزمیکنند ، وایشان صدقه میدهند وما نمیتوانیم» ، گفت: « شما را بسبب درویشی، هرتسبیحی وتهلیلی وتکبیری صدقه است ، و هرامرمعروفی ونهی‌منکری صدقه‌است واگریکی‌ازشما لقمهٔ دردهان اهل‌خویش‌نهد صدقه‌است» . و بدانکه فضیلت تسبیح وتحمید درحق درویشان ، زیادت‌بدانست که دل درویش‌بظلمت دنیا تاریك نباشد وصافی‌تر بود :یك‌کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که‌درزمین پاك افکنند ، اثر بسیار کند وثمرهٔ‌بسیاردهد ؛ وذکردردلی که‌بشهوت دنیاآگنده بود ؛ همچون‌تخمی‌باشد که درشورستان اثر کمتر کند .

صلوات

یکروز رسول ـ علیه‌السلام ـ بیرون آمد ، واثر شادی در وی پیدا بود ، گفت :«جبرئیل آمد ـ علیه‌السلام ـ وگفت‌خدای‌تعالی میگوید :بسنده‌نکنی بدین که هرکه از امت توبرتو صلوات دهدمن ده‌بار بروی صلوات دهم ، وچون برتو سلام کنند ده‌باربروی سلام کنم ؟» ، ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هرکه برمن‌صلوات میدهد ، ملایکه جمله برروی صلوات میدهند ،گـو خواه بسیار ده‌و خـواه اندك» ، وگفت : «اولیتربمن آنکس بودکه صلوات بیشتر دهد برمن» ؛ وگفت :«هرکـه بر من‌صلوات دهد ، ده‌نیکویی ورابنویسند وده‌زشتی از وی بسترند» ،وگفت : «هرکه درچیزیکه مینویسد ، صلوات‌برمن نویسد، ملایکه ویرااستغفارمیکنند تانام‌من‌درآن کتاب‌نوشته مانده‌است» .

استغفار

ابن‌مسعود میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که : «در **قرآن** دوآیت است‌که هیچ‌کس گناهی‌نکندواین‌دو آیت‌برخواند واستغفارکند الاگناه‌وی بیامرزند :

والذین اذافعلوافاحشه اوظلموا انفسهم،ذکروالله ،فاستغفروالذنوبهم(۱) الایه ـ **ومن یعمل‌سوء اویظلم نفسه ثم‌یستغفرالله: یجدالله‌غفورآرحیماً**(۲)

وخدای تعالی رسول‌را میگوید ـ علیه‌السلام :« **فسبح بحمدربك‌واستغفره انه کان‌توابآ** (۴) » ،وبدین سبب رسول ـ علیه السلام ـ بسیارگفتی :

---

(۱) وکسانی‌که چون‌کار زشت‌کنند یابنفس خودستم رو دارند بیادخدا افتند ، خداوند گناهانشان بیامرزد .... (۲) وهرکس کار بدکند یابرخود ستم‌روا دارد وپس ازآن ازخدا طلب مغفرت کند ، خداوند را آمرزنده و بخشنده خواهد یافت . (۳) تسبیح وستایش‌کن پروردگارت راواز اوآمرزش بخواه‌که توبه را میپذیرد .

«سبحانك اللهم و بحمدك . اللهم اغفرلی : انك انت التواب الرحیم [1]» ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «هر که استغفار بسیار گوید ، درهراندوه که باشدفرح یابد ،ودر هرتنگی که باشد خلاص یابد ، وروزی‌وی ازانجاکه نه اندیشدبه وی رسد» و گفت : «من روزی‌هفتادبار استغفار وتوبه میکنم» ، وچون‌وی چنین باشد ، دیگرانرامعلوم باشدکه هیچوقت ازین خالی‌نبایدبود ! و گفت : «هر که دوان وقت که بخسبد ،سه بار بگوید :استغفرالله العظیم‌الذی لااله الاهوالحی‌القیوم [2] همه گناهان وی بیامرزند ، اگربه‌بسیاری کف‌دریابودوریك بیابان‌وبرك‌درختان وروزهای‌دنیا». و گفت: «هیچ‌بنده گناهی نکند ،که‌طهارتی بکند نیکوودورکعت نماز کند و استغفار کند، الا آن گناه وی بیامرزند» .

آداب دوا

بدانکه دعاکردن به تضرع و زاری‌ازجملهٔ قُرباتست [3] و رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که : «دعا مُخ عبادتست» ، واین برای آنست که مقصود ازعبادت‌عبودیت است ، و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم بیند و داند . ودردعا این‌هردوپیدا آید ، وهرچند بتضرع‌ترباشد اولیتر وباید که‌هشت آداب نگاه‌دارد.

اول ـ آنکه جهد کندتادروقت شریف‌افتد،چون :عرفه‌ورمضان و آدینه‌ووقت سحرگاه ودرمیان شب؛

دوم ـ آنکه احوال شریف نگاهدارد ،چون : وقت‌مصاف کشیدن [4] غازیان وباز آمدن ، ووقت نمازفریضه ،که درخبرست که درهای آسمان‌درین وقت‌بگشایند، وهمچنین درمیان بانك‌نماز واقامت ، ووقتی که روزه دارد ،ووقتی که دل‌رقیق‌ترباشد: که‌رقت‌دل دلیل گشادن درِرحمت بود ؛

سوم ـ آنکه هردو دست بردارد ، بآخر بروی فرو آرد ،که درخبرست که : «خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که‌به وی بر داشتند تهی باز گرداند » ، و رسول ـ علیه الصلوة و السلام ـ گفت . « هر که دعاکند ، از سه چیز

(۱) پاك هستی توای‌خدا وترامیستایم . خدایا مرابیامرز، تو پذیرنده توبه وبخشنده‌ای .
(۲)طلب‌آمرزش‌میکنم ازخدای بزرگی که‌پروردگاری جزاو نیست وبزرك‌و پاینده‌است:(۳) نزدیك کننده بخداوند . (٤) بجنك‌رفتن .

خالی نماند؛ یاگناهی بیامرزد، یا در حال خیری بوی رساند، یا در مستقبل خیری بوی رسد»؛

چهارم ـ آنکه دعابا تردّد نکند، بلکه دل در آن دارد که‌لابد اجابت آید، که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید: «**ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة** (۱)»؛

پنجم ـ آنکه دعا بزاری وخشوع دل کند، که درخبرست که: «از دل‌غافل هیچ دعا نشنوند»؛

ششم ـ الحاح کند در دعا وتکرار میکند و می‌آویزد، و نگوید: «اند (۲) بار دعاکردم و اجابت نبود»، که وقت اجابت ومصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند؛ و چون اجابت یابد، سنت آنست که بگوید: «**الحمدلله الذی بنعمة تتم الصالحات**» (۳) وچون اجابت دیرتر بود، گوید: «**الحمدلله علی کل حال** (٤)»؛

هفتم ـ آنکه نخست تسبیح کندوصلوات دهد؛ ورسول ـ علیه‌السلام ـ پیش‌از دعا بگفتی: «**سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب** (٥)»، و گفته است: «هر که دعا خواهد کرد، نخست باید که‌برمن صلوات دهد، که این‌دعا را اجابت بودناچار، و خدای تعالی کریم تراز آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی‌منع کند»؛

هشتم ـ آنکه توبه کند واز مظالم بیرون آید، ودل بکلیت بحق تعالی برد: که بیشتر دعاکه رد افتد، از غفلت دلها بود وظلمت معصیتها.

وکعب‌الاخبار میگوید: «قحطی بوددرزمین‌بنی‌اسرائیل، **موسی** ـ علیه‌السلام با جملهٔ امت باستسقا (٦) شدند سه بار، واجابت نیفتاد، پس وحی آمد **بموسی** ـ علیه‌السلام ـ که:درمیان شما نمامی‌است وتا وی‌توبه نکنداجابت‌نکنم، گفت: بارخدایا آن‌کیست تا اورا ازمیان‌بیرون کنیم، گفت: من از نمامی منع میکنم، نمامی چون کنم؟! موسی گفت: توبه کنید ازسخن‌چینی، همه توبه کردندو باران آمدن گرفت».

ومالک بن‌دینار گوید: «دربنی‌اسرائیل قحطی بود، دو بار باستسقا شدند، اجابت نیفتاد، پس‌وحی آمد بپیغامبر ایشان که: ایشانرابگوی که‌بیرون آمده‌اندودعامیکنند

(۱) خدا را بخوانید درحالی‌که پذیرفته شدن‌آن‌راباور داشته باشید (۲)چند. (۳) سپاس‌خدایی راکه بسبب نعمت اوکارهای نیك تمام می‌شود. (٤) سپاس خدایرا در هر حال. (٥) منزه است پروردگار بزرگ بلند مرتبه بسیار بخشنده من. (٦) طلب آب: نماز طلب باران.

باکالبدهای پلید وشکمهای پرحرام و دستهای بخون ناحق آلوده : بدین بیرون آمدن خشم من زیادت شد وازمن دور گشتید » .

دعوات پراگنده

بدانکه دعاهای مأثور بسیار است ؛ که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته وفرموده است ، وسنت است خواندن آن با مداد وشبانگاه وپس از نمازها ودر اوقات مختلف؛ وبسیاری از آن جمع کرده‌ایم در کتاب **احیا** ، و دعایی چند نیکوتر در کتاب **بدایة‌الهدایه** آورده‌ایم : اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد ، که نبشتن آن درین کتاب دراز شود ، وتفسیر آن معروف باشد ، و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد .

وما دعایی چند ـ که در میان حوادث که افتد ، وکارهایی که کرده آید سنت است وآن کمتر یاد دارند ـ بیاریم ، تا یادگیرند ومعنی آن بشناسند ، و هر یکی بوقت خویش میگویند ، که در هیچوقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشدوازتضرع ودعا خالی بود :

چون از خانه بیرون آید بگوید : « **بسم‌الله ، رب اعوذبک ان اضل او اظلم او اظلم او اجهل اویجهل علی. بسم‌الله الرحمن الرحیم .لاحول ولاقوة الا بالله ، التکلان علی‌الله** (۱) . چون در مسجد شود بگوید : **اللهم صل علی محمد وآله وسلم. اللهم اغفرلی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتك**(۲)، وپای راست پیش دارد. وچون در مجلسی نشیند که سخنهاء پراگنده رود ، کفارت آن آن بود که بگوید: **سبحانك اللهم وبحمدك.اشهدان لااله الاانت،استغفرك واتوب الیك، عملت سوء وظلمت نفسی، فاغفرلی: انه لایغفر الذنوب الاانت** (۳)». چون دربازار شود بگوید . «**لااله الاالله وحده لاشریك له، له الملك وله الحمد، یحیی**

(۱) بنام خدا ، پروردگارا پناه میبرم بتو ازگمراهی و گمراه کردن واز ستم کردن و ستمدیدن واز نادانی ومنسوب شدن بنادانی . بنام خداوند بخشنده مهربان . توانائی و نیروئی نیست جز بخدا ، توکل کردم برخدا . (۲) خدایا درودوسلام فرست برمحمدوآلش؛ خدایا گناهانم بیامرز ودرهای بخشایشت رابرویم بگشا. (۳) خدایا توپاکی وتورا سپاسگذارم ـ گواهی میدهم که خدائی جز تو نیست؛ ازتو آمرزش میخواهم وبتو بازمیگردم بدکردم وبنفس خودستم رواداشتم، ازمن درگزر چه بخشاینده‌ای جز تو نیست .

ویمیت، وهوحی لایموت، بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر [۱]». وچون جامهٔ نو درپوشد گوید: «اللهم کسوتنی هذا الثوب، فلك الحمد. اسألك من خیره و خیر ماصنع له، واعوذبك من شره وشر ماصنع له [۲]». وچون ماه نو بیند بگوید: «اللهم اهله علینا بالامن والایمان و السلامة والاسلام. ربی وربك الله[۳]» وچون بادجهد بگوید: «اللهم انی اسألك خیر هذا الریح وخیر مافیها و خیر ما ارسلت به. ونعوذبك من شرها وشر مافیها وشر ماارسلت به[۴]» وچون خبر مرك کسی شنود گوید «سبحان الحی الذی لایموت؛ انالله وانا الیه راجعون[۵]». وچون صدقه دهد گوید: «ربنا تقبل منا: انك انت السمیع العلیم[۶]». و چون زیانی افتد بگوید: «عسی ربنا ان یبدلنا خیراً منها: انا الی ربنا راغبون [۷]». چون ابتدای کاری خواهد کردن بگوید: «ربنا آتنا من لدنك رحمة وهیيء لنا من امرنا رشداً [۸]». و چون در آسمان نگرد گوید: «ربنا ماخلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار ❁ تبارك الذی جعل فی السماء بروجاً وجعل فیها سراجاً وقمراً منیراً[۹]». و چون آواز رعد شنود گوید: «سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته (۱۰)»، وبوقت ساعقه گوید: «اللهم لاتقتلنا بغضبك، ولاتهلکنا بعذابك، وعافنا قبل ذلك[۱۱]». وبوقت باران گوید: «اللهم اجعله سقیاً هنیاً وصیباً نافعاً واجعله سبب رحمة ولاتجعله سبب عذاب[۱۲]». دروقت خشم گوید: «اللهم اغفرلی ذنبی و اذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم [۱۳]». دروقت ترس وبیم گوید: «اللهم انا نجعلك فی نحورهم ونعوذبك من شرورهم[۱۴]». چون جایی درد کند، دست بروی نهد

(۱) نیست خدایی جزخدای واحدی که شریك ندارد، سلطنت وستایش اوراست، زنده میکند و میمیراند، واوزنده ایست که نمیمیرد، نیکی بدست اوست و برهرکاری تواناست (۲) خدایا این جامه را بمن بوشاندی، پس سپاست میگزارم. ازتو نیکی آن رامیخواهم ومیخواهم درکار نیکی بکاررود ازشرآن بتوپناه میبرم، وازاینکه بکار بدی بکار رود بازبتو پناه میبرم. (۳) خدایا این ماه را باآسایش وایمان وسلامت و اسلام برماواردکن. پروردگار من وتو خداست. (٤) خدایا خوبیهای این باد وخوبیهای آنچه دروست وخوبیهای آنچه را باآن فرستاده‌ای ازتو میخواهم، و ازشرآن وشرآنچه دروست وشرآنچه باآن فرستاده‌ای بتوپناه میبرم. (٥) پاکست آن زنده‌ای که هرگز نمیرد. مابرای خدائیم وبدوباز خواهیم گشت. (٦) خدایااز مادرپذیر: بدرستی که توشنواودانا هستی (۷) شایدپروردگار ماآنرا ببهتری بدل فرماید، مابپروردگار خودگرائیده‌ایم. (۸) پروردگارا ازجانب خودبرما رحمت‌فرست وازکار ماوسیلهٔ راهنمائی برای مافراهم فرما. (۹) پروردگارما این را بیهوده نیافریدی، توپاکی پس‌مارا ازرنج آتش نگاهدارد مبارکست آنکه درآسمان برجهانهاد ودرآن چراغ وماه روشنی بخشی قرار داد (۱۰) پاکست آنکهٔ رعد بستایش او تسبیح میکند و فرشتگان ازترس‌او. (۱۱) خدایا مارا بخشمت مکش، وباعذابت نابود مسازو بیش از این ازما درگذر. (۱۲) خدایا آنرا سبب‌سیرابی گوارا وفروریختن سودمندی فرما وآنراوسیلهٔ رحمت ساز نه‌اسباب رنج وعذاب. (۱۳) خدایا گناهم را ببخش‌وخشم‌دلم‌فرونشان ومرا ازشیطان رانده‌شده‌در پناه‌گیر. (١٤) خدایا ترابرگلوگاههای ایشان قرار میدهم وازآزارهـای ایشان بتوپناه میبرم.

سه بار بگوید« بسم الله »وهفت بار بگوید:«اعوذبالله وقدرته من شرما اجدواحاذر[1]»
وچون اندوهی رسد بگوید:«لااله الاالله العلی الحکیم، لااله الاالله رب العرش العظیم
لااله الاالله رب السموات والارض ورب العرش الکریم[2]». چون بکاری درماند بگوید
«اللهم انی عبدك وابن اعبدك وابن امتك، ناصیتی بیدك، ماض فی حکمك عدل فی قضاوك،
اسألك بکل اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او اعطیته احداً من خلقك او استأثرت به فی
علم الغیب عندك: ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی و
همی[3] وچون در آینه نگرد بگوید:«الحمدلله الذی خلقنی فاحسن خلقی، وصورنی
فاحسن صورتی[4]». وچون بندهٔ خرد، موی پیشانی وی بگیرد و بگوید: اللهم انی
اسألك خیره وخیرما جبل علیه، و اعوذ بک من شره و شرما جبل علیه[5]».
وچون بخسبد بگوید:« رب! باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه؛ هذه نفسی
انت تتوفا ها، لک مماتها ومحیاها: ان امسکتها فاغفرلها، وان ارسلتها فا-
حفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین[6]». وچون بیدارشود بگوید: الحمدلله
الذی احیانا بعد ما اماتنا، والیه النشور؛ اصبحنا واصبح الملک والعظمة و -
السلطان لله، والعزة والقدرة لله، اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص
و علی دین نبینا محمد علیه السلام وعلی ملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من
المشرکین[7]».

(۱) پناه میبرم بخدا وتوانائیش ازشر آنچه میبابم وآنچه ازآن بیمناکم. (۲) نیست خدائی جز خداوندبلند مرتبهٔ دانا، نیست خدائی جزخداوند صاحب عرس بزرك. نیست خدائی جز خداوند بخشنده پروردگار آسمانهاوزمین وعرش.
(۳) خدایا من بنده و پسر بنده وکنیزتوأم اختیار من بدست توست. فرمان تو در من گذران است، قضای تودرمن عین دادست، بحق هراسمی که خود رابدان نامیدی یا درکتابت فروفرستادی یا بیکی از بندگانت بخشیدی یا درعلم غیب خودت آنرا مخصوص گردانیدی، ازتو میخواهم که قرآن را بهاردل وروشنی سینه ووسیلهٔ رفتن غصه واندوه وپریشانی من فرمائی. (٤) ستایش خدای راکه چون مرا آفریده بنیکوترصورت آفرید، وچون برمن صورت بست ببهترین صورت بست.
(٥) خدایا ازتوخیراوخیرسرشت اورا میخواهم، وازبد اوبدی های سرشت اوبتوپناه میبرم.
(٦) پروردگارا! بنام تو پهلونهادم وبنام توبرخواهم آورد، این جان من است وتوتمام کننده و گیرندهٔ آن هستی، مرك وزندگانی آن تراست: اگرگرفتی آنرا بیامرزواگرها ساختی بدانسان که بندگان نیکوکارت را نگاهداری آنرا نیزنگاهدار (۷) سپاس خدایراکه پس از آنکه ما را میراند دوباره زنده ساخت و بازگشت بسوی اوست؛ صبح کردیم ما درحالی که مملکت وبزرگی و تسلط خدایراست، وعزت و توانائی خدایراست، صبح کردیم برکیش اسلام وکلمهٔ اخلاص و بردین پیامبرمان محمد علیه السلام و برملت پدرمان ابراهیم که مسلم ثابت قدم بود و از مشرکین نبود.

اصل نهم

ترتیب وردهاست

از آنچه درعنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی رابدین‌عالم غریب که عالم خاك و آبست بتجارت فرستاده‌اند ، اگر نه حقیقت روح علوی است ، و از آنجا آمده است ، وباز آنجا خواهد شد ، سرمایهٔ وی درین تجارت عمروی است ، و این سرمایهٔ است که‌بردوام برنقصانست ، اگرفایده وسود هرنفسی ازوی نستاند سرمایه‌بزیان آید وهلاك شود؛وبرای این گفت‌حق‌تعالی: «**العصر ان الانسان لفی خسر . الاالذین آمنوا...** الایه[1]» . و مثال وی چون آن مردیست که سرمایهٔ وی یخ بود ، در میان تابستان میفروخت ومنادی میکرد ومیگفت : «ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که‌سرمایه‌وی میگدازد[2]» ، همچنین سرمایهٔ عمر آدمی بردوام میگدازد ،که جملهٔ وی انفاسی معدودست درعلم خدای تعالی؛ پس کسانی که خطراین کار بدیدند انفاس‌خود رامراقب بودند : که دانستند که هریك نفس گوهری است که بوی سعادت ابد صید توان کرد ، بروی مشفق‌ترازان بودند که کسی برسرمایهٔ زروسیم باشد ، واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروزراتوزیع کردند[3] برخیرات ، وهرچیزی را وقتی‌تعیین کردند، ووردهای مختلف‌بنهادند .

اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچوقت ایشان ضایع‌نشود ،که دانستند که بسعادت آخرت کسی زسد که ازین عالم بشود ، و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود ؛وانس جز بدوام‌ذکر نبود،ومحبت جز بمعرفت‌نبود، ومعرفت جز بتفکر حاصل‌نشود. پس‌مداومت ذکروفکر تخم‌سعادتست ، وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی برای آن میباید تافراغت ذکر وفکریابد . ودوام ذکر رادوطریق است . یکی آنکه«الله،الله» بردوام میگوید ـ بدل‌نه بزبان ، بلکه بدل‌نیزنگوید ،که گفتن دل‌هم‌حدیث نفس‌بود بلکه همیشه در مشاهده‌بود .

چنانکه هیچ‌غافل نباشد؛ ولیکن این سخت متعذر ودشخوار بود ، و هر کسی طاقت‌این ندارد که دل‌خویش یك‌صفت ویك‌حالت دارد ، که ازین بیشتر خلق‌را ملال

(۱) قسم بعصر که انسان درزیانکاری است ، جزآنانیکه ایمان‌آوردند . (۲) گداختن : آب شدن .
(۳) توزیع کردن : پخش و تقسیم کردن .

گیرد . پس بدینسبب اوراد مختلف نهاده‌اند، بعضی بکالبد چون نماز ، وبعضی بزبان چون قرآن خواندن وتسبیح ، وبعضی به‌دل چون تفکر ،تاملال حاصل نیاید ، چه‌در هروقتی شغلی دیگر باشد ، ودر انتقال ازحالتی بحالت دیگرسکونتی بود ، ودیگرنیز بااوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیزشود . و اصل آنست که اگرهمه اوقات بکار آخرت صرف نکند ، باری بیشتر اوقات صرف کند تاکفهٔ حسنات راجح شود . که اگریك نیمهٔ اوقات بدنیا وتمتع درمباحات صرف کند ، ویك نیمه درکاردین ، بیم بود که آن دیگر کفه‌راجح شود ؛ که طبع یار باشددر هرچه مقتضاء طبع است ، وصرف دل بکار دین برخلاف طبع است ، واخلاص دران دشواراست ، وبی اخلاص هرچه رود بی فایده بود، وبسیار اعمال باید که تایکی باخلاص ازمیان بیرون آید ؛ پس بیشتر اوقات باید که‌در کاردین باشد، وکاردنیا تبع باید که‌بود. وبرای این گفت حقتعالی رسول راعلیه السلام «**ومن اناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلك ترضی** (۱)» وگفت « **و اذکر اسم ربك بکرة و اصیلا ۞ ومن اللیل فاسجدله وسبحه لیلاطویلا** (۲)» وگفت: «**کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون** (۳)» ، ودر همه اشارت بدانست که بیشتر اوقات میباید که بحق تعالی مشغول بود، پس این جز بقسمت (٤) اوقات روزوشب راست نیاید؛ پس بیان این لابدست :

پیداکردن وردهای روز

بدانکه درروزی پنج ورداست :

ورد اول ـ از صبح است تا برآمدن آفتاب ، و این وقتی شریفست ، که حق تعالی بدین سوگند یاد کرده است که : « **والصبح اذا تنفس** (٥) » وگفت : «**قل أعوذ برب الفلق** (٦) » ، وگفت : «**فالق الاصباح** (۷) » ، همه درین آمده است باید که‌درین وقت همه انفاس خودرا مراقب بود : چون از خواب بیدارشود ، باید که بگوید «**الحمدلله الذی احیانا بعدما اماتنا والیه النشور**» وجامه‌در پوشد و بذکر ودعا مشغول بود ،ودر پوشیدن جامه نیت ستر عورت وامتثال فرمان کند ، وازقصدریاورعونت

(۱) و از ساعت‌های شب پس تسبیح کن و در کرانه های روز همچنین ، شاید خشنود کرده‌شوی
(۲) ویادکن نام پروردگارت را دربام وشام ، وهنگام شب اورا سجده کن وتسبیح اوکن درشب دراز . (۳) بودند (کسانی از مومنین) که کمی ازشب رابخواب میرفتند .
(٤) مقصود قسمت کردن است . (٥) سوگند بصبح، وقتی که بدمد . (٦) بگوینا، میبرم بپروردگار شکافتن صبح (سپیده) . (۷) شکافنده صبحها .

حذر کند ؛ پس بطهارت‌جای شودوپای چپ پیش نهد ، پس وضو کند ،وسواك چنانکه گفته‌ایم ـ باجمله اذکارودعوات وی‌بجای آرد ، پس‌سنت صبح‌در خانه‌بکند ، آنگاه بمسجد رود : که رسول ـ علیه‌السلام چنین کردی ودعایی که **ابن عباس** روایت کرده است پس‌از سنت ، چنانکه درکتاب **بدایة الهدایه و احیأ** آوردیم یاد گیرد وبه گوید ؛ پس بمسجد رود آهسته ، وپای راست درنهد ، ودعای دخول‌مسجد بگوید ،و قصدصف اول کند ، وسنت صبح‌بگزارد ،و اگردر خانه‌گزارده است تحیت‌مسجد کند ومنتظر جماعت‌نشیند ،وبتسبیح واستغفار مشغول‌شود ؛و چون فریضه بگزارد بنشیند تاآفتاب برآید .

که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید . «نشستن در مسجد تاآفتاب بر آید دو ستر دارم از آنکه چهار بنده آزادکنم » . وتا آفتاب برآید ، باید که به‌چهار نوع ذکر مشغول باشد . دعا و تسبیح و قرآن خواندن وتفکر . چون سلام نماز بدهد ابتدا بدعا کند و گوید . «**اللهم صل‌علی محمد و ال‌محمد.اللهم‌انت‌السلام ومنك‌السلام والیك یعودالسلام ، حینا ربنا بالسلام وادخلنا دارالسلام ، تبارکت ربنا یاذا الجلال‌والاکرام** » ، آنگاه‌دعاهای مأنوردرین وقت خواندن ـ گیرد ، واز کتاب دعوات یاد گیرد .

چون از دعا فارغ شود بتسبیح وتهلیل مشغول شود ، وهریك صدبار یاهفتادبار یا ده بار بگوید ، وچون‌ده ذکر، هریکی را ده‌بار بگوید ، جمله‌صدبار باشد،وکمتر ازین نبایدواین‌ده‌ذکر که‌درفضل‌وی‌اخبار بسیار آمده‌است‌ونقل‌نکردیم‌تادراز نشود،یکی **لااله الاالله وحده‌لاشریك اله ، له‌الملك والحمد ، یحیی ویمیت وهوحی لایموت، بیده‌الخیر ، وهوعلی کل‌شی** ، قدیر دوم : « **لااله الاالله الملك الحق‌المبین** (۱) » سوم : « **سبحان‌الله والحمدلله ولااله الاالله والله‌اکبر ، لاحول‌ولاقوة‌الا بالله‌العلی العظیم** » ، چهارم : « **سبحان‌الله وبحمده ، سبحان‌الله‌العظیم وبحمده ، استغفرالله** » پنجم : « **سبوح قدوس رب‌الملائکه والروح** »ششم : « **استغفرالله‌الذی لااله الا هـوالحی‌القیوم ؛ واسأله‌التوبـة** ؛ هفتم : « **یاحی‌یاقیوم ، برحمتك استغیث ،لاتکلنی الی نفسی طرفة عین ، واصلح لی‌شأنی کله** (۲) هشتم « **اللهم لامانع‌لما اعطیت**

(۱) نیست پروردگاری جز خدای پادشاه برحق آشکار کننده . (۲) ای زنده وای همیشه پاینده، برحمت توپناه میبرم ، باندازهٔ یك چشم بهم زدن، مرا بخودم وامگذار وتمام حال مرانیك‌گردان

ولامعطی لما منعت ، ولایتفع ذالجدمنك الجد (۱) » نهم . « **اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد دهم** . « **بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیء فی الارض ولافی السماء وهو السمیع العلیم** (۲) » این ده کلمه هریك ده بار یا چندانکه تواند ـ یگوید ، که هریکی را فضلی دیگرست ، ودرهریکی لذتی وانسی دیگر باشد .

وپس ازین بقرآن خواندن مشغول شود ، و اگر ازبر یاد ندارد: قوارع (۳) قران برخواند ، چون **ایة الکرسی** و **امن الرسول** و **شهد الله** و **قل اللهم مالك الملك** واول **سورة الحدید** و آخر **الحشر** ، واگرچیزی جامع خواهد ، مسبعات عشر خواند که قران و ذکر ودعاست ، که خضر ـ علیه السلام . ابراهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفاتی که او رابوده است : آنرا میخواند که در وی فضل بسیارست ، وآن ده چیزست هریکی را هفت بار : **الحمد الله** و **معوذتین** و **اخلاص** و **قل یاایها الکافرون** و **ایة الکرسی** این شش از قرآن است ، وچهار ذکر است : « **سبحان الله** و **الحمد لله** و **لااله الاالله** و **الله اکبر** » ودیگر « **اللهم صل علی محمد و آل محمد**)) دیگر « **اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات** (٤) ودیگر « **اللهم اغفرلی ولوالدی وارحمهما وافعل بی وبهم عاجلا و آجلا ما انت له اهل ، ولاتفعل بنا مانحن له اهل ، انك غفور رحیم** (٥) » واندر فضل این حکایت دراز است ودر کتاب احیا آورده‌ایم .

وچون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود ، ومجال تفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته آید .

اما آنچه مهم است ـ درهرروز ـ آنست که در مرگ ونزدیکی اجل تفکر کند وبا خود گوید که . « ممکن است که از اجل یك روز بیش نمانده است » ، که فایدهٔ این فکرت عظیم است ، که این خلق که روی بدنیا آورده‌اند از درازی امل (٦) است ، واگر بیقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال بخواهند مرد ، از هر چه بدان مشغولند دور باشندی : و باشد که تا یك روز بخواهند ، مرد : و ایشان بتدبیر

(۱) خدایا برای بخشش تو باز دارنده‌ای نیست وچون توبازگیری بخشنده‌ای نیست وکسی‌راکه تو خوشبخت گردانیده‌ای کوشش سودی ندهد . (۲) بنام‌خداوندی‌که با نام او هیچ چیز درزمین ودرآسمان زیان نمیکند . واو شنوا وداناست .

(۳) معنی تقوی شوارع گوینده هست و در اصطلاح آیاتیراکه گویند که برای حفظ از شیاطین انس وجن خوانده میشود وچنانست که شیاطین را سرکوبی میکند . (٤) خدا مردان و زنان با ایمانرا بیامرزد ، (٥) خدا یا مرا وپدر و مادرم را بیامرز و رحمت کن وبا من و آنان در دنیا وآخرت آن کن که خود اهل آنی، وآنچه را ما شایسته‌ایم مکن، توبخشندهٔ مهربانی،(٦)آرزو

کاری مشغولند کـه تا ده سال بکار خواهـد آمد ؛ و بـرای این گفت حـق تعالی . (**اولم ینظروافی ملکوت السموات والارض وماخلق الله من شیء وان عسی ان یکون قداقترب اجلهم... الایه**[1]» ، و چون دل صافی کند و این تأمل کند رغبت ساختن زاد آخرت دردل حرکت کند؛ و باید که تفکر کند تادرین روز چندخیر میسر تواند بود ویرا وازهرچه معصیت است حذر میباید کرد، ودر گذشته چه تقصیر کرده است که می تدارك باید کرد، واین همه‌را بتدبروتفکر حاجت بود: پس اگر کسی‌را راه گشاده بود تادرملکوت آسمان‌وزمین نگرد، ودرعجایب صنع نگرد، بلکه درجمال وجلال حضرت الهیت نگرد، این تفکرازهمه عبادات وازهمه تفکرها فاضلتر، که تعظیم حقتعالی بدین بردل غالب شود، وتاتعظیم غالب نشودمحبت غالب نشود، وکمال سعادت در کمال محبت است، لیکن این هرکسی رامیسر نباشد، لیکن دربدل این باید که درنعمتهای حق تعالی که بروی است تفکر کند، ودرمحنت‌ها که در عالمست از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که ورا ازان خلاص داده‌اند، تابداند که شکر بروی واجب است، و شکر بدان بود که فرمانها بجای آرد واز معصیتها دور باشد؛ ودرجمله ساعتی در آنها تفکر کند، که پس از بر آمدن صبح جزفریضه وسنت نماز هیچ نماز دیگر نشاید تاآفتاب بر آید بدل آن ذکر وتفکرست.

اما وردوم ـ از آفتاب بر آمدن تاچاشتگاه. باید که اگر تواند در مسجدصبر کند تا آفتاب یك نیزه بالا بر آید ، وبه تسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت نماز بگذرد ، وآنگاه دو رکعت نماز کند ، وچون جاشتگاه فراخ شود ـ که چهار یکی ازروز بگذرد — نمازچاشت آنگاه فاضلتر . چهاررکعت نماز کند یاشش یاهشت که این همه نقل کرده‌اند. چون آفتاب ارتفاع گرفت، وآن دو رکعت نماز گزارد ، بخیراتی که تعلق بخلق دارد مشغول شود ، چون؛ عیادت وتشییع جنازه وقضاء حاجت مسلمانان یا حضوردر مجلس علم .

اما وردسوم ـ ازچاشتگاه تانماز پیشین ،این وردها مختلف بوددرحق مردمان وازچهار حال خالی نباشد .

حالت اول ـ آنکه قادر باشد بـر تحصیل علم ، وهیچ عبادت ازین فاضلتر

(۱) آیا نظر نکرده‌اند درسلطنت آسمان وزمین وآنچه خدا آفریده است ازچیزها ودر اینکه شایداجل آنان نزدیك شده باشد .

نباشد ، بلکه کسی که برین قادر باشد، چون ازفریضه بامداد پرداخت ، اولیتر آن بود که بتعلم مشغول شود، لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت، و آن علمی بود که رغبت دنیا راضعیف گرداند ورغبت آخرت زیاد کند ، وعیوب و آفات اعمال را کشف کند ، و باخلاص دعوت کند ، اماعلم جدل وخلاف وقصص وتذکیر که بصنعت وسجع باز نهاده باشد، اینهمه حرص دنیا رازیادت کندودردل تخم حسد ومباهات پیدا کند ،واین علم نافع در کتاب **احیا** ودر کتاب **جواهر القرآن** ودرین کتاب مجموع است . این حاصل باید کردن پیش از علمهای دیگر ،

حالت دوم ـ آنکه قدرت این ندارد ،ولیکن بذکر وتسبیح وعبادت مشغول تواندبود ، که این درجهٔ عابدان است ، ومقام بزرگست ، خاصه که بذکری مشغول تواند بود که غالب باشد بردل ، ومتمکن وملازم بوددلرا.

حالت سیم ـ آنکه به چیزی مشغول شود که در آن راحت خلق بود ، چون: خدمت صوفیان وفقها ودرویشان ، واین ازنوافل عبادات فاضلتر ، که این هم عبادت است وهم راحت مسلمانان وهم معاونت ایشان بود برعبادت، وبرکات ودعای ایشان اثری عظیم کند .

حالت چهارم ـ آن بود که برین نیزقادر نباشد تابکسب مشغول باشد برای خویش وعیال . چون امانت نگاه دارد ، وخلق ازدست وزبان وی سلامت یابد، و حرص دنیاویرادر طلب زیادتی نیفکند ، وبقدر کفایت قناعت کند ، وی نیز ازجمله عابدان بود، و دردرجه **أصحاب الیمین** بود، واگرچه ازسابقان و مقربان [1] نباشد .

ودرجهٔ سلامت را ملازم بودن ، اقل درجاتست ؛ اما آنکه روزگار نه درین چهار قسم یکی بگذارد ، ازجملهٔ هالکان واتباع شیطانست .

اما ورد چهارم ـ ازوقت زوال تا نمازدیگر بود ، باید که پیش اززوال قیلوله [2] کند ، که قیلوله مر نمازشب را همچون سحور [3] بود روزه را ؛ اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت باشد : که بسیارخفتن مکروهست . وچون بیدارشود باید که پیش ازوقت طهارت کند ، وجهد آن کند که پیش از بانك نمازدرمسجد شود وتحیت مسجد بگزارد

(۱) اشاره بدرجات مؤمنان درسوره واقعه . (۲) خفتن در نیمروز . (۳) خوراکی که برای روزه در سحرخورند .

وجواب مؤذن بازدهد ، وچهار رکعت کند پیش ازفرض ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ این چهار رکعت درازبکردی و گفتی: درین وقت درهاء آسمان بگشایند . ودرخبرست که هر که این چهار رکعت بکند ، هفتاد هزارفرشته با وی نماز کنندو تاشب ویرا آمرزش خواهند ؛ پس با امام فریضه بگزاردودورکعت سنت بکند ، و تانمازدیگرجز بتعلم علم یا معاونت مسلمانی یا ذکرو قرائت قرآن یاکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نباشد :

اما ورد پنجم ـ ازنمازدیگرتا فروشدن آفتاب بود : باید که پیش ازنمازدیگر بمسجد آید ، وچهار رکعت نماز کند، که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است ؛ «خدای رحمت کند بر کسی که پیش ازفریضهٔ عصرچهار رکعت نماز کند» ، وچون فارغ شود ،جز بدانچه گفتیم مشغول نشود ، کـه فضل این وقت چون فضل بامـدادست ، چنـانکه گفت ، « **وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل الغروب**[1] » . ودرین وقت باید که « **والشمس وضحیها**» و« **واللیل اذا یغشی** » و« **المعوذتین** » برخواند ، و بایـد که چون آفتاب فروشود وی دراستغفار بود .

ودرجمله باید که اوقات مُوزّع[2] باشد ، که برکت عمر بدین پدید آید ، وکسی که اوقات وی فروگذاشته بود تـا درهروقتی چـه اتفاق افتد ، عمروی ضایع شود .

اما اورادشب سه است ،

ورد اول ـ ازنمازشام بود تا نمازخفتن ؛ واحیاکردن را درمیان این دو نماز فضیلت بزرگست . و در خـبرست کـه ، «**تتجافی جنوبهم عن المضاجع**[3] » درین آمده است ، باید که بنماز مشغول شود تا فریضهٔ نماز خفتن بگزارد ، و بزرگان این فاضلتر از آن داشته‌اند که روزروزه دارد تا درین وقت بنان خوردن مشغول شود . وچون از وِتر[4] فارغ شد ، باید که بحدیث ولهو مشغول نشود ، که خاتمت شغل این باشد .

اما ورد دوم ـ خواب بود ، هرچند که خواب ازجمله عبادات نیست ، لیکن چون آراسته بود بآداب وسنن، ازجمله عبادات بود ؛ وسنت آنست که روی بقبله خسبد، وبردست راست خسبد باول ، چنانکه مرده را درلحد خوابانند . وبدانکه خواب برادر مرگست وبیداری چون حشرست ، وباشد که آن روح که درخواب قبض کردند بازندهند، باید که ساخته باشد کار آخرت را ، وباید که برطهارت خسبد وتوبه کند وعزم کند که

(۱) پاکی و ستایش پروردگارخود بگوی پیش ازبرآمدن و فروشدن آفتاب . (۲) تقسیم شده .
(۳) خالی میشود پهلوی ایشان ازخوابگاهها . (٤) ازنمازهای مستحبی شب .

بیش برسر معصیت نرود ـ اگر بیدارشود ـ و وصیت‌نامه نبشته دارد ـ درزیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن درخواب نکند، وجامهٔ نرم دربر نپوشد تاخواب غالب نشود ، که خواب تعطیل عمرست؛ وباید که درشب وروز هشت ساعت بیش نخسبد، که این سه یك بیست وچهار ساعت باشد، که چون چنین کند اگر شصت سال عمر دارد بیست سال ضایع شود درخواب بیش ازاین نباید که ضایع شود . وباید که آب ومسواك بدست خویش نهاده باشد تادرشب برای نماز برخیزد یابامداد پگاه برخیزد؛ وباید که عزم کند برقیام شب یا پیگاه خواستن، که چون این عزم کند ثواب حاصل آید ، اگر چه خواب غلبه کند . و چون پهلو برزمین نهد گوید . « **رب باسمك وضعت جنبی وباسمك ارفعه** » چنانکه در دعوات گفته‌ایم ، و **آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارك** بر ـ خواند ، چنانکه درخواب شود درمیان ذکر وبرطهارت باشد. وکسی که چنین کند روح ویرا بعرش برند ودرجملهٔ مصلیان نویسند ویرا تابیدار شود .

اما ورد سوم ـ تهجدست وآن نمازشب بود پس ازبیداری درنیم شب ، که دو رکعت درنیمهٔ بازپسین شب فاضلتر ازبسیاری نماز دروقت دیگر . که درآن وقت دل صافی بود ومشغلهٔ دنیانبود ودرهای رحمت ازآسمان گشاده بود ؛ واخبار درفضل قیام شب بسیارست ، ودرکتاب احیا آورده‌ایم .

ودرجمله باید که اوقات شب وروز هریکی راکاری معلوم بود وهیچ ضایع گذاشته نبود ، وچون یك شبانه روزچنین کرد هرروزی ازبعد آن چنین کند تاباآخر عمر ؛ اگر بروی دشوار بود امل دراز درپیش نگیرد وبا خود گوید که . «امروزاین بکنم باشد که امشب بمیرم ، وامشب بکنم باشد که فردا را مرده باشم » وهرروزی هم چنین ؛وچون رنجور شود ازمواظبت ، بداند که وی درسفرست و وطن وی آخرتست ، ودرسفر رنج غربت باشد ، لیکن تسلی بدان باشد که زودبگذرد و دروطن بیاساید . ومقدار عمر پدیدست که چندست باضافت باعمرجاودان که درآخرت خواهد بود، اگر کسی یك سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد ، پس چه عجب اگر صدسال رنج برد برای راحت صدهزارسال ، بلکه برای راحت جاودانه .

تمام شد رکن اول از کتاب کیمیاء سعادت، وبعد ازین رکن دوم بیاید : وآن رکن معاملاتست .

رکن دوم

رکن معاملاتست

وآن نیز ده اصل است

اصل اول ـ آداب طعام خوردنست؛

اصل دوم ـ آب نکاح است ؛

اصل سوم ـ آداب کسب و تجارت است .

اصل چهارم طلب حلال است.

اصل پنجم ـ آداب صحبت با خلق است،

اصل ششم ـ آداب عزلتست؛

اصل هفتم ـ آداب سفرست ؛

اصل هشتم ـ آداب سماع است ؛

اصل نهم ـ امر بمعروف و نهی منکرست ؛

اصل دهم ـ ولایت داشتن است .

اصل اول

آداب طعام خوردن و دادنست

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است ، وزادهم از جملهٔ راه است ، پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جملهٔ دین بود ، راه دین را بطعام خوردن حاجت است ، چه مقصد همه سالکان‌دیدار حق‌تعالی است ، وتخم آن علم‌وعمل‌است، و مواظبت برعلم‌و عمل بی سلامت تن ممکن نیست ، وسلامت تن بی‌طعام و شراب ممکن نیست ، بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است ، پس‌از جملهٔ دین باشد ، وبرای این گفت حق تعالی : «**کلوا من الطیبات و اعملوا صالحاً**» ، میان خوردن و عمل صالح جمع کرد ، پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم وعمل بود و قدرت رفتن راه‌آخرت بود ، طعام خوردن وی عبادت بود ؛ و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ که : « مؤمن را برهمه خیرات ثواب بود ، تا [1] لقمهٔ که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود » ، و این برای آن گفت که مقصود مؤمن ازین همه راه آخرت بود .

ونشان آنکه طعام خوردن از راه دین‌بود ،آن باشد که بشره نخورد ، واز حلال خورد ، وبقدر حاجت خورد ، وآداب خوردن نگاهدارد .

آداب طعام خوردن

بدانکه درخوردن سنتهاست : بعضی پیش‌از خوردن وبعضی پس‌از خوردن و بعضی‌در میان خوردن .

[آداب پیش از طعام خوردن]

اما آنچه پیش است :

اول ـ آنکه دست ودهان بشوید ، که چون طعام خوردن برنیت زادآخرت بود عبادت بود : این چون وضویی باشد پیش‌ازآن ، و نیز دست ودهان پاکتر شود ؛ وکسی که پیش‌از طعام دست‌بشوید ، درخبرست که از درویشی ایمن بود ؛

دوم ـ آنکه طعام بر سفره نهد نه برخوان که ، رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین

(۱) تا بمعنی حتی است .

کرده است : که سفره از سفر یاد دهد ، وسفر دنیا از سفر آخرت یاد دهـد ، و نیز بتواضع نزدیکتر بود ؛ پس اگر برخوان خورد روا باشد ، که ازین نهی نیـامده است ، اما عادت سلف سفره بوده است ،ورسول ما ـ علیه‌السلام ـ برسفره‌خورده‌است؛

سیم ـ آنکه نیکوبنشیند : زانور است برآرد ، وبرساق چپ نشیند ، وتکیه زده نخورد ،که رسول ، علیه‌السلام ـ گفت که : « من تکیه زده طعام نخورم : که من بنده‌ام ، بنده‌وار خورم ونشینم » ؛

چهارم ـ آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خوردنـه بـرای شهوت : **ابراهیم بن شیبان** می‌گوید . « هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده‌ام » و نشانی درستی این نیت آن بود که عزم کند براندك خوردن ، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ « لقمهٔ چند که پشت آدمی راست دارد بسنده [1] بود » اگر بدین قناعت نکند ، سه یك شکم طعام را وسه یکی شراب را وسه‌یکی نفس را ؛

پنجم ـ آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد ، و نیکوترین سنتی که بر ـ طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است : که پیش از گرسنگی خوردن مذموم و مـکروه است ، وهر که‌دست‌بطعام‌برد و گرسنه‌بود ، وباز گیردوهنوز گرسنه‌بود ، هرگز بطبیب حاجت نیابد .

ششم ـ آنکه بما حضر [2] قناعت بکند ، و تـکلف طعامهای خوش نـکند : که مقصود مؤمن نگاه داشت قوّت عبادت بود نه تنعم ؛ وسنت است نانرا گرامی‌داشتن کـه قوام آدمی بدین است : و بهترین اکرام وی آنست کـه در انتظار نان ـ خورش ندارندش ،بلکه‌درانتظار نماز ندارند ،که چون نان حاضرشد نخست نان‌خورند آنگاه نماز کنند .

هفتم ـ آنکه دست‌بطعام‌نبرد تا کسی‌حاضر نیاید که‌با وی‌بخورد : که‌تنها خوردن نیکونیست ، وهرچند دست‌برطعام بیش بودبرکت‌بیش بود ؛ و **انس** گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که: «رسول ـ علیه‌السلام ـ هرگزطعام تنها نخوردی».

(۱) کافی . (۲) هرچه موجود باشد .

[آداب وقت خوردن]

اما آداب طعام خوردن آنست که : اول **بسم الله** بگوید و بآخر **الحمدلله** ، و نیکوتر آنست که باول لقمه گوید **بسم الله** ، و بدوم **بسم الله الرحمن** و بسیم **بسم الله الرحمن الرحیم** ، وبآواز گوید تا دیگرانرا یاد دهد ، وبدست راست خورد، وابتدا بنمك کند وختم بنمك کند که در خبر آمده است این ، وتاشره را درابتدا بکشند: بدانکه بخلاف شهوت یك لقمه بر گیرد ؛ ونیك بخاید[1]، وتا فرو نبرد دست بدیگر لقمه دراز نکند ، وهیچ طعام را عیب نکند که رسول علیه السلام ـ هیچ طعام راعیب نکردی: اگر خوش آمدی بخوردی واگر نه دست باز گرفتی ؛ واز پیش خود خورد ، مگر میوه که ازجوانب طبق روا بود که آن مختلف باشد، وازمیان کاسهٔ ثرید[2] نخورد وازجوانب خورد ، واز میان نان نخورد : بلکه از کناره گیرد وگردمی درآید ، و نان بکارد پاره نکند ، وگوشت همچنین ، وکاسه وچیزی که خوردنی نبود برنان ننهد ، و دست بنان پاك نکند ، وچون لقمه یا طعامی دیگر ازدست بیفتد بر گیرد وپاك کند وبخورد ، که در خبرست که : اگر بر نگیرد شیطانرا مانده بود ، ونخست انگشت بلیسد دردهان ، آنکه درازاری مالد ، تا آن اثر طعام که بود خورده شود : که بود که برکت خود در آن باقی بود ، و در طعام گرم نفخ نکند ، لکن صبر کند تا سرد شود ، وچون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که ازشمردنی بود ، طاق خورد وهفت یا یازده یا بیست ویك ، تا همه کارهای وی با حق مناسبت گیرد ، که وی طاق است واوراجفت نیست ، وهر کار که حق تعالی بنوعی ازانواع باز آن بهم نبود آن کار باطل وبی فایده بود : پس طاق ازجفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد ، ودانهٔ خرما با خرما دریك طبق جمع نکند ، ودردست نگیرد ، وهمچنین هرچه ویرا نفلی باشد وچیزی که آنرا بیندازند ، ودرمیان طعام آب بسیار نخورد .

اما آداب آب خوردن

آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید : **بسم الله** ، و باریک درکشد ، و بر پای نخورد ، و ابتدا بکوزه فرو نگرد تا خاشاکی وحیوانی نباشد دروی و اگر

(۱) خاییدن ، جویدن . (۲) نان و آبگوشت یا هرچه در آن نان خرد کرده باشند .

جشایی[1] از گلو بر آید دهان از کوزه بگرداند، واگر یکبار بیش خورد سه بار خورد وهر باری **بسم‌الله** بگوید وبآخر **الحمدلله**، وزیر کوزه گوش دارد[2] تا آب بجایی نچکاند، وچون تمام بخورد بگوید: «**الحمدلله الذی جعله عذباً فراتاً برحمته ولم یجعله ملحاً اجاجاً بذنوبنا**[3]».

اما آداب پس از طعام

آنست که پیش ازسیری دست بدارد، وانگشت بدهان پاك کند آنکه بدستار خوان پاك کند، ونانریزها برچیند که درخبرست که: هر که چنان کند عیش بروی فراخ شود وفرزندان وی بسلامت بوند وبی‌عیب، وآن کابین[4] حورالعین گردد، آنگاه خلال کند: وهرچه بزبان بر آید فرو برد، وهرچه بخلال بیرون آید بیندازد، وکاسه پاك کند بانگشت، که درخبرست که: هر که کاسه بلیسد، کاسه گوید: یارب تواورا از آتش آزاد کن چنانکه او مرا ازدست دیوان آزاد کرد؛ واگر بشوید وآب آن بازخورد، چنان بود که بندهٔ آزاد کرده باشد؛ وپس از طعام بگوید: «**الحمدلله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا وهوسیدنا ومولانا**[5]» و **قل هوالله احد** و **لایلاف قریش** بخواند؛ وچون طعام حلال یافته باشد شکر کند، وچون ازشبهت بودیگرید واندوه خورد؛ وکسی که میخورد ومی گرید، نه‌چون کسی بود که میخورد ومیخندد بغفلت؛ و چون دست شوید اشنان بردست چپ کند، وسه انگشت راست بشوید: اول بی‌اشنان، آنکه براشنان زند وبدندان ولب وکام فراز آورد ونیك بمالد، وانگشتهارا بشوید، آنگاه دهن بشوید ازاشنان.

[آداب طعام خوردن بادیگران]

و این آداب که گفتیم، اگرتنهابود - یعنی در خانهٔ خودبود با اهل و فرزندان خود- یا باکسی دیگر، اینها نگاه باید داشت، اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر درافزاید:

اول آنکه دست بطعام فرانبرد تاآنگاه که کسی که بروی مقدم بود در علم

(۱) آروغ - هوایا غذا که بنیرو از گلو بر آید. (۲) گوش داشتن: نگاهداشتن. (۳) سپاس خدایرا که ازراه بخشایش آنرا گوارا وشیرین کرد وبواسطه گناهان ما آنرا چون نمك تلخی نیافرید.
(٤) مهریه زنان. (٥) سپاس خدایی‌را که بما خوراك داد وآب نوشاند وازما پذیرائی کرد وبما جایگاه وپناهگاه داد واو آقای ما وصاحب ماست.

یا در عمر یا دروغ یابسببی دیگر ـ دست فرا برد، و اگر مقدم بود، دیگر آنرا در انتظار ندارد؛

دوم ـ آنکه خاموش نباشد، که آن سیرت عجم است، لکن سخنهای خوش بگوید چون حکایات پارسایان و کلمات حکمت، ولکن بیهوده نگوید؛

سوم ـ آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد، تا بهیچ حال بیش ازوی نخورد، که آن حرام باشد چون طعام مشترك بود؛ بلکه باید که ایثار[1] کند و بهترین پیش وی نهد؛ و اگر رفیق سست و آهسته خورد، تقاضا کند تا بنشاط خورد، وسه بار بیش نگوید، که زیاده ازین افراط بود والحاح[2]؛ وسوگند برندهد، که طعام حقیرتر از آنست که بدان سبب سوگند بردهد؛

چهارم ـ آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدان که ویرا گوید بخور، لیکن موافقت کند همچنانکه اومیخورد؛ و باید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن، که آن ریا باشد؛ لیکن خودرا در تنهایی بادب دارد، چنانکه همچنین درپیش مردمان تواند خورد؛ اما اگر برقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود؛ واگر زیاده خورد تادیگرانرا نشاط بود هم نیکو بود. ابن المبارك رحمه الله ـ چون درویشانرا دعوت کردی بخرما گفتی: «هر که بیش بخورد، بهردانه خرما که زیاده دارد درمی بوی دهم»، و آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد، بهریکی درمی دادی،

پنجم ـ آنکه چشم درپیش دارد و درلقمهٔ دیگران ننگرد، وپیش از دیگران دست باز نگیرد، چون دیگران حشمت خواهند داشت ازوی، واگر اندك خواره بود دست درابتدا کشیده دارد، تا بآخر بنشاط خوردن گیرد واگر نتواند عذرخویش بگوید تاخجل نشوند؛

ششم ـ آنکه چیزی که دیگرانرا از آن کراهیت و نفرت بود بطبع، نکند: در کاسه دست نیفشاند، ودهان فراکاسه ندارد، چنانکه چیزی ازدهان باز گردد ودروی افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، ولقمهٔ روغن آلوده درسر که نزند، و لقمهٔ که بدندان پاره کرده باشد باز درکاسه نبرد که طبع ازین همه نفرت گیرد، وحدیث چیزهای مُستقذر[3] نگوید،

(۱) دیگری را برخود گزیدن و ترجیح دادن (۲) اصرار والتماس. (۳) کثیف و پلید و ناسازگار باطبع.

هفتم- آنکه دست چون درطشت شوید، آب دهان پیش مردمان درطشت نیفکند وکسی را که محتشم باشد تقدیم کند، واگر ویرا اکرام کنند قبول کند، وازجانب راست گردانند، وآب جملهٔ دستها جمع کنند، وهرآبی جدا نریزند که این عادت عجم است، واگر بجمع دست یکبار شویند اولیتر وبتواضع نزدیکتر، وآب چون ازدهان بیرون ریزد برفق ریزد تاآبی که برجهد بکسی نرسد، وکسی که آب بردست ریزد، برپای بود اولیتر ازآنکه نشسته بود.

و درجمله این آداب باخبار وآثار آمده است، و فرق میان آدمی وبهیمه بدان آداب پدید آید، که بهیمه بمقتضای طبع خورد ونیکو وزشت نشناسد که اورا این تمیز نداده‌اند، وچون آدمی را این تمیز دادند وبکار ندارد، حق نعمت وعقل و تمیز نگذارده باشد وکفران نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن بادوستان و برادران دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی رابطعامی، ازبسیاری صدقه فاضلترست، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند: بنده را آنچه بسحور خورد، وآنچه بدان افطار کند وآنچه بادوستان خورد. وجعفر بن محمد گوید: «چون بابرادران برخوان نشینی، شتاب مگیر تامدتی دراز بکشد، که آن مقدار را ازجملهٔ عمر حساب نباشد». وحسن بصری گوید که: هرچه بنده برخویشتن ومادر وپدر نفقه کند، آنرا حساب بود، مگر طعامی که پیش دوستان برد». وبعضی ازبزرگان عادت داشتی که چون برادرانرا خوان نهادی طعام بسیار برخوان نهادی وگفتی: «درخبرست که هرکه ازطعامی خورد که ازدوستان مانده بود، درآن حساب نکنند، وما میخواهیم که ازآن خوریم پس ازاین که ازپیش شما برگرفته باشند».

وامیرالمؤمنین علی- رضی‌الله‌عنه- میگوید که: «یك صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم ازآنکه بندهٔ آزاد بکنم». ودرخبرست که: «حق تعالی گوید در قیامت: یابن آدم! دردنیا گرسنه شدم مراطعامی ندادی، گوید: الهی چگونه گرسنه شدی وتو خداوند همه‌عالمی؟ گوید: برادر تو گرسنه بود، اگر ورا طعام دادی مراداده بودی». و رسول علیه‌السلام گفت: «هرکه برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تاسیر شود، ایزد

تعالی ورا از آتش دور گرداند بهفت خندق، میان هر خندقی پانصدساله‌راه»، وگفت: «**خیر کم من اطعم الطعام**- بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد».

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند

بدانکه‌چهار ادبست اندرین:

ادب اول- آنکه قصدبکند که بوقت‌طعام درنزدیك کسی نشود، که درخبرست که: «هر که قصدطعام کسی کند ناخوانده، اندرآمدن فاسق است، ودر خوردن حرام خواره»، اما اگر باتفاق فراز رسد، بی دستوری نخورد، واگر گویند بخور- وداند که ازدل نمی گویند- هم نخورد که‌نشاید، ولیکن تعللی کند وبتلطف دست بدارد؛ اما اگر قصد کند بخانهٔ دوستی که بروی اعتماد دارد، و از دل‌وی آگاه بود، روا باشد، بلکه میان دوستان این سنت است. ورسول- علیه‌السلام- **وابو بکر وعمر**- رضی‌الله‌عنهما- در وقت گرسنگی بخانهٔ **ابوایوب انصاری وابوالهیثم التیهان**شده‌اند وطعام‌خواسته واین اعانتی باشد میزبانرا برخیر، چون دانند که وی‌راغب است.

واز بزرگان کس بوده است که‌سیصد وشصت دوست داشته‌است: هرشبی‌بخانهٔ یکی بودی، وکس بوده است که سی‌دوست داشته، وکس بوده است که هفت دوست داشته هرشبی‌ازهفته‌بخانهٔ‌یکی بودی، و این دوستان معلوم ایشان‌بودندی‌بجای کسب وضیاع، وایشان سبب کسب فراغت عبادت این قوم بودندی، بلکه چون دوستی دینی افتاد، روابود که‌اگروی‌درخانه نباشدازطعام وی‌خورد. ورسول- علیه‌السلام- درخانهٔ **بریره** شد وازطعام وی بخورد در غیبت وی، چه دانست که وی بدین شاد شود. و **محمد بن واسع**- رحمةالله علیه- ازبزرگان اهل ورع‌است، با اصحاب خویش‌بخانهٔ **حسن بصری** شدندی- رحمةالله علیه- وآنچه‌یافتندی بخوردندی، چون وی بیامدی بدان شادگشتی. وگروهی‌درخانهٔ **سفیان ثوری** چنین کردند، گفت: «اخلاق سلف‌بیاد من دادید، که‌ایشان‌چنین کردند».

ادب دوم- آنکه ما حضر پیش آرد- چون دوستی بزیارت وی‌آید- و هیچ تکلف نکند، واگرندارد وام نکند، واگر بیش ازآن نبود که ازعیال وی نماند، بگذارد ایشانرا. وکسی **امیرالمؤمنین علی**- رضی‌الله عنه- را میزبانی کرد، گفت: «بسه شرط آیم: که‌ازبازارهیچ نیاری، وازآنچه درخانه‌است هیچ بازنگیری، ونصیب

عیال تمام بایشان بگذاری» . و **فضیل عیاض** گوید که : «مردمان که‌ازیکدیگر بریده شده‌اند بتکلف بریده شده‌اند ، اگر تکلف از میان برخیزد ، استاخ‌وار[1] یکدیگر را بتوانند دید» . دوستی با یکی‌ازبزرگان تکلف کرد ، گفت:(چون تنهاباشی‌ازین‌نخوری، ومن‌تنهاباشم هم‌نخورم ، چون گرد آییم چرابایداین‌تکلف کرد ؟ یا تکلف ازمیان‌بر گیر، یا من آمدن درباقی کنم[2]». **وسلمان** ـ رضی‌الله عنه ـ گوید: ما را رسول ـعلیه‌السلام‌ـ فرموده است که تکلف نکنیم وازما حضربازنگیریم[3]. وصحابـه ـ رضوان‌الله علیهم ـ نان پاره وخرمای خشك‌پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ؛ «ندانم کدام بزه‌کارتراست، آنکه حقیردارد آنراکه حاضربود وفرا پیش‌نیارد ،یاآنکه چون پیش وی آرندحقیر دارد ونخورد ؟» . و **یونس پیغمبر**ـ علیه‌السلام ـ نان پـاره وتره که وی کشته بودی پیش مردمان آوردی و گفتی : «اگر نه آنست که لعنت کرده‌است خدای‌تعالی‌متکلفانرا، تکلف کردمی» . وقومی‌خصومتی داشتند ، **زکریا** ـ علیه‌السلام ـ را طلب داشتند تـا میانجی‌ایشان کند : بخانهٔ وی شدند ، ورا ندیدند وزنی‌نیکورا دیدند ، عجب داشتند که وی پیمبرست وبا چنان زن تنعم کند ، چون ویـرا طلب کردند جایی مزدور بود ، ویرا یافتند طعام میخورد ، وایشان سخن میگفتند ووی نگفت که‌با من نان خورید ، وچون برخاست پای برهنه‌بیرون آمد ،ایشانرا این‌هرسه‌کارازوی عجب آمد ،پرسیدند که‌این چیست ؟گفت : «آن زن‌باجمال ازبرای‌آن دارم تا دین مرا نگاهدارد وچشم ودل من بجای دیگر نگذارد ، و شما را نگفتم که طعام خورید که‌آن مزد من بود تا کار کنم : که اگر کمترخوردمی درکارایشان تقصیر کردمی، وآن فریضهٔ من بود ، و پای برهنه ازان رفتم که میان خداوندان زمین ها عداوت‌بود ، نخواستم که خاك زمین در کفش من رود وبدیگرزمین برده‌آید ، وبدین معلوم شود که صدق وراستی درکارها ازتکلف اولیتر.

ادب سیم ـ آنکه‌برمیزبان تحکم نکند چون داند که دشوارخواهد بود ، و اگرمخیر کند ویرا میان دوچیز، آسانتراختیار کند ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین کردی درهمه کارها . وکسی‌نزدیك **سلمان** شد ـ رضی‌الله عنه‌پارهٔ نان‌جوین‌ونمك‌پیش

(۱) گستاخانه ـ بی پروا وملاحظه . (۲) در باقی کردن : موقوف کردن . (۳) یعنی‌هرچه‌موجود است پیش‌آوریم .

آورد، گفت: اگر سعتر[1] بودی با این نمك به‌بودی، **سلمان** چیزی نداشت، مطهره بسعتر گرو کرد، چون نان بخورد گفت؛ «**الحمدلله الذی قنعنا بما رزقنا**»[2]، **سلمان** گفت؛ «اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من بگرو نبودی»؛ امـا جایی که داند که دشوار نبود، و آنکس شاد شود، روا بود که ازو درخواهد؛ **شافعی** ـ رحمة‌الله علیه ـ **ببغداد** درخانهٔ **زعفرانی** بودی، وهرروز **زعفرانی** نسخت الوان طعام بطباخه دادی، یك روز **شافعی** بخط خویش لونی طعام درافزود، چون **زعفرانی** آن خط دردست کنیزك بدید شاد شد و بشکرانه کنیزك را آزاد کرد.

ادب چهارمـ آنکه خداوندخانه ایشانرا گوید که: چه‌خواهید وچه آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند ـ که آنچه آرزوی ایشان بود، ثواب دران بیشتر بود؛ ورسول علیه‌الصلوة‌والسلام ـ میگوید «هر که بآرزوی برادری مسلمان قیام کند،، اورا هزار هزار حسنه بنویسندوهزار هزار سیئه ازوی بسترند، وهزارهزار درجه ویرا بردارند، و از سه بهشت ویرا نصیب کنند **فردوس وعدن وخلد**»، امـا پرسیدن که چیزی آورم یانه؟ آن مکروهست ومذموم؛ بلکه آنچه باشد بیاورد، واگر نخورد بازبرگیرد.

فضیلت میزبانی

بدانکه آنچه گفتیم درآنست که کسی ناخوانده بزیارت شود، اما حکم دعوت کردن دیگرست.

و گفته‌اند که: چون مهمانی بیاید، هیچ تکلف مکنید، وچون بخوانید هیچ باز ـ مگیرید، یعنی هرچه توانید بکنید. ودرفضیلت ضیافت اخبار بسیـار آمده است و آن برعادت عرب است که ایشان درسفر بحله[3] بریکدیگر رسند، وحق چنان مهمان گزاردن مهم است، وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ: «کسی که مهماندار نیست در وی خیر نیست»، و گفت: «برای مهمان تکلف ـ مکنید، که آنگاه ویرا دشمن گیرند: و هر که مهمانرا دشمن دارد خدای‌را دشمن داشته بود، و هر که خدایرا دشمن دارد، خدای‌تعالی ویرادشمن دارد». ومهمانی غریب که فرارسد، برای وی وامی کردن وتکلفی

(۱) مرزه. (۲) سپاس خدایی راکه بدانچه روزی ما کرده ما را شکیبا ساخت. (۳) حله بکسر حا وتشدید وزبرلام یکدسته مهمان که یکدفعه واردشوند

کردن روا باشد، اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر آیند نباید که آن سبب تقاطع[1] شود. **ابو رافع**، مولای رسول ـ علیه السلام ـ می گوید که. «رسول ـ علیه السلام ـ مرا گفت. فلان جهود را بگوی تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب، که مرا مهمانی فرا رسیده است، آن جهود گفت: ندهم تا گروی نباشد، باز آمدم و بگفتم. یا رسول الله گرو میخواهد رسول گفت. والله من در آسمان امینم و در زمین امینم، اگر بدادی باز دادمی، اکنون زره من گرو کن، ببردم و گرو کردم».

و ابراهیم ـ علیه السلام ـ بطلب مهمان یك دو میل بشدی و نان نخوردی تا مهمان بیافتی و از صدق وی در مشهد وی آن ضیافت بمانده است، که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است، و گاه بود که صد و دویست مهمان بود آنجا، و بر آن دیهها وقف کرده اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کند آنست که؛ جز اهل صلاح را نخواند، ـ که طعام دادن قوت دادنست، و فاسق را قوت دادن اعانت کردن بود بر فسق ـ و فقرا را خواند نه توانگرانرا. رسول ـ علیه السلام ـ میگوید؛ «بدترین طعامها طعام ولیمهٔ است که توانگرانرا خوانند و درویشانرا محروم کنند». و باید که خویشان و دوستان نزدیك را فراموش نکند؛ که سبب وحشت[2] باشد، و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند، لیکن اندیشهٔ آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان میرساند، و هر که را که داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت، ویرا نخواند، که سبب رنج گردد، و هر که در اجابت وی راغب نباشد، ویرا نخواند، که اگر اجابت کند، طعام وی بکراهیت خورده باشد، و آن سبب خطیئتی[3] باشد.

اما آداب اجابت آنست که، فرق نکند میان درویش و توانگر، و از دعوت درویش ترفع[4] نکند: که رسول ـ علیه السلام ـ مساکین را اجابت کردی؛ و **حسن بن علی** رضی الله عنهما ـ روزی بقومی درویشان بر گشت، نان پارهٔ در پیش داشتند و میخوردند، گفتند: «یابن رسول الله موافقت کن»، فرود آمد از ستور و موافقت کرد و گفت: «خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد»، چون بخورد گفت: «اکنون فردا شما نیز

(۱) بریده شدن آمد و شد. (۲) کسی که قرار تازهٔ در دین گذارده باشد. (۳) گناه ـ کار زشت.
(٤) تکبر ـ دامن درچیدن.

مرا اجابت کنید » ، ودیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت وبنشست با ایشان بهم ، وبخوردند .

ادب دوم ـ آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد ، نزدیك وی تعللی [۱] کندواجابت نکند ، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد؛ وهمچنین اگر بداند که در مال وی شبهتی است ، یا اگر درآن موضع منکری‌است: چون فرش دیبا و مجمر سیمین، یابردیوار صورت جانورانست یـا بر سقف ، یا سماع رودومزامیرست [۲] ،یاکسی‌مسخرگی‌میکند یا فحش میگوید ، یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می‌آیند ، این همه مذموم است ونشاید بچنین جای‌حاضر شدن ، همچنین اگر میزبان مُبتدع [۳] بود یا فاسق یا ظالم ، با مقصودوی لاف و تکبرست ، باید که‌اجابت نکند ، واگر اجابت کند ـ وچیزی‌ازین منکرات بیند ومنع نتواند کرد ـ واجب‌باشد بیرون آمدن ؛

ادب سیم ـ آنکه بسبب دوری راه‌منع نکند [۴] ، بلکه هرچه احتمال‌تواند کرد ـ در عادت ـ احتمال کند ودر **تورية** است که : « یك میل برو و بیمار راعیادت کن ، واز دومیل جنازه را تشییع کن ؛ وازسه میل دعوت رااجابت کن ، وازچهارمیل برادر دین را زیارت کن » .

ادب چهارم ـ آنکه اگر روزه‌دار بود منع نکند ، لیکن‌حاضر شود ،واگر میزبانرا وحشت نباشد ، بربوی‌خوش وحدیث خوش قناعت کند :که میزبانی‌روزه‌دار این باشد ، و اگـر رنجه خواهد شد بگشاید : کـه مـزد شادی دل مسلمانـی از روزهٔ نـافله بسیار فاضلتر ؛ و رسول ـ علیه‌السلام ـ انکار کـرده است بر کسی کـه چنین کند ، وگفته است که : « برادر تو برای توتکلف کند وتوگویی من‌روزه‌دارم بزه‌کار باشی » !

ادب پنجم ـ آنکه اجابت برنیت راندن شهوت‌شکم نکند : که این‌کاربهایم بود ، ولیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول ـ علیه‌السلام ، ونیت حذر کند از آنکـه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که:«هر که دعوت‌اجابت‌نکند ، عاصی است درخدای‌و

(۲) عذر وبهانه آوردن . (۳) چنك ونی (٤) کسی که قرارتازه‌در دین گذارده باشد . (٥) منع کردن بجای امتناع ورزیدن : خوداری کردن .

رسول » : وبدین سبب گفته‌اند گروهی که : « اجابت دعوت واجب است » ؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی‌را اکرام کند ، که درخبرست که : « هر که مؤمن رااکرام کند خدای تعالی‌را اکرام کرده باشد » ، و نیت کند که شادی‌بدل وی رساند ، که‌درخبرست که : « هر کـه مؤمنی‌را شادکند ، خدای تعالی را شادکرده باشد » ، و نیت زیـارت میزبان کند ، که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است ؛ و نیت صیانت [1] خود کند از غیبت ، تا نگویند که از بدخوئی وتکبر نیامد .

این شش نیت است که ویرا بر هر یکی ثوابی باشد ، و مباحات درچنین نیات از جمله قربات گردد ، و بزرگان دین جهد کرده‌انـد تـا در هر حرکتی وسکونـی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد ، تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود .

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد ، وتعجیل نکند ، وبرجای بهتر ننشیند : آنجا نشیند که میزبان اشارت کند ، و اگر دیگر مهمانان صدر بـوی تسلیم کنند ، وی راه تواضع گیرد ، ودر برابر حجرهٔ زنان‌ننشیند ، ودرجایی که‌طعام‌از آنجابیرون آرند بسیار ننگرد ، و چون بنشیند کسی راکه بوی نزدیك باشد تحیت کند و بپرسد ، و اگرمنکری بیند انکار کند ، واگرتغییر نتواندکرد بیرون آید . **احمد بن‌حنبل** گفته است: «اگرسرمه‌دانی سیمین بیند نشاید که بایـتد». وچون‌شب‌بخـواهد بایستد ،ادب میزبان آنست که قبله وطهارت جای بوی نماید .

اما آداب طعام‌نهادن

اول ـ آنست که تعجیل کند ، واین‌از جمله اکرام‌مهمان باشد تادرانتظارنبود وچون‌جمعی حاضرشدندو یکی‌مانده‌باشد،حق‌حاضران اولیتر ، مگر که غایب‌درویش باشد وشکسته‌دل : آنگاه تاخیر بدین نیت‌نیکو بود ، و**حاتم‌اصم** گوید : «شتاب از شیطانست‌مگر درپنج‌چیز : طعام‌مهمان‌و تجهیزمردگان ونکاح‌دختران و گزاردن‌وام و توبه‌ازگناهان» ؛ودرولیمه‌تعجیل‌سنت‌است.

(۱) نگاهداری

دوم ـ آنکه میوه تقدیم کند اول، وسفره‌از تره‌خالی نگذارد: که‌چون‌برسفره سبزی‌باشد ،دراثرست که ملایکه حاضرشوند ؛ باید که ازطعامهای خوشترپیش داردتا ازان‌سیر شوند ؛ وعادت‌بسیار خوارگان آن باشد که غلیظ‌درپیش دارند تابیشتر توان خورد ، واین مکروهست ، وعادت گروهی آنست که جمله طعام‌ها بیکبارپیش بنهندتا هر کسی ازان خورد که خواهد وچون الوان‌مینهد ، باید که زود برنگیرند ، که کسی باشد که هنوز سیر نشده‌باشد از آن طعامها .

ادب‌سومـ آنکه طعام اندك‌ننهد : که‌بی‌مروتی‌باشد ، وبسیارنیز ننهد : که‌تکبر باشد، مگربرای آن‌نیت که آنچه بماندآنرا حساب‌نبود [1] .

ابراهیم ادهم ـ رحمة‌الله‌علیه ـ طعام بسیار بنهاد ، سفیان گفت : «نترسی که آن اسراف باشد ؟» ، **ابراهیم** گفت : «درطعام اسراف نبود» . وباید که نخست نصیب عیال بنهد ، تاچشم ایشان بر خوان نباشد : که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان ، واین خیانت بود بهمان . و روا نباشد مهمانرا که‌زَلّه [2] کند ـ چنانکه عادت گروهی ازصوفیانست ـ مگر که میزان صریح بگوید ـ نه بسبب شرم‌ازیشان ـ ویادانند ازدل‌وی که راضی است ، آنگاه روا باشد ، بشرط آنکه بر همکاسه‌ظلم نکند : اگرزیادتی برگیرد حرام‌باشد ،واگر میزبان کاره‌باشدحرام‌باشد، وفرقی‌نبود میان آن ومیان‌دزدیده ، وهرچه همکاسه‌دست‌بدارد ـ بشرم‌نه‌به‌دلخوشی آن نیز حرام باشد .

اما آداب بیرون آمدن

آنست که به‌دستوری بیرون‌آید ، ومیزبان‌باید که تابه‌درسرای باوی‌بیرون‌آید که‌رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین‌فرموده است ،وباید که میزبان سخن‌خوش گویدو گشاده روی‌بود ، ومیزبان نیزاگر تقصیری بینددرگذارد و فروپوشد بنیکوخویی ، که حسن خلق‌از بسیاری قربات فاضلترست . در حکایت است کـه : استاد**جنید** ـ رحمه‌الله ـ را کودکی بخواند به‌دعوت که پدرش کرده بود، چون‌به درسرای‌رسیدندپدرش‌وی‌را در نگذاشت ، وی‌بازگشت ،دیگر باره کودك ویرا بخواند ، بازآمد ، پدراندرنگذاشت همچنین تاچهار بارمیآمد تادل کودك خوش می‌شود ، وبازمیگشت تادل پدرش‌خوش

(۱) بصفحه[۲۳٤] سطر[۳] مراجعه شود. (۲)غذایی که بعدازمهمانی ازسفر بردارندو باخود ببرند.

می‌شود ووی ازدرمیان فارع‌واندران هرردی وقبولی ویرا عبرتی بود : که وی آنرا ازجای دیگرمی‌دید .

اصل دوم
آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن ازجملهٔ راه‌دین است‌همچون طعام خوردن : که همچنانکه راه دین را بحیات وبقای شخص آدمی حاجت‌است ـ وحیات بی‌طعام وشراب‌ممکن نیست‌ـ همچنین ببقاءجنس آدمی ونسل‌وی‌حاجت‌است،واین بی نکاح‌ممکن نباشد:پس نکاح سبب اصل وجودست وطعام سبب بقای وجود ، ومباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات ، بلکه شهوت که آفریده‌است هم‌برای آن آفریده است تاموکل باشدو متقاضی ، تا خلق را بنکاح آرد ،تا سالکان راه‌دین درجود همی آیندوراه دین میروند که‌همه خلق‌برای دین آفریده‌اند ، وبرای این گفت :« **وما خلقت‌الجن و الانس الالیعبدون**».

وهرچند آدمی‌بیش‌شود ، بندگان حضرت‌ربوبیت بیشترمیشوند،**وامت‌مصطفی** علیه‌السلام ـ بیش‌میشود، وبرای این گفت‌رسول‌ـ علیه‌السلام «نکاح کنید تابسیارشوید که‌من‌در قیامت‌مباهات کنم‌بشماباامت دیگرپیغامبران،تابکودکی که ازشکم‌مادر بیفتد نیزمباهات کنم» ،پس‌ثواب کسیکه سعی کند تابندهٔدر افزایدتادر راه‌بندگی آید ،بزرك بود، وبرای‌اینست که حق‌پدربزرگست، وحق‌استاد بزرگست : که پدرسبب وجودست واستادسبب شناخت راه‌است ، وبدین‌سبب گروهی گفته‌اند که : «نکاح کردن فاضلتراز آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن .

وچون‌معلوم‌شد که نکاح‌ازجملهٔراه‌دین‌است،شرح آداب آن مهم‌باشدوشرح آن بشناختن‌سه باب حاصل آید :

باب اول‌م‌درفوایدوآفات‌نکاح ؛

باب دوم در آداب عقد نکاح ؛

باب سوم درآداب‌معیشت وزندگانی پس‌ازنکاح .

باب اول
در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست ، وفواید نکاح پنج است :

[فواید نکاح]

فائده اول ـ درفرزندست، وبسبب فرزندچهار گونه ثوابست .

ثواب اول ـ آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی وتناسل وی؛ وهر که حکمت آفرینش بشناسد ، ویراهیچ شك نماند که این محبوب حق تعالی است . که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید ببندهٔ خویش دهد ، و تخم بوی دهد ، وجفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم کند ، وموکلی باوی فرستد که ویرا بزراعت می دارد، اگر بنده هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست ـ اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ، وایزد تعالی که رحم بیافرید ، و آلت مباشرت بیافرید، وتخم فرزند درپشت مردان وسینه زنان بیافرید ، وشهوت را برمرد وزن موکل گرد ، برهیچ عاقل پوشیده ـ نماند که مقصود ازاین چیست. چون کسی تخم ضایع کند ، وموکل را بحیلت ازخود دور کند، بی شك ازراه مقصود فطرت بگردیده باشد؛ وبرای این بود که سلف وصحابه ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ کراهیت داشته اند که عزَب میرند، تامعاذ را دوزن فرمان یافت [1] درطاعون و ویرانیز طاعون پدید آمد ، گفت . مرازن دهید پیش از آنکه بمیرم، نخواهم که عزب باشم بمیرم؛

ثواب دوم ـ بدانکه سعی کرده باشد درموافقت رسول ـ علیه السلام ـ، تاامت وی بیشتر شود ، که بدان مباهات خواهد کرد ، وبرای این نهی کرده است ازنکاح زنی که عقیم [2] بود وویرا کودکی نبود ؛ وگفته است که . «حصیری درخانه افکنده باشد بهتر اززنی عقیم» ، وگفته است که : «زن زشتی که زاینده باشد بهتر ازنیکویی عقیم» ، و بدین معلوم شود که نکاح از بهر شهوت نیست ، که زنی نیکومر شهوت را شایسته تر از زشت ؛

(۱) فرمان یافتن : مردن . (۲) نازا .

ثواب سیم ـ آنکه‌ازفرزند دعاحاصل آید، که‌درخبرست که : «ازجملهٔ‌خیراتی که‌ثواب آن‌منقطع نشود، یکی‌فرزندصالح‌است که‌دعای‌وی پس‌ازمرك‌پدرومادر پیوسته میباشد و بپدرومادر می‌رسد» . ودرخبرست که «دعارا برطبقهای نور برمردگان عرضه می کنند، وبدان‌سبب آسایش‌ها می‌یابند» ؛

ثواب‌چهارم ـ آن‌بود که . فرزند باشد که‌پیش‌ازپدرومادر فرمان ـ یابد ، تارنج آن مصیبت بکشد ، وفرزند شفیع‌وی گردد ، رسول ـ علیه السلام ـ می گوید که . «طفل را گویند که دربهشت شو ، خویش را برخشم واندوه بیفکند وگوید . بی‌پدرومادرالبته‌درنشوم»، ورسول ـ علیه‌السلام ـ جامهٔ کسی‌بگرفت ومیکشید وگفت : «چنین که‌ترا میکشم ، طفل پدرومادرخویش راببهشت میکشد» . ودر خبراست که : «اطفال بردربهشت جمع‌شوند وبیکبارفریادبردارند ومادر وپدررا طلب کنند ،تاآنگاه که‌ایشانرا دستوری باشد که درمیان جمع‌شوند ، وهرکس‌دست‌پدرومادرخویش گیرد وببهشت درآرد» .

ویکی‌ازبزرگان ازنکاح حذرمیکرد ، تا شبی بخواب دید که: قیامت‌بود وخلق دررنج تشنگی‌مانده وگروهی‌اطفال قدحهای زرّین وسیمین بردست وآب میدادند گروهی‌را ،پس‌وی‌آب خواست ، ویرا ندادند ، گفتند ترا درمیان ما هیچ فرزندنیست، چون‌ازخواب‌بیدارشد دروقت نکاح کرد .

فایدهٔ دوم ـ در نکاح آنست که دین خویش را درحصار کند ، و شهوت راکه آلت شیطانست ازخویشتن باز کند ، وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ که : « هر که نکاح کرد نیمهٔ دین خود را درحصار کرد» ، و هرکه نکاح نکند ، غالب آن بود که چشم‌ازنظر ودل ازوسوسه نگاه‌نتواند داشت ، اگرچه فرج‌نگاه دارد ، لیکن باید که نکاح‌برنیت فرزندباشد نه‌برای شهوت، که‌محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه‌چنان بود که برای دفع موکل را ، که شهوت برای آن آفریده‌اند تا مستحث[1] ومتقاضی‌بود، هرچند که دروی حکمتی‌هست، دیگرآنکه لذتی‌عظیم در وی‌نهاده‌اند تانمودار لذتهای‌آخرت باشد چنانکه آتش آفریده‌اند تارنج‌آن نمودار رنج آتش‌آخرت باشد، هرچندلذت مباشرت ورنج آتش مختصرباشد درجنب لذت‌و رنج آخرت. وایزدرا ـ سبحانه تعالی ـ درهرچه‌آفریده‌است حکمتهاست ، وباشد که‌در

(۱) انگیزنده ـ باعث .

یك چیز حکمتهاء بسیار بود و آن پوشیده بود الا بر بزرگان علما.

ورسول ـ علیه السلام ـ می گوید که: «هر زنی که می آید شیطانی باوی باشد: چون کسی را زنی نیکو پیش آید، باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند در وقت، که زنان همه برابر باشند درین معنی».

فایدهٔ سوم ـ 'انس باشد بدیدار زنان، و راحتی که دل را حاصل آید، بسبب مجالست ومزاح [1] با ایشان، که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد: که مواظبت بر عبادت ملالت آرد ودل دران گرفته شود، واین آسایش آن قوت را باز آورد. و علی ـ رضی الله عنه ـ می گوید که: «راحت و آسایش بیك راه از دلها بازمیگیرند، که دل ازان نابینا شود»؛ ورسول ـ علیه السلام ـ، وقت بودی که اندران مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب وی طاقت نداشتی، دست بر عایشه زدی و گفتی: «**کلمینی یا عایشه** ـ بامن سخن گوی»، خواستی تاقوتی دهد خودرا، تاطاقت کشیدن باروحی دارد، چون وی را باز بدین عالم دادندی و آن قوت تمام شدی، تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی: «**ارحنا یا بلال** [2]»، تا روی بنماز آوردی، وگاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی؛ وبرای این گفت: «**'حبب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة**»، گفت: «سه چیز را درین دنیا دوست من ساخته اند: بوی خوش و زنان و نماز»، ولیکن تخصیص نماز را فرا نمود که مقصود آنست، که گفت: «روشنائی چشم من در نمازست»، وبوی خوش وزنان آسایش تن است، تا قوت آن یابد که به نماز رسد، و 'قرة العین [3] که در ویست حاصل کند.

وبرای این بود که رسول ـ علیه السلام ـ ازجمع مال دنیامنع میکرد، عمر گفت رضی الله عنه ـ: «پس ازینجا چه چیز گیریم؟»، گفت: «**لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً وقلباً شاکراً و زوجة مؤمنة**»، گفت: «زبانی ذاکر ودلی شاکر وزنی پارسا»: زن راقرین شکر وذکر کرد؛

فایدهٔ چهارم ـ آن بود که زن تیمار خانه بدارد، وکار رفتن و پختن و شستن کفایت کند، که اگر مرد بدین مشغول شود، ازعلم وعمل عبادت بازماند،

(۱) شوخی. (۲) مارا آسایش ده ای بلال (بلال برای نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان میگفته است). (۳) روشنی چشم.

وبدین سبب زن یار بود درراه دین ؛ وبدین سبب است که **بو سلیمان دارانی** گفته که : «زن نیك از دنیا نیست که از آخرت است» ، یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی ؛ و **عمر** میگوید ـ رضی الله عنه ـ : «پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته» .

فایدهٔ پنجم ـ آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان بر راه شرع، جز بمجاهدتی تمام نتوان کرد ،و آن مجاهدت از فاضل ترین عباداتست ؛ ودر خبرست که : «نفقه کردن بر عیال از صدقه فاضلتر» ، و بزرگان گفته‌اند که : « گسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست [1] و **ابن المبارك** در غزو [2] بود ـ باطبقهٔ از بزرگان ـ ، کسی پرسید که : « هیچ عمل هست فاضلتر از این که ما بدان مشغولیم ؟» ، گفتند که : « هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانیم » ، **ابن المبارك** گفت : «من میدانم : کسی که ویرا عیال وفرزندان باشد وایشان را در صلاح بدارد ، و به شب از خواب بیدار شود ، ایشانرا برهنه بیند ، جامه بریشان بپوشد : آن عمل وی ازین فاضلتر » ؛ و **بشر حافی** گفت که : «**احمد حنبل** را سه فضیلت است که مرا نیست : یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال و من برای خود طلب کنم و بس» ؛ و درخبرست که :«از جملهٔ گناهان گناهی است که جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد» ؛ ویکی را از بزرگان زن فرمان یافت، هرچند نکاح بروی عرضه کردند قبول نکرد، گفت : «در تنهائی دل حاضر تر و همت را جمع تر میبابم»، شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی ،و گروهی مردان از پس یکدیگر فرو میآمدند ودر هوا میرفتند ، چون بوی رسیدند یکی گفت این آنمرد میشوم [3] است ، دوم گفت آری ، سوم گفت این آنمرد میشوم است ، چهارم گفت آری ، وترسید از هیبت ایشان که بپرسیدی ، تا باز پسین ایشان پسری بود ، ویرا گفت این میشوم کرا همی گویند ؟ گفت ترا که پیش ازین عبادات تو در جملهٔ اعمال مجاهدان به آسمان میآوردند ، اکنون یك هفته است تا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند . ندانیم تا چه کردهٔ ؟ چون از خواب بیدار شد، درحال نکاحی کرد تا از جملهٔ مجاهدان باشد : اینست جمله فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کردن در وی .

(۱) مردان خدای . (۲) جنك ـ جهاد (۳) نامبارك .

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است :

آفت اول ـ آنکه : باشد که ازطلب حلال عاجز بود ـ خاصه درچنین روزگار ـ وباشد کـه بسبب عیال درشبهت افتد یادرحـرام ، وآن سبب هلاک دین وی بودو آن عیال وی ، و هیچ فضیلت این را جبر نکند ، کـه در خبرست کـه : «بنده‌را بـه نزدیك تر ازو بدارند ـ وویرا اعمال نیکو بود ، هـر یکی چند کـوهی پس وی را بپرسند که : عیال را از کجا نفقه کردی ؟ وویرا بدین بگیرند ، تا همه حسنات وی بشود بدین سبب ، آنگاه منادی کنند که : این آن مردست کـه عیال وی جملهٔ حسنات وی بخورد ووی گرفتار شد » ؛ ودراثرست که : «اول کسی که در بنده آویزد بقیامت ، عیال وی باشد ، گوید : بارخدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم ، ومارا آنچه آموختنی بود نیاموخت تا درجهل بماندیم » . پس هر کرا مالی میراثی نباشد ، یاکسبی حلال نباشد ، ویرا نشاید نکاح کردن ، الا بدانکه یقین داند که اگر نکند درزنا افتد ؛

آفت دوم ـ آنکه : قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو وصبر کردن بر محالات ایشان واحتمال کردن رنج ایشان وبتدبیر کارهای ایشان قیام کردن ، و این هر کسی نتواند ، وباشد که ایشان را برنجاند وبدان بزه کار شود یا ضایع فروگذارد ؛ و درخبرست که : «کسی که ازعیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد : نماز وروزهٔ وی مقبول نبود تا باز بنزدیك ایشان نرود » ؛ ودر جمله باهر آدمی نفسی است ، کسی که با نفس خویش برنیاید ، اولیتر آن بود که درعهدهٔ نفس دیگری نشود .

بشر حافی راگفتند : « چرانکاح نکنی ؟ » ، گفت : « ازین آیت می‌ترسم که : **لهن مثل الذی علیهن بالمعروف** (۱) » ؛ و **ابراهیم ادهم** گفت ؛ « نکاح چگونه کنم ، که مرا بزن حاجت نیست ، زنی‌را بخویشتن چون غره کنم ؟ » ؛

آفت سوم ـ آنکه : دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود ، و از ذکر خدای تعالی وذکر آخرت وساختن زاد آخرت وقیامت بماند ، وهرچه‌تراز ذکرحق تعالی مشغول کند آن سبب هلاك تست ، وبرای این گفت حق تعالی : « **یاایها الذین**

(۱) زنان را برمردان حق است ، بـدانسان کـه مردان را بر ایشانست .

آمنوا لاتلهکم اموالکم ولااولادکم عن ذکر الله [1] » ، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال ویرا ازخدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ وداند که اگر نکاح نکند همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود ، واز حرام ایمن باشد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، واگر از زنا بترسد نکاح ویرا فاضلتر ، وهر که نترسد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، خاصه کسی که برحلال قادر بود ، وبرخلق وشفقت خویش ایمن بود وداند که نکاح ورا از ذکر حق تعالی مشغول نخواهد کرد ونیز بردوام بذکر مشغول بخواهد بود .

باب دوم

در کیفیت عقد وآداب آن وصفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول ـ ولی است که بی ولی نکاح درست نبود ، و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود ؛

دوم ـ رضای زن ، مگر که دوشیزه بود : چون پدر ویرا بدهد یا پدر، برضای وی حاجت نباشد ، وهم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند ، آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود ؛

سوم ـ دوگواه عدل بباید که حاضر بود ، واولیتر آن بود که جمعی ازاهل صلاح حاضرشوند و بردو اقتصار نکنند ، پس اگر دومرد باشد مستور [2] که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد ، نکاح درست بود ؛

چهارم ـ آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولی و شوی یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود ـ ، و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند ؛ و سنت آنست که ولی گوید ـ پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد ـ : « **بسم الله و بالله و الحمدلله** ، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کابین » ، وشوی گوید . « **بسم الله و الحمدلله** ، این نکاح بدین کابین پذیرفتم » ، واولیتر آن بود که زنرا بینند پیش ازعقد ، تا چون بپسندد

(۱) ای کسانیکه گرویده اید مبادا اموال وفرزندانتان شمارا از یاد خدا مشغول دارد !
(۲) پوشیده ـ کسی که مردم را برحال او آگهی نیست .

عقد کند بالفت امیدوارتر بود ؛ وباید که قصدونیت وی از نکاح فرزند باشد و نگـاه داشتن چشم ودل از ناشایست ، ومقصود تمتع وهوا نبود .

پنجم ـ آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی‌حلال بود ، وقریب بیست‌صفت است که نکاح بدان حرام بود :

چه هرزنی که درنکاح دیگری باشد ، یا در عدت دیگری بود ، یامرتدباشد ، یابت پرست بود ، یا زندیق باشد ـ که بقیامت‌وخدای ورسول ایمان ندارد ، یا اباحتی باشد که روا دارد زنرا با مردان نشستن‌ونماز ناکردن‌وگوید که ما را این مسلم‌است وبدین عقوبت نخواهد بود ، یا ترسا باشد یا جهود ازنسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس‌از فرستان رسول ما علیه‌السلام گرفته باشند ، ویا بنده باشد ومردبر کابین زنی آزاد قادر باشد ویا از زنا ایمن بودبرخویشتن ، یا درملك این‌مرد بودجملهٔ وی‌یا بعضی از وی ـ یـا خویشاوند ومحرم مرد بود ، یا بسبب شیرخوردن بروی حرام‌شده باشد ، یا بمصاهرت[1] حرام شده باشدچنانکه پیش‌ازین‌با فرزند وی نکاح کرده‌باشد یا با مادر وجدهٔ‌او نکاح کرده باشد وصحبت نیز کرده . یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسروی بوده باشد ، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی ووی زن پنجم باشد ، یا خواهر یا عمه یا خالهٔ وی‌را بزنی دارد که‌جمع کردن‌میـان ایشان‌نشاید ـ ، وهردو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی ـ روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند ، ویا درنکاح وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید وفروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکندحلال نشود ، یا میان ایشان لعان[2] رفته باشد ، یا این زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم‌باشدوطفل که نکاح وی نشایدتا بالغ‌نشود ، جملهٔ این زنانرا نکاح‌باطل بود : : اینست شرایط حلالی‌ودرستی نکاح .

[صفات زنان درنکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت‌آن درزنان ، هشت است .

صفت اول پارسایی که‌آن‌اصلست : که زن ناپارسا اگر درمال خیانت کند کدخدای[3] بدان مشوش‌شود ،واگر درتن خیانت‌کند : اگرمرد خاموش شود ازنقصان حمیت[4] ونقصان دین بود، ومیان خلق نکوهیده‌وسیاه روی باشد ، واگر

(۱) پیوند دامادی (۲) یکدیگر را لعنت کرده باشند (مسألهٔ فقهی‌است)
(۳) کدخدا مرد وبزرگ ورئیس خانه است در مقابل کدبانو که زن خانه است . (٤) غیرت .

خاموش نباشد عیش همه منغص بود ، واگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود ؛ واگر با ناپارسایی نیکو بود این بلاعظیم تر بود ؛ وهرگه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بدل آویخته باشد : که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش ، رسول گفت . علیه السلام ـ : « طلاق ده ویرا » ، گفت : « ویرا دوست دارم » ، گفت : « نگاه دار»، چه اگر طلاق دهد وی نیز درفساد افتد از پس وی .

ودرخبرست که هر که زنی را برای جمال یامال بخواهد ازهردو محروم بماند، وچون برای دین خواهد مقصود مال وجمال خود حاصل آید .

صفت دوم خلق نیکوست : که زن بدخوی ناسپاس بود وسلیطه [1] بود وطلب محال کند ، وعیش با وی منغص بودوسبب فساد دین بود .

صفت سوم جمالست : که سبب الفت آن باشد ، وبرای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است . رسول گفت ـ علیه السلام ـ : « در چشم زنان انصار چیزیست که دل از آن نفرت گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهد کردن اول بباید نگریست»؛ وگفته اند ؛ « هر نکاحی که پیش از دیدار بود ، آخر آن اندوه وپشیمانی بود » .

وآنکه رسول ـ علیه السلام ـ گفته است که زنان را بدین باید خواست نی بجمال معنی آنست که بمجرد جمال نباید خواست بی دیانت، ومعنی آن نیست که جمال نیز نگاه نبایدداشت ، اما اگر کسی رامقصود از نکاح فرزند بود بمجرد ، وسنت جمال نگاه ندارد این بابی باشد اززهد : احمد بن حنبل زن یك چشم را اختیار کرد برخواهروی که باجمال بود، بسبب آنکه گفتند که این یك چشم عاقلترست .

صفت چهارم آنکه کابین سبك باشد . رسول میگوید ـ علیه السلام ـ که : «بهترین زنان آنانند که بکابین سبك تر باشندو بروی نیکوتر». وکابین گران کردن مکروه است : رسول علیه السلام ـ بعضی از نکاحها بده درم کرده است ،وفرزندان خویش را زیادت از چهارصددرم نداده است .

صفت پنجم آنکه عقیم نباشد . رسول میگوید ـ علیه السلام ـ که : «حصیری در گوشهٔ خانه به اززنی که نزاید .

(۱) مسلط بر مرد ـ زبان دراز بی شرم .

صفت ششم آنکه دوشیزه بود، که بالفت نزدیك‌تر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دل‌وی بدان‌پیشین نگران‌بود. جابر - رضی‌الله‌عنه - زنی خواسته‌بود ثیّبه [1] رسول - علیه‌السلام - گفت چرا بکر نخواستی تاوی‌باتو بازی کردی وتو باوی.

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد: که بی‌اصل ادب نا یافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق‌بفرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندان نزدیك نبود: درخبراست که فرزند ازان‌ضعیف آید، مگر سبب آن باشد که شهوت‌در حق خویشاوند ضعیف‌تر بود. اینست صفات زنان.

اماولی که‌فرزند خودرا بزنی‌دهد، بروی‌واجب بود که‌مصلحت وی‌را نگاه‌دارد وکسی‌اختیار کند که شایسته‌باشد، واز مردبدخووزشت‌وعاجزاز نفقه‌حذر کند؛وچون کُفو [2] نباشد نکاح روا نبود، وبفاسق‌دادن روانبود، ورسول‌گفت - علیه‌السلم - : «هر که فرزند خویش بفاسق‌دهد، رحم وی قطع گردد»، وگفت: «این‌نکاح بندگی است: بنگریدتا فرزندخود رابندهٔ که میگردانید».

باب سیم

درآداب زندگانی کردن بازنان‌ازاول نکاح تاباآخر

بدانکه چون معلوم‌شد که نکاح‌اصلی‌است ازاصول دین، باید که آداب‌دین‌در وی‌نگاه دارد، اگر نه‌فرق نباشدمیان‌نکاح آدمیان‌وگشنی ستوران، پس‌دردوازده‌کار ادب نگاه بایدداشت:

ادب اول ولیمه‌است، واین سنتی‌مؤکدست. رسول - علیه‌السلام - عبدالرحمن‌عوف راگفت - چون‌نکاح کرده‌بود - : «اولم ولو بشاة - ولیمه کن اگرهمه‌بیك گوسفندباشد؛ وهر که گوسپند ندارد، آن‌قدر ازطعام که پیش‌دوستان‌نهند ولیمه‌باشد. رسول - علیه‌السلام - چون صفیه رانکاح کرد، از پست [3] جو و خرما ولیمه کرد:پس آن قدر که ممکن‌باشد بباید کرد - تعظیم کار نکاح‌را -، وباید که ازسه

(۱) زنی که دوشیزه وبکر نباشد. (۲) همدوش‌و هم‌افق. (۳) آرد.

روزاول درنگذراند ، واگرتأخیر افتدازهفته بیرون نشود .

وسنت‌است دف‌زدن ، ونکاح‌اظهار کردن [1] وبدان‌شادی نمودن ، که‌عزیزترین خلق‌برروی زمین آدمیانند ، وفتح‌باب آفرینش‌ایشان نکاح‌است ، پس‌این‌شادی‌درمحل خویش‌بود ، وسماع‌ودف‌زدن درچنین وقت‌سنت‌است .

روایت‌است از **ربیعه بنت‌معوّد** که‌گفت : «آن شب که مراعروس کردند دیگر روزرسول ـ علیه‌السلام ـ درآمد ،وکنیزگان دف‌میزدندوسرود میگفتند ، چون‌رسول را بدیدند سناء رسول ـ علیه‌السلم ـ گفتند گرفتند بشعر ، رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «همان گوئید که میگفتید»،ونگذاشت که سناء وی گویندبردف : که‌جد ببازی آمیختن پسندیده‌نباشد ، وسناءوی دین‌جدّباشد

ادب دوم خوی نیکو پیش‌گرفتن با زنان ، و معنی خوی نیکو آن باشدکه ایشان را نرنجانند ، بلکه آنکه رنج ایشان تحمل کنند ، وبرمحال گفتن وناسپاسی ـ کردن ایشان صبر کنند ، که درخبرست که : «زنان را از ضعف وعورت آفریده‌اند : داروی ضعف ایشان‌خاموش بودنست ، وداروی عورت ایشان‌خانه‌بریشان زندان‌کردنست» . رسول میگوید ـ علیه‌السلم ـ : « هرکه‌برخوی بد اهل‌خویش‌صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که **ایوب** را دادند بر**بلای** وی ؛ و هرزن‌که برخوی بد شوی صبر کند ، ثواب وی چون ثواب**آسیه** زن **فرعون** بود» . وآخرین خبری که بوقت وفات از رسول شنیدند این بودکه در زیرزبان می‌گفت : « نماز بپای دارید ، و بندگانرا نیکودارید ، واللّٰه‌اللّٰه درحدیث زنان‌که ایشان اسیرانند دردست شما :باایشان زندگانی نیکوکنید » .

و رسول ـ علیه‌السلام ـ خشم و صفراء[2] زنان احتمال‌کردی ؛ روزی زن **عمر** ـ رضی‌اللّٰه‌عنه ـ جواب وی‌بازداد درخشم ، **عمر** گفت ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ : «یا لکاع[3] جواب بازمیدهی ؟» ،گفت : «آری رسول ازتوبهترست ، وزنان اورا جواب بازمیدهند»، **عمر** گفت : «اگرچنین است وای بر **حفصه** که خاکسارشد» ، آنگاه **حفصه** را بدید ـ دختر خویش‌که زن رسول علیه‌السلم بود ـ ، وگفت : زنهار تا جواب باز ندهی رسول را ـ علیه‌السلام ـ ، وبدختر **ابوبکر** غرّه نشوی ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ اورا

(۱) مقصودآشکار ساختن‌عروسی است . (۲) اوقات تلخی (در پیش‌تصور میکردند علت آن از تغییرحالت صفرا میباشد) (۳) ناکس وفرومایه وزبان نافهم.

دوست دارد ، ازوی احتمال کند» ؛ ویك روززنی بخشم دست برسینهٔ رسول زد ، مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی ؟ رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت : «بگذار که ایشان بیش‌ازین نیز کنند ومن درگذارم» . و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « **خیر کم خیر کم لاهله ، و انا خیر کم لاهلی** ـ بهترین‌شما آنست که‌بااهل خویش بهترست ، و من‌بااهل خویش‌ازهمه بهترم» .

ادب سیم آنست که با ایشان مزاح کند وبازی کند و گرفته نباشد ، وبدرجهٔ عقل ایشان‌باشد . وهیچکس بااهل چندان طیبت [1] نکردی که رسول علیه ـ السلم ـ ، تاآنجاکه با **عایشه** بهم‌بدویدتاکه‌درپیش شود ،رسول‌علیه‌السلام درپیش‌شد ، یکباردیگر بازدوید ، **عایشه** درپیش شد ، رسول‌علیه‌السلام ـ گفت :یکی بیکی ، این‌بدان بشود ، یعنی‌اکنون برابریم ـ ویك روزآواز زنگیان شنیدکه بازی میکردند وپای‌می کوفتند ، **عایشه** راگفت: خواهی که‌ببینی؟ گفت : خواهم، برخاست ونزدیك درآمد ودست‌پیش‌داشت تا **عایشه** زنخدان برساعد رسول‌ـعلیه‌السلام ـ نهاد ونظاره کرد ساعتی‌درآن، گفت : یا **عایشه** بس‌نباشد ؟ گفت : خاموش، تاسه‌باربگفت آنگاه بسنده کرد. و **عمر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ باجدو درشتی‌وی درکارهامیگوید که :«مرد باید که بااهل‌خویش‌چون کودکی‌باشد ، وچون‌ازوی کدخدایی خواهند چون مردان بود » و گفته‌اند : «مردباید که خندان باشد که درآید ، وخاموش‌بود که بیرون‌شود ، هرچه‌یابد بخورد ، وازهرچه‌نیابد نپرسد» .

ادب چهارم آنکه‌مزاح‌وبازی بدان‌حدنرساند که هیبت وی‌بجملگی بیفتد ، وباایشان درهواء باطل مساعدت‌نکند ، بلکه چون‌کاری بیندکه بخلاف مروت یا خلاف‌شریعت بودسیاست کند ، چه‌اگر بگذارد مسخرایشان گردد ، که خدای‌تعالی‌فرموده‌است : «**الرجال قوامون‌علی‌النساء** باید که مردبرزن‌مستولی‌باشد رسول گفت‌ـعلیه‌السلام ـ . «**تعس عبدالزوجة** ـ نگونسارست کسی که‌بندهٔزن‌باشد». چه‌زن باید که بندهٔمرد بود . و گفته‌اند که ، «بازنان مشاورت‌باید کرد وبازخلاف باید کرددرآنچه گویند»، وحقیقت نفس‌زن‌همچون نفس‌تست ، اگراندکی‌فرابگذاری از دست بشودوازحد درگذرد وتدارك دشوار بود .

---

(۱) شوخی وشیرین‌زبانی .

ودر جمله‌در زنان ضعفی است کـه علاج آن احتمال بود ، وکوژی [1] است کـه علاج آن سیاست مرد باشد: مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی به‌وقت خویش نگاه میدارد ، ودر جمله صبر و احتمـال غالب باید که بود ، کـه در خبرست که : «مثل زن همچون استخوان پهلوست : اگر خواهی که راست ـ کنی بشکند».

ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد ، واز هرچه ممکن بود که‌از ان آفت خیزد بازدارد: تاتواند بیرون‌نگذارد ، وببام‌ودر نگذارد که هیچ‌نا‌محرم‌ویرا بیند ، ونگذارد که به‌روزن وطاقچه‌بنظارهٔ مردان‌شود : که آفت‌از چشم‌خیزد ، وآن ازدرون خانه‌نخیزد ، بلکه ازروزن وطاقچه ودر وبام‌خیزد ونشاید که‌این معنی آسان گذارد ، ونباید که بی سببی گمان بدبرد وتعنت [2] کند ، وغیرت‌از حدنبرد ودر تجسس باطن‌کارها مبالغت نکند .

وقتی‌رسول ـ علیه‌السلام ـ نزدیك‌شهر بود که از سفری رسیده بود ـ نهی کردو گفت : «هیچکس امشب بخانه‌نرود ناگاه ، وصبر کنید تافردا» ، دوتن خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری منکردیدند . وعلی ـ رضی‌الله‌عنه ـ میگوید که :«غیرت برزنان‌از حدمبرید که آنگاه‌مردمان بدانندوبدانسبب زبان‌بایشان‌دراز کنند »؛واصل غیرت آنست که راه‌چشم ایشان‌ازنامحرم بسته‌دارد .

رسول ـ علیه‌السلام ـ **فاطمه** ـ علیهاالسلام ـ راگفت که . «زنان‌را چه‌بهتر ؟» ، گفت : «آنکه هیچ مردایشانرا نبینند» ، رسولرا ـ علیه‌السلام ـ خوش آمد ، ویـرادر کنار گرفت‌و گفت: «**ذریة بعضها من بعض**[3] **ومعاذ بن جبل** زن‌خویش‌رابزد که‌بروزنی فرونگریست، وزنرا که سیبی‌بشکست ، پارهٔ‌خودبخورد وپارهٔ بغلام‌داد ، ویرابزد **عمر** رضی‌الله‌عنه ـ گفت : «زنانرا جامهٔ‌نیکو مکنید که تادر خانه بنشینند ، که چون جامهٔ نیکودارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید » . ودر روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ زنـانـرا دستوری بود تـا پوشیده بجماعت‌شدنـدی بمسجد درصف بازپسین ،در روزگار صحابه منع کردند ،**عایشه** گفت ـ رضی‌الله عنها ـ : «اگـر رسول ـ علیه ـ السلم ـ بدیدی کـه اکنون زنان برچه صفت‌اند بمسجدنگذاشتی . وامروزمنع‌از

(۱) کجی .(۲) بدزبانی وسختگیری . (۳) بعضی‌زاده بعضی دیگرند (قرآن در وصف برگزیدگان پسر آدم) .

مسجدو مجلس و نظاره فریضه‌ترست ، مگر پیرزنی که‌جامهٔ خلق [1] درپوشد که ازان خللی نباشد .

و آفت بیشتر زنان ازمجلس نظاره خیزد، وبهرجایی که بیم فتنه‌بود روانباشدزنرا که‌چشم نگاه‌ندارد: که‌نابینایی درخانهٔرسول ـعلیه‌السلام ـ آمد ، وعآیشه وزنی‌دیگر نشسته‌بودند ، برنخاستند و گفتند که نابیناست ، رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ :«اگروی نابیناست ، شمانیز نابینایید ؟» .

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند:تنك نگیرد واسراف نکند ،وبداند که‌ثواب نفقه کردن برعیال بیش‌از ثواب صدقه است. رسول میگوید : «دیناری که مردی‌درغزا نفقه کند ،ودیناری که بدان‌بندهٔ آزاد کند ، ودیناری کـه برعیال نفقه کند ، فاضلترین ونیرومندترین این‌دینار است که برعیال نفقه کند ».

وباید که هیچ‌طعام خوش‌تنها نخورد ، واگر بخواهدخورد پنهان دارد ،وطعامی که‌نخواهد ساخت‌صفت آن‌در پیش‌ایشان نگوید. وابن‌سیرین می گوید که : «درهفتهٔ یکبار باید که حلوایاشیرینی سازد ،که ازحلاوت دست‌بازداشتن بیکبارگی ازمروت نباشد» ، و نان بااهل‌بهم خورد وبجمع ـ چون‌مهمانی دیگرندارد ـ ،که دراثر چنین است که : «خدای‌وفرشتگان صلوات‌میدهند براهل‌بیتی که طعام‌جمله بهم‌خـورند» .و اصل آنست که آنچه‌نفقه کند ازحلال بدست آرد، که هیچ‌خیانت وجفابیش‌ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد .

ادب هفتم آنکه هرچه زنانرا ازعلم دین درکار نماز وطهارت وحیض وغیر آن بکار آید ایشانرا بیـاموزد ،وچون مردبیاموخت زنرا روانباشدکه بی‌دستوری بشودو بپرسد ، واگر نیاموزد برزن‌واجب شود که بیرون شودوبپرسد، واگرمرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود ،که خدای تعالی میگوید :«**قوا انفسکم و اهلیکم نارآ**...الایه‌ـخودراواهل‌خودراازآتش‌دوزخ‌نگاهدارید» واین مقدار باید که بیاموزد که‌چون‌پیش‌ازآفتاب‌فروشدن‌حیض‌منقطع شودنماز پیشین‌ودیگر قضاباید کرد، وچون پیش‌ازصبح برآمدن حیض منقطع شد نمازشام وخفتن قضا باید کرد : وبیشتر زنان این‌ندانند .

(۱) کهنه ومندرس .

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد ، میان‌ایشان برابر دارد، که درخبرست که :«هر که بیك زن میل زیادت کند ، روز قیامت می آید ویك نیمهٔ وی کوژ شده» ، وبرابری درعطا دادن وشب با ایشان بودن نگاه دارد ، اما در دوستی با ایشان ومباشرت کردن واجب نیست : که این دراختیار نیاید .

رسول ـ علیه‌السلام . هرشبی‌بنزدیك زنی می‌بود ، اما **عایشه** را دوستر داشتی ومیگفت : « بارخدایا آنچه بدست منست جهد می کنم ، اما دل بدست من نیست » ؛ واگر کسی‌ازیك زن سیرشده باشد ونخواهدکه بروی شود ، بایدکه طلاق دهد ودر بند ندارد . رسول ـ علیه‌السلام ـ **سوده** را طلاق خواست داد ـ که بزرك شده بود ، گفت : « من‌نوبت خویش **بعایشه** دادم ،مراطلاق مده تا درقیامت ازجملهٔ زنان‌توباشم» ویرا طلاق نداد ودوشب‌بنزدیك عایشه‌بود ویك شب بنزدیك هرزنی .

ادب نهم آنکه چون‌زنی‌بی‌فرمانی کند وطاعت‌شوی ندارد ، ورابتلطف ورفق بطاعت آرد ، اگرطاعت ندارد خشم گیرد و درجامهٔ خواب پشت سوی وی کند ، اگرطاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند ، پس اگرسود ندارد ویرا بزند ، چنانکه برروی نزند وسخت نزندکه جایی بشکند ؛ و اگر درنماز با کاردین تقصیر کند روا بودکه ازوی خشم گیرد ماهی وچندانکه باشد ،که رسول علیه‌السلام‌ـ یکماه ازجملهٔ زنان خشم گرفت .

ادب دهم در صحبت کردنست : بایدکه روی از قبله بگرداند ، ودر ابتدا بحدیث و بازی و قُبله [1] ومعانقت دل وی‌خوش کند . رسول گفته است ـعلیه‌السلام‌ـ: « مرد نبایدکه برزن افتد چون ستور ، بایدکه‌درپیش صحبت‌رسولی‌باشد»، گفتند :«یارسول‌الله آن رسول چیست ؟ » ،گفت : «بوسه دادن» پس‌چون ابتداخواهد کرد بگوید : « **بسم الله العلی العظیم . الله اکبر ، الله اکبر** »واگر **قل هو الله احد** بر خواندنخست‌نیکوتر آیدو بگوید:«**اللهم جنبنا الشیطان، وجنب الشیطان ممارزقنا**»[2] که درخبرست که هر که این بگوید کودکی که باشد ازشیطان ایمن باشد . ودروقت انزال‌بایدکه‌بدل بیندیشدکه : **الحمدلله الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً**[3]

(۱) بوسه . (۲) خدایا شیطانرا از ما دورکن ، وشیطانرا ازآنچه روزی ماکرده‌ای دور ساز .
(۳) سپاس‌خدایی‌راکه ازآب آدمی‌آفرید ، پس اورا گردانید صاحب نسب وپیوند دامادی .

آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا زنرا نیز انزال افتد، که رسول گفته است ـ علیه السلام « سه چیز از عجز مرد باشد : یکی آنکه کسی را بیند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند ، دوم آنکه برادری ویرا کرامت کند آن کرامت رد کند ، سوم پیش از آنکه ببوسه ومعانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی رواشود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود » واز **امیر المومنین علی ومعاویه وابوهریره** روایت کرده‌اند که صحبت درشب نخستین ماه وشب بازپسین وشب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت . وباید که درحال حیض خویشتن ازصحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد ، وپیش ازغسل حیض نیز نشاید ؛ وچون یکبار صحبت کرد ودیگرباره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید ؛ واگرجنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهین [1] بکند ، وچون بخواهد خفتن ، نیز وضو کند ـ اگرچه جنب باشد ، که سنت چنین است ـ ؛ وپیش ازغسل موی وناخن بازنکند ، تابرجنابت از وی جدا نشود ، واولیتر آنست که آب برحم رساند وباز نگیرد ، واگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد . ومردی از رسول ـ علیه السلام ـ پرسید که مرا کنیزکی است خادمه ونمیخواهم که آبستن شود که از کار بماند ، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید ، پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد . و **جابر** می گوید : **کنا نعزل والقرآن ینزل** ما عزل میکردیم ووحی می آمد ومارا نهی نکردند »

ادب یازدهم در آمدن فرزندست : باید که چون فرزند آمد در گوش راست وی بانك نماز کند ، و در گوش چپ قامت کند ، که درخبرست که هر که چنین کند کودك از بیماری کودکان ایمن شود ؛ وویرا نام نیکو کند ، و درخبرست که : «دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله وعبدالرحمن وعبدالرحیم وچنین نامهاست» ؛ وکودك اگرچه ازشکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن ؛ و عقیقه [2] سنتی مؤکد است : دختررا بیك گوسپند وپسررا بدو گوسپند ، واگریکی بود هم رخصت است . و **عایشه** رضی الله عنها ـ گفته است که : استخوان عقیقه را نباید شکست» ؛ وسنت آنست که : چون بیاید شیرینی بکام وی بباید در کردن ، وروزهفتم موی وی بباید ستردن وهم سنك

(۱) مقصود وضو است . (۲) گوسپندی که درهنگام تراشیدن موی سرفرزند تازه بدنیا آمده قربانی میکنند .

موی زر یا سیم صدقه دادن ؛ و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و بپسر شادی بسیار نکند ، که نداند که بهی در کدام است ، ودختر مبارك‌تر بود وثواب دروی بیشتر بود ؛ ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : «هر که ویرا سه دختر بودیا سه‌خواهر ورنج ایشان بکشد وشغل ایشان بسازد ، خدایتعالی بسبب رحم وی بریشان وبروی رحمت کند» ، یکی گفت «یا رسول‌الله اگر دودارد ؟» ، دیگری گفت : «اگر یکی دارد ؟» ، گفت : اگر یکی دارد نیز» . ونیز رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ « هر که یك دختر دارد رنجورست ، و هر که دو دارد گران بارست ، وهر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید ، که وی با من در بهشت همچون دوانگشت باشد» یعنی نزدیك ؛ وگفت : «هر که از بازار نوباوهٔ[1] خرد وبخانه برد همچون صدقهٔ باشد ، وباید که ابتدا بدختر کند آنگاه بپسر ، که هر دختری را شاد کند ، همچنان بود که ازبیم خدای بگریسته بود ، وهر که ازبیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود .»

ادب دوازدهم

آنکه تا بتواند طلاق ندهد ، که خدای تعالی از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد ؛ و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الّا بضرورتی ، چون حاجت افتد بطلاق ، باید که یکی بیش ندهد : که سه بیکبار مکروه است .

ودرحال حیض طلاق دادن حرام است ، ودرحال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود ، و باید که عذری آرد در طلاق برسبیل تلطف ، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد ، و آنگاه هدیهٔ دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود ، وسرّ زن با هیچکس نگوید . وپیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد . یکی را پرسیدند که زنرا چرا طلاق میدهی ؟ گفت سرّ زن خویش آشکارا نتوان کرد ، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی ؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم .

ـ فصل ـ

[حق شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زنست برشوی ، اما حق مرد عظیم ترست برزن ، که وی

(۱) چیز نودرآمده ـ میوه نورسیده .

بحقیقت بندهٔ مردست ؛ ودرخبرست که ، «اگرسجودجزخدای راروابودی زنانراسجود فرمودندی برای مردان »

حق مردبرزن آنست که: درخانه بنشیند ، وبی دستوری وی بیرون نشود ، وبدر وبام نشود ، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند ، وبی ضرورتی درنزدیك ایشان نشود ، واز شوی خویش جز نیکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد ـ در معاشرت و صحبت ـ حکایت نکند ، و برهمه کار برمراد وشادی وی حریص باشد، ودر مال وی خیانت نکند وشفقت نگاه دارد ، وچون دوست شوی وی دربکوبد چنان جواب گوید که ویرا نشناسد ، وروی ازجمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد تا ویرا باز ندانند ، و باشوی بدانچه بود قناعت کند و زیادتی طلب نکند ، وحق وی ازحق خویشاوندان مقدم دارد، وهمیشه خویشتن پاکیزه دارد ـ چنانکه صحبت ومعاشرت را بشاید، وهرخدمتی که بدست خویش بتواند کرد بکند ، وباشوی بجمال خویش فخر نکند ، و برنیکویی که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند ، ونگوید که ، من از توچه دیده ام ؟ وهر زمانی بی سببی طلب خرید وفروخت نکند وطلاق نخواهد ، که رسول می گوید ـ علیه السلام ـ ، «دردوزخ نگریستم بیشتر زنانرا دیدم ، گفتم چراچنین است، گفتندزیرا که لعنت بسیار کنند وازشوی خویش ناسپاسی و گله کنند» .

اصل سیم

درآداب کسب و تجارت است

چون دنیا منزلگاه راه آخرتست ، وآدمی را بقوت وپوشش حاجتست ، وآن بی کسب آدمی ممکن نیست، باید که آداب کسب بشناسد ، که هر که همگی خود بکسب دنیا مشغول کند بدبخت است، وهر که همگی خود بآخرت دهد نیکبخت است؛ ولیکن معتدل ترین آنست که هم بمعاش مشغول شود هم بمعاد ، لیکن باید که مقصود معاد بود ، و معاش برای فراغت معاد دارد. وما آنچه دانستی است از احکام و آداب کسب درپنج باب بیان کنیم ، انشاءالله تعالی ،

باب اول - درفضیلت و ثواب کسب ؛

باب دوم - در شرطهای معاملت تا درست بود ؛

باب سوم - در نگاهداشتن انصاف درمعاملات ؛

باب چهارم - درنیکوکاری که ورای انصاف باشد ؛

باب پنجم - در نگاهداشت شفقت دین بامعاملات بهم .

باب اول

درفضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را وعیال خودرا ازروی خلق بی‌نیاز داشتن ، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن ، ازجملهٔ جهادست در راه دین ، واز بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول - علیه‌السلام - بااصحاب نشسته بود ، برنایی [1] باقوت ، بامدادپگاه بریشان بگذشت وبدکان می‌شد ، صحابه گفتند : «دریغا اگر این پگاه‌خاستن درراه دین بودی !» رسول - علیه‌السلام - گفت که : «چنین مگویید که اگر ازبرای آن‌میرود تا خود را از روی خلق بی‌نیازدارد ، یاپدر ومادر خود را یا فرزند واهل خود را،وی در راه خدای تعالی است ؛ و اگر از برای تفاخر ولاف [2] و توانگری میشود در راه شیطانست». ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هر که‌دنیاء حلال طلب کند تاازخلق بی‌نیاز شود ، ویا با همسایه وخویشاوندان نیکویی کند ، روزقیامت می‌آیدوروی وی‌چون ماه شب چهارده بود» .ورسول گفت - علیه‌السلام - : «بازرگانان راست‌گوی‌روزقیامت باصدّیقان وشهیدان برخیزد» و گفت : «خدای تعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد» ، وگفت «حلال‌ترین چیزی کسب پیشه ورست ، چون نصیحت بجای آرد» ، و گفت : «تجارت کنید : که روزی‌خلق‌از ده نه درتجارت‌است» ؛ ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هر که در سؤال برخود گشاده کند ، خدایتعالی هفتاد در درویشی بروی گشاده کند». و عیسی - علیه‌السلام - مردی را دید ، گفت : توچه کار کنی ؟ گفت :عبادت کنم ، گفت: قوت ازکجاخوری ؟ گفت : مرا برادری است که وی قوت من راست دارد، گفت :پس برادرت ازتوعابدتراست ! وعمر گوید - رضی‌الله‌عنه - که : «دست از کسب بازمدارید،

(۱) جوانی . (۲) زیاده طلبی .

ومگوئید خدایتعالی روزی دهد ، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد» . و **لقمان** فرزند خود را وصیت کرد و گفت . «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش وحاجتمند شود بخلق ، دین وی تنك شود وعقل وی ضعیف ، ومروت وی باطل شود وخلق بچشم حقارت بدو نگرند» . ویکی را ازبزرگان پرسیدند که : «عابد فاضلتر یا بازرگان باامانت ؟» گفت : «بازرگان با امانت ؟ که وی درجهادست : که شیطان ازراه ترازوودادن وستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند» . **وعمر** گفت : «هیچ جای که مرا مرك آید دوست‌ترازان ندارم که‌دربازار باشم وبرای عیال‌خویش طلب‌حلال کنم». **واحمدبن حنبل** را پرسیدند که : «چه گویی درمردی که در مسجد بنشیند بعبادت ، وگوید خدای‌تعالی‌روزی پدیدآرد ؟» ، گفت : «آن مردی‌جاهل باشدوشرع‌نمیداند، که رسول می گوید ـ علیه‌السلام ـ : خدای عزوجل روزی من درسایهٔ نیزهٔ من‌بسته است ،یعنی‌غزا کردن» .

و **اوزاعی** ،**ابراهیم ادهم** را دیدبا حزمهٔ [1] هیزم بر گردن نهاده ،گفت : «تاکی خواهد بود این کسب‌تو ؟ برادران تـو این کسب از تـو کفایت کنند» ، گفت : «خاموش که در خبرست که : هر که درموقف مذلت [2] بایستد درطلب حلال ، بهشت ویرا واجب شود» .

سؤال ـ اگر کسی گوید که : «رسول ـ علیه‌السلام ـ می گوید :**ما اوحی الی ان اجمع المال وکن من التاجرین ،لکن اوحی الی ان : سبح بحمد ربك وکن من الساجدین واعبد ربك حتی یأتیك الیقین**، گفت : مرا نگفتند مال جمع کـن و ازبازرگانان باش ، بلکه گفتند تسبیح کن واز ساجدان باش‌وعبادت کن خدایراتعالی تا بآخر عمر ، واین دلیلست بر آنکه عبادت ازکسب فاضلترست » .

جواب آنستکه : «بدانی که‌هر که کفایت‌خویش وعیال خویش‌دارد ،بی‌خلاف ویرا عبادت ازکسب فاضلتر : هر کسبی برای زیادت ازکفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود ، بلکه نقصان بود ودل دردنیابستن باشد ، واین سر همه گناهانست ؛ و آنکس که مال‌ندارد ، ولیکن کفایت‌وی ازمال مصالح‌واوقاف بوی میرسد ،ویراکسب‌ناکردن اولیتر ، واین چهارکس را باشد : یاکسی راکه بعلمی مشغول بود، که خلق را از آن

(۱) پشته . (۲)جای‌پستی وخواری .

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت ، یامنفعت دنیایی چون علم طب ؛ یا کسی که بولایت قضا واوقاف ومصالح خلق مشغول بود ؛ یا کسی که ویرا در باطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان ؛ یا کسی که باوراد وعبادات ظاهر مشغول بود درخانقاه که وقف باشد ، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر ؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان درچنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن ، هم کسب ناکردن اولیتر : که کسی بوده است ازبزرگان که ویرا سیصد وشصت دوست بوده است ، همیشه بعبادت مشغول بودی وهرشبی مهمان یکی بودی ، وسبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی ، واین سببی بود که درخیر برخلق کشاده گرداند ؛ وکسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است ، در ماهی هرشبی نزدیك یکی بودی . اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی ، کسب کردن اولیتر - که سؤال ازجملهٔ فواحش است ، وبضرورت حلال شود ، مگر کسی که درجهٔ وی بزرك بود - علم ویرا فایدهٔ بسیار بود ، ومذلت وی در طلب قوت اندك بود ، آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن اولیتر مرویرا ؛ واما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است ، ودرمیان کسب دل باخدای تعالی توان داشت .

باب دوم

درعلم کسب کردن تابشرط شرع بود

بدانکه این باب دراز بود ، وجملهٔ این درکتب فقه گفته ایم ؛ اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم ، چندانکه هرکه این بداند اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید ، و هرکه این نداند خود درحرام و ربوا افتد ، و نداند که همی بباید پرسید .

وغالب کسب برشش معاملت گردد : بیع وربوا وسلم واجارت وقراض وشرکت ، پس جملهٔ شرایط این عقود بگوییم

عقد اول

بیع است

و علم بیع حاصل کردن فریضه است، که هیچکس را ازین چاره نباشد ؛ وعمر ـ رضی الله عنه ـ در بازار شدی و درّه میزدی و میگفتی: «هیچکس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد ، اگر نه در ربا افتد ، اگر خواهد واگر نی» و بدانکه بیع را سه رکن است: یکی خریدار وفروختگار که آنرا عاقد گویند ؛ دوم آخریان [1] وکالا که آنرا معقود علیه گویند ؛ سیم لفظ بیع .

رکن اول ـ عاقد است

باید که بازاری باپنج تن معاملت نکند : کودك و دیوانه و بنده و نابینا و حرامخوار، اما کودك ـ که بالغ نبود ـ بیع وی نزدیك شافعی باطل بود ، اگرچه بدستور ولی وی بود ، و دیوانه همچنین: هرچه ازیشان بستاند ، درضمان وی بود اگر هلاك شود ، وهرچه بایشان دهد برایشان تاوان نباشد ، که وی ضایع کرده باشد که بایشان داد ؛ واما بنده، خرید وفروخت وی بی دستوری خداوند وی باطل بود، وروا نبود قصاب و بقال و نانبا وغیر ایشانرا که با بنده معاملت کنند ، تا آنگاه که ازخواجه دستوری نشود ، یا کسیکه عدل بود خبر دهد ، یا درشهر معروف شود که وی مأذونست ، پس اگر بی دستوری چیزی ازوی بستاند بروی تاوان بود، اگر بوی دهد تاوان نتواند ستد تا آنگاه که بنده آزاد نشود ؛ واما نابینا، معاملت وی باطل بود ، مگر که وکیلی بینا کند ، اما آنچه بستاند بروی تاوان بود ، که وی مکلف و آزادست واما حرام خوار چون ظالمان ودزدان و کسانیکه ربوا دهند وخمر فروشند وغارت کنند ومطربی و نوحه گری کنند و گواهی دروغ دهند ورشوت ستانند ، بااین همه معاملت کردن روا نبود . پس اگر کند ، اگر به حقیقت داند که ملك وی نیست باطل بود، اگر در شك بود نگاه کند: اگر بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمترست معاملت درست بود و از شبهت خالی نبود ، واگر بیشتر حرام است و کمتر حلال ، در ظاهر معاملت باطل نکنیم ، ولیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیك ، وخطر این بزرك بود .

اما جهود وترسا ، معاملت ایشان درست بود ، ولیکن باید که مصحف وبندهٔ

(۱) اسباب ومتاع وکالا .

مسلمان بایشان نفروشد ،واگر اهل حرب باشند سلاح بایشان نفروشد که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل بود ،ووی عاصی شود ، اما اگر اباحتیان وزندیق باشند معاملت باایشان باطل بود ، وحکم ایشان حکم مرتدان باشد: وهر که خمر خوردن وبازنان نامحرم نشستن ونماز ناکردن روادارد بشبهتی از آن هفت شبهت که درعنوان مسلمانی گفته ایم- وی زندیق بود ،ومعاملت ونکاح وی نبندد .

رکن دوم - مال بود

که بروی معاملت کنند ، ودروی شش شرط نگاه باید داشت :

شرط اول آنکه پلید نبود :که بیع سك وخوك و سرگین [1] واستخوان پیل و خمرو گوشت و روغن مردار باطل بود، اما روغن پاك بدانکه نجاست در وی افتد بیع حرام نشود ، وجامهٔ پلید همچنین ؛ اما نافهٔ مشك وتخم کرم قز [2] روا بود : که درست آنست که این هردو پاکست .

شرط دوم آنست که دروی منفعتی باشد که آنمقصود بیع بود : بیع موش ومار وکژدم و حشرات زمین باطل بود ؛ ومنفعتی که مُشعبد [3] رادرمار بود اصلی ندارد ، و بیع یك دانه گندم یاچیز دیگر که باندکی چنان بود که در وی غرض درست نیاید هم باطل بود ، اما بیع گربه وزنبور ویوزو شیر وگرگ وهرچه در پوست یادروی منفعتی بود روا بود ،وبیع طوطك [4] وطاوس ومرغان نیکو روا بود، ومنفعت ایشان راحت دیدارو آواز ایشان بود؛ وبیع بربط وچنك و رُباب [5] باطل بود ، که این منفعتها حرام است همچون معدوم بود ، وصورتها کـه ازگل کرده باشند تـا کودکان بدان بازی کنند هرچه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود وبهای آن حرام وشکستن آن واجب ، اما صورت درخت ونبات روا بود ، اما طبق وجامه که بروی صورت بود بیع وی درست بود، واز آن جامه فرش کردن روا بود ، و پوشیدن روا بود باکراهیت .

شرط سیم آنکه مال ملك فروشنده باشد : هر که مال دیگری فروشد بـاطل بود، اگرچه شوی بود یاپدر بود یافرزند - پس اگـر بفروشد ، پس از آن دستوری دهد هم درست نگردد ، که دستوری ازاول باید ،

(۱) نجاست - فضولات . (۲) کرم ابریشم . (۳) حقه باز - کسی که برای جلب منفعت مار را بمردم نمایش میدهد . (٤) طوطی . (٥) آلات موسیقی .

شرط چهارم آنکه‌چیزی فروشد که قادربود برتسلیم - بیع‌بندهٔ گریخته وماهی‌در آب‌و مرغ‌در هواوبچه درشکم اسب‌وآب درپشت گشن [1] باطل بود ، که تسلیم این‌دردست وی‌نبود درحال، وبیع‌پشم‌برپشت حیوان‌وشیر درپستان‌هم‌باطل بود - که بتسلیم‌کردن آمیخته‌گردد بشیری‌که نو پدیدآید ، وبیع چیزی که‌گرو کرده باشند بی‌دستوری مرتهن [2] باطل‌بود - که‌تسلیم وی‌روا نبود ، وبیع کنیزکی که مـادر فرزند شده باشد باطل بود - که تسلیم وی روا نبود ، و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی‌فرزند ، یابیع فرزندبی مـادرباطل بود. که جداکردن میان‌ایشان حرام بود .

شرط پنجم آنکه عین‌کالا و مقدار آن وصفت وی معلوم باشد :

اما دانستن عین‌آن باشد که‌گوید : «گوسفندی ازجمله این رمه یاکرباسی از جملهٔ این کرباسها - آنکه‌توخواهی-بتوفروختم»، این‌باطل‌بود ، بلکه باید که‌خداوند باشارت بازفروشد ؛ واکر گوید: « ده‌گزازین زمین‌بتوفروختم،ازهرجانب که‌خواهی»، این باطل باشد .

اما دانستن مقدارآنجا باید که عین بچشم بیند ، چنانکه‌گوید : « بتو فروختم بچندان‌که فلان جامهٔ خویش فروخته‌است ، یابهم‌سنگ فلان چیززریاسیم »،ومقدار آن نداند ؛ اما اگر گوید : «این‌گندم بتوفروختم بدین‌کف زریا سیم » ، و می بیند ، روا بود .

اما دانستن صفت‌بدان حاصل‌آید که ببیند : آنچه ندیده باشد، یا دیده باشد از روزگار دراز- و درمثل آن روزگار آن‌چیزمتغیرشود-بیع آن‌باطل‌بود: بیع‌توزی [3] درپلاس وجامهٔ نوشته [4] وگندم درخوشه باطل بود . وچون کنیزکی خرد باید که‌موی سرو دست وپای وآنچه عادت‌نخاس است که عرضه‌کند‌ببیند : اگربعضی‌بیند بیع‌باطل بود ؛ اما بیع‌جوزبادام‌وباقلی ونارخایهٔ مرغ درست روابود - اگرچه بپوست‌پوشیده بود - که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند ؛ وبیع‌باقلی‌تر و جوزتر هردو درپوست روا بود ، برای حاجت را ، وبیع فقاع [5] باطل بود ، که پوشیده‌است، لیکن خوردن وی بدستوری روابود ؛

(۱) نر . (۲) گرو گذارنده .(۳) جامه کتان . (٤) پیچیده . (٥) نوعی قارچ - دنبلان .

شرط آنکه هرچه خریده بود، تاقبض نکند، بیع آن درست نبود: باید که
ششم اول در دست وی آید آنگاه باز بفروشد.

رکن سیم = عقد است

و ازلفظ آن چاره نیست: باید که بگوید بزبان که: «این بتوفروختم» وخریدار گوید: «خریدم»، یا: «این بتودادم»، وی گوید: «ستدم» یا «پذیرفتم» یالفظی که معنی بیع مفهوم شودازوی ـ اگرچه صریح نبود ـ پس اگر لفظ درمیان نبود، بیش ازدادن وستدن نباشد، چنانکه عادتست، اولیتر آنست که درمحقرات این رابیع نهیم ـ برای رخصت را ـ که این غالب شده است، و مذهب **ابوحنیفه** ـ رحمةالله علیه ـ اینست، وگروهی از اصحاب **شافعی** نیزاین را قولی مخرج[1] نهاده‌اند درمذهب **شافعی**؛ وبـرین فتوی دادن بعیدنیست سه‌سبب را: یکی آنکه حاجت بدین عام‌شده‌است؛ دوم آنکه گمان چنانست که در روزگارصحـابه ـ رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین ـ همین عادت‌بوده‌است: چه اگرتکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشواربودی و نقل کردندی وپوشیده نماندی؛ سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن ـ چون عادت گردد ـ چنانکه‌درهدیه معلوم است: که آنچه بنزد صحابه ورسول بردندی ـ صلی‌الله‌علیه‌ورضی‌عنهم ـ تکلف ایجاب وقبول نبودی، و درهمه روزگارها چنین بوده است، و چون بی لفظی تملك حاصل آید، آنجاکه عوضی نیست، بحکم عادت ومجرد فعل، آنجاکه عوضی‌بود هم محال نبود. ولیکن درهدیه فرق نبوده است میان اندك وبسیار ـ درعادت ـ اما در بیع چیزی که قیمتی باشد، عادت بیع بوده‌است بلفظ، چون: ضیاع[2] وبنده وسرای وستور و جامهٔ قیمتی، درچنین‌چیزها چون بلفظ بیع نکنند ازعادت‌سلف بیرون‌بود، ملك حاصل نیاید؛

اما نان وگوشت ومیوه وچیزهای اندك ـ که پراگنده خرد ـ اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد. ومیـان محقرات وچیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند این ازمحقراتست یانه، واندرین‌هیچ تقدیر نتوان کرد، لیکن‌چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد.

(۱) مقصود اینست که از حدیث استخراج شده است. (۲) جمع ضیعه: زمین وآب.

وبدانکه اگر کسی، مثلا، خروار گندم گیرد وبیع نکند، این ازمحقرات نباشد، وبی بیع ملك وی نشود، اماخوردن آن وتصرف کردن در آن حرام نبود: که بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید، اگرچه ملك حاصل نیاید، واگر کسی رامهمان کند و آن دهد، هم حلال بود: چه تسلیم مالك دلیلست بقرینهٔ حال بر آنکه وراملك کرده است ولیکن بشرط عوض، واگر صریح بگفتی که این طعام بمهمان خویش ده آنگاه تاوان بازده روا بودی، وتاوان واجب بودی: چون فعل بدین دلیل کرد، هم این حاصل آید. پس بیع ناکردن دلیل بر آن کند که ملك شود، تااگر خواهد که بکسی بفروشد نتواند، واگر خداوند خواهد که باز-ستاند-پیش از آنکه بخورد-تواند: همچون طعامی که پیش مهمانی برخوان نهاده باشد.

وبدانکه بیع بدان شرط درست بود که باوی شرط دیگر نکند: اگر گوید «این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری» یا «این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یامرا چیزی فام [1] دهی» یاشرط دیگر کند، بیع آن باطل شود، مگر شش شرط: یکی آنکه بفروشد که فلان چیز گرو کند بوی، یاگواه بر گیرد، یافلانکس پایندانی [2] کند یا بهاء مؤجل [3] کند ونخواهد تاوقتی معلوم، یاهردو را اختیار بود در فسخ تاسه روز یاکم از آن، امابیش ازسه روز روانبود، ویاغلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یاپیشهٔ داند: این شرطها بیع را باطل نکند.

عقد دوم

عقد ربوا بود

و ربوا درنقد رود و درطعام:

امادرنقد [4] دوچیز حرام است: یکی بنسیه فروختن روا نبود که زربزر یا سیم بسیم بفروشد، تاهردوحاضر نباشد وپیش از جداشدن یکدیگر قبض نکنند: اگر هم درمجلس قبض نکنند باطل شود؛ ودیگر چون جنس بجنس فروشد، زیادتی حرام بود: نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قُراضه [5] بفروشد، ویادیناری نیك بدیناری بد بفروشد بزیادتی، بلکه بدو نیك وشکسته ودرست باید که برابر بود؛ پس اگر جامهٔ بخرد

(۱) وام - قرض. (۲) ضمانت. (۳) وعده دار - دارای اجل ومدت معین.
(٤) زر و سیم. (٥) حبه یادانه یا دانك ازواحدهای وزن قدیم است، قراضه خرده زروسیم را گویند

بدیناری درست، و آن جامه بدیناری و دانگی قراضه بازبدان کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید. وزر که دروی نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد وزر هریوه[1] بلکه باید که چیزی درمیان کند؛ وهرزرینه که زروی خالص نبود همچنین. و عقد[2] مروارید که دروی زر بود نشاید بزر فروختن؛ وجامهٔ بزر نشاید بزرفروختن، مگر زر آن قدر بود که چون بر آتش عرضه ـ کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد؛

اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن، اگرچه دوجنس بود، بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد؛ و اگر یك جنس بود، چون گندم بگندم، هم نسیه نشاید، و بزیادت نشاید، بلکه برابر باید در پیمانه: اگر بترازو برابر شود روا نباشد، بلکه برابری درهر چیزی بدان نگاه دارند که عادت آن بود در غالب، و گوسپند بقصاب فروختن بگوشت، و گندم بنا نبا دادن بنان، وکنجد و جوز مغزفرا عصار دادن بروغن، این هم نشاید و بیع نبندد، لیکن اگر بیع نکند و بدهد، نان که بستاند ویرا مباح بود خوردن، ولیکن ملك وی نشود ونتواند فروخت، وگندم نانبارا مباح بود که در وی تصرف کند، ولیکن بیع درست نبود، وخریدار راگندم برنانبا بود ونانبا را برخریدار بود: هرگاه که خواهند طلب توانند کرد، اگریکدیگررا بحل کنند[3] کفایت نبود، چه اگریکی گوید: «ترا بحل کردم بشرط آنکه تونیزمرا بحل کنی»، این باطل بود؛ واگراین شرط صریح نگوید، لیکن گوید: «بحل کردم»، چون می‌داند خصم وی که این شرط در دلست، وبی این یك من گندم بوی ندهد، این بحلی حاصل نیاید ـ آن جهانی ـ میان وی ومیان خدای تعالی، که این رضابود بزبان نه بدل: و هررضا که بدل نبود آن جهانی را نشاید؛ اما اگر گوید: «ترا بحل کردم، اگر تومرا بحل کنی یانکنی»، ودردل همچنین می‌دارد که می‌گوید؛ آن درست بود، آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود؛ و اگریکدیگر را بحل نکنند و قیمت هردو برابر بود، ازین خصومتی نخیزد درین جهان، و در آن جهان نیز قصاص افتد، اما اگر تفاوتی باشد، ازخصومت این جهان ومظلمت آن جهان بیم بود.

وبدانکه هرچه ازطعام می کنند، نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بود: پس هرچه ازگندم آید، چون آرد وخمیرونان، نشاید بگندم فروختن، اگر

(۱) رایج. (۲) گردن‌بند. (۳) درگذشتن ـ حلال کردن.

چه برابر بود؛ ونشاید انگور بسرکه وانگبین فروختن، ونشاید شیروشیراز[1] بروغن فروختن؛ بلکه انگوریانگور ورطب برطب برابر- فروختن نیز نشاید، تا مویز نشود وخرما نشود.

و اندرین تفصیلی درازست، واین مقدار که گفتیم واجب بود آموختن: تاچیزی که پیش آید که بداند، بداند که می‌نداند ومی‌بباید پرسیدوحذر می‌باید کرد، تانباید که درحرام افتدومعذور نباشد، که طلب علم، همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم.

عقد سیم - سلم[2] است

و در وی ده شرط است که نگاه می‌باید داشت:

شرط اول - آنکه در وقت عقد بگوید که: «این سیم یااین زر یا این جامه- آنچه باشد - سلم دادم درخرواری گندم - مثلا - قیمت آن چنین‌وچنین»، و هرصفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد مقصود بود - و در آن مسامحت نرود درعادت- همه بگویند تا معلوم شود، وآن دیگر گوید: «پذیرفتم». واگر بدل لفظ سلم گوید: «چیزی ازتوخریدم بدین صفت» وبدین‌صفت، هم‌روا بود؛

شرط دوم - آنکه هرچه می‌دهد بگزاف ندهد، بلکه‌وزن‌ومقدار آن‌معلوم باید کرد، تا اگرحاجت آید که بازخواهد، داند که چه داده است؛

شرط سوم - آنکه هم درمجلس عقد رأس‌المال تسلیم کند،

شرط چهارم - آنکه بسلم چیزی دهد که‌بوصف حال وی‌معلوم شود: چون حبوب، وپنبه وپشم و ابریشم وشیروگوشت و حیوان، اما هرچه معجون[3] بود ازهر چیزی که مقدار هریکی ندانند چون غالیه[4] یا مرکب بود ازهرچیزی چون کمان، یا مصنوع بود چون کفش وموزه ونعلین وتیرتراشیده، سلم در وی‌باطل بود: که‌صفت نپذیرد، و درست آنست که سلم درنان روابود، اگرچه آمیخته است بنمك و آب، ولیکن آن مقدار مقصود نبود وجهالتی نیارد،

شرط پنجم - آنکه‌اگر باجل می‌خرد - که وقت معلوم‌بود، نگوید که.

(۱) دوغ - ماست خیکی. (۲) پیش خرید. (۳) آمیخته - مخلوط. (٤) ترکیب سیاهی برای رنگین وخوشبوی کردن موی

«تاادراك [1] غله» ، این متفاوت بود ، واگر گوید ـ «تانوروز ودونوروز» معروف باشد، ویا «تاجمادی» درست بود ، وبراول حمل کنند [2] .

شرط ششم ـ آنکه درچیزی سلم دهند که دروقت اجل بیاید . اگر درمیوه سلم دهد دروقتیکه در آنوقت نرسیده باشد ، باطل بود ، واگر غالب آن بود که برسد، درست بود ، پس اگر بآفتی باز پس افتد ، اگر خواهد مهلت دهد ، واگر خواهد فسخ کند ومال باز ستاند .

شرط هفتم ـ آنکه بگوید که کجاتسلیم کند ،یابشهر یابروستا . درآنچه ممکن است که درآن خلافی باشد خصومت خیزد.

شرط هشتم ـ آنکه بهیچ عین اشارت نکند ـ نگوید که ازانگور این بستان وگندم این زمین ، که این باطل بود .

شرط نهم ـ آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز ونایافت بود . چون دانهٔ مروارید بزرك که مثل آن نیابد ، یاکنیزکی نیکو بافرزند بهم،و مانند این .

شرط دهم ـ آنکه درهیچ طعام سلم ندهد ، چون رأس مال طعامی باشد ـ چون جو وگندم بگاورس وغیر آن ، بسلم ندهد .

عقد چهارم

اجارت است

وویرادو رکن است . اجرت ومنفعت .

اماعاقد ولفظ عقد ، همچنانست که دربیع گفتیم .

اما مزد ، باید که معلوم بود ـ چنانکه در بیع گفتیم ، واگر سرایی بکرا ـ دهد بعمارت [3] باطل بود ـ که مجهول بود ، واجارت سلاخ بپوست گوسپند واجارت آسیابان بسبوس یا مقداری از آرد باطل بود ، وهر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور بود ، نشاید که آن چیز مزدوی کنند،واگر گوید . «این دکان بتودادم هرماهی بدیناری»

(۱) موقع دست آمدن . (۲) یعنی برجمادی الاولی . (۳) ساختمان (بغلط تعمیر میگوید) .

باطل بود ، که جمله مدت اجارت معلوم نبود ـ باید که بگوید سالی یادوسال ، تا جمله معلوم شود .

اما منفعت ، بدانکه هرعملی که آن مباح بودو معلوم بود ، و دروی رنجی رسد ، ونیابت بوی راه یابد ، اجرت وی درست بود .

پس پنج شرط دروی نگاه باید داشت .

شرط اول ـ آنکه عمل را قدری و قیمتی بود ، ودروی رنجی بود ـ اگر طعام کسی اجارت کند ، تادکان بدان بیاراید ، یادرخت اجارت کند تاجامه بروی خشك کند، یاسیبی اجارت کند، تاباز بوید ،این همه باطل بود که این راقدری وقیمتی نبود، همچون یك دانه گندم فروختن .

واگر بیّاعی [1] بود که ویراجاه وحشمت بود ـ که بیك سخن وی بیع بر آید ـ ویرامزدی شرط کنند که تایك سخن بگوید وبیع بر آرد ،باطل بود ، وآن مزدحرام بود. که درین هیچ رنج نبود ، بلکه بیاع را ودلال را ، مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید که در آن دشواری باشد ، آنگاه بیش ازاجر مثل واجب نشود ، اما آنکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلا ، وبامقدار مال سازند نه بامقدار رنج ، این حرام بود : پس مال بیاعان و دلالانکه برین وجه ستانند حرام بود ، دلال ازین مظلمت بدوطریق رهد : یکی از آنکه آنچه بوی دهند بستاند ، ومکاس نکند [2] الابمقدار رنج خویش، وامادر مقدار بهای کالا نیاویزد ، ودیگر آنکه ازاول بگوید که . «چون این بفروشم درمی خواهم ـ مثلا ـ یادیناری» ، واینکس برضا بدهد ، ونگوید که . «ده نیم بها خواهم» که این مجهول بود ، که بهامعلوم نباشد که بچندخرند .اگرچنین گوید باطل بود ، وجزاجر مثل رنج وی لازم نیاید ،

شرط دوم آنکه اجارت باید که برمنفعت بود ، وعین درمیان نیاید ـ اگر بستانی یا رزی باجارت بستاند تامیوه بر گیرد ، یاگاوی باجارت بستاند تاشیرویرا بود، یاگاو نیمه دهد تاتعهد می کند ویك نیمه شیر بر می گیرد ، این همه باطل بود ـ که علف وشیر هردو مجهولست ؛ امااگر زنی را باجارت گیرد تاکودك را شیر دهد ،روا

(۱) فروشنده ـ دکاندار . (۲) چانه نزند .

بود ـ که مقصود داشتن کودك بود ، وشیر تبع بـود ، همچون حبر ورّاق [1] و رشتهٔ خیاط که آن قدر تبعیت روا بود ؛

شرط سیم ـ آنکه برعملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بـود و مباح بود ـ اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند ، باطل بود ؛ و اگر حایض را بمزد گیرد تامسجد بروبد، باطل بود : که این فعل حرام بود ، و اگر کسیرا بمزد گیرد تادندان درست بر کند ، یادستی درست ببرد ، یاگوش کودك سوراخ کند برای حلقه ، این همه باطل بود ـ که این فعل حرام بود، و مزد این ستدن حرام بـود ؛ وهمچنین آنکه عیاران نقش کنند بردست ـ بسوزن که فرو برند و سیاهی درنشانند ـ ، و مزد کلاه‌دوزان که کلاه زیبا دوزند ـ برای مردان ـ ، مزد آن حرام بود ؛ ومزد در زیان که قباء دیباوخاراء [2] وعتابی [3] ابریشمین دوزند ـ برای‌مردان ـ حرام‌است،واجارت درین همه باطل بود ؛ وهمچنین اگر اجارت گیرد تا ویرا رسن بازی بیاموزد ـ که این حرام است ، و نظاره درین حرام است ، و آنکس کـه چنان کند درخطر خون خویشتن است ، وهر که بنظارهٔ وی بایستد درخون شریك است ـ که اگر مردم‌نظاره نکنندی وی آن خطرارتکاب‌نکنندی ؛ وهر که‌رسن‌بازی را ودار بازی را وکاردبازی راکه کارهای باخطر بی‌فـایده کنند چیزی دهد عاصی بود ؛ و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه‌گر وشاعر ـ که هجاکند ـ حرام بود ؛ ومزدقاضی برحکم ، و مزدگواه برگواهی ، حرام بود ؛ اماا‌گر قاضی سجل [4] نویسد و مزدکار خویشتن بستاند روا بود ـ که‌نوشتن این بروی واجب نیست ، لیکن بشرط آنکه دیگرانرا ازسجل‌نوشتن بازندارد ،اگر منع کند وتنها بنویسد ، وآنگاه سجلی راکه بیك ساعت بتوان نبشتن، ده‌دینار خواهد ، این‌حرام‌بود ؛ اما اگردیگرانرا منع نکند ، وشرط کندکه من‌بخط خویش ننویسم الابده دینار ، روا بود ؛ واگر سجل دیگری نویسد ،ووی نشان کند ، وآنرا چیزی خواهد وگوید ـ «این نشان نبشتن برمن واجب‌نیست» ، این حرام‌بود ـ چه درست آنست که آن مقدار که حقوق بـدان محکم شود واجب بود ، پس اگـر واجب نبود ،آن مقدار همچون یك ستیر [5] گندم بود که آنرا قیمتی نبود ، قیمت‌وی

(۱) مرکبی که صحاف در ضمن صحافی بکار میبرد . (۲) نوعی پارچهٔ ابریشمی‌موج دار ساده .
(۳) خاراء مخطط . (٤) صورت نوشتهٔ معاملهٔ عقد واجاره وجز آن . (٥) سیر .

از آنست که خط حاکمست ـ وهرچه‌از جهت جـاه‌وحکم بود ، مزد آن نشایدستدن.

اما مزد وکیل قاضی حلال بود ـ بشرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند که آن مبطل است ، بلکه باید که وکیل محق باشد ، که داند که حق است یـا نداند که باطل است ، بشرط آنکه دروغ نگوید وتلبیس نکند ، وقصد پوشیدن حـق نکند ، بلکه قصد دفع باطل کند ، پس چون حق پیدا آید خاموش بایستد؛ اما انکار چیزی که اگر اقرار دهند حقی باطل خواهد شد روا بود .

امـا متوسط ، که در میان دو کس میانجی کند ، روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند ـ که دریك خصومت کارهردو شخص نتوان کرد ، اما اگر از جانب یك شخص جهد کند ، و در آن میانجی کند که آنرا قیمتی بود،مزدوری حلال بود، بشرط آنکه دروغی که حرام‌بود نگوید، وتلبیس‌نکند ، وهیچ‌چیز که حق بودازهردوجانب پوشیده‌ندارد ، وهریکی راباطل بیمی ندهد که‌بدان سبب صلح کند ـ واگرحقیقت حال بدانستی صلح نکردی ـ ، وبدین توسط صلح برنیاید برغالب ، پس غالب توسط آن بود که از میل وظلم و دروغ وتلبیس خالی بود ، و مزدآن حرام نبود . و چون متوسط دانست که حق از کدام جانب است ، روانباشد که بحیله صاحب حق رابر آن دارد که صلح کند ـ بکم از حق خویش ـ ، اما اگرداند که ظلم خواهد کرد بحیله ، ورا بیم کند ، تا ازقصد ظلم دست بدارد ـ درین‌رخصتی هست . وهر که دیانت بروی غالب بود ، داند که حساب هرسخنی که برزبان وی برود برخواهند گرفت ، که چرا گفت ، و راست گفت یادروغ ، وقصدی درست‌داشت دراین.یا باطل ، ممکن نبود ، که توسط از وی بیاید ، ووکالت وحکم ازوی بیـاید .

اما شفیع که بنزدیك‌مهتران‌شغل کسی‌بگزارد ـ اگررنجی کشد وبر آن‌مزدی ستاند روا بود ، بشرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بود ، و عـوض فخروجاه نستاند ، و درکاری سخن گوید که روا بود ـ اگردرنصرت ظالم گوید، یادر رسانیدن اِدرار[1] حرام گوید ، یادرپوشیدن شهادت حق ـ گوید ، یا درکاری که آن حرام بود، عاصی بود ومزدوی حرام بود،

این همه‌احکام درباب‌اجارت‌دانستنی‌است، که دهنده‌وستاننده‌هردودراین‌عاصی

(۱) شهریه ـ مواجب و مستمری .

باشند ، و تفصیل این درازست ـ بدین مقدار ، عامی محل اشکال خـویش بشناسد ، وبداند که میباید پرسید ،

شرط چهارم آنکه آن کار بروی واجب نبود ، واندر وی نیابت نرود ـ چه اگر غازی را باجارت گیرد برغزا روانبود ، وچوی درصف حاضرشد ، واجب گشت بروی ؛ ومزدقاضی و گواه‌هم بدین سبب روانبود ـ که درین نیابت نرود؛ ومزد برحج روا بود ، کسی راکه برجای مـانده بود ، که امیدبه‌شدن نبود ؛واجارت برتعلیم‌قرآن وتعلیم‌علمی معین روابود ؛ وبرگورکندن ومرده شستن‌وجنازه‌برگرفتن روا بود،اگرچه ازفروض کفایاتست؛ امابرامامی‌نمازتراویح[1] وبرمؤذنی‌درین‌خلافست‌ـ بمذهب **شافعی** روا بود وحرام نبود ـ که درمقابله رنج وی بود که وقت نگاهدارد و بمسجد حاضر آید ، نه در مقابلهٔ نماز و اذان بود ، و لیکن از کراهیت و شبهت خالی نبود ،

شرط پنجم آنست که عمل باید که‌معلوم بود: اگرسطوری رابکراگیرد ، باید که‌ببیند، و مکاری بداندکه بار چندی برخواهد نهاد ، وکی برخواهد نشست، وهر روزی چند خواهد راند ، مگر درآن عادتی معروف بود که آن کفایت بود . واگرزمینی باجارت ستاند ، باید که‌بگوید که چه خواهد کاشت: که‌ضرر گاورس بیش ازضرر گندم بود ، مگر که عادت معلوم بود ؛ وهمچنین همه اجارتها باید که بنا برمعلوم بود ، تاخصومت‌نخیزد:وهرچه برجهل‌بود‌ـ که ازآن‌خصومت‌خیزد‌ـ باطل‌بود.

عقد پنجم

قراض[2] است

و ویرا سه رکن است :

رکن اولـ سرمایه‌است:باید که نقدبود، زریاسیم؛ امانقره وجامه‌و عُروض[3] نشاید ، و باید که وزن معلوم بود ، و باید که بعامل‌تسلیم‌افتد : اگرمالك‌شرط کند که‌دردست‌می‌داردنشاید.

رکن دوم ـ سودباید که آنچه‌عامل راخواهدبودمعلوم کند، چون نیمه‌وسه‌یك اگرگوید «ده‌درم مرایاتراو باقی‌قسمت کنیم» باطل‌بود .

(۱) ازنمازهای نافلهٔ شبهای‌رمضان. (۲) مضاربه ـ نوعی شرکت .(۳) جمع عرض: خواسته ـ متاع

رکن سوم ـ عمل است : و شرط آنست که آن عمل تجارت بود ، و آن خرید و فروخت است نه پیشه‌وری ؛ تا اگر گندم بنا نبا دهد تا نانبایی کند ، سود بدو نیم روا نبود ، و اگر کتان بعصار دهد همچنین . و اگر در تجارت شرط کند که جز از فلان چیز نفروشد ، و جز از فلان چیز نخرد ، باطل شود ؛ وهرچه معاملت را تنگ کند ، شرط آن روا نبود .

و عقد آن بود که گوید : « این مال بتودادم تا تجارت کنی و سود وی بدو نیم » ، و وی گوید . «پذیرفتم» . چون عقد بست ، عامل وکیل وی باشد درخرید و فروخت ، وهرگاه خواهد فسخ کند روا بود ؛ چون مالك فسخ کرد اگر جملهٔ مال نقد بود وسود نبود ، قسمت کنند ، و اگر مال عرض بود وسود نبود ، بمالك دهد ، برعامل واجب نبود که بفروشد ، و اگر عامل گوید که بفروشم مال را ، مالك را روا بود که منع کند ، مگر زبونی [1] یافته باشد که بسود بخرد ، آنگاه منع نتواند کردن ، وچون مال عرض بود ودروی سود بود ، برعامل واجب بود که بفروشد ، بدان نقد که سرمایه بوده است نه نقدی دیگر ، وچون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند ، و بروی واجب نبود فروختن آن ، و چون یکسال بگذرد ، واجب بود که قیمت مال بداند ـ برای زکوة ، وزکوة نصیب عامل برعامل بود . ونشاید که بی‌دستوری مالك سفر کند ـ اگر بکند درضمان مال بود ، اگر بدستوری کند ، نفقهٔ راه برمال قراض بود چنان که نفقه کیال ووزان وحمال و کرای دکان برمال بود ـ ، وچون بازآید ، سفره ومطهره و آنچه ازمال قراض خریده باشد ، درمیان نهد که مشترك بود .

عقد ششم

عقد شرکت است

چون مال مشترك بود ، شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند : آنگاه سود بدو نیم بود ، اگر مال هردو برابر است ، و اگر متفاوت است همچنان بود ، و با شرط روا نبود که بگردانند ، مگر آنکه یکی کار خواهد

(۱) خریداری که برغبت چیزی رامیخرد .

کرد : آنگاه روا بود که وی‌را بسبب کار زیادتی شرط کنند ، و این چون قراض بود باشرکت بهم .

اماسه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود .

یکی شرکت حمالان و پیشه‌وران ، که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترك بود ، واین باطل بود . که مزد هر کسی خاص ملك وی بود ،

و دیگر شرکت مفاوضه گویند . که هر چه دارند در میان نهند و گویند. « هر سود و زیانی که باشد بهم بود» ، آن نیز باطل بود ،

و دیگر آنکه یکی را مال بود ویکی را جاه ، ومال می‌بفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترك بود ، این نیز باطل بود .

این مقدار از علم معاملت آموختن واجب بود . که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون ازاین است نادرافتد، وچون این بداند ، هرچه نیوفتدتواند پرسید، وچون این نداند درحرام افتد ونداند ـ آنگاه معذور نبود .

باب سیم

در عدل وانصاف نگاه داشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفتیم ، شرط درستی معاملت بود ـ در ظاهر شرع ـ وبسیار معاملت بود که فتوی دهیم که درست است ، ولیکن آنکس درلعنت بود : وآن معاملتی بود که درآن رنج و زیان مسلمانان بود ؛ وآن دوقسم است : یکی عام و یکی خاص .

اما آنچه رنج عام بود ، وآن دونوع است :

نوع اول احتکاراست ، ومحتکر ملعونست ، ومحتکر آن بود که طعام بخرد وبنهد تاگران شود ، آنگاه بفروشد . رسول گفت ـ علیه السلم ـ: « هر که چهل روز طعام نگاه دارد تاگران شود ، آنگاه همه بصدقه دهد ، کفارت این نبود» ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هر که طعام نگاه دارد ، خدای تعالی از وی بیزاراست ، ووی از خدای تعالی بیزار است » ؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هر که طعامی خرد و بشهری برد وبنرخ روز بفروشد ، همچنان بود که بصدقه داده باشد»، ودریکی روایت:

« همچنان بود که بندهٔ آزاد کرده بود » . و علی می گوید ـ رضی‌الله عنه ـ : « هر که چهل روز طعامی بنهد ، دل وی سیاه گردد» ، ووی را خبردادند ازطعام محتکری ، بفرمود تا آتش اندر زدند اندر آن طعام .

و بعضی از سلف ، بدست وکیل خویش ، طعامی از **واسط** ببصره فرستاد تا بفروشد ، چون در رسید سخت ارزان بود ، یك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد ،و بفروخت ونبشت که : «چنین کردم» ، جواب نبشت که : «ما قناعت کرده ـ بودیم بسود اندك با سلامت دین ، نبایستی که تودین ما در عوض سود بسیاردادی ، این که کردی جنایتی عظیم است : باید که جملهٔ آن مال بصدقه دهی کفارت این را ، ونه همانا که هنوزازشومی‌این‌سر بسر برهیم [1] » .

و بدانکه سبب این تحریم ضررخلق است : که قوت قوام آدمی است ، چون می‌فروشد ، مباح است همه خلق راخریدن ، و چون یکی بخرد و دربند کند ، دست همه از آن کوتاه باشد ، چنان باشد که آب‌مباح دربند کند تا خلق‌تشنه شوندوبزیادت بخرند . واین معصیت درخریدن طعام است بدین نیت ، اما دهقان که ویرا طعام‌باشد، آن خودخاص‌ویست ، هر گاه که خواهد بفروشد ، وبروی واجب‌نبود که‌زودبفروشد، لیکن اگرتأخیر نکند اولیتر، واگردر باطن رغبتی‌بود بدانکه گران شود ، این‌رغبت مذموم باشد .

و بدانکه احتکار در داروها وچیزها که نه قوت باشد ونه حاجت بدان عام‌بود حرام نیست ، اما درقوت حرام است ، اما آنچه بوی‌نزدیك بود ، چون گوشت وروغن وامثال این ، خلاف است ؛ و درست آنست که ازکراهت خالی نبود ، اما بدرجه قوت نرسد ؛ ونگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنك بود ، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیاید ، نافروختن حرام نباشد : که درآن ضرری نباشد، وگروهی گفته‌اند که درین وقت نیزحرام بود ، و درست آنست که مکروه بود : که درجمله انتظار گرانی می کند ، ورنج مردمانرا منتظر بودن مذموم ومکروه بود ؛

و سلف مکروه داشته‌اند دونوع تجارت را : یکی طعام فروختن ، دیگر کفن فروختن ، که درانتظار مرك و رنج مردمان بودن مذموم است ، ودونوع پیشه مذموم

(۱) مقصود اینست ـ وشاید بااین‌کارهم هنوزازشومی این گناه کاملا نرسته باشیم .

داشته‌اند : قصابی که دل را سخت کند ، و زرگری که آرایش دنیا کند .

نوع دوم از رنج عام **نبهره**[1] **دادنست** درمعاملت ـ چه اگر بداند ـ آنکس که می‌ستاند ـ خود ظلم کرده باشد بروی ، واگرداند ، باشد که وی بردیگری تلبیس کند، وآن دیگر بردیگری ، وهمچنین تاروزگاردرازدردستها بماند، ومظلمت آن بوی بازگردد، و برای این گفته‌است یکی ازبزرگان ، که : «یك درم نبهره‌دادن، بتراز آنکه صد درم دزدیدن ، برای آنکه آن معصیت دزدی برسد در وقت ، واین باشد که پس از مرك می‌رود : و بدبخت آن باشد که وی بمیرد ومعصیت وی نمیرد ومیرود ، وباشد که صد سال و دویست سال بماند ، و ویرا درگور بدان عذاب می کنند ، که اصل آن از دست وی رفته باشد » .

اکنون درزروسیم نبهره پنج‌چیز بباید دانست :

اول ـ آنکه‌چون نبهره بدست وی‌افتاد ، باید که درچاه افکند ، ونشاید که بکسی دهد وگوید که : « زَیّف[2] است »، که‌باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند؛

دوم ـ آنکه‌واجب‌بود بربازاری که علم‌نقد بیاموزد : که بشناسد که بدکدام است ، نه‌برای آنکه تانستاند ، بلکه برای آنکه‌بکسی ندهد بغلط ، وحق مسلمانی بزیان نیارد ؛ هرکه‌بیاموزد ، اگربغلط بردست‌وی رود ، حق‌مسلمانی بزیان نیارد ، و هرکه نیاموزد ، اگربغلط آن‌بردست وی‌برود عاصی‌باشد : که‌طلب علم‌نصیحت[3] درهمه معاملت که بنده‌بدان مبتلاباشد واجب‌است ؛

سیم ـ آنکه اگرزیف بستاند ، بدان‌نیت که رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : **«رحم الله‌امرأ سهل القضاء وسهل الاقتضاء**[4]» نیکو بود ، لیکن بدان عزم که در چاه افکند ، امااگر اندیشه دارد که‌خرج کند نشاید ، اگرچه‌بگوید که‌زیف‌است ؛

چهارم ـ زیف آن‌بود که‌دروی‌سیم‌وزر نبود؛اما آنچه‌دروی زرونقره بودولیکن ناقص‌بود ، واجب نباشد درچاه‌افکندن ، بلکه‌اگرخرج کنددوچیز واجب‌بود : یکی آنکه بگوید وپوشیده‌ندارد ، دیگر آنکه بکسی دهد که برامانت اواعتماد بود که وی‌نیز تلبیس‌نکند بردیگری : پس‌اگر داند که‌بحلال دارد که خرج کند[5] همچنان

(۱) نبهره باز برنون وباسکهٔ اناسره است. (۲)قلب وناسره . (۳) درست کاری . (٤) خدا بیامرزاد مردی‌را که‌کارداد وستدرا آسان کند . (٥) یعنی‌دیگری‌خرج کردن آنرامباح وحلال‌شناسد .

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن ، وسلاح بکسی فروشد که راه‌خواهدزد : این حرام بود و بسبب دشواری امانت درمعاملت ، سلف چنین گفته‌اند که: «بازرگان باامانت ازعابد فاضلتر است» (۱)

قسم دوم ظلم خاص است، که جز بدانکس نرسد که معاملت باوی است ، وهر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود وحرام بود .

وفذلك این آنست که باید هرچه روا ندارد که باوی کنند ، باهیچ مسلمانی نکند: که هر که مسلمانی راچیزی پسندد که خودرا نپسندد ، ایمان وی تمام نبود ؛ اما تفصیل این چهار چیز است :

یکی آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت ازین که باشد: که آن هم دروغ بود وهم تلبیس وظلم ، بلکه ثناء راست نیز نگوید، چون خریدار می‌داند بی گفت وی : که این بیهوده باشد : « **مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید** (۲) » ، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت ، و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود .

اماسوگند خوردن ، اگر دروغ بود از کبایر بود ، واگر راست بود ، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود واین بی حرمتی بود، که درخبرست : «**وای بر بازرگانان ازلا والله و بلی والله** ، و وای بر پیشه وران ازفردا وپس فردا ! » : و در خبرست که : «اگر کسی کالاء خویش بسوگند ترویج کند ، خدای تعالی روزقیامت بوی ننگرد» وحکایتست از **یونس بن عبید** که وی خز فروختی ، وصفت نمیکرد ، یك روز سفط (۳) فرازکرد برخریدار ، وشاگرد وی گفت : «یارب مرا ازجامهای بهشت کرامت کن» او سفط بیفکند و آن خز نفروخت : ترسید که این ثنا باشد وبر کالا ؛

شرط دوم دربیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا . ازخریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی باوی بگوید : اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد ، و نصیحت

(۱) چنانکه ملاحظه میشود ازپنج چیزیکه در نبهره باید دانست بیش ازچهار قسمت ذکر نشده ودراحیاء العلوم زیرعنوان «الثالث» یادشده وترجمه‌اش چنین است :

سوم- اگر نبهره را بدهد وبطرف معامله نیزبگوید ، هم ازگناه خالی نبود : چه آنکس اینرا نمیستاند جز برای آنکه بدیگری بسپارد - بی آنکه وی را بیاگاهاند ، واگر این قصد نداشتی هرگز در گرفتن آن رغبت نکردی؛ پس بدین ترتیب تنها ازگناهی که فقط باین معامله بسته است رهائی پیدا کرده است . (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیك او نگهبانی است مهیا . (۳) جامه‌دان - سبد .

نکرده باشد ،وظالم وعاصی بود ؛ وهر گاه که روی‌نیکوترین از جامه عرض کند،یادر جای تاریك عرضه کند تانیکوتر نماید ، یـا پای نیکوتر از کفش و مـوزه عرضه کند ، ظالم وخاین بود ؛

رسول ـ علیه‌السلام ـ بمردی بگذشت که گندم می‌فروخت ، دست‌در گندم کرد، درون‌وی‌تر بود ، گفت‌این چیست ؟گفت آب رسیده‌است ،گفت : «پس چرا آب‌بیرون نکردی ؟ **من‌غشنا فلیس‌منا** هر که‌غش کندازمانیست» .ومردی اشتر بصددرم‌بفروخت، وپای وی عیب‌داشت ،**وواثله بن‌الاسقع** از صحابه آنجابود ایستاده ، غافل ماند،چون بدانست درپی‌خریدار شد وگفت پای وی عیبی داشت ، مرد باز آمد وازبایع صددرم بازستد ، بایع گفت این‌بیع من‌چرا تباه کردی ؟گفت‌ازبهر آنکه‌ازرسول ـعلیه‌السلام‌ـ شنیدم که گفت : «حلال نیست که کسی چیزی فروشد وعیب آن پنهان دارد ؛ و حلال نیست مر دیگری راکه بداند و نگوید» .وگفت : «رسول ـ علیه‌السلم ـ ما را بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان وشفقت نگاه داشتن ،وپنهان داشتن از نصیحت نبود»؛

و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود ، و از مجاهدات بزرك بود، وبدو چیز آسان شود .

یکی آنکه کالا باعیب نخرد ، وآنچه خرد دردل کند که بگوید ؛ واگر بروی تلبیس کرده‌اند ، بداند که آن زیان ویراافتاد ، بردیگری نه‌افکند . واصل آنست که بداند که روزی ازتلبیس زیادت نشود ، بلکه برکت ازمال بشود وبرخورداری ازمال نباشد ، وهرچه ازطرّاری [1] پراکنده بدست آید ، بیك راه واقعهٔ افتد که‌همه‌بزیان آید ومظلمت بماند ، وچون آن مرد باشد که آب درشیر میکرد، گله‌در کوه‌شد،بیك راه سیل‌آمد وگله ببرد ، آن‌کودك گفت که : «آن آب پراکنده که در شیر کردی ، بیکبار جمع شد ،وگاوانرا ببرد» .

ورسول ـ علیه‌السلم ـ میگوید : «چون‌خیـانت بمعاملت راه‌یافت برکت‌بشد» ومعنی‌برکت آن‌باشد که : کس‌باشد که مال‌اندك‌دارد ، ویرابرخورداری بود ، وبسیار کس‌را ازآن راحت بود ، وبسیار خیراز وی پدید آید ؛ وکس‌بود که بسیار دارد ،و آن مال‌بسیارسبب هلاك‌وی گردد ـ دردنیا ودرآخرت . وهیچ برخورداری نبود ،پس

(۱) کیسه‌بری ـ نادرستی ـ دزدی .

باید که برکت طلب کند نه زیادتی ؛ وبرکت درامانت بود : که هر که بامانت معروف شد همه ازوی خرند ، وبمعاملت وی رغبت کنند؛ وسودوی بسیار شود ، وچون بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند .

دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صدسال بیش نخواهد بود ، وآخرت را نهایت نیست : چگونه روا بود که عمر ابدی خود بزیان آرد - برای زیادت سیم وزر درین روزی چند مختصر - همیشه می باید که این معانی را بر دل خویش تازه میدارد، تا طراری وخیانت در دل وی شیرین نشود. رسول میگوید - علیه السلم: «خلق در حمایت لااله الاالله اند از سخط خدای تعالی ، تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش بدارند : آنگاه چون این کلمه بگویند ، خدای تعالی گوید : درین کلمه دروغ می گویید وراست نه اید» .

وهمچنانکه در بیع فریضه است غش [1] ناکردن ، درهمه پیشه ها فریضه است ، و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد . احمد بن حنبل را پرسیدند در رفو کردن ، گفت، «نشاید ، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع ، وهر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود ومزدوی حرام بود» .

واجب سیم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند وراست سنجد . خدای تعالی میگوید: «ویل للمطففین الذین . . . الایه - وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، وچون بستانند زیادت ستانند» . وسلف را عادت این بوده است که: هرچه ستدندی به نیم حبه کمتر ستندی ، وچون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی که : « این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ» ، که ترسیدند که راست نتوانند سخت [2] ، و گفتندی که : «ابله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان وزمین باشد بفروشد به نیم حبه، و ابله کسی بود که به نیم حبه طوبی [3] را بویل [4] بدل کند» ؛

وهر گه رسول - علیه السلام - چیزی خریدی گفتی : «بها بسنج وچرب بسنج»؛

وفضیل عیاض پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد وشوخی که در نقش وی بود پاک می کرد ، گفت : «ای پسر این ترا از دوحج و دوعمره فاضلتر!»

وسلف گفته اند که : «خداوند دوترازو - که بیکی بدهد وبیکی بستاند - ازهمه

(۱) تقلب تلبیس . (۲) سختیدن : اندازه گرفتن- سنجیدن (۳) درختی در بهشت . (٤) جائی در دوزخ .

فساق [1] بترست ؛ وهر بزازی که کرباس پیماید تابخرد سست پیماید ، وچون بفروشد کشیده پیماید ، ازین جمله باشد ؛ و هرقصابی که استخوان با گوشت سنجد ـ که عادت نبود ـ ازین جمله بود غله فروشد ـ وبروی خاك بود زیادت ازعادت ـ ازین جمله بود . و این همه حرام است ؛ بلکه این انصاف درهمه کارها ومعاملتها باخلق واجب است : که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر بشنود بکراهیت شنود ، فرق کرد میان ستدن و دادن، وازین بدان برهد که بهیچ چیز خودرا ازبرادر خویش فرابیش ندارد اندرمعاملت، واین صعب ودشوار بود ، وعظیم است ، وبرای اینست که حق تعالی میگوید « **و ان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضیاً** ـ هیچ کس نیست الا که ویرا در دوزخ گذارست » ، آنکس که براه تقوی نزدیکتر بودزودتر خلاص یابد ؛

واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند وپوشیده ندارد، نهی کرده است رسول ـ علیه السلام ـ از آنکه پیش کاروان بازشود ونرخ شهر پنهان دارد وکالا ارزان خرد ، وهر که چنین کند، خداوند کالارا رسد که بیع فسخ کند ؛ ونهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد وبشهر ارزان بود ، کسی گوید بنزدیك من بمان تامن پس ازین بفروشم ؛ ونهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا ببهای گران ، تادیگری پندارد که راست میگوید وبزیادت بخرد ، وهر که این باخداوند کالا راست کرده بود [2] تا کسی فریفته شود ، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند ، واین عادتست که دربازار کالا در من یزید [3] بنهند وکسانی که اندیشهٔ خریداری نکنند می افزایند ، واین حرام است؛ وهمچنین روانباشد کالا ازسلیم دلی [4] خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد ، یا بسلیم دلی فروختن که گران خرد ونداند که بها چنداست ، هرچند که فتوی کنیم که ظاهر درستست، ولیکن چون حقیقت کارازوی پنهان دارد بزه کار باشد .

یکی ازتابعین در بصره بود، غلام وی از شهر سوس [5] نامهٔ نوشت که امسال شکر راآفت افتاد ، پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخر ، وی بسیاری شکر بخرید وبوقت خویش بفروخت ، سی هزار درم سود کرد ، پس باخویش گفت : «الهی بامسلمانان غدر کردم ، وآفت شکر ازایشان پوشیده داشتم ، این چنین کی روا بود!» ، آن سی هزار

(۱) فاسقان کسانی که واجبهای دینی رارعایت نمیکنند (۲) راست کردن: تبانی کردن ـ ساخت وساز کردن . (۳) مزایده ـ حراج : (٤) ساده لوح ـ بی اطلاع . (٥) شوش ـ شوشتر .

درم بر گرفت و بنزدیك بایع شکر برد و گفت این مال تست، گفت چرا ؟ قصه باوی بگفت گفت اکنون من ترا بحل کردم ، چون بخانه آمد شب در اندیشید ، گفت باشد که این مرد ازشرم گفته باشد و من باوی غدر کردم ، دیگر روز باز آورد و باوی می آویخت تا آنکه که جمله سی هزار درم ازوی بستد ،

و بدانکه هر که خریده [1] گوید باید که راست گوید و هیچ تلبیس نکند، و اگر عیبی پدید آمده باشد کالا را بگوید ؛ و اگر گران خریده باشد ـ لیکن مسامحت کرده باشد به سبب دوستی بایع که باوی بود یا خویش وی بود ـ بگوید ؛ و اگر عرض داده باشد بده دینار ـ که بنه ارزد ـ نشاید که خریده گوید ، و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردید و اکنون نه ارزد، بباید گفت ، و تفصیل این دراز است ، و درین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان ، و ندانند که این خیانتست : واصل آنست که آن بوالعجبی [2] اگر کسی با وی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند ، باید که این معیار خود سازد ، چه هر که به اعتماد خریده گفتن خرد ، از ان خرد که گمان برد که وی استقصا [3] تمام کرده بود و چنان خریده که ارزد ، چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد ، واین طراری بود و خیانت کردن باشد .

باب چهارم

در احسان و نیکو کاری در معاملت

بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده است ، که : «**ان الله یأمر بالعدل و الاحسان**» : و آن باب گذشته همه در بیان عدل بود تا از ظلم بگریزد، واین باب در احسان است ؛ خدای تعالی میگوید : «**ان رحمة الله قریب من المحسنین**[4]» ، و هر که بر عدل اقتصار کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین ، اما سود در احسان بود ، و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت.

واحسان نیکو کاری باشد که معامل [5] را در آن منفعتی باشد ـ و بر تو واجب نبود و درجهٔ احسان بشش وجه حاصل آید :

(۱) خرید قیمت . (۲) تزویر ـ نیرنك (۳) کنجکاوی غور رسی ـ منتهای دقت : (٤) هر آینه بخشایش خداوند نزدیك نیکو کاران است . (٥) معامله کننده :

وجه اول آنکه سودبسیار کردن رواندارد، اگر چه‌خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی که اورا بود. **سری السقطی** دکان داشتی، وروا نداشتی که‌ده نیم‌بیش سود کردی، یکبار بشصت‌دینار بادام خرید، بادام گران شد ودلال‌ازوی طلب کرد، گفت بفروش‌بشصت وسه دینار، گفت بهای‌آن امروز نوددینار است، گفت من‌دل‌بدان راست کرده‌ام که زیادت‌ده نیم‌نفروشم، رواندارم آن‌عزم‌نقض کردن، گفت من‌نیز رواندارم کالای توبکم‌فروختن، نه‌وی‌فروخت ونه **سری** بزیادت‌رضا داد. درجهٔ احسان چنین‌بود.

و**محمد بن‌المنکدر** ازبزرگان بوده‌است، ودکان‌داربوده، جامها داشت، بعضی بهابه پنج‌دینار وبعضی بده‌دینار، شاگردوی درغیبت‌وی‌جامهٔ بده‌دینارباعرابی‌فروخت، چون باز آمد بدانست، درطلب اعرابی‌همه روزبگردید، ویرا باز یافت، گفت آن جامه پنج دینار بهتر نه‌ارزد، گفت شاید که من‌رضادارم؛ **محمد بن‌المنکدر** گفت آری، ولیکن چیزی که بخود نپسندم هیچ کس را نپسندم، یا بیع فسخ کن یا جامهٔ نیکوتر بستان یا پنج دینار از من بگیر، اعرابی پنج دینار بازستد، پس‌ازکسی‌پرسید که این‌مرد کیست؟ گفت **محمد بن المنکدر**، گفت سبحان‌الله که این‌مردست که هرگه که دربادیه باران نیاید ماباستسقا [1] رویم و نام‌وی بریم، در ساعت باران آید!!

وسلف عادت کرده‌اند که‌سوداندك کنند ومعاملت بسیار،واین مبارك‌ترداشته‌اند از انتظار سود بسیار.

و **علی** ـرضی‌الله عنه ـ دربازار کوفه می‌گردیدومی‌گفت: ای مردمان سود اندك را رد میکنید که ازبسیار بیفتید. و **عبدالرحمن بن‌عوف** را پرسیدند که: توانگری تو از چیست؟ گفت: سوداندك‌را رد نکنم، وهرکه‌از من‌حیوانی‌خواست رد نکردم و بفروختم، دریك روزهزارشتربفروختم بسرمایه، وبیش‌از هزار زانو بند نفع نکردم، هریکی بدرمی می‌ارزید، ودرمی علف وی از من بیفتاد: دو هزار درم سود بود.

وجه دوم آنکه کالاء درویشان گران تر خرد تا ایشان شاد شوند: چون ریسمان پیرزنی وچون میوه از دست کودکی و درویشی که باز پس آمده باشد،

(۱) طلب‌باران ونمازآن:

که این مسامحه از صدقه فاضلتر ، وهر که این کند دعای رسول ـ علیه‌السلم ـ بوی رسد : رسول گفته است ـ علیه‌السلم ـ : «**رحم‌الله امراء سهل البیع وسهل الشرا**[1]»

اما ازتوانگر کالا بغبن[2] خریدن ، یقین نه مزد بودونه سپاس . وضایع کردن مال بود ، بلکه مکاس کردن وارزان خریدن اولیتر .

حسن وحسین ـ رضی‌الله عنهما ـ جهد آن کردندی که هرچه بخرند ارزان خرند ، ودر آویختندی تا ایشانرا گفتندی : « در روزی‌چندین هزار درم بدهید ،درین مقدارچرا چنین مکاس می‌کنید ؟ » ، گفتند : « آنچه بدهیم برای خدای تعالی‌دهیم، وبسیار آن اندك بود ، واماغبن پذیرفتن دربیع نقصان عقل ومال بود » .

وجه سوم در بهاستدن از سه‌گونه احسان بود : یکی بعضی کم کردن ، ودیگر شکسته ونقدی که‌بدتر بودستدن، وسدیگرمهلت‌دادن ورسول‌ـعلیه‌السلم می‌گوید : «رحمت خدای‌بر کسی باد که ستد وداد آسان کند » ، ومی‌گوید :«هر که آسان گیرد ، خدای تعالی کارهای‌وی آسان گیرد » ـ وهیچ احسان بیش از مهلت‌دادن درویش نیست ـ ؛ اما اگر ندارد ، مهلت دادن‌خود واجب‌بود ، وآن ازجملهٔ عدل‌بود؛ اما اگر کسی دارد ، ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست نفروشد نتواند داد ، مهلت دادن وی ازاحسان بود وازصدقهاء بزرك .

رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « درقیامت مردی‌را بیارند که برخویشتن‌ظلم کرده باشد در دین ، ودر دیوان وی هیچ حسنه نباشد ، ویرا گویند که : هرگز هیچ حسنه نکردی ؟ گوید : نکرده‌ام ، مگر آنکه شاگردان خویش راگفتمی که هر که مرابر وی وامی است ومعسر[3]ست مهلت دهید ومسامحه کنید ، خدای تعالی گوید : پس‌تو امروز معسر ودرماندهٔ ، وما اولیتر که باتو مسامحت کنیم ، وویرا بیامرزد » .

و درخبرست که : « هر که مر کسی‌راوامی دهد تا مدتی ،هرروزی که‌میگذرد ویرا صدقهٔ باشد ، وچون مدت بگذرد ؛ بهرروزی که پس‌ازآن مهلت دهد ، همچنان بود که‌گویی آنهمه مال بصدقه داده باشد » . واز سلف کسان بودندی که‌نخواستندی وام این باز دهند ، برای آنکه صدقهٔ می‌نویسند هر روزی ایشانرا بجمله‌آن‌مال .

ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « بردربهشت نوشته دیدم که هردرمی بصدقه ده

(۱) خدا بیامرزد کسی راکه خرید وفروش را آسان کند . (۲) زیان کردن درمعامله .
(۳) تنگدست

درم است ، وهردرمی بوام بهجده درم » ، واین بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد .

وجه چهارم گزاردن وام ، واحسان درین آن بود ، که بتقاضا حاجت نیاورد ، وشتاب کند ، و نقد نیکوتر گزارد ، وبدست برساند، و بخانهٔ خداوند حق برد ، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد ، و در خبرست که : « بهترین شما آنست که وام نیکو ترگزارد» ؛ و در خبرست که : «هر که وام کند ، و در دل کند که به نیکویی بگزارد ، خدای تعالی چند فرشته فرستد تااورا نگاه می‌دارند ودعامیکنند اورا تاآن وام گزارده شود» ؛ امااگر تواند که بگزاردوتأخیر کندیکساعت ـ بی‌رضای خداوند وام ـ ظالم وعاصی شود :اگر بنماز مشغول شود واگر بروزه واگردرخواب بود ، درمیان همه درلعنت خدای بود ، واین معصیتی باشد که وی‌خفته باوی‌بهم‌رود: وشرط‌توانایی نه‌آنست که نقد دارد ، بلکه چون‌چیزی بتواند فروخت‌ونفروشدعاصی شود ؛ واگر نقدی نبهره دهد یاعرضی دهد ـ وخداوند حق بکراهت کیرد ـ عاصی شود ،وتاخشنودی وی طلب نکند ازمظلمت نرهد ، واین ازگناهان بزرك‌است ،خلق آسان گرفته باشند !

وجه پنجم آنکه باهر کسی که معاملتی کرد ، و آن کس پشیمان شود ، اقالت [1] کند .رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «هر که بیعی رافسخ کندو نابر آورده وناکرده انگارد ،خدای تعالی ناکرده انگارد» ، واین واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است وازجملهٔ احسانست .

وجه ششم آنکه درویشانرا بنسیه چیزی می‌دهد و می‌فروشد ـ اگر همه اندك باشد ـ برعزم آنکه بازنخواهد ، واگرمعسر بمیرند درکار ایشان کند؛ ودرسلف کسانی بودند که ایشان دویادگار [2] داشتندی :یکی نامهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی ، نام ننوشتندی تااگر وی‌بمیرد کسی ازایشان چیزی باز نخواهد ، واین قوم ازجملهٔ بهترینان نداشتندی ، بلکه بهترین آنرا داشتندی که‌خود یادگار نداشتی نام درویشانرا ، که اگر بازدادندی باز استندندی ،واگر نه ، طمع از آن گسسته داشتندی . اهل دین‌درمعاملت چنین بودند ، ودرجهٔ‌مردان دین‌درمعاملت

(۱) فسخ کردن . (۲) دفتریادداشت .

دنیا پدید آید : هر که پای بر یك درم شبهت نهد ـ برای دین را ـ از جملهٔ مردان دین است .

باب پنجم

در شفقت بردن دردین درمیان معاملات دنیا

بدانکه هر که‌ویرا تجارت‌دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت‌است، وچگونه بودحال کسی که کوزهٔ زرین بسیمین بدل کند؟ و مثل دنیاچون کوزهٔ‌سفالین است که زشت است‌وزود بشکند، ومثل آخرت چون کوزهٔ زرین‌است که هم‌نیکوست وهم بسیاربماند وپاینده بود ، وبلکه هرگز بترسد؟ وتجارت دنیازاد آخرت‌رانشاید، بلکه جهد بسیار باید تاراه دوزخ بگردد .وسرمایهٔ آدمی دین وآخرت ویست ،نباید که از آن‌غافل ماند وبردین خویش‌شفقت نبرد [1] وهمگی وی مشغله‌تجارت‌ودهقانی گیرد ، واین شفقت بردین خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند :

احتیاط اول آنکه هرروزی بامداد نیتهاء نیکو بـردل تازه کند :که ببازار بدان می‌شود که تاقوت خویش وعیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی‌نیازبود وطمع ازخلق بسته‌دارد ، وتا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد وراه آخرت برود ،ونیت کند که امروز شفقت ونصیحت وامانت باخلق نگاه دارد ، ونیت کند که امر معروف ونهی منکر کند ، و هر که خیانتی کند بـروی حسبت کند[2] وبدان‌رضا ندهد :چون این‌نیتها بکند ، این ازجملهٔ اعمال آخرت‌بود وسود دین بود ، اگر دنیایی چیزی بدست آید زیادتی بود .

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کردن ،تاکمترین‌هزار کس ازآدمیان ، هریکی بشغلی مشغول نباشد ، چون نانبا وزرگر و جولاهه و آهنگر وحلاج ودیگر پیشها ، وهمه کار وی میکنند ، که ویرا بهمه حاجت‌می‌باشد ، ونشاید که دیگران درکار وی باشند ، واوراازهمه منفعت باشد وهیچ کس را ازوی منفعت نبود :که همه عالم درین‌جهان درسفراند ، و مسافران‌باید که‌دست یکی دارند که یکدیگررا یارباشند ، وی نیز نیت کند که من ببازار شوم و

(۱) شفقت بردن برچیزی ترسیدن ازتباه‌شدن آنست . (۲) نهی ازمنکر .

شغلی کنم تا مسلمانی را راحتی باشد ، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من می کنند، که جملهٔ شغلها ازفروض کفایاتست ، وی نیز نیت کند که بیکی ازاین فروض قیام نماید؛ و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند بود که اگر آن نبود کار مردمان بخلل شود ، نه چون زرگری و نقاشی و گچ و کنده گری ، که این همه آرایش دنیاست ، وباین حاجت نیست ، وناکردن این بهترست ـ اگرچه مباح است ـ اما جامهٔ دیبا دوختن وساخت زر کردن برای مردان ، این خودحرام بود ؛ و ازپیشها که سلف کراهیت داشته‌اند فروختن طعام است و کفن ، وقصابی وصرافی، که ازدقایق ربوا خودرا دشوارنگاه توان ـ داشت ، وحجامی که در وجراحت کردنست آدمی رابر گمان آنکه سود دارد ـ وباشد که ندارد ـ ، ودباغی و کناسی که جامهٔ پاك داشتن از آن دشوار ـ بود ، ونیزدلیل خسیس همتی است ، وستوربانی همچنین ، ودلالی که ازبسیار گفتن وزیادت گفتن حذرنتوان کردن .

و درخبرست که بهترین کارها وتجارتها بزازی است ، وبهترین پیشها خرازی : آنکه مشك ومطهره وامثال این دوزد . و درخبرست که : « اگر دربهشت بازرگانی بودی بزازی بودی، واگردر دوزخ بودی صرافی بودی» ، وچهار پیشه را رکیك داشته‌اند: جولاهکی و پنبه فروشی و دوك گری ومعلمی ، و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان است ، و هرکرا مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود .

احتیاط سیم آنکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد ، وبازار آخرت مسجدهاست ، که خدای تعالی میگوید : « **لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله** » می گوید : «بیدار باشید تامشغلهٔ تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد »: آنگاه زیان کنید .

عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت : بازرگان ، اول روز آخرت را بگذارد وپس از آن دنیا را . و عادت سلف آن بوده است که بامداد وشبانگاه آخرت را داشته‌اند : یا در مسجد بودندی بذکرواوراد مشغول ، یا درمجلس علم ، وهریسه[1] وسر بریان با[2] همه کودکان یااهل ذمت[3] فروختندی : که در آن وقت مردان درمسجدها بودندی :

(۱) نوعی غذا که باگوشت سازند . هلیم(۲) بامعنی آش است و سربریان باهمان است که امروز کله پاچه میگویند . (۳) کفاری که باشرایطی درمیان مسلمین زندگی میکنند

و درخبرست که : «ملایکه چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند ، ودر اول روزو آخرروز خیری کرده باشد ، آنچه درمیانه باشد بوی بخشند»؛ و درخبرست که : «ملایکهٔشب و ملایکهٔ روز ، بامداد و شبانگاه بهم رسند : حق تعالی گوید : چون گذاشتید بندگان مرا ؟ ملایکه گویند: چون بگذاشتیم نمازمی کردند، وچون در رسیدیم نمازمی کردند، حق تعالی گوید : گواه کردم شمارا که ایشانرا بیامرزیدم ». و باید که چون درمیان روز بانگ نمازشنید هیچ نه‌ایستد ، ودرهر کاری که بود بماند وبمسجدرود ، و در تفسیر این آیت که : « **لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله**[1] » آمده است که : «قومی بودند که آهنگر ایشان پتك درهوا کرده بودی، چون بانك نماز بر آمدی فرو نیاوردی، وخراز درفش فروبرده بودی ، چون بانك نمازشنیدی بازبرنکشیدی .

احتیاط چهارم آنکه دربازاراز ذکروتسبیح ویاد کردخدای تعالی غافل نباشد: چندانکه توانـد زبـان و دل بی کار نـدارد ، و بداند که این سود که بدیـن فوت شد همه جهان درمقابلهٔ آن نیاید ، و ذکردرمیـان غافلان ثواب آن بیش بود ،و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « ذکرخدای تعالی در میان غافلان ، چـون درخت سبز باشد درمیان درختان خشك ، وچون زنده باشد درمیان مردگان وچون مبارزبوددر میان گریختگان » وگفت رسول ـ علیه‌السلم ـ : « هـر که ببازار رسد و بگویـد : «**لااله الاالله وحده لاشریك له ، له الملك وله الحمد ، وهوحی لایمـوت ، بیده الخیر وهوعلی کل شیء قدیر**» ویرا دو بار هزار هزارثواب نویسند » وجنید ـ رحمةالله علیه ـ روزی می گفت که : «بسیار کس ـ است دربازار که اگرصوفی راگوش گیرد وبرجای او بایستد اهل آن باشد» ، وگفت : «کس دانیم که ورد وی هرروزی در بازارسیصدرکعت نمازست وسی هزارتسبیح»،وچنین گفته‌اند که: بدین خودرامی خواست.

ودر جمله هر که دربازار برای قوت شود تافراغت دین یابد ، چنین بود واصل مقصود فرونگذارد ؛ وهر که برای زیادت دنیاشود این ازوی نیاید ، بلکه اگردرمسجد شودونماز کند ، بس بشولیده دل وپراکنده بود ، وباحساب دکان بود .

احتیاط پنجم آنکه بربازار حریص نباشد، چنانکه نخستین کس وی بود که درشود، وآخرین کس وی بود که بیرون آید ؛ وسفرهای دراز وباخطر کردن

(۱) آنانرا بازنمیدارد بازرگانی ودادوستد ازیادخداوند .

ودر دریا نشستن ومانند وی، این همه دلیل غایت حرص باشد .

و معاذ بن جبل میگوید ـ رضی الله عنه ـ که ابلیس را پسری است نام وی زلنبور ، نایب وی است که در بازارها بود ـ لعنه الله ـ ، ویرا گوید که : «در بازار رو و دروغ و سوگند ومکر وخیانت در دل ایشای بیارای ، وبا کسی که اول وی رود و آخر وی بیرون آید همراه باش» . پس واجب اقتضای آن کند تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد نشود ، وچون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد شود ، و کفایت عمر آخرت بدست آرد : که آن عمر دراز تر است وحاجت بدان بیشتر است واز زاد آن مفلس ترست . حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه ـ رحمة الله علیهما ـ مقنعه [1] فروختی ، چون دو حبه سود کردی سفط فراز کردی و باز گشتی . ودرخبر است که : «بدترین جایها بازار است : و بدترین ایشان آنکه اول روز آید و آخر بیرون شود . ابراهیم بن بشار فرا ابراهیم بن ادهم گفت : «امروز بکار گل میروم» ، گفت . «یا بن بشار تو می جویی وترا می جویند : آنکه ترا می جوید از وی در نگذری ، و آنچه تو می جویی از تو در نگذرد ، مگر هرگز حریص محروم ندیدهٔ و کامل مرزوق؟» گفت: «در ملك من هیچ چیز نیست مگر دانگی بر بقالی دارم» ، گفت : « داری و آنگاه بکار می شوی ؟» .

ودر سلف گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی ببازار ، گروهی هر روز بشدندی ونماز پیشین برخاستندی ، و گروهی نماز دیگر : هر کسی چون نان رزق بدست آوردندی بمسجد شدندی .

احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد ؛ اما حرام اگر گرد آن گردد ، خود فاسق و عاصی بود وهرچه در آن درشك باشد ، از دل خویش فتوی پرسد نه از مفتیان ، اگر وی از اهل دل است ـ واین عزیز بود ـ هرچه در دل خویش از آن کراهتی یابد نخرد . وباظالمان وپیوستگان ایشان معاملت نکند، وهیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد، که آنگاه بمرك وی اندوهگین شود، ونشاید بمرك ظالم اندوهگین شدن، وبتوانگری وی شاد نشود ، و هرچه بایشان فروشد ، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن برظلم ، ویرا در آن شریك باشد : مثلا اگر کاغذ بمستوفیان [2] ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ [3] بود. ودرجمله باید که باهمه کس معاملت نکند ، بلکه اهل معاملت طلب کند .

(۱) پارچه ای که زنان برسر کنند . (۲) مستوفی، منشی ـ نویسنده ـ حسابدار. (۳) گرفته شده ـ مسوول.

وچنین گفته‌اند که روزگاری بودی که هر که در بازار شدی گفتی : «معاملت با کی کنم ؟» ، گفتندی : «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط‌اند» ، پس از آن روزگاری بر آمد که گفتند: «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان»، و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد ، واین پیش از روزگار ما گفته‌اند ،وهمانا در روزگار ماچنین شده است که فرق بر گرفته‌اند درمعاملت ، و دلیر شده‌اند ، بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده‌اند که : «مال دنیاهمه بیك رنك شده‌است، وهمه حرام است» ، واین خطایی بزرك است ،ونه‌چنین است ،وشرط این در کتاب حلال وحرام که پس ازینست یاد کرده آید ، انشاءالله تعالی وحده .

احتیاط هفتم آنکه باهر کسی معاملت کند حساب خویش باوی راست می‌دارد ، در گفت و کرد ودادوستد،وبداند که قیامت باهریکی بخواهند داشت وانصاف هریکی ازوی طلب خواهند کرد .

یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت : «خدای تعالی با توجه کرد ؟» ، گفت : «پنجاه‌هزار صحیفه درپیش من نهاد ، گفتم : بارخدایا این همه صحیفهٔ گناه است ، گفت : باپنجاه هزار کس معاملت کردهٔ ، هریکی صحیفهٔ یکی است ، گفت :در هریکی صحیفهٔ خویش دیدم باوی‌ازاول تاآخر » ، ودر جمله‌اگر دانگی در گردن‌وی بود که بتلبیس ویرا زیان کرده باشد گرفتار شود ، وهیچ‌چیز ویرا سودندارد تاازعهدهٔ آن بیرون نیارد .

اینست طریق سلف‌وراه شریعت که گفته آمد ـ درمعاملت ـ واین‌سنت برخاسته است ، ومعاملت وعلم این‌درین روزگارها فراموش کرده‌اند ،هر که‌ازین یك‌سنت بجای آرد ثواب وی‌عظیم بود ، که‌درخبرست که رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «روزگاری آید هر که‌ده‌یك‌این احتیاط که‌شمامیکنید بکندویرا کفایت بود، گفتندچرا؟ گفت:برای آنکه شمایارداريد برخیرات ، بدین‌سبب برشما آسان‌بود ، وایشان یارندارند وغریب‌باشند درمیان‌غافلان ، واین بدان گفته آید ، تاکسی این بشنود نومید نشود ، و نگوید که این همه کی بجای‌میتوان آوردن ، که همان‌قدر که بجای تواند آورد بسیار بود ، بلکه هر که ایمان‌داردبدان که آخرت‌ازدنیابهتر ، این‌همه بجای‌تواند آورد : که ازین‌احتیاط جزدرویشی چیزی‌تولدنکند،وهردرویشی که‌سبب‌پادشاهی ابدبودبتوان کشید، که‌مردمان

بر بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرك در آید همه ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابدرا معاملتی کند، آنچه دوست ندارد باوی کنند، وی نیز بامردمان نکند.

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است ـ علیه السلام ـ : «طلب حلال فریضه است بر هر مرد و زن مسلمان»، وطلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست، و گفته است ـ علیه السلام ـ : «حلال روشن است و حرام روشن، و درمیان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است، و هر که گرد آن گردد، بیم آن بود که درحرام افتد.

و بدانکه این علمی درازست، وما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل ـ که درهیچ کتابی دیگر نیامد ـ و درین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بدارد، و این مقدار در چهار باب شرح کنیم :

باب اول ـ در ثواب و فضلیت طلب حلال؛

باب دوم ـ در درجات ورع در حلال و حرام؛

باب سوم ـ در پژوهیدن از حلال و سئوال کردن از آن؛

باب چهارم ـ در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان.

باب اول

در ثواب و فضلیت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید : «**یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحاً** یا رسولان، آنچه خورید حلال و پاك خورید، و آنچه کنید از طاعت، شایسته کنید»، و رسول ـ علیه السلام ـ برای این گفت که : «طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است»، و گفت : «هر که چهل روز حلال خورد ـ که بهیچ حرام نیامیزد ـ خدای تعالی دل ویرا پر نور کند، و چشمهاء حکمت از دل وی بگشاید ـ و دریك روایت ـ دوستی دنیا از دل وی ببرد». و سعد از بزرگان صحابه بود؛ گفت : «یارسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهر دعا که کنم»، گفت: «حلال خور تا دعا مستجاب شود». و رسول گفت ـ علیه السلام ـ :

بسیار کس طعام وجامه وغذای وی حرام است ، آنگاه دست بـرداشته دعا میکند ، چنین دعاکی اجابت کنند ؟ » ، وگفت : « خدای تعالی‌را فرشتهٔ است بر **بیت‌المقدس** هرشبی منادی میکند که : هرکه حرام خورد خدای تعالی‌از وی خشنود نباشد ، واز وی نه فریضه پذیرد ونه سنت » ، وگفت : « هرکه جامهٔ خردبده درم ـ که یك‌درم از وی حرام بود ـ تا آن جامه برتن وی بود نمازوی نپذیرند»،وگفت : « هرگوشتی که ازحرام‌رسته باشد آتش بوی اولیتر» ، وگفت : « هر که باك ندارد که مال از کجا بدست‌آرد ، خدای تعالی باك ندارد که ویرا از کجاکه خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نـه جزو از وی طلب‌حلال است ، وگفت : « هرکه شب بخانه شود ـ مانده از طلب حلال ـ آمرزیده خسبد ، وبامداد که‌برخیزد خدای تعالی از وی خشنودبود » ، وگفت : خدای تعالی‌میگوید : کسـانی که از حرام‌پرهیز کنند؛ شرم دارم که با ایشان حساب‌کنم » وگفت : « یکـدرم از ربواصعب‌ترست از سی بار زناکه درمسلمانی‌بکنند » ، وگفت : «هرکه مالی‌ازحرام کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، واگر بنهد زادبود بدوزخ» .

وابوبکرصدیق ـ رضی‌الله عنه ـ از دست غلامی شربتی شیر بخورد ،وآنگاه بدانست که‌نه‌ازوجه است : انگشت بحلق فرو برد تاقی کرد ، وبیم آن بودکه از رنج وسختی آن روح ازوی جداشدی ، وگفت : بارخدایا بتو پناهم از آن قدر که‌دررگها بماندکه بیرون نیامد . و **عمر** رضی‌الله عنه همچنین کرد ،که بغلط ازشیر صدقه بوی دادند . و **عبدالله بن عمر** ـ رضی‌الله‌عنهما ـ میگوید : « اگرچندان‌نماز کنید که‌پشتها کوژشود ، وچندان روزه دارید که چون موی‌شوید‌بباریکی، سود ندارد ، ونپذیرند الا بپرهیز ازحرام»**وسفیان‌ثوری**میگوید : «هرکه ازحرام صدقه‌دهد ، یاخیری کند، چون‌کسی باشدکه جامهٔ‌پلید ببول بشوید تا پلیدتر شود » . و **یحیی‌بن معاذرازی** رحمةالله علیه گوید : «طاعت‌خزانهٔ خدای تعالی است ، وکلید وی‌دعاست و دندانهای وی لقمهٔ حلال است » **وسهل بن‌عبدالله تستری** رحمة الله علیه‌گوید : که هیچ‌کس بحقیقت ایمان‌نرسدالابچهارچیز ، همه‌فرایض‌بگذاردبشرط‌سنت ، وحلال‌خوردبشرع وورع [1] وازهمه‌ناشایستهادست بدارد بظاهر وباطن ، وهم‌برین صبر کند تامرك »

(۱) تقوی و پرهیزکاری .

و گفته‌اند که : « هر که چهل روز شبهت خورد ، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد » و **ابن المبارك** گوید « یك درم از شبهت بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صدهزار درم بصدقه دهم » . و **سهل تستری** گوید : « هر که حرام خورد ، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار ـ اگروی خواهد و اگر نخواهد ـ و هر که حلال خورد ، همه اندام وی بطاعت بود ، وتوفیق خیرات بوی پیوسته باشد » .

واخبار و آثار درین باب بسیارست ، وبسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده‌اند ، ویکی ازیشان **وهب بن الورد** بوده است ، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی از کجاست ، یك روز مادرش قدحی شیر بوی داد ، پرسید که از کجاست وبها از کجا آورده‌اند واز کی خریده‌اند ، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است ـ وازجایی چرا کرده بود که مسلمانانرا در آن حقی بود ـ نخورد ، مادرش گفت : بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند ، گفت : نخواهم اگرچه رحمت کند : که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت، واین نخواهم. و **بشر حافی** را پرسیدند که از کجامی خوردی ووی احتیاط کردی ، گفت از آنجا که دیگران می‌خورند ، ولیکن فرق بود میان آنکه می‌خورد ومیگوید ، ومیان آنکه می‌خورد و می‌خندد ، وگفت : بهتر از آن نبود که دست کوتاه تر ولقمه کمتر .

باب دوم
در درجات حلال وحرام

بدانکه حلال وحرام را درجاتست ، وهمه ازیك گونه نیست : بعضی حلال است ، وبعضی حلال پاك است ، وبعضی پاك‌تر ، وهمچنین ازحرام بعضی صعب‌تر است وپلیدتر وبعضی کمتر ، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد ، آنچه گرم‌تر باشد زیان بیشتر دارد ، وگرمی بردرجات بود ، که انگبین نه چون شکر بود ، حرام نیز همچنین است .

وطبقات مسلمانی درورع ازحرام وشبهت برپنج درجه است .

درجه اول ورع عدولست ـ وآن ورع عموم مسلمانانست ، هرچه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد ، و این کمترین درجاتست ، و هر که این ورع دست دارد عدالت وی باطل باشد ، واورافاسق وعاصی گویند . واین جای نیز درجاتست:

که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد ـ برضای وی بستاند حرام است ، ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام‌تر ، واگر ازیتیم ودرویشی ستاند عظیم‌تر ، وعقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم‌تر : اگر چه حرامی برهمه افتد. وهرچه حرام‌ترخطرعاقبت بیشتر وامید عفوضعیفتر : چنانکه بیمار راکه انگبین خورد ،خطروی بیشتراز آنکه فانیذ [1] وشکرخورد ، وچون بیشترخورد خطروی بیش‌از آنکه اندك خورد .

وتفصیل آنکه حرام کدامست وحلال کدام ، کسی داند که همه فقه بر خواند ، وبر کسی واجب نیست همه‌فقه برخواندن : که آنکس که‌قوت وی نه‌ازمال غنیمت ونه ازگزید اهل ذمت است ، اورا چه‌حاجت بود بکتاب غنایم وجزیه خواندن ؛ ولیکن برهرکسی آن‌واجب باشد که بدان محتاج است : چون دخل‌وی از بیع وشراست ، علم بیع و شرا بروی واجب بود ، و اگر مزدوری است ، علم آن پیشه بروی واجب بود آموختن .

درجهٔ‌دوم ورع نیك‌مردانست ـ که‌ایشانراصالحان گویند ، واین آن‌بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهتی خالی نیست ، از آن‌نیز دست باز دارد .

وشبهت برسه‌قسم است : بعضی آنست که واجب‌بود ازوی حذر کردن ؛ وبعضی است که واجب نبود ولیکن مستحب بود ، از واجب حذر کردن درجهٔ اولست واز مستحب درجهٔ دوم ؛ وسیم آنست که حذر کردن ازوی وسوسه باشد وبکار نیاید : چنانکه کسی گوشت صیدنخوردو گوید که‌باشد که این‌ملك دیگری بوده‌باشد وازوی بجسته باشد ، یاسرای بعاریت دارد ، بیرون شود ، که باشد که خداوند بمیرد و ملك بوارث‌افتد ، این‌چنین‌بی آنکه نشان بروی‌دلیل کند ، وسواس بود، بکارنیاید .

درجه سوم ورع پرهیزگارانست ـ که ایشانرا متقیان گویند : واین آن بود که آنچه‌نه‌حرام‌بود ونه‌شبهت ، بلکه حلال مطلق باشد ، ولیکن‌بیم آن بود که از آن درشبهتی دیگرافتد یادرحرامی ، از آن نیزدست بدارد .

رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «بنده‌بدرجهٔ متقیان نرسدتاآنکه چیزی که بدان هیچ باك‌نبود دست بندارد ، ازبیم‌چیزی که بدان باك‌بود » . و عمر گفت ـ رضی‌الله‌عنه

(۱) معرب پانیذ : نوعی حلوا ـ شکرقلم .

«ماازحلال ازده نه‌دست بداشتیم ازبیم آنکه درحرام افتیم» ، وبسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود ونه‌پیش نستاندی ، که‌نباید که اگرتمام ستاند چربترستاند .
علی بن معبد می گوید : «سرایی‌بکرا داشتم، نامهٔ‌نوشتم، خواستم که آنرا بخاك دیوار خشك کنم ، پس گفتم‌دیوار ملك‌من نیست ، نکنم، پس گفتم‌این‌را قدری‌نباشد : اندکی خاك‌بروی نوشته کردم ، بخواب دیدم شخصی‌را که بامن گفتی کسانی که گویند خاك دیواری راچه‌قدرباشدفردا ازقیامت بدانند» ، وکسانیکه درین‌درجه باشند، ازهرچه اندك‌بود ودرمحل‌مسامحت بودحذر کنند : که‌باشد که چون‌راه گشاده شود بزیادت آن بکنند ، دیگر آنکه ازدرجهٔ‌متقیان‌نیز بیفتنددر آخرت : وبرای این‌بود که چون **حسین بن‌علی** ـ رضی‌الله‌عنهما ـ ازمال‌صدقه‌خرمایی دردهان نهاد ـ وکودك بود ـ،رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «**کخ کخ القها**» یعنی‌بینداز ، وازغنیمت مُشك‌آورده بودند پیش **عمر بن‌عبدالعزیز** ،بینی‌بگرفت وگفت : «منفعت‌بوی‌وی باشد ، واین‌همه‌حق‌مسلمانان است» . ویکی‌ازبزرگان پیشین بربالین بیماری‌بود ، چون‌فرمان یافت چراغ‌بکشت‌و گفت : وارث‌را درروغن‌حق‌افتاد . و **عمر** ـرضی‌الله‌عنه ـ مُشك‌غنیمت‌درخانه‌بگذاشته بودتازن وی‌برای مسلمانان می‌فروشد ، یك‌روز درآمد ازمقنع وی‌بوی مشك آمد ، گفت : این‌چیست ، گفت . مشك‌می‌سختم دستم بوی‌گرفت درمقنع مالیدم ، عمرمقنع ازوی بستد و می‌شست ودرخاك می‌مالید ومی‌بویید تاهیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، واین مقدار درمحل‌مسامحت باشد ، ولیکن‌عمر خواست که درین بسته دارد تا بچیزی دیگر نیفتد ، وتاازبیم حرامی حلال گذاشته باشد ، وثواب‌متقیان بیابد .

واز **احمد بن حنبل** پرسیدند که : «کسی‌درمسجد باشد بخورمی‌سوزند ازمال سلطان ؟» گفت : «بیرون‌باید آمد تابوی‌نشنود ، واین‌خودبحرام نزدیك‌بود ، که آن مقداربوی که بوی‌رسد ودرجامه گیرد بمقصود بود، که‌درمحل مسامحت‌نیاید» : وورا پرسیدند که : «کسی ورقی یابد ازاحادیث ، روا باشد که بنویسد بی‌دستوری [1] ؟» گفت : «نی»

و **عمر** را ـ رضی‌الله عنه ـ زنی بود که ویرا دوست داشتی ، چون خلافت بوی رسید زنرا طلاق داد ، ازبیم آنکه نباید که درکاری شفاعت کند و ازخویش آن قوت

(۱) ترجمه احیاچنین است: آیاروا است اگرورقی که‌حدیث‌درآن نوشته ازکسی گم‌شود وکسی آنرا بیابد بدون اجازهٔ صاحب ورقه‌ازآنرو بنویسد ؟

نیابد که آنرا خلاف کند . وبدانکه هرمباحی که برنیت دنیا باز گردد ازین بود: که چون بدان مشغول شود ویرا بکارهای دیگر افکند، بلکه هر که ازحلال سیر بخورد ازدرجهٔ متقیان محروم ماند ، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بجنباند و آنگاه در طلب افکند ، . بیم آن بود که باندیشهٔ ناشایست در آید ، وبیم آن بود که نظر پدید آید ونگریستن درمال اهل دنیا و باغ و کوشك ایشان :ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب افکند و بحرام ادا کند . و برای این گفت رسول ـ علیه السلام ـ : « **حب الدنیا رأس کل خطیئة** ـ دوستی دنیا سرهمه خطاهااست» ، وبدان دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح است که همگی دل ترا بستاند تادر طلب دنیای بسیار افکند ، وبی معصیت راست نیاید ، تاذکر خدای تعالی رااز دل زحمت کند ، و سرهمه شقاوتها این بود که غفلت ازخدای تعالی بردل غلبه گیرد ؛ وبرای این بود که **سفیان ثوری** بدرسرای بلنداز آن محتشمی بگذشت، یکی باوی بود در آنجا نگریست، ویرا نهی کرد و گفت : «اگر شما این نظر نکنید» ایشان این اسراف نکنندی، شماشریك باشید درمظلمت آن اسراف ». **احمد بن حنبل** راپرسیدند ازدیوارمسجد وسرای بکچ کردن، گفت : «امازمین روا باشد ، تاخاك نخیزد ، اما گچ کردن دیوار را کار ام، که آن آرایش بود» . وچنین گفته‌اند بزرگان سلف که : «هر کرا جامه تنك و باریك بود ، دین وی تنك وتاریك بود»،وجملهٔ این باب آنست که ازحلال پاك دست بدارد،ازبیم آنکه درحرام کشد .

درجهٔ چهارم ورع صدیقانست ـ که حذر کنند ازچیزی که حلال بود ، و بحرامی ادا نکند نیز، ولیکن درسببی ازاسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد : مثال این آن بود که **بشر حافی** آب نخوردی ازجویی که سلطان کنده بودی ،وگروهی در راه حج آب نخوردندی، ازان حوضها که سلطانیان کنده بودند ؛ وگروهی انگور نخوردندی، که آب درجویی رفته بودی که سلطان کنده بودی .و**احمد بن حنبل** کراهیت داشتی که درمسجد درزی کنند ، وکسب وی دوست نداشتی ، وپرسیدند ازدوك گر که در گنبد گورخانه بنشیند ،کراهیت داشت و گفت :گور خانه برای آخرت است . غلامی چراغی افروخت ـ ازخانهٔ سلطان ـ خداوند آن خانه چراغ رابکشت ودوال نعلین یکی بکسست ، مشعلهٔ سلطان می‌بردند ، از آن روشنایی حذر کرد که آن دوال

نیکو کند . وزنی دوك می‌رشت ، مشعلهٔ سلطانی گذر کرد ، آن زن ازان دوك رشتن بازایستاد تا دران روشنایی دوك نرشته باشد . **وذوالنون مصری** ـ رحمةالله علیه ـ را بازداشتند در زندان ، چندروز گرسنه بود ، زنی پارسا که مریدوی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد ،نخورد ، پس آن زن باوی عتاب کرد و گفت: «دانستهٔ که آنچه من فرستم حلال باشد ، وتو گرسنه بودی ، چرانخوردی ؟» گفت : «از آنکه بر طبق ظالمی بمن رسید ، وازدست زندانبان بود»، واین ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود ، و آن قوت ازحرام حاصل آمده باشد . و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندرین باب ، و کسی که تحقیق این نشناسد ، باشد که این بوسوسه کشد تا ازدست هیچ فاسق طعام نخورد ، واین نه چنین است ، که این بظالم مخصوص بود : که وی حرام خورد وقوت وی ازحرام بود ؛ اما آنکه زنا کند ـ مثلا ـ ، قوت وی اززنا نبود ، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که ازحرام بود .

وسری السقطی میگوید : «روزی دردشت بآبی رسیدم و گیاهی دیدم، گفتم این بخورم ، که اگرهرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود ، هاتفی آواز داد که : آن قوت که ترا اینجا رسانیداز کجا آمد ؟ گفت پشیمان شدم واستغفار کردم » . اینست درجهٔ صدیقان وایشان اندیشهٔ باریك درچنین احتیاطها کردندی واکنون این بدل افتاده است با احتیاط درجامه شستن و آب پاك بیقین طلب کردن ، وایشان آن آسان گرفتندی ،وپای برهنه رفتندی ،واز هر آبی که یافتندی طهارت کردندی ، ولیکن طهارت آرایش بیرون است ، ونظاره گاه خلق است ، اندران نفس را شرفی عظیم است ، بتلبیس مسلمانی را بدان مشغول میدارد ، و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است : از آن دشوار باشد .

درجهٔ پنجم ورع مقربان است وموحدان ـ که هرچه جز برای خدای تعالی بود ، ازخوردن وخفتن و گفتن ،همه برخود حرام دانند ،واین قومی باشند که ایشان یك همت ویك صفت شده باشند ، وموحد بکمال ایشان باشند .

از **یحیی بن یحیی** حکایت کنند که داروخورده بود ، زن وی گفت گامی چند برو در میان سرای ، گفت این رفتن راوجهی ندانم ، وسی سالست تامن حساب خویش نگاه می‌دارم تاجز برای دین حرکتی نکنم ، چون این قوم رانیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

نکنند ، واگر بخورند آنمقدار خورند که عقل وحیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت ، واگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود ، وهرچه جزاین بود ، همه بر خودحرام دانند .

اینست درجات ورع : کمتر از آن نبود باری که بشنوی وبدانی خویشتن را و ناکسی خویش بدانی ، واگر خواهی دردرجهٔ اول ـ که آن ورع عدول مسلمانانست ـ باشی ، تانام فاسقی برتو نیفتد ، از آن عاجز آیی ، وچون کار بحدیث رسد دهان فراخ باز کنی ، و سخن همه از ملکوت گویی ، و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننك داری ، بلکه همه خواهی که طامات وسخنهاء بلند گویی .ودرخبرست که رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «بدترین خلق قومی اند که تن ایشان برنعمت راست ایستاده باشد، طعامهای گوناگون می خورند ، و جامهاء گوناگون می پوشند ، وآنگاه دهان فراخ باز کنندوحدیثهاء نیکومیگویند» ایزد ـ سبحانه وتعالی ـ ما را ازاین فتنه نگاه داراد بمنه وتوفیقه .

باب سوم

درجدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن[1] آن

گروهی گمان کرده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام ، وسه قسم شده اند : آن قوم که احتیاط وورع بریشان غالب بوده است ، گفته اند هیچ چیز نخورید، مگر گیاه که دردشت باشدو گوشت ماهی وصیدومثل این ؛ و گروهی که بطالت وشهوت بریشان غالب بوده است ، گفته اند فرق نباید کرد ، آن همه می بایدخورد ، و گروهی که باعتدال نزدیکتر بودند ، گفتند آن همه نباید خوردالا بمقدار ضرورت ؛ واین هرسه خطاست قطعاً ، بلکه درست آنست که :حلالی روشن و حرامی روشن وشبهتی درمیانه میباشد تابقیامت ، چنان که رسول گفته است ـ علیه السلام ـ :«آن کس که می پندارد که ازمال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند ، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». وفرقست میان بسیار و بیشتر،چنانکه بیمار ومسافرو لشکری بسیارند ، ولیکن بیشتر ایشان نه اند ، وظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند، ووجه این غلطدر **کتاب احیا** بشرح و برهان گفته ایم .

(۱) جستجو کردن .

واصل آنست که بدانی که خلق‌را نفرموده‌اند که چیزی‌خورند که درعلم‌خدای تعالی‌حلال باشد ـ که درطاقت کس نیاید ـ بلکه فرموده‌اند که آن خورند که پندارند حلال‌است ، وحرامی آن پیدانبود ، واین‌همیشه آسان بدست آید . ودلیل برین آن است که : رسول ـ علیه‌السلام ـ از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است ، وعمراز سبوی زنی‌ترسا طهارت کرده است ، واگر بشبهه‌بودندی نخوردندی ـ وپلیدخـوردن حلال نبود ـ وغالب آن‌بود که دست ایشان‌پلیدبود ـ که خمرخورده باشند ومردارخورده ـ ولیکن چون‌پلیدی ندانستند بپاکی گرفتند .

وصحابه درهر شهری که رسیدندی ، طعام خریدندی ومعاملت کردندی ، باآن که‌در روزگار ایشان‌دزدوربوادهنده‌وخمرفروش‌همه‌بودند، ودست‌ازمال‌دنیابنداشتند، وهمه‌را نیزبرابر ندانستند ،وبقدرضرورت قناعت‌نکردند؛پس‌بایدکه بدانی که‌مردمان درحق‌تو شش قسم‌اند :

قسم اول — کسی که مجهول بود ،که‌از وی نه‌صلاح دانی و نه فساد :چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هرکه خواهی نان خری و معاملت کنی ، که هر چه در دست ویست ظاهر آنست کـه ملك ویست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طلب کسی کند که صلاح وی داند ، آن از جملهٔ ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم — آنکه وی را بصلاح دانی ، و از مال وی خوردن روابود ، وتوقف‌ـ کردن از ورع نبود ، بلکه از وسوسه بود : واگر آنکس‌بسبب توقف‌کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی‌باشد.

قسم سوم — آنکه او را ظـالم دانی ، چون عمال سلطانیان ، ویادانی کـه جملهٔ مال وی ـ یا بیشتر ـ حرام‌است ، ازمال وی‌حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که ازجایی حلال‌است :که‌اینجا ازحال وی علامتی ظاهرپدیدآید برآنکه دست غصب است .

قسم چهارم آنکه دانی کـه بیشتر مال وی حلال است ، ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً : بدانکـه مردی دهقان بود ، ولیکن عملی از آن سلطان دارد نیز ، و یا بـازرگانی بود و با سلطان معاملت کند نیز ، مال وی حلال بود و روا بود کـه بر بیشتر فـرا گیرد ، ولیکن حذر کردن از ورع . مهم است.

وکیل **عبدالله ابن المبارك** از بصره بوی‌نبشت که : با کسانی معاملت کرده میآید که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند ، گفت : اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند ، با ایشان معاملت مکنید ، واگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا باشد با ایشان معاملت کردن .

قسم پنجم آنکه ظالم وی نشناسی ، واز مال وی خبر نداری ، اما اگر با وی علامت ظلم بینی ، چـون کلاه و قبا و صورت لشکریان ، این نیز علامتی ظاهر است : از معاملت ایشان حذر باید کردن ، تاآنکه که بدانی که آن‌مال که‌بتو می‌دهد از کجا میآرد .

قسم ششم کسی که با وی‌علامت ظلم‌نبینی ، ولیکن علامت‌فسق بینی ،چنانکه جامهٔ دیبا پوشد یا ساخت زر دارد ، و دانی کـه شراب ـ خورد و در زنان نا محرم نگـرد ، درست آنست کـه از مال وی حذر کردن واجب نیاید ، که این ، مال را حرام نگرداند ، بیش ازین نباشد که گویند کـه : چون این حلال دارد ، باشد نیز که ازحـرام حذر نکند ، وبدین حکم نتوان کرد بحرامی مال وی ، که هیچ کس ازمعصیت معصوم نیست، وبسیار کس ـ بود که ازمظالم حذر کند ، ارچند از معصیت حذر نکند .

این قاعده در فرق میان حلال وحرام نگاه باید داشت : چون این نگاه‌داشت، اگـر حرامی خورده آید که وی نداند ، بدان مأخـوذ نبود ، همچنانکه نماز بانجا است روا نبود ، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ ـ نبود ، تااگر پس آن بداند ، بر یك قول قضاء نماز واجب نشود ، کـه رسول ـ علیه السلام ـ در میان نماز نعلین بیرون کـرد و نماز از سر آغاز نکـرد ، وگفت : جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است .

بدانکه هر کجا که گفتیم که: «ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست»، شاید که سؤال کند از کجاست، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید، اگر آنکس ازسؤال وی بخواهد رنجید، سؤال حرام بود، که ورع احتیاط است ورنجانیدن حرام، بلکه باید تلطف کند وبهانه آردو نخورد، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود، و اگر از کسی دیگر بپرسی که ممکن باشد که بشنود، حرام بود: که این تجسس بود وغیبت وگمان بد، واین همه حرامست، برای احتیاط مباح حلال نشود. رسول ـ علیه‌السلم ـ مهمان شدی و نپرسیدی، الا جایی که سبب شبهت‌ظاهر بودی، ودر ابتدا که‌درمدینه شد، آنچه ببردندی‌بپرسیدی که هدیه است یا صدقه، برای آنکه‌جای شك بود، واز آن هیچکس رنجور نشدی. وبدانکه اگر دربازاری مال سلطانی طرح کنند [1] یا گوسپیدغارتی افتد، وبداند که بیشتر مال در آن بازارحرام است، باید که نخرد، تا آنگاه که سؤال کند و بپرسد که ازکجاست واگر بیشترحرام نباشد روا بود، ولیکن سؤال ازورع مهم باشد.

باب چهارم

درادرار [2] سلطان وسلام کردن برایشان وآنچه‌از مال ایشان حلال باشد بستدن

بدانکه هرچه دردست سلطانیان روزگار است، که‌ازخراج مسلمانان‌ستده‌اند یا از مصادره [3] ورشوت، همه حرام است، و حلال در دست ایشان سه مال است: مالی که بغنیمت ازکافران‌بستانند، ویا بگزید از اهل ذمت چون بشرط شرع‌ستانند، یا میراثی که اندر دست ایشان افتد، ازکسی که بمیرد وویرا وارثی نباشد، که آن مال مصالح را باشد، وچون روزگار چنانست که مال حلال نادرست، وبیشتر ازخراج و مصادره است، نشاید ازیشان هیچ چیز ستدن، تا ندانی که‌ازوجه‌حلال‌است، اما از غنیمت یاازگزید یا از تَرَکات [4] وروا باشد که سلطانی نیز ملکی‌احیاکند،وآن ویرا حلال باشد، ولیکن اگرمزدور به بیگار [5] داشته‌باشد، شبهت بدان راه‌یابد، اگرچه حرام‌نگردد؛ واگرضیاعی‌خرددرذمت‌هم‌ملك‌وی‌باشد، ولیکن‌چون‌بهاازحرام

(۱) طرح کردن: بزور تقسیم کردن و فروختن. (۲) حقوق ماهانه ـ مواجب ـ شهریه (۳) ضبط کردن مال مردم. (٤) جمع ترکه: میراث. (٥) کارگر بیمزد.

گزارد شبهتی بدان راه یابد : پس هر که ازسلطان ادراری دارد ، اگر برخاص ملك وی دارد ، چندانکه دارد روا بود ، واگر برترکات ومال مصالح بود ، حلال نباشد ، تاآنگاه که این کس چنان‌بود که‌مصلحتی‌از آن‌مسلمانان دروی بسته بود ، چون‌مفتی وقاضی ومتولی وقف وطبیب ، ودرجمله کسی که‌بکاری مشغول بود که‌خیر آن‌عام‌بود، وطلبهٔ علم درین شریك باشند ، وکسی نیز که درویش بود وازکسب عاجز بود، ویرا نیز حق باشد درین ، ولیکن اهل علم را ودیگر آنرا ، این بدان شرط روا بود که با عامل ویا سلطان دردین هیچ مداهنت [1] نکنند ، وبا ایشان در کارهـای باطل هیچ موافقت نکنند ، وایشانرا برظلم تزکیه[2] نکنند ، بلکه نزدیك ایشان نشوند؛ واگر روند چنان روند که شرط شرع است ، چنانکه شرح کرده آید .

فصل

[در حالهای مردمان باسلاطین و عمال سلاطین]

بدانکه علما را وغیره علما را با سلاطین وعمال : سه حالست :

حالت اول ـ آنکه نه نزدیك ایشان شوند ونه ایشان بنزدیك وی شوند : و سلامت دین‌درین‌باشد .

حالت دوم ـ آنکه بنزدیك سلطان شوند وبریشان سلام‌کنند ؛ و ایـن در شریعت مذموم است عظیم ، مگربضرورتی که بود : که رسول ـ علیه‌السلم صفت‌امراء ظالم میگفت ، پس گفت : «هر که ازایشان‌دوری جوید رمست ؛ وهر که با ایشان بهم در دنیا افتد ، وی‌هم ازیشان است» ، وگفت : « ازپس من سلطانان ظالم بـاشند،هر که بردروغ وظلم ایشان اغضاکند [3] وراضی باشد از من نیست ، ویرا بحوض من‌در قیامت راه نیست » ، وگفت:«دشمنترین علمانزدخدای تعالی‌علماءاند که‌بنزدیك اُمرا شوند » ، وگفت : « بهترین امرا آنانند که بنزدیك علما شوند ، وبدترین علماآنانند که بنزدیك امیران شدند»،وگفت : « علما امانت‌داران پیغمبران‌اندتا با امرامخالطت نکنند ، چون‌کردند خیانت‌کردند در امانت ، ازایشان حذرکنید ودور باشید » .

و **ابوذر** گفت مر **سلمه** راکه : «دورباش ازدرگاه سلطان‌که ازدنیاوی وی‌بتو هیچ نرسد الا زیادت ازآن‌که از دین توبشود» ، وگفت : «در دوزخ وادی است کـه

(۱) سهل انگاری ـ خوش آمدگوئی . (۲) پاکیزه‌کردن ـ تحسین‌کردن . (۳) چشم‌پوشی کند .

هیچ کس در آنجا نشود مگر علماء که بزیارت سلطانان شوند».

وعبادة بن الصامت می گوید: «دوستی علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود، و دوستی ایشان باتوانگران دلیل ریا بود. **وابن مسعود** میگوید ـ رضی الله عنه ـ که: «مرد باشد که بادین درست برسلطان رود و بی‌دین بیرون آید»، گفتند: «چگونه؟»، گفت: «رضای ایشان جوید بچیزی که سخط خدای تعالی در آن باشد». **فضیل** می گوید که: «بخدای که همچند آنکه عالم بسلطان نزدیك می‌شود: ازخدای تعالی دور میشود»، و **وهب بن منبه** میگوید که: «این علماء که بنزدیك سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیش است ازضرر مُقامِران[۲]» و **محمد بن سلمه** می گوید که: «مگس بر نجاست آدمی نکوتر از آنکه عالم بردرگاه سلطان».

ـ فصل ـ

[معصیتهای نزدیك شدن بظالمان]

بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که بنزدیك سلطان شد، درخطر معصیت افتاد اما در کردار، واما در گفتار واما درخاموشی، واما دراعتقاد:

اما معصیت کردار آن بود که: غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود، و نشاید در آنجا در آمدن، واگر بمثل درصحرا ودشت باشد خیمه وفرش ایشان حرام بود، نشاید درشدن وپای بران نهادن، واگر بمثل درزمین مباح بود ـ بی‌فرش وخیمه ـ اگر خدمت کند وسرفرود آورد ظالمی را تواضع کرده باشد، این نشاید؛ بلکه درخبرست که: «هر که توانگری را تواضع کند، اگرچه ظالم نبود ـ برای توانگری وی ـ، دوبهر ازدین وی بشود» پس جزسلام روانبود؛ اما دست بوسه دادن وپشت دوتا کردن وسرفرود آوردن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل راباعالم را یاکسی راکه بسبب دینی مستحق تواضع بود. وبعضی ازسلف مبالغت کرده‌اند، وجواب سلام ظالمان نداده‌اند، تا استخفاف کرده باشند برایشان بسبب ظلم.

اما معصیت در گفتار بدان بود که ویرا دعا کند و گوید مثلا: «خدای ترا زندگانی درازدهاد، و بما ارزانی داراد، و امثال این»، و این نشاید، که رسول می گوید ـ علیه‌السلام ـ: «هر که ظالم رادعا کند بطول بقا، دوست داشته باشد که

(۲) قماربازان.

همیشه در زمین کسی باشد که خدای را تعالی معصیت میکند » پس هیچ دعا وثنا روا نباشد مگر گوید : « **اصلحك الله او وفقك الله للخیرات ، او طول الله عمرك فی طاعته** (۱)» ، وچون از دعا فارغ شود ، غالب آن بود که اشتیاق خویش بخدمت وی بازنماید ، وگوید که : همیشه میخواهم که بخدمت رسم: اگر این اشتیاق دردل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاقی کرده ـ بی‌ضرورتی .. ، واگر در دل دارد ، هردلی که بدیدار ظالمان مشتاق بود ، از نورمسلمانی خالی باشد ، بلکه هر که خدایرا تعالی خلاف کند ، باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند ؛ وچون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل وانصاف وکرم و آنچه بدین ماند ، واین ازدروغ و نفاق خالی نبود وکمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد ، واین نشاید ؛ وچون ازین فارغ شود ، غالب آن بود که آن ظالم محال می گوید ، و ویرا سرمی باید درجنبانیدو تصدیق باید کرد : و این همه معصیت است .

امامعصیت خاموشی آن باشد که درسرای وی فرش ودیبا بیند وبر دیوارصورت بیند، وباوی جامهٔ ابریشمین بیند وانگشتری زرین وکوزهٔ سیمین بیند ، و باشد که از زبان وی فحش شنود ودروغ شنود ، ودرین همه حسبت واجب بود ، وخاموشی نشاید ، وچون ترسد ازحسبت معذور بود ، ولیکن درشدن بی‌ضرورتی معذور نباشد: که نشاید بی‌ضرورتی درجایی شدن که معصیت کنند وحسبت نتوان کرد .

امامعصیت دل واعتقاد آن بود که بوی میل کند ، وویرا دوست دارد، وتواضع وی اعتقاد کند ، ودر نعمت وی نگرد ، ورغبت وی دردنیا بجنبد . رسول می گوید ـ علیه السلام ـ :«**یامعشر المهاجرین**»، درنزدیك اهل دنیامشوید ، که برروزی که خدای تعالی داده است شمارا خشم گیرد» . وعیسی ـ صلوات الله علیه می گوید : «درمال این دنیامنگرید، که روشنائی دنیائی ایشان ، شیرینی ایمان ازدل شما ببرد .»

پس ازین جمله باید که بدانی که درنزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر : یکی آنکه فرمانی باشد ازسلطان ـ بالزام ـ که اگر فرمان نبری بیم آن باشد که برنجانند ، یاحشمت سلطان باطل شود ورعیت دلیر گردند ، دیگر عذر آنکه بتظلم شود

(۱) خدا ترا براستی آرد ، یابنکوکاری کامیابت سازد ، یاخداوند عمرترا درفرمانبرداری خودش دراز کند .

درحق خویش ؛ یاشفاعت درحق مسلمانی ، اندرین رخصت بود ، بشرط آنکه دروغ نگویدو ثنانگوید و نصیحت درشت باز نگیرد، واگر ترسد ، نصیحت بتلطف باز نگیرد، واگر دارند که قبول نباشد ، باری از ثنا ودروغ گفتن حذر کند . و کس باشد که خود راعشوه دهد که من برای شفاعت می‌روم ، واگر آن بشفاعت دیگری بر آید ، یا دیگری راقبول بادیدار آید رنجور شود، واین نشان آنست که بضرورت نمیشود .

حالت سیم [1] آنکه بنزدیك سلاطین نشود ، ولیکن سلاطین نزدیك وی آیند، وشرط این آنست که : اگر سلام کنند جواب دهد، واگر اکرام کند و برپای خیزد روا باشد، که آمدن وی اکرام علمست وبدین نیکویی مستحق اکرام است، چنانکه برظلم مستحق اهانت است ، اما اگر برنخیزد وحقارت دنیا بنماید اولیتر بود ، مگر که ترسد که ویرا برنجانند ، یاحشمت سلطان درمیان رعیت باطل شود ؛ وچون بنشیند سه نوع نصیحت واجب شود : یکی آنکه اگر چیزی می کند که نداند که حرام است تعریف [2] کند ؛ ودیگر آنکه اگر چیزی می کند که بداند حرام است ، چون ظلم وفسق ، تخویف [3] کند و پند دهد وبگوید که : لذت دنیا بدان نه ارزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید ، وآنچه بدان ماند، سیم آنکه اگر وجهی می داند در مراعات مصلحت خلق ـ که وی از آن غافلست ـ اگر بداند که قبول کند ، بر آن تنبیه کند ، واین هرسه واجب است بر کسی که سلطان بنزدیك وی شود : چون امید قبول بود ، وچون عالم بشرط بود، سخن وی ازقبول خالی نباشد، اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد وراخاموشی اولیتر که جز از آنکه بروی خندند فایدهٔ دیگر نبود .

مقاتل بن صالح گوید که: نزدیك **حماد بن سلمه** بودم ،ودرهمهٔ خانهٔ وی مصحفی بود و حصیری وانبانی و مطهرهٔ ، کسی دربزد ، گفتند **محمد بن سلیمان** است، خلیفهٔ روزگار درآمد وبنشست وگفت: ازچه سبب است که هرگه ترابینم درون من پرهیبت شود ، گفت : از آنکه رسول ـ علیه السلم ـ گفته ـ است : « عالم که مقصود وی از علم خدای بود ، همه کس از وی بترسد ، و چون مقصود وی ازدنیا بود ، وی از همه بترسد» ، پس چهل هزار درم درپیش او نهاد ، گفت : این دروجهی صرف کن ، گفت : برو و بخداوندان ده ، سوگند خورد که : این ازمیراث حلال یافته‌ام ، گفت :مرا بدین

(۱) حالت اول ودوم درصفحه ۲۹۹ گذشت . (۲) تعریف کردن : شناساندن . (۳) ترسانیدن .

حاجت نیست ، گفت : قسمت کن برمستحقان ، گفت : باشد که به‌انصاف قسمت کنم ، و کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزه کار گردد ، این نیز نخواهم، و آن از وی نستد.

حال وسخن علما باسلاطین چنین بوده است ، وچون در نزدیك ایشان شدندی ، چنان شدندی که **طاوس** شددر نزدیك **هشام بن عبدالملك** که خلیفه بود : چون **هشام** به **مدینه** رسید گفت ، کسی ازصحابه نزدیك من آرید ، گفتندهمه مرده‌اند گفت: ازتابعین طلب کنید ، **طاوس** رانزدیك وی آوردند ، چون در شدنعلین بیرون کرد و گفت : السلام علیك یا **هشام** ، چگونهٔ یا**هشام** پس **هشام** خشمگین شدعظیم، وقصد آن کرد که اوراهلاك کند ، گفتنداین حرم رسول است علیه السلم - واین مرداز بزرگان علماست ، این نتوان کرد .

پس گفت ای **طاوس** ، این بچه دلیری کردی ؟ ، گفت چه کردم؟ خشم وی زیادشد، گفت : «چهار ترك ادب کردی : یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی واین نزدیك ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین بهم باید نشست ، وتاکنون درسرای خلفارسم این بوده ، ودیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی ، ودیگر آنکه درپیش من بنشستی بی دستوری ، ودست من بوسه ندادی» **طاوس** گفت : «اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو ، هرروز پنج بار پیش رب العزه که خداوندهمه است بیرون کنم وبر من خشم نگیرد؛ واما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم ، آن بود که همهٔ مردمان بامیری تو راضی نه‌اند ، ترسیدم که دروغی گفته باشم، واما آنکه ترا بنام خواندم بکنیت نخواندم، خدای تعالی دوستان خود رابنام خوانده‌است ، گفت یا **داود** ویا **یحیی** ویا **عیسی** ،ودشمن خودرا بکنیت خواند ، گفت **تبت یدا ابی لهب** [1] ؛ اما آنکه دست بوسه ندادم ، از **امیرالمومنین علی** - رضی‌الله‌عنه - شنیدم که گفت :روانیست دست هیچ کس رابوسه دادن ، مگر دست زن خویش بشهوت ودست فرزند برحمت ؛ اما آنکه پیش توبنشستم از **امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله‌عنه - شنیدم گفت : هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ ، کو در مردی نگر که نشسته باشد ودرپیش وی قومی بر پای ایستاده » ، **هشام** راخوش آمد : گفت : مراپندی ده گفت از **امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله عنه - شنیدم که گفت : « در دوزخ ماران‌اند ؛ هر یکی چند کوهی ؛ و کژدم است ؛ هر

(۱) شکسته باد دودست ابولهب .

یکی چند شتری ، منتظر امیری اند که بارعیت خویش عدل نکند » ، این بگفت و برخاست وبرفت.

و سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود ، چون به مدینه رسید ، بوحازم راکه از بزرگان علما بودبخواند وباوی گفت : «چه‌سبب‌است که مامرك راکاره‌ایم» ، گفت از آنکه دنیاآبادان کردید وآخرت خراب : وهرکرا ازآبادانی بویرانی برند برنج‌باشد بگفت : «حال‌خلق‌چون خواهد بود چون‌پیش خدای‌تعالی شوند ؟» گفت : «اما نیکو کار ، چون کسی‌بود که از سفربازآید بنزدیك عزیزان خویش رسد ، اما بدکار چون بندهٔ گریخته‌باشد که اورابگیرند وبقهر پیش‌خداوند برند » ، گفت کاشکی‌بدانستمی که‌حال من‌چون‌خواهدبود؟» ، گفت . خودرا برقرآن عرضه کن تابدانی ، که‌درقرآن میگوید ان الابرار لفی‌نعیم وان الفجار لفی‌جحیم[1] »، گفت ، «پس‌رحمت‌خدای کجا شود ؟» ، گفت ، «ان‌رحمة‌الله‌قریب‌من‌المحسنین - نزدیك‌بودبنیکوکاران»و سخن‌علماء دین‌باسلاطین چنین‌بوده است . وعلماء دنیارا سخن‌باایشان ازدعا وثنا بود ، ودرطلب‌آن باشد که چیزی‌گویند که‌ایشانرا خوش‌آید ، وحیلتی ورخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل‌شود ، وآنکه پنددهند مقصود ایشان قبول‌افتد ، ونشان‌آن بود که اگر پنددیگری دهدایشانرا حسدآید .

وبهرصفت که باشد ، نادیدن ظالمان اولیتر: با ایشان مخالطت نباید کردن ، و باکسانی که باایشان مخالطت کنند هم نباید کردن ، واگر کسی قادرنباشد برآنکه با ایشان مخالطت نکند- تاآنکه که زاویهٔ نگیرد[1]واز دیگران نبرد - باید که زاویهٔ گیرد ومخالطت با همه درباقی کند . رسول می‌گوید - علیه‌السلم - : «همیشه‌این‌امت درکنف حمایت باری باشند ، تاآنکه که علماء ایشان بآمرا مخالطت نکنند» ، و در جمله سبب فساد رعیت ازفساد ملوك وسلاطین بود ؛ وفساد سلاطین ازعلماء بود ، که ایشانرا اصلاح نکنند وبریشان انکارنکنند .

- فصل -

[در شرایط ستدن مال از سلطان]

اگرسلطانی مالی بنزدیك عالمی فرستد ، تاتفرقه کند برخیرات ، اگـرداندکه

(۱) بدرستیکه نیکان‌در نعمت باشند ، وبدکاران دردوزخ . (۱) زاویه گرفتن، گوشه گیری- انزوا .

آنرا مالکی است معین ، نشاید که تفرقه کند البته، بلکه باید گفت تا بخداو ندد هد؛ واگر مالك پدیدار نباشد ، گروهی ازعلما امتناع کرده‌اند ازستدن وتفرقه کردن ، ونزدیك‌ما اولیتر آن بود که ازیشان بستاند وتفرقه کند برخیرات ، تا ازدست ایشان بیرون شود، وآلت ظلم ایشان نگردد ، وتا درویشانرا راحتی بود ، که حکم این مال آنست که بدرویشان باید داد ، ولیکن بسه شرط بود :

شرط اول ـ آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال وی‌خودحلال است ، واگرنبودی وی نستدی : که آنکه دلیر گردد برکسب حرام ، وشر این از خیر تفرقه بیش بود ؛

شرط دوم ـ آنکه این عالم‌درمحل آن‌نباشد که دیگران درفراستدن وی‌بوی اقتدا کنند [1] ، واز تفرقه کردن وی غافل مانند ، چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند که **شافعی** مال خلفا فراستد ، و ازین غافل باشند که وی آنهمه تفرقه کردی **وهب بن منبه** و**طاوس** هردودرنزدیك **برادرحجاج** شدند ، بامدادی‌سرد بود ، و**طاوس** پندمیداد ویرا ، بفرمود تا طیلسانی [2] برکتف **طاوس** افکندند ، و **طاوس** سخن میگفت و می‌جنبید تاآن طیلسان از وی بیفتاد ، **برادر حجاج** بدانست ، خشمگین شد، چون بیرون آمدند **وهب** گفت : « یا **طاوس** ، اگراین طیلسان‌بستدی وبدرویشی‌دادی، بهتراز آن بود که اورا بخشم آوری» ، گفت : «ایمن نبودم بدانکه کس بمن‌اقتدا کندو مال ایشان بستاند ، وندانند که من بدرویشی دادم .»

شرط سیم ـ آنکه دوستی آن ظالم دردل تو پدیدآید ؛ بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی ، که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود : که سبب مداهنت بود ، وسبب آن باشد که برمرك و عزل وی اندوهگین شوی . وبسبب زیادت حشمت وولایت وی شاد شوی . وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلم که : « بارخدایا ، هیچ فاجررا دست مده تابا من نیکویی کند ، که آنگاه‌دل‌من بوی‌میل کند» ، واین برای‌این گفت که دل بضرورت میل کند بهرکه نیکویی کند با تو . خدای تعالی میگوید : « **ولاترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار** [3] » وبعضی‌ازخلفاده هزار درم‌بنزدیك

(۱) پیروی کنند . (۲) پوستین. شنل (۳) ومیل نکنید بسوی کسانیکه ستم کردند ، تا آتش دوزخ بشما نرسد .

مالك دینار فرستاد، همه تفرقه کرد که یکدرم باز نگرفت، **محمد بن واسع** بدید؛ گفت. راست بگوی، تا دل تو هیچ میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب ؟» ، گفت. «گرفت» گفت. « ازین میترسیدم، آخرشومی آن مال کارخویش کرد باتو ! »

ویکی ازبزرگان **بصره** مال سلطان بستدی وتفرقه کردی، ویرا گفتند «نترسی که دوستی ایشان در دل توبجنبد ؟» ، گفت «اگر کسی دست من بگیرد و دربهشت برد آنگاه که معصیت کند، ویرا دشمن دارم و آن کس دشمن دارم که ورا مسخر کرد تا دست من بگرفت و دربهشت برد :چون کسی رااین قوت بود ،باکی نبوداگرمال ایشان تفرقه کند » .

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت باخلق و نگاهداشتن حق خویشاوند و همسایه و بنده و حق درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیامنزلی است ازمنازل راه خدای تعالی ، وهمگنان درین منزل مسافرند، وقافلهٔ مسافران ـ چون مقصد سفرایشان یکی باشد ـ جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت واتحاد ومعاونت باشد ، وحق یکدیگر نگاه دارند ، و ما شرح صحبت باخلق درسه باب یاد کنیم :

باب اول ـ درحقوق دوستان وبرادران خدایی ؛

باب دوم ـ درحقوق دوستان ؛

باب سیم ـ درحقوق مسلمانان وخویشان و بندگان و غیر آن .

باب اول

در دوستی وبرادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه باکسی برادری و دوستی داشتن ازبهرخدای تعالی ، ازعبادتهای فاضلست وازمعاملات بزرگ در دین . رسول گفت ـ علیه السلم ـ : « هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد ، ویرا دوستی شایسته روزی کند : تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد ، و اگریاد کند یاروی باشد » ، وگفت ـ علیه السلم ـ : « هیچ دو مؤمن

بیکدیگر نرسند که نه یکی را از آن فایدهٔ باشد در دین» ، و گفت : « هر که کسی را در راه خدای تعالی ببرادری گیرد ، ویرا در بهشت درجهٔ رفیع بدهند ، که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد » . و **ابوادریس خولانی** ، **معاذ** را گفت : «من ترا دوست دارم برای خدای تعالی » ، گفت : « بشارت ترا که از رسول ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که : روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش ، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود ، همهٔ خلق درهول قیامت باشند وایشان ایمن ، وهمه دربیم باشندوایشان ساکن ، وایشان اولیای خدای تعالی باشند ، که‌ایشانرا نه‌بیم بود ونه‌اندوه : گفتند : یا رسول‌الله این قوم کیانند ، گفت : **المتحابون فی‌الله** ، ایشان کسانی‌اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند » . و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند ، که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگررا دوست ترداشت » ، و گفت : « خدای میگوید : حق‌است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای‌من ، وبایکدیگر دوستی کنند برای‌من ، وبا یکدیگر درمال مسامحت کنند برای من ، ویکدیگر رانصرت کنندبرای‌من » ، و گفت: « خدای تعالی گوید در روزقیامت : کجااند آن کسانی که برای‌من با یکدیگر دوستی گرفتند ، تاامروز که هیچ سایهٔ نیست که پناه‌خلق باشد ایشانرا درسایهٔ‌خویش بدارم؟» ، و گفت : «هفت تن ، روزقیامت ، که‌هیچ کس را سایه نباشد ، درظل‌خدای‌تعالی باشند: **یکی** امیر عادل ؛ **دوم** جوانی که درابتدای‌جوانی درعبادت بر آمده باشد ؛ **سیم** مردی که از مسجد بیرون آید، دل‌او بمسجد آویخته‌بودتاباز بمسجد برسد ؛ **چهارم** دوتن که برای خدای‌تعالی بایکدیگر دوستی دارند ، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند ؛ **پنجم** کسی که درخلوت خدای تعالی را یاد کند ، چشم وی پر آب شود ؛ **ششم** مردی که زنی با حشمت وجمال ویرا بخویشتن خواند ، وی ازترس خدای‌تعالی اجابت‌نکند ؛ **هفتم** مردی که صدقه‌بدهد بدست راست که دست چپ وی‌از آن آگاه نباشد » ، و گفت : «هیچ کس زیارت‌برادری نکنداز برای‌خدای‌تعالی،الاّ فرشتهٔ منادی می‌کنداز پس وی که فرّخ ومبارك‌بادترا بهشت‌خدای‌تعالی» ، و گفت : «مردی بزیارت می‌شد بنزدیك دوستی ، خدای تعالی فرشتهٔ رابرراه فرستاد تا گفت کجا میروی؟ گفت: بزیارت فلان برادر ، گفت : حاجتی‌داری بنزدیك‌وی ؟ گفت. نه ، گفت. پس‌چرامیروی،

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت ! خدای تعالی مرا بنزدیك تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا، وبهشت ترا واجب کرد برخود » ، ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « استوارترین دست آویزی [1] درایمان ، دوستی ودشمنی است برای خدای‌تعالی».

وخدای‌تعالی‌وحی فرستادببعضی‌ازانبیاء که «این‌زهد که‌پیش گرفتهٔ ، بدین‌راحت خویش تعجیل کردی، که‌ازدنیا ورنج‌وی برستی ، واما آنکه بعبادت من‌مشغول شدی، بدین‌عز خویش حاصل کردی ، لیك‌بنگر تاهرگز برای من‌دوستان مرا دوست‌داشتی وبادشمنان من‌دشمنی کردی ؟». و **بعیسی** علیه‌السلم ـ وحی‌فرستاد که :«اگرهمهٔ‌عبادتهاء اهل‌آسمان وزمین بجای‌آری ، ودرمیان دوستی‌ودشمنی بـرای من نباشد ، آن‌همه صورت‌ندارد »؛ **وعیسی** گفت ـ علیه‌السلم . : «خویشتن دوست گردانید نزدیك خدای تعالی‌بدشمن داشتن عاصیان ، ونزدیك گردانید خودرابخدای تعالی‌بدوربودن‌ازایشان، ورضای‌خدای تعالی‌طلب کنید بخشم گرفتن‌باایشان» ،گفتند :«یاروح‌الله، باکی نشینیم؟» گفت : «باکسی که دیدارایشان‌خدای‌را بایادشما دهد ، وسخن‌ایشان درعلم شمازیادت کند ،و کردار ایشان‌شمارا درآخرت راغب‌تر کند» ،وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد **بداود** یا **داود** ، چرااز مردمان رمیدهٔ‌وتنها نشستهٔ ؟گفت : بارخدایا دوستی‌تویاد خلق‌ازدل من‌ببرد وازهمه نفور [2] شدم ،گفت : یا **داود** ؛ بیدارباش ؛ وخودرا برادران بدست آر ، وهرکه یارتو نباشد ـ درراه‌دین ـ ازوی‌دورباش ،که‌دلت سیاه کند وازمنت‌دور کند .ورسول‌ما گفت : علیه‌السلم ـ : «خدایراتعالی فرشته‌ایست، یك‌نیمهٔ وی‌از آتش‌و یك‌نیمهٔ وی از برف ،میگوید : بارخدایاچنانکه میان‌آتش وبرف‌الفت‌افکندی ؛ میان دل‌بندگان‌شایستهٔ خویش‌الفت افکن» ؛ وگفت : «کسانی که دوستی‌دارند برای‌خدای تعالی ، برای‌ایشان عمودی‌بزنند ازیاقوت سرخ ، برسرآن هفتادهزار کوشك ، ازآنجا باهل‌بهشت فرونگرند ، نورروی ایشان‌براهل بهشت‌افتد ، چنانکه نورآفتاب دردنیا، اهل بهشت گویند بیایید تابنظارهٔ ایشان‌رویم : ایشان‌را بینند جامهاء سُندُس [3] سبز پوشیده ، وبرپیشانی ایشان نوشته : **المتحابون‌فی‌الله** ـ این‌دوستان خدای تعالی‌اند عزوجل» .و **ابن‌السماك** دروقت مرك‌میگفت : «بارخدایا ! دانی که درآن وقت که

(۱) تکیه‌گاه . (۲) گریزان . (۳) دیبا ـ پارچهٔ ابریشمین نازك .

معصیت‌می کردم‌اهل‌طاعت ترادوست‌میداشتم؟ این‌را کفارت آن کن» .و **مجاهد** گوید که : «دوستان خدای‌تعالی چون درروی یکدیگر خندند ، همچنانکه برك ازدرخت فروریزد ،گناه ایشان فروریزد» .

پیداکردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام‌باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد باکسی که باوی در دبیرستان [1] یادر سفر یادر مدرسه یادرمحلت بوده باشد ، وبدان سبب الفتی افتاده باشد ، ازین‌جمله نبود ،وهر که‌را برای آن دوست‌داری که صورتی نیکو دارد ، یادرسختن گفتن شیرین‌بود ، وبر دل سبك بود ، هم‌از این‌نبود ؛وهر کرا برای آن دوست‌داری که ترا ازوجاهی‌وحشمتی بود ،یامالی یاغرضی‌دنیاوی ،ازین جمله‌نبود : که‌این‌همه‌صورت بندداز کسی که بخدای تعالی وبآخرت ایمان‌ندارد ؛ ودوستی خدای آن بود که بی‌ایمان صورت نبندد ، واین بردو درجت‌بود :

درجهٔ اول آن‌بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود ، و لیکن آن غرض دینی بود وبرای خدای تعالی بود : چنانکه استاد را دوست داری که تراعلم آموزد ، این دوستی خدایی بود، چون‌مقصود تو ازعلم آخرت بود نه جاه ومال ، اگرمقصود دنیا بود ، این دوستی‌ازین جمله نبود ، و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم آموزد وترا خشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید ، این برای خدای تعالی بود ، واگر برای حشمت‌دوست‌داری ازین‌جمله نبود ؛ واگر کسی صدقه دهدو کسی‌را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان برساند ، یا درویشانرامهمان کند وکسی را دوست دارد که طبخهاء نیکو پزد ، این دوستی خدایی بود ؛ بلکه‌اگر کسی‌را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد ، این دوستی‌خدایی بود ، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما وعباد با توانگران دوستی‌داشته‌اند برای این غرض ، وهردو ازدوستان خدای تعالی بوده‌اند، بلکه اگر کسی‌زن خویش را دوست‌دارد برای‌آنکه ویرا از فسادنگاه دارد ،وبسبب آمدن فرزندی که ورادعاء نیکو کند ، این دوستی برای خدای تعالی بود ، و هر نفقه که بروی کند چون صدقه بود ؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب ، یکی

(۱) دبستان- مکتبخانه .

اینکه خدمت او می کند ودیگر آنکه‌ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد ، اینقدر که برای عبادتست از جملهٔ دوستی‌خدای تعالی بود ، وبرین ثواب بود ؛

درجه دوم واین بزرگترست ؛ آن بود که کسی را دوست دارد ، لله را ،بی آنکه ورا هیچ غرض ازوی حاصل آید : نه از وی تعلیم کند و نه تعلم ونه فایدهٔ فراغت دینی‌از وی حاصل آید، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست‌ومحب خدایست عزوجل ورا دوست دارد ، بلکه بسبب آنکه بندهٔ خدای است و آفریدهٔ خدای‌است‌عزوجل ،این‌دوستی‌خدایی‌بود . واین عظیمتر بود ، که این از محبت‌خدای تعالی‌خیزد که بافراط بود ، چنانکه بحدعشق رسد : چنانکه اگر کسی‌بر کسی‌عاشق شود کوی ومحلت وی دوست دارد ، ودیوار سرای‌ویرا دوست دارد ، بلکه‌سگی که در کوی وی بود آن را ازسگان‌دیگر دوست‌تر دارد ، ناچاره خود محب‌معشوق‌خویش ومحبوب معشوق خویش را و کسی‌را که فرمان بردار معشوق بود ، یا چاکروبنده‌وی بوده ، یا خویشاوندی‌وی بود ؛ اینهمه رابضرورت دوست دارد : که هرچه باوی‌نسبتی گرفت دوستی‌بدان سرایت کند ؛ وهرچند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود وبوی تعلق دارد بیشتر بود .

پس هر که‌دوستی‌خدای تعالی بروی‌غالب شود ، تا بحد عشق‌رسد همه‌بندگان ویرادوست دارد ؛ خاصه دوستا ن ویرا ، وهمه آفریدها رادوست دارد : که هرچه در وجودست ، همه اثرقدرت وصنع محبوب ویست ، وعاشق خط معشوق را ووصف‌ویرا دوست دارد . ورسول ـ علیه‌السلام . چون نوباوهٔ بوی بردندی ، ویراگرامی داشتی‌و بچشم فرومالیدی و گفتی. قریب عهدست بخداوند تعالی.

ودوستی‌خداوند تعالی نیز دوقسم است . بعضی برای نعمت دنیا وآخرت بود ، وبعضی برای خدای تعالی‌بود و بس ،کـه هیچ چیز درمیان نبود . این تمامتر بود، و شرح این دراصل محبت بگوییم ، دررکن‌چهارم از کتاب .

ودرجمله قوت محبت خدای‌تعالی برقدر قوت ایمان بود ،وهرچند ایمان‌قویتر بود محبت قوی‌تر بود ، وآنگاه بدوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت کند،واگر دوستی جز بفایدهٔ خالی نبودی ، دوستی مردگان از انبیاء واولیا وعلما صورت‌نبستی، ودوستی همه دردل مؤمن حاصلست . پس هر که دانشمندانرا وصوفیان راوپارسایانرا

وخدمتگارانرا ودوستان ایشانرا دوست دارد ، برای خدای تعالی داشته باشد.ولیکن مقدار دوستی بفدا کردن جاه ومال پدید آید . کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه‌مال بیکبار بدهد ، چون **ابو بکر صدیق** رضی‌الله‌عنه ـ وکس بود که‌چنان بود که‌یك نیمه‌بدهد ، چون **عمر** ـ رضی‌الله عنه ،وکس بود که اندکی بیش نتواندداد ؛ ودل‌هیچ مومن‌از اصل‌این‌دوستی خالی‌نباشد ،اگرچه ضعیف‌بود .

پیدا کردن دشمنی برای خدای‌تعالی که کدام‌بود

بدانکه‌هر که‌مطیعانرادوست‌داردبرای‌خدای‌تعالی ـ،بضرورت کافرانراوفاسقانرا وظالمانرا دشمن‌دارد: که‌هر که کسی‌رادوست‌دارد،دوست‌ویرادوست‌داردودشمن ،ویرا دشمن‌دارد ،و خدای‌تعالی این‌قوم رادشمن‌دارد ، پس اگرمسلمانی باشد فاسق‌باید که برای‌مسلمانی ویرادوست دارد ، وبرای فسق‌ویرا دشمن‌دارد ، ومیان دوستی ودشمنی جمع کند، چنانکه‌اگر کسی‌یك فرزند ویرا خلعتی دهدویك فرزند راجفا کند وبزند ، ازوجهی ویرادوست‌دارد ،وازوجهی دشمن‌دارد،واین‌محال‌نبود ، چه‌اگر کسی‌سه‌فرزند دارد، یکی‌زیرك وفرمان‌بردار ویکی‌ابله ونافرمان‌بردار ویکی‌ابله‌فرمان‌بردار ،یکی رادوست‌دارد ، ویکی‌را دشمن ، واین سوم‌را ازوجهی دوست دارد وازوجهی‌دشمن. واثر آن‌بمعاملت پدید آید : تایکی رااکرام‌می کند ، ویکی‌رااهانت ، وآن‌دیگررا میان‌اکرام واهانت‌میدارد.

ودر جمله ، هر که باخدای‌تعالی خلاف کند بمعصیت ، باید که همچنان بود که باتو کند : بمقدار مخالفت ویرادشمن داری وبمقدارموافقت دوست‌می‌داری ، باید که اثر آن درسخن ومخالطت‌ومعاملت‌پیدا آید : تاباعاصی گرفته روی‌باشی وسخن‌درشت گویی ، وباکسی که فسقش‌بیش‌بود گرفته‌تر باشی ،وچون ازحد بیرون شودزبان بـاز گیری واعراض [1] کنی،ودر حق‌ظالم مبالغت‌بیشتر کنی‌ازآنکه درحق‌فاسق‌مگر کسی که‌ظلم برخاص تو کند ، آنگاه عفو کردن واحتمال کردن نیکوتربود . وسیرت سلف درین‌مختلف بوده‌است :گروهی‌مبالغت کرده‌اند دردرشتی :برای‌صلابت وسیاست‌شرع را، **واحمدبن حنبل** ازین بود که با **حارث‌محاسبی** خشم گرفت ،که تصنیف کرد در

(۱) بااو سخن‌بگویی وازوی دوری‌جویی

کلام و بر معتزله [1] رد کرد ، و گفت : در کتاب بیشتر شهبت ایشان را بیان کنی ، آنگاه جواب دهی ، باشد که کسی آن شهبت برخواند و در دل وی افتد . و یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم ، اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم ، با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا از وی عذرخواست و گفت : طیبت و مزاح [2] می کردم، گفت :خوردن آن از دین است و بادین بازی نکنند [3] و گروهی بوده‌اند که همه‌را بچشم مرحمت نگریده‌اند . و این بنیت و اندیشه بگردد : که کسی که نظر وی از توحید بود ، همه‌را در قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند ، بچشم رحمت نگرد ، و این نیز بزرگست ، ولیکن جای غره شدن احمقانست : که کسی باشد که مداهنت باشد در باطن وی ، و پندارد که توحید است . و نشان توحید آن بود که اگر ویرا بزنند ، و مال وی ببرد ، و استخفاف کند ، و زبان بوی دراز کند ، خشم نگیرد ، و هم بچشم شفقت نگرد : چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد [4] چنانکه رسول را ـ علیه السلام ـ دندان بشکستند ، و خون بروی وی فرو می دوید و وی میگفت : «**اللهم هد قومی فانهم لا یعلمون**» [5] ، چون در حق خویش خاموش نگردد، و در حق خدای تعالی خاموش گردد، این مداهنت و نفاق و حماقت باشد، نه توحید پس هر که توحید چنین بروی غالب نباشد، و فسق فاسق ویرا در دل وی دشمن نگرداند دلیل ضعیف ایمان و دوستی وی باشد : چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری ، دلیل آن بود که اصلی ندارد .

ـ فصل ـ

[درجات خشم با مخالفان خدای تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعالی متفاوتست ، خشم و تشدید با ایشان باید که متفاوت بود :

درجه اول کافرانند : اگر اهل حرب باشند، خود دشمنی ایشان فریضه است ، و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است .

درجه دوم اهل ذمت اند : دشمنی با ایشان نیز فریضه است ، و معاملت با ایشان

(۱) گروهی که درعلم کلام دارای عقیده خاصی بوده‌اند . (۲) شوخی و خوشمزگی .
(۳) بامراجعه بهمهٔ نسخه‌ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد در **احیاء** هم نبود .
(٤) یعنی خلق را در آزار خود مضطرب و بیچار میداند . (٥) خدایا قوم مرا رهنمائی فرما چه آنها نادانانند .

آنست که ایشانرا حقیر دارند واکرام نکنند، وراه بریشان تنك کنند دررفتن؛ اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است، وباشد که به‌درجهٔ تحریم رسد، که خدای‌تعالی میگوید: «**لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر، یوادون من حاد الله و رسوله ... الایه** (۱)». ورسول می‌گوید ـ علیه‌السلم ـ: «هر که بخدای تعالی وبقیامت ایمان دارد، بادشمنان‌خدای‌تعالی دوست نباشد». اما بریشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بود بر مسلمانی، وازجمله کبایر بود.

درجه‌سوم مبتدع باشد: که خلق‌را ببدعت دعوت کند: اظهار دشمنی‌وی مهم باشد، تاخلق ازوی نفرت‌گیرند، واولیتر آن‌بود که ویرا سلام نکنند، وباوی‌سخن نگویند، وسلام‌ویرا جواب‌ندهند: که‌چون دعوت کند شرّاومتعدی‌باشد (۲)، اما اگر عامی‌بود ودعوت‌نکند، کاروی سهل‌باشد.

درجه چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم وگواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان، ازین قوم اعراض کردن، و با ایشان درشتی کردن، سخت نیکوبود، و دوستی داشتن باایشان سخت مکروه‌بود، وبه‌درجهٔ حرامی‌برسد ـ درظاهر فتوی ـ که‌این‌درضبط‌تکلیف‌نیاید.

درجه‌پنجم: کس بود که بشراب خوردن و فسق‌کردن مشغول بود، و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بود، و باوی تلطف و نصحیت اولیتر ـ اگر امید قبول بود ـ و اگر نه، اعراض کردن از وی نیکوتر. اما جواب سلام باز باید دادن، و لعنت نباید کردن ـ یکی در روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ چندبار شراب خورد و ویرا حد زدند، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی، رسول ـ علیه‌السلم ـ ویرا نهی‌کرد و گفت ـ ویرا خودشیطانی خصم بس‌است، تونیز یاورشیطان مباش‌بروی!

---

(۱) نخواهی یافت‌مردمی‌را که بخدا وروزباز پسین‌ایمان داشته‌باشند ومخالفان خداو پیغمبرش را دوست‌بدارند. (۲) بدیگران سرایت کند وبرسد.

باب دوم

در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی و صحبت را نشاید، بلکه باید که صحبت با کسی داری که دروی سه خصلت بود:

اول عقل بود: که درصحبت احمق هیچ فایده نبود، و بآخر بوحشت کشد، که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند، باشد که کاری کند - باحمقی - که زیان تودر آن بود و نداند؛ و گفته‌اند: «ازاحمق دور بودن قربت[1] است، ودر روی احمق نگریدن خطیئت است»؛ واحمق آن بود که حقیقت کارها نداند، وچون با وی بگویی فهم نکند.

خصلت دوم خلق نیکو بود: که ازبدخو سلامت نبود، وچون آن خوی بد وی بجنبد، حق تو فروماند وباك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح بود: که هر که برمعصیت مصرّ بود ازخدای تعالی نترسد، وهر که ازخدای تعالی نترسد بر وی اعتماد نباشد. وخدای تعالی میگوید: «**ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه**» - طاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده‌ایم، وازپس هوای خویش است»؛ واگر مبتدع بود، ازوی دور باید بود، که بدعت وی سرایت کند، وشومی وی بتو برسد، وهیچ بدعت عظیم‌تر از آن نبوده است که اکنون پدید آمده است: گروهی‌اند که میگویند با خلق خدای تعالی داوری نباید کردن، وهیچکس را ازفسق ومعصیت بازنباید داشت، که ما را با خلق خدای تعالی خصومت نیست ودریشان تصرف نیست، واین سخن تخم اباحت است وسرزندقه است، وازبدعت عظیم‌ترست البته، با این قوم هیچ مخالطت نباید کردن: که این سخنی است که موافق طبع است، وشیطان بمعاونت آن برخیزد، واین را دردل بیاراید وبزودی باباحت صریح کشد.

وجعفر الصادق - رضی الله عنه - گفته است که: «ازصحبت پنج تن حذر کنید: یکی دروغ زن، که همیشه با وی درغرور باش؛ و دیگر احمق، که آن وقت که سود تو

(۱) مقصود نزدیکی بخداست.

خواهد ، زیان کند و نداند ؛ و بخیل که بهترین وقت تو از تو ببرد ؛ و بد دل[1] که در وقت حاجت ترا ضایع بماند ؛ و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه ، گفتند : «آن چیست ؟» ، گفت : «طمع در آن[2]» . وجنید می گوید ـ رحمةالله علیه ـ که : «صحبت با فاسق نیکوخو، دوست تر دارم از آنکه با قُرّای بد خو» .

و بدانکه جملهٔ این خصال کمتر جمع شود ، ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی ـ اگر مقصود انس است ، خلق نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصود دنیا است ، سخاوت و کرم طلب کنی ؛ و اگر مقصود دینست علم و پرهیزگاری طلب کنی ؛ و هر یکی را شرطی دیگرست .

بدانکه خلق از سه جنس است ـ بعضی چون غذا اند ، که ازوی نگزیرد[3] و بعضی چون دارو اند ؛ که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس ، و بعضی چون علت اند ، که بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود ، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شوند ، و مدارا میباید کرد تا برهد .

و درجمله ، صحبت با کسی باید کرد ، که او را از تو فایدهٔ دینی بود ، یا ترا ازوی .

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد ، همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است . رسول ـ علیه‌السلم ـ میگوید : «مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را میشویند» . واین حقوق ازده جنس است :

حق اول درمالست ، و درجهٔ بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایثار کند ، چنانکه درحق انصار[4] آمده است : «**ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**[5]» ، دوم[6] آنکه ویرا همچون خویشتن ـ دارد ، ومال میان

(۱) ترسو. (۲) یعنی شخص را حتی بطمع لقمه ـ نه خود لقمه ـ بفروشد . (۳) ناچار و ناگزیر است.
(٤) یاران پیغمبر از اهل مدینه ، درمقابل مهاجرین که از مکه با آنحضرت مهاجرت کردند(٥) و آنانرا (مهاجران را) برخود (انصار) برتری میدهند (در تقسیم غنیمتهای جنك) اگرچه خود نیازمندی دارند .(٦) مقصود درجهٔ دوم درستی است.

خویش ووی مشترك دارد ، ودرجهٔ بازپسین آنست که اورا چون غلام و خادم خویش داند ـ آنکه از وی فزون آید ، درکار و حاجت وی کند ـ بی آنکه ورا بباید خواست ـ ، چون خواست و بگفتار حاجت افکند ، این ازدرجهٔ دوستی بیرون شد ، که اندیشه و تیمار[1] وی ازدل وی برخاست ، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد .

عتبة الغلام را دوستی بود ؛ گفت مرا بچهارهزار درم حاجتست ، گفت بیا و دو هزار درم بگیر ، از وی اعراض کرد و گفت . شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی ، آنگاه دنیارا ایثارنکنی ! وقومی را ازصوفیان غمز کردند[2] بنزدیك یکی از خلفا ، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ، **ابو الحسن نوری** درآن میان بود ، ازپیش درآمد تا ویرا بکشند نخست ، آن خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت . ایشان برادران من اند اندردین ، خواستم که جان پیش ایشان نثار کنم ، گفت . « کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت » ، وهمه را رها کرد .

وفتح موصلی بخانهٔ دوستی شد ، حاضر نبود کنیزك ویرا گفت تاصندوقچه بیاورد ، تاآنچه خواست برگرفت ، چون درشب بخانه بازآمد وبشنید که چه کرد ، کنیزك را از شادی آزاد کرد . ویکی بنزدیك **بوهریره** آمد ـ رضی الله عنه ـ ، گفت. میخواهم که با تودوستی وبرادری کنم ، گفت ؛ دانی که حق برادری چیست ؟ گفت : آنکه تو بزر وسیم خویش اولیتر از من نباشی ، گفت : بدین درجه نرسیده ام ، گفت : پس برو که این کارتو نیست . **ابن عمر** گوید ـ رضی الله عنه ـ « یکی راازصحابه سر بریان فرستاند ، گفت ـ فلان برادرمن ازمن اولیتروحاجتمندترست ، بر وی فرستاد ، وآنکس ببرادری دیگرفرستاد وهمچنین بچند دست بگشت تاآنگاه که باول بازرسید » . ومیان **مسروق** و**خیثمه** برادری بود ، وهریکی وام داشتند ، این وام آن بگزارد ـ چنانکه آن ندانست ـ وآن وام این بگزارد چنانکه این ندانست .

و**علی** میگوید ـ رضی الله عنه ـ « بیست درم در حق برادری کنم ، دوستردارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم » . ورسول ـ علیه السلم ـ دربیشهٔ شد ودومسواك باز کرد[3] ،

(۱) خدمت وغمخواری. (۲) غمز کردن: پشت سر کسی بد گوئی کردن. (۳) باز کردن : چیدن .

یکی کژودیگر راست ، ویکی ازصحابه با وی بود ، آن راست با وی داد ، وکوژ نگاه داشت ، گفت ـ یا رسول‌الله ! تو بدین اولیتری ، گفت ـ «هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند ، که نه ویرا سؤال کنند ازحق صحبت وی ، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت» ، اشارت کرد بدانکه ـ حق صحبت ایثار است . و گفت ـ «هیچ دوتن بایکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق‌تر بود».

حق دوم

یاری دادن بود درهمه حاجتها ـ پیش از آنکه درخواهد وبگوید ـ وقیام کردن بمهمات ، بدلی خوش وپیشانی گشاده . وسلف چنین بوده‌اند ـ چون بدر سرای دوست شدندی ، هرروز ازاهل خانه بپرسیدندی که ـ چه کاروچه شغل است ، هیزمتان هست ونمکتان هست ونان وروغن هست ؟ وکار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی ، وچون بکردندی منت داشتندی .

وحسن بصری میگوید: «برادران برما عزیزتر ازاهل وفرزندان‌اند، که ایشان دین بیاد میدهند، وفرزندان دنیا بباد میدهند». و عطا گفته است که : «پس از سه‌روز برادران طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید، واگر مشغول باشند یاری دهید ، واگر فراموش کرده باشند یاد دهید».

و جعفر بن محمد ـ رضی‌الله‌عنه ـ گوید : «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی ازمن روا شود ـ تا ازمن بی‌نیاز نباشد ـ درحق دوست چه کنم؟» . وکس بوده است درسلف، که پس از مرگ برادر چهل سال اهل وفرزند ورا تیمار میداشته است ، نگاه‌داشت حق صحبت را.

حق سیم

برزبان است که درحق برادران نیکو گوید، وعیوب ایشان پوشیده دارد، و اگر کسی درغیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از پس دیوار میشنود: چنانکه خواهد که وی باشد درغیبت او، وی نیز درغیبت او همچنان باشد، ومداهنت نکند، وچون سخن گوید بشنود، وباوی خلاف و مناظره نکند وهیچ سروی آشکارا نکند ـ اگرچه پس از وحشت بود ـ که لئیم طبعی[1] باشد ؛ وزبان ازغیبت اهل وفرزند واسباب وی کوتاه دارد، واگر کسی بروی قدح کند[2]، باوی نگوید، که رنج وی از رساننده بود، وچون ویرا نیکو گویند ازوی پنهان ندارد ، که

(۱) یعنی بعدازوحشت وبریدن دوستی نیزاسرار نگوید که دلیل بر پستی طبع است. (۲) بدگوئی کند.

آن ازحسد بود؛ واگر دروی تقصیری رود گله نکند، و ویرا معذور دارد، وازتقصیر خویش باز اندیشد که درطاعت خدای میکند،تـاازآن عجب ندارد که کسی درحق وی تقصیر کند،و بداند که اگر کسی طلب کند که دروی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابدو آنگاه ازصحبت خلق بیوفتد.

ودرخبرست که : «مؤمن همه‌عذر جوید ومنافق همه عیب جوید؛ و باید که یك نیکویی ده تقصیر بپوشاند، که رسول ـ علیه السلم ـ میگوید: «پناه کنید ازیار بد: که چون شری بیند آشکارا کند ، وچون خیری بیند بپوشد!» ، وباید که هرگاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذرنهد وبروجه نیکوترین عمل کند، وگمان بدنبرد ،که گمـان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال وخون و عرض وآنکه بوی گمان بد برند». وعیسی میگوید علیه‌السلم. «چه کویی ازکسی که برادرخویش را خفته بیند، جامه از عورت وی‌باز کند تابرهنه ماند ؟» ، گفتندیارسوالله که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما! که آن عیب برادر خود بدانید آشکارا کنید و بگویید، تادیگران بدانند».

وچنین گفته‌اند که:«چون‌باکسی دوستی خواهی گرفت، اورابخشم آر، وآنگاه کسی راپنهان بوی فرست تاحدیث‌تو کند، اگرهیچ سرتو آشکارا کند، بدانکه‌دوستی را نشاید» وگفته‌اند که، «محبت باکسی کن که‌هرچه خدایتعالی ازتو بداند، وی‌اگر بداند، چنانکه خدای تعالی برتو بپوشانیده است وی بپوشاند». ویکی‌سری بادوستی بگفت، گفت یاد گرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. وگفته‌اند : «هرکه باتو درچهاروقت بگردد، وی دوستی را نشاید: دروقت رضا ودرخشم ودروقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه باید که بدین سببها حق‌تو فروننهد».

وعباس پسرخویش عبدالله راگفت ـ رضی‌الله عنهما ـ که :«عمر ـ رضی‌الله‌عنه ترا بخود نزدیك می‌دارد وبر پیران تقدیم می کند،زنهار تاپنج‌چیز نگاه‌داری: هیچ‌سر وی آشکارامکن، ودرپیش وی غیبت مکن، وباوی هیچ دروغ مگوی، وهرچه فرماید خلاف مکن، و باید که هرگز ازتو هیچ خیانت وخلاف نبیند » . و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره وخلاف کردن درهر حدیثی و معنی ردکردن

سخن بردوست آن بود که وراجاهل واحمق گفته باشی وخودرا عاقل وفاضل، وبروی تکبر کرده‌باشی وبچشم حقارت‌دروی نگریسته، واین بدشمنی نزدیك بودنه‌بدوستی.

ورسول میگوید- علیه‌السلام - «بابرادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن،و باوی مزاح مکن، ودر وعدهٔ که دهی خلاف مکن». وبزرگان چنین گفته‌اند: «چون برادر خویش راگویی برخیز،وی گوید: تاکجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه‌باید که برخیزد ونپرسد»، **ابوسلیمان دارانی** میگوید:دوستی داشتم،هرچه خواستمی‌بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است ، گفت چند می‌باید؟ دوستی وی ازدل‌من بیرون‌شد. ودر جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، درهرچه موافقت توان کرد .

حق چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند . رسول - علیه‌السلام - می گوید . «**اذااحب‌احدکم‌اخاه‌فلیخبره**- هر که کسی‌راکه دوست‌دارد باید که‌خبر دهد»،برای آن گفت‌تادوستی تونیز دردل آنکس‌پدید آید،وآنگاه ازدیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس‌باید که ازهمه احوال وی بزبان بپرسد، و در شادی و اندوه بازنماید که باوی شریك است ، واندوه وشادی وی‌چون‌اندوه‌وشادی‌خود داند، وچون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند ، و اگراورا خطایی[1] باشد آن‌گوید که دوست دارد . **عمر** رضی‌الله عنه - گفت : « برادری بسه چیز صافی‌شود: آنکه اورا بنام نیکوترین خوانی ، وبسلام ابتداکنی ، ودرنشست ویرا تقدیم کنی» ، واز این جمله آن بود که بروی ثناگویی درغیبت وی ، چنانکه وی دوست دارد ، و همچنین براهل وفرزند واحوال وی وهرچه بوی تعلق دارد ثناگویی ،که این اثری عظیم دارد در دوستی؛ وبهر نیکویی که کند شکر کنی که **علی** میگوید - رضی‌الله‌عنه که : « هر که برادرخویش را برنیت نیکو شکرنکند ، بر کار نیکوهم شکر نکند»؛ وباید که در غیبت ویرا نصرت کند وسخن متعنت[2] بروی رد کند ، وویرا همچون خویش داند ؛ وجفاء عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزشنی،ووی خاموش میباشد ، واین همچنان‌باشد که بیند که ویرامیزنند ووی یاری نکندوخاموش می‌باشد ،که زخم سخن عظیم‌تراست . ویکی میگوید : « هرگز ازدوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست ومیشنود ، تا آن‌حفتم که خواستم

(۱) مقصود از خطاب لقب یا شهرتی‌است جز اسم . (۲) بدگو

که وی بشنود». **ابوالدردا** رضی‌الله عنه ـ دو گاو را دید که درزمین بسته‌بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی، بگریست و گفت: برادران خدایی همچنن باشند، با یکدیگر در ایستادن ورفتن موافقت کنند.

حق پنجم

آنکه‌هرچه‌بدان حاجتمند باشد ـ درعلم‌ودین‌ویرا بیاموزد: که‌برادر نرا از آتش‌نگاه داشتن، اولیتر از آنکه‌ازرنج دنیا؛ واگر بیاموخت وبدان کار نکرد باید که‌نصیحت کند و پنددهد، و ویرا بخدای تعالی بترساند؛ لکن‌باید که‌این‌نصیحت درخلوت بود تا ازشفقت باشد، که نصیحت برملا [1] فضیحت بود وآنچه گوئی بلطف‌گویی نه‌بعنف [2]، که رسول میگوید ـ علیه‌السلم «مؤمن آئینهٔ مؤمن بود، یعنی که عیب ونقصان خویش را ازوی بداند»، وچون برادر توبشفقت‌عیب تو درخلوت باتو بگوید، باید که منت‌داری‌وخشم نگیری که این همچنان بود که‌ترا خبردهد که در درون جامهٔ توماری است یاکژدمی، ازاین سخن خشم نگیری بلکه منت داری: وهمهٔ صفتهای بددر آدمی مار وکژدم است، لیکن زخم آن درگور پدید آید، وزخم آن برروح بود، وآن‌صعب‌تر ازمار وکژدم این جهانی است که‌زخم‌وی بر تن بود. وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفتی: «رحمت‌خدای تعالی برآن‌کس‌باد که عیب مرابهدیه پیش‌من آرد»، وچون **سلمان** نزدیك‌وی آمد گفت «یا **سلمان**! راست ـ بگوی‌تاچه دیدی وچه شنیدی ازاحوال من، که آنراکاره بودی؟» گفت: «مراعفو کن ازاین حدیث»: گفت «لابداست»، چون‌الحاح کرد، گفت: «شنیدم که برخوان تو دونان خورش بودبیك بار، ودوپیراهن داری، یکی‌شب‌را ویکی‌روزرا!» گفت «این‌هردو نیز نباشد [3]، دیگرهیچ چیز شنیدی؟»، گفت نه. و **حذیفة بن‌عیسی** بر **یوسف اسباط** نامه‌نوشت که «شنیدم که دین خویش بدوحبه بفروختی دربازارچیزی‌خریداری کردی آنکس گفت‌بدانکی وتو گفتی بسه تسو [4] وآنکس داد، که ترا میدانست [5] آن‌مسامحت برای دین وصلاح‌تو کرد، قناع [6] غفلت ازسر بازکن‌واز خواب‌بیدارشو»، وبدانکه هرکه علم‌قرآن‌حاصل کرد، وآنگاه رغبت‌دنیاکرد ـ ایمن نباشیم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی، پس‌نشان‌رغبت دین آن بود که ازچنین‌چیزها منت دارد، وخدای‌تعالی‌میگوید:

(۱) آشکارا در برابر مردمان (۲) سختی و خشونت. (۳) دیگر نخواهد بود. (٤) چهار یك دانك وحبه (٥) یعنی‌چون ترا می‌شناخت‌برای صلاح ودینداری تو بمعامله راضی شد. (٦) سرپوش

« **ولکن لاتحبون الناصحین** [1] »درصفت دروغ‌زنان ، وهر که ناصح‌رادوست ندارد از آن بود که رعونت وکبر بردین وی غلبه دارد .

و این همه جایی باشد کـه آنکس عیب خویش نداند ، چون بداند ، پندباید داد بتعریض [2] وآشکارا نباید کرد ،واگـر آن عیب بدان بود که درحق تو تقصیر کرده باشد ، اولیتر پوشیدن ونادانسته انگاشتن ، بشرط آنکه دل‌متغیر نشود دردوستی ، اگر متغیرخواهدشد ، عتاب کردن [3] در سرّ اولیتر ازقطیعت [4] وقطیعت بهتراز وقیعت [5] وزبان درازکردن .

وبـاید که مقصود تو از صحبت آن بود کـه خلق خویش را مهذّب کنی ، باحتمال کردن‌ازبرادران ، نه آنکه ازیشان نیکویی چشم‌داری ، **ابوبکر کتانی** گوید رحمه‌الله ـ : «مردی بامن صحبت کرد ، وبر دل من گران بود ، وی را چیزی بخشیدم تاآن گرانی ازدل من برخیزد ، برنخاست ،وی‌بگرفتم و بخانه بردم و گفتم :گف پای برروی من‌نه !گفت : البته زینهار،گفتم ، لابدچنین باید کرد ، چنان کرد تاآن گرانی ازدل من برخاست ».

و**بوعلی رباطی** گوید : «**باعبدالله‌رازی** همراه شدم‌در بادیه ، او گفت امیر من‌باشم درراه یاتو ، گفتم : تو ،گفت : باید که بهر چه بگویم طـاعت داری ،گفتم : سمعاً وطاعة [6] ، گفت آن تو بره بیاور ، بیاوردم وزاد وجامه وهرچه هر دوداشتیم در آنجا نهاد و بـر پشت خود نهاد و می برد ، هر چند کـه گفتمی مراده ، مانده شوی ! گفتا : نه با تو بگفته‌ام کـه امیر منم ، تو فرمان بردار باش ، دیگـر شب باران آمد ، تا روز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می‌داشت تا باران برمن ، نیاید ، و چون حدیث کرد میگفتی : امیر منم ، تو طاعت دار باش ،گفتم :کاشکـی هرگز اورا امیر نکردمی » .

حق ششم عفو کردن‌اززلّت [7] وتقصیر ؛ وبزرگان گفته‌اند : « اگـر برادری تقصیری درحق تو کند ، هفتادگونه عذروی ازخویش بخواه ، اگر نفس تونپذیرد ، باخویشتن گوی : اینت بدخویی وبدگو هرکسی که توئی ،که برادر

(۱) ولکن نصیحت کنندگان را دوست ندارند . (۲) بگوشه وکنایه . (۳) سرزنش کردن .
(٤) بریدن (دوستی) . (٥) بدگوئی . (٦) میشنوم وفرمانبردارم . (۷) لغزش ـ خطا .

تو هفتادعذر بخواست ونپذیرفتی ؟» واگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی رابلطف نصحیت کن تادست باز دارد ، واگر دست ندارد و اصرار نکند خودنادیده انگار ، واگر اصرار کندنصحیت کن، اگر فایده ندارد،صحابه رادرین مسئله‌اختلافست که چه باید کرد ـ مذهب **ابوذر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ آنستکه‌ازوی بباید برید ، که‌میگوید «برای خدای تعالی وی‌را دوست‌داشتی ،اکنون برای‌خدای تعالی وی‌را دشمن‌دار» ؛و **ابودردا** وجماعتی ازصحابه گفته‌اند که قطیعت نباید کرد ، که‌امید آن باشد که از آن بگـردد ، اما در ابتدا برادری نباید بست ، چون بسته‌شد بدین قطع نباید کرد . و **ابراهیم نخعی** میگوید ـ «بگناهی که برادرت کند ورامهجور مکن ، که‌اگر امروز بکندفردا دست‌بدارد» . ودرخبرست که ـ «حذر کنیداززلّت عالم ، وازوی مبّرید ، و چشم‌می‌دارید که زوداز آن باز گردد» .

دو برادربودند ازبزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلاشد ، آن‌دیگر برادرراگفت ـ دل‌من بیمارشد ، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن ، گفت ـ معاذالله که من‌بیك گناه‌از تو قطع کنم ، وباخود عزم کرد که هیچ طعام وشراب‌نخورد، تاآنگاه که خدای‌تعالی اورا ازین بلاعافیت‌دهد ، چهل‌روز هیچ نخورد ، پس پرسید که حـال چیست؟ گفت ـ همچنان واو صبر کرد بر گرسنگی ؛ وتن‌وی بگداخت[1] تاآنگاه که وی‌بیامد وگفت ـ خدای تعالی کفایت کرد ودل‌من از آن عشق سرد کرد ؛ پس‌از آن وی طعام خورد !

و یکـی را گفتند ـ برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد ؛ چـرا از و نبری ؟ گفت ـ وی را ببرادر امروز حاجتست کـه افتاده است ؛ دست از وی چون باز دارم ؛ بلکه دست گیرم تاورا بتلطف از دوزخ برهانم . و در **بنی اسرائیل** دو دوست بودند، برسر کوه عبادت کردندی، یکی بشهر آمد تاچیزی خرد، چشم وی برزن خراباتی افتاد وعاشق شد ودرماند ، باوی بنشست، چون چند روزبر آمد ،آن دیگر بطلب وی‌آمد وحال وی بشنید، بنزدیك وی‌شد، وی ازشرم‌گفت: من‌خود ترا نمی‌دانم[2]، گفت‌ای برادر دل مشغول مدار که مرابرتو هرگز آن‌شفقت ودوستی‌نبوده است که اکنون هست ، برخاست وتوبه کرد وباوی برفت . پس طریق **بوذر** بسلامت

(۱) گداختن : آب‌شدن ـ لاغرشدن . (۲) نمی‌شناسم .

نزدیکتر است ، اما این طریقت لطیف‌تر است وفقیه ترست : که این لطف راهی بود بتوبهٔ وی، و در روز درماندگی ببرادران دین حاجت بود، چگونه فروگذارند؛ اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شدهمچون قرابت است، ونشاید قطع‌رحم‌کردن بسبب معصیت، وبرای این گفت خدای‌تعالی:« **فان عصوك فقل انی بری‌ءمما تعملون**ـ اکر عشیرت[1] و خویشان توعاصی شوند درتو، بگوی بیزارم ازعمل‌شما،نه ازشما بیزارم». **وابوالدردا** راـ رضی‌الله‌عنه ـ گفتند: برادرت معصیت کرد، ورادشمن نداری؟ گفت: معصیت ورا دشمن دارم اماوی برادر منست. اما در ابتدا باچنین کسی برادری نباید کردن، که برادری‌ـ ناکردن جنایتی نیست، اماقطع کردن جنایتی است وفروگذاشتن حقی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تقصیردرحق‌تو کند عفو اولیترـ وچون عذر خواهد ـاگرچه دانی که دروغ گوید‌ـ بباید پذیرفت،چه رسول میگوید ـ علیه‌السلام‌ـ: «هر که برادر وی ازوی عذر خواهد ونپذیرد، بزه وی همچون بزهٔ باشد که‌در راه از مسلمانان‌باج ستاند»، ورسول گفت ـعلیه‌السلم‌ـ:«مؤمن زود خشمگین شود وزود خشنود شود». **وابوسلیمان دارانی** گوید مرید خویش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن، که باشد که درعتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم‌تر بود»، گفت: چون بیاموزدم همچنین دیدم.

حق هفتم آنکه‌دوست خویش را بدعا یادداری، درزندگانی وهم‌پس‌ازمرك،وهمچنین اهل وفرزندان ویرا، وچنانکه خود را دعاکنی، همچنان ویرا دعاکنی که بحقیقت آن خودراکرده باشی، که رسولـ علیه‌السلام ـ میگوید که : (هر که برادر خویش رادعاکند درغیبت، فرشتهٔ گوید:«ترانیز همچنین‌ـ ودریك روایت‌ـ خدایتعالی میگوید: ابتداکنم بتو»، وگفت: «دعای دوستان در غیبت ردنکنند» .

ابوالدردا میگوید‌ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ «هفتاد دوست را نام برم درسجود وهمه‌را دعاکنم یك‌یك»، وگفته‌اند که ـ «برادر آن بود، که پس از مرك توهمگنان بمیراث‌تو مشغول شوند، ووی بدعا وحال تومشغول باشد ودل درآن بسته که حق‌تعالی باتوچه میکند!». ورسولـ علیه‌السلم‌ـ میگوید که‌ـ «مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد ودست بهرجایی میزند، وی‌نیز منتظر دعایی باشد ازاهل وفرزندان ودوستان

(۱) طایفه‌ـ قبیله.

و آن دعای زندگان چون کوههاء نور بگور مردگان رسد»؛ ودر خبرست که- «هدیهٔ دعا برمردگان عرض می کنند برطبقهاء، ومیگویند- این هدیهٔ فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده بهدیه».

حق هشتم وفای دوستی نگاهداشتن ومعنی وفاداری یکی آن بود که پس ازمرك از اهل وفرزندان ودوستان وی غافل نباشی. پیرزنی بنزدیك رسول آمد- علیه‌السلم- رسول- علیه‌السلام- ویرا اکرام کرد، عجب داشتند گفت- «وی درروزگار خدیجه بنزدیك ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست»؛ و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، برهمه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگرجاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، ودیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد وبهیچ چیز نبرّد، که شیطانرا هیچ کار مهم‌تر از آن نیست که میان برادران وحشت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «ان الشیطان ینزغ بینهم (۱)»، ویوسف گفت- علیه‌السلم-: «من بعدان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی (۲)» ودیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن ویرا خود دشمن خویش داند، که هر که باکسی دوست بود وبا دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ ودیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس درحق او نشنود، ونمّام (۳) را دروغ زن دارد.

حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد، وبا دوست همچنان باشد که تنها: اگر ازیکدیگر هیچ حشمت دارند (٤) آن دوستی ناقص بود. وعلی میگوید رضی‌الله عنه: «بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعذرخواستن از وی وتکلف- کردن برای وی». وجنید میگوید- رحمه‌الله- «بسیار دیدم برادران، هیچ دوبرادر ندیدم که در میان حشمتی بود، که نه از آن بود که دریکی ازیشان علتی بود»؛ وگفته‌اند: «زندگانی بااهل دنیا بادب کن، وبا اهل آخرت بعلم، وبا اهل معرفت چنانکه خواهی»؛ وگروهی ازصوفیان با یکدیگر صحبت داشته‌اند

(۱) بدرستیکه شیطان میان شمارا بهم میزند. (۲) ازپس آنکه شیطان میان من وبرادرانم فساد کرد. (۳) سخن‌چین. (٤) حشمت داشتن: خجلت کشیدن ملاحظه ورودربایستی داشتن.

بر آن شرط که اگر یکی بردوام روزه دارد یانان نخوردیا همه شب نماز کندیانخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود .

ودر جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است ، و در یگانگی تکلف نباشد .

حق دهم

آنکه خود را ازهمه دوستان کمتر شناسد ، وازیشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نپوشد و بهمهٔ حقها قیام کند . یکی پیش **جنید** میگفت که : برادران درین روزگار عزیز شده‌اند و نا یافت ، چند بار بگفت ، **جنید** گفت : اگر کسی میخواهی که مؤنت ورنج تو می کشد ، عزیزاست ! و اگر کسی میخواهی که تو رنج ومؤنت وی کشی، این چنین بسیارند نزدیك من . وبزرگان چنین گفته‌اند که : « هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود ؛ وایشان نیز بزه کار شوند درحق وی ، واگرخود مثل ایشان داند ، هم اورنجور شود وهم ایشان ، و اگر دون ایشان داند ، براحت وسلامت باشد ، هم وی وهم ایشان » . و **ابو معاویة الاسود** گفت : « دوستان من همه ازمن بهترند : که این مرا مقدم دارند برخویشتن ، وفضل مرا میدانند » .

باب سیم

درحقوق مسلمانان وخویشاوندان وهمسایگان وبندگان

بدانکه حق هر کسی برقدر نزدیکی وی بود ، ونزدیکی را درجاتست و حقوق برمقدار آن بود ؛ ورابطهٔ قوی‌ترین برادری خدایی است ، وحقوق این گفته آمدست: وباکسی که دوستی نبود ، ولیکن قرابت اسلام بود ، این را نیز حقوق است :

حق اول

آنکه هرچه بخویشتن نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگوید علیه السلم : « مثل مؤمنان همچون یك تن است ، چون یك اندام را رنجی رسد ، همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود » ، وگفت : «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد ، باید که چون مرك اورا دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد ، و هرچه نپسندد که باوی کنند ، با هیچ مسلمان نکند » و**موسی** گفت ـ علیه السلم ـ: «یارب از بندگان تو کدام عادل‌تر ؟ » ، گفت : « آنکه انصاف ازخویشتن بدهد » .

حق دوم

آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی نرنجد .رسول گفت ـ علیه السلام ـ: دانید که مسلمان که بود ؟ گفتند : خدای ورسول وی بهتر داند ، گفت :

آنکه مسلمانان از دست وزبان وی سلامت یابند ؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت : آنکه مسلمانانرا بروی ایمنی بود درتن ومال خویش ؛ گفتند : پس مهاجر که بود؟ گفت: آنکه ازکاربد برنده بود . وگفت : «حلال نیست هیچ کس راکه بیك نظر اشارت کند که مسلمانی ازآن برنجد ، وحلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بترسد».

مجاهد گوید ـ رضی الله عنه ـ : «خدای تعالی خارش وگر[1] براهل دوزخ مسلط کند ، تاخویشتن میخارند چنانکه استخوان پدید آید ، پس منادی کند که ـ این رنجها چگونه است؟ گویند ـ صعب است ! گوید ـ این بدان است که مسلمانانرا می رنجانیدید دردنیا» . ورسول گفت ـ علیه السلام ـ «یکی را دیدم دربهشت می گشت ـ چنانکه می خواست ـ که درختی ازراه مسلمانان ببریده بود تاکسی را رنجی نرسد».

حق آنکه برهیچ کس تکبر نکند ، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد .و

سیم رسول گفت ـ علیه السلم که ـ «وحی آمد بمن که ـ تواضع کن ، تاهیچکس برهیچکس فخر نکند» ، وازین بود که رسول ـ علیه السلم ـ بازن بیوه وبامسکین میرفتی تاآنگاه که حاجت ایشان روا کردی . ونباید که بهیچکس بچشم حقارت نگرد ، که باشد که آنکس ولیّ خدای بود ووی نداند ـ که خدای تعالی اولیاء خویش راپوشیده کرده است تاکس راه بایشان نبرد .

حق آنکه سخن نمام برهیچ مسلمان نشنود ، که سخن از عدل باید شنید و نمام

چهارم فاسق است ، و درخبرست که ـ «هیچ نمام در بهشت نشود» . وبباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ، ترا نیز پیش دیگری بد گوید ـ از وی دور باید بود وویرا باید دروغ زن باید داشت .

حق آنکه زبان ازهیچ آشنا بازنگیرد بیش ازسه روز ، که رسول ـ علیه السلام ـ

پنجم میگوید ـ «حلال نیست از برادرمسلمان بریدن بیش از سه روز» . وبهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند . و **عکرمه** گوید ـ «خدای تعالی **یوسف** راگفت ـ «درجهٔ تو ونام تو از آن بزرك گردانیدم که ازبرادران عفو کردی» . ودرخبرست که ـ «آنکه ازبرادرعفو کند ، ویرا جز عز وبزرگی نیفزاید» .

حق آنکه باهر که باشد نیکویی کند بدانچه تواند ، وفرق نکند میان نیك و

ششم بد ، که درخبراست که ـ «نیکویی کن باهر که توانی ، اگر آنکس اهل آن

(۱) ناخوشی وزخم پوست بدن ـ جرب .

نباشد، تواهل آنی» ؛ ودرخبرست که ـ «اصل عقل پس ازایمان، دوستی نمودن‌است باخلق ونیکویی کردنست باپارسا وناپارسا»، و **ابوهریره** ـ رضی‌الله‌عنه ـ گوید ـ هر که دست رسول ـ علیه‌السلم . ـ بگرفتی تاباوی‌سخن گوید، هرگز دست ازوی‌جدانکردی تاآن‌وقت که آنکس دست بداشتی ،وهر که‌باوی سخن گفتی ، جمله روی‌بوی آوردی وصبر کردی تاتمام بگفتی».

حق هفتم آنکه‌پیرانراحرمت دارد ، و بر کودکان رحمت کند .رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ«هر که‌پیرانرا حرمت ندارد و بر کودك رحمت نکند از ما نیست» ، وگفت ـ « اجلال [1] موی سپید اجلال خدای تعالی است » ، وگفت ـ «هیچ جوانی پیری راحرمت نداشت، که نه‌خدای تعالی جوانی‌را برانگیخت ـ دروقت‌پیری وی ـ تا حرمت وی نگاه دارد» ، و این بشارت است بعمر درازکه هر که توفیق توقیر مشایخ یابد ، دلیل آن بود که به‌پیری خواهد رسید تامکافات آن ببیند . ورسول ـ علیه‌السلم ـ چون از سفر باز آمدی ،کودکانرا پیش اوباز بردندی ، و ایشان را پیش خویش برستور نشاندی ؛ وبعضی را ازپس خویش ، وایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول ـعلیه‌السلم ـ مرا درپیش‌نشاند ووی‌راباز‌پس ؛وکودك خرد پیش‌وی‌بردندی تانام نهدودعا کند، بکنار گرفتی ، وبودی که آن کودك‌بول کردی ،وایشان بانك‌برزدندی وقصد آن کردندی‌که از وی بستانند ، پیغمبر ـ علیه السلم ـ گفتی ـ بگذارید تا بول تمام‌کند ، بروی بریده مکنید ، وآنگاه درپیش آنکس نشستی تارنجه ـنشود،وچون بیرون شدندی آنرا بشستی .

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد ، و در روی همگنان خندان باشد . رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « خدای تعالی گشاده‌روی‌آسان گیررا دوست دارد » . وگفت : « نیکوکاری که موجب مغرتست آسانست : پیشانی گشاده و زبانی خوش » .

انس گوید ـ رضی‌الله عنه ـ : « زنی در راه رسول‌آمد ـ علیه‌السلم ـ ،گفت: مرا با توکاری است ،گفت :درین کوی هر کجاکه خواهی‌بنشین تا با توبنشینم، آنگاه درکوی برای‌وی‌بنشست ، تا سخن خویش جمله بگفت ».

(۱) بزرك داشتن ـ احترام کردن .

حق نهم آنکه هیچ مسلمانرا وعدهٔ خلاف ندهد. درخبرست که: «سه خصلت است که درهر که بود منافق است، اگرچه نمازگزارد و روزه دارد: آنکه در حدیث دروغ گوید، و در وعده خلاف کند، ودرامانت خیانت کند».

حق دهم آنکه حرمت هر کس بدرجهٔ او دارد: هر که عزیز تر بود، ویرا در میان مردمان عزیزتردارد، وباشد که چون جامه نیکودارد واسب وتجمل دارد، بدان بداند که وی گرامی ترست. **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ درسفری بود، سفره بنهادند درویشی بگذشت، گفت: قرصی بوی دهید، سواری بگذشت، گفت: ویرا بخوانید گفتند: درویشی را بگذاشتی وتوانگری رابخواندی؟ گفت: خدای تعالی هر کسی را درجهٔ داده‌است، مارانیزحق آن درجه نگاه باید داشت، درویشی بقرصی شاد شود، وزشت بود با توانگرچنان کنند، آن باید کرد که وی نیزشاد شود.

و درخبرست که: «چون عزیزقومی بنزدیك شما آید، ویرا عزیز دارید»، و کس بود که ـ رسول علیه‌السلم ـ رداء خودرا بوی داد تابروی نشیند، وپیر زنی که ویرا شیرداده بود بنزدیك وی آمد، بررداء خویش نشاند، وویرا گفت: مرحباً یامادر! شفاعت کن وبخواه هرچه خواهی تا بدهم، پس حصهٔ که ویرا ازغنیمت رسیده بودبوی داد، وآن بصد هزار درم **بعثمان** ـ رضی‌الله عنه ـ فروخت.

حق یازدهم آنکه هردو مسلمانی که بایکدیگر بوحشت باشند، جهد کند تامیان ایشان صلح افکند. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «بگویم شمارا که چیست ازروزه و صدقه و نماز فاضلتر؟» گفتند: «بگوی» گفت ـ «صلح افکندن در میان مسلمانان».

انس گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که ـ «رسول ـ علیه‌السلم ـ روزی نشسته بود، بخندید، **عمر** گفت ـ رضی‌الله عنه ـ یا رسول‌الله پدر ومادر من فدای تو باد، ازچه خندی؟ گفت ـ مردی از امت من پیش رب‌العزه بزانو درافتد، یکی گوید ـ حق من از وی بستان، بارخدایا برمن ظلم کرده است، انصاف من ازوی بده، خدای تعالی گوید ـ حق وی بده، گوید ـ بارخدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند، خدای تعالی متظلم راگوید ـ چه کند که حسنه می‌ندارد؟ گوید ـ معصیتهای من بوی حواله کن، پس معصیت وی بروی نهند، وهنوز مظلمتی بماند؛ آنگاه رسول ـ

علیه‌السلم ـ بگریست و گفت ـ اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بر گیرند، آنگاه خدای تعالی متظلم را گوید ـ در نگر تا چه بینی؟ گوید ـ یا رب شهرها می‌بینم از سیم، و کوشکها می‌بینم از زر مرصع[1] ومروارید، آیا از آن کدام پیمبرست، یا کدام صدیق‌را یا کدام شهید راست، حق تعالی گوید ـ این آنراست که بخرد و بها بدهد، گوید ـ یارب بهاء آن که‌تواند داد؟ گوید ـ تو، گوید: بارخدایا بچه؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی، گوید ـ بارخدایا عفو کردم، گوید ـ خیز، دست وی بگیر، و هردو دربهشت شوید؛ آنگاه رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت ـ از خدای تعالی بترسید ودرمیان خلق‌صلح‌افکنید، که خدای تعالی درروزقیامت درمیان مسلمانان‌صلح‌افکند.»

حق دوازدهم آنکه همه عیبها وعورتهای مسلمانان‌راپوشیده دارد، که درخبرست که ـ «هر که‌درین جهان‌ستر[2] برمسلمان نگاه دارد، خدایتعالی‌ستر در قیامت بر گناهان او نگاه دارد».

وصدیق میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ «هر کرا بگیرم، اگر دزد بود و اگر میخواره بود، آن خواهم که خدایتعالی آن فاحشه[3] بروی بپوشد». ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «یاکسانی که بزبان ایمان دارید، وهنوز ایمان در دل شمانشده است، مردمانرا غیبت مکنید، وعورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تاآشکارا کند، خدای‌تعالی عورت ویرا بردارد تا فضیحت شود، اگرچه در درون خانهٔ خویش باشد!».

ابن‌مسعود گوید که ـ «یاددارم که اول کسی که بدزدی گرفتند، نزدیك رسول ـ علیه‌السلم ـ آوردند تادست وی ببرد: رسول ـ علیه‌السلم ـ ازلون ـ بشد[4]، گفتند ـ یا رسول‌الله! کراهیت آمد تراز این کار؟ گفت ـ چرانیاید؟ چرایار شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شمارا عفو کند و گناه شما بیامرزد و بپوشاند، شما نیز گناه مردمان بپوشانید، که چون پیش سلطان رود، چاره نباشد ازحداقامت[5] کردن». وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ بعسس[6] می گشتی، آواز سرود شنید، ببام برشد، چون

(۱) جواهر نشان. (۲) پرده. (۳) کارزشت. (٤) رنگش‌برید. (٥) حدمجازاتی است که درشرع برای بعضی گناهان وخلافها معین شده واقامهٔ حد انجام دادن حداست بدست کسی که مجاز باشد (٦) پاسبان کسی که مواظب کارهای مردمان است ـ شبگرد.

فروشد مردی را دید، وزنی باوی وخمر دید، گفت- یا دشمن خدایتعالی؟ پنداشتی که خدای‌تعالی چنین معصیتی برتو بپوشد؟ گفت یاامیرالمؤمنین شتاب مکن، که اگرمن یك معصیت کردم توسه معصیت کردی- خدای‌تعالی می گوید- «**ولاتجسسوا**[1]» وتو تجسس کردی، و گفته است- «**واتوالبیوت من ابوابها**[2]»، وتواز بام‌در آمدی، و گفت «**لاتدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا**» گفته است- «بی‌دستوری بخانهٔ کس درمشوید، وسلام کنید، وتوبی‌دستوری‌در آمدی وسلام‌نکردی، عمر گفت- رضی‌الله‌عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت- کنم، اگر عفو کنی هرگز بسراین گناه‌باز نشوم، پس‌وی عفو کرد و وی توبه کرد.

ورسول گفت علیه‌السلم- «هر که گوش‌دارد بسخن مردمان، که بی‌وی‌چه گویند روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند».

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل‌مسلمانانرا ازگمان بد وزبان‌ایشان را ازغیبت صیانت کرده باشد، که هر که سبب معصیت دیگری‌باشد، در آن معصیت شریك بود. رسول- علیه‌السلم- می گوید آ «چگونه بود کسی که‌مادر وپدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند- «که کندیارسول؟» گفت کسیکه‌مادر وپدردیگری را دشنام دهد تا مادر وپدر ویرا دشنام دهند، آن دشنام وی‌داده باشد». وعمرمیگوید رضی‌الله‌عنه- «هر که بجای تهمت بایستد، ویرانیست که ملامت کند کسی‌را که گمان‌بد برد بروی»، ورسول- علیه‌السلم - در آخر رمضان باصفیه سخن میگفت درمسجد، دو مرد بوی بگذشتند، ایشانرا بخواندو گفت- این زن منست‌صفیه، گفتند - یارسول‌الله اگر کسی گمان بدبرد باری برتو نبرد، گفت- شیطان درتن آدمی روانست چون‌خون. وعمر- رضی‌الله‌عنه مردی رادیدکه در راه سخن میگفت بازنی، ورا بدره بزد، گفت این زن منست، گفت چراسخن جای دیگرنگویی که کسی نبیند؟

حق چهاردهم آنکه‌اگروی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس. رسول -علیه‌السلم - صحابه راگفت که: «از من حاجت خواهید، که دردل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تاکسی ازشما شفاعت کند تا وی را مزد بود، شفاعت کنید تا ثواب بودتان»؛ و گفت - «صدقهٔ فاضلتر از صدقهٔ زبان

(۱) کاوش‌نکنید (۲) بخانه‌هااز درهایشان فرودآئید.

نیست» گفتند ـ چگونه ؟ گفت ـ «شفاعتی که بدان‌خونی معصوم ماند یامنفعتی بکسی رسدیارنجی از کسی باز دارد » .

حق آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی

پانزدهم و یا بمال وی قصد میکند ـ و وی غایب است ـ نایب آن ـ غایب باشد در جواب ، و آن ظلم از وی باز دارد ، که رسول ـ علیه‌السلم ـ میگوید ـ «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را ، جایی که سخن وی گویند بزشتی وحرمت وی فرو نهند که نه‌خدای‌تعالی وی‌را نصرت کند ، آنجاکه حاجتمندتر بود ، وهیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد وخصمی نکند ، که‌خدای تعالی‌وی‌را ضایع نگذاردجاییکه دوستر دارد» .

حق آنکه چون بصحبت کسی بدمبتلا شود ، مجاملت ومدارا میکند تا

شانزدهم برهد ، وبا وی درشتی نکند مشافهه [1] **ابن‌عباس** میگوید ـ رضی الله‌عنه ـ درمعنی این آیت که ـ «**ویدرؤون بالحسنة السیئة**» که: فحش‌را بسلام ومدارا مقابله کنید. و**عایشه** ـ رضی‌الله‌عنها ـ میگوید . مردی دستوری‌خواست تابنزدیك‌رسول علیه‌السلم ـ درآید گفت ـ دستوری دهید که بدمردیست درمیان‌قوم‌خویش، چون‌درآمد چندان مراعات‌ومردمی کرد مرورا که پنداشتم که اورانزدیك وی منزلتی بزرك‌است ، چون بیرون شد گفتم ـ گفتی بدمرداست ومراعات کردی ، گفت ـ یا **عایشه** بدترین مردمان نزدخدای تعالی‌درقیامت کسی‌استکه‌ازبیم شرویرا مراعات کنند . ودرخبرست که . «هرچه بدان‌عرض [2] خویش اززبان بدگویان نگاه‌داری ، آن صدقه باشد» .و **ابوالدرداگوید** ـ رضی‌الله‌عنه که . «بسیار کس‌استکه مادرروی وی میخندیم ودل‌ما اورا لعنت میکند !»

حق آنکه نشست وخاست ودوستی با درویشان دارد ، و از مجالست

هفدهم توانگران حذر کند . رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ بامردگان منشینید ، گفتند ـ آن کیانند گفت توانگران . و**سلیمان** علیه‌السلم ـ درمملکت خویش هر کجا مسکنی دیدی‌باوی بنشستی و گفتی ـ مسکینی بامسکینی بنشست . و**عیسی** ـ علیه‌السلم هیچ نام‌دوستر از آن‌نداشتی که گفتندی .«یامسکین» تارسول ما ـ علیه‌السلم ـ گفت

(۱) روبرو ـ درحضور . (۲) آبرو.

(بارخدایا تازنده داری مرامسکین‌دار ، چون بمیرانی مسکین میران ، و چون حشر کنی یامسکینانکن) . وموسی گفت ـ علیه‌السلم ـ بارخدایا ترا کجا طلب کنم ؟گفت نزد شکسته دلان .

حق هژدهم آنکه جهد کند تاشادی بدل مسلمانی رساند ، و حاجتی از آن وی قضا کند : رسول میگوید ـ علیه‌السلم ـ : «هر که حاجت مسلمانی روا کند ، هرحاجت مسلمانی‌روا کند ، همچنان‌باشد که همه عمرخدای تعالی‌راخدمت کرده است» ،وگفت : «هر که چشم مؤمنی روشن کند ، خدای‌تعالی‌درقیامت‌چشم‌وی روشن کند» ،وگفت : «هر که‌درحاجت مسلمانی برود» . یکساعت ازروز یا ازشب، اگر حاجت برآید یا نه برآید ، ورا بهتر ازآنکه دوماه‌درمسجد معتکف نشیند »، وگفت : « هر که اندوهگینی را فرح دهد ، یا مظلومی‌را برهاند ، خدای تعالی ویرا هفتاد وسه مغفرت کرامت کند » ، وگفت : برادرخویش‌را نصرت‌کن ، اگر ظالم بود یا مظلوم ،گفتند : چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم ؟گفت : باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود ، وگفت : «خدای تعالی هیچ طاعت دوستر ازآن ندارد که شادی بدل مسلمانی‌رسانی» وگفت : « دو خصلت‌است که هیچ شرورای آن نیست ، شرك آوردن وخلق را رنجانیدن ؛ ودوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست : ایمان‌آوردن وراحت خلق جستن » ، وگفت . «هر که‌راعم‌مسلمانی‌نیست از ما نیست » .

و فضیل را دیدند که می‌گریست ، گفتند . چرامی‌گریی ، گفت : از اندوه آن مسلمان بیچاره که برمن ظلم کرده است ، کـه در قیامت سؤال کنندش ، رسوا شود و هیچ عذر وحجت ندارد . معروف کرخی می‌گوید . « هر که هر روزسه بـاربگوید. **اللم اصلح امة محمد ؛ اللهم ارحم امـة محمد؛ اللهم فرج عن امـة محمد** نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند » .

حق نوزدهم آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند ، پیش‌از سخن ، ودست‌وی بگیرد. رسول گفت‌علیه‌السلم ـ . « هر که‌سخن گوید پیش‌از سلام ،جواب‌مدهید تا نخست سلام کند » ؛ ویکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ وسلام نکرد ، گفت . « بیرون رو وباز درای وسلام کن»و انس می گوید: «چون‌هشت‌سال

خدمت کردم رسول را علیه‌السلم ـ گفت : یا **انس** طهارت‌تمام کن تا عمرت درازشود، وبهر که رسی سلام کن‌تا حسنات تو بسیارشود ، وچون درخانهٔ خود شوی براهل‌خانه سلام کن تا خیردرخانه تو بسیار شود . »

و یکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ گفت ، سلام علیکم یا رسول الله ، گفت : ویرا ده حسنه نبشتند ، دیگری در آمدو گفت : سلام‌علیکم و رحمةالله ، گفت بیست حسنه نبشتند ، دیگری در آمد و گفت . سلام علیکم ورحمةالله وبرکاته ؛ گفت سی‌حسنه نوشتند . ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ . « چون درجایی شوید سلام کنید ، و چون بیرون آیید هم سلام کنید ، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست ! » . وچون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان این قسمت کنند ، شصت‌ونه آنرا بود که‌خندان‌تر و گشاده‌روی تر بود ؛ وچون‌دومسلمان بهم رسند که‌سلام کنند بریکدیگر، صد رحمت میان ایشان‌قسمت کنند ، نودونه آنرا که ابتدا کند وده آنرا که جواب‌دهد وبزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ، **بوعبیدهٔ جراح** بوسه بر دست **عمرخطاب** داد . **انس** گوید که پرسیدم ازرسول ـ علیه‌السلم ـ که . چون‌بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم ؟ گفت . نه، گفتم‌بوسه‌دهیم ؟ گفت . نه : گفتم . دست گیریم؟ گفت آری اما بوسه برروی دادن دروقت رسیدن از سفر ومعانقه کردن سنت‌است،و **انس** می گویدرضی‌الله‌عنه که‌هیچ کس‌را ازوی دوستر نداشتیم ، وویرا برپای‌نخاستیم، چه دانستیم که آنراکاره باشد ، پس‌اگر کسی‌برسبیل‌اکرام کندجایی که‌عادت‌شده‌باشد باکی نبود ، اما برپای ایستادن درپیش کسی این نهی است ، رسول گفت علیه‌السلم ـ. « هر که دوست دارد که مردمان دربیش وی برپای ایستند و وی نشسته ، گو جای خویش در دوزخ‌بگیر » .

آنکه کسی‌راعطسه آید گوید : **الحمدلله** . **ابن مسعود** گوید رضی‌الله عنه ـ . رسول ـ علیه‌السلم ـ مارا بیاموخت که کسی‌را چون عطسه آید ، باید گوید که . **الحمد لله رب‌العالمین** ، چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید . **یرحمك‌الله** (۱) ، چون گفتندوی گوید . **یغفرالله‌لی‌ولکم**(۲)وچون کسی **الحمد** نگوید ، مستحق یرحمك‌الله نباشد » .

(۱) خدا برتو ببخشد . (۲) خدا من وترا بیامرزاد .

و رسول را علیه‌السلم ـ چون عطسه آمدی آواز فروداشتی ، ودست برروی بازنهادی . واگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید ، بدل الحمد بباید گفت ، و ابراهیم نخعی گفته‌است : اگر بزبان نیز بگویدباك نیست . کعب اخبار می گوید که ـ «موسی گفت که ـ یارب ! نزدیکی تا سخن برازگویم ، یا دوری تا بآوازگویم ؟ گفت ـ هر که‌مرا یادکندمن همنشین ویم ، گفت ـ بار خدایا ما راحالهاست‌چوی‌جنابت وقضاء حاجت، که ترادر آن ـ حالت‌از یادکرد خویش اجلال کنیم ، گفت ـ بهرحال که باشد مرا یاد می کن وباك مدار».

حق بیست ویکم

آنکه‌بیمار پرسان [1] شود کسی راکه آشنابود ، اگرچه‌دوست‌نبود. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست، وچون بازگردد ، هفتاد هزارفرشته‌بروی موکل کنند تا بروی صلوات می‌دهند تاشب» ؛ وسنت است که دست دردست بیمار نهد یابرپیشانی،وبپرسد که چگونهٔ ؟ وبگوید « **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ؛ اعیذك بالله الاحدالصمدالذی لم‌یلد ولم‌یولد ولم یکن‌له کفوا احدمن شرمایجد** [2] » ،عثمان می گویدرضی ـ الله‌عنه ـ «بیمار بودم، رسول ـ علیه‌السلم ـ درآمد وصدبار این بگفت» ، وسنت‌بیمار آنست که بگوید ؟ «**اعوذ بعزةالله وقدرته من‌شرما اجد** [3] » وچون کسی گوید که چگونه ؟گله‌نکند .

ودرخبرست که‌چون بندهٔ بیمارشود ، خدای تعالی دوفرشته بروی موکل کند، تاچون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت گوید ـ اگر شکر کند وگوید‌ـخیرست والحمدلله ، خدای تعالی گوید ـ برمن است‌بندهٔ مرا ، که اگر ببرم برحمت خویش‌برم وببهشت برسانم ، واگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم ، و گوشتی وخونی بهتر ازآن که داشت بازدهم».

و علی می گوید‌ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ که‌ـ «هر کرا درد شکم کند ،اززن خویش‌چیزی بخواهد ازکابین وی ، وبدان‌انگبین بخرد ، وباآب باران بیامیزد وبخورد ،شفایابد‌ـ

(۱) بیمار پرسان . عیادت . (۲) تورا ازشرآنچه هست درپناه خداوند یگانهٔ بی نیازی که نه‌میزاید ونه زائیده میشود ونه کسی بااو همپایه است قرار میدهم . (۳) از شر آنچه‌هست ببزرگی و توانائی‌خداوند پناه میبرم.

که خدای‌تعالی بارانرا مبارك خوانده است ، وانگبین راشفا ،وکابین زنانرا که‌ببخشند هنی ومری یعنی نوش وگوارنده ، تااین سه‌بهم آید ناچار شفایابد» .

ودرجمله ادب بیمار آنست که ـ گله نکند، وجزع [1] نکند ،وامیدبدان‌دارد که بیماری کفارت گناه وی‌باشد ، وچون دارو خوردتوکل‌بر آفریدگار داردنه‌بردارو؛ وادب عیادت کننده آنست که ـ بسیار ننشیند ، وبسیار نپرسد ، و دعاکند بعافیت ، واز خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی ، وچشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد ، وچون بدر سرای رسد دستوری خواهد ، و درمقابلهٔ در نه ایستد بلکه یکسو بایستد ،و دربرفق زند ، ونگوید ـ یا غلام ،وچون گویند ـ کیست؟ نگوید که ـ منم ، لیکن بجای ای غلام بگوید ـ سبحان‌الله‌والحمدلله ، وهر که دروی بزند ، همچنین باید کرد .

حق بیست ودوم

آنکه‌از پس جنازهٔ وی برود . ورسول می گوید ـ علیه‌السلم ـ که ـ « هر که ازپس جنازه رود ، ویرا قیراطی مزدست ،واگر بایستدتادفن کنند ؛ دوقیراط ،وهرقیراطی چندکوه احد» .

وادب تشییع آنست که ـ خاموش باشد ونخندد ، وبعبرت مشغول باشد ، و از مرك خـویش اندیشه کند . **اعمش** گوید ـ «از پس جنازه رفتمی و ندانستمی که کرا تعزیت کنم، که‌همه از یکدیگر اندوهگین‌تر بودندی» . وقومی‌برمرده‌اندوه‌میبردند، یکی از بزرگان گفت ـ اندوه خویش برید ، که وی سه هـول از پس انداخت ـ روی **ملك‌الموت** دید ، وتلخی مرك‌چشید ، وازبیم خاتمت بیرون گذشت .

و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت ـ « سه چیزاز پس جنازه فرا شود ـ اهل ومـال و کردار ؛ اهل ومال بازگردد وکردار با اوبماند وبس » .

حق بیست و سوم

آنکه بزیارت گورها رود ، تادعاکند ایشانرا ، وبدان عبرت گیرد ، و بداند که ایشان ازپیش برفتند و وی بزودی برود وجای وی همچون جای ایشان باشد . و **سفیان ثوری**میگوید که ـ«هر که‌ازگور بسیاریادکند ، گورخویش را روضهٔ یابد از روضهاء بهشت ، وهر که فراموش کند غاری یابد از غارهاء دوزخ » و **ربیع خیثم** ـ که تربت او **بطوس** است ـ ازبزرگان تابعین‌است ، وی گوری

(۱) ناله وفریاد شکایت‌آمیز .

کنده بود درخانه ، هرگه که از دل خویش فترتی[1] یافتی در گورخفتی وساعتی بودی، وآنکه گفتی ـ یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرهارا تدارك کنم ، وآنگاه برخاستی و گفتی ـ هان ای ربیع ! بازت فرستادند ، جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند.

عمر گوید ـ رضی الله عنه ـ که ـ « رسول ـ علیه السلم ـ بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست ، ومن بوی نزدیکتر بودم ، گفتم ـ چرا گریستی یا رسول الله ! گفت ـ این گور مادر منست ، از خدای تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و ورا آمرزش خواهم ، در زیارت دستوری داد و دردعا نداد ؛ شفقت فرزندی در دل من بجنبید، بروی بگریستم .

[حقوق همسایگان]

اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت ، بمجرد مسلمانی ؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادتها است . و رسول ـ علیه السلم ـ گفته که ـ «همسایه است که ویرا یك حق است ـ وآن همسایهٔ کافر است ـ وهمسایه هست که ویرا دوحق است ـ وآن همسایهٔ مسلمان است ـ وهمسایه هست که ویرا سه حق است ـ وآن همسایه مسلمان وخویشاوند است» ؛ وگفت ـ « جبرئیل علیه السلم ـ مرا همیشه بحق همسایه وصیت میکرد ، تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من» ؛ وگفت ـ « هر که بخدای و قیامت ایمان دارد ، گو همسایهٔ خویش را گرامی دار» ، وگفت ـ «مؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنج وی ایمن نبود » ؛ وگفت ـ « هر که سنگی درسگ همسایه انداخت ویرا برنجاند » .

و رسول را گفتند ـ علیه السلم ـ «فلان زن روزه دارد ، وشب نماز کند لیکن همسایه برنجاند» ، گفت ـ [جای وی دوزخ است] ؛ وگفت ـ [تا چهل سرای همسایه بود ـ زهری گفته است ـ چهل از راست وچهل ازچپ وچهل ازپیش وچهل ازپس].

و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی وبس ، بلکه با وی نیکویی کنی ، که درخبرست که ـ [درقیامت همسایهٔ درویش درتوانگر آویزد وگوید ـ بار خدایا ورا بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد و درسرای از من ببست ؟]. و یکی از بزرگان رنج بود ازموش بسیار ، گفتند که ـ چرا گربه نداری ؟ گفت ـ ترسم که موش

(۱) سستی .

آواز گربه بشنود ، بخانه همسایه شود ، آنگاه چیزی که خودرا نپسندم ویرا بپسندم ! و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ [دانی که حق همسایه چیست ؟ آنکه ازتو یاری خواهد یاری دهی ، اگروام خواهد وام دهی ، اگردرویش باشد مدد کنی ، واگر بیمار شود عیادت کنی ، واگر بمیرد ازپس جنازهٔوی بروی، واگرشادی رسدش تهنیت کنی ، واگر اندوهی رسدش تعزیت کنی، ودیوارخویش بلندی بر نداری تاراه بادازوی بسته نگردانی، وچون میوهٔ خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ، ونپسندی که فرزند تو در دست گیرد وبیرون شود ، تا فرزند ویرا خشم نیاید ، و ویـرا بدود طبخ خویش نرنجانی، مگر که ویرا از طبخ خویش بفرستی » . وگفت : « دانی کـه حق همسایه چیست ؟ بدان خدایی که جان من درید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الاکسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد » .

وبدانکه ازجملهٔ حقوق وی آنست که : ازبام بخانهٔ اوننگری ، واگر چوبی بر دیوار تو نهد منع نکنی ، وراه ناودان او بسته نداری ، واگر خاك پیش درسرای تو افکند جنك نکنی ، وهرچه از عورات وی خبریـابی پوشیده کنی ، و حدیث ویـرا گوش نداری ، وچشم ازمحرم وی نگاه داری ودرکنیزك وی بسیار ننگری : این همه بیرون از حقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذرغفاری رضی‌الله عنه ـ میگوید که : « مرا دوست من رسول علیه‌السلم وصیت کرده است که : چون طبخی کنی آب بسیار در کن ، وهمسایه را از آن بفرست»، ویکی از عبدالله‌مبارك پرسید که : همسایه من ازغلام من گله کند ، اگراورابی جهتی بزنم بزه کارشوم، واگرنزنم همسایه رنجورشود، چکنم ؟ گفت :بباش تا غلام بی‌خردی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تأخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنگاه ویرا ادب کن تا حقوق هردونگاه داشته باشی .

حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که : خدای تعالی میگوید : « من رحمن‌ام وخویشی من رَحِم است ، نام وی ازنام خود شکافتم [1] ، هر که خویشی پیوسته دارد

(۱) مقصود اینست که کلمه « رحم » که بمعنی خویش است ازکلمهٔ رحمن که نام خداوند است مشتق وشکافته شده .

با وی پیوندم ، وهر که بریده دارد از وی» ببرم : وگفت: « هر که خواهد که عمروی دراز شود وروزی وی فراخ شود ؛گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعت‌را بیش‌از آن ثواب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل‌بیتی باشد که بفسق وفجورمشغول باشد ، چون صلهٔ رحم کنند ، مال ایشان وفرزندان ایشان از برکت آن می‌افزایند » ؛ وگفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن‌نبود که بخویشاوندی دهی که‌باتوبخصومت‌بود » .

وبدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی ، وهر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، وهر که برتو ظلم کند تو از وی درگذاری .

حقوق مادر وپدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکی ایشان بیشترست ، رسول گفت علیه‌السلم ـ که : « هیچکس حق پدر نگذارد تاآنگاه که ویرا بندهٔ یابد : بخرد و آزادکند [1] » ، و گفت : «نیکویی کردن با پدرومادر فاضلتر از نماز وروزه و حج و عمره و غزا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید وعاق [2] وقاطع رحم نیابد » ، وخدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه‌السلم ـ که : « هر که فرمان مادر وپدر برد ، وفرمان من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، وهر که فرمان‌من برد، وفرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمان بردار نویسم » ، وگفت رسول ما ـ علیه‌السلم ـ: « چه زیان دارد اگر کسی صدقهٔ بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزدبودوازمزد وی‌هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ گفت : « مرا پدر و مادر مرده‌اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم ؟ » گفت : « بریشان نماز کنی وآمرزش خواهی ، وعهد ووصیت‌ایشان‌بجای‌آری،ودوستان ایشانراگرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری» وگفت : «حق مادر دوچند حق پدرست ».

---

(۱) یعنی فرزند باید خود را در مقابل پدر ومادر چون بنده‌ای داند قابل خرید وفروش
(۲) کسی که‌از پدر ومادر فرمانبرداری‌نکند وازو خشنود نباشند .

حقوق فرزندان

یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ پرسید که: نیکویی باکه کنم؟ گفت: با مادر و پدر، گفت: مرده‌اند، گفت: بافرزند؛ که همچنانکه پدر راحق است فرزند را حق است: ویکی ازحقوق فرزندآنست که ورا ببدخویی خویش درعقوق[1] نداری. رسول گفت ـ علیه‌السلام: «خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد»، **انس** می گوید ـ رضی‌الله‌عنه که ـ «رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ پسری‌را که‌هفت روزه شد اورا عقیقه کنید و نام و کنیت نیکو نهید، وچون شش ساله شد ادب کنید، وچون هفت ساله شد بنمازفرمائید، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب سوا کنید، چون سیزده ساله شد بسبب نمازبزنید، چون شانزده ساله شد، پدر ویرازن دهد ودست وی‌گیرد وگوید: ادبت کردم وآموختم وزن دادم. بخدای تعالی درپناهم از فتنهٔ تو در دنیا وازعذاب تو در آخرت».

و ازحقوق فرزندان آنست که‌میان ایشان‌درعطا وبوسه دادن و درهمه نیکویی برابردارند، وکودك‌خرد رانواختن وبوسه دادن‌سنت‌رسولست ـ علیه‌السلم ـ **حسن** را بوسه می‌داد، **اقرع بن‌حابس** گفت: مراده فرزندست، هیچ‌کدام را بوسه‌نداده‌ام. رسول‌گفت ـ علیه‌السلم ـ «هرکه برفرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکنند». و رسول ـ علیه‌السلم ـ برمنبربود، **حسن** بروی درافتاد، درحال ازمنبرفرو دویدوویرا برگرفت واین آیت برخواند که: «**انما اموالکم واولادکم فتنة**[2]»؛ و یکبار رسول ـ علیه‌السلم ـ نماز می‌کرد، چون بسجود شدحسن پای بگردن‌وی‌درآورد، رسول ـ علیه‌السلم چندان توقف کرد که‌صحابه پنداشتند که مگروحی آمده است که سجود رادرازمی‌باید کرد، چون سلام‌داد بازپرسیدند که: وحی آمده است‌درسجود؟ گفت‌نی! **حسن** مرا شترخویش ساخته بود، خواستم که بروی بریده نکنم.

و درجمله حق مادروپدر مؤکدترست، که تعظیم ایشان برفرزند واجب‌است، خدای‌تعالی آنرا باعبادت‌خودیاد کرده‌است، گفت: «**وقضی ربك الاتعبدوا الاایاه**ـ

---

(۱) یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزند ناچارعاق‌شود (۲) هرآئینه دارائیهاو فرزندان شمافتنه هستند.

بالوالدین احساناً[1] » و از عظیمی حق ایشان دوچیز واجب شده‌است ـ یکی آنکه بیشترعلما بر آنند که‌اگرطعامی باشد ازشبهت ، ولیکن حرام محض نباشد ، که پدرو مادر فرمایند بخوردن آن، طاعت بـاید داشت و بباید خورد ، که‌خشنودی ایشان‌مهمترست از شبهت حذر ـ کردن ؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان ، مگر آنکه فرض عین شده باشد ، چون علم نماز وروزه ـ چون آنجاکسی نیابد ـ ودرست آنست که بحج اسلام نشاید شدن بی‌دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است، اگرچه فریضه است .

و یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ دستوری خواست تابغزو رود ، گفت: والده‌داری؟ گفت :ـ دارم ـ گفت : بنزدیك وی بنشین که بهشت تو در زیرقدم ویست . و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو ، گفت ـ مادر و پدر داری بیمن ، گفت : دارم ، گفت ـ باز رو ونخست دستوری خواه ، اگرندهند فرمان ایشان کن، که پس‌از توحید هیچ قربتی نبری بنزد خدای تعالی بهتراز آن . و بدانکه حق برادر مهین[2] بحق‌پدر نزدیکست؛ودرخبرست:«حق برادرمهین بر کهین[3] چون‌حق‌پدرست برفرزند».

حقوق بندگان

رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ « ازخدای تعالی بترسید درحق بندگان‌وزیردستان خویش : ازآن طعام دهید ایشانراکه خود خورید ، وازآن‌پوشانید که‌خودپوشید، وکاری مفرمائیدکه طاقت ندارند ،اگرشایسته‌باشند نگاه‌دارید ، واگرنه‌بفروشید، وخلق خدای رادرعذاب مدارید ، که خدای‌تعالی‌ایشان رابنده‌وزیردست‌شما گردانیده است ، و اگر بخواستی‌شمارازیردست ایشان گردانیدی». ویکی پرسید که‌ـ یارسول‌الله، روزی چند بارعفو کنیم ازبندگان‌خویش؟ گفت: هفتاد بار .

و **احنف بن قیس** را گفتند : بردباری ازکه‌آموختی ؟ گفت از **قیس بن‌عاصم** که‌کنیزك باب زنی[4] آهنین بره بریان از وی‌آویخته‌می‌آورد ، از دست وی‌بیفتاد، بر فرزند وی آمد وهلاك شد ، کنیزك ازبیم‌آن بیهوش شد ، گفت : ساکت باش که تراجرمی‌نیست ، تراآزادکردم از برای‌خدای تعالی ویکی ازبزرگان ، چون غلام‌وی

(۱) وپروردگار توچنین خواسته است که‌جزاورا نپرستیدو بپدرومادر نیکویی کنید . (۲) بزرگتر.
(۳) کوچکتر. (٤)سیخ کباب .

نافرمان برداری کردی گفتی که :عادت خواجهٔ خویش گرفتهٔ ،چنانکه خواجهٔ تودرمولای خویش عاصی میشود تو نیز همچنان می کنی ؟ !

و **ابـومسعودالانصاری** غلامی داشت ، اورا می‌زد ، آوازی شنید که کسی می گفت : یا **ابامسعود** ! دست بدار ازوی ، بازنگریست ، رسول را دید علیه‌السلم ـ گفت . بدانکه خدای تعالی برتو قادرتراز آنست که تو بروی .

پس حق مملوك [1] آنست که از آنان ونان خورش و جامه بی‌برك [2] ندارد ، وبچشم کبر در وی ننگرد ، وداند که اوهمچون وی آدمی است ، وچون خطایی کند از خطای خویش براندیشد که درحق خدای تعالی میکند ، وچون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی براندیشد بروی : رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ که .« هر که زیردست وی ویرا طعامی ساخت ورنج ودود آن کشید و از وی باز داشت ، گو ویرا با خویشتن بنشان تا بخورد ، اگر نکند لقمهٔ بگیرد و در روغن گرداند وبدست خویش دردهان وی نهد وبگوید : بخور » .

اصل ششم

در آداب زاویه گرفتن واز خلق عزلت کردن

بدانکه علما را اختلافست ،که عزلت [3] وزاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت ؟ **مذهب سفیان ثوری و ابـراهیم ادهم و داود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خواص و یوسف اسباط و حذیفه‌مرعشی و بشرحافی** وبسیاری ازمتقیان و بزرگان ـ رحمهم‌الله ـ آنست که‌عزلت‌وزاویه گرفتن‌فاضلتر ازمخالطت ، ومذهب‌جماعت بزرك از علمـاء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر ؛ وعمر گوید رضی‌الله عنه : « نصیب خویش ازعزلت نگاه دارید ، و **ابن‌سیرین** میگوید . « عزلت عبادتست » :

ویکی **داود طایی** را گفت : « از دنیا روزه گیرو مگشای تا وقت مرك واز مردمان بگریز چنانکه ازشیر گریزند » و **حسن بصری** می گوید که . « درتوریة‌است که . آدمی که قناعت کرد بی‌نیازشد ، واگراز خلق عزلت گرفت سلامت یافت ، واگر شهوت را زیرپای آورد آزاد شد ، واگر حسد را ماند مروت وی ظاهرشد ، و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت » .

(۱) بندهٔ زرخرید . (۲) بی‌نصیب ـ بی‌بهره . (۳) از مردم بریدن کناره گرفتن .

و **وهب بن الورد** می گوید . « حکمت ده است . نه درخاموشی است ودهم در عزلت » . و **ربیع بن خیثم و ابراهیم نخعی** چنین گفته‌اند که . « علم بیاموز و گوشهٔ گیر از مردمان » . و **مالك بن اسد** بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه برفتی، بازیك یك را دست بداشت وزاویه گرفت». و **فضیل** گفت. «منتی عظیم بذرفتم از کسی که برمن بگذرد وسلام بلند نکند وچون بیمارشوم بعیادت نیاید» . و **سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید** از بزرگان صحابه بودند ، بنزدیك **مدینه** بودندی ـ جایی که آنرا **عقیق** گویند وبجمعه نیامدندی ؛ وبهیچ کاردیگر ، تا درآنجا بمردند .

ویکی از امیران **حاتم اصم** راگفت : حاجتی هست؟ گفت. هست ، گفت: چه ؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن ترا نبینم. ویکی مر **سهل تستری** راگفت که: میخواهم که میان ما صحبت باشد، گفت: چون یکی ازما بمیرد دیگر صحبت باکه خواهدداشت ، اکنون هم باوی باید داشت.

و بدانکه خلاف درین همچنانست که خلاف درآنکه نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن ، و حقیقت آنست کـه این باحوال بگردد : کس بود که ویرا عزلت ـ فاضلتر ، وکس بود که ویرا مخالطت فاضلتر ، و پیدا نشود تا آفات و فواید عزلت گفته نیاید.

فواید عزلت

بدانکه درعزلت شش فایده است:

فایدهٔ اول فراغت ذکر وفکرت: که بزرگترین عبادات فکرتست درعجایب صنع حق تعالی ودر ملکوت آسمان وزمین وشناختن اسرار ایزدتعالی دردنیا وآخرت، بلکه بزرگترین آنست که همگی خویش بذکر حق تعالی دهد، تااز هرچه جزوی است بی‌خبر شود وازخود نیز بی‌خبر شود، وجز باحق تعالی نماند، و این جز بخلوت وعزلت راست نیاید، که هرچه جزحق تعالی است شاغل است از حق تعالی، خاصه کسی راکه آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود وبی خلق بود، چون انبیا ـ علیهم السلم ـ، وازین بود که رسول ـ علیه السلم ـ درابتدای کار ـ خویش عزلت گرفت در

کوه وبکوه حرا[1] شد، وازخلق برید، تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت، و بدان درجه رسید که بتن باخلق بودو بدل باحق، و گفت: اگر کسی را بدوستی گرفتمی **ابوبکر** را گرفتمی، ولیکن دوستی حق جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است، ومردمان پنداشتند که ویرا باهر کسی دوستی است؛ و نه عجب اگر اولیانیز بدین درجه رسند، که **سهل تستری** میگوید که: سی سالست که من باحق تعالی سخن میگویم، ومردمان می پندارند که باخلق میگویم؛ و این محال نیست، که کس باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد وسخن کس نشنود ومردمانرا نبیند، از دوستی ومشغولی، ولیکن هر کسی رابدین غره نبایدشدن، که بیشتر آن باشد که در میان خلق ازسر کار بیفتد. یکی مررهبانی[2] راگفت که: نهمار[3] صبوری برتنهایی! گفت من تنهانه‌ام، همنشین حق‌ام، چون خواهم که باوی رازگویم نماز کنم، وچون خواهم که بامن رازگویدقرآن خوانم. ویکی را پرسیدند که: این قوم از خلوت چه فایده گرفته‌اند؟ گفت: انس بحق تعالی.

وحس بصری را گفتند: اینجا مردیست همیشه تنها درپس ستونی نشسته باشد، گفت: چون حاضر بود مرا خبردهید، ویرا خبر کردند، نزدیك وی شد، گفت ـ همیشه تنها می‌نشینی، چرا باخلق مخالطت نکنی؟ گفت ـ مرا کاری افتاده است که آن مرا از خلق مشغول کرده است، گفت ـ چرا بنزدیك حسن نشوی وسخن وی نشنوی؟ گفت این کار مرا از حسن ومردمان مشغول کرده، گفت: آن چه کارست، گفت: هیچ وقت نیست که نه ازخدایتعالی برمن نعمتی است و نه ازمن گناهی است، آن نعمت را شکری میکنم و آن گناه را استغفار میکنم، نه بحسن می‌پردازم و نه بمردمان ـ گفت: جای نگاهدارد که توازحسن فقیه‌تری!

وهرم بن حیان بنزدیك **اویس قرنی** شد، **اویس** گفت: بچه آمدهٔ؟ گفت: آمدم تاباتو بیاسایم، گفت: هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی‌را بداند و بدیگری بیاساید.

فضیل گفت: «چون تاریکی درآید، شادی بردل من درآید، گویم: تاروزدر

(۱) کوهی است نزدیك مکه.
(۲) کسانیکه «کسیکه» برای عبادت خداوند ازمردم کناره گرفته‌اند. (۳) بزرك وعجیب این کلمه درمقابل «ما»ی تعجب زبان عربی آورده شده.

خلوت نشینم باخدای تعالی ؛ چون روشنایی روز پدیدار آید ، گویم : اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند» . **مالك دینار** گوید که : «هر که حدیث کردن باخدای تعالی بمناجات دوستر ندارد ، ازحدیث کردن بامخلوقات ، علم وی اندکست ودلش نابیناست و عمرش ضایع است » . و یکی از حکما میگوید : « هرکرا تقاضاء آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند ، آن نقصان وی است : که دل وی از آنچه می باید خالی است ، ازبیرون مدد میخواهد» . وگفته‌اند : «هر کراانس بمردمانست ، وی از جمله مفلسانست» .

پس ازین جمله بدانی که هر که ویراقدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی ، یابدوام فکر علم ومعرفت حاصل کند بجلال وجمال وی ، این ازهر عبادتی که بخلق تعلق دارد بهترست وبزرگترست ، که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود وانس ومحبت حق تعالی بروی غالب باشد ، وانس بذکر تمام شود ، ومحبت ثمرهٔ معرفت است ، ومعرفت ثمرهٔ فکرت : واین همه بخلوت راست آید .

فایدهٔ دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد ، وچهار معصیت است در مخالطت ، که از آن هر کسی نجهد :

معصیت اول ـ غیبت کردن یاشنیدن ، واین هلاك دین است .

معصیت دوم ـ امر معروف ونهی منکر : اگرخاموش بودفاسق وعاصی شود ؛ و اگر انکار کند دربسیاری خصومت ووحشت افتد .

معصیت سیم ـ ریاونفاق ، که در مخالطت آن لازم آید : که اگر باخلق مدارا نکند ویرا برنجانند ، واگر مدارا کند زود بریاافتد ، که جدا کردن مدارا وریاومداهنت سخت دشوار است . و اگربا دوست و دشمن سخن گوید ، اگر بایکی موافقت کند دورویی باشد ، واگر نکنداز دشمنی ایشان خلاص نیابد ، وکمترین آن باشد که هر کرا بیند می گوید که : همیشه آرزومندم وغالب آن بود که دروغ گوید واگر مثل آن نگوید مستوحش شوند وازتو نیز نفاق ودروغ باشد ؛ وکمترین آن باشد که ازهر کسی میپرسد که : چگونهٔ وقومت چگونه‌اند ؟ وباطن از اندوه ایشان تاچگونه‌اند فارغ باشد واین نفاق محض باشد .

ابن مسعود گوید ـ رضی‌الله‌عنه : «کس بود که بیرون‌شود ، با کسی کاری‌دارد چندان ثناء ومردمی بگوید که آنکس‌را دین‌درسر آن کند ، وبخانه آید ، حاجت‌روا ناشده‌وخدایراتعالی‌بخشم آورده» ،و **سری سقطی** گوید: «اگر برادری‌بنزدیك‌من آید، دست‌بمحاسن فرود آرم‌تاراست‌شود ، بترسم که نام‌من درجریدهٔ منافقان ثبت کنند!» و **فضیل** تنها نشسته بود ، یکی بنزدیك وی آمدو گفت‌بچه‌آمدهٔ ؟ گفت : برای آسایش و مؤانست بدیدار تو ، گفت : بخدای که این بوحشت نزدیکترست ، نیامدهٔ الابرای آن‌تا تو مرا مردمی کنی بدروغ ، ومن ترا مردمی کنم بدروغ ، وتو دروغی برمن‌به پیمایی و من‌یکی بهرتو ، تاتو ازاینجا بازگردی یامن‌از اینجا برخیزم وهرکه از چنین سخنها حذر تواندکرد ، مخالطت کند زیان ندارد .

سلف چون یکدیگر را بدیدندی ، ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین‌پرسیدندی: **حاتم اصم** ، **حامد لفاف** راگفت : چگونه ؟گفت : بسلامت وعافیت،گفت : سلامت پس ازآن بودکه برصراط بگذری ، وعافیت آن وقت بودکه دربهشت‌شوی . وچون **عیسی** راگفتند چگونهٔ ؟گفت : آنچه سود من درآنست دردست من نیست ،وآنچه زیان من‌درآنست بردفع آن قادر نیستم ، ومن گروکار خویشم‌وکاربدست دیگریست، پس هیچ درویشی نیست درویش‌تر از من ! وچون **ربیع خیثم** راگفتندی :چگونهٔ ؟ گفت ضعیف وگناه‌کار ،روزی خود را می خورم واجل خود را چشم می‌دارم . و **ابودردا** راگفتندی : چگونهٔ ؟گفتی : خیراست ،اگر از دوزخ ایمن شوم ! و**اویس قرنی** راگفتند : چگونهٔ ؟گفت : چگونه باشدکسی که بامداد برخیزد و نداندکه شبانگاه خواهد زیست یانه و شبانگاه نداند بامداد را خواهد زیست یانی . و **مالك‌دینار** راگفتند: چگونهٔ؟گفت : چگونه‌باشدکسی که عمرش می کاهد وگناهش می‌افزاید. وحکیمی‌راگفتند: چگونهٔ؟گفت :چنانکه‌روزی‌خدای‌تعالی‌میخورم‌وفرمان دشمن وی **ابلیس** می‌برم . و **محمدبن‌واسع**راگفتند : چگونهٔ ؟گفت : چگونه باشد کسی که هرروز بآخرت نزدیکتر می شود وبرگناه دلیرتر می‌باشد . و**حامد لفاف** را گفتند چگونهٔ ؟گفت : چگونه بود حال کسی که بسفر دراز می‌شود وزادندارد ، و بگوری تاریك می‌شود ومونس ندارد ، وبر پادشاه عادل می‌شود وحجت ندارد . و **حسان بن‌سنان**راگفتند: چگونهٔ ؟گفت: درآروزی آنم که یك‌روز بعافیت‌باشم گفتند :

نه بعافیتی؟ گفت : عافیت روزی باشد کـه برمن معصیت نرود . ویکی را دروقت مرك پرسیدند که ـ چگونهٔ ؟ گفت ـ چگونه بـاشد کسی که لابدست و را که بمیرد ، و ویرا برانگیزند وحساب خواهند . و ابن سیرین یکی را گفت چگونهٔ ؟ گفت : چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد وعیال دارد وهیچ چیز ندارد ، ابن سیرین درخانه شد وهزار درم بیاورد وبـوی دادو گفت : پانصددرم باوام ده وپانصد درم برعیال نفقه کن، وعهد کردم که نیز کسی رانگویم که چگونهٔ؟ واین از آن کرد که ترسید که اگر تیماروی ندارد ، درپرسیدن منافق بوده باشد [1]

وبزرگان گفته‌اند که ـ کسانی را دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی، واگریکی بردیگری حکم کردی ، بهرچه داشتی منع نکردی [2] واکنون قومی اند که یکدیگر رازیارت می کنندوتامرغ خانه می پرسند، واگر بیکدرم بایکدیگر گستاخی کنند، جرمنع نبینند ،واین نباشد الانفاق ـ پس چون خلق بدین صفت شده‌اند، هر که باایشان مخالطت کند ،اگر موافقت کند درین نفاق ودروغ شریك بود ، واگر مخالفت کندویرا دشمن گیرندو گران جان دانند ،وهمه بغیبت وی مشغول شوند ،ودین وی درسرایشان شود ودین ایشان درسروی ؛

معصیت چهارم ـ که بسبب مخالطت لازم آید ، آنست که باهر که بنشینی صفت وی برتوسرایت کند ، چنانکه ترا خبر نبود ، وطبع تواز وی بدزدد، چنانکه تو ندانی ـ وآن باشد که تخم بسیار معصیت باشد ، چون نشست بااهل غفلت بود ـ که هر که اهل دنیا رابیند و حرص ایشان دردنیا ، مثل آن دروی پدید آید ،وهر که اهل فسق رابیند ـ اگر چه آنرا منکر باشد ـ آن فسق چون بسیار بیند درچشم وی سبکتر شود ،وهر معصیتی که بسیار بیند انکار آن از دل بیوفتد ؛ وازینست که اگرعالمی را با جبهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند ،وباشد که این عالم همه روز غیبت کند واز آن انکار نکنند ـ وغیبت از ابریشم پوشیدن بترست ،بلکه اززنا کردن صعبترست ،ولیکن خوشده‌است از بسیاری که رود ؛ بلکه شنیدن احوال اهـل غفلت زیان دارد ، چنانکه شنیدن احوال صحابه وبزرگان سوددارد ، وبوقت ذکر ایشان رحمت بارد از آسمان، چنانکه درخبرست ـ «عندذکر الصالحین تنزل الرحمة» وسبب رحمت آنست که رغبت دین

(۱) یعنی برای اینکه پرسید اگراورااز رنج خلاص نکنم ، پرسش وی ازروی نفاق وریاودوروئی بوده باشد . (۲) منع کردن امرور بشکل امتناع کردن استعمال میشود .

بجنبد ورغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود؛ وهمچنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت ورغبت دنیاست، وذکر ایشان سبب این بود ـ پس دیدار ایشان عظیمتر بود. وبرای این گفت رسول ـ علیه السلم ـ که ـ «مثل هم نشین بد چون آهنگرست، که اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد؛ ومثل هم نشین نیك چون عطارست، که اگر مشك برتو ندهد بوی تو در گیرد»؛ پس بدانکه تنهائی به از هم نشین بد، وهم نشین نیك بهتر از تنهایی، چنانکه درخبرست. پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو ببرد، وترا بخدای تعالی دعوت کند، مخالطت باوی غنیمتی بزرك بود، ملازم باوی باش؛ وهر که حال وی بخلاف این بود، ازوی دور باش، خاصه عالمی که بر دنیا حریص بود، وکردار وی با گفتار راست نبود، که آن زهر قاتل باشد، وحرمت مسلمانی ازدل ببرد پاك، چه باخود گوید: اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی، که اگر کسی لوزینه[1] در پیش دارد وبحرصی تمام میخورد وفریاد میکند که ـ ای مسلمانان دور باشید که این همه زهر است! هیچ کس ویرا باور ندارد، ودلیری وی درخوردن حجتی گردد بدان که در وی زهر نیست. وبسیار کس است که درحرام خوردن ومعصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود، وبدین سبب است که زلّت عالم حرام است حکایت کردن بدو سبب ـ یکی آنکه غیبت بود؛ دوم آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند وشیطان بنصرت آن برخیزد و گوید ـ آخر تو از فلان قرّاتر وپرهیزگارتر نخواهی بود؟ وشرط عامی آنست که چون از عالم تقصیر بیند دوچیز بیندیشد ـ یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیر میکند باشد که علم وی کفارت آن باشد ـ که علم شفیعی بزرگست، وعامی را علم نیست، چون عمل نکند بر چه اعتماد کند؟ ودیگر آنکه بداند که دانستن عالم که حرام خوردن نشاید همچون دانستن عامی است که خمر وزنا نشاید، وهر کسی درین قدر که خمر وزنا نشاید عالم است، وخمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر گردد، حرام خوردن عالم همچنان باشد. وبیشتر دلیری حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند، و ازحقیقت علم هیچ خبر ندارند وغافل باشند، ویا آنرا که میکنند عذری وتأویلی دانند که عوام فهم نکنند ـ باید که عامی بدین چشم ننگرد تاهلاك نشود.

(۱) غذایا شیرینی که بامغز بادام «لوز» سازند.

ومقصود آنست که روزگار چنانست که از صحبت بیشتر خلق حذر باید کرد. ومثل موسی وخضر - علیهما السلم - که خضر کشتی را سوراخ کرد وموسی انکار کرد، در قرآن برای این آورده‌اند - پس عزلت وزاویه گرفتن اولیتر، بیشتر خلق را.

فایدهٔ آنکه هیچ شهر، الا ماشاءالله، از فتنه وخصومت وتعصب خالی نبود، وهر که

سوم عزلت گرفت رست، وچون مخالطت کند درخطر افتد. **عبدالله بن عمرو عاص** گوید - رضی الله عنه - که - «رسول گفت - علیه السلام - چون مردمانرا ببینی که چنین بهم در آیند؛ وانگشتان درهم افکند[1] درون خانه ملازم گیر و زبان نگاهدار، وآنچه دانی میکن، وآنچه ندانی می انداز، وبکار خویش خاصه مشغول شو ودست از کار عامه بدار» **وعبدالله مسعود** روایت میکند که: «رسول - علیه السلم - گفت که: روزگاری آید بر - مردمان، که مرد دین سلامت نیابد، مگر که میگریزد از جایی بجایی واز کوهی بکوهی واز سوراخی بسوراخی، چون روباهی که خویشتن از خلق می‌دزدد، گفتند - یارسول الله این کی باشد؟ گفت - چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد، آنگاه عزب بودن حلال - شود، گفتند - یارسول الله چگونه بود، ومارا بنکاح فرمودهٔ؟ گفت - آنگاه هلاك مرد بردست مادر وپدر وی بود، اگر مرده باشند بردست زن وفرزند بود، اگر نباشد بر - دست قرابت بود، گفتند - چرا یارسول الله؟ گفت - ویرا بتنگ دستی ودرویشی ملامت کنند، وچیزی که طاقت آن ندارد از وی درخواهند تاوی درهلاکت خویش افتد»، واین حدیث، اگرچه درعزوبت است، عزلت نیزازین معلوم شود، واین زمان که وعده داده است رسول - علیه السلم - پیش ازین بمدتی دراز در آمده است. **سفیان ثوری** - رحمه الله علیه - درروزگار خویش میگفت - «**والله لقد حلت العزوبة** - بخدای که عزب بودن اکنون حلال گشت».

فایدهٔ آنکه از شر مردمان خلاص یابد وآسوده باشد. که تا در میان خلق باشد،

چهارم از رنج غیبت وگمان بدایشان خالی نباشد، واز طمعهای محال خلاص نشود، واز آن خالی نباشد که ازوی چیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد وزبان دراز کنند؛ واگر خواهد که بحق همه مردمان ازتهنیت وتعزیت ومهمانی قیام کند، همه روزگار

(۱) یعنی حضرت رسول(ص) درمیان این گفتار انگشتان خویش درهم افکند وآمیزش مردمان را بآن همانند کرد.

در آن شود و بکار خود نپردازد ، واگر تخصیص کند بعضی را ، دیگران مستوحش شوند وویرا برنجانند ، وچون گوشهٔ گرفت از همه برهد وهمه خشنود باشند ، و یکی بود که همیشه از گورستان ودفتری خالی نبودی وتنها نشستی ، ویرا گفتند. چرا چنین کنی؟ گفت . هیچ جای بسلامت‌تر از تنهایی ندیدم ، و هیچ واعظ چون گور ندیدم ، و هیچ مونس به از دفتر ندیدم .

و **ثابت بنانی** از جملهٔ اولیا بود ، **بحسن بصری** نوشت که . شنیدم که بحج میروی ، می‌خواهم گاه گاه که درصحبت تو باشم، **حسن** گفت . بگذار تا درسترخدای تعالی زندگانی می کنیم ، که بود که چون بهم باشیم ازیکدیگرچیزی ببینیم ویکدیگر را دشمن گیریم واین نیز یکی ازفواید عزلت است تا پردهٔ مروت برجای بماندو باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی که ندیده باشد پدیدار آید .

فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان ازوی گسسته شود ، وطمع وی از مردمان ، وازین هردو طمع بسیاری برنج ومصیبت تولید شود: که هرکه اهل دنیا را بیند حرص در وی بدید آید ، و طمع تبع حرص است ، و خواری تبع طمع ، وازاین سبب گفت خدای تعالی . « **ولاتمدن عینیك الی ما متعنابه ازواجاً منهم ... الایه** » ، گفت: « منگرید بآن دنیای آراستهٔ ایشان که آن فتنهٔ ایشانست » . ورسول گفت : علیه‌السلم « هرکه فوق شماست دردنیا ،بوی منگرید، که نعمت خدای تعالی درچشم شما حقیرشود و هرکه نعمت توانگران بیند ، اگر در طلب آن افتد ، خود بدست نیاید و آخرت بزیان آید ، واگر طلب نکند ، درمجاهدت وصبر افتد ، وآن نیزدشوار است

فایدهٔ ششم آنکه ازدیدار گرانان [1] واحمقان وکسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه باشد برهد . **اعمش** راگفتند ، چرا چشمت چنین بخلل شد ؟ گفت.ازبس که درگرانان نگریستم . **جالینوس** میگوید . « چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است ، وتب جان دیدار گرانان است » . و **شافعی** میگوید رحمةالله . « با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که با سوی وی بود گران تریافتم .

و این فایده ، اگر چه دنیایی است ، لیکن دین نیز بوی پیوسته است ، که

(۱) کسانیکه آمیزش با ایشان سنگین وسخت وجانفرساست

چون کسی بود که دیدار وی با وحشت بود ، بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد، وچون تنها بود ازین همه سلامت ماند .

آفات عزلت

بدانکه ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی‌است که جزازدیگران حاصل‌نمیاید وجز بمخالطت راست نشود ، ودر عزلت فوت آنست ، وفوات [1] آن آفت عزلت است، و آن شش است .

آفت اول باز ماندن از علم خواندن و تعلیم کردن . بدان که هر که علمی که بـروی فریضه است نیـاموخته باشد . اورا عزلت حرامست ، واگرفریضه آموخت وفهم نتواند کرد ، وخواهد که عزلت گیرد برای عبادت ، روا باشد ؛ و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد ، ویرا عزلت گرفتن خسرانی عظیم باشد : چه هر که پیش ازعلم‌حاصل کردن عزلت گیرد ، بیشتراوقات بخواب وبیکاری واندیشهٔ پراکنده ضایع کند ، واگرهمه روز بعبادت مشغول بود ، چون علم‌محکم نکرده باشد،ازغرور ومکرخالی نباشددرعبادت ، و ازاندیشهٔخطاومحال خالی نباشد دراعتقاد ،وخواطری که ویرا درآید درحق‌خدای تعالی ، باشد که کفرباشد یابدعت ، و وی نداند!

و درجمله‌عزلت علما راشاید ، نه‌عوامرا : که عامی چون بیمار بود ، ویرانشاید که ازطبیب بگریزد وخود طبیبی خویش کند ، که زود هلاك شود .

اما تعلیم کردن ، درجهٔ آن بزرگست . عیسی می گوید ـ علیه‌السلم ـ که: «هر که علم‌داند ، وبدان کار کند ودیگرانرا بیاموزد، ویرادرملکوت آسمان‌عظیم‌خوانند»، و تعلیم با عزلت راست نیاید ، پس تعلیم ازعزلت اولیتر، واین بشرط آن بود که نیت وی نیت متعلم دین بود نه طلب جاه ومال ، وباید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود ، وآنکه مهم‌تر بود پیش دارد ، مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که : طهارت جامه وپوست مختصرست ، ومقصود ازوی‌طهارت دیگرست ورای‌آن ، وآن طهارت چشم‌وگوش‌وزبان ودست وجملهٔ اندامهاست‌ازمعاصی ، وتفصیل آن‌بگوید ، وبفرماید تا بدان‌کار کند ، واگر کار نکند وعلمی دیگرطلب کند : مقصود وی جاه‌است؛ وچون از طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین‌طهارت طهارتی دیگرست ورای‌آن، وآن

(۱) مردن ـ از دست رفتن.

طهارت دلست ازدوستی دنیاوازهرچه‌جزحق‌است‌تعالی . و حقیقت **لااله‌الاالله** اینست که ویرا هیچ معبود نیست مگر خدای تعالی و، هر که در بندهوای خـویش است ، **فقداتخذ الهه هویه** ـ هوای خویش‌رابخدایی کرده‌است ،وازحقیقت کلمهٔ**لااله‌الاالله** محروم است؛ ووجه گسستن ازهوانشناسدتاهرچه‌مادرر کن‌منجیات‌ومهلکات آورده‌ایم برنخواند ، واین فرض عین همه‌خلق‌است: چون شاگردپیش از آنکه ازین علم فارغ شد ، علم حیض وطلاق وخراج وفتاوی خصومات طلب کند ، یا مذهب خلاف یا علم کلام وجدل‌ومناظره‌طلب کند با**معتزله و کرامیان**(۱)» بدانکه‌جاه‌ومال طلب‌می کند نه دین ، از وی دور باید بود ، که شر وی عظیم بود ؛ و چون باشیطان که ویرا بهلاك وی دعوت می کند مناظره نکند ، وبانفس خویش که دشمن‌ویست خصومت نکند ، و خواهدکه مناظره و خصمی با**ابوحنیفه‌و شافعی‌و معتزله** کند ، دلیل آنست که ویرا شیطان بدست خویش گرفته است وبروی می‌خندد .وصفاتی که در درون‌ویست،چون: حسد وکبروریا و دوستی دنیا وشره جاه ومال، همه پلیدیهاست که سبب‌هلاك ویست، چون دل خودرا ازآن پاك نکند ، وبدان‌مشغول شودکه درفتاوی نکاح وطلاق‌وسلم و اجارت‌کدام درست ترست واگرکسی در آن خطاکرده است پیش‌ازآن نیست که مزد وی از دوبیکی آید :که‌رسول علیه‌السلم ـ گفته است که : هراجتهادکردوصواب کردمزدوی‌دواست ، واگرخطاکردیکی! ـ پس‌اگرمذهب**شافعی** گیردیاآن **ابوحنیفه** رضی‌الله عنهما ـ صرفه پیش ازین‌نیست، وچون‌این صفات ازخویش محونکند ، صرفهٔ این هلاك دین‌ویست . و روزگارچنان شده است که درشهری بزرك دوتن بیش نیابد که رغبت کند درتعلیم برین وجه ، پس مدرس‌رانیزعزلت‌گرفتن اولیترست: که‌هر که علم‌کسی راآموزدکه ویرا قصد دنیا بود ، همچنان بودکه شمشیر بکسی فروشدکه ویرا قصد راه زدن‌بود ، اگرگویدکه : باشدکه‌روزی قصد دین کند ، **همچنان** بودکه گوید شاید این قاطع طریق روزی توبه‌کند و بغزا شود ،واگرگوید : شمشیر ویرا بتوبه نخواند وعلم ویرا بخدای خواند ، این هم غلط است ،که علم فتاوی خصومات ومعاملات و علم‌کلام ونحوو لغت هیچ‌کس را بخدای نخواند ،که اندرین تحریص و ترغیب در دین نباشد ، بلکه هریکی تخم حسد ومباهات وکبروتعصب در دل وی می

(۱) یکی ازفرقه‌های مسلمین‌که عقاید خاصی داشته‌اند.

کارد و می‌پرورد ؛ **و لیس الخبر کالمعاینه** [۱] نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند چگونه مردند ؟

آن علم که بآخرت دعوت کند واز دنیا باز خواند ، علم حدیث‌وعلم تفسیر و این علوم باشد که درمنجیات و مهلکات آورده‌ایم ، لاجرم این علم را مندوب [۲] باید داشت که درهمه کس اثر کند الا بنا در کسی که بغایت سخت دل باشد . پس اگر بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند ، از وی عزلت گرفتن از کبایر عظیم باشد .

پس اگر کسی علم حدیث‌وتفسیر و آنچه‌مهم باشد برخواند. وهم طلب‌جاه برخود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، چه‌اگر درتعلیم وی دیگرانرا خبر بسیار بود، لیکن‌هلاکت‌وی‌بودو وی‌فدای دیگران باشد. واز آن‌جمله بود که رسول- علیه‌السلم گفت که - «خدای‌تعالی این دین رانصرت - کندبکسانی که ایشانرا از آن هیچ‌نصیب نبود»، ومثل وی چون شمع بود، که سرای بوی روشن بود ووی در سوختن و کاستن بود. وبدین سبب‌بود که **بشرحافی**- رحمه‌الله- هفت قمطره [۳] از کتب حدیث که سماع داشت [٤] در زیر خاك دفن کردوحدیث روایت نکرد و گفت - از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می‌بینم ازخویشتن، اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی . و چنین گفته‌اندبزرگان که: «حدثنا [٥] بابی است از دنیا، وهر که گوید: حدثنا،میگوید مرا در پیشگاه نشانید».

وامیرالمؤمنین‌علی- رضی‌الله عنه-بیکی بگذشت، بر کرسی مجلس-میگرد [٦] گفت- این میگوید- «**اعرفونی**- مرابشناسید!». یکی ازعمر دستوری خواست تا بامداد پس‌از نمازصبح‌مردمانرا پند دهد، دستوری‌نداد، گفت-ازپنددادن نهی‌میکنی؟ گفت آری ترسم که چنان باد تکبر در خویشتن افکنی که بثریا [۷] رسی:**ورابعه عدویه**، **سفیان ثوری** راگفتی: نیك‌مردی ، اگرنه آنستی که دنیا دوست داری ،گفت آن چیست ! گفت - روایت حدیث دوست داری . **وابوسلیمان خطابی** میگوید : «هر که خواهدکه باشما صحبت کند وعلم آموزد درین روزگار، ازیشان حذر کنید ودور باشید، که در ایشان نه مالست‌ونه جمال، بظاهر دوست باشند وبباطن دشمن

(۱) خبر گرفتن چون دیدن نباشد . (۲) خوب- پسندیده- شریف (۳) کتابدان- کتابخانه .
(٤) ازاستاد شنیده بود. (٥) دربین فقهامعروف است که چون حدیثی‌ازاستادی روایت کنند. گویند حدثنا یعنی چنین گفت‌بما وحدیث کرد . (٦) مجلس کردن: موعظه کردن. (۷) یکدسته از ستارگان .

در روی ثنا گویند و بغیبت زشت گویند، همه اهل نفاق وسخن چیدن ومکر وفریفتن باشند، غرض ایشان آن بود که ازتو نردبان خویش سازند باغراض فاسد خویش و ازتو خری سازند تادر هوای ایشان گرد شهرمی بر آیی، و آمدن خویش نزدیك تو منتی دانند، و خواهند که عزوجاه ومال خویش فدای ایشان کنی، و بعوض آنکه بنزدیك تو آیند بهمه حقوق ایشان وخویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه ایشان باشی با دشمنان ایشان، واگر دریکی ازین خلاف کنی، آنگاه بینی که چه گویند در تو و درعلم تو، وچگونه دشمنی آشکارا شوند!». وحقیقت چنانست که وی گفت: که هیچ شاگرد رایگان امروز استاد را قبول می نکند، اول اجرا خواهد که روان[1] بود، ومسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بترك شاگرد بگوید ـ که آنگاه درچشم مردمان محتشم ننماید، ونه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان ومداهنت باایشان ومسامانی بسرایشان دردهد، وازیشان خودهیچ چیز نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور تواند بود تعلیم ازعزلت فاضلتر

واکنون شرط عامی آنست که: هرعالمی راکه بیند که مجلس ودرس میکند، بروی گمان بد نبرد که این برای جاه ومال میکند، بلکه باید که گمان برد که برای خدای تعالی میکند، که فریضهٔ وی اینست که گمان چنین برد؛ وچون باطن پلید باشد، گمان نیك را جای نباشد: که هر کسی ازمردمان آن پندارد که در درون ویست. پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خویش بداند، وعامی بحماقت این بهانه نگیرد، و در حرمت علما تقصیر نکند، که وی نیز هلاك شده باشد بدین گمان بد که بوی برد.

آفت آنست که ازمنفعت گرفتن ومنفعت رسانیدن بازماند:

دوم اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید، وهر که عیال دارد وبکسب مشغول نشود وعزلت گیرد، نشاید، که ضایع گذاشتن عیال از کبایر بود، واگر قدر کفایت دارد یاعیال ندارد، عزلت اولیتر.

اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود وبحق مسلمانان قیام کردن، واگر درعزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد، کسب حلال وصدقه دادن ویرا ازعزلت فاضلتر،

(۱) اجرای روان یعنی وظیفه ومستمری ودستمزدیکه جاری ومرتب وهمیشگی باشد.

واگر درباطن ویرا راه گشاده است بمعرفت جلال حق تعالی وانس بمناجات وی، این از همه صدقات فاضلتر، که مقصود همه عبادتها اینست .

آفت سیم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن براخلاق مردمان حاصل آید بازماند ، واین فایدهٔ بزرگست کسی راکه هنوز تمام ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید ، که خوی نیکو بود که برمحالات مردمان صبر کند ؛ وخادمان صوفیان مخالطت بدین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر بشکنند ، و بنفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند ، و باحتمال ازیشان بدخویی ازخویشتن ببرند ، و بخدمت ایشان برکت دعا وهمت ایشان حاصل کنند . اول کار این بوده است اگر چه اکنون نیت واندیشه بگردیده است ، و بعضی را مقصود جاه ومال شده است . پس اگر کسی ریاضت یافته است ، ویرا عزلت فاضلتر ، که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشند ، چنانکه مقصود از داروتلخی نیست ، بلکه آنست که علت بشود ، چون علت برفت همیشه خویشتن در تلخی دارو داشتن شرط نیست ؛ بلکه مقصود ورای ریاضت است ؛ و آن همان حاصل کردن انس است بذکر خدای تعالی، ومقصود ریاضت آنست که هرچه ویرا شاغل است از انس ازخود دور کند تا بدان پردازد.

وبدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدّست، ریاضت دادن وتأدیب کردن دیگرانرا هم از ارکان دین است ، و این باعزلت راست نیاید ، بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد ، وعزلت وی ازایشان شرط نبود ، ولیکن چنانکه از آفت ریاو طلب جاه حذر باید کرد علمارا ، شیوخ را نیزحذر باید کرد ، چون بشرط باشد، مخالطت ایشان اولیتر ازعزلت .

آفت چهارم آنست که درعزلت وسواس غلبه کند ، وباشد که دل نفرت گیرد از ذکر و ملال افزاید ، وآن جز بمؤانست [1] بامردمان برنخیزد . و **ابن عباس** می گوید ـ رضی الله عنهما ـ که : اگر ازوسواس نترسمی بامردمان نشینمی. **وعلی** می گوید ـ رضی الله عنه که : راحت دل ازدل بازمگیرید ، که چون دلرا بیکبار اکراه کنی نابینا شود. پس باید که هرروزی یکساعت کسی باشد که بمؤانست وی استراحتی باشد، که آن درنشاط بیفزاید ، ولیکن باید که آن کسی باشد که باوی همه حدیث دین بود،

(۱) همنشینی ـ انس گرفتن .

واحوال خویش در تقصیر دین ودرتدبیر تیسیر [1] اسباب گویند. اما بااهل غفلت نشستن ـ اگر همه یکساعت بود ـ زیان کار بود ، و آن صفاتی که درجملهٔ روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول گفت ـ علیه السلم ـ : «هر که بصفت دوست وهم نشین خویش باشد ، باید که گوش دارد [2] که دوستی با که میدارد» .

آفت پنجم آنکه ثواب عبادت وتشییع جنایز و شدن بدعوت و تهنیت وتعزیت و حقوق مردمان فوت شود ؛ واندرین کارها نیز آفات است ، ورسم نفاق و تکلف بوی راه یافته است ،وکس بود که خویشتن از آفات نگاه آن نتواند داشت،و بشرط قیام نتواند نمود ، آنکس را عزلت اولیتر ، وبسیار کس ازسلف چنین کرده‌اند واین همه در باقی کرده، که سلامت خویش در آن دیده‌اند .

آفت ششم آنکه درمخالطت کردن وقیام بحقوق مردمای نوعی ازتواضع بود ، درعزلت نوعی ازتکبر باشد ، وبود که باعث ازعزلت خواجگی [3] وتکبر بود،و آنکه خواهد بزیارت مردمان نزود ومردمان نیز بزیارت وی بیایند.روایت کرده‌اند که : در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرك وسیصدوشصت تصنیف کرده بوددرحکمت، تا پنداشت که نزد خدای تعالی ورا محلی پیدا آمد ، وحی آمد پیمبر آن روزگار را که ویرا بگوید که روی زمین بر بقبقه [4] وبانك و نام خویش کردی، ومن این بقبقهٔ ترا قبول نکنم ، پس بترسید ودست از آن بداشت ، و در سنبی [5] بنشست خالی ،گفت : اکنون خدای تعالی ازمن خشنودشد ، وحی آمد که خشنود نشده‌ام ازوی ، پس بیرون آمد وببازارها رفتن اندر گرفت ،وباخلق مخالطت کرد وباایشان می نشست وبرمیخاست و طعام می خورد ، وحی آمد که: اکنون خشنودی من یافتی .پس بدان که: باشد که کسی خود عزلت ازتکبر کند ،که ترسد که درمجامع ویرا حرمت ندارند ، یاترسد که نقصان وی درعلم یا درعمل بینند ،آن زاویه راپردهٔ نقصان خویش سازد ، وهمیشه درآرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی روند ، وبوی تبرك کنند ودست وی بوسه دهند ، و این چنین عزلت عین نفاق باشد ؛ ونشان آنکه عزلت بحق بود دوچیز بود : یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد ، بل بذکروتفکرمشغول باشد یابعلم و عبادت مشغول باشد ؛

(۱) آسان شدن ـ میسر شدن . (۲) مواظب باشد . (۳) جاه طلبی ـ ریاست دوستی ، (٤) سرو صدا ـ شهرت کلام . (٥) سوراخ و دخمه‌ای در زمین یا در کوه که درآن انسان یا حیوان منزل کند

دیگر آنکه زیارت مردمانرا کاره باشد، که بنزدیك وی روند، مگر کسی که از وی فایدهٔ دینی بود. **ابوالحسن حاتمی** از خواجگان طوس بود، بسلام **شیخ ابوالقاسم گرگانی** شد ـ ووی از اولیای بزرك بود ـ عذرخواستن گرفت که: تقصیر میکنم که کمتر می‌رسم، گفت: ای خواجه عذر مخواه، که همه از آمدن منت دارند وما از ناآمدن منت داریم، که مارا خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست ـ یعنی ملك الموت.

امیری بنزدیك **حاتم اصم** شد، گفت: چه حاجت داری؟ گفت: آنکه تومرا نبینی ومن ترا؛ وبدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم کنند، جهلی بزرك بود، که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست، وبداند که اگر برسر کوهی شود، عیب‌جوی گوید که: نفاق میکند، واگر بخرابات[1] شود آنکه دوست ومرید وی باشد گوید: راه ملامت میرود تا خودرا ازچشم مردمان بیفکند. ودرهرچه باشد، مردمان درحق وی دو گروه باشند، باید که دل دردین خود بندد نه درمردمان. **سهل تستری** مریدی‌را دید کاری فرمود: گفت نتوانم ازبیم مردمان، **سهل** روی باصحاب کرد، گفت: کس بحقیقت این کار نرسد تا ازدوصفت یکی حاصل نکند: یا خلق ازچشم وی بیفتد ـ که جزخالق را نبیند ـ، یا نفس وی ازچشم وی بیفتد، که باك ندارد بهر صفت که خلق ویرا بینند. **حسن بصری** را گفتند که: قومی بمجلس تومی آیند و سخنها یاد می گیرند تابدان اعتراض کنند وعیب آن می کنند، گفت: من نفس خود را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی ومجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت ازمردمان نکند، که آفریدگار اززبان ایشان سلامت می نیابد!

پس ازین جمله آفات و فواید عزلت پدید آمد: هرکسی باید حساب خویش برگیرد، وخودرا برین عرضه کند، تا بداند که ویرا کدام اولیترست.

آداب عزلت

چون کسی عزلت گرفت، باید که نیت کند که بدین عزلت شرّ خویش ازمردمان باز دارد، وطلب سلامت کند ازشرمردمان، وطلب فراغت کند بعبادت حق تعالی، و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه بذکروفکروعلم وعمل مشغول باشد، و مردمانرا بخود راه ندهد، وازاخبار و اراجیف[2] شهر نپرسد، واز حال مردمان نپرسد: چه هر

(۱) میخانه. (۲) خبرهای گونه گونهٔ دروغ وزشت.

چیز که بشنود چون تخمی باشد که درسینه افتد ، درمیـان خلوت سرازسینه برزند: و مهمترین کاری درخلوت قطع حدیث نفس است تا ذکرصافی شود ، واخبارمردمان تخم حدیث نفس است.

و باید که‌از قوت‌و کسوت‌باندك قناعت کند ، اگرنی‌ازمخالطت مردمان‌مستغنی نباشد ؛ و باید که صبورباشد ، بررنج همسایگان ، وبهرچه درحق وی‌گویند ـ ازمدح و ذم ـ گوش ندارد ، ودل درآن نبندد ؛ واگرویرا درعزلت منافق و مرائی [1] گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبر، گوش بدان ندارد ، که‌آن همه روزگار ببرد ،ومقصود از عزلت‌آن باید که درآخرت مستغرق بود .

اصل هفتم

آداب سفر است

بدانکه سفردواست : یکی‌بباطن‌ویکی‌بظاهر. سفرباطن سفردلست درملکوت آسمان و زمین وعجایب صنع‌ایزد تعالی ومنازل راه دین ، وسفرمردان اینست که بتن درخانه نشسته بـاشند ، و دربهشتی که‌پهنای وی هفت‌آسمان وزمین‌است‌جولان می‌کنند ، چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست ـ آن‌بهشتی که منع وقطع را بوی‌راه نیست ـ وحق تعالی بدین سفردعوت می‌کند بدین‌آیت که می‌گوید : « **اولم‌ینظروا فی ملکوت‌السموات والارض وماخلق‌الله من‌شیء**» [2]

وکسی که ازین سفرعاجز آید ، بـاید که بظاهرسفر کند وکالبد را بـرد ، تا ازجایی فایدهٔ گیرد . و مثل این چون‌کسی بود که بپای خویش **بکعبه** رسد ،ومثل آن دیگرچون‌کسی بود که برجای نشسته ، **کعبه** نزدیك وی آید وگرد وی طواف می‌کند واسرار خویش باوی می‌گوید ، وتفاوت میان این وآن بسیارست . وازین‌بود که **شیخ‌ابوسعیدابوالخیر** ـ رحمةالله علیه ـ گفتی که : «نامردان را پای‌آبله‌گردد و مردان را سرین [3]» . وماآداب‌سفرظاهردرین کتاب یادکنیم‌دردوباب ، که شرح سفر باطن دقیق بود و درچنین کتاب شرح نپذیرد :

باب اول درنیت سفروآداب وانواع آن ؛

باب دوم در علم رخصتهاء سفر .

---

(۱) ریاکار . (۲) آیا نمی‌نگرند درملکوت‌آسمانهاوزمین‌وآنچه خداوندازچیزهاآفریده است ؟
(۳) نشیمنگاه‌اشاره بنشستن زیاد برای‌عبادتست .

باب اول

در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر اول درطلب علم است ، واین سفر فریضه بود ، چون تعلم علم فریضه بود ،و سنت بود ، چون تعلم سنت بود . وسفر برای طلب علم برسه وجه بود :

وجه اول ـ آنکه علم شرع بیاموزد . ودرخبرست که: «هر که ازخانهٔ خویش بیرون آید بطلب علم ،وی درراه خدای تعالی است تاباز آید» ودرخبرست که: «فرشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم» . وکس بوده است ازسلف، که برای یك حدیث سفردراز کرده است . و **سفیان ثوری** می گوید : «اگر کسی **ازشام** تایمن سفر کند تایك کلمه بشنود که ویرا در راه دین از آن فایدهٔ باشد ، سفروی ضایع نباشد» ؛ لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود ، وهرعملی که ویرا ازدنیا بآخرت نخواند، وازحرص بقناعت نخواند ،وازریا باخلاص نخواند، وازپرستیدن خلق بپرستیدن حق نخواند ، آن علم سبب نقصان بود ؛

وجه دوم ـ آنکه سفر کند تاخویشتن را واخلاق خویشتن رابشناسد تابعلاج صفاتی که در وی مذموم بود مشغول شود ، واین نیز مهم است :که مردم تادرخانهٔ خویش بود ، وکارها بمراد وی می‌رود ، بخویشتن گمان نیکو برد وپندارد که نیکو اخلاق است ، ودرسفر پردهٔ آن اخلاق باطن برخیزد ، واحوالی پیش آید که ضعف و بدخویی وعاجزی خویش بشناسد ، وچون علت بازیابد بعلاج مشغول تواند شد،وهر که سفر نکرده باشد درکارها مردانه نباشد .

بشر حافی گفت : «ای قرّایان ! سفر کنید تاپاك شوید :که اگر آب بریك جای بماند بگردد» ؛

وجه سیم ـ آنکه سفر کند تاعجایب صنع خدای تعالی دربر وبحر وکوه وبیابان واقالیم بیند،وانواع آفریده‌ای مختلف ازحیوان ونباتات وغیر آن درنواحی عالم بشناسد، وبیند که همه آفریدگار خودراتسبیح می کنند ، وبیگانگی گواهی می‌دهند،وآنکس راکه این چشم گشاده شد که سخن جمادات ـ که حروفست ونه صوت ـ بتواندشنید ، و خط الهی که برچهرهٔ همه موجودات نبشته است ـ که نه حروفست ونه رقوم ـ برخواند،

و اسرار مملکت ازو بتواند شناخت ، خـود ویرا بـدان حاجت نباشد که گرد زمین طواف ، کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروز گردوی طواف می کنند و اسرار عجایب خویش باوی میگویند و منادی می کنند که : «**وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون**[1]» ، بلکه اگـر کسی درعجایب آفرینش خویش واعضا وصفات خویش نظاره کند ، همه عمر خود رانظاره گاه بیند ، بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم ظاهر درگذرد وچشم دل باز کند .

یکی از بزرگان می گوید که : «مردمان می گویند که چشم باز کنید تاعجایب بینید ، ومن می گویم که چشم فراز کنید[2] تاعجایب بینید» وهردو حق است، که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند ، آنگاه بدیگر منزل رسد . و عجایب ظاهر را نهایت است : که تعلق آن باجسام عالم است ، و آن متنـاهی است ، وعجایب باطن را نهایت نیست : که تعلق آن بارواح وحقایق است ؛ وحقایق رانهایت نیست .وباهرصورتی روحی وحقیقتی است : صورت نصیب چشم ظاهرست و حقیقت نصیب چشم باطن است ، وصورت سخت مختصرست ، ومثال وی چنان بود که : کسی زبانی بیند ،پندارد که پارهٔ گوشتست ، ودلی بیند ، پندارد که پارهٔخون سیاه است، نگاه کن تاقدر این که نصیب چشم ظاهرست ، درجنب آنچه حقیقت زبان ودلست چیست ؟ وهمه اجزا وذرات عالم همچنین است ـ هر که بیش ازچشم ظاهر ندارد درجهٔ وی بدرجهٔ ستوری نزدیکست .اما دربعضی خبرها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است، بدین صفت برای نظر درعجایب آفرینش ازفایدهٔ خالی نیست .

سفر دوم برای عبادتست ، چون حج وغزو وزیارت گورانبیا واولیا وصحابه وتابعین ، بلکه زیارت علما وبزرگان دین ، که نظر درروی ایشان عبادت بود ، وبرکهٔ دعای ایشان بزرك بود ، و یکی ازبرکهٔ مشاهدت ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پدید آید : پس دیدارایشان هم عبادت بود وهم تخم عبادتهای بسیاربود ، وچون فواید انفاس[3] وسخنهای ایشان باآن یارشود فوایدمضاعف شود .وبزیارت گوربزرگان رفتن بقصد روا بود ، واینکه رسول گفته است ـ علیه السلم ـ : «**لاتشدوالرحال الا**

(۱) وچه بس نشانه هائی درآسمانها وزمین، که برآنها میگذرند وازآنها غفلت دارند ؟
(۲) فراز کردن : بستن . (۳) جمع نفس بمعنی دم وتنفس است ونفس مجازاً ثواب و منفعتی راگویند که ازهمنشینی وهمنفسی بانیکان فراهم آید .

الی ثلثة مساجد[1] یعنی : **مسجد مکه و مدینه و بیت‌المقدس**» دلیل آنست که ببقاع ومساجدتبرك مکنید که همه‌برابراست ، مگراین‌سه‌بقعه ، اما نه چنان باشد که‌زیارت علما که زنده‌باشند درین‌نیاید ، آنها که مرده‌باشند هم درین نیاید[2]. پس بزیارت گور اولیا وعلما رفتن بقصد ، وسفر کردن‌بدین‌سبب روابود .

سفر سیم گریختن ازاسبابی که مشوش دین باشد ، چون جاه ومال وولایت وشغل دنیا ، واین سفرفریضه‌بود درحق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغلهٔ دنیا . وهرچند که آدمی‌هرگزفارغ‌نتواند بود ازضرورات . وحاجات خویش ، ولیکن سبکبارتواند بود ، **وقد نجاالمخففون** ـ سبکباران رسته‌اند ، اگرچه‌بیبار- نه‌اند . وهرکرا جایی حشمت ومعرفت[3] پدیدآید ، غالب آن بودکه ویرا از خدای تعالی‌مشغول کند . **سفیان ثوری** میگوید که : «روزگاربدست ، خامل[4] ومجهول را بیم است ، تا بمعروف چه رسد ؛ روزگار آنست که هرکجا ترا بشناختند بگریزی و جایی روی که کس‌ترا نداند !» ، وهم ویرا دیده‌اندانبان درپشت میرفت ، گفتند : کجا میروی ؟ گفت : بفلان ده طعام ارزان تر میدهند ، گفتند : چنین روا میداری ؟ گفت ـ هرکجا که‌معیشت فراخ‌تربودآنجا روید ، که آنجا دین‌بسلامت‌تربود ودل‌فارغ‌تربود. و **ابـراهیم‌خواص** بهیچ شهرچهل روزبیش مقام نکردی .

سفر چهارم سفرتجارت بود درطلب دنیا ، واین سفرمباح است ، واگرنیت آن باشد تا خود را وعیال‌خود را ازروی خلق بی‌نیازدارد ، این‌سفرطاعت باشد ، واگر طلب زیادت دنیاست ـ برای تفاخروتجمل ـ این سفردرراه شیطانست ، وغالب آن بود که‌این کس همه عمردررنج سفرباشد ـ که زیادت‌کفایت را نهایت پدید نیست ، وناگاه درآخرراه بروی ببرند ، یا جایی‌غریب‌بمیرد وسلطان برگیرد ، ونیکوترین آن بودکه وارث برگیرد ودرهوا وشهوت خویش‌خرج کند وازوی یاد نیارد ، وتا تواند وصیت بجای نیارد ووام نگزارد ـ وبال آخرت با وی بماند ، وهیچ غبن بیش ازین نباشد که رنج همه وی کشد ، ووبال همه وی برد ، وراحت همه دیگری بیند .

(۱) بارسفر نبندید مگر برای‌سه مسجد . (۲) مقصود اینست که چون‌دراین‌حدیث اززیارت دانشمندان زنده نهی‌نشده ، درزیارت مردگان آنان هم نهی نخواهد بود . (۳) سرشناسی . معروفیت .
(٤) گمنام .

سفر پنجم سفر تماشا وتفرج بود ، واین سفر مباح بود ـ چون اندکی بودو گاه گاه باشد ـ اما اگر کسی گشتن درشهرها عادت گیرد و ویرا هیچ غرضی نباشد ، مگر آنکه شهرهای نوومردمان غریب را میبیند ، علما را درچنین سفرخلافست ـ گروهی گفته‌اند که‌این رنجانیدن خود باشدبی‌فایده واین نشاید ، ودرست نزدیك ما آنست که این حرام نباشد ، که تماشا غرضی‌است ، اگرچه خسیس[1] است ، و مباح هر کسی در خوروی بود ، وچنین مردم خسیس طبع باشد واین غرض نیزدر خور وی باشد .

اما گروهی‌اند از مُرقّع[2] داران که عادت گرفته‌اند از شهری بشهری و از خانگاهی بخانگاهی میروند ، بی آنکه بقصد پیری باشند که خدمت ویرا ملازم گیرند ، ولیکن مقصود ایشان تماشابود : که طاقت مواظبت برعبادت ندارند ، واز باطن راه ایشان گشاده نشده باشد درمقامات تصوف ، وبحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم کسی ازپیران نشینند بریك جای ، درشهرها می گردند ؟ وهرجا که سفرهٔ آبادان‌تر بود آنجا مقام کنند ، وچون آبادان نبود زبان بخادم درازمی کنند ، وجایی دیگر که سفره بهتر نشان‌دهند آنجا میروند وباشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود ما اینست ـ ونه آن باشد ـ این سفر اگرحرام نیست مکروهست ، و این‌قوم مذموم‌اند اگرچه عاصی وفاسق‌نه‌اند ، وهرگه که نان صوفیان خورند وسؤال کنند و خودرا برصورت صوفیان فرانمایند ، فاسق وعاصی باشند ، وآنچه ستانند حرام‌باشد : که نه هر کسی که مرقع درپوشد وپنج نماز کند صوفی بود ، بلکه صوفی آن بود که ویرا طلبی باشد ، و روی دران کار آورده باشد ، یابدان رسیده بود ، ویادر کوشش آن بود که جزبضرورتی در آن تقصیر نکند ، یاکسی بود که بخدمت این قوم مشغول باشد : نان صوفیان بیش‌ازاین سه قوم را حلال نبود .

اما آنکه مرد عادتی بود ، وباطن وی از طلب‌ومجاهدهٔدر آن طلب خالی‌باشد، و بخدمت مشغول نبود ، وی بدانکه مرقع پوشد صوفی نباشد ، بلکه اگرچیزی بر طراران وقف کرده‌باشند ویرامباح باشد : که خویشتن برصورت صوفی نمودن ـ بی آنکه بصفت ایشان باشی ـ محض‌نفاق وطراری بود ؛ وبدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعادت صوفیان یاد گرفته‌باشد ، وبیهوده می گوید ، وپندارد که‌علم اواین‌و

(۱) پست ـ فرومایه . (۲) لباس وصله‌دار که‌نشان درویشان وصوفیان است .

آخرین بروی گشاده شد که آن سخن میتواند گفت ، وباشد که شومی آن ورا بجـایی کشد که درعلم وعلما بچشم حقارت نگرد ، وباشد که شرع نیز درچشم وی مختصر گردد وگوید که : این خودبرای ضعفاست ، وکسانی که در راه قوی شدند ایشانرا هیچ زیان ندارد ، و دین ایشان دوقله شد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد . وچون بدین درجه رسد کشتن وی فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم وهند ، که مردمان خود از کافر خویشتن را نگاه دارند ، اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل کند ، وشیطان درین روزگار هیچ دام فرو نکرد ازین عظیمتر، وبسیار کس درین دام افتادند وهلاك شدند.

آداب مسافر

آداب مسافر ـ درظاهر ـ ازاول تاآخر، وآن هشت است :

ادب اول آنکه نخست مظالم بازدهد ، و ودیعتها باز دهد ، وهر که را نفقه بر وی واجب بود نفقه دهد ، وزادی حلال بدست آرد و آن قدر بر گیرد که بـا همراهان رفق تواند کرد : که طعام دادن و سخن خوش گفتن و بـا مکاری خلق نیکو کردن درسفر از جملهٔ مکارم اخلاقست .

ادب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یاراو بود . ورسول ـ علیه السلم ـ نهی کرده است از سفر تنها ، و گفته است: « سه تن جماعتی است » ،و گفته است که : « باید که یکی را امیر کنند » که درسفر اندیشها مختلف افتد ،و هر کار که سر بند آن بایکی نشود تباه بود : اگر سر کارعالم با دوخدای بودی تباه بودی؛ وکسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود وسفر بیش کرده بود .

ادب سوم رفقاء حضر[1] را وداع کند، و دعـاء رسول ـ علیه السلم ـ بگوید باهریکی: «**استودع الله دینك وامانتك وخواتیم عملك**» و رسول ـ علیه السلم ـ چون کسی از نزد وی بسفر شدی گفتی : «**زودك الله التقوی وغفر ذنبك ووجهك الی الخیر حیث توجهت**» ، این دعا سنت مقیم[2] است و باید که چون وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد . یك روز عمر ـ رضی الله عنه ـ عطا می داد، مردی بیامد باکودکی ، عمر گفت : سبحان الله ! هرگز کس ندیدم که بکس ماند چنین که

(۱) یاران شهر (حضر مقابل سفر است) . (۲) کسیکه درجایی اقامت دارد (درمقابل مسافر).

این کودك بتو، گفت ازعجایب کاروی ترا خبر کنم یاامیرالمؤمنین : من بسفری میرفتم و مادر وی آبستن ـ بود ، گفت: مرابدینحال می بگذاری ؟ گفتم **استودع الله مافی بطنك** بخدای سپردم آنچه درشکم داری، چون باز آمدم مادروی مرده بود ، یك شب حدیث ـ می کردیم ، آتشی دیدم از دور ، گفتم : این چیست ؟ گفتند : این ازگور آن زن تست، و هرشبی همچنین می بینیم ، گفتم که وی نماز گزار وروزه داربود ، این چگونه باشد؟! رفتم و گورباز کردم تا چیست ، چراغی دیدم نهاده واین کودك بازی می کرد ، آوازی شنیدم که مرا گفتند : این کودك را بما سپردی ، اگر مادرش را نیز بماسپردی بازیافتی.

ادب چهارم آنکه دونماز بگزارد : یکی نماز استخارهٔ [1] پیش از سفر، وآن نماز ودعا معروفست ، ودیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند ، که **انس** می گوید ـ رضی الله عنه ـ که : مردی بنزدیك رسول آمد ـ علیه السلم ـ وگفت: اندیشهٔ سفر دارم ووصیت نبشته ام ، بپدر دهم یاپسر یابرادر ؟ رسول گفت ـ علیه السلم ـ که : هیچکس که بسفرشد خلیفهٔ بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوست تراز چهار رکعت نماز که بگزارد . دران وقت که باربسته باشد : «**الحمدلله وقل هو الله** برخواند آنکه بگوید : «**اللهم انی اتقرب بهن الیك فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی : فهی خلیفته فی اهله وماله ودوّرت حول داره حتی یرجع الی اهله** [2]».

ادب پنجم آنکه چون بدرسرای رسد بگوید : «**بسم الله و بالله توکلت علی الله، ولاحول ولاقوة الا بالله ، رب اعوذبك ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی**» ، چون بر ستور نشیند بگوید : «**سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین ، وانا الی ربنا لمنقلبون**» . وجهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود بامدادان ، که رسول ـ علیه السلم ـ ابتدای سفر روزپنجشنبه کردی. و **ابن عباس** گوید : هر که سفری خواهد کرد یاحاجتی خواهد خواست از کسی، پگاه باید کرد ، که رسول ـ علیه السلم ـ دعا کرده است که : «**اللهم بارك لامتی فی بکورها یوم خمیسها** ـ وگفت نیز ـ **اللهم بارك لامتی فی بکور ها یوم السبت** [3]» ، پس بامداد

(۱) طلب خیرو نیکی کردن. (۲) خدایا نزدیکی میجویم بآنها (سوره‌های قرآن) بتو ، پس آنها را درخانواده ودارائی من جانشین من گردان ـ پس آنها جانشین او باشند ودورخانهٔ او بگردند تابخانهٔ خویش باز گردد . (۳) خدایادرپگاه خاستن امت من روزشنبه وپنجشنبه برآنها برکت فرست .

شنبه و پنجشنبه مبارك است .

ادب ششم آنکه ستور را بارسبك کند ، وبرپشت ستور نایستد ودرخواب نشود، وچوب برروی ستور نزند ، وبامداد وشبانگاه یك ساعت پیاده برود تا پای سبك کند وستور سبك بار شود و دل مکاری شاد شود . و بعضی ازسلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرودنیایندهیچ گاه گاه فرود آمدندی تاآن صدقه باشدبرستور؛ و هرستور راکه بزندبی سببی ، یابارگران برنهد ، روز قیامت خصمی کند. **ابوالدردا** رضی‌الله عنه ـ شتری بمزد می‌گرفت ومی‌گفت : ای‌شتر! ازمن بخدای تعالی گله‌مکن، که دانی که بار برطاقت تونهادم . وباید که هرچه برستورخواهد نهاد برمکاری‌نموده‌باشد وشرط کرده ، تا رضای وی حاصل آمده باشد ، وبرآن زیادت نکند که نشاید **ابن المبارك** برستورنشسته بود ،کسی نامهٔ بوی دادکه این را بفلان جای برسان ، گفت : با مکاری شرط نکرده‌ام و درسخن فقها نه‌آویخت [1] که این مقدار راوزنی نبود و درمحل مسامحت بود ، بلکه این دربستن ازکمال ورع دانست .

ادب هفتم آنکه عایشه می‌گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که : رسول ـ علیه‌السلم ـ هرگه که سفرکردی شانه وآینه وسواك وسرمه دان ومدری باخودبردی ، ومدری آن بودکه موی برسربدان راست‌ـ کنند و در روایت‌دیگر ناخن‌بری‌و شیشهٔ نیزهست . وصوفیان حبل [2] و دلورا فزودند ، و این عادت نبوده است سلف را ، که ایشان هرکجا رسیدندی تیمم ـ کردندی ، ودراستنجا برسنك اقتصارکردندی، واز هرآبی که نجاست آن ندانستندی طهارت کردندی ، ولیکن اگرچه عادت‌نبوده است ، درحق این قوم‌نیکوست :سفرایشان همچنان‌باشدکه بچنین‌احتیاطهابپردازند‌ـ واحتیاط نیکوست ـ اماسفرسلف بیشتردرغزووجهاد وکارهای عظیم بودی و بچنین ـ احتیاطها نپرداختندی .

ادب هشتم چون رسول ـ علیه‌السلم ـ ازسفربازآمدی ، چون‌چشم وی‌برمدینه افتادی گفتی : «**اللهم اجعل لنا بها قراراً ورزقاً حسناً** [3]» وآنگاه ازپیش کس بفرستادی ، ونهی کرد ازآنکه ناگاه کس درخانه درشود ، و دوتن خلاف کردند

(۱) یعنی باین فتوی فقهاتمسك نکرد وبآن متوسل نشد . (۲) ریسمان . (۳) خدایابرای ما درآن آسایش و روزی نیکو فراهم فرما .

هریکی کارمنکری دیدند که بر نجیدند ؛ و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی ، وچون درخـانه شدی گفتی: «**توبا تو بالر بنا أو با أو با لایغا در علینا حو باً**[1]» ؛ وسنتی مؤکد است راه آورد[2] بردن اهل خانه را ، تا درخبر میآید که: اگرچیزی ندارد سنگی در بن توبره افکند ، واین مثلی است وتأکید این سنت است . اینست آداب سفرظاهر؛

اما آداب خواص درسفر باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیـادت دین ویست درسفر، وچون درراه در دل خود نقصانی بیند باز گردد ؛ ونیت کند درهر شهری که شود تربتهای[3] بزرگانرا زیارت کند ، وشیوخ را طلب کندوازهریکی فایدهٔ گیرد ، نه‌از بهر آنکه تا بحدیث بر گوید ـ یعنی که من مشایخ را دیده‌ام ـ ولیکن تا بدان کار کند ؛ و بهیچ شهر بیش ازده روزه‌مقام نکند ، مگر باشارت شیخی که‌مقصود باشد ؛ واگر بزیارت برادران رود سه روز بایستد ـ که حدّ مهمانی اینست ـ مگر که وی رنجورخواهد شد اگرمقام نکند ؛ وچون بنزدیك‌پیری شود ، یك شبانه‌روز بیش مقام نکند ـ چون مقصود بیش‌از زیارت نباشد ـ وچون بسلام شود ، درسرای‌بکوبد وصبر کند تا وی بیرون آید ، و بهیچ کار ابتدا نکند تا اول زیـارت وی نکند ، و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد ، وچون پـرسید آن قدر گوید که جواب بود ، واگر سؤالی خواهد کرد نخست دستوری‌خواهد ؛ و درآن شهر بعشرت مشغول نشود ، که اخلاص زیارت برود ؛ و در راه بذکروتسبیح مشغول باشد وبقرآن خواندن درسرّ ـ چنانکه کسی نشنود ـ وچون کسی باوی حدیث کند جواب وی مهم‌تر داند از تسبیح؛ و اگردرحضر بچیزی مشغول است وآن میسرست‌سفر نکند ، که آن کفران نعمت‌است.

باب دوم

دربیان علمی که مسافر را پیش ازسفر بباید آموخت

بروی واجب بود که علم رخصت سفر[4] بیاموزد ، که اگرچه عزم دارد کـه کار برخصت نکند، باشد که بضرورت‌بدان محتاج‌بود ؛ وعلم قبله ووقت نماز بباید آموخت.

(۱) توبه میکنم بپروردگار و بازگشت میکنم ، بدانسان که هیچ گناهی برما فرو مگذارد .
(۲) هدیه وسوقـات (۳) خاك ـ گور . (٤) علم‌رخصت سفرمربوط بمسائل دینی است که درسفر برای‌آسانی بشکل دیگر در میآیـد .

وسفر را درطهارت دو رخصت است : یکی مسح موزه ودیگر تیمم؛ و درنماز دو: قصر وجمع ؛ و درسنت [1] دو : برستور گزاردن و دررفتن گزاردن ؛ و در روزه یکی و آن فطرست [2]؛ واین هفت رخصت است :

رخصت مسح موزه : هر که برطهارتی تمام موزه پوشید ، آنگاه حدث کرد ، ویرا

اول شاید که برموزه مسح کشد ، تا آنگاه که ازوقت حدث سه شبانروز بگذرد . واگر مقیم باشد یکشبانروز، بپنج شرط :

یکی آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد : اگر یك پای بشوید و درموزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید ، نزدیك **شافعی** این نشاید ، پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند ، باید که اول پای ازموزه بیرون کند و باز در پوشد .

دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکی رفتن ، اگرچرم ندارد روا نبود .

سوم آنکه تاکعب موزه [3] درست بود ـ اگر در مقابلهٔ محل فرض [4] چیزی پیدا شود یا سوراخ دارد ، نشاید نزدیك **شافعی** ، و نزدیك **مالك** آنست که اگرچه دریده بود ، چون بروی بتوان ، رفتن روا بود ، واین قولی قدیم است **شافعی** را ، ونزدیك ما این اولیترست ، که موزه درراه بسیار بدرد ودوختن آن بهر وقتی ممکن نباشد .

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگرمسح کرد ، و اگر بیرون کند ، اولیتر آن بود که طهارت ازسر گیرد ، واگر بپای شستن اقتصار کند ، ظاهر آنست که روا باشد .

پنجم آنکه مسح برساق نکند ، بلکه در مقابلهٔ قدم کند بر پشت پای ، و اگر بیك انگشت مسح کند کفایت بود ، و بسه انگشت اولیتر بود ، و یك بار بیش مسح نکند ، وچون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروزاقتصار کند . وسنت

(۱) نماز مستحب (۲) افطار کشودن روزه . (۳) موزه کفشی است که آنراچکمه نیز گویند وکعب موزه آنجاست که بساق پا میرسد (٤) جایی که دروضومسح برآنجافرض وواجب است.

آنست که هر که موزه درپای خواهد کرد ، نخست نگوسار[1] کند : یك روزرسول ـ علیه‌السلم ـ موزه درپای کرد ، کلاغی آن دیگرموزه درربود ازوی و بیفشاند ، ماری‌از درون موزه بیرون افتاد ، رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : «هر که بخدای‌تعالی و بقیامت ایمان دارد، گوموزه درپای مکن‌تا آنگاه که بیفشاند».

رخصت دوم تیمم است ، وتفصیل این‌درطهارت گفته‌ایم .

رخصت سیم آنست که هرفریضهٔ که چهار رکعت است دو رکعت کند ، لیکن بچهار شرط :

یکی آنکه دروقت گزارد ـ اگرقضا شود ، درست آنستکه قصر نشاید .

دوم آنکه نیت قصر کند ، واگر نیت تمام کند ،یا درشك افتد که نیت تمام کرد یانه،لازم آید که‌تمام کند .

سیم آنکه بکسی‌اقتدانکند که وی تمام میکند ـ اگر بکند ویرا نیزلازم آید، که تمام کند ؛ بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است وتمام خواهد کرد ـ واودرشك‌بود ـ ویرا تمام کردن لازم‌است ـ که‌مسافررابازتوان دانست ، اماچون دانست که‌مسافرست، اگردرشك‌بود که‌امام‌قصرخواهد کرد ، ویراروابود که‌قصر کند ،اگرچه‌امام قصر نکند. که‌نیت‌پوشیده‌بود ودانستن آن شرط‌نتوان کرد .

چهارم آنکه سفردرازبود ومباح ـ وسفر کسی که‌براه زدن رود ،یا بطلب‌ادرار حرام شود،یابی‌دستوری مادروپدرشود ، حرام‌بود ورخصت دروی روانبود ، وهمچنین کسی که‌ازوام‌خواه‌بگریزد ، ودارد که‌بدهد . ودرجمله سفربرای‌غرضی‌بود ، چون آن غرض که‌باعث ویست حرام بود .

وسفر درازآن باشد که شانزده فرسنك بود ، ودرکم ازین قصر نشاید ، و هر فرسنگی‌دوازده هزارگام بود ، واول سفرآن بود که از عمارت شهر[2] بیرون شود ، اگرچه ازخراب وبستانها بیرون‌نشده باشد ، وآخرسفرآن بود که بعمارت وطن‌رسد یا درشهر دیگر عزم اقامت کند ـ سه روز یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن ، واگرعزم نکند ، ولیکن دربند گزاردن کارها بود وندانداد که کی گزارده‌شود، وهرروزی چشم میدارد تاگزارده شود ، وزیادت از سه روز تأخیر رود ،بریك قول که

(۱) مخفف نگونسار: معکوس ـ واژگونه . (۲) آبادی وساختمانهای شهر .

بقیاس نزدیکتر است ، روا بود که قصر می کند ، که او همچون مسافرت : که بدل قرار نگرفته است وعزم قرار ندارد .

رخصت جمع است، وروا بود درسفر دراز مباح که نماز پیشین تأخیر کند

چهارم تابانمازدیگر بهم کند ، ونماز دیگر تقدیم کند وبا پیشین بهم بگزارد، ونماز شام وخفتن همچنین . وچون نماز دیگر با پیشین بهم کند ، باید کـه اول نماز پیشین کند آنگاه نماز دیگر ، واولیتر آن بود که سنتها بجـای آرد تا فضیلت آن فوت نشود ، که فایدهٔ سفر بدان بر نیاید [1] ؛ ولیکن اگر خواهد ، سنتها بر پشت ستور میکند یا درمیان رفتن ، وترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است بکند، وآنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش ازعصر بگزارد ، آنگاه بانگ نمازوقامت کند وفریضهٔ نمازپیشین بگزارد ، آنگاه قامت کند ، واگر تیمم میکند اعادت میکند ، وفریضه نمازدیگر بکند ومیان هردو نماز پیش ازتیمم وقامت روزگار نبرد ، آنگاه آن دو رکعت سنت که پس ازنمـاز پیشین است پس از نمازدیگر بکند ، وچون ظهر تأخیر کند تا عصر ، همچنین کند ؛ واگر بکرد وپیش ازفروشدن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند . و حکم نمازشام وخفتن همچنین است . وبریك قول جمع درسفر کوتاه نیز روا بود .

رخصت آنکه سنت بر پشت ستور روا بود ،وواجب نبود که روی بقبله دارد،

پنجم بلکه راه بدل قبله است ، اگر بقصد آن راه بگرداند در میان نماز ونه بسوی قبله گرداند ـ نمـاز باطل شود ، واگر بسهو بود یاستور ـ حرونی [2] کند ، زیان ندارد ؛ ورکوع وسجود باشارت می کند ، وپشت خم میکند ، ودرسجود خم زیادت دهد ، وچندان شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد ، واگر درمرقد [3] بود ، رکوع وسجود تمام بکند .

رخصت آنکه میرود ونماز سنت میکند ، ودر ابتداء تکبیر روی بقبله کند

ششم که بروی آسان بود وبر کسی که راکب بود دشوار بود ـ ورکوع وسجود باشارت میکند ،ودر وقت تشهد میرود والتحیات می خواند ونگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد ، و بروی واجب نیست کـه بسبب نجاسات که در راه بود از راه بگردد و بر

(۱) با مراجعه باحیاءالعلوم معنی این جمله چنین می شود : سود سفرزیانیرا که ازفوت شدن نوافل فراهم میشود جبران نمیکند و باآن برنمیآید . (۲) حرون . اسب سرکش . (۳) خوابگاه ـ تخت روان ـ کجاوه

خویشتن راه دشوار کند. وهر که از دشمن بگریزد ، یا در صف قتال بود ،یا از گرگ می گریزد ، ویرا روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور ، همچنین که درسنت گفتیم ، و قضا واجب نیاید .

رخصت هفتم روزه گشادن است ، و مسافر که نیت روزه کرده باشد ، اگر بگشاید روا بود ، و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نباشد که بگشاید ، واگر بگشاید پس بشهر رسد ، روا باشد که درشهر برو دنان خورد ، واگر نگشاده بود که بشهر رسد ، روا نبود که بگشاید . وقصر کردن فاضلتر از تمام کردن ، تا از شهت خلاف بیرون آید ، که نزدیك ابوحنیفه ـ رحمه‌الله ـ اتمام روا نبود ؛ اما روزه داشتن فاضلتر از افطار ، تا درخطر قضا نیفتد ، مگر که برخویشتن ترسد وطاقت ندارد : آنگاه گشادن فاضلتر .

وازین هفت رخصت ، سه در سفر دراز روا بود : قصر وفطر ومسح ، وسه در سفر کوتاه نیز روا بود : سنت کردن بر پشت ستور در رفتن وجمعه ناکردن وتیمم کردن بی قضاء نماز ، اما درجمع میان دو نماز خلافست ،وظاهر آنست که درسفر کوتاه نشاید. این علمها لابد بود مسافررا آموختن پیش از سفر : چون درسفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت ، وعلم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز بباید آموخت چون در راه دیهها نباشد که محراب پوشیده نماند ، واین مقدار باید بداند که بوقت نماز پیشین آفتاب بکجا باشد وچون روی بقبله کنی ، وبوقت فروشدن و بر آمدن چگونه باشد ، وقطب چگونه افتد ، وچون درراه کوهی باشد بداند که بردست راست قبله بود یا بردست چپ ، ازین مقدار چاره نبود که بداند .

اصل هشتم

آداب سماع و وجد[1]

وحکم سماع در دوباب یاد کنیم ان‌شاءالله تعالی :

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه ازوی حلالست و آنچه حرام؛

باب دوم در آثار سماع و آداب آن .

(۱) سماع (بازبرسین) بمعنی شنیدن و گوش دادن آواز وسرود ، ووجد حالیست که براثر سماع درانسان پدید میآید .

باب اول

دراباحت سماع وبیان آنچه ازوی حلالست و آنچه حرام

بدانکه ایزد تعالی راسریست دردل آدمی ، که آن دروی همچنان پوشیده‌است که آتش درآهن ، وچنانکه بزخم سنك برآهن آن سرآتش آشکارا گرددو بصحرا افتد ، همچنین سماع آوازخوش وموزون آن‌گوهر آدمی را بجنباند و دروی‌چیزی پدیدآرد بی‌آنکه آدمی را درآن‌اختیاری باشد ، وسبب آن مناسبتی است که‌گوهر دل آدمی را باعالم علوی که عالم ارواح گویند هست . وعالم علوی عالم حسن وجمال است ، واصل حسن وجمال تناسب است ،وهرچه متناسب است نمودگاریست ازجمال آن‌عالم ، چه‌هرجمال وحسن وتناسب که درین‌عالم محسوس است ،همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است : پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم ، بدان‌سبب آگاهی در دل پیدا آید وحرکت‌وشوقی پدیدآید، که باشد که‌آدمی خود نداند که‌آن چیست ، واین در دلی بود که ساده بود ، وازعشقی وشوقی که‌بدان راه برد خالی باشد ، اماچون خالی نباشد وبچیزی مشغول بود ، آن درحرکت آید و چون آتشی که دم دروی دهند افروخته‌تر گردد ، وهرکرا دوستی خدای تعالی بردل غالب باشد سماع ویرا مهم بود ، که آن‌آتش تیزتر گردد ، وهرکرادردل دوستی‌باطل بود ، سماع زهر قاتل وی بود وبروی حرام بود .

وعلما را خلافست درسماع که حلال است یا حرام ،وهرکه حرام‌کرده است از اهل ظاهر بوده است، که‌ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق‌تعالی بحقیقت‌در دلی فرود آید ، چه‌وی چنین گوید که : آدمی جنس خود را دوست تواند داشت ، اما آنراکه نه جنس‌وی بود ونه‌هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت ؟ پس نزدیك وی دردل جز عشق مخلوق صورت نبندد ، واگر عشق خالق صورت بندد‌بنابر خیال تشبیهی باطل باشد ، بدین سبب گوید که‌سماع یابازی بود یا ازعشق‌مخلوقی‌بود، واین هردو دردین مذموم است ، وچون‌ویرا پرسند که :معنی دوستی خدای تعالی که برخلق واجبست چیست ؟گوید : فرمان‌برداری وطاعت‌داشتن؛ واین خطایی‌بزرگست که این قوم را افتاده است ، وما درکتاب محبت ازرکن منجیات این پیداکنیم ؛

اما اینجا می گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت ـ که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد ، بل آنرا که در دل باشد بجنباند . هر کرا در دل چیزیست که آن در شرع محبوبست وقوت آن مطلوبست، چون سماع آنرا زیادت کند ویرا ثواب باشد ، وهر کرا در دل باطلی است که درشریعت آن مذموم است ، ویرا درسماع عقاب بود ، و هر کرا دل از هر دو خالی است ، لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد ، سماع ویرا مباح است . پس سماع بر سه قسم است ـ

قسم اول آنکه بغفلت شنود و برطریق بازی ، این کار اهل غفلت بود ، و دنیـا همه لهو و بازی است ، واین نیز از آن بود ، وروا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است ، که خوشیها حرام نیست ؛ و آنچه ازخوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است ، بلکه از آن حرام است که دروی ضرری است وفسادی، چه آواز مرغان خوش است وحرام نیست ، بلکه سبزه و آب روان و نظاره درشکوفه و گل خوش است وحرام نیست ، پس آواز خوش درحق گوش ، همچون سبزه و آب روان است درحق چشم ، وهمچون بوی مشك درحق بینی ، و همچون طعام خوش در حق ذوق ، وهمچون حکمتهاء نیکو در حق عقل ؛ وهریکی از ایـن حواس را نوعی لذتست ، چرا باید که حرام باشد ؟ ودلیل بر آنکه طیبت وبازی ونظارهٔ در آن حرام نیست آنست که **عایشه** ـ رضی الله عنها ـ روایت می کند که : روزعید درمسجد زنگیان بازی میکردند ، رسول ـ علیه السلم ـ مرا گفت ـ خواهی که بینی؟ گفتم ـ خواهم، بردر بایستاد ودست پیش بداشت تا زنخدان بردست وی نهادم ، وچندان نظاره کردم که چند بار بگفت که ـ بس نباشد ؟ گفتم ـ نی ! واین در **صحاح** است ، وازین خبر پنج رخصت معلوم شد ـ

یکی آنکه بازی ولهو ونظاره دروی ـ چون گاه گاه باشد ـ حرام نیست و در بازی زنگیان رقص وسرود بود ؛

دوم آنکه درمسجد میکردند ؛

سوم آنکه درخبرست که ـ رسول ـ علیه السلم ـ در آنوقت که **عایشه** را آنجا برد گفت ـ «ببازی مشغول شوید» واین فرمان باشد، پس بر آنچه حرام باشد چون فرماید ؟

چهارم آنکه ابتدا کرد **وعایشه** را ـ رضی‌الله عنها ـ گفت ـ خواهی که بینی؟ و این تقاضا باشد ـ نه‌چنان باشد که اگر وی نظاره کردی ووی خاموش بودی ،روا بودی که کسی گفتی که نخواست که ویرا برنجاند ، که آن از بدخویی باشد !

پنجم آنکه‌خود با **عایشه** بایستادساعتی دراز ،باآنکه‌نظارهٔ بازی کار وی‌نباشد: و بدین معلوم شود که‌برای موافقت زنان و کودکان ـ تا دل ایشان خوش شود ـ چنین کارها کردن ازخلق نیکو بود ، واین فاضلتر بود از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی و قرایی کردن.

وهم در **صحاح** است که **عایشه** روایت‌می کند که ـ من کودك بودم،لعبت[1] بیاراستمی ـ چنین که عادت دخترانست ـ چند کودك‌دیگر بنزدیك من آمدندی،چون رسول ـ علیه‌السلم ـ درآمدی کودکان بازپس گریختندی ، رسول ـ علیه‌السلم ـ ایشانرا بنزدیك من فرستادی ؛ یك روز کودکی راگفت که ـ چیست ایـن لعبتها ؟گفت ـ این دخترکان من‌اند ،گفت ـ این چیست براین اسب ؟گفت ـ پروبال است ـرسول گفت ـ علیه‌السلم ـ اسب را بال ازکجا بود ؟گفت ـ نشنیدهٔ که **سلیمان** را اسب‌بود باپروبال؟ رسول ـ علیه‌السلم تبسم کرد تاهمهٔ دندانهاء وی‌پیداشد . واین‌ازبهر آن روایت‌می کنم تا معلوم شود که قرایی کردن و روی ترش داشتن‌وخویشتن‌ازچنین کارهافراهم گرفتن از دین نیست ، خاصه‌باکودك‌وباکسی که‌کاری کند که‌اهل آن‌باشد واز وی زشت‌نبود، واین خبردلیل آن نیست که صورت کردن روابود ،که لعبت کودکان از چوب وخرقه بود که صورت تمام ندارد ،که درخبرست که بال اسب‌ازخرقه بود .

و هم **عایشه** روایت می کند که : دو کنیزك من دف می‌زدند وسرود می گفتند ، رسول ـ علیه‌السلم ـ درخانه آمد وبخفت و روی از دیگر جانب کرد ، **ابوبکر** درآمد وایشانرا زجر کرد وگفت ـ خانهٔ رسول و مزمار[2] شیطان ؟ رسول گفت ـ یا **ابابکر** دست ازیشان بدار که روز عیدست ، پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است ، و شك نیست که‌بگوش‌رسول می‌رسیده است آن،ومنع‌وی مرا **ابابکر** را از انکار آن دلیلی صریح است بر آن که مباح است .

---

(۱) اسباب بازی ـ عروسك (۲) آواز ـ سرود .

قسم آنکه در دل صفتی مذموم بود ، چنانکه کسی را در دل دوستی زنی بود
دوم یا کودکی بود ، سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود ، یا در غیبت وی برامید وصال تا شوق زیادت شود ، یا سرودی شنود که دروی حدیث زلف وخال و جمال باشد ودراندیشهٔ خویش بروی فرو آورد : این حرام است ، وبیشتر جوانان ازین جمله باشند ، برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند ، و آن آتش را فرو کشتن واجب است برفروختن آن چون روا باشد ؟ اما اگر این عشق وی با زن خویش بودیا کنیزك خویش بود ، از جملهٔ تمتع دنیا بود ومباح بود ، تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد ، آنگاه حرام شود .

قسم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد ، و این ازچهار
سیم نوع بود .

نوع اول سرود واشعار حاجیان بوددرصفت **کعبه** وبادیه ، که آتش شوق خانهٔ خدایرا در دل بجنباند ، وازین سماع مزد بود کسی راکه روا بود که بحج شود ، اما کسی راکه مادر وپدر دستوری ندهد ، یا سببی دیگر که ویرا حج نشاید، روا نبود که این سماع کند واین آرزو دردل خویش قوی گرداند ، مگر که داند که اگرچه شوق غالب وقوی خواهد شد ، وی قادر بود بر آنکه نرود ؛ وبدین نزدیك بودسرود غازیان وسماع ایشان که خلق را بغزاوجنك کردن با دشمنان خدای تعالی وجان بر کف نهادن بردوستی وی آرزومند کند ، واین را نیزمزد باشد ، وهمچنین اشعاری که عادتست که درمصاف بگویند تا مرددلیرشود وجنك کند و دلاوری را زیادت کند دروی، مزدبود چون جنك باکافران بود ، اما اگر بااهل حق بود این حرام بود ؛

نوع دوم سرود نوحه گر بود که بگریستن آرد وا ندوه زیادت کند ، واندرین نیزمزد بود ، چون نوحه گری برتقصیرخود کند درمسلمانی، وبر گناهان که بروی رفته بود وبر آنچه ویرا فوت شده است ازدرجات بزرك ازخشنودی حق تعالی، چنانکه نوحهٔ **داود** بود ـ علیه السلم ـ که وی چندان نوحه کردی که جنازها ازپیش وی برگرفتندی ووی درآن الحان بودی وآوازی خوش بودی ، اگراندوهی حرام باشد دردل ، نوحه حرام باشد : چنانکه ویرا کسی مرده باشد ، که خدای تعالی میگوید : «**لکیلا تأسوا علی مافاتکم** ـ برگذشته اندوه مخورید» ، چون کسی قضاء خدای تعالی راکاره باشدوبدان

اندوهگین بودتا آن اندوه زیادت شود ،این حرام بود ؛ وبسبب اینست که مزد نوحه گر حرام است ، ووی عاصی بود وهر که آن بشنود عاصی بود .

نوع سوم آنکه در دل شادی باشد ، و خواهد که آن زیادت کند بسماع ، و این نیزمباح بود چون شادی بچیزی باشد که رواباشد که بر آن شاد شود ، چنانکه در عروسی وولیمه وعقیقه ووقت آمدن فرزند ووقت ختنه کردن و بازرسیدن ازسفر،چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ بمدینه رسید ،پیش بازشدند ودف میزدند وشادی میکردند و شعر میگفتند که :

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا مادعی لله داع[1]

و همچنین بایام عید شادی کردن روا بود ، وسماع بدین روا بود ، و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقتی وخواهند که طعام خورند وخواهند که وقتشان با یکدیگر خوش شود ، سماع کردن وشادی نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد .

نوع چهارم واصل آنکه کسی را که دوستی حق تعالی بردل غالب شده باشد وبحد عشق رسیده ، سماع ویرا مهم بود ، وباشد که اثر آن ازبسیاری خیرات رسمی بیش بود ، وهرچه دوستی حق تعالی بدان زیاد شود مزد آن بیش بود ، وسماع صوفیان دراصل که بوده است بدین سبب بوده است ، اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است، بسبب گروهی که بصورت ایشانند درظاهر ومفلس اند ازمعانی ایشان درباطن ، وسماع درافروختن این آتش اثری عظیم دارد ، وکس باشد ازایشان که درمیان سماع ویرا مکاشفات پدید آید ، وباوی لطفها رود که بیرون سماع نبود .

وآن احوال لطیف که ازعالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع ،آنرا وجد گویند ، وباشد که دل ایشان درسماع چنان پاك وصافی شود که نقره راچون در آتش نهی ، وآن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها ازدل ببرد ، و باشد که ببسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل آید ،وسماع آن سرّ مناسبت را که روح آدمی راهست با عالم ارواح بجنباند تابود که اورا بکلیت ازین عالم بستاند تاازهرچه درین عالم رود بیخبر شود ، وباشد که قوت اعضاء وی نیزساقط شود ، وبیفتد وازهوش برود،

(۱) ماه برما ازکردنهٔ وداع (جائیست که درمدینه مسافران مکه را تاآنجا بدرقه میکرده اند)طلوع کرد . تاآنگاه که خوانندگان خدا را بخوانند ، برما شکرواجب است .

وآنچه ازین احوال درست باشد ویراصل بود ، درجهٔ آن بزرك بود ، و آن کسی راکه بدان ایمان بودوحاضربود، ازبرکات آن نیزمحروم نبود . ولیکن غلطاندرین نیزبسیارباشد ، وپندارهاء خطا بسیارافتد ، ونشانی حق وباطل آن پیران پخته و راه رفته دانند ؛ ومرید را مسلم نباشد که از سرخویش سماع کند بدانکه تقاضاء آن در دل وی پدیدآید .

وعلی حلاج یکی بودازمریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی ، دستوری خواست درسماع ، گفت هیچ مخور ، پس از آن طعام خوش بساز: اگرسماع اختیار کنی برطعام، آنگاه این تقاضاء سماع بحق باشد وترا مسلم بود . اما مریدی که ویرا هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد ، و راه حق بمعاملت نداند ، یاپیدا آمده باشد ، ولیکن شهوت هنوز ازوی تمام شکسته نشده باشد ، واجب بود پیر که ویرا ازسماع منع کند ، که زیان وی ازسود بیش بود .

و بدانکه هرکه سماع را ووجد را واحوال صوفیانرا انکار کند ، از مختصری خویش انکار کند ، ومعذور بود در آن انکار ، که چیزی که ویرا نباشد ، بدان ایمان دشوارتوان آوردن ، واین همچون مُخنث[1] بود که ویرا باورنبود که در صحبت لذت هست ، چه لذت بقوت شهوت درتوان یافت ، چون ویرا شهوت نیافریده اند چگونه داند ؟ واگرنابینا لذت نظاره درسبزه و آب روان انکار کند چه عجب ، که ویرا چشم نداده اند ، وآن لذت بدان درتوان یافت ؛ واگر کودك لذت ریاست وسلطنت وفرمان دادن ومملکت داشتن انکار کند چه عجب ، که وی راه بازی داند درمملکت داشتن چه راه برد ؟

وبدانکه خلق درانکاراحوال صوفیان ـ آنکه دانشمندست وآنکه عامی است ـ همه چون کودکان اند ، که چیزی راکه بدان هنوز نرسیده اند منکرند ، وآنکسی که اندك مایهٔ زیرکی دارد ، اقراردهد وگوید که : مرا این حال نیست ، ولیکن می دانم که ایشان راهست ، باری بدان ایمان دارد و روا دارد ؛ اما آنکه هرچه او را نبود خود محال داند که دیگرانرا بود؛ بغایت حمایت باشد ، وازآن قوم باشد که حق تعالی می گوید : « و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم[2] »

(۱) کسی که مردی یا زنی او نا پیداست . (۲) وچون بدان راه نیافتند ، میگویند که این دروغی کهنه است .

ـ فصل ـ

[سماع در کجا حرام بود]

بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم ، به پنج سبب حرام شود : باید که از آن حذر کند :

سبب اول آنکه اززنی شنود ، یااز کودکی که درمحل شهوت بود ، که این حرام بود، اگرچه کسی راکه دل بکارحق مستغرق بود ، چه : شهوت دراصل آفرینش هست ، وچون صورتی ـ نیکودرچشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد وسماع بحکم شهوت شنود وسماع ازکودکی که محل فتنه نباشد مباح است واز زنی که زشت رو بود مباح نیست : چه ویرامی بیند ؛ ونظر برزنان بهر صفت که باشد حرام است ؛ اما اگر آوازشنود ازپشت پرده ، اگر بیم فتنه بود حرام بود ، و اگرنی مباح ـ بود ؛ ودلیل آنکه : دو زن درخانهٔ **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ سرود می گفتند ، وبی‌شك رسول ـ علیه‌السلم ـ آوازایشان می‌شنید . پس آواز زنان عورت ـ نیست چون روی کودکان ، ولیکن نگریستن درکودکان درشهوت وجائی ـ که بیم فتنه باشد حرام است ،وآواز زنان نیزهمچنین است . واین احوال ـ بگردد : کس باشد که برخویشتن ایمن باشد ، وکس باشد که بترسد ، و این همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در ماه رمضان : حلال بود کسی راکه ازشهوت خویش ایمن بود ،وحرام بود کسی راکه بترسد که شهوت ویرا درمباشرت افکند یا ازانزال ترسد بمجرد بوسه دادن .

سبب دوم آنکه باسرود و رباب وچنك وبربط بود ، و رودها باشد یا نای عراقی باشد که در وی نهی آمده است ، نه بسبب آنکه خوش باشد ـ که اگر کسی ناخوش وناموزون زند هم حرام بود ـ لیکن بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است ، وهرچه بایشان مخصوص باشد حرام کرده‌اند بتبعیت شراب ، و بدان سبب که شراب بیاد دهدو آرزوی آن بجنباند ، اماطبل وشاهین ودف ـ اگرچه در وی جلاجل[1] بود حرام نیست ، که اندرین چیزی نیامده است ، واین چون رودها نیست : این نه شعارشراب خوارگان است ، پس بر آن قیاس نتوان کرد ؛ بلکه دف خود زده‌اندپیش رسول ـ علیه‌السلم ـ و فرموده است زدن آن در عروسی ، وبدانکه جلال در افزایند

(۱) زنك ـ زنگوله .

حرام نشود .

وطبل حاجیانرا وغازیانرا خود رسم است زدن ، امـا طبل مخنثان خود حرام بود ، که آن شعار ایشانست ، و آن طبلی دراز بود ، میانه باریك وهردوسر پهن ، اماشاهین ـ اگر بسرفرو بود واگر نه ـ حرام نیست ، که شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند . و **شافعی** میگوید : دلیل بر آنکه شاهین حلال است آنست که : آواز آن بگوش رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ ، انگشت درگوش کرد و **ابن‌عمر** را گفت : گوش‌دار، چون دست بدارد مرا خبرده ،پس رخصت دادن **ابن‌عمر** را تاگوش دارد ، دلیل آنست که مباح است ، اما انگشت درگوش کردن وی دلیل آنست که‌اورا در آن وقت‌حالی بوده‌باشد شریف و بزرگوار، که دانسته‌باشد که آن آوازاورا مشغول کند : که سماع اثری دارد درجنبانیدن شوق حق‌تعالی، تا نزدیکتررساند کسی راکه درعین آن کار نباشد ، و این بزرگ‌بود باضافت‌با ضعفا که ایشانرا خود این‌حال نبود ، اما کسی که درعین کارباشد ، بود که سماع اورا شاغل بود ودرحق وی نقصـان بود : پس‌ناکردن سماع دلیل‌حرامی نکند ، که‌بسیارمباح باشد که دست‌بدارند ؛ اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعاً، که آنرا وجهی‌دیگر نباشد .

سبب سوم آنکه درسرود فحش باشد ،یا هجاباشد ،یا طعن بود دراهل دین ، چون‌شعر روافض[1] که‌درصحابه گویند ،یا صفت زنی‌باشد معروف ، که‌صفت زنان‌پیش مردان گفتن روا نباشد ، اینهمه شعرها گفتن وشنیدن وی حرام‌است ؛ اما شعری که‌در وی صفت زلف وخال وجمال‌بود ، وحدیث وصال‌وفراق ، و آنچه‌عادت عشاق‌است گفتن وشنیدن آن ، حرام‌نیست ، وحرام بدان گردد که کسی دراندیشهٔ خویش آن برزنی که ویرا دوست داردیابر کودکی‌فرود آرد ، آنگاه‌اندیشهٔ وی حرام بود ، اما اگربرزن و کنیزك‌خویش‌سماع کند حرام نبود .

اما صوفیان وکسانی که ایشان بدوستی حق تعـالی مستغرق باشند ، و سماع بر آن کنند ، این بیتها ایشان را زیان ندارد ، که ایشان ازهر یـکی معنئی فهم کنند که درخورحال ایشان باشد : تا باشد کـه از زلف ظلمت کفرفهم کنند ، و ازنورروی نورایمان فهم کنند ، و باشد که‌اززلف سلسلهٔ اشکال‌حضرت الهیت فهم کنند ، چنانکه

(۱) فرقه‌ای ازمسلمین ـ طایفهٔ زیدیه .

شاعر گوید :

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش تابو که به تفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن برسر زلفینک مشکین یك پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم

که ازین زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت فهم کنند ، که کسی که خواهد که بتصرف عقل بوی رسد ـ بآنکه سر مویی از عجایب حضرت الهیت بشناسد ـ بیك پیچ که بروی افتد همه شمارها غلط شود وهمه عقلها مدهوش شود .

وچون حدیث شراب ومستی بود درشعر، نه آن ظاهر فهم کنند ، مثلا چون شاعر گوید :

گرمی دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث وتعلم راست نیاید ، که بذوق راست آید ، اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگویی و درین[1] کتاب تصنیف کنی، وکاغذ بسیار درین سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی .

وآنچه از بیتهای خرابات گویند هم چیزی دیگر فهم کنند ، مثلا چون گویند :

هر کو بخرابات نشد بی‌دین است زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند ، که اصول دین آنست که این صفات که آبادانست خراب شود ، تا آنکه ناپیداست درگوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود .

وشرح و فهم آن دراز بود ، که هر کسی را درخورنظر خود فهم دیگر باشد ؛ ولیکن سبب گفتن آنست که گروهی از ابلهان وگروهی از مبتدعان بریشان تشنیع می‌زنند که : ایشان حدیث صنم وزلف وخال ومستی وخرابات می گویند ومی‌شنوند ، واین حرام باشد ؛ ومی پندارند که این خود حجتی عظیم است که بگفتند، وطعنی عظیم بکردند ، که ازحال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد [2] که نه برمعنی بیت باشد ، که [3] برمجرد آواز باشد : که از آواز شاهین خود سماع افتد ، اگرچه معنی ندارد ؛

(۱) درین باب ـ درین موضوع (۲) ممکن است ـ شاید . (۳) بلکه.

وازین بود که کسانی که تازی [1] ندانند، ایشانرا بر بیتهاء تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندند که وی این نداند، سماع چرا میکند؟ و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند، وباشد که بسبب حداء [2] عرب برماندگی چندان بدود- بقوت سماع ونشاط - باآن بارگران، که‌چون بمنزل رسد واز سماع دست بدارند، درحال بیفتد وهلاك شود، باید که این ابله باشترجنك ومناظره کند، که توتازی نمیدانی این چه نشاط است که‌درتوپیدا می‌آید؟

و باشد نیز که از بیت‌تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی‌تازی بود، لیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد، که نه مقصود ایشان تفسیر شعرست. یکی میگفت: «**ومازارنی فی‌النوم‌الا خیالکم** [3]»، صوفیی حال کرد، گفتند: حال‌چرا کردی، که خود ندانی که وی‌چه میگوید؟ گفت، چرا ندانم؟ می‌گوید: مازاریم! راست‌می گوید که همه زاریم ودرمانده‌ایم ودرخطریم. پس سماع ایشان باشد که چنین‌بود، وهر کراکاری بردل غلبه گرفت، هرچه شنود آن شنود، و هرچه بیند آن بیند: و کسی که آتش عشق - درحق یادرباطل ندیده باشد، این‌ویرا معلوم نشده باشد.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب، و دوستی حق‌تعالی خود نشناسد، که غالب آن بود که چون‌حدیث زلف‌وخال وصورت نیکوشنود، **شیطان** پای برگردن اونهد وشهوت ویرا بجنباند، وعشق نیکوانرا دردل‌وی آراسته گرداند، وآن احوال عاشقان که میشنود ویرا نیز خوش آید، وآرزو کند و درطلب آن ایستد، تاوی‌نیز بطریق عشق برخیزد.

وبسیارند اززنان ومردان که جامهٔ صوفیان دارند، وبدین کار مشغول شده‌اند، و آنگاه هم بعبارت طامات این را عذرها نهند، وگویند: فلان را سودایی و شوری پدیدآمده است وخاشاکی درراه اوافتاده، وگویند که عشق دام حق‌است، ویرادردام کشیده‌اند، وگویند: دل وی نگاه داشتن وجهدکردن تا وی معشوق خویش رابیند خیری بزرگست. قوادّگی [4] راظریفی‌ونیکوخویی نام کنند، وفسق‌راولواطت [5] را

(۱) عربی. (۲) آواز مخصوص ساربانان. (۳) درخواب‌جزاندیشهٔ توهیچ کس بدیدار من نیامد.
(٤) قواد: کسیکه زنان و مردان را برای پیوند نامشروع راهنمائی میکند. (٥) با پسران درآمیختن.

شوروسودا نام کنند ،وباشد که این عذر خویش راگویند که : فلان پیرمارا بفلان کودك نظری بود ، واین همیشه در راه بزرگان افتاده است ؛ واین نه لواطت است که شاهد بازی است ،و باشد که گویند عین روح بازی باشد ، وازین ترهات بهم بازنهندتافضیحت خویش بچنین بیهدها بپوشند،وهر که اعتقاد ندارد که این حرام است وفسق است،اباحتی است وخون وی مباح است .

وآنچه ازپیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگریستند؛ یادروغ باشد که میگویند- برای عذر خویش را - ، یااگر نگریسته باشند شهوت - نبوده باشد، بلکه چنانکه کسی درسیب سرخ نگردیا در شکوفه نگرد،ویاباشد که این پیررا نیزخطایی افتاده باشد- که نه معصوم باشد- ، وبدانکه پیری را خطایی افتد ویا بروی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود، وحکایت قصهٔ داود برای آن گفته‌اند تاتو گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرك بود، وآن نوحه وگریستن وتوبهٔوی از آن حکایت کرده‌اند تاآن بحجت نگیری وخود رامعذور نداری.

ویك سبب دیگرهست، وآن نادر باشد، که: کسی باشد که ویرا درآن حالت که صوفیانرا باشد چیزها نمایند،وباشد که جواهر ملایکه وارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی، وآنگاه آن کشف، باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال : که مثال لابد درخورحقیقت معنی بود، وچون آن معنی بغایت کمالست درمیان معانی عالم ارواح مثال وی ازعالم صورت بغایت جمال باشد، ودرعرب هیچ کس نیکوتر از **دحیة الکلبی** نبود، ورسول- علیه السلم - جبرئیل را - علیه السلم- بصورت وی دید. آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتدبرصورت امردی[1] نیکو،واز آن لذتی عظیم باشد، چون از آن حال بازدرآید، آن معنی باز درحجاب شود، ووی درشوق و طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود، وباشد که آن معنی بازنیابد، آنگاه اگرچشم ظاهر وی برصورت نیکو افتد که باآن صورت مناسبت دارد، آن حالت بروی تازه شود، وآن معنی گمشده را بازیابد، و ویرا از آن وجدی وحالتی پدید آید، پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد درآن که صورت نیکو بیند برای باز یافتن این حالت . وکسی که ازین اسرار خبر ندارد، چون رغبت وی بیند، پندارد که وی هم از آن صفت مینگرد که صفت وی

(۱) نوجوان- پسرخوشکل.

است: که از آن دیگر خود خبر ندارد!

ودرجمله کارصوفیان عظیم و باخطرست، وبغایت پوشیده است، ودرهیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن، این مقدار اشارت کرده آمد، تامعلوم شود که ایشان مظلومند؛ که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده اند که درین روزگار پدید آمده اند، ودرحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد: که برخویشتن ظلم کرده باشد که دریشان تصرف کند یابردیگران قیاس کند .

سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند برطریق عشرت وبازی، این مباح باشد، لیکن بشرط آنکه پیشه نگیرد و بر آن مواظبت نکند، که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است، چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد. بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بودواندك بود، چون بسیارشود حرام شود: که زنگیان یکباردرمسجد بازی کردند رسول علیه السلم- منع نکرد؛ اگر آن مسجدرا بازی گاه ساختندی منع کردی و **عایشه** رضی‌الله‌عنها - از نظاره منع نکرد، اگرهمیشه‌عادت کردی منع کردی . اگر کسی همیشه باایشان میگردد و پیشه گیردروانباشد، ومزاح - کردن گاهگاه مباح است ، ولیکن اگر کسی همیشه عادت گیرد، مسخره باشد ونشاید.

باب دوم
درآثارسماع وآداب آن

بدانکه درسماع سه مقام است: اول فهم، آنگاه وجد، آنگاه حرکت، و درهر یکی سخن است:

مقام اول درفهم است : اما کسی که سماع بطبع و غفلت شنود ، یابراندیشهٔ مخلوق کند ، خسیس تراز آن بود که درفهم وحال وی سخن- گویند ، اما آنکه غالب بروی اندیشهٔ دین باشد وحب حق تعالی بود ، این بردو درجه باشد :

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد، که ویرادرطلب خویش وسلوك راه خویش احوال مختلف باشد ، ازقبض وبسط وآسانی ودشواری وآثار قبول وآثار رد وهمکی دلوی آن فروگرفته باشد ، چون سخنی شنود که دروی حدیث عتاب وقبول و رد و وصل و

هجر وقرب و بعد و رضا وسخط وامید و نومیدی وفراق و وصال وخوف وامن ووفا بعهد و بی‌عهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود ـ و آنچه بدین ماند ـ ، براحوال خویش تنزیل کند، و آنچه‌در باطن وی‌باشد افروختن گیرد ، واحوال‌مختلف بروی‌پدید آید ، وویرا در آن اندیشهای مختلف بود ، واگرقاعدهٔ علم واعتقاد اومحکم‌نبود ، باشدکه اندیشهاافتد ویرا درسماع که‌آن کفرباشد ، که‌درحق‌حق تعالی‌چیزی سماع کند که‌آن‌محال باشد ، چنانکه این بیت شنود مثلاکه :

زاول بمنت میل‌بد آن میل کجاست ؟ وامروز ملول گشتی ازبهر چراست ؟

هرمریدی که‌ویرا بدایتی تیز وروان بوده باشد ، وآنگاه ضعیفتر شده باشد، پندارد که حق‌تعالی رابوی عنایتی ومیلی بوده‌است واکنون بگردیده ، واین تغیر در حق حق‌تعالی فهم کند : این کفربود ، بلکه بایدکه داند که‌تغیر رابحق راه‌نبود :وی مغیرست ومتغیر نیست [1] بایدکه‌داند که‌صفت‌وی بگردیده‌است ، تاآن‌معنی که‌گشاده بود درحجاب‌شد اما ازآن‌جانب خود هرگز منع وحجاب وملال نباشد ، بلکه درگاه گشاده‌است ، بمثل‌چون آفتاب‌که نوروی‌مبذولست [2] مگرکسی‌راکه پس دیواری شود واز وی‌درحجاب افتد ، آنگاه‌تغیر دروی آمده‌باشد نه‌درآفتاب ، بایدکه‌گوید:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست بربنده اگرنتابد از ادبیر است [3]

بایدکه حواله حجاب بادبار خویش کند ، و بتقصیری که بروی‌رفته باشد ، نه بحق‌تعالی . مقصود ازین مثال آنست که بایدکه هرچه‌صفات‌نقص ـ است وتغیرست در حق‌خویش ونفس‌خویش فهم کند ، وهرچه‌جمال‌و جلال وجودست درحق حق‌تعالی‌فهم کند، اگراین‌سرمایه نداردازعلم ، زوددرکفر افتد وندانند: وبدین‌سبب است که‌خطر سماع بردوستی حق‌تعالی عظیم است .

درجهٔ دوم آن باشدکه از درجهٔ مریدان درگذشته باشد ، واحوال مقامات بازپس کرده‌باشد ، وبنهایت آن‌حال‌رسیده بودکه آنرا فناگویند ونیستی ـ چون‌اضافت کنند باهرچه جزحق‌است ـ ، وتوحیدگویند ویگانگی ـ گویند ـ چون بحق اضافت کنند ـ ؛ وسماع‌این کس نه‌برسبیل فهم‌معنی باشد ، بلکه‌چون سماع‌بوی‌رسد آن‌حال

(۱) گرداننده است وگردنده نیست . (۲) بخشیده شده‌است .(۳) ادبار ـ بدبختی .

نیستی ویگانگی بروی تازه شود ، وبکلیت ازخویشتن غایب شود . و ازاین عالم بیخبر شود ، وباشد بمثل اگر در آتش افتد خبر ندارد : چنانکه **شیخ ابوالحسن نوری**ـ رحمة الله علیه ـ درسماع بجایی دردوید که نی درده بودند ، وهمه پایش می برید ووی بی خبر وسماع این تمامتر بود ، اماسماع مریدان بصفات بشریت آمیخته ـ بود واین آن بود که ویرا ازخود بکلیت بستاند ، چنانکه آن زنان که **یوسف** رادیدند ، همه خودرافراموش کردند ودست بریدند ؛

وباید که این نیستی راانکارنکنی وگویی : من ویرا می بینم ، چگونه نیست شده است ؟ که وی نه آنست که تومی بینی که آن شخص است وچون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده ، پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است ، چون معرفت چیزها از وی غایب شد همه درحق وی نیست شد ، و چون جز ذکرحق تعالی نماندهرچه فانی بود بشد وهرچه باقی بود بماند ؛ پس معنی یگانگی این بود که چون جزحق تعالی را نبیند ، گوید همه خوداوست ومن نیم وبازگوید من خود اویم وگروهی ازینجا غلط کرده اند واین معنی را بحلول [1] عبارت کرده اند ، و گروهی باتحاد عبارت کرده اند ، واین همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد ، در وی نگرد صورت خود بیند ، پندارد که در آینه فرود آمد ، یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است ، که صفت آینه خود آنست که سرخ وسپید بنماید ، اگر پندارد که درآینه فرود آمد این حلول بود ، واگرپندارد که آینه خود صورت وی شداین اتحاد بود ، وهردو غلط است ، بلکه هرگز آینه صورت نشود وصورت آینه نشود ، و لیکن چنان نماید ، وچنان پندارد کسی که کارهاتمام نشناخته بود ، وشرح این درچنین کتاب دشوار توان گفت : که علم این درازست .

مقام دوم چون از فهم فارغ شد ، حالی است که از فهم پدید آید ، که آنرا وجد گویند ؛ ووجد یافتن بود ، ومعنی آن بود که حالتی یافت که پیش ازین نبود ودرحقیقت این حالت سخن بسیارست که آن چیست ، ودرست آنست که آن یك نوع نبود ، بلکه انواع بسیار بود ، اما دوجنس باشد : یکی ازجنس احوال بود ویکی ازجنس مکاشفات .

(۱) داخل شدن وفرورفتن ـ اعتقاد باینکه خداوند تعالی دربدن اشخاص واشیاء قرار میگیرد .

اما احوال، چنان بود که صفتی از آن وی غالب شود وویرا چون مست گرداند، و آن صفت، گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب بود و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی بود، و اقسام این بسیارست، اما چون آن آتش دردل غالب شد، دود آن بردماغ شود، وحواس ویراغلبه کند تا نبیند ونشنود ـ چون خفته ـ، یا اگر بیند وبشنود از آن غافل وغایب بود ـ چون مست؛

و نوع دیگر مکاشفاتست، که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را باشد، بعضی در کسوت مثال وبعضی صریح، واثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند، و چون آینه باشد که گردی بروی نشسته باشد وپاك کنند از آن گرد، تا آنصورت دروی پدید آید. وهرچه ازین معنی عبارت توان آورد، علمی باشد وقیاسی ومثالی، وحقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد: آنگاه هر کس را قدمگاه خویش معلوم بود، اگر در دیگری تصرف کند، بقیاس قدمگاه خویش کند، وهرچه بقیاس باشد، از ورق علم بود نه از ورق ذوق. اما این مقدار گفته می آید، تا کسانی که ایشانرا ازین حال تذوق نباشد، باری باور کنند وانکار نکنند، که آن انکار ایشانرا زیان دارد، وسخت ابله بود کسی که پندارد که هرچه در گنجینهٔ وی نبود درخزانه ملوك نبود، وابله تراز وی کسی بود که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند وگوید که من خود بهمه رسیده ام وهمه مرا گشت، و هرچه مرا نیست خود نیست: وهمه انکارها ازین دوابلهی خیزد.

وبدانکه وجد باشد که بتکلف بود، وآن عین نفاق بود، مگر آنکه بتکلف اسباب آن بدل می آرد تا باشد که حقیقت وجد پدید آید. ودرخبرست: که چون قرآن شنوی بگریی، واگر گریستن نیاید تکلف کنی، معنی آنست که بتکلف اسباب حزن بدل آوری، واین تکلف را اثرست، باشد که بحقیقت ادا کند.

سؤال: اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است وبرای حق است، باید که در دعوتها مقریانرا[1] نشاندندی و قرآن خواندندی، نه قوالانرا[2] که سرود گویند، که قرآن کلام حق است: سماع ازوی اولیتر.

جواب آنستکه سماع از آیات قرآن بسیار باشد، و وجد از آن بسیار

(۱) قاری ـ قرآن خوان. (۲) قوال، آواز خوان.

پدید آید ، و بسیار باشد که از سماع قرآن بیهوش شوند ، وبسیار کس بوده است که در آن جان داده است ، وحکایات آن آوردن درازست ، و در کتاب احیا بتفصیل گفته‌ایم ؛ اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند ، وبدل قرآن سرود گویند پنج است :

اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد : که در قرآن قصهٔ کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهاء دیگر بسیار است ، که قرآن شفای همه اصناف خلق راست ؛ چون مقری بمثل این آیت بر خواند که : « مادر را از میراث ششیك بود و خواهر را نیمه بود» یا این که : «زنی را شوی بمیرد ، چهار ماه و ده روز عدت باید داشت» و امثال این ، آتش عشق را نیز نگرداند ، مگر کسی که بغایت عاشق بود ، واز هرچیزی ویرا سماع بود ، اگرچه ازمقصود دور بود ، وآن چنان نادر بود .

سبب دوم آنکه قرآن بیشتریاد دارندو بسیار خوانند ، وهرچه بسیارشنیده آید آگاهی بدل ندهددر بیشتراحوال ، یابیتی که کسی پیشین بار بشنود وبرآن حال کند ، باردوم بدان‌حال‌حاضر نیاید ، وسرودنو برتوان گفت و قرآن نوبرنتوان‌خواند وچون‌عرب‌میآمدنددر روزگاررسول- علیه‌السلم-و قرآن تازه‌میشنیدند ومیگریستند واحوال‌بریشان‌پدیدمیآمد، ابو بکر گفت - رضی‌الله‌عنه -: « کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا » گفت : مانیز همچون شمابودیم ، اکنون‌دل ماسخت‌شد ، که با قرآن قرار گرفت وخو کرد:پس هرچه‌تازه‌بود اثر آن بیش‌بود .

و برای این بود که عمر- رضی الله‌عنه - حاج را فرمودی تا زودتر بشهر های خویش روند ، گفت : ترسم که چون خو کنند با کعبه ، آنگاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد .

سبب سیم آنکه بیشتر دلهاحرکت نکندتاویرا بوزنی‌والحانی نجنبانی ،وبرای اینست که برحدیث‌سماع کم‌افتد ،بلکه‌بر آواز خوش‌افتد ، چون‌موزون بودوبالحان بود ، وآنگاه هردستانی [1] وراهی اثردیگردارد ، و قرآن نشاید که بالحان افکند

(۱) نغمه - آهنك - طرزآواز .

وبران‌دستان راست کنند ودروی تصرف کنند ، وچون‌بی‌الحان بودسخن مجرد نماید ، مگر آتشی گرم بود که بدان‌برافروزد .

سبب چهارم آنکه الحانرا نیز مددباید داد بآوازهاء دیگرتا اثر بیشتر کند ، چون‌قصب [1] وطبل ودف‌وشاهین ، واین صورت هزل‌دارد ، و **قرآن** عین‌جدست ،وی را صیانت باید کرد که باچیزی یار کنند کـه درچشم‌عوام آن صورت هزل دارد :چنان که رسول ـ علیه‌السلم ـ درخانهٔ **ربیع بنت مسعود** شد ، آن کنیزکان دف میزدند و سرود می‌گفتند ، چون ویرا بدیدند ثناء وی بشعر گفتن گـرفتند ، گفت : خاموش باشید ، همان‌که میگفتید بگویید ، که ثناءوی عین‌جد بود، بردف گفتن ـ که صورت هزل‌دارد ـ نشاید .

سبب پنجم آنکه هرکسی را حالتی باشدکه حریص بود برآنکه بیتی شنود موافق حال‌خویش ، چون‌موافق نبود آنراکاره باشد ، وباشدکه‌گوید : این‌مگوی و دیگری‌گوی ، ونشاید **قرآن** رادر معرض آوردن‌که ازآن‌کراهیت‌آید ، وباشدکه همه‌آیتها موافق‌حال هرکسی نباشد ؛ اگربیتی موافق‌حال وی‌نباشد ، وی‌بر وفق‌حال خویش‌تنزیل‌کند ، که واجب نیست‌که ازشعر آن فهم‌کنی‌که شاعرخواسته است ، اما **قرآن** رانشایدکه تنزیل‌کنی براندیشهٔ‌خویش ، وآن‌معنی قرآنی‌بگردانی .

پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است‌که گفته آمد ، و حاصل این معانی دو سبب‌اند : یکی صعف‌شنونده ، ودیگر بزرك داشت حـرمت **قرآن** راتادر تصرف‌واندیشه نیفتد .

مقام سیم درسماع حرکت ورقص‌وجامه دریدن است : و هر چه درآن مغلوب باشد و بی‌اختیار بود بدان مأخوذ نبود ، وهرچه باختیارکند تا بمردم نمایدکه وی صاحب حالتست ـ ونباشد ـ ، این حرام بود ، و این‌عین نفاق بود .

ابوالقاسم نصرآبادی گفت : من میگویم : این قوم بسماع مشغول بـاشند بهترازآنکه بغیبت ، **ابوعمرو بن نجید** گفت : اگرسی‌سال‌غیبت‌کند ، بدان نرسدکه درسماع حالتی‌نمایدکه بدروغ بود. وبدانکه کاملترآن‌باشدکه سماع می‌شنودوساکن می‌باشد ، که برظاهروی پیدا نیاید ، وقوت وی چنان باشدکه خویشتن نگاه میتواند

(۱) نی .

داشت ، که آن حرکت و بانك گریستن هم ازضعف بود ، لیکن چنین قوت کمتر باشد!

وهمانامعنی آنکه **ابو بکر** گفت: « **کنا کما کنتم ثم قست قلو بنا** » آن بود که: « **قویت قلو بنا** » یعنی سخت و بقوت شد ، که طاقت آن داریم که خویشتن را نگاه داریم . و آنکس که خویشتن نگاه نتواند داشت ، باید که تا ضرورت نرسد خویشتن نگاه می‌دارد .

جوانی در صحبت **جنید** بود ، چون سماع شنید بانك کرد ، **جنید** گفت : اگر بیش چنین کنی در صحبت من نشایی، پس وی صبر می کرد بجهدی عظیم تا یك‌روز چندان خویشتن نگاه داشت که بآخر یك بانك کرد وشکمش بشکافت وفرمان‌یافت ؛ اما اگر کسی که از خویشتن حالتی اظهار نمی کند ، رقص کند یا بتکلف خویشتن بگریستن آرد ، روا بود ، ورقص مباح است ، که زنگیان در مسجد رقص می کردند که **عایشه** بنظاره شد . ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « **یا علی** ، توازمنی ومن‌از تو» ، از شادی این رقص کرد : چندبار پای برزمین زد ، چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند ؛ وبا **جعفر** گفت : « تو بمن مانی بخلق وخلق » ، وی‌نیزاز شادی رقص کرد ؛ و **زید بن حارثه** را گفت : « توبرادرومولای‌مایی » ، رقص کرد ازشادی؛ پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می کند ، بلکه غایت این آنست که‌بازی باشد ، وبازی نیز حرام نیست ؛ و کسی که بدان سبب کند تا آن حالت که در دل وی پیدا می‌آید قوی‌تر شود ، آن خود محمود بود .

اما جامه دریدن باختیار نشاید : که این ضایع کردن مال بود ، اما چون مغلوب باشد روا بود . وهرچند که جامه باختیار درد ، لیکن باشد که در آن اختیار مضطر باشد : که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند ، که نالهٔ بیمار اگر چه باختیار بود ، لیکن اگرخواهد که نکند نتواند ، ونه هرچه بارادت وقصد بود آدمی از آن دست تواند داشت بهمه وقتها : چون چنین مغلوب شده باشد مأخوذ نبود .

اما آنکه صوفیان‌جامه خرقه کنند باختیار ،وپارها قسمت کنند گروهی‌اعتراض کرده‌اند که این نشاید ، وخطاکرده‌اند، که کرباس نیز نشاید که پاره کنند تا پیراهن دوزند ، ولیکن چون‌ضایع نکنند وبرای مقصودی‌پاره کنند روا باشد ، همچنین‌چون پارها چهارسو کنند برای آن غرض تاهمه رانصیب بود وبرسجاده و مرقع دوزند ، روا

باشد ، که اگر کسی جامهٔ کرباسی را بصدپاره کند و بصد درویش دهد ، مباح بود چون هرپارهٔ چنان باشد که بکار آید .

آداب سماع

بدانکه درسماع سه چیز نگاه باید داشت : زمان ومکان واخوان :

که هروقت دل مشغولی باشد ، یا وقت نماز بود ، یا وقت طعام خوردن بود ، یا وقتی بود که دلها بیشتر پراکنده بود ومشغول باشد ، سماع بی‌فایده بود

اما مکان : چون راه گذری باشد ، یا جائی ناخوش وتاریك بود ، یا بخانهٔ ظالمی بود همه وقت شوریده بود .

اما اخوان آن بود که باید که هر که حاضر بود اهل سماع بود ، وچون متکبری ازاهل دنیا حاضر بود . یاقرّای منکر باشد ، یامتکلفی حاضر بود که وی هرزمان بتکلف حال ورقص کند ؛ یاقومی ازاهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع براندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهده مشغول باشند وبهرجانبی می‌نگرند و بحرمت نباشند ، یا قومی از زنان نظارگی باشند ، و درمیان قوم جوانان باشند ، اگر از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند ، این چنین سماع بکار نیاید معنی این که جنید گفته است که در سماع زمان و مکان واخوان شرطست اینست .

اما نشستن بجایی که زنان جوان بنظاره آیند ، ومردان جوان باشند ازاهل غفلت که شهوت بریشان غالب بود ، حرام بود : که سماع درین وقت آتش شهوت ازهردوجانب تیز کند ، وهر کسی بشهوت بجانبی نگرد ، وباشد نیز که دل آویخته شود ، و آن تخم بسیاری فسق وفساد شود ، هرگز چنین سماع نباید کرد .

پس چون کسانی که اهل سماع باشند وبسماع نشینند . ادب آنست که همه سردر پیش افکنند ، ودریکدیگر ننگرند ، ودست وسر نجنبانند ، وبتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه درتشهد نماز نشینند ، وهمه دل باحق تعالی دارند ، ومنتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیبت بسبب سماع ، وخویشتن نگاه دارند تاباختیار برنخیزند و حرکت نکنند ، و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند ، اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند ، واین همه اگرچه بدعت است وازصحابه و تابعین نقل

نکرده‌اند، لیکن نه‌هرچه بدعت بود نشاید، که بسیار بدعت نیکو باشد، که **شافعی** میگوید ـ رحمةالله‌علیه ـ: جماعت در تراویح وضع عمر است ـ رضی‌الله عنه ـ واین بدعتی نیکوست، پس‌بدعت مذموم آن بود که برمخالفت سنتی بود، اما حسن‌خلق و دل‌مردمان‌شاد کردن درشرع محمود است،وهرقومی‌را عادتی باشد، وباایشان‌مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی باشد، ورسول ـ علیه‌السلم گفته است:«**خالق الناس باخلاقهم**ـ باهر کسی زندگانی بروفق عادت وخوی وی کن» ، چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازین مخالفت مستوحش شوند، موافقت ازسنت بود؛ و صحابه مر رسول را ـ علیه‌السلم ـ برپای نخاستندی که وی آنرا کاره بود ـ ولیکن چون‌جایی‌عادت بینند که برناخاستن موحش ـ بود، برخاستن برپای دلخوشی را اولیتر: که عادت عرب دیگرست وعادت عجم دیگر، والله‌اعلم.

اصل نهم

امرمعروف ونهی منکرست

واین قطبی است از اقطاب دین که همهٔ انبیارا بدین فرستاده‌اند، چون این مندرس[1] شود وازمیان خلق برخیزد، همهٔ شرع باطل شود؛ اماعلم این درسه باب یاد کنیم باذن‌الله تعالی:

باب اول درواجبی وی؛

باب دو درشروط حسبت؛

باب سوم درمنکرات که‌غالبست درعادت.

باب اول

در وجوب آن

بدانکه امر معروف ونهی منکرواجبست، وهرکه بوقت بی‌عذری بماندعاصی است: خدای تعالی میگوید: «**ولتکن‌منکم امة‌یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون‌عن‌المنکر**» فرمان میدهد ومیگوید که: «باید که‌از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق‌را بخیر دعوت کنند ومعروف بفرمایند واز منکر بازدارند»، و

(۱) ازبین برود.

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزه کار باشند.

ومی گوید: « **الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر** »، امر معروف را با نماز وزکوة بهم نهاد واهل دین را بدین صفت کرد. ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: « امر معروف کنید، اگر نه، خدای تعالی بدترین شما را بر شما مسلط کند، آنگاه چون بهترین شما دعا کنند نشنوند! ». و صدیق روایت می کند که: رسول ـ علیه السلم ـ گفت: « هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود وانکار نکنند [1]، که نزدیك بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد! » وگفت: « همهٔ کارهاء نیکو درجنب غزا کردن چون قطرهٔ است در دریای عظیم، وغزا کردن درجنب امر معروف چون قطرهٔ است در دریای عظیم» وگفت: « هرسخن که آدمی گوید همه برویست [2]، مگر امر معروف ونهی منکر و یاد کرد خدای تعالی »، وگفت: « خدای تعالی بیگناه را ـ از خواص ـ بسبب عوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع توانند کردن و خاموش باشند »، و گفت: « جایی منشینید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند » وگفت: « نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود ونه حسبت کند: که آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد ونه روزی وی کمتر کند »، واین دلیل است که در سرای ظالمان وجایی که سنگر باشد وحسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند، که بازارها وراهها خالی از منکرات ندیده اند.

ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: « هر که درپیش وی معصیتی رود، ووی کاره باشد، همچنانست که غایب باشد، واگر درغیبت وی رود وراضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می رود »، وگفت: « هیچ رسول نبود که ویرا حواریان بودند ـ یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای تعالی وسنت رسول ـ علیه السلم ـ کار می کردند، تا آنگاه که پس ازیشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می شدند وسخن نیکو میگفتند ومعاملت زشت می کردند، حق است و فریضه است برهرمؤمنی که جهاد کند باایشان

(۱) نهی از منکر نکنند. (۲) برضرر ویست.

بدست ، اگر نتواند بزبان ، واگر نتواند ، ووراى اين خود مسلمانى نباشد » وگفت: « خداى تعالى وحى فرستاد بفرشتهٔ كه : فلان شهر زير وزبر كن ! گفت : بار خدايا فلان كس كه يك طرفةالعين گنه نكرده است در آنجاست ، چگونه كنم ؟ گفت : بكن ، كه هرگز يك روى ترش نكرد جهت معصيت ديگران » .

و **عايشه** ـ رضى‌الله‌عنها ـ روايت مى كند ازرسول ـ عليه‌السلم ـ كه گفت: «خداى تعالى اهل شهرى را جمله عذاب فرستاد . كه دروى هژده‌هزار مرد بود كه عمل‌ايشان چون عمل پيمبران بود ، گفتند : چرا يا رسول‌الله ؟ گفت : ايراكه بر ديگران براى خداى تعالى خشم نگرفتند وحسبت نكردند » . **بوعبيدهٔ جراح** مى گويد كه رسول راگفتم ـ عليه‌السلم ـ كه : از شهدا كه‌فاضلتر ؟ گفت . مردى كه‌برسلطان جابرحسبت كند تا ويرا بكشد ، و اگر نكشد هرگز بيش بروى قلم نرود ، اگرچه بسيار عمر يابد . ودرخبرست كه . ايزد تعالى وحى فرستاد **بيوشع بن نون** ـ عليه‌السلم ـ كه . صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم كرد ، هشتاد هزار از نيك مردان و بيست هزار اشرار، گفت ، بارخدايا نيك‌مردان راچرا هلاك مى كنى ؟ گفت . ازآنكه‌با ديگران دشمنى‌نكردند واز خوردن وخاستن ومعاملت كردن باايشان حذر نكردند .

باب دوم

درشرط حسبت

بدانكه حسبت بر همهٔ مسلمانان واجبست ، اين علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود ، كه هر فريضهٔ كه شرايط آن نشناسند ، گزاردن‌آن ممكن نشود. وحسبت را چهار ركن است: يكى محتسب، ويكى آنكه حسبت برويست ، و يكى آنكه حسبت درويست، ويكى چگونگى احتساب.

ركن اول

محتسب است

و شرط وى بيش ازآن نيست كه مسلمان و مكلف باشد ، كه حسبت حق‌دين گزاردنست:هر كه ازاهل‌دين است اهل‌حسبت است. وخلافست كه عدالت ودستورى

سلطان شرط هست یانه، ودرست نزدیك ما آنست که شرط نیست:

اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود، گه اگر حسبت کسی خواهد ـ کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد، که هیچ کس از معصیت معصوم نباشد. **سعید بن جبیر**ـ رضی الله عنه ـ میگوید: اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز حسبت نکنیم. **حسن بصری** را گفتند که: کسی گوید که خلق را دعوت مکنید تا نخست خودرا پاك نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه این کلمه دردل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود. وانصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت ازدو گونه بود:

یکی نصیحت و وعظ، وهر که کاری میکند، و کسی را پند دهد و گوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود ووعظوی هیچ اثر نکند: این حسبت فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند وبروی خندند، که رونق وعظ وحشمت شرع درچشم مردمان باطل شود. وبدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، وایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که گفت رسول علیه السلم ـ: «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بری آتشین می بریدند، گفتم شما کیستید: گفتند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم وخود نمی کردیم، وازشرّ نهی میکردیم وخود دست نداشتیم». وحی آمد بعیسی ـ علیه السلم ـ که: یاپسر مریم پیشتر خودرا پندده، اگر بپذیری آنگاه دیگرانرا پندده، و اگر نه، ازمن شرم دار»؛

نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود وبقهر، چنانکه خمر بیند بریزد، و چنك ورباب بشکند، وکسیکه قصدفسادی کند ویرا بقهراز آن منع کند، این فاسق را روا باشد: که برهر کسی دوچیز واجبست: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری کند، اگریکی دست بداشت دیگری را چرا باید داشت؟ اگر کسی گوید، زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده وبازحسبت کند وازسر دیگری بر کشد وخود شراب میخورد وشراب دیگران می ریزد! جواب آنست که: زشت دیگر بود و باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست بداشت نه ازآنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند، این زشت باشد که از مهمتری دست بداشت،

نه‌از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هردو واجبست ویکی در دیگرشرط نیست، که‌این‌بدان اداکند[1] که گوید: منع کردن ازخمر بروی واجب است باآنکه وی نخورد، چون خورد این واجب ازو بیفتد، واین محال بود.

و **اماشرط دوم** وآن دستوری‌سلطان ومنشورحسبت[2] نوشتن، این‌نیزشرط نیست، که بزرگان سلف خود برسلطانان وخلفا حسبت کرده‌اند، و حکایت آن دراز شود. وحقیقت‌این‌مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی، وحسبت‌راچهار درجه است:

درجه اول پنددادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل، و این خود برهمهٔ مسلمانان واجبست، بمنشور چراحاجت آید؟بلکه فاضلترین‌عبادتی آنست که سلطانرا پنددهد وبخدای تعالی بترساند؛

درجهٔ دوم سخن زشت‌است ،چنانکه گوید :یافاسق ، یاظالم،یااحمق،یاجاهل، ازخدای نترسی که‌چنین کنی ؟ واین سخنها همه‌راست‌است‌ودرست درحق‌فاسق گفتن، بهیچ‌منشور حاجت نیست ؛

درجه سیم آنکه بدست منع کند:شراب‌بریزدورباب بشکندودستارابریشمین از سروی برگیرد ، و این‌همچون‌عبادت‌واجب‌است. وهر چیزیکه در باب اول روایت کردیم ، دلیل‌کند ، بر آنکه هرکه مؤمن است ویـرا این سلطنت داده است شرع ، بی دستوری سلطان ؛

درجه چهارم آنکه بزند وبزدن هم بیم کند[3] و بـاشدکه چون‌آن قوم در مقابله آیند وبمدد حاجت‌افتد ،قومی راجمع کند ، واین باشدکه بفتنه ادا کند ـ چون بی‌دستوری سلطان باشد ـ اولیتر آن‌بودکه این بی‌دستوری سلطان نبود .

ونه عجب‌اگر درجات حسبت بگردد : که اگر فرزندی برپدرحسبت کند،ویرا بیش ازنصیحت بلطف مسلم نباشد ، **حسن بصری** میگوید : پنددهد وچون‌خشمگین خواهد شدخاموش باشد؛ اما سخن درشت گفتن‌چون احمق وجاهل ومانندا‌ین‌نشاید، وزدن وی خود البته نشاید ،وکشتن وی اگرچه کافر بود ، وزدن‌وی درحدّ ـ اگرچه

(۱) بدان ماند. مثل آنست. (۲) فرمان وحکم برای امرمعروف ونهی منکر کردن.
(۳) ترساندن ـ تهدید کردن

پسر جلاد باشد ـ نشاید، این اولیتر بود ـ اگر تواند ـ که خمروی بریزد و جامهٔ ابریشمین را درز باز کند و چیزی که از ادرار حرام ستده است بخداوند رساند و کوزهٔ سیمین بشکند وصورت که بر دیوار نقش کرده باشند تباه کند و امثال این ، ظاهر آنست که این روا بود اگرچه پدر خشمگین شود ـ که کردن این حق است و خشم پدر باطل است، و این تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن ، و ممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر ، نکند ، **حسن بصری** می گوید ـ رحمة الله ـ چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد و وعظ دست بدارد .

و بدانکه حسبت خواجه بر بنده و حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر، که این حقوق همه مؤکد است عظیم ؛ اما حسبت شاگرد بر اوستاد آسان ترست، چه آن حرمت بمجرد دین است، چون بدان علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد ، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد .

رکن دوم

آنچه حسبت دروی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد ، حسبت دروی روا بود ، و ازین جمله چهار شرط دروی معلوم شود ـ

شرط اول آنکه منکر باشد ، اگرچه معصیت نباشد ، و اگرچه صغیره بود ، که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمهٔ صحبت می کند ، منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند ، که ایشان مکلف نه اند ، ولیکن این فعل خود در شرع منکرست و فاحش ، و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد ، یا کودك را بیند که مال کسی تلف می کند ، هم منع باید کرد . و آنچه معصیت بود ، اگرچه صغیره باشد ، حسبت باید کرد، چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و بخلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن ، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن ؛

شرط دوم آنکه معصیت درحال موجود بود : اما اگر کسی فارغ شد ازخمر خوردن ، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن ، اما حد زدن جز سلطانرا نشاید ؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن ، جز نصیحت کردن، که باشد که نخورد ، وچون گوید نخواهم خورد ، نشاید گمان بد بردن؛ امـا چون بازنی بخلوت بنشیند ، حسبت روا بود پیش از انکه قرارشود ، چه خلوت نفس معصیت است ؛ بلکه اگر بردرگرمـابهٔ زنان بایستد تا چـون بیرون می آیند می‌نگرد ، حسبت باید کرد : که این ایستادن معصیت است ؛

شرط سیم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب ، امـا تجسس نشاید ، وهر که درخانه شد ودربیست ، نشاید بی دستوری درشدن وطلب کردن تاچه‌می کند، و ازراه دروبام گوش داشتن تاآواز رود شنود وحسبت کند ، بلکه هرچه خدای‌تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت ، مگر که آواز رود وآوازمستان بیرون میرسد ، آنکه روا باشد بی دستوری درشدن وحسبت کردن . واگرفاسقی چیزی درزیردامن می‌برد ـ و روا بود که خمر باشد ـ نشـاید که گوید : بنمای تاببینم که چیست ، این تجسس بود، و چون ممکن است که خمر نباشد نـادیده پندارد ، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد ، واگر بربطی[1] دارد که بزرك بود ، وجامهٔ باریك بود که بتوان دانست ، روا بود که بیفکند ، واگرممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت . وقصهٔ عمر که ببا می‌فروشدویکی رادیدبازنی وباخمر، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم ومعروفست، ویك روز برمنبرمشاورت باصحابه کرد که ، بگویید که اگرامام بچشم خویش منکری بیند روابود که حد زند ؟ گروهی گفتند : روا باشد ، علی ـ رضی‌الله عنه ـ گفت : این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است ، بیك تن کفایت نیفتد ،ورواندا‌شت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن ؛

شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است، نه بگمان واجتهاد، پس شافعی مذهب راروانبود که برحنفی مذهب اعتراض کند، که بی ولی نکاح کند و شفعهٔ جوار[2] ستاند وامثال این ، اما اگرشافعی مذهب نکاح که بی ولی کند یانبیذ خرما خورد، بروی اعتراض روابود، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیك هیچ کس روانبود .

(۱) ساز ـ تار . (۲) حق تقدمی که برای شریك ملکی درموقع فروش آن ملك موجود است .

وگروهی گفته‌اند که حسبت درخمروزنا وچیزی روا بود که حرامی آن باتفاق ویقین بود ، نه آنکه باجتهاد بود ، و این درست نیست ، که اتفاق محصلان آنست که : هرکه بخلاف اجتهاد خویش یابخلاف اجتهادصاحب مذهب خویش کار کندعاصی است ، پس این بحقیقت حرام است هر کرا که در قبله اجتهاد بجهتی اداکند که پشت بآن جانب کند ونماز گزارد ، وعاصی بود اگرچه دیگری می‌پندارد که وی مصیب[1] است . وآنکه می گوید که : روابود هر کسی مذهب هر که خواهد فراگیرد ، سخنی بیهوده است ، اعتماد را نشاید ، بلکه هرکسی مکلفست بدانکه بظن خویش کار کند، وچون ظن وی این بود ـ مثلا که **شافعی** عالمترست، ویرادرمخالفت وی هیچ عذر نباشد جزمجرد شهوت .

اما مبتدع، که وی خدایرا جسم گوید ، و قرآن را مخلوق گوید ، و گویدخدایرا نتوان دید ، وامثال این، بروی حسبت باید کرد، اگرچه **بوحنیفه** و**مالك** حسبت نکنند ، که خطاء آن قوم قطع است ، و درفقه خطا بقطع معلوم نشود [2] ؛ ولیکن بر مبتدع حسبت درشهری باید کرد که مبتدع غریب ونادر بود ، وبیشتر مذهب سنت دارند ، اما چون دو گروه باشند واگرتو برمبتدع حسبت کنی ، وی نیز برتوحسبت کندو بفتنه ادا کند ، این چنین نشاید الا بدستوری سلطـان وقت .

رکن سیم

آنکه حسبت بروی بود

وشرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود ، و اورا حرمتی نباشد که مانع بود ، چون پدر که حرمت وی مانع بود ازحسبت کردن بدست واستخفاف ؛ اما دیوانه و کودك را ازفواحش منع کنیم ـ چنانکه گفتیم ـ ولیکن اینرا نام حسبت نبود، بلکه اگرستوررا ببینیم که غلهٔ مسلمانان میخوردمنع کنیم ،برای نگاه داشت مال مسلمانان، ولیکن این واجب نبود ، مگر آنگاه که آسان بود وزیانی حاصل نیاید، برای حق مسلمانی، چنانکه اگرمـال کسی ضایع خواهد شد ، واورا شهادتی باشد وراه دور نباشد ،بروی واجب بود گواهی، برای حق مسلمانان .

(۱) مصیب بودن ،برحق بودن ـ حق داشتن. (۲) یعنی خطای دراعتقادیات (مثل خلق قرآن وجز آن) بقطع معلوم شود، ولی درمسائل فقهی ازقبیل نکاح وجز آن خطا بقطع معلوم نشود .

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند ، این ظلم بود ومعصیت ، اگرچه دروی رنجی باشد حسبت باید کرد ، که ازمعصیت دست بداشتن ومنع کردن بی رنج نباشد ، ولابد بباید کشید ، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید ؛ و مقصود از حسبت کردن اظهارشعایر اسلامست ، پس تحمل رنج درین واجبست ، مثلا اگرجایی خمر بسیار بود ، وتا آن بریزد مانده خواهد شد ، واجب آید ، واگر گوسفندان بسیار غلهٔ مسلمانی میخورند ، وچون گوسفندانرا ازغله بیرون میکند روزگاروی تباه میشود، نشاید که روزگارخود درعوض مال کسی دیگر بر باد دهد ،اما واجب بود که درعوض دین بدهد وازمعصیت منع کند .

ودرحسبت نیزهمه رنجی تحمل کردن واجب نیاید ، که در آن نیز تفصیلی است، وتفصیل آنست که : اگرعاجز بود معذور بود وجز انکار بدل واجب نیاید ، اما اگرعاجز نبود ولکن ترسد که ویرا بزنند ، ویا داند که ازسخن وی فایدهٔ نخواهد بود ، این را چهار صورتست :

یکی آنکه داند که ویرا بزنند وازمعصیت دست ندارند : بروی واجب نبود، ولکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و برزخم صبر کند ، بلکه برین ثواب یابد ، که درخبرست که ـ «هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که برسلطان ظالم حسبت کند وویرا بکشند» .

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد وهیچ بیم نبود : قادرمطلق این بودو اگر نکند عاصی باشد .

سیم آنکه معصیت دست بندارند ولیکن اورا توانند زد ـ حسبت کردن بزبان واجب بود ، برای تعظیم شرع را ، که چنانکه ازانکار بدل عاجز نیست ازانکار بزبان هم ـ که سخن وی شاید بشنوند ـ عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد ، ولیکن اورا بزنند ، چنانکه سنگی برقرابه یا خُنب[1] ورباب وچنك زند و بشکنند ، این واجب نیاید ، لیکن در حسبت کردن ـ اگراورا برنجانند ـ آن رنج کشیدن وصبر کردن فاضلتر. اگر کسی گوید که: خدای میفرماید : « **ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة** خویشتن در تهلکه میافکنید » ،

(۱) خمره .

جواب آنست که: **ابن‌عباس** میگوید که: «مال نفقه کنید درراه خدای تا هلاك نشوید»، و **براء بن عاذب** میگوید ـ رضی‌الله عنه ـ : معنی آنست که : «گناه کند و آنگاه گوید توبهٔ من قبول نکنند» ، و **ابوعبیده** گوید : معنی آنست که ـ «گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند».

و برجمله روا بود که یك مسلمان خویشتن را برصف کفار زند و جنك میکند تا کشته شود ، اگرچه خویشتن را درتهلکه افکنده باشد ، لیکن چون در آن فایده باشد ـ که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود ، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند ، درین ثواب باشد ؛ اما اگر نابینایی یا عاجزی خودرا برصف زند روا نبود ، که این خود را بی‌فایده هلاك کردن بود .

وهمچنین اگر حسبت جایی کند که ویرا بزنند و برنجانند ومعصیت دست بندارند، و بر آن صلابت[1] که وی فرانماید دردی وشکستی دردل فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیبری نخواهد بود ، هم نشاید ، که ضرری احتمال کردن بی‌فایدهٔ روا نبود ؛

و دراین قاعده دو اشکالست : یکی آنکه بسیارست که هراس او از بددلی و گمان بد بود[2] ، و دیگر آنکه باشد که اززدن نترسد ، لیکن ازجاه و مال و رنج خویشان ترسد ؛ اما دراول آنست که اگر بغالب ظن داند که اورا بزنند معذور باشد ، واگر غالب ظن آن بود که نزنند ، هرگز درین معذور نباشد : که این احتمال و گمان بد هرگز بـر نخیزد ؛ واگر درشك بود ، متحمل بود که گوییم : حسبت واجب است بیقین ، و بشك بر نخیزد ؛ وباشد که گوییم : حسبت خودجایی واجب آید که غالب سلامت بود. اما اشکال دیگر آنست که : ضرری که باشد ، گاه بود که برمال بود یا برجاه یا برتن یا برخویشان وشاگردان : یا بیم آن باشد که بدو دراز کنند ، یا بیم آن بود که درفایدهٔ دینی ودنیایی بروی بسته آید ، واقسام این بسیارست ، وهریکی را حکمی است ؛ و آنچه در حق خود ترسد دوقسم است :

یکی آنکه ترسد که چیزی درمستقبل حاصل نیاید : چنانکه اگر بر استاد حسبت کند درتعلیم او تقصیر کند ، واگر برطبیب حسبت کند علاج اورا تیمار ندارد ، واگر بر خواجه حسبت کند ادرار او باز گیرد ویاچون ویرا کاری افتد حمایت نکند ، این همه

(۱) سختی . (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگر حسبت کند اورا خواهند زد.

آنست که بدین معذور نباشد ، که این ضرری نیست ، بلکه هراس فوت شدن زیادتی است درمستقبل ؛ اما اگردر وقتی بود که بدان محتاج باشد ؛ چنانکه بیمار بود وطبیب جامهٔ ابریشمین دارد ، اگر حسبت کند نزد او نیاید، ویا درویش وعاجز بود وقوت وتوکل ندارد ، ویك کس بود که اورا نفقه می‌دهد ، اگر حسبت کند بـاز گیرد ، یا در دست شریری مـانده باشد ویك تن بود که اورا حمایت می‌دارد ، این حاجتها دروقت است، بعید نبود اگر اورا بدین عذرها رخصت دهیم درخاموشی : که این ضرر دروقت ظاهرست. ولیکن باحوال بگردد ، و این باندیشه واجتهاد تعلق دارد : باید که دین خودرا نظر کند ، واحتیاط بجای آرد ، تا بی‌ضرورت ازحسبت دست بندارد ؛

قسم دوم آن بود که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود ، چنانکه مال فوت شود ، بدانکه داند که مال بستانند وسرای او خراب کنند ، یاسلامت فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلا برهنه ببازارش برند ، اگر ترسد ، درین همه معذور بود؛ اما اگر برچیزی ترسد که درمروت[1] قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد ، چنانکه پیاده ببازار برند و نگذارند که جامهٔ تجمل پوشد، یادر روی او سخن درشت گویند، این همه زیادتی جاه ـ بود ، و بچنین اسباب معذور نباشد ، که مواظبت برچنین کارها محمود نیست در شرع ـ اما حفظ مروت محمود است درشرع ، اما اگر از آن ترسد که اورا عیب کنند وزبان دراز کنند ودشمن گیرند ، ودر کارها اورا متابعت نکنند، شك نیست که این عذری نباشد ، که هیچ حسبت از ین خالی نبود ، مگر آن معصیت غیبت بود ، وداند که اگر حسبت کند دست از آن بندارند واورا نیز غیبت کردن گیرند و درمعصیت درافزایند، آنگاه درین عذر روا بود ؛

اما اگر ازین معانی ترسد درحق پیوستگان وخویشان خود : چون زاهدی که داند که اورا نزنند ، ومال ندارد که بستانند ، لیکن بانتقام اوخویشان ومتصلان اورا برنجانند ، اورا نشاید حسبت کردن : چه ضرر در حق خود شاید ودرحق دیگران نشاید، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود ، واین نیز مهم باشد .

رکن چهارم
چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است :

(۱) آبرو .

اول دانستن حال، آنکه تعریف کردن آنکس را، آنگاه پندان، آنگاه سخن درشت گفتن، آنگاه بدست تغیر کردن، آنگاه بزخم بیم کردن وتهدید کردن، آنگاه سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن [1]؛ و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست:

درجهٔ اول دانستن حال است: باید که اول بیقین و تحقیق بداند که بی تجسس ظاهر باشد، وازدروبام گوش ندارد، وازهمسایگان سؤال نکند، واگرچیزی در زیر دامن دارند دست فرازنکند، بلکه آنگاه که آواز رود شنود یا بوی خمرشنود. یابیند، آنگاه حسبت کند؛ واگر دوعدل اورا خبردهند قبول کند، وروا باشد که بی‌دستوری درخانه شود بقول دوعدل، اما بقول یك عدل آن اولیتر که نشود: که سرای ملك اوست و بقول یك‌عدل حق ملك اول باطل نشود. وگویند که نقش انگشتری لقمن این بود که: «پوشیدن آنچه‌دیدی بعیان [2]، اولیتر ازرسوا کردن بگمان»؛

درجهٔ دوم تعریف‌است: که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که نشاید، که روستایی در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، پا در کفش او نجاست بود و نداند، اگردانستی که این نمازدرست نیست خود نکردی، پس‌اورا بباید آموخت. و ادب آن اینست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود: که رنجانیدن مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. وهر کرا چیزی بیاموختی، اورا بجهل‌ونادانی‌صفت کردی وعیب اوفراچشم اوداشتی، واین‌جراحت را بی‌مرهمی احتمال‌نتوان کرد، ومرهم آن بود که عذری‌فراپیش‌داری وگویی که: هر که ازمادربزاید عالم نبود: لیکن بیاموزد، وهر که نداندتقصیری بود که ازمادر وپدر واوستاد باشد. مگر که‌درناحیت‌شما کسی نیست که بشما آموزد؟ وباین‌وامثال این دل او خوش کند: وهر که‌چنین‌نکند تا کسی برنجد، ومثل اوچون کسی بود که خون ازجامه ببول می‌شوید، یا خواهد که‌خیری بکند وشری کرده باشد!

درجهٔ سیم وعظ ونصیحت بود ـ برفق نه‌بعنف ـ، که چون‌داند که حرامست، درتعریف فایده نبود، تخویف باید کرد، ولطف درین آن باشد که مثلاچون کسی‌غیبت می کند، گوید کیست‌ازما که دروی عیبی‌نیست؟ پس بخویشتن‌مشغول بودن اولیتر! یا خبری‌برخواند درغیبت.

(۱) جمعیت‌جمع کردن. (۲) ظاهر. آشکارا.

واینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق بود، چه در نصیحت کردن دو شرف است: یکی آنکه عز علم وورع خویش اظهار کند، دیگر عز تحکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن، واین هردو از دوستی جاه خیزد، و این طبع آدمی است، وغالب آن باشد که او پندارد که وعظ می‌دهد وطاعت شرع می‌دارد، و بحقیقت طاعت شهوت وجاه داشته است، ومعصیت که بروی رفته است، از آنچه آنکس میکند، باشد که بتر بود، و باید که بخود نظر کند: اگر توبهٔ آنکس از سر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او، و نصیحت خود را کاره است، خود نصیحت او را مسلم است، واگر آن دوستر دارد که بقول او دست بدارد، باید که از خدای ترسد. چه بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق؛

داود طایی را گفتند: چگویی که کسی در نزدیك سلطان شود وحسبت کند؟ گفت: ترسم که بتازیانه بزنندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم که بکشندش، گفتند: قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، و آن عجبست. **بوسلیمان دارانی** گفت: برفلان خلیفه انکار خواستم کرد، ودانستم که بکشد، واز آن نترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند، ترسیدم که خلق مرا بینند در آن صدق وصلابت، و آن نظر خلق دردل من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص کشته شوم!

درجه چهارم سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است: یکی آنکه تا بتلطف میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، وجز ظالم وفاسق واحمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت:ـ علیه السلم ـ «زیرك آنست که حساب خود بر گیرد وسوی مرگ مینگرد واحمق آن بود که از پس هوای خودشود وخویشتن را عشوه دهد[1]، و امید دارد که ازو در گذارند»؛ وسخن درشت آن وقت روا بود که داند که فایدهٔ خواهد داد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند وبچشم حقارت بوی نگرد وازو اعراض کند؛

درجه پنجم تغیر کردن بدست، و در این دو ادبست: **یکی** آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند، مثلا اورا گوید تادرزجامهٔ دیبا باز کند، و از زمین غصب بیرون شود وخمر بریزد، واز فرش دیبا برخیزد، واگر جنب است ازمسجد بیرون شود؛

(۱) گول زند.

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، وادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد وپای نگیرد ونکشد وچون چنگ بیند بشکندوریزه‌ریزه نکند، ودرز آهسته باز کند تابندرد، وجای شراب نشکند- اگر تواند که بریزد- واگر نتواند، روا- باشد که سنگی بروزند وبشکند، وحق آن مال باطل شود، واگر آبگینهٔ سرتنك باشد، واگر بریختن مشغول شود اورا بگیرند وبزنند، روا بود که بشکندو بیکسو شود؛ ودر ابتدای تحریم خمرفرموده‌اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، ونیز گفته‌اند که آن اوانی[1] بود که‌جز خمررا نشاید،اماامروزبی‌عذری شکستن آن روانبود وهر که بشکند بر او تاوان‌بود .

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمررا وگرنه‌سرت‌را بشکنم‌وباتوچنین وچنین کنم ، واین آن وقت روابود که بدین حاجت آید و بلطف بنریزد : و ادب این‌دوچیز بود :

یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد ، چنانکه گوید : جامهٔ توبدرم وخانهٔ توبکنم وزن وفرزند ترا برنجانم ؛ و **دیگر** آن گوید که تواند کرد ، تا دروغ نباشد، ونگوید :بردار کنم وگردن‌بزنم ومانند این ،اینهمه دروغ بود ، اما اگرمبالغتی زیادت کند ازآنکه عزم دارد ، وداند که ازآن هراسی حاصل آید ، برای‌این‌مصلحت را شاید ، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهد داد ، اگر زیادت ونقصانی‌راه‌یابددر سخن ،روا بود ،

درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و بپای وبچوب ، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت ، و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد بی زخم ، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت تعزیر[2] باشد وحدّ، وجز سلطان را نرسد . وادب این آنست که تازدن بدست کفایت بود بچوب نزند و برروی نزند ،واگر کفایت نشود روابود که شمشیر بر کشد ، واگر کسی‌دست درزنی‌زده‌باشد ودست ازوی ندارد الا ازبیم تیغ ، روا بود که تیغ برهنه کند واگر میان اوومحتسب جویی بود ، تیربر کمان نهد وگوید : دست‌بدار ،وگرنه بزنم !آنگاه اگردست‌بندارد بزند ، لیکن باید که دست فرا،ران وساق‌دارد ، وازجایی که باخطر بود حذر کند ،

(۱)-ظروف(۲) تنبیه - نوعی مجازات شرعی .

درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند، ومردم فراهم آرد وجنك کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال اداکند، گروهی گفته‌اند ـ چون‌چنین بود بی‌دستور سلطان‌نشاید ـ چون ازین فتنه‌خیزدو بقتال‌اداکند، وگروهی گفته‌اند ـ چنانکه روا بودکه گروهی بی‌دستوری امام بغزاء کفار شوند،روا بودکه بجنك فاسقان روند، ومحتسب رانیز اگر بکشند شهید بود.

آداب محتسب

بدانکه محتسب را ازسه خصلت چاره نیست: علم وورع [1] وحسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند، وچون خلق نیکو نبود چون اورا برنجانند وخشم‌او برآید خدایرا فراموش کند و برحد بنایستد، وآنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنگاه حسبت او معصیت گردد.

وازین بودکه **امیرالمومنین علی** ـ رضی‌الله‌عنه ـ کافری بیفکند تا بکشد،وی آب دهان در وی پاشید، بازگشت‌ونکشت وگفت: خشمگین‌شدم، ترسیدم که‌برای خدای تعالی نکشته باشم. و **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند. چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون‌که او دشنام داد اگر بزنم بقهرزده باشم.

وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ: حسبت نکند الامردی که فقیه بود [2] بدانچه فرماید ودرآنچه نهی کند، و حلیم بود در آنچه بفرماید ودرآنچه‌نهی کند، ورفیق بود در آنچه‌فرماید ودرآنچه نهی کند. و**حسن بصری** گوید:« هرچه‌بخواهی فرمود، بایدکه اول فرمان برادر تو باشی که بدان کارکنی »، و این ازادبست، اما شرط نیست، که‌رسول ـ علیه‌السلم ـ را پرسیدندکه، امرمعروف ونهی‌منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگرهمه‌بجای نیاورده باشید حسبت‌باز مگیرید!

و ازآداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای تعالی میگوید: « **وأمر بالمعروف وانه عن‌المنکر و اصبر علی‌ما اصابك** [3] »

(۱) پرهیزکاری ـ ترس از خدا. (۲) عالم باشد. (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسدت شکیبا باش.

وهر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .

واز آداب مهم یکی آنست که اندك علایق و کوتاه طمع بود: که هرجا طمع آمد حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای گربه ، یکروز منکری دید از قصاب ، اول باخانه آمد و گربه را بیرون کرد ، آنگاه بر قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غدد میخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت :من اول گربه بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم .

وهر که خواهد که مردمان او را دوست دارند و بر و ثنا گویند و از و خشنود باشند حسبت نتواند کرد . **کعب اخبار با بومسلم خولانی** گفت : حال تو در میان قوم توچگونه است ؟ گفت : نیکو، گفت در **توریة** میگوید، که هر که حسبت کند حال او در میان قوم اورشت بود، گفت تورب راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود، و **ابومسلم** دروغ میگوید .

وبدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که برو آن معصیت میرود ، وبچشم شفقت نگرد ، واورا همچنان منع کند که کسی فرزند خود را ، ورفق نگاه دارد . یکی بر **مأمون** حسبت کرد وسخن زشت گفت، گفت :ای جوانمرد خدای بهتر ازتو به بتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گو . و **موسی و هارون** را ـ علیهما السلام ـ به **فرعون** فرستاد و گفت : «**فقولا له قولا لینا**» سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند ، بلکه باید که برسول اقتدا کند : که برنایی بنزدیك وی آمد و گفت یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنـا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او کردند ، رسول گفت : دست ـ بدارید ، او را نزدیك خود نشاند ـ چنانکه زانو بزانو بازداد ـ و گفت : یا جوانمرد ، تو رواداری که کسی بامادر تو این کند ؟ گفت :نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ،و گفت نیز : رواداری که بادختر تو کند ، گفت:نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ؛ و گفت ـ روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نـه ، گفت : روا داری که کسی با عمهٔ تو وخالهٔ تو چنین کند ، ویك یك برشمرد ، گفت : نه ،رسول گفت : مردمان نیز روا ندارند، پس رسول دست بدل او فرود آورد و گفت: بارخدایا دل او پاك گردان وفرج اورا نگاه دار و گناه اورا بیامرز، مرد باز گشت وهیچ چیز براو دشمن تر از زنا نبود.

وفضیل بن‌عیاض را گفتند که: سفیان بن‌عیینه خلعت سلطان میستاند، گفت: او را در بیت‌المال حق بیش از آنست، پس اورا درخلوت نصیحت کرد، سفیان گفت: یا باعلی، اگرچه ما از جملهٔ صالحان نه‌ایم، لیکن صالحانرا دوست داریم. وصلة بن اشیم نشسته بود با شاگردان، یکی بگذشت وازار درزمین می کشید - چنانکه عادت متکبران عرب باشد و آن منهی[1] است - اصحاب او قصد کردند که با او درشتی کنند، گفت: خاموش باشید که من این کفایت کنم، آواز داد که: یا برادر، مرا با تو حاجتی است، گفت: چیست؟ گفت: آنکه ازار برتر گیری، گفت: نعم و کرامة[2]، پس شاگردان را گفت: اگر بدرشتی گفتمی، گفتی که: نخواهم کرد: ودشنام نیزدادی!

و مردی دست درزنی زده بود و کاردی کشیده بود، وهیچ کس زهرهٔ آن نداشت که بنزدیك وی بشود، و آن زن فریاد میکرد، پس بشر حافی بگذشت، چنانکه کتف او بکتف آن مرد باز آمد، مرد بیفتاد وازهوش برفت وعرق ازورفتن گرفت، وزن خلاص یافت، اورا گفتند: تراچه شد؟ گفت؟ ندانم! مردی بمن بگذشت وتن او بمن باز آمد؛ و آهسته گفت: خدای می‌بیند که کجایی وچه میکنی، ازهیبت این سخن از پای در آمدم، گفتند: آن بشرحافی بود، گفت: آه که ازخجالت در روی او نتوانم نگریست، و درحال اورا تب گرفت وبیش ازیك هفته نزیست.

باب سیم

درمنکرات که غالبست درمیان مردم

بدانکه درین روزگارعالم پرازمنکرات است، وخلق نومید شده‌اند که این صلاح پذیرد، و بسبب آنکه برهمه قادر نه‌اند از آنچه قادرند نیز معرض‌اند[3]، کسانی که اهل دین‌اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خودبدان راضی‌اند! و روا نباشد که بدانچه بینی خاموش باشی، ومابهرجنسی از آن اشارت کنیم، که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد؛ واین منکرات بعضی درمسجد هاست وبعضی دربازارها وبعضی درراهها وبعضی درگرمابها وبعضی درخانها.

منکرات مساجد

آن بود که کسی نماز کند و رکوع وسجود تمام بجای نیاورد، یا قرآن خواند

(۱) نهی شده. (۲) بسیارخوب، ازبزرگواری شما ممنونم. (۳) دوری کننده.

ولحن[1] وخطا کند ، یامؤذنان ، که قومی بانك نماز بهم کنند وبالحان بسیارهمی کنند، که آن منهی است،و دروقت حی علی الفلاح جملهٔ تن ازقبله بگردانند ؛ ودیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد وشمشیر بزردارد ، که این حرامست ؛ ودیگر نشاید که درمسجدها هنگامه گیرند وقصه گویند و شعرخوانند ، یاتعویذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان ومستان درمسجد ـ چون آواز بردارند واهل مسجد را ازیشان رنج رسد ـ اما کودکی که خاموش بود و دیوانهٔ که ازو رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روابود که درشود، اما اگر کودك بنادر درمسجد بازی کند منع واجب نیاید، که زنگیان درمسجد مدینه بحربت و دَرَق[2] بازی می کردند،و عایشه ـ رضی الله عنها ـ نظاره می کرد ، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد ؛ واگر کسی درزی کند یاچیزی نویسد ـ که مردم را از آن رنجی نباشد ـ روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد ـ روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه درمسجد پدید آید : چون حکم کردن بردوام وقباله نبشتن ، نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد، که رسول ـ علیه السلم ـ گاه گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك کنند ورنك رزان جامه رنك کنند یاخشك کنند، این همه منکر باشد ، بلکه کسانی که درمسجد مجلس گویند وقصه گویند ـ که در آن زیاده و نقصان بود واز کتب حدیث که معتمدست بیرون بود ـ ایشان رانیز بیرون باید کرد ، که سلف چنین کرده اند ، اما کسانی که خویشتن را بیارایند وشهوت بـریشان غالب بود ، و سخنها بسجع وسرودها میگویند ، وزنان جوان درمجلس حاضر باشند ، این از کبایر بود و بیرون مسجدهم نشاید ، بلکه واعظ کسی باید که ظاهر صلاح بود ، وزی وهیأت[3] اهل دین ووقار دارد، وبهر صفت که بودروانیست که زنان جوان ومردان درمسجد بنشیند ومیان ایشان حایلی نباشد ، چنانکه عایشه ـ رضـی الله عنها ـ درروزگار خود زنانرا از مسجد منع کرد ـ ودرروزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند ـ گفت : اگر رسول بدیدی کـه امروز حـال چیست منع کردی ! و از جملهٔ منکرات آنست کـه در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملـه روستایی راست دارند ، یـا تماشا ـ گـاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند ، این همه از منکراتست وبرخلاف

(۱) غلط . (۲) شمشیروسپر. (۳) شکل - طرز .

حرمت مسجدست .

منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، وعیب کالا پنهان‌دارند ، وترازووسنك‌و چوب گز راست‌ندارند ، ودر کالا غش‌در کنند [۱] وچنك‌وچغانه [۲] فروشند ، وصورت حیوانات فروشند برای کودکان درعید ، وشمشیروسپرچوبین فروشندبرای‌نوروز، وبوق‌سفالین برای سدهِ [۳] ،وکلاه‌وقبای‌ابریشمین‌فروشندبرای‌جامهٔمردان ، وجامهٔرفوکرده‌وگازر شسته‌فروشند وفرانمایندکه نواست ، وهمچنین‌هرچه در آن تلبیسی‌باشد ، ومجمره‌و کوزه‌ودوات واوانی‌سیم وزرفروشندو امثال‌این .

وازین چیزها بعضی حرامست وبعضی مکروه : اماصورت حیوان حرامست ، و آنچه برای‌سده ونوروزفروشند ، چون‌سپروشمشیر چوبین‌وبوق سفالین ، این‌درنفس خودحرام نیست ، ولیکن‌اظهارشعار گبرانست که مخالف شرعست وازاین جهت‌نشاید بلکه‌افراط‌کردن در آراستن‌بازار بسبب‌نوروزو قطایف [٤] بسیارکردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن‌نبرد : تا [٥] گروهی از سلف گفته‌اندکه روزه بایدداشت ، تاازآن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبیند ، و محققان گفته‌اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشایدکه نام این‌روز برند بهیچ‌وجه ، بلکه‌با روزهاء دیگر برابر بایدداشت ، وشب‌سده همچنین ، چنانکه ازو خودنام ونشان نماند .

منکرات شاه‌راهها

آنست‌که ستون درشاه‌راه بنهند ودکان‌کنند چنانکه راه تنك شود ، ودرخت کارند وقابول [٦] بیرون‌آرند ، چنانکه اگرکسی‌برستوربود درآنجاکوبد ؛ وخروار هاء باربنهند ، وستوربندند وراه تنك گردانند ، واین‌نشاید الابقدر حاجت ،چندانکه فروگیرند وباخانه نقل کنند .

(۱) چیزخارجی داخل‌جنس کنند (۲) نوعی‌ساز است .(۳) جشنی که‌ایرانیان‌باستان‌درروز دهم‌ماه بهمن میگرفته‌اند .(٤) نوعی‌شیرینی . (٥)دربسیاری‌ازجاهای این‌کتاب «تا» بجای «حتی» عربی آمده. (٦) پیش‌آمدگی ساختمان‌از قبیل‌ناودوان وتیروجزآن .

وبار برستور نهادن ، زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید ، و کشتن گوسپند قصابی رابرراه ـ چنانکه مردمانرا خطر بود ـ نشاید ، بلکه باید که دردکانی جای آن بسازد ، و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای مردم بلغزد ، وهمچنین هر که برف برراه افکند یا آبی که ازبام او آیدراه‌را بگیرد ، بروی واجب بود که راه‌پاك کند . اما آنچه عام بود برهمه بود ، ووالی‌رارسد که مردمانرا بر آن‌دارد وحمل کنند ؛وهر که سگی دارد بردرسرای که‌مردم رااز آن بیم باشد ، نشاید ، واگر جز آن رنج نباشد که راه پلید کند ، از آن منع نتوان کرد، چه‌احتراز ممکن بود ، واگر براه بخسبد چنانکه راه‌تنك کند ، این نشاید بلکه خداوند اواگر برراه بنشیند وبخسبد هم نشاید !

منکرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تاناف پوشیده ندارد ، وران درپیش قایم نهد برهنه کرده ـ تابمالد وشوخ باز کند ، بلکه اگر دست درزیر ازار بر آن فراگیردنشاید : که بسودن بمعنی دیدن بود ؛ وصورت حیوان بردیوار گرمابه منکر است، واجب‌بود تباه کردن آن‌یابیرون آمدن ، ودیگردست وطاس‌وسطل پلید در آب اندك کردن، که منکر باشد برمذهب **شافعی** ، وانکار نتوان کرد برمالکی ، که بمذهب اوروابود ؛ و آب‌بسیار ریختن و اسراف کردن‌ازمنکراتست ؛ ومنکرات دیگرهست که در کتاب طهارت گفته‌ایم .

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین ومجمره و گلاب‌دان سیمین وپرده‌های آویخته که بر آن صورت بود اماصورت برفرش‌وبالش‌روابود، ومجمره‌برصورت‌حیوان‌منکر بوداما سماع رود و نظارهٔ زنان در مردان جوان تخم فساد بود ، وحسبت برین همه‌واجب آید . و اگر نتواندبیرون‌آمدن‌واجب بود: **احمد حنبل** برای‌سرمه‌دانی‌سیمین که بدید ، برخاست وبیرون‌آمد ؛ و همچنین اگر در مهمانی مردی بودکه‌جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین ، نشاید آنجا نشستن ، واگر کودکی ممیز جامهٔابریشمین‌دارد هم‌نشاید : که این حرامست برذکور امت ، چنانکه خمرحرام‌است ،ونیز چون خو فراکند ، شره

آن بعد از بلوغ بروی بماند، اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد، مکروه بود، ولیکن همانا بدرجهٔ تحریم نرسد.

واگر درمهمانی مسخرهٔ باشد که مردمانرا بفحش ودروغ بخنده آورد، نشاید نشستن با او. و تفصیل منکرات بسیار است: چون این بدانستی منکرات مدارس و خانگاهها ومجلس حکم ودیوان سلطان وغیر آن برین قیاس کن.

اصل دهم

در رعیت داشتن ولایت راندن

بدانکه ولایت‌داشتن کار بزرگیست، وخلافت حق‌است در زمین چون برسبیل عدل بود - وچون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود لعنه‌الله - ، که هیچ سبب فساد عظیم‌تر از ظلم والی نیست. واصل ولایت داشتن علم و عمل است، و علم ولایت دراز است، اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که اورا بدین‌عالم برای چه آورده‌اند، وقرارگاه او چیست، و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او، واو بر صورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل اوست ولحدگور نهایتا و، وهر سالی وهرماهی‌وروزی که‌میگذرد ازعمر او، چون‌مرحله‌ایست که بدان‌نزدیك‌میشود بقرارگاه خود، وهرکرا بقنطرهٔ گذر باید کرد، چون بعمارت قنطره[1] روزگاربسر برد ومنزلگاه فراموش کند بی‌عقل‌بود: وعاقل آن بود که‌درمنزل‌دنیاجز بزادراه‌مشغول نشود، واز دنیا بقدر ضرورت وحاجت قناعت کند، وهرچه بیش‌از آن بود همه زهر قاتل بود، وبوقت مرك خواهد که همه خز این او پرخاکستربود، پس هرچند جمع بیش کند در دو حسرت بیش بود ونصیب او جز بقدر کفایت نبود، وباقی همه‌وزرو وبال آن جهان باشد، ودر وقت مرك جان کندن‌بروسختتر بود، واین آن وقت بود که حلال بود، واگر ازحرام بود خود عذاب وعقوبت برین حسرت بگذارد[2]

و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بورع، ولیکن چون ایمان درست بود بدانکه بسبب این لذت که روزی چندباشد و منغص و مکدر بود، لذات آخرت فوت خواهد شد - وآن پادشاهی بی‌نهایت است که هیچ کدورت را بدان‌راه نیست، صبر کردن روزی چند آسان بود، همچنانکه کسی‌معشوقی دارد، با او گویند

(۱) پل. (۲) زیادتر و فزونتر میشود: سختی آن از سختی حسرت تجاوز میکند.

اگر امشب نزدیك اوشوی نیز هرگزاورا نبینی واگر امشب صبر کنی هزارشب او را بتو تسلیم کنیم بی‌رقیب‌وبی‌نگاه‌بان اگرچه عشق بافراط بود، صبر یك شب‌برو آسانتر شود برامیدهزارشب .

ومدت دنیا هزاریك آخرت نیست ، بلکه خود هیچ نسبت ندارد ، کـه آنرا نهایت نیست ، ودرازی‌ابد دروهم نیاید ، چه اگر تقدیر کنی که هفت آسمان وزمین پرگاورس کنی ، وبهرهزار سال مرغی ازآن یکدانه برگیرد آن جمله‌گاورس برسد واز ابد هیچ‌چیز بنرسد [1] پس‌از عمر آدمی ، اگر بمثل صد سال بزید ، و روی زمین شرقاً وغرباً اورا مسلم شود وصافی‌بی‌منازعی ، آنرا چه قدر باشد درجنب‌عمر آخرت بی‌نهایت ! پس چون هرکسی را از دنیا اندکی مسلم باشد ، وآن نیز منغص ومکدر بود ، ودر هرچه بودبسیارخسیسان منازع اوباشند، چه‌واجب کندکه پادشاهی‌جاوید را برین کارخسیس ومنغص بفروشد ؟

این معنی‌بـاید که‌والی وغیروالی بردل خود تقربرمی کند ، تا بروی‌آسان‌شود روزی چند صبر کردن از شهوت دنیا وشفقت بردن بررعیت و نیکـو داشتن بندگان خدای وخلیفتی [2] پادشاه اکبر بجای آوردن . چون این بدانست ، بـاید که‌بولایت داشتن مشغول شود ، چنانکه فرموده‌اند ، نه برآن وجه‌که صلاح دنیا باشد ، کـه هیچ عبادت و قربت نزد خدای بزرگتر ازولایت با عدل نیست : رسول‌گوید ـ علیه ـ الصلوةوالسلام ـ : « یك روز ازعمرسلطان عادل فاضلتر ازعبادت شصت‌ساله بردوام »؛ وآن‌هفت‌کس که درخبرست که فردا درسایهٔحق‌تعالی باشند ، اول‌سلطان‌عادل است . و رسول گفت ـ علیه الصلوة والسلام ـ : « سلطان عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنندوبآسمان برند » ، وگفت : « دوسترین ونزدیکترین‌بخدای امام عادلست ، ودشمن ترین و معذب‌ترین امـام جابرست ، وگفت : « بـدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هرروزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جملهٔ رعیت او باشد ، وهرنمازی ازآن او بهفتاد هزارنماز دیگران برگیرند » . چون چنین بود ، چه غنیمت بیش‌ازآنکه ایزد تعالی کسی را منصب ولایت دهد واو را خلیفه ونایب خود سازد ، تا یکساعت او بعمر دیگران براید ؟ چون‌کسی حق این

(۱) رسیدن : تمام شدن . (۲) جانشینی .

نشناسد وبظلم وهوا وشهوت راندن مشغول باشد ، معلوم بود که مستحق سخط گردد واین عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد :

قاعدهٔ اول آنکه درواقعهٔ که اوراپیش آید تقدیر کند که اورعیت است ودیگری والی، هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد ، و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد درولایت داشتن . روز **بدر** [1] رسول ـ علیه‌السلم ـ درسایه بود ،**جبرئیل** آمد و گفت : «خدای می گوید : تو درسایهٔ ویاران تودر آفتاب ؟!»، بدین‌قدربااوعتاب کردند ؛ ورسول‌علیه‌السلم ـ گفت :«هر که خواهد که ازدوزخ خلاص یابد و دربهشت قرار گیرد ،باید که مرك اورا دریابد بر کلمهٔ لااله‌الاالله ، وبدانکه هرچه خودرانپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد» ، وگفت «هر که بامدادبرخیزد واورا جـزخدای همتی دیگر باشد ، نه‌مرد خدایست ، واگر ازکارمسلمانان وتیمار داشت ایشان خالی بودازجملهٔ ایشان نیست » ؛

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بردرگاه خودخوار ندارد ، وازخطر آن‌حـذر کند ، وتامسلمانی را حاجتی می‌باید بهیچ عبادت نافله مشغول نشود:که گذاردن حاجات ازهمه نوافل فاضلتر ؛ یك روز **عمرعبدالعزیز** کار خلق می‌گزارد تا وقت‌نماز پیشین ، مانده وضجر شده‌بود ، درخانه شد تا یکساعت بـر آساید ، پسراو گفت : چه‌ایمنی که نه این ساعت مرك دررسد وکسی بردرگاه‌تو منتظر حاجتی‌بود و تومقصر باشی درحق او ؟! گفت : راست میگویی ، درحال برخاست وبیرون شد ؛

قاعدهٔ سیم آنکه خویشتن عادت نکند که بشهوات مشغول شود ، بدانکه جـامهٔ نیك پوشید وطعام خوش خورد ، بلکه درهمه چیزها باید که قناعت نگاه‌دارد ، که بی‌قناعت عدل ممکن نشود .

عمرخطاب ـ رضی‌الله عنه **سلمان** را پرسید که : چه میشنوی از احوال من که آنراکارهی ؟گفت : شنیدم که بیکبار دونان خورش برخوان می‌نهی ، ودوپیراهن داری ، یکی روز را ویکی شب را ، گفت : جزاین نیزهست؟گفت ـ نه ؛

قاعدهٔ چهارم آنکه بناء همه‌کارها تاتواند بررفق نهد نه بعنف . رسول گفت ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ «والی که بارعیت رفق کند فردا با اورفق کنند» ، ودعاکردو گفت ـ

(۱) یکی ازجنگهای حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم .

«بارخدایاهروالی که بارعیت رفق ورزدتو بااورفق کن ،وهر که عنف کندتو بااوعنف کن» وگفت ـ «نیکوچیزی است ولایت، کسی راکه بحق آن قیام کند ، و بد چیزی است ولایت، کسی راکه در آن تقصیر کند» ؛

وهشام بن عبدالملك ازخلفابود ،از **ابوحازم** که ازجملهٔ علماء بزرك بود پرسید ـ چیست تدبیر نجات درین کار؟ گفت ـ آنکه هر درمی که بستانی ازجایی بستانی که حلال بود وجایی بنهی که حق بود ،گفت ـ آنکه طاقت دوزخ ندارد ربهشت دوستر دارد؛

قاعدهٔ پنجم آنکه جهدکند تاهمه رعیت ازوخشنود باشند ، باموافقت شرع بهم؛رسول گوید ـ علیه‌السلم ـ «بهترین ایمه آنند که شمارا دوست دارند وشماایشانرا دوست دارید ؛ وبترین آنند که شما را دشمن دارند ولعنت کنند وشما ایشانـرا لعنت کنید ودشمن دارید» . وباید که والی بدان غره نشود که :هر که بدورسد بروتنا گوید پندارد که ازوخشنودند، که آن هم ازبیم بود، بلکه باید که معتمدانرافرا کند تاتجسس می کنند واحوال او از خلق می‌پرسند : که عیب خود اززبان مردمان توان دانست:

قاعدهٔ ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلاف شرع : که هر که ازمخالفت شرع ناخشنود باشد آن ناخشنودی اورا زیان نخواهدداشت . **عمر خطاب** گوید : هرروز که خیزم یك نیمهٔ خلق ازمن ناخشنودباشند ، ولابد هر که انصاف ازوی بستانند ناخشنود بود ، پس هردو راخشنودنتوان کرد ، و جاهل کسی بود که برای رضاء خلق رضای حق فرونهد . **معاویه** نبشت **بعایشه** که : مراوصیت کن وپند مختصرده ، **عایشه** نبشت که : از رسول شنیدم که : « هر که خشنودی خدای جوید بناخشنودی خلق، خدای ازو خشنود شود و خلق را ازو خشنودگرداند ؛ وهر که خشنودی خلق جوید ، خدای ناخشنود شود ، وخلق را ازو ناخشنودگرداند »،

قاعدهٔ هفتم آنکه بداند که خطرولایت داشتن صعب است ، وکارخلق خدای نیك کردن عظیم است ، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید سعادتی یافت که وراء آن هیچ سعادتی نبود ، واگرتقصیر کند شقاوتی یافت که کس مثل آن نبیند .

ابن عباس گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ : یك روز رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ رادیدم که بیامد وحلقهٔ **درکعبه** بگرفت ، و درخانه قومی بودند از **قریش** ، پس گفت که : «ایمه‌وسلاطین ازقریش باشند ، مادام که سه کارمی کنند: چون ازیشان رحمت خواهند

رحمت کنند ، رچون حکم خواهند عدل کنند ، و آنچه بگویند بکنند ، وهر که چنین نکند ، لعنت خدای وفریشتگان وجملهٔ مردمان بروباد ، وخدای ازو نه فریضه قبول کند ونه سنت !» . پس بنگر که چگونه کاری عظیم بود که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکنند . و رسول گفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ: « هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند ، لعنت خدای برظالم باد » ، وگفت : « سه کس است که فردا شاه بایشان ننگرد: سلطان دروغ زن وپیرزالی و گدای متکبر» ، وگفت یاران خودرا که : « زود بود که جانب مشرق ومغرب فتح اوفتد وملك شما گردد ، عاملان آن نواحی در آتش باشند ، الا آنکه ازحرام بپرهیزد و راه فتوی گیرد وامانت بجای آرد » ، وگفت : « هیچ بنده نیست که خدای تعالی بندگان خود بدو بسپارد واو باایشان خیانت کند وشفقت ونصیحت بجای نیاورد ، که نه خدای تعالی بهشت بدوحرام کرداند » ، وگفت : «هر آنکسی که اورا بر مسلمانان ولایت دادند ، و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را ، گوجای خویش از دوزخ فراگیر!» وگفت « دو کس فردا ازامت من ازشفاعت محروم ماند : یکی سلطان ظالم ، و دوم مبتدع که غلو کند[1] در دین تا ازحد بیرون گذرد» ، وگفت : « عذاب صعب ترین در روزقیامت سلطان ظالم راست » ، وگفت: « پنج کس اند که خدای با ایشان بخشم باشد ، اگرخواهد درین جهان خشم خود بریشان براند ، واگر نه قرارگاه ایشان آتش بود : یکی امیرقومی که حق خویش ازیشان بستاند وانصاف ایشان از خود بندهد وظلم ازیشان بازندارد، ودیگر پیش روقومی که ایشان او را طاعت دارند و اومیان قوی وضعیف سوّیت[2] نگاه ندارد وسخن بمیل گوید ، و دیگرمردی که زن وفرزند خویش را بطاعت خدای نفرماید وکارهاء دین بریشان نیاموزد و باك ندارد که ایشان را طعام ازهرجایی دهد، ودیگرمردی که مزدوری فراگیرد وکار او تمام بکند ومزد او تمام بندهد ، ودیگرمردی که درکابین برزن خود ظلم کنند».

و **عمرخطاب** ـ رضی الله عنه ـ خواست که برجنازهٔ نماز کند، یکی فراپیش شدو نماز کرد، چون دفن کردند دست برگوراو نهادو گفت: بارخدایا، اگرعذابش کنی باشد که بتو عاصی شده باشد، واگر رحمت کنی محتاج رحمت تواست، خنك تو[3] ای مرد، که نه امیر بودی ونه عریف[4] ونه کاتب ونه عوان[5] ونه جایی[6] آنگاه ازچشم ناپدیدشد، عمر

(۱) ازحد گذشتن ـ مبالغه کردن. (۲) تساوی وبرابری .(۳) خوشا بحال تو.(٤) معرف ـ کارگزار. (٥) دستیار.(٦) تحصیلدار ـ مأمور مالیات .

بفرمود تااورا طلب کردند، نیافتند، گفتند: آن خضر بود.

رسول گفت- صلی الله علیه وسلم-: « وای برامیران، وای برعریفان ، وای برامینان ! اینها کسانی باشند که درقیامت خواهند که بذوابهٔ[1] خویش از آسمان آویخته بودندی وهرگز عمل نکردندی » ، وگفت : «هیچ کس را برده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت او را می آرند دست بغل[2] برکشیده : اگر نیکوکار مرده باشد رها کنند ، واگرنه غلی دیگر درافزایند».

وعمر گفت- رضی الله عنه-: «وای بر داور زمین از داور آسمان - روزی که اورا بیند- مگر آنکه داد بدهد وحق بگزارد و بهوا حکم نکند وجانب خویشان خود نگاه ندارد و به بیم وامید حکم نکند ، لیکن از کتاب خدای آینه سازد و پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند»؛ ورسول- صلی الله علیه وسلم - گفت : «روز قیامت والیان را بیارند، ایشانرا گویند: شما شبانان گوسفندان من بودید ،وخزانه داران ولایت ومملکت زمین بودید، چرا کسی- را که حدزدید وعقوبت کردید بیش از آن کردید که من فرمودم؟ گویند: بارخدایا ازخشم آنکه ترا خلاف کردند، پس گویند: چرا خشم شما ازخشم من بیش بیش باشد ؟ ودیگری را بیارند واورا گویند: چرا حد کم زدی ، گوید: بارخدایا مرا برو رحمت آمد، گوید: چرا باید که رحمت تو بیش ازرحمت من باشد ؟ وهردورا بگیرند ، هم آنرا که افزوده وهم آنرا که کاسته ، وگوشهاء دوزخ بایشان بیاگنند ».

حذیفه گوید- رضی الله عنه-: «من برهیچ والی ثنا نگویم، نه آنکه نیك- بود ونه آنکه بد بود، ازو پرسیدند که چرا؟ گفت زیرا که از رسول- صلی الله علیه وسلم- شنیدم که: فردای قیامت همه والیان را بیارند، وهم آنکه ظالم بوده باشد وهم آنکه عادل بوده باشد، وهمه را برصراط بدارند، وصراط را فرمایند تا ایشانرا بیفشاند، یك افشاندن که هر که درحکم جور کرده باشد، یادرقضاء حکومات رشوت ستده باشد، یا گوش زیاده فرایك خصم داشته باشد، همه بیوفتند ومیروند،وتا هفتاد سال بدوزخ فروشوند تا بقرارگاه خود رسند.

ودرخبرست که : داود پیغمبر- علیه الصلوة والسلام متنکر[3] رفتی، چنانکه کس ندانستی که ویست، بیرون آمدی وهر کرا دیدی ازسیرت وزیست ومعاش داود می پرسیدی،

(۱) کاکل موی وسط سر (۲) دست بندی که بردست مقصران بندند.(۳) ناشناس .

روزی **جبرئیل** ـ علیه‌السلم ـ برصورت مردی پیش او آمد، داود ازونیز پرسید،جواب داد که: نیك مردی است،اگر نه آن بودی که طعام از بیت‌المال میخوردی‌نه‌ازدسترنج خود ، او بامحراب شد ومیگریست ومیگفت: بارخدایا مرا پیشه وحرفتی بیاموز که از دست رنج خود خورم حق‌تعالی جل‌جلاله اورا زره گری بیاموخت:

وعمر **خطاب** رضی‌الله‌عنه ـ بجای عسس خود شب می گردید ، تاهر کجا خللی بیند بتدارك آن‌مشغول شود،وگفت: اگر گوسفندی گر کن[1] بر کنارهٔ **فرات** بگذرانند وروغن در نمالند ، ترسم که در روز قیامت که روز حسابست مرا از آن باز پرسند ! و باز آنکه احتیاط و عدل او چنین بود که هیچ آدمی بدان نتواند رسید ، **عبدالله بن عمروعاص** گوید: من دعا کرده‌بودم که خدای تعالی‌درخواب عمررافرامن نماید، پس از دوازده سال او را بخواب ـ می آمد که چون کسی که غسل کرده غسل کرده باشد و ازاربخویشتن‌فرا گرفته ،گفتم :یاامیرالمؤمنین ،چون‌یافتی‌خدایرا؟ گفت یا **عبدالله** ، چندست که از نزدیك شمابیامده‌ام ؟گفتم : دوازده سال ؛گفت : تا اکنون درحساب بودم وبیم آن بود که کارمن تباه شود ، اگر نه آن بودی که رحمت او بودی : **عمر**چنین بود ،که درعالم ازاسباب ولایت درهٔ بیش نداشت ! و **بزرجمهر**(؟) رسولی فرستاد تا بنگرد که این چگونه مردست و سیرت وی چیست ، چون **بمدینه** رسید گفت : این ملك شما کجاست؟گفتند مارا ملك‌نیست ، مارا‌امیری است، بدروازه بیرون شد ، ویرا دید در آفتاب خفته برزمین ودره زیرسر نهاده وعرق از پیشانی وی رفته چنانکه زمین ترشدبود ، چون آن حال بدید بردل وی عظیم اثر کرد ،که کسی همه ملوك عالم ازوی بی قرارباشند ووی چنان باشد ، پس گفت : عدل بکردی،لاجرم ایمن بخفتی ، وملك ماجور کرد ، لاجرم‌همیشه ترسان باشد ،گواهی دهم که دین‌حق دین شماست ،واگر نه آنست که برسولی آمده‌ام درحال‌مسلمان شدمی، واکنون خود پس‌ازین بازآیم ومسلمان شوم .

پس خطرولایت اینست ، وعلم‌این‌درازست، ووالی بدان سلامت یابد که‌همیشه بعلماء دین دار نزدیك بود ، تا راه دین ویرا می آموزند ، و خطر این کار بروی تازه می دارند .

(۱) کر.

قاعدهٔ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین‌دار، وحریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان، وحذر کند همیشه از علماء حریص بر دنیا، که ویرا عشوه دهند و بروی ثنا گویند وخشنودی وی طلب کنند، تاازان مردار حرام که دردست ویست چیزی بمکر وحیله بدست آرند. وعالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند وانصاف وی بدهد، چنانکه **شقیق بلخی** بنزدیك **هرون الرشید** شد، گفت: تویی **شقیق زاهد**، گفت: **شقیق** منم، اما زاهد نه! گفت: مرا پند ده، گفت: خدای تعالی ترا بجـای **صدیق**(۱) نشانده است، وازتوصدق درخواهد چنانکه ازوی، وبجای **فاروق**(۲) نشانده است، واز توفرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه ازوی، و بجای **ذوالنورین**(۳) نشانده است، وازتوشرم و کرم درخواهد چنانکه ازوی، وبجای **امیرالمؤمنین علی مرتضی** - رضی‌الله عنه - بنشانده است، وازتوعلم وجود وعدل درخواهد چنانکه ازوی؛ گفت: بیفزای در پند، گفت: خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند، ازتو دربان آن سرای ساخته‌است، وسه چیز بتوداده‌است: مال بیت‌المال وشمشیر وتازیانه، و گفته است: خلق رابدین سه چیز ازدوزخ بازدار، هرحاجتمندی که بنزدیك تو آید این مال ازوی بازمگیر، وهر که فرمان خدایرا خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن، وهر که کسی رابناحق بکشد ویرا بدین شمشیر بکش - بدستوری ولیّ وی - اگراین نکنی پیش رودردوزخ توباشی ودیگران از پی تومیآیند، گفت: زیادت کن وپند ده، گفت: چشمه‌تویی وعمال درعالم جوی اند، اگرچشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد، واگرتاریك بود بروشنی جویها هیچ امید نبود.

وهرون الرشید با **عباس** کـه از جملهٔ خواص وی بود بنزدیك **فضیل عیاض** میشد، چون بدرخانه رسید قرآن میخواند، بدین آیت رسیده بود که: «**ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات، سواء محیاهم ومماتهم، ساء مایحکمون ؟!**»، معنی آنست که: «پنداشتند کسانیـکه کارهاء بد کردند، که ما ایشانرا برابرداریم باکسانیکه ایمان آوردند و کارهاء نیك کردند، بد حکمی بود که ایشان کردند!»، پس گفت: دربزن، **عباس** دربزد و گفت: امیرالمؤمنین را در بازکن، گفت: امیرالمؤمنین نزدیك من چه کند؟ گفت: امیرالمؤمنین را طاعت دار، پس در باز کرد، شب بود، چراغ رابکشت، **هارون** درتاریکی دست گردمی برآورد

(۱) ابوبکر. (۲) عمر. (۳) عثمان.

تا دستش بوی باز آمد، گفت: آه ازین دست بدین نرمی، اگر ازعذاب نجات یابد! آنگاه گفت: یاامیرالمومنین، جواب خدایتعالی را ساخته باش روز قیامت، که ترا باهر یك مسلمانی یك یك بایستاند وانصاف ازتو طلب کند، **هارون** بگریستن افتاد **عباس** گفت: خاموش باش، که بکشتی امیرالمؤمنین را! گفت: یا هامان[1] تووقوم تو ویرا هلاك کردید ومرامیگوئی بکشتی ویرا؟ **هرون** گفت که ترا **هامان** ازان میگوید که مرا برابر فرعون نهاد، پس هزار دینار درپیش وی بنهاد که این حلالست از مهرمادرم، گفت: ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخدا و ندان ده، تو بمن دهی؟! واز پیش وی برخاست و برفت.

و **عمر بن عبدالعزیز** مر **محمد بن کعب قرظی** را گفت: صفت عدل مرا بگوی، گفت: ازمسلمانان هر که ازتو کهترست اورا پدر باش، وهر که مهترست ویرا پسر باش وهر که همچون تست اورا برادر باش، وعقوبت هر کسی درخور گناه و قوت وی کن وزنهار تابخشم یك تازیانه نزنی، که آنگاه جای تودوزخ بود!

ویکی از **زهاد** بنزدیك خلیفهٔ روزگار شد، گفت: مرا پندی ده، گفت: من بسفر چین رفته بودم، ملك آنجا را گوش کر شده بود، میگریست عظیم ومیگفت: نه ازین میگریم که شنوایی من بخلل شد، لیکن از آن میگریم که مظلوم بردرمن فریاد کند و من نشنوم، ولیکن چشم برجاست، منادی کنند تاهر که تظلم خواهد کرد جامهٔ سرخ پوشد، پس هر روزی برپیلی نشستی وبیرون آمدی، وهر که جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی، یاامیرالمؤمنین، این درکیش کافری بود که شفقت بر بندگان خدایتعالی چنین میبرد، وتو مؤمنی وازاهل بیت رسولی، نگاه کن تاشفقت تو چگونه است؟

و **ابوقلابه** بنزدیك **عمر عبدالعزیز** شد، گفت مرا پندده، گفت: از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو، گفت: بیفزای، گفت: نخستین خلیفه که بخواهد مزد توخواهی بود، گفت بیفزای، گفت: اگرخدای تعالی باتو بودازچه ترسی واگر باتو نبود بچه پناه کنی؟ گفت: بسنده است این که گفتی.

سلیمان بن عبدالملك خلیفه بود، یك روز اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم کردم حال من بقیامت چگونه بود؟ کسی بر **بوحازم** فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود ـ وگفت: از آنچه روزه بدان گشایی مراچیزی فرست، پارهٔ سبوس بریان کرده بوی

(۱) نام وزیر فرعون.

فرستاد و گفت: من بشب ازین خورم،سلیمان چون آن بدید بگریست و بردل وی عظیم کار کرد وسه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد وسوم شب بدان روزه بگشاد، چنین گویند که آنشب بااهل صحبت کرد، پسروی **عبدالعزیز** پدید آمد،وازوی **عمر عبدالعزیز** که یگانهٔ جهان بود درعدل ومانند عمرخطاب بود، و گفتند که آن از برکات آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

عمر عبدالعزیز را گفتند که: سبب توبهٔ توچه بود؟ گفت : روزی غلامی را زدم ، گفت: یادکن از آن شبی که بامدادوی قیامت خواهد بود، و آن بردل من اثر کرد.

و **هرون الرشید** را یکی از بزرگان دید که درعرفات پای برهنه و سر برهنه برزیر سنك ریزه ایستاده بود ودست برداشته میگفت: بارخدایا، توتویی ومن منم: کار من آنست که هرزمان بسر گناه شوم ، وکارتو آنکه هر زمان بسر مغفرت شوی، برمن رحمت کن، بزرگان گفتند: بنگرید که جبار زمین پیش جبار هفت آسمان و زمین چه زاری میکند!

و **عمر عبدالعزیز** با **بوحازم** گفت: مرا پندده، گفت: برزمین خسب ومرگ فرا سر نه، وهرچه روا داری که مرگ تورادر یابد نگاهدار وهرچه روا نداری ازان دور باش، که باشد که خودمرگ نزدیك باشد.

پس باید که صاحب ولایت این حکایات پیش چشم دارد، واین پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، وهرعالمی راکه بیند ازوی پندطلب کند ، وهر که ایشانرا بیندپند ازدست ندهد وکلمهٔ حق باز نگیرد و ایشانرا غرور ندهد : که باایشان در آن مظلمت شریك باشد ؛

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود ازظلم دست بدارد، لیکن عاملان ونایبان و چاکران خویش را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد : که ویرا ازظلم ایشان بپرسند وایشانرا از ظلم وی نپرسند.

عمر خطاب نامه نوشت با **بوموسی الاشعری** ـ و وی عامل او بود ـ که : امابعد، نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت است، و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است، وزینهار تا فراخ نروی ، که عمال تو آنگاه

همچنان کنند، آنگاه‌مثل‌تو چون ستوری باشد که سبزه بیند وبسیار بخوردتافر به‌شود وآن فربهی سبب هلاك وی گردد: که بدان سبب ویرا بکشند وبخورند ؛ و در تورية است که: هرظلم که ازعامل سلطان برود وخاموش باشد، این ظلم وی کرده باشد و مأخوذ بود بدان وباید که والی بداند که هیچ کس مغبون‌تر وبی‌عقل‌ترازان نباشد که دین وآخرت خویش بدنیای دیگران بفروشد ؛ وهمه عمال وچاکران، خدمت برای نصیب دنیای خویش کنند، وظلم را درچشم والی آراسته کنند، تا ویرا بدوزخ فرستند وایشان بغرض خویش رسند، وکدام دشمن بود عظیم‌تر از آنکه درهلاك توسعی کند برای درمی چند که بدست آرد؟

ودرجمله، دررعیت عدل نگاه ندارد کسی که عمال وچاکران خویش رابرعدل ندارد، واین نکند الاکسی که‌پیشتر دردرون تن‌خویش عدل‌نگاه دارد، وعدل آن‌بود که ظلم شهوت‌وغضب ازعقل بازدارد، تاایشانرا اسیرعقل ودین گرداند، نه‌عقل ودین‌را اسیرایشان. وبیشترخلق آنند که عقل‌را کمرخدمت‌بربسته دارند برای‌شهوت وغضب،یا حیلهٔ استنباط میکنند تاشهوت‌وغضب بمراد خویش‌رسند.وعقل ازجوهر فریشتگانست وازلشکر خدای‌تعالی‌است، وشهوت‌وغضب لشکرابلیس‌است،کسی که‌لشکرخدای را تعالی دردست لشکرابلیس‌اسیر کند،بردیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل‌اول‌در سینه‌پدید آید ، آنگاه‌نور آن باهل‌خانه‌وخواص سرایت کند ، آنگاه شعاع آن‌برعیب رسد، هر که‌بی آفتاب شعاع‌چشم دارد طلب‌محال کرده باشد !

وبدانکه عدل ازکمال عقل‌خیزد ، وکمال عقل آن بود که کارهاچنانکه هست بیند وحقیقت وباطن آن دریابد وبظاهر آن‌غره‌نشود ، مثلا چون‌عدل‌دست‌بداردبرای دنیا ، نگاه کند تامقصود وی‌ازدنیا چیست : اگرمقصود آنست که طعام‌خوش خورد ، باید که بداند که بهیمه باشددرصورت آدمی ،که‌شره‌خوردن کارستوران است ، واگر برای آن کندتا جامهٔدیبا پوشد ، این‌زنی‌بود درصورت‌مردی ، که‌رعنایی کارزنان بود؛ واگر برای آن کند تاخشم خویش براند بردشمنان خویش ، این‌سبعی بود درصورت آدمی، که‌خشم گرفتن ودرفتادن باخلق کارسباع‌است؛ واگربرای آن کند تاویراخدمت کنند، این‌جاهلی‌بوددرصورت عاقلی، که‌اگرعقل‌دارد بداند که آنهمه‌چاکران‌خدمت شکم‌وفرج وشهوت‌خویش میکنند ، وازوی‌دام شهوت‌خود ساخته‌اند ، وآن‌سجود که

میکنند خویشتن‌را میکنند، و نشان آنست که اگر بشنوند که ولایت بدیگری می‌دهند همه‌ازوی اعراض کنند، و بدان دیگر تقرب کردن گیرند، وهرجاکه گمان برند که سیم آنجا خواهدبود خدمت‌وسجود آنجاکنند، پس‌حقیقت آن نه‌خدمت کردنست، بلکه خندیدنست بروی؛ وعاقل آن بود که‌ازکارها حقیقت وروح آن بیند نه‌صورت آن، وحقیقت این کارها چنین‌است که گفته‌اند، هر که نه‌چنین‌داند عاقل‌نیست وهر که عاقل نیست عادل نیست وجای وی دوزخ است، وبدین سبب است که سرهمه سعادتها عقل است، والله‌اعلم؛

قاعدهٔ دهم آنست که‌غالب‌بر والی‌تکبر باشد،وازتکبر خشم غالب‌بود وویرا بانتقام دعوت کند،وخشم غول‌عقل‌است، و آفت‌وعلاج آن‌در کتاب‌غضب‌در رکن مهلکات‌یاد کنیم؛ اما چون این غالب شد، باید که جهد کند تادرهمه کارها میل بجانب عفو کند، و کرم و بردباری‌پیشه گیرد،و بایدبداند که‌چون این پیشه گیرد مانند انبیا وصحابه واولیا باشد، ومانند مردمان ابله که مانند سباع وستوران باشند نباشد.

حکایت کنند که: **بوجعفر** خلیفه‌بود، بفرمودتایکی را بکشند، که خیانتی کرده بود، **مبارك بن فضاله** حاضر بود گفت: یاامیرالمؤمنین، نخست‌ـخبری‌ازرسول‌ـعلیه‌السلام بشنوی ازمن؟ گفت:بگوی، گفت : **حسن بصری** روایت‌میکند که‌رسول گفت‌ـعلیه‌السلم که : «روز قیامت‌ـ که همهٔ خلق‌را دریك صحرا جمع کنند‌ـ منادی آواز دهد که‌هر که را بنزد خدای‌تعالی دستی است برخیزد،هیچ کس‌برنخیزد مگر آنکه از کسی‌عفو کند گفت:دست ازوی بدارید که من ازوی عفو کردم. وبیشترخشم‌ولاف ازان بود که کسی بایشان زبان دراز کند، که خواهند که درخون وی سعی کنند، ودرین وقت باید که‌یاد دارد ازآنکه عیسی گفت ـ علیه‌السلام‌ـ مریحیی را ـعلیه‌السلام ـ که هر که تراچیزی گوید وراست‌گوید شکر کن، و اگر دروغ گوید شکر عظیم‌تر کن، که در دیوان تو عملی بیفزود بی‌رنج تو، یعنی که عبادت آن کس بدیوان تو آرند بی‌رنج‌تو .

ویکی‌را درپیش رسول‌ـ علیه‌السلم ـ میگفتند که : اوعظیم باقوت مردی است! گفت: چرا؟ گفتند:باهر کسی کشتی گیرد اورابیفکند وبا همه کس‌برآید، رسول گفت‌ـ علیه‌السلم‌ـ : قوی ومردانه آن‌باشد که باخشم خویش برآید نه‌آنکه کسی را بیفکند! ورسول گفت ـ علیه‌السلم‌ـ: «سه چیزست که‌هر که بدان رسید ایمان وی تمام‌شد:چون

خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود بود حق بنگذارد، وچون قادر شود بیش از حق خویش نستاند». **وعمر** گفت- رضی‌الله عنه-: «برخلق هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم اورا نبینی، وبردین هیچ کس اعتماد مکن تادر وقت طمع اورا نیازمایی». **وعلی بن الحسین** - رضی‌الله‌عنه- یك‌روز بمسجد می‌شد، یکی ویرا دشنام داد، غلامان وی قصدوی کردند، گفت: دست بدارید ازوی، اورا گفت: آنچه ازما برتو پوشیده‌است بیشتراست، هیچ‌حاجتی‌هست‌تراکه‌بدست‌مابرآید؟ آن‌مردخجل‌شد، پس **علی بن الحسین** رضی‌الله‌عنه- جامهٔ داشت بوی داد وهزار درم فرمود ویرا، آن مردمی شد و میگفت: گواهی دهم که‌این جزفرزند پیمبران نیست. وهم‌ازوی روایت است که: غلام‌رادوبار آواز داد، جواب نداد، ویرا گفت نشنیدی؟ گفت: شنیدم، گفت: چرا جواب ندادی، گفت ازخلق نیکوی توایمن بودم که مرا نرنجانی، گفت: شکر خدایرا که بندهٔ من‌از من ایمن است.

وغلامی بود **بوذر** را، پای گوسپندی بشکست، گفت: چرا کردی؟ گفت: عمداً کردم تاترا بخشم آرم، گفت: من‌اکنون آنکس را بخشم آرم که‌ترا این بیاموخت‌یعنی **ابلیس**را، وویرا آزاد کرد؛ ویکی‌ویرا دشنام‌داد، گفت: ای جوانمرد، بمیان من‌ودوزخ عقبهٔ‌است، اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باك‌ندارم، واگر نتوانم گذاشت، خود بتراز آنم که تو گفتی.

ورسول- علیه‌السلم- گفت: «کس بود که‌بحلم وعفودرجهٔ صایم وقایم بیابد، وکس بود که نام وی‌درجریدهٔ جباران‌نویسند، وهیچ ولایت- ندارد مگر براهل خانهٔ‌خویش» ورسول گفت- علیه‌السلم- که: «دوزخ‌را دری است، هیچ کس‌بدان راه نشودمگر آنکه خشم خویش برخلاف فرمان شرع راند». وروایت است که: **ابلیس**درپیش موسی آمد -علیه السلم- وگفت: تراسه چیز بیاموزم تامرا ازحق تعالی‌حاجت خواهی، موسی گفت -علیه السلم-: آن سه چیز چیست؟ گفت: ازتیزی حذر کن، که هر که تیز سربود من‌با وی چنان بازی کنم که کودکان‌باگوی، واز زنان حذر کن، که هیچ‌دام فرونکردم‌خلق را- که بدان‌اعتماد دارم- چون‌زنان، وازبخیلی حذر کن، که هر که بخیل بودمن دین ودنیا هردو بروی بزیان آرم.

و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: « هر که خشمی فروخورد ، و تواند که ـ براند ، خدای تعالی دل ویرا از امن وایمان پر کند ؛ وهر که جامهٔ تجمل درنپوشد تا خدایرا تعالی تواضع کرده باشد ، خدای تعالی ویرا حلهٔ [1] کرامت درپوشاند». ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « وای بر آنکه خشمگین شود وخشم خدای تعالی برخویشتن فراموش کند ». ویکی رسول راگفت ـ علیه‌السلم ـ : مراکاری بیاموز تا بدان ببهشت رسم ، گفت : خشمگین مشووبهشت تراست ، گفت : دیگر؟ گفت: ازهیچ کس هیچ چیز مخواه وبهشت تراست ، گفت: دیگر؟ گفت : پس ازنمازدیگر هفتاد باراستغفار کن تاگناه هفتاد ساله تراعفو کند ، گفت :مراگناه هفتادساله نیست ، گفت ، گناه مادرت‌را ، گفت که‌مادرم را چندین گناه نیست ، گفت : گناه پدرت را ، گفت : پدرم راچندین گناه نیست ، گفت : برادرانت را .

وعبدالله بن مسعود می گوید ـ رضی‌الله عنه ـ : « رسول ـ علیه‌السلم ـ مالی قسمت کرد ، یکی گفت که : این قسمتی‌است که نه برای‌خدای تعالی کرده‌اند یعنی که بانصاف نیست ، ابن مسعود ـ رضی‌الله عنه رسول را حکایت کرد ، وی خشمگین شد و روی وی سرخ شد ، بیش‌ازین نگفت که : خدای تعالی بربرادرم موسی رحمت کناد، که‌ویرا بیش‌ازین برنجانیدند وصبر کرد ».

این جمله ازاخبار وحکایات کفایت‌بود نصیحت اهل‌ولایت‌را، که‌چون اصل‌ایمان برجای باشد ، این اثر کند ، واگراثر نکند آنست که دل وی ازایمان خالی شده‌است، وجزحدیثی بردل وبرزبان‌نمانده است ، وحدیث ایمان که‌در دل بود دیگرست‌وایمان ظاهردیگر. وندانم که حقیقت ایمان چگونه بود عاملی راکه وی سالی چندین هزار دینارحرام بستاند وبدیگری دهد تا همه درضمان وی بود ، و در قیامت همه از وی طلب کنند ، ومنفعت آن بدیگری رسد ؟ واین نهایت غفلت ونامسلمانی بود ، والسلام.

تمام شد رکن اول و دوم از کتاب **کیمیای سعادت** ، **والحمدلله رب العالمین وصلی‌الله‌علی‌خیرخلقه محمدوآله‌الطیبین الطاهرین، وسلم تسلیماً دایماً کثیراً**

(۱) پارچهٔ گرانبها .

نیمهٔ دوم

کتاب کیمیای سعادت

تصنیف

امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی و کم نظیر نثر و شیوهٔ نگارش اجداد

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه‌ای که در سدهٔ هشتم نوشته شده با مقابله بنسخه‌های مهم کهنهٔ کتابخانه‌های تهران

تهران - خیابان ناصرخسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم بسال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم

از کتاب **کیمیای سعادت**، اندر پیدا کردن عقبات راه دین، که آنرا مهلکات گویند که آن چیست وچندست وعلاج آن برچه وجه است، ومدار این نیز برده اصلست.

اصل اول - اندر پیدا کردن ریاضت نفس وعلاج خوی بد وتدبیر بدست آوردن خوی نیکو.

اصل دوم علاج شهوت شکم و فرج وشکستن شره اندرین هردو،

اصل سوم- علاج شره بسیار- گفتن و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت وغیر آن،

اصل چهارم-علاج خشم وحقد وحسد و آفتهاء آن،

اصل پنجم- علاج دوستی دنیا وپیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است،

اصل ششم- علاج دوستی مال و آفت بخل،

اصل هفتم - علاج دوستی جاه وحشمت و آفت آن،

اصل هشتم - علاج دوستی ریا اندر عبادت وخویشتن بپارسائی نمودن؛

اصل نهم -علاج کبر وعجب و تدبیر حاصل کردن خلق نیکو و تواضع وفروتنی نمودن،

اصل دهم- پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش.

این است اصول صفات مذموم، وهمه شاخهاء وی بازاین ده وصول آید. هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن کرد، واز نجاست اخلاق بد برست، ودل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان، چون: معرفت وتوحید وتوکل وغیر آن.

اصل اول

اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

وما دراین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم، پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم ، که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت ، پس طریق آن بگوییم که چیست ، پس علامت خوی بد بگوییم، پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم، پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم ، پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوییم ، پس راه مجاهدت مرید اندر ابتدای این کار پیدا کنیم ، وفضل وثواب خوی نیکو بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن فضل وثواب خوی نیکو

بدانکه حق تعالی بر **مصطفی** ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ ثنا گفت بخلق نیکو وگفت: « **انك لعلی خلق عظیم** »، ورسول ـ صلی الله وسلم ـ گفت: «مرا فرستاده‌اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم»، وگفت: «عظیمترین چیزی که درترازو نهند خوی نیکوست».

ویکی درپیش رسول آمد ـ علیه السلم ـ وگفت ـ «دین چیست؟» : گفت: «خلق نیکو»، از راست وی اندر آمد، وازچپ وی اندر آمد، و همچنین میپرسید ووی همچنین میگفت ، باز پسین بار گفت: «می ندانی؟ آنکه خشمگین نشوی!» . واز وی پرسیدند که: «فاضلترین اعمال چیست؟»؛ گفت: «خلق نیکو».

یکی رسول را گفت ـ علیه السلم ـ: «مرا وصیتی کن»، گفت: «هر کجا که باشی از حق تعالی بپرهیز» ، گفت: «دیگر» ، گفت: «ازپس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کند» گفت: «دیگر»، گفت: «مخالطت باخلق نیکو کن» ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: «هر کرا خدای تعالی خلق نیکو داد، وروی نیکو ویرا ارزانی داشت، خورش آتش نکند».

ورسول را ـ علیه السلم ـ گفتند: «فلان زن روز بروزه وشب بنماز میباشد ولیکن بدخوی است، وهمسایگانرا بزبان برنجاند» ؛ گفت : «جای وی دوزخست » ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: «خوی بد طاعت راهمچنان تباه کند که سرکه انگبین را»، ورسول ـ علیه السلم ـ اندر دعا گفتی: «بارخدایا خلق من نیکو آفریدی، خلق من نیکو بکن»، و گفتی: «بارخدایا، تن درستی وعافیت وخوی نیکو ارزانی دار» ، وپرسیدند رسول را ـ

صلی الله وعلیه وسلم ـ که: «چه بهتر که حق تعالی بنده را بدهد[، گفت: «خلق نیکو»، و گفت: «خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را».

و **عبدالرحمن بن سمره** ـ رضی الله عنه ـ گوید که: «نزدیك رسول بودم. علیه السلم گفت: دوش چیزی عجیب دیدم: مردی را دیدم از امت خویش اندر زانو ـ افتاده، و میان وی و میان حق تعالی حجابی بود، خلق نیکوی وی بیامد و حجاب بر گرفت و ویرا بحق تعالی رسانید»، و گفت: «بنده بخلق نیکو درجه بیابد، چنانکه[1] کسی که بروز بروزه باشد و بشب بنماز، و درجات بزرگ اندر آخرت بیابد، اگرچه ضعیف عبادت بود». و نیکوترین خلقی رسول را بود ـ علیه السلم ـ: که یك روز زنان اندر پیش وی بانك همیکردند و غلبه همی داشتند، عمر ـ رضی الله عنه ـ اندر شد، بگریختند، گفت: «ای دشمنان خویش ازمن حشمت دارید[2] واز رسول خدا حشمت ندارید؟!»، گفتند: «تو ازوی تندتری و درشت تر!». و رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «یا **ابن الخطاب**، بدان خدای که نفس من بحکم ویست، که هرگز ترا شیطان اندر راهی نبیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود ازهیبت تو».

و **فضیل** رحمه الله گفت: «صحبت بافاسق نیکوخو دوستر دارم از آنکه با قرای بدخو». **ابن المبارك** رحمه الله بابدخویی اندر راه افتاد، چون ازوی جدا شد بگریست گفتند: «چرا میگریی؟»، گفت: «آن بیچاره از نزدیك من برفت، و آن خوی بد همچنان باوی برفت و ازوی جدا نشد» و **کتانی** گوید رحمه الله که: «صوفئی خوی نیکوست: هر که ازتو بخوی نیکوتر، ازتو صوفی تر». و یحیی بن معاذ الرازی گوید رحمة الله علیه: خوی بد معصیتی است که باوی هیچ طاعت سود ندارد، و خوی نیکو طاعتی است که باوی هیچ معصیت زیان ندارد.

حقیقت خوی نیکو

بدانکه حقیقت خوی نیکو ـ تا آن چیست و کدام است؟ ـ سخن بسیار گفته اند، و هر یکی را آنچه در پیش آمده است بگفته است، و تمامی آن نگفته است: چنانکه یکی میگوید: «روی گشاده داشتن»، و یکی میگوید: «رنج مردمان کشیدن» و یکی میگوید

(۱) همانگونه که ـ مثل، (۲) حشمت داشتن: ملاحظه کردن ـ پاس داشتن.

«مکافات ناکردن» است، وامثال این ، واین همه بعضی از شاخهای ویست ،نه حقیقت وی است وتمامی وی،وماحقیقت وی وحدتمامی وی پیدا کنیم.

بدانکه آدمی را ازدوچیز آفریده‌اند یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید ،ویکی روح که بجز چشم دل اندر نتوان یافت ، وهریکی راازاین دو زشتی و نیکویی است : یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق ، حسن خلق عبارت از صورت باطن است ، چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است ؛ وچنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس ، دهان نیکو بود وبس ، تاآنگاه که بینی ودهان وچشم نیکو بود جمله واندر خور یکدیگر بود ، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تاآنگاه که چهارقوت نیکواندر وی نبود : قوت علم وقوت خشم وقوت شهوت و قوت عدل میان این هرسه .

اما قوت علم ،بدان زیرکی میخواهیم ، ونیکویی وی بدان باشد که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتار ها ، و نیکو از زشت باز داند در کردارها ، و حق از باطل باز داند اندر اعتقاد ها ، چنانکه حق تعالی گفت : «**ومن یوت الحکمة فقداوتی خیراً کثیرا** (۱)» .

ونیکویی قوت غضب بدان بود که اندرفرمان شرع بود ، وبدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند .

ونیکویی قوت شهوت هم بدین بود که سرکش نبود وبدستوری شرع وعقل بود،چنانکه طاعت عقل وشرع بروی آسان بود ؛

و نیکویی عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط همی کند اندرتحت اشارت دین وعقل .

ومثل غضب چون سگ شکاری است ،ومثل شهوت چون اسب ، و مثل عقل چون سوار . که اسب گاه بود که سرکش بود ، وگاه بود که فرمان بردارد ، وسگ گاه بود که آموخته بود ،وگاه بود که برطبع خود بود ، وتااین آموخته نبود، وتاآن فرهخته (۲) نبود ، سواررا امید آن نباشد که صیدبدست آرد ،بلکه بیم آن بود که خودهلاك شود که سگ اندروی افتدواسب ویرا برزمین افکند ، ومامعنی عدل آن باشد که این هر دو

(۱) هرکه رادانائی داده‌اند ، هرآینه خیرفراوان داده‌اند . (۲) از فرهختن و فرهیختن : ادب کردن - تربیت کردن -

را اندر اطاعت عقل و دین دارد : گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند ، و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند ؛ و چون این هر چهار بدین‌صفت بود ،این نیکو خویی مطلق بود ،واگر ازاین بعضی نیکو نباشد، این‌نیکو خوبی مطلق‌نباشد : همچنانکه کسی راکه دهان نیکوبود وبینی‌زشت ، این نیکو رویی مطلق نباشد .

وبدانکه این هریکی چون‌زشت بود ، ازوی خلقهای زشت وکارهای بد تولد کند . وزشتی هریکی ازدووجه‌بود : یکی‌از فزونی خیزد، که ازحد نشده‌بود ،ویکی از آنکه ناقص بود :

وقوت علم‌چون‌ازحدبشود ، واندر کارهای‌بدبکاردارند، ازوی گر'بزی[1] وبسیار دانی‌خیزد ، وچون‌ناقص‌شود ،ازوی‌ابلهی وحماقت‌خیزد،وچون‌معتدل باشدازوی‌تدبیر نیکوورأی درست‌واندیشهٔ صواب‌وفراست راست‌خیزد .

وقوت خشم چون ازحدبشود ، آنراتهور [2]گویند ، وچون ناقص‌بود آنرا بد دلی‌وبیحمیتی[3]گویند ، وچون معتدل‌بود ـ نه‌بیش‌ونه‌کم ـ آنراشجاعت‌گویند ،و از شجاعت ،کرم‌وبزرك همتی‌ودلیری‌وحلم‌وبردباری وآهستگی‌وفروخوردن خشم‌وامثال این‌اخلاق‌خیزد ، وازتهور ،لاف‌وعجب‌وکبر وکنداوری‌وبارنامه‌وخویشتن‌اندرکارهای باخطرافکندن وامثال‌این خیزد ، وچون ناقص‌باشد ، ازوی خوارخویشتنی‌وبیچارگی وجزع وتملق ومذلت خیزد .

و اما قوت‌شهوت چون بافراط بود ،آنرا شره‌گویند واز وی شوخی [4]وپلیدی وبی مروتی و ناپاکی وحسد وخواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن‌درویشان و امثال این خیزد ، واگر ناقص بود ، از روی سستی ونامردی وبی خویشتنی [5]خیزد وچون معتدل‌بود ، آنراعفت‌گویند ، واز وی شرم وقناعت‌ومسامحت وصبروظرافت[6] و موافقت خیزد .

وهریکی را از این دوکناره است‌که زشت و مذموم است ، و میانهٔ آن نیکو وپسندیده‌است ، وآن‌میان در میانه‌دوکناره باریکترست از موی ، وصراط‌مستقیم[7]

(۱) حیله‌گری ودغلکاری ازراه دانائی . (۲) بی‌باکی . (۳) بی‌غیرتی . (٤) بی‌شرمی . (٥) بیهوشی ـ بیحسی . (٦) پاکدلی ـ پاك نهادی . (۷) راه راست .

آن میانه است ، وبباریکی چون صراط آخرتست : هر که برین صراط راست برود، فردا بران صراط ایمن بود . وبرای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق میانه فرمود ، واز هردوطرف منع وزجر کردو گفت : « **والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلك قواماً** » بنتود کسی راکه اندر نفقه اندر نه تنگ گیرد ونه اسراف کند، وبرمیانه بایستد ؛ ورسول راگفت ـ صلی الله علیه وسلم ، «**ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط**» دست اندربندمدار ،چنانکه هیچ چیز بندهی، و بیکبارگی گشاده مدار ، چنانکه همه بدهی وبی برك فرومانی » .

پس بدانکه نیکوخویی مطلق آن بودکه این همه معانی اندر وی معتدل و راست بود ، چنانکه نیکو رویی آن بود که همه اندامهای وی راست ونیکو بود ،وخلق اندرین بچهارگروهند : **یکی** آن باشد که کمال این همه صفات ویرا حاصل بود ، ونیکو خوی بکمال باشد : همه خلق را بوی اقتدا باید کرد ، و این نبود الا **پیغمبر** را صلی الله علیه وسلم ـ ، چنانکه نیکو رویی مطلق **یوسف** را بود ـ علیه السلم **دوم** آنکه این همه صفات اندر وی بغایت زشتی بود ، واین بدخوی مطلق بود:واجب بود ویرا از میان خلق بیرون کردن ، که وی نزدیك بود بصورت **شیطان** ، که **شیطان** بغایت زشتی است ، وزشتی **شیطان** زشتی باطن وصفات واخلاق است ؛ **سوم** آنکه در میان این دو درجه باشد ، ولیکن بنیکوتر نزدیکتر ؛ **چهارم** آنکه در میانه باشد، لیکن بزشتی نزدیکتر بود ؛ وچنانکه اندرحسن ظاهر نیکویی بغایت و زشتی بغایت کمتر بود : وبیشتر اندر میانه باشد ، اندر خلق نیکو همچنین بود : پس هر کسی را جهد بایدکرد ، تا اگر بکمال نرسد ، باشدکه بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود ، واگر همه اخلاق وی نیکو نبود ، باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . وچنانکه تفاوت اندر نیکو رویی وزشت رویی نهایت ندارد ، اندرخلق همچنین باشد .

اینست معنی خلق نیکو بتمامی ، واین نه یك چیزست ، نه ده ، ونه صد ، که بسیار است ، وایکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت وعدل است ، ودیگرهمه شاخهاء وی بود .

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکنست

بدانکه گروهی گفته‌اند: چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده‌اند: کوتاه دراز نشود بحیلت، یا دراز کوتاه نشود، وزشت نیکو نشود، همچنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد، و این خطاست، اگر چنین بودی: تأدیب و ریاضت و پند دادن ووصیت کردن نیکو [1] همه باطل بودی؛ ورسول - علیه‌السلم - گفت: «**حسنوا اخلاقکم** - خوی خویش را نیکو کنید»؛ و این چگونه محال بود: که مرستور را از سرکشی با نرمی‌توان آور، وصید وحشی‌را فراانس‌توان داشت؛ وقیاس این برخلقت باطل است: که کارها دوقسم است، بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست، چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما از وی درخت خرما توان کرد، بتربیت و نگاه داشتن وشروط آن، همچنین اصل خشم وشهوت ممکن نیست باختیار از آدمی ببردن، اما خشم وشهوت را بریاضت با حد - اعتدال آوردن ممکن است، واین بتجربت معلوم است، اما درحق بعضی خلق‌دشوار تر بود، ودشواری آن بدو سبب بود، یکی از آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود؛ ودیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته بود.

وخلق اندرین بچهار درجه‌اند:

درجهٔ اول - آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیك‌از بد نشناخته باشد، هنوز خوی فراکار نیك وبد نکرده بود، و لیکن بر فطرت اولست، واین نقش پذیر بود، وزود صلاح پذیرد: ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند، و آفت اخلاق بد با وی بگوید، وراه بوی نماید. وکودکانرا همه در ابتدای فطرت چنین بود، و راه ایشان پدر ومادر بزنند: که ایشان را بردنیا حریص کنند؛ وفراگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند، خون دین ایشان درگردن مادران وپدران‌باشد، وبرای‌این گفت حق سبحانه وتعالی: «**قوا انفسکم واهلیکم نارا** [2]»

درجهٔ دوم - آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است، لیکن متابعت - شهوت وغضب خوی کرده باشد مدام، لیکن همی‌داند که ناکردنی است. کار وی صعبتر بود که وی را بدوچیز حاجت‌است. یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند،

(۱) سفارش کردن (۲) خودتان وکسانتان را ازآتش نگاهدارید

ودوم آنکه تخم صلاح اندر وی بکارند، ولیکن اگر دروی جدّی و بایستی پیدا آید، زود با صلاح آید ، وخوی ازفساد باز کند .

درجه سوم آنکه خوی فرافساد کرده بود ،نداند که این ناکردنی است ،بلکه آن خوی اندر چشم وی نیکو شده بود : این باصلاح نیاید الا بنادر .

درجهٔ چهارم آنکه ازین همه فخر کند بفساد، وپندارد که کاریست چون کسانی که لاف زنند که ماچندین کس بکشتیم وچندین شراب بخوردیم: این علاج پذیر نباشد، مگر سعادتی سماوی اندر رسد که آدمی اندران راه نبرد :

پیدا کردن طریق معالجه

بدانکه هر که خواهد که خلقی را ازخود بیرون کند ، یك طریق بیش نیست ، و آن آنست که هر چیز را که آن خلق همی فرماید خلاف آن همی کند ،که شهوترا جز مخالفت نشکند ، و هر چیزرا ضدوی شکند : چنانکه علاج علتیکه از گرمی خیزد سردی خوردن است ؛هرعلت که ازخشم خیزد علاج وی بردباری کردن است وهرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است ،وهرچه ازبخل خیزد علاج وی مال دادنست ، و همچنین است همه .

پس هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندروی پدید آید ، وسر اینکه شریعت بکار نیکو فرموده است اینست ،که مقصود ازین گردیدن دلست از صورت زشت بصورت نیکو ، وهرچه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی شود : که کودك ازابتدا از دبیرستان برمد ، وازتعلیم گریزان بود .وچون ویرا بالزام فراتعلیم دارند ، طبع وی شود ،وچون بزرك شود لذت وی اندرعلم بود ، و از آن صبر نتواند کرد ، بلکه کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج بازیدن یاقمار عادت کند ـ چنانکه طبع او گردد ـ همه راحتهاء دنیا و هرچه دارد اندر سر آن دهد ، و دست ازان بندارد ، بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبیعت گردد ، تاکسانی باشند که فخر کنند بر عیاری ، و بر آنکه بر چوب خوردن و دست بریدن صبر کنند ، ومخنثان ـ بافضیحتی کارایشان ـ بایکدیگر در مخنثی فخر کنند ،بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان همچنان اندر کارخود بایکدیگر فخر کنند که علماء وملوك نکنند ،واین همه ثمرهٔ عادت

است ، بلکه کسیکه بگل خوردن خوفرا کند ، چنان شود که از آن صبر نتواند کرد ، و بر بیماری وخطر هلاك صبر میکند .

پس چون آنچه ضدو خلاف طبع است بعادت طبع همی گردد ، آنچه بر موافق طبع است ، ودلرا همچون طعام وشراب است تن را ، اولیتر که بعادت حاصل آید ومعرفت حق تعالی وطاعت وی و زیر دست داشتن غضب و شهوت ، بر مقتضی طبع دل آدمی است ، که وی از گروه فرشتکانست ، و آنکه میل وی بخلاف اینست ، از آنست که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است نزدیك وی : وبیمار باشد که طعام را دشمن دارد ، و آنچه ویرا زیان دارد بر آن حریص ، پس هر که چیزی دیگر از معرفت وطاعت حق تعالی دوست نردارد بیمار است ، چنانکه حق تعالی گفت: «**فی قلوبهم مرض** [1]» وگفت : « **الا من اتی الله بقلب سلیم** [2] » ، وچنانکه تن بیمار در خطر هلاك این جهانست ، دل بیمار درخطر هلاك آن جهانست ؛ و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه برخلاف نفس داروی تلخ خورد بفرمان طبیب ، بیماری دل را نیز حیلت نبود الا بمخالفت هوای نفس بقول صاحب شریعت علیه السلم - ، که طبیب دلهاء خلق اوست .

وبرجمله ، طب تن وطب دل هردو یکی راه دارد : چنانکه گرمی را سردی سازد وسردی را گرمی ، همچنین کسی را که تکبر بروی غالب بود ، بتکلف کردن تواضع شفا یابد ، واگر تواضع غالب بود ، وبحد خسیسی رسیده باشد ، تکلف [3] تکبر وی را شفا بود .

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست ، و آن عطا و فضل حق تعالی است ؛ که کسی را اندر اصل نیکو خو ومتواضع آفریند ، و چنین بسیارست ، دوم آنکه افعال نیکو بتکلف کردن گیرد تا ویرا عادت شود ؛ سوم آنکه هدام کسانی را بیند که افعال واخلاق ایشان نیکو بود ، وصحبت با ایشان دارد ، بضرورت آن صفات ایشان اندر طبع وی همی گیرد ، اگرچه از آن خبر ندارد ، هر که این هرسه سعادت بیابد: که اندر اصل خلقت نیکوخو باشد ، وصحبت با اهل خیر دارد ، وافعال خیر عادت کند. وی بدرجهٔ کمال رسیده باشد؛ وهر که از این هرسه محروم ماند : که در اصل فطرت

(۱) در دلهای ایشان بیماری است . (۲) (رستگاری کسی راست) که با دل پاك نزد خدا رود .
(۳) برنج دست بکاری زدن .

ناقص بود ، وصحبت با اشرار دارد، ونیز افعال شر عادت کند، اندر شقاوت بدرجهٔ کمال بود؛ ومیان این هردو ، درجها بسیارست که در بعضی باشد ودر بعضی نه، وسعادت وشقاوت هر یکی بمقدار آن باشد، «فمن یعمل مثقال ذرة خیر آیره، ومن یعمل مثقال ذرة شر آیره»(۱)

ـ فصل ـ

[اول همهٔ سعادات اعمال خیرست بتکلف]

بدانکه اگرچه اعمال بجوارح است ، مقصود از آن گردش دلست : که دلست که بدان عالم سفرخواهد کرد ، وهمی باید که باکمال وجمال بود ، تا حضرت الهیت را بشاید ، وچون آینه روشن و بی‌زنگار بود تاصورت ملکوت اندر وی بنماید ، تا جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی شنیده است حقیر گردد ؛ واگرچه تن رااندران عالم نیز نصیب است ، ولیکن اصل دلست ، وتن تبع است ؛ و بدانکه دل دیگرست وتن دیگر : که دل از عالم ملکوتست ، وتن از عالم شهادت ، و این اندر عنوان کتاب گفته آمد :

اما اگرچه دل از تن جداست ، ولیکن دل را بوی علاقتی است ، که از هر معاملتی نیکو که برتن برود نوری بدل پیوندد ، وآن نور تخم سعادتست ، وهرمعاملتی زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد ، و آن ظلمت تخم شقاوتست ؛ وبسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده‌اند ، تا ازاین تن دامی سازد وآلتی ، تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند. وبدانکه کتابت صنعتی است که صفت دلست ، ولیکن فعل آن با انگشت است ، اگر کسی خواهد که خط وی نیکوشود ، تدبیر آن بود که بتکلف خط مینویسد ، تا اندرون وی نقش خط نیکو بپذیرد ، وچون پذیرفت ، انگشت وی آن صورت از باطن گرفتن گیرد وبنویسد ؛ پس همچنین ازفعل نیکوی بیرون درون وی خلق نیکو بگیرد ، وچون صفت وخلق درون نیکو شد ، آنکه افعال بصفت آن خلق شود .

پس اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف ، و ثمرهٔ وی آنست که درون وی صفت خیر گیرد ، آنگاه نور آن بازبیرون افتد ، واعمال خیر بطوع اندرپذیرفتن ایستد ،

(۱) هرآنکس که بسنگینی ذره‌ای نیکی کند ، آنرا بازبیند ، وهرآنکس که بسنگینی ذره‌ای بدی کند ، آنرا بازبیند .

وسراین آن علاقه‌است که میان‌دل وتن است ، که اندران اثر همی کند و آن‌اندرین وبرای اینست که فعل که بغفلت رود حبطه [1] است ، که آن فعل‌دل راهیچ‌صفت‌ندهد که‌دل‌از آن‌غافل بود .

ـ فصل ـ

[همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلف برخیزد]

بدانکه بیماررا که سردی‌باشد ، نشاید که حرارت چندانکه بودهمی خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد ، بلکه ترازوو معیاری استکه نگاه‌بایدداشت .وبباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود ، که‌نه بگرمی میل‌دارد نه بسردی ، و چون‌بحد اعتدال رسید علاج باز گیردوجهد کند که‌بران‌اعتدال‌نگاه‌دارد ، و چیزهای معتدل خورد ، همچنین‌اخلاق دوطرف دارد : یکی‌محمودست ویکی‌مذموم ،ومقصود اعتدال است : مثلا بخیلرا فرماییم تامال همی دهد ' تا آنگاه که دادن بـروی آسان شود ، ولیکن نه‌چنانکه بحد اسراف رسد ، که آن نیزمذموم است ، لیکن ترازوی این‌شریعت است ، چنانکه ترازوی‌علاج‌تن‌درعلم‌طب‌است ، پس‌باید که‌چنان‌شود که‌هر چه‌شرع فرماید که بده ، دادن آن بروی آسان بود و دروی تقاضای امساك کردن‌و نگاه‌داشتن نبود ، وهرچه شرع فرماید که نگاه‌بایدداشت ، اندروی تقاضاء دادن‌نبود تامعتدل باشد. پس‌اگراندروی تقاضاءآن همی نماید، ولیکن بتکلف‌نکند، هنوزبیمار است،ولیکن‌محمودست که باری بتکلف دارویی همی‌خورد : که این‌تکلف راه آنست که طبع گردد

وبرای این گفت‌رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ که: «فرمان خدای تعالی‌بطوع کنید پس‌اگر نتوانید بکره کنند، ونیزاندران صبر کردن[2] خیربسیار است» وبدانکه‌هر که مال‌بتکلف دهد سخی نبود ، بلکه‌سخی‌آن بود که‌دادن مال بروی‌آسان بود؛ وهر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود، که‌بخیل‌آن بود که طبع وی نگاهداشتن بود؛پس همهٔ اخلاق نیکو باید که طبع شود وتکلف برخیزد، بلکه کمال خلق‌آن بود که‌عنان

(۱) باطل ـ بیهوده. (۲) صبر کردن درانجام کاری که بکره و بیمیلی انجام میشود.

خویش بدست شرع دهد، وفرمان‌برداری بروی آسان بود، واندرباطن وی هیچ منازعت بنماند، چنانکه حق‌تعالی گفت: «**فلاو ربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما**» گفت: «ایمان ایشان بدان تمام شود که تراحاکم خویش کنند واندر دل ایشان هیچ گرانی و شك نبود»، واین سری است، هرچند که این کتاب احتمال نکند، ولیکن اشارتی بدان کرده آید:

بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت فرشتگان شود، که وی از گوهر ایشانست واندرین عالم غریب آمده است، ومعدن وی عالم فرشتگان خواهد بود، وهرصفت غریب که ازینجا بردویرا ازموافقت ایشان دور کند، میباید که چون آنجا شود هم بصفت ایشان بود، وازینجا هیچ صفت غریب نبرد. هر کراشره نگاه‌داشتن مال است وی بمال مشغول است، وهر کرا شره خرج کردن بودهم مشغولست بدان؛ وهر که برتکبر کردن حریص بود بخلق مشغولست وهر که برتواضع حریص بودهم مشغول است بخلق؛ وملایکه نه بمال مشغول‌اند و نه بخلق، بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند: پس میباید که علاقت دل آدمی ازمال گسسته شود وازخلق بریده گردد، تا از آن بجملگی پاك شود، وهرصفت که آدمی ممکن نیست از آن پاك تواند بود، برمیانهٔ آن بایستد، تااز وجهی بدان ماند که خالی باشد، همچنانکه آب گرم چون ازسردی وگرمی خالی نیست، آنچه فاتر[1] بودو معتدل بود؛ بدان ماند که، از هردو خالی استی. پس اعتدال ومیانه اندرهمه صفاتی که فرموده‌اند از برای این سرست.

پس نظر باید که بدل بود، تاازهمه گسسته شود، وازخلق بریده گردد، وبحق‌تعالی مستغرق گردد، چنانکه گفت: «**قل الله، ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون**[2]» بلکه حقیقت **لااله الاالله** خود اینست. وبسبب آنکه ممکن نیست که آدمی ازهمهٔ آلایشی خالی بود گفت: «**وان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضیاً**».

پس ازاین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها ومقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد، که او را بیند وبس، واوراطاعت دارد وبس، واندرباطن وی هیچ تقاضایی بنماند دیگر: چون چنین شود، خلق نیکوحاصل کرده باشد، بلکه از عالم بشریت برگذشته باشد وبحقیقت حق رسیده.

(۱) نیمگرم. (۲) بگوخدا پس آنان را واگذار که بااندیشه‌های خود بازی کند.

ـ فصل ـ

[راههای رسیدن بخلق نیکو]

بدانکه ریاضت کاری دشوار است ، وجان کندنست . ولیکن اگر طبیب استاد ـ بود ، و راه فراداروی لطیف داند ، دشوار آسانتر گردد ؛ ولطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند ، که طاقت آن ندارد: که اگر کودك را گویند: بدبیرستان شو تا بدرجهٔ ریاست رسی ، اوخود ریاست نداند که چه باشد، بدان کارچون رغبت کند ؟ ولیکن باید گفت : بروتا شبانگاه چوگان و گوی بتودهم تا بازی کنی ؛ بدان تاکودك بحرص این بشود وچون بزرگترشود وی را ترغیب کنی بجامه نیکووزینت تادست ازبازی ندارد وچون بزرگترشود ویرا بریاست و خواجگی وعده دهند ، و گویند : جامهٔ دیبا کار زنان باشد ، و چون بزرگتر شود گویند : خواجگی و ریاست اصلی ندارد ، که همه بمرگ تباه شود ، آنگاه ویرا بپادشاهی جاوید دعوت کنند . پس باشد که مرید اندرابتدای کار براخلاص تمام قادر نبود ؛ ویرا رخصت دهند که مجاهدت همی کند برشره آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگرند، تاآرزوی ریا شره مال اندروی بشکند ، چون فارغ شود ، رعونتی اندر وی پدیدار آید ، آنگاه شره رعونت اندروی بشکند، بدانکه فرماید که گدایی کند ، وچون ویرا اندران قبولی پدیدار آید ، ازآن منع کند ، وبخدمتهاء خسیس مشغول گرداند، چون خدمت طهارت جای وغیر آن ، وهمچنین هرصفتی که اندروی پدید آید ، علاج اندك همی فرماید بتدریج ، بیکبارهمه نفرماید ، که طاقت آن ندارد . وبرآروزی ریا و نام نیکوهمه رنجها بتواند کشیدن ، که مثال آن همه چون مار وکژدم است ، و مثال ریا چون اژدهاست ، که همه را فروبرد ، وبازپسین صفتی که ازصدیقان بشوداینست .

[پیدا کردن تدبیر شناختن بیماری دل وعیوب نفس]

بدانکه چنانکه درستی تن و دست وپا و چشم بدان بود که هریکی آنچه ویرا برای آن آفریده اند بران قادر بود بتمامی ، تاچشم نیکو بیند ، وپانیك رود . همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت ویست دراصل فطرت ، و ویرا بدان آفریده اند،

بروی آسان بود ، وآنرا که طبع ویست اندر اصل دوستدار بود ؛ واین اندر دو چیز پدید آید : یکی اندر ارادات ، ویکی اندرقوت :

اما اندرارادت آنکه هیچ چیزرا دوسترازحق تعالی ندارد ، که معرفت حق-تعالی غذاء دل است ، چنانکه طعام غذای تن است ؛ هرتن که شهوت طعام ازوی بشد یا ضعیف گشت بیمارست ، وهردل که محبت حق تعالی از وی برفت یا کمترشد بیمارست، و برای اینست که حق تعالی گفت : «**ان کان آباؤکم وابناؤکم الایه**» گفت: اگر پدران و پسران ومال وتجارت وعشیرت[1] وقرابت[2] وهرچه دارید دوسترهمی دارید ازخدای و رسول وغزو کردن در راه او، صبرهمی کنیدتا فرمان خدای تعالی در رسدتا ببینند»؛

و اما اندرقدرت آنست که فرمان حق تعالی بروی آسان گشته باشد، وحاجت نیابد که خویشتن را بران دارد ، بلکه خود لذت وی باشد ، چنانکه رسول صلی الله-علیه وسلم -گفت : «**جعلت قرة عینی فی الصلوة**[3]»

پس کسی که این دومعنی ازخویشتن نیابد ، علامتی درست بود دربیماری دل، بعلاج مشغول باید شد ؛ وباشد که پندارد که بدین صفت است و نباشد : که آدمی بعیب خویش نابینا باشد .

و عیوب خویش بچهارطریق بتوان دانستن :

اول - آنکه درپیش پیری پخته و راه رفته بنشیند ، تا وی اندر وی همی نگرد، وعیوب وی همی گوید ، واین اندرین روزگار غریب و عزیز است .

دوم - آنکه دوستی مشفق را برخویشتن رقیب[4] کند ، چنانکه بمداهنت[5] عیب او بنپوشد ، و بحسد زیادت بنکند ، و این نیز عزیزست : **داود طایی** را گفتند : « چرا با خلق همی نشینی ؟ » گفت : « چه کنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند ؟» .

سیم - آنکه دشمنان خویش را سخن بشنود : که چشم دشمن همه برعیب افتد، اگر چه بدشمنی مبالغت کند ، لیکن سخن وی از راست خالی نبود .

چهارم - آنکه اندرمردمان همی نگرد : هرعیب که ازان کسی همی بیند ،خود

(۱) طایفه - قبیله . (۲) نزدیکان - خویشاوندان . (۳) نورچشم من درنماز است . (٤) مراقب - نگهبان . (٥) خوش آمدگوئی - سهل انگاری .

ازان‌حذر همی کند ، وبخویشتن گمان همی برد که وی‌نیز همچنانست **عیسی** را ـعلیه‌ـ السلم ـ گفتند ، « ترا ادب که آموخت ؟» گفت : هیچ کس ، هرچه‌ازدیگری زشت‌دیدم از آن حذر کردم » .

وبدانکه هر که ابله‌تر بود ، بخویشتن نیکو گمان‌تر بود ، وهر که عاقل‌تر باشدبد گمان‌تر باشد .**عمر** ـ رضی‌الله‌عنه‌ـ از **حذیفه** پرسید که:«رسول ـعلیه‌السلم سرمنافقان باتوبگفته‌است ، برمن چه‌دیدی از آثار نفاق ؟» ،پس باید که هر کسی طلب‌عیب خود همی کند ، که چون علت‌نداند علاج‌نتواند کرد . وهمه علاجها بامخالفت شهوت آید ، چنانکـه حق‌تعالی همی گوید :« **واما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی ، فان الجنة هی المأوی** [1]».ورسول ـ علیه‌السلم ـصحابه‌را، چون‌از غزا باز آمدندی گفتی : «ازجهاد کهین باجهاد مهین آمدیم» ، گفتند : «آن‌چیست؟» گفت : جهاد نفس» . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «رنج‌خود ازنفس خودبازدار ، وهوای‌وی بوی مده‌اندر معصیت‌حق‌تعالی ، که‌فردا برتوخصمی کند وبرتولعنت کند ، تاهمه‌اجزای تو یکدیگر رالعنت‌همی کنند» .**حسن بصری** ـ رحمه‌الله ـ همی گوید : «هیچ‌ستور سرکش بلگام سخت‌اولیتر ازنفس نیست». **سری‌سقطی** میگوید: «چهل‌سالست‌تانفس من‌همی‌خواهد که جوزی‌باانگبین فرونهم‌وبخورم، هنوزنکرده‌ام» . **ابراهیم خواص** همی گوید که: «اندر **کوه لبنان** همی شدم ، ناربسیار دیدم ، آرزو آمد ، یکی بازکردم ترش‌بود ، دست‌بداشتم وبرفتم ، مردی‌را دیدم‌افتاده زنبوربروی‌گرد آمده‌ووی راهمی گزیدند ، گفتم · السلم‌علیك ، گفت : وعلیك‌السلم یا **ابراهیم** گفتم : مرابچه دانستی ؟ گفت :هر که‌خدای‌تعالی‌راشناسدهیچ چیزبروی پوشیده‌نماند ، گفتم : همی‌بینم که توبا حق‌تعالی حالتی‌داری چرانخواهی تـااین زنبوران ازتو بازدارد ؟ گفت : تونیز حالتی‌داری چرا درنخواهی تاشهوت‌نارازتو بازدارد ، که‌زخم شهوت‌نار اندران جهان‌بود ، وزخم‌زنبور اندرین جهان ؟!»

وبدانکه اگرچه نارمباحست ؛ ولیکن اهل‌معنی حرام‌داشتند ، که‌شهوت‌حلال وحرام‌یکی‌است، اگر در حلال‌بروی‌نبینندی‌وویرا باحدضرورت‌نبردی طلب‌حرام کند، پس‌باین‌سبب درشهوت مباحات‌نیز برخود بسته‌اند تاازدست شهوت حرام‌خلاص‌یابند،

(۱) هر کس ازمقام پروردگارخودبترسد ، ونفس‌رااز هواباز دارد ، دربهشت جایگزین شود .

چنانکه عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت : «هفت بار ازحلال دست بداشتم از بیم آن که درحرام افتم» ، دیگر آن که نفس چون بتنعم خو کند درمباحات ، دنیارا دوست گیرد ، ودل در آن بندد ، ودنیا بهشت وی گردد ومرك بروی دشوارشود، و بَطَر[1] وغفلت اندردل وی پدیدآید ، واگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد ، وچون شهوات مباح ازوی باز داری ، شکسته ورنجورشود واز دنیا نفور گردد ، وشوق نعیم آخرت اندروی پدید آیدواندرحال حزن وشکستگی یك تسبیح چندان دردل اثر کند که اندرحال شادی وتنعم صدیك آن اثر نکند .

ومثل نفس همچون بازاست که تأدیب وی بدان کنند که مرورا اندر خانه کنند ، وچشم او بدوزند تاازهرچه دور بوده است خو باز کند، آنگاه اندك اندك گوشت همی دهند، تابابازدار الفت گیرد ومطیع وی گردد ؛ همچنین نفس را باحق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه؛ که او راازهمه عادتها فطام[2] نکنی ،وراه چشم وگوش وزبان اندر نبندی ، وبعزلت وگرسنگی وخاموشی وبی خوابی وی راریاضت نکنی واین اندرابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودك که وی راازشیر باز کنند ـ آنگاه پس از ان چنان شود که اگر نیز شیر بستم بوی دهند نخورد.

وبدانکه ریاضت هر کسی بدان استکه آنچه بدان شادتراست بترك آن بگوید، وآنچه بروی غالب تر است آنرا خلاف کند: آنکس که شادی وی بجاه وحشمت است بترك آن بگوید، وآنرا که شادی وی بمال وثروتست خرج کند ، و همچنین هر کرا سَلوَت گاهی[3] است جز حق تعالی، آنرا بقهر ازخود جدا کند، وملازم آن گردد که جاوید ملازم آن خواهد بود، هرچه ویرا وداع خواهد کرد روزمرك ـ امروز بی مرك باختیار باید که همه وداع کرده شود؛ وملازم وی حق تعالی است، چنانکه حق ـ سبحانه وتعالی ـ وحی کرد بداود علیه السلم که : «یا داود، ملازم تومنم، مرا ملازم باش » . و رسول ـ علیه السلم ـ گفت که : جبرئیل در درون من دمید که «احبب من احببت فانك مفارقه هر کرا خواهی ازدنیا دوست دار که ازتو بازخواهند ستد » .

علامت خوی نیکو

بدانکه علامات خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن همی گوید اندر صفت

(۱) سرکشی وعصیان بواسطه فراوانی نعمت . (۲) از شیر گرفتن کودك . (۳) دلشادی ـ ا ـ باب تسلی خاطر.

صفت مؤمنان : «**قدافلح المؤمنون : الذین هم فی صلاتهم خاشعون، و الذین هم عن اللغو معرضون** (۱)» تا آنجاکه میگوید : «**اولئك هم الوارثون** (۲)»، ودر آنجا که میگوید : «**التائبون العابدون الحامدون** (۳)» وتا آنجاکه میگوید : «**وبشر المومنین** (٤)» واین که گفت : **وعبادالرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً** (٥)»

و هرچه اندرعلامت منافقان گفته است ، همه علامت خوی بدست ، چنانکه رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «همت من نماز و روزه وعبادت است ، وهمت منافق طعام و شراب ، چون ستور» ؛ **حاتم اصم** ـ رحمة‌الله‌علیه ـ گوید که: «مؤمن بفکرت وعبرت مشغول بود ، ومنافق بحرص وامل ، ومومن ازهر کس ایمن بود مگرازحق تعالی ، ومنافق ازهمه کس ترسان بود مگرازحق‌تعالی ؛ ومؤمن ازهمه کس نومید بود مگر از حق تعالی ، ومنافق بهمه کس امیدداردمگربحق تعالی ؛ ومؤمن‌مال فدای‌دین کند، ومنافق دین فدای مال ؛ مؤمن طاعت داردو گرید ، ومنافق معصیت کند وخندد؛مؤمن تنهائی وخلوت دوست دارد ، ومنافق زحمت ومخالطت دوست‌دارد ؛ مؤمن همی کارد و می‌ترسد که ندرود ، ومنافق نمیکارد وطمع آن داردکه بدرود ».

وگفته‌اند : «نیکوخو آن بود که شرمگین بود وکم گوی وکم‌رنج و راست ـ گوی‌وصلاح‌جوی‌و بسیارطاعت واندك زلت (٦) واندك‌فضول ، ونیکوخواه‌بودهمگنانرا، و اندرحق همگنان نیکوکردار ومشفق وباوقار ، آهسته وصبور وقانع و شکور و بردبار و تنك‌دل (۷) ورفیق وکوتاه دست‌وکوتاه طمع بود ، نه دشنام دهدو نه لعنت‌ـ کند، ونه‌غیبت کند ونه سخن چینی کند ، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود ، نه کین دارد ونه حسود بود ، پیشانی گشاده‌وزبان خوش ، دوستی ودشمنی وخشنودی‌وخشم‌ـ وی برای حق تعالی بود وبس .

و بدانکه بیشترین خوی‌نیکواندربردباری واحتمال پدیدآید ، چنانکه‌رسول را علیه‌السلم ـ بسیاربرنجانیدندودندان بشکستند، گفت : « بارخدایا بریشان‌رحمت‌ـ

(۱) هر آینه مومنان رستگار شدند :کسانیکه در نماز خود خشوع دارند ، وکسانیکه از بیهوده دوری جویند . (۲) این چنین کسان میراث برند(بهشت‌را) . (۳) توبه کنندگان وعبادت کنندگان وسپاسگزاران (٤) مژده بده مومنان‌را (٥) بندگان‌رحمن آنکسانندکه با شرم وآزرم وبرزمین روند، وچون بانادان گفتگودارندسلام گویند (٦) خطاکاری- لغزش . (۷) نازك دل -رقیق‌القلب.

کن که نمی‌دانند». **ابراهیم ادهم** ـ رحمة‌الله علیه ـ اندر دشت همی شد، لشکرئی بوی رسید، گفت: تو بندهٔ؟ گفت: آری، گفت آبادانی کجاست؟ اشارت بگورستان کرد، گفت: من آبادانی همی‌خواهم! گفت: آنجاست، لشکری چوبی برسروی زد تا خون آلوده شد، وویرا بگرفت و بشهر آورد، چون اصحاب **ابراهیم** ویرا بدیدند گفتند: ای ابله، **ابراهیم ادهم** است، لشکری ازاسب فرود آمد وپای وی بوسه دادو گفت: من بنده‌ام ـ گفت: ازان گفتم که بندهٔ خدای تعالی‌ام ـ وچون آبادانی پرسیدم اشارت بگورستان کرد که آبادانی آنجاست ـ گفت: ازان گفتم که این‌همه ویران خواهدشد، پس گفت: چون سرمن بشکست او را دعا گفتم، گفتند: چرا؟ گفت: دانستم که مرا دران ثواب خواهد بود بسبب وی، نخواستم که نصیب‌من از وی‌نیکوئی بود ونصیب وی از من بدی بود؛

بوعثمان حیری رایکی به‌دعوت خواندتا وی‌را بیازماید، چون بدر خانهٔ‌رسید اندرنگذاشت، وگفت چیزی‌نمانده است، او برفت، چون پارهٔ راه بشد ازعقب‌برفت ووی‌را بخواند وبازبراند، وچندبار همچنین همی کرد، ووی‌را چون‌همی‌خواند باز میآمد، و چون همی‌راند باز همی شد، گفت: نهمار، نیکو جوانمردی! گفت: این که‌از من دیدی خلق‌سگی است، چون بخوانند بیاید، وچون برانند برود، این‌را چقدربود؟! ویك روز خاکستر برسر وی‌بریختند از بامی، جامه را پاك کرد و شکر کرد، گفتند: چراشکر کردی؟ گفت: کسی که مستحق آتش بود، وباوی بخاکستر صلح کنند، جای‌شکر بود.

(یکی از بزرگان) برنك سیاه بود، ودر **نیشابور** بدر سرای وی گرمابهٔ‌بود ـ چون وی گرمابه شدی‌خالی بکردندی ـ روزی خالی کردند، وی اندر گرمابه‌شد، گرمابه بان‌غافل بود، روستائیی در گرمابه‌شد، ویرادید، پنداشت که وی هندوی[1] است از خادمان گرمابهٔ، گفت، خیز آب‌بیار، بیاورد، گفت: برخیز گل بیاور، بیاورد، وهمچنین‌وی‌را کار همی‌فرمود، ووی‌همی کرد، چون گرمابه‌بان‌در آمد و آواز روستایی شنید که وی‌را کارهمی‌فرماید، بترسیدو بگریخت، چون‌بیرون آمد، گفتند: گرمابه بان‌بگریخت ازاین واقعه، گفت: بگو مگریز، که‌جرم آن‌رابوده است که‌تخم بنزدیك کنیزك‌سیاه بنهاد.

(۱) غلام ـ سیاه.

عبدالله درزی ـ رحمه‌الله ـ از بزرگان بوده‌است ، گبری وی‌را درزئی فرمودی چندبار، وهربار سیم قلب بوی دادی ووی بستدی ، یکبارغایب بود ، شاگردسیم‌قلب نگرفت ، چون باز آمدگفت : چرا چنین کردی ، که چندین بار استکه وی با من همی کند ، وبروی آشکارا نکردم وازوی می‌ستدم ، تامسلمانی دیگررا فریفته نکند بسیم قلب .

اویس قرنی ـ رحمةالله علیه ـ همی رفتی و کودکان سنگ همی انداختندی اندروی، گفت باری [1] سنگ خرداندازید تاساق من‌شکسته نشود ، که آنگاه‌نماز برپا نتوانم کرد .

یکی **احنف قیس** رادشنام‌همی‌داد ، وباوی‌همی‌رفت ووی‌خاموش ،چون‌بنزدیك قبیلهٔ خویش‌رسید بایستاد وگفت : اگر باقی‌مانده‌است اینجایگاه بگوی ، که اگرقوم من بشنوند ترا برنجانند .

زنی مالك دینارا گفت :«ای مُرایی [2]» ،گفت نام‌من اهل **بصره** گم کرده بودند ، توباز یافتی !

اینست نشان کمال حسن خلق که این‌قوم رابوده‌است ، واین‌صفت کسانی‌باشد که خویشتن بریاضت ازصفات بشریت پاك کرده باشند ، و جزحق تعالی را نبینند ، وهرچه نبیندازوی ببینند ، و هر کسی که ازخویشتن نه‌این بیند ونه چیزی اندك که مانند این‌بود ـ باید که‌غره نشود وبخویشتن گمان نیکوخویی نبرد .

پیدا کردن پروردن وادب کردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است اندر دست مادر وپدر ، و دل وی پاك است چون جوهر نفیس ، ونقش‌پذیر چون موم ، و ازهمه نقشها خالی است ، وچون زمین پاك است که هرتخم که اندروی افکنی بروید : اگرتخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد ، و مادر وپدر و معلم اندر ثواب شریك باشند ، و اگر بخلاف این بودبدبخت باشد و ایشان بر هر چه بر ایشان رود شریك باشند که حق تعالی همی گوید : «**قوا انفسکم واهلیکم ناراً**» وکودك راازآتش دنیا نگاه داشتن اولیتر که ازآتش دوزخ نگاه‌دارندونگاهداشتن‌وی آن‌بود که‌ویرا بادب‌داردواخلاق نیکوبوی آموزد،واز

(۱) لااقل ـ اقلا ! (۲) ریاکار .

قرین بدنگاه دارد: که اصل همه فسادها از قرین بدخیزد و او را اندر تنعم و جامه نیکو آراستن خو نکند: که آنگاه از آن صبر نتواند کردن، و همه عمر اندر طلب آن ضایع کند، بلکه پاکی او اندر ابتدا جهد کند: تا آن که ویرا شیر دهد بصلاح و نیکوخو و حلال خوار بود: که خوی بد از دایه سرایت کند، و شیر که از حرام حاصل آید پلید بود، و چون گوشت و پوست کودك ازان بروید طبع ویرا باز آن مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود، و چون زبان وی گشاده گردد، باید که سخن وی **الله** باشد، و این ویرا تلقین می کنند، و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد، این بشارتی بود، و دلیل آن بود که: هر که نور عقل بروی افتاد، از شرم شحنهٔ سازد، که ویرا بر هرچه زشت باشد تشویر[1] همی دهد.

و اول چیزی که پیدا شود شره طعام بود: باید که ادب خوردن آموزد، تا بدست راست خورد، و بسم الله بگوید، و بشتاب نخورد، و بسیار نخورد، و خرد بخاید، و چشم بر لقمهٔ دیگران ندارد، و تا یك لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند؛ و گاه گاه نان تهی دهد، تا همیشه خوبا نان خورش نکند؛ و بسیار خوردن اندر چشم وی زشت کند و گوید که این کار ستوران و بی خردان باشد، و کودك بسیارخوار را اندر پیش وی عیب کند، و کودك باادب را ثنا گوید، تارك مباهات اندروی بجنبد و وی نیز چنان کند.

و جامهٔ سپید را اندر چشم وی بیاراید، و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید: این کار زنان باشد و رعنایان[2] و خویشتن آراستن کار مخنثان[3] بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند و تنعم کنند باوی نیفتند و ایشانرا نبیند که آن هلاك وی بود، که وی نیز آرزو کند؛ و از قرین بدنگاه دارد، که هر کودك که ویرا نگاه ندارند، شوخ و دروغزن و دزد و لجوج و بی باك گردد، و بروزگار دراز آن از وی نشود.

و چون بدبیرستان دهد، **قرآن** بیاموزد، آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند، و البته نگذارد که باشعار که حدیث عشق زنان و صفت ایشان بود مشغول شود، و نگاهدارد ویرا از ادیبی که گوید که بدان طبع لطیف شود، که نه آن ادیب بود، بلکه آن **شیطان** بود، که تخم فساد اندر دل وی بکارد.

و چون کودك کاری نیك بکند، و خوی نیکو بروی پدید آید، ویرا اندران مدح

(۱) خجلت و شرمساری. (۲) نادانان- خودپسندان. (۳) مردان زن صفت.

کند، وچیزی دهد ویرا که بدان شاد شود واندر پیش مردمان بروی ثنا کند واگر خطائی کند یاگوید، یك یادو بار نادیده انگارد، تاسخن خوار نشود: که اگر بسیار باوی گفته آید دلیر شود و آشکارا بکند، وچون معاودت کند، یکبار اندرسر تو بیخ کند، و گوید زنهار تا کسی از تو این نبیند و نداند، که رسوا شوی میان مردمان؛ ترا بهیچ کس ندارند!

وپدر باید که حشمت خویش باوی نگاه دارد، ومادر ویرا بپدر ترساند، ونگذارد که بروز بخسبد: که کاهل شود؛ وشب برجای نرم نخواباند: تاتن وی قوی شود؛ وهر روز یکساعت اورا ازبازی بازندارد، تافرهیخته شود ودلتنك نشود، که ازان بدخوی گردد وکور دل شود، واو راخو باز کند تابا همه کس تواضع کند، وبرسر کودکان فخر نکند ولاف نزند، واز کودکان چیزی فرانستاند، بلکه بدیشان دهد؛ واورا گویند که ستدن کار گدایان باشد وبی همتان؛ وطمع زروسیم که از کسی فراستاند البته راه باز ندهد که از آن هلاك شود واندر کارهاء زشت افتد؛ واورا بیاموزد که آب بینی و دهان اندر پیش مردمان نیندازد، وپشت بامردمان نکند، وباادب بنشیند، ودست فرازیر زنخدان نزند: که آن دلیل کاهلی بود، وبسیار نگوید، والبته سوگند نخورد، وتانپرسند سخن نگوید، وهر که مهترازو بود اورا حرمت دارد واندر پیش وی نرود، وزبان ازفحش ولعنت نگاه دارد.

وچون معلم ویرا بزند، بگوید تافریاد وجزع نکند بسیار، وشفیع نه انگیزاند وصبر کند، وگوید: کارمردان این باشد، وبانك داشتن کار زنان وپرستاران باشد.

وچون هفت ساله شد نماز وطهارت فرانماید برفق؛ وچون ده ساله شد، اگر نکند بزند وادب کند، ودزدی وحرام خوردن ودروغ گفتن اندر پیش چشم وی زشت کند، و همیشه آنرا همی نکوهد. چون چنین پرورند، هرگه که بالغ شود اسرار این آداب باوی بگویند: که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت بود بر آنکه طاعت خدای تعالی کند، ومقصود از دنیا زاد آخرت است، که دنیا باکسی نمیماند، وهرك بزودی وناگاه در آید، ونیك بخت آن بود که ازدنیا زاد آخرت برگیرد تابهشت وخشنودی حق تعالی رسد، و صحبت بهشت ودوزخ ویرا گفتن گیرد، وثواب وعقاب کارها باوی همی گوید، چون ابتدا باادب پرورند این سخنها چون نقش اندر سنگ باشد، واگر فراگذاشته باشند چون خاك ازدیوار فرور یزد.

سهل تستری میگوید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ : «سه‌ساله بودم که شب نظاره کردمی اندر خاك خویش **محمد بن سوار** ـ رحمة‌الله علیه ـ که نماز شب کردی یکبار مرا گفت : آن خدایرا که ترا بیافرید یادنکنی‌ای پسر ؟ گفتم که : چگونه یاد کنم ؟ گفت که : شب که اندرجامهٔ خواب همی کردی سه‌بار بگوی ـ بدل نه بزبان ـ که خدای با من است وخدای بمن همی نگرد وخدای مرا میبیند ، گفت: چندشب آن همی کردم، پس گفت : هرشبی هفت بار بگوی ، همی گفتم ، پس حلاوت این اندردل من افتاد ، چون سالی بر آمد مرا گفت : آنچه ترا گفتم یاددار همه عمر، تا آنگاه که ترادر گور نهند ، که این دست گیرد ترادرین جهان ودر آن جهان ، چندسال آن همی گفتم تاحلاوت آن درسرمن پدید آمد ، پس یك روزخال مرا گفت : هر که حق تعالی باوی بود وبوی همی نگرد ووی را همی بیند معصیت نکند ، زنهار تامعصیت نکنی ، که وی ترا همی بیند؛ پس مرا بمعلم فرستاد ، دل من پراکنده میشد، گفتم : هرروزیکساعت بیش مفرستید؛ تا **قرآن** بیاموختم وآنگاه هفت ساله بود چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی ونان جوین خوردمی تادوازده ساله شدم ، سال سیزدهم مرا مسئلهٔ دردل افتاد، گفتم : مرا به **بصره** فرستید تاپرسم ، شدم وپرسیدم ازجمله علما، حل نکردند ، به **عبادان** [1] مردی را نشان دادند آنجاشدم ، وی حل کرد ، مدتی باوی بودم ، پس با **تستر** [2] آمدم، وبیك درم سیم جو خریدمی و روزه داشتمی وبدان گشادمی بینان خورش ، ویکسال بیك درم سیم بسنده کردمی ، پس عزم کردم که بسه شبانه روز هیچ نخورم تابدان قادر شدم، پس فرا پنج شدم وفرا هفت شدم ، تابتدریج ببیست وپنج روز رسانیدم که هیچ چیز نخوردمی ، وبیست وپنج سال برین حال صبر کردم وبایستادم وهمه شب زنده داشتمی» این حکایت برای این کرده آمد تا معلوم گردد که کاری که عظیم بود، تخم آن در کودکی افکنده باشند .

پیدا کردن شرایط مرید اندر ابتدای مجاهدت وچگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید ازان بود که راه نرفت ، و هر که راه نرفت ازان بود که طلب نکرد ؛ وهر که طلب نکرد ازان بود که ندانست وایمان وی تمام نبود ، وهر که بداند که دنیا منغص است ، وروزی چند است ، وآخرت صافی است وجاوید

(۱) آبادان خوزستان . (۲) شوشتر .

است ، ارادت زاد آخرت اندروی پدید آید ، وبروی دشوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد : که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تافردا کوزهٔ زرین فراستاند بس دشوار نبود .

پس سبب همه تقصیرهـای خلق ضعف ایمانست ، وسبب ضعف ایمان ناپرسیدن راه بانست که دلیل راه است ، ودلیل برراه دیـن علماء وپرهیز کارانند ، واین معنی امروزه پوشیده است ، پس چون راه برو دلیل نیست ،راه خالـی نماید ، وخلق ازسعادت خویش باز مانده است ،کـه دوستی دنیا بر علماء غالب شده است : وچون ایشان اندر طلب دنیا باشند ،خلق را از دنیا بآخرت چون خوانند ؟ وراه دنیا جز ضد راه آخرت نیست : که دنیاو آخرت چون مشرق ومغربست ،که بهر کدام که نزدیکتر میشود ، از آن دیگر دورتر همی‌شود .

پس اگر کسی را ارادت حق عزوجل پدید آید ، واز آنجمله باشد که حق تعالی همی گوید : «**ومن اراد الاخرة وسعی لها سعیها** (۱)» باید بداند که آن سعی چیست که آن سعی رفتن راه است ، وروندہ رااول شرایط آنست که بایدبجای آورد ،و آنگاه دست آویزی که بوی اعتصام کند ، و آنگاه حصنی وحصاری که پناه با وی دهد :

اما شرط اول آنست که حجاب میان حق وخودبردارد ، تاز آن قوم نباشد که حق تعالی همی گوید : «**وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً** (۲)» وحجاب چهارست : مال وجاه وتقلید ومعصیت :

اما مال از آن حجاب است که دل مشغول میدارد ، وراه نتوان رفت الا بفارغ دلی : باید که مال از پیش بر گیرد : مگر بمقدار حاجت که اندر آن مشغله نباشد ؛ اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد ، و تیمار وی دیگری می‌دارد ، راه وی زود تر انجام کند .

اما حجاب جاه وحشمت بدان برخیزد که بگریزد ، وجایی شود که وی را نشناسند ، که چون نامدار شد همیشه بخلق وبلذت وقبول خلق مشغول باشد ، وهر که از خلق لذت یابد بحق نرسد .

(۱) هر که دیگر سرای را بخواهد و برای بدست آوردن آن بکوشد وبپوید . (۲) و نهادیم از از پیش روی ایشان بندی واز پشت سرایشان بندی .

واما تقلید حجابست، که چون مذهب کسی اعتقاد گیرد، و برسبیل جدل سخن وی بشنود، هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نماند: باید که آن همه فراموش کند، وبمعنی **لااله الاالله** ایمان آورد؛ و تحقیق این آن بود که وی را هیچ معبود نماند - که ویرا طاعت دارد - جز خدای تعالی. و هر که هوا بروی غالب شد، هوامعبود وی بود، چون این حال حقیقت شود، باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه ازمجادلت؛

اما معصیت حجاب مبین است: که هر که برمعصیتی مصر باشد، دل وی تاریک بود، حق ویرا چگونه منکشف شود؟ خاصه قوت حرام: که آن اثر که قوت حلال اندر نور دل کند، هیچ دیگر نکند: اصل آنست که ازقوت ولقمه حرام حذر کند و قوت جزحلال نخورد.

وهر که خواهد که اسرار دین وشریعت ویرا منکشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع بداند و همه معامله بجای آورد، همچون کسی بود که خواهد که تفسیر **قرآن** بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد، وچون این حجابها برگرفت، مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد وشایستهٔ نماز گردید، اکنون ویرا بامام حاجت بود که بوی اقتدا کند، واین پیرست: که بی پیرراه رفتن راست نیاید، که راه پوشیده است، وراه **شیطان** براه حق آمیخته است، و راه حق یکی است وراه باطل هزار، بی دلیل چگونه ممکن گردد راه بردن؟ وچون پیر بدست آورد، کارخویش جمله باوی بگذارد، و تصرف خود درباقی کند[1]، وبداند که منفعت وی درخطاء پیر بیش از آنست که در صواب خویش، وهرچه ازپیر بشنود که وجه آن نداند، باید که ازقصهٔ **موسی وخضر** علیهماالسلام - یاد آورد، که آن حکایت برای پیرو مریدست: که مشایخ[2] چیزها بدانسته اند که بعقل فراسر آن نتوان شد.

اندر روزگار **جالینوس** یکی راانگشت راست دردخاست، طبیبان ناقص دارو برانگشت وی مینهادند وهیچ سود نداشت، **جالینوس** دارو برآن انگشت ننهاد، برکتف چپ وی نهاد، گفتند: چه ابلهی است، درد اینجا ودارو آنجا چه سود دارد؟ انگشت بهترشد، و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل اندر اصل عصب افتاده

(۱) تمام کند - خاتمه دهد. (۲) پیران.

است ، و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت است ، و آنکه از چپ خیزد بجانب راست رود ، و آنکه از راست آید بجانب چپ رود ، و مقصود از این مثالی است تا بدانند که اندر باطن مرید هیچ تصرفی نباید که بود .

از **خواجه بوعلی فارمدی** شنیدم که گفت: « یك راه با **شیخ ابوالقاسم گرگانی** خوابی حکایت کردم ، با من خشم گرفت و یك ماه با من سخن نگفت ، هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که بگفت که : اندر حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی ، در خواب با من سخنی گفتی اندر آن خواب ، من گفتم : چرا؟ گفت : اگر اندر باطن تو چرا را جای نبودی اندر خواب بر زبان تو نرفتی ».

چون کار به پیر تفویض کرد ، اول کار پیر باید که ویرا اندر حصار کند ، که هیچ آفت گرد وی نگردد ، و آن حصار چهار دیوار دارد : یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی ؛ که گرسنگی راه **شیطان** بسته دارد ، و بیخوابی دل را روشن گرداند ، و خاموشی پراگندگی سخن از دل وی بازدارد ، و خلوت ظلمت خلق از دل وی بگرداند و راه چشم و گوش وی بسته گرداند .

سهل تستری گوید که: ابدالان که ابدال شدند ، بعزلت و گرسنگی و خامشی و بیخوابی شدند ؛

و چون از راه مشغلهٔ بیرونی برخاست ، آنگاه راه رفتن گیرد : و اول راه آن بود که عقبات [1] راه پیشتر بریدن گیرد ، و عقبات راه صفات مذموم است اندر دل ، و آن بیخ [2] آن کارهاست که از آن بباید گریخت ، چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن ، تا مادت مشغله از باطن قلع افتد ، و دل خالی شود ، و باشد که کسی از این همه خالی باشد و بیك چیز بیش آلوده نباشد ، پس جهد قطع آن کند ، بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق تر داند ، که این باحوال بگردد .

اکنون چون زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد : و تخم ذکر حق تعالی است ، چون از غیر حق تعالی خالی باشد ، در زاویه بنشیند و الله الله میگوید بر دوام ـ بر دل و زبان ـ تا آنگاه که بزبان خاموش شود و بدل همی گوید بر دوام ، آنکه دل نیز از گفتن باز ایستد ، و معنی کلمه بر دل غالب شود ـ آن معنی که حروف نبود ، و تازی و پارسی

(۱) گردنه‌ها . (۲) ریشه .

نبود ـ که گفتن بدل حدیث بود ، وحدیث غلاف وپوست آن تخم است نه عین تخم ؛ پس آن معنی باید که اندر دل متمکن ومستولی شود و غالب گردد ـ چنانکه تکلفی نباید دل را بران دارد ـ بلکه چنان عاشق شود که دل را بتکلف ازان باز نتوان داشت.

شبلی ـ رحمة الله علیه ـ بامرید خویش **حصری** گفت که : « اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیك من آیی، وجز حق تعالی بر دل تو گذرد، حرام بود بر تو بنزدیك من آمدن.»

پس چون دل ازخار وسواس دنیا خالی کرد ، واین تخم در وی بنهاد ، هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد، واختیار تا اینجا بود، پس ازین منتظر همی باشد تا چه رویه وچه پیدا آید، وغالب آن بود که این تخم ضایع نشود ، که حق تعالی همی گوید «**من کان یرید حرث الاخرة نزدله فی حرثه** » ، می گوید: «هر که بکار آخرت پردازد ، وتخم بپاشد، ما ویرا زیادت ارزانی داریم » .

و ازینجا احوال مریدان مختلف باشد : که کس باشد که ویرا اندر معنی این کلمه اشکال پدید آمدن گیرد ، وخیالهاء باطل پیش وی آید ؛ وکس باشد که ازین رسته باشد ، ولیکن جواهر ملایکه وانبیا ـ علیهم السلام ـ ویرا بصورتهاء نیکو نمودن گیرد، چنانکه اندر خواب بود ، یا چشم باز کرده بود که آن همی بیند .

و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن درازاست : واندران فایدهٔ نبود : که آن راه رفتن است نه راه گفتن ، وهر کسی را چیزی دیگر پدید آید . وآنکه راه ـ خواهد رفت ، آن اولیتر که از آن هیچ نشنیده باشد ، که انتظار آن دل وی را مشغول نکند وحجاب گردد .

آن مقدار که تصرف علم را بآن راه است تا اینجاست ، واز گفتن مقصود آنست تا بدین ایمان پدیدار آید ، که بیشتر علما این را منکرند، وهرچه از تعلم عادتی اندر گذشت باور نکنند .

اصل دوم

اندر علاج شهوت وفرج وشکستن شره این هردو

بدانکه معده چون حوض تن است ، وعروق که از وی همی شود بهفت اندام چون جویهاست ، ومنبع همه شهوتها معده است ، واین غالبترین شهوتی است بر آدمی،

چه آدم ـ علیه‌السلم ـ که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بیفتاد ، واین شهوت اصل شهوتهاء دیگرست : که چون شکم سیرشد شهوت نکاح جنبیدن گیرد ، و بشهوت فرج قیام نتوان کرد الا بمال ، پس شره مال پدید آید ، ومال بدست نتوان آورد الا بجاه ، وجاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق ، واز آن حسد وتعصب وعداوت و کبروریا پدید آید .

پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست ، وزیر دست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست ، و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایدهٔ گرسنگی بگوییم ، پس اختلاف احوال مردم در آن بگوییم ، پس طریق ریاضت در اندك خوردن بگوئیم ، پس آفت شهوت فرج وثواب کسی که خویشتن از آن نگاه دارد بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت : « جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی ، که ثواب این ثواب جهادست با کفار ، و هیچ کردار نزدیك خدای تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست » ، و گفت : « هر که شکم پر کرد ویرا بملکوت آسمان راه ندهند » ؛ وپرسیدند که : « که فاضلتر ؟ » ، گفت : « آنکه اندك خورد واندك خسبد ، وبعورت پوشی قناعت کند » ، و گفت : « جامهٔ کهنه پوشید وطعام وشراب خورید اندر نیم شکم ، که آن جزوی است از نبوت » ، و گفت : « اندیشه یك نیمه از عبادتست و کم خوردن همه عبادت است » ، و گفت : « فاضل ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی درازترست ، ودشمن ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد وآب بسیار خورد وبسیار خسبد » ، وگفت . « حق تعالی بافریشتگان مباهات کند بکسی که اندك خورد ، و گوید : بنگرید که ویرا مبتلا کردم بشهوت طعام ، واو از برای من دست بداشت ، گواه باشید ای فریشتگان که بهر لقمهٔ که بگذاشت اندر بهشت درجهٔ بوی دهم ، وگفت : « دلهاء خود مرده مگردانید ببسیاری طعام و شراب که دل همچون کشتهٔ است که چون آب اندروی بسیار شود پژمرده شود » ، و گفت . « آدمی راهیچ چیز پر نکند بتر از شکم ، بس بود آدمی رالقمهٔ چند که پشت وی راست همی دارد ، اگر چارهٔ

نبود، سیکی ازشکم طعام را وسیکی شراب را وسیکی نفس را ـ و بروایت دیگر ـ ذکر را».

وعیسی علیه السلم گفت : «خویشتن گرسنه وبرهنه دارید، تاباشد که دلهاء شما حق را ببیند»، ورسول علیه الصلوة والسلم گفت: « شیطان اندرتن آدمی روانست چون خون اندررگ، راه گذر وی بگرسنگی تنگ کنید»، وگفت: «مؤمن بیك امعا خورد ومنافق بهفت امعا ـ وامعا روده شکم بود»، ومعنی آن است که: شهوت وخورش منافق هفت چندان بود که از آن مومن.

وعایشه ـ رضی الله عنها ـ میگوید که :رسول گفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ که: «پیوسته دربهشت می کوبید تا درتان باز کنند» ، گفتم : « یا رسول الله بچه؟ » گفت : « بتشنگی و بگرسنگی».

بوحجیفه را پیش رسول ـ علیه السلم ـ آروغی بر آمد، گفت: «دوردار این آروغ را ، که هر که دردنیا سیرتر در آن جهان گرسنه تر» و عایشه ـ رضی الله عنها ـ همی گوید که. رسول ـ علیه السلم ـ هرگز سیر نخوردی ، و بودی که مرا بروی رحمت آمدی از گرسنگی وتشنگی، ودست بشکم وی فرود آوردمی ، وگفتمی تن من فدای تو باد ، چه باشد که از دنیا چندان نخوری که در گرسنگی نباشی؛ گفت ـ یاعایشه ، الوالعزم[1] جمله برادران وپیغمبران پیش از من برفتند واز حق تعالی کرامتها یافتند، ترسم که اگر من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد، روزی چند صبر کنم باندکی دوستر دارم از آنکه حظ من در آخرت ناقص شود، و هیچ برمن ازان دوستر نیست که ببرادران رسم؛ عایشه گفت ـ بخدای که رسول از آن پس بیشتر ازیك هفته زندگانی نیافت.

فاطمه رضی الله عنها ـ پارهٔ نان در دست داشت، درپیش رسول آمد صلی الله علیه وسلم گفت ـ این چیست، گفت ـ این یك قرص پخته بودم، نخواستم که بی تو بخورم، رسول گفت ـ علیه السلم ازسه روز بازاین پیشین طعام است که اندر شکم پدر توخواهد رسید بوهریره میگوید رضی الله عنه ـ هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانهٔ رسول ـ علیه السلم. بوسلیمان دارانی رحمه الله علیه ـ میگوید که ـ یك لقمه ازشام کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تاروز نماز کنم وفضیل رحمه الله علیه باخویشتن همیگفت ازچه همی ترسی؟ ازان می ترسی که گرسنه بمانی؟ هیهات که حق تعالی گرسنگی بمحمد

(۱) پیغمبران بزرك وصاحب شریعت.

واصحاب وی دهد وازتو وامثال تودریغ دارد. **کهمش** رحمه‌الله‌علیه گفت . بارخدایا مرا گرسنه وبرهنه همی‌داری، این منزلت نزدیك تو بچه یافتم، که‌این با اولیای خویش کنی»

مالك دینار گفت- «خنك کسی را که چندان غله بود که کفایت وی بود تا از خلق بی نیازشود»، **محمد بن واسع** گفت- رحمة‌الله‌علیه- «نی! خنك کسی را بود که بامداد گرسنه بود وشبانگاه گرسنه‌وازحق‌تعالی بدان‌خشنود بود»، **وسهل تستری** رحمه‌الله‌علیه گفت : «بزرگان وزیرکان دین نگاه کردند دردین ودنیا، هیچ‌چیز نافع‌تر از گرسنگی ندیدند دردنیا وهیچ‌چیز درآخرت زیانکارتر از سیری ندیدند». و **عبدالواحد** گفت که: «حق‌تعالی هیچ کس رابدوستی نگرفت‌مگر بگرسنگی، وهیچ کس برآب نرفت مگر بگرسنگی وازبهرهیچ کس زمین اندر ننوشتند[1] تاشبی چندین برفت‌الا بگرسنگی واندر خبرست که- «موسی علیه‌السلم- اندران چهل‌روز که‌حق‌تعالی باوی‌سخن گفت هیچ‌چیز نخورد».

پیداکردن فواید گرسنگی وآفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه ازآنست که اندروی رنج است ، چنانکه فضل‌دارو نه ازآنست که تلخ است ، لیکن اندر گرسنگی ده فایده است .

فایدهٔ اول آنکه دل صافی کند وروشن گرداند ، وسیری مرد را کوردل وکنداندیشه کند ، وبخاری که ازوی بدماغ شود مرد را کالیو[2] کند تا اندیشه بشولیده شود ، واز این گفت رسول - علیه‌السلم - که : « دلهاء خویش زنده گردانید باندك خوردن ، وپاك گردانید بگرسنگی ، تا صافی وسبك شود ، وگفت : « هرکه خویشتن راگرسنه دارد ، دل وی زیرك شود واندیشهٔ وی عظیم شود » .

شبلی - رحمة‌الله علیه - همی گوید : هیچ روزگرسنه ننشستم‌لله راکه اندر دل خویش حکمتی وعبرتی تازه نیافتم . ورسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - گفت:«سیرمخورید، که نور معرفت اندر دل شما کشته شود » . پس چون‌معرفت‌راه‌بهشت‌است‌وگرسنگی درگاه معرفت است ، گرسنه بودن دربهشت کوفتن است ، چنانکه رسول صلی‌الله‌علیه وسلم - گفت : « **ادیموا قرع باب الجنة با لجوع** »

(۱) در نوشتن : پیچیدن - در نوشتن زمین کنایه از برداشتن فاصله است برای پیمودن مسافتهای زیاد درمدت خیلی کم . (۲) نادان - بیهوش - خرفت .

فایدهٔ دوم آنکه دل رقیق شود ، چنانکه لذت ذکر ومناجات بیابد ، واز سیری‌قسوت وسختی دل خیزد ،تا هرذکر که‌همی کند بر سرزبان‌باشد واندرون‌دل‌نشود، جنید ـ رحمه‌الله علیه ـ همی گوید که : هر که میان خود و میان حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات بیابد ، هرگز این نشود ،

فایدهٔ سوم بطروغفلت در دوزخ‌است‌وشکستگی وبیچارگی‌وعاجزی در بهشت‌است‌و سیری‌بطروغفلت آورد ، گرسنگی عاجزی وشکستگی آورد: تابندهٔ‌خودرا بچشم‌عجز نبیند، که‌بیك‌لقمه که ازوی در گذرد جهان بروی تنك وتاریك شود ، قدرت خداوند نبیند وبرای این بود که کلید خزاین روی زمین بررسول عرض کردند، گفت: نخواهم ، بلکه روزی گرسنه وروزی سیر دو ستردارم ، چون گرسنه شوم صبر کنم، وچون سیرشوم شکر کنم .

فایدهٔ چهارم آنکه‌چون‌سیر بود گرسنگانرا فراموش کند ، وبرخلق‌خدای‌تعالی‌شفقت‌نبرد، وعذاب آخرت فراموش کند ، وچون‌گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یادآورد وچون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد وخوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاههاء بهشتست ، و بدین بود که یوسف ـ علیه السلام ـ را گفتند که : خزانهٔ روی‌زمین‌داری چرا گرسنه‌باشی ؟گفت : ترسم که اگر سیر شوم‌درویشان گرسنه را فراموش کنم .

فایدهٔ پنجم آنست که سر همه سعادتها آنست که نفس رازیردست خود کند ، وشقاوت آنست که خویشتن را زیر دست نفس ـ کند ، وچنانکه ستور سرکش‌راجز بگرسنگی رام نتوان ـ کرد ،آدمی همچنین باشد .واین نه‌یك فایده است ،که کیمیاء فوایدست : چه همهٔ معصیتها از شهوت خیزد ، وهمهٔ شهوت ازسیری‌خیزد .

ذوالنون مصری ـ رحمةالله‌علیه ـ میگوید که : «هرگز سیر نخوردم ،که نه معصیت کردم یاقصد معصیت کردم » عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ می‌گوید که : « اول‌بدعتی که از پس رسول ـ علیه‌السلام ـ پدید آمد سیری بود : که چون قوم سیر شدندوسیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت » .

واگر بسبب گرسنگی فایدهٔ نبود ، مگر آنکه شهوت سخن بود وشهوت فرج ضعیف شود ، تمام است: که هر که سیر بخورد بفضول گفتن وعیب جستن مشغول‌شود،

و شهوت فرج غالب شود ، و اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد ، و اگر چشم نگاه دارد اندیشهٔ دل نگاه نتوان داشت ، و گرسنگی همه‌را کفایت کند . و برای این گفتند بزرگان که : « گرسنگی گوهری است در خزانهٔ حق تعالی ، بدان دهد که دوستش دارد ، و بهر کسی ندهد» ، ویکی از حکما گفته است که : «هرمرید که یك سال نان تهی خورد ـ و نیمهٔ آن خورد که عادت وی باشد خدای‌تعالی اندیشهٔ زنان‌از دل‌وی‌بر کند.

فایدهٔ ششم اندك خفتن است : بدانکه کم خوردن‌اصل‌همه‌عبادتهاست ، واصل مناجات وذکر وتفکراست خاصه‌بشب ، وهر که سیر بخورد خواب‌بشب بروی‌غالب شود ، وچون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود . یکی از پیران هر شب بر سفره منادی کردی که : ای مریدان سیر مخورید :که آب بسیار خورید ، و آنگاه بسیار خسبید ، آنگاه‌درقیامت‌حسرت‌بسیار خوریدوهفتاد کس‌اتفاق کرده‌اند که بسیارخفتن ازآب بسیار خورد نست .

وسرمایهٔ آدمی عمرست ، وهرنفسی ازتو گوهری است که‌بدان سعادت آخرت راصیدتوان کرد ، وخواب عمرضایع کند وبزیان‌آورد ، وچه چیز عزیزتر بود ازآنکه خواب‌را دفع کند؟

وهر که تهجد کند برسیری ،لذت مناجات نیابد ، وچون خواب غلبه کند ،باشد که‌احتلام افتد وبشب غسل نتواند کرد جنب‌بماند واز عبادت‌باز ماند ، واندررنج‌غسل افتد ، واگر درگرمابه شودباشد که سیم‌ندارد ، وباشد که درگرمابه چشم بر عورات افتدوبسیاری آفتهااز آن تولد کند .

بوسلیمان دارانی میگوید : احتلام عقوبتست ، واز این‌سبب میگوید که آن از سیری باشد .

فایدهٔ هفتم آنکه روزگاربروی فراخ شود ، وبعلم وعمل پردازد و چون بسیار خورد خوردن وپختن وخریدن وساختن وانتظار همه روزگار خواهد ، وآنگاه بطهارت‌جای شدن‌وطهارت کردن این همه روزگار ببرد : و هر نفسی سرمایهٔ است گوهری آدمی‌را، وضایع کردن آن‌بی‌ضرورتی ابلهی‌باشد

سری سقطی میگوید ـ رحمه الله علیه — که : **علی جرجانی** را دیدم

پست‌جو[1] بدهان‌همی‌انداخت، گفتم: چرا نان نخوری؟ گفت : میان این ومیان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار[2] بدین‌سبب چهل سالست نان ـ نخوردم ، تا نباید بخاییدن[3] این سود از من‌فوت شود . و شک نیست که هر که گرسنگی عادت کند ، روزه بر وی آسان شود ، واندر مسجد اعتکاف تواند داشت، وهمیشه برطهارت تواندبود : وچنین فایده‌ها نزدیک کسانیکه تجارت آخرت کنند حقیر نبود .

بوسلیمن دارانی همی گوید که : « هر که سیر بخورد شش چیز بوی در ـ آید : حلاوت عبادت نیابد ، و حفظ وی اندر **قرآن** بد شود ، و از شفقت بر خلق محروم ماند ـ که پندارد که همه جهان سیرست ـ ، و عبادت بر وی گران شود ، و شهوتهای‌وی‌زیادت شود ، وهمه مؤمنان گرد مسجدها گردند ووی گرد طهارت‌جای و مزبله گردد» .

فایدهٔ هشتم آنکه اندك خورد تن درست باشد ، و از رنج بیماری و دارو و نازطبیب و رنج رك‌زدن وحجامت کردن وداروی تلخ‌خوردن رسته بود . وحکیمان و طبیبان اتفاق کرده‌اند که : هیچ چیز نیست که همه‌نفع است‌واندروی هیچ‌زیان‌نیست مگر اندك خوردن .

ویکی‌از حکما گفته است که: بهترین‌چیزیکه آدمی خوردو نافع‌ترین ،نارست ومضرترین گوشت قدیدست، وچون‌قدید[4] اندك‌خوردبهتراست ازنار که بسیارخورد واندرخبرست که : روزه‌دارتاتن درست باشی .

فایدهٔ نهم آنکه هر که اندك خوردخرج‌وی‌اندك‌بود ، وبمال بسیارحاجتمند نشود ؛ وهمه آفتهاومعصیتهاودل‌مشغولیهاازحاجت خیزدبمال بسیار که چون‌خواهد که‌هرروز چیزهای‌خوش خوردوبسیارخورد همه‌روزدر رنج آن‌باشد که تاچون‌بدست آرد : وباشد که اندرشبهت‌واندر طمع‌واندر حرام‌افتد .

یکی ازحکما میگوید که : چون‌من‌ازکسی وام‌خواهم کرد ازشکم خویش‌وام کنم‌وترك‌وام‌بگویم،دیگری‌میگوید :من‌بیشترحاجتهای‌خویش‌بدان‌روا کنم که‌بترك آن آرزو بگویم . **ابراهیم‌ادهم** بپرسیدی ازنرخ چیزی ، گفتندی گران است ، گفتی .

(۱) آردجو (۲) ازحیث‌مدت (۳) جویدن . (٤) گوشت خشکیده .

ارحضوه بالترك ـ ارزان بکنید بدانکه ترك بگوئید ،

فایدهٔ دهم آنکه چون برشکم خویش قادرشد، برصدقه دادن وایثار کردن و کرم ورزیدن قادرشد ـ چه‌هرچه اندر شکم شد جای وی کثیف[1] بود و هرچه بصدقه داد جای‌وی دست لطف حق‌تعالی بود .

رسول علیه‌السلم اندریکی نگریست، شکم‌فربه داشت، گفت اگر اینکه درین جاکردهٔ اندرجای دیگر کردی بهتربودی، یعنی‌اندر صدقه وراه حق‌تعالی.

پیدا کردن ادب مرید اندر اندك خوردن

بدانکه در طعام ـ پس از آنکه حلال بود ـ برمرید فریضه بود که سه احتیاط نگاه دارد.

احتیاط اول

اندر اندك خوردن

ونشاید که بیکبار ازبسیار خوردن باندك خوردن شود ، که طاقت آن ندارد و زیان کار بود، بلکه بتدریج باید مثلاچون یك‌نان ازطعام کمتر خواهد کرد یك‌روز باید یك‌لقمه کمتر کند ودیگر روز دولقمه، وسیم‌روز سه‌لقمه، تا در مدت یك‌ماه از نانی دست بدارد، چون چنین کند آسان بود وازان نقصان نبیند وطبع بران راست‌بایستد، آنگاه آن مقدار که بران قرار گیرد چهار درجه دارد

درجهٔ اول عظیمترین درجهٔ صدیقانست و آن آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند، و این اختیار **سهل تستری** است که وی گفت‌عبادت‌بحیوة است‌و بعقل وقوت ، تاازنقصان‌قوت‌نترسی‌طعام مخور، که نماز نشستهٔ کسی که‌ازگرسنگی‌ضعیف بودفاضلتر ازنماز بر پای کسی که سیر بود، اماچون ترسی که‌نفس‌رایاعقل راخللی‌بود، نبایدخوردن که بی‌عقل بندگی نتوان کرد، وجان خوداصل‌است. وویرا پرسیدند که توچون‌خوری گفت‌هرسال سه‌درم‌خرج من‌بوده‌است. بیك درم برنج وبیك‌درم روغن‌وبیك‌درم‌انگبین جمع کردمی وبسیصدوشصت گروهه[2] کردمی ، وهرشبی یکی افطار کردمی ، گفتند اکنون چون همی کنی؟ گفت‌چندانکه‌افتد. واندرمیان رهبانان هستند که درروزی‌یك

(۱)مستراح . (۲) گلوله کرده.

درم سنگ طعام بیش نخورند، وخویشتن بتدریج باز آن آورده‌اند،

درجهٔ دوم آنکه برنیم مداقتصار کند، وآن نانی وسیکی است از آن نان که چهارمنی بود، وهمانا که این سیك شکم باشد، چنانکه رسول علیه‌السلام گفت «**ثلث للطعام؛ وثلث للشرب وثلث للنفس** وبروایتی دیگر **وثلث للذکر**». واین آنست که رسول صلی‌الله‌علیه وسلم گفت لقمهٔ چند کفایت است، واین کم ازده‌لقمه بود، **عمر** رضی‌الله‌عنه بیشتر ازنه‌لقمه نخوردی،

درجهٔ سوم آنکه بر مداقتصار کند وآن بسه گرده‌نان نزدیك بود، همانااندر حق بیشتر این ازسیك معده‌اندر گذشته بود وبحدنیم رسیده،

درجهٔ چهارم آنکه یك‌من تمام بود وممکن است که آنچه زیادت ازمد بود اسراف بود، واندرین آیت که **درقرآن** گفته است «**ولاتسرفوا انه لایحب المسرفین**[1]» ولیکن بوقت وبکالبد وبکار بگردد.

واندرجمله باید که دست ازطعام بازگیرد چنانکه هنوز گرسنگی در وی بود وگروهی تقدیر نکرده‌اند[2] ولیکن جهد کرده‌اند تا طعام نخورند الا گرسنه شده ودست بازگیرند چنانکه هنوز گرسنگی مقداری‌مانده بود. ونشان گرسنگی آن باشد که برنان بی‌نان خورش حریص باشد، ونان‌جوین وگاو رسین[3] همه بحرص تواندخورد چون نان خورش جوید گرسنگی صادق نبود.

وصحابه بیشترین ازنیم مداندر نگذشته‌اند، وجماعتی بوده‌اند که طعام ایشان هرهفته صاعی بوده است، وصاعی‌چهارمد باشد، وچون‌خرماخوردندی صاعی ونیم! نیم بسبب دانه که بیفتد. و **بوذر** رضی‌الله‌عنه میگوید طعام من‌از آدینه تاآدینه صاعی ازجو بوده است اندرعهد رسول-صلی‌الله علیه وسلم و بخدای که ازین بنگردم تا آنگاه که بوی رسم، وبرگروهی تشنیع[4] همی زد که شما بگردیده‌اید[5]، ورسول صلی‌الله‌علیه‌و سلم گفته بود که دوسترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که هم‌برین بمیرد که هست برآن‌امروز، آنگاه **ابوذر** گفت: بگردیدید، وآرد جو بپرویزن[6] فروکردید، و نان تنك پختید، و دونان خورش بیکبار برسفره می نهید، وپیراهن روز از پیراهن

(۱) زیاد روی نکنید،او کسانیرا که اندازه‌نگاه نمیدارند دوست ندارد (۲)اندزه معین‌نکرده‌اند.
(۳)ارزنی. (٤)سرزنش کردن (٥)گردیدن: تغییر حالت‌یافتن. (٦) الك.

شب جدا داشتید ، واندر عهد وی چنین نبودید . وقوت اهل صفه[1] برمدی خرما بودی میان دو تن ، و دانه بیفتادی !

سهل تستری - رحمةالله علیه - می‌گوید که : اگر همه عالم خون گیرد ، قوت مؤمن از حلال بود ، و آن آنست که مؤمن جز قدر ضرورت نخورد ، نه آنکه این اباحتیان همی گویند که : حرام که فرا وی رسد حلال شود ، که یك خرما از صدقات فرا رسول - علیه‌السلم - می‌رسید وحلال نمیشد .

احتیاط دوم
اندر وقت خوردن

و این سه درجه است :

درجهٔ اول آنست که زیادت سه روز هیچ چیز نخورد ، وکس بوده است که یك هفته و زیادت شده است از ده و دوازده ، وکس بوده است ازتایبان که‌خویشتن بدان درجه رسانیده بود که چهل روز نخوردی ؛ **وصدیق** - رضی‌الله عنه بسیار بود که شش روز هیچ نخورد ؛ **ابراهیم ادهم** و **ثوری** هرسه روز خوردندی .

وگفته‌اند که : هر که چهل روزهیچ‌نخورد لابد چیزهای عجایب بروی آشکارا شود ؛ و یکی از صحابه باراهبی مناظره همی کرد ، گفت : چرا **بمحمد** - علیه‌السلم - ایمان نیاوری ، گفت : زیرا که **عیسی** - علیه‌السلم - چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغامبری‌صادق‌نتوان کرد پیغامبر شمااین نکرده است ، گفت:من یکی‌ام ازامت وی ،اگر چهل روزبنشینم وهیچ نخورم‌ایمان آوری؟ گفت: آورم،پنجاه‌روز بنشست ، گفت :زیادت کن ، بشصت روز کرد تمام که هیچ چیز نخورد ، و آن راهب ایمان آورد . واین درجهٔ عظیم است ، الاکسی‌نتواند کرد که ویرا کاری‌بیرون ازاین عالم پدید آمده‌باشد، که‌آن قوت وی را نگاه میدارد ومشغول همی گرداند که آگاهی نیابد ؛

درجهٔ دوم - آنکه دو روز هیچ نخورد ، واین ممکن است ، وچنین بسیار بوده است؛

درجهٔ سوم آنکه هرروز یکبارخورد ، و این کمترین درجاتست ، چون فرا دوبار باشد باسراف رسد : که هیچ‌وقت گرسنه نباشد . و رسول - صلی‌الله علیه

(۱) دسته‌ای ازیاران پیغمبر که درصفه مسجد منزل داشته‌اند .

وسلم ـ چون بامدادخوردی شبانگاه نخوردی ، وچون شبانگاه خوردی بامدادنخوردی، و رسول ـ علیه‌الصلوة والسلم ـ **عایشه** راگفت : تا اسراف نکنی ، که دوبار اندر یك روزخوردن اسراف بود . وچون یکبارخواهد خورد ، اولیتر آن بود که سحر خورد ، تا اندر نماز شام سبکتر بود و دل صافی گردد ؛ واگرچنانست که بطعام التفات بخواهد کرد ، بکبار وقت افطار بخورد ویکبار بسحر .

احتیاط سیم

اندر جنس طعام

واعلی آن گندم است بیخته[1] ، وکمترین جونا بیخته ، ومیانه جو بیخته ؛ومهین نان خورش گوشت وشیرینی است ، وکمترین سرکه ونمك ، و میانه‌مزوره[2] بروغن؛ و عادت کسانی که براه آخرت رفتند آنست که‌ازنان‌خورش پرهیز کردند،وهرچه‌اندران شهوت خویش دیدند نفس را مخالفت کرده‌اند ، وچنین گفته‌اند که : نفس‌چون‌شهوت خویش بیابد اندروی غرور وغفلت پدید آید وبودن اندر دنیا دوست دارد ، و مرگ دشمن دارد ، بایدکه دنیابرخویشتن‌تنگ کرداندتا زندان وی شود و مرگ‌خلاص وی بود اززندان .

واندرخبرست که:«**اشرارامتی الذین یأکلون مخ الحنطة**ـ بدتراین‌امت‌من آن باشندکه مغز گندم خورند » ، وآن حرام نیست ،که گاه گاه خوردن را روا بود، اما چون بردوام عادت کنند تنعم برطبع‌غالب شود ، وبیم آن بودکه بغفلت وبطر کشد، وگفت ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ : « بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان‌بر تنعم راست بایستاده باشد ، وهمه همت ایشان الوان طعام والوان جامه بود : وسخن مزاح گویند » .

و **بموسی** ـ علیه‌السلم ـ وحی آمدکه : « یا موسی ، بدانکه قرارگاه‌تو گور است باید : که تن‌را ازشهوت بازداری» . وسلف هرکرا اسباب‌تنعم‌مساعدت کرده‌است، وهرچه آرزوی وی بوده است‌میسرشده است نیك ندانسته‌اند . **وهب بن منبه** گوید. « در آسمان چهارم دوفرشته فراهم رسیدند ، یکی گفت : میروم تا ماهی بدام صیاد

(۱) الك کرده . (۲) غذائی که گوشت نداشته باشد.

افکنم ، که فلان جهود آرزوء آن کرده است ، دیگر گفت : می‌روم تا کاسهٔ روغن بریزم ، که فلان عابد آرزو کرده است و بنزدیك وی آورده‌اند » .

وقدحی آب سرد بانگبین شیرین کرده فرا عمر دادند ، نخورد گفت :حساب این از من دور دارید ابن عمر بیمار بود ، اوراماهی بریان کرده آرزو بود ، نافع گفت درمدینه بدست نیامد الابه بسیاری رنج ، بدرهمی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش وی بردم ، درویش بر در آمد ، گفت : برگیر و بوی ده ، گفتم : این آرزوی تست و ببسیاری رنج بدست آوردم ، بگذار تا بهای این بوی دهم ، گفت : نه ، این بوی ده، بوی دادم واز پس وی بشدم و بازخریدم و بهابوی دادم ، چون باز آمدم و بیاوردم گفت: با وی ده و بها نیز بگذار بوی ، که من شنیده‌ام از رسول ـ علیه‌السلم ـ که گفت : « هرکرا آرزویی باشد وبخرد و آنگاه دست بدارد برای حق تعالی ، حق تعالی ویرا بیامرزد » .

عتبة‌الغلام رحمة‌الله علیه ـ خمیراندر آفتاب کردی و بخوردی و نگذاشتی که بپختندی ، تا لذت آن نیابد ، و آب از آفتاب برنگرفتی و همچنان گرم بخوردی. مالك دینار را شیر آرزو می‌کرد چهل سال و نخورد ، و کسی اورا رطب آورد ، اندر دست بگردانید بسیار و آنگاه گفت که : شما بخورید که چهل سالست تامن نخوردم. و احمدبن ابی الحوری مرید بوسلیمان دارانی بود ، ویرا نان گرم آرزو کرد تا با نمك بخورد ، بیاوردیم ، لقمهٔ بازکرد وپس بنهاد و گریستن گرفت و گفت: بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی ، مگر عقوبت منست ؟! توبه کردم ، مرا عفو کن . مالك بن ضیغم می‌گوید : در بازار بصره می‌شدم ، تره دیدم ، شهوت آن دردل من بجنبید ، سوگند خوردم که نخورم ، چهل سال اندر آن صبر کردم . مالك دینار گفت پنجاه سالست تا دنیا را طلاق داده‌ام اندر آرزوی یك شربت شیرو نخورده‌ام، ونخواهم خورد تا آنکه که بخدای رسم .حمادبن ابی حنیفه همی گوید :بدرخانهٔ داودطایی رسیدم ، آوازی شنیدم که همی گفت که: یکبار گزَر[1] خواستی بدادم ، اکنون آرزوی خرما همی کنی ، هرگز نیابی ونخوری ، چون اندرشدم هیچ کس با وی نبود ،دانستم که باخود همی گفت .

(۱) هویج ـ زردك .

عتبة الغلام فرا عبدالواحد بن زید گفت ، فلان از دل خود حالتی صفت همی کند که مرا آن نیست ، گفت : از آنکه او نان تهی خورد و تو نان و خرما خوری ، گفت: اگر دست بدارم بدان درجه رسم ؟ گفت : رسی ، بدار ، دست بداشت و بگریست گفتند : فلان برای خرما همی گریی ؟ عبدالواحد گفت : نفس وی خرما دوست دارد، وصدق عزم او داند که هرگز بیش نخورد ، از آن می گرید .

ابو بکر جلاء ـ رضی الله عنه ـ همی گوید که : من کسی دانم که نفس وی را چیزی آرزوست ، همی گوید ده روز چیزی نخورم و صبر کنم مرا آن آرزو بده ، می گوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری ، دست ازین شهوت بدار . این است راه سالکان و بزرگان ، چون کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعضی شهوات دست بدارد وایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند . که علی ـ رضی الله عنه ـ میگوید که : « هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دل وی سخت شود و هر که چهل روز نخورد بدخو شود » . ومعتدل آنست که عمر گفت ـ رضی الله عنه ـ پسر خویش را که : یك راه گوشت ویك راه روغن ویك راه شیر ویك راه سرکه ویك راه نان تهی . ومستحب آنست که بر سیری نخسبد ، که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبرست که . طعام را بگذارید بنماز وذکر و بر آن مخسبید که دل سیاه شود ، و گفته اند که . پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کنند ، یا صد بار تسبیح کند ؛ ویا جزوی قرآن بخواند . سفیان ثوری ـ رحمة الله علیه ـ هرگاه که سیر بخوردی آن شب را زنده داشتی و گفتی : چون ستور را سیر بکردی کار سخت باید فرمود ویکی از بزرگان مریدانرا گفتی : شهوات رامخورید ، واگر خورید مجویید ، و اگر جویید دوست مدارید .

پیدا کردن سر این مجاهدت واختلاف پیر و مرید

بدانکه مقصود از گرسنگی آنست تا نفس شکسته شود وزیر دست گردد وبادب شود وراست بایستد وازین بندها مستغنی شود ، وبرای اینست که پیر مرید را این همه به فرماید وخود نکند ، که مقصود گرسنگی نیست ، مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود ونیز حس گرسنگی نیابد، که هردو شاغل بود ؛ وکمال اندرین آنست که نصیب ملایکه بود ، که ایشان را نه رنج گرسنگی بود ونه گرانی طعام ؛ ولیکن نفس

این اعتدال نیابدالا بدانکه اندرابتدابروی نیرو کنند . آنگاه گروهی از بزرگان همیشه بخویشتن بدگمان بوده‌اند و راه حزم گرفته‌اند واین نگاه داشته‌اند ، و آنکه کاملتر بوده‌است برحداعتدال بایستاده است ، ودلیل برین آنکه رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گاه بودی که روزه‌داشتی تا گفتندی که نیز نگشاید، و گاه بودی که همی گشادی تا گفتندی که نیز ندارد ، وچون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه‌دارم ، وانگبین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی .

و معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی ، از معروف سؤال کردند ، گفت : برادرمرا بشر ورع بگرفته است و مرا معرفت گشاده کرده‌است ، من مهمانم اندرسرای مولی خویش ، چون دهد همی خورم وچون ندهد صبر همی کنم ، مراهیچ تصرف نمانده‌است وهیچ اعتراض نی، واین جای غرور احمقان باشد که هر که طاقت مجاهدت ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی ؛ پس دست ازمجاهدت ندارد الادو کس : اما صدیقی که برکارراست ایستاده باشد ، واما احمقی که پندارد که راست بایستاده است ، ومعروف کرخی راتصرف پرسیده [1] بوداگر دروی خیانتی کردندی بدست وزبان اندروی هیچ خشم حرکت نکردی واز حق تعالی دیدی این سخن از چون اویی درست آید وچون بشر حافی وسری سقطی ومالک دینار ، این طبقه ازنفس خود ایمن نبوده باشند وایشان مجاهدت باز نگرفته باشند ، محال بود که کسی بخویشتن این گمان برد .

پیدا کردن آفات دست بداشتن ازشهوات

بدانکه ازین دو آفت تولید کند : یکی آنکه برترك بعضی ازشهوات قادر ـ نباشد [2] ونخواهد که بدانند ، اندرخلوت بخوردوبرملا نخورد، واین عین نفاق باشد

(۱) تمام‌شده بود . (۲) چنانکه مشاهده میشود دراین قسمت آفت دوم یادنشده و شاید بتعبیری در طی کلام بدون اشاره بعنوان آفت دوم آمده باشد ، در نسخه‌ای که از روی آن چاپ میشود همین جاکه شماره «۲» گذاشته‌ایم حاشیهٔ الحاقی بدین صورت دارد : (وفرا نماید که باختیاردست بداشته‌ام واین عین دروغ بودودیگر آنکه قادر بود) ولی بنظر مصحح این الحاق که در دیگر نسخه های خطی وچاپی موردمراجعه یافت نمیشود نامناسب است ومطلب راتمام نمیکند ، بهمین جهت خلاصه آفت دوم را ازروی کتاب احیا برای روشن شدن مطلب در زیرمیآوریم .

«آفت دوم آنست که بردست بداشتن ازشهوت قادر باشد ، لیکن دوست دارد که بخودداری ازشهورت مشهورشود ، پس ازشهوت ضعفی که شهوت خوردن باشد دست بدارد و بطاعت شهوت عظیمتری که شهوت جاه است گردن نهد . واین شهوت خفی و ناپیداست. چون ازاین در نفس خود دیدشکستن آن را باید بزرگتر ازشکستن شهوت طعام داند .»

وبود که **شیطان** ویرا غرور دهد که : این مصلحت مردمان باشد تابتو اقتدا کنند، و این غرور محض است ؛ و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا ببینند ، آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدقه است و کار صدیقانست وعظیم دشوار بود این بر نفس، وشرط اخلاص آنست که این آسان شود ، اگر دشوار بود هنوز اندر دل ریاء خفی مانده است ، طاعت خود همی دارد نه طاعت حق ، و هر که ازشهوت طعام بگریزد و اندرشهوت و ریا افتد چنان باشد که ازیاران حذر کند و در زیر نادوان نشیند ؛ پس باید که چون اندر نفس وی این تقاضا پدید آید اندرپیش مردمان از آن اندك بخورد وهمه نخورد : تا هم ریا شکسته شود وهم شهوت .

پیدا کردن شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده‌اند تامتقاضی باشد که تخم بپراکند تانسل متقطع نشود وتانموداری بود از لذت بهشت ، و آفت این شهوت عظیم است . **ابلیس** فرا **موسی** علیه‌السلام ـ گفت: باهیچ زن بخلوت منشین، که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تا وی را فتنه گردانم. **سعید بن مسیب** میگوید که: هیچ پیغمبر بفرستاد حق تعالی که نه **ابلیس** بسبب زنان از وی نومید نبود ، و من برخویشتن از هیچ چیز چنان نترسم که ازین، و بدین سبب جز اندرخانهٔ خویش وخانهٔ دختر خویش نشوم

وبدانکه اندرین شهوت نیز افراط است وتفریط ومیانه، افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد وهمگی خویش بدان دهد ، وچون چنین بود واجب بود شکستن آن بروزه، واگر شکسته نشود نکاح کند؛ وتفریط آن بود که ویرا هیچ شهوت نباشد، وآن نیز نقصان بود، واعتدال آن بود که شهوت بود وزیر دست بود. وکس بود که چیزها خورد تا شهوت وی زیادت شود واین از جهل بود. ومثل وی چون کسی بود که آشیان زنبور بشوراند تا اندروی افتند ـ مگر کسی که نکاح کرده بود ومقصود وی نگاهداشتن جانب زنان بود که حصن ایشان مردانند .

واندر غرایب اخبارست که رسول گفت : صلی الله علیه وسلم ـ که: «اندرخود ضعف شهوتی دیدم ، **جبرئیل** علیه‌السلم مرا هریسهٔ[1] فرمود» وسبب آن بود که وی نه زن داشت وایشان برهمه عالم حرام شده بودند وامید ایشان ازهمه گسسته بود.

(۱) نوعی آش ـ حلیم.

ویکی از آفات این شهوت عشق است و آن سبب معصیتهاء بسیارست، واگر اندر ابتدای آن احتیاط نکند ازدست اندر گذرد: واحتیاط آن نگاهداشتن چشم است، که اگر باتفاق چشم بیفتد نگاهداشتن آن دیگر بار آسان بود، اما اگر فراگذارد باز گرفتن دشوار بود؛ ومثل نفس اندران چون ستوری است که ابتدا قصد جائی کند، عنان وی برتافتن آسان بود، وچون درشد دنبال گرفتن وبیرون کشیدن دشوار بود، پس اصل نگاه داشتن چشم بود **سعید بن بیر** گوید که فتنهٔ **داود** علیه السلم ازچشم بود. **وداود** باپسر خویش گفت: روا باشد که پس شیر واژدر ها فراشوی ولیکن باید که ازپی زنان فرانشوی **ویحیی بن زکریا** راعلیهما السلام پرسیدند که: ابتداء زنا از کجاخیزد؟ گفت: ازچشم و شهوت. ورسول علیه السلم میگوید که: «نگریستن تیریست ازتیرهاء **ابلیس** بزهر آب داده، وهر که ازبیم حق تعالی چشم نگاه دارد و یرا ایمانی دهند که حلاوت آن در دل بیابد». ورسول علیه السلم گفت که: «پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم امت خویش را چون زنان»، وگفت: «چشم زنا کند همچنانکه فرج، وزناء چشم نگریستن است». پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد، وعلاج این شهوت روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کردن. واگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر، که این خود حلال نتوان کرد.

وهر که اندروی شهوتی حرکت کند واندرامردی نگرد واز آن راحتی یابد، نگریستن بروی حرام است، مگر راحت از آن جنس بود که از آب وسبزه وشکوفه ونقشهاء نیکو یابد که آن زیان ندارد، ونشان آن بود که اندروی تقاضاء نزدیکی نباشد که شکوفه وگل اگرچه نیکو بود تقاضاء بوسه دادن و برماسیدن آن نباشد، و چون این تقاضا پدیدار آمد نشان شهوتست واول قدم لواطه است. ویکی ازمشایخ همی گوید که: برمرید ازشیری خشمگین که بوی افتد چنان نترسم که ازغلامی امرد.

ویکی از مریدان گفت که: شهوت چنان غالب شد که طاقت آن نداشتم، زاری و دعا کردم بسیار، پس شبی شخصی را بخواب دیدم که مرا گفت: تراچه بوده است؟ با وی گفتم، او دست بسینهٔ من فرود آورد، چون بیدار شدم کفایت افتاده بود؛ چون یکسال بر آمد باز پدیدار آمد، همان شخص را بخواب دیدم که گفت: خواهی این ازتو بشود؟ گفتم خواهم، گفت: گردن فراپیش دار، گردن فراپیش داشتم، شمشیری

بیاورد و گردن من بزد ، چون بیدارشدم کفایت شده بود ؛ وچون یکسال بگذشت باز پدیدار آمد ، زاری کردم تاهمان شخص را بخواب دیدم که بامن گفت : تاکی خواهی از حق تعالی دفع آن چیزی که وی دوست ندارد ؛ پس زن کردم تااز آن خلاص یافتم.

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت بگذارد

بدانکه هرچند شهوت غالبتر ثواب اندرمخالفت وی بیشتر، وهیچ شهوت غالبتر ازین نیست ، ولیکن مطلوب این شهوت زشت است ، وبیشترین که این شهوت نرانند یا ازعجز بود یاازشرم یا ازهراس یا ازمال یاازبیم آنکه آشکار شود و زشت نام گردد، وهر که بدین سبب هاحذر کند ویرا ثواب نبود ، که این طاعت دنیاییست نه طاعت شرع؛ ولیکن عجز اندراسباب معصیت سعادتست، که باری عقوبت وبزه بیفتد بهرسبب که دست بدارد . اما اگر کسی ازپی حرام متمکن شود وهیچ مانع نباشد ، لله را دست بدارد، ثواب وی بزرگست ، و وی ازان هفت کس باشد که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود روز قیامت ، و درجهٔ وی درجهٔ **یوسف** ـ علیه‌السلام است ، و درین معنی مقتداو امام **یوسف** علیه‌السلام ـ است .

سلیمان بن یسار سخت با جمال بود ، وزنی خویشتن بروی عرضه کرد ، از وی بگریخت ، گفت: **یوسف** را ـ علیه‌السلام ـ بخواب دیدم ، گفتم تو یوسفی ، گفت : آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی ، و اشارت بدین آیت کرد : «**ولقدهمت به وهم بها**» [1] . وهم **سلیمان** می گوید که : بحج می شدم ، چون ازمدینه بیرون شدیم جایی فرود آمدیم که آنرا **ابوا** گویند ، رفیق من بشد تاطعامی خرد ؛ زنی ازعرب بیامدچون ماه روی گشاده ومرا گفت : هین! پنداشتم که نان می‌خواهد، سفره طلب کردم ، گفت : آن می‌خواهم که زنان ازمردان خواهند ، گفت : من سر اندر گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم ، تا چندان بگریستم که آن زن بازگشت ، چون رفیق بازآمد برمن اثر گریستن دید : گفت این چیست ؟ گفتم اندیشهٔ کودکان اندرپیش من آمد از اندوه ایشان بگریستم ، گفت توهمین ساعت ازین فارغ بودی ، ترا واقعهٔ افتاده است ، با من بگو؟! چون الحاح کرد بگفتم وی نیز بگریستن افتاد ، گفتم تو باری چرا همی گریی ؟ گفت از آنکه می‌ترسم که اگراین مردمن بودمی نتوانستمی چنین

(۱) وهر آینه قصد کردن آن زن بوی و قصد کرد وی بآن زن.

کردن . چون به **مکه** رسیدیم وطواف و سعی بکردیم واندرحجره بنشستیم اندرخواب شدم ، شخصی دیدم بغایت جمال ، گشاده روی وخوش بوی ودرازبالا ؛ گفتم تو کیستی، گفت **یوسف** ، گفتم **یوسف صدیق** ؟ گفت آری ، گفتم عجب کاری بوده آن قصهٔ تو با زن **عزیز** ! گفت : قصهٔ تو باآن زن اعرابی عجبتر!

ابن عمر گوید که : ـ رسول صلی الله علیه وسلم ـ گفت : « اندر روزگار گذشته سه مرد بسفر شدند ، شب در آمد ، اندرغاری شدند تاایمن باشند ، سنگی عظیم از کوه بیفتاد و درغار فرو گرفت که هیچ راه نماند وممکن نبود آن سنك را جنبانیدن ، گفتند این را هیچ حیلهٔ نیست مگر آنکه دعا کنیم وهر کسی کرداری نیکو از آن خویش عرضه کنیم که باشد که بحق آن خدای فرج دهد ؛ یکی گفت از آن سه مرد : بارخدایا دانی که مرا مادری وپدری بود که هرگز پیش ازایشان طعام نخوردمی وزن وفرزندان را ندادمی ، یك روز بشغلی مشغول شدم وشب دیر باز آمدم وایشان خفته بودند و آن قدح شیر که آورده بودم بردست من بود بامید بیداری ایشان ، و کودکان زاری همی کردند وهمی گریستند ازگرسنگی ، ومن گفتم تاایشان پیشتر نخورند شما را ندهم ، وایشان تا صبح بیدار نشدند ومن آن بردست همی داشتم و من و کودکان گرسنه ، بارخدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود مارا فرج ده! چون این بگفت سنگ بجنبید وسوراخ پیدا شد ولیکن بیرون نتوانستند شدن ؛ آن دیگر گفت : بارخدایا دانی که مرا دخترعمی بود ومن بروی فتنه بودم ومراطاعت نمی داشت ، تا سالی قحط پدید آمد اندرماند وبامن گستاخی کرد ، صدو بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مراطاعت دارد ، چو بدان کار نزدیك رسیدیم گفت: نترسی که مهر خدای تعالی بشکنی بی فرمان حق؟ ترسیدم و زر بگذاشتم وقصد نکردم ـ ودرهمه جهان برهیچ چیز حریص تر از آن نبودم ـ بارخدایا دانی که جز برای تو نبود ، فرج فرست ! پس سنگ بجنبید ، پارهٔ دیگر گشاده شد وهنوز ممکن نبود بیرون شدن ؛ پس آن دیگر گفت : بارخدایا دانی که من یکبار مزدوران داشتم ومزد همه بدادم مگر یك کس که بشد ومزد بگذاشت ، بدان مزدوی گوسفندی خریدم وبدان تجارت همی کردم تامال بسیارشد ، وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یك دشت پر از گاو و گوسفند واشتروبنده بود ، گفتم این همه مزدتست ، گفت بر من همی خندی ، گفتم نه که همه ازمال توحاصل شده است ، جمله بوی سپردم وهیچ

چیز باز نگرفتم ، بارخدایا اگر دانی که همه از بهر تو بود فرج فرست ! پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده گشت که بیرون آمدند ».

بکر بن عبدالله المزنی گوید : مردی قصاب بود و بر کنیزك همسایه عاشق شده بود ، یکروز کنیزك را بروستا فرستادند ، وی از پس وی بشد و اندروی آویخت، کنیزك گفت : ای جوانمرد من بر تو فتنه ترم که تو بر من ، ولیکن از خدای همی ترسم ، گفت : تو همی ترسی من چرا نترسم ؟ توبه کرد و باز گشت، اندر راه تشنگی بروی افتاد و غلبه کرد و بیم هلاك بود ، ویرا مردی فرا رسید که یکی از پیمبران روزگار ویرا جایی فرستاده بود برسولی ، گفت ترا چه رسید ؟ گفت تشنگی ، گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغی فرستد چنانکه برسرما بایستد تا بشهر رویم ، گفتم من هیچ ندارم از طاعت ، تو دعا کن تا من آمین کنم ، چنان کردند تا میغ[1] بیامد و برسر ایشان بایستاد ، همی رفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند ، میغ با قصاب بهم برفت و آن رسول در آفتاب ماند ، وی گفت: ای جوانمرد ؛ نگفتی که من طاعتی ندارم ، واکنون خود میغ برای تو بودست ، حال خود مرا بگوی ، گفت : هیچ چیز نمی دانم مگر این توبه که بکردم بقول آن کنیزك ، گفت : همچنین است ، آن قبول که تایب را بود نزدیك حق تعالی هیچ کس را نبود .

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرامست از آن

بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد اندر چنین کار و خویشتن نگاه تواند داشت ، اولیتر آن بود که ابتداء کار نگاه دارد : وابتداء کار چشم است . **علاء بن زیاد** همی گوید که : چشم بر چادر هیچ زن میفکن که از آن شهوتی در دل توافتد . وحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر کردن در جامهٔ زنان وشنودن بوی خوش ایشان وشنیدن آواز ایشان ، بلکه پیغام فرستادن وشنیدن وبجایی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند ـ اگرچه تو ایشانرا نبینی ـ که هر کجا که جمال باشد ، این همه تخم شهوت و اندیشهٔ بد اندر دل افکندن بود .

و زنرا نیز از مرد باجمال حذر باید کرد ، وهر نظر که بقصد باشد حرام بود ، اما

(۱) ابر .

اگرچشم بی‌اختیار برافتد بزه نبود ، ولیکن دومین نظرحرام بود . رسول ـ صلی‌الله ـ علیه‌وسلم ـ گفت: «اول نظر تراست‌ودیگر بر تست»،و گفت: «هر که عاشق‌شودوخویشتن نگاه دارد وپنهان دارد وازان رنج بمیرد شهیدبود » ، وخویشتن نگاه‌داشتن آن بود که چون اول نظر باتفـاق افتاده باشد ، دوم نگاه دارد وننگرد وطلب نکند و آن در دل نگاه می‌دارد .

و بدانکه هیچ تخم فساد چون‌نشستن بازنان اندرمجلس‌ها ومهمانی‌هاونظارها نبود ـ چون میـان ایشان‌حجاب نبود. وبدانکه زنان چادر ونقاب دارند کفایت‌نبود، بلکه چون چادرسفید دارند واندرنقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند ازانکه روی باز کنند ، پس حرام است برزنان بچادر سپید و روی‌بند پاکیزه بتکلف اندربسته‌بیرون شدن ، وهرزن که چنین کند عاصی است ، وپدر ومادر برادر وشوهر که دارد وبدان راضی بود اندرآن معصیت باوی شریك‌باشد : که‌بدان رضا داده بود .

وروانیست هیچ مردی‌را جامهٔ زنی که داشته بود اندر پوشد بقصد شهوت ، یا دست فراآن کند یابیوید، یاشاسپرم[1] یاسیب یاچیزیکه بدان ملاطفت کنند فرازنی دهد وفراستاند، یاسخنی نرم وخوش گوید. وروانیست زنی‌را که سخنی بامرد گویدالا درشت وبزجر، چنانکه حق‌تعالی گوید: «**ان اتقیتن فلاتخضعن بالقول فیطمع الذی فی‌قلبه‌مرض وقلن قولا معروفاً**»، زنان پیغمبررا همی گوید که : «بآواز خوش‌با مردان سخن‌مگویید». وازکوزهٔ که زنان آب خورند نشایدبقصد ازجای دهان ایشان آب خوردن، وازباقی میوه که وی دندان فروبرده باشد خوردن.

وحکیمی همی گوید که : اهل **ابوایوب انصاری**ـ رضی‌الله‌عنه ـ وفرزندان‌وی هرکاسهٔ که ازپیش رسول برگرفتندی وانگشت‌ودهان وی‌بدان رسیده بودی‌انگشت فرودآوردندی‌بتبرك ـ چون‌اندرین‌ثواب‌باشدودرآنچه قصد تلذذوخوشی کندبزه‌باشد.

وازهیچ چیزحذر کردن‌مهم‌تر ازآن نیست که ازآنچه بزنان تعلق دارد.وبدان که هرزن وکودك که براه‌پیش آید شیطانی تقاضا کردن گیرد که اندرنگر تا چگونه است: باید که با **شیطان**مناظره کند وگوید: چه‌نگرم؟ اگرزشت باشد من رنجورشوم

(۱) نوعی گل است(ریحان)

وبزه کار گردم، که من قصد آن کرده باشم تا نیکو بود، واگر نیکو بود چون حلال نیست بزه کار شوم ووزرو بزه حاصل آید وحسرت و رنج بامن بماند، اگر از پس وی فراشوم دین وعمر برسر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم .

و رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ را یك روز اندر راه چشم برزنی افتاد نیکو، باز گشت وبازخانه شدو با اهل صحبت کرد ، هم درحال غسل کرد وبیرون آمد و گفت : «هر کرا زنی پیش آید، چون **شیطان** حرکت شهوت کند باخانه شود وبااهل خویش صحبت کند که آنچه بااهل شماست همچنانست که با آن زن بیگانه» .

اصل سیم

از رفع مهلکات شره سخن و آفت زبانست

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است، که بصورت پارهٔ گوشت است وبحقیقت هرچه اندر وجودست اندرزیر تصرف ویست، بلکه آنچه اندر عدم است نیزهم ، که وی هم ازعدم عبارت کند هم ازوجود؛ بلکه نایب عقل است، وهیچ چیز ازاحاطت عقل بیرون نیست، وهرچه اندر عقل واندروهم واندر خیال آید زبان از آن عبارت کند؛ و دیگر اعضانه چنین است: که جز الوان واشکال درولایت چشم نیست، وجز آوازدرولایت گوش نیست؛ ودیگر اعضارا همچنین ولایت هریکی بریك گوشهٔ مملکت بیش نیست، و ولایت زبان اندرهمه روانست همچون ولایت دل: چون وی اندر مقابلهٔ دلست که صورت ها ازدل همی گیرد وعبارت همی کند، همچنین صورتها نیز بدل میرساند وازهرچه وی بگوید دل از آن صفتی می گیرد. مثلا چون بزبان تضرع وزاری کند وکلمات آن گفتن گیرد والفاظ نوحه گیری راندن گیرد ، دل ازوی صفت رقت وسوزواندوه گرفتن گیرد وبخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد وبچشم بیرون آمدن ایستد؛ وچون الفاظ طرب و صفت نیکوان کردن گیرد، دردل حرکات نشاط وشادی پدید آمدن گیرد، وشهوت حرکت کردن گیرد؛ وهمچنین ازهر کلمهٔ که بروی برود صفتی بروفق آن در دل پیدا آید: تا چون سخنهاءزشت گوید دل تاریك شود، وچون سخن حق گوید دل بروشن شدن ایستد وچون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کژ گردد تاچیزها راست نبیند وهمچون آیینه کوژ شود: وبدین سبب خواب شاعر ودروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید : که

درون وی گوژشده باشد ازسخن دروغ و کژ، وهر که راست عادت گیرد خواب وی راست ودرست بود؛ وهمچنین هر که در خواب راست نبیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت ـ که مشاهدت آن غایت همه لذتهاست ـ اندردل وی کژ نماید و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند؛ بلکه چنانکه روی نیکو اندر آینهٔ کژ زشت شود، چنانکه اندر پهنا ودرازناء شمشیر نگرد لذت جمال صورت باطل شود ، کارهای آن جهان و کار الهی همچنین بود . پس راستی و کژی دل تبع راستی و کژی زبانست ، و برای این گفت رسول ـ علیه السلم ـ : ایمان مستقیم وراست نبود تا دل راست نباشد ، ودل راست نبود تا زبان راست نبود » .

پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوییم ، و آنگاه آفت بسیار گفتن وفضول گفتن و آفت جدل گفتن وخصومت کردن و آفت فحش ودشنام و دراز زبانی و آفت لعنت کردن ومزاح وسخریت کردن و آفت دروغ گفتن وغیبت وسخن چیدن ودورویی کردن و آفت مدح وهجو و آنچه بدین تعلق دارد ، جمله شرح کنیم وعلاج آن بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیارست وخود رااز آن نگاه داشتن دشوارست، هیچ تدبیر نیکوتر ازخاموشی نیست چندانکه بتوان کرد ، پس باید که آدمی را سخن جز بقدر ضرورت نباشد . وچنین گفته اند که : ابدال آن باشند که گفتن وخوردن وخفتن ایشان بقدر ضرورت باشد وحق تعالی بیان کرده است که «**لاخیر فی کثیر من نجویهم الامن امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس**» گفته است : « در سخن خیر نیست مگر فرمودن بصدقه وفرمودن بخیر وصلح دادن میان مردمان » . و رسول علیه السلم ـ گفت : « **من صمت نجا** هر که خاموش بایستاد برست » ، و گفت رسول علیه الصلوة والسلام ـ : « هر که را از شرشکم وفرج وزبان نگاه داشتند نگاه داشتهٔ تمام است » . **معاذ جبل** ـ رضی الله عنه ـ پرسید : که یا رسول الله کدام عمل فاضلترست؟ زبان از دهان بیرون کشید وانگشت بروی نهاد ، یعنی خاموشی . وعمر ـ رضی الله عنه همی گوید که : **ابوبکر** را دیدم که زبان بانگشت بگرفته بود و می کشید

و می‌مالید ، گفتم : یا خلیفهٔ رسول این را چه می‌کنی ، گفت : این مرا اندر کارها افکنده است .

ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که : « بیشتر خطاهای بنی آدم اندرزبان ویست» ، وگفت : « خبر دهم شما رااز آن آسانترین عبادتها :زبان خاموش داشتن وخوی نیکو»، وگفت : « هر که بحق تعالی وبقیامت ایمان دارد ،گو جز نیکویی مگو یاخاموش باش» و عیسی ـ علیه‌السلم ـ را گفتند : ما را چیزی بیاموز که بدان ببهشت رسیم ،گفت : هرگز حدیث مکنید ، گفتند نتوانیم ، گفت : پس جز حدیث خیر مکنید ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « چون مؤمنی خاموش وباو قار بینید بوی نزدیك گردید که وی بی‌حکمت نباشد » . وعیسی ـ علیه‌السلم ـ گفت: « عبادت ده است: نه خاموشی است ویکی گریختن ازمردمان » . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « هر که بسیارسخن باشد بسیار سقط بود ، وهر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود ، وهر که بسیار گناه بود آتش بوی اولیتر». وازاین بود که **ابو بکر الصدیق** ـ رضی‌الله‌عنه سنگی اندردهان نهاده بودی تا سخن نتوانستی گفتن. **ابن‌مسعود** گوید : هیچ چیز بزندان اولیتر اززبان نیست .

و **عبیدبن یونس** گوید که : هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت[1] که اندر همه اعمال‌ویرا بدآمد . ونزدیك **معاویه** سخن می‌گفتند و **احنف** خاموش بود، گفتند چرا سخن نگوئی ؟گفت : اگر دروغ می‌گویم‌ازحق می‌ترسم واگرراست گویم از شما می‌ترسم . **ربیع بن خثیم** ـ رحمة‌الله علیه ـ بیست‌سال‌حدیث‌دنیا نکرد،وچون بامداد برخاستی قلم وکاغذ بنهادی وهرسخن که بگفتی برخویشتن نبشتی وشبانگاه حساب آن با خویشتن بکردی .

وبدانکه این همه فضل خاموشی‌را ازآنست که آفت زبان بسیارست و همیشه بیهوده فرا سرزبان می‌آید ، وگفتن آن خوش وآسان بود و تمیز کردن میان بد و نیك دشوارشود ؛ وبخاموشی از وبال آن سلامت یابد ودل وهمت جمع باشدوبتفکر وذکر بپردازد .

وبدانکه سخن چهار قسم است ، یکی آنست که همه ضررست، و یکی آنست که دروی هم ضررست وهم منفعت ، و یکی آنست که دروی نه ضررست ونه منفعت

(۲) گوش داشتن . مراقب بودن .

و آن سخن فضول بود- وضرر وی همان کفایتست که روزگار ضایع کند، و قسم چهارم آنست که منفعت محض است- پس سه ربع ازسخن ناگفتنی است وچهاریکی گفتنی، و آن آنست که گفت- « **الامن امر بصدقة اومعروف اولا اصلاح بین الناس** »وحقیقت این سخن که رسول گفت علیه السلم- «هر که خاموش بود سلامت یافت» اینست، واین بنشناسی تا آفت زبان بندانی- و آن پانزده آفت است که یك یك بگوییم-

(آفتهای زبان)

آفت اول

آنکه سخنی گویی که از آن مستغنی باشی، که اگر نگویی هیچ ضرر نبود بر تو اندر دین ودنیا ، وبدان از حسن اسلام بیرون شده باشی، که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید: «**من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه**» هرچه از آن همی گریزد، دست بداشتن آن ازحسن اسلام است» . ومثل این سخن چنان بود که باقومی نشینی وحکایت سفر کنی وحدیث باغ وبستان وکوه کنی، واحوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت ونقصان بوی راه نیابد- این همه فضول بود وازان گزیر باشد که اگر نگویی هیچ ضرر نبود؛ و همچنین اگر کسی رابینی که ازوی چیزی پرسی که ترا باآن کاری نبود، واین آنوقت بود که آفتی نبود اندرسؤال اما اگر پرسی که روزه داری مثلا، اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد، واگر دروغ گوید بزه کار شود وسبب تو بوده باشی واین خود ناشایست بود، وهمچنین اگر بپرسی که ازکجا همی آیی وچه میکنی وچه میکردی؟ بود که آشکارا نتواند گفت واندر دروغی افتد - واین خود باطل بود- وفضول آن بود که اندر وی هیچ باطل نبود.

وگویند- لقمن یکسال پیش داود همی شد علیه السلم ووی زره همی کرد، لقمن همی خواست که بپرسد وبداند که چیست ، ازوی نپرسید تاتمام کرد اندر پوشید و گفت این نیك جامهٔ است حرب را ، لقمن بشناخت و گفت- خاموشی حکمت است ولیکن کسی را اندروی رغبت نیست.

وسبب چنین سئوال آن باشد که خواهد احوال مردمان بداند یاراه سخن گشاده شود باکسی تادوستی را اظهار کند، وعلاج این آنست که بداند که مرك فراپیش ویست

ونزدیك است وهر تسبیحی وذکری که بکند گنجی بود که بنهاده بود، چون ضایع کند زیان کرده بود. وعلاج عملی آنستکه یاعزلت گیرد یاسنگی اندر دهان نهد.

واندر خبرست که ـ روز حرب **احد** برنایی شهید شد، ویرا یافتند سنگی برشکم بسته از گرسنگی، مادر خاك ازوی باز کرد و گفت ـ «**هنیئاً لك الجنة** خوشت باد بهشت» رسول گفت صلی الله علیه وسلم ـ «چه دانی؟ باشد که بخیلی کرده باشد. بچیزی که ویرا بکار نمی آمد، یاسخنی گفته باشد اندرچیزی که ویرا باز آن کار نبوده باشد ومعنی این آنست که حساب وی ازوی طلب کنند وخوش وهنی آن باشد که اندر وی رنج وحساب نباشد». ویك روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت ـ «این ساعت مردی ازاهل بهشت درآید» ، **پس عبدالله بن سلام** درآمد، ویرا خبردادند وبپرسیدند که عمل تو چیست گفت ـ عمل من اندکست ، ولیکن هرچه مراباز آن کار نبود گرد آن نگردم و بد بمردمان نخواهم.

وبدانکه هرچه بیك کلمه باکسی بتوان گفت، چون دراز بکنی وبدو کلمه کنی، آن دو کلمه فضول بود وبرتو وبال بود. ویکی از صحابه همی گوید که ـ کس باشد که بامن سخن گوید که جواب آن بنزدیك من خوشتر باشد که آب سرد بنزدیك تشنه ، وجواب ندهم ازبیم آنکه فضولی بود. **مطرف بن عبدالله** رحمه الله علیه همی گوید باید که جلال حق تعالی اندر دل شما زیادتر از آن بود که نام وی برید، درهرسخن چنانکه ستور وگربه راگویید خدایت چنین و چنان کناد. و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ـ «خنك آنکس که سخن زیادتی درباقی کرد ومال زیادتی بداد، یعنی که بنداز کیسه برگرفت وبرسر زبان نهاد»، وگفت ـ «هیچ ندادند آدمی رابتر از زبان دراز».

وبدانکه هرچه تومیگویی برتو مینویسند ـ «**ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید**» اگرچنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتند واندرحال نوشتن مزد خواستندی، از بیم آن ازده بایکی کردندی وزیان ضایع شدن وقت دربسیار گفتن بیشتر اززیان اجرت است، اگرازتو بخواستندی!

آفت دوم

سخن گفتن اندر باطل ومعصیت

اما باطل آن بود که اندر بدعتها سخن گوید، ومعصیت آن بود که حکایت فسق

وفساد خود و آن دیگران بگوید، و محاسن شراب وفساد حکایت کند، یا مجلسی که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و برنجانیده، یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید: این همه معصیت بود نه چون آفت اول، که آن نقصان درجه باشد. ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت که: «کس بود که یك سخن بگوید که از آن خود باك ندارد و آنرا قدری نشناسد، و آن سخن وی را همی برد تا بقعر دوزخ، و باشد که سخنی بگوید و بدان باك دارد و آن سخن وی را همی برد تا ببهشت».

آفت سیم

[خلاف و جدل و مراء]

خلاف کردن اندر سخن وجدل کردن، و آنرا مراء گویند: کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بروی رد کند و گوید نه چنین است، و معنی این آن بود که: تو احمقی و نادان و دروغ زن و من زیرك و عاقل و راست گوی، بدین کلمه دو صفت مهلك را قوت داده باشد: یکی تکبر و دیگر سبعیت که اندر کسی افتد، و برای این گفت رسول ـ علیه السلم ـ: «هر که خلاف وخصومت اندر سخن دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید ویرا خانهٔ اندر بهشت بنا کنند، و اگر آنچه حق بود بگوید ویرا خانهٔ در اعلی بهشت بنا کنند»، و این ثواب از آن زیادتست که صبر کردن بر محال ودروغ دشوارتر بود، و گفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ؛ «ایمان مرد تمام نشود تا که از خلاف دست بندارد، اگرچه برحق بود».

وبدانکه این خلاف نه همه اندر مذاهب بود، بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است وتو گویی ترش است و یا گوید فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست، این همه مذموم است.

ورسول ـ علیه السلم ـ گفته است که: «کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نمازست»؛ واز جملهٔ لجاج بود که کسی سخنی گوید خطایی بروی فرو گیری و خلل آن با وی نمایی، واین همه حرام است: که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانرا نشاید بی ضرورتی رنجانیدن. واندر چنین چیزها فریضه نیست خطا باز نمودن؛ بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست.

اما آنچه اندرمذاهب بود آنراجدل گویند ، واین نیز مذموم‌است،مگر آنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول باشد وچون‌نباشد خاموش باشی . رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت : « هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بریشان غالب شد » . لقمان پسر راگفت : « با علما جدل مکن که ترا دشمن گیرند » ؛ وبدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که خاموشی برمحال وباطل ، و این از فضایل مجاهداتست . و داود طایی عزلت گرفت ، بوحنیفه گفت‌رحمةالله‌علیه:چرا بیرون نیایی ، گفت: خویشتن رابمجاهدت ازجدل گفتن‌بازمیدارم، گفت : بمجلسها آی ومناظره‌بشنووسخن‌مگو، گفت‌چنان کردم، هیچ‌مجاهدت صعبتر از آن‌ندیدم. وهیچ آفت بیشتراز آن نبود که اندرشهری تعصب مذهبی بود ، وگروهی که طلب جاه‌وتبع کنند فرا نمایند که جدل گفتن‌از دین است ـ و طبع سبعیت وتکبرخود تقاضاء آن‌همی کند و چون پندارد که ازدین‌است چنان اندروی شره آن‌محکم شود که البته‌ازآن صبر نتواند کرد : که‌نفس را اندرآن چندگونه شرف ولذت بود .

و مالك بن انس ـ رحمةالله علیه ـ همی‌گوید که : جدل ازدین‌نیست‌وهمه‌ـ سلف ازجدل منع کرده‌اند ، ولیکن اگرمبتدعی بوده است بآیات قرآن واخبارباوی سخن گفته‌اند بی‌لجاج وبی‌تطویل ، چون سود نداشته است اعراض کرده‌اند .

آفت‌چهارم

خصومت اندر مال

خصومت اندرمال که اندرپیش‌قاضی رود یاجای دیگر، وآفت این عظیم‌است؛ و رسول می‌گوید ـ علیه‌السلام ـ : «هرکه بی علم باکسی خصومت‌کند ، اندر سخط حق تعالی بود تاآنگاه که‌خاموش شود» ؛وگفته‌اندکه: هیچ‌چیز نیست که دل‌پراگنده کند ولذت عیش ببرد ومروت دین‌را ببرد چنانکه خصومت اندرمال ؛ وگفته‌اندکه: هیچ متورع خصومت نکرده‌است اندرمال بدانکه بی‌زیادت گفتن خصومت‌بسر نرود، وورع‌زیادتی‌نگوید ، واگرهیچ چیز نبود باری باخصم سخن . خوش نتواند گفتن ، و فضل سخن خوش گفتن بسیارست ، پس هرکس راخصومتی بود ، اگرتواند مهم‌باشد دست بداشتن ، واگرنتواند جزراست نگوید وقصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید و زیادت‌نگوید : که‌همه هلاك دین بود .

آفت پنجم
فحش گفتن است

رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: « بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید»، و گفت: « اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی‌رود چنانکه از گند آن همه دوزخیان بفریاد آیند و گویند این کیست؟ گویند این آنست که هر کجا سخنی فحش وپلید بودی دوست‌داشتی وهمی گفتی » . ابرهیم بن میسره همی گوید که : هر که‌فحش گوید ، اندرقیامت برصورت‌سگی خواهد بود . وبدانکه بیشترین فحش اندران‌بود که ازمباشرت عبارتهاء زشت کنند ـ چنانکه‌عادت اهل فساد بود ـ و دشنام آن‌بود که کسی را بدان نسبت کنند.رسول ـ علیه‌السلام گفت ـ : لعنت بر آن باد که مادر وپدر خویش را دشنام دهد ، گفتند این که کند ؟ گفت : آنکه مادر وپدر یکی‌را دشنام‌دهد تا مادر وپدر ویرا دشنام دهند ، آن خود وی داده باشد .

و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تافحش نبود ، درهرچه زشت بود هم اشارت باید کرد وصریح نباید گفت ، ونام زنان صریح نباید گفت‌بلکه «پردگیان» باید گفت ، و کسی راکه علتی بود زشت چون بواسیر و برص و غیر آن «بیماری» باید گفت‌وادب اندرچنین الفاظ نگاه بایدداشت : که‌این نوعی‌است‌ازفحش.

آفت ششم
لعنت کردن است

بدانکه لعنت کردن مذموم است ، برستور ومردم وجامه وهرچه بود. رسول ـ علیه‌السلم ـ می گوید : « مؤمن لعنت نکند» . زنی اندر سفربود با رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ اشتری را لعنت کرد ، رسول گفت ـ علیه‌السلم : آن شتررا برهنه کنید و بیرون کنیدازقافله که ملعون‌است ، مدتی آن‌شترهمی گردیدهیچ کس گرد وی‌نگشت. بودردا همی گوید ـ رضی‌الله عنه ـ : هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که اندر حق تعالی عاصی ترست از ما هردو». یکروز ابوبکرصدیق ـ رضی‌الله عنه ـ چیزی‌را لعنت کرد ، رسول ـ علیه‌السلم بشنید، گفت:

یا **ابوبکر** ،صدیق ولعنت ، صدیق ولعنت؟! **لاورب الکعبه** ،گفت توبه کردم‌توبه کردم وبندهٔ آزاد کرد کفارت آنرا .

و بدانکه لعنت نشاید کرد مردمانرا الا برجمله کسانی که مذموم‌اند ،چنانکه گویی :لعنت برظالمان وفاسقان‌و مبتدعان بادا؛ اما گفتن‌لعنت بر**معتزلی و کرامی** - باد ، اندرین خطری باشد وازاین‌فسادی تولد کند ، ازاین حذرباید کرد ،مگر آنکه اندر شرع لفظ لعنت آمده باشد بریشان . واندرخبری درست باشد ؛ امـا شخصی را گفتن که لعنت برتوباد یا برفلان باد ، این کسی را رواباشد که داند که بر کفر مرده است ، چون **فرعون و بوجهل** . رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - قومی را نام بردولعنت کرد ،که دانست که‌ایشان مسلمان‌نخواهند شد ؛ اما جهودی راگفتن مثلاکه‌لعنت برتو باد ، اندرین خطری بود :که باشد که مسلمان شود پیش ازمرگ وازاهل‌بهشت بود ، وباشد که ازین کس بهترشود . واگر کسی گوید که مسلمانرا گوئیم که رحمت‌بر توباد - اگرچه ممکن است که مرتد شود وبمیرد - ولیکن مااندرحال بگوئیم،کافر را نیزلعنت بکنیم که کافرست‌اندروقت ،این خطابود : که معنی رحمت آنست که‌خدای تعالی ویرا برکافری بداراد : پس بدین لعنت نباید کرد . و اگر کسی گوید : لعنت بر **یزید** روا باشدیانه ؟گوئیم این قدرروا باشد که گویی لعنت برکشندهٔ **حسین** باداگر بمرد پیش ازتوبه ،که کشتن ازکفربیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد :که **وحشی حمزه** را بکشت و مسلمان شدولعنت از وی بیفتاد اما حال **یزید** خودمعلوم نیست که وی کشت یانه :گروهی گفتند که فرمود ، وگروهی گفتند که نفرمود ولکن راضی بود ، ونشاید کسی را بتهمت معصیت لعنت کردن ،که این خود خیانتی بود ؛و اندرین روزگاربسیاری بزرگان‌رابکشتند که هیچ کس ندانست بحقیقت‌که‌فرمود، بعداز چهارصد سال‌واند حقیقت آن چون شناسند؟ وحق تعالی خلق را ازین فضول‌و ازین خطرمستغنی بکرده است :که اگر کسی انـدرهمه **عمر ابلیس** را لعنت نکند اورا درقیامت نگویند که چرالعنت‌نکردی ، امااگرلعنت کند برکسی‌اندرخطرسئوال بود تا چراگفت وچراکرد !

یکی ازبزرگان همی گوید که : اندرصحیفهٔ من کلمهٔ لااله‌الاالله برآید یالعنت- کسی اندرقیامت ،کلمهٔ لااله‌الاالله دوست‌تر دارم که برآید . و یـکی رسول راگفت -

صلی‌الله علیه وسلم ـ : مرا وصیت کن ، گفت : لعنت مکن . و گفته‌اند : لعنت مؤمن با کشتن وی برابر بود ، و گروهی گفته‌اند که این خبرست : پس بتسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس ، تا بدیگری چه رسد . وهر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که : این ازصلابت دین است ازغرور شیطان باشد و بیشتر آن باشد که تعصب و هوا باشد .

آفت هفتم

شعرست و سرود

واندر کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست : که اندر پیش رسول شعر خوانده‌اند ، وحسان را فرمود تا کافرانرا جواب دهد ازهجاء ایشان ؟ اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح ، آن نشاید ! اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند ـ که آن صنعت شعر بود ـ اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد : که مقصود از آن نه آن بود که آن اعتقاد کنند ، که این چنین شعر بتازی پیش رسول ـ علیه‌السلم ـ خوانده‌اند .

آفت هشتم

مزاح است

و نهی کرده است رسول ـ علیه‌السلم ـ ازمزاح کردن برجمله ، ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباح است ، وشرط نیك خویی است ، بشرط آن که بعادت وپیشه نگیرد و جزحق نگوید ، که مزاح بسیارروزگارضایع کند وخندهٔ بسیار آورد و دل‌ازخندهٔ بسیارسیاه شود ، و نیزهیبت ووقارمرد ببردو باشد که نیزازوی وحشت خیزد . ورسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گوید : «من مزاح گویم ولیکن حق گویم » ، و گفت : «کسی سخنی بگوید تا مردمان بخندند ، وی‌ازدرجهٔ خویش فروافتدبیش از آنکه ازثریا تابزمین» ، وهرچه خندهٔ بسیار آورد مذموم‌است ، و خنده بیش ازتبسم نباید . و رسول گفت ـ صلی‌الله علیه وسلم : « اگر آن که من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید » ، و یکی دیگررا گفت : ندانستهٔ که لابد بدوزخ کذرخواهد بود ، که‌حق تعالی همی‌ـ گوید : « وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً » گفت : دانیکه باز بیرون خواهی آمدن ؟ گفت : نه، گفت:پس خنده چیست و چه جای خنده است ؟ !

وعطاء سلمی ـ رحمةالله‌علیه ـ در چهل سال نخندید. **وهب بن الورد** قومی را دید که روز عید رمضان می‌خندیدند، گفت: اگر این قوم را بیامرزیدند وروزه قبول کردند این نه فعل شاکران است، و اگر قبول نکرده‌اند این نه فعل خایفان است. **ابن‌عباس** ـ رضی‌الله عنهما ـ گفت هر که گناه کند و همی‌خندد، انـدر دوزخ شود و همی گرید. و **محمد بن واسع** گفت: اگر کسی اندر بهشت همی گرید عجب باشد؟ گفتند باشد، گفت: پس کسیکه اندر دنیا بخندد وندانده که جای وی دوزخ است یا بهشت عجیبتر باشد!

و درخبرست که: اعرابیی بر شتر نشست تانزدیك شود برسول ـ علیه‌السلم ـ تا بپرسد ویرا، هر چند قصد همیکرد شتر باز پس می‌جست و اصحاب همی خندیدند، پس شتر ویرا بیفکند و بمرد، اصحاب گفتند: یارسول‌الله آن مرد بیفتاد و هلاك شد، گفت: آری، و دهان شما از خون وی پرست: یعنی که بروی خندیدید. و **عمر بن عبدالعزیز** ـ رحمةالله علیه ـ گفت: «از حق تعالی بترسید ومزاح مکنید، که کین اندر دلها پدید آید و کارهاء زشت از وی تولد کند؛ چون بنشینید اندر قرآن سخن گویید، اگر نتوانید حدیث نیك از احوال نیك مردان همی گویید». **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ همیگوید که: هر که باکسی مزاح کند، اندر چشم وی خوار و بی‌هیبت شود.

و اندر همه عمر از رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ دوسه کلمه مزاح نقل کرده‌اند: زنی پیرعجوز را گفت که: عجوز اندر بهشت نشود، آن پیرزن بگریست، گفت: ای زن دل مشغول مدار که پیشتر با جوانی برند آنگاه ببهشت برند، وزنی ویرا گفت: شوهر من ترا میخواند: گفت: شوهر تو آنست که اندر چشم وی سپیدی است؟ گفت: نه شوهر مرا چشم سپید نیست، گفت: هیچ کس نیست که اندر چشم وی سپیده نبود، و زنی گفت: مرا بر شتر نشان، گفت: ترا بر بچهٔ شتر نشانم، گفت: نخواهم کـه مرا بیندازد؛ گفت: هیچ شتر نبود که نه بچهٔ شتر بود؟ و کودکی بود **طلحه** را **بوعمیر** نـام، بنجشککی داشت بمرد، وی می گریست، رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ وی را بدید گفت: **یا باعمیر ما فعل النغیر** نغیر بچهٔ بنجشگ بود ـ گفت: **یا باعمیر** چون شد کار نغیر بانغیر؟

و بیشتر این مزاحها باکودکان وپیر زنـان داشتی برای دل خوشی ایشان تا از

هیبت وی نفور نشوند؛ و با زنان خویش همین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ میگوید: **سوده** بنزدیک من آمد ومن‌ازشیرچیزی پخته بودم، گفتم بخور، گفت نخواهم، گفتم اگر نخوری در تومالم، گفت نخورم، دست فرا کردم و پارهٔ اندروی مالیدم، و رسول میان ما نشسته بود، زانو فرا داشت تا وی نیز راه یابد که مکافات کند، وی نیز اندر روی من مالید و رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم بخندید.

ضحاك بن سفیان مردی‌بود بغایت‌زشت، بارسول ـ علیه‌السلم ـ نشسته‌بود، گفت: یا رسول‌الله مرا دوزن است نیکوترازاین **عایشه**، اگرخواهی یکی‌را طلاق دهم تاتو بخواهی وبطیبت گفت چنانکه **عایشه** همی‌شنید **عایشه** گفت: ایشان نیکوترند یا تو؟ گفت من، رسول ـ علیه‌السلم ـ بخندید ازگفتن **عایشه**، که آن مرد سخت‌زشت بود، واین پیش‌از آن‌بود که آیت حجاب‌زنان‌فرود آمد. ورسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ **صهیب** رارضی‌الله‌عنه ـ گفت: خرماهمی‌خوری با دردچشم؟! گفت‌بدان جانب دیگرهمی‌خورم رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ بخندید. وخوّات بن‌جبیر ـ رارضی‌الله‌عنه ـ بزنان‌میلی‌بودی، روزی اندر راه **مکه** باقومی زنان ایستاده بود، رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ فرا رسید، وی خجل شد، گفت چه میکنی؟ گفت شتری سرکش دارم همی‌خواهم تا رشتهٔ‌تابند این زنان‌آن شتر را، پس بگذشت، پس‌ازآن ویرا دید، گفت: آخر آن اشترسرکش ازسرکشی دست بنداشت؟ گفت: شرم داشتم وخاموش بودم وپس‌ازآن هر گاه که مرا بدیدی این بگفتی، تا یك روزهمی‌آمدم برخر نشسته وهردوپای بیك جانب خر کرده، گفت: یا فلان آخرخبر آن شتر سرکش چیست؟ گفتم: بدان خدای که‌ترا بحق فرستاد که تا اسلام‌آورده‌ام نیزسرکشی نکرده است، گفت: **الله اکبر، اللهم اهدا باعبدالله**.

و **نعیمان انصاری** مزاح بسیار کردی وشراب خوردی بسیار، و هرباری ویرا بیاوردندی‌وپیش رسول ـ علیه‌السلم ـ ویرابزدندی بنعلین، تایك راه یکی‌ازصحابه گفت: لعنه‌الله، تا چند خورد؟ رسول گفت: لعنت مکن ویراکه‌وی خدا و رسول ـ را دوست دارد؛ وویرا عادت بودی که هر گاه که درمدینه نوبری آوردندی‌پیش‌رسول‌علیه‌السلم ـ آوردی که این هدیه است، آنگاه چون آنکس بهاخواستی‌وی رابنزدیك رسول ـ علیه

السلم- آوردی و گفتی ایشان خورده‌اند ، طلب کن رسول بخندیدی و بهابدادی ، پس رسول-علیه‌السلم- گفتی چرا آوردی ؟ گفتی سیم نداشتم ونخواستم که جز تو دیگری خورد، چه کنم ؟

اینست هرچه اندر همه عمر اوحکایت کرده‌اند از مطایبات و اندرین هیچ چیز نه باطل است ونه ممکن است که رنجی رسد کسی را ونه هیبت ببرد ، این چنین گاه گاه سنت است ، وبعادت گرفتن روا نیست .

آفت نهم

استهزا و خندیدن است

استهزا و خندیدن بر کسی وسخن وفعل وی حکایت کردن بآواز نعت [1] وی چنانکه خنده آید : واین چون آنکس رنجور خواهد شدن حرام است ، که حق تعالی همی گوید: « **لایسخر قوم من قوم: عسی ان یکونوا خیراً منهم** - برهیچ کس منگرید بچشم حقارت ، وبرهیچکس مخندید ، که بود که وی خود ازشما بهتر بود » و رسول- علیه‌السلم- گفت : «هر که کسی را غیبت کند بگناهیکه از آن توبه کرده باشد، بنمیرد تا بدان مبتلا نشود » ونهی کرده است از آنکه بخندند بدانکه از کسی آوازی رهاشود، وگفت : چرا خندد کسی از چیزیکه خود مثل آن کند ؟ و گفت : «کسانیکه استهزا کنند وبرمردمان بخندند ، روز قیامت دربهشت باز کنند وویرا گویند بیا ، چون فرا شود درنگذارند ، چون برود بازخوانند ودری دیگر بگشایند ، ووی درمیان آن غم واندوه طمع همی کند . چون نزدیك شود درهمی بندند ، تاچنان شود که هرچند خوانند نیز نرود ، که داند که بروی استخفاف کنند » .

وبدانکه برمسخره خندیدن وبر کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود وازجملهٔ مزاح باشد : حرام آن وقت بود که کسی رنجور خواهد شد .

آفت دهم

وعدهٔ دروغ است

رسول-علیه‌السلام-همی گوید : « سه چیز است که هر که اندروی از آن سه یکی

(۱) صفت .

بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد : چون سخن گوید دروغ گوید ، وچون وعده دهد خلاف کند ، وچون امانت بوی دهند خیانت کند » . و گفت : « وعده‌وامی است ، خلاف نشاید کرد » .

حق تعالی بر **اسماعیل**ـ علیه‌السلام ـ ثنا کرد که‌وی‌صادق‌الوعد بود، و گویندیك راه وعده کرد جایی و آنکس نیامد ، وی بنشست و دو روزانتظارهمی کرد ویراتا بود که‌وعده وفا کند . ویکی‌همی گوید : بررسول ـ علیه‌السلام ـ بیعت کردم‌ووعده کردم که بافلان جا آیم وفراموش کردم ، سوم روزشدم وی آنجا بود ، گفت : ای جوانمردازسه روزبازانتظارتومی کنم. ورسول ـ صلی‌الله علیه‌السلم ـ یکی‌راوعده داده‌بود که چون‌بیایی حاجتی که داری روا کنم، اندران‌وقت که‌غنیمت **خیبر** قسمت همی کردند بیامدو گفت: وعدهٔ من یا رسول‌الله ، گفت : حکم کن هر چه تو خواهی ، هشتاد گوسپند خواست ، بوی‌داد گفت : سخت اندك حکم کردی، آن زن که **موسی** ـ علیه‌السلام ـ رانشان دادتا استخوان **یوسف** ـ را علیه‌السلام ـ بازیافت و وعده کرد که حاجت توروا کنم‌حکم بهتر ازتو کرد و بیش ازتوخواست ، که **موسی** ـ علیه‌السلام ـ گفت چه خواهی؟ گفت : آنکه جوانی بمن‌دهند وباتوبهم‌اندربهشت باشیم ، آنگاه کاراین مرد مثلی‌شد اندرعرب ، که گفتندی : فلان آسان گیرترست از خداوند هشتاد گوسپند .

و بدانکه تا توانی وعدهٔ جـزم نبایـد داد؛ رسول ـ صلی‌الله علیه‌السلم ـ گفتی : « **عسی** ـ بوك [1] توانم کرد ». و چون‌وعده دادی‌تـاتوانی‌خلاف‌نباید کرد جز بضرورتی، وچون کسی را جائی‌وعده کردی، علماء گفته‌اند تاوقت نمازی‌اندر آید آنجاهم‌بایدبودن

وبدانکه چیزی که بکسی‌دهند، زشت‌تر ازبازستدن وعده بخلاف کردنست،و رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ آن کس‌را مانند کرده‌است بسگی که قی کند و باز بخورد.

آفت یازدهم

سخن بدروغ وسوگند بدروغ

واین‌ازگناهان‌بزرگ‌است،ورسول ـ علیه‌الصلوة‌والسلام ـ گفت:«دروغ‌بابی‌است‌از ابواب نفاق»، وگفت‌رسول ـ علیه‌السلام ـ:«بنده یك‌یك دروغ‌میگویدتا آنگاه که‌ویرانزد

(۱) مخفف «بود که» شاید .

خدای تعالی دروغ‌زن بنویسند»، و گفت: «دروغ روزی بکاهد» و گفت: «تجار فجارند، یعنی بازرگانان نابکارند، گفتند چرا و بیع وشری حلال است؟ گفت: از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند، وسخن گویند ودروغ گویند»، و گفت: «وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند، وای بروی، وای بروی» و گفت: «مردی مرا گفت برخیز، برخاستم، دومرد را دیدم: یکی برپای و یکی نشسته، آنکه برپای بود آهنی سر کژ اندر دهان این نشسته افکنده ویك گوشهٔ دهان وی بکشیدی تابسر دوش وی برسیدی پس جانب دیگر بکشیدی همچنان وجانب پیشین بازجای شدی، وهمچنان همی کرد، گفتند: دروغ‌زنی است، هم این عذاب میکنند ویرا تاروز قیامت».

عبدالله بن جراد رسول ـ را گفت صلی الله علیه وسلم ـ: مؤمن زنا کند؟ گفت: باشد که کند، گفت: دروغ گوید؟ گفت ـ نی، واین آیت برخواند ـ «**انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون**ـ دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند» .**عبدالله بن عامر** همی گوید که ـ کودکی خرد ببازی میرفت، گفتم ـ بیا تاچیزی دهم، ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ اندرخانهٔ ما بود، گفت چه خواستی داد؟ گفتم خرما ـ گفت: اگر ندادی دروغی برتو نوشتندی. وگفت ـ «خبر دهم شمارا که بزرگترین کبایر چیست ـ شرك است وعقوق مادر وپدر، وتکیه زده بود، آنگاه راست بنشست وگفت: **الا وقول الزور** ـ سخن دروغ نیست». وگفت رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ: «بندهٔ که دروغ گوید فرشته از گند آن بیك میل دور شود»، وازین گفته‌اند که: عطسه دروقت سخن گویی باشد بر راستی، که اندرخبرست که: عطسه ازفرشته است وآسا کشیدن از **شیطان**، واگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی وعطسه نیامدی». وگفت: «هر که دروغ گوید اندرحکایت، یك دروغ زن ویست». وگفت، «هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدایرا بیند روزقیامت که بخشم باشد بروی». وگفت: «همه خصلتی ممکن بود درمؤمن مگر خیانت ودروغ».

ومیمون بن ابی شبیب همی گوید که. نامهٔ می نوشتم، کلمهٔ فراز آمد که اگر ننوشتمی نامه آراسته نشدی ـ ولیکن دروغ بود ـ پس عزم کردم که ننویسم، منادی شنیدم که گفت: «**یثبت الله الذین آمنوا بالقول فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة** (۱)» **ابن سماك** همی گوید: مرا بر دروغ ناگفتن مزدی نباشد: که خود ننگ دارم از آنکه دروغ گویم.

(۱) استوار میدارد خدا مومنان را در گفتار در دنیا ودرآخرت.

ـ فصل ـ

[دروغ مصلحت آمیز]

بدانکه دروغ ازان حرامست که در دل اثر کند و صورت دل کدرو تاریک کند ، ولیکن اگر بدان حاجت افتد وبرقصد مصلحت گوید ـ وآنرا کاره بود ـ حرام نبود : برای آنکه چون کاره باشد دل ازوی اثر نپذیرد ، وچون برقصد خیر گوید دل تاریک نشود . و شک نیست که چون مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که کجاست ، بلکه دروغ اینجا واجب بود .

و رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ اندر دروغ رخصت داده است سه جای : یکی اندر حرب ، که عزم خویش باخصم نتوان گفت ؛ ویکی چون میان دو تن صلح کنی سخن نیکو گویی از هر یکی فرا دیگر اگر چه‌وی نگفته باشد ؛ و دیگر هر که‌دوزن داردفراهر یکی گوید ترادوست‌دارم .پس‌بدانکه اگرظالمی ازمال‌دیگری بپرسدروا بود که پنهان دارد ، واگر سر دیگری بپرسند انکار کند روا باشد : که شرع فرموده است که کارها زشت بپوشد ، وچون زن طاعت ندارد الابوعده روابود که وعده دهد ، اگرچه قادر نبود بدان، وامثال این روابود ، وحد این آنست که :دروغ ناگفتنی‌است، ولیکن چون ازراست نیزچیزی تولد کند کـه محذور [1] بود ، باید که اندر ترازوی عدل وانصاف بسنجد : اگرنابودن آن چیزاندر شرع‌مقصود تراست‌از نابودن دروغ ، چون جنگ میان مردمان ووحشت میان زن‌وشوهر وضایع‌شدن مال وآشکارا شدن سروفضیحت شدن معصیت ، آنگاه‌دروغ مباح گردد که شر آن کارها ازشر دروغ بیشتر است، واین همچنانست که مردارحلال شوداز بیم‌جان : که بماندن جان‌اندرشرع‌مقصود ترست ازناخوردن مردار؛ اماهرچه نه‌چنین بوددروغ‌بدان مباح‌نگردد . پس‌هردروغ که‌کسی گوید برای‌زیادت مال‌وجاه‌اندر لاف‌زدن‌خویش‌وستودن درجهٔ‌حشمت‌خویش حکایت کردن ، این‌همه حرام‌است .

واسما ـ رضی‌الله‌عنها ـ گوید که : زنی‌از رسول‌ـصلی‌الله‌علیه وسلم‌ـپرسید که : من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد، تا وشنی [2] مرا خشم آید ، روا باشد ؟گفت: هر که چیزی برخویشتن بندد که آن‌نباشد ، چون کسی باشد که‌درجامهٔ

(۱) بلاوآفتی که پرهیزازآن ضرورت دارد . (۲) هووـدویا چندزن که یك‌شوهردارند .

تزویر برهم پوشد ،یعنی: هم‌دروغ گفته‌باشد وهم کسی‌را اندرغلط‌وجهل افکنده‌باشد ، تابود که وی‌نیز حکایت کندودروغ باشد .

وبدانکه کودك‌را وعده‌دادن‌تابدبیرستان شود روابود ، اگرچه دروغ‌بود ،ودر خبرست که : آن‌بنویسند ولیکن آنچه مباح‌بود نیز بنویسند تاچون‌وی راگویندچرا گفتی ، غرضی‌درست فرانماید که بدان‌دروغ مباح‌بود .

وبدانکه کسی که خبری روایت کند یامسئله بپرسند جواب‌باز دهدکه بحقیقت نداند ، این‌حرام بود : که از آن کند تاحشمت رازیان ندارد ،وگروهی رواداشته‌اند که اخبار دهند ازرسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ اندرفرمودن خیرات وثواب آن ، آن نیز حرام است : که رسول ـ علیه‌السلم ـ همی گوید : « هر کـه برمن دروغ گوید ،گو جای خویش بگیراندر دوزخ» . وخود دروغ جز بغرضی‌درست که اندرشرع مقصود بود نشاید ، وآن بگمان توان دانست نه‌بیقین ، اولیتر آن بودکه تایقینی ظاهرنبود وضرورتی تمام،دروغ نگوید .

ـ فصل ـ

[حیلت‌های پسندیده وناپسندیده دردروغ گفتن]

بدانکه چون‌بزرگان‌را حاجت‌افتاده‌است‌بدروغ، حیلت کرده‌اند وبالفاظ‌راست طلب کرده‌اند ، چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کندکه مقصودبود، وآن‌را معاریض گویند چنانکه **مطرف** اندرپیش امیری‌شد ، وی‌گفت چراکمتر همی آیی؟گفت تااز نزدیك امیر شده‌ام پهلو اززمین برنگرفته‌ام الاآنچه حق‌تعالی نیروداده است ،تاوی پنداردکه بیماربوده است ، وآن سخن‌راست بود .و **شعبی** راچون‌کسی طلب‌کردی بردرسرای ، کنیزك راگفتی تادایرهٔ بکشیدی ، وآن‌کنیزك پـای اندر میان نهادی و گفتی که اندرینجا نیست ، ویاگفتی که اندر مسجد طلب‌کن و **معاذ** چون‌از عمل‌باز آمدی زن وی‌راگفتی : چندین عمل بکردی ما را چه آوردی ؟ گفتی : نگاه بانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن ـ یعنی حق‌تعالی ـ وزن پنداشتی‌که بـا وی **عمر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ مشرفی [1] فرستاده بود، آن زن بخانهٔ **عمر** شد و عتاب‌کرد که : **معاذ** امین بود بنزدرسول ـ علیه‌السلم ـ و بنزدیك **ابوبکر** ـ رضی‌الله‌عنه چرابا

(۱) نگاهبان ـ مراقب .

وی مشرف فرستادی ؟ عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید ، چون بگفت بخندید وچیزی بوی داد تا بآن زن دهد .

وبدانکه این نیز آنوقت روا بود که حاجت باشد، چون حاجت نبود مردمانرا اندر غلط افکندن روا نبود ، اگرچه لفظ راست باشد .

عبدالله بن عتبه ـ رحمة الله علیه ـ همی گوید: باپدر بهم اندر نزدیك عمر عبدالعزیز شدم، چون بیرون آمدم جامهٔ نیکو داشتم، مردمان گفتند که خلعت امیرالمؤمنین است گفتم حق تعالی امیرالمؤمنین راجزای خیر دهاد، پدرمرا گفت: زینهار ، ای پسر دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو، یعنی این مانند دروغ است؛ اما بغرض این اندك مباح شود چون طیبت کردن ودل کسی خوش کردن، چنانکه رسول ـ علیه السلم گفت ـ : پیرزن اندر بهشت نشود، وترا بر بچهٔ شتر نشانم، واندر چشم شوهر توسپیدی است؛ اما اگر اندروی ضرری باشد روا نبود: چنانکه کسی را اندر جوال کند[1] چنانکه گوید زنی اندرتو رغبت کرده است تاوی دل بران بنهد، وامثال آن، اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجهٔ معصیت نرسد، ولیکن ازدرجهٔ کمال ایمان بیفتد، که رسول ـ علیه السلم ـ همی گوید: «ایمان مردم را تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن پسندد که خود را ، واز مزاح دروغ دست بدارد»، ازین جنس باشد آنکه بسیاری گویند برای دلخوشی را : صدبار ترا طلب کردم و بخانه آمدم، این بدرجهٔ حرامی نرسد: که داند که ازین تقدیر عدد نباشد، اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود، واینکه عادت بود که گویند که چیزی بخور گوید نمی بایدم، این نشاید: چون شهوت اندروی بود. ورسول ـ علیه السلم قدحی شیر بازنان داد شب عروسی عایشه ـ رضی الله عنها ـ گفتند: ماراهمی نباید ، گفت : دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید، گفتند: یارسول الله ، این مقدار دروغ بود و دروغ نویسند؟ گفت دروغکی نویسند که دروغکی است.

سعید بن مسیب رادردچشم بودوچیزی در گوشهٔ چشم وی گرد آمده بود، گفتند اگر پاك کنی چه باشد؟ گفت طبیب را گفته ام که دست فراچشم نکنم، آنگاه دروغ گفته باشم. عیسی ـ علیه السلم ـ همی گوید: «از کبایر یکی آنست که حق تعالی را بگوهی خواند

(۱) درجوال کردن، گول زدن .

بدروغ. که خدای داند که چنین است، و نه چنان باشد». ورسول- علیه السلم- گفته است که: «هر که برخواب دروغ گوید ویرا اندرقیامت تکلیف کنند تا گره بردانهٔ جوزندو نتواند»

آفت دوازدهم

غیبت است

واین نیز برزبان غالبست، وهیچ کس- الاماشاءالله ازین خلاص نیابد ووبال عظیم است، وحق تعالی این را در قرآن مانند همی کند بکسی که گوشت برادر مرده بخورد ورسول- علیه السلم- گفت: «دور باشید ازغیبت، که غیبت اززنا بدتراست: که توبه اززنا بپذیرند وازغیبت فرانپذیرندتا آن کس بحل نکند»، وگفت: «شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت ازروی خویش بناخن فرود میآوردند، گفتم اینان که اند، گفتند: آنانند که غیبت کنند مردمانرا».

سلیمان جابر رضی الله عنه - میگوید رسول را گفتم مراچیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کارخیر حقیر مدار اگر همه آن بود که ازدلو خویش آب فراکوزهٔ کسی کنی وبا برادر مسلمان پیشانی گشاده دار، وچون ازپیش توبرخیزد غیبت مکن وحق تعالی بموسی - علیه السلم- وحی فرستاد که: «هر که غیبت کردوتوبه نکردوبمیرد اولین کسی باشد اندر دوزخ شود وهر که توبه کردوبمیرد بازپسین کسی باشد که اندر بهشت شود. وجابر همی گوید: بارسول خدا اندرسفر بودیم، بردوگور بگذشت، گفت این هردو اندر عذابند، یکی بسرای غیبت ویکی آنکه جامه ازبشنج بول نگاه نداشتی، آنکه چوبی تر بدوپاره کرد وبسر گور ایشان بزمین فروبرد، گفت تااین خشك نشنود عذاب ایشان سبکتر بود.

وچون مردی اقرار داد بزنا اورا سنگسار فرمود، یکی گفت دیگری را که چنان که سنگ رانشانندویرابنشاندند، پس رسول- علیه السلم- بمرداری بگذشت، گفت بخورید این مردار راگفتند مردار چگونه خوریم؟ گفت- آنچه از گوشت آن برادر میخوردید بتر ازینست وگنده تر ازین است درمعصیت. وصحابه بروی گشاده یك دیگر را دیدندی وغیبت یکدیگر نکردندی، واین از فاضلترین عبادات دانستندی، وخلاف این از نفاق شمردندی.

وقتاده ـ رضی الله عنه همی گوید : عذاب القبر سه قسم است : یک ثلث آن غیبت است ، ویک ثلث آن سخن چیدن ؛ ویک ثلث جامه ازبول نگاه نداشتن .وعیسی علیه السلم ـ باحواریان بر سگی مردار بگذشت ، گفتند : این گنده چیزیست ! عیسی علیه السلم ـ گفت : آن سپیدی دندان وی سخت نیکوچیزی است ، ایشانرا بیاموخت که ازهرچه بینند آن گویند که نیکوترست . خوکی برعیسی ـ علیه السلم ـ بگذشت، گفت برو بسلامت، گفتند : یا روح الله ، خوك را هم چنین می گویی ؟ گفت : زبان خود را خو فرا نکنم جز فراخیر. وعلی بن الحسین ـ رضی الله عنه ـ یکی رادید که غیبت همی کرد ، گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است .

ـ فصل ـ

[گونه های غیبت]

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی واگر دروغ گفته باشی آن را زور وبهتان گویند، وهرچه بنقصان کسی باز گردد وآن گویی غیبت است ، اگرچه اندرنسب وجامه واندر ستور واندر سرای واندر کردار وی گویی ؛ اما آنچه در تن گویی ، چنانکه که گویی درازست وسیاه است ؛ و درنسب چنانکه گویی که وی هند وبچه است وحمامی بچه است وجولاهه بچه است ، و درخلق گویی بدخوی ومتکبرو درازبان وبددل وعاجز وامثال این ، واندرفعل گویی دزد است وخاین وبی نماز ، و رکوع وسجودتمام نکندو قرآن خطا خواند وجامه پاك ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد وزبان نگاه ندارد وبسیارخوردو بسیارخسبدو نه بجای خویش نشیند،واندرجامهٔ که وی دارد گویی آستین فراخ ودراز دامن است وشوخکن جامه است. واندرجمله رسول ـ گفت علیه السلم ـ : « هرچه گویند که کسی راکراهیت آید چون بشنود ، آن غیبت است اگرچه راست است».

عایشه ـ رضی الله عنه ـ می گوید: زنی راگفتم کوتاه است، رسول ـ علیه السلم ـ گفت: غیبت کردی آب دهان بینداز، بینداختم پارهٔ خون سیاه بود . وگروهی گفته اند که : چون معصیت کسی حکایت کنی این غیبت نباشد ، که این مذمت هم ازدین است و این خطاست ، بلکه نشاید که گویند فاسق است وشراب خواره است و بی نمازست مگر

بعذری که پس ازاین گفته آید ، که رسول ـعلیه‌السلم ـحد غیبت این گفته‌است که : ویرا کراهیت آید ، و ازین همه کراهیت باشد ، چون اندر گفتن فایدهٔ نباشد نباید گفت .

ـفصل ـ

[غیبت بچشم و دست واشارت]

بدانکه غیبت همه نه آن باشد که بزبان باشد بلکه بچشم نیزوبدست‌وباشارت و بنوشتن هم حرام بود . **عایشه** ـرضی‌الله عنهاـ می‌گوید: بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است ، رسول ـعلیه‌السلم ـ گفت غیبت کردی ؛ و همچنین لنگ‌رفتن وچشم‌احول کردن تا حال کسی معلوم شودهمه غیبت است ، امااگر نام نبرد و گوید کسی‌چنین کرد غیبت نباشد ، مگر که حاضران بخواهند دانست که کرامی گویند ، آنگاه حرام باشد : که مقصود تفهیم بود ، بهرچه بود . وگروهی ازقرایان وپارسایان جاهل غیبت کنند وپندارند که غیبت نیست ، و یاحدیث کسی کنند پیش وی و گوید ، الحمدلله که حق تعالی ما را نگاه داشته است‌ازفلان‌چیز؛ تابدانند که اوچنین همی کند ،ویا گوید: « فلان مرد سخت نیکوست و احوال اوخوبست ولیکن اونیزمبتلا شده است بخلق چنانکه مانیزمبتلا شده‌ایم ، وکم کسی خلاص یابد ازفترت و آفت امثال‌این»، و باشد که خویشتن مذمت کند تابدان مذمت دیگری حاصل آید .

و باید که درپیش غیبت کننده نگوید : « سبحان‌الله ، اینت عجب » ، تا آن کس بنشاط ترشود ویا دیگران که غافل بوده‌اند بشنوند ، و گوید : « اندوهگین شده‌ام که‌فلانرا چنین واقعهٔ اتفاق‌افتاده است ، حق‌تعالی کفایت کناد » . ومقصود آن بود که واقعهٔ‌ویرا دیگران‌بدانند. وباشد که‌چون‌حدیث کسی کند گوید : «خدای‌تعالی ماراتوبه دهاد » ، تا بدانند که وی معصیت کرده است ، این همه‌غیبت بود ؛ لیکن چون چنین‌نبود نفاق نیزبا وی بهم بود که خویشتن‌بپارسایی فرا نموده باشد وبغیبت ناکردن تا ازمعصیت دورشود و وی بجهل خود پندارد که غیبت‌نکرده‌است: وباشد که کسی‌غیبت کند،ویرا گوید : « خاموش غیبت مکن» وبدل آنراکاره نبودـهم منافق وهم غیبت کرده باشد : که غیبت شنونده هم درغیبت شریك است مگر که بدل کاره باشد .

یك روز **ابو بکر و عمر** ـ رضی‌الله عنهما ـ بهم میشدند ، یك‌دیگر راگفتند «فلان‌بسیار خسبد» ، پس از رسول ـ علیه‌السلم ـ نان‌خورشی خواستند ، گفت‌شمانان

بخوردید، گفتند نمی‌دانیم که‌ماچه خوردیم ، گفت بلی گوشت برادرخویش خوردید ،هر دورا فراهم گرفت : یکی گفته بودودیگر شنیده بود ، واگر بدل کاره نباشدو بچشم‌یا بدست اشارت کند که خاموش ، هم‌تقصیر کرده باشد ، باید که بجدوصریح گوید تااندر حق‌غایب مقصر نبود ، که اندرخبرست که : «هرکه برادر مسلمانرا غیبت کند ووی نصرت نکند و وی را فرو گذارد ، حق تعالی وی را فرو گذارد اندر وقتی که حاجتمند بود .

ـفصلـ

[غیبت کردن بدل همچنان حرام‌است که بزبان]

بدانکه غیبت کردن‌بدل همچنان‌حرام‌است که بزبان ، وچنانکه نشاید که‌نقصان کسی بادیگر گویی ، نشاید که فراخویش نیز گویی . وغیبت‌بدل آن باشد که گمان‌بد بری‌بکسی بی‌آنکه ازوی بچشم چیزی بینی یابگوش شنوی‌یایقین دانی رسول‌ـصلی الله‌علیه وسلم ـ گفت : «حق‌تعالی خون‌مسلمان ومال‌وی و آنکه‌بوی گمان بدبرندسه حرام‌کرده است » وهر چه اندر دل‌افتد که آن‌نه یقین‌بود ونه ازقول‌دو عدل باشد ، **شیطان** اندردل افگنده‌بود ، وحق‌تعالی همی گوید«**ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا** ـ ازحاکم فاسق سخن‌باور مکنید» وهیچ فاسق‌چون **شیطان** نیست ،وحرام آن‌بود که دل‌خویش رابدان قراردهی ، اماخاطری که بی‌اختیار درآید وتو آنرا کاره‌باشی بدان مأخذنباشی . رسول‌ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـمی گوید مؤمن‌ازگمان‌بدخالی نباشد، ولیکن سلامت‌وی ازآن‌بود که اندردل خویش تحقیق نکند وتااحتمال راجای ومجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند ونشان آنکه تحقیق کرده باشد آن‌بود که بردل وی گران ترشود آنکس واندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد ، اماچون بدلو زبان‌ومعاملت‌با وی هم‌بر آن باشد که‌بودنشان آنست که تحقیق نکرده‌است ؛ امااگرازیك عدل‌بشنود باید که توقف کند ودروغزن نداردوی‌را ، که‌گمان بدبردن بدین عدل هم‌روانبود ونه نیز بفاسق ،ولیکن گویدحال آنمردبرمن پوشیده‌بود چون حال این‌مرد ، اکنون‌نیز پوشیده‌است ، پس‌اگرداند که میان‌ایشان عداوتی‌وحسدی باشدتوقف اولیتر واگر آن مردراعدل‌تر میداندمیل‌بوی‌بیش‌باید که‌بود ؛ وهرگاه که گمان‌بددردل‌وی افتادبکسی

آن اولیتر بود که بدان کس تقربی زیادت کند که شیطان را خشم آید و آن گمان کمتر شود وچون بیقین بدانست غیبت نکند ، ولیکن بخلوت نصیحت کند وبار نامه نکند اندر نصحیت، بلکه اندر نصحیت اندوهگین شود، تاهم بسبب مسلمانی اندوهگین شده باشد وهم نصیحت کرده باشد ، ومزدهر دو بیابد .

ـ فصل ـ

[اندر علاج غیبت]

بدانکه شره غیبت اندردل بیماری است وعلاج آن واجب باشد ، وعلاج آن از دو گونه است :

اول علاج عملی وآن دوچیز است : یکی آنکه اندرین اخبار که اندرغیبت آمده است تأمل کند بداند که بهرغیبت که کند حسنات ازدیوان او باز آن نقل خواهند کرد ورسول ـ علیه السلم ـ همی گوید : «غیبت حسنات بنده را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشك را» . وباشد که وی را خودیك حسنات بیشتر نباشد از سیئات، بدین غیبت که بکند کفهٔ سیآت وی زیادت شود وبدین سبب بدوزخ شود . دیگر آنکه از غیبت خود بیندیشد ، بداند که آنکس نیز اندر عیب همچنان معذورست که وی، واگر هیچ عیب نداند خویش را بداند که جهل وی بعیب از همه عیبها بیش است ،و پس اگر راست همی گوید هیچ عیب بیش ازگوشت مردار خوردن نیست خویشتن بی عیب را با عیب چرا کند ؟ وبشکر مشغول شود و بداند که اگر وی تقصیر همی کند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست وچون خود برحد شرع راست نمیتواند بود ـ اگر همه اندرصغیره بود ـ وبا خود همی برنیاید ، از دیگران چه عجب دارد !؟ واگر درآفرینش وی عیب است بداند که این عیب صانع کرده باشد ، که آن بدست وی نیست تاویرا سلامت رسد .

اما علاج تفصیلی آنست، که نگاه کند که چه ویرا بر غیبت همی دارد ،و آن از هشت چیز بیرون نبود :

سبب اول آن بود که از وی خشمناك بود بسببی ، باید که بداند که بـرای خشم کسی خویشتن را بدوزخ نبرد کـه از جملهٔ حماقت بود و این ستیزه

با خویشتن کرده باشد. و رسول ـ علیه السلم ـ می گوید، « هر که خشمی فرو خورد، حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا بخواند و گوید: اختیار کن از حوران بهشت آنچه توانی ».

سبب آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند؛ و

دوم علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضاء مردمان حماقت وجهل بود، بل باید که رضاء حق تعالی بجوید بدانکه با ایشان خشم گیرد و بریشان انکار کند.

سبب آنکه ویرا بجنایتی گرفته باشند وی با دیگران اشارت کند تا خویشتن را

سیم خلاص دهد، باید که بلاء خشم خدای تعالی که اندر وقت بیقین حاصل ـ آید عظیم تر از آنست که ازوی حذر میکند: که خلاص خود بگمان است وخشم خدای تعالی بیقین دروقت حاصل آید، باید که آن از خویشتن دفع کند و بدیگری حوالت نکند؛ و باشد که گوید اگر من حرام می خورم یا مال سلطان فراستانم فلان نیز میکند واین حماقت بود که بمعصیت بکسی اقتدا نشاید کرد، وویرا اندر گفتن این چه عذر بود؟ واگر کسی راهمی بینی که اندر آتش همی سوزد تواز پس وی فرانشوی وموافقت نکنی، اندر معصیت موافقت همچنین باشد، پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر بکنی وغیبت بکنی؟!

سبب آن بود که کسی خواهد که خودرا بستاید ونتواند، دیگرانرا غیبت کند تابدان

چهارم فضل وبزرگی خویش و پاکی خویش فرانماید، چنانکه گوید: فلان چیزی فهم نکند وفلان از ریا حذر نکند، یعنی که من همی کنم، باید که بداند آنکه عاقل بود بدین فسق وجهل وی اعتقاد نکند وفضل وپارسایی وی، و آنکه بی عقل بود اعتقاد وی چه فایده دارد؟ بلکه فایده آن بود که خود بنزد حق تعالی ناقص نکند تا بنزد بندهٔ عاجزی که بدست وی هیچ نیست زیادت کند!

سبب حسد بود: که کسی راجاهی وعلمی ومالی بود ومردمان اندر وی اعتقادی

پنجم نیکو دارند، بنتواند دید، عیب وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد، و نداند که این ستیزه با خود همی کند بتحقیق: که اندرین جهان درعذاب رنج

وحسدبود ؛ میخواهد که آن‌جهان نیز اندر عذاب‌غیبت بودتااز نعمت‌هردو جهان‌محروم ماندواین قدرنداند که : هر کرا قسمت‌وجاهی‌تقدیر کرده باشندحسدحاسدان آن‌جاه را زیادت کند .

سبب استهزا باشد ویا خنده‌و بازی که کسی را فضیحت گرداند ، ونداند که خود

ششم بنزد حق‌تعالی بیشتر فضیحت همی کند آنگاه ویرا بنزدیك مردمان،و اگر اندیشه کنی که روزقیامت وی گناهان خودبر گردن‌تو نهد وچنانکه خرراراننده بدزوخ راند ،دانی که تواولیتریکه برتوخندندودانیکه حال کسیکه این‌خواهد بود اگرعاقل بودببازی وخنده نپردازد .

سبب آن بود که بروی گناهی رود اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه‌عادت

هفتم اهل دین است وراست همی گوید درآن اندوه ولکن‌در حکایت آن نام‌وی برزبان وی برود وغافل ماند ازآنکه این غیبت است و نداندکه ابلیس ویرا حسد کرد :که داند که ویرا ثواب خواهد بودن بدان اندوه ؛ نام وی بر زبان براند تا بزهٔ آن غیبت آن مزد را حیطه کند .

سبب آنکه ویرا خشم آیدبرای‌حق تعالی از معصیتی که کرده‌باشد ، یا عجبش آید،

هشتم درآن تعجب یا درآن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند واین ثواب را خشم حیطه بکند ، بلکه بایدکه حدیث خشم وتعجب کند ونام وی یاد نکند البته .

• پیداکردن رخصت بغیبتها بعذرها

بدانکه غیبت حرام‌است همچون دروغ ؛ وجز برای حاجت مباح نشود ، و این شش عذرست :

عذر تظلم که پیش قاضی وسلطان بکند واین روا باشد ؛ ویا اندر پیش کسی که

اول از وی معاونت همی یا اما خواهد مظلوم را نشایدکه اندر پیش کسی که‌از وی فایدهٔ نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند . یکی اندر پیش ابن‌سیرین ظلم حجاج حکایت کرد ، وی گفت : حق تعالی انصاف حجاج از کسی کـه ویرا غیبت همی کند همچنان‌بستاندکه انصاف مردمان از حجاج .

عذر آنکه جایی فساد همی‌بیند فراکسی بگویدکه قادر بودکه حسبت کند و

دوم ازآن بازدارد .عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ برطلحه یا عثمان بگذشت‌وسلام کرد ،

جواب نداد ، با بوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ گله کرد تا ویرا اندران سخن گفت ، واین را غیبت نداشتند .

عذر سیم فتوی پرسیدن ، که گوید : زن یا پدر یا فلانکس چنین میکند ، یا میگوید با من ، و اولیتر آن بود که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند ؟ ولیکن اگر نام برد رخصت است ، چه باشد که مفتی را اندران واقعه چون بعینه بداند خاطر فراز آید . هند فرا رسول ـ علیه السلام ـ گفت که : بوسفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان تمام ندهد ، اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا باشد ؟ گفت : چندانکه کفایت باشد برگیر ، وظلم بر فرزندان وبخیلی بگفتن غیبت بود ، ولیکن بعذرفتوی روا داشت رسول ـ صلی الله علیه و سلم

عذر چهارم آنکه خواهد که ازشروی حذر کنند چون کسی که مبتدع بودیا دزد باشد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی بخواهد خواست یابندهٔ خواهدخرید وداند که اگرعیب وی نگوید آنکس را زیان خواهدداشت ؛ این عیب بگفتن اولیتر : که پنهان داشتن غش باشد درشفقت بردن بر مسلمانان و مُزَکّی [1] را روا بود که طعن کند اندر گواه ، وهمچنین کسی که با وی مشورت کنند . ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفته است : «اندر فاسق آنچه هست بگویید تامردمان حذر کنند» . واین آنجا سنت است که بیم آفت بود ، اما بی عذری روا نبود گفتن . وگفته اند اندرحق سه کس غیبت نبود : سلطان ظالم را ومبتدع راو کسی که فسق آشکارا کند ، واین از آنست که این قوم این پنهان ندارند واز آن رنجور نشوند که کسی بگوید .

عذر پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود ، چون : اعمش [2] و اعرج [3] و غیر آن ، که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود ، اولیتر آن باشد که نامی دیگر گویند ، نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این .

عذر ششم آنکه فسق ظاهر کند : چون مخنث و خراباتی وکسانی که از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا باشد .

(۱) مزکی کسی است که درستی ونادرستی گواهان را پیش قاضی آشکار سازد .
(۲) کسی که دید چشمش کم است وآب از چشمش میریزد (۳) لنگ .

کفارت غیبت

بدانکه کفارت غیبت بدان باشد که توبه کند وپشیمانی خورد تااز مظلمهٔحق- تعالی بیرون آید. رسول - علیه‌السلم-میگوید: «هر کرا مظلمتی‌است‌اندر عرض یااندر مال‌بحلی‌باید خواست پیش‌از آنکه‌روزی آید که‌نه عرض‌بودونه‌مال‌ونه دنیاسودی‌دارد جز آنکه حسنات وی بعوض آن همی‌دهند، واگر نبود سیئات وی بروی نهند». **عایشه** رضی‌الله‌عنها- زنی راگفت که : دراز زبان‌است،رسول-علیه‌السلم- گفت: غیبتی کردی از وی بحلی‌خواه. اندر خبرست که هر که کسی را غیبت کند باید که اورا از خدایتعالی آمرزش خواهد، وگروهی پنداشتند که‌ازین خبر این کفایت بودوبحلی نبایدخواست این خطاباشدبدلیل دیگرچیزها، امااستغفار آنجابود که وی‌زنده‌نبود- باید که‌استغفار کند ازبهروی، وبحلی آن بود که بتواضع وبه پشیمانی پیش‌وی‌شود وگوید که : خطا کردم ودروغ گفتم عفو کن، اگرنکند بروی ثنا کند، ومراعات همی‌باید کرد تادل وی خوش شود وبحل کند،اگرنکند حق‌وی است،ولیکن این مراعات را از جملهٔحسنات نویسند وباشد که بعوض اندر قیامت فراوی دهند، اما اولیتر آن بود که عفو کنند . و بعضی ازسلف‌بوده‌اند که بحل‌نکرده‌اند وگفته‌اند که اندر دیوان ماهیچ‌حسنت‌به‌ازین نیست، ولیکن درست آنست که عفو کردن حسنتی است فاضلتراز آن ؛

حسن بصری رایکی‌غیبت کرد، طبقی خرما نزدوی فرستاد وگفت - شنیدم که توعبادت خویش بهدیه بمن فرستادی، من‌نیز خواستم تامکافات آن بکنم ومعذور دار که نتوانستم مکافات تمام کردن .

وبدانکه‌بحلی آن وقت تمام بود که بگوید که چه کرده‌ام : که ازمجهول بیزار شدن درست نبود.

آفت سیزدهم

سخن‌چیدن ونمامی بود

حق‌تعالی همی‌گوید - « **همّاز مشاء بنمیم** [1] » ومیگوید : « **ویل لکل همزة لمزة** [2] » و میگوید « **حمالة الحطب** [3] » و بدین همه نمامی میگوید . و رسول

(۱) وای بر کسی که عیب‌جوئی کند وبسخن‌چینی براه‌افتد . (۲) وای بر هرعیبجوی طعن‌زننده .
(۳) هیزم کش (برای‌افروختن آتش).

صلی‌الله‌علیه وسلم ـ همی گوید که : « نمام در بهشت نشود» و گفت : « خبردهم شما را که بترین شما کیست، گفت: کسانی که میان شما نمامی کنند وتخلیط کنند و مردمرا برهم‌زنند»، و گفت: «چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گو، گفت: نیك‌بخت است کسیکه بمن رسد، حق تعالی گفت: بعزت وجلال‌من که هشت کس را بتوراه‌نبود خمرخواره وزناکننده که‌بران بایستد ـ و نمام‌ودیوث‌وعوان‌ومخنث‌وقاطع رحم‌وآنکه گویدباخدای‌تعالی‌عهد کردم که‌نکنم ونکند». ودرخبرست که: در بنی‌اسرائیل قحطی افتاد، موسی ـعلیه‌السلم ـباستسقاشد، باران نیامد، وحی آمد بموسی ـعلیه‌السلم ـ که:من دعاء شما کی اجابت کنم که اندر میان شما نمامی است؟ گفت آن کیست، بار خدایا مرا معلوم کن تااورا بیرون کنم، گفت نمام را دشمن دارم، خودنمامی کنم؟! پس موسی علیه السلم ـفرمود تاهمه از نمامی توبه کردند وباران آمد».

یکی‌حکیمی راطلب کرد وهفتصد فرسنگ برفت تاازوی پرسید که آن‌چیست که ازسنگ سخت‌تراست، و آن چیست که از آسمان فراخ‌ترست، و آن چیست که از زمین گران‌ترست و آن چیست که از زمهریر سرد ترست، و آن چیست که از آتش گرمتر است، و آن‌چیست، که ازدریاتوانگرترست، و آن‌چیست که ازیتیم‌خوارترست! گفت بهتان بربیگناه از زمین گرانترست، وحق از آسمان فراخ ترست، و دل درویش قانع ازدریا توانگرترست، وحسد از آتش گرم‌ترست، وحاجت برخویشاوندان که وفا نکنند اززمهریرسردترست،ودل کافرازسنگ‌سخت‌ترست و نمام که سخن‌وی ننیوشند ازیتیم خوارترست.

ـفصلـ

[دربرابرنمام‌چه‌باید کرد]

بدانکه نمامی نه‌همه‌آن بود که سخن یکی بادیگری بگوید ، بلکه هر که کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود وی نمام است : خواه بسخن گیرو خواه بفعل وخواه بچیزی دیگر، وخواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن ، بلکه‌پردهٔ آن چیزبرگرفتن که کسی‌از آن‌رنجورشود نشاید ، مگر آنکه کسی خیانت کرده‌باشد اندرمال کسی پنهان ، رواباشد آشکارا کردن ، وهمچنین هرچه اندران زیان‌مسلمانان خواهد بود .

و هر که با وی سخنی نقل کند که فلانکس ترا چنین گفت یا چنین میسازد اندرحق تو ، یامانند این ، شش چیزویرا بجای بایدآورد :

اول ـ آنکه باور ندارد : که نمام خود فاسق است ، وحق تعالی گفته است که قول فاسق مشنوید ؛

دوم ـ آنکه ویرا نصیحت کند واز آن گناه نهی کند ؛

سوم ـ آنکه ویرا دشمن گیرد برای حق تعالی ، که دشمنی نمام واجب است ؛

چهارم ـ آنکه بدان کس گمان بدنبرد : که گمان بد حرام است ؛

پنجم ـ آنکه تجسس نکند تادرستی آن بداند : که حق تعالی نهی کرده‌است؛

ششم ـ آنکه‌خودراازآن نپسندد که‌دیگری‌رانپسندد، وازنمامی وی دیگری را حکایت نکند وبروی بپوشد ، واین هرشش واجب است .

یکی اندرپیش **عمرعبدالعزیز** نمامی کرد، گفت: نگاه کنیم ، اگردروغ است‌از اهل این آیتی که : « **ان جاءکم فاسق بنباء** » و اگر راست گفتی از اهل آنانی که : « **همازمشاء بنمیم** » واگرخواهی که‌توبه کنی‌عفو کنیم، گفت:توبه کردم‌یاامیرالمؤمنین یکی فرا حکیمی گفت که : فلان کس تراچنین گفته است ، گفت بزیارت آمدی‌وسه خیانت کردی : برادری را اندر دل من ناخوش کردی ، و دل فارغ من مشغول کردی، وخودرابه‌نزدیك من فاسق ومتهم کردی . **سلیمان بن‌عبدالملك** یکی راگفت : تومرا چیزی گفتهٔ ؟ گفت : نی ، گفت : عدل معتمدی‌حکایت کرد ، **زهری** نشسته بود ، گفت یا امیرالمؤمنین ، نمام عدل نباشد ؛ هر که سخن کسی بتوآورد سخن تونیز بدیگران برد ، از وی حذربایدکرد وبحقیقت ویرا دشمن بایدداشت که فعل وی هم‌غیبت است وهم عذر وخیانت است وهم‌غل وحسدست وهم‌نفاق‌وتخلیط است وفریفتن ، واین‌همه ازخیانت است .

وگفته‌اند : نمام وغمازآنست که راست ازهمه‌کس نیکو بود مگر از وی ، و **مصعب بن الزبیر** گوید که : نزدیك ماپذیرفتن غمز[1] ازغمز بترست که سعایت[2] دلالت است وقبول اجازت‌است . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: « غمازحلال‌زاده‌نیست» .وبدانکه شرمخلط ونمام عظیم‌است،وبود که‌بسبب‌ایشان خونهاریخته‌شود:یکی‌غلامی‌میفروخت،

(۱) سخن‌چینی . (۲) تیغ .

گفت اندروی هیچ عیبی نیست الا نمامی وتخلیط ، آنکس بخرید وگفت باك نیست، غلام فرازن گفت که این خواجه ترادوست نداردو کنیز کی خواهد خرید، اکنون چون بخسبد استره[۲] برگیرو اززیرحلق وی موی بازکن تا من ترا جادویی آموزم تا عاشق توگردد ؛ وباخواجه گفت : این زن بر کسی عاشق است وترا بخواهد کشت، توخویشتن را خفته ساز تا ببینی ، مرد خویشتن خفته ساخت: زن همی آمد واستره دردست گرفته تا دست فراکرد ومحاسن وی برگرفت ، مردشك نکرد که ویرا بخواهد کشت ، مرد برجست وزنرا بکشت ، خویشاوندان زن بیامدند ومردرا بکشتند ، وخویشان مرد بیامدند جنك کردند وبسیارخونها ریخته شد .

آفت چهاردهم

درویی گردن است میان دو دشمن

چنانکه پیش هر کس سخن چنان گوید که ویرا خوش آید ، وباشد که سخن این بازآن نقل کند وسخن آن باز این فرا هریکی نماید که من دوستدار توام ، واین از نمامی بترست . رسول گفت ـ علیه السلم ـ : «هر کرا اندرین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان آتشین باشد» و گفت ـ صلی الله علیه وسلم : «بدترین بندگان نزد خدای تعالی دو روی است » . پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد ، باید که هرچه می‌شنود یا خاموش همی باشد یاآنچه حق باشد بگوید در پیش آنکس یاپس وی تاعنافق نباشد ، وسخن هریکی آن دیگر راحکایت نکند وباهر کسی ننماید که من یاورتوام .

ابن عمر را ـ رضی الله عنه ـ گفتند کـه : مادر نزدیك امیران شویم سخن‌ها چنان بگویم کـه بیرون آییم نگوییم ، گفت : مـا این را نفاق شمردیمی اندر عهد رسول ـ علیه السلم ـ ؛ وهر کرا ضرورتی نباشدو نزدیك سلاطین شودو آنکه سخنی گوید درپیش ایشان که بازپس نگوید منافق باشد ودوروی ، وچون ضرورتی باشد اندرین رخصت بود .

آفت پانزدهم
ستودن مردمان وفصالی[1] کردن است

واندروی شش آفت است : چهار اندر گوینده ودو اندر شنونده که ممدوح بود :
اما آفت مادح، یکی آن باشد که زیادت گوید ودورغ زن گردد ، اندر اثرست که : «هر که اندر مدح مردمان افراط کند روزقیامت ویرا زبانی دراز باشد چنانکه اندر زمین میکشد وپای بروی همی نهد وهمی شگرفد[2] .

دوم آنکه باشد که اندروی نفاق بود ، وبمدح فرا نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد .

سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه پارسا وپرهیزگار و پرعلم است ومثل این . یکی مردی رامدح گفت ، رسول ـ علیه السلم ـ گفت : ویحك[3] گردن وی بزدی ، پس گفت : اگر لابدست ومدح کسی خواهی گفت ، گو پندارم که چنین است وبرخدای کس راتزکیت[4] نکنم ، آنگاه حساب وی برخدایست اگر همی پندارد و راست همی گوید .

چهارم آنکه ـ باشد که ممدوح ظلم بود وبسخن وی شاد شود ونشاید که ظالم را شادگردانی ؛ ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : «چون فاسق رامدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس» .

امامدوح را ازدووجه زیان دارد :

یکی آنکه عجبی وتکبری دروی پدید آید: عمر ـ رضی الله عنه ـ نشسته بود با دّره ، جارود مردی بود ، آنجا فرود آمد ، یکی گفت ، این مهتر ربیعه[5] است چون بنشست عمر ـ رضی الله عنه ـ وی را دره بزد گفت : یاامیرالمومنین این چیست ؟ گفت ؛ نشنیدی که این مردچه گفت ؟ عمر گفت : ترسیدم که چیزی اندردل توافتد، آن عجب خواستم که درتو بشکنم .

ودیگر آنکه چون بعلم وصلاح بروی ثنا گویند کامل شود اندرمستقبل و گوید: من خود بکمال رسیدم، وازین بود که درپیش رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ مدح کردند ، گفت؛

(۱) کسی که برای پول دیگرانرا بستاید (۲) شگرفیدن ـ لغزیدن (۳) وای برتو
(٤) کسی را بپاکی یاد کردن ـ (٥) بزرك قبیله ربیعه

گردن‌وی بزدی، اگر بشنود نیز فلاح نکند. ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: اگر کسی با کاردی تیز نزدیك کسی شود بهتر از آن بود که اندرروی وی ثنا گوید» . و **زیاد بن اسلم** گوید : هر که مدح بشنود **شیطان** اندرپیش وی آید ووی‌را از جای بر گیرد ، ولیکن مؤمن خویشتن شناس بودو تواضع کند .

اما اگر جای این‌شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود، ورسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم برصحابه ثنا گفته است گفت : «یا **عمر** ، اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی» و گفت :«اگر ایمان جملهٔ عالم باایمان **ابوبکر** مقابله کنند ، ایمان وی زیادت آید» وامثال این: که دانست که ایشانرا زیانی ندارد .

واما ثنا گفتن برخویشتن مذموم است وزشت بودوحق تعالی نهی کرده است و گفته است :« **فلاتزکوا انفسکم** [1]» اما اگر کسی مقتدا بود وحال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قُدوت [2] یابند روا بود، چنانکه رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت : « **انا سید ولد آدم ولافخر** [3]» یعنی که بدین سیادت فخر نکنم ، که بدان فخر کنم که مرا این داد ، وبرای آن گفت تاهمه متابعت وی کنند . **یوسف** ـ علیه‌السلم ـ گفت. «**اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم** [4]» .

فصل

برممدوح چه چیزها لازم است

چون کسی‌را مدح کنند باید که از عجب و از کبر حذر کند وازخطر خاتمت بیندیشد ، که آن هیچ کس نداند ، وهر که از دوزخ نرهد سگ وخوك از وی فاضلتر، وهیچ کس این نداند که رسته است ، وباید که باز اندیشد که اگر مادح جملهٔ اسرار وی بداند مدح وی نگوید ، بشکر مشغول باشد که حق تعالی باطن وی بروی بپوشید، وباید که کراهیت اظهار کند چون ثناء وی گوید ، وبدل نیز کاره باشد .

یکی را از بزرگان ثنا گفتند ، گفت : بار خدا یا ایشان همی نمی‌دانند وتو همی‌دانی ؛ ودیگری را مدح گفتند ، گفت : بار خدایا این مرد بمن تقرب همی کند بچیزی که دشمن‌داری ، ترا گواه گرفتم که بتو تقرب می کنم بدشمنی وی . و **علی** ـ را

(۱) خودرا بپاکی نستایید (۲) پیروی کردن (۳) من خواجهٔ زادگان آدمم وبدین فخر نمیکنم ـ (٤) خدایا مرا بر گنجهای زمین مسلط فرما که من نگهبان دانائی هستم .

رضی‌الله‌عنه- ثنا گفتند ، گفت : بارب مرا مگیر بدانچه همی گویند از ثناء من بدانچه همی‌ندانند ،ومرا بهتر از آن کن که ایشان‌همی‌پندارند . ویکی علی -رارضی‌الله عنه- دوست نداشت : بروی‌ثنا گفت بنفاق ، گفت :من کمتر از آنم که‌بر زبان داری‌وبیشتر از آنم که بدل داری .

اصل چهارم

اندر خشم وحقد وحسد وعلاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است ، واصل وی‌از آتش است، که زخم وی بردل بود ، ونسب آن با **شیطان** است چنانکه گفت : « **خلقتنی من نار و خلقته من طین** [1] » وکار آتش حرکتست وآرام ناگرفتن و کارگل سکینت وآرام است ، وهر کرا خشم‌بروی غالبست نسب‌وی با **شیطان** ظاهرتر از آنست که با **آدم** واز آن بودکه **ابن عمر** رسول- راگفت علیه‌السلم- که :آن‌چه چیزست که‌مرا ازخشم خدای تعالی دور کند ؟ گفت :آنکه خشمناك شوی ؛ رسول- را علیه‌السلم -گفت مرا کاری فرما مختصر و امیدوار، گفت : خشمگین مشو ،وهرچند پرسید همین ورسول گفت : علیه‌السلم - « خشم ایمانرا همچنان تباه کند که آلوانگبین را » ، و **عیسی** با **یحیی** - علیهم‌السلام- گفت: خشمگین مشو گفت‌نتوانم که من خشمگین‌نشوم ،گفت : مال جمع مکن ،گفت : این توانم .

وبدانکه چون خالی شدن ازخشم ممکن نیست ، فرو خوردن خشم مهم‌است، قال‌الله تعالی « **والکاظمین الغیظ والعافین‌عن‌الناس** » ثنا گفت بر کسانی که خشم‌فرو خورند ، ورسول- علیه‌السلم- گفت : «هر که‌خشم فرو گیرد حق تعالی عذاب خودازو فرو گیرد، وهر که‌ازحق‌تعالی‌عذرخواهد بپذیرد، وهر که‌زبان‌نگاه داردحق‌تعالی‌عورت بروی بپوشد ، وگفت‌رسول- صلی‌الله علیه‌وسلم- « هر که خشم‌نتواند راند وفروخورد، ایزد سبحانه وتعالی روز قیامت دل‌وی از رضاء خود پر کند » ، وگفت : «دوزخ‌رادری است که هیچکس بدان در اندر نشود الاکسی که خشم خود برخلاف شرع براند » وگفت : « هیچ جرعهٔ که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعهٔ خشم‌نیست،

(۱) مرا ازآتش آفریدی واو را ازگل قرآن قصهٔ آفرینش آدم وگفتار شیطان در برابرفرمان سجده بآدم .

و هیچ بندهٔ آن فرو نخورد الاکه حق تعالی دل وی بایمان پر کند . »

و **فضیل عیاض وسفیان ثوری** وجمعی ازین طایفه ـ رحمةالله علیهم اجمعین ـ اتفاق کرده‌اند که : هیچ کار نیست فاضلتر ازحلم در وقت خشم وصبر بوقت راندن انتقام. ویکی با **عمر عبدالعزیز** ـ رحمةالله علیه ـ درشت گفت ،وی سر اندر پیش افکند و گفت: خواستی که مرا بخشم آوری و **شیطان** مرا بتکبر وسلطنت از جای بر گیرد تا امروز من باتو خشمی رانم تا فردا تو مکافات آن من برانی ؟! این نبود هرگز :وخاموش بود یکی ار انبیا ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ گفت : کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود ، وپس مرگ من که بمیرم خلیفت من باشد، و اندر بهشت با من برابر باشد ؟ یکی گفت : من کفالت کردم وپذیرفتم دیگر باره بگفت،هم او گفت پذیرفتم وویرا **ذوالکفل** نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد .

فصل

بیخ خشم هرگز از باطن کنده نیاید

بدانکه خشم اندر آدمی آفریده‌اند تا سلاح وی باشدتا آنچه ویرا زیان دارد از وی باز دارد از خود ، چنانکه شهوت آفریده‌اند تا آلت وی باشد تا هرچه‌مردرا سودمندست بخویشتن کشد ، وویرا ازین هردو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود زیان کار باشد ، ومثل آتشی بود که بردل زند ودود بردماغ رود وجایگاه عقل واندیشه را تاریك کند تا فردا وجه صواب نبیند : چون دودی که اندر غاری افتدو تاریك شود که فرا هیچ جای نتواند دید ، واین سخت مذموم بود ،واز این گفته‌اند که : خشم غول عقلست . وباشد که این خشم ضعیف [1] بود ، واین نیز مذموم بود که حمیت برحرم و حمیت بردین باکفار ازخشم خیزد ، وخدای سبحانه وتعالی رسول را ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت: « **جاهدالکفار واغلظ علیهم** [2] » وصحابه را رضی الله عنهم ـ ثنا گفت و گفت : « **اشداء علی الکفار** [3] » واین همه نتیجهٔ خشم بود ، پس باید که قوت خشم نه بافراط بود ونه ضعیف ، بلکه معتدل بود وباشارت عقل ودین بود .

و گروهی پنداشتند که مقصود ازریاضت اصل خشم بیرون بردنست ،واین خطاست:

(۱) درمقابل افراط (۲) بکوش با کافران وبرآنها درشتی وسختی کن .
(۳) کسانی هستند که بر کفار سخت گیرند . (قرآن در وصف مومنان)

که خشم سلاح است وازوی چاره نیست ، اصل خشم باطل شدن تاآدمی زنده باشد ممکن نیست ، چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست ، لیکن روا باشد که اندر بعضی کارها وبعضی اوقات پوشیده شوداصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت، وتفصیل این آنست که خشم ازچیزی خیزد که بدان حاجت باشد که کسی قصد آن کند تا ببرد اما آنچه حاجت نبود مثلا کسی را سگی باشد که از آن مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا باشد که خشمگین نشود، اما قوت ومسکن وجامه وتن درستی ومثل این، حاجت بدین هرگز منقطع نشود ، پس کسی که ویراجراحت کنندتاسلامت وی فوت شود ، یا خفته شود و جامه وقوت وی بستانند لابد خشم پدیدار آید ؛لکن هرکرا حاجت بیش بود خشم بیشتر بود ووی بیچاره‌تر ودرمانده تر بود چون کسی بمنع آن مشغول شود خشم از آن خیزد ، و هرچند بحاجت محتاج‌تر ببازستدن آن خشم زیادتر . که آزادی اندربی‌حاجتی است ،هرچند حاجت بیشتر ببندگی نزدیکتر وممکن باشد که بریاضت خویشتن را چنان سازد که حاجت وی با قدرضرورت افتدو حاجت جاه ومال بسیار وزیادتهاء دنیا از پیش وی برخیزد ، ولاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد . وتفاوت میان خلق اندرین بسیارست که بیشتر خشمها ازسبب زیادت مال وجاه بود ، واگر کسی کارهای خسیس کند چون نرد وشطرنج وکبوتربازی ومثل این اگر کسی گوید نیك نبازد یا شراب بسیار نخورد فلان خشمگین شود،وشك نیست که هر چه از این جنس است بریاضت از وی بتوان رستن ، لیکن آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد ، لیکن چنان نباید که اختیار از وی بستاند و بفرمان شرع وعقل نباشد ، و بریاضت خشم را با این درجه توان آورد . و دلیل بر آنکه اصل این خشم بنشود ونباید که شود آنست که رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ ازین خالی نبودی وگفتی که . «من بشرام ، **اغضب کمایغضب البشر** خشمگین شوم چنان که آدمی خشمگین شود ، وهر آدمی که لعنت کنم یاسخن درشت گویم درخشم یابزنم، بارخدایا آن ازمن سبب رحمت گردان بروی » . **وعبدالله بن عمرو بن العاص** گفت:هرچیز که گویی بنویسم یارسول‌الله اگرچه درخشم بود ؟گفت : بنویس ،که بدان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه خشم باشم برزبان من جزحق نرود ، پس نگفت که مراخشم نیست ولکن گفت

خشم مرا ازحق بیرون نبرد ، و عایشه ـ رضی الله عنها ـ یکروز خشمگین شد رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت : شیطان آمد ، گفت : وترا شیطان نیست ؟ گفت: هست ولکن حق مرا بروی نصرت کرد تا وی زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید ونگفت مرا شیطان غضب نیست .

ـ فصل ـ

[غلبهٔ توحید خشم را بپوشاند]

بدانکه اگرچه بیخ خشم هرگز ازباطن کنده نیاید ، ولکن روا باشد که کسی دربعضی احوال یا دربیشتر احوال توحید بروی غالب شود وهرچه بیند ازحق تعالی بیند ، پس خشم بدین توحید پوشیده شود و ازوی هیچ چیز پیدا نیاید ، چنانکه اگرسنگی بر کسی زنند بهیچ حال برسنگ خشم نگیرد ، اگرچه بیخ خشم درباطن وی برجای خویش است، که آن جنایت ازسنگ نبیند، از آن کس بیند که انداخت ، و اگرسلطانی توقیع کند[1] که کسی را بکشند بر قلم خشمگن نشود که توقیع بوی کرد ، زیرا که داند که قلم مسخرست وحرکت ازوی نیست اگرچه دروی است ؛ همچنین کسی که توحید بروی غالب بود، بضرورت بشناسد که خلق مضطرند در آن که بریشان میرود: چه حرکت اگرچه دربند قدرت است لکن قدرت دربند ارادتست وارادت باختیار آدمی نیست ، ولکن داعیهٔ بروی مسلط کرده اند اگرخواهد واگرنه ، چون داعیه فرستادند وقدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید . پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند وازسنگ درد و رنج حاصل آید اما باوی خشم نبود ، پس اگر قوت این کس ازگوسفندی بودو گوسفند بمیرد ، رنجورشودولکن خشمگین نشود، وچون کسی آنرا بکشد باید که همچنن باشد اگر نورتوحید غالب بود ، ولکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بردوام نبود ، بلکه چون برقی بود وطبع بشریت درالتفات با اسباب که درمیان است پدیدار آید . وبسیار کس دربعضی احوال چنین بوده اند، واین نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده بود ، لکن چون ازکسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید . بلکه باشد که اگرچه غلبت توحید نبود لیکن دل وی خود بکاری مهم ترچنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد وپدید نیاید .

(۱) امضاء کند .

یکی سلمان را ـ رضی‌الله عنه ـ دشنام داد گفت : اگر کفهٔ سیئات من درقیامت گرانتر آیدمن ازین که‌تومی گویی بترم ، واگر آن سبکتر بود بسخن توچه‌باك‌دارم واین که تومیگویی دون حق منست ؟! ربیع خثیم را دشنام دادند ، گفت میان‌من و بهشت عقبهٔ است وببریدن آن مشغولم ، اگر ببرم بسخن توچه باك دارم ، واگرنه این که بمن میگویی دون حق منست ؟! این هردوچنان باندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پدیدار نیامده‌است. ویکی ابوبکرصدیق رارضی‌الله‌عنه ـ دشنام داد ، گفت: آنچه ازمابرتوپوشیده است‌بیشترست ، ازبس مشغولی که بخود است خشم‌وی‌پدیدار نیامده است ؛ وزنی مالك دینار رامرائی گفت ، گفت : مرا هیچکس نشناخت مگر تو . ویکی شعبی را سخنی گفت، گفت : اگر راست میگویی‌حق تعالی مرا بیامرزاد، واگردروغ میگویی خدای تعالی ترابیامرزاد .

پس این احوال دلیل کند که رواباشد که خشم‌مقهورشود بدین‌احوال‌ورواباشد که کسی بشناخته بود که خدای تعالی دوست دارد ازوی که خشم نگیرد چون‌سببی رود ، دوستی خدای تعالی آن خشم وی‌پوشیده کند ، چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند ویرا جفا میگوید وعاشق داند که وی میخواهد که آن جفا نیاید وفراگذارد ، غلبهٔ عشق ویرا چنان کند که درد آن جفادرنیابد وخشمگین نشود .

پس باید که آدمی بیکی از این اسباب چنان شود که خشم خودرا مرده کند ، و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکش نگردد و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند .

ـفصلـ

(علاج خشم واجب است)

بدانکه‌علاج خشم‌واجب‌است : که بیشترخلق‌راخشم بدوزخ برد وعلاج وی‌دو جنس‌است : یك‌جنس‌وی چون‌مسهل است که بیخ ومادت آن ازباطن برکند ، وجنس دوم مثل سکنجبین است که تسکین کند ومادت‌نبرد .

وجنس‌اول که مثل‌مسهل‌است آنستکه نگاه کند که سبب‌خشم اندرباطن‌چیست آن‌اسباب‌را ازبیخ‌بکند ؛ وآنرا پنج‌سبب است .

سبب اول کبرست ـ که متکبر باندك مایهٔ سخن یا معاملت که درخلاف

تعظیم وی بود خشمگین شود ، باید که کبر را بتواضع بشکند ، وبداند که وی از جنس بندگان دیگرست، که فضل باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بدست و جز بتواضع کبر باطل نشود .

سبب دوم عجب است ـ که اندرشان خویشتن اعتقادی دارد، وعلاج آنستکه خودرا بشناسد ، وتمامی علاج کبر وعجب بجای خود گفته شود .

سبب سیم مزاح است ـ که اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند ، باید که خویشتن را بجدمشغول کند اندر شناختن کار آخرت وحاصل کردن کارواخلاق نیکو ، و ازمزاح باز ایستد ، و همچنین پر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند، باید که خود را از آن صیانت کند ، واگر دیگری بر وی استهزا کند خود از آن اعراض کند .

سبب چهارم ملامت کردن وعیب کردن است ـ که این نیز سبب خشم گردد ازهردوجانب، وعلاج آن بود که بداند بی عیب خدای تعالی است، وهر کرا عیب خود باشد عیب دیگران نرسد ، وملامت همین سبیل ، پس اگر بعیب وملامت خود مشغول شود تا خشم دیگری ازمیان برخیزد اولیتر؛

سبب پنجم حرص وآز بود برزیادت مال وجاه ـ که بدان حاجت بسیار شود ، و هر که بخیل بود بیك دانگ که ازوی بشود خشمگین گردد ، وهر که طامع بود بیك لقمه که ازوی فوت شود خشمناك گردد ، واین همه اخلاق بدست .

و اصل خشم اینست، وعلاج این همه علمی است و هم عملی : **اما علمی** آنست که آفت وشروی بداند که ضرر آن بروی اندردین و دنیا تابچه حدست ، تابدل از آن نفور شود ، آنگاه **بعلاج عملی** مشغول گردد ؛ وآن آن باشد که ازین صفات بمخالفت برخیزد : که علاج همه بمخالفت هواوهوس واخلاق بدست چنانکه اندرریاضت نفس بگفتیم . وانگیختن خشم واخلاق بدبیشتر از آنست که مخالطت باگروهی کنند که خشم بریشان غالب باشد ، وباشد که آنرا شجاعت وصلابت نام کنند وبدان فخر آورند وحکایت کنند که : فلان بزرك بیك کلمه فلانرا بکشت یاخان ومال او ببرد ، که کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن گفتی ، که وی مردی مردانه بود ومردان چنین باشند ، و فراگذاشتن آن خواری وبی حمیتی وناکسی باشد ، پس خشم راکه خوی سگانست

شجاعت ومردانگی نام‌نهاده باشد ، وحلم که اخلاق پیغمبرانست ناکسی وبی‌حمیتی نام کند ،وکار **شیطان** اینست که بتلبیس وبالفاظ زشت ازاخلاق نیکو بازمیدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بددعوت میکند ، وعاقل داند که اگرراندن هیجان خشم ازمردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی ، و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند ، بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خویش برآید ، واین صفت انبیاست ـ علیهم السلام ـ وآن دیگر صفت کردان وترکان وعرب وکسانیکه بسباع وبهایم نزدیکتراند ، بنگر که بزرگی در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند غافلان و ابلهان باشی ؟

فصل

علاج علمی و عملی خشم

بدانکه اینکه گفته‌اند مسهل آنست که قصد کند که مادت خشم بکند ، اگر کسی مادت خشم نتواند کند باید که تسکین کند . چون خشم هیجان گرفت تسکین وی بسکنجبین باشد که از حلاوت علم ومرارت [1] صبر ترکیب کند وعلاج همه اخلاق معجون علم وعمل است : علم آنستکه از آیات واخبار که اندرغضب آمده است واندرثواب کسیکه خشم فروخورد اندیشه کند ـ چنانکه روایت کرده‌ایم ـ وباخود گوید که :حق سبحانه وتعالی برتوقادرتر ازآنست که بروی ؛ که مخالفت توباخدای تعالی بیشترست چه ایمنی اگرخشم برانی که درروزقیامت خشم خود برتو براند ؟ وبدین تسکین کند وثواب فروخوردن خشم حاصل کند ، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرستاری [2] بکاری فرستادودیر بازآمد ، گفت : اگرنه قصاص قیامت بودی ترابزدمی ؛ ودیگر آنکه باخود گوید که این خشم توازآنستکه کاری چنان رفت که حق تعالی خواهدنه چنانکه توخواهی ، واین منازعت بود اندرربوبیت ؛ اگربدین اسباب که بآخرت تعلق داردخشم ساکن نشود ، اغراض دنیافرا پیش خودداردو گوید : اگرخشم برانم باشد که اندرخدمت تقصیر کند ونفورشود ویاغدری ومکایدتی [3] کند ؛ ونیز صورت زشتی خویش بایاد آورد که ظاهروی چون گرگی باشد یا سگیکه اندر کسی افتدو باطن وی همه آتش گیردو بصورت سگی گرسنه شود ؛ وبیشتر آن بودکه چون عزم کند که فراگذارد

(۱) تلخی .(۲) خدمتگزاری (۳) حیله ومکر .

شیطان گوید که : این بر عجز و خواری تو نهند و وحشت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی ، باید که گوید که : هیچ عزت در آن نرسد که کسی سیرت انبیاء علیهم السلام ـ گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید و گوید که امروز در دنیا مردمان مرا خوار پندارند بهتر از آنکه فردا درقیامت خوار باشم ، وامثال این ؛ این علاج علمی است .

اما علاج عملی آنستکه بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت استکه اگر برپای باشد بنشیند واگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد واگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند ، که رسول ـ علیه السلام ـ گفت : «خشم از آتش است بآب بنشیند» ، واندریك روایت استکه بایدسجود کند وروی برخاك نهد تا آگاهی تازه شود که وی از خاك است وبنده است ووی را خشم نرسد ؛ ویك روز عمر ـ رضی الله عنه ـ خشمگین شد ، آب خواست واندر بینی کرد وگفت خشم از شیطانست وبدین بشود ؛ ویك روز ابوذر ـ رضی الله عنه ـ باکسی جنگ کرد وگفت یابن الحمرا ، مادر و را عیب کرد یعنی سر خست برنك بندگان ، رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت : شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نهٔ مگر آنکه بتقوی اندر پیش وی باشی ، ابوذر ـ رضی الله عنه ـ بشدتا وی را عذر خواهد آنکس از پیش بیامدو بر ابوذر سلام کرد ؛ وچون عایشه ـ رضی الله عنها ـ خشمگین شدی رسول ـ علیه السلم ـ بینی وی بگرفتی وگفتی : ای عایشه بگو : **اللهم رب النبی محمد اغفرلی ذنبی و اذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن** ، این نیز گفتن سنت است .

ـ فصل ـ

[خشم راندن تا چه حد رواست]

بدانکه اگر کسی ظلمی کند یاسخن زشت موحش گوید ، اولیتر آن باشد که خاموش باشد وفحش نگوید وجواب ندهد ؛ ولیکن خاموشی واجب نیست واندر هر جوابی نیز رخصت نیست ومقابلهٔ دشنام بدشنام وغیبت بغیبت مثل آن روانبود که بدین سبب تعزیر [1] واجب آید ، اما اگر سخن درشت گوید واندران دروغی نباشد رخصت

(۱) نوعی حدو مجازات شرعی .

است ، و آن چون قصاص بود ، وهرچند رسول ـ صلی الله وسلم ـ گفته است : «اگر کسی تو راعیب کند بدانچه اندر تست تو ویرا عیب مکن بدانچه اندر ویست» : این بر طریق استحبابست وواجب نیست ناگفتن ـ چون دشنام دادن و نسبت بزنا نباشد ـ دلیل برین آنست که رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ میگوید «**المستبان ماقالا فهو علی البادی حتی یتعدی المظلوم** هردو کس که یکدیگر را جفا گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم ازحد در ـ گذرد» ، پس ویرا جوابی بنهاد پیش از آنکه ازحد در گذرد **عایشه** رضی الله عنها ـ همی گوید زنان رسول ـ صلی الله علیه وسلم ورضوان الله علیهن ـ **فاطمه** را ـ صلوات الله علیها ـ پیغامی داده بودند که رسول را بگو که انصاف ماو **عایشه** نگاه دار که تو ویرا دوست همی داری و بوی میل همی کنی ورسول ـ علیه السلم ـ خفته بود که **فاطمه** ـ رضی الله عنها پیغام داد ، گفت : **یا فاطمه** آنچه من دوست دارم تو تداری ، گفت دارم یارسول الله گفت : **عایشه** را دوست دار که من دوست دارم ویرا ، پس نزدیك زنان شد و حکایت کرد ؛ گفتند ما این راسپری نکنیم **زینب** را ـ رضی الله عنها ـ بفرستادند ، هم ازجملهٔ زنان رسول بود ـ علیه السلم ـ وبامن دعوی برابری کردی اندر دوستی رسول ـ علیه السلم ـ بیامد و گفت **دختر ابو بکر** چنین و **دختر ابو بکر** چنان وجفا همی گفت ومن خاموش همی بودم تا دستوری داد بسخن اندر آمدم وجواب همی دادم وجفا همی گفتم تا آنگاه که مرا دهان خشك شد ووی عاجز آمد ، پس رسول ـ علیه السلام ـ گفت : وی دختر **ابو بکر** ست و شما بسخن باوی بر نیایید . پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق رود و دروغ نباشد ، چنانکه گوید : یااحمق یاجاهل ، شرم دار وخاموش باش ، که هیچ آدمی ازحماقت وجهل خالی نباشد و باید که زبانرا عادت فرالفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید ، تافحش نرود برزبانش ، چنانکه گوید : یا متخلف ومدبر وناکس وناـ هموار و بی وفا و بی نوا وامثال این . ودرجمله چون درجواب آمد برحد بایستادن دشوار بود ، بدین سبب جواب نادادن اولیتر بود . یکی **ابو بکر صدیق** را ـ رضی الله عنه ـ در پیش رسول صلی الله علیه وسلم ـ جفامیگفت ووی خاموش می بود ، وچون درجواب آمد رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ برخاست ، گفت تاا کنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی ، گفت تاخاموش بودی جواب تو فرشتهٔ میداد چون تو گفتن گرفتی **شیطان** آمد نخواستم که با **شیطان** بنشینم .

و رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت که : «آدمیان بر طبقات آفریده‌اند: کس باشد که دیرخشمگین شود ودیرخشنود شود ، وکس باشد که زود خشمگین شودو زود خشنود شود ، واین درمقابلهٔ آن افتد ، وبهترین شما آن باشد که دیرخشمگین شودو زود خشنود شود ، وبدترین آن بود که زود خشمگین شود و دیرخشنود شود .

ـ فصل ـ

[کین فرزند خشم است]

بدانکه هر که خشم فروخورد باختیار ودیانت مبارك آید ، اما اگر از عجز وضرورت فروخورد اندر باطن وی گرد آید وعقده گردد ، و رسول ـ علیه السلم ـ می گوید : «المؤمن لیس بحقود» ـ یعنی مؤمن کین‌دار نبود؛ پس کین فرزند خشم است وازوی هشت آفت پدید آید که هریکی سبب هلاك دین بود :

اول ـ حسد ، تا بشادی آنکس اندوهگین بود و باندوه وی شادمانه بود؛

دوم ـ آنکه شماتت کند وشادمانی کند که بلایی بوی رسد ، وآنرا اظهار کند؛

سوم ـ آنکه زبان ازوی باز گیرد وسلام نکند وجواب سلام او باز ندهد ؛

چهارم ـ آنکه بچشم حقارت وکوچك داشت بوی نگرد ؛

پنجم ـ آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ وفحش وآشکارا کردن عورت واسرار وی ؛

ششم ـ آنکه ویرا محاکات کند وسخریت کند ؛

هفتم ـ آنکه اندر گزاردن حق وی تقصیر کند وصلت رحم باز گیرد ومظلمت وی باز ندهد واز وی حلالی نخواهد ؛

هشتم ـ آنکه ویرا بزند وبرنجاند ـ چون فرصت یابد ـ واگر دیگری زند و برنجاند منع نکند وبدان رضا دهد .

پس اگر کسی باشد که دیانت بروی غالب باشد وهیچ چیز نکند که اندران معصیتی بود ، هم از آن خالی نباشد که احسان خود از وی باز گیرد وباوی رفق نکند درکارها و درکار وی معین نباشد وبروی دعا وثنا نگوید ؛ از ثواب اینهمه باز ماند

و درنقصان بود. وچون مسطح که‌خویش ابوبکر بود[1] اندر واقعهٔ افك[2] عایشه‌را رضی‌الله عنها ـ سخن گفت و ابوبکر ـ رضی‌الله عنه ـ اورانفقه میدادی بازگرفت و سوگند خورد که‌نیز ندهد، این آیت فرود آمد: «ولایأتل اولوا الفضل منکم تاآنجا که الاتحبون ان یغفرالله لکم ـ یعنی سوگند مخورید که نیکویی نکنید ویاکسی را که جفاکرد دوست ندارید که خدای سبحانه وتعالی شمارا بیامرزد» ابوبکر ـ رضی الله‌عنه ـ گفت ای‌والله دوست دارم وباسر نفقه دادن شد. پس هرکس راکه از دیگری کینه دردل بود ازسه حال خالی نبود. اول مجاهده کندباخویشتن تاباوی نیکویی کند ومراعات بیفزاید ـ واین‌درجهٔ صدیقانست؛ دوم آنکه نیکی‌نکند وزشتی‌نیز رواندارد ونکند ـ واین درجهٔ پارسایانست، سیوم آنکه زشتی‌وبدی‌کند ـ واین درجهٔ فاسقان وظالمانست وهیچ قربت عظیمتر ازآن نیست که‌نیکویی کنی باکسی که باتوزشتی کند اگرنتوانی باری‌عفو کنی، که‌عفورا فضیلت بسیارست‌وبزرك‌است. ورسول ـ علیه‌السلام ـ گفت ـ سه‌چیز است که بدان سوگند توانم خورد هیچ‌مال از صدقه دادن ناقص نشود وهیچ‌کس عفونکند کسی راکه خدای سبحانه وتعالی ویرا زیادت دهد اندرقیامت، و هیچکس درسؤال وگدایی برخود نگشاید که نه‌حق سبحانه وتعالی‌در درویشی‌بروی نگشایدو عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ همیگوید هرگزندیدم که‌رسول ـ علیه‌السلم ـ برآنچه حق‌وی بود مکافات کردالاآنچه حقوق وحدودشرع بود، ومیان هیچ دوکار ویرامخیر نکردندی که نه‌آسانترین برخلق‌اختیار کردی، مگرکه معصیت بودی. عقبة بن‌عامر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گوید: رسول ـ علیه‌السلم ـ دست من بگرفت وگفت: آگاه‌کنم تراکه فاضلترین‌اخلاق اهل‌دنیا وآخرت چیست؟ گفتم: آری‌یارسول‌الله گفت: هرکه ازتوببرد توباوی‌به‌پیوندوهرکه ترا محروم کند تووبرا عطاده بوقت‌توانایی‌وهرکه برتوظلم کند ویراعفوکن ورسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت‌که: موسی ـ علیه‌السلام ـ گفت: بارخدایا از بندگان توکدام عزیزترند بنزدیك تو؟ گفت: آنکه‌عفو کند باتوانایی. وگفت هرکه برظالم خویشتن‌دعاءبد کرد حق‌خویشتن باطل کرد. ورسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ چون مکه بستد برقریش دست یافت ـ وباوی جفابسیار کرده بودند وهمی ترسیدندودل از

(۱) مانندکسی شدن درگفتار ورفتار ـ ادای کسی‌را درآوردن. (۲) داستان وسخنانیکه‌ازبازپس ماندن شترعایشه ازقافله پیغمبرویاران وی سرزبانهاافتاد.

جان بر گرفته بودند- رسول- صلی الله علیه وسلم - دست بر در کعبه نهاد و گفت: خدای یکی است و ویرا شریك نیست، وعدهٔ خود راست کرد و بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد، چه همی بینید و چه همی گویید؟ گفتند چه گوییم امروز دست تست؟ گفت آن گویم که برادرم **یوسف** - علیه السلم - گفت چون بر برادرانش دست یافت و گفت «**لاتثریب علیکم الیوم**» همه را ایمن بکرد و گفت کسی را با شما کار نیست.

و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: در قیامت ندا کنند و آواز دهند که برخیزید هر که عفو کرده است و مزد وی بر حق سبحانه و تعالی است، چندین هزار خلق برخیزند و ببهشت شوند بی حساب، که عفو کرده باشند از مرد و زن. و **معاویه** گفت: اندر خشم صبر کنید تا فرصت یابید، چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید. و یکی را در پیش **هشام** آوردند که جنایتی کرده بود، صحبت خویشتن گفتن گرفت، **هشام** گفت پیش من جدل میگویی؟ گفت: «**یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها**[1]» پیش حق تعالی جدل میتوان گفت در اظهار و کردن عذر خویش، چرا پیش تو نتوان گفت؟ «گفت بگو تا خود چه میگویی». و **ابن مسعود** را - رضی الله عنه چیزی بدزدیدند مردمان بر در **کعبه** گرد کرد و گفت: بارخدایا اگر بسبب حاجتی کرده است مبارکش باد، و اگر بدلیلی معصیت بر گرفته است آخر گناهان وی باد. و **فضیل** - رحمة الله علیه - همی گوید: مردی را دیدم اندر طواف زر وی ببرند، او میگریست، گفتم بزر همی گریی؟ گفت نه، که تقدیر کردم که اندر قیامت نیکی وی بامن دهند و هیچ عذر ندارد، مرا بروی رحمت آمد. و اندر **انجیل** است که: هر که بر ظالم خویش آمرزش خواهد **شیطان** از وی هزیمت شود؛ پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و در کارها رفق کند تا خشم پیدا نشود. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت یا **عایشه** هر کرا از رفق بهره مند کردند بهرهٔ خویش از دین و دنیا بیافت، و هر کرا از رفق محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند. و گفت: حق سبحانه و تعالی رفیق است رفق دوست دارد، و آنچه برفق دهد هرگز بعنف ندهد. و **عایشه** - رضی الله عنها - همی گوید: اندر همه کارها رفق نگاه دارید، که در هیچ کار رفق اندر نرسید که نه آنرا آراسته گردانید، و از هیچ کار رفق بریده نشد که آنرا زشت نگردانید.

(۱) روزیکه هر کس برای خود میکوشد و مجادله میکند (روز قیامت).

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه ازخشم حقد خیزد وازحقد حسد خیزد ، وحسدازجملهٔ مهلکاتست . و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «حسد کردار نیکوراناچیز گرداند » ، و گفت : «سه‌چیزست که خلق از آن خالی نبود : گمان‌بدوفال بد وحسد ، وشمارا بیاموزم که‌علاج این‌چیست: چون گمان‌بدبری باخویشتن‌تحقیق مکن‌وبر آن‌مایست ، وچون فال‌بدبینی بران‌اعتماد مکن ، وچون حسد پدید آید زبان ودست ازمعاملهٔ‌بدان نگاه‌دار » ، و گفت ـ صلی‌الله علیه وسلم : «اندرمیان شما پیدا آمدن گرفت آنکه امت بسیارپیش ازشماهلاك کرد ، وآن حسد و دشمنی و عداوت است ، و بدان خدای که جان محمد درحکم ویست که دربهشت نشوی تاایمان نداری ، وایمان ندارید تا یکدیگررا دوست نباشید ، و خبردهم شمارا که آن‌بچه‌حاصل آید:سلام‌بریکدیگرفاش دارید ». موسی ـ علیه‌السلم ـ گوید : مردی را دیدم اندرسایهٔ عرش ، پرسیدم که وی کیست ؟ گفتند وی عزیزست نزدیك حق سبحانه وتعالی ، که اوهرگزحسد نکرده است واندرپدرومادرعاق نبوده است ونمامی نکرده است . وزکریا ـ علیه‌السلم ـ گوید که : حق سبحانه وتعالی همی فرماید که : حاسد دشمن‌نعمت من‌است وبرقضای من خشم همی گیرد وقسمت که من میان بندگان کرده‌ام‌همی‌نپسندد . ورسول ـ علیه‌السلم ـ همی گوید . «شش گروه بشش گناه اندر دوزخ شدند بی‌حساب : امیران بجور، وعرب بتعصب ، ومال‌داران بکبر ، وبازرگانان بخیانت ، واهل روستا بنادانی ، وعلما بحسد . و انس ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی گوید : یك‌روز پیش‌رسول ـ علیه‌السلم ـ نشسته‌بودم ، گفت : این ساعت کسی از اهل بهشت اندر آید، ومردی‌ازانصاردر آمدنعلین از دست چپ در آویخته و آب‌ازمحاسن وی همی چکید ، که طهارت کرده بود ؛ دیگرروز همچنین بگفت وهم وی‌اندر آمد، تا سه روزببود ، وعبدالله بن عمرو بن عاص ـ رضی‌الله‌عنه ـ خواست که بداند که‌ویرا چه کردارست ، نزدیك وی شد و گفت با پدرجنگ کرده‌ام وهمی خواهم که سه شب نزدیك توباشم ، گفت روا بود ، اندران سه‌شب نگاه کرد ویرا عملی زیادت ندیدبجز آنکه چون درخواب در آمدی حق سبحانه وتعالی رایاد کردی پس وی‌را گفت،من جنگ پدرنکرده بودم ولیکن ازرسول ـ علیه‌السلم ـ چنین شنیدم خواستم که عمل توبشناسم ، گفت اینست عمل من که دیدی: چون‌برفت آواز داد و گفت یك‌چیزهست:

که هرگز برهیچ کس حسد نکردم که خیری بوی رسیده است ، گفت پس این درجهٔ آنست **وعون بن عبدالله** ـ رضی‌الله عنها ـ یکی را ازملوك پند داد و گفت: دورباش از کبر، که اول‌همه معصیتها که کرده‌انداز کبر بود که **ابلیس** از کبرسجود نکرد؛ ودورباش ازحرص ، که **آدم** را ـ علیه‌السلم ـ ازبهشت حرص بیرون آورد ؛ ودورباش ازحسد که اول خون‌ناحق که ریختند بحسد بود : **پسر آدم** برادر خویش‌را بکشت ! وچون صفات پاك حق سبحانه وتعالی گویند یاحدیث صحابه کنند خاموش باش وزبان‌ازفضول نگاه‌دار . و **بکر بن عبدالله** گوید : مردی‌بود بنزد پادشاهی وهرروز برخاستی‌و گفتی: بانیکو کار نیکو کاری کن که‌بد کردار‌را کردار بدوی کفایت کند، پادشاه‌ویراعزیرداشتی بر آن ، یکی ویرا حسد کرد و گفت : وی همی گوید که ملك را گندهان‌همی آید ، گفت دلیل چیست ، گفت آنکه ویرا نزدیك خویش خوانی دست ببینی خویش باز نهد تا بوی نشنود ، آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد وطعامی داد که اندر وی‌سیر بود پس ملك‌ویرا بنزدیك خود خواندوی دست بدهان بازنهاد ملك پنداشت که آن مرد راست گفته است ، ملك را عادت بود که برات خلعت وسیاست هر دو بخط خویش نوشتی ومهر کرده بدادی ، برات سیاست بنوشت و مهر کرد وبوی داد ، او پنداشت که برات خلعت است : چون‌بیرون آمد همان مرد رفته بود تا بازداند که‌حال وی بچه انجامد چون بیرون آمد و برات داشت گفت‌چیست ؟ گفت برات‌خلعت‌است، گفت چون‌حق‌نان ونمك داریم‌ایثار بمن کن ، گفت کردم ، ازوی بستدوپیش‌عامل برد ، گفت فرموده است که ترا بکشند وپوست بکاه بیاکنند ، گفت الله‌الله این در حق دیگری نبشته‌اند رجوع کن باملك ، گفت درفرمان ملك رجوع نبود ، ویرا بکشت، دیگرروز آن مرد پیش‌ملك‌بایستاد وهمان بگفت ، ملك را عجب آمد گفت آن‌خط چه کردی ؟ گفت فلان ازمن بخواست بوی بخشیدم ، گفت اومیگوید که تومراچنین و چنین گفتی ؟ گفت نگفتم، گفت دست‌بدهن‌چرا بازنهادی؟ گفت آن مردمراسیرداده‌بود ، ملك گفت‌سخن‌هرروزه‌باز گوی، باز گفت که‌بد کردار‌را بدخویش کفایت کند، گفت‌مردی که‌حسدبردومرا بگمان بداندازد تابی گناهی راهلاك کنم‌خود هلاك‌او اولی، بدوی‌هم بوی باز رسید . **ابن سیرین** ـ رحمة‌الله علیه ـ همی گوید : هیچ کس رابر دنیاحسد نکردم ، باخود گفتم اگر اهل بهشت باشم آن قدر نعمت مکدر چه‌قدر آرد و اگر

نعوذبالله ازاهل دوزخ باشم اگرجملهٔ دنیامراباشد چه سود کند ؟ واز **حسن بصری** - رحمةالله‌علیه - پرسیدند که‌مؤمن حسد کند ؟گفت : پسران **یعقوب** را - علیهم‌السلام- فراموش کرده‌ای ، کند ، ولیکن چون رنجی بود در سینه وبیرون نه‌افکند بمعاملت زیان ندارد . و**بودرداء** - رضی‌الله‌عنهٔ - می‌گوید : هر که ازمرك بسیاریادآورد ویرا نه شادی بودونه حسد .

پیداکردن حقیقت حسد

بدانکه حسدآن بود که کسی رانعمتی رسدتوآنراکاره باشی‌وزوال آن‌نعمت راخواهان باشی ، این‌حرام باشد بدلیل اخبار ، وبدلیل آنکه کراهیت درقضا وحکم آفریدگارست ، وخبث‌باطن‌است ، که‌نعمتی که‌ترانخواهد بوددیگری‌را زوال‌خواستن آن‌بجز ازخبث‌نباشد ، لیکن‌اگر آنرا زوال نخواهد وخودرا مثل آن‌خواهد وآن نعمت‌راکاره‌نباشد ، آنراغبطت ومنافسه‌نیز گویندواین‌اگر درکاری دینی‌باشد محمود بود ، وباشد که‌واجب‌بود ، که‌حق‌تعالی‌میفرماید :«**وفی‌ذلك‌فلیتنافس‌المتنافسون**(۱) وگفت که «**سابقوالی مغفرة من‌ربکم** » یعنی‌خویشتن رادرکار دین‌درپیش یکدیگر افکنید . ورسول - علیه‌السلم- گفت : حسدنیست مگراندردو چیزیکی مردی که‌حق سبحانه وتعالی اورا علمی‌ومالی دهدواندر مال‌خویش بعلم‌کارهمی کند ، ودیگری را علم‌وزهدبی‌مال دهد ،گویداگر مرانیز مال بودی همان‌کار کردمی ، هردو اندرمزد برابرند ، واگرمال درمعصیت نفقه کند ودیگری گوید اگرمرانیزبودی هم‌آن‌کردمی هردو دربزه‌برابر باشند ، پس‌این منافسه رانیزحسدگویند ،ولکن‌دروی هیچ‌کراهیت نعمت‌دیگری نیست وکراهیت نعمت دیگران خود روانیست مگرنعمتی بظالمی و فاسقی رسدکه آلت فساد وظلم وی‌باشد ، روابودکه زوال‌آن نعمت‌خواهد وبحقیقت نابودن ظلم وفسق خواسته باشد نه‌زوال‌نعمت را ، نشان‌آن بودکه اگر توبه‌کند آن کراهیت‌نماندودوام آن‌نعمت‌خواهد ، واینجادقیقهٔ است که‌کسی رانعمتی دادند ووی خویشتن را آن نعمت بردل وی مثل آن‌خواهد ، چون نبود باشد که تفاوت راکاره باشدپس برخاستن تفاوت بزوال سبکتر باشد از بماندن نعمت وبیم آن بودکه طبع ازین بایست خالی نبود ، ولیکن چون این را کاره باشد و چنان باشد که اگر

(۱) دراین (بهشت) بایستی که رقابت‌وهمچشمی کنند رقیبان .

بدست وی کردندی آن نعمت از وی بنگردانیدی ، بدان مقدار کـه در طبع باشد مأخوذ نبود .

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسدبیماری عظیم است دل را ، وعلاج وی هم معجون علم وعملست . **اماعلمی** آنست که بداند حسدزیان ویست اندردنیا و آخرت ، وسود محسود ویست اندردنیا و آخرت ؛ اما آنکه‌زیان‌دنیا وی‌است آنکه : همیشه‌اندر غم‌واندیشه وعذاب باشد ،که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی همی‌رسد ، وچنانکه همی‌خواهد که دشمن وی دررنج باشد خودچنان باشد وبدان صفت بودکه دشمن خود راچنان میخواهد ، چه‌هیچ‌غم‌عظیم‌ترازغم‌حسدنیست، پس‌چه بی‌عقلی‌باشد بیش‌از آنکه‌بسبب خصم‌خویشتن راهمه روزرنجورداری وخصمرا هیچ‌زیان نه‌ازحسد توکه آن نعمت‌را مدتی‌است درتقدیرو قضا، حق‌سبحانه‌و تعالی که نه‌پیش‌بود ونه‌پس ونه‌کم‌بود ونه‌بیش، که‌سبب آن‌تقدیر، ازلی‌است‌وگروهی آنرا نیك‌طالعی گویند، وبهرصفت‌همه که گویند متفق‌اند که تغیررابدان‌راه‌نیست . وبدین‌سبب بودکه‌یکی ازانبیاء درمانده بودبازنیکه اورا سلطنتی بودوشکایت بسیارمیکرد بخدای‌تعالی،وحی‌آمد : «**فرّمن‌قدامها حتی تنقضی ایامها**ـازپیش‌او بگریزتامدت‌او بگذرد» که آن مدت که درازل‌تقدیر کرده‌اند هرگزبنگردد . ویکی ازانبیاء صلوات‌الله‌علیهم اجمعین ـ اندربلایی‌مانده‌بودبسیاری‌دعا وزاری‌همی کرد تاوحی‌آمد بروی‌که : آن‌روزکه‌آسمان وزمین راتقدیر کردم قسمت تواین‌آمد ، چه‌گویی ، قسمت‌ازسر گیرم‌برای‌تو ؟

واگرکسی خواهدکه بحسدوی‌نعمتی باطل‌شودهم زیان‌باوی‌گردد، که آنگاه بحسددیگری‌نعمت‌وی نیزباطل‌شود ؛وبحسدکفارنیز نعمت ایمان‌وی‌باطل‌شودچنانکه حق‌تعالی‌میگوید. «**ودت طائفة من اهل الکتاب لویضلونکم** [1] »پس حسدعذاب حاسد است بنقد ، اما ضرر آخرت بیشتر ، که خشم وی از قضاء خداست وانکاروی بر قسمتی که وی بکمال حکمت خودکرده است وکسی را بسرّ آن راه نداده است ، وچه جنایت بود در توحید بیش‌از این،وآنگاه شفقت ونصیحت‌مسلمانی دست‌بداشته

(۱) آرزو کرده‌اند گروهی ازدارندگان کتاب که شمارا گمراه‌سازند .

بود که ایشانرا بد خواسته بود وبا ابلیس درین خواست همباز [1] باشد وچه شومی بود بیش‌از این ؟! واما آنکه محسود را سوددارد در دنیا آنست که : چه خواهدجز آنکه حاسد وی در عذاب بود همیشه ، وچه عذاب بود بیش‌از حسد ، که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند [2] جزحاسد ومحسود ، اگر ازمرگ توخبر یابدبایدبداند که ازعذاب حسد رستی رنجورشود، که‌همیشه آن خواهد که‌وی درنعمت‌محسود باشدوتو در رنج حسد؛ وامامنفعت دینی‌محسود آن‌باشد که : وی‌مظلوم باشد بظلم‌حاسد،وباشد که‌حاسدبزبان و معاملت‌نیز بسبب حسدتعدی کند و بدان تعدی حسنات‌حاسد بادیوان محسودشودوسیآت‌محسودباگردن‌حاسدنهند،پس‌خواستی که‌نعمت‌دنیاازوی بشود بنشد و نعمت اودرآخرت‌نیز بیفزودوتراعذاب‌ورنج‌دنیانقدشدوعذاب آخرت‌رابنیادافکندی، پس پنداشتی که دوست‌خودی ودشمن وی .چون بدیدی برعکس آمد :دشمن‌خودی ودوست ویی وخود را رنجور میداری و ابلیس راکه‌دشمن‌مهین توست شادمیداری، که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم وورع وجاه و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب‌آخرت حاصل‌آید خواست که ثواب آخرت‌از تو فوت شودو کرد ، که هر که اهل علم ودین دوست دارد وبجاه وحشمت ایشان راضی بود فردا وی بـا ایشان باشد ، که رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت که : هر که کسی‌را دوست داردفردا با وی بود ، چه‌گفته‌اند : مردآنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشانست و حاسد ازین هرسه محروم است و مثل حـاسد چون کسی‌است که سنگی‌بربالااندازد تا بدشمن خود زند : بروی‌نیایدوبازگردد وبرچشم راست وی‌آید وکور شودوخشم زیاده شود ، دیگر بار سخت تر اندازد وهم‌بازگرددوبرچشم دیگرش آید،پس‌دیگر بار سخت‌تر اندازدوبازبرافتد و سروی‌بشکند و ، همچنین میکند و دشمن‌بسلامت ، دشمنان ویرا می‌بینند ومیخندند ، واین حال حاسدست‌وسخریت شیطان بود :این‌همه آفت حسد است ، پس‌اگر بدان کشد که بدست وزبان تعدی کند وغیبت کند ودروغ گوید وازحق انکار کندمظلمهٔ آن خود بسیاربود . پس‌هر که بداند که حسدزهرقاتل است ، اگر عقل داردآن حسد از وی بشود .

واما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن خود بکندکه

(۱) انباز ـ شریك . (۲) بمظلوم شبیه وهمانند باشد .

سبب حسد کبرست وعجب وعداوت ودوستی جاه وحشم و غیر آن ،چنانکه اندرخشم گفتیم باید که‌این اصول بمجاهده از دل قلع کند ، ومسهل این بود تا خود حسد نبود ، اما چون حسد پدید آمد تسکین کند بدانکه هرچه حسدفرماید بخلاف آن کند : چون اندر وی طعن کنید ثنا گوید و چون تکبر کند تواضع کند و چون فرماید که اندر ازالت نعمت وی سعی کند او یاری دهد ؛وهیچ‌علاج‌چنان نبود که‌اندر غیبت وی ثنا گوید وکار ویرا بالا همی‌دهد تا چون‌همی‌شنود دل وی خوش‌همی گردد وعداوت منقطع شود چنانکه حق سبحانه‌وتعالی‌فرموده است .**ادفع بالتی هی احسن فاذالذی بینك و بینه عداوة کانه ولی حمیم** (۱) **وشیطان** اینجاگوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گویی آن برعجز تو نهند ، پس تو مخیری خواه فرمان حق تعالی برو خواه فرمان **ابلیس** وبدانکه این دارو عظیم نافع است، ولکن تلخ است وصبر نتوان کرد بروی الابقوت علم ،که بشناسد که نجات وی در دین ودنیا درین است وهلاك‌او در دین ودنیا درحسدست ، وهیچ داروبی صبر برتلخی ورنج ممکن نیست طمع‌ازین بباید برید ، پس چون احتیاج بیماری آمد بامید شفا با رنج و تلخی دارو همی‌باید ساخت والاهلاك بیمار باشد .

ـفصلـ

[آفت حسد راچگونه از دل باید کند]

بدانکه‌اگر بسیاری‌مجاهدت‌بکنی‌غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد وکسی که دوست باشد فرق‌یابی دردل ونعمت ومحنت هردو نزدیك تو برابر نباشد، بلکه نعمت وراحت دشمن راکاره باشی بطبع؛ وتومکلف نهٔ بدانکه طبع را بگردانی، که این‌اندر قدرت تونیست، اما بدوچیز مکلفی: یکی آنکه بقول وفعل‌این اظهار نکنی ودیگر آنکه بعقل این‌صفت‌راکاره‌باشی وخواهان‌آن باشی که‌این صفت مذموم ازتو بشود، چون این بکردی ازوبال حسد برستی ، واگر بقول و فعل اظهار نکنی واندر باطن تو کراهیتی‌نباشد، این صفت راکه درخود مییابی، گروهی گفته‌اند که بدان مأخوذ نباشی، درست آنستکه مأخوذ باشی: که حسد حرام است واین‌عمل

(۱) بدی را بنیکی سزاده که‌آن بهتر است ، تا آنکس که میان تو واو دشمنی است چون‌دوست وخویشاوند تو شود .

دلست نه‌عمل تن‌وهر که‌رنج مسلمانی خواهد وبشادی او اندوهگین باشدلابد باید مأخوذ بود، مگر که این صفت راکاره باشد ،آنگاه از وبال این خلاص یابد . اما از حسد بکلی کسی خلاص یابدکه توحید بروی غالب باشد وویرا دوست و دشمن نبود وهمه را بچشم بندگی حق‌سبحانه وتعالی بیند واین حالتی نادر باشد چون برق که درآید وبشود وغالب آن بود که ثبات نکند.

اصل پنجم

درعلاج دوستی دنیا وپیداکردن آنکه حب دنیاسرهمه گناهان است

بدانکه دنیا سرهمه شرهاست ودوستی وی اصل همه معصیتهاست، وچه‌باشد از آن بتر که دشمن حق‌تعالی‌ودشمن‌دوستان حق‌سبحانه وتعالی بود، ودوست دشمنان خدای بود : اما دشمنی بحق‌تعالی بدان کندکه راه حق تعالی بربندگان بزند تابوی نرسند، ودشمنی‌با دوستان خدابآن کندکه‌خویشتن را جلوه همی کند ودرچشم‌ایشان همی آراید تادرصبر ازوی شربتهاء تلخ همی خورند ورنج آن همی کشند؛ وامادوستی بادشمنان حق‌سبحانه و تعالی بدان کند که ایشان را بمکر وحیلت بدوستی خویش میکشد وچون عاشق وی‌شدند از ایشان دورهمی شود وبدست دشمنان ایشان‌میشود. ومثل‌او چون زن نابکارست که مرد بمرد همی گردد تادرین جهان‌گاهی درتحمل‌رنج باوی بودن‌وترتیب اسباب وی‌باشند وگاهی اندرفراق وحسرت‌وی ، ودرآخرت‌خشم سبحانه وتعالی وعذاب وی‌همی‌بینند واز دام وبلای دنیا نرهد الاکسیکه بحقیقت‌ویرا وآفات ویرا بشناسد وازوی بپرهیزد چنانکه ازجادوان بپرهیزند، که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: «بپرهیزید از دنیاکه اوجادوتر از **هاروت وماروت**است» . وما حقیقت دنیا وآفات وی ومثال تلبیسهاء وی اندر عنوان سیوم دراول کتاب بگفته‌ایم، و اینجا اخباری که‌درمذمت وی آمده است‌بگوییم؟ آیات‌قرآن درآن بسیارست،ومقصود قرآن وکتب انبیا وفرستادن ایشان همه آنست تاخلق را ازدنیا بآخرت خوانند ، و تا آفت وبلاها ومحنت دنیا باخلق بگویند تاازآن حذر کنند.

پیدا کردن مذمت دنیا باخبار

بدانکه رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ روزی بگوسفند مردهٔ بگذشت ، گفت «ببینید که این مردار چگونه خوار است که کسی بوی ننگرد! بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت ویست که دنیا برحق سبحانه‌وتعالی‌خوارتر ازینست، واگر نزدیك وی دنیا را بپرشهٔ محل بودی هیچ کافررا شربتی آب ندادی». وگفت: «دوستی دنیاسر همه گناهانست». وگفت: « دنیاملعونست وهرچه دروست‌ملعونست . الا آنچه برای حق سبحانه‌تعالی‌باشد»وگفت:هرکه‌دنیادوست‌دارد آخرت‌بزیان‌آوردوهرکه‌آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان‌آورد، پس آنچه‌بماند اختیار کنید بر آنچه نماند». و **زیدبن ارقم** همی‌گوید:با **ابوبکر** رضی‌الله‌عنه‌ـ بودم، ویرا آب‌آوردند، باانگبین شیرین کرده، چون بدهان نزدیك برد بازگرفت وبگریست بسیار چنانکه همه بگریستیم ، چون‌خاموش شددلیری‌نیافت کسیکه پرسیدی، چون‌چشم بسترد گفتند یاخلیفه‌رسول الله چه بود؟گفت یکروز بارسول ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـ نشسته بودیم، دیدم که بدست چیزی را ازخود دورهمی کردـ وهیچ چیزندیدم‌ـگفتم یا رسول‌الله آن چیست؟ گفت دنیاست که خویشتن را برمن عرضه همی کند، بازآمد و گفت : اگر توجستی از من، کسانی که‌پس‌ازتوباشند نجهند،اکنون‌ترسیدم که دنیا مرا یافت، ترك کردم وبگریستم وگفت رسول ـصلی‌الله‌علیه وسلم‌ـ: «حق سبحانه وتعالی هیچ چیزنیافرید برروی زمین دشمن‌تر بروی از دنیا، وتا دنیاآفرید هرگز بوی ننگریست». وگفت: «دنیا سرای‌بی سرایانست ومال بی‌مالانست، وجمع کسی کندکه اندر وی عقل نیست ؛ ودشمنی اندر طلب وی کسی کندکه بی‌علم باشد، وحسد بروی کسی بردکه بی‌فقه باشد، وطلب وی کسی کندکه بی‌یقین است». وگفت: «هرکه بامداد برخیزد وبیشتر همت وی بر دنیا باشد وی‌نه از دوستان خدای تعالی است، وچهار خصلت ملازم دل وی باشد : اندوهی که بریده نشود، وشغلی که ازآن فارغ نگردد، ودرویشی که هرگز بتوانگری‌نرسد، وامیدی‌که هرگز بنهایت نرسد» . وبوهریره گوید: یك‌روز ـرسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود : «خواهی که دنیابجملگی بتونمایم ؟ ومرا دست‌بگرفت وبسرسرگین دانی‌برد که‌اندر وی استخوان مردم واستخوان چهارپای وخرقه پارهاوپلیدیهای مردم بود ، و گفت یا اباهریره این‌سرهای پرحرص وآزبودست همچون سر های شما وامروزکلهٔ

سرست بپیوست وزودخاکستر شود ، و این نجاستها طعامهاء الوانست که بجهد بسیار بدست آوردندوچنین بینداختند که‌هم‌ازوی‌میگریزند واین‌خرقهاجامهٔ تجمل‌ایشانست که‌بادمیبرد ، واین استخوان‌ستوران ومرکب ایشانست که برپشت ایشان گردجهان همی‌گردیدند ، اینست جملهٔ دنیا،هرکه بردنیا همی‌گریدجای‌گریستن است ، پس‌هر که حاضر بودندهمه‌بگریستند.ورسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم - گفت : «دنیاراتابیافریده‌اند میان‌آسمان وزمین بیاویخته‌اندکه حق‌تعالی دروی‌ننگریسته است ، ودرقیامت‌گوید مرابکمترین بندگان خویش ده؛گوید خاموش‌ای‌ناچیز ، نپسندیدم دردنیاکه توکسی راباشی امروزپسندم ؟!» وگفت - علیه‌الصلوة والسلام : «روزقیامت‌گروهی همی‌آیند کردارهاء ایشان چندکوههاء تهامه [1] ، همه‌بدوزخ فرستند ، گفتند یا رسول‌الله همه اهل‌نمازباشند ؛گفت‌نمازکنند وروزه‌دارند وشب‌نیزبیخواب باشند ولکن‌چون ازدنیا چیزی‌یابند دروی جهند» .

روزی رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - بیرون آمد ، صحابه راگفت‌کیست ازشما که خواهدکه نابینانباشد وحق‌تعالی ویرانابینانگرداند ؟بدانید :هرکه اندردنیارغبت کند ، وامیددراز فراکشد حق‌سبحانه وتعالی‌برقدرآن دل وی کورکند ،وهرکه‌اندر دنیا زاهدبود وامل کوتاه‌کند حق سبحانه وتعالی ویراعلمی‌بخشد بی‌آنکه ازکسی بیاموزد ، وراه‌بوی‌نمایدبی‌آنکه دلیل اندرمیان‌باشد . ویك روز رسول - علیه‌السلام بیرون‌آمد ، ابی‌عبیدهٔ جراح از بحرین آمدبودومالی‌آورده بودوانصارشنیده‌بودند درنماز بامدادزحمت دادند ، چون‌ازنماز سلام‌بداد همه‌اندرپیش‌وی‌ایستادند ، رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم - تبسمی کردوگفت:مگرشنیده‌ایدکه مالی‌رسیده‌است ؟گفتند آری، گفت‌بشارت‌باد شمارا که‌کارها خواهدبودکهٔ برآن شادشوید ،ومن‌برشما از درویشی نترسم ؛ از آن همی ترسم‌که دنیا برشما ریزند چنانکه برکسانی ریختند که پیش ازشما بودند ، و آنگاه اندرآن مناقشت‌کنید چنانکه ایشان‌کردند ، وهلاك شوید چنانکه ایشان‌شدند . وگفت : «دل‌بهیچگونه بیاددنیامشغول مدارید ،که ازذکردنیا نهی کرده‌اند» .

انس - رضی‌الله عنه - میگوید : رسول‌را - صلی‌الله علیه وسلم - شتری بود

(۱) کوهی‌است درمکه .

که آنرا غضبا گفتندی ـ وهیچ شتربا او ندویدی ـ یکروز اعرابی شتری آورده بودوبا آن بدوانید واندرپیش شد ، مسلمانان غمناك شدند ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : حق است برخدای تعالی که هیچ چیزاندر دنیا برنکشدکه نه آنرا خوار گرداند وگفت : « پس ازاین دنیاروی بشمانهد ودین شمارابخورد چنانکه آتش هیزم خورد ».و عیسی علیه‌السلام ـ همی گوید : « دنیا را بخدایی مگیرید تا شمارا ببندگی نگیرد ، وگنج چنان نهیدکه از وی نترسید وبنزدیك آن نهیدکه ضایع نکند : که گنج دنیا از آفت دورنبود وگنجی که برای حق تعالی نهید ایمن باشد ». وگفت : «دنیا وآخرت ضد یکدیگرند : چندانکه‌این‌را خشنودکنی آن ناخشنودگردد ». و عیسی ـ علیه‌السلم ـ گفت : « یاحواریان من دنیا اندرپیش شما اندرخاك افکندم ، ویرا باز مگیرید ، که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت حق تعالی جز دوری نرود ، و دیگر پلیدی وی آنست که بآخرت نرسید تا بترك اونگویید ، پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید ، و بدانیدکه سرهمه خطاها دوستی دنیا است ». وگفت : « چنانکه آب وآتش اندریکجای قرارنگیرد، دوستی دنیا وآخرت اندریك دل‌جمع نیاید » . و عیسی را ـ علیه‌السلم ـ گفتند : چرا جامه نکنی ؟ گفت کهنهٔ دیگران مرا کفایت بود . یك روزباران ورعد ویرابگرفت ، تاهمی دوید تاجایی جوید ،خیمهٔدید آنجا شد ، زنی دیدبگریخت ، غاری بودآنجا شد ، شیری دیداندرآنجا بگریخت گفت : بارخدایرا هرچه آفریدهٔ ویراآرامگاهی است مگرمرا ؟! وحی آمد بوی که . آرامگاه تومستقررحمت منست ـ یعنی بهشت ـ اندربهشت چارصد حور را جفت تو خواهم کردکه همه رابدست لطف‌خویش آفریده‌ام ، وچهارهزارسال عروسی‌توخواهد بود ـ هرروزی چند عمردنیا ـ ومنادی رابرنمایم تا نداکندکه کجا اندر زاهدان دنیا تا همه بیایندوعروس‌عیسی راببینند. ویکبار عیسی ـ علیه‌السلم ـ باحواریان‌بشهری بگذشت اهل آن شهرهمه مرده واندرمیان راه افتاده ،گفت : یا قوم این‌همه درخشم خدای سبحانه مرده‌اند ، واگرنه‌اندر زیرخاك بودندی ،گفتند : خواهیم که بدانیم تا سبب آن چه بوده است ،آن شب عیسی ـ علیه‌السلام ـ برسربالایی رفت و آواز داد که یااهل شهر، یکی جواب دادکه لبیك یاروح‌الله :گفت قصهٔ شماچیست ؟گفت شب

بسلامت بودیم، بامداددرین عذاب افتادیم ، گفت چرا؟ گفت برای آنکه دنیادوست داشتیم واصل معصیت را طاعت داشتیم ، گفت دنیا را چگونه دوست داشتید ؟ گفت چنانکه کودك مادر را : چون بیامدی شاد می‌شدیم وچون برفتی غمناك می‌شدیم ، گفت دیگران چرا جواب ندادند؟ گفت ایشان هریکی لگامی از آتش در دهان دارند ، گفت توچون نداری ؟ جواب داد گفت من اندرمیان ایشان بودم لیکن نه ازایشان بودم، چون عذاب بیامد من نیزدرعذاب بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ، ندانم نجات یابم یانه ، **عیسی** علیه‌السلم ـ گفت باحواریان : نان جو و نمك درشت وجامه پلاس وخوابگاه اندرمزبله بسیار بهتر بود باعافیت دنیا و آخرت ؛ و گفت : بسنده کنید با دنیایی اندك باسلامت دین، چنانکه دیگران بسنده کردند بدین اندك با سلامت دنیا ، و گفت : یاکسانیکه دنیا طلب میکنید تامزد کنید ، اگردنیا دست بدارید مزد بسیاریابید و بیشتر بود .

وسلیمان بن داود ـ علیه‌السلم ـ روزی همی شد درموکبی عظیم ، ومرغان هوا و دیوو پری همه اندر خدمت وی همی شدند ، بعابدی ازعباد بنی اسرائیل بگذشت ، گفت یا **بن داود** خدای سبحانه وتعالی ترا ملکی عظیم داده است ، گفت ای عابدیك تسبیح اندرصحیفهٔ مؤمنی بهترازهرچه فرا **ابن داود** داده‌اند : که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند . و اندرخبرست که : **آدم** ـ علیه‌السلم ـ چون گندم بخورد قضا حاجت پدید آمد ، جایی همی‌جست که آنجا بنهد ، حق سبحانه وتعالی فرشتهٔ فرستاد که چه همی جوئی ؟ گفت این که اندرشکم دارم همی خواهم که جایی نهم ـ و اندر هیچ طعام بهشت این ثفل ننهاده بودند مگر در گندم ـ گفت بگوی تاکجا بنهی ، برعرش یا بر کرسی یا اندرجویها وزیر درختان بهشت ؟ برو بدنیا شو که جای پلیدیها آنست . و درخبرست که : « **جبرئیل** ـ علیه‌السلام فرا **نوح** ـ علیه‌السلم ـ گفت : یا **نوح** دنیا را چون یافتی با این عمردراز؟ گفت چون خانهٔ که دودردارد ، بیکی اندرشدم وبدیگری بیرون شدم » . و **عیسی** را ـ علیه‌السلم گفتند ماراچیزی آموز که حق سبحانه و تعالی مارا دوست گیرد ، گفت : دنیا را دشمن گیرید تاحق تعالی شمارا دوست گیرد .

این قدر **اخبار** درمذمت دنیا اکتفا کنیم ؛

امـا **آثار** : **علی بن ابی طالب** ـ کـرم الله وجهه ـ همی گوید : هـر کـه

شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت اندرطلب بهشت و گریختن از دوزخ: **اول** آنکه حق سبحانه وتعالی راوطاعت وی را دوست داشت ، **دوم** شیطان رابدانست و بمخالفت وی برخاست ، **سیم** حق بدانست که کدام‌است ودست اندروی زد ، **چهارم** باطل بدانست که کدامست ودست ازوی بداشت ، **پنجم** دینا را بدانست و بینداخت، **ششم** آخرت را بدانست و اندر طلب وی ایستاد . ویکی ازحکما همی گوید :هرچه از دنیا بتو دهند پیش‌ازتو کسی داشته باشدو پس‌از تو کسی خواهد داشت ، دل بر آن چه نهی ،که نصیب از دنیا چاشتی وشامی بیش‌نیست ، برای این مقدار خودرا هلاك مکن واز دنیا بجملگی روزه گیر ودرآخرت‌بگشای ،که سرمایهٔ دنیا هواست وسود وی هاویه [1] است ویکی **ابوحازم** راگفت: چکنم که دنیا را دوست دارم‌تادوستی آن از من بشود ؟ گفت : هرچه بدست‌آری ازحلال بدست‌آر وبحلال خرج کن که دوستی وی ترا زیان ندارد ؛ و این بحقیقت از آن گفته‌اند که دانسته‌اند که چون‌چنین کند خود دنیا بروی منغص شود و اندر دل وی ناخوش شود و **یحیی بن معاذ** گوید: دنیا دکان **شیطان** است ، از دکان وی هیچ بر مگیر اگرچه اندر تو آویزد . فضیل همی گوید : اگر دنیا از زر بودی وفانی، وآخرت از سفال بودی وباقی ،وواجب‌بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زرفانی ، فکیف چون سفال فانی دنیاست‌وزر باقی آخرت ؟! و **ابوحازم** میگوید که: حذر کنید ازدنیا که‌شنیده‌ام که هر که دنیارا بزرگ دارد در قیامت اورا بدارند و برسر او منادی می کنند که‌این آنست که‌چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرك داشته است . **ابن‌مسعود** می گوید : هر که در دنیا مهمانست و هرچه‌باوست عاریت‌است ، ومهمان جز رفتن‌وعاریت را جز بازستدن عاقبتی دیگرنباشد . **لقمان** پسر خود را گفت : ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا هردو سود کنی ، وآخرت را بدنیا مفروش که هردو زیان کنی . **ابوامامهٔ باهلی** گوید که ؛ چون‌رسول‌را ـ علیه‌السلم ـ بپیغمبری‌فرستادند لشکر **ابلیس** ویراگفتند چنین پیغمبری بزرگوار میان‌خلق‌آمد ، گفت دنیا دوست دارند ؟ گفتند دارند ، گفت باك مدارید اگر چه بت نپرستند ،که من بدوستی‌دنیا ایشان‌را بر آن دارم که هرچه ستانندناحق ستانند وهرچه دهند ناحق دهند وهرچه‌نگاه دارند نه بحق نگاه دارند ، وهمه‌شرها

(۱) دوزخ .

تبع این سه کارست . **وفضیل** ـ رحمةالله‌علیه ـ میگوید : اگرهمه دنیابمن دهندحلال بی‌حساب ننك دارم از وی چنانکه شماازمردار ننك دارید .

ابوعبیدهٔ جراح ـ رضی‌الله عنه ـ امیر **شام** بود ، چون **عمر** ـ رضی‌الله‌عنه آنجا رسید اندرخانهٔ وی هیچ‌چیز ندید مگر شمشیری وسپری ورحلی، گفت چرا درخانهٔ خنوری نساختی ؟ گفت آنجاکه ما میرویم این کفایتست ، یعنی بگور. **وحسن بصری به عمر بن عبدالعزیز** ـ رحمةالله علیهما ـ نامهٔ بنوشت و بیش‌ازین ننوشت کـه : آن روز آمده گیر که باز پسین کسیکه بروی مرك نوشته‌اند بمیرد ، وی‌جواب‌باز نوشت که: روزی آمده گیر که گوئیاکه خود هرگز دنیانبوده است و آخرت همیشه بوده‌است .و در اثر است که : عجبست از کسی که بیند که دنیا باهیچ کس قرار نمی گیرد ،دل‌بروی چگونه نهد؟ ! وعجب از کسی که داند که گور حق‌است ، دل چگونه از وی‌مشغول دارد ؟!وعجب‌از کسیکه‌داند‌دوزخ حق‌است‌چگونه‌خندد!!وعجب‌از کسیکه‌داند که‌قدر حق‌است،دل‌بروزی‌چگونه‌مشغول‌دارد؟! **داودطائی**ـرحمةالله‌ـ گفت: آدمی‌توبه‌وطاعت روزباز پس‌افکندراست گویی بیگارمیکندتامنفعت آن‌دیگریراخواهدبود**حسن بصری** رحمةالله‌علیه‌همی گوید:هیچ کس‌ازدنیانشود که نه‌بوقت‌مرك‌سه‌حسرت حلق‌وی‌نگیرد: یکی آنچه‌جمع کردسیر نشد،وآنچه امید همی‌داشت بدان‌نرسید ،وزادآخرت‌چنانکه بایست نساخت . **ومحمدبن‌المنکدر** ـ رحمةالله ـ گوید : اگر کسی‌همه عمر بروزروزه باشد وشب بنماز بود وفریضهٔ حج وغزا بگذارد ودر قیامت‌ویراگویندکه این آنست که آنچه حق تعالی حقیر داشته بود وی عظیم داشت ، کاروی‌چگونه بود وکیست‌از ماکه نه چنانست ، باازآنکه‌گناه بسیار داریم ودر فرایض مقصرانیم ؟وگفته‌اند : دنیا سرای ویران است ، وویران‌تراز آن دل‌کسی که بطلب وی‌مشغول است،وبهشت‌سرای آبادان است ، وآبادانتراز آن دل‌کسی که بطلب وی مشغول است .

ابراهیم‌ادهم ـ رحمةالله علیه ـ یکی‌راگفت : درمی دوست داری اندر خواب یا دینـاری اندر بیداری ؟ گفت دینـاری اندر بیداری ، گفت : دروغ گویی ، که دنیا خوابست و آخرت بیداری ،وتو آنچه در دنیاست دوسترداری ! و **یحیی بن‌معاذ** رحمةالله علیه گوید : عاقل آنست که کار بکند : از دنیا دست بدارد پیش از آنکه

دنیادست ازوی بدارد ، وگورعمارت کند پیش از آنکه بگورشود ، واز حق سبحانه وتعالی خشنودی طلب کند پیش از آنکه ویرا بیند، وگفت : شومی دنیا بآن درجه استکه آرزوی آن ازخدای سبحانه وتعالی مشغول کند ، تابیافت وی چه رسد ؟! **بکر بن عبدالله** رحمة‌الله علیه گوید : هرکه خواهد خودرا بدنیا از دنیا پاك کند ، چنان باشد که آتش بدوزخ [1] خشك فروکند ، واین دشوار باشد ، **علی بن ابیطالب** - رضی‌الله‌عنه - همی گوید : دنیا شش چیزست خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و پوشیدنی وبرنشستنی و بنکاح خواستنی ؛ شیرین‌ترین خوردنیها انگبین است وآن از دهن مگسی است ؛ و شریفترین آشامیدنی آب است وخاص وعام اندروی برابرند ؛ وشریفترین پوشیدنیها حریرست وآن بافتهٔ کرمی است ؛ وشریفترین بویها مشك است وآن از خون آهویی است ، وشریفترین برنشستنی اسب است وهمه مردان را برپشت وی کشند ؛ وعظیمترین شهوتهای زنان است وحاصل آن شاشدانی استکه بشاشدانی میرسد ، زن ازخویشتن هرچه نیکوتر همی آراید وتوهرچه زشت تر ازوی همی طلبی! و **عمر عبدالعزیز** - رحمة‌الله‌علیه همی گوید : ای مردمان، شمارا برای کاری آفریده‌اند ، اگر بدان ایمان ندارید کافرید، واگر ایمان دارید وآسان فراگرفته ایداحمقید وشمارا برای جاوید بودن آفریده‌اند ولیکن ازسرایی بسرایی خواهندبرد.

پیداکردن حقیقت دنیاء مذموم

بدانکه این فصل درعنوان «معرفت دنیا» بگفته‌ایم ، واینجا این مقدار بباید گفت که : رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - گفته‌استکه : «دنیاو هرچه دردنیاست ملعونست ، الا آنچه از وی برای خدای سبحانه وتعالی است» و بباید دانست که آن چیست که برای خدایست که آن مذموم نیست ، وآنچه بیرون از آنست همه ملعونست ودوستی ویست که سر همه گناهان است ؟

پس بدانکه هرچه اندردنیاست سه قسم است :

قسم اول - آنستکه ظاهر وباطن وی از دنیاست ، که نتواند بود که آن برای حق سبحانه وتعالی بود ، وآن ازجملهٔ معاصی استکه بنیت وقصد حق تعالی رانشود و

(۱) کاه وعلف خشك .

تنعم در مباحات ازین جمله است : که آن محض دنیا است وتخم بطرو غفلت و مایهٔ همه معصیتهاست.

قسم دوم ـ آنست که بصورت خدایرا باشد ،لیکن ممکن بود که بنیت ازجملهٔ دنیابود و آن سه است ، فکرست وذکرو مخالفت شهوت ؛ اگر این سه بسبب دوستی آخرت و دوستی حق سبحانه وتعالی بود ـ اگر چه اندر دنیاست ـ برای حق سبحانه وتعالی بود ، واگر غرض از فکر طلب علم است تاقبول وجاه ومال حاصل شود،وغرض ازذکر آنست تامردمان بچشم پارسائی بوی نگرند ، وغرض ازدست بداشتن دنیا آنستکه تاوی را بچشم زاهدی نگرند ، این از دنیاء مذموم وملعونست ، اگرچه بصورت چنان نماید که خدایراست .

قسم سوم ـ آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن باشد که به قصدونیت خدایرا بودوازدنیانباشد ، چون طعام خوردن که قصدبدان باشد تاقوت عبادت بود،ونکاح کردن چون قصدبدان فرزند وفرمان حق تعالی بجای آوردن بود ، واندکی مال طلب کردن چون قصدبدان فراغت طاعت بودوبی نیازی ازروی خلق باشد .ورسول علیه السلام ـ فرمود: «هر که دنیارا برای لاف وتفاخر طلب کند خدای سبحانه وتعالی بروی بخشم باشد ، واگر برای آن کند تاازخلق بی نیاز باشد روا باشد »

و هرچه آخرت را بدان حاجتست چون برای آخرت باشد نـه از دنیاست ، همچنانکه علف ستوراندر راه حج هم ازجمله زاد حج است وهرچه دنیاست حق سبحانه وتعالی آنرا هوی گفته است ؛ که : «**و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی** (۱) ویك جای دیگر جمله اندر پنج چیز جمع کرد وگفت : « **اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد** ـ دنیا همـه انـدر پنج چیزست: بازی است ونشاط شهوتها وآراستن خویش وبیشی جستن درمال وفرزندان» ، وآن چیز هاکه این پنج در آن بسته است در یك آیهٔ دیگر جمع کـرد و فرمود : « **زین للناس حب الشهوات .... الایه** » یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن وفرزند و زر وسیم واسب وضیاع وانعام یعنی گاو وگوسفند وشتر ـ که این هرسه راانعام گویند ـ **ذلك متاع الحیوة الدنیا** ، اینست برخورداری خلق اندر دنیا .

(۱) وهر که نفس را ازخواهشها بازداشت ، جایگاه دربهشت دارد .

پس بدانکه هرچه برای کار آخرت است هم از آخرتست ، وهرچه تنعم وزیادت کفایتست برای آخرت نبود؛ بلکه دنیا برسه درجه است: مقدارضرورتست اندر طعام وجامه ومسکن ، و ورای آن مقدارحاجتست ؛ ورای آن مقدار زینت ، وزیادت تجمل است و آن آخر ندارد : هر که بدرجهٔ زیادت وتجمل شد افتاد درهاویهٔ که آخر ندارد، هر که برمقدارحاجت اقتصار کرد ازخطری خالی نیست ، که حاجت را دوطرفست : یکی آنست که بضرورت نزدیکست ویکی آنست که بتنعم نزدیك ، ومیان هردودرجهٔ است که آن بگمان واجتهاد توان دانست ، وباشد که زیادتی که بدان حاجت نبوداز حساب حاجت گیرد واندرخطرحساب افتد، وبزرگان واهل حزم بدین سبب بوده است که برقدرضرورت اقتصار کرده اند. وامام مقتدی **اویس قرنی** ـ رحمةالله علیه ـ چنان تنگ فراگرفته بود که بیك سال ودوسال بودی که کس ویرا ندیدی : بوقت نماز بیرون شدی وپس از نمازخفتن باز آمدی وطعام وی هستهٔ خرما بودی که ازراه برچیدی، اگرچندان خرما یافتی که بخوردی هسته بصدقه دادی واگرنه با هسته چندان خرما خریدی که روزه گشادی ، وجامهٔ وی خرقه بودی که ازراه برچیدی وبشستی ،وکودکان سنگ بروی همی انداختندی که دیوانه است و اوهمی گفتی سنگ خرد اندازید تا ساق نشکند وازنماز وطهارت بازنمانم ، وبرای این بود که رسول ـ علیه السلم ـ اورا ندیده بود وبروی ثنا گفتی ، **وعمر خطاب** را ـ رضی الله عنه ـ وصیت کرده بود اندرحق وی ، چون **عمر** اهل عرفات راجمع یافت برمنبر بود گفت یامردمان هر که عراقی است بنشیند ، بنشستند ، یك مرد بماند ، گفت تو از **قرنی**[1] ؟ گفت آری ، گفت **اویس** را دانی ؟ گفت دانم ، وی حقیرتر از آنست که توازوی سخن گویی ، اندرمیان ماهیچکس از وی احمق ترودیوانه تر و درویش ترو ناکس تر نیست ، **عمر** ـ رضی الله عنه ـ چون آن بشنید بگریست ، گفت ویرا برای آن طلب همی کنم که ازرسول ـ علیه السلم ـ شنیده ام بعدد قبیلهٔ **ربیعه ومضر** ازمردمان بشفاعت وی دربهشت شوند ـ واین دوقبیله بزرگ بود چنانکه عدد ایشان پدیدار نبود ـ پس **هرم بن حیان** ـ رحمةالله علیه ـ گفت چون این بشنیدم **بکوفه** شدم ویرا طلب کردم تا برکنار **فرات** ویرا یافتم ، وضو همی کرد وجامه همی شست ، ویرا بازدانستم که صفت او بگفته بودند ، سلام کردم ، جواب داد واندر من نگریست ، خواستم که دست ویرا فراگیرم بمن نداد، گفتم رحمك الله وغفرلك

(۱) قرن جایی است نزدیك کوفه .

یااویس چگونهٔ ؟ وگریستن برمن افتاد از دوستی وی ، وازضعیفی وی رحمت آمد بروی ، وی نیزدرمن نگریست و گفت حیاك‌الله یاهرم بن‌حیان چگونهٔ یابرادر ؟ من گفتم نام من ونام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز نا دیده ؟گفت نبأنی العلیم الخبیر ، آنکس که هیچ چیزاز علم وی وخبرت‌وی بیرون نیست‌مراخبر داد و روح من روح ترابشناخت ، و روح مؤمنانرا ازیکدیگرخبربود وبا یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگررا ندیده باشند ،گفتم مرا خبری روایت کن از رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ تا یادگارمن باشد ،گفت تن وجان من فدای رسول ـ علیه‌السلم ـ من ویرادرنیافتم واخباروی ازدیگران شنیدم ونخواهم که راه روایت حدیث از آن مهتربرخودگشاده بگردانم ، ونخواهم که محدث ومذکر و مفتی باشم ،که مرا خود شغلی هست که بدین نپردازم، گفتم آیتی بمن‌خوان تاازتوبشنوم ومرا دعاکن‌ووصیتی کن تا بدان‌کارکنم که من ترا بغایت دوست همی‌دارم برای خدای سبحانه‌وتعالی، پس دست من بگرفت و درکنار فرات برد وگفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وبگریست ، وآنکه گفت : چنین همی گوید خداوند من ـ وحق‌ترین‌وراست ترین سخنان ویست ـ وی همی گوید : « وماخلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ۞ ماخلقنا هما الا بالحق ولکن اکثرهم لایعلمون ۞ ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین ۞ یوم لایغنی مولی عن مولی شیئا ولاهم ینصرون ۞ الا من رحم الله انه هو العزیز ـ الرحیم (۱)» برخواند وآنگاه یك بانگ بکرد که پنداشتم که‌ازهوش‌بشد، گفت : یا پسر حیان پدرت حیان بمردونزدیکست که‌تونیزبمیری‌یاببهشت‌شوی‌یابدوزخ،وپدرت آدم بمرد ومادرت حوا بمردو نوح بمردو ابراهیم‌خلیل‌خدای‌سبحانه‌وتعالی بمردو موسی همرازخدای‌بمردوداود بمرد که‌خلیفه‌خدای بودومحمدرسول وبرگزیده حق سبحانه تعالی بمرد، وابوبکرخلیفه بودبمردوعمر برادرم‌بمردو دوست‌من‌بود،پس گفت یاعمراه، گفتم رحمك‌الله عمر نمرده‌است، گفت حق‌سبحانه وتعالی مراخبر داد ازمرگ وی،پس این‌بگفت وگفت‌من‌وتو نیزازمردگانیم، وصلواةداد ودعای‌سبك بکردوگفت: وصیت آنست که کتاب خدای تعالی وراه اهل‌صلاح پیش گیری‌ویك ساعت ازیادکردن

(۱) نیافریدیم آسمان ها و زمین را ببازی ، آنها را بحق آفریدیم ولیکن بیشتر مردم این را نمیدانند ، وعدهٔ همه‌آنان بروزجدائی‌است ، روزی‌که دوست بدوست نمیرسد ویاری‌درکارنیست، جزآنکه خدایش ببخشد ،که او توانا وبخشنده است .

مرگ غافل نباشی : وچون بنزدیك قوم رسی ایشانرا پند ده و نصیحت ازخلق خدای باز مگیر و یك قدم پای از جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی‌دین شوی وبدان اندر دوزخ افتی ، ودعایی چندبکرد و گفت رفتم یا **هرم بن حیان** ، نیز نه تو مرا بینی ونه من ترا ، ومرابدعا یاد دارکه من ترا بدعا یاد دارم ، وتو ازین جانب برو تامن ازجانب دیگر بروم، خواستم که یکساعت باوی بروم نگذاشت وبگریست ومرابگریستن آورد، واندر قفای وی همی نگریستم بکوی اندر شد ، وبیش ازآن نیز خبروی نیافتم .

پس کسانی که آفت دنیا بشناختند بدانید که سیرت ایشان چنین بوده است وراه انبیاء واولیاء اینست وخداوندان حزم ایشانند ، اگر بدین درجه نرسی کمتر ازآن نبود که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم فرا پیش نگیری تا اندر خطر عظیم نیوفتی . پس این مقدار کفایت بود از حکم دنیا ، باقی اندر عنوان مسلمانی گفته‌ایم .

اصل ششم

علاج بخل وجمع کردن مال

بدانکه شاخهاء دنیا بسیارست ، ویکی از شاخهاء وی مال ونعمت است و یکی جاه وحشمت ، وهم شاخهاء دیگر دارد؛ اما فتنهٔ مال عظیم است وعظیمترین فتنه ویست، و خدای سبحانه وتعالی ویراعقبه خوانده است وگفته است «**فلا اقتحم العقبه وما ادریك ما العقبة؛ فك رقبة ، او اطعام فی یوم ذی مسغبة** [1] » وهیچ عقبه سخت تر ازین نیست: ازآنکه از وی چاره نیست ، که وی با آنکه سبب قضاء شهوتست زادآخرتست، که از قوت ولباس ومسکن چاره نیست ، واین عین مالست و بمال بدست توان آورد ، پس اندر نایافت وی صبر نیست واندر یافت وی سلامت نیست : اگر نباشد درویشی بود که از وی بوی وبیم کفرست ، واگر باشد توانگری باشد که اندر وی خطر بطرست. ودرویش را دو حالتست : یکی حرص ویکی قناعت ، وقناعت محمودست ، و حریص را دو حالتست : یکی طمع بمردمان ویکی کسب بدست خویش ، واین محموداست، وتوانگر را نیز دوحالتست : یکی بخل وامساك ودیگر دادن وسخاوت کردن، ودهنده

(۱) پس از گذرگاه وگردنهٔ سخت نگذرد ، ونمیدانی که گردنه چیست . تنی را آزادکردن یا در روزگرسنگی یتیم خویشاوندی را نان دادن

را دو حالتست : یکی اسراف ودیگر اقتصار ، وازین دوحالت یکی مذموم است و بدان دیگر آمیخته است ، و شناختن این هم مهم است . اندر جمله مال ازفایده واز آفات خالی نیست ، وفریضه است هردورا بشناختن تاازآفات وی حذر کنندوطلب‌وی بقدر فایدهٔ وی کنند .

پیداکردن کراهیت دوستی مال

خدای عـزوجـل همی گویـد : « **یا ایهاالذین آمنوالاتلهکم اموالکم‌ولا اولادکم عن ذکرالله** » و **من یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون** ـ هـر کـه مال وفرزندان ویر از ذکر خدای سبحانه وتعالی غافل گرداند وی ازجملهٔ زیان‌کاران است» ورسول‌ـعلیه‌السلم‌ـ گفت: «دوستی جاه ومال‌نفاق را اندر دل‌چنان رویاند که‌آب تره رویاند»،وگفت‌ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـ:«دوگرك گرسنه در رمهٔ گوسفند چندان‌تباهی نکنند که دوستی مال وجاه در دین مرد مسلمان کند» . گفتند یارسول‌الله بدترین امت که‌اند ؟ گفت‌توانگران؛وگفت: «پس‌ازمن قومی پدید آیند که‌طعامهای‌خوش گوناگون وجامهاء لونالون وزنان نیکو روی واسبان گرانمایه همی‌دارند وشکم ایشان باندکی سیر نشود وببسیاری نیزقناعت نکنند همه‌همت ایشان دنیا باشد، دنیارا بخدایی گرفته باشند ، هرچه کنند برای دنیا کنند، عزیمت است[1] ازمن که **محمدام** که هر که ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما که‌بریشان سلام نکنند وبیمار ایشانرا نپرسندواز پس‌جنازهٔ ایشان فرانشوند وبزرگان ایشانرا حرمت ندارند، و هر که کند یاور باشد برویران کردن مسلمانی» وگفت: «دنیا باهل دنیا بگذارید که هر که ازوی چیزی‌فرا گرفت بیش‌ازکفایت خویش اندر هلاك افتاد» . وگفت: «آدمی همه گوید مال من‌مال من، چیست ترا از مال‌تو جز آنکه بخوری ونیست کنی یاپوشی وکهنه کنی ویابصدقه بدهی وجاودانه بگذاری؟». ویکی فرا رسول گفت ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـ که : چه‌سبب استکه هیچ‌گونه‌برگ مرگ ندارم[2] گفت‌مال داری؟ گفت دارم، گفت ازپیش‌بفرست یعنی بصدقه بده که دل مرد باآن مال بهم باشد: اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود. وگفت: «دوستان آدمی سه‌اند: یکی باوی وفاکند تابمرگ

(۱) واجب است. (۲) برك داشتن: درفکرومهیا بودن. دوست داشتن.

ویکی تابکنار گور، ویکی تابقیامت، آنکه تامرگ بیش‌وفا ندارد مالست، و آنکه‌تا بلب‌گور بیش وفا ندارد اهل وفرزند وقرابتست، و آنکه تا بقیامت باوی بود کردار وی بود». و گفت: «چون آدمی بمیردمردمان گویند چه‌باز گذاشت وفرشتگان گویند چه ازپیش بفرستاد؟». و گفت:«ضیاع مسازید که آنگاه دنیارادوست گیرید».وحواریان فرا **عیسی**ـ علیه‌السلم ـ گفتند سبب چیست که توبر آب‌میروی وما نمیتوانیم گفت: قدر زر وسیم اندر دل شما چگونه است گفتند نیکو، گفت نزدیک من‌باخاك برابرست.

آثار یکی **بودردا** را ـ رضی‌الله‌عنه ـ برنجانید، گفت بارخدایا تن درستی وعمر دراز ومال بسیارش ارزانی دار، واین بدترین دعاهاست که هر کرا این دادندلابدبطر وغفلت ویرا از آخرت غافل کندوهلاك شود. و **علی** ـ رضی‌الله‌عنه ـ درمی بر کف دست نهاد و گفت: تو آنی که‌تاازدست من‌نروی‌مراهیچ سودنکنی. **وحسن بصری**ـ رحمةالله علیه ـ گوید: بخدای که هیچ کس زر وسیم را عزیز نداشت که نه خدای سبحانه و تعالی‌ویراخوار وذلیل‌نکرد. وچنین گفته‌اند که اول درم ودینار که‌دردنیا بزدندابلیس آنرا برگرفت ودرچشم مالید وبوسه همی‌داد وهمیگفت: هر که‌ترا دوست داردبندهٔ منست‌و **یحیی بن معاذ** رحمةالله علیه ـ گوید: دینار ودرم کژدم است ودست بوی‌مبرید تاافسون وی بندانید، اگر نه زهر وی ترا هلاك کند، گفتند افسون وی چیست گفت: دخلی‌ازحلال بود وخرجی‌بحق‌و **مسلمة بن عبدالملك** اندر نزدیک‌**عمر بن‌عبدالعزیز** شد وقت وفات‌وی‌و گفت یاامیرالمؤمنین کاری‌بکردی که‌هیچکس نکرده است:سیزده فرزند داری وایشان را درمی ودیناری بنگذاشتی، گفت مرا راست باز نشانید، ویرا باز نشاندند، گفت: ملك ایشانرا بدیگری ندادم و ملك دیگری بایشان ندادم، و فرزندان من ازدوبیرون‌نه اند: یاشایسته ومطیع باشند یاناشایسته، آنکه شایسته و مطیع‌حق سبحانه‌وتعالی‌باشد ویرا خودحق سبحانه وتعالی‌بسنده‌است، واگرناشایسته است بهرصفت که افتد باك ندارم. و**محمد بن کعب القرضی** ـ رحمه‌الله علیه ـ مال بسیار داشت، گفتند برای کودکان بگذار، گفت‌نه، که این مال برای خویش بگذارم نزد حق سبحانه تعالی، وخدایرا سبحانه و تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا خود نیکو دارد. و**یحیی بن معاذ** گوید دومصیبت است مال‌دار را بوقت مرگ که هیچکس‌را آن نیست:یکی آنکه مال همه ازوی فراستانند، دیگر آنکه ویرا بهمه بگیرند، **ونعوذ ـ بالله من‌ذلک**

ـ فصل ـ

[راه ستودنی بودن مال]

بدانکه مال‌هرچندنکوهیده است‌بوجوه نیز ستوده است ازوجهی: که اندروی هم شرّست و هم خیر ، و از اینست که حق سبحانه وتعالی وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته : « **ان ترك خيراً الوصية ..... الايه** » ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفته است : نیك چیزی است مال‌شایسته مرد شایسته را » ؛ وگفت : « **كادالفقران يكون كفرا** » آنست که درویشی بکفرادا کند» ، وسبب آنست که کسی که‌خویشتن را اندر مانده وحاجتمند یك من نان همی‌بیند و اندران جان همی کند وفرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و اندر دنیا نعمتهاء بسیار همی‌بیند **شیطان** با وی گوید : این چه عدلست و این چه انصافست که از خدای همی‌بینی واین چه قسمت ناهموار است که کرده است که ظالمی وفاسقی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد وچه کند وبیچارهٔ را ازگرسنگی هلاك می کند ویك‌درم بوی نمی‌دهد ؟اگر حاجت تو نمی‌داند خوداندر علم خلل است واگر تواندونمی‌دهد اندر جود ورحمت خلل است ، واگر برای آن‌نمی‌دهدتا اندرآخرت‌ثواب دهد ،بی‌رنج ـ گرسنگی ثواب تو آنداد چرا همی‌ندهد ؟ واگر نمی‌تواند داد پس قدرت بکمال نیست : ودر جمله : اعتقادکردن که وی رحیم است وجود است وکریم است وهمه عالم را اندر رنج همی دارد وخزانهٔ وی پرنعمت ونمی‌دهد ، این دشوار بود و**شیطان** اینجا راه وسوسه یابد، ومسئلهٔ قدرکه سرّ آن برهمه پوشیده‌است فراپیش‌وی‌دارد تاباشدکه خشم بروی‌غالب شود ، فلك را وروزگار را دشنام دادن گیرد و همی گوید : فلك خرف شده است و روزگار نگوسار [1] شده است و نعمت بنامستحقان می‌دهد ، واگر با وی گویند که این فلك و این روزگار مسخرهست اندر قدرت آفریدگار ؟ اگرگوید نیست کفربود واگرگوید هست جفا برخدای سبحانه وتعالی گفته باشد وآن نیز کفر بود . و بدین گفت رسول ـ علیه‌السلم: « **لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر** ـ دهررا جفا مگویید که دهر خدای است » ، که آنکه شما حوالتگاه کار همی‌دانید وآنرا دهر نام‌کرده‌اید خدای سبحانه وتعالی است ، پس‌از درویشی‌بوی کفر آید ، الا اندرحق کسی که ایمان

(۱) وارونه ـ معکوس .

وی چنان غالب بود که ازخدای‌تعالی بدرویشی‌راضی‌بود وداند که خیروی اندر آنست که درویش بود ،وچون بیشتر خلق بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند ، پس مال ازین سبب ازوجهی محمودست .

وجه دیگر آنکه مقصود همهٔ زیرکان سعادت آخرتست ، ورسیدن بدان‌ممکن نیست الا بسه نوع نعمت : یکی‌اندر نفس است چون علم وخلق نیکو ، و یکی اندر تن است وآن تن درستی وسلامتست ،ویکی‌بیرون تن‌است وآن ازدنیاقدر کفایتست، وخسیس‌ترین آن نعمت است که بیرون‌تن است وآن مـال است ، و خسیس‌ترین‌مال زر وسیم است که اندر وی هیچ منفعت نیست ، لیکن‌از برای نان وجامه ـ است ونان وجامه برای تنست و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل باشد وعقل برای‌آنست که چراغ‌ونوردل است تافرا حضرت‌الهیت بیند ومعرفت‌حاصل کند ،که معرفت‌حق سبحانه وتعالی‌تخم‌همه سعادت است پس غایت همه خدای‌سبحانه و تعالی است : اول ویست وآخروی؛ واین همه راهست بوی ، هرکه این بدانست از مال دنیا آن مقدار فراگیرد که اندرین راه بکار آید وباقی زهر قاتل شناسد : مال وی شایسته بود مرد شایسته را ومحمود باشد . وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ که : یارب قوت **آل‌محمد** بقدر کفایت کن : که دانست که هرچه بیش‌از کفایت است از وی بوی کفر آید . پس هرکه این بدانست هرگز مال دوست ندارد ، هرکه چیزی بـرای غرض دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را ، پس‌هرکه‌مال را دوست دارد انـدر نفس خویش منکوس [1] ومعکوس است وحقیقت وی نشناخته است ، و بـرای ایـن گفت رسول ـ صلـی‌الله علیه و سلـم ـ : « **تعس عبدالدینار و تعس عبدالدرهم** ـ نگونسارست بندهٔ دینار و نگـونسارست بندهٔ درهـم» کـه هرکه اندربندچیزی بود بندهٔ آن بود . و برای این گفت **ابراهیم‌خلیل** علیه‌السلم : « **واجنبنی‌وبنی الا نعبدالاصنام** » یعنی: مراوفرزندان مرا ازبت‌پرستیدن‌نگاه‌دار بدین بت زر وسیم را خواست ،که بت همه خلق اینست که روی بوی‌دارند،چه‌منصب انبیاء ـ علیهم السلم ـ بزرگتراز آنست که ازبت پرستیدن ترسند .

---

(۱) واژگونه ـ معکوس

پیدا کردن فایدها و آفات مال بشرح و تفصیل

بدانکه مال همچون مارست : اندر وی هم زهرست وهم تریاق ، تازهراز تریاق جدا نکنیم سرّوی وعلم وی بتمامی آشکار نشود ، پس فـواید و آفات وی یـك بیك بتفصیل بگوییم :

[فایدهاء مـال]

اما فایدهاء مـال دوقسم است : یکی دنیاوی واین را بشرح حاجت نبود : که همه کس شناسد ؛ ودیگردینی است ، وآن سه نوع است :

نوع اول آنست که برخویشتن نفقه کنی یا اندرعبادت یا اندرساز عبادت؛ اما عبادت چون حج وغزا بود که مالی که برخویشتن بکار برد . اندرعین عبادت بود ؛ واما آنچه اندرساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت بود کـه بدان قـوت عبادتها و فراغت همه عبادتها حاصل آید ، که هرچه جز بدان بعبـادت نتوان رسید آن نیزعین عبادت بود وهر کرا قدر کفایت نبود همه روز بتن وبدل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر وفکرست بازماند : پس قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود وازفواید دین بود وازجملهٔ دنیانباشد ، واین درنیت واندیشه بگردد، تا قبلهٔ دل چه بود : اگر قبلهٔ دل فراغت راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه بود وهم از راه بود . **شیخ ابوالقاسم گرگانی** رارحمةالله علیه ـ ضیاعی بود حلال که از آن کفایت وی آمدی ، یکروزغله آورده بودند ، **ازخواجه ابوعلی فارمدی** ـ رحمةالله علیه ـ شنیدم که از آن غله یکمشت برگرفت وگفت این باتوکل بیشترمتوکلان عوض نکنم، و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مددها دهند در رفتن راه دین را .

نوع دوم آنکه بمردمـان دهند ، واین چهار قسم بود :

قسم اول صدقه بود، وثواب آن وبرکات دعاء درویشان وهمت ایشان وخشنودی ایشان اندر دین و دنیا بزرگ بود ، وکسی که مال ندارد ازین عاجز بود .

قسم دوم مروت باشد : که میزبانی کند وبا برادران ـ اگرچه توانگر بوند ـ

نیکویی کند وهدیه دهد ومواسات کند وبحق مردمان قیام کند و رسمها بجای آورد، که این اگرچه با توانگران بود محمود باشد ، وصفت سخا بدین حاصل آید، وسخا بزرگترین اخلاقست چنانکه مدح وی بیاید .

قسم سیم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد، چنانکه مثلابشاعردهد وبعوان دهد وبکسانی که بوی طمع دارند واگرندهد زبان درازکنند وغیبت گویند و فحش دهند .و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفته است: « هرچه بدان عرض خویش اززبان‌بدگویان نگاه دارندآن صدقهٔ‌بود که راه غیبت وفحش بریشان‌بسته بود ، وآفت دل‌مشغولی بدان ازخویشتن‌بازداشته‌بود ، که اگرنکند باشدکه وی نیزاندرمکافات آیدوعداوت نیزدرازشود ، واین نیزجز بمال نتوان کرد ،

قسم چهارم آنکه‌بکسانی‌دهد که‌خدمت وی کنند: که هرکس که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون رفتن وشستن‌وپختن وخریدن وساختن وغیرآن‌همه روزگار وی بشود ؛ وفرض عین هرکسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد ، وآن ذکروفکرست ، وهرچه نیابت را بدان راهیست روزگاربدان ببردن دریغ‌بود: که عمرمختصرست واجل نزدیک و راه سفرآخرت دراز وزاد وی بسیارباید ، و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ کارکه‌ازآن گزیربود مشغول نباید بود ، واین‌جز بمال راست نیایدکه اندر وجه خدمتگاران کند تا این رنجها از وی باز دارند ، وکارها بنفس خویش کردن سبب ثواب بود ولیکن این‌کارکسی بودکه درجهٔ وی چنان‌باشد که طاعت وی بتن باشد نه بدل ، اماکسی که اهل معاملت‌بودبطریق‌علم ،کار وی باید که دیگری کند تاسبب فراغت وی بود بکاری که عزیزازآن بود که بتن کند .

نوع سیوم آن بود که بکسی معین ندهد ولیکن خیرات عام کند : چون پلها و رباطها و مساجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر این ، خیرات عام بودوروزگار درازبماند ودعاوبرکت‌ازپس‌مرگ وی‌همی‌رسد ، واین‌نیز جزبمال‌نتوان کرد : اینست فواید مال‌اندردین .

امافوایدوی اندردنیا پوشیده‌نیست :که بدان‌عزیز بودومکرم شودواز خلق‌بی نیازبود وخلق‌بوی حاجتمندباشندودوستان‌و برادران بسیاربدست آوردودردل‌همگنان محبوب‌بود وبچشم حقارت‌بوی‌ننگرند وامثال‌این .

[آفات مال]

و آفات وی بعضی در دنیاست و بعضی در دین ؛ اما دینی سه نوع است ،

نوع اول آنکه راه معصیت وفسق بروی آسان کند، وشهوات اندر باطن آدمی متقاضی معاصی است ، ولکن عجز یکی از اسباب عصمت است ، چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاك شود و اگر صبر کند صبر با قدرت دشوار تر بود .

نوع دوم آنکه اگر مرد اندر دین قوی باشد واز معصیت خویشتن نگاه تواند داشت از تنعم اندر مباحات نگاه نتواند داشت : وکرا این توانایی باشد که با قدرت توانگری نان جوین خورد وجامهٔ درشت پوشد چنانکه **سلیمان** ـ علیه السلم ـ همی کرد اندر مملکت وفرمان روایی که از کسب دست باندك طعام مختصر وجامهٔ درشت قانع بود واین کس چون در تنعم افتاد وتن بران راست ایستاد وعادت فرا تنعم کرد ازان صبر نتوان کرد ودنیا بهشت وی شود ومرك را کاره باشد ، وهمیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد واز شبهات بدست آوردن گیرد وبی قوت سلطان بدست نتواند آورد ، اندر مداهنت وریا ونفاق وخیانت سلاطین افتد، چون بایشان نزدیك شود اندر خطر قصد وکراهیت ایشان افتد ، وچون مقرب گردد مر اورا حسد کنند ودشمنان پدید آیند که قصدوی کنند و برنجانند ، ووی نیز درمکافات آن ایستد وبعداوت برخیزد ومنافست ومحاسدت پدید آید ، واین اخلاق سبب همه معصیتهاست که دروغ وغیبت وبد خواستن خلق وجمله معاصی دل و زبان ازان پدید آید ، و معنی دوستی دنیا که سر همه گناهانست اینست، که این همه شاخها فروع ویست، واین نه یك آفتست ونه ده و نه صد بلکه خود اندر عدد نیاید ، که این هاویهٔ است که قعر آن پیدا نیست، چنانکه هاویهٔ دوزخ که برای این قوم آفریده اند .

نوع سوم وازاین هیچکس خلاص نیابد **الا من عصمه الله** [1] : آنکه اگر معصیت نکند وتنعم نکند واز شبهات دور باشد وراه ورع نگاه دارد تا از حلال ستاند وبحق بنهد ، آخر بنگاه داشت آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی اورا ازذکر خدای سبحانه وتعالی وازفکر درجلال وعظمت حق سبحانه وتعالی بازدارد ، که سر ولباب همه عبادات آنست که ذکر حق تعالی بروی غالب شود چنانکه انس بوی گیرد واز هرچه جزوی است

(۱) مگر آنکه خدایش نگاه دارد .

مستغنی شود واین دلی فارغ خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول نبود ، ومال دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات اندر فکر عمارت وخصومت شرکاء و گزاردن خراج ومحاسبت برزیگران باشد ، واگر تجارت دارد اندر خصومت انباز وتقصیر وی وتدبیر سفر ومعاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود ، همیشه درین ومثل این مشغول بود ، واگر گوسفند و دیگر چهار پای دارد همین سبیل بود ، وهیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بمثل گنجی دارد اندر زیرزمین وبقدر حاجت خرج میکند ، همیشه بنگاه داشتن آن وبیم آن که کسی نبرد وطمع کند یا بداند مشغول باید بود؛ووادیهاء اندیشهٔ اهل دنیا رانهایت نبودو هر که خواهد که بادنیا باشد وفارغ بود همچنان باشد که کسی خواهد که در آب شودو تر نشودواین ممکن نشود .

اینست فواید وآفات مال ، چون زیرکان دراین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت ازوی تریاق است وزیادت آن همه زهرست ؛ ورسول ـ علیه السلم ـ اهل بیت خویش را قدر کفایت خواست وگفت هر که از کفایت زیادت فرا گرفت هلاك خویش همی گیرد ونمی داند؛ اما بیکبار برانداختن تاهیچ نماند و بحاجت خویش دل مشغول باشد این مکروه است ونشاید درشرع چنانکه حق تعالی گفت : **و لاتبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسوراً** (۱) .

پیدا کردن آفات طمع وحرص وفایدهٔ قناعت

بدانکه طمع ازجملهٔ اخلاق مذموم است ، ومذلت اندر حال نقد بودوخجلت بآخر کار ـ چون طمع برنیاید ـ وبسیار اخلاق بد از وی تولد کند : که هر که بکسی طمع دارد با وی مداهنت کند ونفاق کند وبعبارت ریا کند و براستخفاف وباطل وی صبر کند . وآدمی را حریص آفریده اند که بدانکه دارد هرگز قناعت نکند ، و جز بقناعت از حرص وطمع نرهد . ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت : « اگر آدمی را دو وادی(۲) پرزر بود وادی سیوم خواهد ، وجز خاك اندرون آدمی پر نگرداند » ، و گفت ـ علیه الصلوة والسلام ـ : « همه چیز از آدمی پیر گردد الا دوچیز : امید زندگانی و دوستی مال » ، وگفت : « خنك آنکسی که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت

(۱) وآنرا (یعنی دستت رادربخشش) مگشا تا ملامت زده وحسرت خورده ننشینی (۲) وادی: دره .

بوی دادند و بدان قناعت کرد » : و گفت : « **روح‌القدس** درمن دمید که هیچ بندهٔ نمیرد تا روزی وی بتمام نرسد ، ازخدای تعالی بترسید وطلب دنیا بآهستگی کنید » یعنی مبالغت برحرص مکنیدو از حد مبرید، و گفت ، «از شبهتها حذر کن تاعابدترین خلق باشی ، وبآنچه داری قناعت کن تاشاکرترین خلق توباشی، وخلق‌را آن‌پسند که خودراپسندی تا مومن‌باشی » . **وعوف بن‌مالك** ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت : نزدیک‌رسول علیه‌السلم ـ بودیم هفت یا هشت کس، گفت : بیعت بکنید بارسول خدای، گفتیم: برچه بیعت کنیم ، گفت : بیعت‌بکنید که خدای رابپرستیدوپنج نمازبپای‌دارید وهرچه‌فرماید بسمع وطاعت پیش‌روید ویک سخن آهسته گفت ـ وازهیچکس سئوال مکنید؛ واین قوم پس ازآن چنان بودند که اگر تازیانهٔ از دست ایشان بیفتادی فراکس نگفتندی که بمن ده **وموسی** علیه‌السلم ـ گفت :« یارب ازبندگان تو که توانگرتر؟ گفت: آنکه قناعت بکند بدانچه من بدهم ؛ گفت : که‌عادل‌تر؟ گفت : آنکه انصاف از خود بدهد». **ومحمدبن‌واسع** ـ رحمةالله علیه ـ نان‌خشک درآب کردی ومیخوردی‌ومی گفتی که: هرکه بدین قناعت کند ازهمه خلق بی‌نیاز بود . **ابن مسعود** گفت ـ رضی‌الله عنه ـ : هرروز فرشته‌منادی کند که : یاپسر آدم اندکی که تراکفایت بود بهتراز بسیاری که‌ترا کفایت نبود وازآن بطرو غفلت بود ؛ و **سمیط بن عجلان** گوید که : شکم‌توبدستی دربدستی[1] بیش نیست ، چرا باید که ترابدوزخ برد ؟ و درخبرست که : حق تعالی میگوید ، یا بن‌آدم اگر همه دنیا ترادهم نصیب توازان جزقوتی نخواهد بود چون بیش ازقوت ندهم ومشغله وحساب‌بردیگران نهم چه نیکوئی بیش ازآن بود که‌باتو کرده باشم . ویکی ازحکما میگوید : هیچکس برنج صبورترازحریص‌مطمع نبود ، و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود ، و هیچکس اندوهگن‌تر ازحسود نبود ، وهیچکس سبکبارتراز آن کس نبود که بترك دنیا بگوید ، وهیچکس پشیمانتراز عالم بدکردارنبود . **شعبی** ـ رحمةالله‌علیه ـ همی گوید که : صیادی گنجشکی‌بگرفت. گفت مرا چه خواهی کرد ؟ گفت‌بکشم وبخورم ، گفت ازخوردن من چیزی نیاید،اگر مرا رهاکنی سه سخن بتوآموزم که‌ترا بهتراز خوردن من ، گفت بگوی ، مرغ گفت یك سخن‌دردست‌توبگویم‌ویکی آنوقت که مرارهاکنی‌ویکی آن‌وقت که برکوه شوم،

(۱) بدست : وجب .

گفت : اول بگوئی، گفت: هرچه ازدست توبشدبدان حسرت مخور، رها کرد و بردرخت نشست، گفت دیگری بگوی، گفت محال هرگز باور مکن وپریدو برسر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگرمرا بکشتی اندرشکم من دودانهٔ مروارید بود هریکی بیست مثقال ، توانگری شدی که هرگزدرویشی بتوراه نیافتی ، مرد انگشت در دندان گرفت ودریغ وحسرت همی‌خورد گفت باری سیوم بگوی ، گفت تو آن دوسخن فراموش کردی سیوم چکنی ؟ تراگفتم برگذشته اندوه مخور و گفتم محال باورمکن ، بدانکه پروبال و گوشت من ده مثقال نباشد ، اندرشکم من دو مروارید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگربودی چون از دست توبشد غم خوردن چه‌فایده ؟ ! این بگفت وبپرید ؛ واین مثل برای آن گفته همی آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند . وابن السماك ـ رحمةالله علیه ـ گوید: طمع رسنی‌است برگردن و بندی‌است برپای رسن از گردن خود بیرون کن تابند ازپای برخیزد .

پیدا کردن علاج حرص وطمع

بدانکه داروی وی معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و از دشواری عمل ، وهمه داروهای بیماری‌دل ازین اخلاط باشد ، وحاصل این‌علاج پنج چیزست :

علاج اول عمل است : چنانکه خرج خویش با اندکی آورد : بجامهٔ درشت ونان تهی قناعت کند ونان خورش گاه گاه ، که اینقدر بی‌طمع وبی‌حرص بدست آید . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : سه‌چیزست که نجات خلق اندرآنست ترسیدن ازخدای سبحانه وتعالی اندرسرّ وآشکارا، وخرج کردن بنوا [1] دردرویشی وتوانگری ،وانصاف دادن اندرخشم وخشنودی . و یکی بودردا را دید رضی‌الله عنه ـ که هستهٔ خرما می‌چید ومیگفت : رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود . ورسول ـ علیه‌الصلوة وسلم ـ گفت : « هرکه خرج بنوا کندحق تعالی اورا بی‌نیاز کند . وهرکه خرج بی‌نوا کند ویرا درویشی‌داد ، وهرکه‌خدایرا یادکند حق تعالی‌ویرا دوست دارد » ؟ وگفت علیه‌الصلوة والسلام ـ : « خرج بتدبیر وآهستگی یك نیمهٔ معیشت است » .

علاج دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل اندر مستقبل چندان نبندد ، که امل وی دراز شود وآرام نگیرد در طلب آن وشیطان اورا غلبه کندچنانکه گفت:

(۱) خرج کردن بنوا : اقتصاد ومیانه روی .

الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء [1] » خواهد که ترا ازبیم رنج درویشی فردا امروز بنقد اندر رنج دارد و برتوهمی‌خندد، که باشدکه خود فردا نیاید و اگر بیاید رنج آن بیش‌از آن نخواهد بود که امروزبنقد خود رادر آن افکند ، وحذرازین بدان بود که بداند روزی‌بسبب‌حرص‌حریص زیادت نشود و آنچه مقدرست لابدبرسد رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ **با ابن‌مسعود** بگذشت واوراسخت اندوهگین دید ،اورا گفت : غم بسیار بردل منه که هرچه تقدیر کرده باشد بشود و آنچه روزی تست برسد لابد ؛ وباید که بداند که روزی بنده بیشتراز جایی بود که نپندارد ، چنانکه گفت : « **ومن یتق‌الله یجعل‌له مخرجاًویرزقه من‌حیث لایحتسب** [2]» **وسفیان ثوری** گفت : پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار ازگرسنگی نمرد ، یعنی حق سبحانه وتعالی‌دل‌خلق برتو چنان‌گرداند که‌بشفقت‌کفایت تو ناخواسته‌همی‌رسانند و **بوحازم** رحمةالله علیه گفت هرچه هست دوقسم است : آنچه‌روزی منست بی‌تعجیل من‌برسد، وآنچه روزی من نیست بجهد همه اهل آسمان وزمین بمن نرسد .

علاج آنکه بداندکه اگر طمع نکند وصبر کند رنجور شود ، واگر طمع کند و **سیوم** صبرنکند هم خوار شود وهم رنجوروباین مَلوم [3] باشد واندر خطرعقاب آخرت بود ، وبدان ثواب یابد وستوده بود ، آخر رنجی با ثواب وستودگی‌وعزنفس اولیتر از رنجی با مذلت ونکوهش وبیم عقوبت . و رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت : « عزمؤمن اندران بودکه ازخلق‌بی‌نیاز باشد » ، و **علی‌بن ابی‌طالب** ـ کرم‌الله وجهه گویدکه : « هرکه ترا بوی حاجت است اسیروی‌گشتی ، وهرکرا بتو حاجتست‌امیر وی‌گشتی » .

علاج آنکه اندیشه‌کند تا این حرص و طمع برای‌چه می‌کند : اگربرای تنعم **چهارم** شکم همی‌کند خر وگاو ازوی بیش خورد ؛ واگر برای شهوت فرج کند خوك وخرس ازوی بیش بود ، واگر برای تجمل وجامهٔ نیکو کند جهودانرا نیز آن باشد ؛ واگرطمع‌ببرد وباندکی قناعت‌کندخویشتن را هیچ‌نظیر نبیندمگرانبیاء واولیاء وچون مانند این قوم باشد بهترکه مانند جانوران .

(۱) شیطان شما را بدرویشی وعده میدهد و بکارزشت فرمان میدهد .(۲) هرکه ازخدا بترسد راهی برایش میگذارد وازجایی‌که نمیداند روزی اورا میرساند.(۳) سرزنش شده .

علاج پنجم

آنکه از آفت مال باندیشد : که چون بسیار بود اندر دنیا اندر خطر آفات بود واندر آخرت بپانصد سال پس از درویشان در بهشت شود ؛ باید که همیشه در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا وبدان شکر کند ، ودر توانکران ننگرد . و رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ میگوید : « در کسی نگرید که دون شما باشد در دنیا » ؛ وابلیس همیشه فرا می‌نماید که چرا قناعت کنی ، فلان وفلان چندین مال دارند ؟! وچون پرهیز کنی گوید چرا حذر کنی، فلان وفلان عالم حذر نمی کنند وحرام همی خورند ؟! ودر دنیا کسی فرا پیش میدارد که توانگرتر از تو بود ، و در دین آن را که کم از تو بود ،وسعادت تو اندو عکس این بود ! که همیشه باید اندر دین در بزرگان متقی نگه کنی تا خویشتن را مقصر بینی واندر دنیا اندر درویشان نگه کنی تا خویشتن را توانگر بینی .

پیدا کردن فضل وثواب سخاوت

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بود نه حرص ، و چون دارد حال وی سخاوت بود نه بخل ، که رسول ـ علیه السلام ـ فرموده است : «سخا درختی است اندر بهشت ، هر که سخی باشد دست اندر شاخ وی زده باشد و ویرا همی برد تا ببهشت ، وبخل درختی است اندر دوزخ ، وهر که بخیل بود اورا همی برد تا بدوزخ»، وگفت : « دو خلق است که خدای سبحانه وتعالی آنرا دوست همی‌دارد : سخا وخوی نیك ، و دو خلق است که آنرا دشمن دشمن همی‌دارد : بخل وخوی بد»، وگفت:«حق سبحانه وتعالی هیچ ولیّ نیافرید بخیل وبدخو » ، وگفت : « گناه سخی فرا گذارند ، که هرگاه که ویرا عسرتی بود دستگیر او حق تعالی باشد » . ورسول ـ علیه السلم ـ قومی را اندر غزا بگرفت و همه را بکشت الا یکی ، علی رضی الله عنه ـ گفت : یا رسول الله چون همه را کیش یکی وگناه یکی وخدا یکی این یکی را چرا نکشتی ؟! گفت زیرا که جبرئیل ـ علیه السلم ـ مرا خبر داد که وی سخی است وگفت : « طعام سخی داروست وطعام بخیل علت»، وگفت:«سخی بخدای سبحانه وتعالی وببهشت وبمردمان نزدیکست واز دوزخ دور : وبخیل بخدای سبحانه وتعالی وببهشت وبمردمان دورست وبدوزخ نزدیك » ، وگفت ـ صلی الله علیه وسلم : « حق تعالی جاهل سخی را دوستر

دارد ازعابدبخیل ، وبدترین علتها بخیلی است .» واندرخبرست که :«خق تعالی وحی کرد بموسی ـ علیه‌السلم ـ که سامری را بمکش که وی سخی است »

آثار : علی ـ رضی‌الله عنه ـ گوید : «چون‌دنیا برتو اقبال کند خرج کن که از خرج کم نشود ، وچون ازتوبگریزدخرج کن که بنماند » .یکی‌قصهٔ‌نوشت بحسین بن‌علی رضی‌الله عنهما ـ ، فراستد وگفت حاجت تو رواست ،گفتند چرا نبشته برنخواندی ؟ گفت‌ترسم ازخدای‌تعالی که‌ازدل‌ایستادن‌او پیش‌من ازمن پرسد . ومحمد بن المنکدر رحمة الله علیه ـ روایت کند از ام‌ذره خادمهٔ عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ که وی گفت ، عبدالله زبیر ـ رضی الله عنها ـ دو،غراره[1] صد و هشتاد هزار درم سیم پیش عایشه فرستاد ، طبق خواست وهمه بمستحقان قسمت کرد ، شبانگاه نان بردم و پارهٔ روغن زیت تا روزه‌گشاید وگفتم یاام‌المومنین این همه‌خرج کردی اگر بیك درم‌مارا گوشت خریدی چه بود : گفت اگریاددادی بخریدمی . و چون معاویه به مدینه بگذشت حسین فرا حسن ـ رضی‌الله‌عنهما ـ گفت سلام بروی مکن ، چون معاویه بیرون‌شد حسن گفت مارا وام است ازپس وی‌بشد و وام خود بگفت شتری از پس مانده بود معاویه پرسیدکه بارآن‌چه است ؟گفتند زرست هشتاد هزار دینار ، گفت همچنان بحسن تسلیم کنید تا دروجه وام کند . وابوالحسن‌مداینی گوید : حسن و حسین و عبدالله جعفر ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ هرسه بحج میشدند ، شتر زاد بگذاشته بودند برجای ، گرسنه وتشنه بنزدیك پیرزنی از عرب بگذشتند ، گفتند هیچ شراب داری ؟گفت‌دارم ،گوسفندی‌داشت بدوشید و شیربایشان داد ،گفتند هیچ‌طعام داری؟ گفت ندارم مگراین گوسپند بکشید وبخورید بکشتند و بخوردند وبگفتند ما از قریشیم چون‌ازین سفر بازآییم نزدیك ماآی‌تا باتونیکویی کنیم وبرفتند ، چون‌شوهر وی بازآمد خشمگین شد وگفت :گوسفندی بقومی‌دادی که خود نمی‌دانی که ایشان که‌اند ، پس روزگاری برآمد پیر زن و شوهر وی بسبب درویشی بمدینه افتادند و برای قوت سرگین شتر می‌چیدند میفروختند و بدان روزگار همی کردند . یك روز آن‌پیرزن بکوی فروشد حسن بدرسرای خویش نشسته بوداورا بشناخت گفت : یا پیرزن مراهمی دانی ؟گفت نه ،گفت‌من آن مهمان توأم‌فلان ، پس‌بفرمود تاویراهزار

(۱) کیسه ـ جوال

گوسفند وهزار دینار بدهند و وی را باغلام خویش نزدیك حسین - رضی الله عنه فرستاد ، گفت برادرم ترا چه داد ؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار ، حسین نیز هم چندان بداد وغلام‌خود همراه کرد تا بنزدیك عبدالله بن جعفر - رضی‌الله عنهما - و حال بگفت ؛ گفت ایشان هر دوچند دادند ؟ گفت دوهزار گوسفند و دو هزار دینار ، گفت اگر ابتدا پیش ما رسیدی ایشانرا اندر رنج نیفکندی ، یعنی هم‌چندان‌بدادمی که ایشانرا بایستی داد ، و بفرمود تا دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بوی دادند ، پیرزن‌با آنهمه نعمت‌پیش شوهرشد . مردی درعرب بسخا معروف بود ، بمرد ، قومی ازسفر میآمدندگرسنه بودند برسر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند ، یکی از ایشان شتری داشت آن‌مرده رابخواب دید که گفت این‌شتر تو بنجیب[1] من‌فروشی ؟ گفت‌فروشم ، وازروی نجیبی نیکو بازمانده بود باوفروخت و آن مرده آن شتر را رابکشت ، چون‌از خواب بیدار شدند شتررا کشته دیدند دیك برنهادند وبپختند و بخوردند ،چون باز گشتندکاروانی‌پیش آمد ، یکی‌در میان‌کاروانان خداوند شتر را آوازمیداد ونام اومی‌برد ومیگفت هیچ نجیبی خریدهٔ ازفلان مرده ؟ گفت خریده ام لیکن درخواب وقصه بگفت ،گفت آن نجیب اینست بگیر که من اورا بخواب دیدم که گفت اگرتو پسرمنی این نجیب من بفلانکس ده . و ابوسعیدخرگوشی روایت کند که: اندرمصر مردی‌بود که‌درویشان‌راپای‌مردی کردی، درویشی رافرزندی‌آمد وهیچ چیز نداشت ، گفت نزدیك وی رفتم ، بیامد و از هر کس‌سئوال کرد هیچ فتوح نبودپس برخاست ومرا برسر گوری برد و بنشست و گفت . خدای‌برتورحمت کناد ، توبودی که‌اندوه‌درویشان همی بردی وهرچه‌بایستی همی‌دادی ، امروزبرای کودك‌این مردبسیار جهل کردم هیچ فتوح نبود ، پس‌برخاست ودیناری داشت بدونیم کرد ویك نیمه بمن‌داد و گفت این باوام‌بتو دادم تاچیزی پدیدآید، واین مردرا محتسب گفتندی گفت فراستدم وکار کودك تمام‌کردم وبساختم ، محتسب آن‌شب مرده رابخواب دید که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن مارا درجواب دستوری‌نیست ، اکنون بخانهٔ من‌شو وکودکان مرابگوی آنجاکه آتش‌دانست بکنند وپانصد دینار اندرآنجاست بدان‌مرد دهند ، محتسب دیگر روز برفت و چنانکه شنیده بود بکرد و پانصد دینار

(۱) نجیب : شترخوب واصیل

دینار بیافت، فرزندان ویرا گفت : برخواب حکمی نیست واین زر شمار است برگیرید گفتندوی مرده است و سخاوت میکندما زنده‌ایم بخیلی کنیم ؟! جمله نزدیك آن مرد برد چنانکه گفته بود ، مردیك دینار برگرفت وبدونیم کرد و یك نیمه از جهت وام با وی‌داد و دیگر نیمه‌خود بازگرفت ومابقی گفت برگیر و بدرویشان ده که مراحاجت بیش ازین نبود ، **بوسعید خرگوشی** گفت که ازینهمه نمیدانم که کدام بهتر است و سخی‌تر ، وگفت چون **بمصر** رسیدم سرای آنمرده طلب کردم و کودکان وی مانده بودند ایشانرا بدیدم وبرایشان سیمای خیر بود ، این آیت مرا یادآمد : « **وکان ابوهما صالحاً** [1] » وعجب مدار از برکات سخاوت که ازپس‌مرك بماند و بطریق خواب تعریف افتد ، که‌عادت **خلیل** ـ علیه‌السلم ـ مهمان داشتن بود واین ضیافت پس‌ازوفات وی تااین‌غایت بمانده است و **ربیع بن‌سلیمان** حکایت کند که **شافعی** رحمةالله علیه **بمکه** رسیدوده‌هزار دینار باوی‌بود، خیمه بیرون **مکه** بزد وآن‌زر بر ر ازاری‌ریخت وهر که‌ویرا سلام کردی یك کف بوی‌دادی تا نمازپیشین بکرد ازار بیفشاند هیچ چیز نمانده بود ، ویکی یك روز رکاب وی بگرفت تا برنشست ، **ربیع** راگفت چهار صد دینار بوی ده وعذرخواه . یکروز **علی** ـ رضی‌الله عنه ـ بگریست ، گفتندچرا همی گریی؟ گفت: هفت روزست‌تاهیچ مهمان‌درخانهٔ من‌نرسیده‌است . ویکی‌نزدیك دوستی شد وگفت چهار صد درم وام دارم ، بوی‌داد بگریست، زن وی‌گفت : چون خواستی گریست‌نبایستی دادن ، گفت‌از آن می‌گریم که ازوی غافل مانده‌ام تاویرا بدان‌حاجت آمد که برمن سئوال کرد .

پیدا کردن مذمت بخل

حق تعالی میگوید : « **ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون** ـ آنرا که از شح [2] نفس‌نگاه داشتند بفلاح رسید » ، وگفت سبحانه و تقدس و تعالی: « **ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله خیرلهم بل هوشرلهم سیطوقون بما بخلوا به یوم القیامة** » : گفت : « مپندار آن کسان که بخیلی‌همی کنند بازآنکه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست ، بلکه شر ایشانست ، و زود باشد که هرچه بدان بخیلی همی کنند طوقی کنند ودرگردن ایشان افکنند اندر قیامت » .و

۱ ـ وپدرشان مردنیکی بود ـ (۲) بخل آمیختهٔ بحرص

رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت : « دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بوده‌اند ببخل هلاك شدند ، و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند وحرامرا حلال داشتند » و گفت : «سه چیز مهلك است : بخل چون‌مطاع بود ، یعنی‌تو بفرمان وی کار کنی و با وی خلاف نکنی ، وهوای باطل که از پی آن فراشوی ، و عُجب‌مرد بخویشتن » . و **بوسعید خدری** ـ رحمةالله‌علیه ـ همی گوید که : دو مرد اندرنزدیك رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ شدند و بهای شتری بخواستند بداد ، چون بیرون شدند پیش **عمر** شکر کردند ، **عمر** حکایت کرد با رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ ، پس رسول گفت فلان بیش‌ازین بستد وشکرنکرد ، پس گفت : هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی فرا ستاند وببرد آن آتش است ، **عمر** گفت : و چون آتش است چرا می‌دهی ؟ گفت زیرا که الحاح کند وحق تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت: شما همی گویید که بخیل معذورتر ازظالم‌بود ، چه ظلم است نزدیك حق تعالی عظیمتر از بخل ، سوگند یاد کردست حق تعالی بعزت وعظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد » ـ یك روزرسول ـ علیه‌السلم ـ طواف‌همی کرد ، یکی‌دست‌اندرحلقهٔ **کعبه** زده‌بود وهمی گفت: بحرمت این خانه که گناه‌مرا بیامرز، گفت گناه‌توچیست‌بگو؟ گفت گناه من‌عظیمتر از آن‌است صفت‌توان کرد، گفت گناه‌توعظیمترست‌یازمین ؟ گفت گناه‌من، گفت گناه‌توعظیمتراست‌یاآسمان؟ گفت گناه‌من، گفت‌تو عظیمترست‌یاعرش ؟ گفت گناه من ، گفت گناه تو عظیمترست یا حق تعالی ؟گفت‌حق‌تعالی، گفت چیست که چنین نومید شدهٔ ازرحمت حق تعالی ؟ گفت مال بسیار دارم واگر سایلی پدیدار آید پندارم که آتشی آمد که اندر من افتد ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : دورباش‌از من تا مرا بآتش خویش نسوزی ، بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان **رکن** و**مقام** هزارسال نماز کنی وچندان بگریی که از آب چشم تو جویها روان شود ودرختها بروید وآنگاه اندر بخیلی بمیری جای توجز دوزخ نبود ، ویحك [1] بخل ازکفرست و کافر اندر آتش است ، ویحك نشنیدهٔ که حق تعالی همی گوید : **«ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شبح نفسه فاولئك هم المفلحون»** و **کعب** همی گوید که هرروز بر هر کسی دو فرشته موکل است ومنادی همی کند ومی گوید:

(۱) وای برتو .

یارب اگر مال نگاه دارد بـروی تلف کن واگـر نفقه کند خلف ده . [1] **بوخلیفه** ـ رحمةالله علیه ـ همی گوید که : بخیل را تعدیل نکنم [2] وگواهی نشنوم که بخل ویرا بر آن دارد که استقصا [3] کندوزیادت حق خودستاند **ویحیی بن زکریا** ـ علیهم السلام **ابلیس** را دید ، گفت کیست که ویرا دشمن ترداری و کیست که ویرا دوستر داری ؟ گفت پارسای بخیل را دوستر دارم که جان همی کند و بخل آنرا حبطه همی کند، وفاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش همی خورد وهمی روند وهمی ترسم که حق تعالی بسبب سخاوت وی بروی رحمت کند یا ویرا توبه دهد .

پیدا کردن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیمترست ، که سخی آن باشد که آنچه بدان محتـاج نباشد بدهد ، وایثار آن بود که با آنکه محتاج بود بدهد . وچنانکـه کمال سخاوت ایثارست وآن باشد که باز آنکه محتاج بود بدهد ، کمال بخل بدان بود که باحاجت از خود دریغ دارد ، تا اگر بیمار بود خود علاج آن نکند ، در دل وی آرزوها بود و منتظر همی باشد تا از کسی بخواهد ، و ازمال خود بنتواند خرید . وثواب ایثار عظیم است وحق تعالی برانصار بدین ثنا گفت : « **ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة** » و رسول ـ علیه السلم ـ گفت : « هـر که چیزی یابد کـه ویـرا آرزوی آن باشد آرزوی خویش اندر باقی کند [4] وبدهد حق تعالی ویرا بیامرزد » **عایشه** رضی الله عنها می گوید : اندرخانهٔ رسول ـ علیه السلم ـ هرگز سیر نخوردیم ، وتوانستیم ولیکن ایثار کردیم . ورسول را ـ علیه السلم ـ مهمان فرا رسید واندرخانه هیچ چیز نبود ، یکی از انصار درآمدوویرا بخانه برد وطعام اندك داشتند چراغ بکشتند وطعام پیش وی نهادند و دست همی آوردند وهمی بردند و نمی خوردند تا مهمان بخورد ، دیگرروز رسول ـ علیه السلم ـ گفت : « حق تعالی عجب داشت از خلق شما و سخاء شما با آنهامهمان و این آیت فرود آمد : «**ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**» و **موسی** ـ علیه السلم ـ گفت یا رب منزلت **محمد** فرامن نمای ، گفت طاقت آن نداری لیکن ازدرجات وی یکی فراتو نمائیم چون فرا نمود بیم آن بود که از نور عظمت آن مدهوش شود ، گفت بار خدایا این بچه یافت ؟ گفت بایثار با خلق ، گفت : یا **موسی** هیچ بندهٔ اندر

(۱) جانشین وعوض. (۲) عادل نشناسم. (۳) موشکافی. (٤) درباقی کردن: تمام کردن ودست برداشتن.

عمر خویش یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم ، ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد . و **عبدالله بن جعفر** یکبار اندر خرماستان فرود آمد ، غلام سیاه نگاه بان آن بود ، سه قرص آوردند برای غلام ، سگی اندر آمد ، غلام یکی فراوی انداخت بخورد ، دیگر بینداخت بخورد ، سدیگر بینداخت بخورد ، **عبدالله** گفت اجراء [1] توچندست ؟ گفت این که دیدی ، گفت چرا جمله با سك دادی ؟ گفت: اینجایگاه سك نبود ، این ازجای دور آمده بود نخواستم که گرسنه باشد ، گفتم توامروز چه خوری ؟ گفت صبر کنم ؛ گفت سبحان الله مرا از سخاوت ملامت همی کنند ، این غلام ازمن سخی ترست ، بفرمود تا خرمااستانرا بخریدند و آن غلام را بخریدند ، ویرا آزاد کرد و آن خرمااستانرا بوی داد . ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ ازقصد کافران میگریخت، **علی** رضی الله عنه ـ برجای وی بخفت تا اگر کافران قصد کنند خویشتن را فدا کرده باشد، حق جلال جلاله وحی کرد **بجبرئیل** و **میکائیل** که میان شما برادری افکندم وعمر یکی درازتر کردم ، کیست ازشما که ایثار کند ؟ هریکی ازیشان آن عمر درازترین می‌خواست از بهرخود ، حق تعالی گفت چرا چنان نکنید که **علی** کرد ، ویرا با **محمد** برادری دادم جان خویشتن فدا کرد وویرا ایثار کرد وبرجای وی بخفت، هردو بزمین شوید وویرا از دشمن نگاه دارید ، بیامدند ، **جبرئیل** نزدیك سروی بایستاد و **میکائیل** نزدیك پای وی گفت بخ بخ [2] یا **پسر بوطالب** ، که حق تعالی بافرشتگان خویش بتو مباهات می کند، واین آیت فرود آمد که ، «**ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله** [3] ... الایه » . و **حسن انطاکی** رحمة الله علیه ـ از بزرگان مشایخ بود ، سی وچند کس از اصحاب وی گرد آمده بودند ونان تمام نداشتند ، آنچه بود پاره کردند وهمه اندر پیش بنهادند وچراغ برگرفتند وبنشستند ، چون چراغ باز آوردند همه همچنان برجای بود وهریکی بقصد ایثار دست بداشته بودند و نخورده تا رفیق بخورد . و **حذیفهٔ عدوی** رحمة الله علیه ـ گوید : روز **جنگ تبوك** [4] بسیار خلق شهید شدند ، من آب برگرفتم وپسرعم خویش راطلب کردم و آب بنزدیك وی بردم ، ویرا یك نفس مانده بود: گفتم آب خواهی ؟ گفت خواهم ، دیگری گفت آه ، اشارت کرد که

(۱) مزد ـ حقوق . (۲) خوشا بحال تو . (۳) وازمردمان کسانی هستند که نفس خودرا برای بدست آوردن خشنودی خدای تعالی فروشند (٤) تبوك جائی است میان شام و مدینه یکی از جنگهای حضرت رسول آنجا بوده است

اول پیش او بر ، آنجا بردم **هشام بن العاص** بود و بجان دادن نزدیك شده بود ، گفتم آب بگیر ، دیگری گفت آه ، **هشام** گفت پیشتر باوی ده ، چون نزدیك وی شدم جان بداده بود ، باز نزدیك وی آمدم بمرده بود باز نزدیك پسرعم آمدم بمرده بود . چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه اندر دنیا آمد مگر **بشر حافی** ، که در وقت جاندادن سایلی درشد وچیزی ازوی خواست ، هیچ چیز نداشت مگر پیراهن ، آن نیز بر کشید وبوی داد وجامه بعاریت خواست واندر پوشید وفرمان یافت [1]

پیدا کردن حد سخاوت و بخل هر کسی

بدانکه هر کسی خویشتن سخی پندارد ودیگران ویرا بخیل پندارند ، پس لابد حقیقت این بباید شناخت ـ که این بیماری عظیم است ـ تا بدانند وعلاج کنند ، وهیچکس نباشد که هرچه ازوی خواهند بدهد ، اگر بدین بخیل شود همه بخیل باشد . واندرین سخن بسیار گفته اند ولیکن بیشترین بر آنند که :هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد ، وچون آسان نتواند داد بخیل باشد ، و این بسنده نیست : نزدیك ماهر که نان با نانبا دهد وگوشت باقصاب که یك سیر کم است بخیل باشد [2] وهر که نفقهٔ زن وفرزندان چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد واندریك لقمه ورای آن مضایقت کند بخیل باشد ، وهر که نان درپیش دارد وچون درویشی از دور بیاید پنهان کند بخیل بود. پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد بندهد، و مال از برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساك بخیلی باشد ، و دادنی آن بود که شرع فرماید ویا مروت فرماید که بباید داد ، وواجب شرع معلوم است وشرع بدان اقتصار کرده است که بخیلان طاقت آن دارند، چنانکه گفت: «**ان یسالکموها فیحفکم تبخلوا ویخرج اضغانکم**[3] » ، اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال وبکسیکه بخل باوی باشد بگردد : پس چیزها بود که بعادت از توانگران زشت بود وازدرویشان نبود ، وبااهل وعیال زشت بود وبا بیگانه نبود ، وبا دوستان زشت بود وبادیگران نبود ، وازپیران زشت بود وازجوانان نبود ، و ازمردان زشت بود و اززنان نبود ، وازمهمانان زشت بود ومثل آن در معامله و بیع زشت نبود ، پس حد

(۱) فرمان یافتن. از دنیا رفتن .(۲) مقصود آنست که کسی گوشت و نان خریده را باین بهانه که کم داده اند پس بدهد بخیل است (۳) اگر آنرا (مال دنیارا) ازشما بخواهند واصرار ورزند بخل خواهید کرد و کینه های شما بیرون می افتد

این آنست که : مال نگاه داشتن مقصودست ، ولیکن غرض باشد که از نگاه داشتن مال مقصودتر بود ، وچون غرض مهم تر بود امساك بخل بود ، و چون نگاه داشت مهمتر بود وخرج بتبذیر بود این خود مذموم باشد ، پس چون مهمان فرارسد مروت نگاهداشتن ازمال نگاهداشتن مهمتر ، ومنع وی بدین عذر که من زکوة بداده‌ام زشت بود و بخل باشد ، و چون همسایه گرسنه بود و ویرا طعام بسیار بود منع بخل بود . و اما چون واجب شرع ومروت بدادی ومال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است ، و نگاهداشتن مال ازبهر نوایب [1] روزگار نیز مهم است . لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزدیک بزرگان و نزدیك عوام بخل نیست ، چه نظر عوام بیشتر مقصود بر دنیا بود ، واین بنظر هر کسی بگردد . اگر بر واجب شرع ومروت اختصار کند از بخل خلاص یافت ، ولیکن درجهٔ سخا آنگاه یابد که برین بیفزاید ، وچندانکه همی افزاید ویرا درسخاوت درجه پدید همی آید ، وثواب آن بیابد اگر اندك باشد و اگر بسیار ، هریکی برمقدار خویش ، وسخی آن بود که دادن بروی دشوار نبود ، که چون بتکلف دهد سخی نباشد ، واگر ثنا وشکر ومکافات چشم دارد سخی نبود ، وجواد و سخی آن بود که بیغرض دهد ، واین از آدمی محال است ؛ بلکه این صفت حق تعالی است ولیکن چون آدمی بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند ویرا بمجاز سخی گویند که عوض اندر حال طلب نمیکند . سخی اندر دنیا این باشد ، اما سخی در دین آن بود که باك ندارد که جان فدا کند اندر دوستی حق تعالی واندر آخرت هیچ عوض چشم ندارد ، بلکه دوستی حق تعالی خود باعث وی بود وبس ، و فدا کردن خود عین غرض بود ولذت بود ، و چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت .

پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این علاج مرکبست از علم وعمل :

اما علم آنست که اول سبب بخل شناسی : که هر بیماری که سبب وی بدانی علاج آن بتوان کرد ، وسبب وی دوستی شهوتها است که بی مال بوی نتوان رسید و بامید زندگانی درازبهم ، که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یك روز یا یکسال بیش نمانده است خرج بر وی آسانتر شود ، مگر که فرزند دارد که بقای فرزند همچون

(۱) سختیها.

بقای خود داند و بخل وی محکمتر شود . وبرای این گفت ـ رسول ـ علیه السلم ـ که : «فرزندکان بخیلی وبددلی [1] وجهالتست » ،ووقتی باشد که ازدوستی مال شهوتی باطل تولد کندیا برای شهوت مال خودعین مال معشوق وی شود ،ونیز بسیار بود که چندانکه بزید مال دارد وضیاع و اسباب ودخل ضیاع که ویرا و زن وفرزند ویراتا بقیامت بسنده است ـ بیرون نقدبسیار که دارد ـ واگر بیمارشود خودراعلاج نکند وزکوة بندهد ، و نگاهداشتن زر اندر زمین شهوت وی بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان وی ببرند : ولیکن بخیل ویرا ازخرج کردن مانع بود ، و این بیماری عظیم است که کمتر علاج پذیرد .

واکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد باندکی وصبر برترك شهوات تاازمال مستغنی شود ؛ وعلاج امید زندگانی بدان کند که ازمرك بسیار اندیشد واندرهم تایان خود نگردد که چگونه غافل وبیخبر مردند و حسرت بردند ومال دشمنان قسمت کردند ؛ وبیم درویشی فرزندانرا بدان علاج کند که بداند که آنکه ایشانرا بیافرید روزی ایشان بدیشان هم تقدیر کرد واگر تقدیر بدرویشی کرده است ببخیلی وی توانگر نشوند لیکن آن مال راضایع کنند ، واگر توانگری تقدیر کرده است ازجای دیگر بدست آورند ، ومی بیند که بسیار توانگرند که ازپدرهیچ میراث نیافتند وبسیار کسان میراث یافتند وهمه ضایع کردند ، و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بودخود وی راکفایت کند ، واگر نه درویشی مصلحت دین ودنیای وی باشد تامال اندر فساد بکار نبرد ، ودیگر دراخبار که درمذمت بخل ومدح سخا آمده تأمل کند و بیندیشد که جای بخیل جز آتش نیست اگرچه طاعت بسیار دارد ، واو را چه فایده خواهد بوداز مال پیش از آنکه خودراازدوزخ وناخشنودی حق تعالی بازخرد؟ ودیگر اندر حال بخیلان تامل کند که چگونه بردلها گران باشد و همگنان ایشانرا دشمن دارند ومذمت کنند ، باید که بداند که وی نیز اندرچشم مردمان همچنان گران وخسیس وحقیر باشد . اینست علاجهای علمی ، چون درین تأمل کند تمام، اگر بیماری بی حد نیست چنانکه علاج به پذیرد رغبت خرج اندروی حرکت کند باید که بعمل مشغول شودوخاطر اول [2] نگاه دارد وزود خرج کردن گیرد . **ابوالحسن بوشنجی**

(۱) ترس (۲) چیزیکه نخستین بار بخاطر خطور کند .

درطهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من گیر وبدرویش ده ، گفت چرا صبر نکردی تابیرون آمدی ؟ گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که ازان منع کند ؛ و ممکن نبود که بخیلی بشود الا بدادن مال ، وچنانکه عاشق ازعشق نرهد تاسفری نکند که از معشوق جداشود ، علاج عشق مال هم جداشدن است ازمال ، وبحقیقت اگر در دریا اندازد واز عشق وی برهد اولیتر از آنکه ببخیلی نگاه دارد ، واز حیلها وعلاج هاء لطیف یکی آنست که خویشتن بنام نیکو فریفته کند و گوید : خرج کن تامردمان تراسخی دانند ونیکو گویند : شره ریا وجاه را برشره مال مسلط کند تاچون ازوی برهد آنگاه ریارا علاج کند ، چنانکه کودکانرا ازشیر باز کنند وبچیزی سکوت دهند که وی دوست دارد تااندر مشغولی آن شیررا فراموش کند ، واین طریقی نیك است اندر خبایث اخلاق که صفتی را برصفتی مسلط بکند تابقوت آن از وی برهد ، واین همچنان بود که خون ازجامه بآب نشوید، ببول بشوید تا آنرا بشوراند وببرد، آنگاه بول بآب بشوید، وهر که بخل بربا ببرد پلیدی پلیدی شسته باشد، لیکن چون برریا قرار نگیرد سود کرده باشد ،بلکه اگر برریا قرار گیرد هم سود کرده باشد ،اگرچه بخل ورعونت ثناء نیکو هر دو از کوی بشریت است ، ولیکن اندر کوی بشریت نیز گلخن است و گلشن است ، و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت بریا گلشن کوی بشریت است ، و سخاوت برای ریا حرام نیست ، که ریادر عبادت حرام است و بس ودادن وداشتن لله راازکوی بشریت بیرون است ومحمود تمام اینست ، پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا همی کند ، که خرج بریا نیکوتر ازامساك و بخل بی ریا ، چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر که اندر گلخن بودن .

علاج بخل اینست که گفته آمد : دادن بتکلف ورنج پیشه گیرد تاآنگاه که طبع گردد . بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را بنگذاشتندی که زاویه جداداشتی ودل بر آن بنهادی چون دیدی که دل بران بنهاد وی را بازاویهٔ دیگر فرستادی وزوایهٔ وی بدیگری بخشیدی ، واگر دیدی که کفش نو درپای کردی که دل وی بدان باز نگریستی گفتی تابدیگری دادی . ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ شراك[1] نعلین نو بکرد ، آنگاه در نماز چشم وی بران افتاد ، گفت آن کهنه باز آورید و آن نو

(۱) تسمه بند .

بیرون کرد ، وچون چنین کرد معلوم‌شد که گسستگی دل رااز مال هیچ علاجی نیست جز بجدا کردن ازخود ، تادست ازمال فارغ نباشد دل‌فارغ نبود ، وازین بود که‌درویش فراخ‌دل‌بود . چون‌مال بروی جمع‌شد لذت‌جمع بشناسدو بخیل گردد ، وهرچه‌نباشد دل‌ازان فارغ‌بود . یکی‌پادشاهی‌را قدحی‌پیروزهٔ مرصع‌بجواهر هدیه‌داد چنانکه اندر جهان نظیر آن نبود ، حکیمی حاضر بود گفت چگونه همی بینی ای حکیم ؛ گفت همی بینم که مصیبتی است یا درویشی ، گفت پیش ازین از هر دو ایمن بودی ، اگر بشکند مصیبتی است که آن را مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتی تا آنگاه که‌با دست آید ، آنگاه اتفاق افتاد که بشکست ، عظیم رنجور شد و گفت: حکیم راست گفت :

پیدا کردن افسون مال

بدانکه مثل مال همچون‌مارست که‌اندروی زهروتریاك است ـ چنانکه گفتیم ـ وهر که افسون مارنداند و دست بوی برد هلاك‌شود ، وبدان سبب است که‌روانیست که کسی گوید اندرصحابه کسانی‌بودند که توانگربودند ، چون‌عبدالرحمن‌بن‌عوف رضی‌الله‌عنه ؛ پس درتوانگری عیبی نیست ، و این‌همچنان‌بود که کودکی معزمی (۱) می بیند که دست فرامار کند واندر سله جمع همی کند ، پندارد که‌ازان همی‌برگیرد که نرم است واندر دست خوش است ، وی نیز بگرفتن ایستد وناگاه هلاك شود . و افسون مال پنج است :

اول آنکه بدانی که مال را بچه آفریده‌اند ، چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه ومسکن که ضرورت تن آدمی است ، وتن برای حواس است ، وحواس برای عقلست ، وعقل برای دل ، تا بمعرفت حق‌تعالی آراسته شود ؛ چون این بدانست‌دل اندر وی بقدر مقصود وی بندد واندران مقصود حکمت وی بکاردارد ؛

دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا ازحرام وشبهت وازجهتی که اندرمروت قدح کند ـ چون رشوت وگدایی ومزد حمامی وامثال این ـ نبود ؛

سوم آنکه مقدار وی نگاه داردتا پیش ازحاجت جمع نکند ، وهرچه‌زیادت ازحاجت است که نه‌برای زاد راه دین‌بدان حاجتست حق اهل حاجت شناسد، چون

(۱) دعا خوانده ـ افسون شده .

محتاجی پدید آید زیادت ازحاجت ازان ویست ازوی باز نگیرد ، اگر قوّت ایثار ندارد اندر محل حاجت تقصیر نکند ؛

چهارم آنکه خرج نگاه دارد تاجز باقتصار بکار نبرد و باندك قناعت کند و بحق خرج کند ، که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه ازحق است ؛

پنجم آنکه نیت اندر دخل وخرج ونگاه داشت درست کند و نیکو : آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد، و آنچه دست بدارد برای زهد واستحقار دنیا دست بدارد ، وبرای آن تا دل ازاندیشهٔ وی صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد، وآنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که اندر راه دین بود واندر فراغت راه دین ، ومنتظر حاجت باشد تاخرج کند ؛ وچون چنین کند مال ویرا زیان ندارد و نصیب وی ازمال تریاق باشد نه زهر. و برای این گفت **علی مرتضی** ـ رضی الله عنه ـ : « اگر کسی هرچه روی زمین مالست بدست آورد وی زاهدست اگرچه توانگرترین خلقست، و اگر بترك همه بگوید ـ و نه برای حق تعالی است ـ وی زاهد نیست» ، باید که نیت کار عبادت و راه آخرت بود تا برحرکت که کند ـ اگر همه قضا حاجت بود یا طعام خوردن بود ـ همه عبادت بود وبرهمه ثواب یابد ، که راه دین را بهمه حاجتست ، ولیکن کار نیت دارد ، وچون بیشتر خلق ازین عاجز باشند واین افسون وعزایم[1] نشناسد ـ واگر شناسد بکار ندارند ـ ازلیتر آن بود که ازمال بسیار دور بوند تا توانند : که اگر بسیاری مال سبب بطر وغفلت نبود آخراز درجات آخرت کمتر بکند واین خسرانی تمام باشد .

وچون **عبدالرحمن عوف** ـ رضی الله عنه ـ فرمان یافت بسیار مال ازوی بماند ، بعضی ازصحابه گفتند که ما از وی همی ترسیم ازین مال بسیار که گذاشت **کعب اخبار** گفت : سبحان الله ، چه می ترسید ، مالی که ازحلال بدست آورد وبحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بود چه بیم بود؟ خبر به **بوذر** رسید ، بیرون آمد خشمناك شد واستخوان شتری بدست گرفت و **کعب** راهمی جست تا بزند ، **کعب** بگریخت وبسرای **عثمان** اندرشد و درپس پشت وی پنهان شد ، **بوذر** اندر شد وگفت : هان ای جهود بچه توهمی گویی چه زیان بدانکه ازعبدالرحمن **عوف** بازماند، و رسول ـ علیه السلم ـ یك روز به اُحد همی شد ومن باوی بودم ، گفت یا **بوذر** ، گفتم یارسول الله ، گفت :

(۱) ورد و دعا و افسون .

مال داران کمترینان و واپس ترینانند اندر قیامت ، الا آنکه از راست وچپ وپیش و پس اندر راه حق تعالی نفقه کنند ، یابوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند ، رسول ـ علیه‌السلم ـ چنین گفته باشد و تو جهود بچه چنین گویی دروغ زنی ، این بگفت وهیچکس ویرا جواب نداد . یك روز کاروانی شتر عبدالرحمن از بازرگانی از یمن باز رسیدند ، بانك وغلبه اندر مدینه افتاد ، عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت این چیست ؟ بگفتند که شتران عبدالرحمن اند ، گفت : راست گفت رسول ـ علیه‌السلم؛ خبر به عبدالرحمن رسید ، بدین کلمه دل مشغول شد ، اندر وقت پیش عایشه آمد وگفت : یا عایشه رسول چه گفت ؟ گفت : رسول گفت بهشت بمن نمودند درویشان اصحاب را دیدم همی‌شدند و همی‌دویدند بشتاب ، وهیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف راکه نمی‌توانست‌رفت ،همی‌خزید بدست وپای تا اندربهشت‌شد؛ عبدالرحمن گفت : این شتران و هرچه برین‌شتران است سبل کردم ، وجملهٔ‌غلامانرا آزادکردم تا باشدکه من نیز با ایشان بهم بتوانم رفت . رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : پیشین کس از توانگران امت من که ببهشت شوند تو باشی ، اندر نتوانی شد مگر بجهد وحیله وخزیدن واز بزرگان یکی همی گوید که نخواهم که هرروز هزار دینار کسب کنم از حلال واندر راه حق تعالی نفقه کنم ، واگرچه بدان از نماز وجماعت‌باز نمانم ، گفتند چرا ؟ گفت تا اندر موقف سؤال نگویند : بندهٔ من‌از کجا آوردی‌وبچه خرج کردی وبچه نفقه کردی ؟ گفت طاقت آن سئوال وحساب ندارم . رسول‌صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت : مردی‌را بیاورند روز قیامت که مال ازحرام کسب ـ کرده باشد وبحرام خرج کرده‌وبدوزخ برند ، ودیگری را بیاورندکه مال از حلال کسب کرده باشد وبحرام خرج کرده وبدوزخ برند ، ودیگری را بیاورندکه از حرام کسب کرده باشد و بحلال خرج کرده بدوزخ برند ، پس‌چهارم را بیاورندکه‌از حرام کسب کرده باشد وبحلال وبحق‌خرج کرده ، گویند این را بدارید که اندر طلب این مال تقصیر کرده بود اندر طهارتی یا اندر رکوعی یا اندر سجودی ونه بوقت خویش ونه بشرط کرده باشد ، گوید یا رب ازحلال کسب کردم و بحق خرج کردم واندر هیچ فریضه تقصیر نکردم ، گوید ، باشد که جامهٔ ابریشمین و اسب و تجمل داشتی باشی و بر

سبیل فخر و بارنامه بخرامیده باشی ، گوید بار خدایا اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم وبدین مال تفاخر نکردم ، گوید باشد که اندر حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشی ، گوید بارخدایاازحلال بدست آوردم وبحق خرج کردم و اندر فرایض تقصیر نکردم وبدین مال فخر نکردم واندرحق همه تقصیر نکردم ، پس این همه بیایند ودروی آویزندو گویند بارخدایا ویرااندر میان ما مال دادی ونعمت، ویرا ازحق ما بپرس ، از یك یك بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند اکنون بایست وشکر این نعمت بیاور و بهر لقمه که بخوردی وبهرلذتی که بیافتی شکر آن بیاور ، همچنین می‌پرسند . وبدین سبب بوده است که هیچ بزرگی را اندر توانگری رغبت نبوده است : که اگر عذاب نباشد حساب باشدبدین صفت ، بلکه رسول ـ علیه السلم ـ که قدوهٔ [1] امت‌است‌درویشی برای‌این اختیار کرد تاامت بشناسند که‌درویشی بهتر از توانگری .

عمران حصین گوید که مرا با رسول ـ علیه‌السلم ـ گستاخی‌بود ، یك‌روز گفت بیا تابعیادت **فاطمه** شویم، چون‌بدرخانهٔوی‌رسیدیم‌دربزدو گفت: السلام‌علیکم،درآیم؟ گفت‌درآی، گفت من‌و آن‌تن که‌بامنست ؟ گفت‌یا رسول‌الله‌برهمه‌اندام‌من‌هیچ‌چیز نیست مگر گلیمی کهنه، گفت‌بسر اندر گیر وبخویشتن‌فراگیر گفت‌اگر بر گیرم پای‌برهنه‌بماند، ازاری کهنه بوی‌داد که‌این‌برسرفرا گیر ، پس‌اندر شدو گفت‌چگونهٔفرزند عزیز ؟ وی گفت سخت بیمار ودردمند ، ورنج از آن زیادت همی‌شود که گرسنه‌ام با این بیماری و هیچ چیز ندارم ونمی‌یابم که بخرم وطاقت گرسنگی نمی‌دارم ، رسول‌الله بگریست وگفت جزع مکن که بخدای که سیوم روزست که هیچ نچشیده‌ام ،ومن برخدای‌تعالی از تو گرامی‌ترم واگرخواستمی بدادی ولیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده‌ام ؛ آنگاه دست بر دوش وی زد و گفت : بشارت باد ترا که سیدهٔ زنان اهل بهشتی ، گفت **آسیه زن فرعون ومادر عیسی‌مریم** چه‌اند ؟گفت‌هریکی از ایشان سیدهٔ زنان‌عالم خویش‌اند وتو سیدهٔ زنان همه عالمی ، وشما همه‌اندر خانها باشید بقصب [2] آراسته واندر وی‌نه‌بانگ‌ونه رنج ونه مشغله ؛ پس گفت‌بسنده کن بپسرعم‌من وشوهرخویش، که ترا جفت کسی کرده‌ام که‌سیدست اندردنیاوسیدست اندرآخرت.وروایت کرده‌اند

(۱) پیشوا . (۲) زبر جد آمیخته بیاقوت (مقصود خانهای بهشتی است).

که مردی با عیسی ـ علیه‌السلم . گفت :خواهم که اندر صحبت تو باشم باوی بهم برفتند، تا بکنار جوی ، و سه نان داشتند ، مرد یکی بذر دید و عیسی ـ علیه‌السلم ـ بکنارهٔ جو شده بود ، چون باز آمدنان ندید ، گفت که بر گرفت ؟ گفت ندانم ، پس از آنجا بگذشتند آهویی همی آمد با دو بچه ، عیسی ـ علیه‌السلم ـ یکی را آواز داد نزدیك وی آمد ویرا بکشت واندر وقت بریان شد وهردو سیر بخوردند پس گفت زنده شو زنده شد بفرمان خدای تعالی ، پس آن مرد را گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگو تا نان کجاشد ؟ گفت ندانم، از آنجا برفتند برودی آب رسیدند ، عیسی ـ علیه‌السلم دست وی بگرفت وهردو برروی آب بگذشتند، گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگو تا نان کجا شد ؟ گفت ندانم ، ازانجا برفتند و بجائی رسیدند که ریگ بسیار بود ، عیسی علیه‌السلم ـ آن ریگ جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر کرد ، همه زر شد ، پس سه قسمت کرد و گفت یك قسمت مرا ویك قسمت ترا و یك قسمت آنرا که نان دارد ، مرد ازحرص زر که بدید مقر آمد که نان من دارم ، عیسی ـ علیه‌السلم ـ گفت هرسه ترا وبوی بگذاشت وبرفت ، دومردفرا وی رسیدند وخواستند که ویرا بکشند و زر ببرند ، گفت مرا مکشید وهریکی از ماسیکی برگیرد ، پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی آرد این مرد بشد و طعام خرید و با خویش گفت افسوس باشد که این زر ببرند ، من زهر اندرین طعام کنم تا ایشان بخورند وبمیرند ومن جمله زر برگیرم ، وآن دو کس گفتند چه بودست که زر بوی باید داد ، چون باز آید ویرا بکشیم و زر ها برگیریم ، چون باز آمد ویرا بکشتند وایشان هردو طعام بخوردند و بمردند ، زر جمله بماند ، عیسی ـ علیه‌السلم ـ بر آنجا بگذشت زرجمله آنجا دیدو هرسه کشته ، گفت یااصحاب دنیا چنین باشد ازوی حذر کنید ، پس ازین حکایت معلوم شد که اگر استاد باشد و مُعزم باشد اوایتر که اندرمال ننگرد و گردوی نگردد مگر بقدر حاجت که مار افساء را آخر هلاك بدست ماربود ؛

اصل هفتم

اندر علاج دوستی جاه و حشمت

بدانکه بیشتر خلق که هلاك شده‌اند اندر طلب جاه وحشمت و نام نیکو و ثناء خلق شده‌اند ، و بدین‌سبب اندر منافست وعداوت ومعصیتها بسیار افتاده‌اند ، و چون شهوت‌غالب‌شدراه دین‌بریده شدودل بنفاق‌وخبایث اخلاق آلوده‌شد. رسول‌علیه‌السلم- گفت : « جاه‌ومال‌نفاق‌اندر دل چنان رویاند که آب‌تیره‌روماندو گفت: دو گرك گرسنه اندر رمه آن‌تباهی نکند که درستی جاه و مال‌اندردل مسلمانی کند» وبا **علی** -رضی الله‌عنه- گفت که: «خلق‌رادوچیز هلاك کرد:فراشدن‌ازپی‌هواو دوست‌داشتن‌ثنا ». وازین آفت‌خلاص کسی‌یابد که نام‌نیك‌نجوید وبخمول [1] قناعت کند ،چه‌حق تعالی‌همی گوید: «**تلك‌الدار آلاخرة نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض** ...الایه» گفت: «اهل بهشت کسانی‌اندخاك آلوده‌بشولیده‌موی‌شوخگن [2] جامه که کسی‌ایشانرا وزن‌ننهد،اگر درسرای امیران دستوری‌خواهند درنگذارند، واگرطلب نکاح کنند کس‌دختر بایشان ندهد ، و اگرسخن‌گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزو های ایشان در سینهٔ ایشان موج‌همی‌زند وجوش ، اگرنورایشان درهمهٔ خلق قسمت کنند فراهمه‌رسد »، وگفت: «بساخاك آلوده‌و خلقان [3] جامه که‌اگر سوگند‌بخدای دهد وبهشت خواهد بوی‌دهد واگر دنیا خواهدبوی‌ندهد» ، وگفت:«بسیار کس‌است ازامت‌من که‌اگرازشما دیناری یادرمی یاحبهٔ خواهدبوی ندهیدواگر ازحق‌تعالی بهشت‌خواهد بوی دهد واگر دنیا خواهدندهد ، ونه‌ازخواری وی باشد که دنیا بوی ندهد » .**عمر** - رضی‌الله‌عنه - اندر مسجد شد ، **معاذ** را دید که همی گریست ،گفت : چراهمی گریی ؟گفت : ازرسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم-شنیدم که:اندکی‌از ریاشرك‌است وحق‌تعالی دوست‌داردپرهیزگاران پوشیده نام راکه اگرغایب شدند کسی ایشانرا نجوید واگرحاضر آیند کسی ایشانرا بننشاند ، دلهای ایشان چراغهای هدی باشد و از همه شبهتها وظلمتها رسته باشند . و **ابرهیم ادهم** - رحمة‌الله‌علیه -گوید : هرکه شهوت و نام نیکودوست دارد وی‌اندر دین خدا صادق نیست . و **ایوب** - علیه‌السلم -گفت : نشان‌صدق‌آن بودکه نخواهد

(۱) گمنامی . (۲)چرك وکثیف . (۳) ژنده‌وپاره

که هیچ کس ویرا شناسد. وقومی ازپی **ابی بن کعب** فرا میشدند از شاگردان وی، **عمر** - رضی‌الله‌عنه - ویرا بدرّه بزد، گفت بنگریا امیرالمؤمنین تا چه می کنی؟ گفت: این مدلت باشد برپس رو وفتنه باشد برپیش رو[1]. و**حسن بصری** - رحمةالله‌علیه - میگوید: هراحمقی که توهمی‌بینی‌ازپس وی‌فراشوند بهیچ حال دل وی برجای‌بنماند. و **ایوب** بسفری همی‌شد، قومی ازپس‌وی‌فرا شدند، گفت اگرنه‌آنستی که‌حق‌تعالی ازمن همی‌داند که‌من این راکاره‌ام ازمقت[2] خدا ترسیدم و **سفیان‌ثوری** همی گوید سلف کراهیت داشته‌اند اندر جامهٔ که انگشت‌نمای خلق‌بود - یااندر کهنهٔ یااندرنوی بلکه چنان‌باید که حدیث آن‌نکنند. و**بشرحافی** گوید که: هیچ کس نباشد که‌دوست دارد که مردمان ویرا بشناسند که نه دین‌وی تباه شود ورسواگردد. والله‌اعلم.

پیداکردن حقیقت جاه و حشمت

بدانکه‌چنانکه معنی‌توانگری آن‌باشد که‌اعیان مال‌ملك‌وی باشد واندرتصرف وقدرت وی‌بود، معنی احتشام وخداوندی جاه آن بود که دلهاء مردمان ملك وی بود یعنی مسخروی باشد وتصرف وی‌اندران روان بود، وچون دل مسخر کسی باشدتن و مال تبع آن‌باشد؛ ودل مسخر کسی‌نشود تااندروی اعتقادی نیکونکنند بدانکه‌عظمت وی اندردل‌فرودآید بسبب کمالی که اندروی‌بودیا بعلم‌یا بعبادت یابخلق نیکویابقوت یابچیزی که مردمان آنرا بزرگ دانند، چون این اعتقاد کند دل‌مسخر شود وبطوع و رغبت طاعت‌وی‌داردوزبانرا برمدح وثنادارد، وتن‌رابرخدمت دارد وویرابران‌دارد که مال فداکند تاهمچنانکه‌بنده مسخرمالك باشد وی‌مرید ودوست ومسخرنام وجاه‌بود بلکه مسخری بنده بقهرباشد ومسخری وی بطوع وطبع! معنی مال‌ملك‌اعیان استو معنی‌جاه ملك دلهاء مردمان است، وجاه محبوبترست ازمال بنزدیك بیشتر خلق برای سه‌سبب: **یکی** آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها حاصل بوی توان کرد، و جاه همچنین است، بلکه‌چون جاه بدست آوردمال‌نیز بوی بدست‌آوردن‌آسان بود، اما اگرخسیس[3] خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود؛ **دوم** آنکه مال اندرخطر بود که هلاك شود یادزد ببرد و بکار شود و برسد[4]، وجاه ازین ایمن بود؛

(۱) یعنی برای کسانیکه دنبال کسی میروند خواری است وخودآنکس که دنبال او میروند دچار فتنه ووسوسهٔ نفس خواهدشد. (۲) غضب (۳) پست. (٤) یعنی درکارافتد وتمام شود.

سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت وحراثت[1]، وجاه سرایت همی کند وزیادت همی شود: که هر که دل وی صید توشد وی اندر جهان همی گردد وثناء توهمی گوید تا دیگران نیز صید توهمی شوند نادیده ، وهرچند معروف تر همی شود جاه زیادت همی گردد وتبع بیش همی شود ، پس جاه و مال هردو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها ولیکن درطبع آدمی اندرست که نام وجاه دوست دارد بشهرهاء دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید ودوست دارد که عالم ملك وی باشد، اگر چه داند که بدان محتاج نخواهد بود، واین راسری عظیم است، وسبب آنست که آدمی از گوهر فرشتگانست وازجملهٔ کارهای الهیت است، چنانکه گفت : «قل الروح من امر ربی» پس بسبب زیادتی مناسبت که باحضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع ویست واندر باطن هر کسی بایست[2] آنکه فرعون گفت، «انا ربکم الاعلی» اندرست، پس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد ومعنی ربوبیت آنست که همه وی باشد وباوی خود هیچ دیگر نبود، که چون دیگری پدید آید نقصان بود، وکمال آفتاب آنست که یکی است ونور همه ازویست اگر باوی دیگری بودی ناقص بودی ، واین کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است که هست ، بحقیقت اوست وبس ، واندر وجود باوی جزوی هیچ چیز دیگر نیست ، وهرچه هست نور قدرت ویست ، پس تبع وی باشد نه باوی باشد ، چنانکه نور آفتاب تبع آفتابست ووجود دیگر نبود اندر مقابلهٔ آفتاب باوی بهم ، تاچون وی پدید آید نقصانی باشد واندر طبع آدمی هست که خواهد که همه وی باشد ، چون ازین عاجزست باری خواهد که آن وی باشد یعنی که مسخر وی بود واندر تصرف وارادت وی بود ، ولیکن ازین عاجزست: چه موجودات دوقسمست : یك قسم آنست که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان وجواهر ملایکه وشیاطین وآنچه درتحت زمین وقعر دریا وزیر کوههاست ، پس خواهد که بعلم برهمه مستولی بود تاهمه اندر تحت تصرف علم وی آید ـ اگر در تصرف قدرت وی نیاید ـ وبدین سبب بود که خواهد که ملکوت زمین وآسمان وعجایب بحر و بر جمله معلوم وی باشد ، چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج ولیکن خواهد باری که بداند که چگونه نهاده اند ، که این نیز نوعی از استیلا باشد : اما قسم دوم که آدمی را اندران تصرف تواند بود روی زمین است وآنچه بر ویست از نبات و

(۱) زراعت. (۲) یعنی این اندیشه ضروری هر کسی است .

حیوان‌وجماد و آدمی ، خواهد که‌همه ملك‌وی باشد تاویرا کمال‌قدرت واستیلا بود بر همه ، وازجمله آنچه برزمین‌است نفیس‌ترین دل آدمیانست ، خواهد که آن‌نیز مسخر وی‌باشد وجای‌تصرف وی‌بود تاهمیشه بذکروی مشغول بوند ، ومعنی جاه‌این‌بود .

پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد : که نسب آن با وی همی کشد و ازآن حضرت همی آید ، ومعنی‌ربوبیت آن بود که کمال همه ویرا باشد ، و کمال‌اندراستیلا بود و استیلا همه با علم وقدرت آید که بمال وجاه‌بود ، پس سبب دوستی‌وی‌اینست .

ـ فصل ـ

[خلق در طلب جاه راه زیان میروند]

اگر کسی گوید که‌چون طلب کمال‌ربوبیت طبع آدمی است وآن‌جز بعلم‌وقدرت نیست وطلب‌علم محمودست ـ که آن‌طلب کمالست ـ باید که طلب جاه ومال‌نیز محمود باشد که آن‌نیز طلب قدرتست وقدرت‌نیز ازجملهٔ کمالست وازصفات حق است‌همچون علم ، وبنده هرچند که کاملتر بحق تعالی نزدیکتر بود ، جواب آنست که علم و قدرت هردو کمالست وازصفات ربوبیت است ولیکن آدمی را راه است‌بعلم‌حقیقی وراه‌نیست بقدرت‌حقیقی ، وعلم کمالی است که ویرا بحقیقت ممکن‌است که حاصل آید و آنگاه با وی بماند ، اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد ، و آنگاه با وی بنماند ، که قدرت بمال وبخلق تعلق دارد وبمرك از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل‌شود ازجملهٔ باقیات صالحات‌نبود وروزگار بردن اندرطلب آن جهل بود ، پس‌از قدرت آنقدر بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم ، وقیام علم بدل است نه‌بتن ، و دل باقی‌است وابدی ، چون‌عالم ازین جهان بشود علم‌بماند ، وآن‌علم نوری باشد که فرا حضرت‌الهیت بیند تا لذتی یابد که لذت‌بهشت اندران مختصر شود ، و علم‌را بهیچ‌چیز تعلق نیست که آن بمرك باطل‌شود ، چه‌متعلق علم‌نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق‌تعالی است وصفات وی‌اندر ملکوت و عجایب معقولات اندر جایزات و واجبات و مستحیلات، که‌ازلی‌وابدی‌است ، که‌هرگز بنگردد‌وهرگز‌واجب محال‌نشود‌ومحال‌جایز نشود ، اماعلمی که بچیزهای آفریدهٔ وفانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود چون علم لغت مثلا که لغت‌فانی بود ووزن وی بدان‌بود که وسیلت معرفت کتاب وسنت بود ومعرفت

کتاب وسنت وسیلت معرفت حق تعالی ، وبریدن عقبات راه وی بود . پس هرچه گردش وفنا رابدان راه است علم وی مقصود نبود بلکه تابع علم ازلیات است که ازجملهٔ باقیات صالحاتست وازحضرت الهیت است که ازلی وابدی است وتغیر را بوی راه نیست، پس چندان که آدمی بازلیات عالمتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود ، وویرا علم بحقیقت است وقدرت بحقیقت نیست مگر یکنوع ازقدرت که آن نیز ازباقیات باشد وآن حرّیت است وآزاد شدن ازدست شهوات ، که هر آدمی که اسیر شهوتست بندهٔ آنست، وبهرحاجتی که ویرا بود نقصانی بود ، پس آزادشدن از آن حاجت وقادرشدن برشهوات خویش کمالی است که بصفات حق تعالی وبملایکه نزدیکست ازان وجه که بدین سبب ازتغیر وگردش وحاجت دورتر بود ، وهر چند که ازتغیر و حاجت بعیدتر بود بملایکه مانندهتر بود، پس کمال بحقیقت علم و معرفتست ودیگر حرّیت وآزادی ازدست شهوات ؛ امامال وجاه کمال نماید ونیست ، وآنگاه باقی نباشد پس ازمرگ ، پس خلق اندر طلب کمال معذورند بلکه بدان مامورند وروی بدان آورده اند ولیکن بکمال حقیقی جاهلند وآنچه کمال است پشت با آن کرده اند ، پس همه راه زیان خود همی روند ، وحق تعالی ازین گفت که «**والعصر ان الانسان لفی خسر** (۱)»

ـ فصل ـ

[قدر کفایت ازجاه مذموم نیست]

بدانکه جاه چون مال است ، وچنانکه مال همه مذموم نیست ، بلکه قدر کفایت از ان زاد آخرت است وبسیاری ازان چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرتست ، جاه نیز همچنین است : که آدمی راچاره نیست ازکسی که خدمت کند واز رفیقی که معاونت کند واز سلطانیکه شرظالمان ازوی بازدارد ، لابد ویرا باید که اندردل این قوم قدری باشد ، طلب جاه اندردل این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد ،چنانکه **یوسف** ـ علیه السلم ـ گفت که «**انی حفیظ علیم**» ؛ همچنین تاویرا قدری نباشد اندر دل استادوی را تعلیم نکند وتااندردل شاگرد نبود ازوی تعلیم نکند، پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت ازمال .

ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد ، دوحرام است ودو مباح: اما آندو که

(۱) قسم بعصر روزگار که آدمی در زیانکاری است .

حرامست یکی آن بود که باظهار عبادت طلب جاه کند ، واین حرام بود و ریا باشد، که عبادت باید که خالص خدای را بود ، چون جاه بدان طلب کند حرام بود ، دوم آن که به تلبیس کند وخویشتن به صفتی فرانماید که نبود : مثلا گوید که من علوی ام یا از فلان پیشه دانم و نداند ، و این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند . و اما آن دو که مباحست آن بود که بچیزی طلب کند که اندران تلبیس نباشد و عبادتی نبود ، و دیگر بدانکه عیب خویش بپوشد ، که اگر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد تاوی را بنزدیك سلطانی جاهی بود ، نه برای آنکه تاپندارد که پارساست، آن نیز رخصت است .

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بردل غالب شد بیماری دل باشد وبعلاج حاجت افتد، چه آن لابد بریاو نفاق ودروغ وتلبیس وعداوت وحسد ومنافست ومعاصی کشد همچون دوستی مال ، بلکه این بتر که این برطبع آدمی غالب تراست ، وکسی که مال وجاه آنقدر حاصل کند که سلامت دین ودنیاء وی اندران بود وبیش از آن نخواهد وی بیمار نبود ، که بحقیقت مال وجاه رادوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد ، لیکن کسیکه جاه چنان دوست دارد که همیشه اندیشهٔ وی بخلق مستغرق بود تا بوی چون همی نگرند وچه همی گویند ازوی وچه اعتقاد دارند اندروی ـ واندرهرچه بوددل باآن دارد تا مردمان چه گویند ، ویرا علاج آن بیماری فریضه است ، ومرکب است علاج وی ازعلم وعمل :

اما علمی آنست که اندر آفت جاه تأمل کند اندردنیا ودین ،امااندر دنیا همیشه طلب جاه اندر رنج ومذلت مراعات دل خلق باشد ، اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند ، واگر حاصل شود مقصود ومحسود باشد وهمه اندر رنج و عدوات ورفع قصد دشمنان باشد و از مکر و عداوت ایشان ایمن نبود ، و هر که از قصد خالی نباشد اگر اندر خصومتی مغلوب شود خود اندر مذلت باشد و اگر غالب آید آنرا هیچ بقا نبود ، که جاه همهٔ بدل خلق تعلق دارد ودل خلق زود بگردد وهمچون موج دریا بود، وضعیف عزی بود که بناء آن بردل مدبری چند بود که بخاطری که بدل وی در آید آن

عزبگردد ، خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد ، که بیك خاطر که بر دل والی در آید عزل کند ووی ذلیل گردد . پس طالب جاه هم اندر دنیا اندر رنج بود و هم اندر آخرت ، واین همه ضعیفان فهم توانند کرد ، اما کسی را که بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین ازشرق تا غرب ویرا مسلم وصافی شود وهمه جهانیان ویرا سجود کنند این خود شادیی نه ارزد که چون بمیرد همه باطل شود وتا مدتی اندك نه وی ماند ونه آنکه ویراسجود کرده بود وهم سلطان مرده شود که کسی ازیشان یاد نکند ، آنگاه بدین لذت روزی چند که پادشاهی یابد پادشاهی ابد بزیان آورده باشد ، که هر که دل اندر جاه بست دوستی حق تعالی ازوی برفت ، و هر که بدان جهان شود وجز دوستی حق تعالی بردل وی چیزی غالب بود عذاب وی دراز بود . و علاج علمی اینست .

اما علاج عملی دواست : یکی آنکه ویراجاه بود بگریزد وجای دیگر شود که ویرا نشناسند ، و این تمامتر بود ، چه اگر اندر شهر خویش عزلت گیرد چون مردمان دانند که وی ترك جاه بگفت ازآن شری با وی گردد ، ونشان آن بود که چون اندر وی قدحی کنند یاگویند این نفاق همی کند جزعی و رنجی اندر دل وی پدید آید ، واگر ویرا بجرمی نسبت کند عذر آن طلب کردن گیرد ـ اگر همه بدروغ بود ـ تاخلق اندر وی اعتقاد بد نکنند ، واین همه دلیل آن باشد که حب جاه برجای خویش است . علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد وچیزی کند که از چشم خلق بیفتد ، نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند و خویشتن ملامتی نام کنند ، بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام وی شد تا بوی تبرك کند ، چون امیر از دور پیدا آمد زاهد نان وتره خواست وبشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرك همی کرد ، چون امیر ویرا بدید وآن شره وی ، اعتقاد اندروی تباه کرد و باز گشت ، دیگری را اندر شهر قبولی پدید آمد وخلق روی بوی نهادند ، یکروز ازگرمابه بدر آمد ودستی جامهٔ نیکو ازدیگری در پوشید و بیرون آمد وجایی ایستاد تاویرا بگرفتند وبسنگی بزدند وجامه باز ستدند وگفتند این طراری است ، یکی دیگر شرابی برنك خمر اندرقدح کرد وهمی خورد تاپندارند که خمرست علاج شکستن شره جاه اینست وامثال این .

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد کـه برثناء خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه اندر کاری بود که بر خلاف شرع باشد، و نکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود، و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلـوم نگردد تاسبب لذت والم دردل مردم‌درمدح ومذمت معلوم‌شود. بدانکه لذت مدح‌را چهار سبب است:

سبب اول آن‌که بگفتیم که آدمی کمال خودرا دوست دارد ونقصان‌خود را دشمن، وثنادلیل کمال کند، وباشدکه اندر کمال خودبشك باشد ولذت وی‌تمام نبود چون ازکسی بشنود یقین‌گردد تا بدان میل‌و آرام‌گیرد وآن لذت‌وی تمام‌شود، کـه چون ازخویشتن بوی‌کمال یافت اثر ربوبیت اندرخویشتن بدید، وربوبیت‌محبوبست بطبع، وچون مذمت شنود آگاهی ازنقصان‌خود بیابد وبدین‌سبب رنجورشود؛ پس اگرثنا ونکوهش ازکسی شنودکه دانا بودوگزاف‌گو نباشد چون‌استاد منصف‌عالم، لاجرم آگاهی‌بیش‌یابدازرنج و راحت، وچون بیبصیرت‌گوید آن‌لذت‌نباشد، که یقین بقول وی حاصل‌نشود.

سبب دوم آن‌که ثناد لالت میکند که دل گوینده ملك و مسخر ویست و اندر دل وی مرد را محلـی و جاهی است، و جاه محبوبست، پس اگـر محتشمی گوید از ثنا لذت بیش بودکه قدر ملك بر دل وی تمامتر باشد، واگر خسیس‌گوید آن لذت نباشد.

سبب سیم آنکه‌ثنا اورابشارتی‌باشد بدانکه دلهادیگر صیدوی خواهدشد: که چون‌وی‌ثنا همی‌گویددیگران‌نیز اعتقادهمی کنند وآن‌سرایت‌همی کند، پس‌اگربرملا بودوازکسی بودکه سخن‌اوبپذیرند لذت‌آن‌بیشتربود.

سبب چهارم آنکه دلیل‌بود برآنکه ثناگوینده مقهور ویست‌بحکم حشمت، وحشمت‌نیز محبوبست اگرچه بقهر بود، که اگرچه داند که آنچه‌همی‌گوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندست ویرابثنا گفتن بروی، دوست‌دارد وازکمال قدرت‌خویش

داند، پس اگر در ثنا چیزی بگوید که داند که دروغ همی گوید و کس قبول نخواهد کرد و ازدل نمی گوید وازبیم نیز نمی گوید بلکه بسخره همی گوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست . اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی : اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد نکنی ، وباید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی همی گوید چون علم وورع راست همی گوید شادی تو بدین صفتها باید که بود وبدان خدای که ترا این داد نه بقول او که بقول این زیادت و نقصان نشود ؛ واگر ثنا بر تو بتوانگری وخواجگی واسباب دنیا همی گوید این خود شادئی نیرزد واگر ارزد شادی بدان بود نه بمدح ، بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست وتا این معلوم نشود همه ضایع بود ، و کسی را که جای دوزخ خواهد بود چه جای شادی ویرا ؛ و اما اگر آن صفت داند که در وی نیست چون ورع و علم چون بدان شاد بود حماقت باشد ومثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی عزیزست وهمه احشاء وی عطر ومشك است ـ و وی داند که نجاست و کبد وطحال است ـ وشاد همی بود بدین دروغ ، این عین جنون باشد ؛ واما ازسببهاء دیگر که حاصل آن جاه وحشمت ودوستی آنست علاج گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن وخشم گرفتن باوی همه ازجهل بود : چه اگر وی راست همی گوید فرشتهٔ است واگر دروغ می گوید ومی داند که دروغ میگوید شیطان است واگر نمی داند که دروغ می گوید خری وابلهی است، بدانکه خدای تعالی کسی را مسخ گردانید تاخری شود یاشیطانی یافرشتهٔ چرا باید که تو رنجور شوی.؟ پس اگر راست همی گوید رنجور بدان نقصان باید بود که اندرتو است ، اگر نقصان دینی است نه ازسخن وی است واگر دنیایی است خود بنزدیك اهل دین هنر بود نه عیب ؛ ودیگر علاج آن بود که اندیشه کنی که آنچه گفت ازسه حال خالی نیست : اگر راست گفت و بشفقت گفت آن گفت از وی منت باید داشت ، اگر کسی ترا گوید که اندر جامهٔ تو ماری است منت داری ، وعیب که اندر دین بود ازمار بتر بود که از وی هلاك آخرت باشد ، واگر اندر نزدیك پادشاهی همی روی کسی ترا همی گوید ای پلید جامه بیشتر جامه پاك کن نگاه کنی جامه پرنجاست باشد واگرچنان پیش پادشاه شدیی اندرخطر

عقوبت بودیی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی ، واگر بقصد تعنت[1] گفت تو فایدهٔ خویش یافتی چون راست گفت ، وتعنت وی جنایتی است که بر دین خود کرد ، پس چون ترا منفعت است وویرا مضرتست خشم اندر وی شرط نیست ؛ اما اگر دروغ گفته باشد باید اندیشه کنی که این عیب با بسیار عیب دیگر داری که وی همی نداند ، پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیب تو فرو گذاشت ووی حسنات خود بتو هدیه کرد واگر ثنا بود ، همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شادشوی و بهدیه رنجور شوی ؟ واین کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی وروح ، وهر که عقل دارد از بی عقل بدین پیدا شود که او از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر وصورت و اندر جمله تا طمع ازخلق بریده نشود این بیماری ازدل برنخیزد .

پیدا کردن درجات مردان اندر مدح و ذم

بدانکه مردمان اندر شنیدن مدح و ذم خویش برچهار درجه اند :

درجهٔ اول عموم خلق اند که بمدح شادشوند وشکر گویند وبمذمت خشم گیرند وبمکافات مشغول شوند، واین بدترین درجاتست ؛

درجهٔ دوم آن پارسایان بود که بمدح شادشوند وبذم خشمگین شوند ولیکن بمعاملت اظهار نکنند وهردو را بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن ؛

درجهٔ سیم درجهٔ متقیانست که هردو را برابر دارند هم بدل وهم بزبان و ازمذمت هیچ خشم اندر دل نگیرند ومادح راقبول نکنند زیادت: که دل ایشان نه بمدح التفات کند ونه بذم . واین درجهٔ بزرگست ، گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند ونشان آن بود که اگر ذم گویی نزدیك وی بیشتر نشیند بردل وی گرانتر از مادح نباشد ، واگر در کاری از وی معاونت خواهد بروی دشوارتر نبود ازمعاونت مادح، واگر بزیارت کمتر رسد طلب وتقاضاء دل ویرا کمتر از تقاضای مادح نبود ، واگر بمیرد اندوه بمرگ وی کمتر از دیگر نبود که بمیرد ، واگر کسی ویرا برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را ، واگر مادح زلتی کند بردل وی باید که سبکتر نشود واین سخت دشوار بود ، وبود که عابد خودرا غرور دهد وگوید که خشم من باوی از آنست که وی بدین

(۱) گناه و لغزشی برای کسی خواستن .

مذمت که کرد عاصی است ، و این تلبیس شیطان است که اندرحال بسیار کس است که کبایر همی کند ودیگرانرا نیزمذمت همی کند ، چرا آن کراهیت نباید در خویشتن که درحق دیگران ؛ که آن خشم نفس است نه خشم دین وعابد که جاهل بودبچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع باشد .

درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند ونکوهنده‌رادوست دارند ، که ازوی سه فایده گرفتند : یکی عیب خود را ازوی بشنیدند ، دیگر آنکه وی حسنات خود بهدیه بایشان فرستاد ؛ وایشان را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کنند از آن عیب واز آنچه مانند آنست . واندرخبرست که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: « وای برروزه‌دار وبر آنکه نماز شب کند وبر آنکه صوف [1] پوشد ، مگر آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد ومدح را دشمن دارد ومذمت را دوست دارد »، واین حدیث اگردرست است کاری صعب است که بچنین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند ـ اگرچه بدل فرق کند ـ هم دشوار است ، که غالب آن بود که کاری بیفتدوبجانب مرید ومادح میل کند وبمعاملت نیز، ونرسد بدین درجهٔ باز پسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده بود بانفس خویش که مالیده شده باشد ، چون از کسی عیب وی شنود شاد شود وزیرکی وعقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خویش بشنود که بدان شاد گردد و این نادر بود ، بلکه اگر کسی همه عمرخویش جهد کند تا مادح و ذم بنزدیك وی برابر شوند هنوز بدین دشوار توان رسید . وبدانکه وجه خطر اندرین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح ومذمت طلب مدح بردل غالب گردد وحیلت آن ساختن کند وباشد که بعبادت ریا کردن گیرد واگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند ؛ واین که گفت؛ رسول ـ علیه‌السلم ـ که : وای برروزه‌دار ونمازکن ازین گفته باشد که چون بیخ این ازدل کنده نشودزود بمعصیت افتد ؛ اماکاره بودن مذمت ودوست داشتن مدح را اندر نفس خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند ،وسخت بعید بود که ادا نکند ؛ که بیشتر معاصی خلق از حب مدح وبغض ذم است ، همیشه اندیشهٔ خلق باین آمده است که هرچه کنندبرو وریاء خلق کنند ، وچون این غالب شد بکارها اداکند که آن ناشایست بود ، و گرنه دل خلق نگاه داشتن وبدان التفات کردن ـ که نه برسبیل ریا باشد ـ حرام نیست .

(۱) پشم - پارچهٔ پشمی .

اصل هشتم

اندر علاج ریا در طاعت و عبادتست

بدانکه ریاکردن بطاعتهای حق تعالی از کبایرست و بشرك نزدیك است، وهیچ بیماری بردل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبریابند و برجمله ایشانرا پارسااعتقاد کنند، وچون مقصودازعبادت اعتقادمردمان بود خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود، واگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی، شرك بود ودیگری را با حق تعالی شریك کرده باشد اندر عبادت خویش، وحق تعالی همی گوید «**فمن کان یرجو القاء ربه فلیعمل عملا صالحاً ولایشرك بعبادة ربه احداً** ـ وهر که بدیدار حق تعالی امید دارد گواندر عبادت حق تعالی هیچ شرکت میفکن». وخدای تعالی همی گوید: «**فویل للمصلین، الذین هم عن صلوتهم ساهون، الذین هم یراؤن ویمنعون الماعون** ـ وای بر کسانی که ایشان نماز با شهوت وریا کنند». ویکی پرسید از رسول ـ علیه السلم ـ که رستگاری اندر چیست؟ گفت: اندر آنکه طاعت خدای تعالی داری وریاء مردمان نکنی. وگفت: «روزقیامت یکی را بیاورند وگویند چه طاعت داری؟ گوید جان خود اندر راه حق تعالی فدا کرده‌ام تا اندر غزا مرا بکشتند، گویند دروغ گویی برای آن کردی تا گویند فلان مرد مردانه است، بگیرید ویرا وبدوزخ برید؛ دیگری را بیاورند و گویند چه طاعت داری؟ گوید هرچه داشتم بصدقه بدادم، گوید دروغ گویی برای آن بکردی تا گویند فلان مرد سخی است، بگیرید ویرا بدوزخ برند؛ دیگری را بیاورند وگویند چه طاعت داری؟ گوید علم و قرآن بیاموختم ورنج بسیار بردم، گویند دروغ گویی برای آن آموختی تا گویند فلان مرد عالم است، بگیرید ویرا وبدوزخ برید». ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: از امت خویش از هیچ چیز چنان نترسم که از شرك کهین، گفتند آن چیست یا رسول‌الله؟ گفت ریا. وگفت روز قیامت حق تعالی گوید: یا مرائیان نزدیك آن کسانی شوید که عبادت برای ایشان کردید وجزاء خودطلب کنید وگفت: بحق تعالی پناه کنیم از **جب الحزن** یعنی غاراندوه، گفتند یا رسول‌الله **جب الحزن** چیست؟ گفت وادیی است اندر دوزخ ساخته برای قراء مرایی وگفت حق عزوجل همی گوید: هر که

عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد من از شریك بی‌نیازم جمله بدان همباز [1] دادم رسول ـ صلی الله علیه وسلم گفت : خدای نپذیرد کرداری که اندر وی یك ذره ریا بود **معاذ** همی گریست ، **عمر** گفت چرا همی گریی ؟ گفت از رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ شنیدم که اندك ریا شرك است ، و گفت : مرایی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند : یا مرایی یا نابکار یا غدار ، کردارت ضایع شد و مزدت باطل شد ، برو و مزد آنکس طلب کن که کار برای وی کردهٔ .

شداد بن اوس گوید که رسول ـ علیه السلم ـ را دیدم که همی گریست ، گفتم یا رسول الله چرا همی گریی ؟ گفت همی ترسم که امت من شرك آورند : نه آنکه بت پرستند یا ماه و آفتاب ، لیکن عبادت برو وریا کنند . و گفت اندر ظل عرش ـ آنروز که هیچ ظل نباشد ـ جز آن مردی نخواهد بودن که بدست راست صدقه بداد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت : چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید ، کوه را بیافرید تا وی را فرو گرفت ، ملایکه گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قویتر از کوه ، پس آهن را بیافرید تا کوه را ببرید ، گفتند آهن قویترست ، آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت ، پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت ، پس باد را بفرمود تا آب را برجای بداشت ، [2] پس ملایکه خلاف کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی که چیست از آفریده های تو که هیچ چیز از آن قوی‌تر نیست ، گفت آدمیکه صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی خبر ندارد هیچ آفریده قویتر از وی نیست و نیافریده‌ام . و **معاذ** همی گوید که رسول ـ علیه السلم ـ گفت که : حق عز ـ وجل هفت فرشته پیش از آفریدن آسمانها بیافرید پس از آن آسمانها بیافرید و هر یکی را کرد موکل بر آسمانی و در بانی آن آسمان بوی داد ، چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنان حفظه [3] اند ـ عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا آسمان اول برند و بر طاعت وی ثناء بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب بود ، آن فرشته که موکل بود بر آسمان اول گوید این طاعت ببرید و بر روی وی باز زنید که من نگاهبان اهل غیبتم ، مرا حق تعالی فرموده است که هر که غیبت کند مگذار که عمل وی بر تو بگذرد ، پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم ، آن فرشته گوید ببرید و بر روی وی باز زنید که این برای دنیا کرده است و اندر مجالس

(۱) شریك ـ انباز (۲) یعنی سرد گرد تا برجای خود بسته و منجمد شد (۳) نگاهبانان

برمردمان فخر کرده است ومرا فرموده‌اند که عمل وی را منع کنم؛ پس عمل دیگری رفع کنند که اندروی صدقه باشد وروزه و نماز، وحفظه عجب بمانده باشند از نوروی ، وچون بآسمان سیوم رسدان فرشته گوید که من موکلم بر کبر ، که من عمل متکبرانرا منع کنم ووی برمردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند تا بآسمان چهارم، ان فرشته گوید که من موکل عجبم وعمل وی بی عجب نبودی، نگذارم که عمل وی ازمن در گذرد، پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد ، تا بآسمان پنجم برند آن فرشته گوید که آن عمل برروی وی باززنید و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم، هر که درعلم وعمل بدرجهٔ وی رسیدی اوراحسد کردی، پس عمل دیگری رفع کنند وهیچ منع نبود تا بآسمان ششم ، آن فرشته گوید که این عمل ببرید و برروی وی باززنید که وی برهیچکس که ویرا بلایی ورنجی رسیدی رحمت نکردی بلکه شادی کردی، ومن فرشتهٔ رحمت ام مرا فرموده‌اند تا عمل بیرحم منع کنم ، پس عمل دیگری رفع کنند که نوروی چون نور آفتاب بود وبانك آن در آسمانها افتاده باشد و هیچکس منع نتواند کرد ، چون بآسمان هفتم رسد آن فرشته گوید این عمل بر روی وی باز زنید که وی بدین عمل خدایرا نخواست بلکه مقصود وی حشمت بودنزدیك علما ، ونام وبانك بود اندرشهرها ، وهرچه چنین بود ریا باشد وخدای تعالی عمل مرایی نپذیرد ، پس عمل دیگری رفع کنند واز آسمان هفتم بر گذرانند واندر وی همهٔ خلق نیکو بود و ذکر وتسبیح وهمه فرشتگان آسمان گواهی دهند که این عمل پاکست وباخلاص است ،حق تعالی گوید شمانگاه بان عملید و من نگاه بان دل ، وی این عمل نه برای من کرده است واندر دل نیت دیگر داشت . لعنت من که خدایم بروی باد ، فرشتگان همه لعنت ـ گویند وگویند لعنت تو ولعنت ما بروی باد، وآسمانها گویند لعنت ما بروی باد، هفت آسمان وهرچه اندرهفت آسمان است بروی لعنت کنند . وامثال این اندر ریا بسیار آمده است .

آثار : عمر ـ رضی الله عنه ـ مردی را دید سردرپیش افکنده یعنی که من پارسام، گفت ای خداوند گردن کژراست باز کن که خشوع اندر دل بود نه اندر گردن. **بوامامه** یکی را دید که درمسجد همی گریست اندرسجود ، گفت چون تو که بودی اگر اینکه

اندر مسجد همی کنی اندرخانه کردی ؟! علی - رضی‌الله عنه - گوید که : مرایی را دو نشانست : چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط بود ؛ وچون بروی ثنا گویند اندر عمل افزاید و چون نکوهند کمتر کند . یکی سعید مسیب را گفت : یکی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثناء خلق چه گویی ؟ گفت همی خواهد که حق تعالی ویرا دشمن گیرد ؟ گفت نه ، گفت : پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد . عمر - رضی‌الله‌عنه - یکی را بدرهٔ بزد ، پس گفت بیا وقصاص کن ومرا باززن ، گفت بتو وبخدای بخشیدم ، گفت بکاری نیاید ، یا بمن بخش تاحق آن بشناسم یا بخدای بخش بی شرکت . فضیل گوید وقتی بدانچه همی کردند ریا همی کردند واکنون بدانچه نمی کنند ریا می کنند . قتاده گوید چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید بنگرید که بندهٔ من مرا چگونه استهزا می کند .

پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خویشتن بپارسایی فرا مردمان نماید یاخویشتن بنزدیك خلق آراسته کند و اندردل مردمان قبول گیرد تا ویرا حرمت دارند وتعظیم کنند و بوی بچشم نیکو نگرند، واین بدان بود که چیزی که دلیل پارسایی وبزرگی است اندر دین برایشان عرضه می کند وهمی فرانماید ؛ واین پنج جنس است .

جنس اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تاپندارند که بشب نخسبد ،وخویشتن نزار همی کند تا پندارند که مجاهدتی عظیم کند ،و روی گرفته دارد تاپندارند که ازاندوه دین چنانست ، وموی بشانه نکند تاپندارند که خود فراغت آن ندارد ، واز خود یا دنیاورد و سخن آهسته گوید تا پندارند که اندر دل وی وقار دین است ، ولب هواسیده [1] دارد تا پندارند که روزه دارد ؛ وچون این بسبب پندار مردمان کنند نفس را اندراظهار این شرب ولذت بود ، وبدین گفت عیسی - علیه‌السلم - : «چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند وسرمه اندرچشم کشد ولب بروغن آلوده کند تاکس نداند که روزه دارست » ؛

جنس دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد ، وجامهٔ درشت و کوتاه وشوخگین و دریده دارد تا پندارند که زاهدست ، وجامهٔ کبود وسجاده ومرقع صوفیان

(۱) لبی که ازتشنگی کم خون وخشکیده باشد .

تا پندارند که صوفی است باز آنکه ازمعنی صوفیان با وی چیزی نباشد ، ویاازار بسر دستار اندر گیرد[1] وجورب ادیم [2] دارد تاپندارند که اندر طهارت محتاط است و نباشد، ویا دُراعه[3] و طیلسان[4] دارد تاپندارند که دانشمندست و نباشد . ومرا ییان اندر جامه دو گروه باشند : گروهی که قبول نزدیك عامیان جویند و همیشه جامهٔ دریده و کهنه پوشند واگر کسی ایشانرا الزام کند تا جامهٔ توزی [5] وخز که حلال بود اندر پوشند ازجان کند نشان سخت تر آید ، که آنگاه مردمان گویند از زاهدی پشیمان شد ، و گروهی که قبول هم نزدیك عوام جویند وهم نزدیك سلطان وغیر ایشان ، کسی که ازین طبقه باشد اگر جامهٔ کهنه پوشد اندر چشم سلطان حقیر نماید ، واگر تجمل کند اندر چشم عوام حقیر نماید، پس جهد کند تا صوفهاء باریك وفوطهاء[6] بنقش بدست آورد چنانکه رنك جامهٔ اهل صلاح بود تا عوام بدان نگرند وقیمت جامه بقیمت جامهٔ توانگران باشد تا سلطانان بحقارت ننگرند ، واگر یکی را ازین قوم گویند که جامه خز ویا توزی اندر پوش، اگرچه بقیمت کمتر از فوطهٔ وی باشد ، برابر سختی جان کندن بود بروی ،و درجمله جامهٔ که اندر پوشد که مردمان پندارند که وی پشیمان شد از زاهدی، طاقت آن ندارد، و آن ابله چون اندر خویشتن همی بیند که جامهٔ که حلال باشد ؛ واهل دین آن داشته اند اندر نتواند پوشید این مقدار نداند که بدین خلق را همی پرستد، و باشد که داند ولیکن باك ندارد!

جنس ریا بگفتار بود، چنانکه لب همی جنباند تاپندارند که از ذکر هیچ نمیآساید

سیم وباشد که وی ذکر همی کند، ولیکن اگر خواهد که بدل کند ولب نجنباند نتواند، ترسد که مردمان ندانند که وی ذکر همی کند؛ وچنانکه حسبت کند برمردمان واندر خلوت مثل آن همی کند؛ یاطامات وعبارات صوفیان یاد گیرد وهمی گوید تاپندارند که علم تصوف نیك داند؛ یاهرزمان سرفرو برد و بجنباند تاپندارند که اندر وجدست؛ یاباد سرد[7] همی کشد یااندوه همی فرانماید بسبب غفلت مردمان ازمسلمانی؛ یااخبار وحکایات یاد گیرد وهمی گوید تا گویند که علم وی بسیارست وپیرانرا بسیار دیده است وسفر بسیار کرده است؛

جنس ریابود بطاعت، چنانکه کسی ازدور آید نماز نیکوتر کند وسر اندر پیش افکند

چهارم واندر رکوع و سجود بیشتر مقام کند و اندر هرسوی ننگرد وصدقه اندر

(۱) عبا برسر کند . (۲) جوراب چرمی. (۳) نوعی جامهٔ پشمین گرانبها . (٤) نوعی لباس مانند شنل ولباس رسمی قاضیان (٥) پارچهٔ نازك کتانی. (٦) جامهای راه راه که ازهند میآوردند . (۷) آه سرد.

پیش مردمان دهد وامثال این، وچون فرارود آهسته رود وسر اندر پیش افکند ، واگر تنها رود بشتاب رود وازهرسو نگرد وچون کسی ازدور آید باهستگی شود ؛

جنس آنکه فرانماید که ویرا مرید بسیارست وشاگرد بسیار دارد و خواجگان

پنجم وامیران بسلام وی همی آیند وبوی تبرك همی کنند ومشایخ ویرا حرمت همی دارند وبوی نیکو نگرسته‌اند ، وباشد که این معانی برزبان ظاهر کندتاچون با کسی خصومت کند گوید تو کیی ومریدت کیست وشیخت کیست؟ ومن چندین پیر دیده‌ام وچندین سال اندر پیش فلان پیر بوده‌ام وتو کرادیدهٔ وامثال این ، و باین سبب رنجها برخویشتن نهد واندرشرب[1] ریا آن همه آسان بود: که راهب باشد که خویشتن را با مقدار نخودی آورده باشد ازطعام و بشرب آنکه مردمان همی‌دانند وثناء وی همی گویند. وجملهٔ این حرام است چون بعبادات بودو برای اظهار پارسایی بود، که پارسایی برای حق تعالی، باید که باشد، اما اگر قبول وجاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد، چه هر که بیرون شود وجامهٔ نیکوتر در پوشدو آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است ، که بدین جمال ومروت خویش اظهار کند نه پارسائی، بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت ونحو وحساب وطب وچیزی که نه علم دین بود ونه برای طاعت بود این ریا مباح بود، چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون ازحد بنشود مباح بود، امانه بطاعت وعبادت. ورسول ـ علیه السلم ـ یك روز بیرون خواست شدن که اصحاب گرد آمده بودند اندر خُنب[2] آب نگریست وعمامه وموی راست بکرد ، عایشه گفت یارسول الله این چنین همی کنی؟ گفت آری خدای تعالی دوست دارد بندهٔ خودرا که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان تجمل کند وخویشتن را بیاراید، وچون این فعل از رسول ـ علیه السلم ـ بودهم اصل دین باشد که وی مأمور بود بدانکه خود را اندر دل وچشم ایشان آراسته دارد تابوی میل زیادت کنند واقتدا بوی دارند، ولیکن اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود، ویکی ازفواید این آن باشد که چون خویشتن بشولیده دارد ومروت نگاه ندارد غیبت کنند ونفرت گیرند ازوی ووی سبب آن بوده باشد . اما ریا چون بعبادت بودحرام باشد بدوسبب : یکی آنکه

(۲) شرب در اینجا بمعنی لغت آورده شده ولی در کتب لغت یافت نشد. محتمل است ریا را چون مسکری تصور کرده برای ریاکاری شرب را ازشرب خمر استعاره کرده باشد . معنی دیگری که در کتب لغت باشرب مناسب بنظر میرسد دروغ میباشد . (۱) خمره .

تلبیس کرده باشد که فرامردمان همی نماید که مخلص است اندرین عبادت وچون دل وی بخلق مینگرد مفلس بود ومخلص نیست ، و اگر مردمان بدانند که برای ایشان همی کند ویرا دشمن گیرند وقبول نکنند؛ دیگر آنکه نماز وروزه وعبادت حق‌راست عزوجل، چون برای مخلوق کند استهزاء کرده باشد و بندهٔ عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد اندر کاری که مقصود آن حق‌تعالی باشد، ومثل‌وی چون کسی بود که اندر پیش‌ملکی برپاایستد اندر صورت خدمت و غرض‌وی‌آن بود که اندر غلامی یا انـدر کنیزکی همی‌نگرد،وفراملك همی‌نماید که بخدمت‌ایستاده است ومقصود چیزی‌دیگر این استخفاف و استهزاء بود بملك، چه غرض دیگری بنزدیك وی مهمتر شده است از خدمت ملك ؛ همچنین هرکه نماز بریاکند ؛ بحقیقت‌رکوع وسجود برای‌دیگری همی‌کند ، واگر بسجود تعظیم آدمی‌مقصود بودی شرك ظاهر بودی، ولیکن تعظیم آدمی برآن وجه است کـه قبول وی مقصود شده است تا بدانکه خـدای تعالی را سجود همی کند قبول وی نیز حاصل همی کند ، بدین سبب این ریـا شرك خفی [1] است نه جلی [2]

پیداکردن درجات ریا

بدانکه درجات ریا متفاوتست و بعضی عظیم‌ترست ، وتفاوت آن از سه اصل خیزد :

اصل اول آنکه قصد ریا بی‌قصد ثواب باشد ، چنانکه نمازکند و روزه دارد واگـر تنها بودی نکردی ، و این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد ؛ امـا اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگرتنها بودی نکردی این نیزبدرجهٔ اول نزدیك‌بود واین قصد ضعیف ویرا از خشم‌حق‌تعالی‌بیرون نیاورد ؛ اما اگرقصدثواب غالب‌بود واگرتنهابودی بکردی ولیکن چون کسی‌همی‌بیند اندر نشاط بیفزاید وبروی آسانتر بود ، چنین امیدداریم که عبادت بدین باطل نشود وثواب حبطه نشود ، اما بدان قدر که شرب ریا بوده است ویرا عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کمتر کنند ، امـا اگر هردو قصد برابر بود چنانکه یکی غالبتر نباشد این شرك بوده و ظاهر اخبار

(۱) پنهان . (۲) آشکارا

آنست که ازین بسلامت وسربسر نجهد بلکه معاقب باشد .

اصل تفاوت آنچه ریا بوی کنند و آن طاعت است ، وآن بر سه درجه است :

دوم **درجهٔ اول** ریاباشد باصل ایمان . و این ایمان منافق بود ، و کاروی صعبتر بود از کافر ، که وی نیز بباطن کافرست وبظاهر تلبیس همی کند ، وچنین اندر ابتداء اسلام بسیار بوده‌اند واکنون کمتر باشد ، اما اباحتیان وکسانی که ملحد شده‌اند وبشریعت وآخرت ایمان ندارند و بظاهرخلاف آن همی‌نمایند از جمله‌این منافقان باشند که جاوید بدوزخ باشند .

درجهٔ دوم ریا بود باصل عبادات : چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان ویاروزه‌دارد واگر تنهابودی‌نکردی،واین‌نیز عظیم‌است‌ولیکن نه‌چون‌ریابود باصل‌ایمان. وبرجمله چون‌منزلت نزدیك‌خلق‌دوستر میدارداز آنکه‌بنزدیك حق‌تعالی ایمان وی ضعیف‌بود ، اگرچه کافر نیست‌ولیکن اندر وقت مرگ اندرخطر کفرباشد اگرنه توبه کند .

درجهٔ سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند ولیکن بسنت کند ، چنانکه نماز شب کند وصدقه دهد وبجماعت شود وروز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه‌روزه داردبرای آنکه تاویرامذمت‌نکنند یابروی‌ثنا گویند ، وباشد که گوید : همان انگارم که نکردم که این برمن واجب نبود اکنون ثوابی نمی‌بیوسم [1] باید که عقابی نباشد ، نه‌چنین است که‌این‌عبادتها برای حق تعالی است وخلق را در آن نصیبی نیست و چون برای خلق کندخلق‌را فراپیش داشته باشد اندر چیزی که آن جز حق تعالی رانیست ، واین استهزا بودوسبب عقاب باشد اگرچه بدان صعبی نباشد که اندر فرایض‌بود، ونزدیك باشدبدین آن‌ریا که‌بسنتها کنند که صفات‌عبادات‌بود:چنانکه چون کسی‌را بیند رکوع‌وسجودنیکوتر کند والتفات نکند بهیچ‌چیز وقراءت‌زیادت بکشد وطلب جماعت کندوتنها نکند وصف پیشین گیردواندر زکوة از آن‌دهد که‌بهتر باشد واندرروزه زبان‌نگاه‌دارد و بخلوت بنشیند [2] .

---

(۱) بیوسیدن : توقع‌داشتن ـ چشم داشتن . (۲) مقصود آنست که زکوة را از جنسهای خوب دادن وزبان را در روزه نگاه داشتن از بیم مذمت خلق وریا کند نه برای خدا .

اصل سوم

تفاوت مقصود مرایی بود ، که‌لابد مرایی‌را غرضی باشد از ریا ، وآن برسه درجه است . **درجهٔ اول** آنکه مقصود وی جاهی باشد تا از آن‌بفسقی ومعصیتی رسد ، چنانکه امانت وتقوی‌و حذر ازشبهات از خود فرانماید تا ولایت اوقاف وقضا ووصایا و ودیعت وامانت ومال یتیم فراوی دهند تا اندران خیانت کند ، یا مال فراوی دهند تا بزکوة‌وصدقه دهد وبمستحق رساند یا در راه حج بر درویشان نفقه کند یا اندر خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجدورباط وعمارت آن صرف کند ، ویا مجلس کند و خود را بپارسایی فرا نماید و چشم‌برزنی افکنده باشد که‌خواهد که آن زن اندر وی رغبت کند یا بفساد با وی‌بنشینید یا بمجلس[1] شود مقصود وی‌آن باشد که اندرزنی یاامردی‌نگرد وامثال‌این‌صعبترین مقصودها بود : که عبادت حق را راهی ساخته تابدان بمعصیت وی رسد ؛ وهمچنین باشد که‌کسی بمالی یا بزنی ویرا تهمت کند ، مال بصدقه بدهد وپرهیزفرانماید تاآن تهمت‌راازخویش‌بیفکند تاگویند کسی که‌مال‌خویش‌بدهدمال‌دیگران‌چون‌بحلال‌دارد. **درجه دوم** آنکه غرض وی مباحی بود ، چون مُذّکر[2] که خویشتن را پارسا نماید تا ویرا چیزی دهند یا زنی اندرنکاح وی رغبت کند ، واین نیزاندر سخط حق تعالی است اگرچه‌کار وی بدان صعبی نیست که‌آن پیشین بود ، چه این نیزطاعت‌حق‌تعالی را راهی ساخت‌بمتاع‌دنیا ، وطاعت‌راه تقرب‌بحضرت حق تعالی ویافت سعادت‌آخرت بود ، چون راه دنیا ساخت خیانت وی بزرك باشد .

درجه سوم آنکه‌چیزی‌طلب‌نمی‌کند ولیکن‌حذرهمیکند که ویرابچشم‌حرمت ننگرندچنانکه‌زاهدانراوصالحانرانگرند:چنانکه زودرودوچون کسی رابیندآهسته رودوسراندرپیش افکند و شیخ‌وار رفتن گیردتا نگویندکه وی ازاهل غفلت است و پندارند که‌وی‌نیزاندرمیان کاردین‌است؛ ویاخواهد که‌بخندد فروگیرد تانگویند هزل بروی‌غالبست؛یا باد سردی‌بکشدورنجی فرانمایدیاپارهٔسراندرپیش کشدواستغفار کند وگوید:سبحان‌الله ازین‌غفلت آدمی، ماراچه‌جای‌غفلت‌باآنکه مارا فرا پیش‌است؛ وحق تعالی از دل وی داندکه اگرتنها بودی‌آن تأسف وآن استغفار نبودی ؛ ویا اندر پیش وی‌کسی غیبت کندگوید : مردم را ازین مهم‌ترکارهست ، بغیبت و عیب خود مشغول

(۱) مقصود مجلس موعظه ومجالس دینی است . (۲) واعظ .

شدن اولیتر، تاگویند که وی غیبت نمی کند ، یاقومی را همی بیند که نمازهمی کنند از تراویح یا نمازشب یا روزپنجشنبه و دوشنبه روزه همی دارند واگروی ندارد کاهلش شمرند از بیم این موافقت کند ؛ ویا اندر عرفه و عاشورا روزه ندارد وتشنه شود آب نخورد تا پندارند که روزه دارست ؛ و یاکسی گوید طعام خور گوید مرا عذری است یعنی روزه دارم وندارد و بدین دوپلیدی جمع کند: یکی نفاق که خود روزه ندارد، و دیگر آنکه فرانماید که من صریح همی نگویم که روزه دارم وعبادت خویش همی پوشم که همی گویم که عذری هست نمی گویم که روزه دارم، همی خواهد که خویشتن مخلص نماید ، و باشد که آب بخورد وصبرش نبود وعذری گفتن گیرد که : دوش رنجور بودم و امروز روزه نتوانستم داشتن ویا فلانکس مرا روزه بگشاد ، وباشد که اندر وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریاست ، ساعتی صبر کند وآنگاه سخنی از جایی دیگر فرازآورد وگوید این دل مادرسخت ضعیف باشد وپندارد که اگرفرزند وی روزه دارد هلاك شود ، یعنی که برای دل مادر روزه نمی دارم ؛ ویاگوید چون مردم روزه همی دارد بشب زود خواب همی گیرد واحیاء شب نمیتوانند کرد ، و امثال این **شیطان** بر زبان راندن گیرد ، چون پلیدی این ریا درباطن باشد و قراء مسکین ازین غافل ، که نداند که اصل وبیخ خویش همی کند وعبادت بریا همی دهد ؛ این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده تراست که زیرکان وعلما از اندر یافتن آن عاجز آیند ، تاآنگاه بعابدان ابله چه رسد ؟!

پیداکردن ریایی که از رفتن مورچه پوشیده ترست

بدانکه ریا بعضی ظاهرترست چنانکه کسی اندرمیان مردمان نماز شب کند و اگرتنها باشدنکند ، وپوشیده ترازین آن باشد که هرشب عادت دارد نمازکردن ولکن چون کسی حاضربود بنشاط تر باشد وسبکتربود بروی ، و این نیز هم ظاهرست و دبیب النمل[1] نیست که آنرا نتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه اندر نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هرشبی نمازکند و در حال هیچ علامت ظاهرنباشد ولیکن ریا اندرمیان دل بود چون آتشی اندرآهن . ولیکن اثراین اندر

(۱) جنبش مورچه .

وقت آن پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و اندر خویشتن و گشادگی بیند، و این شادی و گشادگی دلیل آنست که ریا اندر باطن پوشیده است و اگر این شادی را بانکار و کراهیت متقابله نکند بیم بود که این رگ پوشیده برخویشتن فرا جنبد و تقاضاء ریاء خفی کند تا سببی فرا سازد که مردمان آگاه شوند، و اگر صریح بنگوید تعریضی بگوید، و اگر تعریض [1] نگوید بشمایل فرا نماید و خویشتن شکسته و فروشده دارد تا بدانند که شب بیدار بوده است؛ و باشد که ازین پوشیده‌تر بود وچنان باشد که شادنشود باطلاع خلق، و بروی نشاط زیادت نگردد که خلق حاضر بود اما ریا ازباطن خالی نباشد، و این چنان بود که کسی فرا وی برسد و ابتدا بسلام نکند اندر باطن خود تعجبی بیند، و اگر کسی حرمت وی فرو نهد یابنشاط بحاجت اوقیام نکند واندر خرید وفروخت باوی هیچ مسامحت نکند یا ویرا جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند، اندرباطن خود تعجبی بیند و انکاری، که اگر آن عبادت پوشیده نکردی این تعجب نبودی، و گویی نفس وی بر آن عبادت پوشیده تقاضاء خدمت همی کند. واندر جمله چون نابودن آن عبادت و بودن آن نزدیک وی برابر نبود هنوز باطن وی ازریاء خفی خالی نیست، چه اگر وی هزار دینار فرا کسی دهد تاچیزی که صدهزار دینار ارزد ازوی بستاند هیچ منت بر کسی ننهد وهیچ حرمت نبیوسد و کردونا کردوی اندردل وی برابر بوداندر حق مردمان چون خدایرا تعالی عبادت کند تابه سعادت ابدی اندر رسد اندر مقابلهٔ آن چرا باید که از کسی حرمتی چشم دارد؟! پس ریاء خفی ترین این است.

علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی گوید که روزقیامت همی گویند که: نه کالا را بر شما ارزانتر فروختند؟ نه اندرحاجتهاء شما قیام کردند؟ نه ابتدا برشما سلام کردند؟ یعنی اینهمه جزاءعمل خودست که بازستیدوخالص بنگذاشتید؛ ویکی ازکسانی که بگریخته است وبعبادت مشغول شده همی گوید ما ازفتنه بگریختیم و بیم آنست که فتنه اندرین کاربماراه یابد که چون کسی راهمی بینیم خواهیم که ماراحرمت دارد وحق ما بجوید و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده‌اند تاعبادت خویش چنان پنهان دارند که فواحش ومعاصی، چه بشناخته‌اند که جزخالص نخواهد پذیرفت اندرقیامت، ومثل ایشان چون

(۱) بکنایه واشاره گفتن.

مثل کسی است که بحج شود وداند که اندر بادیه جززر خالص فرانستاند و آنجاخطر جان بود، زرخالص مغربی بدست میآورد وهرچه غش دارد همی اندازد و روز حاجت رانگاه می‌دارد، وهیچ روز نخواهدبود که خلق درمانده‌تر خواهدبود از روز قیامت هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد اندران روز ضایع ماند و هیچکس ویرا دست نگیرد، وتافرق همی کند که عبادت وی ستوری بیند یا مردی؛ ازریاخالی نیست - رسول علیه‌السلم - می گوید: «اندك‌ترین و پوشیده‌ترین ریا شرك‌است»، یعنی اندر عبارت حق‌تعالی شرك‌افکند وهمبازی، چون بعلم‌خدای‌تعالی کفایت نکند علم دیگری بعبادت وی‌اندر اثر کند.

-فصل-

[چه وقت شادی ازاطلاع مردمان برعبادت رواست]

بدانکه‌هر که‌بدان شادباشد که مردمان‌را برعبادت وی‌اطلاع‌افتد از ریا خالی نیست، مگرشادی که‌بحق‌بود و آن‌ازچهار وجه است.

وجه‌اول آنکه شاداز آن‌شود که وی‌قصد کرد وپنهان‌داشت حق تعالی‌بی‌قصد وی‌اظهار کرد، ومعصیت وتقصیر که کرده‌باشد حق تعالی اظهار نکرده بداند که با وی لطف‌میرود و فضل؛ که‌هرچه زشت است پوشیده همی دارد و هرچه نیکوست اظهار همی کند، شاد بفضل و لطف حق تعالی باشد نه بثنا و قبول مردمان، چنانکه گفت: «**قل بفضل‌الله و برحمة فبذلك فليفرحوا**»:

وجه‌دوم آنکه‌شادشود وگوید زشتیها برمن‌پوشیده کرد دردنیا دلیل آنست که‌اندرآخرت نیز بپوشاند؛ که حق‌تعالی کریمتر از آنست که‌گناهی بربنده بپوشاند درین‌جهان آنگاه درآن جهان رسواگرداند.

وجه‌سیم آنکه‌شادشوداز آنکه‌داند چون‌بدیدند بوی‌اقتدا کنند وایشان‌نیز به سعادت ابدرسند تا اوراهم‌ثواب‌سرّ بنویسند که‌قصد پنهان‌داشتن کرد وهم‌ثواب‌علانیت که‌بی‌خواست وی ظاهر شد.

وجه‌چهارم آنکه‌شادبود بدانکه آنکس که‌بدید بروی‌ثنا گوید واندروی‌اعتقاد نیکو کندووی‌بدین ثناواعتقادمطیع‌حق‌تعالی باشد،وبطاعت‌حق‌تعالی‌شادبودنه‌بجاه‌خویش نزدیك‌وی، ونشان این آن‌بود که‌اگر برطاعت‌دیگری اطلاع‌افتدهمچنین‌شاد شود.

پیدا کردن ریایی که عمل را باطل کند

بدانکه خطر ریا اندر اول عبادت بود یا پس از فراغ یا اندر میان عبادت : آنکه اندر اول عبادت بود آن عبادت را باطل کند، چه اخلاص اندر نیت شرط است اخلاص بدین باطل شود، اما اگر ریا نه اندر اصل عبادت بود، چنانکه مبادرت کند اندر نماز اندر اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی اندر اصل نماز تقصیر نکردی، ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود؛ که نیت وی اندر اصل نماز بسبب دیانت محض است، همچنانکه کسی اندر سرای غصب نماز کند فریضه گزارده آید، اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست ، اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقتست ، واما اگر نماز باخلاص تمام بکند پس خاطر ریا اندر آید واظهار کند نماز گذشته باطل نشود ولیکن بدین معاقب بود. روایت کرده‌اند که: یکی گفت دوش القبره برخوانده‌ام، ابن مسعود رضی الله عنه ـ گفت نصیب وی ازعبادت این بود، یعنی این اظهار که کرد. ویکی فرا رسول ـ علیه السلم ـ گفت: روزه پیوسته دارم، گفت بروزهٔ و نه بروزهٔ، و گفته‌اند معنی آنست که چون بگفت عبادت باطل شد، وظاهر نزدیك ما آنست که رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ وابن مسعود از آن گفته‌اند که بدین بدانسته‌اند که اندر وقت عبادت ازریا خالی نبوده است؛ اما چون خالی بود بعید بود عبادتی که درست آمد وتمام شد پس ازان باطل شود! ونیز اندر معنی این حدیث گفته‌اند: ازان گفت که اندر روزهٔ پیوسته نهی آمده است.

اما آنچه اندر میان عبادت اندر آید اگر اصل نیت عبادت را معدوم کند نماز باطل شود ، چنانکه نظارهٔ فرا رسد ویاچیزی گم کرده باشد بایادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی ، ازشرم نماز بکرد ، این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت کرد[1] و این ایستادن برای مردمانست، اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آید و نماز نیکو کردن گیرد، نزدیك ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه بدین ریا عاصی است، اما اگر کسی عبادت ویرا ببیند روی شاد شود بدان، حارث محاسبی گوید خلافست که نماز وی باطل شود یا نه، واو میگوید من متوقف بودم درین واکنون غالب ظن من آنست که باطل شود، پس گفت اگر کسی گوید که مردی ازرسول

(۱) از بین رفت ـ باطل شد.

ـصلی الله علیه وسلمـ پرسید که من عمل پنهان دارم ولیکن چون پیدا گردد شادشوم، رسول ـعلیه السلمـ گفت ترادومزدحاصل شود یکی مزد سرّ و یکی مزدعلانیت؟! جواب وی آنستکه این خبر مرسل[1] است واسنادوی متصل نیست وباشد که بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر گردد ویا آن خواسته باشد که شاد بفضل حق تعالی شوداندر اظهار طاعت چنانکه پیش ازین گفتیم، بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شادشدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود ، اینست سخن **حارث محاسبی**، وظاهر ترین نزدیك ما آنست که بدین قدر که شاد شود چون اندر عمل چیزی نیفزاید واصل نیت برجای بود وعمل بحکم آن نیت همی کند ، بدین نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل بریا

بدانکه این بیماری عظیم است علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد ، که این علتی است بامزاج دل آدمی آمیخته واندروی راسخ شده ، علاج دشوار پذیرد ؛ وسبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی بازمردمان را می بیند که رو وریا با یکدیگر نگاه میدارند وخودرا اندرچشم یکدیگر همی آرایند وهمه شغل ایشان یابیشتر آن باشد ، واین طبع اندر دل کودك رستن گیرد وهرروز زیادت همی شود تا آنگاه که عاقلی تمام شود و بداند که این کار زیان کارست ، وآن عـادت غالب شده باشد ومحو کردن آن دشوار گشته باشد ، وهیچ کس ازین بیماری خالی نباشدو این مجاهدت فرض عین همه خلقست. واندرمعالجت دومقام است : یکی طلب مسهل[2] که مادت این از باطن ببرد وقلع کند ، واین مرکبست ازعلم وعمل :

اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند ازان کند که ویرالذتی باشد در وقت ، چون شناسد که ضرر آن اندرعاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دست بداشتن بروی سهل شود ، چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتلست و اگر چه بروی حریص بود از وی حذر کند . واصل ریا اگر چه برجمله با دوستی جاه ومنزلت

(۱) مرسل حدیثی است که درسلسلهٔ روایت بیك تابعی میرسد واو میگوید پیغمبر چنین فرمود ، و هیچ کدام از اصحاب را ضمن روایت نقل نمیکند . (۲) مقام دوم این تقسیم در صفحهٔ ۵۸۶ سطر ۱۰ است .

آید ، ولیکن سه بیخ دارد : یکی دوستی محمدت ثنا ، دوم بیم نکوهیدن و مذمت ، سیم طمع اندرمردمان ، وبرای این بود که اعرابی رسول را گفت که چه گویی درمردی که جهاد کند برای حمیت یا برای آنکه مردی وی را ببیند یا حدیث وی کنند ؟ رسول ـ علیه السلم ـ گفت : هر که جهاد بدان کند تا کلمهٔ توحید غالب شود وی اندر راه حق تعالی است ؛ واین همه اشارت بطلب ذکر وثنا وبیم مذمت است ؛ ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : « هر که غزا کند تا زانو بند شتری بدست آرد ویرا جز آن نیست ازغزا که نیت کرده است » ، پس حاصل ریا ازین سه اصل آید ، اما شره ثنای خلق باید که بشکند بدانکه بیندیشد ازفضیحتی خویش اندرقیامت که برسرملا منادی کنند : یا مرایی یافاجر یا گمراه ، شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بحدیث مردمان بفروختی ودل خلق نگاه داشتی وبرضاء خالق باك نداشتی ودوری ازحق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیك شوی وقبول خلق از قبول حق دوستر داشتی وبمذمت خالق رضا دادی با ثناء خلق ؟ هیچکس نزدیك تو ازحق تعالی خوارتر نبود ، که رضاء همه بجستی و بخط وی باك نداشتی ، چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثناء خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعت که همی کند سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود ، چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیآت شود : اگر این ریا نکردی رفیق انبیاء و اولیاء خواستی بود ، اکنون بدین ریا اندردست زبانیه [1] افتاد ورفیق مهجوران شد ، و این همه برضاء خلق کرد و رضاء خلق هرگز خود حاصل نیاید ، که تا یکی خشنود شود دیگری نا خشنود گردد ، و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند ، وآنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی ویست ونه عمروی و نه سعادت دنیا وسعادت آخرت ، جهلی تمام بود که دل خود اندر حال پراکنده کند واندر خطر عقاب ومقت افکند برای چنین غرض ، وامثال این باید که بر دل خود تازه همی دارد . واما طمع را بدان که گفته ایم اندر کتاب دوستی مال علاج کند وباخویشتن تقدیر کند که این طمع وفا نکند واگر کند بامذلت و منت بود و رضاء حق تعالی فوت شود بنقد ودلهاء خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی ، چون رضاء حق تعالی حاصل کند وی دلها را خود مسخر وی گرداند . وچون رضاء حق تعالی حاصل نکند فضیحتی وی آشکارا شود ودلها نیز نفور گردد ، واما علاج مذمت بدان کند که باخویشتن گوید : اگر بنزدیك

(۱) فرشتگان عذاب دردوزخ.

حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق ویرا زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثناء خلق هیچ سود ندارد ، واگر راه اخلاص گیرد ودل از پراکندگی خلق پاك دارد همه دلها را حق تعالی بدوستی وی آراسته کند واگر نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی بشناسند و آن مذمت که از آن همی ترسد بوی رسد ورضاء حق تعالی فوت شود ، وچون دل حاضر کند ویك همت ویك اندیشه شود اندر اخلاص وازمراعات دل خلق خلاصی یابد، انوار بدل وی پیوسته شود ولطایف ومدد عنایت متواتر شود وراه حلاوت ولذت آن بروی گشاده شود ؛

اما علاج عملی آن بود که خیرات وطاعات خویش راهمچنان پنهان دارد که کسی فواحش ومعاصی پنهان دارد تاعادت کند بقناعت کردن اندر طاعت کردن بعلم حق تعالی واین اندرابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود ولذت اخلاص ومناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بینند وی خود ازخلق غافل باشد .

مقام دوم تسکین خاطر ریاست . چون خاطر ریا پدید آید اگر چه بمجاهدت چنان کرد که طمع از مال خلق واز ثناء خلق ببرید وهمه اندر چشم وی حقیر شد ،ولیکن **شیطان** اندرمیان عبادت خاطرهاء ریا اندر پیش آوردن گیرد : **اول** خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد ؛ **دوم** رغبتی باشد که اندر نفس پدید آید که بدانند که ویرا منزلتی بود نزدیك ایشان ، **سیوم** قبول این رغبت بود تاعزم کند که تحقیق گرداند ، و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند وبگوید که اطلاع خلق چه کنم، که خالق مطلع است ومرا اطلاع وی کفایتست وکارمن بدست خلق نیست ، اگر خاطر دوم اندر رغبت قبول بجنبد آنچه ازپیش بر خویشتن تقدیر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان با رد ومقت حق تعالی چه سود ؟ تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید اندر مقابلهٔ آن رغبت ، پس آن شهرت ویرا بقبول خلق همیخواند واین کراهیت ویرا منع همی کند ، وآنکه غالب وی کراهیت بود نفس مطیع وی گردد ، پس اندر مقابلهٔ آن سه خطر سه کار دیگر باشد :

یکی معرفت آنکه درلعنت وسخط حق تعالی خواهد بود ، **دوم** کراهیتی که ازین معرفت تولد کند ، **سیوم** بازایستادن ودفع کردن خاطر ریارا، وباشد که شهوت ریاچنان زحمت کند که اندر دل جای نماند معرفت وکراهیت را وفرا دیدار نیاید اگرچه پیش از آن بسیار برخود تقدیر کرده باشد ، وچون چنین بود دست **شیطان** را بود ، و این

همچنان بود که خویشتن را برحلم راست بنهد و آفت خشم با خویشتن تقدیر کند، چون فرا آن وقت رسد خشم غلبه گیرد وهمه فراموش کند، وباشد که معرفت حاضر شود وبداند که همه ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نباشد، وباشد که کراهیت نیز بود ولیکن با آن شهوت برنیاید و دفع نتواند کرد، وبقبول خلق میل کند؛ وبسیار عالم بود که سخن همی گوید وهمی داند که بریا همی گوید و آن خسران ویست وتوبه تأخیر همی کند. پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت باشد، وقوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود، وقوت معرفت بمقدار قوت ایمان بود، ومدد این از ملایکه باشد؛ وریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد ومدد آن ازشیاطین شده ودل بنده میان دولشکر متنازع بود، وویرا بهر یکی شبهتی است، چون یك شبهه بروی غالبتر بود اثر وی را قابلتر بود ومیل بوی بیش کند و این شبهه ازپیش فراگرفته باشد: که بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق ملایکه بروی غالبتر باشد، یا چنانکه اخلاق شیاطین بروی غالبتر باشد، پس اندر میان عبادت چون خاطر ریا اندر رسد آن پدید آمدن گیرد، وتقدیر ازل ورأی این همه ویرا همی تازند تابدانجا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی ازغلبهٔ شبههٔ ملایکه یا شبههٔ شیاطین.

فصل

راه از بین بردن وسوسهٔ ریا

چون متقاضی شهوت ریا راخلاف کردی وبدل آنرا کاره بودی اگر اندر طبع شهوت ووسوسهٔ آن بماند تو بدان مأخوذ نباشی: که آن طبع آدمی است، وترا نفرموده‌اند که طبع خویش را باطل کن، بلکه فرموده‌اند که ویرا مغلوب ومقهور و زیر دست بکن تاترا اندرهاویه نیفکند، چون قدرت آن یافتی که آنچه فرمود نکردی دلیلست که وی مقهور وزیردست است؛ این کفایت باشد اندر گزاردن حق تکلیف وکراهیت ومخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوتست، بدلیل آنکه صحابه رسول را علیه السلام گفتند که مارا خاطرها همی اندر آید که اگر ما را از آسمان بیندازند برما آسانتر بود از آن و ما آنرا کاره‌ایم، رسول ـ علیه السلم ـ گفت، هان یافتید این حال؟ گفتند آری، گفت آن صریح ایمانست و آن خاطرها اندر حق تعالی بوده است وصریح ایمان

کراهیت آنست نه آن، چون کراهیت آنرا کفارت می‌بود پس آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو افتد؛ اما **شیطان** که کسی‌را بیند که‌قوت مخالفت نفس یافت ومخالفت **شیطان** اندر وسوسه ،شیطان‌وی‌راحسد کندوبوی‌نماید که صلاح وی‌اندر آنست که‌بمجادله‌با **شیطان** مشغول بود، اندرین و سوسه وآن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد، واین خطاست؛ و این بر چهار درجه باشد: **یکی** آنکه بمجادله با وی مشغول باشد، واین روزگار بترد: **دوم** آنکه برین‌اقتصار کند که‌ویرا تکذیب کند ودفع کند و باسر مناجات شود؛ **سیوم** آنکه بتکذیب ودفع نیز مشغول نشود، که داند که‌آن نیز بعضی روزگار ببرد، هم بوی التفات نکند و اندر مناجات همی رود؛ **چهارم** آنکه زیادت جهدی و حرصی بر اخلاص فرا پیش گیرد، که داند که **شیطان** را از آن خشم آید، و بوی خود التفات نکند، وتمامترین‌اینست، که **شیطان** چون از وی این بداند طمع از وی ببرد. و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم همی شوند، حاسدی اندر راه ایشان بایستد و یکی را منع همی کند و وی فرمان او نبرد ولیکن با وی بجنگ ایستد و روزگار بدان همی برد، وآن دیگررا منع کند وی دفع کند وبخصومت بنه‌ایستد، وآن سیوم خود بدفع‌نیز به ایستد همچنان میرود تا هیچ روزگار وی نشود، وآن چهارم را منع کند واوخود بوی التفات نکند وهمچنان‌میرودومشغول‌نشود؛ بلکه التفات نکندوبشتاب‌رفتن گیرد، این حاسدازدوی اول‌چیزی ازمرادخودحاصل کرد، وازسیوم هیچ مرادحاصل‌نکرد، و ازچهارم باآنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی ویرا حاصل شد، واگر از همه پشیمان نشود ازمنع این بازپسین پشیمان شود وگوید کاشکی‌نکردمی.پس‌اولیتر آن بود که اندر وسوسه ومناظرهٔ آن تا تواند نه‌آویزد وبزودی با سرمناجات شود.

پیدا کردن رخصت اندر اظهار طاعت

بدانکه اندرپنهان داشتن طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد، واندر اظهار فایدهٔ بزرگست، وآن اقتداء خلق است بوی و تحریك رغبت خلق است اندر خیر، وبرای اینست که حق تعالی برهردو ثنا گفته است که: « **ان تبدوا الصدقات فنعماهی وان تخفوها وتوتوها الفقراء فهـوخیرلکم** »، گفت: « **اگر صدقه**

آشکارا دهی نیکست واگر پوشیده کنی نیکوتر» . ویك روز رسول ـ علیه‌السلم ـ مالی میخواست ، انصاریی صُرّه [1] زر بیاورد ؟ چون مردمان بدیدند مال آوردن گرفتند ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « هر که سنتی نیکو بنهد که ویرا بدان متابعت کنند ، ویرا هم مزد خود بود وهم مزد موافقت دیگران » ، وهمچنین کسی که بغزو خواهد شد یا بحج خواهد شد بیشتر ساز آن بکند وبیرون آید تا مردمان حریص شوند ، ویاچون بشب نماز کند آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند . پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود واظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران باشد این فاضلتر، واگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد ویرا رغبت دیگران سود ندارد ، پوشیده داشتن اولیتر؛ پس هر که عبادت ظاهر خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که کسی بوی اقتدا کند : که کس باشد که اهل وی بوی اقتدا کند واهل بازار نکنند، وکس باشد که اهل بازار کنند؛ واهل وی نکنند، ودیگر آنکه دل خویش را مراقبت کند: که بیشتر آن باشد که شهوت اندر باطن پوشیده باشد ، و ویرا بعذر اقتداء دیگران فرا اظهار کردن دارد تا هلاك شود، ومثل این چون کسی باشد که سباحت [2] نداند وغرقه خواهد شد ، دیگری را نیز دست گیرد تا هردو هلاك شوند ، و مثل مرد قوی چون کسی باشد که استاد بود و بسباحت خود برهد و دیگرانرا نیز بگذراند ؛ و این درجهٔ انبیا واولیاست ، و نباید که کسی بدان غرّه شود وعبادتی که پنهان توان داشت ندارد ، وعلامت صدق اندرین آن بود که تقدیر کند که اگر ویرا گویند توطاعت خویش دار تا مردمان بدان عابد دیگر اقتدا کنند ومزد تو همچون مزد اظهار باشد، اگر اندر خویشتن رغبتی یابد اندر اظهار، آنست که منزلت خویش همی جوید نه ثواب آخرت .

طریق دیگر اندر اظهار آن بود که پس از فراغ آن طاعت بگوید که چه کرده‌ام، و ازین نیز نفس را لذت وشرب باشد، وباشد که زیادت حکایت کند ، واجب باشد که زبان نگاه دارد واظهار نکند تا آنگاه که مدح و ذم خلق نزدیك وی برابر بود وقبول و رد ایشان یکسان شود ، وآنگاه چون داند که اندر گفتن تحریك رغبت خیرست اندر دیگران بگوید، وچنین بسیار گفته‌اند بزرگانی که اهل قوت بوده‌اند : **سعد بن معاذ** رضی‌الله عنه ـ گفت : تا مسلمان شده‌ام هیچ نماز نکرده‌ام که اندر آن نفس من حدیثی

(۱) کیسه ـ کیسهٔ پول . (۲) شنا.

کرده است جز آنکه با وی گفته آید اندر آخرت و وی خواهد گفت اندرجواب ، و هیچ چیز نشنیده‌ام از رسول ـ علیه‌السلم ـ که نه یقین دانستم که حق است ؛ و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت : باك ندارم که بامداد برخیزم کارها برمن دشوار بود یا آسان بود، که ندانم خیرمن در کدامست ؛ و ابن مسعود گفت ـ رضی‌الله‌عنه ـ : بهرحال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که برخلاف آن باشد ؛ وعثمان ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت : تابیعت کرده‌ام با رسول ـ علیه‌السلم ـ عورت را بدست راست نپرماسیده‌ام وسرود نگفته‌ام ودروغ نگفته‌ام. بوسفیان رضی‌الله‌عنه ـ بوقت مرك گفت: مگریید برمن که تا مسلمان شده‌ام هیچ گناه نکرده‌ام؛ و عمر بن عبدالعزیز رحمة‌الله علیه ـ گفت . هیچ قضا نکرد خدای عزوجل برمن که خواستمی که نکردی ، و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد . واین همه سخنهاء اهل قوت است ، ونباید که ضعفا بدین غره شوند

وبدانکه خدایرا تعالی اندر کارها تعبیهاست که کسی بدان راه ندارد ، واندرزیر هرشری خیرات است که ما بدان راه نبریم ، واندر ریا بسیار خیرات است خلق را اگر چه هلاك مرایی است : که بسیار کس بریاکارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص همی کنند و بدیشان اقتدا کنند . وحکایت کنند که اندر بصره بامداد چنان بودی که بهر گویی که فروشندی آواز قرآن و ذکر شنیدندی وبدان رغبت زیادت همی شدی، پس یکی کتابی کرد اندر دقایق ریا وآن همه دست بداشتند ورغبتها بدان سبب فاتر [1] شد ، وگفتند که کاشکی این کتاب نکردی ! پس مرایی فدای دیگران باشد : که وی هلاك می‌شود و دیگرانرا باخلاص همی‌خواند .

پیداکردن رخصت درپنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریابود ، امامعصیت پنهان‌داشتن بهمه وقتی روابود بسبب هفت عذر :

عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید ، و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پردهٔ حق تعالی بر آن نگاه دارد » ،

(۱) سست وضعیف .

عذر دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید آن باشد که اندران جهان نیز پوشیده بماند .

عذر سیم آنکه ترسد که ازملامت مردمان دل وی مشغول شود و بروی عبادت بشولیده گردد ودل وی پراکنده گردد ،

عذر چهارم آنکه دل ازملامت ومذمت رنجور شود ، واین طبع آدمی است و رنجور بودن از ملامت وحذر کردن ازوی حرام نیست ، وبرابرداشتن مذمت ومحمدت ازنهایت توحیدست وهر کس بدان نرسد ، اما طاعت کردن ازبیم مذمت روا نبود که طاعت باید که باخلاص باشد ، و صبر کردن بر آنکه حمد و ثنا نباشد آسان بود ، اما صبر کردن برمذمت دشوار بود ،

عذر پنجم آنکه ترسد که بوی قصد کنند وویرا برنجانند ، و شرع بدین رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد وتوبه کند ، پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ؛

عذر ششم آنکه شرم دارد ازمردمان ، و شرم محمودست و از ایمان است ، و شرم دیگرست وریا دیگر .

عذر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند : چون بدین نیت‌ها پوشیده دارد معذور باشد : واگر نیتش آن بود تا خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد وحرام بود ، اما اگر کسی چنان بود که ظاهر وباطن وی برابر بود این درجهٔ صدیقانست ، و این بدان باشد که اندر باطن هیچ معصیت نکند ، اماچون کرده باشد اگر گوید که هرچه حق عزوجل میداند گو خلق نیزمی‌دان ، این ازجهل بود ونشاید ، بلکه سرحق تعالی نگاه‌داشتن واجب بود .

پیدا کردن رخصت دست بداشتن از خیرات ازبیم ریا

بدانکه طاعت برسه درجه است : **یکی** آنست که بخلق تعلق ندارد چون نمازو روزه ، **یکی** آنست که بخلق تعلق داردچون خلافت وقضا وولایت ، **یکی** آنست که هم درخلق اثر کند وهم اندر عامل چون وعظ وتذکیر .

(۱) فرشتگان عذاب دردوزخ .

قسم اول

که بحق تعلق دارد چون نماز و روزه وحج ، نشاید دست بداشتن از بیم ریا اصلا ، نه فریضه ونه سنت ، ولیکن خاطر ریا اگر ابتدای عبادت اندر آید یا اندر میانه ،جهد کند تادفع افتد ، ونیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار خلق اندر عبادت نیفزاید و نکاهد ، مگر جایی که نیت عبادت خود هیچ نماند و همه ریا بود ، آنگاه این خود عبادت نبود ، اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که عبادت دست بدارد**فضیل** میگوید : ریا آن باشد که ازعبادت دست بدارد از بیم نظر خلق ، اما چون عبادت کند برای خلق آن شرك بود و بدانکه **شیطان** آن خواهد که تو عبادت نکنی و چون عاجز آید ترا گوید : مردمان همی نگرند و این ریاست نه طاعت ، تا بتلبیس تورا از اطاعت باز دارد ، اگر بدین التفات کنی وبگریزی وبمثل اندر زیر زمین شوی هم این بگوید که : مردمان همی‌دانند که بگریختهٔ وزاهدشدهٔ واین نه‌زهدست که این ریاست ، پس‌طریق آن‌باشد که باوی گویی دل باخلق‌داشتن‌و بترك طاعت بگفتن بسبب ایشان هم ریاست ، بلکه دیدن ونا دیدن خلق برابر است ، همان عادت که داشته‌ام همی کنم وانگارم که خلق نمی‌بینند ، چه‌دست بداشتن از بیم خلق‌چنان بود که کسی گندم بغلام‌خوددهد که پاك کن ، وی‌بنه کندو گوید ترسیدم که اگر پاك کردمی صافی نتوانستمی کردن ،گویند ای‌ابله اکنون اصل دست بداشتی و دراین نیزهم پاك کردن حاصل‌نیامد .پس‌بنده‌را باخلاص فرموده‌اند ،چون ازعمل‌دست بدارداز اخلاص دست بداشته بود که‌اخلاص اندرعمل بود. اماآنچه از**ابراهیم نخعی** حکایت کرده‌اند که :**قرآن** همی‌خواندی چون کسی درشدی **مصحف** فراهم کردی و گفتی نباید که ببینند که ماهمواره **قرآن** میخوانیم ، این‌از آن بوده باشد که دانسته باشد که چون کسی اندر آید سخن‌باید گفت واز **قرآن** خواندن دست بباید داشت ، پس‌پوشیده داشتن‌اولیتر دیده‌باشد . **حسن بصری** همی گوید که کس‌بودی که چون‌او راگریستن‌فرو آمدی‌بپوشیدی تامردمان‌ویرا نشناشند ، واین‌روابود که گریستن ظاهر برنگاه داشتن گریستن اندرباطن فضیلتی ندارد ،که نه عبادتی باشد که‌دست بداشته بود ، ومیگوید که :کس‌بودی که خواستی که چیزی ازراه برگیرد [1] و برنگرفتی تاویرا بپارسایی نشناسند ، واین‌حکایت‌حال ضعیفی باشد که برخویشتن ترسیده‌باشد که خلق ویرا بدانند وعبادتها بروی بشولیده شود ، امااز‌ین حذر کردن ازبیم‌شهوت

(۱) مقصود سنك یا سایر چیزهائیست که دررهگذر اسباب زحمت مردم‌را فراهم‌میسازد

نه‌نیك باشد ، بلکه‌بباید کرد وریارادفع کرد ؛ مگر کسی که ضعیف‌باشد وصلاح خود اندران داند ، واین صفت نقصان‌بود .

قسم دوم آن بود که بخلق‌دارد چون قضاوولایت و خلافت، واین‌از عبادات بزرگست چون‌بعدل آراسته‌بود،وچون‌بی‌عدل‌بودازمعاصی‌بزرك‌است،هر که‌برخویشتن ایمن‌نبود که عدل‌تواند کردبروی حرام‌باشد قبول کردن: که آفت‌اندرین‌عظیم‌است ، نه چون نمازوروزه وصدقه که اندران لذتی نیست ، که‌لذت‌این‌اندر آن بود که مردمان ببینندامااولایت‌راندن‌را که لذتی‌عظیم‌است‌و نفس‌اندروی پرورده شود، کسی‌را شاید که خودایمن بود . امااگر کسی خویشتن‌را آزموده‌باشد پیش ازولایت وامانت برزیده[1] بود اندر کارها ولیکن ترسد که‌چون‌بولایت رسد متغیر شودواز بیم عزل مداهنت کند اندرین خلافست :گروهی گفته‌اندقبول کند که این گمانی بیش‌نیست ، چون خویشتن آزموده‌است اعتمادبر آن باشد ،ودرست‌تر بنزدیك ماآنست که نشاید قبول کردن که نفس آنگاه که وعده دهد که بانصاف خواهدبود باشد که این عشوه‌بود وچون بولایت رسد بگردد، وچون از پیش تردّدهمی‌نمایدغالب آن بود که بگردد ، حذراولیتر بود، وولایت‌جز کاراهل قوت نباشد.و **ابوبکر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ فرا **رافع** گفت که : هرگز ولایت قبول مکن‌و اگرهمه‌بردو کس بود ؛ پس‌چون **صدیق** ولایت خلافت قبول کرد **رافع** گفت : نه‌مرانهی کردی ،واکنون خودقبول کردی ؟! گفت : تراهنوزنهی میکنم ، ولعنت‌خدای بران‌باد که‌عدل‌نکند .ومثل‌اعتراض ضعیف‌چنان‌بود که مردی فرزندخود رامنع کنداز آیکه‌بکنار آب‌شود ،وخودمیان آب‌شود که سباحت‌داند ،پس‌اگر کودك نیزهمان کندهلاك گرددوهرگاه که‌سلطان ظالم‌بود اندرقضا عدل‌نتواند کرد ومداهنت لازم‌آید:نشایدقضاقبول کردن ونه‌هیچ‌ولایت دیگر ، واگر قبول کند بیم عزل عذر نبود اندر مداهنت ،بلکه عدل باید کرد تاعزل کنند ، بعزل شادباید بود ، اگر ولایت برای حق‌تعالی میکند .

قسم سیم وعظ و فتوی و تدریس وروایت حدیث ، واندرین نیز لذتی عظیم بود ، وریا بدین بیشتر ازان راه‌یابد که نماز و روزه ، واین بولایت نزدیکست واین‌مقدار فرقست که تذکرووعظ واخبار چنانکه شنونده را سود دارد

---

۱ ـ ورزیده .

گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند واز ریا باز دارد و ولایت چنین نباشد ، پس اگر کسی را درین ریا پیش آید دردست بداشتن ازین نظر است و گروهی نیزازین بگریخته‌اند : بیشتر صحابه که ازیشان فتوی پرسیدندی بادیگری حوالت کردندی ، و **بشر حافی** چندین قمطره حدیث زیرخاك کرد و گفت : شهوت محدّثی می‌بینم در خود اگر ندیدمی روایت کردمی . وچنین گفته‌اند سلف که **حدّثنا** بابی است از بابهای دنیا و هر که گوید **حدثنا** گوید که مرا در پیشگاه نشایند . ویکی از **عمر** ـ رضی الله عنه ـ دستوری خواست تا بامدادان مردمانرا پند دهد ، اورا منع کرد و گفت ترسم که باد اندرخویشتن افکنی که بثریارسی . **ابراهیم تیمی** همی گوید : چون شهوت سخن بینی سخن مگووخاموش باش، وچون شهوت خاموشی بینی سخن گوی، پس اختیار نزدیك ما آنست اندرین که محدث ومذکر اندر دل خود نظر کند : اگرهیچ نیت طاعت حق تعالی بگفتار در دل خویش می‌بیند باخاطر ریا بهم ، دست بندارد وهمی گوید واین نیت درست اندر دل خودتربیت همی کند تا قوی ترهمی‌شود، وحکم این حکم نمازسنت ونوافل بود که بخاطر ریا دست بندارد اگر اصل نیتی همی‌یابد ، بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه گریختن از آن اولیتر باشد که نیت باطل زود غالب شود ، وبرای این بود که **بوحنیفه** رحمة الله علیه ـ ازولایت بگریخت وقضا بوی همی دادند گفت من این رانشایم، گفتند چرا؟ گفت : اگرراست همی گویم که نشایم خود نشایم و اگردروغ همی گویم دروغ زن قضا را هم نشاید ، ووی ازتعلیم و تعلم نگریخت و دست بنداشت . اما اگر دردل هیچ نیت طاعت وعبادت نیابد وباعث وی همه ریا وطلب جاه است بر وی فریضه بود دست بداشتن ، اما چون ازما پرسند که چه کنیم نگاه کنیم : اگراندر سخن وی خلق را فایدهٔ نبود ، چون کسی که تذکیروی ازجنس طامات وسجع ونکت وسخنها بود که خلق رابوعدهٔ رحمت برمعصیت دلیر کندیاتعلیم وی برای جدل وخلاف ومناظره باشد که تخم حسد ومباهات اندر دل برویاند ویرا از آن منع کنم چه منع وی خیری بزرگست اندر حق وی واندر حق مردمان ، و اما اگرسخن وی نافع بود خلق را و برقاعدهٔ شرع بود ومردمان ویرا مخلص شناسند وتعلیم وی اندرعلوم دینی نافع بود، ویرا رخصت ندهیم که دست بدارد : برای آنکه اندر اعراض وی خسران دیگرانست وایشان بسیارند ، واندر گفتن وی خسران وی بیش نیست ، وما را نجات صدتن بزرگتر

از نجات یك تن ، پس ویرا فدای دیگران کنیم ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت که : « خدای تعالی این‌دین‌را نصرت کندبقومی که ایشانرا ازان‌هیچ نصیبی‌نبود ، واین‌مراد از آن قوم باشد ، باری بیش‌ازاین نه افزاییم که گوییم دست بمدار وجهد کن تا از ریا دورباشی و نیت درست بکنی و از وعظ خویشتن بیشترتوپند پذیری و از حق تعالی بیرسی آنگاه دیگرانرا ترسانی .

سؤال: اگر کسی گویدبچه دانیم که‌نیت‌واعظ درست‌است و نشان آن‌چه‌باشد؟

جواب گوییم که‌نیت درست آن بود که مقصود وی آن بود که خلق راه خدای گیرند واز دنیا اعراض کنند وشفقت را برخلق پیدا کنند، واگر کسی دیگرپدید آید که وعظ وی نافع ترباشدوقبول سخن وی خلق رابیشتربود ، باید که بدان شاد شود: چه اگر کسی اندرچاهی افتاده‌باشد وسنگی‌برسرچاه‌بود ووی همی خواهد که‌بحکم شفقت ویرا خلاص همی دهد وسنگ برگیرد بجهد بسیارچون کسی پیدا آید که این سنگ برگیردو ویرا ازاین رنج کفایت کند بدان‌شادشود ، چون این‌واعظ شاد نشود واندرخود حسد بیند بباید دانست که مقصودوی آنست که بخود دعوت کند نه‌بخدای تعالی ، ودیگرنشان آنکه چون اهل دنیا وولایت اندرمجلس‌وی بنگرد هم برعادت خویش همی‌باشد ، ودیگر آنکه چون سخنی‌فرازآید که خلق‌بدان نعره خواهند زد وبخواهند گریست ، وآن سخن براصلی‌نباشد ، بترك آن بباید گفت ، این و امثال این باید که اندرباطن خود تفقد میکند : اگر بیند که کراهیت نیابدوازین می‌نه‌اندیشد ، مرایی تمام است ، واگر کراهیتی بیندانددرخویشتن دلیل آنست که نیتی دیگرست‌باید که جهد کند تاآن دیگرنیت غالب شود .

ـ فصل ـ

[نشاط عبادت همیشه ریا نبود]

بسیار وقت‌بود که بسبب‌مردمان‌نشاط عبادت پدید آید ، وآن‌نشاط درست‌باشد و از ریا نبود : که مؤمن‌همیشه‌اندرعبادت‌راغب باشد ولیکن بود که عایقی ازان منع کند ، وباشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد یاآن نشاط‌حرکت کندچنانکه کسی اندر خانه بود تهجّد [1] بروی دشوار بود : که با اهل بخواب وحدیث مشغول شود

(۱) بیداری‌شب برای عبادت .

یا جامهٔ خواب ساخته بود، وچون بخانهٔ دیگری افتد این‌عوائق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید ، یـا اندر خانه غـریب افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود ، یا قومـی را بیند که همه بنماز مشغول‌اند نشاط وی‌نیز بجنبد و گویدمن‌نیز موافقت کنم که مرا نیز بثواب حاجت کمتر ازیشان نیست ، ویا جای دیگر بود که روزه همی دارند ویا طعام ببرك نبود [1] نشاط روزه‌پدید آید ، یاقومی را بیند که اندرمسجدنماز تراویح‌میکنند واندر خانه کاهل باشد ، چون ایشان‌را بیند کاهلی بشودبقوت موافقت ،ویاروز آدینه خلق را بیند همه بحق مشغول ، وی نیز نماز وتسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روزی ؛ این‌همه ممکن بود که اندر وی هیچ‌ریا نبود ، وشیطان وی را گوید : مکن، اینکه بسبب مردمان پدید آمد این ریا باشد ، و بود که نشاط بسبب مردمان بود نه برغبت خیرو زوال عـوایق ، و شیطان گوید که مکن ، و ملایکه‌گوید که بکن ، که این رغبت خود اندر تو بود ولیکن عوایق اندر پیش بـود ، اکنون عوایق برخاست . پس باید که این هر دو از یکدیگر جداکند ، و نشان آن بود گه تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نبینند ووی ایشان را همی بیند این نشاط همچنین بر جای‌باشد؟ اگربر جای خودبود سبب رغبت خیرست ، اگر نبود ریاست پس باید که دست‌بدارد واگر هر دو باشد ، هم رغبت خیر و هم دوستی ثناء خلق ، نگاه کند تا غالبتر کدام است اعتماد بر آن کند ؛ و همچنین باشد که آیتی بشنود وگروهی را بیند که‌همی گریند وی نیز به‌گرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد : که دیدن آن گریستن مردمان دل رارقیق بکند وچون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز یاد آید وگریستن گیرد ، وباشد که اصل گریستن از رقت بود وآواز و ناله به‌ریا باشد تا آن دیگران بشنوند ؛ وباشد که بیفتد از اندوه ولیکن در وقت قدرت یابد که برخیزد ، وبرنخیزد و ترسد که گویند این وجد وی اصلی نداشت ، ازین وقت مرایی باشد و اندر اصل مرایی نباشد ، وباشد که اندر رقص باشد و قوت می‌یابد ولیکن بر کسی تکیه همی زند و آهسته همی رود تا نگویند که وجد وی‌زود بگذشت ، و همچنین باشد که استغفار کند واعوذبالله گوید ،وآن ازگناهی گوید که یادآمده باشد ویاتقصیر خویش بیندبدانکه خلق رااندر عبادت بیند آن‌درست باشد ، وباشد که به‌ریا باشد ،

(۲) ببرك‌نبودن : درست‌وکامل ومطابق‌میل نبودن .

اینخاطرها راباید که مراقب باشد ، که رسول ـ علیه‌السلم ـ همی گوید : «ریا را هفتاد بابست» ، وباید که هر که خاطر ریا را بیافت تقدیر کند که حق‌تعالی بر پلیدی باطن‌وی مطلع‌است واندرمقت وسخط‌حق‌تعالی‌است ، پس‌باید که جهد کندتا آن‌ازخویشتن‌دور کندویاد کند از آنکه رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت «نعوذبالله من‌خشوع النفاق» ،واین آن‌بود که تن‌بخشوع بودودل نبود .

ـ فصل ـ

[هر کار که برای ثواب است باید خالص خدا برا بود]

بدانکه هرچه طاعتست چون نماز وروزه اخلاص اندروی واجبست وریاحرام اما آنچه مباحست اگر خواهد که ازان ثواب‌یابدهم‌اخلاص واجبست : مثلاچون اندر حاجت‌مسلمانی سعی کند برای‌ثواب را،باید که غرض خویش‌درست کند وازوی شکر ومکافات‌و هیچ‌چیز چشم‌ندارد ؛ وهمچنین هر که تعلیم کند ، اگر بمثل توقع کند از شاگرد که ازپی وی‌فراشود وخدمت کند ، عوض‌طلب کرد وثواب نیابد ، اماا‌گر هیچ خدمت توقع‌نکند ولیکن‌وی خدمتی کند اولیتر آن‌بود که‌قبول‌نکند ، اگر کندچون مقصودنبوده است ظاهر آن بود که آن‌ثواب حبطه‌نشود ، چون متعجب نباشد بر آن اعراض اواز خدمت اگر اعراض کند ؛ اما اهل حزم از این حذر کرده‌اند : تایکی از بزرگان اندرچاه افتادرسن آوردندسوگند بردادکه هیچ کس که ازوی حدیث‌شنیده است‌یا قرآن بروخوانده است‌دست‌فرارسن نکند، که‌ترسد که آن‌عوض ثواب‌راباطل کند.یکی بنزدیك سفین ثوری چیزی‌هدیه فرستاد ، فرانستد ،گفت من از تو هرگز حدیث‌نشنیده‌ام گفت برادرتوشنیده است‌ترسم که دل‌من‌بروی مشفقتر گردداز انکه‌بر دیگران‌ویکی‌دو بدره[1] زربنزدیکی سفین برد، گفت‌دانی که‌پدرم‌دوست‌تو بودوحلال‌خوار بود ، اکنون این میراث حلال است‌ازمن قبول‌کن ، چون‌قبول‌کرد آنکس‌برفت، پسرخویش را ازپی وی بفرستاد وبدرهٔ زرباز فرستاد مگربا یادش آمدکه دوستی با پدرش برای خدای بوده است ، پسر سفین گفت چون باز آمدم‌صبرم نبودگفتم‌این دل تو مگرازسنك‌است ؟ همی بینی که عیال دارم وهیچ‌چیز ندارم وبرما رحمت نمی‌کنی؟ گفت ای پسرتو همی خواهی که خوش بخوری ومرادرقیامت از آن بپرسند ؟ مرابرك

(۱) کیسه‌ای که درآن یك یا هفت یا ده هزار دینار باشد .

این نیست . وهمچنین متعلم باید نیز که جزرضاء حق تعالی طلب نکند اندر تعلم و از معلم هیچ چیزامید ندارد ، وباشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا بود تا اندرتعلیم وی مجد باشد ، این خطاست‌وعین ریا بود ، بلکه باید که منزلت‌بنزدیك حق تعالی طلب کندبخدمت معلم نه‌نزد معلم ؛ وهمچنین رضاء مادر وپدر باید که برضاء حق تعالی بود وخودرا بریشان جلوه نکند بپارسایی که ازوی خشنود شوند : که‌این معصیتی باشد بنقد . وبرجمله از هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص خدایرا بود عزوجل .

اصل نهم

اندر علاج کبر و عجب

بدانکه کبروخویشتن بزرگی صفتی مذموم است وبحقیقت خصمی است باحق عزوجل : که کبریا و عظمت ویرا سزد وبس ؛ و بدین سبب اندر قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را ، چنانکه گفت : «**کذلك یطبع الله علی کل قلب - متکبر جبار**»[1] وگفت : «**وقدخاب کل جبار عنید**[2]» ؛ وگفت: از زبان موسی - علیه‌السلم - : «**انی عذت بربی وربکم من کل متکبر لایؤمن بیوم الحساب**[3]».ورسول - علیه‌السلم - گفت : «اندربهشت نشود کسی که اندر دل وی مقداریك حبه‌یایك‌خردل کبرباشد» ؛ وگفت : «کس باشد که بزرك خویشتنی پیشه گیرد تاآنگاه که نام وی اندرجریدهٔ جباران نویسند وهمان عذاب بوی رسد که بایشان» . و اندرخبرست که: سلیمان - علیه‌السلم - دیو وپری ومرغان‌ومردم همه را بفرمود تا بیرون آیند ،دویست هزار آدمی و دویست‌هزار پری گرد آمدند ؛باد ویرا بر گرفت وتا بنزدیك آسمان‌برد تا آواز ملایکه وتسبیح ایشان بشنید ، و برزمین فروبرد تا بقعردریا برسید ، آنگاه آوازی شنید که اگریك ذره کبربودی در دل سلیمان ویرا بزمین فرو بردیمی پیش از آنکه‌برهوابردیمی . ورسول - علیه‌السلم - گفت : « متکبرانرا اندرقیامت چنان کنند که برصورت موران در زیرپای‌خلق‌افتاده‌باشندازخواریی که‌باشند بنزدیك‌حق‌تعالی»، وگفت: ، « اندردوزخ و ادیی است که‌آنرا هبهب گویند حق است برخدای تعالی که

(۱) خداوند بردل هرمتکبر گردنکش مهرمیزند . (۲) نومید وبی‌بهره شد هر گردنکش ستیزنده با حق . (۳) پناه میبرم بخدای خودم وخدای شما ازهرمتکبری که بروزشمارایمان ندارد .

متکبرانرا و جبارانرا آنجا فرود آورد » . وسلیمان ـعلیه‌السلم ـ گوید که: گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست . و رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت که : « حق ـ تعالی ننگرد اندر کسی که‌جامه برزمین کشد برسبیل تکبروخرامیدن بفخر» ،و گفت: « یکبارمردی همی‌خرامیدوجامهٔ فخرپوشیده‌بخویشتن فرونگریست ، حق تعالی‌ویرا بزمین فرو برد وهنوز می‌شود تا بقیامت» ، و گفت : « هر که‌بزرك خویشتنی کند واندر زمین بخرامد ، وخدای تعالی‌ویرا بیند پس‌روزقیامت خدایرا بیندباخویشتن بخشم » . ومحمدبن‌واسع یکبارپسررا دیدکه همی خرامیدویرا آواز داد و گفت : دانی که تو کیی ؟ مادرت را به دویست‌درم خریدم وپدرت‌چنانست که اندرمیان‌مسلمانان هرچند چون وی کمترباشد بهتر باشد ؟ و مطرف بن‌محمد مهلب را دیدکه همی خرامید ، گفت ، یا بندهٔ خدای ، خدای تعالی اینچنین‌رفتن را دشمن دارد ، گفت:هان مرانمی‌دانی ؟ گفت دانم : اول آبی گنده ، آخرمرداری رسوا ، اندر میانه حمال پلیدی .

فضیلت تواضع

رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت :«هیچکس تواضع نکرد که خدای عزوجل اوراعزّی نیفزود » ،و گفت :«هیچکس نیست که نه‌برسروی لگامی است بدست دوفرشته ،چون تواضع کند ایشان لگام‌بربالا کشند و گویند بارخدایا ویرابرکشیده دار ، واگرتکبر کند فروکشند و گویند بار خدایا فرود همگنانش دار » وگفت : « خنك آنکس که تواضع کند نه ازبیچارگی ، ونفقه کند مالی که‌جمع کرده‌است نه‌درمعصیت ، و رحمت کندبربیچارگان ، ومخالطت دارد با حکیمان و عالمان » .و بومسلم‌مدینی گوید که ازجدخویش‌حکایت‌میکنم که‌وی گفت که‌رسول ـ علیه‌السلم ـ یکبارنزدیك‌مامهمان‌بود و روزه داشت ، ویرابروزه گشادن قدحی شیربردیم عسل اندر وکرده ، چون بچشید شیرینی‌یافت گفت‌این‌چیست ؟گفتیم‌عسل‌اندروکرده‌ایم ، ازدست‌بنهاد ونخورد وگفت : نمیگویم که‌حرام است‌ولیکن‌هر که‌حق راتعالی‌تواضع کند خدای ویرابرکشدو رفعت دهد وهر که‌تکبر کندخدای ویراحقیر گرداند ، وهر که‌نفقه بنواکندخدای تعالی‌ویرا بی‌نیازدارد ، وهر که بی‌نواکند خدای‌تعالی ویرا درویش دارد ،وهر که یادکردخدای تعالی‌بسیار کندحق‌تعالی‌ویرادوست گیرد. ویکراه درویشی‌افگار[1] بردرحجرهٔ رسول ـ

(۱) مجروح و آزرده‌دل و پریشان

علیه‌الصلوة والسلام ـ سئوال کرد ، ورسول ـعلیه‌السلم ـ طعام‌همی خورد ، ویرا اندر خواند ، همه‌خویشتن فراهم گرفتند ، رسول ـ علیه السلم ـ ویرا برران خود نشاند و گفت بخور ، ویکی‌از قریش ویرا استقذار [1] کردو بکراهیت بوی‌نگریست ، بنمرد تابدان علت مبتلا شد . ورسول ـ علیه‌السلم‌ـ گفت :«خدای‌تعالی مرامخیر بکردمیان آنکه‌رسولی باشم بنده یاملکی باشم‌نبی ،توقف کردم ودوست من ازملایکه **جبرئیل** بود ـ علیه‌السلم ـ بوی نگریستم ،گفت حق‌تعالی راتواضع کن ،گفتم آن خواهم که بنده‌باشم ورسول باشم » . وحق تعالی **بموسی** وحی کرد که ،«نمـاز کسی پذیرم که متواضع باشد وباخلق بزرك‌خویشتنی‌نکند ودل‌خودرا فراخوف دارد و روزگار همه بیاد کرد من گذارد وخویش رابرای‌من ازهمه شهوتها باز دارد » . ورسول گفت ـعلیه السلم ـ «کرم‌اندر تقوی است وشرف‌اندر تواضع و توانگری اندر یقین » . و **عیسی** علیه السلم ـ گفت : خنك متواضعانرا اندر دنیاکه اصحاب منبر ها ایشان باشند اندر قیامت ، و خنك کسانیکه میان مردمان صلح دهند اندر دنیاکه دیدار حق‌تعالی جزاء ایشانست . وگفت رسول‌ـعلیه‌السلم‌ـ«هرکه ویرا حق‌تعالی باسلام راه نمود وصورت وی‌نیکو بیافرید وحال وی‌نه چنان کردکه از وی ننك باید داشت و باز آن بهم ویرا فروتنی داد ، وی ازبرگزیدگان خدای‌است» ویکی راآبله‌برآمده‌بود ، درآمدوقوم طعام همی‌خوردند ، بنزدیك هرکه بنشستی آنکس ازبروی برخاستی ، رسول ـصلی الله علیه وسلم ـ ویرا بنزد خودبنشاند وگفت : سخت دوست دارم کسی راکه حوائج بادست گیرد وباخانه برد ، اهل ویرا برگی‌باشد وبدین کبرازوی بشود. وگفت‌صحابه راکه : چیست که‌حلاوت عبادت برشما نمی بینم ؟گفتند حلاوت عبادت چیست ؟گفت تواضع ، وگفت : هرگه متواضع را ببینید باوی تواضع کنید ، وچون متکبّرانرا ببینید تکبر کنید تاحقارت ومذلت ایشان پدیدآید .

آثار ـ عایشه ـ رضی‌الله عنها ـمیگوید : شما غافلید از فاضلترین‌عبادت،وآن تواضع است . و **فضیل** گفت : تواضع آنست که‌حق قبول کنی ازهرکه باشد، اگرهمه کودك واگر جاهلترین خلق‌باشد . **ابن المبارك** گوید: تواضع آن‌باشد که‌هرکه‌بدنیا ازتوکمتر باشد خویشتن از وی فروتر داری تا فرانمایی که بزیادت دنیا خویشتن را

(۱) پلیددانستن .

قدر نمیداری ، وهر که دنیا بیش ازتو دارد خودرا ازوی فزون‌تر داری تا فرانمایی که ویرا بسبب‌دنیا نزدیك تو هیچ قدری‌نیست . وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد به **عیسی** ـعلیه السلم ـ که : هر گه که ترانعمتی فرستم اگربتواضع پیش آن‌باز آیی آن نعمت برتوتمام کنم . **ابن السماك هرون الرشید** راگفت : یا امیرالمومنین هر که‌حق تعالی ویرا مالی و جمالی وحشمتی داد اندر مال مواسات کند واندر حشمت تواضع کند و اندر جمال پارسا باشد ، حق‌تعالی بفرماید که نام وی‌اندر دیوان خالصان نویسند ، **هرون** قلم و کاغذ بخواست و بنوشت .

سلیمانـ علیه‌السلم ـاندرمملکت خویش بامدادتوانگرانرا بپرسیدی، آنگاه بنزدیك درویشان بنشستی‌وگفتی مسکینی بامسکینان بنشست . وچند کس‌ازبزرگان اندرتواضع سخن گفتند : **حسن بصری** گفت : تواضع آن بود که بیرون شوی هیچ کس‌را نبینی که ویرا برخود فضل دانی ، و**مالك دینار** گفت اگر کسی بر در مسجد منادی کند که کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خویشتن را در پیش من نه‌افکند مگر بقهر ، **ابن المبارك** این بشنید،گفت : بزرگی **مالك** ازین بود ویکی اندر پیش **شبلی** آمد ،گفت : **من انس** ، توچه‌ای ؟گفت :آن نقطه که در زیر با باشد، یعنی که ازآن‌فروتر چیزی‌نباشد گفت : **ابادالله شاهدك** خدای‌ترا ازپیش تو برگیراد که‌خویشتن راآخرتر بجای‌فرودآوردی ویکی از بزرگان **علی** را ـ رضی الله عنه ـ بخواب دید ، گفت‌مراپند ده ،گفت چه‌نیکو بود تواضع‌توانگران پیش درویشان‌برای ثواب‌آخرت ، ونیکوتر ازآن‌تکبر درویش بر توانگران باعتماد فضل حق‌سبحانه و تعالی **یحیی بن خالد** گوید که :کریم چون پارسا شود متواضع گردد ، وناکس وسفیه چون‌پارسا شود تکبر اندروی پدیدآید . **بایزید** میگوید : تابنده هیچ چیز از خلق بتراز خویش میداند متکبرست . و **جنید** یکروزگفت اندر مجلس روزآدینه :اگرنه آنستی که اندرخبرست که بآخرزمان‌مهتر قوم‌ناکس‌تر ایشان باشد، روا نداری‌شمارا مجلس گفتن . وجنیدهمی گوید : تواضع نزدیك اهل توحید تکبرست یعنی که‌تواضع آن‌بود که‌خویشتن فرودآرد، وچون‌بفروددداشتن حاجت بود خودراجایی بنهاده باشد تاآنگاه فرودآرد ، و **عطای سلمی** هر گه که بادی ورعدی پدیدآمدی برخاستی ، و چون‌زن آبستن‌دست‌بر شکم همی‌زدی ومیگفتی آه‌این همه از شومی منست که بخلق

میرسد. وگروهی پیش سلمان فخر همی آوردند، وی گفت : اول من نطفه‌است وآخر مرداری ، وآنگاه که بترازو برند اگربترازو پدیدار آیم اینت بزرگی که منم ، واگر پدیدار نیایم اینت ناکسی که‌منم .

پیدا کردن حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبرخلقی است بد ؛ واخلاق صفت دلست ولیکن صفت آن بظاهر پیدا آید ، وحقیقت کبر آنست که خویشتن رااز دیگران فرا پیش دارد و بهترداند ،وازین اندر وی باد نشاطی‌پدیدآید ، وآن‌بادراکه اندر وی پیدا شود کبر گویند و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «اعوذبك من نفخة الكبر ـ بتو پناهم از بادکبر » و چون باد در درون پدیدآید دیگرانرا دون خود داند وبچشم خادمان بدیشان نگرد ، و باشدنیز که اهل‌خدمت خویش نشناسد وگویدتوکه باشی که‌خدمت مرا شایی ؟ چنانکه خلفا مسلّم ندارند هرکسی‌راکه آستانهٔ ایشانرا بوسه دهند وبایشان‌بنده‌نویسند مگرملوك را ، واین غایت تکبرست وازکبریاء حق‌تعالی اندرگذشته است :که‌وی همه‌کسرابه بندگی وسجود قبول‌کند . واگر متکبر و احمق بدین درجه نرسد تقدم جوید اندر رفتن ودرنشستن ، وحرمت‌داشتن چشم دارد ، وبدان رسدکه اگر ویرا نصیحت‌کنند نپذیرد واگرخود نصیحت‌کند بعنف گوید ، واگرویراتعلیم کنندخشم گیردوچنان‌بمردم نگردکه‌ببهایم‌نگرد .ورسول‌را ـعلیه‌السلم‌ـپرسیدندکه:کبرچیست ؟گفت:آنکه‌حق‌را گردن‌نرم‌ندارند واندر مردمان بچشم‌حقارت‌نگرند ، واین‌خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان حق تعالی ، و ازین‌همه‌اخلاق زشت تولدکند و از همه اخلاق تکبر نیکوباز ماند :که هرکه خواجگی وعزیزنفسی وبزرك خویشتنی بروی غالب‌شد هر چه خودرا نپسندد مسلمانانرا بپسندد ، واین نه‌شرط مؤمنانست ، و باکسی فروتنی نتواندکرد ، واین نه صفت متقیانست ، وازحقد وحسد دست نتواند داشت ، و خشم فرو نتواند خوردن وزبان ازغیبت نگاه نتواند داشتن و دل از غل وغش پاك نتواند کردن ،که هرکه تعظیم وی نکند باوی‌کین اندر دل‌گیرد ؛ وکمترین آن بودکه‌همه روز بخویشتن پرستیدن وببالا دادن‌کارخویش مشغول بودوازتلبیس‌مستغنی‌نباشد واز دروغ و نفاق ، تاکارخویش‌اندرچشم مردمان‌بالا همی‌دهد،وحقیقت آن‌بودکه‌هیچ‌کس

بوی مسلمانی نشنود تاخودرافراموش نکندبلکه راحت دنیانیز نیابدیکی از بزرگان گفت: خواهی بوی بهشت بشنوی خودرا ازهمه بشری فروتردار . واگر کسی را دیدار دهند اندر درون دل آن دومتکبر که فراهم رسند ، بیندکه اندرهیچ مزبله آن کندوفضیحت نباشدکه اندر دل ایشان باشد ،که باطن ایشان بصورت سگان شده بود وظاهرخود اندریکدیگرهمی آرایندچون زنان. وآن انس که مسلمانانرا باشد ازمجالست یکدیگر، هرگزمتکبرانرا نباشد ، بلکه هرکرابینی راحت آن وقت یابی که همگی تواندر وی برسد[1] وهمه تعظیم وی گردد ، تادویمی برخیزد ویکی پدیدآید : وی ماندتونمانی، یا وی اندرتو برسدوتومانی وی نماند ، ویا هردواندر حق برسیده باشید وبخود التفات نکنید وکمال این بود ، وازین یگانگی کمال راحت باشد ؛ وبرجمله تادویمی همی بود راحت ممکن نباشد ، وراحت اندر وحدانیت و یگانگی بود ، اینست حقیقت کبر و آفت آن .

پیداکردن درجات کبر

بدانکه کبر بعضی ازبعضی عظیمترست وفاحش ترست : وتفاوت این ازان خیزد که تکبروی یا برخدای تعالی بود ، یابررسول ـ علیه السلم ـ ، یابربندگان :

درجه اول تکبرست بخدای تعالی ، چون تکبر نمرود وفرعون وابلیس وکسانی که بحق نگرویدندوبخدایی دعوی کردند وازبندگی ننگ داشتند ، وحق تعالی گفت: **لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله ولاالملئکة المقربون** ـ نه عیسی ازبندگی ننك دارد و نه فرشتگان مقرب » ؛

درجه دوم تکبربود بررسول ـ علیه السلم ـ چنانکه کفار قریش کردند وگفتند که : ما آدمئی را همچون خویشتن سرفرود نیاوریم ، چرا فرشتهٔ بما نفرستادند ، و یا چرا مردی محتشم نفرستادند ویتیمی فرستادند « **وقالوا لولا نزل هذاالقرآن علی رجل من القریتین عظیم**[2] » ، وایشان دوگونه بودند : گروهی کبرحجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند ونبوت وی بنشناختند ، چنانکه گفت : « **سا صرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیرالحق** » گفت : « متکبرانرا راه ندهم تاآیات

(۱) برسیدن : فانی شدن ـ تمام شدن . (۲) وگفتند چرا این قرآن برمرد بزرگی ازاین دوده (مکه وطایف) فرو نیامده .

حق بینند » ؛ و گروهی همی‌دانستندولیکن انکارهمی کردند وبسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند، چنانکه گفت: « **وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلماً وعلواً**[1]»،

درجه سوم آن بود که بربندگان تکبر کنند وبچشم حقارت نگرند وسخن ایشان قبول نکنند وخودرا بهترشناسند وبزرگتردانند ، واین اگرچه دون آن‌دودرجه است ولیکن عظیم است از دوسبب : یکی آنکه بزرگی صفت خدای تعالی است ، بندهٔ ضعیف عاجزراکه ازکار وی هیچ بدست وی نیست او را بزرگی ازکجا رسد تا خویشتن‌راکسی داند ؟ وچون خویشتن را بزرك داند خدای‌را اندرصفت وی‌منازعت کرده باشد ، و مثل وی چون غلامی‌بودکه کلاه ملك برسرنهد وبرتخت نشیند،نگاه کن که چگونه مستحق‌مقت وعقوبت بود ؛ وازین گفت حق تعالی: «**العظمة ازاری - والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته** » گفت : « عظمت وکبریاصفت خاص منست ، هرکه با من‌درین‌منازعت کندویرا هلاك کنم » ، پس تکبر بربندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را، اگربندهٔ وی بریشان تکبر بکند منازعت کرده باشد ،چون کسی که غلامان خاص ملك را خدمت فرماید که آن جز بملك لایق نباشد و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود ازآنکه حق قبول کند از دیگران ، تا قومی که بدین صفت باشنداندر مسائل دین مناظره همی کنند ، چون حق پیداشود برزبان یکی آن دیگران راکبر بران داردکه انکار کنند وقبول‌نکنند ، و این اخلاق منافقانست وآن کافران ، چنانکه گفت :« **لاتسمعوالهذا القرآن و الغوافیه لعلکم تغلبون**[2] » ، وچنانکه گفت : «**واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم** - چون‌وی راگویندکه ازخدای بترس ، بزرگ خویشتنی وعزت بدان دارد وی‌راکه برمعصیت اصرارکند» . **ابن مسعود** گویند : تمامی گناه آنست که چون کسی را گویند که از خدای تعالی بپرهیز ، گوید ترا با خویشتن کارست و مرا با من . و یك راه رسول- علیه السلم - یکی را گفت : بدست راست خور ، گفت نمی‌توانم ، گفت نتواناد - که دانست که از کبر گفت - دست وی چنان شد که نیز نجنبید . بدانکه قصهٔ **ابلیس** که با تو گفته‌اند نه برای افسانه گفته‌اند ، ولیکن بدان گفته‌اند که تا

(۱)وآنرا از روی ستمگری وسرکشی منکرشدند ، درصورتیکه دلهایشان‌بآن یقین داشت .
(۲) «منافقان گفتند» باین قرآن گوش ندهید ودرضمن خواندن آن‌بیهوده گوئی کنید ، شاید پیروز مندشوید

بدانی کـه آفت کبر تـا کجا بـاشد ، که ابلیس کبر آورد وگفت : «انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین [1] » وکبر وی‌را بدان کشید که برفرمان حق‌تعالی ترفع کرد وسجود نکردتا ملعون ابدشد .

پیدا کردن اسباب کبر وعلاج آن

بدانکه هر که تکبر کند ازان کند که خودرا صفتی داند که دیگران را ازان نیست ، وآن صفت کمال بود ؛ وآنرا هفت‌سبب است :

سبب اول اندر کبر علم است : که عالم چون خویشتن بکمال آراسته بیند، دیگران رادرحق‌خودچون‌بهایم بیندواین بروی غالب شود ، واثراین آن بود که از مردمان‌مراعات‌وخدمت‌وتعظیم‌وتقدیم‌چشم‌دارد، اگر نکنند عجب‌داردواگروی‌بدیشان نگرد یابدعوت کسی شود منتی داند بنزدیك وی، وازعلم‌خویشتن‌منتی‌برخلق نهد،و اندرحدیث آخرت خودرا ازیشان بهترداند بنزد حق تعالی‌وکارخویش امیدوارتر بیند وبریشان‌بترسدو گویدهمه‌وراخودبدعاء من‌وارشادمن‌حاجت‌است‌وازدوزخ بمن‌خلاص خواهندیافت‌وبدین‌سبب گفت : رسول‌ـ علیه‌السلام‌ـ «آفة العلماء الخیلاء» ـ آفت علما بزرك‌خویشتنی‌است». باشد که‌خطر کار آخرت‌ویرامعلوم کندباریکی‌صراط‌مستقیم‌بشناسد ما وهر که آن‌بحقیقت‌شناخت‌چنین کس‌راجاهل گفتن‌اولیتراز آنکه عالم: که علم‌حقیقی آن‌باشد که خطر کار آخرت ویرامعلوم کند وباریکی صراط مستقیم بشناسد ، وهر که آن‌شناخت‌خویشتن‌راهمیشه‌از کبردور بیندومقصرداندوازخطرعاقبت‌کارخویش‌وازهراس آنکه علم‌بروی‌حجب خواهدبود بتکبر نپردازد ، چنانکهٔ گفت ابودرداء رضی‌الله ـ عنه ـ که : بهر علمی کـه زیادت شود دردی زیادت شود . اما آن کسانیکه علم‌همی آموزند وکبر ایشان زیادت همی شود از دو وجه است . یکی آنکه علم حقیقی‌علم دین است نیاموزند ، وآنعلمی استکه بدان خود را بشناسند ، وازین علم دردافزاید و شکستگی نه‌تکبر ؛ اما چون علم‌طب و حساب و نجوم ونحوو لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جز تکبر ؛ نیفزاید : و قریب ترین و عزیزترین علمی علم فتاوی بود : چه آنعلم اصلاح خلق دنیاست پس آنعلم دنیاست ، اگرچه دین‌را دران‌حاجت بودازان خوف نخیزد ، بلکه چون بزان مجرد بایستد و دیگر علم نخواند دل تاریك

(۱) من‌بهتراز ویم : مرااز آتش‌آفریدی اورا ازگل

شود و کبر غالب گردد ، ولیس الخبر کالمعاینه [1] نظاره کن اندرین قوم که چگونه اند . و همچنین علم طیارات مذکران وسجع وطامات ایشان و طلب سخنها که خلق را بنعره آورد ونکتها که بدان اندر مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن ازراه دین است ؛ این همه تخم کبر وحسد و عداوت اندر دلها بکارد و درد و شکستگی نیفزاید : که باد بطر وفخر افزاید . و **دیگر وجه** آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر **قرآن** و اخبار وسیرت سلف وازین جنس علوم که درین کتاب ودر **کتاب احیا** بیاورده‌ایم : وهم متکبر شود ـ وسبب آن بود که باطن وی اندر اصل خبیث افتاده است و اخلاق بددارد و همت وی از خواندن علم و گفتن درنگذشته بود تابدان تحمل کند نه برزیدن علم ـ پس چون دارویی که اندر معده افتد پیش ازاحتما [2] بصفت خلط معده گردد ـ وچون آبیکه از آسمان بیاید یك صفت بود وبهر نباتیکه همی رسد صفت وی را همی افزاید، اگر بتلخ رسد تلخ‌تر شود ، واگر بشیرین رسد شیرینتر شود . **ابن عباس** ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت میکند از رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ که قومی باشند که **قرآن** خوانند واز حنجرهٔ ایشان برنگذرد، و گویند کیست که **قرآن** چون ما خواند، وکه داند آنکه مادانیم ؟ آنگاه با اصحاب نگریست وگفت ایشان ازشما باشند یااز امت من ، ایشان همه علف دوزخ باشند . و **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ گوید : از جباران علما میباشید و آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند . وخدای تعالی رسول راعلیه‌السلم ـ بتواضع فرمود وگفت : « **واخفض جناحك لمن اتبعك من المومنین** [3] وبدین سبب بود که صحابه برخویشتن هراسان بودند ازکبر : تا **حذیفه** یکبار امامی کرد ، پس گفت امامی دیگر طلب کنید که اندر دل من همی آید که من از شما بهترم. وهرگه که ایشان ازخیال کبر ترسند دیگران چرا نترسند وچون رهند ؟ وچنین عالم کجا یابند اندرین روزگار ، بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر همی باید کرد ، که بیشتر خلق اندرین غافل بوند و نیز بتکبر خویش فخر کنند وگویند : مافلان‌را بکس نداریم ووزن ننهیم واندر وی ننگریم و امثال این . پس اگر کسی راازین معنی آگاهی بود سخت عزیز بود ودیدار وی عبادت بود وهمه کس رابوی تبرك باید کرد . واگر نه آنستی که اندر خبرست که : «روزگاری

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن ؟ (۲) پرهیز ـ چیز نخوردن . (۳) نسبت بمومنانیکه پیروی تو میکنند فروتنی کن .

بباید که هر که ده یك معاملت شما بکند نجات یابد» بیم نومیدی بودی ، ولیکن اندکی اندرین روزگار بسیارست : چه اندردین یاور نمانده است وحقایق دین مندرس شده است وهر که راه رود بیشتر آن بود که تنها رود ویار ندارد ورنج وی مضاعف شود ، پس باید که باوی کفایت کند بدین .

سبب اندر کبر زهد وعبادت است . که عابد وزاهد وصوفی خالی نباشد از کبر ،

دوم ودیگران را بخدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و منتی بر مردمان همی نهد از عبادت خویش ، و باشد که پندارد که دیگران هلاك شدند ووی آمرزیده است ، و باشد که کسی وی را برنجاند ووی را آفتی برسد بر کرامات خویش نهد وچنان پندارد که برای ویست .

ورسول ـ صلی الله ـ علیه وسلم ـ می گوید که : «هر که مردمان همه هلاك شده اند هلاك وی شده باشد » یعنی بچشم حقارت بمردمان نگرد ، و گفت : گناهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند : وتفاوت میان وی ومیان کسیکه بوی تبرك میکند ووی را بهتر از خویش داند وبرای خدای وی را دوست دارد بسیار بود . و هر که خود را بهتر ازدیگران داند بیم آن بود که درجهٔ وی خدای بایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند ، چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که ازوی عابدتر نبود ودیگری بود که ازوی فاسق تر نبود ، این عابد نشسته بود وپارهٔ میغ برسر وی ایستاد آن فاسق گفت بروم وباوی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات وی بر من رحمت کند ، چون بیامد و بنشت عابد با خود گفت که این کیست که در برمن بنشست ، و از وی نابکارتر کس نیست واز من عابدتر کس نیست، پس گفت برخیز وبرو ، وفاسق برفت ومیغ با وی بهم برفت ، پس وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی تا هردو کار را از سر گیرند : که هرچه فاسق کرده بدان ایمان نیکوی وی عفو کردیم ، وهرچه عابد کرده بود بدان کبر وی حبطه کردیم . ویکی پای بر گردن عابدی نهاد ، او گفت بر گیر که بخدایکه خدای بر تو رحمت نکند ، وحی آمد به پیغامبر آنوقت که وی را بگوی که ای آنکه برمن سوگند تحکیم میکنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم وغالب آن بود که هر که عابد را برنجاند پندارد که خدای رحمت بروی نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای این ، وچون آفتی بوی رسد گوید دیدیکه باوی چه رفت

یعنی که این از کرامات من بود ؛ واین احمق نداند که بسیار کفار رسول را ـ علیه‌السلم برنجانیدند که خدای‌تعالی ازایشان انتقام‌نکرد وبعضی رامسلمانی روزی کرد، پندارد که‌وی گرامی‌ترست‌ازپیغامبر ازبرای‌وی ابتقام‌خواهند کرد،وعابدان‌جاهل‌چنین‌پندارند وزیرکان‌چنان‌باشند که‌هرچه‌بخلق رسداز بلاپندارند که‌ازشومی گناه‌وتقصیرایشان‌بوده است،چون‌عمر ـرضی‌الله‌عنه ـ باآن‌صدق‌و اخلاصیکه داشت ازحذیفه‌میپرسید که بر من‌ازنشان‌نفاق‌چه‌بینی‌راست‌بگوی ومیندیش. پس‌مؤمن‌راه تقوی‌میرودومیترسدوعابد ابله‌بظاهرعملی‌میکندودل‌پلیدی گیرو پندار آلوده واز آن‌نترسد . وبحقیقت‌هر که‌قطع کرد که‌وی ازدیگری‌بهترست‌عبادت‌خودبدین‌جهل‌حبطه کرد، که هیچ معصیت ازجهل عظیمتر نیست . ویکروز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند ، باتفاق ساعتی این مرد فرا رسیدآنجا ،گفتند : یارسول‌الله آن مردنیك که همی گفتیم اینست ، رسول ـ علیه‌السلم گفت : اندروی‌نشان‌نفاق‌میبینیم ، عجب‌بماندند همه ، چون‌نزدیك رسید رسول گفت : بخدای برتو که راست بگوی هیچ اندرخاطرتوهمی آید که هیچکس اندرین قوم‌بهتر ازتو نیست ؟گفت آید ، پس رسول‌ـعلیه‌السلم ـ این‌خبث درباطن وی برروی وی‌بدید بنور نبوت واین را نفاق خواند . واین آفتی‌عظیم است علما و عبادرا ، ولیکن ایشان اندرین برسه طبقه‌اند :

طبقه‌اول آن‌بود که‌دل ازین‌خالی نتوان کرد ، لیکن بمجاهده تواضع همیکند و فعل کسی همی گوید که ویرا از خود بهتر داند ، تا هیچ بر معاملت وزبان وی پیدا نیاید : این‌مرد درخت کبر ازباطن قلع نتواند کرد ، اما شاخهای‌وی‌جمله بزند

طبقهٔ دوم آنکه زبان نگاه دارد و اظهارنکند وگوید خویشتن را ازهمه کس واپس‌تردانم ، ولیکن اندر معاملت وافعال وی چیزها پیدا آید که نشان‌کبر باشد از باطن: چنانکه‌هر کجاکه‌بود صدرجویدواندرپیش‌رود ، وآنکه‌عالم باشد سربریکسو نهد چنانکه ننك همی‌دارد از مردمان ، وآنکه عابد بود روی ترش دارد که‌گویی با مردمان بخشم است ، واین هردو ابله ندانند که علم وعمل نه اندرسرکشیدن بود و نه‌اندر ترش رویی ، بلکه اندر دل بود وپرتو نورآن بر ظاهر همه شفقت و تواضع و گشادگی باشد ، که رسول ـ علیه‌السلم ـ عالم‌ترین‌ومتقی ترین‌همه خلق‌بودوهیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود ، اندر هیچکس ننگریستی مگر بخنده و

گشادگی ، وباوی خطاب همی آمد که : « واخفض جناحك » وهمی گفت : «فبما رحمة من الله لنت لهم ... الایه ـ از رحمت حق تعالی برتو آن بود که باهمه گشاده ومشفق ونرم بودی تا ازتو همه نفورنشدند » ،

طبقه سوم آنکه برزبان نیزاظهار وتفاخرومباهات کنند وبرخود ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند : عابد گوید فلان کیست وعبادت وی چیست ؟ ومن همیشه بروزه باشم وشب بیدار باشم وهمه روزختم کنم، وهیچ کس قصد من نکند که ازهلاك شود ، و فلان مرا برنجاند و دید آنچه دیدومال وفرزند وی هلاك شد ، وباشد که این نبرد کند تا اگرقومی رابیند که نمازشب میکند وی جهد کند تا ایشان عجز آورندو اگرروزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند ، واما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم، فلان چه داند واستاد وی که بوده است ؟ واگرمناظره کند اندران کوشد تاخصم راسیر آرد واگرهمه بباطل بود ، وشب و روز اندران باشد تا عبارتی وسجعی غریب یاد گیرد تااندرمحافل بگویدو بدان خویشتن رااندرپیش دیگران افکند ، که لغت غریب والفاظ اخبار یاد گیرد تا بردیگران زیادت آورد ونقصان ایشان فرا نماید . وآن کدام عابد و عالم باشد که ازچنین معانی خالی باشد اندك یا بسیار، پس چون این همه بیند وهمی شنود که رسول ـ علیه السلم ـ همی گوید که: « هر که دردل مقداریك حبه کبرست بهشت بروی حرام است » ویرا جزدردو بیم واندوه نیفزاید وبتکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای همی گوید : « ترا نزد ما قدری است اگر نزدیك خویش بی قدری ، واگرخودرا قدری می شناسی نزدیك ما بی قدری » ، وهر که ازحقایق دین این فهم نکند ویرا جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم .

سبب سوم کبر بنسب باشد : تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که مردمان همه مولا وغلام ایشانند اگرچه پارسا باشند . و اغلب این کبر اندر باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و امثال این . ابوذر ـ رضی الله عنه ـ گفت با یکی جنگ کردم و گفتم : «یابن السوداء یا سیاه بچه» ، رسول صلی الله علیه وسلم ـ گفت : بیرون مشو که هیچ سفید بچه را برسیاه بچه فضلی نیست ، ابوذر گفت بخفتم وآن مرد راگفتم پای برگردن و روی من نه بدین سخن که گفتم با تو ، نگاه کن که چون ویرا معلوم شد که این کبرست چه تواضع کرد تاآن کبررا بشکند ؟! و دو مرد

بنزدیك رسول ـ علیه السلم ـ تفاخر کردند : یکی گفت پسر فلان بن فلانم ، تو کیستی ؟ رسول علیه‌السلم ـ گفت ایشان را که : دو کس اندر پیش موسی ـ علیه ـالسلم ـ فخر کردند ، یکی گفت که من پسر فلان بن فلانم و تا نه‌پدر بر شمرد از مهتران ، به موسی ـعلیه‌السلم‌ـوحی آمد که : اورا بگو که هر نه اندردوخ‌اند وتو دهم‌ایشان ! و رسول‌ـعلیه‌السلم‌ـ گفت که :«کسانیکه اندر دوزخ انگشت [1] شده‌اند فخر بدیشان دست بدارید ، اگر نه‌خوارتر باشید از گوزری [2] که نجاست آدمی‌بیند همی بوید وهمی‌چشد .

سبب چهارم کبر بود بجمال ، واین‌میان زنان بیشتر رود : چنانکه عایشه زنی‌را گفت که کوتاه است ،رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفت که غیبت کردی واینکبر بود ببالای‌خویش ، اگر کوتاه بودی این‌نگفتی .

سبب پنجم کبر بتوانگری باشد : که گوید مال و نعمت من چنین است و تو کیی ای مفلس ، و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این ، و قصهٔ آن دو برادر که در سورة‌الکهف است که گفت : «انا اعز منك مالا وولدا» ازین جمله است .

سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف چنانکه رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرمود که : «قوت نه آنست که کسی دیگری را بیفکند ، قوت آنست که نفس‌وهوا را قهر کند» .

سبب هفتم تکبر بتبع و شاگردوغلام وچاکر ومریدودرجمله هرچه کسی آن‌را نعمت شناسدوبدان فخر آرد آنکبر بود ، وچیزهاهست که اگرچه نعمت‌نباشدهم فخر کنند ، تامخنث‌نیز باسباب‌مخنثی بادیگرمخنثان فخر آورد .

اینست اسباب تکبر ؛ اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد : که هرگه آمی وی را دشمن داردخواهد که‌بروی تکبر وفخر کند ؛ و باشد که سبب ریا بود : که اندر پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند ، یا باکسی مناظره کند که داند وی فاضلترست‌واندرباطن متواضع‌باشد ، ولیکن‌بظاهر تکبر کند تامردمان‌ندانند . اکنون‌چون‌این‌اسباب بدانستی علاج‌بباید شناخت ، که‌علاج هرعلتی

(۱) انگشت باکسر کاف زغال‌است . (۲) جانوری‌است .

باطل کردن سبب وی باشد .

پیدا کردن علاج کبر

بدانکه هر علتیکه قدریك حبه‌ازوی راه‌سعادت ببندد وازبهشت محجوب کند علاج آن فرض‌عین‌بود ، وهیچکس ازین‌بیماری خالی‌نیست . وعلاج آن دونوع است : یکی‌بر جمله‌ودیگر برتفصیل .

[علاج برجمله]

اما علاج برجمله مرکب‌است ازمعجون علم‌وعمل :

اما علمی آنست که حق‌تعالی رابشناسد تابداندکه کبریا وعظمت جز وی‌را نسزد ، وخود را بشناسد تابداندکه ازوی حقیرتر وخوارتر وذلیل‌تر وناکس‌تر هیچ چیز نیست، واین مسهلی بودکه‌بیخ‌ومادت علت ازباطن بکند ، اگرکسی بتمامی‌این بداند او را یك آیت قرآن کفایت‌بود ، اینکه‌گفت : «**قتل الانسان ما اکفره، من ای شیء خلقه فقدره ، ثم السبیل یسره ،ثم اماته‌فاقبره ، ثم اذاشاء انشره**»(۱) حق‌تعالی وی‌را قدرت خویش تعریف‌کرد واول وآخر ومیانهٔ‌کار وی‌با وی‌بگفت:**اما اول** آنکه‌گفت : «**من‌ای‌شیء‌خلقه؟**» بایدکه‌بداندکه هیچ‌چیزناچیزتر ازوی نیست ونباشد ، ووی نیست بود ،که ویرانه نام‌بود ونه‌نشان ، اندرکتم عدم‌بود اندرازل الا ازل‌تابوقت‌آفرینش، چنانکه‌گفت :«**هل‌اتی‌علی الانسان‌حین من‌الدهرلم یکن‌شیئاً مذکورا** (۲)»، پس‌حق‌تعالی‌خاك‌رابیافریدکه ازوی خوارترنیست ،نطفه‌و علقه‌که پارهٔ آبست‌وخونست‌بیافرید،وازوی‌پلیدترهیچ‌نیست،ووی‌راازنیست‌هست‌کرد،واصل‌وی‌آب وخاك ذلیل وخون‌پلید ساخت ، وپاره‌گوشت بود نه‌سمع ونه بصر ونه‌نطق ونه قوت ونه‌حرکت ، بلکه جمادی بود ازخود بیخبر تا بچیزی دیگر چه‌رسد ، پس ویراسمع وبصر وذوق و نطق وقوت وقدرت ودست وپا و چشم و جملهٔ‌اعضاء بیافرید ، چنانکه همی بیندکه‌ازین هیچ‌چیز نه اندرخاك و نه‌اندرنطفه و نه اندرخون . اندروی‌چندین عجایب وبدایع بیافرید تاجلال وعظمت‌آفریدگاربدان بشناسد نه بدان‌تکبرکند ، که

(۱) کشته‌باد انسان‌که چه‌ناسپاس است : ازچه‌چیز او را آفرید ! اوراازنطفه آفرید وراه را برای اوهموار ساخت ، پس اورا میراند و درگورکرد ، وهرگاه بخواهد اورابرمی‌انگیزد.

(۲) مدتی‌از روزگار بودکه درآن‌از آدمی‌نام‌و نشانی‌نبود .

نه ازجهت‌خودآورده است‌تابدان‌تکبر کند ، چنانکه گفت : « و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذاانتم بشر تنتشرون» [1] اول کاروی‌اینست ، نگاه کن ،تاجای کبرست یا جای آنکه ازخودننك دارد . و **اما میانهٔ کار وی** آنستکه ویرا اندرین عالم آورد ومدتی بداشت واین قوتها واین‌اندامها بوی داد ، اگر کاروی بدست وی کردی و وی را بی‌نیاز کردی روا بودی که اندر غلط‌افتادی وپنداشتی که کسی است، این نیز نکرد بلکه گرسنگی وتشنگی وسرما و گرما و درد ورنج وصد هزار بلای مختلف بر وی معلق بیاویخت تا اندر هیچ ساعت برخویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یاکر گردد یاکور شود یا دیوانه شود یابیمار یاافگارشود یا از گرسنگی وتشنگی هلاك شود ، و منفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگرسود کند درحال رنجور شود ، وزیان‌وی اندر چیزهاء خوش‌نهاد تااگر لذتی یابد رنج آن‌باز کشد ، وهیچ‌چیز از کار وی بدست وی نکرد : تاآنچه‌خواهد که بداند بنداند ، و آنکه خواهد که فراموش کند نتواند ، و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه همی گیرد ، وآنچه که خواهد که بیندیشد دل‌وی از آن همی گریزد ، وبااینهمه عجایب صنع وجمال و کمال که ویرا بیافریدچنان عاجزش گردانند که از وی مُدبرتر [2] وناکستر و درمانده تر هیچ‌چیز نباشد .

و اماآخر کاروی آنستکه بمیرد ، نه‌سمع ماند ونه بصر ونه قوت ونه‌جمال ونه تن و نه‌اعضا ، مرداری گنده شود که همه از وی بینی فراگیرند ، و نجاستی شود اندرشکم کرم وحشرات زمین ، آنگاه‌بآخرخاکی‌شود خوار وذلیل‌واگر بدین‌بماندی سود کردی و باچهار پایان برابر بودی ، این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند و اندرقیامت اندر مقام هیبت‌بدارند : آسمانهابیند شکافته وستارگان فرو ریزیده‌وآفتاب وماهتاب گرفته‌و کوهاچون‌پشم غُنده [3] شده وزمین بدل گردانیده ، وزبانیه کمندهمی اندازند ودوزخ همی‌غرّد ، وملایکه صحیفها اندر دست یك‌یك همی‌نهد تاهرچه اندر همه‌عمر کرده باشند ازفضایح و رسوائیها همی‌بینند ویك‌یك همی‌خوانند وتشویر همی خورند وهمی گویند : بیاجواب‌ده‌تاچراگفتی وچراخوردی وچرا نشستی وچراخاستی وچرا نگرستی وچرا اندیشیدی ؟ پس‌اگر والعیاذبالله ازین عهده بیرون نتواند آمد

(۱) وازآیات اویکی اینست که شمارا ازخاك آفرید تامردمی شدید و در جهان پراکنده گشتید .
(۲) بدبخت . (۳) پشم‌زده وحلاجی‌شده .

ویرا بدوزخ اندازند و گوید کاشکی من خوکی بودمی یاسگی یاخاکی که اینهمه ازین حال رسته‌اند، کسیکه ممکن است که حال‌وی ازحال سك وخوك بتر باشد ویرا چه جای تکبر بود وچه محل‌فخر بود، که‌اگر همه ذرهای آسمان و زمین نوحهٔ مصیبت ادبار وی کنند و منشور فضایح ورسوائیهاء وی‌خوانند هنوزمقصر باشد، وهرگزدیدی که پادشاهی یکی‌را بجنایتی بگرفت واندر زندان کرد واندرخطر آن بود که وی را بردار کنند ونکالی گردانند و وی‌اندرزندان بتفاخر و کبر مشغول‌شود؟ وهمه‌خلق‌دنیا اندرزندان پادشاه عالم اندوجنایت بسیار دارند وعاقبت نمی‌شناسند، چه جای کبر و فخر بودباچنین حال،! هر که خودرا چنین بشناخت این‌معرفت مسهل وی‌باشد که‌بیخ کبربکلیت ازباطن وی بکند و هیچکس را از خود ناکستر نبیند، بلکه خواهد که خاکی بودی‌یامرغی‌بودی یاجمادی‌بودی‌واندرین‌خطر نبودی.

اماعملی آنستکه راه‌متواضعان گیرد اندر همه‌احوال وافعال: چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ نان بر زمین خوردی وتکیه‌نزدی وگفتی: «من بنده‌ام، چنان نشینم و چنان خورم‌که بندگان خورند». و **سلیمان** را گفتند جامهٔ نیکو اندر پوش، گفت بنده‌ام، اگرروزی آزادشوم‌اندر آخرت ازجامهٔ نواندرنمانم. وبدانکه‌یکی از اسرار نماز تواضع است‌که برکوع و سجود حاصل‌آید: که‌روی‌که عزیزست برخاك نهند که ذلیل‌ترست تاکبر بیفکند، و در عرب چنان بود که‌پشت خم‌ندادندی؛ پس این سجده قهری‌عظیم است بریشان: و بایدکه هر چه‌کبر فرماید خلاف آن کند، و کبر برصورت وبرزبان وبرچشم وبرپشت و برجامه وبر همه حرکات و سکنات پیدا آید، بایدکه همه ازخویشتن دورکند بتکلف تا طبع گردد. و آثارکبر بسیارست: **یکی آنکه** خواهد که تنها فرا نرود تاکسی با وی نباشد، بایدکه ازین حذر کند. **حسن بصری** ـ رحمةالله علیه ـ هرکه باوی رفتی بنگذاشتی، گفتی دل با این برجای بنماند. و **بوذر** همی‌گوید: چندانکه با توبیشتر همی‌روندتو از خدای تعالی‌دورتر همی‌شوی. ورسول ـ علیه‌السلم ـ اندر میان قوم رفتی گاه بودی که ایشانرا درپیش کردی. و **دیگر آنکه**خواهدکه مردمان درپیش‌وی بایستند واز بهروی برپای‌خیزد، و رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ کراهیت داشتی‌که کسی پیش وی برپای خاستی. و **امیرالمؤمنین علی** ـ کرم‌الله وجهه ـ میگوید: هرکه‌خواهدکه دوزخی را بیند، گو

اندرمردی نگر نشسته‌ودیگری برپای‌ایستاده‌پیش وی . و**سفیان ثوری** به **مکه** رسید، **ابراهیم‌ادهم** ویرا بخواند که بیا تا ما را حکایت کنی، **سفیان** بیامد ، **ابراهیم‌ادهم** گفت خواستم که باز نمایم تواضع ویرا و**دیگر آنکه** نخواهد که درویشی پیش وی بنشیند ، ورسول ـعلیه‌السلم ـدست‌بدرویش‌دادی وتادرویش‌دست‌بنداشتی وی‌همچنان می بودی ، وهر که‌بیمار و افکاربودی که دیگران‌ازوی‌حذر کردندی‌باوی‌نان‌خوردی. **دیگر آنکه** درخانهٔ‌خودکارنکند ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ کاربکردی.و**عمرعبدالعزیز** مهمانی داشت ، چراغ همی بمرد ، مهمان گفت : روغن بیاورم ؟ گفت : نه که خدمت فرمودن مهمانرا ازمروت‌نیست ،گفت : غلام را بیدار کنم ؟گفت :نه که‌پیشین‌خوابست که بخفته است ، پس خودبرخاست ودبه‌بیاورد وروغن اندرکرد ، مهمان گفت :خود بیاوردی یا امیرالمومنین ؟ گفت : آری ، بشدم **عمر** بودم ، و بازآمدم همان **عمرم** . **دیگر آنکه** حوایج برگیرد که با سرای برد ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ چیزی برگرفته بود وهمی‌برد ، یکی‌خواست که ازوی فرا ستاند نگذاشت و گفت :خداوند کالابدین اولیتر . و**بوهریره** هیزم برپشت نهاده بود ، همی‌شد اندر بازار و همی گفت امیر را راه دهید اندرآن وقت که امیربود .**عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ اندر بازار همی‌شد،گوشت اندر دست چپ درآویخته بود ودره اندر دست راست . **دیگر آنکه** بیرون نشودتا جامه بتجمل نبود . **عمر** را ـ رضی‌الله‌عنه ـدیدند اندربازاروچهارده پاره بر ازاروی دوخته بعضی ازادیم . و **امیرالمؤمنین علی** ـ رضی‌الله عنه ـ جامهٔ مختصر داشت ، با وی عتاب کردند ،گفت دل بدین خاشع شود ودیگران اقتداکنند و درویشانرا فرا دل خوشی بود . **طاوس** همی گوید : چون‌جامه‌بشویم دل‌خود را باز نیابم بچندروز تا شوخگن شود ، یعنی رعونتی‌وکبری یابم‌اندر دل‌خویش، **عمرعبدالعزیز** را پیش‌از خلافت جامهٔ خریدندی بهزار درم ،گفتی‌سخت نیکست ولیکن نرم‌ترازین‌میبایست ، وپس‌از خلافت جامهٔ خریدندی به پنج درم ،گفتی‌نیکست ، و لیکن ازین درشت تر میبایست ، پس‌از وی سؤال کردند که این چیست ؟ گفت :خدای تعالی مرا نفسی‌داده است چشنده ویا زنده [1] ، هرچه بچشد بدرجهٔ دیگر یازدو رای آن ، تاا کنون که خلافت یافت ، ورای این هیچ مرتبه نیست ،اکنون بپادشاهی ابدی می‌بازد وآن‌طلب

(۱) یازیدن : هواومیل شدید بچیزی در سرداشتن .

همی کند . وگمان مبر که جامهٔ نیکو همه از تکبر بود : که کس باشد که نکویی اندرهمه چیز دوست دارد ، و نشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد ، وکس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خویشتن را بزاهدی فرا نماید . **عیسی** ـعلیه السلم ـ گفت : چیست که جامهٔ رهبانان پوشیدید و باطنها بصورت گرك کردید، جامهٔ ملوك اندر پوشید ودل از بیم خدای تعالی نرم گردانید . **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ به **شام** رسید وجامهٔ خلق داشت ، گفتند اینجا دشمنانند اگرجامهٔ نیکوتر پوشی چه باشد ؟ گفت خدای تعالی ما را باسلام عزیز کردست ، اندر هیچ‌چیز دیگر عزطلب‌نکنیم .

واندرجمله‌هر که خواهد که تواضع بیاموزد ، سیرت پیغامبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم بباید دانستن وبوی اقتدا کردن : **بوسعید خدری** همی گوید که : رسول ـعلیه‌السلم ـ ستور را علف دادی ، وشتر ببستی وخانه برفتی ، وگوسفند را بدوشیدی ، و نعلین بر دوختی ، وجامه را پاره برزدی ، وباخادم خویش نان‌خوردی ، وچون خادم‌مانده‌شدی از دستاس کردن ویرا یاری دادی ، واز بازار چیزی خریدی واندر گوشهٔ ازار باخانه بردی ، وبر درویش و توانگر وخرد و بزرگ ابتدا کردی بسلام و دست فرا ایشان دادی ، و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید اندر دین فرق نکردی ، وجامهٔ شب و روز هردو یکی داشتی ، وهر بشولیده وخاك آلودهٔ که ویرا بدعوت خواندی اجابت کردی ، وهرچه‌پیش‌وی نهادندی ـ اگرچه اندك بودی ـ حقیر نداشتی ، وطعام شب بامداد را ننهادی ؛ نیکوخوبود وکریم طبع ونیکومعاشرت‌بود، وگشاده روی بود بی‌خنده ، واندوهگین بود بی‌ترش‌روئی ، متواضع بود بی مذلت ، و با هیبت بود بی درشتی، سخی بود بی اسراف ، رحیم بود برهمگنان وتنگ دل[1] بود ، همیشه سراندرپیش افکنده داشتی‌وبهیچ کس طمع نداشتی . پس‌هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند،وازین بود که‌حق‌تعالی بروی‌ثنا گفت:«**وانك لعلی خلق عظیم**[2]»

[علاج بتفصیل]

اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کندتاتکبر بچه‌می کند:اگر بسبب نسب همی کند، باید که نسب خویش بداند که حق تعالی بیان کرده است وگفته :« **و بدأ خلق الانسان من طین ، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین** » ،گفت: اصل تو ازخاکست‌ونسب

(۱) نازك‌دل رقیق‌القلب . (۲) خلق وخوی تو بزرك است .

از نطفه ، پس نطفه پدرست وخاك جد ، وازین دوخوارتر نیست ، اگر گویی آخر پدر اندرمیانست، میان تو وپدر تو نطفه وعلقه ومضغه وبسیاری رسواییهاست ، چرا اندرین ننگری ؟ وعجبتر آنکه پدرت اگرخاك بیختی[1] یا حجامی کردی تواز وی ننگ داشتی که او دست بخاك وخون کرده است ، و توخود ازخاك وخونی چرا فخرهمی کنی ؟ ! وچون این بشناختی مثل توچون کسی بود که پنداردعلوی است ، دو گواه گواهی دهند که او بنده است وفرزند فلان حجام است و ویرا روشن گردانند که چنین است ، چون این بدانست دیگر تکبر نکندونیز نتواند کرد. ودیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری نازنده بود ، وفضل باید که درتو باشد : که اگرازبول آدمی کرمی خیزد ویرافضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد ؟

و اگر کبر بسبب جمال میکند ، باید که هر که بجمال خویش فخرمی کند اندر باطن خویش نگرد تا فضایح بیند ، ونگاه کند که اندرشکم وی واندرمثانهٔ وی واندر رك وی واندربینی وی وگوش وی واندرهمه اعضاء وی چه رسواییست که هرروز بدست خویش بشوید ازخویشتن ، که نه طاقت آن دارد که آن بچشم بیند وبوی آن بشنود و همیشه جمال آنست ؛ و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی ازخون حیض و نطفه است وبراه گذر بول گذرد تااندر وجود آید . طاووس یکی را دید که همی خرامید ، گفت: این رفتن کسی نیست که داند که اندرشکم خود چه دارد . و آدمی اگریك روزخویشتن نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر باشد ، واندر مزبله هیچ پلید تراز آن نیست که از وی بیفتد ، و آنگاه جمال صورت وی نه بوی است تابدان فخر کند ، وزشتی دیگران بدیشان نیست که بریشان عیب کند ، وجمال وی نیزاعتماد را نشاید ، که بیك بیماری تباه گردد و آبله ویرا ازهمه زشت تر بکند ، بدین ضعیفی کبر نشاید آورد ؛

اما آنکه تکبر بقوت کند ، اندیشه کند که اگریك رگ ازوی بدرد خیزد هیچ کس از وی عاجزتر نباشد ، واگرمگسی چیزی از وی اندر رباید ازوی عاجز آید، و اگرپشهٔ اندر گوش وی شود عاجزشود وبیم آن بود که هلاك شود ، واگرخاری درپای وی شود برجای بماند ؛ و آنگاه اگر بسیاری قوت دارد گاو وشیروپیل ازوی قوی تر بود، و چه فخر بود بچیزی که گاو وخراندران سبقت دارد ؟

(۱) بیختن : غربال کردن - مقصوداز خاك بیختن عملگی کردن است ،

اما اگر تکبر بتوانگری و چاکر و غلام و بولایت سلطان کند ، این همه چیزی بود که از ذات وی بیرون بود ؛ اگر مال دزد برد و ویرا ازولایت عزل کنند بدست وی چه باشد ؟ و آنگاه بسیار جهود بود که مال بیشتر از وی دارد، و بسیار بی عقل بود چون ترك و کرد و اجلاف[1] مردم که ده چند او ولایت دارد .

و درجمله هرچه بتو نبود ازتو نبود ، وهرچه ازتو نبود تکبر وفخر بدان زشت بود ، اینهمه عاریت باشد وازین هیچ چیز بتو نیست ، وآنچه ازجملهٔ این اسباب بوی تکبر توان کرد اندر ظاهر ، علم وعبادتست، وعلاج این دشوارترست، که این کمالی است وعلم نزد خدای تعالی عزیز وعظیم است وازصفات حق تعالی است ، پس دشوار بود برعالم که بخویشتن التفات نکند ، واین بدووجه آسان شود .

وجه اول آنکه بداند که حجت برعالم عظیم ترست وخطر وی بیشترست ، که ازجاهل کارها فروگذارند واز عالم فرو نگذارند ، وجنایت عالم فاش تر ، واخباریکه اندرخطر عالم آمده است تأمل بباید کرد، که اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندر علم مقصر بود بخری مانند میکند ومی گوید: «خرواری کتاب درپشت دارد **کمثل الحمار یحمل اسفاراً**» ، وجای دیگر بسگ مانند میکند وهمی گوید : «**کمثل الکلب: ان تحمل علیه یلهث ،او تترکه یلهث**» ، یعنی اگر : داند واگر نداند طبع خویش نگذارد ؛ واز سك وخرچه خسیس تر بود ؟ وبحقیقت هر که اندر آخرت نجات نخواهد یافت جمله جمادات از وی فاضلتر ، تا بحیوانات چه رسد ! و بدین بود که از اصحابه یکی همی گفت : کاشکی من مرغی بودمی ، ویکی همی گفت : کاشکی گوسفندی بودمی پس خطر خاتمت اگر بداند پروای تکبر نبود : تااگر کسی بیند از خویشتن جاهل تر، گوید : وی ندانست ، اندر معصیت معذورست ووی ازمن بهتر ؛ و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود ، گوید : وی چیزی داند که من ندانم و وی از من بهتر ، واگر پیری را بیند گوید : وی حق تعالی را طاعت از من بیش کرده است و وی از من بهتر ؛ و اگر کودکی را بیند گوید : من گناه بسیاردارم ،او هنوز کودك است وچندان که من گناه ندارد و از من بهترست ، بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید : باشد که مسلمان شود وعاقبت نیکو یابد ومرا خاتمت کفر بود . چه بسیار کس عمر

(۱) مردمان پست .

رادید پیش از اسلام که بروی تکبر کرد و آن تکبر اندر علم خدای تعالی خطا بود. پس چون بزرگی اندر نجات آخرتست و آن غیب است، باید که هر کسی بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد.

درجهٔ دوم آنکه بداند که کبر خدای را رسد و بس: هر که باوی منازعت کند خدای وی را دشمن دارد، که هر کسی را گفت که: ترا نزدیك من قدر آن وقت بود که تو خود را قدر نشناسی؛ پس اگر عاقبت خویش همی داند که سعادت خواهد بود بمثل، بدین معرفت هم کبر ازوی بشود، و بدین سبب بود که انبیا ـ علیهم السلام ـ متواضع بودند، که دانستند که حق تعالی کبر را دشمن دارد.

و اما عابد باید که برعالم ـ اگر چه عابد نبود ـ تکبر نکند و گوید که: باشد که علم شفیع وی باشد و سیآت وی محو کند. و رسول ـ علیه السلم ـ همی گوید: «فضل عالم بر عابد چون فضل منست بر یکی از اصحاب من»، و اگر جاهل باشد و حال وی مستور باشد گوید: بود که او خود از من عابدترست و خویشتن مشهور نکرده است، واگر مفسدی باشد گوید: بسیار گناه است که بردل من رود ازوسواس وخواطر که آن از فسق ظاهرتر بود، و باشد که اندر باطن گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل بدان حبطه شود، واندر باطن وی خلقی نیکوست که گناهان وی کفارت کند، بلکه باشد که وی توبه کند وخاتمت نیکو یابد وبرمن خطارود، که ایمان بدرمرك اندر خطر افتد. واندر جمله چون روا باشد که نام وی بنزد حق تعالی از اشقیا بود تکبر کردن از جهلست، و ازین سبب استکه بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند.

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از کارهای مذموم است. و رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «سه چیز مهلك است: بخل و هوا و عجب» و گفت: «اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزیکه بتر است از گناه و معصیت، و آن عجب است». وعایشه را ـ رضی الله عنها ـ گفتند مردکی بد کردار باشد؛ گفت: چون پندارد که نیکو کردار است، و آن پندار عجب بود. ابن مسعود رضی الله عنه ـ همی گوید: هلاك مرد اندر دو چیزست: عجب و نومیدی. و ازین سبب

گفته‌اند که : نومیداندر طلب‌سست بود ،و معجب [1] همچنین ،که‌پندارد که خود بی نیازست ازطلب . ومطرف گوید : همه‌شب بخسبم و بامداد شکسته وترسان برخیزم دوستر دارم از آنکه همه شب نماز کنم وبامداد تکبر وعجب کنم و بشر بن‌منصور یك روزنماز بامداد درازهمی کرد ، یکی‌بتعجب اندر عبادت‌وی نگریست ، چون‌سلام باز دادگفت : یا جوانمرد تعجب‌مکن ،که ابلیس مدتهاء دراز عبادت همی کرد وخاتمت وی‌دانیکه چه‌بود :

وبدانکه از عجب آفتها تولدکند : یکی کبر بود ،که خود را از دیگران‌بهتر داند ، و دیگر آنکه گناهان خود را با یاد نیاورد ، و آنچه با یاد آورد بتدارك آن مشغول نشود وپندارد که‌خود آمرزیده است ، واندر عبادت شکرگوی نباشدوپندارد که خود ازآن بی‌نیازست ، وآفت عبادت خود بنداند وطلب نکند وپندارد که خود بی‌آفت است ، وهراس از دل وی بشود وازمکر حق تعالی ایمن بود ، و خویشتن را بنزد حق تعالی محلی‌شناسد بعبادتی که آن خود نعمت حق تعالی ـ است بروی ،وبر خویشتن ثناگوید وتزکیت کند . وچون بعلم خویش معجب بود ازکسی سؤال‌نکند، واگر با وی بخلاف رأی وی چیزی گویند نشنود وناقص ماند ونصیحت کس‌نشنود .

حقیقت عجب وادلال

بدانکه هرکرا حق تعالی نعمتی داد چون علم وتوفیق عبادت وغیرآن ، و از زوال آن هراسان بود وهمی‌ترسد که ازوی بازستانند ، این‌معجب نبود ، واگرترسان نباشد وبدان شاد بود ازآن وجه‌که نعمت وعطیت حق تعالی است نه ازآن وجه که صفت ویست ، هم معجب نباشد ، اما اگر شاد بدان بودکه صفت ویست ، وازآن‌غافل ماندکه این نعمت حق تعالی است ، و ازهراس آن خالی بود ، این شادی بدین صفت عجب باشد ، واگر باز آن بهم خود را حقی داندبرخدای تعالی ، واین عبادت خویش خدمتی‌پسندیده داند ، این‌را اِدلال [2] گویند ،که خود رادّالتی [3] همی‌داند، وچون کسی را چیزی دهد وآن عظیم بود اندر دل وی معجب بود ، واگربا آن بهم از وی خدمت ومکافات بیوسد ادلال این بود . ورسول ـ علیه‌السلام ـ گفت که : « نمازکسی

(۱) کسی‌که وی‌را عجب‌وپنداراست .(۲) بخدمت وکار خویش فخرکردن‌و نازیدن . (۳)دالت : دستاویز ووسیلهٔ ناز .

که بدان دالت کند از سروی بر نگذرد » ، وگفت : « اگر همی خندی و بتقصیر خویش مقرّی ، بهتر از آنکه همی گریی و آن کاری دانی » .

پیدا کردن علاج عجب

بدانکه عجب بیماریی است که علت آن جهل محض است ، و علاج آن معرفت محض است ، پس کسی که شب و روز اندر علم و عبادتست گوییم که : عجب تو از آنست که این برتو همی رود وتو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و قوت تو حاصل میشود ؟ اگر از آنست که درتو میرود وتو راه گذر آنی راه گذری را عجب نرسد ، که راه گذر مسخری باشدو کار بوی نبود ، ووی اندر میانه که بود ؟ واگر گویی من همی کنم وبقوت وقدرت منست ، هیچ دانی تا این قوت وقدرت وارادت واعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی ؟ اگر گویی بخواست من بود این عمل ، گویم این خواست را واین داعیه راکه آفرید وکه مسلط کرد برتو و کی سلسلهٔ قهر اندر گردن تو افکند وفرا کار داشت ، که هر که را داعیه بروی مسلط کردند ویرا موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد ، و داعیه نه ازویست که ویرا بقهر فرا کار دارد ، پس همه نعمت خداوندست وعجب تو بخویشتن از جهلست ، که بتو هیچ چیز نیست ، باید که تعجب تو بفضل حق تعالی بود ، که بسیار خلق را غافل گرداند و داعیهٔ ایشان بکارهاء بد صرف کرد ، وترا از عنایت خویش استخلاص فرستاد وداعیه را برتو مسلط کرد وترا بسلسلهٔ قهر بحضرت عزت خود همی برد ، واگر پادشاهی اندر غلامان خود نظر کند واز میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی وخدمتی که از پیش کرده بود ، باید که تعجب وی از فضل ملك بود که بی استحقاق ویرا تخصیص کرد نه بخود ، پس اگر گوید : ملك حکیم است تا اندر من صفت استحقاق ندیدی آن خلعت خاص بمن نفرستادی ، گویند تو صفت استحقاق از کجا آوردی ؟ اگر همه از عطاء ملك است پس ترا جای عجب نیست ؛ وهمچنان بود که ملك ترا اسبی دهد عجب نیاوردی ، وآنگاه غلامی دهد عجب آوری وگوئی مرا غلامی داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند ، وچون اسب نیزوی داده باشد جای عجب نبود ، بلکه چنان بود که هردو بیك بار بتو دهد . همچنین اگر گوئی : مرا توفیق عبادت ازان داده است کز ویرا دوست داشتم ، گویند این دوستی

اندر دل تو کی افکند؟ اگر گوئی دوست ازان داشتم که بشناختم ویرا وجمال وی بیافتم، گویند این معرفت و این دیدار که داد؟ پس چون همه از ویست باید که عجب تو بخود نبود، بجود وفضل وی بود که این صفات در تو بیافرید، و داعیه وقدرت وارادات بیافرید، اما تو درمیان هیچکس نه ای و بتو هیچ چیز نیست جز آنکه راه گذر قدرت حق تعالی ای و بس.

ـ فصل ـ

[سؤال و جواب]

سؤال: اگر کسی گوید که: چون من نمی کنم و همه وی می کند، ثواب از کجا بیوسم و بیابم، وبدین شك نیست که مارا ثواب ازاعمال مادهند که باختیار بود،

جواب حقیقی آنست که: تو راه گذر قدرتی و بس، وتوهیچ کس نهٔ «وما رمیت اذ رمیت، ولکن الله رمی» آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد، ولکن چون حرکت پس ازعلم وقدرت وارادت آفرید، پنداشتی که تو کردی، وسراین دقیق است و فهم نکنی، وباشد که اندر کتاب توکل وتوحید بدین اشارتی رود؛ اما اکنون برحدفهم تو مرا چیزی گفته آید مسامحت کرده گیر وچنان گیر که عمل تو بقدرت تست ولیکن عمل تو بی قدرت و ارادت وعلم ممکن نیست، پس کلید عمل تو این هرسه است، و این هرسه عطیت حق تعالی است. پس اگر خزینهٔ باشد محکم واندر وی نعمت بسیار بود وتو ازان عاجز که کلید تو نداری، خازن کلید بتو دهد تو دست فرا کنی وازان نعمتها چیزی برگیری، پس حوالت این نعمتها با آنکس کنی که کلید بتو داد، یا با آنکه بدست فرا گرفتی؟ باید بدانی که چون کلید بدست تو دادند بدست فرا گرفتن را بس قدری نباشد، قدر آنرا بود که کلید بتو داد، ونعمت ازجهت وی بود، پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطا ازحق تعالی است، پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزینهٔ طاعت بتو داد و ازهمه فاسقان منع کرد، وکلید معصیت بدست دیگران داد و در خز این طاعت بریشان ببست بی آنکه ازیشان جنایتی بود، بلکه بعدل خود کرد بی آنکه ازتو خدمتی بود، بلکه بفضل خویش کرد؛ پس هر که حقیقت توحید بشناخت هرگز ویرا عجب نبود، وعجب آنکه عاقل درویش تعجب کند که جاهل را مالی دهد، وگوید من عاقلم چرا مرا محروم کرد، واین قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست و

آن نیزوی داده است ، اگرهردو بوی دادی و آن دیگررا ازهردومحروم کردی بعدل نزدیك نبودی، وباشد که این عاقل که شکایت می کند اگر گویند عقل خویش بامال وی بدل کن نکند ، و زنی نیکوودرویش زن زشتی را بیند باپیرایهٔ بسیار ، گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد ؟ واین مقدار نداند که آنکه بوی داده است بهترست ، واگرهردو بوی دادی بعدل نزدیکتر نبودی ، واین چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهدو دیگری را غلامی، تعجب کند که اسب من دارم چرا غلام بدیگری می‌دهد ؟ این ازجهلست . و ازین بود که داود ـ علیه‌السلام ـ یکبار گفت : بارخدایا هیچ شب نیاید که نه یکی از آل‌داود تا روزنماز کند ، وهیچ روزنیاید که نه یکی روزه دارد ، وحی آمد که‌ایشانرا این ازکجا آید اگرتوفیق من نبود؟ اکنون ترا یك لحظه بخود بازگذارم ، چون بوی بازگذاشت آن خطا برفت که‌اندرهمه عمر حسرت وندامت آن بود . و ایوب ـ علیه‌السلام ـ گفت : بارخدایا این همه بلا بر من ریختی ویك ذره هوای خویش برمراد تواختیارنکردم ، میغی ناگاه پدیدآمدوازآن منادی شنید بده‌هزار آوازکه آن صبرتو ازکجاآمد ؟ چون بدانست پارهٔ خاکستر بر سر کرد وگفت : بار خدایا از فضل تو بود و توبه کردم . و حق تعالی همی گوید : « **ولولافضل‌الله‌علیکم‌و رحمته‌مازکی‌منکم من‌احدابدآولکن‌الله‌یزکی‌من‌یشاء** » «اگرنه فضل ما بودی هیچکس را بپاکی خود راه ندادیمی تا بکاری دیگررسد» ، و رسول ـ علیه‌السلام ـ ازین گفت که : هیچکس بعمل خویش بنجات نرسید ، گفتند : ونه تو ؟ گفت : ونه من‌الا برحمت حق‌تعالی. وازین بود که بزرگان صحابه‌همی گفتند کاشکی‌ماخاکی‌بودیمی‌ویاخودنبودیمی. پس کسی که‌این بشناسدوی‌خودبعجب نپردازد.

ـ فصل ـ

[عجب بقدرت وجمال ونسب حماقت محض است]

بدانکه گروهی راجهل‌بجایی باشد که‌عجب آورندبچیزی که آن بدیشان نیست وبقدرت‌ایشان تعلق ندارد ، چون‌قدرت وجمال ونسب ، واین‌جهل است هرچه‌تمامتر چه‌اگر عالم وعابد گوید که‌علم من‌حاصل کردم وعبادت‌من کردم خیال اورا جای‌هست اما این‌دیگر خودحماقت محض است . وکس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند ، واگر ایشان را بینندی که در دوزخ بچه‌صفت باشند و اندر قیامت که خصمان

بریشان چه استخفاف کنند ، ازیشان ننگ دارندی ، بلکه هیچ نسب شریفتر ازنسب رسول ـ علیه السلام ـ نیست وعجب بدان باطل است ، و عجب گروهی بدانجا رسد که‌پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان‌ندارد و نخواهد داشت ، وهرچه‌خواهند همی کنند : واین مقدارندانند که‌چون خلاف جد وپدر خود کنند نسب خود ازیشان قطع کرده باشند ؛ وایشان شرف درتقوی و درتواضع دانستند نه در نسب ، و هم از نسب ایشان کسانی بودند که‌سگان دوزخ‌بوند ، ورسول ـ علیه‌السلام ـ منع کرد ازفخر نسب و گفت :« همه ازآدم اند وآدم ازخاك ». وچون بلال بانك‌نماز کرد بزرگان‌قریش گفتند : این‌غلام‌سیاه‌راچه‌محل‌بود که این‌ویرا مسلم بود ؟ این آیت بیامد که :«ان اکرمکم‌عندالله اتقیکم[1] » ، وچون‌این آیت فرو آمد که :« وانذرعشیرتك الاقربین»[1] فاطمه را ـ رضی‌الله‌عنها گفت : یا دخترمحمد تدبیر خود کن که‌فردا من‌ترا سودندارم وصفیه راکه عمهٔ‌وی‌بود گفت : یاعمهٔ‌محمد بکار مشغول شو که من ترا دست نگیرم واگر خویشانرا قرابت وی کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تاخوش‌همی زیستی‌وهردو جهان ویرا می‌بودی .اما اندر جمله قرابت رازیادت امیدی است بشفاعت وی ، ولکن باشد که گناه چنان‌بود که شفاعت نپذیرد : و نه همه گناهی شفاعت پذیرد ، چنانکه‌حق‌تعالی گفت : « ولایشفعون‌الالمن ارتضی[3] »وفراخ‌رفتن برامید شفاعت همچنان بود که بیمار احتما نکند وهرچیز همی‌خورد براعتماد آنکه پدرم طبیب استادی است ؛ اورا گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استادی طبیب سود ندارد ، باید که مزاج چنان‌بود که طبیب آنراعلاج تواند کرد و نه هر که بنزدیك ملوك محلی دارد همه گناه را شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملك ویرا دشمن دارد شفاعت هیچکس نپذیرد ، و هیچ گناهی نبود که نتواند بود که سبب مقت باشد ، که‌خدای‌تعالی سخط خویش اندر معصیت پوشیده بکرده است ، باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن‌بود ، چنانکه‌حق تعالی گفت :« و تحسبونه هیناوهو عندالله‌عظیم » شما آسان‌همی گیرید وبنزدیك خدای‌تعالی بزرك است » وهمهٔ‌مسلمان را نیزامیدشفاعت‌هراس برنخیزد ، و با هراس عجب‌فراهم‌نیاید ، «والله‌اعلم‌واحکم »

(۱) ارجمند ترین شما پیش خداوند پرهیزکار ترین شمایند . (۲) و بترسان خانواده و نزدیکان خود را. (۳) میانجی‌نخواهند شد جز برای کسیکه خداوندخشنود باشد .

اصل دهم

اندر علاج غفلت و ضلال و غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت ، وهر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست ویانتوانست، وهر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد ، وهر که ندانست از آن بود که یا غافل بود و بی خبر بود یا راه گم کرد، یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد ، اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم ، ومثل این قوم چنان بود که کسی را راهی بیایدرفت، و برراه عقبهاء تنگ ودشوارست ووی ضعیف بود وعقبه نتواند گذاشت وهلاك شود ، وعقبات این راه چون شهوت جاه است وشهوت مال وشهوت شکم و فرج است ،واین شهوات که گفتیم کس باشد که یك عقبه بگذارد واندر دوم عاجز آید ، وکس بود که دو بگذارد واندر سوم عاجز آید وهمچنین تاهمهٔ عقبات باز پس پشت نه افکند بمقصد نرسد ، اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است : **یکی غفلت** است و بی خبری که آنرا نادانی گویند ، و مثال این چون کسی بود که برراه خفته ماند و قافله برود ، چون کسی ویرا بیدار نکند هلاك شود ، **دوم جنس ضلالت است** که آنرا گمراهی گویند ، ومثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق بود روی بجانب مغرب آورد وهمی رود وهرچند بیشتر رود دور تر ماند ، واین ضلال را بعید گویند ، اما آنکه از راست وچپ شود وضلالت بود ولیکن بعید نباشد ، **اما جنس سوم غرور** باشد که آنرا فریفتگی و پندار گویند ،و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت ویرا دربادیه بزرخالص حاجت بود ،هرچه داردهمی فروشد و بازرهمی کند ولیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش ، ووی نداند ، همی پندارد که زادحاصل کرد و مراد بخواهد یافت ، چون ببادیه رسد زر عرضه کند : هیچ کس اندر روی ننگرد ، حسرت وتشویر دردست وی بماند و اندر حق این قوم آمده است :

«**قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوه الدنیا وهم یحسبون صنعا**» ، گفت : خاسرترین اندر قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده‌اند، چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند، و تقصیر این کس از آن بوده باشد که اول همی بایست که صرافی بیاموختی آنگاه زر ستدی تا خالص از نبهره بشناختی اگر نتوانستی بر صراف عرضه کردی، اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی، و صراف مثل پیرست و استاد ، باید که بدرجهٔ پیران رسد یا اندر پیش پیری باشد و کار خویش عرضه همیکند ، اگر ازین هردو عاجز آید سنگ زر شهوت ویست ، هرچه هوا و طبع وی بدان میل کند باید که بداند که باطلست ، و اندرین نیز غلط افتد ولیکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اولست اندر شقاوت ، و این سه جنس است ، و تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه بود بشناختن : که اصل نخستین شناختن راه است آنگاه رفتن راه و چون هردو حاصل شود هیچ باقی نماند . وازین بود که **ابو بکر** ـ رضی الله عنه ـ اندر دعا برین اقتصار کرد و گفت: «**ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه**» حق بما نما چنانکه هست ، وقدرت وقوت ده تا ازپی وی برویم » . وما اندرین اصول که گذشت علاج نا توانستن بگفتیم ، اکنون از نادانستن بگوییم .

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشتر خلق که محجوب‌اند بسبب غفلت‌اند ، وهمانا که ازصد نود و نه ازین باشد ؛ ومعنی این غفلت آنست که از کار آخرت خبر ندارند ، واگر خبردارندی تقصیر نکردندی : که آدمی را چنان آفریده‌اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید ، ولیکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد ، یا بمنادی علما که ورثه انبیااند : هر که برسر راه خفته ماند وی را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فراوی رسد و وی را بیدار کند ، واین بیدار مشفق پیغمبرست و نایبان وی علماء دین ، وهمهٔ انبیا را بدین فرستاده‌اند ، چنانکه حق تعالی همی گوید : «**لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون**» و گفت : « **لتنذر قوماً ما اتیهم من نذیر من قبلك** » همی گوید : ترا که **محمدی** بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی وفراهمه بگوئی که : «**ان الانسان لفی خسر**» همه را بر کنار

دوزخ آفریده‌اند : **فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی** ، و **اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی ، فان الجنة هی المأوی** ، هر که روی بدنیا آورد وازپی هوا فراشدن گیرد بدوزخ افتاد ، که مثل هوای وی چون حصیری است بسرچاه دوزخ فراکرده ، هر که برحصیر برود لابد اندر چاه افتد ، وهر که شهوت را خلاف کرد ببهشت افتاد . ومثل شهوت چون عقبهٔ است برراه بهشت که هر که از وی اندر گذشت لابد ببهشت رسد . وازین گفت صاحب شرع ـ علیه السلام ـ : «**خفت الجنة بالمکاره و خفت النار بالشهوات** [1]» ؛ پس هر که از خلق که اندر بادیه است چون عرب و ترك و کرد و امثال این قوم که اندرمیان ایشان علمانه‌اند ، اندر خواب غفلت بماندند ، که کس ایشانرا بیدارنکرد ، خود ازخطر آخرت بی خبرند بدان سبب راه نمی‌روند ، وهر که اندر روستاهااند همچنین ، که عالم اندر میانه ایشان کمتر باشد ، که روستا چون گورست ، چنانکه اندرخبرست : «**اهل الکفور هم اهل القبور**» و هر که اندرشهری است که اندر وی عالم وواعظ برمنبرسخن گوی نیست ، و یا عالم آن شهربدنیا مشغولست وبمصیبت دین مشغول نیست هم اندرغفلت بماندند ، که این عالم نیزغافل وخفته‌است دیگری راچون بیدار کند ، واگرعالم شهری برمنبرهمی‌رود ومجلس همی گوید چنانکه عادت مذکران بی حاصلست : سجعی وطاماتی و نکتهٔ و وعدهٔ رحمتی وعشوهٔ همی‌دهد که‌مردمانرا گمانی افتد که بهرصفت‌باشد رحمت‌ایشانرا اندرخواهد یافت ، حال این قوم از حال غافلان بترشد ، ومثل وی چون خفتهٔ است‌بر سرراه که کسی ویرا بیدار کند وشرابی فرا وی دهد که مست شود وبیفتد ، این‌مدبر پیش‌ازین چنان‌بود که آسان‌بیدارشدی‌بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که‌اگر پنجاه‌لگدبرسروی‌زنند آگاهی نیابد ، وهرعامی که درچنین مجلسی بنشیند بدین‌صفت شد که نیزخطر آخرت اندردل وی فرونیاید، وهرچه با وی گویی گوید: ای مردخدای کریم و رحیم است وازگناه من ویرا چه زیان ، وبهشت فراخ ازانست که مارااندران جای نبود ؛ وامثال این ترهات‌اندر دماغ ایشان بروید ؛ ومثل وی چون طبیبی بود که بیمار راکه‌اندرحرارت‌برخطرهلاکست انگبین‌دهد وگوید انگبین شفاست ،انگبین کسی را شفاست که علت سردی بود ، وآیات واخبار رجا وامید خدای تعالی شفاست

(۱) گرداگرد بهشت را سختیها فراگرفته است ، وگرداگرد دوزخ را شهوتها وخوشیها .

دو بیمار را و بس : یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید شده بود ، و از نومیدی توبه نکند و گوید توبهٔ من هرگز نپذیرد ، این ویرا شفاست ، که گفت : « **قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله** (۱) » بشرط آنکه آن آیت که بدین پیوسته است برخوانی : « **و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یأتیکم العذاب ثم لا تنصرون** (۲) » با وی بگو نومید مشو که حق تعالی گناهان بیامرزد چون باز گردی و توبه کنی **واحسن وما انزل** (۳) را اتباع (۴) کنی ، و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب بود چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن بود که خود را از جهد بسیار هلاك کند : که بشب هیچ نخسبد وطعام اندك مایه خورد وامثال این ، ویرا بآبات رجا مرهم باشد . اما چون این با غلافان و دلیران گویی چون نمك بود که برسوخته کرده باشند که علت زیادت کند ، و چنانکه طبیب حرارت را بانگبین علاج کرده باشد و اندر خون بیماری شده ، این عالم همچنان اندرخون دین مردمان باشد ورفیق **دجال** بود و مدد **ابلیس** بود ، و اندر هر شهری که عالمی چنین بود **ابلیس** در چنان شهر نشود : که خود وی نیابت دارد . اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار (۵) بود ، لیکن سیرت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص باشد ، غفلت مردمان هم بسخن وی بر نخیزد ، ومثل وی چون کسی بود که طبق لوزینه اندر پیش گیرد وهمی خورد و فریاد همی کند که ای مردمان زنهار هیچ کس گرد این مگردید که پر زهرست : این سبب آن شود که مردمان بران حریص شوند و گویند این ازان همی گوید تا همه ویرا باشد وهیچ کس بر وی زحمت نکند ؛ اما چون کردار و گفتار هردو بشرط بود و از جنس گفتار وسیرت سلف باشد ، غافلان بقول وی ازخواب غفلت بیدار شوند اگر ویرا قبولی باشد اندرمیان خلق، اما اگر قبول نباشد، ویا گروهی سخن همی نشنوند و گروهی حاضر نیایند ، واندران غفلت بمانند واجب باشد که چندانکه تواند ازپس ایشان فرا- شود وبخانهٔ ایشان همی شود و دعوت همی کند .

پس ازین معلوم شد که خلق ازهزار نهصد و نود و نه اندرحجاب غفلت اند وازخطر

---

(۱) بگو ای بندگان من که برنفس خود ستم کرده اید از بخشایش خداوندی نومید نباشید . (۲) و بخدا باز گردید وخودرا بدو باز گذارید پیش از آنکه عذاب برشما بیاید ویار و یاوری نباشد .
(۳) نیکوترین آنچه فرستاده شده . (٤) پیروی کردن . (٥) ترساندن .

کار آخرت بی‌خبرند ، وغفلت علتی است که‌علاج بدست بیمار نیست : چه غافل‌را از غفلت خودخبر نبود ، علاج آن چون جوید ؟! پس علاج آن بدست علماست ، چنانکه کودك که‌ازخواب غفلت بیدار شود بقول پدر و مادر ومعلم شود ، مردمان بقول واعظان و عالمان بیدار شوند ؛ وچون‌چنین عالم وواعظ عزیز [1] شده‌اند لاجرم بیماری‌مزمن [2] شده است وخلق اندر حجاب غفلت بمانده‌اند واگر حدیث آخرت گویند بسرزبان گویند وبر طریق رسم گویند وباطن ایشان‌از درداین مصیبت وهراس‌این خطر بی‌خبر بود ، واندرین هیچ منفعت نباشد !

پیدا کردن ضلالت و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگرند که‌از آخرت غافل‌اندولیکن اعتقادی کرده‌اند برخلاف راستی واز راه حق بیفتاده‌اند و آن گمراهی‌حجاب ایشانست ، وازین پنج مثال‌بگوییم تا معلوم شود :

مثال اول آنکه گروهی آخرت رامنکرند واعتقاد کرده‌اند که آدمی‌چون بمیرد نیست شود ، همچون گیاهی که خشك شود و همچون چراغی که بمیرد ، و بدین سبب لگام تقوی ازسر فراکرده‌اند وخوش همی‌زیند وپندارند که اینکه انبیا ـعلیهم‌ـ السلام ـ گفته‌اند ، درین جهان طلب جاه وتبع کرده‌اند ، وباشد که‌صریح بگویند که: این حدیث دوزخ چنان بود که کودکی‌راگویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند ، واین مدبر اگر اندرین مثال نگاه کند داند که آن ادبار که کودك را افتد ازناشدن بدبیرستان از خانهٔ موشان بترست ، چنانکه اهل‌بصیرت بدانسته‌اند که ادبار حجاب ازحق تعالی ازدوزخ بترست ، وسبب آن متابعت هواست ، ولیکن‌انکار این موافق طبع است ،واین‌غالب شده‌است برباطن‌بسیاری از خلق اندر آخرالزمان ، اگرچه برزبان نگویند ، وباشد که برخویشتن نیز پوشیده دارند ، ولیکن معاملت ایشان برآن دلیل کند ؛ چه عقل ایشان چنانست که‌ازبیم‌رنج مستقبل‌اندردنیا بسیار رنج بکشند ، اگرخطری درآخرت اعتقاد دارندی آسان نگیرندی . وعلاج این آن بود که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود ، وآنرا سه طریق است :

(۱) کمیاب . (۲) زماندار ـ طولانی ـ صعب‌العلاج .

طریق اول آنکه بمشاهدت بهشت ودوزخ حال مطیع وعاصی ببیند ، واین به پیغمبران واولیا مخصوص باشد ، که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند اندران حالتی که بدیشان درآید ـ که آنرا فنا گویند ـ احوال آن جهان بمشاهدت ببینند ، که حجاب از آن مشاهدت شغل حواس است و مشغلهٔ شهوات، و بمعنی این اشارتی کرده آمده‌است اندرعنوان کتاب ، واین بغایت عزیز بود، وآنکه بآخرت ایمان ندارد بدین کجا ایمان دارد وکجا طلب کند واگرطلب کند کی رسد ؟!

طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست وروح وی چیست، تا معلوم شود که وی جوهری است قایم بنفس خود وازین قالب مستغنی است، و این قالب مرکب وآلت ویست نه قوام وی، وبنیستی وی نیست نشود ، واین طریقی هست ولیکن سخت دشوارست و راه علماء راسخ [1] است اندر علم ، و بدین نیز اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب .

طریق سیم وآن طریق عموم خلق است ، آنست که نور این معرفت سرایت کند ازانبیا واولیا وراسخان اندرعلم بکسانیکه ایشان را ببیندو با ایشان صحبت کنند، واین را ایمان گویند ، و هرکه را صحبت پیری پخته ویا عالمی متورع مساعدت کرد اندر شقاوت نماند ، وهرچند که پیر وعالم بزرگتر ، ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم‌تر ، وازین بود که نیك‌بخت‌ترین مردم صحابه بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ احوال **مصطفی** ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ ، وآنگاه تابعین بسبب سعادت مشاهدهٔ صحابه ،وازین گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ : «**خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم** [2] » و مثال این قوم چنان بود که کودکی پدر خویش را بیند که هرکجا که ماری بیند از وی بگریزد و خانه بوی بگذارد واین بارها دیده باشد ، ویرا بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بدست و ازوی بباید گریخت ، وچنان شود که بطبع هرکجاکه مار بیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند ؛ وباشد که بشنود که اندر وی زهرست و ازین زهر نام داند وحقیقت نداند ، ولیکن خوفی تمام حاصل آید ، و مثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که بیند که کسی را بگزیدو بمرد ودیگری رابگزید و نیز بمرد ، ضروری بمشاهدت

(۱) دانشمندانیکه در علم بمرتبهٔ کمال و پختگی رسیده‌اند . (۲) بهترین مردم آنکسانند که در روزگار من هستند وپس ازیشان کسانیکه پشت سر آنها بیایند .

معلوم شود ، واین منتهاء یقین بود ؛ ومثل علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد ، ولیکن بنوعی ازقیاس مزاج آدمی بدانسته باشد ومزاج مار بدانسته و مضـادت میان ایشان بدانسته ، وبدین نیزیقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهدت بود ، و ایمان همه‌خلق ـ الاعلماء بزرك ـ همه‌ازسرایت‌صحبت‌علماو بزرگان‌خیزد،وعلاج‌قریب‌ترین‌اینست،

مثال دوم ضلال آنست که گروهی آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع ایمـان نکرده‌اند ، ولیکن اندران‌متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی‌توان شناخت، پس **شیطان** دلیل فراپیش ایشان نهد تا گویند:دنیا یقین‌است‌وآخرت شك ویقین بشك نتوان داد ، واین باطل است ، چه آخرت یقین است بنزدیك اهل یقین . ولیکن‌علاج این متحیر آنست که گویند که تلخی دارو یقین است وشفا شك ، و خطر نشستن اندر دریا یقین است وسود تجارت شك ؛ و اگر کسی تراگوید درحال تشنگی که‌این آب مخور که ماری دهان اندر وی کرده است ، لذت آب یقین است و زهرشك ، چرادست بداری؟ ولیکن گویی اگراین یقین‌فراگذارم‌زیان این سهل بود وسلیم‌تر که اگرحدیث زهر راست‌گوید هلاك باشد وبدان صبر نتوان کرد ؛ همچنین لذت دنیا بیش‌ازصدسال نیست وچون‌گذشت خوابی گردد ، وآخرت جاویدست وبارنج بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان انکار که روزی چند اندردنیا نبودی چنانکه اندر ازل نبودی‌واندر ابد نباشی ، واگرراست است ازعذاب خداوند برستی . وبدین بود که **علی**ـ رضی‌الله عنه ـ آن ملحدراگفت : اگرچنین است که‌توهمی گویی همه رستیم ، واگرنی‌مارستیم و تو در دوزخ افتادی ؛

مثال سیم آنکه‌گروهی بآخرت ایمان دارند ولیکن گویندآن نسیه است و دنیا نقد ونقد از نسیه بهتر، واین مقدارندانندکه نقدازنسیهٔ بهتربودکه هم‌چندان بود ، اما اگرنسیه هزاربود ونقد یکی ، نسیه بهتر بود ، چنانکه همه خلق‌رامعاملت بنا بدین است ، واین نیزازجملهٔ ضلال باشدکه این مقدار نشناسد ؛

مثال چهارم آنکه بآخرت ایمان دارد ولیکن چون این جهان بمراد وی باشد و نعمت دنیا بیند گوید چنانکه‌اینجا درنعمتم آنجانیزدرنعمت باشم ،که خدای‌تعالی این نعمت مرا ازان دادکه مرا همی دوست دارد فردا هم چنین کند ، چنانکه آن دو برادرکه قصهٔ ایشان اندر سورهٔ **الکهف** است که آن یکی گفت:« **ولئن رددت الی**ـ

ربی لاجدن خیراً منها منقلبا (۱)»، و آن دیگر گفت : «ان لی عنده للحسنی (۲)» و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز باشد و غلامی ذلیل ، فرزندرا همه روز اندربند دبیرستان وچوب معلم دارد وغلام‌فروگذاشته باشد تا چنانکه‌می‌خواهد همی زید : که باد بار وی‌باك‌ندارد ، اگراین‌غلام پندارد که این بدوستی وی همی کند که ویرا ازفرزند عزیزترهمی دارد ، این ازحماقت باشد ، وسنت حق تعالی آنست که دنیا را از اولیاء خود دریغ دارد وبردشمنان خود ریزد ، ومثل آسایش و راحت وی چون کسی بود که نکارد وکاهلی کند ، لاجرم ندرود ،

مثال پنجم آنست که گوید: خدا کریم ورحیم است، بهشت‌ازهیچ کس‌دریغ ندارد،وآن ابله نداند که چه کرم ورحمت بودبیش‌از آنکه‌ترااسباب آن‌فرادهد که‌دانه اندرزمین افکنی‌تا هفتصد بدروی ، ومدتی‌اندك ورا عبادت کنی تابپادشاهی بی‌نهایت رسی ابدالابد ، و اگرمعنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه بکاری بدروی ، حراثت و تجارت و طلب زرق چراهمی کنی ؟ بی‌کارهمی باش که خدای کریم و رحیم است و قادرست که‌بی‌تخم‌وپرورش‌نبات‌برویاند،چون‌بدین کرم‌ایمان‌نداری باآنکه همی گوید «**ومامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها** (۳) » . وآنگاه اندرآخرت این اعتقاد کنی باآنکه‌همی گوید : « **وان لیس للانسان الاماسعی** (٤) » ؟ این ازنهایت گمراهی‌باشد، چنانکه رسول گفت : « **الاحمق من اتبع نفسه هویها وتمنی علی الله عزوجل** (٥) » وچنانکه کسی امید فرزند دارد بی آنکه نکاح کند ، یا صحبت کند وتخم نگاه دارد ابله باشد ـ با آنکه خدای کریم است و برآفریدن فرزند بی‌تخم قادرست ـ وآنکه صحبت کند و تخم بنهد و برامید بنشیند تا بود که حق تعالی آفت باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است ، همچنین آنکه ایمان نیارد ، یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله‌است ،وآنکه این‌هردو بکند وامیدهمی‌دارد بفضل حق تعالی تا از صواعق باز داردا‌ندر وقت مرك تاایمان بسلامت ببرد این عاقل است وآن‌دیگر مغرور ، وآن قوم که همی گویند که : خدای‌ما را اندرین جهان نیکو داشت اندرآن

(۱) وچون بخدای خود بازگردم بیش‌ازاین بمن خیرونیکی خواهد رسید . (۲) برای من نزد پروردگارم نیکیهائی است .(۳) هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست که خدای روزی وی را نرساند . (٤) نیست برای انسانی جزآن اندازه‌که سعی و کوشش کرده است . (٥) احمق‌کسی است که خواهش نفس را پیروی کند وبخدای چشم‌دارد .

جهان نیز نیکو دارد که خود کریم ورحیم است ، بحق تعالی غره شده‌اند ، وآن قوم که همی گویند که : دنیا نقد ویقین است و آخرت نسیه وشك بدنیا غره شده‌اند ، و حق‌تعالی از هردو حذر فرموده است وگفته : « **یاایها الناس ان وعدالله حق فلاتغرنکم الحیوة الدنیا ولایغرنکم بالله الغرور** » بامردمان ، آنچه وعده داده‌ام حق‌است: که هر که نیك کند نیك‌بیندوهر که بد کند بدبیند ؛ این‌وعده حق است ، تا بدنیاغره نشوی وبحق تعالی غره نشوی » .

پیداکردن پندار وعلاج آن

بدانکه اهل پندار مغرورند ،واین قوم کسانی‌اند که بخویشتن وعمل خویشتن گمان نیکو برند وازآفت آن غافل باشند ، و نبهره از خالص باز نشناسند ، بدانکه صرافی تمام نیاموخته‌اند و برنك وصورت غره شده‌اند ، وآن کسانی که بعلم و عبادت مشغولند واز حجاب غفلت وضلالت بیرون‌اند ، از صدنودونه مغرورند ! و بدین بود که رسول ـ علیه السلم ـ گفت : «روز قیامت **آدم** راگویند : نصیب دوزخ‌ازفرزندان خویش بیرون‌کن ، گوید : از چند چند ؟ گویند : ازهزارونهصدونودونه ، واین نه آن باشند که همیشه اندر دوزخ بوند ، ولیکن ایشانرا ازگذر بر دوزخ چاره نبود : گروهی اهل‌غفلت‌باشند وگروهی اهل ضلالت وگروهی‌اهل غرورو گروهی‌اهل عجز که اسیر شهوات خویش‌اند اگر چه همی دانستند که مقصرند ، و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان اندر شمار نیاید ، و لیکن ازچهار طبقه بیرون نه‌اند : علما و عابدان وصوفیان وارباب اموال :

طبقهٔ اول از اهل پندار علمااند ،که‌گروهی ازیشان روزگار خود همه در علم کنندتا علوم حاصل کنند ، واندر معامله تقصیر کنند ودست وزبان وچشم وفرج از معاصی نگاه ندارند ، وپندارند که ایشان اندر علم خود بدرجهٔ رسیده‌اند که ایشانرا عذاب نبود و بمعامله مأخوذ نباشند ، بلکه بشفاعت ایشان همه نجات یابند ، و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش برخواند و همه شب تکرار همی کند و بسخنی نیکو بنویسد و شروط داروی علت نیك بداند و هرگز شربت بنخورد وبر تلخی وی صبر نکند ، تکرارصفت شربت ویرا کجا سود دارد ؟ وحق تعالی‌همی گوید:

«قدافلح من تزکی» ودیگر همی گوید: « و نهی النفس عن الهوی » ، همی گوید: فلاح کسی‌را بود که پاك گردد ـ نه بدانکه علم پاکی بیاموزد ـ و ببهشت کسی‌رسد که هوای‌خود راخلاف کند ـ نه آنکه‌بداند هوارا خلاف نباید کرد. واین‌سلیم دلرا اگراین پندار از آن‌اخبار خاسته باشد که‌اندرفضل‌علم آمده است، چرا آن‌اخبار که اندرحق‌علماء بد آمده‌است برنخواند ؟ که اندرقرآن اورا بخرماننده کرده است که کتاب اندرپشت دارد ، وبسك مانند کرده است . ومی گوید :« عالم‌بدرادردوزخ اندازند چنانکه پشت وگردن وی بشکند ، و آتش ویرا بگرداند چنانکه خرآسی راگرداند ، وهمه اهل دوزخ بروی گردآیند که توکیستی واین چه نکالست ؟ گوید : من آنم که فرمودم و نکردم ! » . ورسول ـ علیه‌السلم ـ همی گوید که : «عذاب‌هیچ کس در قیامت عظیم‌تر از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند » . و بودردا همی گوید : وای برآنکه نداند یکبار ، ووای برآنکه بداند و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود . و گروهی اندر علم وعمل هر دو تقصیر نکردند ، ولیکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند واز طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند ،چون کبروریا وحسدوطلب ریاست‌وبدخواستن اقران خویش را وشاد شدن برنج ایشان واندوهگین بودن‌براحت‌ایشان ، وازین‌اخبارغافل شدند که همی گوید : « اندك ریا شرك‌است ـ واندربهشت نشود کسی که‌اندر دل‌وی یك ذره کبرست‌وحسد ایمانرا چنان تباه کند که آتش‌هیزم را وآنکه‌همی گوید: حق‌تعالی‌بصورت شما ننگرد بدلهاء شما نگرد » .

پس مثل این قوم چون کسی استکه چیزی بکارد و ویرا خار وگیاه از اصل می‌بباید کند تاکشت وی قوت گیرد، پس‌این خاشاك سراز زمین همی برآرد ، سرآن همی‌درود وبیخ آن اندرزمین همی گذارد، هرچندکه بُرّدزیادت بالد[1]؛ وبیخ‌اعمال بد اخلاق‌بدست، واصل آن‌بود که آن کنده شود؛ بلکه مثال این چنانستکه کسی‌باطن پلیددارد وظاهروی آراسته:چون طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده باشدواندرون پراگندگی‌ونجاست، یاچون گور آراسته که بیرون بنگار بود واندرون مردار، وچون خانهٔ تاریك که شمع بربام وی نهاده باشد. وعیسی ـ علیه‌السلم ـ عالم بدراتشبیه کرده است وگفته : چون ماشوئی[2] میباشد که آرد از وی همی‌فرو ریزد وسبوس اندروی

(۱) بالیدن : نمو کردن ـ برآمدن . (۲) غربال .

همی ماند» ایشان نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بدبود در ایشان همی‌ماند.

وگروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بدست و از این حذر باید کرد و دل ازین پاك باید داشت، ولیکن پندارند که دل ایشان ازین پاك‌است‌وایشان بزرگتر ازان‌باشند که بچنین چیزی‌مبتلاشوند، که ایشان علم این ازهمه بهتردانند؛ وچون‌اندر ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان‌ایشانرا گوید: این نه کبرست، که طلب‌عزدین‌است،اگر توعزیز نباشی‌اسلام‌عزیز نبود. واگر جامهٔ نیکو اندر پوشند و اسب وساخت و تجمل سازند ، گویند: این‌نه رعونت‌است، که این کوری دشمنان اهل دین‌است، که مبتدعان بدین کور شوند که علما باتجمل باشند؛ وسیرت رسول علیه‌السلام ـ و ابوبکر وعمر وعثمان‌و علی ـ رضی‌الله عنهم ـ وجامهٔ خلق‌ایشان‌فراموش کنند،وپندارند که آنچه‌ایشان همی کردند خوار داشتن اسلام‌بود واکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهدشد؛ واگر حسد اندریشان‌پدیدآید گوید: این صلابت حق‌است؛ واگر ریاپدیدآید گوید : این مصلحت خلق است تاطاعت بشناسند و اقتدا کنند ، و چون بخدمت سلاطین شوند گویند: این نه تواضع است ظالم راکه آن حرام است، بلکه برای شفاعت مسلمانان است ومصلحت ایشان، واگر مال حرام ایشان بستانند گویند: این حرام نیست، که‌این را مالك نیست واندر مصالح باید کرد ومصلحت اسلام‌اندر من‌بسته‌است، واگرانصاف دهد وحساب برگیرد داند که مصلحت دین بیش ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند،وکسانی که بسبب‌وی‌اندر دنیارغبت کرده‌باشند بیش‌ازان بودکه از دنیااعراض کرده باشند، پس‌عز اسلام اندر نابودن وی بسته باشد، ومصلحت آنست اسلام راکه وی وامثال وی نباشند. این وامثال این پندارها وغرورهاءباطل است ، وعلاج‌وحقیقت این اندرین اصول که ازپیش رفته است بگفته‌ایم وبازگفتن آن دراز بود.

وگروهی خود اندر نفس علم غلط کرده‌باشند ، وآنچه ازعلم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت وآنچه اندریـن کتاب بیاورده‌ایم، واعوان وآفات معامله راه دین وطریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خودحاصل نکرده‌باشند وندانند که این‌ازجمله علوم‌است وهمه روزگار یااندر جدل ومناظره ویا اندر تعصب کلام‌یااندر فتاوی خصومات خلق اندر دنیا وجماعه‌علمها که ویرا از دنیا باخرت نخواند و ازحرص باقناعت نخواند واز ریا باخلاص نخواند

واز غفلت وایمنی بخوف وتقوی نخواند، همه روزگار بدان مستغرق‌دارند، وپندارند که‌خودعلم‌همه آنست‌وهر که‌روی‌بدین دیگر آورد از علم اعراض کرد وعلم را مهجور گردانید ، وتفصیل این پندار هادرازست واندر کتاب غرور اندر احیا آورده‌ایم ، که این کتاب تفصیل احتمال نکند.

وگروهی بعلم وعظ مشغول‌باشند وسخن ایشان همه‌سجع وشعر ونکته‌وطامات بود وعبارت آن بدست همی آرند ، ومقصود ایشان آن بود تاخلق نعره زنند وبریشان ثنا گویند ، واین مقدار ندانند که اصل تذکیر آنستکه آتش مصیبتی اندردل پیدا آید که خطر کار آخرت بیند پس‌بنوحه گری این مصیبت مشغول شود وتذکیر واعظ‌نوحه این مصیبت باشد، امانوحه گری که ماتم آلود نباشد وسخن عاریتی همی گوید اندردل هیچ‌اثر نکند: ومغرور این قوم نیز بسیارند وشرح آن دراز بود.

وگروهی دیگرروزگاربفقه ظاهر برده‌اندو نشناخته باشند که حد فقه‌بیش‌ازان نیست که قانونی که بدان سلطان خلق را سیاست کند نگاه‌دارد،اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن‌دیگرست ، وپندارند که‌هرچه اندرفقه ظاهرراست بود اندر آخرت سود دارد ، ومثال این آن بود که کسی مال زکوة اندر آخرسال بزن فروشد ومال‌وی بخرد ، فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد ، یعنی ساعی سلطانرا[1] نرسد که از وی زکوة خواهد ، چه نظروی بظاهرملك بود وملك بریده شد پیش‌ازتمامی‌سال، و باشد که بدین فتوی کار کند واین مقدارنداند که آن کس که چنین کند بقصد آن تا زکوة بیفتد ، اندر مقت حق تعالی بود وهمچون کسی بود که زکوة بندهد : چه بخل مهلکست و زکوة طهارتست از پلیدی بخل ، ومهلك بخلی بود که مطاع باشد ، واین حیلت نهادن طاعت بخل است ، و چون بخل بدین مطاع گشت هلاك تمام شد ، نجات چون یابد ؟! وهمچنین‌هرشوهری که بازن خویش خوی بد فراپیش گیرد وویرا برنجاندن گیردتاکاوین بدهد ، اندرفتوی ظاهر که‌بمجلس حکم تعلق دارد این‌ابرا[2] درست بود : که قاضی این جهان راه فرازبان دارد نه فرا دل ، اما دران جهان مأخوذ بود که این ابرا باکراه بوده باشد ، وهمچنین چون برملا ازکسی چیزی خواهد و آنکس ازشرم بدهد ، اندرفتوی ظاهراین مباح بود ، و اندر حقیقت این مصادره[3]

(۱) مامور دولت . (۲) ذمهٔ کسی را ازوامی بری کردن . (۳)مال کسی را بجور وستم‌غصب کردن

بود ، که فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل ویرا بزند تا از رنج دل آن مال بدهد ومیان آنکه بظاهر بچوب بزند ومصادره کند . این وامثال این بسیارست ، وکسی که جزفقه ظاهر نداند اندرین پندار بود واین دقایق ازسردین فهم نکند ،

طبقهٔ دوم زاهدن وعابدان‌اند ، و اهل پندار نیز اندر میان ایشان بسیارند : گروهی مغرورند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند ، چون کسی که ویرا وسوسهٔ طهارت باشد که بدان سبب نماز ازوقت بیفکند ، ومادروپدرورفیق راسخن درشت گوید، وگمان بعید اندر نجاست آب بنزدیك وی قریب بود ، وچون فرا لقمهٔ رسد پندارد همه چیزی حلالست ، وباشد که ازحرام محض حذر نکند ، وپا بی‌پا حبله [1] برزمین ننهد وحرام محض همی‌خورد ، وسیرت صحابه فراموش کند ؛ وعمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت : هفتاد بار ازحلال دست بداشتم از بیم آنکه اندر حرام نیفتم ، و با این بهم از سبوی پیرزنی ترسا طهارت کرد ، پس این‌قوم احتیاط لقمه با احتیات طهارت آورده‌اند وباشد که اگر کسی جامهٔ که گازرشسته بپوشد پندارند که گناهی‌عظیم است ،ورسول علیه‌السلام ـ جامهٔ که کفار بهدیه‌فرستادندی‌اندر پوشیدی ، وهرجامه که‌ازغنیمت کفار بیاوردندی درپوشیدی او وصحابه ، وهرگز کس حکایت نکرد که برآب برآورندی، بلکه سلاح کفار برمیان بستندی و با آن نماز کردندی ونگفتندی که باشد که آب فراآهن داده باشند یالك[2] اندروی کرده‌باشند یاپوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند، پس‌هر که‌اندر معده واندر زبان ودیگر اعضااین احتیاط نکند ودرین مبالغه کند ضحکه[3] شیطان بود ، بلکه اگرهمه بجاآوردچون بآب ریختن باسراف رسد یانماز از اول وقت درگذرد هم مغرور باشد، وهرکه این احتیاط که اندر کتاب طهارت گفته‌ایم بجای تواند آورد کفایت باشد.

وگروهی که وسوسه بریشان غالب شود اندر نیت نماز تابانك همی دارند یا دست همی افشانند، باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن وزکوة دادنست وهیچ کس ازیشان زکوة دیگرباره بندهد، ووام‌دیگرباره بازندهند برسوسهٔ نیت. وگروهی‌راوسوسه اندر حروف سورهٔ الحمد بود تاازمخارج بیرون آورند ، و ویرا دل‌با معنی بایدداشت تابوقت الحمد همه شکر

(۱) پاپوش-کفش. (۲)مادهٔ چسبنده‌ای که باآن دستهٔ شمشیر رابچسبانند (۳) اسباب خنده.

گردد، بوقت **ایاك نعبد** همه توحیدوعجز گردد وبوقت **اهدنا** همه تضرع گردد ، و وی‌دل‌همه‌باآن دارد تااین **ایاك** ازمخرج بیرون آید ، چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی گوید ایهاالامیر ؟ واین بقوت همی گوید تا اینها درست گوید و میم امیر درست گوید ، شك‌نیست که مستحق سیلی ومقت بود ، وگروهی هرروز ختمی کنند و**قرآن** بهذرمه[1] همی خوانند وهمی دوند بسر زبان و دل از آن غافل، وهمه همت ایشان آنکه تاختمی برخویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم‌و وامروز چندین هفت یك **قرآن**خواندیم ، و ندانند که این **قرآن** نامه‌ایست که بخلق نبشته‌اند، اندروی امرونهی‌وعده ووعیدووعظ وتخویف‌و انذار، میباید که بوقت‌وعید همه خوف گردد ، وبوقت وعد همه نشاط گردد، وبوقت مثل همه اعتبار گردد، وبوقت وعظ همه گوش گردد، وبوقت تخویف‌همه‌هراس گردد، واین همه احوال دل‌است،بدان که سرزبان همه‌جنباند اندران چه فایده باشد؟ومثل‌وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی نامهٔ نویسد واندروی فرمانها بود، وی بنشیند و نامه ازبر بکند وهمی خواند و از معانی آن غافل ؛ و گروهی بحج شوند و مجاور بنشینند و روزه فراگیرند ، وحق روزه بگزارند بنگاه داشت دل‌وزبان ، وحق‌راه نگزارند بطلب زاد حلال ، وهمیشه دل ایشان‌باخلق باشد که‌ایشانرا ازمجاوران‌شناسند و گویند ماچندین‌موقف‌بایستاده‌ایم وچندین سال مجاور بنشستیم، واین مقدار ندانستند که اندرخانهٔ خویش باشوق **کعبه** بهتر ازان که در **کعبه** با شوق ریاء آنکه خلق بدانند که وی مجاورست یاطمع آنکه چیزی بوی دهند، و باهر لقمهٔ که می‌ستاند بخلی اندروی پدید آید که ترسد که کسی ازوی بستاند یابخواهد.

وگروهی دیگر راه زهدگیرند ولباس درشت پوشند و طعام اندك خورند و اندر مال زاهد باشند واندرجاه وقبول‌زاهد نباشند، خلق بدیشان تبرك همی کنند و بدان شادهمی‌باشند، وحال خویش‌اندرچشم خلق آراسته همی کنند ، واین‌قدربندانند که جاه زیان‌کارتر از مال است و ترك وی گفتن دشوارترست ، که همه‌رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود وزاهدآن باشد که بترك جاه بگوید، وباشد که ویرا کسی چیزی دهد فرانپذیرد که نباید که گویند زاهد نیست. واگرویرا گویند که اندرظاهرفراستان

(۱) بشتاب خواندن .

واندر سرفرا درویش مستحق ده‌بروی صعبتر بوداز کشتن، اگرچه از حلال بود، که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست بااین‌بهم که حرمت توانگران پیش دارد از حرمت‌درویشان وایشانرا مراعات‌زیادت کند، واین‌همه غرور باشد.

وگروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند، تاروزی بمثل هزار رکعت‌نماز کنند وچندین هزار تسبیح کنند،وشب‌بیدار دارند وروزبروزه باشند، ولیکن مراعات دل‌نکنند تا از اخلاق بدپاك شود، وباطن ایشان پر کبر وحسد وریا وعجب باشد، و باخلق‌حق‌تعالی بخشم سخن گویند و گویی باهریکی خشمی وجنگی دارند، و این ندانند که خوی بدهمه عبادات راحبطه کند وباطل گرداند وسرهمه عبادتها خلق‌نیکو است، واین مدبر گویی که منتی از عبادت خود برخلق همی‌نهد و بچشم حقارت همی نگرد بهمگنان، وخویشتن ازخلق فراهم گیرد تاکسی خویش بوی بازنزند، واین‌قدر نداند که‌سرهمه زاهدان وعابدان پیغمبر بود-صلی‌الله‌علیه وسلم- وازهمه جهان گشاده روتر وخوش خوتر بود،وهر که شوخگین‌تر بودی که همه‌خویشتن ازوی‌فرا گرفتندی رسول- علیه‌السلم- اورا بنزدیك خویش بنشاندی ودست فرأوی دادی، وکدام احمق بوداحمق‌تراز آنکه برتر ازاستاد دکان گیرد؟! این‌سلیم دلان چون شرع پیغمبرورزند وسیرت ویرا خلاف کنند چه احمقی باشد از این بیشتر؟!

طبقهٔ سیم صوفیانند، واندر میان هیچ قوم چندان غرور نباشد که اندر میان ایشان، که هرچندراه باریکتر باشد ومقصود عزیزتر بود غرور بیشترراه یابد:

واول تصوف آنستکه سه درجه حاصل کرده بود، **یکی آنکه** نفس وی مقهور شده باشد واندروی نه‌شهوت مانده بود ونه خشم. نه‌آنکه از اصل بشده بود ولیکن مغلوب شده‌باشد تااندروی هیچ تصرف نتوان کرد جز باشارت بر وفق شرع، چون قلعهٔ که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند، قلعهٔ سینهٔ وی هم چنین بردست سلطان شرع فتح افتاده‌بود؛ **دوم آنکه** این جهان وآن جهان رااز پیش برخاسته بود،ومعنی این آنست که ازعالم حس وخیال برگذشته بود، که هرچه اندرحس وخیال آید بهایم‌را اندران شرکتست وهمه نصیب شهوت وشکم‌وفرج است، و بهشت نیزنصیب آن عالم حس وخیال‌بیرون نیست، که هرچه جهت‌پذیر بود وخیال‌را باوی کارباشد نزدیك وی همچنان شده بود که گیاه نزدیك کسی که لوزینه ومرغ‌بریان

یافته بود ، چه بدانسته بود که هرچه اندرحس وخیال آیدخسیس است و نصیب ابلهان باشد : و **اکثر اهل الجنة البله**[1] ، سوم آنکه همگی وی راحق تعالی وجلال حضرت وی گرفته بود ، واین آن باشد که جهت را ومکان را وحس را وخیال را باوی هیچ کار نبود ، بلکه خیال و حس وعلمی راکه ازین خیزد باوی همچنان کار باشد که چشم را بآواز وگوش را بالوان ، که بضرورت ازان بی‌خبر بود ، چون بدینجا رسید بسر کوی تصوف رسید ، و ورای این مقامات واحوال باشدویرا باحق تعالی که ازان عبارت دشوار توان کرد : تاگروهی عبارت ازان بیگانگی واتحاد کنند ، وگروهی بحلول[2] کنند ، و هر کراقدم اندرعلم راسخ نباشد و آن حال اورا پیدا آید تمامی آن معنی عبارت نتوان کرد وهرچه گوید صریح کفر نماید ، و آن اندر نفس خویش حق بود ولیکن ویراقدرت عبارت نبود ازان ، اینست نموداری از کارتصوف ، و اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی :

گروهی ازیشان بیش از مرقع وسجاده وسخن طامات ندیدند ، آن بگرفته باشند و جامهٔ تصوف وسیرت ظاهر ایشان بگرفته ، وهمچون ایشان برسر سجاده همی نشینند و سرهمی فروبرند ، وباشد که وسوسهٔ خیالی که اندرپیش همی آید سرهمی جنبانند و همی پندارند که کارایشان خود آنست ، این چون پیرزنی عاجز بود که کلاه برسر نهد وقبادربندد وسلاح اندرپوشد ، وبیاموخته باشد که مبارزان اندرمصاف جنك چون کنند وشعرورجز چون گویند ، و همه حرکات ایشان بدانسته بود ، چون پیش سلطان شود تانام وی اندرجریده بنویسند ، سلطان بود که بجامه و صورت ننگرد ، برهان خواهد ویرا برهنه کند یا یاکسی مبارزی فرماید ، پیرزنی ضعیف مدبر بیند ، بفرمایدتا ویرافرا پای پیل افکنندتا نیزهیچ کس زهرهٔ آن ندارد که بحضرت چنین پادشاهی استخفاف کند .

وگروهی باشند که ازین نیزعاجز آیند که زی[3] ظاهر ایشان نگاهدارند: جامهٔ خلق نپوشندومرقعهاء نیکورنك وکحلی[4] بدست آورندوخود پندارند که چون جامه رنك کردند این کفایت بود ، ندانند که ایشان جامهٔ عودی[5] ازان کردند که اندرمصیبتی بودند اندر دین که کبود بران لایق بود، این مدبرچون چنان مستغرق نیست که بجامه

(۱) بیشترمردم بهشت نادانانند . (۲) داخل شدن چیزی درچیز دیگر. حلولیان آن کسانند که خدارادر شخصی یا شیئی معین داخل میدانند .(۳) هیأت وشکل ظاهر. (٤) سرمه‌ای. (٥) برنك کدروتار .

شستن نپردازد وچنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوك[1] دارد ، وچنان عاجز نیست که هر کجا جامه بدرد خرقه اندر وی دهد تا مرقع[2] شود ، بلکه فوطهاء نو بقصد پاره کند تا مرقع دوزد، اندرظاهر صورت نیز باایشان موافقت نکرده باشد ، که اول مرقع دار عمر بود ـ رضی الله عنه ـ که برجامهٔ وی چهارده پاره بردوخته بود وبعضی ازان ادیم بود ،

وگروهی دیگر ازین قوم بتر باشند که چنانکه طاقت جامهٔ جریده[3] و مختصر ندارند طاقت گزاردن فرایض وترك معصیت نیز ندارند، برك آن ندارند که بفقر برخویشتن اقرار دهند که اندر دست شیطان وشهوات اسیرند ، گویند : کاردل دارد وبصورت نظر نیست ، ودل ما همیشه اندرنمازست با حق تعالی ، وما را بدین عبادت واعمال حاجت نیست ، که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس اند وما را نفس بمرده است و دین ما دوقله شده است که بچنین چیزها آلوده نشود ومتغیر نگردد ، و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزدند ، وچون بعلما نگرند گویند اینان اندر بند حدیث اند و راه فرا حقیقت ندانند . وچنین قوم کشتنی اند و کافراند وخون ایشان باجماع امت مباح است ،

وگروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند ، و حقیقت خدمت آن بود که کسی خودرا فدای این قوم کند وبجملگی خودرا فراموش کند اندرعشق ایشان ، چون کسی ازیشان مشغلی[4] سازد تا بسبب ایشان مالی بدست آرد وایشان راتبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود ومردمان ویراحرمت دارند ، وازهر کجا باشدمی ستاند حلال و حرام و بدیشان همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده بماند که مغرورو فریفته بود ،

وگروهی هستند که ایشان راه ریاضت تمام بروند وشهوت خود را مقهور کنند وهمگی خویشتن بحق تعالی دهند وبرسر ذکر اندر زوایه بنشینند واحوال ایشان را نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند واگر تقصیر کنند تنبیهی بینند ، وباشد که پیغمبران وفرشتگان بصورت نیکو دیدن گیرد ، و باشد که خویشتن را بمثل در آسمان بیندوفرشتگان بیند ، وحقیقت این کار اگرچه درست بود همچون خوابی باشد که درست وراست بود ، ولیکن این خفته را اندرخیال آید وآن بیدار را اندرخیال

(۱) عزا وماتم . (۲) وصله دار. (۳) محقر ومختصر. (٤) اسباب کار.

آید ، ووی بدین‌چنان غره شود که گوید : هرچه‌اندر هفت آسمان وزمین بودچندین بار برمن عرضه کردند ،وپندارد که نهایت کار اولیاخود اینست ووی هنوز سریك‌موی از عجایب صنع حق تعالی‌اندر آفرینش ندانسته باشد پندارد که خود تمام شد،بشادی این مشغول شود واندرطلب فراتر نشود ،باشد که آن‌نفس که مقهورشده بوداندك‌اندك پدیدار آمدن گیرد ووی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد وبکمال‌رسید ، واین غروری عظیم‌است ، بلکه برین هم‌اعتماد نبود ، اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگرددومطیع شرع شود که هیچ صفت ویرااندر وی هیچ تصرف نماند . **شیخ ابوالقاسم گرگانی** قدس‌الله‌روحه ـ گفته است که : بـر آب رفتن واندر هوا شدن واز غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود، که کرامات آن بود که کسی‌همه امر گردد ، یعنی همگی وی طوع وفرمان شرع شود ، که بروی‌حرام نرود ، واین اعتماد را شاید ؛ اما این دیگر همه ممکن بود که از **شیطان** بود ؛ که **شیطان** را نیز از غیب خبر است ،وکسانی که‌ایشانرا کاهن گویند از بسیاری کارهاخبر دهند و چیزهاء عجب بریشان برود . واعتماد برین است که وی وبایست وی برخیزد وشرع بجای آن بنشیند ، اگر بر شیرنتوانی نشست باك مدار ، آن سك غضب که‌در سینهٔ تو است ویرا چون در زیرپای آوردی ومقهور کردی برشیر نشستی ؛ واگر از غیب خبر نتوانی داد باك مدار ، که چون عیب وغرور نفس خود بدانستی وازآفات و تلبیس وی‌آگاه شدی ، عیب او غیب تست ، چون غیب خود شناختی‌ازغیب‌خبریافتی، واگر برآب نتوانی رفت ودرهوا نتوانی پرید باك مدار ، چون ازوادیهاء دنیا پرستی و مشغلهٔ دنیا باز پس انداختی بادیه بگذاشتی ، واگر بیکبار پای برزبرکوه نتوانی نهاد باك مدار، که اگر پای بریك درم شبهت بنهادی عقبه بگذاشتی ، که حق تعالی در **قرآن** عقبه این راگفته‌است : «**فلااقتحم العقبة وماادریك ماالعقبة** »اینست‌بعضی از انواع غرور در این قوم ، وتمام‌گفتن آن دراز شود .

طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال‌اند ، واهل پنداروغرور اندرین‌بسیارند : گروهی مال بر مسجد ورباط وپل خرج همی‌کنند ، وبود که از حرام خرج کـرده باشند ، وفریضه آنست که با خداوند دهند ، اندر عمارت همی‌کنند تا معصیت زیادت شود ، وپندارند که‌کاری بکردند ، وگروهی‌ازحلال‌خرج کنند بر عمارت خیرولیکن

مقصود ایشان ریا باشد ، اگر یك دینار خرج کنند چنان خواهند که نام خویش برخشت پختهٔ برانجا نویسند ، واگر گویند منویس یا نامی دیگر بنویس که خدای تعالی خواهد دانست که اینکه کرده است ، نتواند شنید ، ونشان این آن باشد که اندر قرابات و همسایگی وی کس باشد که بیك نان محتاج بود ودرویشان باشند وآن بدیشان فاضلتر بود ونتواند داد ، که برخشت پخته اندر پیشانی وی نتواند نوشت : «**بناه الشیخ فلان اطال الله بقاه** [1] ».

وگروهی مال حلال خرج کنند با خلاص و لیکن برنقش ونگار مسجد ، و پندارند که خیری است که همی کنند ، و از آن دو فساد حاصل آید : یکی آنکه دل مردمان اندر نماز مشغول همی بود واز خشوع بیفتد ، و دیگر آنکه ایشانرا نیز مثل آن اندرخانهٔ خویش آرزو کند : دنیا اندرچشم ایشان بیاراسته بود و پندارد که خیری همی کند . ورسول ـ علیه السلم ـ گفته است : چون مسجد بنگار کنی و **مصحف** بزر و سیم بکنی ، دمار [2] برشما بود » . وآبادانی مسجد بدلهاء خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد ، وهرچه خضوع ببرد و دنیا آراسته کند اندردل ویرانی مسجد باشد ، پس این مدبر مسجدی ویران بکرد وهمی پندارد که کاری بکرده است؛

وگروهی دوست دارند که درویشانرا بردرسرای گرد کنند تا آوازه اندر شهر افتد ، یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند ، یا خرج برجماعتی کنند که اندر راه حج خرج کنند ، یااندر خانقاهی که آن همه بدانند وشکر گویند،واگر گویی : این درسرفرا یتیمان دهی فاضلتر ازانکه درراه حج خرج کنی نتواند، که شرب وی ثنا وشکر آن قوم بود وپندارد که خیری همی کند . یکی با **بشر حافی** مشورت همی کرد که دوهزار درم ازحلال دارم بحج خواهم شد ، گفت بتماشا همی شوی یا برضاء حق تعالی ؟ گفت برضاء حق تعالی ، گفت برو ووام ده کسی را وبدو بگذار ، یافرایتیم ده یا فرامردی معیل ده ، که آن راحت که بدل مسلمانی رسد ازصد حج فاضلتر است پس از حج اسلام ، گفت رغبت حج بیشتر همی بینم اندردل ، گفت ازانست که این مال نه از وجه بدست آوردهٔ تابنا وجه خرج نکنی نفس قرار نگیرد ؛

وگروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة بندهند ، آنگاه آن زکوة

(۱) اینجارا فلان کس ساخت ، خدا عمرش دراز کناد . (۲) هلاك

عشر فرا کسانی دهند که اندر خدمت ایشان باشند چون معلم وشاگرد، تا حشمت باجتماع ایشان برجای باشد ، چون مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد وچون ازدرس وی بشوند فرا ندهد ، واین بجای اجرا باشد، وهمی داند که بعوض شاگردی همی دهد و همی پندارد که زکوة بداد ، وباشد که بکسانی دهد که بخدمت خواجگان پیوسته باشند ، بشفاعت ایشان فرا دهد تا بنزدیك ایشان منتی باشد ، بدین قدر زکوة چندین غرض خواهند که حاصل کنند ؛ وباشد که شکر و ثنا چشم دارند و پندارند که زکوة همی دهند ؟

و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند ومال نگاه دارند ودعوی پارسایی همی کنند ، وشب نماز کنند و روز روزه دارند : مثل ایشان چون کسی بود که ویرا دردسر بود طلا[1] برپاشنه نهد . این مدبر نداند که بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن ، وعلاج آن خرج کردنست نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال است ، وهیچ صنف ازین رسته نباشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که اندرین کتابست ، تا آفت طاعت ازغرور نفس ومکر شیطان بشناسند ، آنگاه دوستی حق تعالی بریشان غالب بود ودنیا ازپیش ایشان برخاسته باشد الابقدر ضرورت، ومرگ اندرپیش خویش نهاده باشند وجز باستعداد آن مشغول نباشند ، و این آسان بود برهر که خداوند جل جلاله بروی آسان کند **وفقنا الله لما تحب وترضی .**

تمام شد رکن مهلکات کیمیای سعادت، والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله و صحبه الاخیار.

---

(۱) دوای مالیدنی .

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم

از ارکان مسلمانی اندر منجیات از جملهٔ

کتاب کیمیاء السعاده

و این نیز ده اصل است

اصل اول - اندر توبه ؛

اصل دوم - اندر صبر و شکر ؛

اصل سوم - اندر خوف و رجا ؛

اصل چهارم - اندر فقر و زهد؛

اصل پنجم - اندر نیت و صدق و اخلاص ،

اصل ششم - اندر محاسبت و مراقبت ،

اصل هفتم - اندر تفکر،

اصل هشتم - اندر توحید و توکل،

اصل نهم - اندر شوق و محبت ،

اصل دهم - اندر ذکر مرگ و احوال آخرت ،

اصل اول

در توبه است

بدانکه توبه و باز گشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است ، و بدایت راه سالکانست وهیچ آدمی را ازین چاره نیست: چه پاك بودن از گناه از اول آفرینش تا بآخر کار فرشتگانست ، ومستغرق بودن درمعصیت ومخالفت همهٔ عمر پیشهٔ **شیطان** است، و باز گشتن ازراه معصیت باراه طاعت بحکم توبه و ندامت کار **آدم** و آدمیانست ، هر که به توبه گذشته را تدارك کند نسب خویش با **آدم** درست کرد ؛ اما همه عمر اندر طاعت گذاشتن خود آدمی را ممکن نیست :چه ویرا که بیافریدند اندر ابتدا ناقص آفریدند وبی عقل ، و اول شهوت رابروی مسلط کردند که آلت **شیطان** است ، وآن عقل که خصم شهوت و نور جوهر فرشتگانست پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود وقلعهٔ سینه بتغلب فرو گرفته بود و نفس باوی الفت گرفته وخو کرده ، پس بضرورت عقل که پیدا آمد بتوبه ومجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد واز دست **شیطان** بیرون آید ، پس توبه ضرورت آدمیانست واول قدم سالکانست ،پس از بیداری که حاصل آید از نور شرع وعقل تابدان راه از بی راهی بشناسد هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی باز گشتن است از بی راهی و آمدن بازراه .

فضیلت وثواب توبه

بدانکه حق تعالی همهٔ خلق را بتوبه فرموده است و گفته :«**وتوبوا الی الله جمیعاً ایها المومنون لعلکم تفلحون**» گفته است : هر که امید فلاح دارد توبه کند . ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : «هر که توبه کند پیش از انکه آفتاب از جانب مغرب بر آید ، توبه وی پذیرفته است» ؛ وگفت : «پشیمانی توبه است» ،وگفت : «اندر راه گذر مردم مایستید ، که آنرا لاف گاه گویند ، که کس باشد که بایستد آنجا ، وهر کس که بگذرد بروی خندند ، وهر زن که فرارسد اندروی سخنهاء زشت همی گویند ، از آنجا برنخیزد تا آنگاه که دوزخ وی را واجب نگردد مگر توبه کند». ورسول ـ علیه السلم

گفت : «هرروز هفتاد بار توبه کنم واستغفار کنم» ، و گفت : هر که از گناهان توبه کند گناه وی فراموش گرداند بردست وپای وی وبرانجاکه اندروی معصیت کرده باشد، تا چون حق رابیند بر وی هیچ گواه نباشد» ، وگفت : «خدای تعالی توبهٔبنده فراپذیرد پیش از آنکه جان بحلق رسد واندرغرغر افتد» ، وگفت .«حق تعالی دست کرم گشاده است کسی راکه بروز گناه کرده است تابشب توبه کند وبپذیرد ، وکسی راکه بشب گناه کند وتا روز توبه کند وبپذیرد ، تاآنگاه که آفتاب از مغرب برآید» ، و **عمر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی گوید که : رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : توبه کنید که من روزی صد بارتوبه میکنم، وگفت : هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست، ولیکن بهترین گناه کاران تایبانند ، وگفت : هر که‌از گناهی توبه کند همچون کسی بود که‌اصلا گناه نکرده‌است، وگفت :توبه از گناه آنست که هرگز باسر آن نشوی ،وگفت : یا **عایشه** ، اینکه‌خدای تعالی‌میگوید: « **ان الذین فارقوادینهم وکانوا شیعاً لست منهم** [1]» اهل‌بدعت‌اند وهر که گناه دارد ویرا توبه است مگر مبتدع راکه ایشانرا توبه نیست ، من ازیشان بیزارم و ایشان ازمن ؛ و گفت : چون **ابرهیم** را علیه‌السلم ـ بآسمان بردند مردی رادید بازنی زنا همی کرد ، بریشان دعاکرد هلاك شدند ، دیگری را دید که معصیت همی کرد بروی‌نیز دعاکرد ، وحی آمد که یا **ابراهیم** بگذار تامگر از سه کاریکی حاصل آید : یاتوبه کند بپذیرم ! یااستغفار کند بیامرزم ، ویااز وی‌فرزندی آید که مرا پرستد ومن‌وی را درکار او کنم ، نشنیدی که ازنامهاء من یکی صبورست ؟ **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ همی گوید که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که : «حق‌تعالی ؛ هیچ‌بنده را پشیمانی‌نداد ازگناهی که نه‌وی‌را بیامرزد پیش ازانکه آمرزش‌خواهد» ،وگفت:« از جانب‌مغرب‌دری است‌پهناءوی‌هفتادساله‌راه‌یاچهل‌ساله‌راه،برای‌توبه گشاده‌اندازان روز بازکه آسمان‌وزمین بیافریده‌اند؛و نبندندتاآنگاه که آفتاب‌ازمغرب برآید»،وگفت:«روز دوشنبه وپنجشنبه‌اعمال بنده‌عرض کنند، هر که توبه کرده‌باشدبپذیرند وهر که آمرزش خواهد بیامرزند ، وکسانیکه‌دل‌های پر کین دارند همچنان بگذارند»؛ وگفت:«تایب حبیب حق‌تعالی‌است؛ وهر که توبه کردهمچنانستکه گناه نکرده است»؛ وگفت‌ـصلی‌الله علیه وسلم‌ـ: «خدای تعالی بتوبهٔ بنده‌شادتر ازانست که مردی اعرابی اندر بادیهٔ خون

(۱) کسانیکه دین‌خود راپراکنده کردند وخود گروهی بودند توازآنان نیستی .

خوار سرفرونهد و بخسبدوشتری‌دارد وطعام وزاد وهرچه داردبرپشت‌وی، چون‌بیدار شود شتر نبیند، برخیزد وبسیار طلب کند تابیم آن بود که ازتشنگی وگرسنگی هلاك شود ودل ازجان برگیرد، گوید باجای شوم و سربرزمین نهم تابمیرم ، باجای خویش آید وسربرساعدنهد تابمیرد،درخواب‌شود وچون‌ازخواب‌اندرآید شتررا بیندبسلامت بازاد وراحله برسروی ایستاده، خواهدکه شکرکند وگوید: توخدائی ومن بنده تو، ازشادی غلط کند زبـان وگوید توبندهٔ ومن خدای تو، حق تعالی بتوبهٔ بنده خویش شادتر ازان مردبود بدان شتروطعام خویش!».

حقیقت توبه

بدانکه اول توبه‌نورمعرفتست وایمان که پدیدارآید، و ازان نوربینندکه گناهها زهر قاتل است، چون نگاه کندکه‌وی ازین زهر بسیارخورده است و بهلاك نزدیك است بضرورت پشیمان شود وهراس اندر درون‌وی پدیدارآید، چون‌کسی بداند که زهر بسیار خورده است‌بضرورت پشیمان شود وبترسد، وبسبب آن انگشت بگلوفرو برد تاقی کند، وبسبب آن هراس تدبیرآن وداروی‌آن کند، همچنین چون بیند که‌آن شهوت که رانده است همچون انگبین بوده است که اندروی زهر باشدکه اندرحال شیرین بود ودرآخر بگراید، پشیمانی اندروی پدیدارآید اندرگذشته وآتش‌خوف اندر میان جان‌وی افتد،خویشتن راهلاك‌بیند وازین‌آتش خوف وپشیمانی شره شهوت وگناه‌اندروی‌سوخته شود وآن شهوت‌بحسرت بدل شود،وعزم کندکه گذشته‌راتدارك کند واندر مستقبل نیزباسرآن نشود، لباس جفا بیرون‌کند وبساط وفا بگستراند، و همه حرکات وسکنات خویش‌بدل کند: پیش‌ازین‌همه‌بطرب وشادی وغفلت بود،اکنون همه‌گریستن واندوه وحسرت باشد و پیش ازین محبت با اهل غفلت داشت ، اکنون بااهل معرفت بود. پس‌نفس‌توبه پشیمانی است واصل‌وی نور معرفت ایمانست ، وفرع وی بدل‌کردن احوال است ونقل‌کردن جمله احوالها و اندامها از معصیت و مخالفت بموافقت واطاعت .

پیدا کردن آنکه توبه واجبست برهمه کس واندرهمه وقت

اما آنکه توبه واجبست برهمه کس و درهمه وقت بدان شناسی که :هر که بالغ شد و کافرست واجبست بروی که از کفر توبه کند، واگر مسلمانست ومسلمانی بتقلید مادر وپدرست وبرزبان همی گوید وبدل از آن غافل است ، واجب بود که ازان غفلت توبه کند وچنان کند که دل وی ازحقیقت ایمان آگاه شود وخبر یابد ، و بدین نه آن دلیل میخواهم که اندر کلام گویند ، نیاموزند که آن واجب نیست برهمگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی غالب وقاهر گردد تاحکم ویرا باشد وبس، وویراحکم آن وقت بود که هرچه رود اندر مملکت تن همه بفرمان ایمان بود نه بفرمان شیطان وهر گه که معصیت کند ایمان تمام نبود،چنانکه رسول ـعلیه السلمـ گفت: «کس زنا نکند ومؤمن بود اندر وقت زنا ، ودزدی نکند و مؤمن بود اندروقت دزدی»، وازین نه آن میخواهد که اندرین حال کافراست، ولیکن ایمان را شعب وشاخهاء بسیارست، وازشاخه های وی یکی آن بود که بداند که زنا زهرقاتلست، وهر که داند که زهر همی خورد نخورد، پس اندر آن حال سلطان شهوت ایمان وی را از آنکه زنا مهلك است وهزیمت کرده است، یابغفلت آن ایمان ناپدید شده است ، یانور وی اندر دود شهوت پوشیده باشد. پس بدانستی که اول توبه واجبست از کفر، واگر کافر نبود از ایمان عادتی وتقلیدی پس اگر این نیز نبود غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود، ازان نیز توبه واجب بود واگر همه ظاهر ازمعصیت خالی بکرد باطن وی ازحسد وکبر وریا وامثال این مهلکات خالی نیست ، این همه جنایت دلست واصول معاصی است ، و از این همه توبه واجب است تاهریکی ازین باحداعتدال برد ، و مزین شهوت را مطیع عقل وشرع گرداند ، و این مجاهدت دراز بود ؛ واگرازین نیز خالی باشد ازوسواس وحدیث نفس واندیشهای ناکردنی خالی نبود ، وازین همه توبه واجبست ؛ و اگر ازین نیز خالی باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی اندر بعضی احوال خالی نبود ، و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه اندر یك لحظه بود ، و ازین توبه کردن واجبست ؛ اگر چنان شد بمثل که همیشه برسر ذکر وفکرست وخالی نیست ، اندر ذکر وفکر

مقامات متفاوتست ، که هریکی از آن درجات نقصانست باضافت با آنکه فوق آنست، وقناعت کردن بدرجهٔ نقصان باز آنکه تمام‌تر از آن ممکن است عین‌خسرانست وتوبه از آن واجب بود ؛ از آن‌بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «من اندر هر روز هفتاد بارتوبه کنم و استغفار کنم » این بوده باشد که کار مهتر علیه‌السلم ـ اندردوام درترقی وزیادت بود وبهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدمگاه پیشین اندر وی مختصر بودی، از آن‌قدمگاه گذشته توبه کردی‌واستغفار کردی، چه‌اگر کسی کاری کند که از آن درمی‌بدست تواند آورد، چون بدست آورد شاد شود، واگر بداند که‌دیناری بدست تواند آورد ووی بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود واز تقصیر خویش تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد وشاد شود ، پندارد که ورای این خود نیست، چون بدانست که گوهری بدست توانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خویش‌پشیمان گرددوتوبه کند ، وبرای این گفته‌اند«**حسنات الابرار سیآت المقربین** » کمال پارسایان اندر حق بزرگان نقصان بود :که از آن استغفار کنند .

سؤال اگر کسی گوید : از کفرومعصیت‌توبه کرد از غفلت و تقصیر اندر یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه ازفرایض، چراگفتی که توبه از آن نیز واجبست ؟

جواب آنست که : واجب دو قسم است یکی اندر فتوی ظاهر گوییم برحد ودرجهٔ عوام خلق : آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشودو بمعیشت دنیا پردازند ، واین آن بود که ایشانرااز عذاب دوزخ برهاند ؛ وواجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند ، هر که بدان قیام نکنداز عذاب دوزخ برهاند ؛وواجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند ، هر که بدان‌قیام نکند از عذاب دوزخ‌رسته باشد ، ولیکن از عذاب حسرت فوق خویش رسته نباشد،چون اندر آخرت قومی‌بینند فوق خویش ، چنانکه ستاره بیند اندر آسمان ، آن غبن وحسرت که با وی گردد هم عذابی‌باشد ، این توبه که گفتیم واجب است‌اندرخلاص ازین عذاب وچنانکه‌همی‌بینیم اندرین جهان که چون یکی را از قرآن زیادت درجهٔ وجاهی پدیدآید جهان بر آن دیگران تنگ وتاریك همی‌شود وازغبن وحسرت آتشی اندر میان جان وی افتد . ، اگرچه از عذاب چوب زدن ودست بریدن ومصادره کردن رسته است ؛ و بدین‌سبب

روز قیامت را روز تغابن خوانده است ، که هیچ کس از غبنی خالی نباشد : آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد ، وآنکه کرد تا چرا بیشتر نکرد . وازین بود که راه انبیاو اولیا آن بوده است که هرچه توانسته‌اند از طاعت هیچ باز نگرفته‌اندتا فردا حسرت تقصیر نبود . چه گوئی ، رسول ـ علیه‌السلم خویشتن راگرسنه همی‌داشت نمی‌دانست که نان خوردن حرام نیست ؟ تا عایشه رضی‌الله عنها ـ همی‌گوید ـ : دست بشکم وی فرود آوردم ، مرا بروی رحمت آمدو بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد ، چه‌بود اگر ازین طعام دنیا سیر بخوری ؟ گفت : یا عایشه ، برادران من اولوالعزم از پیش من برفتند و کرامتها ودرجتها یافتند ، ترسم که از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از آن ایشان روزی چند صبر کنم دوست‌تر دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم . عیسی علیه‌السلم ـ بخفت ، سنگی فرازیر سر گرفت ، ابلیس گفت ویرا : نه بترک دنیا گفتهٔ ، اکنون پشیمان گشتی ؟ گفت : چه کردم ؟ گفت : سنگ زیرسر نهادی وتنعم کردی ، آن سنگ بینداخت ؟ گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم . ورسول ـ علیه‌السلم شراك نعلین نوکرده بود ، چون اندرچشم وی منکر آمد بفرمود تا آنکهنه باز آوردند . و صدیق رضی‌الله عنه ـ چون شیر بخورد بدانست که اندر وی شبهتی بوده ، انگشت بگلو فرو برد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم برآید،چه گویی ، ندانست که اندر فتوی ظاهر عامه این واجب نیست ؟ و لیکن فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر ،وعارف‌ترین خلق خدای تعالی بخدای وبمکر خدای ایشانند ، گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خود نهادند ، اقتدا بدیشان کن و اندر فتوی عامه میامیز که آن حدیثی دیگرست .

پس ازین جمله بشناختی که بنده بهیچ حال ازتوبه مستغنی نیست ، وازینست که بو سلیمان دارانی ـ رحمة‌الله علیه ـ همی‌گوید : اگر بنده برهیچ چیز نگرید مگر برآنکه ضایع کرده است از روزگارخویش تا این غایت ، خود این اندوه تمام است تا وقت مرگ ، پس چه گویی اندر کسی که مستقبل نیزچون گذشته ضایع همی کند . و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود ویرا جای گریستن باشد ، واگر باآنکه ضایع شد نیزسبب عقوبت و بلای وی گردد گریستن زیادت شود،هر نفسی ازعمر گوهری است که بدان سعادت ابدصید توان کرد ، چون کسی اندرمعصیت کند

تا سبب هلاك وی شود حال وی چگونه بود اگرازین معصیت خبریابد ؟! ولیکن این مصیبتی است که خبر آن‌وقت یابد که‌حسرت‌سودندارد ، واینکه حق تعالی‌همی گوید: « **وانفقوا مما رزقناکم من‌قبل ان‌یأتی احدکم‌الموت فیقول ربی لولااخرتنی‌الی اجل‌قریب‌فاصدق‌واکن‌من‌الصالحین**» گفته‌اند که معنی این آیت آنست که‌بنده اندر وقت مرگ **ملك‌الموت** را بیند وبداند که وقت رفتن است ، حسرتی بر دل وی فرود آید که آنرا نهایت نباشد ، بگوید : یا **ملك الموت** یك روز مرا مهلت‌ده تا توبه کنم وعذرخواهم ،گوید : روزهای‌بسیار پیش توبود کنون عمر برسید وهیچ‌نماند، گوید یکساعت مهلت ده ،گوید ساعتها برسید هیچ ساعت نماند ، چون ازتوبه کردن آن شربت نومیدی بچشید ، اصل ایمان وی اندراضطراب افتد ، اگروالعیاذبالله ویرا اندر ازل شقاوتی حکم کرده باشند ایمان وی برخطر بود بی شك و بدبخت گردد ، واگربسعادت حکم کرده باشند اصل‌ایمان وی بسلامت بود،وازین گفت‌حق‌عزوجل : « **ولیست التوبة للذین یعملون السیآت حتی اذاحضر احدهم‌الموت قال انی تبت‌الان** [1]» وچنین گفته‌اند که خدایرا تعالی با هر بندهٔ دوسرست : یکی آنوقت که از ما دراندر وجود آید گوید ، ترا بیافریدم پاك و آراسته ، و عمر بامانت بتوسپردم ، گوش دارتا بوقت مرگ بازسپاری ، و دیگربوقت مرگ گوید : بنده من اندر امانت چه کردی ؟ اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی ،واگرضایع کردی ساخته باش که‌دوزخ اندرانتظارست ـ

پیداکردن قبول توبه

بدانکه چون توبه بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود ، چون‌توبه بکردی اندر قبول بشك مباش ، اندران بشك باش تا توبه بشرط هست یانه ، و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست، وعلاقهٔ وی با تن‌بشناخت که برچه وجه است ،ومناسبت وی با حضرت الوهیت که چگونه است و حجاب وی ازان بچیست ، اندرشك نباشد از آنکه گناه سبب‌حجابست‌وتوبه سبب قبول: چه دل‌آدمی اندر اصل‌خویش گوهرپاك است ارجنس گوهرفرشتگان و چون آینهٔ که‌حضرت الهیت اندر وی بنماید چون‌ازین عالم بیرون شود زنگارنگرفته ، وبهرمعصیتی که می کند ظلمتی برروی آینه‌می‌نشیند

(۱) توبه بحال‌کسی سودمند نخواهد بود که تا دم‌مرك‌کار بد میکنند ، وچون مرك را بینند گویند اکنون بخدای بازگشت کنم .

و بهرطاعتی که می کند نوری بدل‌می‌پیوندد ، و آن‌ظلمت معصیت را ازدل‌دور می کند و آن همه آثار انوارطاعات وظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب همی‌باشد ، چون‌ظلمت بسیارشد وتوبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را هزیمت کند و دل باصفا وپاکی خویش شود ، مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهردل رسیده باشد واندر وی غوص کرده که نیزعلاج نپذیرد، چون آینهٔ که زنگاراندر باطن‌وی شده‌باشد ،ازچنین دل خودتوبه کردن نیاید مگر که زبان گوید توبه کردم و دل هیچ خبرندارد و دروی هیچ تأثیر نکند ، وهمچنانکه جامهٔ شوخگین بصابون بشویی‌پاك شود ، دل‌ازمعاصی ظلمت بانوارطاعت پاك‌شود، وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ : «ازپس‌هرزشتی نیکویی کن تا آنرا محو کند» ، وگفت : « اگر چندان گناه کنی که بآسمان رسد لیکن توبه کنی بپذیرد » ، وگفت : بنده باشد که بسبب گناه اندر بهشت شود ، گفتند چگونه ؟ گفت گناهی بکند وازان پشیمان شود و آن اندرنفس وچشم وی بماند تا ببهشت شود ، وگفت که :**ابلیس** گوید کاشکی من‌ویرااندر گناه نیفکند می ،ورسول‌ـ علیه‌السلام‌ـ گفت : « حسنات سیآت راچنان محو کند که آب شوخ جامه را» ، وگفت : « چون **ابلیس** ملعون شد گفت بعزت تو که ازدل آدمی‌بیرون نیایم تاجان‌اندرتن‌بود، حق تعالی گفت : بعزت‌من که درتوبه‌برونبندم تا جان اندرتن وی بود » . **حبشی**پیش رسول آمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ ،گفت : برمن فواحش[1] بسیار رفته است ، مرا توبه پذیرد ؟گفت پذیرد ، چون برفت بازگشت وگفت : بدان وقت که آن همی کردم مرا همی دید ؟گفت دید ، **حبشی** یکی نعره بـزد وبیفتاد و جان بـداد . **فضیل عیاض** ـ رحمةالله علیه ـ همی گوید که حق تعالی گفته است یکی ازپیغمبران راکه : بشارت ده گناه کارانراکه اگرتوبه کنند بپذیرم وبترسان صدیقانراکه اگربعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم .**طلق بن حبیب** ـ رحمةالله علیه ـ همی گوید : حقوق خدای تعالی عظیم‌ترست ازآنکه بدان قیام توان کرد ، همی بامداد برتوبه برخیزید وشبانگاه بر توبه خسبید . **حبیب بن ثابت** ـ رحمةالله علیه ـ همی گوید که : گناهان بربنده عـرض کنند ، فراگناهی رسد گوید آه‌همیشه ازتومی‌ترسیدم، آن گناه اندر کاروی کنند بدان سبب که ازآن ترسیده باشد . واندربنی **اسرائیل** یکی گناه بسیارداشت ، خواست که

(۱) گناهان ـ کارهای زشت .

توبه کند وندانست که پذیرد یانه ، ویرانشان دادند بعابدترین روزگار ، ازوی بپرسید که گناه بسیار دارم ، نود ونه کس راکشته‌ام ، مراتوبه بود ؟گفت نه ، ویرانیز بکشت صد تمام شد ، پس ویرا نشان دادند بعالم‌ترین روزگار، رفت واز وی بپرسید ، گفت مرا توبه بود که صد کس راکشته‌ام ؟گفت بود ، ولیکن باید که از زمین خویش بجای دیگرشوی که این جای‌فسادست ، بفلان جای رو که آن‌جای صلاح‌است ، وی برفت‌و اندر میان راه فرمان یافت ، فرشتگان عذاب ورحمت اندر وخلاف کردند و هریکی گفت از ولایت منست ، حق تعالی فرمان داد تا آن زمین را بپیمودند ، ویرا بـزمین صلاح نزدیکتریافتند یك بدست ، فرشتگان‌رحمت‌جان‌وی ببردند ، وبدین معلوم‌ـ شود که شرط نیست که کفهٔ سیآت خالی بوداز گناه . لیکن باید که کفهٔ حسنات‌زیادت بود اگرهمه بمقدار اندك باشد ،که بدان نجات حاصل آید .

پیدا کردن گناه صغایر و کبایر

بدانکه توبه ازگناه بود ، وگناه هرچند صغیره‌تر باشد سهلتر بود چون اصرار نکند ، و اندرخبرست که‌نمازهاء فریضه کفارت همه گناهانست‌مگر کبائر، ونمازجمعه کفارتست همه گناهانرا تا بجمعه‌مگر کبائر، وحق تعالی گفته است :«**ان تجتنبوا کبائر ماتنهون‌عنه نکفرعنکم سیآتکم**» اگر کبایردست بدارید صغایر عفو کنم». پس‌فریضه است بدانستن که کبائر کدام است ، وصحابه را درین خلافست: بعضی گفته‌اند که‌هفت است، وبعضی گفته‌اند که بیشترست ، وبعضی گفته‌اند که کمتر . **وابن‌عباس** بشنید که **ابـن عمر**همی گوید‌ـرضی‌الله عنهم‌ـ که کبایرهفت‌است، گفت‌بهفتاد نزدیکترست‌از آنکه بهفت.و **بوطالب** که **قوت‌القلوب** کرده است همی گوید:ازجملهٔ اخبارواقوال‌صحابه جمع کرده‌ام هفده کبیره است، چهار اندردل: کفروعزم اصرارکردن برمعصیت اگرچه صغیره بود‌ـ چنانکه کسی کاربدهمی کند و اندر دل‌ندارد که هرگز توبه کند‌ـ ودیگر نومیدی ازرحمت که آنراقنوط گویند، ودیگر ایمنی ازمکرخدای تعالی‌چنانکه‌ساکن شود که من خودایمن شده‌ام؛ وچهار اندر زبان : **یکی** گواهی‌زور[1] که حقی اندران باطل‌شود، **دیگر** قذف[2] صریح چنانکه حداندران‌واجب آید، **سوم** سوگند بدروغ

(۱) باطل. (۲) کسی‌راکه بزنا متهم کردن.

که بدان مالی یاحقی از کسی ببرد ، چهارم جادویی که آن نیز بکلماتی باشد که برزبان برود؛ وسه اندر شکم: یکی خوردن هرچه مستی آورد، ودیگر مال یتیم خوردن، سوم رباخوردن ودادن؛ ودو اندرفرج : زناولواطه؛ ودو اندر دست: کشتن و دزدی کردن بروجهی که حدواجب آید، ویکی اندرپا و آن گریختن است از صف کافران ، چنانکه یکی از دو بگریزد وده ازبیست، اما چون زیادت شوند گریختن روا بود، و یکی اندر جملهٔ تن: و آن حقوق مادر وپدراست .

و بدانکه این بدان بدانسته‌اند که بعضی اندروی حدواجب است وبعضی بآنکه اندر قرآن اندروی تهدید عظیم است ، واندر تفصیل آن تصرفی هست که اندر کتاب احیا بگفته‌ایم واین کتاب آنرا احتمال نکند ، ومقصود ازبدانستن این آنست تااندر این کتاب احتیاط بیشتررود . وبباید دانستن که اصراربر صغیره کبیره بود ، واگر چه گوییم که فرایض کفارت بود صغایررا ، خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه اندرگردن دارد کفارت نکند تاازعهده بیرون نیاید وبازندهد . وبرجمله هرمعصیت که بحق تعالی تعلق دارد بعفونزدیکتر است ازانکه بمظالم خلق تعلق دارد . ودر خبرست که دیوان گناهان سه است : دیوانی که نیامرزند وآن شرکست ، و دیوانی که بیامرزند و آن گناهی بود که میان بنده وحق تعالی بود ، ودیوانیکه فرونگذارند وآن دیوان مظالم بندگانست ، وبدانکه هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل آید اندرین جمله باشد ، اگر درنفس بودو اگر اندرمال بودو اگر اندر مروت بود واگر اندر حشمت واگر اندر دین، چنانکه کسی خلق رادعوت کند ببدعت تادین ایشان ببرد ویاکسیکه مجلس کندو سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیرشود .

ـ فصل ـ

پیداکردن آنچه صغایر بدان کبایر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفووی رادریابد ، ولیکن ببعضی از اسباب عظیمتر گرددوخطر آن نیزصعب بود ، وآن شش است :

اول آنکه اصرار کند : چون کسی که پیوسته غیبت کند وجامهٔ ابریشمین دارد یاسماع برملاهی کند : که چون معصیتی بردوام رود اثر آن درتاریکی دل عظیم بود ، همچنانکه طاعتی که بردوام رود اثر آن اندر روشنی عظیم بود . وبرای این بود که رسول ـ

علیه‌السلم گفت : «بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگرچه اندك بود» ؛ ومثل این چون قطرهٔ آب باشد که متواتر برسنگی همی آید ، لابد سنك سوراخ شود . واگر آن بیکبار بروی ریختندی آن اثر نکردی، پس هر که بصغیرهٔ مبتلاشود باید که استغفار همی کند و پشیمانی همی خورد وعزم همی کند که نیز نکند ،تا گفته‌اند که: کبیرهٔ باستغفار صغیره است و صغیرهٔ باصرار کبیره ،

دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بوی همی نگرد ، گناه بدین بزرك شود ، وچون گناه را عظیم دارد خورد گردد ، چه‌عظیم داشتن از ایمان و خوف خیزدو این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تاپس اثری نکند ، وخرد داشتن ازغفلت و الفت گرفتن بود بـا گناه ، و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است ، و مقصود از همه دلست : هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیمترست . واندر خبرست که : «مومن گناه خویش راچون کوهی بیند که برزبر وی باشد ، وهمی ترسد که بروی افتد ،ومنافق چون مگسی بیند که بر بینی نشیندو بپرد» ،و گفته‌اند : گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است ، کاشکی همه گناه من چنین بودی . و وحی آمد ببعضی از انبیا که : بخردی گناه منگرید ، ببزرگی آن نگرید که فرمان او را خلاف همی کنید ، و هر بنده که بجلال حق تعالی عارف تر خطر این گناه نزدیك وی عظیمتر . یکی از صحابه همی گوید ؛ شما کارها همی کنید که آن چون موی دانید ،و ما هریکی از آن چند کوهی دانستیمی . وبر جمله سخط حق تعالی اندر معاصی پنهان است ، وممکن است که اندر آنست که تو آنرا آسانتر همی بینی ، چنانکه گفت : «وتحسبونه هیناً وهو عندالله عظیم» .

سوم آنکه شادشود بگناه و آنرا غنیمتی وفتوحی داند وبدان فخر آورد ،و باشد که ببارنامه بگوید که فلانرا بفریفتم ومال وی ببردم ووی را بمالیدم ودشنام دادم وخجل کردم واندر مناظره وی را تشویر دادم وامثال این؛ وهر که بسبب هلاك خود شادشود وفخر کند، دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است ، وهلاك ازان بود .

چهارم آنکه چون پرده بر گناه وی نگاه دارد پندارد که این خود عنایت است اندر حق وی ، نترسند از آنکه این امهال واستدراج[1] بود تا بتمامی هلاك شود .

(۱) خرده خرده بالا رفتن .

پنجم آنکه اظهار معصیت کند و ستر حق تعالی از خویشتن بر گیرد، و باشد که دیگری بسبب وی نیز رغبت کند ووی را وبال رغبت ومعصیت دیگران حاصل آید واگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا اندر وی آموزد، و بال مضاعف گردد. وسلف گفته‌اند: هیچ خیانت نیست برمسلمان بیش از آنکه معصیت اندر چشم وی آسان کنی.

ششم آنکه گناه کسی کند عالم بود و مقتدی بود، و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند وگویند اگر نبایستی کردی وی نکردی: چنانکه عالم همه ابریشم پوشد، وبنزدیك سلطان شود ومال وی بستاند، واندر مناظره زبان سفاهت اطلاق کند واندر اقران خویش طعنه زند، وبکثرت مال وجاه فخر کند، همه شاگردان بوی اقتدا کنند، وبدیشان نیز چون استاد شوند شاگردان دیگر اقتدا کنند و ازهریکی ناحیتی تباه شود، که اهل هرشهری بیکی از ایشان بگروند، ناچار وبال همه اندر دیوان مقتدی باشد، وبرای این گفته‌اند: خنك آنکس که بمیرد گناه وی نیز بمیرد، وهر که چنین گردد گناه وی باشد که هزارسال پس از مرك وی بماند. یکی از علماء **بنی اسرائیل** توبه بکرد وحی آمد برسول آن روزگار که ویرا بگوی که اگر گناه میان من وتو بودی بیامرزیدمی اکنون توخود توبه کردی آن قوم را که از راه بردی وچنین بماندند آنرا چه کنی؟ و برای اینستکه علما اندرخطرند که گناه ایشان یکی هزار بود وطاعت ایشان یکی بهزار که ایشان را ثواب کسانی نیز که بدیشان اقتدا کنند حاصل آید، و بدین سبب واجب آید برعالم که معصیت نکند، وچون کند پنهان دارد، بلکه اگرخود مباحی باشد که خلق بدان دلیر شوند برغفلت، ازان حذر کند. **زهری** همی گوید: ما ازپیش همی خندیدیمی اکنون مقتدا گشتیم، مارا تبسم نیز روا نیست. وجنایتی بزرك بود که کسی زلت عالم حکایت کند، که بدان سبب خلق بسیاراز راه بیفتند ودلیرشوند، پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن وازان عالم واجب تر.

ـ فصل ـ

دربیان توبهٔ درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه پشیمانی است ونتیجهٔ آن ارادتی است که پدید آید: اما پشیمانی را علامت آنست که بردوام اندر اندوه و حسرت بود، و کاروی گریستن وزاری

وتضرع بود، چه کسی که خویشتن را برشرف هلاك بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد؟ واگر اورا فرزند بیمار بود طبیبی ترسا گوید که این بیماری پرخطرست و بیم هلاك است ، معلوم است که چه آتش اندوه و بیم اندر میان جان پدر افتد، ومعلوم است که نفس وی بروی عزیزترست از فرزند، و حق تعالی و رسول ـ علیه السلم ـ صادق تر از طبیب ترسا ، وبیم هلاك آخرت عظیمتر از بیماری مرك، ودلالت معصیت بر سخط حق تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرك ،پس اگر ازین خوف وحسرت نخیزد آن بود که ایمان هنوز از آفت معصیت پدید نیامده است ، و هر چند که این آتش سوزان تر بوداثر وی اندر تکفیر [1] گناهان عظیمتر بود ، چه آن زنگار ظلمت که بردل نشسته بود ازمعصیت ، جز آتش حسرت وپشیمانی آن را نگذارد ، واندرین سوز دل صافی ورقیق شدن گیرد ـ واندرخبرست که : باتایبان نشیند که دل ایشان رقیق تر بود ـ و هرچند که دل صافی ترهمی شوداز معصیت نفورتر همی شود وحلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل همی شود. ویکی از انبیاشفاعت کرد اندرقبول توبهٔ یکی از **بنی ایسرائیل** :وحی آمد که : بعزت من که اگراهل آسمانها اندر حق وی شفاعت کنند نپذیرم تاحلاوت آن گناه اندردل وی همی ماند .

وبدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود ؛ولیکن اندر حق تایب همچون انگبین باشد که پرزهر بود، کسیکه یکباراز آن بچشیدورنج بسیاردیدچون دیگر باراندیشهٔ آن کندمویهاء وی بتیغ خیزداز کراهیت آن ،وشهرت حلاوت آن بخوف زبان آن پوشیده شود،باید که این تلخی درهمه معاصی باید : که آن معصیت که وی کرد . زهرازان بود که اندروی سخط حق تعالی باشد، وهمه معاصی همچنین بود .

اماارادتیکه ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد ، اندرحال وماضی ومستقبل: **اما حال** آنکه بترك همه معصیتها بگوید و هرچه بروی فرض است بدان مشغول ـ شود ، **اما مستقبل** آنکه عزم کند که تاآخر عمر برین صبر کند ، وبا حق تعالی بظاهر وباطن عهدی محکم بکند که هرگز باسر معصیت نشود واندر فرایض تقصیر نکند ، چون بیمار که بداند که میوه وی را زیان میدارد عزم کند که نخورد ، اندر عزم سستی وتردد نبود ؛ اگرچه ممکن استکه شهوت غلبه کند . وممکن نبود که توبه بسر تواند

(۱) پوشاندن . کفاره شدن .

بردمگر بعزلت وخاموشی ولقمهٔ حلال که بدست آورده باشد یابر کسب آن قادر بود، وتا از شبهات دست بندارد توبه تمام نبود ، وتا شهوت راشکسته نکندشبهات رادست بنتوانندداشت . وهمچنین گفته‌اند که : هر که شهوتی بروی مستولی شود هفت بار به جهددست بداردبروی آسان گرددبعد از آن ،و اما ارادت بماضی خلق از آن تعلق دارد که گذشته را تدارك کند بدانکه نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای عزو جل و از حقوق بندگان که اندرین تقصیر کرده است : اما حقوق حق تعالی دو قسم است : فرایض وترك معاصی . اما فرایض ، باید که باز اندیشد ازان روز که بالغ شده است یك یك روزاگر نماز فوت کرده است یاجامه پاك نداشته است یا نیت وی درست نبوده است ، که ندانسته باشد یا اندر اصل اعتقاد وی خللی و شکی بوده است که ندانسته باشد همه‌قضا کند، وزکوة ازان روزباز که مال‌داشته است اگرچه کودك بوده است حساب کند وهرچه بنداده یابمستحقان نرسانیده است ، واوانی زرین وسیمین که داشته است وزکوة آن بنداده ، همه راحساب معلوم کند وبدهد،واگر روزه‌ماه‌رمضان نیز تقصیر کرده است یانیت فراموش کرده است‌یانه بشرط کرده است‌همچنین ، وازین جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هرچه اندرشك بودوغالب ظن فرا گیرد ، و اجتهاد کندآنچه بیقین داند خود رامحسوب داردو باقی قضا کند این‌تمامتر بود ، واگر آنچه غالب ظن بود نیزمحسوب دارد روا باشد . امامعصیتها ازاول بلوغ بازجوید ازچشم و گوش ودست وزبان ومعده وجملهٔ اعضاتا چه معصیت کرده است ، اگر کبیره کرده است چون‌زنا ولواطت ودزدی‌وشرب خمروآنچه حدخدای‌تعالی‌واجب آید توبه کند، وبروی واجب نیست که اقرار دهدپیش سلطان تاحد وی برانند ، بلکه پنهان دارد و تدارك آن بطاعت بسیار همی کند ، وهر چه صغایر بود همچنین : مثلا اگر بنامحرم نگرسته باشد ، یادست بی‌طهارت به‌مصحف کرده باشد ، ویا جنب‌اندر مسجد نشسته باشد ، یاسماع رودها کرده باشد ، هریکی را کفارت کند بدانچه ضد وی‌باشد تاآنرا محو کند، که خدای‌تعالی همی گوید :«ان‌الحسنات یذهبن السیآت» ، لکن هرچه‌ضد بود اثر آن بیش بود : کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند ، وکفارت نشستن بسماع رودها بنشستن کند اندرمسجدها بعبادت واعتکاف ، وکفارت دست به مصحف زدن بی‌طهارت باکرام مصحف کند وبسیارخواندن قرآن وکفارت شراب خوردن بدان کند که شرابی‌حلال که دوست دارد آن نخوردو بصدقه دهد تابهرظلمتی

که ازان حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند، بلکه کفارت هرشادی و بطری که بدنیا کرده است اندوهی ورنجی باشد که ازدنیا بکشد، چه بسبب شادی وراحت دنیا دل بدنیا آویخته شود ودر وی بسته آید، وبهر رنجی که بکشداز وی گسسته شود ونفور گردد؛ وبرای اینست که اندر خبرست که: هررنجی که مومن رارسد اگر همه خاری بود که اندرپای او شود کفارت گناهان اوشود: ورسول ـعلیه السلم ـ گفت: بعضی گناه‌است که آنرا جز اندوه کفارت نبود، و اندر یك خبر اندوه عیال ومعیشت آنرا کفارت کند. وعایشه ـ رضی‌الله عنها ـ همی گوید: بنده راکه گناه بسیار بودوطاعت ندارد که کفارت آن کند، خدای‌تعالی اندوه‌بردل وی‌افکندتا کفارت آن‌بود، وگمان مبر که این اندوه باختیاروی نیست وباشد که ازکار دنیا اندوهگین باشد وتو گویی این‌خود خطیئتی‌است کفارت چون‌بود؟ بدانکه این‌نه چنین بود،بلکه هرچه‌دل تراازدنیانفور کند آن خیرتست اگرچه‌نه باختیارتست، که‌اگر بدل آن‌شادی راندن مرادبودی دنیابهشت توبودی. و یوسف ـ علیه‌السلم ـ از جبرئیل ـ علیه‌السلم ـ پرسید که: چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را؟ گفت باندوه صد مادرفرزند کشته، گفت ویرا عوض‌اندرین چیست؟ گفت ثواب‌صد شهید. امادر مظالم بندگان باید که حساب‌معاملهٔ خویش باهمه خلق‌بکند، بلکه‌حساب مجالست وسخن گفتن، تاهر کرا بروی‌حقی‌است مالی‌یا آنکه‌ویرارنجانیده است وغیبت کرده وازعهده آن‌بیرون‌آید، وهرچه بازدادنی است بازدهد: وازهر که بحلی‌بباید خواست بخواهد،واگر کسی را کشته است خویش‌بوارث تسلیم کند تاقصاص کنند یاعفو کنند، وهرچه بروی حاصل ـ آیداز درمی‌یادانگی یاحبهٔ،خداوندآنرا درعالم‌طلب کند وبازدهدواگر نیابدبوارث دهد،واین سخت‌دشوار بودبرعمال‌وبازاریان که معاملهٔ ایشان‌بسیاربود، وبر همه‌کس دشواربود اندرحدیث‌غیبت‌همه‌را طلب کردن،وچون‌متعذر شدهیچ‌طریق دیگر نماند مگر آنکه درطاعت‌همی‌افزایدتاچندان‌طاعت‌جمع‌شود که چون‌این‌حقوق ازطاعت‌وی بگذارندانددرقیامت ویراقدر کفایت گناه بود.

ـفصلـ

[هشت کار پس‌از گناه کفارت گناه بود]

هر که اندر دوام توبهٔ وی برگناهی بود باید که بزودی بکفارت وبتدارك آن

مشغول شود، و آثار دلیل کند بر آنکه هشت کاراست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود؛ چهار اندر دلست: یکی توبه یا عزم اندر توبه، ودوستی آنکه دیگر بار آن نکند، وبیم آنکه بر آن معاقب باشد، وامیدعفو؛ وچهاربتن است: یکی آنکه دو رکعت نماز بکند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند وصدبار بگوید **سبحان الله العظیم وبحمده**، وصدقه بدهد آن مقدار که تواند، ویك روز روزه دارد، و اندر بعضی آثارست که طهارتی نیکو بکند واندرمسجد شود و دو رکعت نماز بکند؛ و اندر خبرست که چون گناهی کردی اندر سرطاعتی بکن تا کفارتی بود، وچون آشکارا کردی طاعتی آشکارا بکن؛ وبدانکه استغفار بزبان که دل اندر میان نباشد بس فایده ندهد، وشرکت دل بدان بود که اندر وی هراسی و تضرعی باشد اندر طلب مغفرت واز تشویروخجلت خالی نبود، وچون این بود اگرچه عزم مصمم نکرده است امیدوار بود، وبر جمله استغفار بزبان وغفلت دل هم از فایدهٔ خالی نباشد: که زبانرا ازبیهوده منع کند واز خاموشی نیز بهتربود، که زبان چون بخیرعادت کرد میل بکلمهٔ استغفار بیش کند از آنکه بلعب وهذیان وغیر آن. مریدی **بوعثمان مغربی** را گفت: وقت باشد که زبان من بذکر همی رود بی دل، گفت شکر کن که یك عضو ترا اندرخدمت بگذاشته اند؛ واندرین **شیطان** را تلبیس است، که ترا گوید: زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نباشد بی حرمتی باشد، وخلق اندر جواب **شیطان** بسه قسم شده اند: یکی سابق که گفت راست گوئی، لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم، این نمك برجراحت **شیطان** پراگند، و یکی ظالم که گفت راست گوئی، اندر حرکت زبان فایدهٔ نباشد، خاموش بایستد وپندارد که زیرکی بکرد، و بحقیقت بدوستی **شیطان** برخاست، وسه دیگر مقتصد که گفت اگر دل حاضر نتوانم کرد آخر ذکر برزبان بهتراز خاموشی، اگرچه ذکر بدل بهتراز آن، چنانکه پادشاهی بهتراز صرافی وصرافی بهتراز کناسی، وشرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز شود از صرافی نیز دست بدارد وبکناسی شود!

پیدا کردن علاج کسانیکه توبه نکنند

آنست که بدانی که بچه سبب اصرار همی کنند برمعصیت وتوبه چرا همی نکنند وآن اسباب پنج است وهریکی را علاجی دیگرست:

سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا اندران بشك بود ، وعلاج این اندر کتاب غرور اندر آخر مهلکات بگفتیم .

سبب دوم آن بود که شهوت چنان غالب شده بود که طاقت ندارد که بترك آن بگوید ، ولذت چنان بروی مستولی شده باشد که ویرا غافل می‌دارد از خطر کار آخرت ، و حجاب بیشتر خلق از شهواتست . و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ : «چون حق تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را ـ علیه‌السلم ـ گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچ کس صفت وی نشنید که اندر آنجا شود ، پس شهوات را حق تعالی گرد بر گرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگر بستم ، همی ترسم که هیچ کس نماند که اندر دوزخ افتد ؛ و بهشت را بیافرید و گفت بنگر، ـ گفت بنگریستم هیچ کس نبود که صفت این بشنود که نه بوی شتابد ، پس مکاره را کارهاء تلخ را که درراه بهشتست گرد بر گرد بهشت بیافرید و گفت بنگر ، چون بنگریست گفت بعزت تو که همی ترسم که هیچ کس اندر بهشت نرود از بس رنج که بر راه ویست » .

سبب سیم آنکه آخرت وعده است ودنیا نقد ،وطبع آدمی بنقد مایل است و هرچه نسیه است که از چشم وی دورست از دل وی نیز دورست .

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز ، ولیکن تأخیر میکند تا فردا ، وهرشهوت که پیش آید گوید این بکنم ونیز نکنم .

سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد ، بلکه عفو ممکن است، وآدمی اندر نصیب خود نیکو گمان باشد ، چون شهوت بروی غالب شد همی گوید که حق تعالی عفو کند وامید همی‌دارد برحمت .

اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته‌ایم . اما علاج آنکه آخرت نسیه پندارد وترك نقدهمی نگوید وآخرت که ازچشم دورست از دل دور همی دارد آنست که بداند که هرچه لابد بخواهد آمد آمده گیر، وچندانست که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد ، و باشد که هم امروز بود وهم این ساعت بود که آن نسیه نقد گردد واین نقد گذشته شود وچون خوابی گردد . اما اگر بترك لذات همی بنتواند گفت باید که بداند که چون یك ساعت طاقت صبر کردن ازشهوات نمی‌دارد ، اندردوزخ طاقت آتش چون دارد ، وطاقت صبر ازلذات بهشت چون خواهد داشت ؟ واگر بیمارشود و

هیچ چیز بنزدیك وی خوشتر از آب سرد نبود ، اگر طبیبی جهود ویرا گوید که این آب سرد ترا زیان دارد ، چگونه شهوت خویش را خلاف کند بر امید شفا ، پس امید پادشاهی ابد بقول حق تعالی و رسول ـ علیه السلم ـ اولیتر که سبب ترك شهوات بود . اما آنکه اندر توبه تسویف[1] همی کند ، ویرا گویند: تأخیر همی کنی تا فردا ، و آمدن فردا بدست تو نیست ، باشد که نیاید و تو هلاك شوی ! و بدین سبب است که اندر خبرست که: بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است . و با وی گویند : امروز چرا توبه تأخیر همی کنی ؟ اگر از آنکه ترك شهوت بگفتن امروز دشوارست ، فردا همین خواهد بود ، که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترك شهوات بگفتن اندر وی آسان تر بود ، و مثل تو چون کسی بود که ویرا گویند که درختی از بیخ بکن گوید که این درخت قوی است و من ضعیفم، صبر کنم تا دیگر سال ، گویند ای ابله دیگر سال قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر! درخت شهوات هر روز قوی تر شده باشد که بوی کار همی کنی ، و تو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی ، هر چند که زودتر گیری آسان تر ، و اما آنکه اعتماد بران همی کند که من مومنم و حق تعالی از مومنان عفو کند ، گوییم : باشد که عفو نکند ، و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ اندر عواصف[2] سکرات مرگ کنده آید : که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد ، چون آب از وی باز گرفته باشد اندر خطر بود ، بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار، که هر ساعت بیم بود که هلاك شود، اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند ، پس بدین امید نشستن حماقت بود ، و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال را گرسنه بگذارد ، گوید: باشد که ایشان اندر ویرانهٔ شوند و گنجی بیابند ، و یا چون شهر را غارت همی کنند کالا پنهان نکند و در سرای باز گذارد و گوید این ظالم باشد که بخانهٔ من که رسید بمیرد و یا غافل ماند و یا کور گردد و درخانهٔ من نبیند ، این همه ممکن است ، و امکان عفو نیز هست ، ولیکن بدین اعتماد کردن و دست بداشتن از توبه حماقت بود .

ـ فصل ـ

[توبه از بعض گناهان درست بود یا نه]

بدانکه خلاف کرده اند آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند درست بود یا نه ،

(۱) امروز و فردا کردن . (۲) بادهای سخت و تند.

گروهی گفته‌اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند: که اگر برای آن همی کند که این معصیت است آن نیز هم معصیت است، پس چنانکه محال بود که از یك خم شراب توبه کند و از دیگر نکند - که هردو برابرند - آن معصیت نیز همچنین باشد؛ و درست آنست که ممکن بود که این چنین توبه باشد: بدانکه زنا صغیرتر از خمر داند و ازصعب‌ترین توبه کند، یا بدانکه خمر شوم‌تر از زنا داند که هم اندر زنا افکند وهم اندر کارهاء دیگر؛ وباشد مثلا که ازغیبت توبه کند واز خمر نکند، و گوید این بخلق تعلق دارد وخطر این بیشتر بود؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل: و گوید هرچند بیش خوری عقوبت زیادت بود، ومن دراصل بـا شهوت خویش می برنیایم اندر زیادتی درخوردن می برآیم، و شرط نیست که چون **شیطان** مرا عاجز آورد اندر کاری اندران نیز که عاجز نباشم موافقت وی کنم؟ این هم ممکنست، اما آمده است که **التایب حبیب الله** و، **ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین**، و ظاهر آنست که این درجهٔ محبت کسی را بود که از همه توبه کند وپاك بود. وآنکه همی گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این گوید، والا هرصغیرهٔ که از آن توبه نکند فرایض کفارت آن صغیره شود و آن چون نابود گردد و توبه بیکبار از معاصی دشوار بود که بتدریج بود وبدان قدر که میسر گردد ثواب یابد.

اصل دوم

اندر شکر و صبر

بدانکه توبه بی‌صبر راست نیاید، بلکه گزاردن هیچ فریضه وبگذاشتن هیچ معصیت بی‌صبر راست؛ نیـاید: وبرای این بود که ازرسول علیه‌السلم - پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: صبر، و گفت اندرخبری دیگر که: «صبر نیمهٔ ایمانست». وبسبب بزرگی وفضل صبرست که حق‌تعالی اندرقرآن زیادت ازهفتادجای صبر را یاد کرده‌است، وهر درجهٔ که نیکوترست حواله باصبر کرده است، تا امامت اندرراه دین حواله باصبر کرد و گفت: «**وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا**»، ومزد بینهایت وبیحساب حواله باصبر کرده است و گفت: «**انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**» وصابرانرا وعده داد که وی باایشانست «**ان الله مع الصابرین**» وصلوات ورحمت وهدایت هیچکس

راجمع نکردمگر صابرانرا و گفت: «**اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون**» واز بزرگی فضل صبرست که حق تعالی ویرا عزیز کرد و بهر کس نداد الا اندکی بدوستان خویش، که رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «**ان اقل ما او تیتم الیقین و عزیمة الصبر**»، گفت: «اندك ترین چیزیکه بشما داده‌اند یقین است وصبر، وهر که رااین هردو بدادند گو باك مدارا گر تمام زوروزه بسیار نداردواگر بر آنچه هستید امروز بااصحاب صبر کنید و بنگردید دوستر دارم ازانکه هریکی چندان طاعت کنید که جملهٔ شما کرده باشید، ولیکن ترسم که راه دنیا برشما گشاده شود وپس از من بایکدیگر منکرشوید واهل آسمان شمارا منکرشوند، وهر که صبر کند ثواب تمام یابد، صبر کنید که دنیا بنماند وثواب حق تعالی بماند: «**ماعندکم ینفد وماعند الله باق ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ماکانوا یعملون**»[1] این آیت تمام بر خواند ورسول ـ علیه السلم ـ گفت که: صبر گنجی است از گنجهاء بهشت»، و گفت: «اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی»، و گفت: «خدای تعالی صابرانرا دوست دارد». ووحی آمد به **داود** ـ علیه السلم ـ که: «دراخلاق به من اقتدا کن، وازاخلاق من یکی آنست که صبورم». و **عیسی** ـ علیه السلم ـ گفت: «نیابی آنچه خواهی تاصبر نکنی برانچه خواهی». ورسول علیه السلم ـ قومی را دید از انصار، گفت: مومنید؟ گفتند: آری، گفت: نشان ایمان چیست؟ گفتند: اندر نعمت شکر کنیم واندر محنت صبر کنیم، وبقضای خدای تعالی راضی باشیم؛ گفت «**مؤمنون و رب الکعبة**[2]». و **علی** ـ رضی الله عنه ـ گفت: «صبر از ایمان همچنانست که سر از تن: هر کرا سر نیست تن نیست، و هر کرا صبر نیست ایمان نیست».

حقیقت صبر

بدانکه صبر خاصیت آدمی است: که بهایم راصبر نیست که بس ناقص اند، وملایکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند وازشهوات رسته‌اند، پس بهیمه مسخر شهواتست و اندر وی هیچ متقاضی نیست الاشهوت، و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند وایشانرا ازان هیچ مانع نیست تااندر دفع آن مانع صبر کنند؛ اما آدمی را اندرابتدا

(۱) آنچه درنزد شماست نیست میشود، وآنچه درنزد خداست میماند، وپاداش میدهم صابرین رابنیکوترین آنچه کرده‌اند. (۲) سوگند بخدای کعبه که شما مؤمنانید.

بصفت بهایم آفریدند وشهوت جامه وزینت ولعب ولهورا بروی مسلط کرده‌اند، آنگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکهٔ اندروی پیدا آید که اندر آن نور عاقبت کارها ببیند، بلکه دوفرشتهٔ را بروی موکل کرده‌اند که بهایم‌ازان محروم‌اند: فریشتهٔ ویرا هدایت همی کندوراه همی نماید بدانکه ازانواروی‌نوری‌بوی‌سرایت همی کند که‌اندران‌عاقبت کارهاهمی‌شناسد ومصلحت کارهاهمی‌بیند،تااندران‌نورخودرا وخدای‌رابشناسدوبداند عاقبت شهوتها هلاك است اگرچه اندروقت خوش‌است ،وبداند که‌خوشی وراحت وی زود بگذرد ورنج دراز بماند، واین هدایت بهیمه‌رانباشدولیکن این هدایت بکفایت نیست، که‌چون داند که زیان‌کارست و قدرت‌دفع نداردچه‌فایده بود چون‌بیمار که‌داند که بیماری ویرا زیان‌کارست ولیکن بدفع آن قادرنبود؟ پس‌حق‌تعالی این‌دیگرفرشته را بروی‌موکل کرده است تا ویراقوت‌وقدرت دهدوتایید وتسدید کندتاآنچه بدانست که‌زیان‌کارست ازآن دست بدارد ، پس چنانکه اندروی بایست آن‌بود که وی شهوت براند ؛ بایستی دیگراندر وی پدید آید که شهوت‌راخلاف کند تا از ضرر اندرمستقبل برهد ، و این بایست مخالفت از ملایکه است ، و آن بایست شهوت راندن از لشکر **شیطان** است ، وما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام‌کنیم . و باعث‌شهوت را باعث هوا نام‌کنیم : پس میان دولشکر همیشه جنك ومخالفتست : آن همی‌گوید بکن واین‌همی‌گویدمکن ، ووی اندرمیان دومتقاضی مانده است اگر باعث دینی‌پای برجای دارد اندر کارزار کردن با باعث هوا و ثبات کند این ثبات ویرا صبر گویند ، واگر باعث هوا را مغلوب کند ودفع کند ، این غلبه کردن ویراظفر گویند ، واگراندر کارزار همی‌باشد با وی ، این را جهاد نفس گویند ؛ پس‌معنی‌صبرپای داشتن باعث‌دین است اندر مقابلهٔ باعث هوا ،وهر کجا که‌این‌دولشکرمخالف نباشدآنجا صبرنبود، واز اینست که ملایکه را بصبرحاجت نیست وبهیمه‌وکودك‌را قدرت صبر نیست، و بدانکه این هردو فرشته که گفتیم ، **کرام‌الکاتبین** ایشانند :وهرکرا راه نظر واستدلال گشاده کردند بداند که‌هر چیزی راکه حادث بود سببی بود ، وچون دوچیز مختلف‌بود دو سبب مختلف خواهد ، و همی‌بیند که کودك را اندر ابتدا نه هدایت بود ونه معرفت که عاقبت کارها بداند، ونه و داعیه‌وقوت آنکه صبر کند ، و بنزدیك بلوغ هردوپدید آید ، بداند که این رابدوسبب حاجت آید ، واین‌دوفرشته عبارت ازین دوسبب‌است،

ونیز بداند که نخست هدایت است و پیشتر ویست آنگاه قدرت وارادت عمل بدان ، پس آن فرشته که هدایت ازویست شریفتر وفاضلترست ، پس جانب راست ازصدر باید که ویرا مسلم بود ، وصدرتویی که ایشان موکلان تواند ، پس وی فرشتهٔ دست راست وچون وی برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا ازوی هدایت و معرفت حاصل کنی ، این گوش داشتن تواحسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل بنگذاشته باشی، این حسنتی بنویسند برتو، واگراعراض کنی و ویرا معطل بگذاری تاهمچون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی ، این سیئتی باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش ، وبرتو نویسند، وهمچنین آن قدرت که ازدیگرفرشته یافته باشی اندر مخالفت شهوات بکارداری وجهد کنی ، آن حسنتی باشد ، واگرنه سیئتی باشد . واین هردو احوال برتوهمی نویسند بر صحیفهٔ اندرون دل تو ، ولیکن پوشیده از دل تو ، واین دوفرشته وصحایف ایشان ازین عالم شهادت نه‌اند وایشانرا بدین چشم نتوان دید، چون مرك اندر آید واین چشم ظاهرفرازشود، آن چشم دیگر که بدان عالم ملکوت توان دید بازشود ، این صحیفها حاضر بینی وبتوانی دید ، واندرقیامت کهین ازین خبر یابی اماتفصیل آن قیامت مهین بینی. وقیامت کهین وقت مرك باشد، چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ گفت : « **من مات فقد قامت قیامته** » ، وهرچه اندر قیامت مهین هست نمودگار آن قیامت کهین هست ، و تفصیل آن اندر کتاب **احیاء علوم دین** بگفته‌ایم و این کتاب احتمال آن نکند، ومقصود آنست که بدانی که صبر جایی توان کرد که جنگ بود، وجنگ جایی بود که دولشکر مختلف بود، واین دولشکر یکی ازخیل ملائکه بودویکی ازخیل شیاطین، که اندرسینهٔ آدمی جمع آمده است ، پس اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین جنگ ،چه صحرای سینه رااندر کودکی لشکر شیاطین فرو گرفته‌است ، ولشکر ملایکه نزدیك بلوغ پدید آید، پس تا لشکر شهوت راقهر نکند بسعادت نرسد، وتاجنگ نکند واندرجنگ صبر نکند قهر نتوان کرد، وهر که بدین جنگ مشغول نیست ازانست که ولایت **شیطان** رامسلم داشته‌است ، وهر که شهوت زیردست وی شد وبطوع شرع گشت ویرا این فتح بر آمد، چنانکه رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «**لکن الله اعاننی علی شیطانی واسلم** [1]» . وبیشتر آن باشد که چون درجهاد باشند گاه ظفر بود وگاه هزیمت ، وگاه دست شهوت را بود وگاه باعث دین را ، وجز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد .

(۱) خداوند مرا درکار زار باشیطانم یاری کرد تا تسلیم من شد .

پیدا کردن آنکه صبر یك نیمهٔ ایمان چراست و روزه یك نیمه صبر چراست؟

بدانکه ایمان یك چیز نیست، بلکه شاخهاء بسیار دارد واقسام بسیار، چنانکه اندرخبرست که: «ایمان هفتاد واندبایست: بزرگترین کلمهٔلااله‌الاالله، و کمترین خاشاك ازراه برگرفتن»، وهرچند که این اقسام بسیارست، لیکن اصول وی سه‌جنس است: معارفست واحوالست واعمالست، وهیچ مقام‌ازمقامات‌دین‌ازین هرسه خالی‌نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است، واین حالت‌دلست، واصل‌وی معرفتست که گناه زهر قاتلست،وفرع‌وی آنست که‌دست‌از گناه بداردو بطاعت‌مشغول‌شود، پس‌ازین‌حالت‌و آن معرفت‌و آن‌عمل‌هرسه ازجملهٔ ایمانست،وایمان‌عبارت بودازین‌هرسه، ولکن‌باشد که بعرفت‌تخصیص کنند، چه‌اصل‌ویست، که ازمعرفت حالت پدید آید،وازحالت‌عمل پدید آید، پس‌معارف چون درخت است، وتغییردل بسبب معرفت‌چون‌شاخ درخت‌است، و کردارها که از آن‌احوال پدید آید چون‌ثمره‌است؟ پس‌جملهٔ ایمان‌دوچیزست: دیدار و کردار، و کردار بی‌صبر ممکن نیست، پس‌صبر یك نیمهٔ ایمانست، وصبراز دوجنس باید یکی از جنس شهوت ویکی ازجنس خشم، وروزه صبرست ازجنس‌شهوت، پس وی‌یك نیمهٔ صبرست. وازوجهی دیگر، چون‌نظرهمه بکرداربود، وایمان عبارت‌ازوی کنی، کردارمؤمن اندرمحنت‌صبرست واندرنعمت شکر، ازین‌وجه صبریك نیمهٔایمان بود وشکر یك‌نیمهٔ ایمان چنانکه اندرخبری دیگر آمده است، وچون نظربدان کنی که مشکلترودشوارترست، و ویرا اصل گیری هیچ اصل دشوارتر ازصبر نیست، بدین وجه صبر جملهٔ ایمانست، چنانکه پرسیدند که ایمان چیست؟گفت. صبر، یعنی که دشوارترین اوست، چنانکه گفت حج عرفه‌است، یعنی که خطربسبب ویست که بفوت آن فوت شود وبدیگرارکان فوت نشود.

پیدا کردن حاجت بصبر اندرهمه اوقات

بدانکه بنده‌اندرهمه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای‌وی، واندرهردوحال بصبرحاجتمند بود. اما آنکه موافق هوای وی‌بود

چون مال و نعمت وجاه وتن درستی وزن وفرزند بمراد و آنچه بدین ماند ، صبر اندر هیچ‌حال‌ازین مهم‌تر نیست، که‌اگرخود را فرونگیردواندرتنعم فراخ فرارود ودل‌بران نهد وباز آن‌قرار گیرد، دروی بطر وطغیان پدیدار آید، چه‌گفته‌اند که همه‌کس اندر محنت‌صبر کند،اما اندرعافیت صبر نکندمگرصدیقی. وچون مال ونعمت اندرروزگار صحابه بسیارشد ،گفتند مدتی که اندرمحنت بودیم صبربهتر توانستیم کردن ازین که اکنون اندرنعمت وتوانائی، وازین گفت حق‌تعالی : «**انماأموالکم واولادکم‌فتنة**» . ودر جمله صبر کردن باتوانائی دشوار بود، وعصمت مهین آن بود که توانائی ندهد . وصبر اندرنعمت بدان بود که دل بران‌ننهد وبدان‌شادی بسیار نکند، وبداند که‌عاریت است و زود از وی باز خواهندستد ، بلکه خود آن نعمت نداند :که باشد که سبب نقصان درجات وی‌باشد اندر قیامت، پس‌بشکر آن مشغول شود تاحق خدای‌تعالی از مال وازتن وازهر نعمت که دارد همی‌دهد، واندرین هریکی بصبری حاجت بود. اما آن احوال که موافق هوا نبودسه نوع باشد: یکی آنکه باختیار وی بود ،چون‌طاعت وترك معصیت ، دوم آنکه باختیاروی نبود چون بلاومصیبت، سیم آنکه اصل‌باختیار وی نبود ولیکن اندر دفع ومکافات اختیار بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا:

اماآنچه باختیار بودچون طاعت، اندروی بصبرحاجت بود، چه بعضی‌ازعبادات دشوار بود ازکاهلی‌چون نماز، وبعضی ازبخل چون زکوة، وبعضی ازهردو چون‌حج، وبی‌صبر ممکن نبود. واندرهرطاعتی بصبرحاجت بود اندراول وی و اندرمیانهٔ وی و اندرآخر وی: اما اول آنکه اخلاص اندرنیت درست کند و ریا ازدل دور کند و این دشوار بود، و دیگر آنکه اندرمیانه صبر کند و شرط وآداب وی‌با هیچ چیز آمیخته نکند، که اگراندرنماز بود بهیچ سوننگرد وازهیچ‌چیز نه‌اندیشد، واما پس از عبادت صبر کند ازظاهر کردن وبگفتن که چه کردم وصبر کند ازعجب بدان،

واما معصیتها شك‌نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید ، وهرچند که شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر بر ترك آن معصیت دشوارتر ، واز - آنست که صبر از معصیت زبان دشوار تر است کـه زبـان جنبانیدن آسانست وچون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبیعت گردد ، و یکی از جنود **شیطان** عادتست وبدین سبب زبان اندرغیبت ودروغ وتنابر خویشتن وقدح‌بردیگران وامثال این‌روان

بود ، واندر یك کلمه که فراسر زبان آید و مردمانرا ازان عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید صبر ازان برنج بسیار بود ، و بیشتر ان بود که خود با مخالطت ممکن نگردد ، و به عزلت از آن سلامت جوید .

اما نوع دوم که بی‌اختیار وی بود ، چون رنجانیدن مردمان ویرا بدست وزبان ولیکن وی‌را اندر مکافات اختیاری است ، بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا برحد خویش بایستد اندر مکافات . و یکی از صحابه همی گوید : ما ایمان را ایمان نشمرد مانی تا بازان بهم صابر نبود یمی بررنج مردمان . وبرای این بود کـه حق تعالی فرمود رسول‌را ـ علیه‌السلم ـ که : دست بدار تاترا همی رنجانند وتو کل کن «**دع اذاهم و توکل علی الله**» ،و گفت : «صبر کن برانچه گویند و بمجاملت[1] ازیشان ببر ـ «**و اصبر علی‌ما یقولون و اهجر هم هجراً جمیلا**» ،و گفت:همی‌دانم که‌ازسخن‌خصمان دل‌تنگ همی‌شوی ، لیکن بتسبیح مشغول‌شو «**و لقد نعلم انك یضیق صدرك بما یقولون ، فسبح بحمد ربك**» ، ویك راه مالی قسمت کرد ، یکی گفت : این قسمت نه‌برای خدای تعالی‌است ،که‌بی‌عدل است ، خبر برسول آوردند ـ علیه‌السلم ـ ،روی وی سرخ شدورنجور شد ، آنگاه گفت : خدای تعالی بربرادرم **موسی** ـ علیه‌السلم ـ رحمت کناد ،که وی‌را بیش برنجانیدند وصبر کرد وخدای عزوجل همی گوید : «اگر شما را عقوبتی رسدومکافاتی کنید هم چندان کنید ، واگر صبر کنید نیکوتـر « **وان عاقبتم فعا قبوا بمثل ما عوقبتم ، ولئن صبر تم لهو خیر للصابرین** »، و انـدر **انجیل** دیدم نبشته که **عیسی** ـ علیه‌السلم ـ گفت : قومی پیش‌ازمن آمدند ،گفتند دستی به‌دستی برید وچشم‌بچشم ودندان‌بدان ، ومن آن‌باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شماراکه شررا بشرمقابله مکنید ، بلکه‌اگر کسی برجانب‌راست زندازروی شماجانب چپ فراپیش دارید واگر کسی دستار شما بستانـد پیراهن نیزبوی دهید ، واگر کسی بستم یك‌میل شما را باخویشتن ببرد دو میل بااو بشوید و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «هر که شمارامحروم کندشماوی‌راعطا دهید، واگر کسی‌باشدباشما زشتی کند شماباوی نیکویی کنید» واین‌چنین‌صبر درجهٔ‌صدیقانست

(۱)خوشرویی .

اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبت است ، چون مرگ فرزند وهلاك شدن مال وتباه‌شدن اندامها چون‌چشم و گوش وجمله بلا های آسمانی هیچ‌صبر فاضلتر ازین صبر نیست . و **ابن‌عباس** ـ رضی‌الله‌عنه ـ همی گوید که صبر اندر **قرآن** برسه وجه است : صبر اندرطاعت سیصددرجه اندر ثواب بیفزاید ، ودیگرصبر از آنچه حرام‌است ششصد درجه است ، سیم صبر برمعصیت واین سیصد درجه است ، و بدانکه صبر بر بلا درجهٔ صدیقانست ، و ازین بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت اندر دعا ؛ « بارخدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب برما آسان شود» . و رسول ـ علیه‌السلم ـ همی گوید : «خدای تعالی گفت : هر بنده‌را که بلا فرستادم وصبر کردو گله نکردفرا خلق ، اگر ببرم برحمت‌خویش ببرم» .و **داود** ـ علیه‌السلم ـ گفت: بارخدایاچیست‌جزای آنکه درمصیبت‌صبر کندبرای‌تو؟ گفت : آنکه ویراخلعت‌ایمان‌در پوشم که‌هرگز باز نستانم،و گفت:خدایتعالی‌همی گوید: هرکه‌ویرامصیبتی‌فرستادم‌اندرتن وی‌ویا اندرمال وی ویا اندر فرزند وی بصبرنیکوپیش آن باز آمد، شرم دارم که باوی حساب کنم‌و ویرابمیزان ودیوان فرستم. ورسول ـعلیه‌السلام‌ـ گفت : «انتظارفرج بصبر عبادتست»،و گفت :«هرکرامصیبتی‌رسد بگو: **اناالله وانا الیه راجعون‌ـاللهم‌اجرنی من‌مصیبتی‌واعقبنی‌خیراً منها**»[1]،حق‌تعالی‌این‌دعا ازوی اجابت کند»و گفت: «خدای تعالی گفت‌با **جبرئیل** دانی که جزای کسی که‌بینایی‌چشم‌وی‌بازستدم‌چیست؟ آنکه‌دیدار خویش‌ویرا کرامت کنم» . ویکی‌ازبزرگان‌بر کاغذی‌نوشته بودی: «**واصبر لحکم‌فانك بأعيننا**[2]» ، وهررنجی که بوی رسیدی‌این کاغذازجیب بر آوردی وبرخواندی. وزن **فتح موصلی** بیفتاد وناخن وی بشکست، بخندید ،گفت دردت نمی کند ،گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد . و رسول ـ علیه السلم ـ گفت : « از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که اندر بیماری گله‌نکنی ومصیبت پنهان داری» . و یکی‌همی گوید. **سالم بوحذیفه** را دیدم جراحت رسیده‌اندر مصاف وافتاده ،گفتم آب‌خواهی ؟گفت‌پای‌من گیر وبدشمن نزدیکتر کش وآب اندر سبو کن که روزه دارم اگربشب رسم بخورم . و بدان که بدانکه بگرید یابدل اندوهگن شود فضیلت صبر

(۱) ماازان خدائیم وباو بازمیگردیم، خداوندا ازین مصیبت مرامزد بده و عوضی نیکوتر ازآن عنایت فرما. (۲) بحکم‌پروردگارت شکیباباش، تودر برابر چشم‌ما هستی.

فوت نشود ، بلکه بدان فوت شود که بانك کند وجامه بدرد وشکایت کند ، که رسول ـ علیه‌السلم ـ بگریست چون فرزند وی **ابراهیم** فرمان یافت، گفتند نه‌ازین نهی کردی گفت نه ، که این رحمتست وخدای بر آنکس که رحیم بود رحمت کندو گفته‌اند که :صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت راازدیگران بازنشناسند ، پس جامه‌دریدن وبرروی زدن وبانك کردن حرام‌است ، بلکه احوال بگردانیدن وازاربسر فروگرفتن ودستار کمتر کردن نشاید ، بلکه باید که بداند که بندهٔ بیافرید بی‌تو ، وباز ببرد بی‌تو ، چنانکه **رمیضا ام سلیم** زن **ابو طلحه** گفت : شوهر من‌از خانه غایب بودو پسری از من فرمان یافت ، جامه بروی پوشیدم ، چون باز آمد گفت بیمار چگونه است ؟گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده‌است ، پس‌طعام بیاوردم وسیر بخورد ، و خویشتن بیاراستم بهترازانکه هرشبی ، تاحاجت خویش از من برگرفت ، پس گفتم : چیزی‌عاریت بفلان همسایه‌دادم‌چون‌باز خواستم بسیارفریاد بکرد ، گفت این‌عجبست، سخت‌ابله مردمانند ؟ پس گفتم : آن‌پسرك توهدیهٔ خدای تعالی‌بود وبنزدیك‌ماعاریت بود اکنون‌خدای‌تعالی بازخواست وببرد :گفت : **انالله وانااليه راجعون** ، وبامداد بارسول ـ علیه‌السلم ـ این حکایت بکرد که دوش چه رفت ، گفت شب دوشین بر شما مبارك بود که بزرك شبی‌بوده است، آنگاه رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: اندربهشت شدم **رمیضا** زن **ابوطلحه**رادیدم .

پس ازین جمله بدانستی که بنده درهیچ حال‌از صبر بی‌نیاز نیست ، بلکه اگر ازهمه شهوات خلاص یابد وعزلت گیرد ، اندرعزلت صدهزاروسوسه واندیشهٔ مختلف ازاندرون سینهٔ وی‌سر برکند که آن‌وی رااز ذکر حق‌تعالی‌مشغول کند ، وآن‌اندیشه اگر چه اندر مباحات بود ، چون وقت‌ضایع کرد وعمر که سرمایه ویست بزیان‌آورد خسرانی تمام حاصل شد ، وتدبیر آنست که خویشتن را باوراد مشغول همی دارد ،و اگراندر نماز چنان باشد باید که جهد کند ونرهد الا بکاری که دل‌وی قرارگیرد . و اندر خبرست که حق تعالی جوان فارغ را دشمن دارد ، ازاین سبب گفت هر جوانی که فارغ بنشیند فارغ نبوداز وسوسهٔ**شیطان وشیطان** قرین وی‌بود ، ودل وی آشیانه وسواس بود ، جزبذکر حق‌تعالی آنرا دفع‌نتواندکردن بایدکه بپیشهٔ مشغول شودیا بخدمتی یابکاری که‌ویرا فروگیرد ، ونشایدچنین‌کس رابخلوت نشستن ،بلکه هرکه ازکاردل عاجز بودبایدکه تنرا مشغول می‌دارد .

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست ، وصبر کردن‌ازهر یکی دشواری دیگردارد وعلاج وی دیگر بود ، هر چند که جمله علاج وی معجون علم وعمل است ،و هرچه اندر ربع مهلکات گفته‌ایم همه داروی صبرست ، واینجا برسبیل مثال یکی‌بگوییم که آن‌نمودگاری باشد که دیگرها از آن بقیاس‌بدانند : بدانکه گفتیم که معنی‌صبر ثبات باعث دین است اندر مقابله باعث شهوت ،و این نوعی از جنك است میان دوباعث و چون کسی دو کس را اندر جنك افکند و خواهد که یکی غالب آید ، تدبیرآن بود که آنراکه‌همی باید که غالب شود قوت و مدد همی‌دهد ، وآن دیگر راضعیف همی‌دارد ومدد ازوی باز میگیرد ، اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب‌شد یا فرج نگاه نمی‌تواند داشت و صبر نمی‌تواند داشت ، و اگر چه خواهد چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت وصبر نمیتواند کرد ، تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم ، و آن بسه چیز بود . یکی آنکه دانیم که مدد وی از غذا وطعام خوش خیزد ، پس مدد بازگیریم وروزه فرماییم ، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد وگوشت و طعام مقوی البته نخورد ، ، دوم آنکه‌راه اسباب که‌هیجان شهوات از آن‌خیزد ببندیم ، وهیجان از نظر بود بصورت‌نیکو ، پس باید که‌عزلت کند وچشم نگاه دارد واز راه‌گذر زنان وکودکان برخیزد ، سیم آنکه ویرا تسکین کند بمباح ، تابدان‌ازشهوات‌حرام برهد ،ونکاح کند که شهوت‌را بدان‌تسکین‌افتد ،وبیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد . و مثل نفس چون ستور سر کش است که ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود ، و دیگر آنکه علف از وی دور داریم تا نبیند ، ودیگر آنکه قدری بوی بدهیم که سکون یابد؛این هرسه علاج شهوتست ، واین‌ضعیف کردن باعث شهواتست . اما قوی کردی باعث دین بدو چیز بود : یکی آنکه ویرا اندر فایدهٔ مصارعت [1] با شهوت طمع افکنی بدان اخبار که اندر ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است ، چون ازین قوت گیرد تأمل کند بدانکه فایده شهوت‌یك ساعت خواهد بود وفایدهٔ‌صبرازوی پادشاهی ابدخواهد، بود ، تا باعث دین قوت گیرد برقدر قوت این ایمان ؛ ودیگر آنکه ویرا عادت کند

(۱) کشتی گرفتن .

بمخالفت شهوات اندك اندك تا دلیر شود ، چون کسی که خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهاء قوی بتدریج می کند تا پار پاره فراتر همی شود ، چنانکه کسی که کشتی خواهد گرفت بامردی قوی ، باید که از پیش باکسانی که ضعیفتر باشد کشتی همی گیرد و قوت همی آزماید که از آن قوت زیادت شود ، و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود . وعلاج صبر بدست آوردن اندرهمه کارها اینست .

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است وهر کسی بحقیقت آن نرسد ، و برای این گفت حق عزوجل : « **وقلیل من عبادی الشکور** » [1] و ابلیس طعن کرد آدمی را و گفت : « **ولاتجد اکثرهم شاکرین** » بیشتر ایشان شاکر نباشند » و بدانکه آن صفات که آنرا منجیات گفته‌ایم دوقسم است :یك قسم از مقدمات راه‌دین است واندر نفس خویش مقصود نیست ، چون توبه وصبر وخوف وزهدومحاسبت وفقر که این همه وسیلت است بکاری که ورای اینست ، و دیگر قسم مقاصد و نهایاتست که اندر نفس خویش مقصود است نه از بهر آن تا وسیلت کاری دیگر باشد ، چون محبت وشوق ورضا وتوحیدوتوکل، وشکرازین جمله است ، وهرچه مقصود بود اندر آخرت بماند چنانکه گفت : « **وآخر دعویهم ان الحمدلله رب العالمین** [2] » ، پس چنان واجب کردی که بآخر کتاب گفته آمدی ، لکن بسبب آنکه صبر بشکر تعلق دارد اینجا گفته آمد ونشان بزرگی درجهٔ وی آنست که حق تعالی ویرا یاد کرد و گفت : « **فاذکرونی اذکرکم واشکروالی ولاتکفرون** [3] » ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: « درجهٔ آنکه طعام خورد « شاکر باشد همچون درجهٔ آنست که روزه دارد و صابر باشد » ، و گفت : « روز قیامت ندا کنند که« **لیقم الحامدون** » [4] ، هیچ کس برنخیزد مگر آنکه حق را عزوجل شکر بکرده باشد اندرهمه احوال » . وچون این آیت فرود آمد اندر نهادن گنج ونهی از آن که : « **والذین یکنزون الذهب والفضة** »، عمر رضی‌الله عنه ـ گفت : یا رسول‌الله پس چه جمع کنیم از مال ؟ گفت زبانی ذاکر و دلی

(۱) اندکی ازبندگان من شکر گزارند . (۲) وآخرین دعای ایشان شکر پروردگار دو جهان است .
(۳) مرا یاد آورید تاشمارا یاد کنم ، ومرا سپاسگزارید و کفران نکنید (٤) شکر گزاران برپای خیزند.

شاکر وزنی مؤمنه ، یعنی که اندر دنیا بدین سه چیز قناعت کن ، که زنی مؤمنه یاور باشد اندر فراغت که بدان ذکر وشکر حاصل آید. **ابن مسعود** ـ رضی الله عنه ـ همی ـ گوید که : شکریك نیمهٔ ایمانست . **عطا** همی گوید: اندر نزدیك **عایشه** شدم ـ رضی الله عنها ـ و گفتم از عجایب احوال رسول ـ علیه السلم ـ چیزی حکایت کن ، گفت : چه بود از احوال وی که نه عجب بود یك شب با من درجامه خواب در آمد چنانکه تن وی برهنه بتن من رسید : پس گفت : یا **عایشه** بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم ، گفتم : من این میخواهم که بتو نزدیکتر باشم ، لکن برو ، برخاست واز مشك آب بیرون کرد و وضو ساخت و آبی اندك استعمال کرد، پس در نماز ایستاد ونماز می کرد و می گریست تا آنگاه که **بلال** بیامد تا بنماز بامداد رود ، گفتم : خدای تعالی گناهان تو آمرزیده است چرا میگریی؟ گفت : پس نه بنده‌ای شاکر باشم چرا نگریم که این آیت برمن فرود آمده است «**ان فی خلق السموات والارض ـ و اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً ـ** الایه ... » ، یعنی که : اولوالالباب خفته ونشسته وبرپای بذکر حق تعالی مشغول باشند و درعجایب ملکوت آسمان نظاره میکنند وشکر آنکه این درجه یافتند می گریند، از شادی وازبیم ، چنانکه روایت کنند که یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت که آب بسیار از وی همی آمد ، خدای تعالی آنرا بسخن آورد و گفت : تااین آیت فرود آمده است : « **وقودها الناس والحجاره** ـ که مردم و سنك وعلف دوزخ خواهند بود»، من همچنین همی گریم گفت: بارخدایا وی‌را ازین خوف ایمن گردان، آن اجابت کردند ، وقتی دیگر بگذشت، همچنان آب می آمد ، گفت اکنون باری چرامی گریی ؟ گفت : آن گریستن خوف بود واین گریستن شکرست، واین مثلی است دل آدمی را که از سنك سخت‌ترست : باید که می گرید ، گاه ازاندوه وگاه ازشادی، تانرم شود .

حقیقت شکر

بدانکه گفته‌ایم که همه مقامات دین باسه اصل آید: علم وحال وعمل ، علم اصلست واز وی حال خیزد واز حال عمل خیزد ، وهمچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند ، وحالت شادی دلست بدان نعمت ، وعمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مرادخداوندست ؛ وآن عمل هم بدل تعلق دارد وهم بزبان وهم این ؛ وتا جملهٔ این

معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود :

اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق سبحانه وتعالی است وهیچ کس را باوی اندران شرکت نیست ، وتاکسی رااندر میانه اسباب می بینی وهی نگری واز وی چیزی می بینی این معرفت واین شکر تمام نبود : که چون ملکی تورا خلعتی دهد وچنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است ، شکر تو ملك را صافی نباشد، بلکه بعضی وزیر رابود وشادی توهمه ملك را نبود ، اما اگر چه دانی که خلعت و توقیع [1] بتو رسید ، وتوقیع بقلم وکاغذ بود ، این نقصان نیارد که دانیکه قلم وکاغذ مسخر بود و باایشان چیزی نبود ، بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد ؛ که دانی که بدست خزانه دار چیزی نباشد ؛ وی مسخر باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد ـ اگر نفرماید نتواند داد ـ وی نیز چون قلمست ، وهمچنین اگر نعمت روی دمین او باران بینی وباران از میغ بینی ، ونجات کشتی از باد راست بینی ، شکر از تو درست نیاید ، اماچون بشناسی که باران ومیغ وباد وآفتاب وماه وکواکب وهرچه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند چنان مسخرند که قلم در دست کاتب ـ که قلم را هیچ حکمی نباشد ـ این در شکر نقصان نیاورد ؛ واگر نعمتی بتورسد که آدمی آن بتو دهد وآن از وی بینی این جهل بودو حجاب بوداز مقام شکر ، باید که بدانی که وی ازان بتوداد که خدای تعالی ویرا موکلی فرستاد تا بالزام ویرا بران دارد ، که هرچندخواست که باآن موکل خلاف کند نتوانست ، واگر توانستی یك حبه بتو ندادی وآن موکل داعیهٔ است که دردل وی افکند وفرا پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیادر آنست که این بوی دهی ،تاوی بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا دران جهان ، آن بتو داد ، وبحقیقت وی نه خویشتن داد ،که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن، اما حق تعالی بتوداد که ویرا چنین موکلی فرستاد ، وحق راهیچ غرضی نیست درعوض آن پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان هم چون خازن ملك اند وخازن همچون قلم است ، وبدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام می فرمایند ، آنگاه شکر توانی کرد برین نعمت حق را تعالی ، بلکه این معرفت خود عین شکر است ، چنانکه **موسی** ـ علیه السلام ـ درمناجات گفت : بارخدایا **آدم** رابدست

(۱) فرمان ـ حکم.

قدرت خود بیافریدی و باوی چنین وچنین کردی شکر تو چگونه کرد ؟ گفت که بدانست که آن از جهت منست ، دانستن وی شکر من بود .

و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است: **اول** تقدیس است، که بدانی که خداوند عالم ازصفات همه آفریدگان واز هرچه دروهم وخیال آید پاك ومنزه است ، وعبارت ازوی **سبحان الله** است ؛ **دوم** آنکه بدانی که بااین پاکی یگانه است و باوی هیچ شریك نیست ، وعبارت ازوی **لااله الاالله** است ، و **سیم** آنکه بدانی که هرچه هست همه از اوست و نعمت وی است ، و عبارت ازین حالت **الحمدلله** باشد واین و رأی آن هر دو است وآن هر دو معرفت در تحت وی در آید ؛ و برای این گفت رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ : «**سبحان الله** ده حسنت است ، **لااله الاالله** بیست حسنت و **الحمدلله** سی حسنت» ، این حسنات نه حرکات زبانست بدین کلمات ، بلکه آن معرفتهاست که این کلمات عبارت از آنست . اینست معنی علم شکر .

اما **حال شکر** آن فرح است که اندر دل پدید آید ازین معرفت : که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود ؛ ولکن این شادی از سه وجه تواند بود : که اگر ملکی بسفری خواهد شد ، چاکری از آن خویش را اسبی دهد ، اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب ـ که وی را باسبی حاجت بود بیافت ـ این شادی نه شکر ـ ملك بود : اگر این اسب در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی ؛ دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملك درحق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد ، این شادیست بمنعم لکن نه ازبرای منعم ، بلکه برای امید وانعام وی، این جمله شکرست ولکن ناقص است، **درجهٔ سیم** آنکه شاد بدان بود که این اسب برتواند نشست تا بخدمت ملك رود و ویرا می‌بیند ، که از وی خود جز وی چیزی دیگر نمی‌خواهد این شادی بملك باشد واین تمام شکر بود . همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی دهد و بدان نعمت شاد شود نه بمنعم ، این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شود و لکن برآنکه دلیل رضا و عنایت گردد ، این شکر بود ولکن ناقص بود ؛ و اگر ازان بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد وطلب قرب کند بحضرت وی، این کمال شکر بود ؛ و نشان این آن بود که هر دنیا که ویرا ازوی مشغول کند بدان اندوهگین شود و آن نعمت نشناسد ، بلکه نارسیدن آن نعمت شناسد و بران شکر کند ، پس

بهیچ چیز که یاور وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود . وبرای این گفت **شبلی** ـ علیه‌الرحمه ـ که : شکر آن بود که نعمت را نبینی ، منعم را بینی ؛ وهر که را لـذت جزدرمحسوسات نبود چون شهوت‌شکم وچشم وفرج ، از وی این شکرممکن‌نشود، پس کمترازان نبود که اندر درجهٔ دوم بود ، که اول درجهٔ آن جملهٔ شکر نیست ؛

واما **عمل شکر** بدل بود وبزبان وبتن : اما بدل آن بود که همه خلق را خیر ـ خواهد و درنعمت برهیچ کس حسد نکند ؛ واما بزبان آنکه شکرمی کند والحمدلله میگوید و درهمه احوال وشادی بمنعم اظهارمـی کند . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ یکی را گفت چگونه‌ای ؟ گفت بخیر، گفت چگونهٔ ؟ گفت بخیر و الحمدلله گفت ایـن می‌جستم . وغرض سلف که یکدیگر راگفتندی چگونه‌ای این بودی تاجواب بشکر بودی وهم گوینده وهم پرستنده درثواب شریك بودندی . وهر که شکایت کند بزه کار باشد ، اگرچه دربلابود ، وچه زشت‌تراز آنکه از خداوند همه عالم گله کند بمدبری که بدست وی هیچ‌چیز نبود !بلکه ببلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت‌وی بود ، واگر نتواند باری صبر کند . واما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمتست ازجهت وی ، اندران بکارداری که برای آن آفریده‌است ؛ وهمه را برای آخرت آفریده است، و محبوب وی ازتو آنست که بدان‌مشغول باشی ، چون‌نعمت وی درمحبوب وی صرف کردی شکر گزاردی ، باز انکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست : که وی ازین منزه است ، لکن مثل این‌چنانست که پادشاهی رادرحق غلامی عنایتی باشد و آن‌غلام از وی دور بود ، ویرا اسب‌فرستد و زاد راه فرستدتابنزدیك وی آید وبسبب‌نزدیکی بحضرت وی محتشم شودو درجهٔ بلند یابد، وپادشاه را دوری ونزدیکی درحق‌خویش هردو یکی بود ، که درمملکت وی ار وی چیزی نیفزاید ونکاهد ، لکن ازبرای غلام خواهد تا ویرا نیك افتد ، که چون ملك کریم بودنیك افتاد. همه‌خلق‌را خواهان بود برای ایشان نه برای خویش ؛ پس اگر آن غلام براست نشیند و روی بحضـرت ملك آورد و زاد در راه بکاربرد شکر نعمت اسب و زادگزارده بود ، واگر بر نشیندوپشت برحضرت ملك کند تا دورتر افتد کفران نعمت آورده باشد ، و اگر معطل بگـذارد و نـه نـزدیکتر شود و نـه دور تر هـم کفران بـود اگـرچه بـدان درجه نبود . همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی درطاعت وی بکار دارد تابدان درجهٔ‌قربت‌یابد

بحضرت الهیت شاکر بود واگر درمعصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود ، و اگر معطل بگذارد یـا اندر تنعم مباح کند هم کفران بود ، اگرچه بدان درجه نبود وچون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که درمحبوب حق تعالی صرف کند ، این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی ازمکروه بازشناسد ، واین علمی دقیق است وباریك، تا حکمت آفرینش درهرچیزی نشناسد این معنی معلوم نشود ، وما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم ، اگر کسی زیادتی خواهد از **کتاب احیاء** طلب کند ، که این کتاب بیش ازین احتمال نکند .

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت وی بگردانند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده‌اند صرف نکنند

بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی درمحبوب خدای شکرست و درمکروه کفران است ، و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرط نتوان دانست ، پس شرط آنست که نعمت درطاعت صرف کند چنانکه فرمانست . اما اهل بصیرت را راهیست که دران حکمت کارها بنظر واستدلال وبرسبیل الهام بشناسد، چه ممکنست که (*) کسی بشناسد که حکمت درآفرینش میغ بارانست ودرآفرینش باران نباتست ودرآفرینش نبات غذاء جانورانست ، وحکمت درآفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روزاست تاشب سکون را بود و روز معیشت را ؛

این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد، اما درآفتاب بسیار حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد ، و بر آسمان ستارهٔ بسیارست که هـر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست ، چنانکه هر کسی بداند از اعضاء خویش که دست برای گرفتن است وپای برای رفتن وچشم برای دیدن ، وباشد که نداند که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه آفریده‌اند . پس این حکمتها بعضی باریکتر

* همانگونه که درمقدمه یادآور شدیم نسخه‌ای که این کتاب را از روی آن بچاپ میرسد نسخهٔ کامل نیست و تااینجا بپایان میرسد . خوشبختانه شنیده شد در کتابخانهٔ استادی **جناب آقای علی اصغر حکمت** نسخهٔ بسیار گرانبهائی ازین کتاب موجود است ، پس ازمراجعه خواهش مصحح را باکمال گشاده روئی قبول فرموده نسخه مزبور را باختیارش گذاشتند ، بنا بر این لازم میداند نهایت تشکر وامتنان خودرا خدمت جناب معظم‌له تقدیم دارد .

بود که جز خواص آنرا ندانند ، و شرح این دراز بود ، واما این مقدار لابدست که بباید دانستن که آدمی را برای آخرت آفریده‌اند نه برای دنیا ، وهرچه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده‌اند تازادوی باشد بآخرت ، وگمان نباید برد که همه چیزی برای وی آفریده‌اند ، تا چون درچیزی خودرا فایدهٔ نبیند گوید این چرا آفریده‌اند ؟ تاگوید بمثل که مورچه ومگس را چرا آفریده‌اند ؟ باید که مورچه نیز تعجب می کند تا ترا چرا آفریده‌اند تا بهر راه پای بروی می نهی ومی کشی ! و تعجب توهم چون تعجب وی است ؛ بلکه از کمال جود الهیت لازمست که هرچه ممکنست که در وجود آید برنیکوترین وجهی در وجود اید ازهمه اجناس وانواع ازحیوانات و نباتات وازمعادن وغیر آن، و آنگاه هریکی را درخور ضرورت وی ودرجات وی اززینت و آراستگی وی در وجود آید ، که آنجا منع وبخل نیست ، وهرچه در وجود نیاید از کمال وزینت ازان بود که محل قابل آن نبود ، که بضد آن صفت مشغول بود ، وباشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر: که آتش را ممکن نیست که سردی ولطافت آب قبول کند ، که گرم سردی نپذیرد که ضد وی است ، وگرمی نیز مقصود است ازوی ازالت کردن نقصانی بود . وبحقیقت آن رطوبت که مگس از وی آفریدند مگس ازان رطوبت کامل‌ترست ، و آن رطوبت قابل این کمال بود از وی بازنداشتند که آن منع بخل باشد ، وازان کاملترست که در وی حیات وقدرت وحس وحرکت واشکال اعضاء غریبست که دران رطوبت نیست ، وازان آدمی از وی نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است ، اما هرچه بدان مگس را حاجت بود از وی باز نداشت ، از پر وبال و دست وپای وچشم ودهان وسروشکم وجایی که غذا درشود وجایی که غذا در وی قرار گیرد تا هضم افتد وجایی که بازبیرون آید ، وهرچه تن ویرا ببایست ازتنگی ولطیفی وسبکی از وی بازنداشت ، وچون ویرا بدیدارحاجت بود وسروی خرد بود که چشمی که پلك دارد احتمال نکند ، ویرا دونگینه آفرید بی پلك چون آینه تاصورتها در وی بنماید وببیند ، چون پلك برای آن بود تاگردی که برچشم نشیند ازوی می‌سترد وچون مصقله[1] آینه باشد ، وویرا پلك نبود بدل آن دو دست زیادت بیافریدند وویرا

(۱) اسباب صیقل دادن .

تا هرساعت بدان دودست آن دو نگینه راپاك می کند و آنگاه دو دست درهم می مالد تاگرد از دست وی بشود ؛ ومقصود ازگفتن این آنست تا بدانی که رحمت ولطف و عنایت الهی عام است و بآدمی مخصوص نیست ، که هر کرمی و سارخکی را آنچه می‌بایست همه بکمال بداده‌اند ، تا بریشه‌ای همان صورت بکرده‌اند که برپیلی، واین نه برای آدمی آفریده اند ، که ویرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده‌اند ، که نه پیش ازآفرینش وسیلتی وقرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند ، ولکن بحرالهیت خود آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود ، ویکی ازچیزها تویی ویکی مورچه‌است ویکی مگس ویکی پیل ویکی مرغ وهمچنین ؛ و اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است فداء کامل کرده‌اند ، وآدمی کامل‌ترین است لاجرم چیزها فداء وی‌است،امادرزیرزمین وقعردریا بسیاری چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست ، وباوی همان لطف کرده‌اند درآخرپیش ظاهر وباطن وی ، وباشد که چندان نقش ونگار برظاهروی کرده باشند که آدمیان ازان عاجز آیند ، واکنون این بدریاهاء علوم تعلق دارد که علما ازان عاجز باشند و شرح آن دراز بود.

ومقصود آنست که باید که خویشتن راگزیدهٔ حضرت الهیت نام نکنی تاهمه بر خویشتن راست کنی وهر چه ترا دران فایده نباشد گویی چرا آفریدند ودروی خود حکمت نیست ، و چون بدانستی که مورچه را برای تونیافریدند بدانکه آفتاب وماه وستارگان وآسمانها وملایکه واین همه برای تونیست ، اگر چه ترا در بعضی ازیشان نصیبی هست ، چنانکه مگس را برای تونیافریدند ، اگرچه ترا ازوی نصیب است تا هرچه ناخوش وگنده‌است وعفن گشته میخورد تابویهاء ناخوش وعفونت کمتر میشود وقصاب رابرای مگس نیافریدند ، اگرچه مگس رادروی نصیب است . و گمان تو بر آنکه آفتاب هرروزی برای تومی برآید همچون گمان مگس است که پندارد که قصاب هرروز برای وی بردکان میشود تاوی ازان خون ونجاستها سیر بخورد ، وقصاب روی به کاری دیگر دارد که آنمگس یادنیاورد ، اگرچه قصاب حیات وغذاء مگس است ؛ آفتاب نیز درطواف وگردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از توخود یادنیاورد؛ اگر چه ازفضلات نوروی چشم تو بیناشود وازفضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تانبات که غذاءتست بروید پس ما راحکمت آفرینش چیزی که بتوتعلق ندارد درمعنی

شکر بکار می‌نیاید ، و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیارست همه نتوان گفت ، مثالی چند به گوییم : یکی آنکه ترا چشم آفریدند برای دو کار، یکی آنکه تا راه فراحاجت خویش دانی درین جهان ، ودیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی، چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی، بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نبیند ، و آفتاب بی آسمان وزمین ممکن نیست که شب وروز از آسمان وزمین پدید آید ، وتو بدین یك نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان وزمین کفران آوردی، وازینست که درخبرست که : هر که معصیت کند وزمین و آسمان بروی لعنت کند ،وترا دست برای آن داده اند تا کار خویشتن بدان راست کنی :طعام خوری وخویشتن بشویی ومثل این ، چون تو بدان معصیت کنی کفران نعمت کردی ، بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ **محصف** فراستانی کفران آوری، که ازمحبوب حق تعالی بیرون شدی ، که محبوب وی عدلست ، وعدل آنست که شریف را بود وحقیر حقیر را بود ؛ واز دو دست تو یکی قوی تر آفرید ، درغالب آن شریفترست ، وکارهاء تو دو قسمتست ، بعضی حقیر و بعضی شریف ، باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه حقیرست بچپ ، تا عدل بجای آورده باشی ، اگر نه بهیمه وار حکمت وعدل ازمیان بر گرفته باشی . واگر آب دهان ازسوی قبله اندازی نعمت جهان را و نعمت قبله را کفران آوردی ، که جهات همه برابر بود وحق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آری تا سبب ثبات وسکون تو بود ، وخانه‌ای که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد ؛ وترا کارهاء حقیرست چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن ، وکارهاء شریف چون طهارت و نماز ، چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی ؛ و حق نعمت عقل که عدل وحکمت در وی پیدا آید وحق نعمت قبله باطل کرده باشی ، و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه‌ای بستانی ، نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آنشاخ را بیافریدند و دروی عروق ساختند تا غذاء خویش میکشد ،ودر وی قوت غذا خوردن وقوتهاء دیگر که آفریدند برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار بکمال رسد ، چون آن بروی قطع کنی کفران بود، مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فداء کامل بود ـ واگر ازملك دیگری بشکنی کفران بود اگرچه ترا حاجت بود : که

حاجت مالك از حاجت توفراترست واولیتر ، هرچند که بنده‌را ملك بحقیقت نیست ، لیکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و بندگان خدای تعالی مهمانان بر آن خوان ، که هیچکس ملك ندارد ، ولکن چون هر لقمه‌ای بهمه وفا نکند، هرچه یك مهمان بدست فرا گرفت یادر دهان نهاد مهمان دیگر را نشاید که ازوی بستاند، ملك بندگان بیش ازین نیست ، وچنانکه مهمانرا نباشد که طعام می برگیرد وجایی مینهد که دست کس بدان نرسد ، هیچکس را نیست که ازدنیا بیش از حاجت خویش نگاهدارد ودر خزانه نهد و بمحتاجان ندهد : لکن این درفتوی ظاهر نیاید ، که حاجت هر کسی معلوم نباشد ، واگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالاء دیگری میستاند ومی گوید وی‌را حاجت نیست ، پس بحکم ضرورت این بگذاشته‌ایم ولکن برخلاف حکمت است، ونهی ازجمع مال بدین آمده است ، خاصه در جمع طعام که قوام خلقست : که هر که جمع کند تاگران بفروشد درلعنت خدای تعالی باشد، بلکه هر که دروی بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد برسبیل ربا درلعنت خدای بود ؛ که آن قوام خلق است، چون ازان تجارت سازد در بندافتد وزود بمحتاجان نرسد ، واین نیز درزروسیم حرامست ، برای آنکه خدای تعالی زروسیم برای دو حکمت آفریده است : یکی قیمت کالا بوی پدید آید؛ که کس نداند که اسبی چند غلام ارزد وغلامی چند جامه ارزد ، واین بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه بقیاس وی بدانند ؛ وزر وسیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند، هر که وی‌را درگنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانانرا درحبس کند ، و هر که ازان کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانانرا حمالی وجولاهکی فرماید، که آفتابه برای آنست تا آب نگاهدارد ، واین خود از سفال ومس بتوان کرد ، دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزاند که بایشان همه کس درایشان رغبت کند: که هر که زر دارد چیزی دارد ، وباشد که کسی جامهٔ دارد وبطعام حاجتمندست، وآنکس که طعام دارد بجامه حاجتمندست، پس خدای تعالی زروسیم بیافرید و عزیز کرد تامعاملتها بدان روان باشد تا بایشانکه هیچ حاجت نیست هرچه بدان حاجتست بدست آورند، چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند اینهر دو بیکدیگر مشغول شوند ودر بند یکدیگر بمانند وسیلت دیگر کارها نباشند، پس گمان مبر که درشرع چیزی استکه از حکمت وعدل بیرونست، بلکه هرچه هست چنان میباید که هست، لکن بعضی ازان حکمتها

باریك بود که جز پیغامبران ندانند و بعضی جز علما بزرگ ندانند، و هر عالم که کارها را بتقلید و بصورت فرا گرفتن بود ناقص بود و بعوام نزدیك بود. وچون این حکمتها بشناخت اینکه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند: تایکی از بزرگان بسهو پای چپ اول در کفش کرد کفارت آنرا چندین خروار گندم بداد، و آنکه اگر عامی شاخی درخت بشکند تا آب دهان از سوی قبله اندازد یا بدست چپ **مصحف** بستاند بروی چندان اعتراض نکنیم، که آن نقصان عامی است وعامی ببهایم نزدیکست وطاقت اینکارها ندارد، چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید، چه اگر کسی آزاد بفروشد روز آدینه بوقت بانك نماز، باوی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروهست، که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را فرو پوشد واگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت باقبله، این عتاب را که پشت باقبله قضاحاجت کردی جای نماند، که جنایت وی خود چنان زشتست که این دقیقه دران پیدا نیاید، و آسان گرفتن کار عوام ازین است، فتوی ظاهر برای عوام است، اما سالك راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایکه نزدیك شود در عدل و حکمت، واگر نه همچون عامی ببهیمه نزدیك بود در گذاشتگی.

[پیدا کردن حقیقت نعمت که کدامست]

بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است درحق آدمی چهار قسم است: **یکی** آنست که هم اندرین جهان سودمندست وهم در آنجهان، چون علم وخلق نیکو، ودرین جهان نعمت بحقیقت اینست، **دوم** آنکه درهردو جهان زیانکارست چون نادانی وخوی بد، و بلا بحقیقت اینست، **سیم** آنکه درین جهان باراحت است ودرانجهان بارنج، چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان، واین نعمت است نزدیك ابلهان و بلاست نزدیك عارفان، ومثل این چون گرسنه است که انگبین یابد که زهر در وی بود: اگر ابله بود و نداند که در وی زهرست نعمت شمارد، واگر عاقل بود بلا شمرد، **چهارم** آنکه درین جهان بارنج بود ودران جهان با راحت، چون ریاضت ومخالفت شهوت، واین نعمت است نزدیك عارفان، چون داروء تلخ نزدیك بیمار عاقل، واین بلاست نزدیك ابلهان.

ـفصلـ

[روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود]
ودر حق دیگری بلا

بدانکه اسباب‌دنیا بیشتر آمیخته بود که دروی هم‌شرّ بودوهم خیر، ولکن‌هر چه‌منفعت‌بوی‌بیشتر ازضرر بود آن نعمتست ، واین‌بمردمان‌بگردد : که‌مال‌بقدر کفایت منفعت وی‌بیشتر ازضرر وزیادت از کفایت‌ضرر آن بیشتردرحق بیشترمردمان ،وکس باشد که اندك نیز ویرازیان‌دارد که سبب آن بود کهٔ حرص زیادت‌بروی غالب‌شود ـو اگرهیچ نخواستی ـ وکس بود که کامل بودو بسیارویرا زیان ندارد کهٔ بوقت حاجت تواندداد . پس‌بدانیکه روابود که چیزی درحق کسی نعمت‌بود وهمان درحق‌دیگری بلا بود .

ـفصلـ

[خیر تمامترین علم است و شر تمامترین جهل]

بدانکههرچه خلق آنرا خیر داند از سه حال بیرون نبود : یا خوش است در حال ، یا سودمندست درمستقبل ، یا نیکوست درنفس‌خویش ؛ و هرچه آنرا شردانند یا ناخوش است در وقت ، یا زیان‌کارست در مستقبل ، یا زشتست درنفس خویش،پس خیرتمامترین آنست که این همه در وی جمع است ،که هم خوشست و هم نیکوو هم سودمندست ، و این نیست مگرعلم وحکمت ؛ وشرتمامترین جهلست که هم ناخوش است وهم زشت وهم زیانکار . وبدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیك کسی که دل وی بیمارنبود ، وبدانکه جهل دردکند درحال وناخوش بود ،که هر که چیزی نداند وخواهدکه داند درد جاهلی‌خویش می‌یابد ، وجهل زشتست ولکن‌این زشتی در وی ظاهر نیست اما در درون دلست که صورت دل راکوژگرداند . واین از زشتی ظاهر زشت ترست ، و چیز بودکه نافع بود و لکن نـاخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست‌تباه شود ، وچیز بود که از وجهی‌سود دارد و ازوجهی‌زیان چون کسی که مال بدریا اندازد وچون کشتی غرق خواهد شد تاخویشتن‌سلامت‌یابد .

ـفصلـ

[خوشیها و لذتها بر سه درجه است]

مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن نعمت بود ، وخوشیها ولذتها برسه درجه‌است : **یکی** آنست که آن خسیس‌ترست و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند وبدان‌مشغول باشند وهرچه‌طلب کنند برای آن کنند ، ودلیل‌خسیسی اینست که همه بهایم درین شریك باشند و درپیش آدمی‌اند درین لذت ،که خورش و گشن[1] حیوانات بیش است ، بلکه مگس ومورباآدمی شریکند اندرین چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجهٔ حشرات زمین کفایت کرده باشد ؛ **درجهٔ دوم** لذت غلبه و ریاست وبهتر آمدنست‌ازدیگران، که آن‌قوت‌خشم‌است، وآن گرچه‌شریفترست ازلذت شکم وفرج لکن هم خسیس است ،که‌بعضی ازحیوانات درین شریکست، که اگرهمه را نیست شیروپلنك را شره کبروغلبه کردن و بهتر آمدن هست ؛ درجهٔ سیم لذت علم وحکمت ومعرفت حق تعالی وعجایب صنع ویست ، واین شریفست ،که‌این هیچ بهمیه رانیست ، بلکه این صفت ملایکه است ، وبلکه ازصفات حق تعالی‌است، هر کرا لذّت وی درین است کاملست وهر کرا درین هیچ لذت نیست ناقص است‌بلکه بیمارست وهالك . وبیشترمؤمنان ازین دوقسم باشند که هم لذت این یابند وهم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت ، ولکن هر کرا بروی غالب لذت‌معرفت بود آن دیگربدین مستور ومغفور بود ، وهر کرا آن دیگرغالب بود واین بتکلف‌بود بدرجهٔ نقصان نزدیکتربود اگرجهدآن نکند تااین غالب آید ؛ و معنی رجحان کفهٔ حسنات این بود .

[پیدا کردن جملهٔ اقسام نعمت و درجات آن]

بدانکه نعمت‌حقیقی‌سعادت آخرتست که آن مطلوبست درنفس خویش نه‌برای نعمتی‌دیگروراء آن وآن چهارچیزست: بقایی که فنا را بوی راه نبود،وشادیی که باندوه آمیخته نبود ، و علمی وکشفی که اندر وی کدورت و ظلمت جهل نبود ،و بی نیازیی که فقرونیاز را بوی راه نبود ، وفذلك[2] این با لذت مشاهدهٔ حضرت‌الهیت آیدکه ملال را وزیانرا بوی راه نبود ؛ نعمت حقیقی اینست ،که‌وسیلت وراه اینست

(۱) جماع کردن . (۲) خلاصه .

و درنفس خویش مطلوب نیست ، و نعمت تمام این بود که از وی ویرا خواهند نه چیزی دیگر را ، و برای این گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ : « **العیش عیش الاخرة** [1] » .
واین کلمه یك راه رسول ـ صلوات الله علیه ـ درغایت شدت بود ، گفت تاخودرا از رنج دنیا سلوت [2] دهد ، ویك راه درغایت شادی در حج وداع که دین بکمال رسیده بود وهمه خلق روی بوی آورده بودند، وی بر پشت اشتر بود واز وی اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی بـه لذت دنیا بـاز ننگرد .
ویکی گفت بارخدایا ، **استلك تمام النعمة** [3] ، رسول ـ صلوات الله علیه ـ بشنید، گفت دانی که تمام نعمت چه باشد ؟ گفت نه ، گفت آنکه دربهشت شوی ؛ اما آن نعمتها که دردنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست ، اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق [4] آن با شانزده چیز آید : چهار در دل وچهار درتن وچهار بیرون تن وچهار جمع بود میان این دوازده ؛ اما آنچه در دلست علـم مکاشفه است وعلم معاملت است وعفت وعدل : اما علم مکاشفه آنست که خدای راتعالی وصفات اوو ملایکه ورسل وی بشناسد ؛ وعلم معاملت آنست که درین کتاب بگفته ایم که عقبات راه را چنانکه در رکن مهلکانست ، و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملاتست ، و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی ، اما عفت آنست که تمام حسن خلق حاصل کند درشکستن قوت شهوت وقوت غضب هردو ، وعدل آنست که شهوت وخشم را از میان برنگیرد ، که این خسران بود ، ومسلط نگذارد تا از حد بشود کـه این طغیان بود ، بلکه بترازو راست می سنجد چنانکه حق تعالی گفت « **الاتطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولاتخسر والمیزان** [5] » واین هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که درتن باشد و آن چهارست : تندرستی وقوت وجمال وعمر دراز : اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی وقوت وعمر دراز پوشیده نیست که علم وعمل وخلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی بگفتیم بکمال بی این بدست نیاید ، اما جمال بوی حاجت کمتر افتد ، ولکن حاجت نیکو روی رواتر بود ، وجمال نیز همچون مال وجاه بود بدین معنی ، وهرچه درحاجات مهم دنیا بکار آید درآخرت بکار آمده باشد : که مهمات دنیا سبب

(۱) زندگی زندگی آن جهانست . (۲) تسلی وآسایش خاطر. (۳) ازتومیجواهم تمام نعمت را .
(٤) تقسیمات . (٥) برای آنکه ازاندازه نگذرید و ترازوراست سنجید واز روی انصاف ، ودر آن نقصان وزیان روا مدارید .

فراغ آخرتست ودنیا مزرعهٔ آخرتست ، و دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود : آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بیابد ، و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید، وازین گفته‌اند که: هیچ زشت نبینی که نه ازهر چه در وی بود روی نیکوتر بود ! ورسول ـصلوات‌الله علیه ـ گفت : « حاجت‌ازنیکو رویان خواهید » ، و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت : چون رسولی جای فرستید نیکو روی ونیکونام باید که باشد . وفقها گفته‌اند : چون صفات‌ایمه درنماز برابربود درعلم وقراءت‌وورع نیکوروی‌اولی‌تر بودبامامت ، وبدان که بدین آن میخواهم که شهوت‌را بجنباند ـ کی آن صفت‌زنان‌بود ـ لکن‌بالاء تمام کشیده‌وصورت راست‌متناسب‌چنانکه دلهاوچشمها ازوی‌نفرت نگیرد .

واما نعمتهایی که بیرون تنست و ویرا بدان حاجت است ، مال وجاه و اهل و عشیرت وبزرگی‌نسب است : اماحاجت آخرت بمال ازان وجه استکه کسی که‌چیزی ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود ، بعلم وعمل کی پردازد ؟ پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است ،و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد همیشه دردل واستخفاف باشد وایمن نبود ازدشمنان ، لکن آفت در زیادتی مال وجاهست ،وبرای ایـن گفت : رسول ـ صلوات الله علیه ـ : « هر کـه بامداد بر خیزد وتن درست بود و ایمن و قـوت روز دار ، چنان است که همهٔ دنیا وی دارد» ، واین بی‌مال و جاه راست نیاید . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « **نعم العون علی تقوی‌الله المال** ـ نیك یاوری است مال برپرهیزگاری» ، امااهل وفرزند نعمتست دردین ،که اهل‌سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار وسبب ایمنی از شرشهوت ، وازین گفت رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ : «نیك‌یاورست دردین زن‌شایسته» ، وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت :چه جمع کنیم از مال دنیا ؟ گفت زبان ذاکر ودل شاکر وزن مؤمنه . و فرزند سبب‌دعاء نیکو بودپس ازمرگ ودر جملهٔ زندگانی یاور بود ، وفرزندان نیك‌چون دست وپای وپر وبال مردباشند که کارها راکفایت کنند ، واین نعمت باشد ، اگـر ازآفت ایشان روی بادنیانیاورد . واماانسب محترم ازنعمتست، که امامت بنسب **قریش** مخصوصست و رسول ـ صلوات الله‌علیه ـ گفته است : « **تخیر و النطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن**» ،گفته استکه : «تخم جای شایسته نهید واز سبزه کـه بر سر مزبله

باشد بپرهیزید» ، گفتند این چیست ؟ گفت : زن نیکو از نسب بی اصل ، و بدان که بدین نسب نسب خواجگی دنیا نمیخواهیم ، بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم شود ، و این نیز نعمتی است، واخلاق بیشتر سرایت کند از اصل، و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود؛ چنانکه خدای تعالی گفت . «**وکان ابوهما صالحاً** [1]» .

و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند ؛ هدایتست و رشد وتأیید وتسدید، که جملهٔ این را توفیق گویند ، وهیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست، ومعنی توفیق موافقت افکندن است میان قضاء خدای ومیان ارادت بنده ، واین هم درشر بود و هم درخیر، ولکن بحکم عادت بعبادت خاص گشته است ، و آن جمع کردن است میان ارادت بنده وقضای خدای در آن چیز که خیر بنده بود ، و این بچهار چیز تمام شود : **اول** هدایت، که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست ، که اگر کسی طالب سعادت آخرت باشد ، چون راه آن نداند وبی راهی از راه نشناسد چه فایدهٔ بود ؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید ، و برای این منت نهاد بهردو و گفت :«**الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی** [2]» وگفت : « **قدر فهدی** » [3] . وبدانکه این هدایت برسه درجه است: **اول** آنست که فرق کند میان شر وخیر ، واین همه عاقلان را داده است، بعضی را بعقل و بعضی را بر زبان پیغمبران ، واین که گفت : «**وهدیناه النجدین** » این خواسته است که راه خیر وشر بوی نمود، واین که گفت :«**واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی** [4] » این خواست ؛ و هر که ازین هدایت محرومست یا بسبب حسد و کبرست یا بسبب شغل دنیا ، که گوش بانبیا و اولیا و علما نداند ، اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست. **درجهٔ دوم** هدایت خاص است که درمیان مجاهدت ومعاملت دین اندك اندك پیدا می آید و راه حکمت گشاده می گردد ، و این ثمرت مجاهدتست چنانکه گفت :«**والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** » گفت : چون مجاهدت کنند ایشانرا براه خود هدایت کنیم ، و نگفت بخود هدایت کنیم ، و این که گفت : « **والذین اهتدوا زادهم هدی** [5]» هم این باشد: **درجهٔ سوم** هدایت خاص خاص است واین نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید ، واین هدایت بود بحق تعالی ، واین

(۱) پدر آنان نیك بود . (۲) خداوند بهر چیز آفرینش خاصی بخشید، پس آنرا براه آورد . (۳) باندازه کرد و راه نمود . (٤) ما بقوم ثمود راه نمودیم ، ولی خودشان کوری را بجای هدایت گزیدند (٥) کسانیکه دنبال راه گشتند خداوند برهدایت ایشان افزود .

بروجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد، واینکه گفت: « **قل ان هدی الله - هو الهدی** [1] » این خواست، که هدی مطلق اینست، و این را حیات خواند و گفت: « **افمن کان میتا فاحییناه و جعلناله نوراً یمشی به فی الناس** [2] » . اما رشد آن بود که با هدایت در وی تقاضاء رفتن راهی که بدانست پدید آید، چنانکه گفت: « **و لقد آتینا ابرهیم رشده** [3] » ، و کودك که بالغ شود، اگر داند که مال چون نگاهدارد و ندارد، ویرا رشید نگویند، اگرچه هدایت یافتست. واما تسدید آن بود که حرکات اعضاء ویرا از جانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود میرسد، پس از ثمرت هدایت درمعرفتست وثمرت رشد در داعیه وارادت وثمرت تسدید در قدرت و آلات حرکت. واما تأیید عبارتست از مدد فرستادن ازغیب درباطن بتیزی بصیرت و درظاهر بقوت بطش [4] وحرکت، چنانکه گفت: « **وایدك بروح القدس** [5] »، وعصمت بدین نزدیك بود؛ و ازان باشد که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرك، اما مانع نداند بتمامی که از کجا آمد، چنانکه گفت: « **و لقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان ربه** [6] »

اینست نعمتهاء دنیا که زادراه آخرتست، واین را باسباب دیگر حاجتست و آن اسباب رااسباب دیگر، تا آنکه که بآخر بدلیل المتحیرین ورب الارباب رسد که مسبب الاسباب است، وشرح جمله حلقهاء سلسلهٔ اسباب درازست واین قدر اینجا کفایتست.

پیدا کردن سبب تقصیر خلق درشکر

بدانکه تقصیر خلق درشکر از دوسبب است، یکی جهلست ببسیاری نعمت که نعمتهاء خدای تعالی راکس حد واندازه وشمار نداند، چنانکه گفت: « **وان تعدوا - نعمة الله لاتحصوها** [7] » و ما در **کتاب احیا** بعضی از آن نعمتها که حق تعالی رااست بگفته‌ایم تابقیاس آن بدانند که ممکن نیست که همه نعمتها توانند شناختن و این کتاب آن احتمال نکند. وسبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت نشناسد وهرگز شکر نکند: که این هوای لطیف که بنفس میکشد و روح راکه در دل است

(۱) بگو که هدایت خدایی هدایت است. (۲) آیا کسی که مرده بود واورازنده کردیم وباو نوری دادیم که باآن درمیان مردم میرود. (۳) بابرهیم رشد و رسیدگی بخشیدیم. (٤) غلبه تسلط. (٥) ویاری کرد ترا بروح القدس (جبرئیل) (٦) قصد او کرد آن زن (زلیخا)، وقصد اومی کرد (یوسف) اگرراه را روشن پروردگارش رانمی دید. (۷) اگر نعمتهای پروردگار را بشمارید شمارهٔ آن ندانید.

مدد می دهدوحرارت‌دل رامعتدل می گرداند واگریك نفس منقطع شود هلاك گردد، بلکه این خود نعمتی نشناسد ، وچنین صد هزار است که نداند مگر که یك ساعت‌در چاهی شود که هواء آن غلیظ بود و دم فروگیرد ، یا درگرمابهٔ گرم ویرا حبس کنند که هواء آن گرم بود ، چون‌دست‌باز گیرند باشد که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد، بلکه خود شکرچشم بینا نکند تادرد چشم بیابد یا نابینا شود ، وهم چون بنده‌ای‌بود که تا ویرا نزنند قدر نعمت نداند وچون نزنند بطر وغفلت پدیدآید ، پس تدبیر آن بود که نعمتهاء حق تعالی بردل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی‌در **کتاب احیا** گفته‌ایم ، واین مرد کامل را بشاید ؛ و اما تدبیر ناقص آن بود که هرروز ببیمارستان رود و بزندان سلطان وبگورستان ، تا بلاها بیند وسلامت خویش ، باشد کـه بشکر مشغول‌شود : چون‌بگورستان‌شود بداند که آن همه مردگان‌درآرزوء یك روزعمراند تا تقصیر ها را بدان‌تدارك کنند ونمی‌یابند ،و روزهاء دراز فراپیش وی نهاده‌اند ووی قدر نمی‌داند . واما آنکه در نعمتهاء عام شکر نمی کند چون هوا و آفتاب وچشم‌بینا ـ وهمه نعمت مال داند و آنچه بوی مخصوص بود ـ باید که بداند که این جهلست ، که نعمت که عام بود از نعمت بنشود ، پس‌اگر اندیشه کند نعمت خاص بروی بسیارست : که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل وی هیچ عقل‌نیست وچون خلق‌وی هیچ خلق نیست ، وازین بود که دیگران را ابله وبدخوی گوید که خویشتن را چنان نمی‌پندارد ، پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان ، بلکه هیچ کس نیست که‌ویرا فضایح‌وعیبهاست که آن وی داند و کس نداند که خدای تعالی‌پرده بدان نگاه داشته است ، بلکه اگر آنکه برخاطر واندیشه گـذر کند مردمان بدانند جـای بسیار تشویر واندیشه بود ، واین درحق هریکی خیری خاص بود ، باید که شکر آن بکند وهمیشه اندیشه باز آن‌ندارد که‌از آن‌محرومست تا ازشکرمحروم نماند،بل‌باید که در آن نگرد که بوی داده‌اند تی‌استحقاق .

یکی‌پیش بزرگی‌ازدرویشی گله کرد، گفت‌خواهی که‌چشم‌نداری‌ودوازده‌هزاردرم داری ؟ گفت نه، گفت عقل ؟ گفت نه ، گفت گوش؟ گفت نه، گفت دست وپای ؟ گفت‌نه. گفت ویرانزدیك تو پنجاه هزار درم عوض است . چراگله میکنی ؟ بلکه بیشترخلق را اگر گویی حال خویش با حال فلان‌عوض کنی‌نکند وبحال بیشترین خلق‌رضاندهد، پس چون‌آنچه ویرا داده‌اندبیشترخلق را نداده‌اندجای شکرباشد .

ـ فصل ـ

[بر بلا نیز شکر باید کرد]

بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که اندران خیری باشد که تو ندانی ، وخدای تعالی خیر تو بهترداند ، بلکه درهر بلائی از پنج گونه شکر واجبست :

یکی آنکه مصیبت که بود درتن بود و در کار دنیا ، و در کاردین نبود . یکی **سهل تستری** را گفت : دزد درخانهٔ من رفت و کالا ببرد ، گفت اگر **شیطان** در دل شدی وایمان ببردی چه کردی ؟

دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بترازان تواند بود ، شکر باید کرد که بترازان نبود : که هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش نزنند ویرا جای شکر بود . یکی را ازمشایخ طشتی خاکستر بسرفرو کردند ، گفت : چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمامست ؛

سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی عظیم تر بودی ، شکر باید کرد که در دنیا بود ، واین سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد . و رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند ، چه بلا کفارت گناهانست ، چون بی گناه گردد عقوبت از کجا بود ، پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد وفصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر بود : که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی ؛

چهارم آنکه این مصیبت برتو نبشته بود درلوح محفوظ و در راه بود، چون از راه برخاست وبازپس کرده آمد جای شکر بود . **شیخ ابوسعید** ازخر در افتاد گفت الحمدلله ، گفتند چرا ؟ گفت از انکه بلاباز پس پشت افتاد ، یعنی که واجب بود که این ببود ، که در قضاء ازلی حکم کرده بود ؛

پنجم آنکه سبب ثواب آخرت باشد ازدو وجه : **یکی** آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است ، ودیگر آنکه سرهمه گناهان الفت گرفتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت توشود و رفتن بحضرت الهیت زندان توشود ، وهر کرا در دنیا ببلاها

مبتلا کردند دل وی ازدنیا نفورشود ، وهیچ بلانیست که نه تأدیبی است ازحق تعالی، واگر کودك عاقل بود ، چون ویرا ادب کنند بداند که فایدهٔ آن بسیار بود . ودرخبرست که : « خدای تعالی ببلا دوستان خویش را تعهد کند ، چنانکه شما بیمار را بشراب و طعام تعهد کنید » . ویکی رسول را ـ صلوات الله علیه ـ گفت که مال من ببردند، گفت « خیر نیست در کسی که مال وی نشود وتن وی بیمار نگردد ، که خدای تعالی چون بنده‌ای را دوست دارد بلا بروی ریزد » ، وگفت : « بسیار درجاتست در بهشت که بنده بجهدخویش بدان نتواند رسید ، خدای تعالی ویرا ببلا رساند » . ویك روزرسول ـ صلوات الله علیه ـ بآسمان می‌نگرید ، بخندید وگفت : « عجب بماندم از قضاء خدای تعالی درحق مؤمن که اگر بنعمت حکم کندواگر ببلا، رضا دهد وخیروی باشد ،یعنی که برین صبر کند وبران شکر، و درهردو خیروی بود » ، وگفت : « اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن پیرای ببریدندی ، از بس درجات که اهل بلا رابینند » . ویکی ازپیغامبران گفت : « بار خدایا نعمت برکافران می ریزی و بلا برمؤمنان چه سبب است ؟گفت : بنده وبلا ونعمت همه ازان منند ، مؤمن راگناه بود ، خواهم که بوقت مرگ پاك وبی گناه مرا بیند ،گناهان ویرا ببلای این جهان کفارت کنم ، وکافررا نیکوییها بود ، خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم ، تا چون مرا بیند ویرا هیچ حق نمانده باشد ، تا عقوبت وی تمام بتوانم کرد » . و چون این آیت فرود آمد که:« هر که بدی کند جزا بیند ـ **من یعمل سوءاً یجز به** » **صدیق** گفت: یا رسول الله چگونه خلاص یابیم ؟گفت : نه بیمارشویدونه اندوهگین شوید ، جزای گناه مؤمن این بود . **سلیمن** را ـ صلوات الله علیه ـ فرزندی بود فرمان یافت، رنجور شد ، دوفریشته برصورت دوخصم پیش وی آمدند ، یکی گفت : تخم درزمین افکندم این دیگردر زیرپای آورد وتباه کرد، دیگری گفت: تخم درشاه راه افکنده بود ،چون از چپ و راست نبود راه در زیر پای آوردم ، **سلیمن** ـ علیه‌السلام ـ گفت : ندانستی که تخم در شاه راه افکنی از روندگان خالی نبود ؟ گفتند پس توندانستی که آدمی در شاه راه مرگست که بمرگ پسر جامهٔ ماتم در پوشیدی ؟ پس **سلیمن** توبه کرد وآمرزش خواست . **عمر بن عبدالعزیز** پسرخویش را بیمار دید برخطرمرگ، گفت ای پسرتوازپیش برو تا در ترازوی من باشی که من دوستردارم ازآنکه من در

ترازوء توباشم ، گفت ای پدرمن آن خواهم که تودوستداری. **ابن‌عباس** راخبردادند که دخترت بمرد ، گفت **اناالله و انا الیه راجعون** ، عورتی‌بپوشیدومؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقدگشت ، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت : چنین فرموده است که : « **استعینوا بالصبر والصلوة**[1] »ماهردوبجاآوردیم. و **حاتم‌اصم** گفت:خدای تعالی درقیامت بچهار کس برچهار گروه حجت کند : **بسلیمان** برتوانگران ،و **بیوسف** بربندگان و **بعیسی** بردرویشان ، و **بایوب** بر اهل بلا . این قدر ازعلم شکر کفایت بود درین کتاب ، والله اعلم بالصواب .

اصل سیم

در خوف ورجا

بدانکه خوف ورجا چون دو جناح است سالك راه راکه بهمه مقامهاءمحمود که رسد بقوت وی‌رسد ، که عقبات که حجابست ازحضرت الهیت سخت بلندست ، تا اومیدی صادق‌وچشمی برلذت جمال‌حضرت‌نباشدآن عقبات‌قطع‌نتواندکرد ،وشهوات برراه دوزخ غالبست وفریبنده و کشنده‌است ؛ ودام وی‌گیرنده ومشکل‌است ،تا هراس بردل‌وی‌غالب نشودازوی حذرنتوان کرد ، بسبب‌اینست که‌فضل‌خوف ورجا عظیم‌است: که‌رجا چون‌زمامست که بنده‌ای‌رامیکشد ، وخوف چون تازیانه‌است که وی‌رامیتازد، وماحکم‌رجا اول‌بگوییم آنگاه حکم خوف .

فضیلت رجا

بدانکه عبادت خدای تعالی براومید کرم وفضل نیکوتر ازعبادت برهراس ار عقوبت : که ازاومیدمحبت خیزد وهیچ مقام‌از مقام‌محبت فراتر نیست ، واز خوف بیم ونفرت بود ، وبرای این گفت رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ : «**لاتموتن احدکم الا و هوحسن الظن بربه** ـ هیچ کس مبادا که بمیرد وبخدای تعالی نیکو گمان نبرد» ، و گفت : «خدای تعالی میگوید : من آنجاام که بنده‌ام گمان‌برد ، هرگمان که خواهی بمن می‌بر» . ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ یکی‌راگفت دروقت جان‌کندن که خویشتن راچگونه میبابی؟ گفت چنانکه ازگناهان خویش میترسم وبرحمت وی اومید میدارم

(۱) از شکیبائی و نماز یاری‌جوئید .

گفت دردل هیچکس این‌جمع نشود که نه‌حق‌تعالی وی‌را ایمن کند از آنچه میترسد وبدهد آنچه بخواهد. وحق تعالی وحی فرستادبه **یعقوب** ـ علیه‌السلم ـ که : دانی که **یوسف** رااز توچرا جدا کردم ؟ از آنکه گفتی : «**اخاف ان یأکله الذئب و انتم غافلون**» گفتی‌ترسم که گرگ وی‌رابخورد ، از گرگ ترسیدی وبمن اومیدنداشتی ، وازغفلت برادران وی اندیشیدی واز حفظ من یاد نکردی . **علی** ـ رضی‌الله عنه ـ یکی رادید نومید ازبسیاری گناه خویش ، گفت نومید مشو که رحمت وی ازگناه تو عظیمترست. ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت که : «خدای‌تعالی روز قیامت بنده راگوید چرامنکر دیدی حسبت نکردی ؟ اگر خدای تعالی حجت بزبان وی دهد و گوید از خلق ترسیدم وبتواومیدرحمت میداشتم بروی رحمت کند» . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ یك روز گفت : «اگر آنچه من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید و بصحراشوید ودست برسینه میزنید وزاری میکنید» ، پس **جبریل** ـ علیه‌السلم ـ بیامد وگفت : خدای تعالی‌میگوید چرا بندگان مرا نومیدمیکنی ازرحمت من، پس‌بیرون آمدوامیدهای نیکودادازفضل‌خدای تعالی. وخدای‌تعالی‌وحی‌فرستاد به **داود** ـ علیه السلام ـ که : مرادوست دار ومرادردل بندگان دوست گردان گفت : چگونه دوست گردانم ؟ گفت : فضل ونعمت من بایاد ایشان ده که ازمن جز نیکویی ندیده‌اند . و **یحیی بن اکثم** رابخواب دیدند ، گفتند خدای‌تعالی باتوچه کرد ؟ گفت در موقف (۱) سؤال بداشت مراو گفت : یاشیخ چنین کردی وچنین ، تاترسی عظیم بر من‌غالب شد ، پس گفتم بار خدایا مارا از توخبر نه‌چنین دادند ؟! فرمان آمدکه چون دادند ؟ گفتم **عبدالرزاق** مرا خبر داد از **معمر** از **زهری** ار **انس** از **رسول‌الله** ـ صلی‌الله علیه‌و سلم ـ از **جبریل** از **تو** که گفتی: من بابنده آن کنم که بمن گمان‌برد واز من‌چشم درد ومن چشم داشتم که بر من رحمت کنی ، گفت : راست گفت **جبریل** و راست گفت **رسول** و راست گفت **انس** وراست گفت **زهری** و راست گفت **معمر** و راست گفت **عبدالرزاق** ، برتو رحمت کردم ، پس‌مرا خلعت پوشیدند واز خادمان بهشت پیش‌من میرفتند ، شادیی دیدم که مثل آن نبود . ودر خبرست که : «یکی از **بنی‌ایسرائیل** مردمان‌را ازرحمت خدای نومید کردی و کار بریشان سخت گفتی روزقیامت خدای

(۱) محل . ایستگاه .

تعالی باوی گوید امروز ترا ازرحمت چنان نومید کنم که بندگان مرا نومید کردی» : و درخبرست که : مردی هزارسال دردوزخ بود ؛ پس گوید یاحنان یامنان جبریل را گوید برو و بندهٔ مرا بیاور ، گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی ؟ گوید بترین جایها گوید وی را بادوزخ برید ، چون بادوزخ میبرند بازپس مینگرد ، خدای تعالی گوید چرا مینگری ؟ گوید گمان بردم که پس ازانکه مرا بیرون آوردی بازنفرستی ، گوید وی را ببهشت ببرید ، وبدین اومید نجات یابد .

حقیقت رجا

بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشت ویرا باشد که رجا گویند وباشد که تمنی گویند وباشد که غرور گویند ، واحمقان وابلهان اینها ازیکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه اومیدست و رجای محمودست ، واین نه چنانست ، بلکه اگر کسی تخمی نیك طلب کند ودرزمین نرم افکند وخار وگیاه پاك کند وبوقت آب دهد وچشم دارد که ارتفاع [1] بر دارد ، چون خدای تعالی صواعق نگاه دارد و آفت دفع کند ، این چشم داشتن راامید گویند ، واگر تخم نیکوطلب نکند ودرزمین نرم نه افکند وازخار وگیاه پاك نکند وآب ندهد و ارتفاع چشم دارد ، این راغرور گویند وحماقت نه رجا ، واگر تخم نیك در زمین پاك افکند وزمین از خار وگیاه پاك کند ولکن آب ندارد وچشم می دارد که باران آید ـ جای که باران آنجاغالب نباشد ولکن محال نیز نباشد این راتمنی گویند، همچنین هر که تخم ایمان درست درصحرای سینه بنهد وسینه ازخار اخلاق بدپاك بکندو بمواظبت برطاعت درخت ایمان را آب دهد، وچشم دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند وایمان بسلامت ببرد ، این را اومید گویند ، ونشان این آن بود که در مستقبل بهرچه ممکن بود هیچ تقصیر نکند وتعهد باز نگیرد ، که فروگذاشت تعهد گشت ازنومیدی بود نه ازاومید، اما اگر تخم ایمان پوسیده بود ، یعنی یقین درست نبود ، یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاك نکند وبطاعات آب ندهد چشم داشتن رحمت ازحماقت بود نه از اومید ، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه گفت : «**الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله عزوجل**ـ احمق آن بود که هرچه خواهد کند ورحمت چشم می دارد » ، که

(۱) محصول ـ فایده .

حق تعالی میگوید « **فخلف من بعد هم خلف و رثوا الکتاب یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا** » مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی برما رحمت کند . پس هرچه اسبابست از آنچه باختیار بنده تعلق دارد ، چون تمام شد ثمرت چشم داشتن رجا باشد ، وچون اسباب ویران باشد چشم داشتن حماقت بود وغرور ، واگر نه ویران بود و نه آبادان آرزو باشد ، ورسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : « **لیس الدین بالتمنی** کار دین بآرزو راست نیاید » . پس هر که توبه کند باید که اومید قبول دارد، وهر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین ورنجور بود وچشم میدارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست ، که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد ، اما اگر رنجور نبود وتوبه چشم دارد غرور بود اگرچه ابلهان اومید نام کنند خدای تعالی میگوید : «**والذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمة الله** کسانی که ایمان آوردند و آرزوء خویش درشهر وسرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد نمودند، ایشان را جای اومیدست برحمت ما » . **یحیی بن معاذ** گوید: هیچ حماقت نیست بیش از آنکه تخم آتش میپراگند و بهشت چشم میدارد، وسرای مطیعان میجوید و کار عاصیان میکند ، وعمل ناکرده را ثواب میبوسد ویکی بود که ویرا **زید الخیل** گفتندی ، رسول را ـ صلوات الله علیه گفت : آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بوی شرخواسته باشد چیست ، ونشان آنکه بوی خیر خواهد چیست ؟ وگفت : هرروزی برخیزی بچه صفت باشی ؟ گفت چنانکه خیر را واهل خیر را دوست دارم ، واگر خیری پدید آید بزودی بکنم وثواب آن بیقین بشناسم واگر از من فوت شود اندوهگین باشم ودر آرزوی آن بمانم ، گفت اینست نشان آنکه بتو خیرخواسته است ،واگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی وآنگاه باك نداشتی که در کدام وادی ازوادیهاء دنیا ترا هلاك کردی

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نیست مگر دو بیمار را : یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است وتوبه نمی کند و میگوید نپذیرند ، و دیگر آنکه از بسیاری جهد وطاعت خویشتن هلاك می کند ورنج بسیار میکشد که طاقت ندارد.

این دو بیمار را بدین‌دارو حاجتست ، اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهرقاتل بود . وامید غالب بدو سبب شود : **اول** اعتبارست [1] که اندیشه کنددر عجایب دنیاو آفرینش نبات وحیوان وانواع نعمت ـ چنانکه درکتاب شکر گفتیم ـ تا رحمتی‌بیندو عنایتی‌ولطفی که ورای آن نتواند بود: که اگردر خویشتن نگرد هرچه ویرامیبایست چگونه آفریده است ، تا آنچه بضرورت بود چون سر و دل ، یا بدان حاجت بود بی‌ضرورت چون دست وپای ، وآرایش بود بی‌حاجت چون سرخی لب وکژی ابروو سیاهی وراستی مژهٔ چشم چون آفریده است ،واین‌رحمت‌با حیوانات همه بکردست ، تا بر زنبوری چندان‌لطافت صنع است‌در تناسب شکل وی ودر نیکویی نقش وی‌ودر هدایت که ویرا داده است تا خانهٔ خویش بناکند وعسل در وی جمع آورد وطاعت پادشاه خویش چون دارد وپادشاه سیاست ایشان چون کند ،هرکه در چنین عجایب‌در ظاهر وباطن خویش ودرهمه آفرینش تامل کند ، داندکه رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود ویا بایدکه خوف غالب بود ، بلکه باید که خوف ورجابرابر بود ، پس‌اگر رجا غالب باشد جای‌آن هست‌وباز لطف ورحمت حق تعالی‌درآفرینش نهایت ندارد ، تا یکی از بزرگان می‌گوید : هیچ آیت در قرآن اومید وارتراز آیت مُداینت [2] نیست ،که حق تعالی درازترین آیتی‌درقرآن فرو فرستادست تا مال چون نگاه‌دارند وچگونه با وام‌دهندکه ضایع نشود ، چگونه ممکن گردد با چنین‌عنایتی ازآمرزش ما قاصربود تا همه بدوزخ رویم ؟ این یك علاج بود حاصل‌کردن رجارا ، وسخت عظیم وبی‌نهایت است و هرکسی بدین درجه نرسد **سبب‌دوم** تأمل است در آیات و اخبار رجا ، که آن نیز از حد بیرونست چنانکه در قرآنست که همی‌گوید : «هیچ‌کس ازرحمت من‌نومید مشوید **لاتقنطوامن رحمة‌الله** »فرشتگان آمرزش شما میخواهند **یستغفرون‌لمن‌فی‌الارض** » و « دوزخ برای آنست تاکفاررا آنجا فرو آرند ، اما شما را بدان ترسانند ـ **ذلك یخوف‌الله به عباده** » ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ هرگزازآمرزش‌خواستن امت خویش نیاسود ، تااین آیت‌فرودآمد:

(۱) عبرت‌گرفتن . (۲) مداینت : وام دادن وگرفتن ـ مقصود اینست که‌آن بزرگ گفته است‌که در بزرگترین آیهٔ قرآن (سوره بقره آیه ۲۸۲) خداوند راه نگاهداشتن مال ووام دادن را بتفصیل بیندگان آموخته وتا این اندازه در اندیشهٔ آنان بوده است ، چگونه تواندبود که رحمت عام او شامل بندگان نشود تا بسبب طغیان مستحق عذاب‌وآتش دوزخ شوند .

«وان ربك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم [1] » ، وچون این آیت فرود آمد که : «ولسوف یعطیك ربك فترضی[2]» ، گفت ، محمد راضی نباشد تا از امت وی در دوزخ یك تن بود ، وچنین آیات بسیارست واما اخبار آنست که رسول ـ صلوات‌الله علیه می‌گوید : « امت من امتی مرحومست ، عذاب ایشان در دنیا باشد ـ فتنه وزلزله ـ و چون روز قیامت آید بدست هریکی کافری باز دهند و گویند این فداء تست‌ازدوزخ» وگفت : « تب از جوش‌دوزخ است‌ونصیب مؤمن از دوزخ آنست » و انس میگوید که : رسول‌ـصلوات‌الله علیه‌ـ گفت : بار خدایاحساب‌امت‌من بمن کن‌تا کسی‌مساوی[3] ایشان نبیند ، گفت : ایشان امت تواند وبندگان منند ،ومن برایشان رحیم‌ترم‌نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند ، نه تو ونه دیگری وگفت ـ صلی‌الله علیه ـ که : « حیات من خیر شماست ؛ اگر زنده باشم‌شریعت بشما می‌آموزم ، واگر مرده باشم‌اعمال شما بر من عرضه میکنند ، آنچه نیك بود حمد و شکر می‌کنم ، وآنچه بد بود آمرزش می‌خواهم » . ویك روز رسول ـ صلوات‌الله علیه‌ـ گفت : یاکریم‌العفو ، جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود ؟ آنکه زشتی‌عفو کند وبنیکویی بدل کند . وگفت :«چون بنده گناه کند واستغفار کند ، خدای تعالی گوید : ای فرشتگان نگاه کنید که بندهٔ من گناهی کرد و دانست که ویرا خداوندیست که بگناه بگیرد و باستغفار بیامرزد ، گواه گرفتم شما راکه ویرا بیامرزیدم » وگفت : « خدای تعالی میگوید : اگر بنده‌من گناه کند بپری آسمان، چون استغفارمی کند اومید میدارد ، ویرا می‌آمرزم» .وگفت: « اگر بنده بپری زمین گناه دارد : من بپری زمین برای او رحمت دارم » . و گفت : « فرشته گناه بنده‌ننویسد تا شش ساعت ، اگر گناه را استغفار کند اصلا ننویسد،وچون توبه‌نکند و طاعت نکند ، فریشتهٔ دست راست گوید آن دیگر راکه : گناه ازدیوان وی بیفگن تا من نیز یك حسنت بیفکنم عوض آن ، وهر حسنتی بده سیئه بود ،نه ویرا بماند»وگفت: چون بنده گناه کند بروی نویسند، اعرابیی گفت اگر توبه کند؟گفت محو کنند،اگر باسرشود؟گفت بنویسند،گفت اگر توبه کند؟گفت‌محو کنند،گفت‌تاکی ؟ گفت‌تااستغفارمیکند:خدای‌تعالی‌رااز آمرزش‌ملال‌نگیرد تابنده‌راازاستغفارملال‌نگیرد. وچون قصد نیکی کندفریشته‌حسنت بنویسدپیش ازانکه‌بکند ، اگربکند بده‌بنویسد

(۱) پروردگار تو در برابر ستمگری مردمان برای ایشان آمرزش دارد . (۲) خداوند آنقدر بتو ببخشد که راضی شوی . (۳) بدیها ـ بدکاریها .

و آنگاه زیادت‌همی کند تا بهفتصد ؛ وچون که قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد وویرا عفوخدای بود . ومردی رسول را صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که من‌ماه رمضان روزه دارم وبس ، وپنج نماز کنم و برین نیفزایم ، وخدای را تعالی بر من زکوت وحج‌نیست که مال ندارم ،فردا کجا باشم ؟ رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بخندید وگفت : بامن باشی اگردل از دوچیز نگاهداری ازغل" [1] وحسد ، و زبان‌ازدو چیز نگاهداری ، غیبت ودروغ ، وچشم از دوچیز نگاهداری ، بنامحرم نگریدن‌و بخلق خدای بچشم حقارت نگاه کردن ، با من‌دربهشت بهم باشی برین کف دست‌خود عزیزت دارم . واعرابیی‌رسول را ـ صلوات‌الله علیه گفت که : حساب خلق فردا که کند؟ گفت خدای‌تعالی ، گفت‌بخودی خود ؟ گفت آری ، اعرابی بخندید ، رسول ـ صلی‌الله ـ علیه ـ گفت ای اعرابی بخندیدی ؟ گفت آری کریم چون دست بیابد عفو کند وچون حساب کند مسامحت کند ، رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : راست گفت هیچ کس کریم تراز خدای نیست ، پس گفت این اعرابی فقیه است ، پس گفت که خدای **کعبه‌را** شریف وبزرك کرده است ، اگر بنده‌ای آنرا ویران کند وسنك از سنك جداگرداند و بسوزد ، جرم وی بدان‌درجه نبود که بولیی ازاولیای خدای استخفاف نماید،اعرابی گفت اولیای خدای کیانند ؟ گفت همه مؤمنان اولیاء ویند ، نشنیده‌ای این آیت«**الله ـ ولی‌الذین آمنوا** » . وگفت « خدای می‌گوید :خلق را برای‌آن آفریده‌ام تا بر من سود کنند نه‌تا من بریشان سود کنم » . وگفت:« خدای تعالی برخود نبشته است‌پیش ازآنکه‌خلق را بیافرید که: رحمت من‌برخشم من غلبه دارد». وگفت : «هر که**لااله ـ الاالله** بگفت‌دربهشت شود، وهر که‌آخر کلمهٔ وی این بودآتش ویرا نبیند ، وهر که بی شرك درآن جهان رود درآتش نشود » ، وگفت : « اگرشماگناه نکردید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی تاگناه کنند تابریشان رحمت کند» . وگفت: « خدای‌تعالی بربنده رحیم ترازانست که مادرمشفق برفرزند». وگفت : «خدای تعالی چندان‌رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز در دل‌نگذشتست ، تابجایی که **ابلیس** گردن‌برافرازد اومیدرحمت‌را»وگفت: « خدای را تعالی صد رحمت است . نودونه نهاده است قیامت را ، ویك‌رحمت‌بیش‌اظهار نکرده‌است‌درین‌عالم ،همه دلهابدان یك رحمت رحیمست،

(۱) خیانت و دو روئی .

تا رحمت مادر برفرزند واستور بربچه‌هم از آن رحمتست ، و روز قیامت این رحمت بازان نودونه جمع کنند وبرخلق بگسترند ، هررحمت‌چند اطباق[1] آسمان و زمین، و درآن روزهیچ کس هلاك نشود مگر آنکه اندرازل هلاك بود ». وگفت :«شفاعت خویش نهاده‌ام‌اهل کبایررا‌ازامت خویش، پندارید که برای مطیعان وپرهیزگارانست، بلکه برای آلودگان ومخلطان است» . **سعدبن بلال** گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند ، خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید ، که من ظلم نکنم بر بندگان وبفرمایدتاایشان را بدوزخ برند ، یکی بشتاب برود باسلاسل واغلال،ودیگر باز پس می‌ایستد ، هردو را باز آورند وپرسند که چرا چنین کردید ؟ آنکه‌شتاب کرده باشد گوید وبال نافرمانی و تقصیرچشیدم اکنون ازان بترسیدم ، و دیگر گوید گمان نیکوبردم اومیدداشتم که‌چون‌بیرون آوردی‌بازدوزخ باز نفرستی، پس هردو راببهشت فرستند . و رسول- علیه‌السلم - گفت که : « منادیی‌روز قیامت ندا کند که یاامت محمد من حق خویش رادرکارشما کردم وحقوق شما بریکدیگر بماند درکاریکدیگر کنید وهمه ببهشت شوید » . وگفت : «یکی‌را ازامت من‌حاضر کنند روزقیامت‌برسرخلایق ونودونه سجل[2] - هریکی چندانکه چشم بکشد - همه گناهان بروی عرضه کنند و گویند ازین همه هیچ انکارمیکنی، فریشتگان‌ازنوشتن اینهاهیچ ظلم کرده‌اند ؟گوید نه یارب ، بازگویند هیچ عذرداری ؟گوید نه یارب و دل بردوزخ نهد ، خـدای تعالی گوید ترا نزد من حسنتی هست بر تو ظلم نکنم ، پس رقعتی بیاورند وبران نوشته : **اشهد ان‌لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله** ، بنده گوید این رقعت با این سجلات کجا کفارت کند ، گوید برتوظلم نکنند ، آن همه سجلات در یك کفه نهند و آن‌رقعه‌در آن دیگر،رقعه‌همه‌راازجای برگیردو ازهمه گران‌تر آید، که‌هیچ در مقابلهٔ توحیدخدای‌تعالی‌نیاید». وگفت:«خدای‌تعالی‌فریشتگان‌رافرماید که:هر که‌دردل‌وی‌یك مثقال‌خیرست‌ازدوزخ‌بیرون آرید،بیرون آورندخلق‌بسیاررا،پس گویند که‌هیچ کس‌نماند؛ پس گوید :هر کرادردل‌مثقال[3] یك ذره خیرست از دوزخ‌بیرون آرید، بیرون آورند وگویند هیچ کس نماند که‌یك‌ذره خیرداشته است ،گویند شفاعت پیغامبران وشفاعت مؤمنان‌همه برسید واجابت کرده شد ، نماند مگررحمت‌ارحم‌الراحمین ، یك‌قبضه از

(۱) طبقه‌ها . (۲) امضای قاضی درپای سندی برای گواهی صحت آن . (۳) بسنگینی .

دوزخ فراگیرد وقومی رابیرون آورد که هرگز هیچ‌خیر نکرده باشند بقدریك ذره‌و همه چون انگشت شده ، ایشان‌را درجویی افکند ازجویهاء بهشت که آنرا نهرالحیوة خوانند ، از آنجا بیرون آیند پاك‌وروشن چنانکه سبزه‌از میان‌سیلاب بیرون آید ، هم چون مروارید روشن مهرها درگردن که اهل‌بهشت همه بشناسند و گویند اینها آزاد کردگان حق تعالی‌اند که هرگز هیچ خیر نکرده‌اند ، پس گوید دربهشت شوید وهر چیز که بینید شماراست ،گویند بارخدایا مارا آن‌دادی که هیچکس راندادی‌درعالم، گویدشما را نزدیك‌من ازین‌بزرگترهست ،گویند چه‌باشد ازین بزرگتر ؟ گویدرضاء من که‌ازشما خشنودباشم که هرگز ناخشنود نشوم»؛واین خبردرصحیح **بخاری و مسلم** است . **وعمرو بن حیزم** گوید که : سه‌روز رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ غایب‌می‌بود که جز بنماز فریضه بیرون نیآمدی ، چون روز چهارم بود بیرون آمدو گفت : «خدای‌تعالی مراوعده داد که هفتادهزار ازامت تو بی‌حساب بیامرزم ودر بهشت شوند ، ومن درین سه‌روز زیادت‌خواستم ، خدای راتعالی کریم وبزرگوار یافتم‌بهر یکی ازین‌هفتادهزار دیگر داد مرا ،گفتم : بارخدایا امت من‌چندین باشند ؟! گفت این‌عددتمام کنم ازجملهٔ اعراب» . و روایت کرده‌اند که کودکیرا دربعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید[1] نهاده درروزی گرم بغایت ، زنی‌را ازخیمه‌چشم بروی‌افتاد، میدوید واهل آن خیمه از پس وی میدویدند ، تاکودك را بگرفت‌وبسینهٔ خویش بازنهادوخویشتن راسایه‌بان وی کرد تاگرمابکودك‌نرسد ومیگفت این پسرمنست ، مردمان بگریستند که این بدیدند ودست ازکارها بداشتند ازعظیمی شفقت بروی ، پس رسول ـصلوات الله‌علیه ـ آنجا فرارسید وقصه‌با وی‌بگفتند وشادشد ازرحیم دلی ایشان واز گریستن ایشان برای کودك ، وگفت : عجب آمدشما رااز شفقت ورحمت این زن ؟گفتند آری گفت : حق‌تعالی برهمگنان‌شمارحیم ترست ازانکه این‌زن‌برپسر خویش ،ومسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی تمام‌که مثل آن نبوده بود . و **ابراهیم بن ادهم** ـ رحمةالله علیه ـ گفت : شبی درطواف خالی بماندم و باران می‌آمد ، گفتم بار خدایا مرااز گناه نگاه‌دار تاهیچ معصیت نکنم ، آوازی شنیدم از خانه **کعبه** که :تو عصمت میخواهی و همه‌بندگان همین خواهند ، اگرهمه را ازگناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش برکه آشکارا کنم؟

(۱) مزایده .

وبدانکه چنین اخبار بسیارست ، وکسیکه خوف بروی غالب بود این شفاء وی است، وکسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند بااین همه اخبار که معلومست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد وباز پسین کس آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید ، واگر همه یك کس بیش . دردوزخ نخواهدشد ،چون درحق هر کسی ممکنست که آن وی باشد، باید که راه حزم واحتیاط گیرد وآنچه بتواند کرد ازجهد بکند تاوی آنکس نباشد ،که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تایك شب دردوزخ نباید بود جای آن باشد، تابهفت هزارسال چه رسد ! ودر جمله باید که خوف ورجامعتدل بود، چنانکه عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت :اگر منادی کنند که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگریك کس ،گمان برم که آن من باشم، واگر گویند که هیچکس دردوزخ نخواهدشد مگریك کس، ترسم که آن من باشم .

پیدا کردن فضیلت خوف وحقیقت واقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست ؛ و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات ویست : اما سبب وی علم و معرفتست ـ چنانکه شرح کرده آید ـ وبرای این گفت حق تعالی : «**انها یخشی الله من عباده العلما**» [1] ورسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت: «**راس الحکمة مخافة الله** [2]» ، و اما ثمرات وی عفتست وورع وتقوی ، واین همه تخم سعادتست :که بی ترك شهوات وصبر ازان راه آخرت نتوان یافت ، وهیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف ، و برای اینست که حق تعالی خایفان را هدی و رحمت وعلم و رضوان [3] جمع کرد در سه آیت وگفت: «**هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون** ـ **وانما یخشی الله من عباده العلماء** ـ **رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشی ربه** » ، وتقوی که ثمرت خوف است حق تعالی با خود اضافت کرد وگفت : « **ولکن یناله التقوی منکم** [4] » ورسول ـ صلوات الله علیه گفت : « آن روز که خلق را درصعید [5] قیامت جمع کنند ، منادی فرماید ایشان را بآوازی چنانکه دور ونزدیك بشنوند ، وگوید : یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن روز شما را

(۱) ازخدا دانشمندان بندگانش میترسند .(۲) سرحکمت ودانائی ترس ازخداست.(۳) رضایت ـ خرسندی. (٤) پرهیزگاری شما در آن (قربانی کردن) نصیب خداست . (در سوره حج است که وقتی قربانی کنید گوشت وخون آن بخدا نمیرسد ، بلکه پرهیزگاری قربانی کننده بخدا میرسد) (٥) زمین بلند .

آفریدم ، تا امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کار هاء شما در پیش شما خواهم نهاد ؛ یا مردمان ، نسبی شما نهادید و نسبی من ، نسب خویش بر کشیدید و نسب من فرو نهادید ، گفتم « ان اکرمکم عند الله اتقیکم » - بزرگترین شما آنست که پرهیزکارتر است . شما گفتید نه ، که بزرگ آنست که فلان بن فلان است ، امروز نسب خویش برمیکشم و نسب شما فرونهم ، **این المتقون** - کجااند پرهیزگاران ؟ پس علمی بپای کنند ودرپیش میبرند وپرهیزگاران پس آن میروندتا جمله بی‌حساب دربهشت شوند » وبدین سبب است که ثواب خایفان مضاعفست که گفت : « **ولمن خاف مقام ربه جنتان** [1] » ورسول - صلوات الله علیه - گفت که « خدای تعالی می گوید : بعزت من که دو خوف و دو امن دریك بنده جمع نکنم : اگر ازمن ترسد در دنیا درآخرت ایمن دارمش ، واگر ایمن باشد درآخرت درخوف دارمش » . ورسول - صلی الله علیه وسلم - گفت : هر که از خدای ترسد همه چیزی از وی ترسد ، وهر که ازخدای نترسد ویرا بهمه چیزی بترسانند » ، وگفت : « تمام عقل‌ترین شما ترسنده ترین شماست ازخدای تعالی » . وگفت ، هیچ مؤمن نیست که یك قطره اشك از چشم وی بیاید - اگر همه چند پر مگسی باشد که آن برروی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود » . وگفت : « چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بتن برخیزدو براندیشد ، گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ از درخت » . وگفت : هر کس که وی از بیم حق تعالی بگریست در آتش نشود تا شیر که ازپستان بیرون آمده باشد درپستان نشود » . و عایشه رضی الله عنها گوید که : مصطفی را - صلوات الله علیه - گفتم : هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی‌حساب ؟ گفت شود ، آنکه از گناه خویش یاد آرد وبگرید . وگفت رسول صلوات الله علیه - که : « هیچ قطره نزدخدای تعالی دوستر از قطرهٔ اشك نبود از بیم خدای تعالی و از قطرهٔ خون که در راه حق تعالی بریزد » . وگفت : « هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند . یکی آنکس بود که خدای را تعالی درخلوت یاد کند وآب از چشم وی بریزد » . و حنظله می گوید که : نزدیك رسول - صلوات الله علیه - بودم و ما راپندمیداد چنانکه دلها تنگ شده و آب از چشمها روان گشت ، پس با خانه آمدم ، اهل بامن درحدیث آمد وبحدیث دنیا فرو افتادیم ، پس مرا آن سخن رسول - صلوات الله علیه

(۱) آنرا که ازپروردگارش بترسد دربهشت است .

یاد آمد ، واز گریستن خود بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه **حنظله** منافق شد ، **ابوبکر** مرا پیش آمد ، گفت نه منافق شدی در نزدیك رسول ـ علیه السلم ـ رفتم و گفتم **حنظله** منافق شد ، گفت : **کلالم ینافق حنظلة** [1] پس **حنظله** گوید این حال ویرا حکایت کردم ، گفت : یا **حنظله** اگر بر آنکه در پیش ما یافتی بماندی فریشتگان آسمان با شما مصافحه کردندی در راهها ودر خانها ، ولکن **حنظله** ساعتی وساعتی . [2]

آثار **شبلی** می گوید ـ رحمه‌الله علیه ـ : هیچ روز نبود که خوف برمن غالب شد که نه آن روز دری ازحکمت وعبرت بردل من گشاده شد . **یحیی بن معاذ** ـ رحمة‌الله ـ علیه ـ گوید گناه مؤمن میان بیم وعقوبت وامید رحمت چون روباهی بود میان دوشیر ، وهم وی گفت : مسکین آدمی ، اگر از دوزخ چنان بترسیدی که از درویشی ، در بهشت شدی ! ویرا گفتند : فردا که ایمن تر ؟ گفت : آنکه امروز ترسان تر . یکی **حسن** را گفت : چه گویی درمجلس قومی که مارا چندین می‌ترسانند که دلهاء ما پاره میشود ؟ گفت : امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند وفردا بامن رسید بهتر از آنکه صحبت قومی صحبت کنید که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید . **ابوسلیمان دارانی** ـ رحمة‌الله علیه ـ می گوید ـ هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد . و **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ گفت که رسول را صلوات‌الله علیه ـ گفتم این چیست که در قرآن می گوید که : « می کنند و می ترسند ـ **والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة** » ، این دزدی وزناست ؟ گفت نه ، نماز وروزه وصدقه می کنند ومی ترسند که نپذیرند . و **محمد بن المنکدر** چون بگریستی اشك در روی مالیدی و گفتی : شنیدم که هر کجا که اشك بوی رسد هرگز نسوزد : و **صدیق** می گوید : بگریید ، واگر نتوانید خویشتن گریان سازید و **کعب الاخبار** گوید که : بخدای که بگریم چندانکه آب بروی من فروریزد دوست تر دارم از انکه بمقدار کوهی زر صدقه بدهم و **عبدالرحمن عمر** گوید : قطرهٔ از اشك که از بیم خدای تعالی فروریزد دوستر دارم از هزار دینار صدقه .

[حقیقت خوف]

بدانکه خوف حالتیست از احوال دل ، وآن آتش دور نیست که اندر دل پدید آید ، وآن را سببی است وثمره‌ای : اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار

(۱) هرگز حنظله منافق نشد . (۲) یعنی هر ساعتی بحالی .

آخرت بیند واسباب هلاك خویش حاضر وغالب بیند ،لابداین آتش در میان‌جان وی پدید آید ، واین ازدومعرفت خیزد ، یکی آنکه خودرا وعیوب و گناهان خود را و آفت‌طاعات وخبائث اخلاق خود رابحقیقت ببیند ، وبا این تقصیرها نعمت حق‌تعالی‌بر خویشتن بیند ؛ مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی نعمت وخلعت بسیار یافته بود آنگاه درحرم وخزانه وی خیانتها کند ، پس ناگاه بداند که پادشاه وی‌را دران‌خیانت میدیده است ، وداند که ملك‌غیور است ومنتقم است وبی‌باك ، و خود را نزدیك وی هیچ شفیع نداند ، وهیچ وسیلت وقربت ندارد ، لابد آتش درمیان‌جان وی پدیدآید چون خطرکار خویش بیند ؛ اما معرفت‌دوم آن بود که از صفت وی نخیزد ، لکن‌از بی‌باکی وقدرت آن خیزد که ازوی میترسد: چنانکه کسی درچنگال شیرافتد وترسد نه‌از گناه خویش لکن ازآنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاك کردن ویست ،و آنکه بوی وضعیفی وی هیچ باك ندارد ، واین خوف تمامتر وفاضلتر . وهر که‌صفات حق‌تعالی شناخت ، وجلال وبزرگی وی وتوانائی وبی‌باکی وی بدانست ،که اگرهمه عالم را هلاك کند وجاوید دردوزخ داردیك‌ذره ازمملکت وی‌کم نشود ، وآنچه آن رارقت وشفقت‌گویند ازحقیقت آن ذات وی‌منزه است ، جای آن‌بود که ترسد ،واین خوف انبیاء را باشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم‌اند ؛ وهر کـه بخدای تعالی عارف‌تر بود ترسان‌تر بود ، ورسول صلوات‌الله علیه ـ ازین گفت :«عارف ترین شماام و ترسان‌ترین» ، وازین گفت : «انما یخشی الله من عباده العلماء» ، وهر که جاهل‌تر بودایمن‌تر بود . وبه داود ـ علیه‌السلم ـ وحی آمد که : یا داود ازمن‌چنان‌ترس که ازشیر خشمگین ترسی.

سبب خوف این است ، اما ثمرهٔ وی در دست ودر تن ودر جوارح : امادر دل آنکه شهوات دنیامنغص کندوپرواءآن ببرد، که اگر کسی‌را شهوت‌زنی‌یاطعامی‌باشد، چون‌درچنگال‌اسیرافتادیادرزندان‌سلطان‌قاهرافتاد، ویراپروای‌شهوت‌نماند؛بل‌حال دل درخوف همه‌خضوع‌وخشوع بودوهمه‌مراقبت‌ومحاسبت‌بود ونظردرعاقبت بود، نه‌کین ماند نه‌حسدونه‌شرونه دنیاونه‌غفلت. اماثمرت‌وی‌درتن‌وی شکستگی ونزاری‌وزردی بود .ونمرت‌وی‌درجوارح پاك داشتن بود ازمعاصی‌وبادب‌داشتن درطاعات .

ودرجات خوف متفاوت بود : اگراز شهوات بازداردنام وی‌عفت‌بود ، واگر از

حرام باز دارد نام وی ورع بود؛ واگر از شبهات باز دارد و یا از حلال باز دارد که از وی بیم حرام بود نام وی تقوی بود ، واگر از هر چه جز زاد راهست باز دارد نام وی صدق بود و نام آنکس صدیق بود ، وعفت وورع درزیر تقوی آید ، واین همه درزیر صدق آید .خوف بحقیقت این باشد ، اما آنکه اشکی فرود آورد و بسترد . وگوید : **لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم** وباسر غفلت شود اینرا تنك دلی زنان گویند ، این خوف نباشد که هر که ازچیزی ترسد ازان بگریزد ،وکسی چیزی در آستین دارد ونگاه کند ماری باشد ، ممکن نبود که بر **لاحول ولا قوة الا بالله** اقتصار کند ، بلکه بیندازد . و **ذوالنون** راگفتند : بندهٔ خایف که باشد ؟ گفت: آنکه خویشتن را بیمار میبیند که ازهمه شهوات حذر میکند از بیم مرك .

[درجات خوف]

بدانکه خوف راسه درجتست : ضعیف وقوی ومعتدل ، ومحمود ازوی معتدلست، وضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان ، وقوی آن بود که از وی بیم نومیدی وقنوط بود وبیم بیماری وبی هوشی ومرگ بود ، و این هردو مذموم است ، که خوف را درنفس خویش کمالی نیست ، ونه چون توحید و معرفت ومحبت است، وبرای اینست که این درصفات خدای تعالی روا نبود ، که خوف بی جهل وبی عجز نبود، که تا عاقبت مجهول نبود واز حذر کردن ازخطر عجز نبود خوف نبود ، لکن خوف کمالی است باضافت با حال غافلان ، که این همچون تازیانه‌ای است کـه کودکان را فرا تعلیم دارد وستور را فرا راه ،چون چنان ضعیف بود که دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد ، واگرچنان قوی بود که کودك راوستوررا جایی افکار کند یا بشکند ، این هردو ناقص بود ، بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طـاعت حریص کند؛ وهر که عالمتر بود خوف وی معتدل تر بود ، که چون بافراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد، وچون ضعیف شود ازخطر کار باز نااندیشد ،وهر که خایف نبود وخویشتن راعالم نام کند آنست که آنچه آموخته بیهوده است نه علم، همچون فال گوی بازار که خویشتن راحکیم نام کند واز حکمت هیچ خبر ندارد، که اول همه معرفتها آنست که خود را وخدای راتعالی بشناسد ، خود را بعیب و تقصیر وخدای را بجلال و عظمت و بـاك ناداشتن

بهلاك عالم ، وازین دو معرفت جز خوف نزاید ، وبرای این گفت ـ صلوات‌الله‌علیه ـ : «اول العلم المعرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه»، گفت: «اول علم آنست که خدایرا تعالی بجباری وقهار بشناسی، و آخرین آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که توهیچ چیز نه‌ای و بتو هیچ نیست» وچگونه ممکن گردد که کسی این داند و نترسد

[پیدا کردن انواع خوف]

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگری آید : کس بود که دوزخ درپیش وی آید وخوف وی از آن بود، وکس بود که چیزی که راه دوزخست درپیش وی آید ، چنانکه ترسد که پیش از تو بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل ویرا غفلت و قسوت [1] پدید آید یا عادت ویرا با سر معصیت بردیا بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یادر قیامت بمظالم گرفتارشود یا فضایح او آشکارا گردد ورسوا شود ، یا ترسد که براندیشهٔ وی چیزی رود که خدای تعالی می‌بیند و آن ناپسندیده بود . وفایدهٔ هریکی آن بود که بدان مشغول شود که از آن می‌ترسد: چون از عادت ترسد که ویرا با سر معصیت برد از راه عادت می گریزد ، وچون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل ، وی پاك دارد ، وهمچنین ، وغالب‌ترین بر بیشترین خایفان بیم خاتمت بود که نباید که اسلام بسلامت ، نبرد ، وتمامتر ازین خوف سابق است تا در ازل حکم چه کرده‌اند در سعادت وشقاوت وی ، که خاتمت فرع سابق است واصل آنست، که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ بر منبر گفت که : «خدای تعالی کتابی نبشته است و نام اهل بهشت دروی ، ودست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نبشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان دروی، ودست چپ فراز کرد و گفت که: اندرین نه افزاید و بنکاهد»، وگفت : « اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت می کند ،تاهمه گویند که وی از آنست، پس خدای تعالی ویرا پیش از مرگ ـ اگرهمه ساعتی بود ـ از آن راه بر گرداند وبا راه سعادت برد » وگفت : «سعید آنست که در قضاء ازلی سعیدست ، وشقی آنست که در قضاء ازلی شقی است » ، و کار خاتمت دارد ، پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازینست واین تمامترست، چنانکه خوف ازخدای تعالی بسبب صفت جلال وی تمامترست از خوف بسبب گناه خویش : که آن خوف هرگز برنخیزد ، وچون از گناه ترسد باشد

(۱) سخت دلی .

که غره شود و گوید گناه دست بداشتم چرا ترسم ؟!

ودر جمله هر که بشناسد که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ در اعلی‌درجات خواهد بود و **بوجهل** در درك اسفل ، و هردو پیش‌از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند ، وچون بیافرید راه معرفت‌وطاعت رسول‌ـ علیه‌السلم‌ـ رامیسر کرد بی‌سببی ازجهت او، واین بالزام بودکه داعیه وی بدان صرف کرد، ونتوانستی که آنچه که دانست که‌زهر قاتل است از آن دور نباشد ، و **ابوجهل** که راه دیدار بروی‌ببستندنتوانست که‌ببیند وچون بدید نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد ، پس هردو مضطر بودند، لکن چنانکه خواست بی‌سببی بشقاوت‌یکی حکم کرد وویرامی‌تاخت تا بدوزخ ، ویکی را بسعادت حکم کرد و می‌برد تا با علی علیین بسلسلهٔ قهر ، و هر که حکم چنان کند که خود خواهد واز تو باك ندارد ، از وی ترسیدن لابد باشد ، و ازین گفت **داود** را ـ علیه‌السلم ـ که : ازمن چنان بترس که شیر غران ترسی، که شیر اگر هلاك کند باك ندارد ونه بسبب جنایت تو کند، ولکن سلطانی شیری وی حکم کند، واگر دست بدارد نه از شفقت وغرابت بودکه با تو دارد ولیکن از بی‌وزنی‌تو باشد نزدیك وی ، وهر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود .

[پیدا کردن سوء خاتمت]

بدانکه بیشترخایفان ازخاتمت ترسیده‌اند، برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرك وقتی عظیمست ، ونتوان دانست که دل‌برچه قرار گیرد در آن وقت ، تایکی از عارفان می‌گوید : اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم ، چون چندان از من غایب شدکه از پس دیواری شد، گواهی ندهم ویرا بتوحید ، که حال‌دل گردانست، ندانم بچه گردد؟!ودیگری می‌گوید:اگر گویند که شهادت [1] بردرسرای‌دو ستر داری یا مرگ برمسلمانی بردرحجره ؟گویم مرك بردرحجره ، که ندانم تابدرسرای‌اسلام ماند یانه . و **ابوالدردا** سوگند خوردی که : هیچکس ایمن نباشد از آنکه‌ایمان‌وی بوقت مرك بازستانند . و**سهل تستری** می‌گوید : صدیقان درهر نفسی از سوء خاتمت می‌ترسند . و **سفیان** ـ رحمة‌الله علیه ـ بوقت مرك جزع می‌کرد ومی‌گریست ، گفتند

(۱) مقصود شهید شدن است .

مگری که عفوخدای تعالی از گناه توعظیم‌ترست ، گفت : اگر دانمی که برتوحیدبمیرم بـاك ندارم اگرچند کوهها گناه‌دارمی . ویکی‌ازبزرگان‌وصیت کرد وچیزی که‌داشت کسی را داد وگفت : نشان‌آنکه برتوحید بمیرم فلان چیزست ، اگر آن نشان‌بینید بدین مال شکرومغزبادام بخروبر کودکان شهرافشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست ، واگراین نبینی مردمان رابگوی تابرمن نمازنکنندوغره‌نشوند. بمن ، تا پس از مرك باری مرایی نباشم . وسهل تستری گوید که : مرید ازآن ترسد که درمعصیت افتد ، و عارف ازآنکه درکفرافتد . ابوزید گوید : چون بمسجدی شوم برمیان‌خویش زناری بینم که ترسم که‌مرا بکلیسابرد : تاآنگاه که درمسجدروم؛ و هرروزپنج بارهمچنین‌باشم . و عیسی ـ علیه‌السلم ـ حواریان‌راگفت : شماازمعصیت ترسید وماپیغامبران ازکفرترسیم. ویکی‌ازپیغامبران بگرسنگی وتشنگی وبرهنگی و محنت بسیارمبتلا بود سالهاء بسیار، پس بخدای تعالی بنالید ، حق‌گفت دلت ازکفر نگاه می دارم‌بدین‌خرسند نه‌ای که دنیا می‌خواهی ؟گفت‌بارخدایا توبه کردم‌وخرسند شدم وخاك برسر کرد ازتشویرسؤال خویش . ویکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود، و ازین بودکه صحابه همیشه برخویشتن می ترسیدند ازنفاق . و حسن بصری گوید اگربدانمی که درمن نفاق نیست ازهرچه در روی زمین است دوستردارمی ؛ وگفت : اختلاف باطن وظاهرو دل و زبان ازنفاقست .

ـ فصل ـ

[اسباب سوء خاتمت]

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان‌ترسیدندآنست که ایمان وی‌بازستانند بوقت رفتن ، واین را اسباب بسیارست وعلم این پوشیده است ، ولکن آنچه اندرین کتاب بتوان گفت آنست که‌این از دوسبب خیزد : یکی آنکه کسی بدعتی‌باطل‌اعتقاد کند وعمربرآن‌بگذارد ، وگمان‌نبرد که‌آن خودخطا تواند بود، در نزدیکی مرگ کارها کشف‌افتد ، باشدکه ویراخطاء وی کشف کنند ، و بدان سبب در دیگراعتقاد ها که داشته است نیزبشك افتد ، که اعتماد برخیزد ازاعتقاد خویش وبرین شك برود ، واین خطرمبتدع را بود ، وکسی راکه راه کلام و دلیل سپرد اگرچه باورع و پارسا

باشد ؛ اما ابلهان واهل سلامت که مسلمانی بظاهر- چنانکه در قرآن واخبارست - بگرفته باشند،ازین ایمن باشند،وازین گفت رسول-صلوات الله علیه «علیکم بدین العجائز[1] و : « اکثر اهل الجنة البله »[2] » ، وسلف بدین سبب بود که از کلام و بحث وجست و جوی حقیقت کارها منع کردندی ، که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد . سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف باشد ، بوقت مرگ چون بیند که همه شهوتهاء وی ازوی باز می‌ستانند واز دنیاویرا بقهر بیرون می‌برند وجایی میبرند که نمی‌خواهد ، باشد که بدین سبب کراهتی از آنکه باوی این می کند باوی باز گردد ، و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود ، چون کسی که فرزندی را دوست دارد ولکن دوستی ضعیف ، چون فرزند چیزی را که معشوق وی بود وازفرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد ، و آن مقدار دوستی که بود باطل شود ، و برای اینست که درجهٔ شهادت عظیمست، که دران وقت دنیا ازپیش برخاسته باشد وحب خدای تعالی غالب شده ودل برمرگ نهاده ، در چنین حال مرگ در رسد و داند غنیمتی بزرگ بود ، چه این چنین حال زود بگردد و دل بران صفت نماند . پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب‌ترشود ازهر چیزی، لابدویرا ازان بازداشته باشد که همگی خویش بدنیا دهد، وی ازین خطر ایمن‌تر بود وچون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشدو دوستی حق تعالی غالب‌ترشود و دوستی دنیا باطل وناپیدا شود،این نشان حسن خاتمت بود ؛ پس هر که خواهد که ازین خطر دور باشد باید که ازبدعت دور گردد ، وبدانچه در قرآن واخبارست ایمان آورد ، وهرچه بداند قبول کند ، وهرچه نداند تسلیم کند وبجمله ایمان آورد ، وجهد آن کند تا دوستی خدای تعالی بروی غالب شود ودوستی دنیا ضعیف شود ، واین بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه می‌دارد تادنیابروی منغص شودواز وی نفرت گیرد و دوستی خدای تعالی در دل قوی گردد ، که همیشه ذکروی همی کند وصحبت بادوستان وی دارد نه بادوستان دنیا ؛ پس اگر دوستی دنیا غالب‌تر بود کار درخطر بود ، چنانکه در قرآن گفت که : «اگر پدر ومادر ومال ونعمت دوستر دارید ازخدای، ساخته باشید تافرمان خدای تعالی دررسد- فتربصوا حتی یأتی الله بامره» .

(۱) برشما باد بدین پیرزنان . (۲) بیشتراهل بهشت ابلهانند .

[علاج خوف بدست آوردن]

بدانکه اول مقام ازمقامات دین یقین است ومعرفت، پس ازمعرفت خوف خیزد و ازخوف زهدوصبر وتوبه وصدق واخلاص ومواظبت بر ذکر وفکر بردوام پدید آید ، و ازان انس و محبت خیزد ، واین نهایت مقاماتست ، ورضاوتفویض وشوق اینهمه خود تبع محبت باشد؛ پس کیمیای سعادت پس ازیقین ومعرفت ـ که خودرا وخدارا بشناخت ـ خوفست ؛ وهرچه پس ازانست بی وی راست نیاید، واین بسه طریق بدست آید :

یکی بعلم ومعرفت، که چون خودرا وحق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد: که هر که درچنگال شیر افتاد وشیررا بشناسد ، اورا بهیچ علاج و حیله حاجت نباشد تا بترسد، بلکه عین خوف گردد؛ وهر که خدای راتعالی بکمال وجلال وقدرت وبی نیازی ازخلق بشناخت، وخودرا ببیچارگی و درماندگی بشناخت ، خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدید، بلکه هر که حکم خدای تعالی بشناخت که هرچه خواهد بودتابقیامت حکم بکرده است، بعضی راسعادت بی وسیلتی وبعضی راشقاوت بی جنایتی ، بلکه چنانکه خواست وآن هرگز بنگردد ، لابد ترسد. وبرای این گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ که : «موسی ـ علیه السلام ـ با آدم ـ علیه السلام ـ حجت آورد ، آدم موسی رانیز آورد موسی گفت : خدای ترا دربهشت فرود آورد وباتوچنین وچنین کرد چراعاصی شدی تاخودرا ومارا دربلا افکندی ؟ آدم گفت : آن معصیت برمن نبشته بود دراول ، حکم ویراخلاف نتوانستم کرد ، فحاج آدم ، موسی ـ سخن موسی دردست آدم منقطع شدو جواب نداشت» . وابواب معرفت که ازان خوف خیزد بسیارست ، وهر که عارف تر خایف تر، تادرروایتست که جبرئیل ورسول ـ علیهما الصلوة والسلام ـ هردومی گریستند، وحی آمد که چرامی گریید وشمارا ایمن کرده ام ؟ گفتند بارخدایا ازمکر توایمن نه ایم، گفت همچنین می باشید ؛ و ازکمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه مارا گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد ودرتحت وی سری باشد که ماازدریافت آن عاجز باشیم ودرروزبدر ابتدالشکر مسلمانان ضعیف شدند ، رسول ـ علیه السلام ـ ترسید ، گفت : بارخدایا اگراین مسلمانان هلاک شوند برروی زمین کسی نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند برخدای تعالی چه دهی که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعدهٔ

خودراست کند: مقام صدیق درین وقت اعتمادبود بروعده بکرم ، ومقام رسول ـ صلوات ـ الله علیه ـ خوف بود ازمکر ؛ واین تمامتر بود ، که دانست که کسی اسرار کارهای الهی و تعبیهٔ [1] وی در تدبیر مملکت وسررشتهٔ تقدیر وی بازنیابد ؛

طریق دوم آنست که چون ازمعرفت عاجز آید صحبت بااهل خوف کند تاخوف ایشان بوی سرایت کند ، وازاهل غفلت دور باشد ، وازین خوف حاصل آید اگر چه بتقلید بود ، چون خوف کودك ازمار که پدر رادیده باشد که از آن می گریزد وی نیز بترسد و بگریزد ، اگر چه صفت مار نداند ؛ و این ضعیف تر بود ازخوف عارف : که اگر کودك باری چند معزم رابیند که دست بمار می برد ، چنانکه بتقلید ترسد ، هم بتقلید ایمن شود ودست بدان برد ، و آنکه صفت مار داند ازین ایمن بود ، پس باید که مقلد درخوف ازصحبت اهل امن وغفلت حذر کند ، خاصه ازکسی که بصورت اهل علم باشد .

طریق سیم آنکه چون این قوم نیابد که با ایشان صحبت کند ـ که درین روزگار کمتر مانده اند ـ حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند ، وما بدین سبب بعضی از احوال انبیاواولیا درخوف حکایت کنیم تا هر که اندك مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین وعارف ترین خلق بودند وچنان ترسیدند ، دیگرانرا اولی تر بود که بترسند .

[حکایات پیغامبران وملایکه]

روایتست که چون **ابلیس** ملعون شد **جبرئیل** و **میکائیل** دایم میگریستند خدای تعالی بایشان وحی فرستاد چرا می گریید ؟ گفتند ازمکر تو ایمن نه ایم! گفت چنین باید ، ایمن مباشید . و **محمد بن المنکدر** می گوید : چون دوزخ بیافرید همه فریشتگان بگریستن ایستادند، چون آدمیان رابیافرید آنگاه خاموش شدند ، دانستند که نه برای ایشان آفرید . ورسول ـ علیه السلم ـ گفت : «هرگز **جبرئیل** برمن نیامد الا لرزه بروی ازبیم خدای تعالی» . **انس** گوید که رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : **ازجبریل** پرسیدم که چرا **میکائیل** را هرگز خندان نبینم ؟ گفت تا آتش را بیافریده است وی هرگز نخندیده است . وچون **خلیل** ـ علیه السلام ـ در نماز ایستادی جوش دل وی از دومیل بشنیدندی . **مجاهد** گوید که : **داود** ـ علیه السلم چهل روز می گریست سر بر

(۱) وسایل کار رافراهم ساختن .

سجود تا گیاه از اشك وی بر رُست، ندا آمد که یا داود چرا می گریی ؟ اگر گرسنه‌ای تا نانت دهم واگر برهنه‌ای تاجامه‌ات فرستم ، یك نالیدنی بنالید که آتش نفس وی چوب را بسوخت ، پس خدای تعالی توبهٔ وی بپذیرفت ، گفت بارخدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا گناه فراموش نکنم ، اجابت کرد ، دست بهیچ طعام وشراب نکردی که نه آن باول بدیدی وبگریستی ، وگاه بودی که قدح آب بوی دادندی پر نبودی از اشك وی پرشدی . وروایتست که داود ـ صلوات الله علیه ـ چنان بگریست که طاقتش نماند، گفت بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی ؟ وحی آمد که حدیث گریستن می کنی ، مگر گناه فراموش کردی ؟ گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و[1] پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان درجوی بایستادی ومرغان برسر من آمدندی ووحوش صحرا بمحراب آمدندی، اکنون ازین همه هیچ چیز نیست، بارخدایا این چه وحشت است؟ گفت : آن از انس طاعت بود واین وحشت معصیت است، یاداود ، آدم بنده من بود ویرا بیدقدرت خود بیافریدم وروح خود دروی دمیدم وملایکه راسجود وی فرمودم وخلعت کرامت در وی پوشیدم وتاج وقار برسرش نهادم واز تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم وهر دورا دربهشت فرود آوردم، یك گناه کرد خوار وبرهنه ازحضرت خود براندم ، یاداود بشنو وبحق بشنو : طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم وآنچه خواستی بدادیم . گناه کردی مهلت دادیم ، اکنون با ین همه بما باز گردی قبول کنیم. یحیی بن ابی کثیر گوید که: روایتست که داود ـ علیه السلم ـ چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی وگرد زنان نگشتی ، پس بصحرا آمدی وسلیمن را بفرمودی تا منادی کردی تا خلق خدای هر که خواهد که نوحهٔ داود شنود بیاید، پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش از بیابانها وکوهها روی بدانجا نهادندی ، وی ابتدا کردی بثنای خدای تعالی وخلق فریاد همی کردندی ، آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی ، آنگاه نوحهٔ گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف وهراس آنگاه سلیمن برسروی بایستادی وگفتی یا پدر بس ، که خلق بسیار هلاك شدند ، ومنادی فرمودندی تا جنازه ها بیاوردندی و هر کس مردهٔ خویش بر گرفتی ، تا یك روز چهل هزار مرد درمجلس بود سی هزار مرده بودند . وویرا دو کنیزك بود ، کار ایشان آن بودی که

(۱) واو حال است ، یعنی وحال آنکه .

در وقت خوف ویرا فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای وی از هم نشود. و یحیی بن زکریا علیهما السلم - در بیت المقدس عبادت کردی و کودك بود، چون کودکان ویرا ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده‌اند، چون پانزده ساله شد بصحرا رفت واز میان خلق دور شد، یك روز پدرش از پس وی برفت، ویرا دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاك می‌شد ومی گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من بنزدیك تو چیست؛ وچندان گریسته بود که بر روی وی گوشت نمانده بود و دندانها پیدا آمده، وپارهٔ نمد بر روی نشاندی تا خلق نبینند؛ وامثال این احوال در حکایات پیغامبران بسیارست.

[حکایات صحابه وسلف]

بدانکه چون صدیق بابزرگی وی مرغی را دیدی گفتی: کاشکی من تو بودمی و بوذر گفت کاشکی من درختی بودمی. وعایشه گفتی کاش مرا نام ونشان نبودی وعمر گاه بودی که آیت قرآن بشنیدی بیفتادی واز هوش بشدی وچند روز مردمان بعیادت وی رفتندی، و بر روی او دوخط سیاه بودی از گریستن، وگفتی: کاشکی هرگز عمر را مادر نزادی، ویك راه بدرسرایی بگذشت، یکی قرآن همی خواند در نماز اینجا رسیده بود: «ان عذاب ربك لواقع [1]»، از ستور خویشتن درافکند از بی‌طاقتی وویرا بخانه بردند، یك ماه بیمار بود که کسی سبب بیماری وی ندانست. و علی بن حسین زین العابدین چون طهارت کردی روی وی زردشدی، گفتندی این چیست؟ گفت نمی‌دانید که پیش که خواهم رفت. ومسور بن مخربه طاقت قرآن شنیدن نداشتی، یك روز مردی غریب ندانست، این آیت را بر خواند: «یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین الی جهنم وردا [2]» گفت من از مجرمان‌ام نه از متقیان، یك راه دیگر برخوان، برخواند، بانگی بکرد وجان بداد. حاتم اصم گوید بجایگاه نیك غره مشو، که هیچ جای بهتر از بهشت نیست، دانی که آدم چه دید؟ وبه بسیاری عبادت غره مشو، که دانی که ابلیس چه دید که چندین هزار سال عبادت کرده بود؟ وبعلم بسیار غره مشو، که بلعم با عور در علم بجائی بود که نام مهین خدا دانست ودر حق وی چنین آمد: «کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث»، و بیار

(۱) هر آینه عذاب پروردگار تو شدنی است (۲) روزی که برانگیزیم پرهیزکاران را بمهمانی پروردگار، وروانه سازیم گناهکاران را تشنه بجهنم.

نیك مردان غره‌مشو ، که خویشاوند رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ وی‌را بسیار بدیدند و صحبت کردند ومسلمان نشدند . **سری سقطی** گوید : هرروز چندبار دربینی‌خویش نگاه کنم ، گویم مگررویم سیاه‌شده است . و **عطاءسلمی** از خایفان بود ، چهل سال نخندید وبآسمان برننگرید ، یکراه برآسمان نگرید ازبیم بیفتاد ، وهرشب چندبار دست بخویشتن فرودآوردی تامسخ شده‌است‌یانه ، وچون‌قحطی وبلائی‌بخلق‌رسیدی گفتی‌همه ازشومی نیست ، اگرمن بمردمی خلق برستندی . **احمد حنبل** گوید : دعا کردم تایك‌باب‌از خوف‌برمن گشاده کند ، اجابت افتاد، بترسیدم واز عقل‌جدا خواستم شدو گفتم بارخدایا بقدرطاقت، پس ساکن‌شدم ویکی رادیدند ، ازعباد که‌میگریست گفتند چرامیگریی ؟ گفت ازبیم آن ساعت که منادی کنند که خلق‌را عرض‌خواهندداد در قیامت . یکی از **حسن بصری** پرسید که چگونه‌ای ؟ گفت : چگونه بودحال کسی که با قومی درکشتی باشد وکشتی بشکند وهر کسی برتخته‌ای بماند ؟ گفت صعب ، گفت حال من‌چنانست ؛ وهم او گفته که درخبرست که : یکی‌راازدوزخ بیرون آورند پس از هزار سال، وکاشکی من آنکس بودمی، واین ازآن گفت که ازبیم‌سوء خاتمت ازدوزخ جاوید می‌ترسید وکنیزکی بودعمرعبدالعزیز را ، یکروز ازخواب‌برخاست گفت یا امیرالمؤمنین خوابی عجب دیدم ، گفت هین بگوی ، گفت دیدم که دوزخ بتافتندی‌وصراط برسر وی بردندی وخلفا را بیاوردند، اول **عبدالملك‌مروان** رادیدم که بیاوردند وگفتند برو ، پس‌نرفت که دردوزخ افتاد ؛ گفت هین ، گفت پس پسروی راو**لیدبن عبدالملك** بیاوردند ،وهم چنین برفت ودر خال بیفتاد ، گفت هین ، گفت **سلیمن بن عبدالملك** را بیاوردند وهم‌چنین بیفتاد ، گفت‌هین ، گفت پس تـرا یـا امیرالمؤمنین بیاوردند ، و این بگفت وعمر یك‌نعره بزدازهوش‌بشد وبیفتاد، کنیزك فریاد همی کرد که بخدای ترا دیدم که بسلامت بگذشتی ، کنیزك بانگ‌همی کرد و وی افتاده و دست و پای همی زد . **حسن بصری** سالها بسیار نخندیـد و چون‌اسیری بودکه آورده باشند تاگردن بزنند ، ویرا گفتندی چرا چنین سوخته‌ای بااین همه عبادت و جهد ؟ گفتی ایمن نیم که حق تعالی از من کاری دیده باشد کـه مرا دشمن گرفته باشد ، گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد ، من‌جان‌بی‌فایده میکنم.

این وامثال این حکایات بسیارست ، اکنون نگاه کن که، ایشان میترسیدند وتو ایمنی،یا ازانست که ایشان را معصیت بسیاربود وترانیست ، یاازانکه ایشان رامعرفت بسیاربودوترانیست ،وتوبحکم ابلهی وغافلی ایمنی بامعصیت بسیار ، وایشان بحکم بصیرت ومعرفت هراسان بودندباطاعت بسیار .

ـ فصل ـ

[ازخوف و رجا کدام فاضلتر؟]

همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست ، کدام فاضلتر ازین هر دو وکدام باید که غالب بود ؟ بدانکه خوف ورجا همچون دو داروست ، و دار ورا فاضل نگویند ولکن نافع گویند ، که خوف ورجاچنانکه گفتیم ازصفات نقص است وکمال آدمی بدانست که درمحبت حق تعالی مستغرق بود ، و ذکروی همگی وی را فروگرفته باشد ، وازخاتمت وسابقت خود هیچ نیندیشد ، بلکه وقت نگردو وقت هم ننگردبخداوند وقت نگرد ؛ چون بخوف ورجا التفات کند این حجابی باشد، ولکن چنین حالت نادربود . پس هر که بوقت مرگ نزدیك بود باید که رجا بروی غالب بود ، که این محبت را زیادت گرداند و هر که ازین جهان بشود باید که محب خدای تعالی بود تالقاء وی سعادت وی گردد ، که لذت در لقاء محبوب باشد ؛ اما در دیگروقتها اگرمرد از اهل غفلتست باید که خوف بروی غالب بود ، که غلبهٔ رجا زهر قاتل وی باشد ، واگرازاهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل وی را باشد که صفاء حال درمناجات ازمحبت بود و رجا سبب محبت بود، اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود ، بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود ـ چون مرد ازاهل عبادت بود ـ اگر نه درمعصیت افتد. پس این داروئیست که منفعت وی باحوال واشخاص بگردد ، وجواب این مطلق نباشد .

اصل چهارم

[درفقر وزهدست]

بدانکه مدار راه‌دین برچهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم : نفس تووحق تعالی ودنیا و آخرت ؛ وازچهار دو جستن است ودوجستن: از نفس خودبرای جستن حق‌تعالی ، وجستن‌ازدنیابرای‌جستن آخرت . پس‌ترازوی‌ازنفس خودبحق‌تعالی میباید آورد ،وروی ازدنیا بآخرت میباید آورد،وصبروخوف‌وتوبه‌همه‌مقامات‌اینست ،و دوستی‌دنیااز مهلکاتست‌چنانکه‌علاج آن گفته‌ایم‌ودشمنی‌وی و بریدن‌ازوی‌ازمنجیاتست واکنون‌شرح این‌خواهیم گفت ، وعبارت‌ازاین فقرست‌وزهد،پس‌باید که اول‌فضیلت‌وی وحقیقت وی بشناسی :

[حقیقت‌فقروزهدست]

بدانکه فقیر آن‌بود که چیزی که‌ویرابدان حاجت بود ندارد وبدست‌وی‌نبود، وآدمی را اول بوجود خود حاجتست ،آنگاه ببقاء خودحاجتست ،آنگاه بغذاوبمال وبچیزهاء بسیار ، وازین همه هیچ چیز بدست وی نیست ، وی درین همه نیازمندست وغنی‌آن بودکه ازغیرخود بی نیاز بود ، واین جزیکی نیست جل‌جلاله ، و دیگرهر که در وجودآید از جن‌وانس وملایکه‌وشیاطین همه هستی‌ایشان وبقاء ایشان‌بایشان نیست ، پس بحقیقت همه فقیرند ، و برای این گفت : « **والله‌الغنی وانتم‌الفقراء** ـ بی نیاز خدای تعالی است و شما همه درویشید » . و **عیسی** ـ علیه‌السلم فقر را بدین تفسیر کرد وگفت : « **اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری ، فلافقیرافقرمنی** » گفت : من گروکردار خویشم‌وکلید کردارمن بدست دیگری است ، کدام درویشست درویش ترا ازمن ؟ بلکه خدای تعالی بیان این همی کردوگفت : « **و ربك الغنی ـ ذوالرحمة ان یشأ یذهبکم ویستخلف من بعدکم مایشاء** » گفت : غنی آنست که اگرخواهد همه هلاك کند وقومی دیگررا بیافریند » ، پس همه خلق فقیراند ، ولکن نام فقر برزبان اهل تصوف بر کسی افتد که خودرابرین صفت بیند ، واین حالت‌بروی

غالب باشد که بداند که هیچ چیز بدست وی نیست درین جهان و دران جهان ، نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش ، اما این که گروهی از احمقان می گویند : فقیر آن وقت فقیر باشد که هیچ طاعت نکند ، که چون طاعت کند ثواب آن خودرا بیند آنگاه ویرا چیزی باشد وفقیر نباشد ، این تخم زندقه واباحتست که شیطان در دل ایشان افکنده است ، وشیطان ابلهان را که دعوی زیرکی کنند از راه بدین بیفکند که بد را برلفظ نیکو بندد تا ابله بدان غره شود وپندارد که این خود زیرکی است ، واین چنان بود که کسی گوید که هر که خدای را دارد در همه چیز را دارد ، باید که ازخدای بیزار شود تافقیر باشد ؛ بلکه فقیر آن بود که طاعت می کند ، چنانکه عیسی - علیه‌السلم - می گوید که : طاعت نیزازمن نیست وبدست من نیست ومن گرو آنم . و درجمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست ، ونه نیز بیان فقر آدمی درهمه چیزها ، بلکه فقرازمال شرح خواهیم کرد ، وازهزاران حاجت که آدمی راست که از همه فقیراست مال یکی از آنست . پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست از وی بدارد باختیار ، یاازان بود که بدست نیاید : اگردست ازان بدارد این را زهد گویند ، واگرخود بدست نیاید این را فقر گویند ؛ وفقیررا سه حالتست : یکی آنکه مال ندارد ، ولکن چندانکه تواند طلب می کند ، واین را فقیرحریص گویند ؛ دوم آنکه طلب نکند واگربوی دهند نستاند وآنراکاره باشد واین را زاهدگویند.وسیم آنکه نه طلب کند ونه ردکند ، اگربدهند بستاندواگرنه خرسند بود ، این رافقیر-قانع گویند . و ما اول فضیلت فقربگوییم، آنگاه فضیلت زهد ، چه نابودن مال رااگر چه مرد بران حریص بود هم فضیلتی باشد .

[فضیلت درویشی]

بدانکه خدای تعالی می گوید : « للفقراء المهاجرین » درویشی‌را فرا پیش داشت از هجرت . و رسول - علیه‌السلم - گفت : « خدای تعالی دوست دارد درویش معیل وپلوسا را » ، وگفت : « یابلال جهدکن تا چون بخواهی رفت ازین جهان ، درویش باشی نه توانگر» وگفت : « درویشان امت من پیش از توانگران به پانصد - سال دربهشت شدند» ، ودریك‌روایت بچهل‌سال . ومگر بدین‌درویش حریص‌خواسته-باشد و بدان دیگردرویش‌خرسند و راضی . وگفت : « بهترین امت من درویشان‌اند

و زودتر کسی که در بهشت بگردد ضعیفان‌اند » ، و گفت : « مرا دو پیشه است، هر که از آن هردو دست نداشته است مرا دوست داشته است : درویشی وغزا» . وروایتست که جبریل ـ علیه‌السلم ـ گفت : یا محمد ؛ خدای تعالی ترا سلام می کند و می گوید: خواهی که کوههاء روی زمین زر گردانم تا هر کجا تومی روی باتومی آیند ؟ گفت : یا جبریل نه ، که دنیا سرای بی سرایان است ومال بی مالانست وجمع مال در وی کاربی‌عقلانست ؛ گفت : یا محمد ثبتك الله بالقول الثابت [1] . و عیسی علیه‌السلم ـ بخفتهٔ بگذشت ، گفت برخیز وخدای تعالی را یاد کن، گفت ازمن چه خواهی ، من دنیا باهل دنیا بگذاشته‌ام ، پس گفت بخسب وخوش بخسب . وموسی ـ علیه‌السلم ـ برخفته‌ای بگذشت برخاك خفته وخشتی بزیرسر نهاده وجز گلیمی نداشت ، گفت بار خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز ندارد ، وحی آمد که : یا موسی ، ندانی که هر که بهمه روی برمن اقبال کند دنیاازوی باز دارم . ابو رافع می گوید که، رسول را صلوات‌الله‌علیه مهمانی برسید وهیچ نداشت ، گفت نزدیك فلان جهود رو وبگوی تا مارا پارهٔ آرد وام دهد تا باول رجب ، برفتم وبگفتم ، جهود گفت : لاوالله جز بگرو ندهم ، با رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بگفتم ، گفت : بخدای که امینم در آسمان ودر زمین ، اگر بدادی باز دادمی ، اکنون برو واین زره من گرو کن ، برفتم وگرو کردم ، برای دلخوشی وی این آیت فرود آمد. « ولاتمدن عینیك الی مامتعنا به ازواجهم زهرة الحیوة الدنیا... الایه » ، گفت : «بگوشهٔ چشم نباید که بدنیا واهل دنیا نگری، که آن همه فتنهٔ ایشانست، وآنچه ترا نهاده است ، نزد خدای تعالی بهتر وباقی ترست » . وکعب الاحبار گوید : وحی آمد به موسی ـ علیه‌السلم که : چون درویشی روی بتو نهد گوی «مرحبا بشعار الصالحین [2]» . و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «بهشت بمن نمودند ، بیشتر اهل بهشت درویشان بودند ، و دوزخ بمن نمودند ، بیشتر اهل دوزخ توانگران بودند » . وگفت : « در بهشت زنان را کمتر دیدم وگفتم کجااند ؟ گفتند : شغلهن الاحمران : الذهب والزعفران ـ ایشانرا مشغول بکرده است زرینه و دربند کرده است جامهٔ رنگین » .و روایتست که پیامبری بکنار دریا بگذشت، صیادی را دید که دامی بینداخت

(۱) ای محمد ، خداترا برگفتار محکمی استوار داشته است . (۲) خوشا بحال توکه بر هیأت نیکوکارانی .

وگفت بنام **شیطان** ، ماهی بسیار درافتاد ،و یکی دیگر دامی در انداخت و گفت بنام **رحمن** ، ماهی اندك در افتاد ،گفت : بارخدایا این همه بتوست ولکن این چیست ؟ خدای‌تعالی فرشتگان را گفت حال‌این‌هردو دربهشت ودوزخ بروی‌عرضه کنید ، چون بدید گفت راضی‌شدم . ورسول‌ما ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «بازپسین کس‌از پیغامبران که‌دربهشت شود **سلیمن** بود، وبازپسین‌صحابهٔ من که‌دربهشت شود**عبدالرحمن بن‌عوف** بود بسبب توانگری ایشان» .وعیسی ـ علیه‌السلم ـ گفت : توانگر بسختی ـ تمام‌در بهشت شود ، ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت . خدای‌تعالی بنده‌ای‌را که دوست دارد وی‌را ببلا مبتلاگرداند ، واگر دوستی تمامتر بود اقتنا [1] کند .گفتند : یارسول‌الله اقتنا چه‌باشد ؟گفت آنکه ویرانه مال‌گذارد ونه‌اهل . و موسی ـ علیه السلم گفت : بار خدایا دوستان تو از خلق کیستند تاایشان‌را بدوستی گیرم ؟گفت : هر کجادرویشی هست ، درویش یعنی دردرویشی تمام . ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت« درویشی را روزقیامت بیاورند وچنانکه مردمان ازیك دیگر عذرخواهند خدای‌تعالی ازوی عذر خواهد ، وگوید : بندهٔ من ، نه‌از خواری توبودکه دنیا ازتو باز داشتم ، ولکن ازان تاخلعتها وکرامتهاء من بیابی ، میان صف‌خلایق دررو وهرکه ترابرای من‌طعامی‌داد یا جامه‌ای داد دست وی‌گیر که ویرا درکارتو کردم وخلق آن‌روزدرعرق‌غرق‌باشند ـ در شود وهرکه‌باوی نیکوئی کرده است‌دست وی‌گیرد وبرون‌آورد» . وگفت‌ـعلیه‌السلم بادرویشان آشنائی گیرید وباایشان نیکوئی کنید، که ایشان‌را دولت‌در راهست، گفتند آن‌چیست ؟گفت روزقیامت ایشانرا گویند هرکه شمارا پاره‌ای نان‌داد وخرقه‌ای داد وشربتی آب‌داد ،دست ایشان‌گیرید ودر بهشت‌برید **وامیرالمؤمنین‌علی** ـ رضی‌الله‌عنه روایت‌کند ازرسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ که : «هرگاه‌که خلق روی بجمع دنیا وعمارت آن‌آورند ودرویشان رادشمن دارند ، خدای‌تعالی ایشان رابچهار خصلت مبتلاکند: قحط زمان ، وجور سلطان ، وخیانت قاضیان و، شوکت وقوت‌کافران ودشمنان» . و **ابن‌عباس**ـ رضی‌الله‌عنه ـ گوید : ملعونست کسی‌که بسبب درویشی‌کسی خوار داد و بسبب توانگری عزیز . وگویند : توانگر درهیچ مجلس‌خوارتر نبودی‌که در مجلس **سفیان‌ثوری** ، ایشانرا فراپیش‌نگذاشتی .درپسترین صف‌بودندی، ودرویش را نزدیك

(۱) بی‌نیاز کردن .

نشاندی . و **لقمان** پسر راگفت : یاپسر ، بدانکه کسی جامهٔ کهن داردویرا حقیرمدار که‌خدای تو و آن‌وی هردو یکی‌است . **ویحیی بن معاذ** ـ گوید : مسکین آدمی اگر ازدوزخ چنان ترسیدی که از درویشی ازهر دوایمن بودی ، واگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا ، بهردو برسیدی ، واگر درباطن ازخدای‌تعالی چنان ترسیدی که درظاهرازخلق ،درهردوسرای‌نیك بخت‌بودی. ویکی‌ده هزاردرم‌پیش **ابرهیم بن ادهم** آورد ، نستد، الحاح بسیار کرد ، گفت :میخواهی که بدین‌نام‌خویش ازدیوان‌درویشان بیفکنم ، هرگز این‌نکنم ، ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ **عایشه** راگفت : اگرخواهی که مرادریابی درویش وارزندگی کن وازنشست باتوانگران دورباش وهیچ‌پیراهن‌بیرون مکن‌تاپاره برندوزی .

[فضیلت درویش خرسند]

رسول گفت ـ صلوات‌الله علیه ـ : «خنك آن کس که وی را باسلام راه‌نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کـرد» ، وگفت . «یا درویشان ، از میان دل بدوریشی رضا دهید تا ثواب فقر یابید، و اگر نه نیابید» ، واین اشارتست که‌درویش حریص را ثواب نبود ، ولکن اخبار دیگر صریح است در آنکه وی را ثواب بود ، وگفت : «هرچیزی راکلیدی است ، وکلید بهشت ، دوستی درویشان صابر است ،که ایشان‌روز قیامت هم نشینان حق‌تعالی‌اند» وگفت : «دوسترین بندگان نزد حق تعالی درویشی استکه بدانچه دارد قانع است وازخدای تعالی در روزی که میدهد راضی است » وگفت: « فردا در قیامت هیچ توانگر و درویش‌نباشد که نه وی راآرزوکند که در دنیابیش از قوت نیافتی» . و خدای تعالی وحی فرستاد **باسماعیل** ـ علیه‌السلم ـ که . مرا نزدیك شکسته دلان‌جوی، گفت آن کیانند ؟گفت: درویشان صادق‌ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : « حق‌تعالی گوید خاصگان‌وبزرگان وبرگزیدگان من ازخلق دربهشت برید ، فرشتگان گویند ملکا کیند ؟گوید : درویشان مسلمانان کـه بعطاء من راضی بودند ، همه را ببهشت ببرند وهنوزهمه خلق‌درحساب باشند».**وابوالدردا** می گوید که : هیچ کس‌نیست که نه درعقل‌وی‌نقصانست که بدنیا زیادت شودشادشود ، وبعمر که‌بردوام کمترمی‌شود اندوهگین نشود ، ای‌سبحان‌الله ! چه خیر باشد دردنیا که زیادت همی شود و عمر کمترمی شود . ویکی به‌**عامر بن عبد قیس** بگذشت ، نان و

تره می‌خورد ، گفت یاعامر ازدنیا بدین قناعت کردی ؟! او گفت من کس دانم که بکمتر وبترازین قناعت کردست . ویك روز بوذر نشسته‌بود با مردمان حدیث می کرد ،زن وی بیامد و گفت : تواینجا نشستهٔ وبخدای که درخانه هیچ چیز نیست ، گفت : یازن ، درپیش ما عقبه‌ای تند است ، از وی نگذرد الا کسی که سبکبار بود ، زن خشنود شد و بازگشت .

ـ فصل ـ

درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر

بدانکه خلاف کرده‌اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر، ودرست آنست که درویش صابر فاضلتر از توانگر شاکر،واین اخبار جمله دلیل آنست . اما اگر خواهی که سرّ کار بدانی حقیقت آنست که هرچه ترا ازذکر محبت حق تعالی مانع است آن مذموم بود : کس باشد که مانع وی درویشی بود : وکس باشد که مانع وی توانگری بود ؛ وتفضیل این آنست که درمقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر، چه این قدرازدنیا چاره نیست و زاد راه آخرتست ، وازاین گفت رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ که : «یارب ، قوت آل‌محمد قدر کفایت کن» اماهرچه زیادت‌از آنست نابودن‌اولیتر، چون‌درحرص وقناعت حال هردو برابر باشد : چه فقیرحریص‌وچه توانگرحریص‌هردو آویختهٔ مالند وبدان مشغولند ؛ اما درویش را صفات بشریت کوفته همی‌شود وبرنجی که می‌بیند از دنیا نفور می‌شود ، وچون دنیا زندان وی‌شود ـ اگرچه وی کاره آن‌بود ـ بوقت‌مرگ دل وی با دنیاکم التفات کند ، وتوانگر برخورداری‌برگرفت ازدنیا وباآن انس گرفت و فراق آن بروی دشخوارترشد و دروقت‌مرگ ، بسیارفرق‌باشد میان‌این‌دودل ،بلکه در وقت عبادت ومناجات هم چنین ،که آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد ، وتا دل اسیرو کوفته نشود ودراندوه‌ورنج گداخته نگردد لذت ذکر درباطن‌فرونیاید ؛ وهمچنین اگرهردودرقناعت برابرباشند هم‌درویش‌فاضلتر، امااگردرویش‌حریص باشد و توانگرشاکر وقانع بود ، واگر آن مال از وی‌جداشود چندان رنجورنشودوبشکر آن قیام همی کند و دل وی بشکروقناعت طهارت‌می‌یابد ، ودل درویش‌حریص‌بحرص آلوده همی شود ولکن‌بکوفتگی‌رنج‌واندوه‌طهارت‌می‌یابد ، این بیك دیگر نزدیکتر

افتد ، وبحقیقت دوری هریکی و نزدیکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و آویختگی آن باشد بدنیا ، اما اگر توانگری چنان بود که ویرا بودن و نابودن مال هردو یکی بود و دل وی ازان خارج بود ، و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد ـ چنانکه **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ یك روز صدهزار درم خرج کرد وخویشتن را بیك درم گوشت نخرید که روزه گشاید ـ این درجه از درجهٔ درویشی که دل وی بدین صفت نبود اولی‌تر ، اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر: که بیشتر کار توانگر آن بود که صدقه دهد وخیر کند . و در خبرست که : درویشان گله کردند و رسولـی بنزدیك رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ فرستادند که توانگران خیردنیا و آخرت ببردند ، که صدقه و زکوة می دهند وحج وغزا می کنند و ما نمی‌توانیم ، رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ رسول‌ایشان رابنواخت‌وگفت : **مرحبابك وبمن جئت من‌عندهم**[1] ازنزدیك قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم ، ایشانرا بگوی که هر که بدرویشی‌صبر کند برای خدای‌تعالی ، ویرا سه خصلت بود که هرگزتوانگران را نبود : یکی آنکه دربهشت کوشکهاباشد که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیاستاره‌را، وآن نیست الا پیغامبری‌درویش را یا شهیدی‌درویش را یا مؤمنی‌درویش را ، و دیگر آنکه بپانصدسال پیشتر دربهشت شوند ، وسیم آنکه چون‌درویش‌یکبار بگوید: **سبحان‌الله والحمدلله ولااله‌الاالله ـ والله اکبر** و توانگر هم چنان بگوید ، هرگزبدرجهٔ وی نرسداگرچه ده هزاردرم صـدقه با آن بـدهـد ، پس درویشان گفتند ، **رضینا** ـ خشنود شدیم و ایـن از آن گفت! که ذکر تخمی است که چون دل فارغ از دنیا واندوهگین وشکسته‌یابد در وی اثر عظیم کند ؛ واز دل توانگر که شاد باشد بدنیا هم چنان بازجهد که آب‌از سنگ سخت . پس‌چون درجهٔ‌هریکی‌بقدرنزدیکی دل‌وی است‌بحق تعالی ومشغولی بذکر ومحبت ، وآن مشغولی بقدر فراغت بود ازانس بچیزی دیگری ، ودل توانگر از انس خالی‌نباشد هرگزکی برابر باشد ؟! اما بود که توانگر خویشتن گمان برد که وی در میان مال ازمال فارغ است ، واین غرور باشد ، و نشان درستی این آن بود که **عایشه** کرد که مال همه خرج کرد چون خاك ، واگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت ازآن ، پیغمبران چندین حذر چرا کردندی وچرا فرمودندی ؟

(۱) خوشا برتو وبرکسانیکه پیام ایشانرا آوردی .

تا رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ می‌گفت : دور از من ، دور از من ! کـه دنیا درچشم وی آمده بود وخویشتن بروی عرضه میکرد . **عیسی** علیه‌السلم ـ میگوید : در مال‌اهـل دنیا منگرید که پرتو آن حلاوت ایمان از دل شمابرد . واین از آن گفت که چون آن حلاوت در دل پیدا آید حلاوت ذکر حق تعالی رازحمت کند ، که دو حلاوت دریك دل گرد نیاید ، ودنیا خود دوچیز بیش نیست : حقست وغیرحق ؛ چون دل درغیر حق بستی بدان قدر ازحق گسسته شود ، وبدان‌قدر که از غیر وی گسسته شد بحق‌تعالی نزدیك‌تر می‌شود . **ابوسلیمان دارانی** گوید که : آن‌یك نفس سرد که از دل درویش برآید بوقت آرزویی که از آن‌عاجز آید، فاضلتر از هزار سال‌عبادت توانگری .ویکی **بشرحافی** راگفت : مرا دعاکن ، که عیال دارم وهیچ چیز ندارم ، گفت : در آن‌وقت که عیال تراگوید که نان نیست و آرد نیست وتو از آن عاجز باشی ودرد آن با دل تو گردد ، مرادران وقت دعاکن ، که دعاء تو در آنوقت از دعاء من فاضلتر بود .

[آداب درویشی]

بدانکه آداب درویشی در باطن رضاست ودر ظاهر آنکه گله نکند . ویرادر باطن سه حالتست : **یکی** آنکه بدرویشی شاد باشد وشاکر ، کـه داند که این صرف عنایتست ازحق تعالی که با اولیاء خویش کند ، **درجهٔ دوم** آنکه اگرشاکر نبود باری کاره نبود فعل خدایرا تعالی اگرچه درویشی‌راکاره بود ، چنانکه کسی حجامت کند کاره بود درد آنرا ولکن از حجام ناخشنود نبود ، واین نیز بزرگست ؛ **سیم** آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین ، و این حرامست و ثـواب فقر را باطل کند ؛ بلکه بهمه وقتی واجب است که اعتقاد کند کـه حق تعالی آن کند کـه باید کرد وکسی‌را با وی کراهیتی وانکاری نرسد . اما درظاهر باید کـه گله نکند و پـردهٔ تحمل نگاه دارد و **علی** ـ رضی‌الله عنه ـ می گوید که: درویشی باشد که‌عقوبت‌بود ، ونشان آن‌بدخویی وشکایت وخشم برقضاء خدای بود . وباشد که سعادت بود ، ونشان آن نیکو خویی‌و گله ناکردن وشکر گزاردن بود ، ودرخبرست که : پنهان داشتن درویشی از گنجهای پرست ؛ ودیگر آنکه با توانگران مخالطت نکند وایشان را تواضع ننماید و درحق ایشان مداهنت نکند : **سفیان** میگوید: چون درویش گرد توانگر گردد بدان که‌مرایی است ، و چون گرد سلطان گردد بدان که دزدست ، دیگر آنکه در بعضی‌احوال آنچه

تواند بصدقه بدهد وازخویشتن باز گیرد : رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ می گوید که : یك درم باشد که پیش صد هزاردرم اوفتد ، گفتند کجا ؟ گفت‌مردی که بیش‌ازدو درم‌ندارد یك درم از آن بدهد ، این فاضلتراز آنکه مال بسیار دارد وصدهزار درم بدهد .

[آداب ستدن عطا]

اما آداب ستدن عطا آنست که هرچه‌از شبهت بود نستاند ، وهرچه زیادت‌از حاجت وی بود طلب نکند ونستاند،مگر که بخدمت درویشان مشغول بود ، پس‌اگر در ملا بستاند ودر سرّ بدهد این درجهٔ صدیقانست ، واگر طاقت این ندارد که خود بدهد با خداوند بگوید تا بمستحق رساند ؛ اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن که آن بهدیه بود یا بصدقه یا بریا : اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد ، واگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نه ، آنقدر بیش نستاند که دروی منت‌نبود .ویکی‌رسول‌را ـصلوات‌الله علیه ـ روغن آوردو گوسپندی، گوسپند بازداد وروغن قبول کرد ، ویکی **فتح موصلی** راپنجاه درم آورد ، گفت‌اندر خبرست که هر که ویرا بی‌سؤال چیزی دهند ورد کندبرخدای رد کرده باشد ،یك‌درم بر گرفت و باقی بـاز داد، و **حسن بصری** هم ایـن حدیث را روایت کرد ، ولکن مردی یك روز یك کیسه سیم‌بسیار وجامه‌ای نیکو نزدیك وی برد قبول نکرو گفت : هر که‌مجلس کند وازمردمان چیزی‌خواهد ، روزقیامت چون‌خدای‌رابیند ویرانزدیك وی‌هیچ نصیب‌نبود، واین‌ازان قبول‌نکرده باشد که نیت‌وی‌از مجلس‌ثواب بوده‌باشد و دانسته‌بود که این‌بسبب‌مجلس‌است، نخواست که اخلاص باطل‌شود . یکی‌درویشی را چیزی‌داد، گفت : بگذار ونگاه کن، اگرقدرمن دردل‌تو بیشترخواهدشد که قبول کنم تاقبول کنم . **سفیان** ازکسی چیزی نستدی وگفتی : اگردانمی که بازنگوید بستانمی ، یعنی که‌لاف‌زند ومنت‌نهد . وکس‌بودی که‌ازدوستان خاص‌بستدی وازدیگران‌نستدی، وهمه ازمنت حذر کردندی **بشر حافی** می‌گوید که ازهیچ کس سوال نکردم‌مگراز **سری سقطی** که‌زهدوی‌دانسته بودم که‌بدان‌شادشود که چیزی ازدست‌وی‌بیرون‌شود؛ امااگر برنیت‌ریادهند ناستدن اولی‌تر . ویکی ازبزرگان چیزی ردکرد، باوی عتاب ـ کردند ، گفت‌شفقتی‌بود که برایشان‌بردم : که‌ایشان‌را گویند ، مال‌بشود ومزدبشود . امااگربقصدصدقه بدهند اگراهل آن‌نباشد نستاند، واگرمحتاج باشدرد کردن نشاید

درخبرست که: «هر که بی‌سوال ویراچیزی دادند، آن رزقی است که خدای‌تعالی فرستاده است» . وگفته‌اند که : هر که دهندش ونستاند ، مبتلاشود بدانکه خواهد وندهند . سری بهروقتی چیزی فرستادی احمدبن حنبل را نستدی ، گفتی یا احمد حذر کن ازآفت‌رد کردن ، گفت‌دیگربار بگو ، بگفت، تأمل کرد وپس گفت : یك‌ماه‌را کفایت دارم، این‌نگاهدار چون‌برسد بستانم .

[پیداکردن آنکه سؤال بی‌ضرورت حرامست]

بدانکه‌رسول‌ـصلوات‌الله‌علیه‌ـ گفت: سوال‌ازفواحش‌است‌وفواحش‌جز بضرورت حلال‌نشود؛ وسبب آنکه ازفواحش است آنست که‌در آن سه کاربدست : یکی آنکه اظهار درویشی شکایت است ازحق‌تعالی ، واگرغلام کسی ازدیگری چیزی بستاند یا خواهد درخواجه طعن کرده‌است ، وکفارت این آنست که جز بضرورت نگوید وبر سبیل‌شکایت‌نگوید؛ دیگر آنکه خودراخوار کرده‌باشد، ونیست‌مؤمن‌را که خویشتن راجزپیش‌حق‌تعالی خوار کند ، وخلاص ازین‌بدان‌ـ یابد که تاتواند سوال بردوستی و خویشاوندی وفراخ‌دلی وکسی کند که‌بچشم حقارت بوی‌ننگرد وپیش‌وی ذلیل‌نشود، وچون‌نتواند جز بضرورت نگوید ؛ سوم آنکه دروی رنجانیدن آن کس باشد، که‌بود که‌آنچه دهداز شرم‌رهد وبریادهد که ازملامت ترسد، پس‌اگردهد رنجور شود واز دل‌ندهدواگرندهد دررنج شرم‌وملامت افتد، وخلاص‌ازین بدان‌بود که صریح‌نگوید، معارضه[1] کند، چنانکه‌اگر آن کس خواهدخویشتن‌غافل تواندساخت، وچون‌صریح گوید تعیین‌نکند ، برجمله گوید، مگر که‌یك کس‌حاضر باشد که‌توانگر بود که همه چشم بوی‌دارندواگرندهد ملامت کنند، که‌این‌نیز چون‌تعیین بود، امااگر برای کسی دیگرخواهد که مستحق زکوة بودو داند که برآنکس زکوة واجبست روابود، اگر چه‌رنج رسدش ، وچون خود مستحق زکات‌بود همچنین، اما آنچه ازبیم ملامت یااز شرم‌دهد حرام‌بودستدن آن، که آن‌هم‌چون‌مصادره‌بود ، ودرفتوی درظاهرزبان‌نگرند امااین دراین‌جهان بکار آید،ودر آن‌جهان‌درفتوی‌دل اعتماد کنند، چون گواهی میدهد که بکراهیت می‌دهد حرام‌بود .

پس‌ازین جمله معلوم‌شد که سوال‌حرامست، الابضرورت یابحاجتی مهم‌امابرای

(۱) بتعریض وکنایه گفتن.

زیادتی تجمل یابرای خوش خوردن یاجامهٔ نیکوبدست آوردن، این نشاید، وکسی‌را شاید که عاجز بود وهیچ چیز ندارد وهیچ کسب نتواند کرد، یااگر کسب تواند کرد بطلب‌علم مشغولست وبکسب ازان بازماند، امااگر بعبادت مشغول باشد نشاید سوال کردن، بلکه کسب‌واجب آید، واگر بقوت حاجت آید ولکن درخانه کتابی دارد و بدان محتاج نیست، یا سجاده‌ای زیادتی دارد یا مرقعی افزون یافوطه پاره‌ای دارد یا مثل این‌وبدان محتاج نیست، این‌سوال حرام‌بود وباید که بیشتر این‌خرج کند. اما اگرسوال‌برای آن کندتا کودکان راو خویشتن راتجمل سازد این‌حرام‌بود، ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «هر که‌چیزی دارد وخواهد، روزقیامت همی آید و روی او همه‌استخوان‌بودو گوشت ازوشده»، وگفت «هر که‌خواهد ودارد، آن آتش‌دوزخست که‌می‌ستاند، خواهدبسیارستاند وخواهد اندك». از رسول ـ صلی‌الله‌علیه ـ پرسیدند که چند باید تا سوال نشاید؟ در یك خبر است که شام و چاشت، و در یك خبر پنجاه‌درم، اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود، که اینکفایت یك ساله بود، چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یکوقت بود واگر نخواهد جمله سال ضایع‌ماند، اینمقدار سوال روابود، اماچاشت وشام درحق کسی گفته باشد که هرروز سوال میتواند کرد، که روزدر حق‌وی چون سال‌بود درحق آن دیگر؛ واین درحق مدت است، اما جنس حاجت، اصل وی سه است، نانست وجامه‌ومسکن. رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت، «ابن آدم‌را دردنیاهیچ حق‌نیست مگر درسه چیز: طعامیکه پشت وی‌راست‌دارد، وجامه‌ایکه عورت‌وی به پوشد، ومسکنی که آنجامقام سازد»، اماآنچه درخانه لابدبود ازمتاع خانه‌هم درین معنی‌بود، امااگرنمد وحصیر دارد وبرای‌زیلو سوال کند نشاید، واگر سفالینه دارد و برای‌آفتابه سوال کندنشاید، ومهمات‌متفاوتست ودرتقدیر نیاید، ولکن باید که بیحاجتی مهم‌چیزی که فاحش‌است نکند.

ـ فصل ـ

[درجات درویشان]

بدانکه درجات درویشان متفاوتست. **بشر حافی** میگوید که ایشان برسه درجه‌اند، **یکی** آنکه نخواهند، واگر دهند نستانند واین‌قوم باروحانیان درعلیین

باشند ؛ ودیگر آنکه نخواهد واگر دهند بستاند ، واین بامقربان درفردوس باشد ، وسوم آنکه‌خواهد،ولکن بضرورت خواهد،واین ازاصحاب‌الیمین باشد. **ابراهیم ادهم** از **شقیق** پرسید که : فقرا را درشهر خویش چون گذاشتی ؟گفت برنیکوترین حال ؛ اگریابندخورندواگر نیابند صبر کنند، **ابراهیم** گفت سگان ما **ببلخ** هم‌چنین کنند، **شقیق** گفت درویشان شما چگونه کنند ؟ گفت : اگر نیابندشکر کنند واگر یابندایثار کنند ، **شقیق** گفت حقیقت اینست وبوسه برسروی داد . ویکی **ابوالحسن نوری** رادید دست فراداشته وسوال میکرد، آنکس راعجب آمد ، با **جنید** بگفت ، **جنید** میندارکه وی دست فراداشته است ازخلق چیزی میخواهد ، بلکه ازحق ازبهرایشان ثواب ونیکویی میخواهد وایشانرا نیك افتد ، ویرا آن زیان ندارد ، پس جنید گفت ترازبیاور، بیاوردم، صددرم بسخت وآنگاه کفی‌سیم‌دیگر بروی ریخت وگفت این به نزدیك **نوری** بر ، مراعجب آمدکه وزن برای آن‌بود تا مقدار معلوم شود ، چرا چیزی بگزاف برانجاکرد : وگفت‌نزدیك **نوری** بردم ، ترازو بخواست وصد درم‌بر سخت وگفت این باوی ده‌و باقی برگرفت؛ وگفت آری **جنید** مردی حکیمست ، می خواهدکه رسن از هردوسو نگاه دارد ، گفتم این عجبتر ، با نزدیك **جنید** بردم و حکایت کردم ، گفت **والله المستعان** : آنچه وی‌را بودبرگرفت‌وآنچه مارابود بازداد پرسیدم‌که این‌چیست ؟ گفت‌آن‌صدبرای ثواب آخرت‌بود وآنچه بگزاف بودبرای خدای‌تعالی بود، آنچه لله‌بودقبول کرد وآنچه‌برای خوددادیم‌بازداد ـ درویشان دران روزگار چنین‌بودند ـ لاجرم‌دلهای‌ایشان‌چنان‌صافی بودکه‌بی‌ترجمان[1] زبان‌ازاندیشهٔ یکدیگر خبرمییافتند ـ اگرکسی بدین‌صفت نبودباری کمترازان‌نبودکه درآرزوءاین بود واگراین‌نبودباری بدین ایمان‌دارد .

[پیداکردن زهد و حقیقت وفضلیت آن]

بدانکه هرکه‌یخ‌دارد وقت‌گرما بران‌حریص‌بود، تاچون تشنه شودآب بدان سردکند،بکسی‌بیایدکه‌برابر زربخردآن‌حرص وی‌بشود درعشق‌زر ، وگوید یك‌روز آب‌گرم خورم‌وصبرکنم واین‌زرکه همه‌عمربامن بماند بستانم اولی تر ازانکه این‌یخ نگاه‌دارم ، که‌خودنماند وشبانگاه بگداخته‌بود، این‌ناخواستن یخ‌را درمقابلهٔ چیزی

(۱) مترجم ـ مترجمی .

که بهتراز آنست آنرازهد گویند دریغ : حال‌عارف اندردنیاهم چنین‌باشد، که ببیند که‌دنیادر گذارست، که بردوام‌همی گذردوهمی گدازد ودروقت مرك‌تمام‌برسد، چون آخرت بیند باقی وصافی که هرگز نبرسد وبنمی فروشند الابترك دنیا، دنیا اندرچشم وی حقیرشود ودست ازان بدارد درعوض آخرت که بهترست ازان، این‌حالت رازهد گویند بشرط آنکه‌این‌زهددر مباحات دنیاباشد، واما ازمحظورات[1] خود فریضه‌بود دیگر آنکه باقدرت باشد، اماآنکه بردنیا قادر نبود صورت نبندد زهدازوی ، مگر چنانکه‌اگر بوی‌دهندنستاند،ولکن‌این‌تانیازمایندنتوان‌دانستن، که‌چون‌قدرت‌پدید آید نفس‌بصفتی دیگرمی‌شود وآن‌عشوه که‌داده باشدبرود؛ودیگرشرط آنکه مال ازدست بدهدونگاه نداردوجاه نیز ازدست‌بدهد، که‌زاهدمطلق آن‌بود که‌همه‌لذتهاءدنیادرباقی کندو بالذت آخرت‌عوض کند؛ واین‌معاملتی وبیمی‌باشد، ولکن‌درین‌بیع‌سودبسیارست، چنانکه حق‌تعالی گفت : « **ان‌الله‌اشتری‌من‌المؤمنین‌انفسهم‌واموالهم‌بان‌لهم‌الجنة** آنگاه گفت : « **فاستبشروا‌ببیعکم‌الذی‌بایعتم‌به** » می‌گوید که : « خدای تعالی از مؤمنان تن ومال بخرید ببهشت » ، وگفت : « مبارك باد این بیع برشما و شاد باشید بتدین ، که سود بسیار دارید درین » .

وبدانکه هرکه بترك‌دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بایستی دیگر جز طلب آخرت ، وی زاهد نبود ؛ وبدانکه فروختن دنیا بآخرت زهدی عظیمست ، اما ضعیف است بنزدیك‌اهل معرفت ، بلکه‌عارف آن‌بود که آخرت ازپیش وی برخیزدهمچنانکه دنیا ، که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم و فرج وشکم است ، بلکه بدین هم بچشم حقارت نگرد وخود رابزرگتراز آن داردکه هرچه بهایم را در آن شرکت باشد از شهوت بدان التفات کند ، بلکه از دنیا و آخرت‌جزحق‌تعالی. را نخواهد : وجز بمعرفت ومشاهدت وی قناعت نکند ، وهرچه جزوی است‌درچشم وی حقیر گردد ، و این‌زهد عارفانست ، وروا باشد که این‌عارف چنان باشد که از مال نگریزد وحذر نکند،بلکه می‌ستاند و بموضع خویش می‌نهد وبمستحقان می‌دهد، چنانکه عمر ـ رضی‌الله عنه ـ که مالهاء روی‌زمین همه‌دردست‌وی بود ووی‌از آن فارغ ،بل چنانکهٔ عایشه ـرضی‌الله عنها که صد هزار درم خرج کرد وبیك درم‌خود راگوشت نخرید . پس باشد که عارف

(۱) چیزهای‌ممنوع وحرام‌شده .

پانصد هزار درم دردست دارد وزاهد بود ، ودیگری یك‌درم ندارد وزاهد نبود، بلکه کمال در آن بود که دل از دنیا گسسته‌بود تا بطلب وی مشغول نبودو نه بگریختن‌ازوی نه باوی بجنك‌بود و نه بصلح ، نه ویرادوست دارد و نه دشمن ، که‌هرچیزی‌را که‌دشمن داری هم بوی مشغولی چنانکه آنکس راکه دوست داری . و کمال در آنست که از هرچه جز ازحق است فارغ باشی ومال دنیانزدیك تو چون آب دریا باشد، ودست‌تو چون خزانهٔ خدای تعالی بود : اگر بیش بود واگر کم، اگر آید واگر شود ، تواز آن فارغ .کمال اینست ولکن محل غرور احمقانست : که هر کـه بترك مال بتواند گفت خویشتن را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم ، وچون فرق کند میان آنکـه مستحق مال وی برگیرد یا آب از دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد ، در غرورست وبایست مال در باطن وی است ؛ پس‌اصل آنست که دل از مال بدارد با توانائی، واز وی بگریزد ، تا ازجادوی وی برهد . یکی **عبدالله‌مبارك** راگفت یا زاهد، گفت‌زاهد **عمر عبدالعزیز است** که مال دنیا در دست‌وی است وباز آنکه بر آن قادرست در آن زاهد است ، اما من‌چیزی ندارم ، از من زاهدی چون درست آید ؟و **ابن‌ابی‌لیلی** فرا **ابن‌شبرمه** گفت : بینی که این **ابوحنیفه** ، این جولاهه بچه هرچه ما بدان فتوی کنیم برماردکند ، گفت : ندانم جولاهه بچه است یا چیست ، اما این‌دانم که دنیا روی بوی آورده است ووی از آن می گریزد ، وروی از ما بگردانیده وما آنرا می‌جوییم . و **ابن مسعود** گفت : هرگز ندانستم که در میان ماکسی است که دنیا دوست دارد ، تا این آیت فرود آمد : «**ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم مافعلوه الاقلیل منهم** » [1] ، چون‌مسلمانان گفتند : اگر بدانستیمی که‌محبت خدای تعالی‌درچیست همه آن کردیمی، این آیت آن‌وقت فرود آمد .

وبدانکه یخ بزر فروختن چندین‌سرمایه خواهد که‌همه‌عاقلی آن تواند،ونسبت دنیابآخرت کمترست ازنسبت یخ بازر ، ولکن‌خلق ازین محجوب اند بسه سبب:**یکی** ضعف ایمان، **ویکی**غلبهٔ شهوت درحال ، **ویکی** تسویف وتأخیر کردن وخود را وعده دادن که پس‌ازین بکنم ، وسبب بیشتر غلبهٔ شهوت بود ، که درحال با وی بر نیاید نقد نگاه دارد ونسیه فراموش کند .

(۱) اگر برآن بنویسم که یکدیگر رابکشید یا از خانه‌های خود بیرون شوید ، این‌کار رانکنند جزکمی ازیشان .

[فضیلت زهد]

بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا بیاورده‌ایم دلیل اینست ، لکن دوستی دنیا از مهلکاتست ودشمنی وی از منجیات ، واین اخباری که در دشمنی وی آمـده است بیاوریم ، وثناء مهین‌زهدست که بااهل علم اضافت کرده است ویرا در **قرآن** ، که‌چون **قارون** بیرون آمد در موکب خویش آراسته،هر کسی‌همی گفت کاشکی این‌مرا بودی، «**قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر**» آن قوم که اهل‌علم بودند گفتند که‌ثواب آخرت ازین همه بهتر . وازین گفته‌اند : هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهاء حکمت در دل وی گشاده گردد ، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « اگر خواهی که خدای عزوجل ترا دوست دارد در دنیا زاهـد شو » . وچـون **حارثه** رسول را ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که من مؤمنم حقاً ، گفت نشان آن چیست ؟گفت ایـن نفس من چنان زاهدست که زروسنگ‌نزدیك من‌برابرست وگویی دربهشت و دوزخ‌می‌نگرم، گفت نیك نگاه دار که‌یافتی آنچه‌می‌بایست ، آنگاه گفت : این‌بنده‌ای است که‌خدای تعالی دل وی منور کرده است **عبد نور الله قلبه** . وچون این آیت فرود آمد . « **فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام** »[1] ، گفتندیارسول‌الله‌این‌شرح چیست؟ گفت: نوریست که در دل اوفتد وسینه بدان فراخ شود ، گفتند نشان آن چیست ؟گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده‌شود وروی بسرای جاوید آورد وساز مرگ پیش‌ازمرگ بسازد . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت که : ازخدای تعالی شرم دارید چنانکه‌حق حیاست ، گفتند نه شرم می داریم ؟گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید ، وچرا بنایی همی‌کنید که مسکن شما آن نخواهد بود ؟ ویك روز رسول ـ صلوات‌الله‌علیه خطبه میکرد ، گفت : هـر کـه **لااله الاالله** بسلامت‌بیاورد بچیزی‌دیگر نا آمیخته‌بهشت ویراست ، **علی** ـ رضی‌الله‌عنه‌برخاست‌وگفت :یارسول‌الله تفسیر کن تاآن چیست که بوی نمی‌باید آمیخت ؟گفت دوستی دنیا وجستن آن ـ که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود وکردارایشان کردارجباران،هر که **لااله الاالله** بیاموزد واین دروی نبود جای‌وی‌دربهشتست. ورسول‌ـصلوات‌الله‌علیه‌ـ گفت: « هر که در دنیا زاهد شود خدای تعالی درحکمت بردل‌وی بگشاید وزبان

(۱) بکسی که خدا بخواهد راه بنماید سینهٔ ویرا برای اسلام فراخ و وسیع میکند .

ویرا بدان گویا گرداند ، و علت ودارو و درمان دنیا بوی نماید ،وازدنیاویرا بسلامت بدارالسلام برد » ، و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه باصحابه بهم‌بود، رمه‌ای اشتران نیکو وآبستن بگذشت، وعزیزترین مال عرب‌ان باشد که‌هم‌مال بودوهم‌شیر وهم گوشت‌وهم پشم ، روی ازان بگردانید و درآن ننگرید ،گفتند : یارسول‌الله ، این عزیزترین مال ماست چرا بدین ننگری ؟گفت : مرا خدای تعالی از نگریدن‌نهی کرده‌است، وگفت : « **ولاتمدن عینیك** . . .الایه» . و **عیسی** راعلیه‌السلام‌ـ گفتند اگر دستوری دهی تا خانه‌ای کنیم چندانکه تو دران عبادت کنی ؟گفت بروید وبرروی آب خانه بنا کنید ،گفتند : این چون توان کرد ؟گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد. و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « اگر خواهید که خدای تعالی شمارا دوست دارد دست از دنیا بدارید ، و اگرخواهید که مردمان شما را دوست دارند دست ازآنچه ایشان دارند بدارید »**حفصه** پدرخویش **عمر** راگفت : چون مال غنیمت ازشهرها در رسد جامه‌ای نرم‌ترازاین درپوش وطعامی خوشترازین‌ساز ، تا این کسان که با توانـد بخورند ،گفت یا **حفصه** حال شوهرهیچ کس بهتراز زن نداند ، توحال رسول بهتراز همه دانی ، بخدای برتو که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ چند سال درنبوت بود که وی و اهل وی چون بامداد سیربودندی شبانگاه گرسنه بودندی ؛ بخدای برتو که چندسال بروی بگذشت وخرماء سیر نیافت ، تاآنگاه که فتح **خیبر** افتاد ، بخدای برتو که دانی که یك روز طعام برخوان پیش وی نهادند ، وی ازکراهیت متغیر ببود تـا آنگاه که بفرمود تا برزمین نهادند ، بخدای برتو که چون بخفتی بر گلیمی خفتی دو توی ، یك روزچهارتو کردند نرم‌تربود ، گفت‌دوش‌مرا نرمی‌این ازنمازشب بازداشت ، هم‌چنانکه بوددوتو بیش‌مکنید،بخدای‌برتو که‌دانی که‌جامه‌وی‌بشستندی‌و **بلال** بانگ نماز کردی تا جامه خشك نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامهٔ دیگر نداشتی ، بخدای برتو که دانی که زنی ازبنی **نضیر** ویرا ازاری و ردایی‌یافت ، پیش‌ازآنکه هردوتمام شدیکی بفرستاد ، رسول ـ علیه‌السلم ـ بیرون آمدآن‌بیشت فراگرفته وپیش گره برزده وجز آن هیچ نداشت ، **حفصه** گفت : همه همچنین دانم ، پس چندان بگریست **عمر** ـ و **حفصه** با وی ـ که ازهوش‌بشد ، پس گفت : دویارازپیش رفته‌اند : **محمدو ابو بکر**، و ایشان براهی می‌رفتند ، اگربراه ایشان روم بایشان‌رسم ، واگرنه مرااز راهی‌دیگر

ببرند، من‌هم بران عیش سخت ایشان‌صبر کنم تا آن عیش براحت وجاوید باایشان بهم دریابم . و بعضی ازصحابه اول طبقه تابعیان راگفت : عبادت شما بیش است از عبادت صحابه ، لکن ایشان ازشما بهترند ، که‌ازشما زاهدتر بودند در دنیا . و عمر گفت‌زهد در دنیا هم راحت‌دلست وهم‌راحت‌تن . وابن‌مسعود گوید : دور کعت اززاهدفاضلتر از عبادت همه‌مجتهدان تا بآخرعمر. سهل تستری گوید: عمل باخلاص آن وقت‌توانی کرد که ازچهارچیز نترسی ، ازگرسنگی وبرهنگی و درویشی وخواری .

[پیداکردن درجات زهد]

بدانکه زهد را سه‌درجه است:یکی آنکه دنیا دست بدارد ودل‌باوی‌مینگرد ولکن مجاهدت وصبرمی کند : واین را متزهد گویند نه زاهد ، ولکن اول زهد این بود، دوم آنکه دل باوی ننگرد ولکن با زهد می‌نگرد و زهد خویش راکاری‌داند: این‌زاهدست ولکن ازنقصان خالی نیست ، درجهٔ‌سیم آنکه درزهد نیز زاهدباشد ، یعنی که زهد خویش نبیند و آن‌کاری نداند و مثل وی چون‌کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند تا بوزارت بنشیند ، سگی بردرسرای وی را منع کند ، لقمه‌ای نان بوی اندازد و ویرا ازخویشتن بازکند و آنگاه بوزارت رسد ، ممکن نباشد که آن‌لقمه‌را نزدیك وی قدری باشد : دنیا لقمه‌ایست وشیطان سگی که بردرگاه بانگ می دارد، چون‌پارهٔ نان‌بوی‌انداختی ازتوباشد ، وهمهٔ دنیا درجنب آخرت کمتراز آنست که‌لقمه در وزارت :که‌آخرت را نهایت نیست ودنیا را نهایتست ، وبانهایت هیچ نسبت ندارد با بی‌نهایت . وازاین بود که ابویزید را رحمةالله علیه ـ گفتند که : فلان‌در زهدسخن می‌گوید ، گفت زهد درچه ؟ گفتند در دنیا ، گفت : دنیا نه چیزیست که در وی زهد توان‌کرد ، اول چیزی باید که تا زهد در وی توان‌کرد .

اما درجات زهد درحق آنچه که زهد برای‌ویست سه است : یکی آنکه‌زاهد شود تا ازعذاب آخرت‌برهدوبس،اگرویرا با عدم‌برندروادارد ، واین زهدخایفانست. یك روز مالك‌دینار گفت : دوش دلیری عظیم بکرده‌ام بر حق تعالی و از وی بهشت خواسته‌ام ، دیگر آنکه برای ثواب‌آخرت باشد ، واین تمامتر بود که این زهد برجا ومحبت برد ، واین زهد را جیانست ، سوم درجهٔ کمال آنست ، که در دل وی‌نه‌بیم

دوزخ بود و نه اومید بهشت ، بلکه دوستی حق تعالی دوستی دنیا و آخرت ازدل وی برگرفته بود ، و از هرچه‌جزوی است ننگ‌دارد که‌بدان التفات کند ، چنانکه **رابعه** که با وی حدیث‌بهشت کردند گفت : « **الجارثم الدار** » یعنی خداوند خانه بهتراز خانه . وکسی که لذت محبت حق‌تعالی ویراپدیدآمد، لذت بهشت درچشم‌وی‌همچون لذت بازی کردن کودك بود با بنجشگ‌درجنب‌لذت‌پادشاهی‌راندن ، و باشد که کودك آن بازی از پادشاهی دوستردارد، که ازلذت پادشاهی خود خبرندارد ، بسبب آنکه هنوزناقص است ، وهر که‌جزمشاهدهٔ حضرت‌الهیت ویرا چیزی مانده است هنوزناقص است ، بالغ نشده است وبدرجهٔ مردی نرسیده .

اما درجات زهد درحق آنچه بترك وی بگویند هم مختلف است ، که کس‌باشد که بترك بعضی از دنیا بگوید ، وتمامی آنست که هرچه نفس ویرا درآن حظی‌است که ویرا ضرورتی نیست و در راه‌آخرت بدان‌حاجت‌نیست بترك آن بگوید : که‌دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال وجاه وخوردن وپوشیدن وگفتن وخفتن وبامردمان نشستن ، و درس ومجلس وروایت‌حدیث وهرچه‌برای شرب نفس بود همه‌ازدنیاست، الاآنکه مقصود دعوت بود بحق‌تعالی . **ابوسلیمان دارانی** می‌گوید : در زهد بسیار سخن شنیده‌ام ، ولکن‌زهدبنزدیك‌ماآنست که آنچه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترك‌آن بگویی ، وگفت : هرکه بنکاح وسفروحدیث نبشتن مشغول شد روی بدنیا آورد ، ویرا پرسیدند که : **الا من اتی‌الله‌ابقلب سلیم** چیست ؟گفت سلیم دلی بود که جزخدای‌تعالی‌هیچ‌چیزدروی نبود . **یحیی بن زکریا** ـعلیهماالسلم‌ـپلاسی‌پوشیدی تا نرمی جامه ویرا براحت ندارد که‌آن حظ نفس است ، پس مادر وی درخواست تا جامه پشمین درپوشد که تن وی ازپلاس ریش شده بود ، درپوشید ، پس وحی آمد : یا **یحیی** دنیابرمن‌اختیار کردی؟ بگریست بازپلاس‌پوشید . بدانکه‌این نهایت‌زهدست وکس بدین درجه‌نرسد ، ولکن درجهٔ هرکسی بقدرآنست که‌بترك آن بگفته‌است ، وچنانکه توبه ازبعضی درست بود زهدنیزازبعضی‌درست بود ، بدان معنی که‌بی ثواب وبی فایده نبود ، اما آن مقامی که درآخرت موعودست تایب را و زاهد را ، آن کس را برد که از جمله دست بدارد یا ازهمه توبه کند .

[پیدا کردن آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا]

بدانکه خلق درهاویه افتاده‌اند ، ووادیها را نهایت نیست ، لکن مهم‌دردنیا شش‌چیزاست : خوردنی وپوشیدنی ومسکن وخنورخانه و زن ومال وجاه :

مهم‌اول درجنس‌وقدرونان‌خورش‌نظرست:اماجنس کمترین چیزی‌بود که غذادهدو **طعامست** اگرهمه‌سبوس‌بود،ومیانه‌نان‌جوین‌و گاورسین،ومهین‌نان گندمین‌بودنابیخته ، چون‌بیخته‌شدازز‌هدبیرون‌شدو بتنعم‌رسید،امامقدار کمترین ده‌ستیر بود،ومیانه‌نیم‌من، و اقصر مُدّی ، وتقدیرشرع‌درحق‌درویش‌اینست،اگر برین زیادت کندزهد در معده فوت شود،وامانگاه داشتن‌مستقبل را بزرگترین‌درجه آنست که‌بیش‌از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ‌چیز نگاه ندارد ، که اصل‌زهد کوتاهی‌املست ، ومیانه آن بود که قوت‌ماهی یا چهل روز نگاه دارد ، وکمترین درجه آنست که یکسال نگاه دارد ، اگر زیادت یکسال نگاه دارد از زهدمحروم ماند ، که‌هر که اومیدعمر بیش‌از یکسال داردازوی زهدراست‌نیاید- ورسول صلوات‌الله علیه- یك‌ساله‌برای‌عیال بنهادی‌از آنکه‌ایشان‌طاقت یکساله نداشتندی اما برای خویش شبانگاه هیچ نگذاشتی . و نان خورش کمترین سرکه وتره است ، ومیانه روغن و آنچه از وی کنند ، و مهین گوشت ، واگر بر دوام خورد زهدرفت، واگر در هفته یك یا دوبار بیش نخورد از درجهٔ زهد بکلیت بیرون نیفتد . اما وقت خوردن: بایدکه درروزی یك باربیش‌نخورد ، واگر در دو روزیکبار خوردتمامتر بود، اما چون روزی دوبار خورد این زهد نبود . وهر که خواهدکه زهد بداند ، بایدکه احوال‌رسول - صلوات‌الله‌علیه - بداند : **عایشه** می گوید که : وقت‌بودی که بچهل شب درخانهٔ رسول - صلوات‌الله علیه - چراغ نبودی ، و طعام نبودی ، مگر خرما وآب . و **عیسی** - علیه‌السلم - گفت : هر که طلب فردوس کند ، ویرا نان جوین وخفتن برسرگین دان باسگان بسیاربود ، وبا حواریان گفتی : نان جوین وتره‌خورید وگردگندم نگردیدکه بشکر آن قیام نتوانیدکرد .

مهم دوم زاهد را بایدکه جامه یکی‌بیش نبود ، چون بشوید بایدکه برهنه بود،چون **جامه‌است** دوشد زاهد نبود ، وکمترین این پیراهنی وکلاهی وکفشی‌بود ، وبیشترین آنکه باز این دستاری وازار پایی بود . واما جنس کمترین پلاس [1] بود ، ومیانه‌پشم

(۱) پلاس جامهٔ موئین ودرشت باشد.

درشت ، واعلی پنبه بود درشت ، چون نرم و باریك باشد زهد نبود . و در آن وقت که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه فرمان یافت ، عایشه گلیمی وازاری بیاورد و گفت این بوده‌است خاصهٔ وی و بس ودرخبرست که: « هیچ کس جامهٔ شهوت درنپوشد که نه خدای‌تعالی از وی اعراض کند ، اگر چه‌دوست بود نزدیك وی ، تا آنگاه که بیرون نکند » . و قیمت دوجامه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ پانزده درهم بیش نبودی ، وگاه بودی که‌جامهٔ وی چنان شوخگن بودی چون جامهٔ روغن گر ، ویك راه جامهٔ آوردند . ویرا بهدیه وبر آن علمی‌بود ، درپوشید وپس بگفت این بنزدیك **ابوجهم** برید وآن گلیم‌وی بیاورید که این علم [1] چشم‌مرا مشغول بکرد . ویکبار شراك نعلین وی نو بکردند، گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم : که در نماز چشم من بدین باز نگرید.وبر منبر انگشتری از انگشت بینداخت . بدانکه چشمش بر آن‌افتاد . ویکبار اورانعلین نیکو آوردند ، خدایرا تعالی سجده کرد وبیرون آمد واول درویشی راکه بدید بدو داد ، وگفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد ، وسجود از آن کردم . و **عایشه** راگفت : اگرخواهی که‌مرا دریابی‌بقدر زاد مسافری قناعت کن هیچ پیراهن بیرون‌مکن تا پاره ننهی‌برجامه . **عمر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ چهارده پاره‌بردوخته بود ، و **علی** ـ رضی‌الله‌عنه ـ بروزگار خلافت بسه درم پیراهن خرید واز آستین هرچه از دست گذشته بود دور کردو گفت شکر آن‌خدایرا که‌این‌خلعت‌اوست.یکی‌میگوید: هرجامه که بر **سفیان ثوری** بود قیمت کردندیك‌درم‌وچهار دانك بر آمد .ودرخبرست که : « هر که برجامهٔ تجمل قادر بود وتواضع‌خدای‌رادست‌بدارد ، حق است‌برخدای تعالی که ویرا عبقری [2] بهشت برتختهای [3] یا قوت بدل‌دهد » . و **علی** ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت : خدای تعالی عهد فروگرفت برایمهٔ هدی که جامهٔ ایشان جامهٔ کمترین‌مردمان بود تا توانگر بدو اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود : **فضالة بن‌عمیر** امیر **مصر** بود ، ویرا دیدند پای برهنه‌میرفت با جامه‌ای مختصر ، گفتندتوامیرشهری چنین‌مکن! گفت : رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ مارا از تنعم نهی کرده‌است وفرموده است که گاه گاه پای برهنه روید . **محمد بن‌واسع** در نزدیك **قتیبة بن‌مسلم** رفت با جامهٔ صوف ، گفت چرا صوف پوشیدی ؟ خاموش بود ، گفت چرا جواب ندهی؟ گفت نخواهم که گویم از

(۱) علم نقش ونگار پارچه است . (۲) پارچهٔ حریر بسیار عالی . (۳) تخت جامه دان است .

زهد که برخویشتن ثنا کرده باشم ، یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم . سلیمن را ـ علیه‌السلم ـ گفتند چرا نیکو نپوشی ؟ گفت بنده را با جامهٔ نیکوچه کار؟ چون فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نمانم . عمر بن عبدالعزیز پلاسی داشت بشب که نماز کردی ، وبروز نداشتی تا خلق نبینند ، حسن بصری ، فرقدسبخی را گفت. می‌پنداری که ترا بدین گلیمی که درپوشیدی فضلست بردیگران ؟ شنیدم که‌دوزخیان بیشتر گلیم پوشان باشند .

مهم سوم مسکن است

وکمترین این آنست که برسم خاص هیچ جایی‌ندارد وبگوشهٔ مسجدی و رباطی‌قناعت کند،وبیشتر آنکه حجره‌ای‌دارد بملك‌یا باجارت ،بقدرحاجت که‌بلندنبودونگار کرده‌نبود وبیش‌ازمقدارحاجت نبود ، وچون‌سقف بیش ازشش کز رفع کردوبگچ کرد اززهدبیفتاد . ودرجمله‌مقصودمسکن آنست که‌سرما و گرما وباران باز دارد ، جزاین طلب نباید کرد . گفته‌اند که اول چیزی که ازطول امل پس ازرسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ پدید آمد،بنا کردن بگچ‌بود و درز جامه بازنوشتن[1]، که در آن عهد بیش ازیك درز نبودی ـ و عباس ـ رضی‌الله‌عنه ـ منظره‌ای‌بلند کرده‌بود ، رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بفرمود تا باز کرد[2]. ویك راه بگنبدی بلند بگذشت گفت این کراست ؟ گفتند فلان را ، پس از آن مرد بنزدیك رسول ـ علیه‌السلم ـ آمد، در وی نمی‌نگریست ، تاآن کس سبب آن باز پرسید ، باو بگفتند ، آن گنبد را باز کرد ، آنگاه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ با او دل خوش کرد و اورا دعا گفت . و حسن می گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که‌رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ درهمه عمرخشتی برخشتی‌ننهاد یا چوبی برچوبی . و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : « هر که خدای تعالی بوی‌شرّی خواهد مال وی در آب وخاك هلاك کند ». و عبدالله بن عمر می گوید که رسول ـ صلوات الله علیه ـ بمن بر گذشت ، گفت این چیست که می کنی ؟ گفتم خانه‌ایست تباه شده مرمت می کنم ، گفت : کار از آن نزدیکترست که مهلت پذیرد ، یعنی که مرگ . و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : « هر که بنا کند بیش ازحاجت درقیامت ویراتکلیف کنندتاآن برگیرد » ، وگفت : درهمه‌نفقتها مزداست‌الادرآنچه برآب وخاك کنند». و نوح ـ علیه‌السلم ـ خانه‌ای کرد ازنی ، گفتند اگرازخشت‌بودی چه بودی ؟ گفت کسی

(۱) دو درزه دوختن بجای شلال کردن . (۲) باز کردن : خراب کردن .

راکه می بباید مرد این بسیاراست . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « هر بنایی که بنده کند درقیامت بروی وبالست ، الاآنکه ویرا ازگرما و سرما نگاه دارد » و عمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ در راه شام کوشکی دید ازخشت پخته ، گفت هرگز ندانستم که دراین امت این بناکنند که هامان کرد ازبهر فرعون ، که خشت پخته او خواست و گفت : «او قدلی یاهامان علی‌الطین» و دراثرست که : چون بنده بنا ازشش گززیادت بالا نهد فریشته‌ای‌منادی کنداز آسمان که : یافاسق‌ترین‌همه فاسقان کجا می‌آیی ، یعنی که ترا بزمین فرود میباید شد بگور ، ازجانب آسمان کجا می آیی ؟ و حسن می گوید : درخانهاء رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ همه دست بسقف رسیدی ، و فضیل می گوید : عجب از آن ندارم که بناکنند و می گذارند ، از آن عجب دارم که می بینند و عبرت نمی گیرند .

مهم چهارم خورخانه است

درجهٔ اعلی در آن‌درجهٔ عیسی ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بوده است که هیچ‌نداشت مگرشانه‌ای‌وکوزه‌ای ،یکی رادید که‌بانگشتان محاسن شانه می کردشانه بینداخت ، یکی دیگررا دیدبدست‌می‌خورد وکوزه بینداخت ، ومیانه آن که ازهرچه مهم بود یکی داردازچوب وسفال، واگرازمس وبرنج بود نه زهد بود،وسلف‌جهد کردندتایك چیزدرچندچیز بکاردارند،ورسول را ـصلوات‌الله‌علیه ـ بالشی ازادیم بودو حشو[1] آن لیف‌بود ، وفرش وی گلیمی‌دوتو کرده . وعمر ـرضی‌الله‌ـ عنه ـ یك روز پهلوی وی دید نشان‌حصیرخرما گرفته ، بگریست ،گفت چرامی گریی؟ گفت : قیصر وکسری درنعمتهاء خدای تعالی و دشمنان وی ، وتو رسول و دوست خدای درین دشخواریها ،گفت : خرسند نباشی بدانکه مارا در آخرت بود وایشان‌را در دنیا ؟گفت باشم ،گفت پس بدان که چنین است . ویکی در خانهٔ بوذر شد و در همهٔ خانه هیچ چیز نبود ، گفت درین‌خانهٔ تو هیچ چیز نیست ؟گفت مارا خانه‌ایست که هرچه بدست آید آنجا فرستیم ، یعنی آن جهان ، گفت تا درین‌منزل باشید چاره‌نباشد ازمتاعی، گفت‌خداوند خانه‌مارااینجانخواهد گذاشت. و چون عمر بن‌سعد امیرحمص بود با نزدیك عمررسید ، گفت چیست از دنیا باتو؟گفت عصایی دارم که بروی تکیه زنم ومارا بدان بکشم ، وانبانی دارم که طعام در وی نهم ، وکاسه‌ای دارم که‌از آنجا

(۱) چیزی چون پنته وجزآن که دربالش وتوشك ریزند .

آب خورم وطهارت کنم ، چه هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم . و رسول ـ صلوات‌الله علیه‌وسلم ـ ازسفری باز آمد ، بدرخانهٔ **فاطمه** شد ، پرده‌ای‌دید درخانهٔ وی وحلقه‌ای سیمین در دست وی ، باز گردید از کراهیت آن ، چون **فاطمه** بدانست آن حلقه را بدرمی‌ونیم بفروخت وباز آن پرده بهم بصدقه بداد ، پس‌رسول ـ علیه‌السلم ـ دل بروی خوش کرد و گفت نیکو کردی . و درخانهٔ **عایشه** رضی‌الله‌عنها ـ پرده‌ای بود ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : هر گاه که‌چشم من بدین پرده افتد دنیابایاد آمدن گیرد ، ببرید وبفلان کس دهید و **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ می گوید که : رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بر گلیمی‌دوتوخفتی، یك‌شب‌فراشی‌نوفرو کردم ، همه شب‌برخویشتن همی‌پیچید ، دیگرروز گفت : دوش خواب ازمن ببرد ، همان‌گلیم باز آور . ویك راه زر آورده بودند همه قسمت کرد ، شش دینار بماند ، همه شب بی‌خواب بود تا بآخر شب آن بکسی فرستاد وبخواب خوش درشد ، آنگاه گفت : چگونه بودی حال من اگربمردمی‌واین شش‌دینار بامن؟! **حسن بصری** می گوید: هفتاد کس‌راازصحابه‌دریافتم که هیچکس جزازیك‌جامه نداشت که‌پوشیده‌بود ، وهر گزمیان خویش و خاك‌حجاب نکردندی ، پهلو برخاك نهادندی که بخفتندی و آن جامه بر خویشتن‌افگندندی.

مهم پنجم نکاح است

سهل‌تستری گوید، و **سفیان‌بن‌عیینه** وجمعی گفته‌اند که : درنکاح زهد نیست، چه زاهدترین خلق رسول ـ صلوات الله‌علیه ـ بودوزنان رادوست داشتی و نه‌زن‌داشت . و **علی** رضی‌الله‌عنه ـ بازهدوی چهارزن‌داشت وده دوازده سرّیت [1] ؛ وبدانکه بدین آن‌خواسته باشند که‌روا نبود که کسی‌دست‌ازنکاح بدارد تاویرا لذت مباشرت نبود برطریق زهد : که‌نکاح سبب فرزنداست و در وی فایدهٔ‌بسیار وبقای‌نسل‌است ، این‌همچنان‌بود که‌کسی نان‌وآب نخورد اصلاتاویرالذتی نباشد، وبدین‌وی‌هلاك‌شود وبدان نسل‌منقطع‌شود؛ امااگر کسی‌رانکاح ازخدای‌تعالی بازخواهد داشت ناکردن اولی‌تر ؛ واگرشهوت غالب‌بود زهد آن‌بود که زنی خواهد که‌باجمال نباشد وشهوت‌نشان‌باشدنه‌شهوت‌انگیز . **احمدحنبل** رازنی می‌دادندنیکو وگفتنداین زن‌خواهری‌دارد ازین عاقل‌تر لکن‌یك‌چشم‌است ، آن‌عاقل‌ترین‌بخواست **جنید** می‌گوید: آن‌دوستر میدارم که‌مریدمبتدی دل‌نگاه‌داردازسه‌چیز: کسب ونکاح ونبشتن‌حدیث؛ وگفت: دوست‌ندارم که‌صوفی خواندونویسد ، که‌اندیشه‌پراگنده‌شود

(۱) کنیز .

مهم ششم مال وجاهست

ودر رکن مهلکات بگفته‌ایم که این هردوزهرقاتلست و آن قدر که حاجتست تریاقست، و آن دنیا نیست، بلکه هرچه لابد دینست هم‌ازدینست. **خلیل** صلوات‌الله‌علیه ـ از دوستی وامی خواست، وحی آمد که چرا ازخلیل خود نخواستی؟ گفت: بارخدایا دانستم که دنیادشمن داری، ترسیدم که‌ازتودنیاخواهم، گفت: هرچه بدان حاجت بود ازدنیا نبود. ودرجمله چون شهوات وزیادتها درباقی کرد وازمال وجاه بقدرلابد کفایت کرد ودل وی‌ازان گسسته بود، دنیارادوست نداشته باشد، ومقصود اینست که چون بدان جهان شودسرش نگونسار نبود وروی بازپس نبود که بادنیامی نگرد، وکسی بازنگرد که دنیاآسایش گاه‌وی بوده باشد، اماچون درحق وی همچون طهارت جای باشد که جزبوقت حاجت ویرانخواهد، که‌وی بمرگ ازین حاجت گاه برست، کجا بوی‌التفات کند؟ اماکسی که دل دردنیا می‌بندد، مثل‌وی چون کسی باشد که جایی که ویرا نخواهند گذاشت سلسلهاازانجا برگردن خویش محکم می‌کند، یاموی‌سرخویش برانجا می‌بندد ومحکم‌تر می‌کند، تاچون‌ازانجا برگیرند بموی‌خویش آویخته بماند. تاآنگاه که همه‌ازبیخ کنده نیاید ازانجا نرهد، وآنگام جراحت آن باوی‌بماند **حسن** می‌گوید: قومی‌را دریافتم که ایشان ببلاشادتر ازان بودند که شمابنعمت، واگر شمارا دیدندی گفتند: نیندالا **شیطان**، واگرشماایشان‌را دیدید گفتید: نه‌اند الادیوانگان واین‌قوم رغبت دربلااز آن‌میکردند تادل‌ایشان ازدنیا وخواسته گسسته شود، تابوقت مرگ بهیچ آویخته نباشند.

اصل پنجم

[در نیت و صدق و اخلاص]

بدانکه اهل بصیرت مکشوف شده است که خلق همه هلاك شده‌اند الا عابدان وهمه عابدان هلاك شده‌اند الا عالمان ، وهمه عالمان هلاك شده‌اند الامخلصان ، ومخلصان برخطری عظیم‌اند : پس بی‌اخلاص همه رنجها ضایع است ؛ و اخلاص وصدق جز در نیت نباشد ، هر که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه‌دارد ، وما دریك باب معنی نیت شرح دهیم ، ودربابی دیگر حقیقت اخلاص ، ودربابی دیگر حقیقت صدق .

[باب اول - در نیت]

اول باید که فضل نیت بدانی : که روح همه اعمال نیت است وحکم ویراست ، و نظر حق تعالی از عمل بنیت است ؛ و رسول - صلوات‌الله علیه - ازین گفت که: « خدای تعالی بصورت ومال شماننگرد، بدل و کردارشما نگرد » ، ونظر بدل از آنست که محل نیت اوست و گفت - صلوات‌الله‌علیه - که : «کار بنیت است ، و هر کسی‌را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد : هر که هجرت کند یعنی که شهرخویش بگذارد و بعزا شود یا بحج شود برای خدای تعالی ، هجرت وی برای خداست ، وهر که برای آن کندتا مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست ،بدانست که می‌جوید » . و گفت : « بیشتر شهیدان امت من بربستروبالین میرند » . و گفت :«بنده بسیار کردارهاء نیکو کند و ملایکه آن رفع کنند ، خدای تعالی گوید از صحیفهٔ وی بیفگنید که نه برای من کرده است ، فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید ؛ گویندبار خدایا وی این نکرده است ، گوید نیت این کرده‌است » . و گفت : « مردمان‌چهاراند : یکی مالی دارد بحکم علم خرج میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هردو در مزد برابرند ؛ ودیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند ،دیگری گوید اگرمن نیز داشتمی‌چنین کردمی، هردو در بزه برابرند :یعنی که نیت‌هم‌چنانست که با عمل بهم » . و **انس** می گوید رضی‌الله عنه - که رسول - صلوات‌الله‌علیه‌وسلم-در غزاء **تبوك** بیرون آمد و گفت در **مدینه** مردمان بسیارند که درمزد با ما شریك‌اند از

آنکه بعذر باز مانده‌اند ونیت ایشان‌هم چون نیت ماست . ودر بنی‌اسرائیل یکی بکوهی ریك بگذشت ، وقت قحط بود ، گفت : اگر این همه گندم بودی‌من همه بدرویشان دادمی، وحی آمدبرسول آن روزگار که‌بگوی‌ویرا که‌خدای تعالی صدقات تو پذیرفت وچندان ثواب داد تراکه اگر تو داشتی‌وصدقه‌بدادی همان بودی.ورسول صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «هر کرانیت وهمت وی دنیا بود درویشی درپیش‌چشم‌وی‌باشد، و از دنیا بشود عاشق دنیا ، و هر کرا همت ونیت آخرت باشد خدای تعالی ویرانگاه دارد واز دنیا بشود وزاهد بود در وی » . وگفت : « چون مسلمانان بمصاف بایستند باکفار ، فریشتگان نا مهانبشتن گیرند که : فلان کس‌جنگ بتعصب میکند، فلان کس بحمیت آن همی کند که گویند که فلان در راه‌خدای کشته شد ،هر که جنگ‌برای آن کندتاظلمت توحیدغالب‌شودوی درراه‌خداست » .وگفت : « هر که نکاح کند ودرنیت دارد که کابین ندهد زانی است ، وهر که وام خواهد ونیت کند که باز ندهددزدست .

وبدانکه‌علما گفته‌اند که ، اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید . و یکی می‌گفت مرا عملی بیاموزید که شب وروزبدان مشغول باشم ، تا هیچوقت از خیرخالی نباشم ، گفتند چون خیرنمی‌توانی کرد نیت خیر می‌کن بر دوام ، تا ثواب آن حاصل می‌آید . وابوهریره می‌گوید : خلق‌راروزقیامت‌بر نیتهاءایشان‌حشرخواهند کرد . و حسن بصری می‌گوید . بهشت جاوید بی آخر بدین عمل روزی چند نیست ، بر نیت نیکوست که آنرا آخر نیست .

[حقیقت نیت]

بدانکه ازآدمی‌هیچ حرکت بوجود نیاید تا سه حاجت درپیش نباشد : علم و ارادت ، یعنی:دانش‌وخواست وتوانایی ، مثلا چون طعامی نبیند نخوردوچون‌بدیداگر بایست وخواست هم نبود آنهم نخورد ، اگرخواست بودچون دست‌مفلوج‌بود که‌کار نکند نخورد ، که قدرت ندارد . پس این سه حاجت درپیش‌همهٔ‌حرکات‌می‌رود،لکن حرکت تبع قدرتست ، و قدرت تبع خواست و ارادتست که بایست قدرت را بکار دارد ، وبایست تبع علم نیست ، که بسیار چیزبیند ونخواهد ؛ لکن بی‌علم خواستن نیز صورت نبندد ،که چیزی که نداند چون خواهد ؛ ونیت از این هر سه عبارت از خواست است نه از قدرت وعلم ؛ وخواست آنست که ویرا بر پای انگیزد ودر کار

دارد : گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض دریك چیز فراهم آید ، اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند ، ومثل این آن بود که کسی نشسته بود ، شیری قصدوی کند، برخیزد وبرود ، غرض ونیت وی یك چیز بیش نیست وآن گریختن است،

و همچنین کسی از در آید محتشم ، ویرا برپای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست الا اکرام وی ، این خالص بود . اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود : یکی آنکه هرغرضی چنان بود که اگر تنهابودی فراکارداشتی ، چنانکه‌خویشاوندی درویش درمی‌خواهد بدهد برای خویشاوندی ودرویشی ، واز دل‌خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی واگر درویش بودی وخویشاوند نبودی هم بدادی ، این‌دو غرض بود در نیت بشرکت . دیگر نوع آنکه داند که‌اگر خویشاوند بودی‌نه‌درویش یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی ، لکن چون این هردو فراهم آمدویرافرادادن داشت ، ومثل اول چنان بود که دوتن سنگی‌برگیرند و هریکی تنها خود بران قادر بود ، ومثل این دیگرچنان بود که دوضعیف بیاوری با یکدیگر سنگی برگیرند که هریکی ازآن عاجز باشند سیم نوع آنکه یك غرض ضعیف بود و فراکار ندارد ، و یکی قوی چنانکه تنها بکار دارد ، لکن بسبب آن یکی کار آسانتر باشد ، چنانکه کسی بشب نماز کند تنها، ولکن چون قومی‌حاضر آیند بروی آسان‌تر بود و بنشاط تر باشد ، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر اومید ثواب نیستی ، ومثل این چنان بود که مرد قوی سنگی‌برتواند گرفت ، لکن‌ضعیفی‌با وی نیز یاری دهد تا آسان‌ترشود، واین هریکی حکمی‌دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید ، و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرك باشد . واین گاه خالص بود وگاه آمیخته .

فصل

[چرا نیت مؤمن بهتراز کردار ویست]

بدانکه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفته است : « **نیة المؤمن خیرمن عمله** ـ نیت مؤمن بهتراز کردار ویست » ، وبدین آن نخواسته است که نیت بی کردار بهتراز کردار بی‌نیت ، که این خود پوشیده نماند که کرداربی‌نیت‌عبادت نبود و نیت‌بی کردار طاعت ، بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است وبدل ، واین دو جزوست ، و ازین

هردو آن یکی که بدلست بهتر ، وسبب این آنست که مقصود از عمل اینست تا صفت دل بگردد ، ومقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد ، ومردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید وحقیقت آنست که عمل برای نیت می باید ، که مقصود همه گردش دلست وسعادت وشقاوت ویراست ، وتن اگرچه در میان خواهد بود ولکن تبعست ، همچون اشتر اگر چه حج بی وی نیست ولکن حاجی وی نیست ، وگردش دل خود یك چیز بیش نیست ، آنکه روی از دنیا بآخرت آورد ، بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد ، وروی دل بیش از خواست وارادت وی نیست ، چون غالب بردل وی دنیا بود روی با دنیا بود . وعلاقت وی بدنیا خواست وی بود ودر ابتداء آفرینش چنین است ، چون خواست حق تعالی ودیدار آخرت غالب شد صفت وی بگشت وروی با دیگر جانب کرد ، پس از همه اعمال مقصود گردش دلست ، از سجود نه مقصود آنست که پیشانی بگردد تا ازهوا برزمین رسد ، بل آنکه صفت بگردد وازتکبر بتواضع میل کند ، ومقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبد ، بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد ومعظم خدای تعالی شود ، ومقصود ازسنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند ، بلکه آنکه دل بربندگی راست بایستد ومتابعت وتصرف عقل خویش در باقی کند وطوع فرمان شود وعنان خویش از دست خویش بیرون کند وبدست فرمان دهد ، چنانکه گفت . « لبیك بحجة حقا و تعبداً ورقا » ومقصود ازقربان آن نیست تا جان گوسپند بشود ، بل آنکه پلیدی بخل از سینهٔ تو بشود ، وشفقت بجانوران بحکم طبع نداری وبحکم فرمان داری ، که چون گویند گوسپند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب ویرا چرا کنم ، لکن آن خویشتن جمله درباقی کنی وبحقیقت نیست شوی ، که خود نیستی ، چه بنده در حق خویش نیست بود وهست خداوند بود بحقیقت ، وهمچنین جمله عبادات چنین است ، لکن دل را چنان آفریده اند که چون دروی ارادتی وخواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد چون دست سراوفرود آورد آن رحمت قوی تر شود وآگاهی دل زیادت شود ، وچون معنی تواضع آن صفت دردل ثابت تر ومحکمتر شود : مثلا چون رحمت یتیم پدید آید سر نیز تواضع خویش بکند وبزمین نزدیك شود ، آن تواضع دردل مؤکدتر گردد . ونیت همه عبادات خواست خیر است که روی بدنیا ندارد بآخرت دارد

وعمل بدان نیت آن خواست راثابت وموکد بکند ، پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد ، وچون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود ، چه نیت خود در نفس دلست وعمل ازجای دیگر سرایت خواهد کرد بدل ، اگر سرایت کند بکار آید ، واگر نکند وبغفلت بود حبطه بود ، ونیت بی عمل ازین بود که حبطه نباشد ، واین همچنان بود که در معده دردی باشد ، چون دارو بخورد بوی رسد ، و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد ، لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد . مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است ، لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت نکند ، وآنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد .

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشهٔ بد ، و آنچه بدان بگیرند و معفو نبود

بدانکه رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت که : «امت مرا عفو کرده اند ازهرچه حدیث نفس بود» ، واندر هردو صحیح است ، که: «هر که قصد معصیت کند ونکند ملایکه را گوید بروی منویس ، واگر قصد خیر کند یك حسنت بنویس اگرچه نکند ، وچون بکند ده بنویس ـ ودر بعضی ازاخبارست که تضعیف میکند تا بهفتصد» وازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود ازقصد واندیشه بدان ماخوذ نبود ، وآن خطاست : که پیدا کردیم کهٔ اصل دلست وتن تبع ، وخدای سبحانه وتعالی میگوید : «اگر آنچه دردل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکند ـ **ان تبدوا مافی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله**» ، ومی گوید که : «ازچشم وگوش ودل هرسه بپرسند ـ **ان السمع والبصر والفواد کا اولئك کان عنه مسئولا** » ومیگوید: «درسوگند بلغو زبان نگیرند که بدل قصد کرده باشد ـ **لایواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ، ولکن یواخذکم بما عقدتم فی الایمان**» ، وخلاف نیست که کبر وریا وعجب وحسد بدین هم بگیرند و این همه اعمال دلست .

پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بردل رود برچهار درجه است : دو بی اختیارست وبدان ماخوذ نیست ، ودو باختیارست وبدان مأخوذست ، ومثل این

آنکه درخاطر آید ، مثلا چون درراهی همی روی که زنی ازپس همی آید ، اگر باز نگری ببینی این‌خاطر را حدیث نفس گویند ؛ **دوم** آنکه رغبتی در طبع بجنبد که بازنگری ، این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود ، **سیم** آنکه دل‌حکم کند که بازباید نگرید ، واین آنجا حکم کند که بیمی وشرمی مانع نباشد ، که نه‌هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد ، بلکه باشد که گوید که این‌ناکردنی است ،واین راحکم دل نام کنیم ، **چهارم** آنکه قصد کندوعزم کند واین عزم‌زودمصمم شود اگر آن حکم دل راردنکند بدانکه بخدای‌یابخلق بترساند تاآن‌حکم راباطل کند ، پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث نفس ومیل طبع گفتیم بدان‌مأخوذنبود ، که‌آن بدست وی‌نیست، وخدای‌تعالی‌میگوید : «**لایکلف الله نفسا الاوسعها**[1]» واین حدیث‌نفس چنان بود که **عثمان بن مظعون** رسول را ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت که : این نفس‌میگوید که‌خویشتن خصی [2] بکن‌تاازشهوت‌برهی ، گفت که خصی کردن‌امت‌من روزه‌است، گفت : نفس می گوید که زن‌را طلاق‌ده ، گفت : آهسته باش که نکاح سنت منست ، گفت : نفس من میگوید که باکوه‌شو چون راهبان ، گفت : مکن که رهبانیت امت‌من‌حج‌وغزاست، گفت: نفس‌من‌میگویدنیز گوشت مخور ، گفت : نه ، من گوشت دوست دارم و اگر یافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطر ها که وی را در راه آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود ، که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد . اما آن دو که در اختیار همی آید و آن حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن ، تدین هر دو مأخوذ باشد ، اگر چه نکند بسبب شرم و هراس و عایقی دیگر نه برای خدای تعالی ، و معنی آن که بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را ازوی خشم آید کنون وی را بانتقام عقوبت کند ، که حضرت الهیت از خشم وانتقام منزه است ، لکن معنی آنست که بدین قصد که کرددل وی صفتی گرفت که‌ازحضرت الهیت دور افتادواین شقاوتستکه از پیش شرح کردیم ، که سعادت‌وی آنستکه روی از دنیاواز خود با حق‌تعالی آورد ، وروی وی خواست وی‌است ،وعلاقت وی آنست

(۱) خدا بر هرکس باندازه توانائی او تکلیف می‌کند . (۲) انسان یا حیوانی که بیضه‌اش را درآورند .

که بهرخواستی و قصدی که می کند که بدنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از انچه می‌باید دورترمی‌افتد ، ومعنی آنکه مأخوذ شد و ملعون شداینست که گرفته‌ترشد و دورترشد ، واین کاریست هم از وی وبا وی و دروی ؛ اما نه کس را از طاعت وی شادیست ونه ازمعصیت وی‌خشم‌تاویرا بانتقام بگیرد ، ولکن برقدرعقل خلق عبارت چنان آید ؛ وهرکه این اسراربدانست هیچ شك نماند ویراکه بدین احوال دل مأخوذ بود ، و دلیل برین آنکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه گفت که : چون دو مرد با یکدیگر بشمشیرجنگ کردند ویکی کشته آید ، کشنده و کشته هر دو بدوزخ باشند ، گفتند : کشته باری چرا ؟ گفت : برای آنکه‌می‌خواست که بکشد اگرتوانستی و دیگر گفت : « مردی‌مالی نه بعلم‌نفقه کندودیگری گوید اگرمن نیزداشتمی همچنان کردمی هردو دربزه برابرند » ، واین هم قصد دل‌بیش نیست : اگرکسی برجامهٔخواب زنی یابد وباوی صحبت کند برگمان آنکه‌بیگانه‌ای‌است بزه‌کارشود ، اگرچه آن‌زن وی است ، بلکه بی طهارت نمازکند ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد ، و اگر پندارد که طهارت نداردو نماز کندبزه‌کارشود اگرچه با یادآید که طهارت داشته‌است، این همه احوال دلست . اما اگرقصدمعصیتی کند و آنگاه نکند ازبیم حق‌تعالی، ویرا حسنتی بنویسند چنانکه درخبرست : چون قصد برموافقت طبع است ودست‌بداشتن برخلاف طبع مجاهده‌ای است که اثر آن درروشن گردانیدن دل بیش است ازاثر آن قصد درتاریك کردن دل ، ومعنی‌نبشتن حسنه این بود ومعنی آن خبراینست ؛ امااگر بسبب عجزدست بدارد آنرا هیچ کفارت نبود و آن ظلم ازونیفتد وبدان مأخوذ بود ، همچون کشته که بسبب عجزازکشتن خصم خویش بازماند وکشته آید .

[پیداکردن آنچه بنیت بگردد از اعمال]

بدانکه اعمال سه قسم است : طاعات ومعاصی ومباحات ، و باشدکه ازین که رسول صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : « **الاعمال بالنیات** » پندارندکه معصیت نیزبنیت خیر ازجملهٔ خیرات شود ، و این خطاست ، بلکه این قسم نیت را در وی‌اثرنیست،ولکن نیت بد ویرا خبیث‌تر گرداند . مثال این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی ، یا مسجد و رباط ومدرسه کند از مال حرام‌وگوید نیت من خیرست واین‌قدر

نداند که قصد خیر کردن بشر شرّی دیگر باشد ، اگر داند خود فاسق است ، واگر پندارد که این خیری است هم فاسق است ، که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاك خلق از جهلست ، و ازین گفت سهل تستری که : هیچ معصیت عظیم‌تر از جهل نیست ، و جهل بجهل از جهل عظیم‌تر ، که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب وسدّ وی گردد ؛ وهمچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی مقصود وی آنست تا ازقضاواوقاف ومال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد وبمباحات ومنافست مشغول‌شود حرامست ، واگرمدرس گوید : نیت من نشر علمست اگروی درفساد بکار دارد من مأخوذ نیت خویش باشم ، این جهل محض باشد و همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بخشد که راه زند وانگور بکسی بخشد که خمر کند ، وگوید مقصود من سخاوتست وخدای تعالی هیچ خلق دوست‌تر سخاوت ندارد ، این ازجهل وی بود ، بلکه چون داند که راه خواهد زدن شمشیر از دست وی بیرون باید کرد ، چگونه روا بود که بوی دهد ؟ و همه سلف بخدای تعالی پناهیده‌اند ازعالم فاجر ، وهرشاگردی که ازوی اثر معصیت دیده‌اند مهجور بکرده‌اند ، تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور بکرد بسبب آنکه بیرون سرای درگاه گل گرفت وگفت یك ناخن از شاه راه مسلمانان فراگرفتی نشاید علم آموختن . پس معصیت بنیت خیر نگردد ، بلکه خیر آن بود که فرمان بران بود .

قسم دوم و نیت درین از دو وجه اثر دارد : **یکی** آنکه اصل وی بنیت درست آید ، **درطاعات** و **دیگر** آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف همی شود ؛ و هر که علم نیت بیاموزد ، بیك طاعت چند نیت نیکو بتواند کرد تا آن جمله طاعت شود : مثلا چون در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که این خانهٔ خدای است وهر که در اینجاشود بزیارت خدای شده بود ، که رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفته است : «هر که در مسجد شد بزیارت خدای رفت» ، وحقست بر همه کس که زایر را اکرام کند ؛ **دوم** آنکه انتظار دیگر نماز همی کند ، که درخبرست که : «منتظر نماز در نمازست» ؛ **سیم** آنکه نیت کند که بدین چشم وگوش وزبان ودست وپای ازحرکات بازدارد ، واین نوعی ازروزه است ، که درخبرست که : «نشستن درمسجد رهبانیت امت منست» ؛ **چهارم** آنکه شغلها ازخویشتن دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد وبفکر و ذکر مناجات مشغول شود ، **پنجم** آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد **ششم** آنکه اگر درمسجدی منکری بیند نهی کند واگر خیری

بیند بفرماید واگر کسی نماز بد کند اورا بیاموزد ، **هفتم** آنکه باشد که اهل دینی را بیند باوی برادری گیرد در دین ، که مسجد آرامگاه دینست، **هشتم** آنکه ازخدای تعالی شرم دارد که درخانهٔ وی گناه کند وبداندیشد ، وبدین قیاس کن جمله طاعات را ، که در هریکی نیت بسیار توان کرد تاثواب مضاعف شود .

قسم سیم مباحات بود

، و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می‌رود واز نیت نیکو غافل ماند ، که خسران آن عظیم بود: که ازهمه حرکات سؤال خواهند کرد ودرهمه مباحات حساب خواهد بود ، اگر نیت بد بود بروی بود، واگر نیك بود ویرا بود ، واگر نه سربسر بود ؛ ولکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد واز وی فایده نگرفته ، وخلاف کرده باشد این آیت را : که : **ولاتنس نصیبك من الدنیا** » ، یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود ازوی بستان تاباتو بماند ، ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : « بنده را بپرسند از هرچه کرده باشد ، تا آن قدر که سرمه درچشم کند یا باری کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامهٔ برادری کند »

وعلم نیت مباحات نیزدرازست بباید آموخت ، ومثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباحست، وروا بود که کسی روز آدینه بکار دارد وقصد وی تفاخر بود بتوانگری یا ریاء خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه براندیشهٔ فساد ، واما نیتهاء نیکو آن بود که قصد حرمت داشت وتعظیم خانه خدای کند ونیت راحتی کند که بهمسایگان وی رسد تا آسوده شوند وآنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند وقادر معصیت غیبت نیفتند ، ونیت آن کند که دماغ را قوت دهد تا صافی شود وبر فکر وذکر قادرتر شود ، این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود ، و ازین هریکی قربتی بود ، وبزرگان سلف چنین بوده‌اند که قصد کرده‌اند تا ایشان را بر نان خوردن وبطهارت جای شدن وبا اهل صحبت کردن درهریکی نیتی بود : که هیچ چیز خالی از آن نیست که نه سبب خیری است ، چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید ، چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثرامت **مصطفی** ـ صلوات‌الله علیه ـ بود، ونیت راحت اهل کند ونگاه داشت ایشان وخویش ازمعصیت . **وسفیان ثوری** یك روز جامه باشکونه درپوشیده بود ، ویرا گفتند ، دست فرا کرد تا راست کند، پس باز ایستاد وگفت : این برای خدای در پوشیدم نخواهم که نه برای خدای بگردانم .

و زکریا ـ علیه‌السلم جایی مزدور بود ، قومی در نزدیك وی شدند و نان می‌خورد ، ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد ، آنگاه بگفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمد می‌وتمام نکردمی‌واز برای‌سنتی‌فریضه‌ای دست‌بداشتمی‌سفیان ثوری نان می‌خورد : یکی درشد ، ویرا نگفت‌بخور تا تمام‌بخورد، پس گفت اگر نه آن‌بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی بخور : وگفت هر که کسی‌را گوید که بخور و بدل آنرا کاره باشد ، اگر آنکس‌نخورد یك بزه بکردو آن نفاقست ، واگر بخورد دوبزه کرد: یکی نفاق ودیگر آنکه ویرا درخوردن چیزی افکند که اگردانستی نخوردی، باوی خیانت کرد .

[پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید]

بدانکه مرد سلیم دل چون‌بشنود که در هرمباحی‌نیتی ممکن است ، باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس کنم یا مجلس برای خدای ، وپندارد که این نیت بود ، این یا حدیث‌زبان بود یا حدیث نفس ، که نیت کششی ومیلی باشد که در دل پدید آید که آن مرو را در کار دارد چون متقاضی که الحاح کند ، تاتن باجابت آن برخیزد و آن کاربکند، واین آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید وغالب شود ، چون این متقاضی نباشدنیت‌بحدیث چنان بود که کسی‌سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم ، یا از کسی فارغ بود گوید که ویرا دوست دارم واین محال بود ، همچنین کسی که شهوت ویرا فرا صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود ، وچون باعث وی بـر عقد شهوت بودگوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود ، بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه دراخبار که آمده است درثواب نکاح بسبب فرزندتأمل کند تا حرص آن ثواب درباطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرانکاح دارد ، آنگاه این خود نیت بود بی‌آنکه وی بگوید ، و هر که حرص فرمان برداری ویرا بر پـای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود ، بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود ، چنانکه گرسنه گوید که نان خورم برای گرسنگی بیهوده بود . که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشدناچار وهرجای که حظ‌نفس پدید آید نیت آخرت‌دشخوار فراز آید : مگر که کار آخرت برجمله غالب افتاده باشد ، پس مقصود آنست که نیت

آنست که بدست تو نیست ، که نیت خواسته‌است که فراکار دارد ، و کارتو بقدرت‌تو هست تا اگرخواهی بکنی و اگرنخواهی نکنی ، اما خواست تو بدست تو نیست تا اگرخواهی خواهی و اگرنخواهی نخواهی ، بل خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند ،وسبب‌پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که‌غرض تو درین جهان‌یادر آن جهان درکاری بسته است ، تا باشد که خواهان آن گردی ؛ و کسی که این اسرار ندانست فواید بسیارطاعت دست بدارد که نیت حاضر نیابد .

ابن سیرین برجنازهٔ **حسن بصری**نمازنکردو گفت‌نیت نمی‌یابم .**سفیان ثوری** راگفتند برجنازهٔ **حماد بن‌سلیمان** نمازنکنی و از علماء کوفه بود ؟گفت اگرنیت بود کردمی : و کسی ازطاوس دعاخواست ،گفت تانیت فراز آید ، وچـون ازوی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی ، و وقت بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید . ویکی می گفت ماهیست تا در آنم کـه نیت درست کنم درعیادت فلان بیمارهنوز نشده است .

و درجمله تاحرص دین بر کسی غالب نبود ویرا درهرخیری نیت فراز نیاید ، بلکه‌درفرایض‌نیز بجهد فراز آید ، وباشد که تا از آتش دوزخ باز نه‌اندیشدوخویشتن را بدان نترساندفراز نیاید . وچون کسی این‌حقایق بدانست ، باشد که‌فضایل‌بگذارد و بمباحات شود ،که درمباح نیت یابد : چنانکه کسی درقصاص نیت یابد و در عفـو نیابد قصاص درحق وی فاضلتر باشد ، وباشد که نیت نمازشب نیابد ونیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر ، بلکه اگر ازعبادت ملول شود و داند که اگرساعتی با اهل خویش تفرج کند یا باکسی حدیث وطیبت کند نشاط وی بازآید ، آن طیبت ویرا فاضلترازین‌عبادت‌باملال . **ابو الدردا** می گوید : من گاه گاه‌خویشتن را بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید . **علی** ـ رضی‌الله‌عنه می گوید : چون دل را بردوام بکره فراکاری داری نابینا شود ؛ واین همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد ـ اگرچه‌محروربود ـ تا قوت وی بازآید وطاقت دارو دارد ، و کسی‌در صف قتال بهزیمت شود[1] تاخصم ازپس اوبرود و آنگاه ناگاه برگردد وبروی زند ، و استادان چنین حیلتها بسیار کنند ، در راه دین همه جنگ ومناظره است با نفس‌و

(۱) هزیمت : فرار درجنگ .

با **شیطان** ، وبتلطف وبحیلت حاجت آید ، و آن نزدیك بزرگان دین پسندیده آید ، اگرچه علماء ناقص راه بدان نبرند .

ـ فصل ـ

[بنده پسندیده هرچه کند برای خدای کند]

چون بدانستی که معنی نیت باعث است برعمل ، بدان که کس بود که باعث وی برطاعت بیم دوزخست و کس بود که باعث وی نعمت بهشتست ، وهر که کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم وفرجست ، خودرا می کشد تا جایی افتد که کارشکم وفرج مهیا دارد ، وآنکه برای بیم دوزخ کند چون بندهٔ بداست که الا از بیم کار نکند، واین هردو را برای خدای تعالی بس کاری نیست ، بلکه بندهٔ پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ ، ومثل این چنان بود که کسی بمعشوق خویش نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تامعشوق ویراسیم و زر دهد ، آنکه برای سیم و زر نکرد مقصود وی سیم وزرست . پس هر که جمال وجلال حضرت الهیت محبوب و معشوق وی نیست از وی چنین نیت صورت نبندد ، وآنکس که چنین شد عبادت وی تفکر بود درجمال حق ومناجات بود باوی ، اگرطاعتی کند نیز برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیزدوست دارد ، وآنکه خواهد که تن را نیزریاضت دهد و دربندگی و اگرمعصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات ویرا حجاب کند از لذت مشاهدت ومناجات ، و عارف بحقیقت این بود .

احمد بن خضرویه حق را سبحانه و تعالی بخواب دید که گفت : همه مردمان ازمن می‌طلبند مگر **بویزید** که مرا می‌طلبد **شبلی** را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت بامن عتاب کرد ، که یکراه برزبان من برفت که : چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت‌شود ، گفت : نه ، چه زیانست بیش‌از آنکه دیدار من فوت شود ؟ وحقیت این دوستی واین لذت دراصل محبت گفته آید ، ان‌شاءالله‌تعالی .

باب دوم

[در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن]

اما فضیلت اخلاص : بدانکه خدای تعالی گفت : « **و ماامروا الالیعبد واالله مخلصین له الدین** .»، وگفت: « **الالله الدین الخالص** » ، گفت : «خلق را نفرموده‌اند الا عبادت باخلاص ـ ودین خالص خدایراست وبس » . ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که : « خدای تعالی می گوید اخلاص سریست از اسرار من ، در دل بنده‌ای که ویرا دوست دارم نهاده‌ام » و **معاذ** راگفت که : « عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت بود ». وهرچیز که در ذم ریا آورده‌ایم همه در اخلاص است ، که نظرخلق یکی‌از سببهاست که اخلاص را ببرد ، وسببهای دیگر نیز هست . و**معروف کرخی** خویشتن رابتازیانه می‌زد ومی گفت : «**یانفس اخلص تخلصی** ـ اخلاص کن تا خلاص یابی » .و**ابوسلیمن** می گوید : خنك آنکه یك خطوه [1] درهمه عمر باخلاص ویرادرست آید، که بدان‌جز خدایراتعالی نخواسته‌باشد . و **ابوایوب سجستانی** می گوید :اخلاص درنیت‌دشخوارتر از اصل نیت . ویکی‌را بخواب‌دیدند ، گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت‌هرچه برای وی کرده بودم درکفهٔ حسنات دیدم ، تا یکدانه نارکه از راهی‌برگرفته بودم‌و تاگربه‌ای که درخانهٔ مابمرده‌بود ؛ ویك رشته ابریشم که درکلاه من بود درکفهٔ‌سیآت دیدم : وخری مرده بود مرا قیمت‌آن صد دینار ؛ آن درکفهٔ حسنات ندیدم ، گفتم‌ای سبحان‌الله ، گربه‌ای درحسنات بود وخری نبود ؟ ! گفتند آن‌آنجا شد که فرستادی : چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنةالله ، واگر گفتی فی‌سبیل‌الله باز یافتی ؛ و صدقه‌ای بدادم برای خدای ولکن مردمان می‌نگریدند ، آن‌نظر مردمان مرا خوش‌آمد: آن نه مرا بود ونه برمن ، **سفیان‌ثوری** گفت : دولتی بزرگ یافت که آن نه بروی بود. یکی میگوید بغزا می‌شدم در دریا ، رفیقی ازآن‌ما توبره‌ای می‌فروخت ، گفتم‌بخرم وبکار می‌دارم وبفلان شهر بفروشم سودی بود ، آن شب بخواب دیدم که دو شخص ازآسمان‌فرود آمدندی، یکی دیگررا گفت که‌بنویس نام‌غازیان‌راوبنویس که‌فلان بتماشا آمده است وفلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است ، و آنگاه در من در نگریست وگفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است ، گفتم الله‌الله درکارمن نظری

(۱) گام ـ قدم .

کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده‌ام ، گفت یا شیخ آن توبره نه برای سود خریدی ؟ گفت من بگریستم و گفتم زینهار من بازرگان نیم ، آن دیگر را گفت بنویس بغزا آمده است در راه توبرهٔ خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد ، و ازین گفته اند که : در اخلاص یکساعت نجات ابدست ، ولکن اخلاص عزیزست ، و گفته‌اند که : علم تخم است و عمل زرع و اخلاص آب آن .

و در **بنی‌اسرائیل** عابدی بود ، ویرا گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می‌پرستند وبخدایی گرفته‌اند ، خشمناك شد وبرخاست وتبر بردوش نهاد تا آن درخت بیفگند ، **ابلیس** درصورت پیری در راه وی آمد وگفت کجا می‌روی ؟ گفت آن درخت بکنم تا خدای را پرستند ، گفت برو وبعبادت مشغول شو که این ترا بهتراز آن ، گفت نه که بریدن این درخت اولیتر ، گفت من نگذارم وباوی درجنك ایستاد ، عابد ویرا برزمین زد و برسینهٔ وی نشست ، **ابلیس** گفت دست بدار تا یك سخن بگویم ، دست بداشت ، گفت یا عابد خدایرا پیغامبران هستند اگر می‌بایستی کندن ایشان را فرستادی ، ترا بدین نفرموده‌اند مکن ، گفت لابد بکنم ، گفت نگذارم ، درجنگ آمدند ، دیگر باره ویرا بیفگند ، گفت بگذار تا یك سخن دیگر بگویم اگر پسنده نیاید پس هرچه خواهی بکن ، گفت تومردی درویشی وعابد و مؤنت تو مردمان می‌کشند ؛ اگر ترا چیزی باشد که بکاربری وبر عابدان دیگر نفقه کنی بهتر از آن درخت کندن ، که اگر آن بکنی ایشان دیگری بکارندوایشان راهیچ زیان نبود ، دست بدار تا هرروز دو دینار درزیربالش تو نهم ، عابد گفت راست می‌گوید یکی از آن بصدقه دهم ویکی بکار برم بهتراز آنکه این درخت ببرم ، ومرا بدین نفرموده‌اند و من نه پیامبرم ویا برمن واجبست ، پس برین بازگشت ، دیگرروز بامداد دو دینار دید برگرفت ، روز دیگردو دینار دید برگرفت ، گفت نیك آمد که من این درخت نکندم ، روز سیم هیچ ندیدخشمگین شدوتبر برگرفت ، **ابلیس** پیش آمد وگفت کجا؟ گفت آن درخت بکنم ، گفت دروغ گویی وبخدای که هرگز نتوانی کند ، در جنگ آمدند ، عابد را بیفگند چنانکه در دست وی چون گنجشکی بود ، گفت بازگرد وگرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند ، گفت دست بدار تابروم ولکن بگوی تا

آن دوبارچرا من بهتر آمدم‌واین‌بارتو ؟گفت آن وقت برای خدای عزوجل‌خشمگین بودی مرا مسخرتو کرد ، که هر که کاری برای خدا کند مارا بروی دست نبود ، این بار برای خویشتن و برای‌دنیاخشمگین‌شدی ، وهر که‌تبع هواء خویش بودباما‌بر نیاید.

[حقیقت اخلاص]

بدانکه چون نیت بشناختی که باعث برعمل ویست ومتقاضی ویست ، آن متقاضی اگریکی بودآن را خالص گویند ، وچون‌دو باشد آمیخته باشد وخالص‌نبود، مثلا هر که روزه دارد برای خدای تعالی ولکن پرهیزازخوردن نیزمقصود بود برای تن درستی ، یاکم مؤنتی مقصود بود نیز،یا آنکه اورا درطبخ وطعام‌ساختن‌رنج‌نرسد، یا آنکه کاری دارد تابدان‌پردازد : یاخوابش‌نگیرد و کاری بتواند کرد ؛ یابنده‌ای آزاد کند تا از نفقه وی برهد یاازخوی‌بد وی برهد ؛ یاحج کند تا در راه قوی وتن‌درست شود یا تماشاکند وشهرها بیند یا از رنج زن وفرزندبرآساید یا از رنج دشمنی‌برهد، یا شب نمازکند تا خوابش نگیرد تا کالا نگاه تواند داشت ، یا علم آموزد تاکفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب وضیاع نگاه تواند داشت تاعزیزومحتشم باشد ، یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دلتنگ نشود ، یا **مصحف** نویسد تا خطش مستقیم شود ، یا حج پیاده کند تاکرا[1] سود باشد ، یاطهارت کند تا خنك شود وپاکیزه گردد ، یا غسل کند تا خوش بوی شود ، یا درمسجد اعتکاف گیردتاکرا جایش نبایدداد، یاسایل را صدقه دهد تا از ابرام وی برهد ، یادرویشی‌راچیزی‌دهد که از منع وی شرم‌می‌دارد ، یابعیادت‌بیمارشود تا چون وی‌بیمارشودبعیادت وی آیند وبا وی‌عتاب‌نکنندو آزارنگیرند ، یاخیری کند که‌بصلاح‌معروف‌شود ، این‌ریاباشدوحکم ریاگفته‌ایم ، اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگراندك بود یا بسیار ، بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب‌نبود ، بلکه برای خدای تعالی‌بود وبس، چنانکه از رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ پرسیدند که اخلاص چیست ؟گفت آنکه گویی : **ربی‌الله‌ثم‌تستقیم کما امرت** ـ گویی خدا وبس وراه‌راست‌گیری چنانکه‌فرموده‌اند. وازین گفته‌اند که : هیچ چیزصعب‌ترودشخوارتر از اخلاص نیست و اگرهمه عمر یك خطوه‌باخلاص‌درست‌شود امیدنجات‌بود ؟ وبحقیقت کاری‌صافی وخالص ازمیان‌اغراض

(۱) کرایه .

وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست ازمیان فرث ودم[1]، چنانکه گفت: «من بین فرث ودم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین» پس علاج اینست که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد: این کس اگر طعام خورد یا بقضاء حاجت شود مثلا، ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندران، و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشخوار تواند کرد، که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد، وهر که جاه بروی غالب شد همه کاوهای وی روی در خلق آورد، تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشخوارتر ازان نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود، آنگاه قصد قبول چون قصد تقرب بود یا قوی‌تر بود، یا ضعیف‌تر، اما ازان اندیشه صافی داشتن بیشتر علما عاجزند، الا ابلهان که پندارند که مخلص‌اند و بدان فریفته می‌شوند و عیب خویش نشناسند، بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند: یکی از پیران می‌گوید: سی ساله نماز قضا کردم، که همه درصف پیشین کرده بودم، لکن یك روز دیرتر رسیدم درصف باز پسین بماندم درباطن خود خجلتی یافتم ازمردمان که گویند که دیر آمده است، بدانستم که شرب من همه از نظر مردمان بودست که مرا درصف پیشین بینند. پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشخوارست و کردن آن دشخوارتر، وهرچه بشر کتست بی اخلاصست و ناپذیرفته است.

ـ فصل ـ

[غش در عبادت چهار درجه دارد]

بدانکه گفته‌اند زیرکان که دو رکعت نماز ازعالمی فاضلتر از عبادت یکسالهٔ جاهل، برای آنکه جاهل آفات عمل نداند و آمیختگی وی باغراض نداند و همه را خالص پندارد، که غش در عبادت هم چون غش است در زر، که بعضی باشد که صیرفی نیز در غلط افتد الا صیرفی استاد، اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود وصورت زرد دارد.

(۱) فرث ودم: سرگین وخون.

وغش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد ، بعضی پوشیده‌تر وغامض ترست ، واین درریاصورت کنیم تاپیدا شود : **درجهٔ اول** آنکه بنده نماز همی کندقومی فرارسند ، **شیطان** گوید نیکوتر کن تاملامت نکنند ، واین خود ظاهرست ، **درجهٔ دوم** آنکه این بشناسدواز این حذرکند ، **شیطان** گویدنیکوترکن تا بتو اقتدا کنند وترا ثواب باشد باقتداکردن ایشان : وباشد که این عشوه بخرد وندانند که ثواب اقتدا آن وقت باشدکه نورخشوع وی بدیگران سرایت کند ، اما چون خاشع نباشد ودیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بود ووی بنفاق خویش مأخوذ بود ، **درجهٔ سیم** آنکه بدانسته باشدکه در خلوت برخلاف ملا نمازکردن نفاقست خویشتن را در خلوت بران راست بنهدکه نماز نیکوکند تا در ملا همچنان تواندکرد ، واین غامض‌ترست وهم ریاست ولکن این روی وریا ویرا در خویشتن میباید ، که ازخویشتن شرم می داردکه درتنهایی مخالف جمع باشد ، برای آنکه درملا نیکوکند در تنهایی نیزچنان می کند ، وپندارد که ازریاء ملابرست ، وبحقیقت خوددرتنهایی نیزمرایی باشد، **درجهٔ چهارم** واین پوشیده‌ترست آنکه: بداندکه خشوع درخلا وملا برای خلق بکار نیاید .**شیطان** ویراگوید از عظمت حق تعالی بازاندیش، مگر نمیدانی که کجاایستاده‌ای، تا باز اندیشد و خاشع شود ودرچشم مردمان آراسته‌شود ، اگرچنانست که درخلوت این چنین خاطربردل وی بعادت می درنیاید سبب این ریاست ، ولکن **شیطان** ویرا بدین دست بیرون آوردتاپوشیده بماند ، چون از عظمت آن وقت یاد آوردکه خلق رابیند بکارنیاید ، بلکه بایدکه نظرهمه خلق و نظرستوری نزدیك وی برابرباشد ، اگرهیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست . این مثال درریا بگفتیم ، دراغراض دیگرکه پیش ازین بگفته‌ایم همچنین تلبیس بسیارست ، هرکه این دقایق نشناسدمزدور بی مزد بود، جان می کند وآنچه می کند ضایع است ، ودرحق ویست این : « **و بدالهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون** (۱)»

ـ فصل ـ

[نیت آمیختهٔ از ثواب خالی نباشد]

بدانکه چون نیت آمیخته‌شد ، اگرریایا غرضی دیگرغالب تربود از نیت عبادت، این سبب عقوبت بود ، واگرباوی برابربود نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب ،واگر

(۱) آشکار شد ایشان را ازخدا چیزهائی که هیچ گمان آنرا نمیکردند .

ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد، وهرچند که اخبار اشارت بدان می کند که چون شرکت آید گویند برو مزد از آنکس طلب کن که برای وی کردی، ولکن ظاهر نزدیك ما آنست که بدین آن می‌خواهد که چون هردوقصد برابر بود مزد نبود، چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن، و آنجا که خبر دلیل عقوبتست مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالب‌تر باشد، اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشدو آن دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود، اگرچه ثواب بدرجهٔ آنکه خالص باشد نرسد. و این اختیار بدو دلیل می کنیم **یکی آنکه** ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت‌الهیت، و آنست سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شود، وقصد تقرب تخم سعادتست وقصد دنیا تخم شقاوتست، واجابت این‌دو قصد مدد دادن ایشانست، ویکی ویرا دورهمی کند ویکی نزدیك، چون برابر باشد؟ و بیکی ببدستی[1] دور گردد ازان و بآن دیگر نزدیك گردد باز آن‌جای شود که‌بود، و اگر بنیم بدست نزدیك گردد خسرانی‌وبعدی‌حاصل آید، واگر نیم بدست‌دور گردد نزدیکی بماند: چون بیمار که حرارتی‌بخوردو برودت هم چندان بخورد برابر شود، واگر کمترخورد چیزی ازحرارت بیفزاید واگر نه چیزی ازحرارت کمترشود. و این معصیت وطاعت در روشنی وتاریکی دل همچون‌اثر داروهاست‌درمزاج که‌یك‌ذره‌ازوی ضایع نشودو بترازوی‌عدل‌رجحان‌و نقصان آن‌پیداشود، «**فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره**» این باشد، اما حزم احتیاط است، که باشد که شرب غرض قوی تر بود وی ضعیف‌تر پندارد و سلامت در آن بود که آلت غرض‌نیست گرداند. و **دلیل دیگر** آنکه‌باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود، لکن ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، ولکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب‌ویرا بجمله حبطه نکند اگرچه‌نقصانی آرد،واگر کسی‌غزا برای خدای تعالی می کندولکن از دو جانب می‌توان شد که یکی توانگران‌اند وغنیمت بسیار باشد ازایشان ویکی‌از درویشان، بجانب توانگران شود نباید که غزاء وی حبطه شود بجملگی، که آدمی از آن خالی نباشد که درخویشتن فرقی یابد یا نیابد، والعیاذبالله اگراین شرط بود دریافتن ثواب بیم بود، که بدین شرط هیچ عملی درست نیاید خاصه مجلس درس و

(۱) بدست: وجب.

تصنیف و آنچه روی درخلق دارد، که تا کسی را بیك راه ازخویشتن فرانستاند ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کنندوسخن‌وی‌بردیگری‌بندند که‌از آن آگاهی یابد، اگرچه آن آگاهی راکاره باشد.

باب سیم

[در صدق]

بدانکه صدق باخلاص نزدیکست و درجهٔ وی بزرگست، وهر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در **قرآن** بروی ثنا کرده است و گفته: «**رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه**[1]» و گفت: «**لیسئل الصادقین عن صدقهم**[2]» و رسول را ـ صلوات‌الله علیه پرسیدند که: کمال در چیست؟ گفت گفتار بحق و کردار بصدق: پس معنی صدق شناختن مهم است، و معنی صدق راستی است، واین صدق و راستی درشش چیز بود، هر که درهمه بکمال رسد وی صدیق بود:

صدق اول **درزبانست** که هیچ دروغ نگوید، نه درخبر که از گذشته دهد واز حال خویش، نه در وعده که‌دهد درمستقبل، که‌پیش ازین گفته‌ایم که دل‌اززبان صفت گیرد، از سخن کژ گفتن کژ گردد؛ و از راست راست گردد؛ و کمال این صدق بدوچیزست: **یکی** آنکه بتعاریض نیز نگوید چنانکه گویی راست گوید و کسی چیزدیگرفهم کند! ولکن جایی بود که‌راست گفتن مصلحت نباشد، چنانکه‌در حرب و میان دو زن و درصلح دادن مردمان در دروغ رخصتست، لکن کمال آنست که درچنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید، پس اگر گوید چون صادق بود وقصد و نیت برای خدای‌تعالی‌بودوبرای مصلحت گویدازدرجهٔ صدق‌نیفتد؛ **کمال‌دوم** آنکه‌درمناجات‌باحق‌تعالی‌صدق‌ازخودطلب کند: چون گوید: **جهت‌وجهی** و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده باشد،وچون گوید: **ایاك نعبد**، یعنی که‌بندهٔ توام وترامی‌پرستم و آنگاه دربند دنیا بود یادربند شهوات بود وشهوات زیردست وی نباشد بلکه وی زیردست شهوات بود،دروغ گفته‌باشد، که وی بندهٔ آنست که دربند آنست، و ازین گفت رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ:

(۱) مردانی که برپیمان با خدا راست ایستادند. (۲) تاخدای‌بپرسدراستگویان را ازراستی‌ایشان

«تعس عبدالدرهم و تعس عبدالدینار» ویرا بندهٔ زروسیم خواند؛ بلکه تا ازهمه دنیا آزادی نیابد بندهٔ حق نشود، وتمامی این آزادی وحریت آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه ازخلق آزاد شد، و بدانچه باوی کند راضی بود، واین تمام‌صدق بود دربندگی، وکس راکه این نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد،

صدق دوم — درنیت بود، که هرچه بدان تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند، این اخلاص بود واخلاص را نیزصدق گویند، که هر که‌در ضمیروی‌اندیشهٔ دیگرباشد جزتقرب، کاذب بود درعبادت که مینماید،

صدق سیم — درعزم بود، که کسی عزم کند که اگرویرا ولایتی‌باشد عدل کند واگرمالی باشد بصدقه بدهد و اگر کسی پدید آید که بولایت یا بمجلس یا بتدریس اولی‌تر بود تسلیم کند، واین عزم‌گاه بود که قوی وجازم بود، وگاه بود، که در وی ضعفی وترددی باشد: آن قوی بی‌ترددرا صدق عزم گویند، چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی اصلی ندارد، وصادق است یعنی قوی است، وصدیق آن بود که همیشه‌عزم خیرات درخویشتن بغایت‌قوت‌یابد، چنانکه عمر گفت ـرضی‌الله‌عنه‌ـ که: مراگردن بزنند دوسترازان دارم که امیرباشم بر قومی که ابوبکر دران میان بود، که وی عزم قوی یافت از خویشتن برصبر کردن بر گردن زدن، وکس باشد که اگرویرا مخیر کنند میان کشتن وی ومیان کشتن ابوبکر حیات خود دوستر دارد، وچند فرق بود میان‌این‌ومیان آنکه کشتن خویش برامیری ابوبکر دوستردارم؟

صدق چهارم — دروفا بود بعزم که باشد که عزم‌قوی بود برانکه درجنگ جان‌فدا کند وچون مقدمی‌پدید آیدولایت تسلیم کند، ولکن چون بدان وقت رسدنفس تن در ندهد، واندرین گفت: «رجال صدقوا ماعاهدوا الله‌علیه»، یعنی بعزم خویش وفاکردند و خویشتن فداکردند، و درحق گروهی که عزم کردند که‌مال بذل کنند و بدان وفا نکردند چنین گفت: «ومنهم من عاهدوا الله لئن آتینا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین ۞ فلما آتیهم من فضله بخلوا به [1]» تاآنجاکه گفت: بما کانوا یکذبون ایشان راکاذب خواند اندرین وعده،

(۱) کسانی ازایشان با خدا پیمان بستندکه چون بآنان از فضل‌خود ببخشد صدقه دهند واز نیکوکاران باشند ۞ پس خدا بایشان ازفضل خود غایت فرمود بخل ورزیدند

صدق پنجم

آن بود که هیچ چیز دراعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود : مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود، واین صدق براست داشتن سر وعلانیت حاصل آید ، واین کسی را بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود، وازین گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ : «بارخدایا سریرت من بهتر از علانیت گردان ، و علانیت من نیکو کن » ، هر که بدان صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود واز صدیق بیفتد ، واگرچه مقصود وی ریا نبود ،

صدق ششم

آنکه در مقامات دین حقیقت آن ازخویشتن طلب کند وباوایل وظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت وتوکل وخوف و رجا و رضا و شوق ، که هیچ مؤمن از اندك این احوال خالی نبود ، ولکن ضعیف بود آنکه درین قوی باشد او صادق بود ، چنانکه گفت : «**انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ـ ثم لم یرتابوا**[1]» ، تا آنجا که گفت : «**اولئك هم الصادقون**» ، پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود ویرا صادق گفت ، ومثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی وی زرد بود وطعام وشراب نتواند خورد ، اگر کسی چنین از خدای بترسد گویند این خوف صادق است، اما اگر گوید که ازمعصیت می ترسم ودست ازان ندارد این را کاذب گویند ، و درهمه مقامات همچنین تفاوت بسیارست .

پس هر که درین هرشش صادق بود وآنگاه بکمال بود ویرا صدیق گویند ، و آنکه دربعضی ازین صادق بودویرا صدیق نگویندولکن درجهٔوی بقدرصدق وی بود.

(۱) مومنان آنکسانند که بخدا و پیامبرش ایمان آوردند و پس از آن شبهه نکردند این چنین کسان صادقان وراستگویانند .

اصل ششم

[در محاسبت و مراقبت]

بدانکه خدای تعالی میگوید : « در قیامت ترازوها راست بنهیم و برهیچکس ظلم نکنیم وهر که مثقال یك حبه خیر کرده است یا شر بیاوریم ودر ترازو نهیم وحساب خلایق را ما کفایتیم - « **و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلاتظلم نفس شیئاً** » پس چون این وعده بدادخلق رابفرمود تا درین جهان بحساب خویش نظر کنندو گفت ؛ « **ولتنظر نفس ما قدمت لغد** » . ودرخبرست که : « عاقل آنست که ویرا چهارساعت بود : ساعتی درحساب خویش کند ، وساعتی باحق تعالی مناجات کند ، وساعتی درتدبیر معاش خویش کند ، وساعتی بر آنچه ویرااز دنیا مباح کرده‌اند بیاساید ».وامیرالمومنین - رضی الله عنه - گفت : « **حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا** - » حساب خویش بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند» .وخدای تعالی میگوید:« **یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا** - صبر کنید ، **وصابروا** با نفس وشهوت خویش نیك بکوشید تا بهتر آیید ، ورابطوا ، پای برجای بدارید درین جهاد » ، پس اهل بصیرت وبزرگان این بشناختند که درین جهان ببازرگانی آمده‌اند و معاملت ایشان بـا نفس است وسودو زیان این معاملت بهشت ودوزخ است ، بلکه سعادت وشقاوف ابدست ، پس نفس خود رابجای انبازبنهاده‌اند ، وچنانکه با انبازاول شرط کنند آنگاه ویراگوش دارند آنگاه حساب کنند واگر خیانت کرده باشدعقوبت وعتاب کنند ،ایشان نیز بانفس خویش بدین شش مقام بایستادند : مشارطت ومراقبت ومحاسبت ومعاقبت ومجاهدت ومعاتبت :

مقام اول - درمشارطت

بدانکه چنانکه انباز که مال بوی دهند یا ورست درحصول ربح ولکن باشد که خصم شود چون زغبت خیانت کند ، وچنانکه با انباز اول شرط بایـد کرد و گوش باید داشت بوی بر دوام و آنگاه در حساب مکاس [1] باید کرد ، نفس بدین اولیتر: که سود این معاملت ابدی بود وسود معاملت دنیایی روزی چند ، وهرچه بنماند نزدیك

(۱) رسیدگی بحساب - مرافعه .

عاقل بی‌قدرست ،بلکه گفته‌اند : شری که بماند بهتر ازخیری که نماند ؛ وچون هر نفسی ازانفاس عمر گوهری نفیس است که‌ازوی گنجی بتوان نهاد ،وروی‌حساب ومکاس اولیتر : پس عاقل آن بود که هرروز پس‌از نماز بامداد یك ساعت این کار را دل فارغ کند وبا نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمروهر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است درعلم خدای تعالی ونیفزاید البته ، و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد ، وکار اکنونست که روزگار تنگست ، ودرآخرت روزگار فراخست وکار نیست ، وامروز روزکارتست که خدای عزوجل عمر داد ، واگر اجل در رسیدی در آرزوء آن بودی که‌یك روزمهلت دهند تا کارخویش‌راست کنی، اکنون این‌مهلت‌بداد ، زینها رای‌نفس‌تا این سرمایه رابزرگ داری وضایع نکنی ،که نباید که فردا که‌مهلت نباشد جز حسرت نماند ؛ امروز همان انگار که بمردی ودرخواستی‌تا یك روزدیگر مهلت دهند ودادند ، چه زیان باشد بیش‌از آنکه وقت ضایع شود وسعادت خویش‌از وی حاصل نکنی ؟ و در خبرست که : « فردا هر روزی راکه بیست و چهار ساعتست بیست وچهار خزانه پیش بنده نهند ، یکی را درباز کنند پرنور بیند از حسنات که‌در آن ساعت کرده باشد ، چندان شادی وراحت ونشاط بدل وی رسد از آنکه اگر آن شادی براهل دوزخ قسمت کردندی‌از آتش بی‌خبر شدندی ، واین‌شادی از آن بود که داند که این انوار وسیلت قبول وی خواهدبود نزدیك حق تعالی ، ویك خزانهٔ دیگر درباز کنند سیاه ومظلم ومکدر وگندی عظیم از وی همی آید که همه بینی از آن‌فراز همی گیرند، وآن ساعت معصیت‌باشد، چندان هول وخجلت وتشویر بدل وی رسد که براهل بهشت قسمت کنند‌بهشت برهمه منغص‌شود ؛ ویکی‌دیگر درباز کنند فارغ‌بود، نه ظلمت ونه نور ؛ وآن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد ، چندان حسرت وغبن‌بدل وی رسد که‌کسی بر مملکتی‌عظیم‌و برگنجی بزرگ‌قادر بوده باشد و بیهوده‌بگذارد تا ضایع شود ؛ وهمه عمروی یك‌یك ساعت بروی عرضه کنند . پس گوید [1] : یانفس، این چنین بیست‌و چهار خزانه امروز پیش تو نهادند . زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت‌آن را طاقت نداری . بزرگان گفته‌اند :گیر که از تو عفو کنند ، نه‌ثواب و درجهٔ نیکوکاران فوت شود وتو درغبن آن بمانی؟ پس باید که اعضاء خویش را جمله

(۱) مقصود اینست که شخص پس از نماز بامداد و اندیشه‌های پیشین با نفس خود چنین گوید .

بوی سپارد و گوید: زینهار تازبان نگاهداری وچشم نگاه داری وهمچنین هفت اندام که اینکه گفته‌اند که دوزخ‌را هفت درست، درهاء وی‌این‌اعضاءتست که بهریکی‌ازوی بدوزخ توان‌شد،پس‌معاصی این اعضابا یادآورد و تحذیر کند؛ پس اورا درعبادتی که درین روز تواند کرد بایادآورد و بدان تحریض کند وعزم کند و بترساند نفس راکه‌اگر خلاف کند ویرا عقوبت کند، که نفس هر چند جموح است و سرکش است ولکن پند نپذیرد و ریاضت دروی اثر کند؛ و این‌همه محاسبت است که پیش‌ازعمل باشد، چنانکه حق‌تعالی گفت: «**واعلموا ان‌الله‌یعلم مافی‌انفسکم‌فاحذروه**[1]»، و رسول- صلوات‌الله‌علیه- گفت: «زیرك آنست که حساب خویش بکند وچنان کند که‌پس مرگ را شاید» و گفت: «هر کار که پیش آیدبیندیش، اگرراستست بکن واگربی‌راهی است ازوی دورباش». پس‌هر روز بامداد نفس‌را بچنین شرط حاجت بود مگر کسی که‌راست‌بایستادآنگاه نیزهرروز ازکاری‌نوخالی نبود که درآن‌نیز بشرط حاجت‌بود.

[مقام دوم - در مراقبت]

ومعنی مراقبت پاسبانی ونگاهداشتن بود، وچنانکه بضاعت بشریك سپردندو باوی شرط کردند بایدکه ازوی غافل‌نمانند وگوش بوی میدارند، نفس‌را نیز بگوش داشتن هرلحظتی حاجت‌باشد، که اگر ازوی غافل مانی باسرطبع‌خویش شودازکاهلی وشهوت راندن. واصل مراقبت اینست که بداندکه خدای عزوجل بروی مطلع است درهرچه میکند ومی‌اندیشد، و خلق ظاهر وی‌می‌بینند وحق تعالی ظاهر و باطن‌وی میبیند، هرکه این‌بشناخت وبردل وی‌این معرفت غالب شدظاهر وباطن‌وی بادب‌شود: چه‌آنکه‌بدین ایمان نداردکافرست، واگرایمان دارد دلیری‌عظیم است مخالفت کردن وحق‌تعالی میگوید: «**الم‌یعلم‌بان‌الله‌یری**- نمی‌دانی که خداوند تعالی‌ترا میبیند؟». وآن حبشی که رسول را- صلوات‌الله‌علیه -گفت: گناه بسیار دارم مراتوبه باشد؟ گفت باشد، گفت درآن وقت که میکردم او میدید؟ گفت دید، گفت آه، یك‌نعره بزد وجان بداد. ورسول -صلوات‌الله علیه- گفت: «خدایرا چنان پرست که تو ویرا می‌بینی، اگر نتوانی باری بدان‌که وی‌ترا میبیند»؛ و جز بدانکه بدانی که وی برتو رقیب است در همه احوال‌کار راست نیاید: چنانکه گفت: «**ان‌الله‌کان‌علیکم‌رقیباً**» بلکه تمامتر آن

(۱) بدانیدآنچه رادرنفس شماست خداوند میداند، پس‌ازوی بترسید.

باشد که بردوام درمشاهدهٔ وی باشی وویرا می بینی یکی را ازپیران مریدی بود که وی را ازدیگر مریدان مراعات بیش میکرد، دیگر مریدان را غیرت آمد، مرغی بهریکی داد که این بکشید چنانکه کسی نبیند؟ همه جای تنهاشدند وبکشتند آن مرید مرغ باز آورد، گفت چرا نکشتی؟ گفت هیچ جای نیافتم که کشتمی که کسی نبیند، که وی همه جا می بیند، پس درجهٔ وی بدین معلوم گردانید دیگران را که وی همیشه درمشاهده است وبکسی دیگر التفات نمی کند . و چون زلیخا یوسف را ـ علیه السلام ـ بخود دعوت کرد، اول برخاست وآن بت را که بخدایی داشت روی بپوشید، **یوسف** ـ علیه السلام ـ گفت: توازسنگی شرم میداری، من ازآفریدگار هفت آسمان وزمین که می بیندشرم ندارم؟ یکی **جنید** را گفت: چشم نگاه نمیتوانم داشت، بچه نگاه دارم؟ گفت : بدانکه بدانی که نظرحق تعالی بتو بیش از نظرتوست بدانکس ودرخبرست که خدایتعالی گفت که بهشت عدن کسانی راست که چون قصدمعصیت کنند از عظمت من یاد آورند، بنشینند وشرم دارند». **وعبدالله بن دینار** گوید : باعمر بن **خطاب** ـ رضی الله عنه ـ در راه مکه بودم، جایی فرود آمدیم، غلام شبانی گوسپند از کوه فرود آورد، **عمر** گفت یك گوسپند بمن فروش، گفت من بنده ام واین ملك من نیست، گفت خواجه را گوی که گرك ببردوی چه داند؟ گفت خدای داند اگروی نداند، **عمر** بگریست، خواجهٔ ویرا طلب کرد و او را بخرید وآزاد کرد وگفت این سخن ترادر این جهان آزاد کرد و درآن جهان مرا آزاد کند ان شاءالله تعالی.

ـ فصل ـ

[مراقبت صدیقان ومراقبت پارسایان]

بدانکه مراقبت بردو وجه است: **یکی** مراقبت صدیقانست که دل ایشان بعظمت حق تعالی مستغرق بود ودر هیبت وی شکسته بود ودر وی جای التفات بغیر نباشد، این مراقبت کوتاه بود ، چون دل راست بایستاد وجوارح خود تبع بود از مناجات باز ماند بمعاصی چون پردازد ؟ ویرا بتدبیر وحیلت حاجت نبود تا جوارح را نگاه دارد، واین آن بود که رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : « **من اصبح و همومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والاخرة** ـ هر که بامداد به یك همت خیزد ، همه کارهای ویرا

کفایت کنند » و کس باشد که دین مستغرق چنان باشد که با وی سخن گویی نشنود و کسی پیش فرا شود ویرا نبیند اگرچه چشم باز دارد. **عبدالله بن زید** را گفتند: هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش؟ گفت یکی رادانم که‌این‌ساعت در آید، **عتبة‌الغلام** در آمد، ویرا گفت درراه کرادیدی؟ گفت‌هیچکس را، وراه وی دربازار بود. و **یحیی بن زکریا** برزنی بگذشت دستی بوی زدبروی افتاد، گفتند چرا چنین کردی؟ گفت پنداشتم که دیواری است و یکی میگوید که بقومی بگذشتم که تیر میانداختند، ویکی دور نشسته‌بوداز ایشان، خواستم که باوی سخن گویم، گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتن، گفتم تو تنهایی؟ گفت: نه که خدای تعالی با منست ودو فریشته، گفتم از قوم سبق [1] که برد؟ گفت آنکه خدای تعالی‌ویرا بیامرزید، گفتم که راه ازکدام جانبست؟روی بآسمان کردو برخاست وبرفت وگفت: بارخدایا بیشتر خلق تو شاغلند از تو **شبلی** درنزدیك **ثوری** رسید ـ رحمةالله علیهما ـ ویرا دید بمراقبت نشسته ساکن که موی برتن وی حرکت‌نمیکرد، گفت این مراقبت بدین نیکویی ازکه آموختی؟ گفت ازگربه‌ای که ویرا بسوراخ موش‌دیدم،درانتظار موش‌ساکن‌ترازین بود. **ابوعبدالله‌حفیف** ـ قدس‌الله‌روحه‌العزیز گوید که مرا نشان دادند که در **صور** پیری‌وجوانی بمراقبت نشسته‌اند بردوام، آنجا شدم دوشخص را دیدم رو بقبله، سه‌بارسلام کردم جواب ندادند؛ گفتم بخدای‌برشما که جواب سلام دهید، آن جوان سربرآورد وگفت یا **بن حفیف**: دنیا اندك است و ازین اندك اندکی‌بیش نمانده است، ازین‌اندك‌نصیب خود بسیار بستان، یا **بن حفیف** نهمار فارغی که بسلام ما همی پردازی؟ این‌بگفت و سرفرو برد، گرسنه وتشنه‌بودم، گرسنگی فراموش کردم وهمگی من ایشان بگرفتند، بایستادم وبا ایشان نمازپیشین ونماز دیگربکردم گفتم مرا پند ده، گفت یا **ابن‌حفیف** ما اهل مصیبت‌ایم ما را زبان پند نبود، سه روز آنجا بایستادم که هیچ‌چیزی نخوردیم ونه خفتیم، پس با خویشتن گفتم سوگند برایشان دهم تا مرا پندی دهند، آن جوان سربرآورد وگفت: صحبت کسی را طلب کن که دیدار وی ترا ازخدای تعالی‌یاد دهد نه بزبان‌گفتار؛ اینست حال ودرجهٔ مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود.

(۱) مسابقه (۲) شاغل: مانع

درجهٔ دوم مراقبت پارسایان واصحاب‌الیمین است ، واین کسانی باشند که‌دانند که خدای تعالی برایشان مطلع است واز وی شرم می‌دارند، ولکن در عظمت وجلال وی مدهوش و مستغرق نشده باشند ، بلکه از خود واحوال عالم با خبر باشند ،ومثل این چنانکه کسی تنها کاری کندوخویشتن برهنه دارد ، کودکی‌را بیند ازوی شرم‌دارد باختیار خویش بپوشد : ومثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فراوی‌رسد که ویراخود این از جای بیندازد ومدهوش شود از هیبت وی . پس کسی که درین درجه بود ویرا احوال وخواطر وحرکات خویش همه مراقبت‌باید کرد ، ودر هر کاری که بخواهد کرد ویرا دو نظر بود :

نظر اول پیش‌از آنکه بکند ، باول خاطر که دردل آید گوش دارد ، وهمیشه دل را مراقبت می‌کند تا دروی چه اندیشه پدید می‌آید ؛ نگاه کند اگر خدای تعالی راست تمام کند ، واگر در هواء نفس است بایستد واز خدای تعالی شرم دارد وخودرا ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد ، وفضیحت وعقوبت آن برخودتقریر می‌کند . و در ابتداء همه اندیشها این مراقبت فریضه است ،که در خبرست که درهر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار خویش بکند سه دیوان در پیش وی نهند : **یکی** که چرا ،**ودیگر** که چون، **سه‌دیگر** که کرا ؟ معنی اول چرا آن بود که گویند‌این‌برتو بود که برای خدای تعالی بکنی یا بشهوت نفس وموافقت **شیطان** کردی؟ اگر ازین سلامت یابد وبروی بوده باشد خدایرا ،گویند چون ، یعنی که‌چون کردی؟ که **هرحقی** را شرطی وادبی وعلمیست ، آنچه کردی چنانکه شرط‌علم بود کردی یا بجهل آسان گرفتی ؟ اگر از این سلامت یابد وبشرط کرده باشد ،گویند کرا ؟ یعنی که برتو واجب بود که باخلاص کنی و خدایرا تعالی کنی وبس ، برای وی کردی تا جزا یابی یابریا کردی تامزد از آنکس طلب کنی، یا بنصیب دنیا کردی تامزدت بیفتد؟ واگر برای دیگری کردی درمشقت‌وعقوبت‌افتادی که‌باتو گفته بودند: « **الاللهالدین‌الخالص** [1] وگفته بودند: « **ان‌الذین‌تدعون‌من‌دون‌الله عباد** [2] » هر که این بشناخت اگرعاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد. واصل آنست که خاطر اول نگاه دارد ،که اگر دفع نکند رغبت ازوی پدید آید، آنگاه همت گردد، آنگاه قصدشود وبرجوارح برود . و

(۱) دنیا خالص خدایراست. (۲) کسانیرا که جز خدا میخوانید بندگانند.

رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت «اتق‌الله عند همك اذا هممت ـ در آن وقت که همت کار پدید آید بپرهیز و ازخدای بترس». وبدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست که از جهت حق‌است وچیست که از هواء نفس‌است علمی مشکل وعزیز است، و کسی‌را که قوت آن نباشد باید که همیشه درصحبت عالمی باشد باورع تاانوار وی بوی سرایت ـ میکند، وازعلمایی که حریص باشند بردنیا حذر کند، که شیطان نیابت خویش باایشان داده باشد. خدای تعالی وحی فرستاد به داود ـ علیه‌السلام ـ که یا دادو از عالمی که دوستی دنیا ویرا مست بکرده است سؤال مکن، که وی ترا از دوستی من بیفکند؛ ایشان راه زنان‌اند بربندگان‌من. ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت: «خدای تعالی‌دوست دارد کسی را که درشبهت تیزبین باشد ودروقت‌غلبهٔ شهوت کامل عقل باشد» که کمال درین هردوست، که حقیقت حال ببصیرت نافذ شناسد و آنگاه بعقل‌کامل شهوت را دفع کند، واین هردو خود بهم‌رود، وهر کرا عقلی نباشد دافع شهوات‌را، اورا بصیرت نافذ نباشد درشبهات؛ وبرای این گفت رسول صلوات‌الله علیه ـ «هر که معصیتی بکرد عقلی ازوی‌جداشد که هرگز بازنیابد»: و عیسی ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت، کارها سه‌است حقی روشن بجای‌آور، وباطلی روشن بگذار، ومشکل آن باعالم گذار.

نظر دوم مراقبت‌باشد دروقت عمل، وهمه‌اعمال وی ازسه خالی نبود: یا طاعتی بودیامعصیتی یامباحی. مراقبت درطاعت آن بود که باخلاص کند وباحضور دل بود، و آن‌تمام‌نگهداردوبهیچ چیز که دروی‌زیادت فضیلتی باشد دست ازان ندارد؛ ومراقبت درمعصیت آن بود که شرم دارد وتوبه کند وبکفارت مشغول شود؛ ومراقبت در مباح آن بود که بادب باشد ودرنعمت خدای منعم راببیندوبداند که درهمه وقتی درحضرت وی است، مثلا اگربنشیند بادب نشیند واگربخسبد بردست راست روی بقبله خسبد وبمثل اگرطعامی خورد بدل فارغ ازتفکر نباشد که آن ازهمه اعمال فاضلتر: که در طعامی چندان عجایب صنع‌است درآفرینش صورت ورنك‌وبوی وطعم وشکل‌ودراعضاء آدمی که آن‌طعام بکاردارد چون انگشت ودهان ودندان وحلق ومعده وجگرومثانه وآنچه برای‌قبول‌طعام‌است‌وآنچه برای حفظ آنست تاهضم افتد وآنچه برای دفع ثفل است، واین‌همه عجایب صنعت وی است وتفکر درین عبادت بزرگست، و این درجهٔ علماست؛ وگروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی

کنند ودرجلال وجمال و کمال وی مستغرق شوند، واین درجهٔ موحدان وصدیقانست وگروهی درطعام بچشم خشم و کراهیت نگرند ، وبرخلاف شهوت ودرضرورت خویش نگرند ، وبدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودندی، و در ضرورت تفکر کنند، واین درجهٔ زاهدانست؛ وگروهی بچشم شهوت نگرند وهمه اندیشه بازان آورند که چگونه کنند تابهترین وخوشترین بخورند وزیادت خورند، وآنگاه باشد که طبخ را وطباخ را ومیوه را وطعام را عیب کنند ، ندانند که این همه صنعت حق تعالی است وعیب صنعت عیب صانع بود، واین درجهٔ اهل غفلت بود ودرهمه مباحات همین درجات فراپیش آید.

مقام سیم

[محاسبت است پس از عمل]

باید که بنده را بآخر روز وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب کند جمله روز را، تاسرمایه از سود وزیان جدا شود ، و سرمایه فرایض است و سود نوافل وزیان معاصی؛ وچنانکه باشریك مکاس کند تا بروی غش نرود، باید که بانفس خویش احتیاطبیش کند، که نفس را طرارومکار وبسیار حیلتست ، غرض خویش بطاعت برتو شمرد، تاپنداری که آن سود است وباشد که زیان باشد. بلکه درهمه مباحات باید که حساب بازخواهد که چرا کردی، پس اگر تابان [1] بیند برنفس خویش بروی تابان افکند وغرامت ازوی طلب کند. ابن الصمة ازبزرگان بود، حساب خویش بکردشست ساله بود، حساب روز برگرفت بیست ویك هزاروششصد روز بود، گفت آه اگرهرروزی یك گناه بیش نکرده ام ازبیست ویك هزاروششصد گناه چون دهم ، خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است ؟! پس بانگی بکرد وبیفتاد ، فرا شدند مرده بود .

ولکن آدمی فارغ ازانست که حساب خویش می برنگیرد ، اگر بهر گناهی که بکند سنگی درسرای افکند بمدتی اندك سرای پرشود ، واگر کرام الکاتبین از وی مزد نبشتن خواهند هرچه دارد دران شود ، ولکن وی اگر باری چند سبحان الله باغفلت بخواهد گفت تسبیح افکند ومی شمرد وگوید صد بار گفتم وهمه روز بیهوده میگوید

(۱) تاوان ــ غرامت.

و آنرا هیچ تسبیح دردست نیفکنده است تا بداند که ازهزاردر گذشته باشد ، آنگاه چون اومید دارد که کفهٔ حسنات زیادت باشد از بی‌عقلی بود ، وبرای این گفت **عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ که : اعمال خویش وزن کنید پیش از آنکه برشما وزن کنند . وعمر چون شب در آمدی‌درّه بر پای خویش میزدی ومیگفتی‌امروزچه کرده‌ای . و **عایشه** ـ رضی‌الله عنها ـ میگوید : **ابوبکر** ـ رضی‌الله عنه ـ دروقت وفات گفت : هیچکس بر من دوست‌ترازعمر نیست ، پس گفت چگونه گفتم ؟گفتم با وی ،گفت : نه ، هیچکس برمن عزیزترازعمر نیست ، اندرین قدرحساب بکرد ، چون راست نبود تدارك کرد. و **ابن سلام** پشتهٔ هیزم بر گردن نهاد وبیرون‌برد ،گفتند غلامان این بکنند ،گفت نفس را می‌بیاموزم تا درین چگونه‌باشد . **انس** میگوید عمر را دیدم درپس دیواری وبا خویشتن میگفت : بخ بخ ! ترا امیرالمؤمنین میگویند ، بخدای که‌یا ازخدای بترسی یا عقوبت ویرا ساخته‌باشی . و **حسن** گفت که‌**النفس اللوامه** آن باشد که خویشتن را ملامت میکند که‌فلان کار کردی وفلان طعام‌خوردی ، چرا کردی وچرا خوردی وخود را ملامت میکند .پس‌حساب کردن بر گذشته‌ازمهماتست .

مقام چهارم

[درمعاقبت نفس است]

بدانکه چون ازحساب نفس‌فارغ شدی ، وتقصیری کرده‌باشد فراگذاری دلیر شود ونیزاز پی وی درنرسی[1] ، بلکه‌باید که ویرا برهرچه کرده باشد عقوبت ـ کنی : اگرچیزی بشبهت خورده باشد ویرا بگرسنگی عقوبت کنی ، واگر بنا محرمی‌نگرد ویرا بنا نگریستن وچشم برهم نهادن عقوبت کنی، همه‌اعضاء همچنین ، و سلف چنین کرده‌اند : یکی‌ازعابدان دست فرا زنی کرد ، دست خویش فراآتش‌داشت تابسوخت؛ وعابدی در **بنی‌اسرائیل** مدتی درصومعه‌بود ، زنی‌خویشتن بر وی عرضه کرد ، پای از صومعه‌بیرون نهاد تا نزدیك وی رود ، پس از خدای بترسید و توبه کرد وخواست که بازگردد ،گفت نه ، این پای بمعصیت بیرون شد نیزدرصومعه نیاید ،بیرون بگذاشت تا درسرما و آفتاب تباه شد وبیفتاد . **جنید** می گوید که‌**ابن الکریبی** گفت‌شبی‌احتلامم

(۱) دیگر بآن نرسی .

افتاد ، خواستم که غسل کنم دروقت ، شبی سرد بود ، این نفس من کاهلی کرد و گفت خویشتن هلاك مکن ، صبر کن تا بامداد بگرمابه روی ، قسم خوردم که جز با مرقع غسل نکنم ومرقع همچنان می‌دارم و نیفشارم تا همچنان برتن من خشك شود ، وچنان کردم و گفتم این سزاء نفسی است که درحق خدای تعالی تقصیر کند . ویکی درزنی نگریست پس پشیمان شد ، سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد نخورم ونخورد ، و **حسان بن ابی سنان** بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است ؟ پس گفت ازچیزی که ترا با آن کاری نیست چه می‌پرسی ؟ بخدای که ترا عقوبت کنم بیك سال که روزه دارم و **ابوطلحه** در خرماستان نماز همی کرد ،از نیکویی که بود غافل ماند تا درعدد رکعات درشك افتاد ،خرماستان جمله بصدقه بداد . و **مالك بن ضیغم** میگوید که : **رباح القیسی** بیامد وپدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر ،گفتم که خفته است ، گفت چه وقت خوابست و بازگشت ، ازپس وی برفتم ، می گفت ای نفس فضول میگویی چه وقت خوابست ، ترا با این چه کار ؟ عهد کردم که یکسال نگذارم که سر بربالش نهی ومی‌رفت ومی گریست ومی گفت که ازخدای نخواهی ترسید . و **میم داری** یك شب خفته ماند تا نماز شب فوت شد ، یکسال عهد کرد که هیچ نخسبد بشب .و **طلحه** روایت کرد که مردی خویشتن برهنه کرده برسنگ ریزهٔ گرم می گردید ومیگفت : یا مردار بشب بطال بروز تاکی از دست تو ؟ رسول ـ صلوات‌الله علیه از آنجا فراز آمد گفت چرا چنین کردی ؟ گفت نفس مرا غلبه می کند ، گفت دریـن ساعت درهاء آسمان برای تو بگشادند وخدای تعالی با فریشتگان تو مباهات میکند، پس اصحاب را گفت زاد خویش از وی برگیرید ، همی می‌رفتند ومی گفتند مارا دعا کن، وی یك یك را دعا همی کرد ، رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت همه را بجمع دعا کن ، گفت بارخدایا تقوی زاد ایشان کن وهمه را برراه راست بدار، رسول گفت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ : بار خدایا ویرا تسدید کن ـ یعنی دعایی که بهتر بود برزبان وی دار ـ گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن . و **مجمع** از بزرگان بود، یکی ناگاه بربام نگرید زنی را بدید ، عهد کرد که نیز هرگز بر آسمان ننگرد . و **احنف بن قیس** شب چراغ برگرفتی وهرزمان انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی ؟ اهل حزم چنین بودند که دانسته‌اند که نفس سرکش است

اگر عقوبت نکنی برتو غلبه کند وهلاك گرداند ، با وی بسیاست بوده‌اند .

مقام پنجم

[مجاهدت است]

بدانکه گروهی چون از نفس خویش کاهلی دیدند عقوبت وی بدان کردند که عبادت بسیار بروی نهاده‌اند بالزام : **ابن عمر** را هروقت که یك نماز جماعت‌فوت شدی یك شب تا روز بیدار داشتی ، و **عمر** را جماعتی فوت شد ، ضیاعی بصدقه‌بداد، قیمت آن دویست‌هزار درم ، و **ابن عمر** شبی نماز شام تأخیر کرد تا دوستاره بدید ، دوبنده آزاد کرد ، وچنین حکایات بسیارست . وچون نفس تن در ندهد درین عبادت علاج آن بود که در صحبت مجتهدی [1] باشد تا ویرا می‌بیند وراغب می‌شود . یکی می‌گوید که هر گاه که کاهل‌شوم در اجتهاد به **محمد بن واسع** نگرم تا یك‌هفته‌رغبت عبادت بامن بماند ، پس اگرچنین کس نیابد باید که احوال وحکایات‌مجتهدان‌میخواند، وما ببعضی از آن اشارت کنیم :

داود طایی ـ رحمةالله علیه ـ نان‌نخوردی‌و فتیت [2] در آب کردی‌و بیاشامیدی گفتی : میان این و نان خوردن بنجاه آیه توان خواند ، روزگار چرا ضایع کنم ؟ یکی‌ویرا گفت فرسبی [3] درسقف تو شکسته شدست ، گفت بیست سالست تااندرین جایم اندران ننگرسته‌ام ، و نگریدن بی‌فایده کراهیت داشته‌اند . **احمد بن رزین** از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگرید ، گفتند که چرا چنین کنی ؟ گفت خدای تعالی چشم بدان آفرید تا در عجایب صنع‌وی‌وعظمت وی‌بینند .هر که‌نه‌بعبرت نظر کندخطایی بروی‌نویسند . **ابـوالدردا** می گوید که زندگانی‌برای سه‌چیزدوست دارم وبس :سجود بشبهاء دراز وتشنگی بروزهاءدراز و نشستن‌با قومی که سخن‌ایشان همه‌گزیده وحکمت بود . **وعلقم بن‌قیس** راگفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب می‌داری ؟ گفت از دوستیی که ویرا دارم ازدوزخ اورا نگاه‌می‌دارم،ویرا گفتند اینهمه برتو ننهاده‌اند ، گفتی آنچه‌توانم بکنم‌تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرانکردم **جنید** گوید : عجبتر ازسری سقطی کس ندیدم ، که‌نودوهشت سال‌عمروی بودهیچکس

(۱) کسی که مجاهده می کندودر عبادت میکوشد . (۲) خرده نان (۳) شاه تیر سقف .

ویرا پهلو بر زمین ندید مگر وقت مرگ . و **ابومحمد حریری** یك‌سال بمکه مقام کرد که سخن نگفت ونخفت وپشت باز نگذاشت وپای دراز نکرد ، **ابوبکر کتانی** ویرا گفت این چون توانستی ؟ گفت : صدق باطن من بدانست ظاهراً مرا قوت داد . یکی میگوید که **فتح موصلی** را دیدم که می‌گریست وآب دیده با خون آمیخته ، گفتم این چیست ؟ گفت مدتی بر گناهان آب کریستم اکنون‌خون می‌گریم بر آن‌اشك خویش که نباید باخلاص‌نبوده باشد ، ویرا بخواب دیدند گفتند که‌خدای تعالی باتوجه کرد ؟ گفت مراعزیز کرد بدان گریستنها ،وگفت بعزت من که چهل‌سال صحیفهٔ اعمال توملایکه بیاوردند دروی‌هیچ‌خطا نبود . **داود طایی** راگفتند اگرمحاسن بشانه‌کنی چه باشد ؟ گفت آنگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم **اویس قرنی** قسمت کرده بودی شب را :گفتی امشب‌شب رکوع‌است ودریك رکوع بسر آوردی ، وگفتی‌امشب شب سجودست دریك‌سجده بروز آوردی . و **عتبة‌الغلام** هیچ طعام وشراب‌نخوردی از جهد بسیار ، مادر ویرا بگفت که با خویشتن رفق کن ،گفت رفق خویش می‌جویم: روزی چند اندك رنج کشم جاوید در راحت باشم .**ربیع** می‌گوید برفتم تا **اویس** را ببینم در نماز بامدادان بود ، چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح بپردازد و صبر می‌کردم ، همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکردو نمازدیگر بکردوتا دیگرروزنماز کرد ، چشم وی اندکی‌درخواب شد ، واز خواب درآمدو گفت‌بتوپناهم ازچشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار ، گفتم مرا این بسنده است ، باز گشتم . **ابوبکر بن‌عیاش** چهل سال پهلو برزمین ننهاد ، آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد، بیست سال از اهل خویش پنهان داشت وهرروز پانصد رکعت نماز وردوی بود ، ودر شبان روزی هزاربار قل‌هوالله احد برخواندی . و **کرز بن وبره** ازجملهٔ ابدال بود و جهد وی چنان بودکه روزی سه ختم کردی ، ویرا گفتند رنج بسیار بر خود نهاده‌ای ، گفت عمر دنیا چه هست ؟ گفتند هفت هزار سال ، گفت مدت روز قیامت چندست ؟ گفتند پنجاه هزارسال، گفت آن کیست که‌هفت روو رنج نکشد تا پنجاه روزنیاساید؟ یعنی اگر هفت‌هزار سال بزیم وبرای روز قیامت جهدکنم هنوز اندك باشد تا بابدچه رسد که پایان ندارد ، خاصه بدین‌عمرمختصر که‌من دارم . **سفین ثوری** می‌گوید :شبی نزدیك **رابعه** شدم ، وی در نماز ایستاد تا روزنماز کرد ، ومن‌در گوشه‌ای ازخانه‌نماز

می کردم تا بوقت سحر ، پس گفتم بچه شکر کنیم آنرا که ما را این توفیق داد تاهمه شب ویرا نماز می کردیم ؟ گفت بدان که فردا روزه داریم .

اینست احوال مجتهدان ، و امثال این بسیار است ، و حکایت آن دراز شود و در کتاب احیا ازین بیشتر آورده‌ایم ، باید که بنده اگر احوال نمی بینید باری می شنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر دروی حرکت کند وبا نفس مقاومت بتواند کرد .

مقام ششم

[در معاتبهٔ نفس وتوبیخ وی]

بدانکه این نفس راچنان آفریده‌اند که ازخیر گریزان باشد ، وطبع وی کاهلی وشهوت راندن است ، وترا فرموده‌اند تاویرا ازین صفت بگردانی واورا باراه آوری از بی‌راهی ، واین با وی بعضی بعنف توان کرد وبعضی بلطف وبعضی بکردار وبعضی بگفتار ، چه درطبع وی آفریده‌اند که چون خیرخویش درکاری بیند قصد آن کند و اگر چه بارنج بود بررنج صبر کند ، ولکن حجاب وی بیشتر جهلست وغفلت، وچون ویرا ازخواب غفلت بیدار کنی وآینهٔ روشن فرا روی وی‌داری قبول کند، وبرای این گفت حق تعالی : «**وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین**[1]» . ونفس توهم‌ازجنس نفس دیگرانست آخرتوبیخ وپند دروی اثر کند ، پس خویشتن را اولا پندده و عتاب کن، بل بهیچ وقت عتاب وتوبیخ‌ازوی بازمگیر وباوی‌بگو : یانفس ، دعوی زیرگی‌من کنی واگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری :وازتو احمق‌تر کیست؟! که اگر کسی ببازی و خنده مشغول باشد دروقتی که لشکر بردرشهر باشد ومنتظر وی‌وکس فرستاده‌تاویرا ببرند وهلاك کنند ووی ببازی مشغول باشد ازوی احمق‌تر که باشد ؟ لشکر مردگان بردرشهر منتظر تواند وعهد کرده‌اند تا ترانبرند برنخیزند، ودوزخ وبهشت برای تو آفریده‌اند ، وباشد که هم امروز ترا ببرند واگر امروز نبرند فردا ببرند ، وکاری که بخواهد بود ببوده گیر ،ومرگ باکس میعاد ننهد که بشب آیم یابروز ،زود آیم یادیر، زمستان آیم یاتابستان ، و همه را ناگاه گیرد ، وقتی گیرد که ایمن‌تر باشد، چون ویرا ساخته نباشی چه حماقت بود بیش ازین ،ویحك یانفس همه‌روز بمعاصی مشغولی! اگر

(۱) پندده که پند مؤمنان را سود دارد .

می‌پنداری که خدای تعالی نمی‌بیند کافری، واگر می دانی که می‌بیند سخت‌دلیری‌وبی شرم که ازاطلاع وی باك نمیداری ! اگر غلامی از آن تو درحق تـو این نافرمانی کند خشم تو باوی چون بود ؟!ازخشم‌وی بچه‌ایمن شده‌ای ؟ اگر میپنداری که طاقت‌عذاب وی داری انگشت پیش چراغ‌دار یا یك ساعت در آفتاب بنشین یا درخانهٔ گرم گرمابه قرارگیر تا بیچارگی وبی‌طاقتی خویش بینی ،اگر می پنداری که بهرچه کنی ترابدان نخواهند گرفت پس بقرآن کافری وخدایرا وصدوبیست چهارهزار پیغامبر رادروغ‌زن میداری که میگوید : « **من یعمل سوء آ یجز به** ـ هر که بدکند بد بیند» ، ویحك ، همانا می گویی وی رحیم و کریمست مرا عقوبت نکند ، چرا صدهزار کس را دررنج گرسنگی وبیماری وآبله‌میدارد وچرا هر که نمیکاردنمیدرود ؟ وچرا چون‌فراشهوت رسی حیلتها روی زمین بکنی تاسیم بدست آوری ونگویی که خدای رحیمست‌خود بی‌رنج من کار راست کند ؟ ویحك همانا گویی چنین است ولکن طاقت رنج‌نمیدارم،و ندانی که‌رنج اندك کشیدن بر کسی که‌رنج نتواند کشیدن فریضه‌تر تافردا ازرنج‌دوزخ برهد ؟؟ هر که رنج نکشد ازرنج نرهد ، چون امروز طاقت این مقدار رنج نمیداری فردا طاقت رنج دوزخ ومذلت‌وخواری وراندگی وملعونی چون داری ؟ ویحك ، چرا درطلب سیم‌وزررنج‌ومذلت‌بسیاربکشی‌ودرطلب‌تن‌درستی‌بقول‌طبیبی‌جاهل‌همه‌شهوات خویش‌دست‌بداری، این قدرندانی که دوزخ ازبیماری ودرویشی‌صعب‌ترومدت‌آخرت ازعمر دنیا درازتر ؟ وهمانا گویی که اندر اندیشهٔ آنم که توبه کنم وبهترازین کاری فرا دست گیرم ، باشد که تاتوبه کنی مرگ ناگاه درآید وحسرت بدست بماند ؟! واگرمی پنداری که فردا توبه آسان‌تر خواهد بود از امروز این ازجهلست که هرچند تأخیر بیشتر کنی دشخوارتر بود ، وآنگاه چون مرگ نزدیك رسد چنان بـود که استور را بپایان عقبه[1] جودهی سود ندارد ! و مثال توچون کسی بود که بطلب علم شود کاهلی میکند ومیگوید که آن روز پسین که باشهر خویش خواهم شد جهد کنم ، واین قدر نداند که علم آموختن را روزگاری دراز باید ، همچنین نفس مرد تایب را روزگـار دراز دربوتهٔ مجاهدت باید نهاد تاپاك گردد وتابدرجهٔ معرفت و انس و محبت رسد و جمله عقبهاء را بگذارد ، وچون عمر گذشت و ضایع شدبی مهلت این چون توانی ؟! چرا جوانی پیش ازپیری وتندرستی پیش از بیماری وفراغت پیش ازشغل و زندگانی

(۱) آخر گردنه .

پیش ازمرگ بغنیمت نداری ؟! ویحك چرادرتابستان کارهاء زمستان راست کنی وتأخیر نکنی و برفضل وکرم خدای تعالی اعتماد نکنی ، آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرماء زمستان نیست و گرماء وی کمتراز گرماء تابستان نیست ، اندرین هیچ تقصیر نکنی ودرکارآخرت تقصیر کنی ، نه همانا که این را سببی است ، مگرآنکه بروز قیامت و بآخرت ایمان نداری ، این گفت درباطن داری وبرخویشتن پوشیده می‌داری واین سبب هلاك ابدی تو باشد . هرکه پندارد که بی آنکه در حمایت جبهٔ نور معرفت‌شود نارشهوت‌پس‌ازمرگ درمیان‌جان وی‌نیفتد، چنان‌بود که پندارد که‌بی آنکه درحمایت جبه‌شودسرماءِ زمستان گرد پوست‌وی نگرددبفضل‌وکرم‌خدای‌تعالی، واین قدرنداند که فضل‌وی بدانست که چون زمستان آفریده بود ترابجبه بیافرید واسباب آن‌راست بگردنه برای آن‌بودکه بی‌جبه‌سرما دفع افتد ! ویحك ، گمان مبرکه این معصیت‌ترا بعقوبت ازآن بردکه خدای تعالی را از مخالفت تو خشم آید تاگویی ویرا ازمعصیت من چه ، که این نه چنانست ، بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند نه از آنکه طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان ویرا ؟! و یحك‌جز آن نیست که با لذت دنیا ونعمت دنیا قرارگرفته‌ای و بدل عاشق و فریفته و بستهٔوی شده‌ای ، اگر بدوزخ وبهشت ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه ازتو بازستانند وتو درفراق وی سوخته شوی ، چندانکه خواهی دوستی این در دل‌محکم تر می‌کن ! واگر همهٔ دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب و همه ترا سجود کنندتامدتی اندك تو با ایشان همه خاکی شوی‌که کس از تو یاد نیارد چنانکه از ملوك گذشته یاد می‌نیارند ، چون از دنیا جز اندکی بتو ندهند وآن‌نیز منغص و مکدر ، وبهشت جاویدان را بدین می‌فروشی ، ویحك! اگرکسی‌سفالی‌شکستنی بگوهری‌جاویدنخرد چگونه بروی خندی : دنیا سفال شکستنی است و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده‌گیر ودرحسرت بمانده‌گیر؛ این‌وامثال این عتابها با نفس خودهمیشه می‌کند تا حق خودگزارده باشد ودر وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد .

اصل هفتم
در تفکر

بدانکه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفته است : « **تفکر ساعة خیر من عبادة سنة** ـ یك ساعت تفکر بهتر از یکسال عبادت » ، و در **قرآن** جایهاء بسیارست که تدبیر و نظر واعتبار [1] فرموده‌اند ، واین همه تفکر بود . و هرکسی فضل تفکر بشناسد ولکن حقیقت وی وچگونگی وی نشناسد ، که این تفکر درچیست و برای چیست وثمرت وی‌چیست : پس شرح آن مهم است ، وما اول فضیلت وی بگوییم‌پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر درویست .

فضیلت تفکر

بدانکه که کاری که یك ساعت‌از آن‌ازعبادت سالی فاضلتر بود درجهٔوی‌بزرگ بود . و **ابن‌عباس** ـ رضی‌الله عنه ـ گویدکه : قومی تفکر می‌کردند در خدای تعالی، رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « درخلق وی تفکر کنید در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید وقدر وی‌نتوانید شناخت » . و **عایشه** ـ رضی‌الله عنه ـ میگوید که: رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ نماز می‌کرد ومی‌گریست ، گفتم چرا می‌گریی که گناهان تو عفو کرده‌اند ؟ گفت چرا نگریم واین آیت برمن فرود آمده است : « **ان‌فی‌خلق السموات‌والارض واختلاف‌اللیل‌والنهار لایات لاولی الالباب**» [2] پس گفت‌وای برآنکس که برخواند وتفکر نکند . و **عیسی** را ـ علیه‌السلم ـ گفتند که برروی زمین مثل توهست یا روح‌الله ؟ گفت هست : هرکه سخن وی همه ذکر بود و خاموشی‌وی همه فکر بود ونظر وی همه عبرت ، مثل منست . ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : چشمهاء خویش را از عبادت نصیب دهید ، گفتند چگونه ! گفت بخواندن **قرآن** از **مصحف** وتفکر اندرآن‌وعبرت ازعجایب وی . **ابوسلیمان دارانی** میگویدتفکردر دنیا حجاب آخرتست‌وتفکر درآخرت‌ثمرت وی حکمتست وزندگانی‌دلها.**داودطایی**

(۱) عبرت گرفتن . (۲) درآفرینش آسمانها وزمین و پی‌هم شدن شب وروز نشانه‌هائی است برای خردمندان .

در ملکوت آسمان تفکر می‌کرد و می‌گریست تا بسرای همسایه فرو افتاد، همسایه برجست وشمشیر برگرفت پنداشت که‌دزدست ، چون ویرا دید گفت تراکه‌انداخت؟ گفت بی‌خبر بودم ندانم .

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست ، وهر علم که‌ازبدیهه معلوم نبودوی راطلب می‌باید کرد ، وآن ممکن نیست الا بدان که ومعرفت دیگر را با یکدیگرجمع کنی و میان ایشان‌تألیف کنی‌تا جفت گیرند واز میان آن دومعرفت سیمی تولد کندچنانکه میان نروماده‌بچه‌تولد کند ، آن‌دومعرفت چون دواصل‌باشد این‌معرفت سیم‌را ، آنگاه با دیگری جمع کند تا از وی چهار می‌پدید آید ، همچنین تناسل علوم بی نهایت می‌افزاید ؛ وهر که بدین طریق علوم‌حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست‌نمی‌برد ، ومثل وی چون کسی‌بود که سرمایه ندارد، تجارت‌چون کند ؟واگر می‌داند ولکن نمی‌داند که میان ایشان جمع چون باید داشت ، چون کسی بود که سرمایه دارد ولکن بازارگانی نداند ، وشرح حقیقت این درازست ، ودرین یك‌مثال بگوییم : کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتراز دنیا ، نتواند تا آنگاه که دوچیز نداند ازدنیا یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتردیگر آنکه بداند که آخرت باقی است ودنیا فانی ، چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگرعلم که آخرت بهتر از دنیاست از وی تولد کند . و بدین تولد نمی‌خواهیم آنکه **معتزله** می‌خواهند ،و شرح این درازست .

پس حقیقت همه تفکرها طلب علمست ازاحضار دو علم در دل ، ولکن‌چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسپندی تولد نکند همچنین از هردو علم که باشدهرعلم که خواهی تولد نکند ، بلکه هرنوعی را از علم دو اصل دیگرست ، تا آن دو اصل در دل حاضرنکنی این فرع پدید نیاید .

پیدا کردن تفکر که برای چه می‌باید

بدانکه آدمی را درظلمت وجهل آفریده‌اند، ودرجهل ویرا بنوری‌حاجتست که ازآن ظلمت‌بیرون آید وراه‌بکارخویش داند که چه می‌باید کردواز کدام سوباید

رفت ـ از سوی دنیا یا ازسوی آخرت ـ و بخود مشغول میباید بود یا بحق ؟ و این پیدا نشود الا بنور معرفت ، و نور معرفت از تفکر پدید آید، چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا ازوی نور آتش پدید آید و چراغ برافروزد، از آن چراغ حالت وی بگردد تا بیناشود و راه از بی‌راهی بشناسد پس رفتن گیرد ، همچنین مثل آن دو علم که اصلست و میان ایشان جمع می‌باید کرد تا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است ، و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن ، و مثل معرفت چون نور است که ازوی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد، و چون حالت دل بگردد کار و عمل بگردد، چون بدید مثلا که آخرت بهترست پشت با دنیا کند و روی بآخرت آرد .

پس تفکر برای سه چیزست ، معرفتی و حالتی و عملی ، ولکن عمل تبع حالتست و حالت تبع معرفتست و معرفت تبع تفکرست ؛ پس تفکر اصل و کلید همهٔ خیراتست و فضیلت وی بدین پیدا شود .

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود

بدانکه مجال و میدان فکرت بی‌نهایتست ، که علوم را نهایت نیست و فکرت درهمه رواست ، ولکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست ، اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی‌نهایتست ولکن فذلك آن بتوان گفت ، و بدانکه براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان وی و میان حق تعالی است ، که آن راه ویست که بدان بحق رسد . و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق ، اگر در حق بود یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی ، و اگر درخود تفکر کند یا در صفاتی است که آن مکروه حقست و ویرا ازحق دور کند، و آن معاصی و مهلکاتست ، و یا در آنچه محبوب حق است که ویرا نزدیك گرداند بوی، و آن طاعت و منجیاتست ، پس فذلك این چهار میدانست [1] . و مثل بنده هم چون عاشق است که اندیشهٔ وی یا در جمال معشوق و حسن صورت وی بود و یا در افعال و اقوال و اخلاق وی بود ، و اگر درخود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیك معشوق قبول زیادت کند ، یا در آنکه ویرا از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند ؛ هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود ، اندیشهٔ عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود.

(۱) این چهار میدان را پس ازین در دو میدان آورده است .

میدان اول

آن بود که ازخود اندیشد تاصفات واعمال مکروه وی چیست تاخویشتن از آن پاك کند ، واین معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد درباطن ، واین بسیارست : که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان وچشم ودست وغیر آن ، وبعضی بجمله تن ، وخبایث باطن همچنین ؛ ودرهریکی ازین اندیشه‌را سه حال بود : یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه ،که این همه جایها روشن نبود وبتفکر توان شناخت ،دوم آنکه‌چون مکروهست‌من بدین‌صفت هستم یانه ، که‌صفت نفس نیز آسان نتوان شناخت‌الا بتفکر؛وسوم آنکه‌اگر بدان‌صفت موصوف‌است‌تدبیر خلاص ازین چیست . پس هرروز بامداد باید که یکی ساعت در تفکر این کند ، و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند : از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن مبتلا خواهد شد وباشد که‌درغیبت ودروغ افتد ، تدبیر آن باندیشد که‌ازین چون حذر کند، وهمچنین اگر درخطر است که درلقمهٔ حرام افتد تدبیر آن باندیشد که از آن حذر چون کند ، وهم‌چنین ازهمهٔ اندامهاء خویشتن تفحص کند ودرهمهٔ طاعات بیندیشد،و چون از این فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه‌بجای آرد :مثلا گوید این‌زبان‌برای ذکروراحت مسلمانان است و برای آن آفریده‌اند . ومن قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تاکسی‌بیاساید ، وچشم برای‌آن آفریده‌اند تا دام‌وی باشد که بدان‌سعادت صید کنم وبدین چشم‌در فلان عالم‌نگرم بچشم‌تعظیم ودر فلان‌فاسق‌نگرم بچشم تحقیر ، تاحق‌چشم گزارده باشم ، ومال‌برای راحت مسلمانان آفریده‌اند ، فلان صدقه‌بدهم ،واگر مراحاجتست صبر کنم‌وایثار کنم ، این‌وامثال این‌هر روزاندیشه کند وباشد که باندیشهٔ یك ساعت ویرا خاطری در آید که همه عمر معصیتی دست بدارد پس‌ازینست که تفکر یك‌ساعت ازطاعات یك ساله بهترست که فایدهٔوی جمله‌عمر را باشد . وچون‌ازتفکر طاعات ومعاصی ظاهر بپرداخت‌بباطن شودواز اخلاق‌بدبیندیشد تادر باطن وی‌ازان چیست ، واز منجیات‌چیست که ویرا نیست تاطلب کند ، وآن نیز درازاست ، ولکن اصل مهلکات ده‌است ، اگرازین خلاص‌یابد تمام‌بود : بخل وکبرو عجب وریا وحسد وتیزی‌چشم وشره‌طعام وشره‌سخن و دوستی مال‌و دوستی‌جاه واز

منجیات نیز ده‌است : پشیمانی بر گناه‌وصبر بر بلا ورضا بقضا وشکر بر نعمت و برابر داشتن خوف ورجاوزهد دردنیاواخلاص‌در طاعت و خُلق نیکو با خلق ودوستی‌خدای تعالی ، ودرین هریکی مجال‌تفکر بسیار است ، وآن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته‌ایم بشناسد ، وباید که بنده جریده‌ای دارد خویشتن را این‌صفات بروی‌نبشته ، چون‌از معالجهٔ‌یکی‌فارغ شود خطبروی کشد و بدیگر مشغول گردد ، وباشد که هر کسی‌را بعضی‌ازین‌اندیشها مهمتر بود مثلاعالم‌با ورع که ازین‌همه برسته باشدغالب آن بود که خالی‌نباشد ازانکه بعلم‌خویش مینازد ونام‌وجاه‌میجوید باظهار آن ، وعبادت وصورت‌خویش‌در چشم‌خلق آراسته‌میداردوبقبول خلق‌شادمیباشد واگر کسی دروی طعن کندباوی حقددردل میگیرد وبمکافات مشغول‌میشود ، واینهمه خباثت‌است ولکن‌پوشیده‌تر وهمه‌تخم‌فساد دینست .پس‌هرروز باید که‌درین‌فکرت‌می کندتاازین‌چون گریزد وبودن‌ونابودن خلق‌نزدیك‌خویش برابر کند تانظروی‌همه‌بحق بود،واندرین‌مجال‌فکرت‌بسیارست .

پس‌ازین‌جمله معلوم‌شد که تفکررا که‌بنده‌در صفات خویش کند درین دوجنس نهایت‌نیست ، اماتفصیل آن‌ممکن نبود گفتن.

میدان دوم

فکرت در حق تعالی‌است

وتفکر یا درذات وصفات وی‌بود یادر افعال ومصنوعات‌وی ، و مقام بزرگترین تفکر درذات وصفات‌وی‌است ، ولکن‌چون خلق‌طاقت آن‌ندارندوعقول‌بدان نرسد ، شریعت نهی کرده است و گفته که : در وی تفکر مکنید ، «**فانکم لن تقدروا قدره**»،واین‌دشواری نه‌از پوشیدگی جلال‌حقست، بلکه‌از روشنی‌است: که بس‌روشن است وبصیرت آدمی ضعیف است ، طاقت آن نداردبلکه اندران‌مدهوش ومتحیرشود، هم‌چنانکه خفاش بروزنپرد: که‌چشم‌وی ضعیف‌است وطاقت‌نور آفتاب ندارد وبروزفرا نبیند ، اماباآخر روز که‌نور آفتاب اندکی‌مانده‌باشدفرابیند، وعوام‌خلق درین‌درجه‌اند، اماصدیقان وبزرگان راطاقت‌نظر باشد ولکن بردوام‌نه که هم بیطاقت شوند ، چون مردم که درچشمهٔ آفتاب‌توانند نگریست‌لکن اگر مداومت کنند بیم‌نابینائی بود ،هم

چنین اندرین نظر هم بیم بی‌عقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست باخلق گفتن الاهم بلفظیکه بصفات خلق نزدیك باشد، چنانکه گویی عالم ومرید ومتکلم، واو ازین چیزی فهم کند هم جنس صفات خویش، و آن تشبیهی بود؛ ولکن این مقدار بباید گفت که سخن وی نه چون سخن تست که حرف و صوت بود ودروی پیوستگی و گسستگی بود، و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند؛ چنانکه چون باوی گویی که ذات وی نه جوهر بود ونه عرض، ونه درجای بود ونه بی‌جای، ونه درجهت ونه بعالم متصل ونه منفصل، ونه بیرون عالم ونه دردرون عالم، باشد که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نیست، بسبب آنکه برخویشتن قیاس کند وازین هیچ عظمت فهم نکند، چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان دانند که برتختی نشینند وغلامان پیش ایشان بایستند، همچنین درحق وی تقدیر کنند تاباشد که گویند لابدویرا نیزدست وپای وچشم ودهان وزبان باشد، واگر مگس راهم چنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتی باید که آفریدگار مرا پروپال باشد، که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قدرت وقوت من بود و ویرا نبود، پس آدمی نیز همچنین همه کارها برخویشتن قیاس کند، وازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت: و سلف منع کرده‌اند از کلام، ورواداشتند صریح بگفتن این که درعالم نیست و بیرون عالم نیست وپیوسته نیست ومنفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که: «**لیس کمثله شیء**» که باهیچ چیز نماند وهیچ چیز باوی نماند»، واین برجمله گفتند بی تفصیل، و تفصیل بدعتست بسبب آنکه عقول بیشترین خلق احتمال نکند؛ وبرای این بود که وحی آمد ببعضی انبیا که: بندگان مرا ازصفات من خبر مده، که انکار کنند، با ایشان آن بگوی که فهم توانند کرد. پس اولی‌تر آن بود که ازین سخن نگویند ودرین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال باشد و آنگاه اوبآخر کار نیز بدهشت وحیرت افتد لابد.

پس عظمت وی باید که از عجایب وی طلب کند، که هرچه دروجودست همه نوری است از انوار قدرت وعظمت وی، واگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که درنور نگرد که برزمین افتاده است.

پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی

بدانکه هرچه دروجودست همه‌صنع وی‌است وهمه عجیب وغریبست، وهیچ‌ذره‌نیست‌ازذرهاء آسمان وزمین که‌نه‌برزبان‌حال تسبیح وتقدیس همی کنند آفریدگار خودرا ومیگویند: اینت قدرت بر کمال واینت علمی بی‌نهایت، واین بسیارتراز آنست که تفصیل پذیرد، بلکه اگرهمهٔ دریا ها مداد شود و درختان قلم و جمله آفریدگان کاتب شوند وبعمرهاء دراز می‌نویسند، آنچه گویند اندکی باشداز آنچه هست، چنانکه گفت: «**قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی**... الایه» ولکن برجمله بدان که آفریده ها بردوقسم است: **یك‌قسم** خودمارا از آن هیچ خبرنیست دروی تفکر نتوانیم کرد، چنانکه گفت: «**سبحان الذی خلق الازواج کلها تنبت الارض ومن انفسهم و مما لایعلمون**[1] واماآنچه مارا از آن خبرست دوقسم است: **یکی** آنکه‌بچشم نتوان‌دید چون عرش و کرسی وملایکه ودیو وپری واجناس این، وتفکرنیز درین مختصربود و دشخوار، پس‌بر آن‌اختصار کنیم که دیدنی است، و آن آسمان و آفتاب وماه وستارگان وزمین است و آنچه بروی است چون کوه وبیابان وشهرها ودریاها، و آنچه درکوه‌ها است ازجواهر ومعادن‌و آنچه برروی زمین است از انواع نباتات، و آنچه دربر وبحر است از انواع حیوانات جز آدمی تاباآدمی رسد و وی‌ازهمه‌عجبترست؛ و آنچه میان آسمان‌وزمین است چون میغ‌وباران‌وبرف‌وتگرگ ورعد وبرق وقوس قزح‌وعلاماتی که‌درهوا پدیدآید، پس‌جمله‌وفذلك اینست ودرین هریکی مجال تفکرست، چه‌همه عجایب صنع حق‌تعالی است، پس‌ببعضی از ین اشارتی مختصر بکنیم، واین همه آیات حق‌تعالی است که ترا فرموده است تادرآن نظر کنی‌وتفکر کنی، چنانکه گفت: **وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون**[2] و گفت: «**اولم‌ینظروافی ملکوت السموات والارض و ماخلق‌الله من شیئی**[3] وگفت: «**ان‌فی خلق السموات‌والارض‌واختلاف‌اللیل و النهار**... الایه»، و چنین آیات بسیارست، پس اندرین‌آیات تفکر کن: آیت اول که بتو نزدیکترست

(۱) پاکست آنکه آفرید انواع آفریدگانرا ازروئیدنی وازمردمان وازآنچه که نمیدانید. (۲) وچه بسیار برنشانهای آسمان وزمین میگذرند وبدانها توجهی ندارند؟ (۳) چرا نمینگرند درملکوت آسمان وزمین‌و درآنچه خداوندآفریده است؟!

تویی وازتو عجب‌تر برروی زمین هیچ نیست وتواز خود غافل، ومنادی همی آید که : «بخویشتن‌فرونگرید تاعظمت وجلال ببینند» «وفی انفسکم افلا تبصرون» پس‌درابتدای خویش تفکر کن که از کجایی، که اول ترا ازقطره‌ای بیافریده‌اند وآن آب را قرارگاه اول پشت پدروسینهٔ مادر کرد، پس آن تخم آفرینش توساخت ، پس شهوت را بر نرو ماده موکل کرد، واز رحم مادرزمین ساخت وازآب پشت مرد تخم ساخت، وشهوت را برهردو موکل کرد تاتخم در زمین افکند، پس ازخون حیض آب آن تخم ساخت وترا ازنطفه وخون حیض بیافرید، اول پاره‌ای خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند، پس جان دروی دمید ، پس‌از آن خون‌و آب یك‌صفت درتو چیزهاء مختلف پدید آورد چون‌پوست وگوشت ورك وپی واستخوان پس‌ازین جمله اندامهاء توصورت کرد: سری مدور و دو دست وپای دراز وهریکی‌به پنج شاخ بیافرید؛ پس‌بربیرون چشم وگوش ودهان وبینی‌وزبان ودیگر اعضا بیافرید ودرباطن تومعده وکلیه وسپرز ورحم ومثانه ورودهٔ بسیار بیافرید هریکی برشکلی دیگر وبمقداری دیگر، پس‌هریکی ازین بچند قسمت بکرد: هرانگشتی سه‌بندوهر عضوی مرکب از پوست وگوشت‌ورك وپی‌واستخوان ،وچشم که چند مقدارلوزی‌بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هرطبقه‌ای بصفتی دیگر که اگر یکی ازآن تباه شود جهان برتو تاریك شود، واگر شرح عجایب چشم تنها بگوییم ورقهاء بسیار سیاه باید کرد . پس‌نگاه‌کن باستخوان که چگونه جسمی سخت ومحکم ازین آب لطیف تنك‌بیافرید وهریاره‌ای از وی‌برشکلی ومقداری، بعضی گردو بعضی درازو بعضی پهن وبعضی‌میان تهی وبعضی میان آکنده، وهمه بریکدیگر ترکیب کرد، ودر مقدار وشکل وصورت هریکی حکمتی بلکه حکمتهاء بسیار، وآنگاه استخوان را ستون تن توساخت وهم بران بنا کرد ، اگر بیك‌لخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد، و اگر پراکنده بودی پشت راست باز نتوانستی داشت و برپای نتوانستی ایستاد ، پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دوتا شود ، وآنگاه‌درهم‌ساخت و پی و رگ بروی پیچید و محکم بکرد تاهمچنان یك‌لخت راست بایستد چون حاجت بود ، و درسر هر مهره‌ای چون نر و ماده‌ای بساخت تادرهم نشینند وبایکدیگر محکم شوند ، واز جوانب مهرها چون

جناحها [۱] بیرون آورد تاپیها ضعیف که بروی‌پیچیده‌است احکام [۲] ویرابروی‌تکیه زند ، و جملهٔ سر را از پنجاه وپنج پـاره استخوان بیافرید و در هم پیوست ببندهای باریك تا اگر یك گوشه را آفتی رسد آن دیگران بسلامت بمانند و همه شکسته نشود ، ودندانها بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند ، و بعضی را سر باریك وتیز تا طعام خرد کند و ببرد و بآسیا اندازد ، پس گردن از هفت مهره بیآفرید و برگ و پی که بر وی پیچید محکم بکرد وسربر وی ترکیب کرد ، وپشت از بیست‌وچهار مهره بیآفرید وگردن بر وی نهاد ، پس استخوانهاء سینه بیآفرید پر پهناودر آن‌مهره ها ساخت ، وهمچنین دیگر استخوانها وشرح آن درازست ،ودر جملهٔ تن تودویست وچهل وهشت استخوان بیآفرید هر یکی برای حکمتی دیگرتاکار تو راست‌وساخته باشد ، و اینهمه ازین آب سخیف آفرید ، اگر یکی از استخوانهاکمتر شودبازازکار بازمانی ، واگر یکی زیادت شود باز آن در مانی . پس چون ترا در جنبانیدن ایـن استخوانها واندامهاحاجت بود ، درجمله اندامهاء توپانصد وبیست وهفت‌عضله‌بیآفرید هریکی بر شکلی ، بعضی برشکل ماهی میان ستبر و سر باریك ، بعضی خرد وبعضی بزرگ ، مرکب ازگوشت وپی واز پرده‌ای‌که غلاف وی باشد : بیست‌و چهار ازبرای آنست تاتوچشم‌وپلك‌از همهٔ جوانب توانی جنبانید ، ودیگران برین قیاس کن کـه شرح آن نیز درازاست . پس‌در توسه حوض بیافرید و از وی جویها بجملهٔ‌تن گشاده کرد : یکی دماغ که ازان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میرود ، و از وی جویی بدرون مهره‌هاء پشت بیرون نهـاد تا اعصاب از مغزدور نشود ، والا خشك شدی ، و دیگر حوض جگر ،واز وی رگها بهفت‌اندام گشاده کرد تاغذا در وی روان باشد ، و سیم حوض دل ،و از وی رگها بهمهٔ تـن گشاده کرد تاروح دروی روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد . پس تفکر در یك عضو خویش کن‌که هریکی چون آفرید و برای چه آفرید : چشم را از هفت ـ طبقه بیآفرید بر هیات ولونی که ازان نیکوتر نباشد ، وپلکها بیآفرید تاگرد از وی میشوید ومیسترد ، و مژه‌ها را بیآفرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد وتا دیدار چشم بدان قوت میگیرد و تا چون غباری باشد بهم درگذاری تاگردبوی نرسد ، وازمیان

(۱) جناح : بال (۲) محکم کردن .

آن بیرون توان نگرید ، و خاشاکیکه از بالا فرود آید مژه آنرا نگاه دارد وچون پرچین چشم باشد ، وعجب‌ترازین همه آنکه حدقه‌چندعدسی بیش نیست‌صورت آسمان وزمین بدین فراخی دروی‌پیدا آید ، تادریك لحظه که‌چشم باز کنی آسمان‌بادوری‌وی بینی ، واگرعجایب دیدارچشم ودیدار آینه و آنچه‌دروی پیدا آیدبگویند‌در مجلدهاء بسیار توان گفت.

پس گوش را بیآفرید و آبی تلخ‌در وی‌نهاد تاهیچ‌حیوان بوی‌فرو نشود،و آنگاه صدف گوش بیآفرید تاآوازجمع کند وبسوراخ گوش رساند ، ودروی پیچ‌وتحریف[1] بسیار بیآفرید تااگر خفته‌باشد ومورچه‌ای قصد آن کند راه بروی درازشود وبسیار گرد برآید تاترا آگاهی بود . واگرشرح ودهان وبینی ودیگر اعضابگوییم هم‌دراز شود ، ومقصودازین آنست تاراه‌بازیابی‌ودرهر یکی‌اندیشه‌میکنی که این‌برای‌چیست، وبدان ازحکمت وعظمت ولطف‌ورحمت وعلم‌وقدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سرتاپای همه عجایبست .

وعجایب باطن وخزانهاء دماغ وقوتهاء حس که دروی نهاده‌است ازهمه عجبتر بلکه آنچه در سینه وشکم است وهمچنین: که معده‌را بیآفریدچون دیگی گرم که‌بر دوام‌میجوشد تاطعام‌دروی پخته‌میگردد وجگر آن طعامرا خون‌میگرداندور کها آن خونرابهفت‌اندام‌میرساند ، وزهره کف آن‌خونرا که‌چون‌صفرابود میستاند ،وسپرز درد آن‌خونرا که سودابودازوی میستاند ، وکلیه آب‌از وی‌جدامیکند وبمثانه‌میفرستد ، و عجایب‌رحم‌وآلات‌ولادت‌همچنین.

وعجایب معانی وقوتها دروی آفریدچون بینائی وشنوائی و عقل وعلم ، وامثال این بیشتر ، پس یا سبحان‌الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری کند از استادی وی عجب بمانی وبروی ثنابسیار کنی ، ومیبینی که برقطرهٔ آب‌این‌همه نقش در ظاهر باطن وی پیدا میآید که نه‌قلم رابینی ونه‌نقاش راواز عظمت‌این‌نقاش عجب نمانی ودر کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی واز جمال وکمال وشفقت ورحمت وی تعجب‌نکنی؟! که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم ، اگر دهان باز کردی وخون حیض نه‌باندازه بمعده تورسیدی تباه شدی ، پس‌از راه‌گذر ناف غذاء تو راست کرد ، وچون ازرحم بیرون آمدی ناف را ببست ودهان‌گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش تواند داد ،

---

۱ کجی - انحراف .

پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازك بود وطاقت طعامها نداشت ازشیر مادر که لطیف باشد غذاء توساخت و پستان مادر بیآفرید وسوراخهاء تنك در وی بیآفرید تاشیر بر تـو نیرو نکند ، وگازری در درون سینه بنشاند تا آن خون سرخ کـه بوی میرسد وی سپید میکند وپاك و لطیف بتو میفرستد ، وشفقت را بر مادر تو موکل کـرد تا اگر یك ساعت تو گـرسنه شوی قرار وآرام ازو بشود ، پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیآفرید تا سینهٔ مادر را جراحت میکنی ، وآنگاه که قوت طعام خوردن پدید آمد بوقت خویش دندان بیآفرید تا بر طعام سخت قادر شوی ، اینت کور و نا بینا که این ، میبیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال ولطف وشفقت او متحیر نگردد و برین جمال وجلال عاشق نماند ! و اینت غافل وپـر شهوت و ستور طبع کسیکه اندرین تفکر نکند وازین خود نیندیشد وآن عقل که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند ، وبیش ازین نداند که چون گرسنه شود نان خورد وچون خشم گیرد در کسی افتد وهم چون بهایم از تماشا کردن در بستان معرفت حق تعالی محروم ماند !

این قدرت کفایت باشد تنبیه را ، وبیشتر ازین ازعجایب آفرینش تو یکی ازصد هزار نیست ، وبیشتر این عجایب درهمه حیوانات موجودست ، ازپشه درگیر تاپیل ، و شرح آن دراز بود .

آیت دیگر زمین است وآنچه در وی آفریده است

اگر خواهی که از عجایب خویش فراتر شوی درزمین نگاه کن که چگونه بساط توساخته است وجوانب وی فراخ گسترانیده ، که چندانکه روی بکناروی نرسی ، و کوهها را اوتاد[1] وی ساخته تا آرام گیرد درزیر پای تو ونجنبد ، واز زیر سنگها سخت آبها لطیف روان کرده تا بر روی زمین می رود وبتدریج بیرون میآید ، که اگر بسنگ سخت آبها گرفته نبودی بیك راه آمدی تاجهان غرق گشتی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آبخوردی برسیدی ؛ ودر وقت بهار بنگر وتفکر کن که روی زمین همه خاك کثیف باشد ، چون باران بروی آید چگونه زنده شود وچون دیبای هفت رنگ گردد بلکه هزار رنگ شود ، تفکر کن در آن نباتها که پدید آید ودران شکوفها وگلها هریکی برنگی دیگر

(۱) میخها.

هریکی از دیگری زیباتر؛ پس در درختان ومیوه هاء آن تفکر کن و جمال و صورت هریکی وبوی ومنفعت هریکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا نام کمتر دانی عجایب منفعتها دروی تعبیه چون کرده اند: یکی تلخ ویکی شیرین ویکی ترش، یکی بیمار راتندرست کند ویکی بیمار کند، یکی زندگانی نگاهدارد ویکی ببرد چون زهر، یکی صفرارا بجنباند ویکی صفرارا هزیمت کند، یکی سودارا از اقصاء عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد، یکی گرم ویکی سرد، یکی خشك ویکی نرم، یکی خواب آورد ویکی خواب ببرد، یکی شادی آورد ویکی اندوه آورد، یکی غذاء تو و یکی غذاء ستوران ویکی غذاء مرغان، تفکر کن تااین چند هزارست ودرهریکی ازین چندهزارعجایب، تاکمال قدرت بینی که عقلها باید که ازوی مدهوش شود، واین نیز بی نهایتست.

[آیت دیگر]

ودیعتهاء عزیز و نفیس است که درزیر کوهها پنهان کردست که آنرا معادن گویند آنچه ازوی آرایش راشاید چون زروسیم ولعل وپیروزه وبلخش[1] وشبه ویشم وبلور وآنچه ازوی اوانی را شاید چون آهن ومس وبرنج وروی وآرزیز[2] و آنچه ازوی کارهاء دیگر آید از معادن چون نمك وگوگرد ونفط وقیر، و کمترین آن نمك است که طعام بدان گواریده شود، واگر درشهری آن نیابند همه طعامها تباه شود وهمه لذتهاء طعام بشود وهمه بیمار گردند وبیم هلاك بود، پس درلطف ورحمت نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا داد لکن چون در خوشی وی چیزی در میبایست دریغ نداشت ، این نمك از آب صافی باران بیافرید که بر زمین جمع شود و نمك میگردد ، و این نیز بینهایت است.

[آیت دیگر]

جانوران اند برروی زمین، که بعضی میروند و برخی میپرند و بعضی میخزند و بعضی بدوپا میشوند وبعضی بچهارپای وبعضی بشکم وبعضی بپایهاء بسیار ، ونگاه کن مرغان هوا و حشرات زمین را هریکی برشکلی دیگر و برصورتی دیگر و همه از یك دگر نیکوتر، هریکی را آنچه بکار باید داد، وهریکی را بیاموخته که غذاء خویش

(۱) شاید لعل باشد؟ (دربرهان: زاج سیاه). (۲) قلعی .

چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خویش چون‌کند؛ در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذا چون جمع کند آنچه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه‌شود، آنرا بدو نیمه کند تاشیشه‌درنیفتد، و گشنیز که‌درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد، ودرعنکبوت نگاه کن که خانهٔ خویش چگونه کند وهندسه درتناسب آن چون نگاه دارد : که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشهٔ دیوار طلب کند وازیك جانب بنیاد افکند وبدیگر برد تاتار تمام بنهد، آنگاه پودبر گردن گیرد ومیان نخهاراست دارد تابعضی دورتر وبعضی نزدیکتر نبودتانیکو وباندام بود، آنگاه خویشتن سرنگون ازیك گوشهٔ در آویزد منتظر آنکه تامگسی بپرد که‌غذاءوی آن‌بود، پس‌خویشتن بروی اندازد وویرا صید کند وآن رشته‌بردست وپای وی پیچد تاازگریختن‌ایمن شود، پس‌بنهد وبطلب‌دیگری‌شود؛ ودر زنبور نگاه کن که خانهٔ خویش مسدس[1] کند، که اگر چهارسو کند گوشهاء خانه خالی و ضایع ماند، واگر گرد کند چون مدورات بهم‌باز نهی بیرون 'فرجتها[2] ضایع‌باشد، ودرهمه اشکال هیچ‌شکلی نیست که بمدور نزدیك‌تربود وهموارترمگر، مسدس، واین‌ببرهان هندسی‌معلوم کرده‌اند، وخداوند عالم‌بلطف ورحمت خویش چندان عنایت داردبدین حیوان مختصر که ویرا الهام‌دهد. وپشه راالهام دهد تابداند که غذاء وی‌خون وپوست تست، ویرا خرطومی تیزو باریك و مجوف بیافرید که تاپوست توفرو بردو آن خون میکشد، و ویراحسی‌نیز بداد تاچون دست بجنبانی که ویرا بگیری بداند وبگریزد، و ویرا دوپر لطیف بیافرید تابتواندپریدن وزود بتواندگریختن وزود باز تواندآمدن اگر ویرا عقل وزبانستی چندان‌ازفضل وعنایت آفریدگار شکر کندی که همه آدمیان عجب مانندی ، لکن‌پیوسته بزبان‌حال شکرمیگوید وتسبیح میکند،**ولکن لایفقهون تسبیحهم**[3]؛ واین جنس عجایب نیز نهایت ندارد، کرا زهره‌آن بود که طمع آن کند که از صدهزار یکی بشناسد و بگوید ، چه‌گویی، این حیوانات با شکلهای غریب وصورتهاء عجیب ولونهاءمختلف واندامهامراست‌خودآفریدند خویشتن را یاتوآفریدی ایشان را؟ سبحان‌آن خدایی که بااین روشنی چشمهاراکور تواند کرد تانبینند و دلها را غافل تواند داشت تانیندیشند، بچشم‌سر می‌بینند و بچشم دل عبرت نگیرند سمع

(۱) شش‌گوش. (۲) فرجه: سوراخ- گشادگی. (۳)ولی تسبیح آنهارا فهم نمیکنند .

ایشان معزولست از آنچه باید شنید، تاهم چون بهایم جز آواز نشنوند ودرزبان مرغان که دروی صورت حروف نبود راه نبرند، وچشم ایشان معزول از دیدن آنچه بایددید تاهرخط که آن حروف ورقوم وسیاهی وسپیدی نبود نبینند ، واین خطهای الهی که نه حرفست و نه رقم، برظاهر وباطن همه‌درهاء عالم نبشته است راه بدان نبرند ، در آن خایهٔ مورچه که چند ذره‌ای بیش نیست نگاه کن و گوش دار تاچه میگوید، که بزبان فصیح فریاد همی کند که : ای سلیم دل، اگر کسی صورتی بردیواری کند از استادی و نقاشی وی بتعجب فرومانی؟ بیا ودرمن نگر تانقاشی بینی وصورت گری بینی ، که من خودیك ذره بیش نیستم که نقاش در ابتدای آفرینش که از من مورچه‌ای خواهد ساخت بنگر که اجزای من چون قسمت کند تامرا سرودست وپای و اندامهای صورت کند ، ودرسر ودماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که دریکی قوت ذوق بنهد ودریکی قوت شم بنهد ودریکی قوت سمع بنهد ، و از بیرون سرمن منظری فرونهد و بروی نگینه‌ای صورت کند، وسوراخ چشم ودهان که منفذ طعامست صورت کند، ودست و پای ازمن بیرون آورد. ودرباطن جایی که غذا بوی رسدهضم افتد وجایی که ثقل ازوی بیرون آید، وجمله آلات آن بیافریند، و آنگاه شکل مرا چابك و باندام برسه طبقه بنا کند ودریکدیگر پیوندد، و مرا حاجت مندوار کمر خدمت برمیان بندد و قباء سیاه پوشد وبدین عالم که تومی‌پنداری که برای تو آفریده است بیرون آرد تادر نعمت وی چون توبگردم، بلکه ترا مسخر من کند تاشب وروز کشت کنی و تخم پاشی و زمین راست کنی تاجو و گندم وچوب ودانها ومغزها بدست آوری، وهر کجا که پنهان کنی مراراه آن بیاموزد تااز درون خانهٔ خویش در زیر زمین بوی آن بشنوم باسر آن شوم وتوخود باهمه رنج که طعام یکساله نداری من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم، آنگاه برای خویش بصحرا آورم تاچون نمی‌رسیده باشد خشك کنم، پیش از آنکه باران آید آفریدگار من مرا الهام دهد تادانه برگیرم وبا جای برم، واگر تراخرمنی بصحرا نهاده باشد وسیل را آنجا راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تاهمه ضایع شود، پس چگونه شکر کنم خداوندی راکه مرا از ذره‌ای بدین چابکی و زیبائی بیافرید و چون تویی را ببرزگری من برپای کرد تا طعام من میکاری و می‌دروی و رنج میکشی و من برمیخورم . هیچ حیوان از حیوانات خردو بزرك نیست که نه بزبانحال

بر جلال آفریدگار خوش این ثنا میکند ، بلکه هیچ نبات نیست که نه این منادی میکند ، بلکه هیچ ذره از ذرهاء عالم اگرچه جمادست نیست که این منادی نمیکند، وآدمیان از سماع این منادی غافل «**فانهم عن السمع لمعزولون وان من شیء الایسبح بحمدهٔ ولکن لایفقهون تسبیحهم**» : واین نیزعالمی استاز عجایب بینهایت وشرح این خودممکن نشود .

[آیت دیگر]

دریاهاست که برروی زمینست

و هر یکی جزوی استازدریاء محیط که گرد زمین درآمده است ؛ وهمهٔزمین درمیان دریا چندگویی بیش نیست ، ودر خبرست که زمین دردریا چند اصطبلی است در زمین ، پس چون از نظارهٔ عجایب برّفارغ شدی بعجایب بحر نگر ، که چندانکه دریا اززمین مهتر عجایب وی بیشتر ، چه هر حیوان که بر روی زمینست همه را در آب نظیرست ، وبسیاری حیوانات دیگر که خودبر روی زمین نباشد ، هر یکی ازیشان برشکلی و برطبعی دیگر : یکی بخردی چنانکه چشم ویرا درنیابد ، و یکی ببزرگی چنانکه کشتی برپشت وی فرود آیدکه پندارد زمینست ، چون آتش کنند بر پشت وی آگاهی یابد وبجنبدبدانندکه حیوانست ! ودر عجایب بحر کتابها کرده‌اند شرح آن چون توان گفت . وبیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی بیآفرید که صدف پوست ویست ، وویرا الهام داد تابوقت باران بکنار دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهاء باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون وی شود، پس پوست فراهم کشد و با دریارود آن قطرها رادر درون خویش میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد ، وآن جوهر صدف بر صفت مروارید آفریده است ، آن قوت بوی سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره‌ای مرواریدی شود ، بعضی خرد و بعضی بزرگ و تو ازآن پیرایه و آرایش سازی ، ودردرون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ ، که صورت نبات دارد وجوهرسنگ ، که آنرامرجان گویند وازکف دریاجوهری باساحل افتدکه آنراعنبر گویند ،وعجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیارست .

وراندن کشتی بر روی دریا وساختن وشکل آن چنانکه فرو نشود ، وهدایت کشتی بآن تا بادکژ از راست بشناسد ، و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همهٔ عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب‌تر . بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی وپیوستگی اجزاء وی بیکدیگر ، ودر بستن حیات همهٔ خلق از حیوان ونبات در وی از همه عجیب‌تر: که اگر بیك شربت محتاج شوی و نیابی همه مالهاء روی زمین بدهی واگر آن شربت را که در باطن تست راه بسته شود که بیرون نتواند آمد ، هرچه داری بذل کنی تا ازان خلاص یابی . ودرجمله عجایب آب ودریاهم بی نهایتست .

[آیت دیگر]

هوا و آنچه درو یست

و هوا نیز دریایی است که موج میزند ، و باد موج زدن وی است ، جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بردوام ـ که بطعام و شراب در روزی یك بار حاجت افتد و اگر یك ساعت نفس نزنی و غذاء هوا بباطن نرسد هلاك شوی ـ و تو از وی غافل ، و یکی ازخاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بآب فروشود ، وشرح چگونگی این دراز است . ونگاه کن درین هوا پیش از انکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برف و برق رعد ، و نگاه کن در ان میغ کثیف که ناگاه از میان هواء لطیف پدید آید ، باشد که از زمین برخیزد و آب برگیرد ، و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید ،و باشد که از نفس هوا پدیداید ، وجایها که ازکوه ودریا وچشمها دورست برانجاریزد قطره قطره بتدریج ، هر قطره‌ایکه میآید خطی مستقیم که در تقدیر ویراجایی معلوم فرموده‌اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است سیرشود وفلان تخم‌را آب‌حاجتست آب دهدو فلان نبات خشك خواهد شدتر شود ، وفلان میوه برسر درخت خشك میشود باید که ببیخ‌درخت شودو بباطن‌وی‌در شود و از راه عروق وی که هریکی چون موبی باشد بباریکی میشود تا بدان میوه رسد وآنرا ترو تازه دارد ،که توبخوری بغفلت وبی‌خبر از لطف ورحمت ، وبر هر یکی نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست ، اگر همه عالم خواهند تا عدد آن

بشناسند نتوانند ، و آنگاه اگر این باران بیکراه بیاید وبگذرد نباتها را بتدریج آب نرسد ، پس بوقت سرما این باران بیاید وسرما را بروی مسلط کند تادر راه آنرا برف گرداند ، هم چون پنبهٔ زده ذره ذره میآید ، و ازکوهها انبار خانهٔ وی ساخته تا آنجاجمع شودوسردتربود تازودتر نگذارد، آنگاه چون حرارت پدید آیدبتدریج میگذارد و جویها روان همی شود برمقدار حاجت ، تاهمهٔ تابستان ازان آب بتدریج برمزارع نفقه میکند، که اگر نه چنین بودی بردوام باران بایستی که میآمدی ورنج بسبب آن بسیار بودی، اگر بیك دفعه بیآمدی همه سال نبات تشنه بماندی ، دربرف چندین لطف ورحمتست و درهرچیزی هم چنین، بلکه همه اجزاء زمین وآسمان همه بحق وحکمت وعدل آفریده است ، وبرای این گفت : «**وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ۞ ما خلقنا هما الا بالحق** - ببازی نیآفریده ایم ،بحق آفریده ایم» ، یعنی چنان آفریدیم که میبایست .

[آیت دیگر]

ملکوت آسمان وستارگان وعجایب است که زمین وآنچه اندر زمینست دران مختصرست ؛ و همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم ، چنانکه گفت : «**و جعلنا السماء سقفاً محفوظاً وهم عن آیاتها معرضون** [1] ، و گفت : «**لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس** [2]» ، ترافرموده اندتا در عجایب آسمان تفکر کنی نه ازبهر آنکه تاکبودی آسمان وسپیدی ستاره هابینی وچشم فراز کنی ، که خودبهایم این نیز بینند ، ولکن چون توخودرا وعجایب خودرا که بتونزدیك ترست واز جمله عجایب آسمان و زمین یك ذره نباشد نشناسی ، عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی ، بلکه باید که بتدریج ترقی کنی : پیشتر خویشتن را شناسی ، پس زمین وحیوان و نبات ومعادن ، پس هوا ومیغ وعجایب آن ، پس آسمانها وکواکب ، پس کرسی وعرش ، پس از عالم اجسام بیرون شوی ودر عالم ارواح شوی ، آنگاه ملایکه را بشناسی وستارگان وشیاطینرا وجنرا و درجات فریشتگان ومقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان وستارگان وحرکت وگردش ایشان ومشارق ومغارب ایشان

«۱» آسمانرا چون سقف محفوظی آفریدیم واز آیات آن روگردانند . «۲» آفرینش آسمانها وزمین بزرگتراز آفرینش آدمی است .

تفکر کنی وبنگری تا آن خود چیست وبرای چیست ، ونگاه کنی دربسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد وهر یکیرا رنگی دیگر ، بعضی سرخ وبعضی سپید وبعضی خرد وبعضی بزرك ، وآنگاه برایشان صورت هریکی برشکلی دیگر کرده ، بعضی بر صورت حمل وبعضی برصورت ثور وبعضی برصورت عقرب وهمچنین : بل هر صورتیکه برزمین است ازاشکال آنرا آنجا مثالی هست ، آنگاه سیر وروش ایشان مختلف ، بعضی بیك ماه همهٔ فلك ببرد و بعضی بالی و بعضی بدوازده سال وبعضی بسی سال وبیشتر تا آنکه بسی هزار سال فلك بگذارد ، وعجایب علوم آنرا نهایت نیست . وچون عجایب زمین بدانستی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل ایشانست: که زمین بدان فراخیست که هیچکس بتمامی وی نرسد ، وآفتاب صدو شست اند بار چند زمین است ، وبدین بدانی که مسافت چگونه دوراست که چنین خردمینماید ؟ وبدین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت که قرص آفتاب جمله اززمین براید مسافت صد وشست واندبار چند زمینست که ببریده باشد ، وازین بود که رسول ـ صلوات الله علیه ـ یکروز از جبریل ـ علیه السلم ـ بپرسید اززوال ، گفت لا نعم ، گفت نه آری ؟ گفت این چگونه بود ؟ گفت ازان وقت که گفتم لاتا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله رفته بود وستاره هست برآسمانکه صدبار چندزمین است وازبلندی چنان خرد نماید ، چون ستاره چنین بود فلك قیاس کن که چندبود . این همه بااین همه بزرگی در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند تابدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی . پس در ستاره حکمتی است ، ودر رنك وی ودر رفتن وی ورجوع واستقامت وی وطلوع وغروب وی حکمتی است ، وآنچه روشن ترست حکمت آفتابست ، که فلك ویرا میلی داده اند از فلك مهین ، تادر بعضی از سال بمیان سر نزدیك بود ودر بعضی دور بود تاازوی هوامختلف شود ، گاه سرد بود وگاه گرم وگاه معتدل ، وسبب اینست که شب وروز مختلف بود ، گاه درازتر و گاه کوتاه تر ، و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود ، و آنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کردست درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روز های دراز در خواهد ، وهر چه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب آنکه جمله علما و اولیارا معلوم بوده است ، وعلم همهٔ علما واولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش ، وعلم انبیا مختصر بود درجنب علم فرشتگان مقرب ، وعلم این همه اگر

اضافت کنند باعلم حق‌تعالی خود آن‌نه ارزد که آنرا علم گویی ! سبحان آن خدایی که خلق را چندین علم بداد و آنگاه همه راداغ نادانی بر نهاد و گفت : «**وما اوتیتم من العلم الاقلیلا** (۱)».

این قدرت نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمدتاغفلت خویش‌بشناسی ، که اگر در خانهٔ امیری شوی که بنقش و گچ کنده کرده باشند ، روزگاری دراز صفت آن گویی و تعجب کنی ، وهمیشه در خانهٔ خدایی هیچ تعجب نکنی؟! و این عالم اجسام خانهٔ خدای است ، و فرش وی زمینست ولکن سقفی بیستون واین عجب‌تر است ، و خزانهٔ وی کوههاست‌و گنجینهٔ وی دریاهاوخنور و اوانی این‌خانه‌حیوانات و نباتهاست ، و چراغ وی ماهست و شعلهٔ وی آفتاب و قندیل های وی ستارگان و مشعله داران وی فریشتگان ، و تو از عجایب این غافل ، که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر ، ودر وی نمیگنجد ؛ ومثل‌تو چون مورچه‌ای است که در قصر ملکی سوراخی دارد ، جز ازسوراخ خویش وغذاء خویش ویاران خویش هیچ خبر ندارد ،اما ازجمال‌صورت‌قصرو بسیاری غلامان‌وسریرملك‌وپادشاهی وی‌هیچ‌خبر ندارد، اگر خواهی که بدرجهٔمورچه قناعت کنی میباش ، واگر نه‌راهت داده‌اند تادربستان معرفت حق تعالی تماشا کنی وبیرون آیی ، چشم‌باز کن تاعجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی،والسلم .

(۱) بشمااندکی علم آموخته .

اصل هشتم

[در توحید و توکل]

بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربان است ودرجهٔ وی بزرگ ، ولکن علم وی در نفس خویش باریك ومشکل است وعمل وی دشخوارست، و اشکال وی ازانست که هر که هیچ چیز را جز حق تعالی در کارها اثری بیند در توحید وی نقصانست، واگر جملهٔ اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد، واگر اسباب را نیز مسببی نبیند باعقل خویش مکابره[1] کرده باشد، وچون بیند باشد که بچیزی از اسباب توکل کند ودر توحید نقصان افتد. پس شرح توکل چنانکه عقل وتوحید وشرع درهم بگوید ومیان همه جمع کند علمی غامض است وهر کسی نشناسد ، و ما اول فضیلت توکل بگوییم، آنگاه حقیقت وی، آنگاه احوال و اعمال وی.

[فضیلت توکل]

بدانکه خدایتعالی همه را بتوکل فرمود وآن شرط ایمان کرد وگفت: « **وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین** » ، وگفت : «خدای تعالی متوکلان را دوست دارد. **ان الله یحب المتوکلین**»، وگفت: «هر که بروی توکل کند بسنده است. **ومن یتوکل علی الله فهو حسبه**»، وگفت: «نخدای بسنده است بندهٔ خود را؟ **الیس الله بکاف عبده**» وچنین آیات بسیار است. ورسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت: امتها را بمن نمودند، امت خویش را دیدم که کوه وبیابان ازیشان پر بود ، عجب داشتم از بسیاری ایشان وشاد شدم، مرا گفتند خشنود شدی؟ گفتم شدم، گفتند بااین بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب ـ گفتند[2] آن کیند؟ ـ گفت آنها که کارها را برافسون وداغ وفال نکنند، ولکن جز برخدایتعالی اعتماد وتوکل نکنند، پس **عکاشه** برخاست وگفت یارسول الله دعا کن تا مرا ازایشان کند، گفت بارخدایا ویرا از ایشان کن، دیگری بر پای خاست و همین دعا خواست، گفت **سبقك بها عکاشه**، یعنی **عکاشه** سبق برد، ورسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت: «اگر چنانکه حق توکل است شما برخدای تعالی توکل کنید روزی بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند: که بامداد بروند همه شکمها تهی وگرسنه وشبانگاه باز آیند

(۱) خلاف ودشمنی کردن. (۲) مقصود اینست که اصحاب پیغمبر «ص» گفتند.

شکمها پروسیر» ؛ و گفت : «هر که پناه بخدای تعالی دهد خدای همه مؤنتهای ویرا کفایت کند و روزی وی ازجایی که اومید ندارد بوی رساند، و هر که پناه بادنیا دهد خدای تعالی ویرا بادنیاگذارد» . وچون خلیل را ـ صلوات‌الله علیه ـ بگرفتند تا در منجنیق نهند وبآتش اندازند گفت : **حسبی‌الله و نعم‌الوکیل** ، چون درهوابودجبریل ـعلیه‌السلام‌ـ گفت هیچ حاجت داری؟ گفت اماالیك فلا ـ یعنی بتو نه، تاوفاکرده باشد بدین که گفت **حسبی‌الله**، وبدین‌سبب ویرا بوفاصفت کرد و گفت:**وابراهیم‌الذی‌وفی** و **بداود**ـ علیه‌السلم‌ـ وحی آمد که باداود هیچ‌بنده‌نیست که‌از میان همه دست‌درمن زند که اگر همه‌آسمان وزمین بکید و مکر باوی برخیزد نه ویرا ازان فرج دهم . **سعید بن جبیر** می‌گوید: مراکژدمی بزد،مادر سوگند داد که دست‌بده تاافسون کنند، آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون‌گر دادم ، و این برای‌آن کرد که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه‌ـ گفته است متوکل نباشد کسی که افسون وداغ کند. و **ابراهیم ادهم** رهبانی را دید، پرسید که‌قوت از کجا میخوری ؟ گفت ازوپرس که روزی میدهد که‌از کجا می‌فرستد که این علم مرانیست . ویکی راگفتند همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری؟اشارت کرد بدندان‌و گفت آنکه آسیا بیافرید بارمیفرستد. **وهرم‌بن‌حیان** **اویس** راگفت کجا فرمایی که‌مقام کنم؟ گفت **بشام**، گفت آنجامعیشت چون‌باشد؟**اویس** گفت : **اف‌لهذه‌القلوب، قدخالطهاالشك فلاتنفعها الموعظة** ـ شك‌برین دلها غالب شده است پندنپذیرد .

حقیقت توحید که بنای توکل بروی است

بدانکه توکل حالتی‌است ازاحوال دل، وآن ثمرهٔ ایمانست، وایمان راابواب بسیارست، ولکن توکل ازجملهٔ‌آن بردو ایمان بناست: یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف ورحمت حق‌تعالی، اما شرح توحید دراز است‌وعلم وی نهایت‌همه علمهاست، لکن ماآن مقدار که بناء توکل برآنست اشارت کنیم:

باید که‌بدانی که‌توحید برچهار درجه‌است: ویرا مغزی‌است، وآن مغزرامغزی است و ویرا پوستی است ، وآن پوست را پوستی ، پس دو مغز دارد و دو پوست ، درمثل‌وی‌چون گوزتربود که‌مغز و دو پوست وی معلومست، و روغن مغزمغزویست. **درجهٔ‌اول** آنست که‌بزبان‌لااله‌الاالله بگوید وبدل اعتقادندارد،واین توحید

منافق است؛ **درجهٔ دوم** آنکه معنی این بدل اعتقاد کند ـ چون عامی ـ یا بنوعی از دلیل، چون متکلم؛ **درجهٔ سوم** آنکه بمشاهده ببیند که همه از یك اصل می‌رود و فاعل یکی بیش نیست وهیچ کس دیگر را فعل نیست، واین نوری بود که در دل پیدا آید دران نور این مشاهده حاصل آید، واین نه‌چون اعتقاد عامی ومتکلم بود، که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افکنند بحیلت تقلید یابحیلت دلیل، و این مشاهده شرح دل بود وبندهمه بر گیرد ؛ وفرق بود میان کسی که خویشتن را بران دارد ویا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است ـ واین تقلید عامی بود که از مادر وپدر شنیده باشد ـ و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه اسب وغلام بردرسرای است ـ واین نظیر اعتقاد متکلم بود ـ ومیان آنکه ویرا درسرای بمشاهده ببیند ـ واین مثل توحید عارفانست؛ واین توحید اگرچه بدرجه بزرگست ولکن دروی خلق را می‌بیند وخالق را میبیند و می‌داند ، پس درین بسیار کثرت هست، تادر می‌بیند در تفرقه باشد وجمع نبود ؛ و کمال توحید درجهٔ چهارمست که جز یکی‌را نبیند وهمه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین هیچ‌راز نبود، واین‌را صوفیان فنا گویند درتوحید، چنانکه **حسین حلاج**، خواص را دید که دربیابان میگردید ، گفت چه میکنی ؟ گفت قدم خویش در توکل درست میکنم، گفت همه عمر درآبادانی باطن بگذاشتی، پس درتوحید کی رسی؟

پس این چهار مقامست : **اول** توحید منافق است ، وآن پوست پوست است ، چنانکه پوست بیرون گوز اگر بخوری ناخوش بود ، واگر درباطن وی نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز بود ؛ واگر بسوزی دود کند وآتش بکشد، واگر درخانه بنهی بکار نیاید وجایگاه تنگ دارد ، وهیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارد تاپوست درونی را تازه میدارد و از آفت نگاه می‌دارد : توفیق منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر ، وپوست وی کالبد وی است وبدین سبب از شمشیر خلاص یافت ، و اما چون کالبد بشد وجان بماند آن توحید هیچ سود ندارد ، وچنانکه پوست درونی گوز سوختن راشاید وآنرا شاید که برمغز بگذارند تامغز همیشه در خانهٔ وی باشد وتباه نشود ، ولکن درجنب مغز مختصر بود ، توحید عامی ومتکلم نیز آنرا شاید که مغز ویرا ـ وآن جان ویست ـ از آتش دوزخ نگاه

میدارد ، ولکن اگر چه‌این کار بکند از لطافت مغز وروغن خالی باشد ؛ وچنانکه مغز گوز مقصودست وعزیزست ، ولکن چون با روغن اضافت کنی از گنجاده‌ای [1] خالی نیست ودر نفس خویش بکمال صفا نرسیده است، درجهٔ سیم در توحید نیز از تفرقه و کثرت وزیادی خالی نیست ، بلکه صافی بکمال توحید چهارم است ، که اندران همه را حق داند وبس وجز یکی را نبیند وخود را نیز فراموش کند ، ودر حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار وی .

ـ فصل ـ

[آدمی در نفس اختیار خویش مضطرست]

همانا که گویی که : ایندرجات توحید برمن مشکلست اینرا شرح باید کردن تا بدانم که همه از یکی چون بینند ؟ واسباب بسیار میبینم همه را یکی چون بینند ؟ و آسمان وزمین وخلقرا میبیند واین همه یکی نیست ! بدانکه توحید منافقان بزبانست وتوحید عام باعتقاد وتوحید متکلم بدلیل ، این سه فهم توانی کرد ، اشکال درین توحید بازپسین است . اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست وتوکل را توحید سیم کفایت است ، واین توحید چهارم در عبارت آوردن وشرح کردن کسیرا که بدان نرسیده باشد دشخوار بود ، امادر جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزهاء بسیار باشد لکن آن چیزها را بیك دیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط چون یك چیز شود ، وچون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد وبسیاری ندیده باشد ، چنانکه درمردم چیز هاء بسیارست از گوشت وپوست وسروپای ومعده وجگر وغیر آن ، ولکن در معنی مردم یك چیزاست تاباشد که کسی مردمیرا داند واز تفاصیل اعضاء وی بایاد نیاورد اگر ویرا گویند چه دیدی گوید یك چیز بیش ندیدم ، مردمی دیدم ، واگر گویند از چه میاندیشی گوید ازیك چیز بیش نمیاندیشم ، از معشوق خویش می‌اندیشم ؛ پس همگی وی معشوق وی گردد و آن یك چیز بود . پس بدانکه مقامی است درمعرفت که کسیکه بدان رسد بحقیقت ببیند که هرچه دروجودست بیك دیگر مرتبط است وجمله چون یك حیوانست ، ونسبت اجزاء عالم چون آسمان وزمین وستارگان بایکدیگر چون نسبت اندامهاء یك حیوانست بایك دیگر ونسبت عالم بامدّبر آن ـ ازوجهی نه ازهمه وجوه ـ

(۱) ثقل ـ تفاله .

چون نسبت مملکت تن حیوانست باروح وی که مدبر آنست ، وتاکسی این نشناسد که **ان الله تعالی خلق آدم علی صورته** این درفهم وی نیاید، ودر عنوان بچیزی ازین اشارت کرده‌ایم وسخن کوتاه کردن درین اولیتر: که این سلسلهٔ دیوانگانرا بجنباند و کسی طاقت فهم این ندارد .

اماتوحید سیم که آن توحیدست درفعل ، شرحی دراز گفته‌ایم در کتاب **احیا** ، اگر اهل آنی از آنجاطلب کن ، وآن مقدار که‌در اصل شکر گفته‌ایم اینجا کفایتست: که بدانی که آفتاب وماه وستارگان ومیغ وباد وهرچه از اسباب دانـی همه مسخراند چون قلم در دست کاتب ، وهیچ بخود نمیباشند ، که ایشانرا میجنبانند بوقت خویش و بقدرخویش چنانکه میباید، پس حوالت کارها باایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت باقلم وباکاغذ، اما آنچه درمحل نظر است اختیار حیوانات است، که پنداری که بدست آدمی چیزی است واین خطاست که آدمی در نفس اختیارخویش مجبور ومضطر است چنانکه گفته‌ایم که کاروی در بندقدرتست وقدرت مسخر ارادتست تا آن کند که خواهد، ولکن چون خواهد خواست بیآفریند، اگر خواهد واگر نخواهد ! پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست وی نیست پس هیچ چیز بدست وی نبود. وتمامی این بدان بشناسی که بدانیکه فعلی که بآدمی حوالت کنند برسه وجه است: **یکی** آنکه مثلا اگر پای بر آب نهد فرو شود گویند آب را خرق بکرد وازیك دیگر جدا کـرد ، اینرا فعل طبیعی گویند ، و **دیگر** آنکه گویند آدمی نفس بزد ، واینرا فعل ارادتی گویند ؛ **سیم** آنکه گویند سخن گفت وبرفت ، واینرا فعل اختیاری گویند . اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست : که چون وی بر روی آب حاضر خواهد آمد لابدست که از گرانی وی آب از هم شکافته شود ،واین نه بوی بود که اگر خواهد نه چنین بود ؛ بلکه اگر سنگی برروی آب نهی بآب فروشود ، فروشدن نه فعل سنگست ؛ اما فعل ارادتی چون نفس زدن است، چون تأمل کنی همچنین است ، که اگر خواهد که نفس بازگیرد نتواند ، که ویرا چنان آفریده‌اند که ارادت نفس دروی پدید میآید اگر خواهد و اگر نه ؛ و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور ، بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد، واگر خواهد که نزند نتواند: که ویرا چنان آفریده‌اند که آن ارادت بـه ضرورت پدید می‌آید در وی، چنانکه ویرا چنان آفریده‌اند که بآب فرو شود چون بر

روی آب ایستد، پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد ، اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین است، که اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند، ولکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است، این ارادت بضرورت پدید آید و اعضاء را جنبانیدن گیرد ، هم چون چشم برهم زدن وقتی که سوزن ازدور آید، لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیرست همیشه حاضرست و بر بدیهه معلومست آنرا باندیشه حاجت نبود، که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است، ازدانستن خیر دران ارادت پدید آید وازان ارادت قدرت بضرورت در کار آید ، اینجا چون آن اندیشه شدهم بدان صفت گشت که آنجا بود وهم آن ضرورت پدید آمد ، چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را میزند او میگریزد بطبع، تا اگر بکنار بامی رسد و داند که جستن آسانتر از چوب خوردن بجهد، واگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای وی بایستد وطاعت ندارد که حرکت کند ، که حرکت پای دربند ارادت است وارادت دربند آنکه بداند که آن بهتر است؛ و برای اینست که کسی خویشتن را نتواند کشت اگرچه دست دارد و کارد دارد : که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت دربند آنکه عقل بگوید که این خیرتست و کردنی است . وعقل نیز مضطرست ، که چون آینه‌ای است که آنچه شناسد دروی صورت آن پدید آید، چون کشتن خود خیر نباشد عقل حکم نکند و آن ارادت پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن ازان بهتر نباشد. پس این را فعل اختیاری ازان گفتند که خیر وی در تمیز پدید آید، وگرنه ضرورت این چون پدید آمد هم چون ضرورت نفس زدن وچشم برهم زدن است وضرورت آن هم چون ضرورت بآب فروشدن است .

واین اسباب درهم بسته است و حلقهاء سلسلهاء اسباب بسیارست وشرح آن در کتاب احیا بگفته‌ایم، اما قدرت که در آدمی آفریده اندیکی ازحلقهاء آن سلسله است، از اینجا گمان برد که بوی چیزی است ، و آن خطای محض است : که تعلق آن بوی بیش ازین نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست ، پس وی راه گذر اختیارست که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت و ارادت که دروی می آفرینند، پس چون درخت که از باد میجنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند وویرا محل آن نساختند، بضرورت

آنرا اضطرار محض نام کردند، چون ایزد تعالی آنچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آنرا اختراع گفتند، وچون آدمی نچنین بود و نه چنان، که قدرت و ارادت وی باسبابی دیگر تعلق دارد که آن نه بدست وی بود، فعل وی مانند فعل خدایتعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند، و چون وی محل قدرت وارادت بود که بضرورت دروی میآفرینند مانند درخت نبود تافعل ویرا اضطرار محض گویند، بل قسمتی دیگر بود ویرا نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند. وازین جمله معلوم شد که اگرچه ظاهراً کار آدمی باختیار ویست، ولکن خود درنفس اختیار خویش مضطرست ـ اگر خواهد واگر نخواهد ـ پس بدست وی چیزی نیست.

ـ فصل ـ

[میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست]

همانا که گویی که اگر چنین است ثواب وعقاب چراست و برای چیست، که بدست کس هیچ چیز نیست؟ بدان که این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید، و در میان این ضعفاء بسیار غرق شوند، وازاین مهلکه کسی خلاص یابد که اگر برروی آب نتواند رفت باری سباحت تواند کرد، وبیشتر خلق سلامت ازان یافتند که خود درین دریا ننشستند تاغرق نشدند، عوام خلق بیشتر آنند که خود ندانند وشفقت بریشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریاء توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت نشناختند، و بود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یاخود بخویشتن غره باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند، که بدست ما هیچ چیز نیست وهمه اومیکند، و آنرا که شقاوت حکم کرده است بجهد ازان بنگردد، و آنرا که سعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود واین همه جهل وضلالتست وسبب هلاك است، وحقیقت اینکارها شناختن هرچند که آن را نشاید که در کتب بنویسند، لکن چون سخن باینجا کشید شمه‌ای گفته آید:

بدانکه اینکه گفتی که ثواب و عقاب پس چراست، بدان که نه از انست که تو کاری زشت کردی که کسی با تو خشم گرفت و تو را بانتقام عقوبت میکند یا ازتو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد، که این از صفات الهیت دورست، لکن چنانکه خلط یا خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از ان چیزی تولد

کند کـه آن را بیماری گویند ، و چون دارو غلبه گیرد چیزی از ان تولد کند که آن را تن درستی گویند ، هم چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی ازان آتشی تولد کند که در میان جان توافتد که سبب هلاك تو باشد ، و برای این گفت رسول صلوات‌الله‌علیه ـ : « **الغضب قطعه من النار** » گفت : « آن‌نخشم است که تو آن را برخویشتن مسلط کرده‌ای ، که آن پاره‌ای آتش‌است» ، وچنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت وخشم فرو کشد ، تاگوید «**جر یا مؤمن،فان نورك اطفا ناری** [1]» ، دوزخ از ایمان‌فریاد کند وحدیث درمیان نه ، بلکه چون طاقت نور وی ندارد بهزیمت شود چنانکه پشه‌از بادهزیمت شود ، نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود . پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو ؛ هم ازان توبتو خواهند داد : « **انماهی اعمالکم ترد الیکم** » . پس آتش دوزخ‌شهوت‌وخشم تست ، و این باتو در درون پوست تست ، واگـر علم یقین‌دانی میبینی چنانکه گفت : « **کلالو تعلمون علم‌الیقین ، لترون‌الجحیم** » .

پس **بدانکه** چنانکه زهر آدمی رابیماری بردوبیماری وی‌را بگورستان بردو خشم و انتقام در میان نه ـ معصیت وشهوت دل ترا بیمار کند وآن بیماری آتش‌وی گردد ، وآن آتش از جنس آتش دوزخ‌باشد نه‌از جنس آتش این جهان ،وبحکم مؤانست چنانکه مغناطیس آهن بخویشتن کشد ، دوزخ دوزخی رابخویشتن کشید. وهیچ خشم در میان‌نه . و جانب ثواب نیز همچنین میدان ، که‌شرح کردن دراز بود . و این جواب آنست که گفتی که ثوات وعقات چراست، اما آنچه گفتی : پس‌شریعت و فرستادن پیغامبران چیست؟ **بدانکه** آن‌نیز قهری‌است تاخلق‌را بسلسله [2] ببهشت برند ، چنانکه رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : « **العجب من‌قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل** » ، وبکمند قهر نگاه دارد تابدوزخ نشوند ، چنانکه گفت : « **انتم تتهافتون‌علی‌النار وانا آخذ بحجزکم** ـ شماچون پروانه خویشتن بر آتش‌میزنید و من کـمر شماگرفته نمیگذارم» . پس بدانکه یکی از حلقهٔ سلسلهٔ جباری سخن پیغامبرانست که ازان فهم تو تولد کند تاراه ازبی‌راهی بشناسی واز تخویف‌وی هراس تولد کند ، واین معرفت و هراس غبار ازروی آینهٔ عقل فروشوید تااین حکم که راه آخرت گرفتن بهتر ازراه دنیاست دروی‌بنماید، وازین‌نمودن ارادت‌رفتن راه‌تولد کند،

(۱) ای‌مومن‌بگذر ، که نورتو آتش‌مرا خاموش کرد . (۲) زنجیر .

واز ارادت اعضا در کار افتد که مسخر آنست ـ اگر خواهدو اگر نه ـ وبدین سلسله ترا بقهر ازدوزخ بازمیدارند و ببهشت میدارند . وانبیاچون شبانی‌اند که رمهٔ گوسپند دارد ، بر راست وی مرغزاری سبزست وبرچپ وی غاری که دروی گرگ بسیارست ، این شبان بر کنار غار بایستد و چوب میجنباند تا گوسپندان بضرورت از هراس چوب بازپس میشوند ومیجهند واز جانب غاربجانب‌مرغزار میافتند ، معنی فرستادن پیغامبران اینست .

اما آنچه گفتی که : اگر شقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد ؟ سخنی درستست و از وجهی باطل است ، و این سخن درست سبب هلاک توست ، که نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند تا نکند و نکارد وندرود ، ونشان آنکه به مرگ کسی حکم کرده بود از گرسنگی آن بود که این سخن دردل وی افکند که اگر درازل حکم کردست که از گرسنگی بمیرم مرانان چه‌سود دارد ونان نخوردتا بضرررت بمیرد ، و گوید که‌اگر بدرویشی حکم کرده است درتخم پاشیدن‌چه فایده باشد ، نکاردتاندرود ، وآنرا که سعادت حکم کرده است وی‌را فراحراثت وتجارت ونان خوردن‌دارد ، پس‌این حکم بهرزه‌نیست بلکه‌اسباب‌است، وهر کسی‌را که کاری را آفریده‌اند اسباب‌آن‌وی‌رامیسر میکنندنه آنکه‌بیسبب بدان‌کار میرسانند ، و برای این گفت . « **اعملو افکل میسر لما خلق له** »[1] توازاعمال واحوال خویش که‌برتومیرانند بقهربشارت عاقبت خویش می بر خوان ، چون جهد وتکرار غالب شد برتو ، بدان که این بشارتی است که میباید ترا بسعادت حکم کرده‌اند اگر تمام بسر بری ، و اگر بطالت و عطلت برتو غالب کرده‌اند و این بیهوده در دل تو افکندند که گویی که اگر در ازل بجهل من حکم کرده‌اند تکرار چه سود دارد ؟ ازینجا منشور جهالت خویش برخوان ، و نشان آنست که هرگز بدرجه‌ای نخواهی رسید . ودر جمله آخرت بر دنیا قیاس کن «**ماخلقکم ومابعثکم الاکنفس واحدة**[2] ـ **وسواء محیاهم ومماتهم**»[3] وچون این بشناختی این هرسه اشکال برخیزد وتوحید قرار گیرد ، و معلوم شود که میان شرع وعقل و توحید هیچ تناقض نیست‌بنزدیك کسی که ویرا چشم‌بصیرت گشاده کرده‌اند. واندرین‌بیش‌ازین‌اطناب‌نکنیم، که این کتاب‌این چنین سخنهااحتمال نکند .

(۱) عمر کنید ، که‌را هر کس برآنچه برای‌او آفریده‌شده‌آسانست . (۲) آفرینش وانگیزش شما چون یکتن است . (۳) وزیستن ومردن ایشان برابراست .

[پیدا کردن ایمان دیگر که بناء توکل بر انست]

بدانکه گفتیم که توکل را بنابردو ایمانست :یکی توحید و آن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار ویست وهمه بوی است و با این همه رحیمست و حکیم ولطیفست ، وعنایت وشفقت وی در حق هر مورچه‌ای‌وپشه‌ای ، تا بآدمی‌رسد بیشترست از عنایت وشفقت مادر بر فرزند ـ چنانکه درخبر آمده است ، و بدانی که عالم وهرچه در عالم است بروجهی آفریده است از کمال وجمال ولطف وحکمت که وراء این ممکن نبود ، وبدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است ، وهرچه آفریده است چنان می‌باید که آفریده است ، واگرهمه عقلاء روی زمین‌جمع شوند وایشان را بکمال عقل‌وزیرکی راه‌دهند ، اندیشه‌کنند تا سر مویی یا پرپشه‌ای هست که نه چنانکه می‌باید یاکمتر می‌باید یا مهتر یا نیکو تر یا زشت‌تر ، این نیابند وبدانند که همه چنان می‌باید که هست ، وآنچه زشتست کمال در آنست که زشت بود واگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی ، که اگر زشت نبودی مثلا کس خود قدر نیکویی ندانستی‌واز آن راحت نیافتی ، واگر ناقص‌نبودی خود کامل‌نبودی، که کامل وناقص باضافت توان شناخت ، چنانکه چون پسر نبود پدر نبود وچون‌پدر نبود پسر نبود ،که این چیزها در مقابلهٔ یك دیگرند ، ومقابله میان دو چیز بود و چون دویی برخیزد یکی در مقابله نیایدوآنگاه‌مقابله باطل شود . وبدانکه‌حکمت کارها روا بودکه برخلق‌پوشیده بود ،ولکن بایدکه ایمان بود بدانکه خیرت در آن باشدکه وی حکم کرده است وچنان می‌بایدکه هست ، پس‌هرچه در عالم بیماری و عجزست ، بلکه معصیت وکفرست وهلاك ونقصانست . وفقر ودرد ورنجست درهر یکی حکمتیست وچنان‌می‌باید :که آنراکه درویش آفرید ازآن بودکه صلاح وی‌در درویشی بود ،که اگر توانگر بودی تباه شدی ، وآنراکه توانگر آفریدهم‌چنین ، و این‌نیز دریائی‌عظیم‌است‌هم‌چون دریاءتوحیدوبسیارکس نیزاندرین غرق‌شده‌اند، واین بسر قدَ رپیوستست ؛ درآشکارکردن آن رخصت نیست ، واگرخوض‌کنیم [1] در این دریا سخن‌دراز شود ؛ اما سرجملهٔ‌ایمان‌وی‌اینست‌وتوکل را نیز بدین حاجتست .

(۱) فرو رفتن.

[پیدا کردن حقیقت توکل]

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل ، و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و کمال لطف آفریدگار ، ومعنی آن حالت اعتماد دلست بروکیل واستوار داشتن وی و آرام گرفتن با وی ، تا دل دروی بندد وبسبب خلل شدن [۱] اسباب ظاهرشکسته دل‌نشود بلکه بر خداوند اعتماد دارد که‌روزی بوی‌رساند . ومثل این آنست که‌بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس ، وکیلی فرا کند تاآن تلبیس دفع کند ، اگر ویرابسه صفت وکیل ایمان بود دل وی بروکیل اعتماد کند وایمن بود ؛ **یکی** آنکه‌عالم بود بوجوه‌تلبیسات بعلمی تمام ، دیگر آنکه قدرت‌دارد بر اظهار آنچه داندبدو چیز : یکی بقوت دل که دلیر بود ، **ودیگر** بفصاحت زبان ، که‌کس باشد که داندولکن نکند از بددلی [۲] یا ازکند زبانی ، و سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی ، چون این سه اعتقاد دارد بدل‌ایمن بود واعتماد کند بروی واز جهت‌خویش حیله وتدبیر درباقی کند[۳] ؟هم‌چنین‌هر که‌معنی «**نعم‌المولی و نعم‌الوکیل**»[۴] بشناخت وایمان آورد که هر چیز که هست بخدای است وهیچ فاعل دیگر نیست ، و بازاینهمه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست ورحمت و عنایت چندانست که و راء آن نتواند ، بود ، بدل‌اعتماد کند برفضل خدای‌تعالی‌وحیلت وتدبیردرباقی کند ، وبداند که روزی وی مقدر است و بوقت‌خویش بوی‌میرسد ، و کار هاء وی چنانکه در خورفضل‌وکرم وبزرگی وخداوندی وی‌است ساخته کرده‌اند ، وباشد که این یقین باشد بدین‌صفات، ولکن درطبع بددلی باشد که هراسان‌باشد: که نه هرچه آدمی یقین داند طبع‌وی آن یقین را طاعت دارد ، بلکه باشد که طاعت همی دارد که بیقین می‌داند که خطاست ، چنانکه اگر حلوا میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد،اگر چه میداند که دروغست ، واگر خواهد که با مرده‌ای درخانه بخسبد نتواند ، اگرچه بیقین داند که که مرده چون جمادست وبر نخیزد، پس توکل راهم قوت یقین باید وهم قوت دل ، تا آنگاه آن اضطرار از دل بشود، و تاآرام و اعتقاد تمام حاصل شود توکل نبود: معنی توکل اعتماد دلست برحق تعالی درکارها و**خلیل** ـ صلوات‌الله‌علیه ـ

(۱) خراب شدن . (۲) ترس . (۳) درباقی کردن : تمام کردن دست برداشتن . (٤) خوب آقا و مولی وخوب وکیلی است (خداوند.)

را ایمان ویقین تمام بود ، ولکن گفت : «رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن ، قال بلی ولکن لیطمئن قلبی[1]» ، گفت: یقین هست ولکن تادل آرام گیرد، که آرام دل تبع تخیل وحس باشد در ابتداء حال، آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود وترا بمشاهدت ظاهر حاجت نیاید.

[درجات توکل]

بدانکه توکل برسه درجتست: **یکی** آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیل فرازکند جلد و هادی وفصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی ، **درجه دوم** آنکه حال وی چون باشد که در هرچه فراوی رسد جز مادر نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند ، وآن طبع وی باشد ونه بتکلیف اختیار کند ، واین متوکلی باشد از توکل خویش بی‌خبر ، از مستغرقی که باشد بوکیل ، اما آن اول را ازتوکل خویش خبر بود وبتکلف واختیار خویشتن را فراتوکل آورده باشد، **درجهٔ سوم** آنکه حال وی چون مرده باشد پیش مرده شوی : خویشتن را مرده‌ای بیند متحرك بقدرت ازلی نه بخود ، چنانکه مرده متحرك بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند ، نه چون کودکی که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند. پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود ، ودرمقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال[2] و دعا ودست درو کیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که ازسنت وعادت وکیل معلوم شده است. مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تاوی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سنت بجای آورد، آنگاه همه انتظار گردد تاوکیل چه گوید وچه کند، وآنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیزهم ازوی داند که از اشارت وی شناخته است ، پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت وحراثت و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست ندارد ، ولکن بازان بهم متوکل بود، واعتماد برتجارت وحراثت خویش ندارد بلکه برفضل خداوند دارد که از حراثت وتجارت بمقصود رساند ، چنانکه حرکات واسباب حراثت بروی براند

(۱) خدایا بمن بنما که چگونه مردگان را زندهٔ میسازی، گفت «خدا» مگرایمان نیاورده‌ای ؟ گفت «ابراهیم» آری ولکن برای آنکه دلم آرام گیرد . (۲) تضرع وزاری ودعا.

وچنانکه ویرا هدایت آن دارد، پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای تعالی بیند چنانکه شرح این بیاید، ومعنی **لاحول ولاقوة الاباالله** این بود که حول حرکت بود وقوت قدرت بود، چون داند که حرکت وقدرت وی هردو بوی نیست بلکه بآفریدگارست آنچه بیندازوی بیند. ودرجمله چون حوالتست کارها بااسباب از نظر وی بیرون شد تاهیچ چیز جزحق تعالی نبیند متوکل بود.

اما اعلی مقامات وی آنست که **بایزید بسطامی** گفته است که **ابوموسی دیلمی** گوید ویرا پرسیدم که توکل چیست؟ گفت توچه میگویی؟ گفت مشایخ گفته‌اند: آنکه اگر چپ وراست همه مار وکژدم واژدها بود سردل وی حرکت نکند، گفت این سهل است، ولکن اگر اهل دوزخ را جمله درعذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت، ومیان ایشال بدل تمیز کند متوکل نباشد. اما آنچه **ابوموسی** گفته است اعلی مقامات توکل است، وشرط وی آن نیست که حذر نکند: که صدیق پاشنه[1] در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود، و وی متوکل بود ولکن هراس وی نه از مار بود، بلکه از آفریدگار مار بود که مار را وی قوت و حرکت دهد، و **لاحول ولاقوة الاباالله** درحق همه نبیند، اما آنچه **ابویزید** گفته است بدان ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است، واین ایمان عزیزست، وآن ایمانست بعدل وحکمت وفضل ورحمت که داند که هرچه کند چنان میباید که میکند پس درین معنی میان عذاب ونعمت فرق نکند.

پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه همه مقامات دین برسه اصل گردد: علم وحال وعمل، اماعلم وحال توکل شرح کرده آمد، و عمل ماند: وباشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها باخدای تعالی گذارد وباختیار خویش هیچ کار نکند البته، تاکسب نکند، وهیچ چیز فردا راننهد واز مار وکژدم وشیر نگریزد واگر بیمار شود دارو نکند این همه خطاست که همه برخلاف شرعست: وشرع برتوکل ثنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را؟!

بلکه اختیار آدمی بدست آوردن مالی باشد که ندارد، یادر نگاهداشت آنکه دارد

(۱) مقصود آنستکه ابوبکر پاشنهٔ پا درسوراخ مار نهاد که آنرا بسته باشد، ازیك سو سوراخ را بسته بود وازسوی دیگر باعتماد برخدا باپاشنهٔ پا این کار را کرده بود.

یادر دفع ضرری که حاصل نیامده است ، یادر ازالت ضرری که حاصل آمده است ،وتوکل در هر یکی حکمی دارد ، واین چهار مقام لابد شرح باید کرد :

مقام اول

[در کسب و جلب منفعت]

واین برسه درجه بود : **اول** سببی ؛ که ازسنت خدای دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید ، دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل ، چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تاخدای تعالی سیری بیافریند یاطعام راحرکتی دهد تابدهان وی شود ، یاکسی نکاح و صحبت نکند تاخدای تعالی فرزند بیافریند ، و پندارد که این توکلست این حماقت بود ، بلکه هر سبب که قطعی است توکل دروی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حال بود . اما علم آنکه بداند که دست و طعام وقدرت حرکت دهان و دندان هم خدای تعالی آفریده است ؛ وحال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای تعالی بود نه بفر طعام وبر دست ، که باشد که در حال دست مفلوج شود وطعام کسی غصب کند ، پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن ودر نگاه داشت آن نه برحول وقوت خویش .

درجهٔ دوم اسبابی که قطعی نبود ولکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن برد که بی آن حاصل آید : چون برگرفتن زاد در سفر ، این دست بداشتن شرط توکل نیست ، که این سنت رسول ـ صلوات الله علیه ـ است وسیرت سلف ، لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی برزاد نبود ، که باشد که ببرند ، بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاه دارندهٔ آن بود ، لکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود ، نه چون طعام ناخوردن که آن توکل نیست ، ولکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد : **یکی** آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یك هفته گرسنه باید بود بتواند ، **ودیگر** آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد ، که مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه ازان خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که آن نبیوسید پدید آید .

و **خواص** از متوکلان بود و بدین صفت بودی ودر بادیه رفتی تنها بی زاد ،

اما همیشه سوزان و ناخن پیرای وحبل ودلوباوی بودی ، که این از اسباب قطعی ـ است : که آب بی‌دلو از چـاه بیرون نیاید و در بادیه حبل و دلو نباشد ، و چـون جامه دریده شود چیز دیگر بجـای سوزن کار نکند ، پس توکل در چنین اسباب به ترك آن نبود ، بلکه اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بران ، پس اگر کسی در غاری نشیند که آن راه‌گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل میکنم ؛ این حرام بود وخویشتن هلاك کرده بودوسنت‌خدای تعالی ندانسته باشد ، همچون‌موکلی بود درخصومت که سجل بنزدیك وکیل نبرد ، واز عادت‌وی دانسته باشد که بیسجل سخن نگوید .

و یکی اززهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد ودرغاری نشست‌وتوکل کرد تا روزی بوی‌برسد ، یك هفته بر آمد ونزدیك‌شدبهلاکت و چیزی پیدا نیآمد ، وحی آمد برسول آن روزگار که وی‌را بگوی بعزت من که روزی ندهم تاباشهر نروی و در میان خلق نه‌ایستی ، چون باشهر شد از هر جایی چیزی آوردند ، چیزی در دل وی افتاد ، وحی آمد که وی را بگوی خواستی که بزهد خویش حکم مـن باطل بکنی ندانستیکه چون روزی بندهٔ خویش ازدست بندگان دیگر دهم دوستر دارم ازانکه‌از دست‌قدرت‌خویش ؟؟ وهمچنین اگر کسی در شهر پنهان شود ودرخانه در بندد و توکل کند این حرام بود ، که شاید که از راه اسباب قطعی بـر خیزد ؛ اما چون درنبندد وبتوکل نشیند روا بود ، بشرط آنکه همه چشم وی‌بردر نبودتاکسی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود ، بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد ، وبحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی درنماند ، واینجا آن درست آید که گفته‌اند که : اگر بنده‌ای از روزی خویش‌بگریزد روزی ویرا طلب کند ، واگر ازخدای تعالی‌سئوال کند تا ویرا روزی بدهد گوید :ای جاهل ترا بیافریدیم وروزی ندهیم ؟ این هرگز نبود ! پس توکل بدان بود که از راه اسباب برنخیزد وآنگاه‌روزی از اسباب‌نبیند ، از مسبب الاسباب بیند ، که خلق همه روزی خدای تعالی می‌خورند ؟ لکن بعضی بمذلت وسؤال وبعضی برنج وانتظارچون بازرگانان ، وبعضی بکوشش ورنج کشیدن چون پیشه وران ، وبعضی بعزیزی چون

صوفیان ، که چشم برحق تعالی دارند و آنچه بایشان رسد ازحق فرا ستانند وخلق‌را در میان نبینند .

درجهٔ سوم اسبابی که نه قطعی باشد ونه در غالب بدان حاجت بود ، بلکه آن از جملهٔ حیلت‌واستقصا شناسند ، ونسبت وی با کسب‌همچون نسبت فال‌وافسون وداغ بود با بیماری ، که رسول ـ صلوات الله علیه ـ متوکلان را وصف‌بدان کرد که افسون وداغ نکنند ، نه بدانکه کسب‌نکنند واز شهرها بیرون شوند وببادیه‌شوند .

پس درین مقام سه مرتبت است توکل را : **اول** درجهٔ **خواص** که در بادیه می‌گردید ، واین بلندتر ، واین بدان قوت بود که گرسنه می‌باشد یاگیاه می‌خورد و اگر نیابد باك ندارد ؛ و بداند که خیرت وی درآنست ، که آنکس که زاد برگیرد ممکنست که از وی بستانند تا بمیرد ، احتمال نادر همیشه برراه بود وازآن حذر واجب نیست **دوم** مرتبت آنست که کسب نکند ولکن در بادیه نیز نشود ، بلکه در مسجدی در شهری می‌باشد وچشم برمردمان ندارد ، بلکه برلطف خدای تعالی‌دارد **سوم** مرتبت آنست که بکسب‌بیرون شودولکن کسب بسنت و ادب شرع کندچنانکه درکتاب کسب بگفته‌ایم ، واز استقصا وحیلت و تدبیرهاء باریك واستادی در بدست آوردن رزق حذر کند ، اگر بچنین‌اسباب مشغول شود دردرجهٔ کسی بود که افسون خواند وداغ کند ومتوکل نبود .

ودلیل برآنکه‌دست بداشتن کسب شرط‌توکل‌نیست آنکه **صدیق** ازمتوکلان بود وازین درجه بهیچ حال محروم نبود ، و چون خلافت قبول کرد رزمهٔ [1] جامه برگرفت وببازار شد تا تجارت کند ، گفتند درخلافت این چون کنی ؟ گفت پس اگر عیال خویش را ضایع گذارم دیگران‌را زودتر ضایع گذارم ، پس ویراقوتی‌ازبیت‌المال پیدا کردند پس روزگار جمله بخلافت داد ، پس‌توکل وی بدان‌بود که برمال‌حریص نبود وآنچه حاصل آمدی ازکفایت وسرمایهٔ خویش‌ندیدی ، بلکه از حق تعالی‌دیدی ومال خود دوستر ازمال دیگران نداشتی .

و درجمله توکل بی‌زهد راست نیاید ، پس زهد شرط توکلست اگرچه‌توکل شرط زهد نیست **ابوحفص حداد** پیرجنید بود واز متوکلان بود ، گفت بیست سال

(۱) بسته.

تـوکل پنهان داشتم ، هرروز ببازار یك دینار کسب کـردمی کـه بیك قیراط از آن بگرمابه نشدمی ، بلکه همه بصدقه بدادمی . و جنید بحضور وی در توکل سخن نگفتی وگفتی که شرم دارم که درپیش وی حدیث توکل کنم که آن مقام ویست ؛ اماصوفیان که درخانگاهها نشینند وخادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود ؛ همچون توکل کسی که کسب می کند و آن را شرط بسیار بود تا توکل باز آن درست آیـد ، اما اگر برفتوح بنشیند این بتوکل نزدیکتر بود ، اماچون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بر آن بود ، اما اگر دل را بدان التفاتی نبودهم توکل مکتسب باشد ، واصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و برهیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب . خـواص گوید : خضر را دیدم وبصحبت من راضی بود ، ولکن ویرا بگذاشتم که دل بوی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود. و احمد بن حنبل مزدوری داشت، شاگردرا گفت تازیادت ازمزدوی چیزی بوی دهد ، فرانستد ، چون بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر که بستاند ، گفت چرا ؟ گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن بدیده بود از آن نستد ، چون طمع گسسته شد بستاند .

ودرجمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود ، و نشان آن بود که اگر بدزدند دل وی نگردد و نومیدی از رزق پدیدار نیاید، چون اعتماد برفضل خدای است داند که از جای که نبیوسید پدید آورد ، واگر نیاورد آن بود که خیرت وی در آن بود .

[علاج بدست آوردن این حالت]

بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد اگر بدزدندو بزیان آید دل وی بر جای میباشد ، لکن اگر چه عزیزست و نادرست محال نیست ، و این بدان بود که ایمان ویقین حـاصل آید بکمال فضل ورحمت وبکمال قدرت :تابداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد وبسیار سرمایه که سبب هلاك آنکس است، پس خیرت باشد کـه در هلاك شدن آن بود . رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت که : بنده باشد که شب اندیشهٔ کاری میکند که هلاك وی دران باشد ، خدای عـزو جل

ازفوق عرش بنظر عنایت بوی نکرد وآن از وی صرف کند، بامداد اندوهگن بر خیزد وگمان بدمیبرد که این که کرد وچرا کرد، واین قصدی بود که همسایه کرد، و اینعمرو کرد وفلان کرد، وآن رحمت خدای تعالی بود که بوی رسیده است. وازین بود که عمر گفتی ـ رضی الله عنه ـ: باك ندارم که بامداد درویش خیزم یاتوانگر، که ندانم که خیرت در کدامست.

و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی وگمان بد تلقین شیطان است که: «الشیطان یعدکم الفقر» و اعتماد در چنین نظر حق کمال معرفتست، خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی نیز که کسی را بدان نبرد بسیار است. و در جمله براسباب خفی نیز اعتماد نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند. عابدی متوکل درمسجدی بود، امام چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضل تر، گفت جهودی درین همسایگی هر روز ضمان دو نان کرده است که بمن میرساند، گفت اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی، گفت ای جوانمرد تو باری اگر امامی نکنی اولیتر، که ضمان جهودی نزدیك تو از ضمان حق تعالی قوی ترست! امامی مسجدی بدیگری ده، گفت نان از کجا خوری؟ گفت صبر کن تا اول نمازی که از پس تو کرده ام باز کنم، یعنی که ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست. وکسانی که این آزموده اند از جاییکه نبیوسند فتوحها دیده اند و ایمان ایشان بدین که: «و ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها» محکم شده است. حذیفه مرعشی را پرسیدند که چه عجب دیده ای از ابرهیم ادهم که تو خدمت وی کرده ای؟ گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم، چون در کوفه آمدیم اثر آن برمن بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی؟ گفتم آری، گفت کاغذ و دوات بیاور، بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه همه مقصود در احوال تویی و اشارت همه بتوست من ثناگوی وشاکرم براکرام تو، ولکن گرسنه وتشنه وبرهنه ام، من این سه که نصیب منست ضامن آنم، آن سه که نصیب توست توضامن باش، ورقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچ خلق مبند جز در حق تعالی، و هر کرا اول بینی بوی ده، چون بیرون شدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست و

گفت کجاست خداوند رقعه ؟ گفتم در مسجد کیسه ای زر بمن داد ششصد دینار ، پرسیدم که این کیست ؟ گفتند ترسایی ، نزدیك ابرهیم آمدم وحکایت کردم ، گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید، در وقت ترسا بیامد وبرپای وی بوسه‌داد و مسلمان شد : ابویعقوب گوید ده روز در حرم گرسنه بودم ، بی‌طاقت شدم بیرون آمدم ، شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم ، گفتی کسی از باطن من می‌گوید که ده روز گرسنه بوده‌ای آنگاه نصیب تو شلغمی پوسیده ؟ ! دست بداشتم وبا مسجد آمدم ، شخصی را دیدم که قمطره شکر ومغز بادام پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم بادی برآمد نذر کردم که اگر سلامت یابم این باول درویش دهم که بینم، ازهریکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتوبخشیدم ، و باخود گفتم که باد را فرموده‌اند در میان دریا که روزی توراست کند وتو ازجای دیگر طلب میکنی ؟ پس شناختن امثال این نوا درایمان را قوی گرداند.

[پیدا کردن توکل معیل]

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و اسباب کسب دست بدارد ، بلکه توکل معیل جز بدرجهٔ سیم نبود، وآن توکل مکتسب است چنانکه صدیق میکرد برای آنکه کمال توکل بدومعنی مسلم بود: یکی آنکه برگرسنگی صبرتواند کردو بهرچه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود، و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی گرسنگی و مرگست وخیرت وی درآنست ، وعیال را بدین نتوان داشت ، بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست، اگر قوت صبر ندارد برگرسنگی واضطراب خواهد کرد ویرا توکل بترك کسب نشاید، واگر عیال نیز قوت صبر دارد وبتوکل رضا دهد هم ترك کسب روا نبود ، پس فرق بیش ازین نیست که خویشتن را بقهر فرا گرسنگی داشتن روا بود اما عیال راروا نبود ؛ وچون کسی راایمان تمام بود وبتقوی مشغول گردد، اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود : چنانکه کودك دررحم مادر عاجز است ازکسب روزی وی از راه ناف بوی میرسد ، چون بیرون آید ازسینهٔ مادر می رساند ، چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان بیافریند، اگر مادر وپدر بمیرند ویتیم ماند ،چنانکه شفقت را برمادر موکل کردرحمت یتیم در دل

خلق پدیدار آید ، پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند ، چون مادر و پدر برفت صد هزاران را بشفقت برانگیخت ، چون مهتر شد وی را قدرت کسب داده وبایست آنرا بروی مسلط کرد تاخود را تیمارداردبشفقتی که بروی موکل است ، چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقتی که بروی موکل بود ، اگر این بایست ازوی برگیرد تااز کسب خویش یتیم شودوروی بتقوی آوردهمه دلهاراازشفقت وی پر کند ، تاهمه گویند این مردبخدای تعالی مشغولست هرچه بهتر ونیکوتر بوی باید داد ، پیش ازین مشفق وی تنهابود برخویشتن ، اکنون همهٔ خلق بروی شفقت بردن ایستند چنانکه بریتیم ، اما اگر کسب تواند کرد وببطالت وکاهلی مشغول بود این شفقتهادر دلها پدیدنیاورد ، وی را توکل بترك کسب روانبود ، که چون بنفس خویش مشغولست باید که تیمارخویش دارد ، اگرروی بحق آوردو ازخویشتن یتیم شود، آنگاه خدای تعالی دلهارا بروی رحیم ومشفق گرداند ، وبدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاك شد .

پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کارملك وملکوت چون تدبیر کرده است وچگونه بکمال نهاده است ، بضرورت این آیت وی را مشاهده شود که گفت : «**و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها** » ، وبداند که کار مملکت چنان زیبا وبتدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند ، مگر بنادر ، وآن از آن باشد که خیرت وی دران بود ، وازان نباشد که کسب دست بداشت ، که آنکه مال بسیار کسب کرده باشد نیز بنادر باشد که ضایع شود وهلاك گردد . وحسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت که : خواهم که همه بصره عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود . وهب بن الورد گفت که اگر آسمان آهنین شود وزمین رویین و من اندر خویشتن اندوه روزی خود بینم مشرك باشم . وخدای تعالی رزق بآسمان حوالت کرد تابدانند که هیچکس راه بدان نبرد . جماعتی در نزدیك جنید رفتند، گفتند روزی خویش راچکنیم ؟ گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید ، گفتنداز خدای تعالی روزی خویش راسؤال کنیم ، گفت اگر دانید که فراموش کرده است بایادوی دهید ، گفتند توکل کنیم و می نگوییم تاخود چه بود، گفت توکل بآزمایش شك بود، گفتندپس حیلت چیست ؟ گفت دست ازحیلت بداشتن . پس در حقیقت ضمان رزق کفایتست ، هر که اورا بضامن آورد باید که روی بوی آورد .

مقام دیگر در توکل
نگاهداشتن و ادخار است

بدانکه هر که یك ساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد واعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هرسالی مکرر شود ، اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد ، ازطعام چندانکه سیر شود واز جامه چندانکه پوشیده ماند ، وی بتوکل وفا کرد، اما اگر ادخار کند [1] قدرچهل روزرا رواست ، **خواص** میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت شود ، و**سهل تستری** میگوید ادخار توکل را باطل کند ، **ابو طالب مکی** میگوید که اگر چهل زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند . و **حسین مغازلی** از مریدان بشر بود ، گفت یك روز مردی کهل [2] در پیش بشر آمد ، بشر یك کف سیم بمن داد وگفت بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر ، وهرگز این سخن ازوی نشنیده بودم برفتم و طعام بیاوردم تاوی بخورد ، وهرگز ندیده بودم که باکسی چیزی خورده بود ، چون بخورد بسیاری طعام بماند، آن مرد کهل همه فراهم گرفت وبرداشت وببرد، ومراعجب آمد که بیدستوری چنین کرد ، بشر گفت ترا عجب آمد ؟ گفتم آری ؟ گفت این **فتح موصلی** بود ، امروز از **موصل** بزیارت ما آمده است ، طعام برگرفت تامارا بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد .

پس حقیقت آنست که اصل توکل کوتاه است ، وحکم این آن است که ادخار نکند ، پس اگر کند ومال در دست خویش هم چنان داند که در خزانهٔ خدای تعالی وبدان اعتماد نکند توکل باطل نشود ، و اینکه گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل بدان که یك ساله بنهد توکل وی باطل نشود ، مگر که زیادت کند . رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ برای عیال وضعف دل ایشان یك سال بنهادی وبرای خویش ازبامدادتا شبانگاه نگاه نداشتی ، واگر نگاه داشتی توکل دیرا زیان نداشتی : که بودن آن در دست وی ودر دست دیگری نزدیك وی هردو یکی بودی ، لکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان ودرخبرست که یکی از اصحاب صفه [3] فرمان یافت ، درمیان جامهٔ

(۱) ادخار . ذخیره کردن . (۲) پیر . (۳) اصحاب صفه مؤمنان بی‌چیزی بودند که در زمان پیغمبر (ص) از بی خانمانی در صفهٔ مسجد منزل داشتند .

او دو دینار یافتند ، رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت دو داغ بود ، واین دووجه‌رامتحمل است : یکی آنکه‌خویشتن رابمجردی فرانموده‌باشد بتلبیس ، این دو داغ بوداز آتش برسبیل عذاب ، دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد ولکن این ادخار ویرا نقصان‌درجه آورد در آن جهان ، چنانکه نشان دو داغ برروی ازجمال نقصان‌کند ، چنانکه در حق درویش دیگر گفت چون فرمان یافت ، که درقیامت همی آید روی وی چون ماه شب‌چهارده ، واگریك خصلت نبودی چون‌آفتاب بودی : آنکه جامهٔ زمستانی‌زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را ، وگفت‌که شما را هیچ‌چیز کمتر ازیقین وصبر نداده‌اند ، یعنی‌که نگاه‌داشتن جامه از نقصان‌یقین باشد . اما هیچ خلاف‌نیست که درکوزه وسفره ومطهره وآنچه بردوام بکار آید ،ادخار روابود ، که سنت خدای تعالی بدان رفته است‌که هرسالی نان وجامه پدیدآید ازوجهی دیگر ، اما هرساعتی این خنورهاء تازه پدیدار نیاید ؛ وسنت خدای تعالی خلاف‌کردن روا نبود ، اماجامه تابستان در زمستان وزمستان در تابستان بکار نیاید ، نگاهداشتن درین وقت‌ازضعف یقین باشد .

فصل

[ادخار برای چه کسان اولی تر است]

بدانکه اگر کسی چنان‌بود که ادخار نکند دل‌وی‌مضطرب خواهد شدوچشم برخلق خواهد داشت ، ویرا ادخار اولی تر ؛ بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد وبذکر وفکر مشغول نشود مگر که ضیاعی دارد که‌کفایت وی درآید ، ویرا این اولیتر که بقدر کفایت‌ضیاع دارد : که مقصود ازین همه‌دلست تا بذکر خدای‌تعالی مستغرق شود . وبعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد ودر درویشی شاکر بود ، این شریف بود ، وبعضی‌آنکه بی قدر کفایت شاکر نبود ، این کس‌راضیاع اولیتر ، اماآنکه بی زیادتی وتجمل شاکر نباشد ، این دل‌نه از جمله دلهاء اهل‌دینست این خود درحساب نیاید .

مقام سیم

[شناختن اسباب در دفع ضرر]

بدانکه هرسبب که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل، بلکه اگر متوکل درخانه ببندد وقفل برنهد تادزد کالا نبرد توکل باطل نشود، واگر سلاح برگیردو از خصم حذر کند همچنین، و اگر جبه بر گیرد تا در راه سرما نیابد همچنین؛ واگر سیرخورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما کمتر کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل بود همچون داغ و افسون، اما آنچه از اسباب ظاهرست دست بداشتن آن شرط نیست. اعرابیی درپیش رسول ـ صلوات‌الله علیه آمد، گفت اشتر چه کردی؟ گفت بگذاشتم وتوکل کردم، گفت ببند وتوکل کن. اما اگر رنجی رسد از آدمی، احتمال کردن ودفع ناکردن از توکلست، چنانکه خدای‌تعالی گفت: «**ودع اذیهم وتوکل علی الله**» وگفت: «**ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون**»؛ اما اگر رنج از مار وکژدم وسباع بود صبر نشاید، دفع باید کرد: پس هرکه سلاح برگرفت درحذر کردن از عدو، متوکل بدان بود که اعتماد برقوت وسلاح نکند وچون بردرقفل نهاد اعتماد برقفل نکند، که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند، ونشان متوکل آن بود که اگر باخانه شود دزد کالا برده باشد راضی بود بقضاء خدای‌تعالی ورنجور نشود، بلکه بیرون شود بزبان حال می‌گوید که قفل نه برای آن بر می‌نهم تا قضاء تو دفع کند، لکن تاسنت ترا موافقت کنم، بار خدایا اگر کسی را بدواین مال تسلط کنی را ضیم، بحکم آنکه ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی وبعاریت بمن سپردی یا بمن آفریدی؟ پس اگر درخانه ببندد وچون باز آید کالا درخانه نبیند و رنجور شود، فایدهٔ وی آنست که بدانست که توکل وی درست نیست وآن عشوه بود که نفس وی میداد، اما اگر خاموش بود وگله نکند باری درجهٔ صبر بیافت، واگر در شکایت کردن ایستد ودر طلب دزد استقصاء نماید از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نیز نه ازصابران است ونه از متوکلان، تاباری دعوی در باقی کند، و این فایدهٔ تمام باشد که از دزد حاصل آید.

سؤال :اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در نبستی و نگاه نداشتی ؛ چون نگاه داشت برای حاجت و بردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود؟

جواب: آنست که بدان ممکن گردد که : تا خدای تعالی بدو داده بود گمان ـ میبرد که مگر خیرت وی در آنست که این با وی بود ، و نشان این آنکه خدای تعالی بوی داده بود ، و اکنون خیرت وی در آنست که باوی نبود ، و نشان این آنکه از وی بازستد ، پس بخیرت خویش در هردو حال شاد باشد و ایمان آورد بدانکه خداوند نکرد در حق وی الا آنکه خیرت وی بود؛ وی خیرت وی نداند خداوند بهتر داند چون بیمار که پدری مشفق دارد وطبیب، اگر طعام و گوشت دهد وی شاد شود ، گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می‌بیند ندادی، واگر گوشت بازگیرد شاد شود، گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان من در آنست بازنگرفتی ، وتا این ایمان نباشد توکل درست نباشد وحدیث بی‌اصل بود.

[آداب متوکل چون کالا دزد ببرد]

بدانکه متوکل باید شش ادب نگاهدارد:

یکی آنکه اگرچه در ببندد استقصا نکند و بند بسیار ننهد واز همسایگان پاسبانی نخواهد، لکن آسان فراگیرد: **مالك بن دینار** رشته‌ای بردر خانه بستی و گفتی اگر بسبب سك نبودی نبستمی.

ادب دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود ودزد بر آن حریص درخانه ننهد ، که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت: **مالك بن دینار** را زکوة فرستادند، پیش آن کس فرستاد که باز برگیر، که **شیطان** وسواس بردل من افکند که دزد ببرد ، نخواست که او در وسواس بود و دزد در معصیت افتد : چون **ابوسلیمان دارانی** این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است ، وی در دنیا زاهد است ویرا ازان چه که دزد ببرد؟! بدین سبب این نظر تمامترست.

ادب سیم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحل است، تاباشد که اگر درویش باشد حاجت وی بدان براید، واگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری ندزدد ومال وی فداء مال دیگری باشد، واین شفقتی باشد بردزد وهم بر

مال دیگر مسلمان ، وبداند که بدین نیت قضاء خدای تعالی بنگردد ، وهمچنین ویرا ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد، اگر ببرند و اگرنه ، که وی نیت خویش بکرد، چنانکه درخبرست که : کسی درصحبت بازن عزل نکند وتخم بنهد، اگرفرزند آید واگرنه ، ویرا مزد غلامی نویسند که در راه خدای تعالی جنگ میکند تا ویرا بکشند، و این بدان سبب است که وی آنچه بوی بود بکرد ، اما اگر فرزند بودی خلق وحیات وی بوی نبودی وثواب وی برفعل وی بودی .

ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود وبداند که خیرت وی آن بود که ببردند واگر گوید که در سبیل خدای تعالی کردم طلب نکند، واگر باوی دهند نیز بازنستاند واگر باز ستاند ملك وی بود، که بمجرد نیت از ملك وی نشود ولکن در مقام توکل محبوب نباشد. **ابن عمر** را اشتری بدزدیدند، بجست تابامداد آنگاه گفت **فی سبیل الله** وبا مسجد آمد ونماز می کرد، یکی بیامد که اشتر فلان جایست ، نعلین در پای کرد و پس گفت **استغفر الله** وبنشست وگفت: گفته بودم که در سبیل خدای تعالی کردم، اکنون گرد آن نگردم . ویکی از مشایخ گوید که برادری را بخواب دیدم در بهشت ولکن اندوهگین، گفتم در بهشت چرا اندوهگینی؟ گفت این اندوه تاقیامت بامن خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند درعلیین که درهمه بهشت آن نبود، شاد شدم، چون قصد آن کردم منادی آمد که ویرا بازگردانید که این کسی را بود که سبیل رانده نبود ، گفتم سبیل راندن کدام بود ؟ گفت : توگفتی که فلان چیز در سبیل خدای و آنگاه بسر نبردی ، اگر توتمام کردی این نیز تمام بتودادندی. ویکی در مکه از خواب بیدار شد، هامیانی زر داشته بود ندید ، یکی از بزرگان عابدان آنجا بود ویرا متهم کرد ، آنکس ویرا بخانه برد وگفت زرچند بود؟ گفت چندین ، چندان که وی گفت بوی داد چون بیرون آمد خبر شنید که هامیان وی یکی ازیاران وی ببازی برگرفتست، بازگشت وزربانزدیك وی برد هرچند گفت قبول نکرد گفت آن در نیت خویش سبیل کردم ، آخر بفرمود تاهمه بدرویشان دادند . وهمچنین اگر کسی نانی میبرد تابدرویش دهد درویش رفته باشد کراهیت داشته‌اند باخانه بردن وبخوردن، بدرویش دیگر داده‌اند.

ادب پنجم آنکه بردزد وظالم دعای بد نگوید، که بدین هم توکل باطل شود وهم زهد

(۱) همیان- کیسهٔ دراز چرمی جای پول که بر کمر بندند .

که هر که بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود . ربیع بن خثیم را اسبی ببردند که چندین هزار درم ارزید، گفت می‌دیدم که میبردند، حاضران که بودند بروی دعای بد کردند ، گفت مکنید که من ویرا بحل کردم وبصدقه بوی داده‌ام، یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بد کن، گفت ظلم برخویشتن کرده است نه برمن، ویرا آن شر کفایتست زیادت نتوانم گفت بروی . و درخبرست که: «بنده برظالم دعاء بدمیکند تاحق خویش بتمامی قصاص کند، وباشد که ظالم را چیزی بروی بماند!»

ادب ششم آنکه اندوهگن شود برای دزد وشفقت آرد بروی که بروی معصیتی برفت و در عذاب آن گرفتار شود ، وشکر کند که وی مظلومست وظالم نیست، و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد، واگر اندوه کسی که معصیتی را حلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت وشفقت برخلق دست بداشته بود. فضیل پسررا دید که کالاش ببرده بودند میگریست، گفت بر کالا می گریی ؟ گفت نه ، برای آن مسکین که چنین کاری بکرد ودرقیامت ویرا هیچ حجت نبود !

مقام چهارم

[درعلاج وازالت ضرری که حاصل آمده باشد]

بدانکه علاج برسه درجه است : **یکی قطعی**: که علاج گرسنگی بنان وعلاج تشنگی بآب وعلاج آتش که درجایی افتد بدانکه آب بروی زنی، دست بداشتن این از توکل نیست، بلکه حرامست. **دوم** آنکه نه قطعی باشد ونه‌ظنی ، ولکن محتمل بود که اثر کند ، چون افسون‌وفال وداغ، وشرط توکل دست بداشتن اینست ـ چنانکه درخبرست ـ چه کردن این نشان استقصا بود دراسباب و اعتماد بران ؛ وقوی‌ترین این داغ است، آنگاه افسون، وضعیفترین فالست که آنرا طیره[1] گویند.

درجهٔ سیم میان این هردو درجه است: آنکه قطعی نبود ولکن غالب‌ظن بود چون فصد وحجامت ومسهل‌خوردن وعلاج گرمی بسردی وعلاج سردی بگرمی دست بداشتن ، این حرام نیست وشرط توکل نیز نیست، وبود که دربعضی از احوال کردن آن از ناکردن اولی‌تر بود ودر بعضی ناکردن اولیتر، ودلیل بر آنکه شرط توکل ترك این نیست قول رسول ـ علیه‌السلم ـ است وفعل وی:

(۱) فال زدن بطیران و پریدن طیور.

اما قول آنکه گفت: «بابندگان خدای تعالی دار وبکار دارید» ، وگفت: «هیچ علت نیست که نه آنرا دارویی است مگر مرگ را ، لکن باشد که دانند و باشد که ندانند» ، وپرسیدند که دارووافسون قدر خدای تعالی بگرداند؟ گفت این نیز از قدر بود، وگفت: «بهیچ قوم ازملایکه برنگذشتم که نگفتند امت خویش را حجامت فرمای وگفت ، «هفدهم ماه ونوزدهم وبیست و یکم حجامت کنید، که نباید که غلبهٔ خون شما را هلاك کند »، بگفت که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی، وفرق نیست میان آنکه خون ازتن بیرون کنید یامار ازجامه یا آتش ازخانه فروکشید، که این همه اسباب هلاکست ، وترك این شرط توکل است. وگفت: « حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یك ساله ببرد»- واین درخبری بقطع[1] روایت کرده اند وسعد بن معاذ را فصد فرمود وعلی را- رضی الله عنه چشم درد بود، گفت. ازین مخور یعنی رطب، و ازین خور یعنی برگ چغندر بکشك جو پخته وصهیب را گفت: خرما میخوری وچشم درد؟ گفت بدیگر جانب میخورم، بخندید.

و اما فعل وی آنست که هرشبی سرمه در کردی وهرسالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سراو بدرد آمدی در سرحنا بستی، و چون جائی ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاك بر کردی، و این بسیار است وطب النبی کتابی است که کرده اند . وموسی را - صلوات الله علیه- علتی پدید آمد ، بنی اسرائیل گفتند که داروی این فلانست، گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد ، آن علت دراز بکشید گفتند داروء این معروفست ومجربست ودرحال به شود ، گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که : بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم ، بخورد وبهتر شد، چیزی در دل وی افتاد ، وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل خویش کنی؟ منفعتها در داروها که نهاد جزمن؟ ویکی از انبیا شکایت کرد ازضعف وحی آمد که گوشت خورو شیر. وقومی گله کردند اززشتی فرزندان برسول روزگار، وحی آمد که بگوی تازنان ایشان درآبستنی بهی[2] خورند، بخورند وفرزندان نیکو شدند ، پس بعداز آن در آبستنی بهی خورند ودرنفاس رطب.

پس ازین جملت معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان وآب سبب سیری

(۱) خبری که سلسلهٔ راویان آن دروسط قطع شده باشد. (۲) بهی همان به است.

است وهمه بتدبیر مسبب الاسباب است. و درخبرست که **موسی** ـ علیه‌السلم گفت یا رب بیماری از کیست وصحت از کیست؟ گفت هردو از منست، گفت : پس طبیب بچه کار می آید ، گفت ایشان نان و روزی من میخورند وبندگان مرا دل خوشی می‌دهند. پس توکل درین نیز بعلم وبحالست، که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بردارو، که بسیار کس دارو خورد وهلاك شد.

ـ فصل ـ

[چرا ازداغ نهی آمده است]

بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را ، ولکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه ازان خود نهی آمده است ، واز افسون نهی نیست، بسبب آنکه سوختن آتش جراحتی باخطرست واز سرایت آن بیم بود ، نچون فصد وحجامت ، ومنفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت ، وچیز دیگری بجای آن بایستد . **عمران بن الحصین** را علتی افتاد ، گفتند داغ کن نکرد ، چون الحاح کردند بکرد وگفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می‌شنیدم و ملایکه برمن سلام می کردند تااین داغ بکردم آنهمه از من درحجاب شدند، آنگاه توبه و استغفار کرد، و**مطرف بن عبدالله** راگفت بعد از مدتی خدای تعالی آن کرامت بامن داد.

[پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی از احوال فاضلتر وآن مخالفت رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ نبود]

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکردند ، وباشد که کسی گوید: اگر این کمالی بودی رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ دارو نخوردی ! پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که دارو ناخوردن را شش سبب است :

اول آنکه مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا رسیده است ، و ازین بود که صدیق را گفتند طبیبی را بخوانیم ؟ گفت طبیب مرا دید و گفت : «**انی افعل ماارید**» ـ من آن کنم که خواهم .

سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود ودل علاج ندارد ، چنانکه **ابوالدردا** را گفتند ازچه می‌نالی ؟ گفت از گناهان ؟ گفتند چه آرزو داری ؟ گفت

رحمت خدای تعالی ؟گفتند طبیب را خوانیم ؟ گفت مرا طبیب بیمار بکرده است. و **ابوالدردا** را چشم بدرد آمد، گفتند علاج نکنی؟گفت شغل دارم ازین مهمتر. ومثال این‌چنان بود که کسی‌را پیش‌ملکی‌می‌برند تاسیاست کنند، کسی‌ویرا گوید نان‌نخوری گویدچه پروای نان و گرسنگی‌است؟!این طعن نباشد در کسی که نان خوردومخالفت وی نبود ، واین مستغرقی همچنانست که سهل راگفتند قوت چیست ؟گفت ذکر حی قیوم است ، گفتند ترا از قـوام می پرسیم ؟ گفت قوام علم است ، گفتند از غـذا می‌پرسیم ؟ گفت غذا ذکرست ، گفتند از طعام تن می‌پرسیم ؟ گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن .

سبب سیم آنکه‌باشد که علت مزمن بود، نزدیك بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت آن نادر بود، و کسی که طب نداند باشد که بیشتر داروهاچنین نگرد **ربیع بن خثیم** گوید که‌قصد کردم که‌علاج کنم‌علت‌خویش‌را، لکن اندیشه کردم که **عادوثمود** وگذشتگان باطبیبان‌بسیار درمیان‌ایشان همه‌بمردند وطب‌سود نداشت ، ظاهر آنست که‌وی طب را از اسباب ظاهر نمی‌شناختست.

سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود ، تاثواب بیماری ویرا میبود، وخویشتن در صبر بیازماید ، که در خبرست که : « خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر بآتش بیازمایند،کس بود که از آتش خالص‌بیرون آید وکس‌بود که تباه بیرون آید» . **سهل** دیگران‌را دارو فرمودی وخود علتی داشتی دارونکردی گفت: بیمار نشسته بارضا ببیماری فاضلتر ازبیمار برپای باتن درستی.

سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن باشد ، که درخبرست که : تب دربنده آویزد تا آنگاه که ویرا ازگناهان پاك کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه برتگرگ هیچ‌گرد نبود . **وعیسی** ـ علیه السلم ـ گفت : عالم نبود هرکه بربیماری ومصیبت اندر تن ومال شاد نبود در اومید کفارت گناهان و **موسی** علیه‌السلم در بیماری نگریست وگفت : بارخدایا بروی رحمت نکنی؟گفت : چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد ؟که گناه ویرا کفارت بدین کنم .

سبب ششم آنکه داند که از تن درستی بطر وغفلت خیزد و طغیان ، خواهد

که بیماری بماند تاباسر غفلت نیفتد؛ وهر که بوی خیر خواسته باشند همیشه وی را تنبیه میکنند ببلا و بیماری، وازین گفته‌اند که مؤمن خالی نبود از سه‌چیز: درویشی و بیماری و خواری. ودر خبرست که: خدای تعالی گفت که بیماری بند منست ودرویشی زندان من، کسی را دربند وزندان کنم که دوست دارم ،پس چون تن درستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود. امیرالمؤمنین **علی بن ابی طالب** ـ رضی‌الله‌عنه ـ قومی‌را دید آراسته ، گفت این چیست ؟ گفتند روز عید ایشانست ، گفت : آن روز که معصیت نکنم روز عید من است. یکی از بزرگان کسی را پرسید که چگونه‌ای؟ گفت بعافیت گفت: آن روز که‌معصیت نکنی بعافیت باشی ، واگر کنی آن کدام بیماری است‌صعب‌تر از آن‌وگفته‌اند که **فرعون**دعوی خدایی از آن کرد که‌چهارصدسال بزیست ویراهرگز نه تبی آمد ونه دردسری گرفت ، و اگرویرا یك ساعت درد شقیقه بگرفتی پرواء آن فضولش نبودی وگفته‌اند که چون بنده‌یك دوبار بیمار شود وتوبه نکند**ملك الموت** گوید یاغافل ، چندبار رسول خود فرستادم وسود نداشت ؟ !وگفته‌اند نباید که‌مؤمن چهل روز خالی باشد از رنجی یابیماریی یاخوفی یازیانی. رسول ـصلوات‌الله‌علیه زنی را نکاح خواست کرد، گفتند ویرا هرگز بیماری نبوده است ، پنداشتند که این‌ثنایی است ،گفت نخواهم ویرا. ویك روز درپیش رسول ـ علیه‌السلم ـ حدیث صداع‌میرفت اعرابیی گفت صداع چه باشد که مرا هرگزنبوده است، گفت.دوراز من!هرکه‌خواهد که در اهل دوزخ نگرد دروی بنگرید و **عایشه**ـ پرسید از رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ که: هیچ کس در درجهٔ شهیدان باشد؟ گفت‌باشد، کسی که‌در روزی بیست‌بار ازمرگ یادآورد ، وشك نیست که بیماری مرگ را بیش‌با یادآورد.

بس بدین اسباب گروهی علاج نکرده‌اند ، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ بدین محتاج نبود علاج‌ازان کرد. ودرجمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست، **عمر** رضی‌الله عنه ـ بشام میرفت ، خبر رسید که آنجا طاعون‌عظیم است ،گروهی گفتندنرویم گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم ، **عمر** گفت ازقدر خدای بقدر خدای گریزیم ، و گفت‌اگریکی را از شما دووادی بود یکی پرگیاه ویکی‌خشك، بهرکدام که گوسفند برد بقدر برده‌باشد، پس **عبدالرحمن بن عوف** را طلب کرد تاوی چه گوید، وی گفت که من از رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ شنیدم که : چون بشنوید که جایی وباست آنجا

مروید ، وچون آنجا باشید هم آنجا مقام کنید و بمگریزید ، پس عمر شکر کرد که رأی وی موافق خبر بود ، و صحابه برین اتفاق کردند، اما نهی از بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاك نشوند ، و آنگاه چون هوا درباطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد . و در بعضی از اخبارست که گریختن ازین همچنانست که کسی از مصاف گاه بگریزد، واین بآنست که دلهای بیماران تنگ شود وکس نبود که ایشان را طعام وشراب دهد وبیقین هلاك شوند ، وخلاص آنکس که بگریزد درشك باشد.

- فصل -

[پنهان داشتن بیماری شرط توکلست]

بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است، بلکه اظهار وگله کردن مکروه است الا بعذری، چنانکه طبیب راگوید ویاخواهد که ضعف خویش اظهار کند ورعونت و جلدی را یکسو نهد ، چنانکه **علی را** ـ رضی‌الله عنه ـ پرسیدند در بیماری که بهتر هستی وبخیر هستی؟ گفت نه ، در یکدیگر نگاه کردند وتعجب داشتند ، گفت پس باخدای تعالی جلدی ومردی نمایم؟ ! این بحال وی لایق بود که باآن قوت و بزرگی عجز خویش مینماید،وازین بود که گفت : یارب صبر روزی کن . ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه گفت: « از خدای تعالی عافیت خواه بلا مخواه» . پس چون عذری نبود، اگر بیماری اظهار کند برسبیل شکایت حرام بود، واگر شکایت نبود روا باشد، ولکن اولی تردست بداشتن بود: که باشد که دروی زیادتی گوید وباشد که گمان گله افتد، وگفته‌اند که ناله بر بیمار بنویسند ، که آن اظهاری باشد. و **ابلیس** از **ایوب** ـ علیه‌السلم ـ هیچ نیافت مگر ناله، **وفضیل بن عیاض** و **بشر** و **وهب بن الورد** چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تاکسی نداند، وگفتندی نخواهیم که کسی بعیادت ما آید ، که آنگاه گله باید کرد از بیماری.

اصل نهم

[در محبت و شوق و رضا]

بدانکه دوستی حق‌تعالی عالی ترین مقامات است ، بلکه مقصود همه مقامات اینست ، چه ربع مهلکات برای طهارتست ازهرچه از دوستی حق‌تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش‌ازین گفته‌ایم مقدمات اینست ، چون توبه وزهد وصبر و خوف و غیر آن ، و آنچه پس‌از ینست ثمرت وتبع اینست چون شوق ورضا ، وغایت کمال‌بنده آنست که دوستی حق‌تعالی بروی غالب شود چنانکه همگی وی فراگیرد ، اگر این نبود باری غالب‌تر بود از دوستی دیگر چیزها . وشناختن حقیقت محبت چنان‌مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده‌اند وگفته‌اند که : کسی که از جنس‌تو نبود ویرا دوست نتوان داشتن ومعنی دوستی خدای فرمان برداریست وبس، وهر که‌چنین پندارد از اصل دین چیزی ندانسته بود، وشرح این مهمست، وما اول شواهد شرع بر اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم، آنگاه حقیقت واحکام‌وی بگوییم.

[فضیلت دوستی خدای تعالی]

بدانکههمه اهل‌اسلام را اتفاقست بر آنکه‌دوست داشتن خدای عزوجل‌فریضه است، وخدای تعالی میگوید : «**یحبهم و یحبونه** [1]» ، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ می‌گوید: «ایمان کس‌درست نیست تا آنگاه که خدای را ورسول ویرا ازهرچه هست دوست‌تر ندارد» ، وپرسیدند که ایمان چیست ؟ گفت: آنکه خدا ورسول را از هرچه جز آنست دوستر داری ، وگفت، «بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدایرا ورسول رااز اهل ومال و جملهٔ خلق دوستر ندارد» . وخدای تعالی تهدید کرد وگفت : «اگرپدرو فرزند وهرچه‌هست‌از مسکن‌ومال وتجارت ازخدای تعالی‌ورسول دوست ترمیدارید ساخته باشید تافرمان‌من‌در رسد «**قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم...الایه**» ویکی رسول را ـصلوات‌الله علیه ـگفت ترا دوست دارم ،گفت درویشی را ساخته‌باش گفت خدا را دوست دارم، گفت بلارا ساخته باش و درخبرست که : **ملك الموت** ـ علیه‌السلام ـ جان **خلیل** می‌ستد، **خلیل** ـ علیه‌السلام ـ گفت هرگز دیدی که خلیل [2]

(۱) ایشانرا دوست دارد (خدا) واو را دوست دارند (مومنان). (۲) دوست.

جان خلیل[1] ستاند؟ وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر رضا دارم. ودر دعا رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت که: «**اللهم ارزقنی حبك وحب من احبك وحب من یقربنی الی حبك و اجعل حبك احب الی من الماء البارد**»، گفت: «بارخدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آنکه مرا بدوستی تو نزدیك گرداند، و دوستی خودرا برمن دوستر گردان از آب سرد برتشنه». واعرابیی بیامد و گفت یارسول الله قیامت کی خواهد بود گفت آن روزرا چه بنهاده‌ای گفت نماز وروزه بسیار ندارم اما خدای ورسول رادوست دارم، گفت فردا هر کسی با آن بود که ویرا دوست دارد. وصدیق ـ رضی الله عنه ـ گفت هر که خواهد که خالص محبت حق تعالی بچشد از دنیا فارغ شود و ازخلق مهجور. حسن بصری گفت: هر که خدای تعالی را بشناخت ویرا دوست دارد، و هر که دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد، ومؤمن تاغافل نشود شادنشود، چون اندیشه کند اندوهگین گردد. و عیسی ـ علیه السلام بقومی بگذشت زار وضعیف گفت شمارا چه رسید گفتند از بیم حق تعالی بگداختیم گفت حق است برخدای تعالی که شمارا ایمن کند ازعذاب، بقومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر ونزارتر وضعیف‌تر، گفت شمارا چه رسیده است گفتند آرزوء بهشت مارا بگداخت، گفت حق است برخدای تعالی که شما را بآرزوء خویش در رساند، بقومی دیگر بگذشت ازین هردو ضعیف‌تر ونزار تر وروی ایشان چون نور می‌تافت، گفت شما را چه رسیده است گفتند دوستی خدای تعالی ما را بگداخت، با ایشان بنشست و گفت شما مقربانید مرا مجالست شما فرموده‌اند. سری سقطی گفت فردا هر کسی را بانبیا بازخوانند و گویند: یاامت موسی، یا امت عیسی، یا امت محمد، مگر دوستان خدای را که گویند: یااولیاء الله بیایید نزدیك خدای تعالی دلهای ایشان از شادی منخلع[2] شود. ودر بعضی از کتب انبیاست که بندهٔ من ترادوست دارم، بحق من که تومرا دوست داری.

حقیقت دوستی

بدانکه این چنان مشکلست که گروهی انکار کرده‌اند درحق خدای تعالی، شرح این مهم بود؛ اگرچه سخن دراین باریکست وهر کسی نداند وفهم نکند، ولکن ما

(۱) دوست. (۲) ازجا کنده شود.

بمثالها چنان روشن کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند :

بدانکه اصل دوستی پیشتر بباید شناخت که چیست: بدان که معنی دوستی میل طبعست بچیزی که خوش بود ، اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند ؛ و دشمنی نفرت طبع است ازچیزی که ناخوش بود ، و آنجا که خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود . اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود : بدان که چیزها در حق طبع برسه قسمست : بعضی آنست که موافق طبع توست و با آن بسازد ، بلکه تقاضا آن میکند ، آن موافق را خوش گویند ؛ و بعضی است که نا موافق وناسازگار است و برخلاف مقتضی طبعست ، آنرا ناخوش گویند ؛ وآنچه نه موافق بود و نه مخالف ،نه خوش گوییم ونه ناخوش . اکنون باید که بدانی که هیچ چیزترا خوش نیاید تا ازان آگاهی نیابی وآگاه بودن ازچیزها بحواس بود و بعقل،وحواس پنج استوهریکی را لذتی است وبسبب آن لذت ویرا دوست دارند ، یعنی که طبع بدان میل کند:لذت حاسهٔ چشم درصورتهاء نیکوست ودرسبزه وآب روان ومثل این ،لاجرم این رادوست دارند؛ ولذت گوش درآوازهاء خوش است وموزون ؛ ولذت شم دربویهاء خوش،ولذت ذوق درمطعمها ؛ ولذت لمس در ملموسات نرم ، واین همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میلست، واین همه بهایم را باشد . اکنون بدان که حاسهٔ ششم هست در دل آدمی که آنرا عقل گویند ونور گویند وبصیرت گویند ، هرعبارت که خواهی می گوی، آنچه آدمی بدان ممیز است ازبهایم ویرا نیز مدرکات است که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد، چنانکه این دیگر لذات موافق حواس و محبوب حواس بود. وازین بود که رسول ـ صلوات الله علیه گفت : «سه چیز دردنیا دوست من کرده اند:زنان وبوی خوش ، وروشنائی چشم من در نمازست» ، نماز را زیادت درجه نهاد . و هر که چون بهایم بود واز دل بی خبر بود جز حواس نداند ، هرگز باور نکند که نمازخوش بود وویرا دوست توان داشت و کسی که عقل بروی غالب تر بود وازصفات بهایم دورتر بود ، نظاره بچشم باطن درجمال حضرت الهیت وعجایب صنع وی وجلال ذات وصفات وی دوستر دارد ازنظاره بچشم ظاهر درصورتهاء نیکو و در سبزه وآب روان، بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت بوی مکشوف شود.

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است :

سبب اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقاء خود دوست دارد و هلاك خوددشمن دارد ـ اگر چه عدمی باشد بی‌الم ورنج .وچرا دوست ندارد؟وچون علت دوستی موافقت طبع است ، چه‌چیز بود ویرا موافق‌تر وسازگارتر از هستی وی ودوام هستی وی و کمال صفات وی ؟ وچه بود مخالف‌تر وناسازگارتر از نیستی وی و نیستی صفات کمال وی؟ بدین سبب نیز فرزند را دوست دارد که بقاء وی هم چون بقاء خود داند چون‌از بقاء خودعاجزست آنچه ببقاء وی ماند بوجهی آنرا نیزدوست‌دارد ، وبحقیقت خود را دوست می‌دارد که آن آلت وی باشددربقاء وی ودربقاء صفات وی واقارب‌را دوست دارد و نیزمال‌را دوست‌دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی ودربقاء صفات، و ایشان را بال وپرخویس داند وخود را بایشان کامل شناسد .

سبب دویم نیکوکاریست، که‌هر که باوی نیکویی کرده‌باشد ویرا دوست‌دارد بطبع، وازین گفته‌اند : «**الانسان عبیدالاحسان**[1]». ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «یارب هیچ فاجر را برمن دست مده تا بامن نیکویی کند، که آنگاه‌دل‌من‌ویرادوست گیرد» وبحقیقت این نیز بازان آید که خود را دوست داشته باشد : که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقاء وی بود یا سبب کمال صفات وی بود ؛ولکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی، وطبیب را دوست دارد بعلت تن درستی وبرای آن،هم چنین خویشتن را دوست دارد نه بعلتی ،وکسی راکه باوی نیکویی کند دوست دارد برای نیکویی کردن .

سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده‌باشد، چه اگر کسی بشنود که درمغرب پادشاهی نیکوکارست وعالم وعادل وهمه‌خلق‌ازوی براحت‌اند ، طبع بوی میل گیرد ، اگرچه داند هرگز بمغرب نخواهد رسید واحسان وی نخواهد دید .

(۱) آدمی بندهٔ نیکوکاری است .

سبب چهارم آنکه کسی رادوست دارد که نیکوبود ، نه برای چیزی که ازوی حاصل کند ، ولکن برای ذات وی‌ونیکویی وی : که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش ؛ و روا بود که کسی صورت نیکودوست دارد ، نه برای شهوت چنانکه سبزه وآب روان دوست دارد ، ونه برای آنکه بخورد ، ولکن چشم را خود جمال وی لذتی بود وجمال و حسن محبوبست ؛ و اگرجمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست توان داشت ، و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست .

سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دوطبع : که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و ویرا دوست دارد نه از نیکویی ، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود ، چنانکه کودك را انس بکودك بود و بازاری را ببازاری وعالم را بعالم و هر کسی را با جنس‌خویش ، وگاه‌بود که پوشیده ، ودراصل فطرت و دراسباب‌سماوی که در وقت ولادت‌مستولی‌باشدمناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد ، چنانکه رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت واز ان عبارت کرد که : «**الا رواح جنود مجندة ، فما ـ تعارف منها ائتلف و ماتناکر منها اختلف**» یعنی که‌ارواح را با یك دیگر آشنایی باشد وبیگانگی باشد : چون دراصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند ، و این آشنایی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد .

[پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست]

بدانکه کسی که ببهایم نزدیکست و راه جز باحساس چشم نداند ، باشد که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ وسپید و اعضا متناسب بود ، و حاصل آن باشکل ولون آید ، وهرچه شکل ولون ندارد ممکن نبود که نیکو بود ، و این خطا است : چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آوازی نیکو و اسبی نیکو و سرای وشهریی نیکو وباغی نیکو ؛ پس معنی نیکویی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاصل بود و هیچ چیز درنباید ، و کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی ، و شك نیست که در نگرستن بخط نیکو و سرای نیکو و اسب نیکولذتی است ، پس نیکویی بصورت‌روی مخصوص نیست ؛ لکن این‌همه‌محسوس‌ـ است بچشم ظاهر، و باشد که کسی بدین اقرار دهد ولکن گوید که چیزی که بچشم آن را نتوان دید نیکوچون بود ؟ واین نیزجهل است : که ما می گوییم که‌فلان خلق

نیکو دارد و مروتی نیکو دارد، و گویند علم با ورع سخت نیکو بود، و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود، و پرهیزگاری و قناعت و کوتاه طمعی از همه چیزی نیکوتر، این وامثال این معروفست وا ین همه بچشم ظاهر نتوان دید، بلکه ببصیرت عقل در توان یافت، و در کتاب **ریاضة النفس** بگفته‌ایم که صورت دو است: ظاهر و باطن، و خلق نیکو صورت باطنست ومحبوبست بطبع، و دلیل بدین آنکه کسی **شافعی** را دوست دارد بلکه **ابو بکر** و **عمر** را دوست دارد محال نبود، و چگونه محال بود، که کس بود که درین دوستی مال وجان بذل کند، واین دوستی برای شکل وصورت ایشان نبود، که ایشان را خود ندیده است وصورت ایشان اکنون خاکی شده است، بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست. وآن علم وتقوی و سیاستست وامثال این، وهمچنین پیغامبران را بدین دوست دارند؛ و هر که صدیق را دوست دارد بهرصورت که باشد دوست دارد، که ویرا بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بدانست، و صدق و علم صفت یك جزوست از ذات صدیق که جزء لایتجزی گویند، این نه شکل دارد و نه لون، واین نزدیك گروهی جای گیرست ونزدیك گروهی جای گیر نیست، بهرصفت که هست ویرا شکل ولون نیست ومحبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر. پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست‌تر دارد از صورت ظاهر، که بسیار فرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بردیوار نقش کنند و میان کسی که پیغامبری را دوست دارد، بلکه کودك خرد چون خواهند که کسی را دوست دارد از مردگان، چشم و ابروی ویرا صفت نکنند بلکه سخاوت و علم و قدرت وی صفت کنند، وچون خواهند که دشمن دارد زشتی باطل وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر، و بدین سبب صحابه را دوست دارند و **ابوجهل** را دشمن.

پس پیدا شد که جمال دو است: ظاهر وباطن، وجمال صورت باطن محبوبست همچون ظاهر، بلکه محبوب ترست نزدیك آنکه اندکی عقل دارد.

[پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای است عزوجل]

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را

دوست دارد از جهل بود، مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد، چنانکه رسول را ـ صلوات الله علیه دوست داشتن هم چون دوستی وی بود، که هر که کسی را دوست دارد رسول ویرا ومحبوب ویرا دوست دارد، پس دوستی علما ومتقیان همان دوستی خدای تعالی بود؛ واین بدان بدانی که باسباب دوستی نگاه کنی:

اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد، واز ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد: که هستی وی وهستی کمال وی و صفات وی همه از هستی ویست، اگر نه فضل وی بودی بآفرینش وی هست نبودی، و اگر نه فضل او بودی بنگاداشت وی نماندی واگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا واوصاف و کمال وی از وی ناقص تر نبودی، پس عجب از آن کسی که از گرما بگریزد وسایهٔ برگ درختی را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد، خود نداند که قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه ویرا دوست ندارد، مگر که این خود نداند، وشك نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرت معرفت وی است.

سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که باوی نیکویی کند، و بدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل باشد: که باوی هیچ کس نیکویی نتواند کرد ونکرده است مگر حق تعالی، وانواع احسان وی بابندگان خود درشمار نداند آوردن، چنانکه در کتاب شکر وتفکر گفته‌ایم، اما آن احسان که از دیگران میبینی آن ازجهلست: که هیچ بتو ندهد تا آنگاه که ویرا موکلی بفرستد که خلاف آن نتوان کرد: که دردل وی افکند که صواب ومنفعت وی دردین ودنیا در آنست که چیزی فراوی دهد تا بمراد خویش رسد، پس آن وی بخویشتن داد که ازتو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسید یا بثنا ونام نیکو یاغیر آن، اما آن بحقیقت حق سبحانه وتعالی بتو داد که بی غرضی ویرا موکلی کرد وبدین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد، واین دراصل شکر بیان کرده‌ایم.

سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه باوی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که درمغرب مثلا پادشاهی نیکوکارست عادل ومشفق برخلق که خزانهٔ جویش برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگرچه داند که هرگز ویرا نخواهد دید و از وی

نیکویی بوی نخواهد رسید، بدین سبب جز حق تعالی را دوست داشتن جهلست: که احسان خود جز از وی نیست، و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند، و آنگاه آن نعمت که بدست خلق خدای است خود چندست؟ احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد، تا آنچه نیز حاجت نبود ولکن زینت و آراستگی در آن بود بداد، و این بدان بداند که در ملکوت آسمان و زمین و در نبات و حیوان تأمل کند تا عجایب بیند و انعام و احسان بینهایت بیند.

سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد، یعنی برای جمال معانی، چنانکه شافعی را و علی را دوست دارد، و دیگری ابوبکر و عمر را دوست دارد، و دیگری همه را دوست دارد، بلکه پیغمبران را دوست دارد، و سبب این دوستی جمال معانی و صفات ذات ایشانست، و حاصل آن چون نگاه کنی با سه جزء آید: **یکی** جمال علم، که علم و عالم محبوبست از آنکه نیکوتر و شریفست، هرچند علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر، و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی است و معرفت حضرت الهیت که مشتمل است بر ملایکه و کتب و رسل و شرایع و انبیا، و تدبیر ملك و ملکوت و دنیا و آخرت، و صدیقان و انبیا محبوب از آنند که ایشان را درین معلوم کمالی هست، دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت دنیا و نظام حقیقت دین، سیم باتنزیه آید و پاکی از عیب و نقص و خبایث اخلاق باطن، و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان، که هر فعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود: چون فعلی که بنفاق بود یا بغفلت بود، پس هر که بدین صفات بکمال تر بود دوستی وی زیادت بود، و ازینست که مثلا صدیق را از شافعی دوستر دارد و **پیغامبر** را از **صدیق** دوستر دارد. و اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق این دوستی هست و ویرا این صفات هست: هیچ سلیم دل نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فریشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیزست، و همه را گفته است: «**وما اوتیتم من العلم الا قلیلا**»، بلکه همهٔ عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت وی در آفرینش مورچه بدانند نتوانند: و آن

قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافرید، چنانکه گفت: «خلق الانسان علمه البیان(۱)» و آنگاه علوم خلق متناهی است وعلم وی بی‌نهایت ، با آن چه اضافت گیرد ؟ و علم خلق از ویست پس همه علم ویست ، وعلم وی‌ازخلق نیست ، اما اگر درقدرت نگری قدرت نیزمحبوبست وبدین سبب شجاعت **علی** را دوست دارند وسیاست **عمر** را که آن نوعی از قدرتست ، وقدرت همهٔ خلق درجنب قدرت حق‌تعالی چه باشد ، بلکه همه عاجزاند الاآن قدر که وی ایشان را قدرت داد ، وچون همه رااز آن عاجز کرد که اگرمگسی ازیشان چیزی بربایدبازنتوانندستد ، همه عاجزباشند ، پس قدرت‌وی بی نهایت است که آسمان وزمین و هرچه درمیان آنست ازجن وانس وحیوان ونبات همه از قدرت ویست ، وبرامثال این الی غیرنهایت قادرست ، پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند ؟ اما صفت تنزیه وپاکی از عیوب ، آدمی راکمال این کجا تواند بود ؟ واول نقصان وی آنست که بنده است وهستی وی بوی نیست ، بلکه آفریده است وچه نقص بود بیش‌ازین ، وآنگاه جاهلست بباطن خویش تابچیزی دیگرچه رسد ،اگریك رگ را در دماغ وی خلل رسد دیوانه شود و نداند که سبب چیست ، وباشد که‌علاج آن‌پیش وی بود ونداند ، وعجزوی وجهل وی چون حساب برگیری که چندست ، علم وقدرت وی در آن مختصر گردد اگرچه **صدیق** است واگرچه پیغامبرست ، پس‌پاك ازعیوب آنست که علم وی بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست وقدرت وی بکمال از آنست که هفت آسمان و زمین درقبضهٔ قدرت وی است واگرهمه را هلاك کند دربزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نبود ، واگرصدهزارعالم دیگررا دریك لحظه بیافریند تواند ویك ذره برعظمت وی زیادت نشود ، که زیادت را بدان راه نیست بلکه‌نقصان خود درحق وی‌ممکن‌نیست. پس هر که ویرا دوست ندارد بلکه دیگری را دوستردارد ازغایت جهلست ، و این دوستی بکمال تراز آنکه بسبب احسان بود : که آن بزیادت ونقصان نعمت می‌افزاید ومی‌کاهد ، وچون سبب این بود درهمه احوال عشق وی بکمال بود ، وبرای‌این‌بود که **بداود** ـ علیه‌السلم وحی آمد که دوستربن بندگان من کسی است که‌مرانه برای

(۱) آدمی راآفرید وسخن گفتن را بوی‌آموخت

بیم وطمع پرستد ولکن تاحق ربوبیت من گزارده باشد : و در زبور است که: کیست ظالمتر از آنکه مرا برای بهشت ودوزخ پرستد ، اگر بهشت‌ودوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی ؟

سبب پنجم در دوستی‌مناسبت است ، و آدمی را نیز باحق تعالی مناسبتی‌خاص هست که **«قل الروح من امر ربی»** اشارت‌بدانست ، **وان الله خلق آدم علی صورته** اشارت بدانست واین که گفت : بندهٔ من بمن تقرب می کند تا ویرا دوست گیرم،چون اورا دوست گرفتم‌سمع‌وی‌باشم‌وبصروزبان‌وی‌باشم، واین که گفت :**مرضت‌فلم تعدنی**- یا **موسی** بیمار شدم بعیادت نیامدی ،گفت توخداوند عالمی چگونه بیمارشوی؟ گفت فلان بنده بیمار بود اگرویرا عیادت کردی مرا عیادت کرده‌بودی ، وحدیث‌مناسبت صورت‌آدم با حضرت الهیت درعنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است، و آن‌دیگر معانی درکتب شرح‌نتوان کرد ، که افهام‌خلق‌طاقت آن ندارد ،که زیرکان بسیار درین بسردرآمده‌اند : بعضی بتشبیه افتاده‌اندکه پنداشته‌اند صورت جزصورت ظاهر نباشد وبعضی بحلول واتحـاد افتاده‌اند ، وفهم آن همه دشخوار بود .

و مقصود آنست که‌چون‌اسباب‌دوستی‌دانستی بدانی که هردوستی که جزدوستی حق تعالی است از جهل است وبدین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت : جزجنس خودرا دوست‌نتوان داشت ، چون‌وی جنس مانیست دوستی ممکن نیست . پس‌معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچارهٔ ابله ار دوستی جزشهوت که زنان رابدوست دارند فهم نکرده است ، وشك نیست که‌این شهوت مجانست خواهد ، اما این‌دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی است نه مجانست درصورت ،که آنکه‌پیغامبررا دوست دارد نه بدان دارد که وی نیزهم چون وی سرو روی و دست و پـای دارد ، بلکه ازآنکه درمعانی‌مناسبت دارد ،که وی نیزهم چون وی حی‌وعالم‌ومریدومتکلم وسمیع وبصیرست واین صفات در وی بکمالست ، واصل این مناسبت اینجا نیزهست ولکن تفاوت درکمال صفات بی‌نهایتست ، وهرتباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد دوستی کند ، اما اصل دوستی راکه بنا برمناسبت بود منقطع نکند، وهمه کس‌بدین قدرمناسبت مقرّ آیند وبشناسند اگرچه آن که سر و حقیقت مناسبت است که**ان الله تعالی خلق آدم علی صورته** نشناسند .

[پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار] حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان، و لکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت [1] نبود وشکل ولون ندارد چه لذت دارد، این ندانند ولکن زبان اقرار می‌دهند از بیم آنکه درشرع آمده است، ولکن در باطن وی هیچ شوق نبود، بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق چون باشد؟ وهرچند تحقیق این سر در کتاب دشخوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم: بدان که این بر چهار اصل است: **یکی** آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از دیدار هرچه جزویست خوشتر، و **دویم** آنکه بدانی معرفت خدایتعالی ازمعرفت هرچه جزویست خوشترو **سیم** آنکه بدانی که دلرادر علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه تن را و چشم را در آن نصیب بود، **چهارم** آنکه بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که از چشم وگوش و حواس را باشد غالب تر و قوی‌تر، چون اینهمه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود.

اصل اول

[آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا اندران] لذتی است بی تن

بدانکه در آدمی قوتها نهاده‌اند وهریکی را برای کاری آفریده‌اند و مقتضی طبع که ویرا اندران لذت وی است، و لذت وی در مقتضی طبع وی است: چنانکه قوت خشم را برای غلبه وانتقام آفریده است ولذت وی در آنست، وقوت سمع وبصر ودیگر را بدین قیاس کن که این هریکی لذتی دارد، واین لذات مختلف‌اند که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است، و نیز تفاوت است درقوت، که بعضی قوی‌ترست، که لذت چشم از صورتهاء نیکو غالب ترست از لذت بینی از بویهاء خوش؛ و در دل آدمی نیز قوتی آفریده‌اند که آنرا عقل گویندونور گویند، وآنرا برای معرفت

(۱) طرف ـ مکان

و علم چیزها آفریده‌اند که در خیال وحس نیاید، وطبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست، تابدان بداند که این عالم آفریده‌است وویرا بمدبری حکیم وقادرحاجتست وهمیشه باو قائم است، وهمچنین صفات صانع وحکمت‌وی در آفرینش بداند، واین همه درحس وخیال نیاید، بلکه صنعتهاء باریك بدین قوت بداند واستنباط کند، چون نهادن اصل سخن ونهادن کتابت و نهادن هندسه وعلماء دیگر باریك، وی را دربن همه لذت بود، تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندك وحقیر شاد شود واگر گویند نداند رنجور شود، که علم کمال خود شناسد، بلکه اگر برسرشطرنج بنشیند ویرا گویند که تعلیم مکن وبا وی شرطها بسیار برود طاقت آن ندارد، که از شادی‌ولذت آن مقدار علم خسیس بی‌طاقت بود وخواهد که بدان‌تفاخر کند، وچگونه علم خوش نباشد وبدان تفاخر نکند؟ وعلم صفت حق‌تعالی‌است ـ وچه چیز باشد نزدیك آدمی خوشتر ازکمال وی؟ وچه کمال بود عظیم‌تر ازکمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید؟ پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذتیست که چشم را وتن را در آن نصیب نباشد.

اصل دوم

[آنکه لذت علم ومعرفت که بدل بود از لذت محسوسات ولذت شهوت قوی‌تر بود]

بدانکه هر که شطرنج می‌بازد وهمه روز نان ناخورده، ویرا گویند نان می‌خورد نخورد وهمچنان می‌بازد، تابدانیم که لذت وی در شطرنج قوی‌تر وبهترست از نان خوردن وبدین سبب آنرا تقدیم کرد، پس‌قوت لذت بدان شناسیم که چون‌هردو فراهم آیند یکی‌را تقدیم کند. چون این بدانستی بدان‌که هر که‌عاقل‌تر لذت قوتهاء باطن بروی مستولی‌تر: چه‌اگرعاقل را مخیر کنندمیان آنکه لوزینه ومرغ بریان‌خورد یاکاری بکند که در آن دشمنی مغلوب شود وریاستی ویرا مسلم گردد، البته ریاست وغلبه اختیار کند، مگر که هنوز نظروی تمام نشده باشد، چون کودك که مرد نشده یا معتوه[1] پس آنکس راکه هم شهوت طعام باشد وهم شهوت‌جاه و ریاست، و طلب جاه فراپیش دارد، بدانیم که این لذت قوی‌ترست؛ همچنین‌عالم‌را که‌علم حساب خواند

(۱) سفیه - بی‌عقل.

یاهندسه یاطب یاعلم شریعت یا آنچه باشد ، ویرا در آن لذتی باشد، چون ناقص نبود و بکمال بود آن برهمه لذتها تقدیم کند، مگر که در علم ناقص بود ولذت آن تمام نیافته. پس بدین معلوم شد که لذت علم ومعرفت از همه لذتهاء دیگر غالب ترست ، لکن کسی را که ناقص نبود وهردو شهوت دروی آفریده باشند. که اگرچه کودك لذت گوز باختن برلذت مباشرت ولذت ریاست تقدیم کند، مادرشك نیوفتیم که این از نقصان وی است، که ویرا آن شهوت نیست، بدلیل آنکه چون هردوشهوت فراهم آید آن تقدیم کند که نزد او بهترست .

اصل سیم

آنکه معرفت حق تعالی ازهمه معرفتهاء دیگر خوشترست

چون بدانستی که علم ومعرفت خوش است شك نیست که بعضی ازعلوم خوشترست که هرچند معلوم بزرگتر وشریفتر علم وی خوشتر : که علم نهادن شطرنج ازعلم باختن شطرنج خوشتر، وعلم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی وبرزگری خوشتر، پس علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو ولغت خوشتر، و اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از دانستن کارهاء اهل بازار خوشتر، و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر دانستن خوشتر، پس هرچند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر؛ پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم تر وباکمال تر و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست ؟ وتدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر وی در ملکوت آسمان و زمین ونظام کار این جهان ؟ و هیچ حضرت نیکوتر وباکمال تر از حضرت الهیت هست ؟! پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیز خوشتر ازنظارهٔ این حضرت باشد ـ اگر کسی را چشم آن باشد ـ یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد؟

پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی ومعرفت صفات وی ومعرفت ملکوت ومملکت وی ومعرفت اسرار الهیت وی ازهمهٔ معرفتها خوشتر ، که معلوم این معرفت از همه شریفتر ، و این گفتن لحن [1] است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون باوی اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی یاتوانی گفتن که این شریفتر. پس عارف

(۱) خطا ـ غلط .

درین جهان همیشه در بهشتی باشد که « عرضها کعرض السموات و الارض »[1]، بلکه بیشتر بود، که پهناء آسمان وزمین متناهی است ومیدان معرفت متناهی نیست، وبستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد و آسمان وزمین کناره دارد، و میوهاء این بستان نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بردوام : و« قطوفها دانیة »[2] بود که نزدیك تر از چیزی که هم از ذات وی بود چه باشد؟ ومزاحمت وغل و حسد را بدین راه نبود، که هرچند عارف بیشتر بود انس بیشتر باشد، وچنین بهشت بود که ببسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ تر شود.

اصل چهارم

[آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر]

بدانکه دانستنی بردو قسم است : بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال، و بعضی عقل ویرا دریابد و درخیال نیاید چون حق تعالی وصفات وی، بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت وعلم وارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست در خیال نیاید بلکه خشم وعشق وشهوت ودرد وراحت واینهمه چگونگی ندارد و در خیال نیاید عقل همه را دریابد؛ وهرچه در خیال آید ادراك تو آنرا بر دو درجه است: **یکی** آنکه درخیال حاضر آید چنانکه گویی که دروی مینگری، واین ناقص ترست و**دیگر** آنکه درچشم آید واین کاملترست، لاجرم لذت دردیدار معشوق بیش از آنست که لذت درخیال وی، نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن، بلکه همانست ولکن روشن ترست، چنانکه از معشوق بوقت چاشتگاه لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن، نه از آنکه صورت میگردد ولکن از آنکه روشن تر شود، همچنین آنچه درخیال نیاید وعقل آنرا دریابد دودرجه دارد، **یکی** را معرفت گویند، ورأی این درجه‌ای دیگرست که آنرا رؤیت ومشاهده گویند، ونسبت آن با معرفت در کمال روشنی هم چون دیدارست با خیال، بلکه چشم حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد، همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکبست از آب و خاك و مشغولی وی بشهوات این عالم، حجابست از

(۱) بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمانها وزمین است . (۲) میوه های آن در دسترس است .

مشاهده نه از معرفت ، وتا این حجاب برنخیزد مشاهده‌ممکن نگردد ، وازین گفت موسی را - علیه‌السلم - : « لن ترانی [1] » پس‌چون مشاهده تمامترست و روشنتر ، لابد لذت آن بیشتر ، همچنان که در دیدار وخیال .

وبدانکه‌حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد ، چنانکه نطفه که مردمی شود و دانهٔ خرما که درختی شود وبکمال رسد ، وبا این گردش بغایت روشن شود ، وآنرا مشاهده ونظر ودیدار گویند : چه دیدار عبارتست از کمال‌ادراك ، واین مشاهده کمال این‌ادراکست وبرای آنستکه این مشاهده جهت [2] اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد . پس تخم دیدار معرفتست وهر کرا معرفت نیست از دیدارمحجوبست حجابی ابدی ، که هر که تخم‌ندارد زرع‌صورت نبندد ، وهر کرامعرفت تمامترمشاهده تمامتر ، پس گمان مبر که همه خلق در دیدار ولذت دیدار برابرباشند بلکه هر کسی را بر قدر معرفت وی بود ، و «ان‌الله یتجلی‌الناس عامة ولابی‌بکرخاصة [3]» این بود ، نه آن که وی تنها بیند و دیگران نبینند ، بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبیند ، که آن حاصل وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند ، و آنکه گفت : « فضل ابوبکر نه بنمازونه‌روزه بسیارست‌ولکن‌بدان‌سر که دردل‌وی قرارگرفتست » آن سرنوعی از معرفتست وتخم آن‌دیدارست که خاصگی ویراخواهد بود . پس تفاوت دیدار خلق با آنکه دیدار خلق یکیست چون تفاوت صورتها بود که در آیینهاء مختلف پدیدار آید از یك‌صورت : که بعضی که بود وبعضی مه ، وبعضی روشنتر وبعضی تاریك‌تر ، وبعضی کوژ وبعضی‌راست ، تابود که در کژی بجایی‌رسد که نیکو زشت نماید، چون صورت نیکودرپهنا ودرازی شمشیر ، که باز آنکه خوش‌باشد نیز ناخوش وکریه بود ، و هر که آینهٔ دل خویش بدان عالم برد وتاریك بود یاکژ ، آنچه راحت دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج وی گردد ؛ پس گمان مبر که آن لذت که پیغامبران یا بنداز دیدار دیگران‌بیابند ، وآنچه عالمان یابند دیگران‌ازعوام بیابند ، وآنچه عالمان متقی ومحب یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که

(۱) هرگز مرا نخواهی دید . (۲) طرف - جا و مکان . (۳) خداوند تجلی میکند برای مردم بطور عموم وبرای ابوبکر بشکل خاص .

دوستی حق تعالی بروی غالب بود ومیان عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود ،در لذت بود نه در دیدار ،که هردو یکی‌بینند ، که تخم دیدار معرفتست و تخم هردو برابر است ، ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود ، نیکویی را بینند ولکن یکی عاشق بود ودیگر نبود ، لابد لذت عاشق بیش بود ، و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود. پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تامحبت با آن نبودو محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاك شود ، واین جز بزهدوتقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت کاملتر بود .

فصل

[تفاوت لذت دیدار با لذت معرفت]

همانا که گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این پس لذتی نیست ، واین از آن گویی که از لذات معرفت خود خبر نداری ، لکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده باشی ویادگرفته باشی از کتابی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده ، بهیچ حال از آن لذت نیابی ، وبدانکه کسی ترینهٔ [1] را لوزینهٔ نام کند وی از آن لذت لوزینهٔ نیابد . اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض ویرا دهندمعرفت دوستر دارد ، چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج وشکم دوستر دارد ،امـا اگرچه لذت معرفت عظیمست ولکن بالذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد؛ واین خود بمثالی فهم توان کرد: عاشقی تقدیر کن که در معشوق می‌نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده است ، بوقتی که عشق بروی ضعیف بود وشهوت ناقص ودرجامهٔ وی کژدم وزنبور بود ، ویرا می‌گزدو بازان نیز بکارهاء دیگر مشغول بود واز هرچیزی می‌هراسد ،شك نیست که لذت وی ضعیف بود ، پس اگر ناگاه آفتاب براید و بغایت روشن شود و شهوت وعشق وی بغایت قوی شود ومشغله وهراس از دل وی بشود واز درد زنبور خلاص یابد ، لذتی عظیم یابـد که باز آنکه ازپیش بود هیچ نزدیکی ندارد ،حال عارف دردنیا چنین است ،وتاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان ، که گویی که از پس پرده بیرون می‌نگرد،وضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست که تا درین جهان بود ناقص بود وآن عشق بکمال نرسد،

(۱) خوراك فقیرانه ای است که از نان خشکه وسبزی و ادویه وسرکه سازند .

وکژدم وزنبور مثل شهوات دنیاست، وغم واندوه ورنج که میباشد اینهمه مشوش لذت معرفتست ، ومشغله وهراس مثل اندیشه زندگانی ومعشیت وبدست آوردن قوت وامثال اینست ، وبمرگ اینهمه برخیزد وشهوب دیدار تمام شود وپوشیدگی بکشف بدل شود وغم واندوه ومشغله دنیا منقطع شود ، وبدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه برقدر معرفت بیش نبود ، وچنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود .

ـ فصل ـ

[چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود]

همانا گویی که معرفت دردل بود ودیدار در چشم ، این چگونه بود ؟ بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته‌اند که بکمال رسیدن خیال بود، نه بدانکه در چشم بود ، که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم‌دیدار بودی ، پس درجای وی آویختن فضول بود ، بلکه چون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که‌در آخرت چشم رااندران نصیب بود ، وبدانی که چشم آخرت نه‌چون چشم دنیابود : که این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی‌جهت بیند، وبیش‌ازین روا نیست عامی را که ازین گوید وبحث کند، که این برقدر قوت وی نیست: که درودگری کار بوزینه نیست. وهردانشمند که رنج درفقه وحدیث وتفسیر برده است درین معنی‌هم عامی است واین نه کارویست، بلکه آنکه رنج در کلام برده است‌هم‌درحقیقت این عامیست ،چه‌متکلم شحنه وبدرقهٔ عامیست ، تاآنجاعامی اعتقاد کرده است وی بحدیث بروی نگاه‌دارد وشر مبتدع ازوی دفع می کند و راه آن درجدل‌بداند ، اما معرفت خودگویی دیگر است واهل آن گروهی دیگرند ، وچنین سخن نه‌درخور این کتابست ،آن اولیتر که بدین اقتصار کنیم .

ـ فصل ـ

[لذت معرفت ودوستی خدای را چگونه میتوان بدست آورد]

همانا گویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش شود هیچ گونه نزدیك من صورت نمی‌بندد ـ هرچند که سخن بسیار درین بگفته‌اند ـ تدبیرمن‌چیست تااگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید ؟ بدانکه علاج این چهار چیزست :

یکی آنکه این سخنها که گفته آمد تأمل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی، تا مگر معلوم شود، که بیك راه که سخنی در گوش بگذرد دردل فرو نیاید

دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیك راه نیافریده‌اند: **اول** شهوت کودك درخوردن بود وجز آن نداند، چون پانزده‌ساله شد لذت و شهوت زنان دروی پدیدار آید تاهمه را درطلب آن فروگذارد، چون نزدیك بیست ساله شد لذت ریاست وتفاخر وتکاثر وطلب جاه دروی پدید آید، واین آخر درجات لذات دنیاست، چنانکه در قرآن گفت: «**انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد**» پس چون ازین برگذرد اگر دنیا بجملگی باطن ویرا تباه نکند ودل وی بیمار نگرداند لذت معرفت علم و آفریدگار عالم واسرار ملك وملکوت دروی پدید آید، وچنانکه هرچه بازپس بود گذشته دران مختصر بود، این نیز همه دران مختصر شود، ولذت بهشت لذت شکم وفرج وچشم بیش نیست، که در بستانی تماشا می کند وطعام می‌خورد ودر سبزه و آب روان و کوشکهاء نگارین می‌نگرد، و این شهوت خود دراین جهان درجنب شهوت ریاست واستیلا و فرمان دادن حقیر ومختصر شود، تا بمعرفت چه‌رسد: که رهبان باشد که صومعه برخویشتن زندان کند وقوت خویش با قدرنخودی آورد درشره جاه وقبول ولذت آن، پس وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد، که بهشت بیش از لذت فرج وشکم وچشم نیست. پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد درلذت معرفت فروشود، وبدین همه ایمان داری که بدین همه رسیده‌ای، و کودك که بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد، واگرخواهی که ویرا لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد. عارف دردست تو ونابینایی توهم چنانست که تودر دست کودك، ولکن اگراندك مایه عقل داری وتأمل کنی این پوشیده نماند.

علاج سیم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی وسخن ایشان بشنوی، که مخنث و عنین [1] اگرچه از شهوت مباشرت ولذت آن خبر ندارد لکن چوق مردان می‌بیند که هرچه دارند درطلب آن خرج همی کنند، ویرا علمی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی وشهوتی است بیرون اینکه ویراست. **رابعه** زنی بود، باوی حدیث بهشت کردند گفت: «**الجار ثم الدار** ـ اول خداوند سرای آنگاه سرای»، و **ابوسلیمان دارانی** میگوید که: خدای تعالی بندگان اند که بیم دوزخ و اومید بهشت ایشان راازخدای

(۱) کسیکه کارمردی ازو ساخته نیست.

مشغول نکند؛ ویکی از دوستان **معروف کرخی** باوی گفت که: بگوی آن چیست که ترا ازدنیا و ازخلق چنین نفور کرده است و بعبادت مشغول گشته‌ای ، بیم مرگست یا بیم دوزخ و اومید بهشت؟ گفت این چیست؟ ! پادشاهی که این همه بدست ویست اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش کنی ، واگر ترا باوی معرفت و آشنایی پدید آید ازین همه ننگ داری. **بشر حافی** را بخواب دیدند، ویرا گفتند که : **ابو نصر تمار** و **عبدالوهاب وراق** را کار چگونه است ؟ گفت : ایـن ساعت ایشان را در بهشت بگـذاشتم طعام بهشت همی خوردند ، گفتند: وتوچه ؟ گفت: خدای تعالی دانست که مرا بطعام وشراب بهشت رغبتی نیست ، مرادیدار خویش بداد . و **علی بن الموفق** میگوید که : بهشت را بخواب دیدم وخلق طعام بسیار همی‌خوردند وفریشتگان ازهمه طیبات طعام دردهان ایشان می‌نهادند ، ویکی را دیدم درپیش حظیره‌القدس چشم از سر بیفتاده و مبهوت مینگرید، **رضوان** را گفتم که این چیست؟ گفت **معروف کرخی** است که عبادت وی نه ازبیم دوزخ کرد ونه باومید بهشت کرد ، ویرا نظرمباح بکرده است . و **ابوسلیمن دارانی** میگوید: هر که امروز بخویشتن مشغولست فرداهم چنین بود .و **یحیی بن معاذ** میگوید یك شب **بایزید** را دیدم از نماز شام ونماز خفتن فارغ شد تابامداد بر سر دوپای نشسته ، پاشنه از جای بر گرفته وچشم ازسر مبهوت وار خیره بمانده ، بآخر سجده‌ای دراز بکرد وسر بر آورد و گفت : بارخدایا گروهی ترا طلب کردند ، ایشان راکرامات دادی تابر آب رفتند و درهوا پریدند ، ومن بتو پناهم ازان ، و گروهی را گنجهاء زمین دادی، و گروهی را آن بدادی که بیك شب مسافت بسیار برفتند و خشنود شدند ، ومن بتوپناهم ازین، پس باز نگرید مرا دید ، گفت یا **یحیی** اینجائی؟ گفتم آری گفت از کی باز ؟ گفتم ازدیری و گفتم پس چیزی ازین احوال بامن بگوی، گفت آنکه ترا شاید بگویم و گفت: مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند وعرش و کرسی و آسمانها وبهشتها همه بگردانیدند و گفتند بخواه ازین همه هرچه خواهی ترا دهیم ، گفتم ازین همه هیچ نخواهم، گفت : تو بندهٔ منی حقا. و **ابو تراب نخشبی** را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش ، یکبار **ابو تراب** ویرا گفت اگر **بایزید** را بینی روا بود، گفت من مشغولم از **بایزید**، پس چند بار دیگر بگفت ، مرید گفت من خدای **بایزید** را می‌بینم **بایزید** راچکنم؟ **ابو تراب** گفت یکبار **بایزید** را بینی ترا بهتر از آنکه هفتاد بار

خدای را بینی ، مرید متحیر بماند گفت چگونه ؟ ! گفت ای بیچاره توخدای را بینی برمقدار تو ترا ظاهر شود و بایزیدرا نزد خدای تعالی بینی برقدر وی بینی ، مریدفهم کرد گفت تابرویم، برفتند، بایزید در بیشه‌ای بود چون بیرون آمد پوستینی باشگونه درپوشیده بود ، مرید دروی نگرید ویك نعره بزد وجان بداد ، گفتم یابایزید بیك نظرت کشتی ؟ گفت نه، که مرید صادق بود ودر وی سری بود که آشکارا نمی‌شدبقوت وی، چون مارا بدید بیك راه آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نداشت هلاك شد . و بایزید گفت: اگرخلت ابراهیم ومناجات موسی وروحانیت عیسی بتودهندبازمگرد که وراءآن کارها دارد. بایزید را دوستی بودمزّکی [1] ویراگفت سی سالست تاشب نماز همی کنم و روز روزه می‌دارم و ازین هرچه تومیگوئی مراهیچ پدید نمی آید ، گفت اگر سیصدسال بکنی هم‌پدید نیاید، گفت چرا ؟ گفت زیراکه بخود محجوبی ، گفت علاج آن چیست؟ گفت نتوانی کرد ، گفت بگو تابکنم ، گفت نکنی، گفت آخر بگوی، گفت این ساعت برو نزدیك حجام‌شو تامحاسن توجمله فروسترد و برهنه‌بباش وازاری برمیان بند وتوبره‌ای پر گوَ زدر گردن آویز ودربازار منادی کن که هر کودك که سیلی در گردن‌بمن‌زند چندین گوز ویرا دهم، وهمچنین نزدیك قاضی وعدول‌شو، این مرد گفت سبحان‌الله که این چیست که میگویی ؟ ! بایزید گفت شرك آوردی بدین سخن که گفتی سبحان‌الله، که‌این از تعظیم خویش گفتی ، گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم، گفت علاج اول اینست ، گفت این نتوانم ، گفت‌من خود گفتم که این‌نتوانی واین ازان گفت که آن مرد بکبر و طلب جاه مشغول ومغلوب بوده است و این علاج وی باشد .

ودرخبرست که وحی آمد بعیسی ـ علیه‌السلم ـ که چون در دل‌بنده‌نگرم نه‌دنیا بینم نه آخرت دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت : بارخدایا دانی که بهشت نزدیك من پرپشه‌ای نیرزد در جنب محبت توکه مرا ارزانی داشتی وانسی که مرا بذکر خویش دادی . و رابعه راگفتندرسول را چگونه دوست داری؟ گفت صعب، ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول بکرده‌است وعیسی را پرسیدندکه از اعمال کدام فاضلتر! گفت‌دوستی‌خدای ورضا بدانچه‌وی کند

(۱) خودستا ـ کسی که ازخود تعریف می کند .

ودر جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شد که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشترست، باید که اندرین تأمل کنی.

[پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی]

بدانکه چیزی که شناختن وی متعذّر شود ازدوسبب بود: **یکی** آنکه پوشیده باشد وروشن نبود، **ودیگر** آنکه بغایت روشن باشد وچشم طاقت آن ندارد ، وبدین سبب است که خفاش بروز هیچ نبیند وبشب بیند ، نه از آنکه بشب چیزها ظاهراست لکن بروز بس ظاهر است وچشم وی ضعیف است ، پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است ، که ازبس روشن است دلها طاقت دریافت آن نمی‌دارد. وروشنی وظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یاجامه‌ای دوخته ، هیچ چیز نزدیك تو روشن‌تر از قدرت وعلم وحیوه وارادت کاتب ویا درزی نباشد ، که این فعل وی این صفات را ازباطن وی چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید: اگر خدای تعالی درهمه عالم یك مرغ بیش نیافریدی هر که دروی نگریدی ویرا کمال علم وقدرت و جلال صانع وی ضروری شدی، که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است ، ولکن هرچه دروجودست از آسمان وزمین و حیوان و نبات و سنگ وکلوخ بلکه هرچه آفریده است و دروهم و خیال آید همه یك صفتست که گواهی همی دهد بر جمال صانع ، وازبسیاری دلیل و روشنی پوشیده است : که اگر بعضی فعل وی بودی وبعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی، چون همه یك صفت شد پوشیده شدومثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از آفتاب نیست که همه‌چیزی بوی ظاهر شود ، ولکن اگر آفتاب بشب فرونشدی ویا بسبب سایه محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که برروی زمین مثلا نوری هست، که جزسفیدی و سبزی و رنگهاء دیگر ندیدندی گفتندی بیش ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزیست بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود ازان بود که بشب الوان پوشیده شدو در سایه پوشیده‌تر بود از آنکه در آفتاب، پس از ضدوی را بشناختند ؟ همچنین اگر آفریدگاررا غیبت وعدم ممکن بودی آسمان وزمین برهم اوفتادی و ناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی ، لکن چون همه چیزها یك صفت است در شهادت واین شهادت بردوامست بس روشنست ، پس از روشنی پوشیده شده است ، **ودیگر** آنکه در کودکی این درچشم قرار گرفته است ـ در وقتی که عقل

این نبوده است که شهادت این بشنود ـ چون خوفرا کرد والف گرفت پس از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب بیند یابنایی غریب ، آنگاه بی‌اختیاروی سبحان‌الله از دهان وی بجهد، که شهادت آن آگاهی بدل وی‌دهد پس‌هر کرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند از صنع اوبیند نه‌از آن جنس که آسمان وزمین است ، بلکه از آن‌بیند که صنع ویست، چنانکه کسی که خطی‌بیند نه‌ازان روی که خبرست‌وکاغذ، که این‌چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظومست تادر وی کاتب را می‌بیند، چنانکه درتصنیف‌مصنف رابیند نه‌خط وچون چنین‌شد درهرچه نگردخدای رابیند: که هیچ چیز نیست که نه صنع‌وی است ، بلکه همه عالم تصنیف وصنعت‌ویست اگرخواهی درچیزی نگری که نه‌ازوی است ونه بوی است‌نتوانی، وهمه بزبان‌فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی می‌دهند بکمال وقدرت وجمال‌وعظمت وی، و ازین روشنتر هیچ‌چیز نیست ولکن عجز خلق ازین‌از ضعف ایشانست.

[پیدا کردن علاج محبت]

بدانکه چون محبت بزرگترین مقاماتست‌علاج وی شناختن مهم‌است،وهر که خواهد که بر نیکویی عاشق شود تدبیر او آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند ، پس بردوام در وی نظاره می‌کند ، چون روی وی می‌بیند ، و دست و پای وموی وی پوشیده بود وآن نیز نیکوبود ، جهد آن کند تاآن نیز ببیند ، تا هر جمال که می‌بیند میلی زیادت می‌افتد ، چون بدین‌مواظبت کند در وی میلی پدید آیداندك یا بسیار ، پس محبت خدای تعالی‌نیزهم‌چنین است :

شرط اول آنست که‌روی‌از دنیابگرداند ودل ازدوستی آن پاك کند : که دوستی جزحق از دوستی وی‌مانع‌بود ، واین چون پاك کردن زمین بود ازخار وگیاه. آنگاه طلب معرفت وی کند ، که هر که ویرا دوست ندارد از آن بود که ویرا نشناسد ،اگر چه کمال وجمال بطبع محبوبست ، تاکسی که **صدیق** و **فاروق** را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد ، که محامد ومناقب ایشان بطبع محبوبست ، و معرفت‌حاصل کردن چون تخم در زمین نهادنست ، آنگاه بر دوام بذکر وفکر در وی‌مشغول بود، واین چون آب دادن‌باشد، که‌هر که‌یاد کسی بسیار کند لابد ویرا با وی انسی‌پیدا آید.

و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت‌خالی نیست ، ولکن تفاوت ازین‌سه‌سبب

است : **یکی** آنکه در دوستی ومشغولی دنیا متفاوت‌اند ودوستی هرچه بود دردوستی دیگری نقصان آورد ، و**دیگر** آنکه درمعرفت متفاوت‌اند ، که عامی **شافعی** رادوست دارد بدانکه برجمله داند که وی عالمی بزرگست ، ولکن فقیه که ازتفصیل‌علوم وی بعضی خبردارد ویرا دوستردارد، که ویرابهترشناسد ، و **دیگر** آنکه در ذکروعبادت که انس بدان حاصل آید متفاوت باشند : پس تفاوت محبت ازین سه‌سبب خیزد . اما آنکه دوست ندارد اصلا ، آنست که ویرا نداند اصلا ، که چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت باطن همچنین است . پس محبت ثمرت معرفتست ، وکمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود : **یکی** بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد وباطن صافی داشتن بذکردوام تا خودراوهرچه جزحق است فراموش کند ، آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهدتی گردد، ومثل وی چون فروکردن دام باشد ، که تا بود که صیدی درافتد و بود که درنیفتد ، وباشد که موشی درافتد وباشد که بازی ، و تفاوت درین عظیمست و بر حسب دولت و روزی بود . وطریق دیگر آموختن علم معرفتست ، نه علم کلام و علمهاء دیگر، و اول این تفکر بود عجایب صنع چنانکه درکتاب تفکر اشارت کردیم، بعد از آن ترقی کند و تفکر درجمال وجلال ذات وی تا حقایق اسما وصفات ویرامکشوف گردد ، و این علمی درازست ولکن زیرك را بدین رسیدن ممکنست چون استادی عارف یابد ، اما بلید [1] بدین نرسد . واین نه چون دام‌فروکردنست که باشد که‌صید درافتد وباشد که نه‌افتد ، بلکه این چون تجارت وحراثت است وکسب ، وچنانست که کسی گوسپندی بدست آرد نر وماده ودرتناسل افکند، ازین لابد مال زیادت‌شود، مگر بصاعقه هلاك‌شود.وهرکز معرفت طلب کندجزازطریق محبت طلب محال می کند، و هرکه معرفت جزازین دوطریق طلب کند نیابد ، وهرکه پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد ، که آخرت بیش‌ازآن نیست که بخدای‌رستی، وهرکه بچیزی رسد اگر آنرا ازپیش دوست داشته باشد ولکن بسبب عوایق از آن محجوب بود و روزگار درشوق آن گذاشته باشد ، چون بدان رسید وعوایق برخیزد درلذتی عظیم افتد وسعادت این بود ، واگردوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد ،واگر

(۱) کند ذهن ـ نا فهم .

اندك دوست داشته باشد اندك لذتی یابد . پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد ، و اگر والعیاذ بالله درون خویش چنان بکرده باشد که بچیزی که آنست ضد آشناشده والف ومناسبت گرفته ، آنچه در آخرت پیدا آید ضد وی باشد ، و آن هلاك وی بود و در رنج والم افتد ، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود ، و مثل وی چون آن کناسی بود که ببازار عطاران فروشد از آن وبهاء خویش بیفتاد واز هوش بشد ، آمدند و گلاب ومشك بروی می‌ریختند ووی بترمی شد ، تایکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید ، بدانست، باری نجاست آدمی در بینی وی مالید ،باهوش آمد و گفت اینست خوش بویی ! پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق وی گشت هم چنان آن کناس است ، و چنانکه دربازار عطاران از آن نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت شود ، و آن نجاست که با آن الف گرفته بود آنجا نیابد ، در آخرت نیز از آن شهوات دنیا هیچ نیابد ، و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع باشد . پس همه سبب رنج وشقاوت وی بود .

پس آخرت عالم ارواح است وعالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود، وسعید کسی است که اینجا طبع خودرا با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است ، «**قد افلح من زکیها**»(۱) این بود ، و همه معصیتها و شهوتها ودوستیهای دنیا ضد این مناسبت است ،«**وقد خاب من دسیها**(۲)» این بود . و اهل بصیرت درمشاهدهٔ این معانی ازحد تقلید در گذشته‌اند، واین از صدق پیغامبر بشناخته‌اند ، بلکه صدق بی معجزه بضرورت بدین شناخته‌اند، چنانکه کسی که طب داند چون سخن طبیب بشنود بضرورت بداند که طبیب است ، و چون سخن حکیمی بازارنشین بشنود بداند که جاهلست ، پس نبی را از متنبی (۳) دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسند . و آنگاه آنچه ببصیرت خود بتواند دانست بیشتر آنست که از نبی شناسد ، واین علم ضروری است نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان (٤) شود : که آن علم درخطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود ، که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود .

(۱) هر که نفس خود را پاك کرد رستگار شد . (۲) وهر که نفس را پست کرد زیان برد (۳) پیغمبر دروغین . (٤) اژدها .

[علامات محبت]

بدانکه محبت گوهری عزیزست ودعوی محبت آسان است، پس نباید که آدمی گمان برد که ازجملهٔ محبان است، ولکن محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند، و آن هفت است :

اول آنکه مرك را کاره نباشد، و رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : «هر که دیدار خدای دوست دارد مرك را کاره نباشد». **بویطی** یکی را از زاهدان گفت مرك را دوست داری؟ توقف کرد، گفت اگر صادق بودی دوست داشتی؛ اما روا بود که محبت بود و کاره بود تعجیل مرك را نه اصل مرك را : که زاد آن هنوز نساخته باشد، تا ساخته کند، و نشان آن بود که درساختن زاد بی قرار بود .

علامت دوم آن بود که محبوب حق تعالی برمحبوب خویش ایثار کند، وهرچه داند که سبب قربت وی است نزدیك محبوب فرو نگذارد، وهرچه سبب بعدوی است از آن دور بود، واین کسی بود که خدای راتعالی بهمهٔ دل دوست دارد چنانکه رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : «هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را بهمهٔ دل دوست دارد، گو درسالم نگر مولی حذیفه»؛ پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آن که محب نیست ، بل بر آنکه دوستی وی بهمهٔ دل نیست ،ودلیل برین آنکه نعیمان را چند بارحد بزدند بسبب شراب خوردن ، یکی وی را لعنت کرد؛ رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت لعنت مکن که وی خدای راورسول را دوست دارد . و فضیل گفت ـ که اگر ترا گویند خدای تعالی را دوست داری خاموش باش، که اگر گویی نه کافر شوی ،واگر گویی دارم فعل تو باافعال دوستان نماند .

علامت سیم آنکه همیشه خدای تعالی بردل وی تازه بود ودران مولع بود بی تکلف، که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند؛ پس اگر دل بتکلف ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر او بردل وی غالبست ،پس باشد که دوستی خدایتعالی غالب نیست لکن دوستی وی غالبست که وی می خواهد که دوست دارد ، ودوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر .

علامت چهارم آنکه قرآن راکه کلام وی[1] است ورسول ویرا وهرچه بوی منسوبست دوست دارد، وچون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد ، کـه همه بندگان‌وی‌اند، بلکه همه‌موجودات را دوست داردکه همه آفریدهٔ ویست : چنانکه هرکه‌کسی را دوست دارد تصنیف وخط وی دوست دارد .

علامت پنجم آنکه برخلوت ومناجات حریص باشد، وآرزومند باشدکه‌شب درآید تازحمت‌عوایق برخیزدووی بخلوت بادوست‌مناجات کند، چون خواب‌وحدیث ازخلوت بشب‌وروزدوستر دارد دوستی وی ضعیف بود.وحی آمد بداود ـ علیه‌السلم ـ که یا داود باهیچ‌کس ازخلق خدای انس مگیرکه ازمن منقطع‌شوی، بتخصیص‌بادو کس: **یکی** آنکه تعجیل کنددرطلب‌ثواب‌وچون‌دیر بوی‌رسدکاهل شود،و**دیگر** آنکه مرا فراموش‌کند وبحال خویش قناعت نماید ونشان آن بودکه ویرا باخودگذارم‌ودر دنیاش حیران میدارم؛ پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نمانـد . و در **بنی‌اسرائیل** عابدی بشب‌نماز خویش‌بزیر درختی بردی‌که مرغی خـوش‌آواز آنجـا بانگ می‌کرد، وحی‌آمد برسول آن‌روزگارکه ویرا بگوی‌که بمخلوقی انس‌گرفتی درجه‌ای ازتوبیفتادکه بهیچ عمل بدان‌نرسی .وگروهی درانس بوی در مناجات بدان درجه رسیده‌اندکه آتش دردیگر جانب‌سرای افتاده است خبر نداشته‌اند . ویکی را بسبب علتی درنمازپای ازوی‌ببریده‌اند آگاه نشده‌است .وحی‌آمد بداود ـعلیه‌السلم که:دروغ گفت‌کسی که‌دعوی دوستی‌من کردوهمه‌شب بخفت ،نه دوست دیداردوست خواهد؛ وهرکه مرا جوید من‌باویم . وموسی گفت: یارب‌کجایی تاترا‌طلب‌کنم؟؟ گفت قصدطلب‌کردی یافتی .

علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان شود و ثقل‌آن از وی بیفتد . ویکی می‌گوید بیست سال خویشتن بجان‌کندن فرا عبادت داشتم آنگاه بیست سال بـدان تنعم‌کردم . وچون دوستی قوی شد هیچ لذت‌در عبادت نرسد ، دشخوارچگونه‌باشد؟

علامت هفتم آنکه همه‌بندگان مطیع ویرا دوست داردوبرهمه رحیم ومشفق بود، وهمیشه‌عاصیانرا وکافران را دشمن دارد ، چنـانکه‌گفت: « **اشداء علی الکفار رحماءبینهم**» .ویکی از پیغامبران پرسیدکه بار خدایا اولیا ودوستان توکیند ؟گفت آنهـاکه چنانکه‌کودك برمادر شیفته باشدبمن‌شیفته باشندوچنانکه مرغ پناه‌باآشیان

---

[1] مقصود ازوی ذکر است نه‌خدا .

دهد ایشان با ذکرمن دهند، و چنانکه پلنك خشمگین شود که بهیچ چیز باك ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند .

این وامثال این‌علامات‌بسیار است، هر که‌دوستی وی تمام بوُدهمه دروی‌موجود بود ،وآنکه دروی بعضی‌ازین بود دوستی وی بقدر آن بود .

[پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی]

بدانکه هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد ، در دعاء رسول است ـ صلوات‌الله علیه ـ : « **اسئلك الشوق الی لقائك و لذة النظر الی وجهك الکریم**[1] » و گفت : « خدای تعالی همی گوید : **طال شوق الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقا** ـ دراز شد آرزومندی نیك مردان بمن ومن بایشان آرزومندترم از ایشان » پس باید که معنی شوق بشناسی که شوق بخدای تعالی چیست ، که محبت بی‌شوق نبود ، ولکن هر کرا اصلا ندانند شوق بوی نبود ، و اگر دانند وحاضر بود وهمی‌بینند هم‌شوق نبود ، پس شوق بچیزی بود که از و جهی حاضر بود و از وجهی غایب ، چون معشوق که درخیال حاضر بود واز چشم غایب ، ومعنی شوق تقاضاوطلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراك تمام‌شود ؛ پس‌از این‌بشناسی که شوق‌بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد : که وی در معرفت حاضرست ولکن‌ازمشاهده غایبست ومشاهده کمال‌معرفتست چنانکه دیدار کمال خیالست ، واین شوق‌جز بمرگ برنخیزد . ونوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد ، که نقصان ادراك درین جهان ازدو وجه است : **یکی** آنکه معرفت ادراکیست مانند دیدارپس‌پرده‌ای باریك[2] یا دیدار بوقت اسفار[3] پیش‌از آنکه آفتاب براید، واین درآخرت‌روشن شود واین شوق منقطع شود ، **دیگر** آنکه کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد ولکن موی واعضاء وی ندیده باشد وداند که آنهمه نیکوست شوق دیدار آن باشد، همچنین جمال‌حضرت‌الهیت را نهایت نیست ؛ واگر کسی‌بسیاربداند آنچه مانده‌باشد زیادت بود ، چه معلومات ویرا نهایت نیست وتا همه را نداند جمال حضرت در نیافته باشد ، واین آدمی را نه درین جهان ممکن است ونه در آن جهان ، که هرگز علم آدمی بی‌نهایت نشود ؛ پس هرچند که درآخرت دیدار می‌افزاید لذت می‌افزاید ،و

(۱) خدایا از تو میخواهم شوق دیدار و لذت نگاه بروی بزرگوارت را . (۲) نازك رقیق .
(۳) روشنی سپیدهٔ صبح .

آن بی‌نهایت بود ، چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرخ وشادی بود بدان ، و آنرا انس گویند ، وچون نظر بدان بود که‌مانده است حال دل تقاضا وطلب بود وآنرا شوق گویند ، واین شوق را آخر نیست نه‌دراین جهان ونه در آن جهان، وهمیشه در آخرت می گویند « **ربنااتمم لنانورنا** [1] » ، چه هرچه آشکارا میشود از جمال حضرت‌الهیت همه انوار بود وایشان را طلب‌تمامی آن میباشد ولکن بارگاه ندارند ، که کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد ، چون بکمال نتوان شناخت بکمال‌هم‌نتوان دید، لکن مشتاقان راراه گشاده‌بود تابردوام آن کشف‌و آن‌دیدار می‌افزاید، حقیقت لذت‌بی‌نهایت دربهشت‌این‌بود، واگرنه‌این‌بودی همانا که آگاهی لذت بشدی ، که هرچه‌دایم شدودل‌فرا آن کردازلذت آن آگاهی نیابدتاآنگاه که تازه‌چیزی بوی‌می‌رسد. پس‌نعیم اهل‌بهشت هرلحظه‌تازه میشودچنانکه‌درحاضر گذشته‌را مختصر می‌بیند ،که هرروززیادت‌بود . و ازاین‌اصل‌نیزمعنی‌انس‌بشناختی که‌انس‌اضافت حالت دلست بازآنچه‌حاضرست،چون التفات‌نکند بدانچه مانده‌است ، چون‌التفات کندحالت شوق بود ، پس‌همه‌محبان‌حق‌تعالی درین‌جهان‌ودرآن‌جهان میان‌انس‌وشوق‌می گردند و در اخبارداود است‌ـعلیه‌السلام‌ـ که : خدای تعالی گفت‌یا داود اهل زمین‌راخبرده ازمن که دوست آنم که مرادوست دارد، وهم‌نشین آنم که‌بامن بخلوت بنشیند، وموانس آنم که بیاد کرد من‌انس گیرد ،ورفیق آنم که رفیق‌منست‌وگزیدهٔ آنم که مرابرگزیند وفرمان بردار آنم که مرافرمان برد ، وهیچ بنده مرا دوست ندارد ـ ومن از دل‌وی داتستم ـ که نه ویرادوست گرفتم‌وبردیگران مقدم داشتم ، هرکه مرا جوید بحق‌بیابد وهرکه دیگری را جوید مرا نیابد ، یا اهل زمین پای ندارید درین کارها که بدان فریفته شده‌اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس گیرم ،که من طینت‌دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریدم دوست‌من وموسی همرازمن و محمد برگزیدهٔ من ، ودل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم وبجلال خود پروردم . وببعضی انبیاوحی آمدکه مرابندگان‌اندکه مرا دوست‌دارند و من ایشان را دوست دارم ، وآرزومند منند ومن آرزومند ایشان ، مرا یادکنندو من ایشان را یادکنم ، نظر ایشان بمنست ونظر من بایشان ، اگر شما نیز راه‌ایشان

(۱) پروردگار روشنی را برای ما کامل کن .

گیرید شما را دوست گیرم واگر از راه ایشان بگردید شما را دشمن گیرم . این و امثال این اخبار در محبت وشوق بسیارست واین قدر اینجا کفایت بود .

[پیدا کردن حقیقت رضا وفضیلت آن]

بدانکه رضا بقضاء حق تعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام وراء آن نیست، چه محبت مقام بهترین است و رضا بقضاء خدای تعالی ثمرهٔ محبت است ، نه ثمرهٔ هر محبتی بل ثمرهٔ محبتی است که بر کمال بود ، وازین گفت رسول ـ صلوات‌الله‌علیه « **الرضا بالقضا باب‌الله‌الاعظم** » گفت : « درگاه مهین حق‌تعالی رضاست بقضاءوی وچون رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ از قومی بپرسید که نشان ایمان شما چیست ؟ گفتند دربلاصبر کنیم وبرنعمت‌شکر کنیم‌وبقضارضا دهیم ،گفت : حکمااند وعلما، نزدیکست ازعظیمی قوت ایشان که انبیا باشند ، وگفت : « چون قیامت‌بود گروهی را ازامت‌من پروبال آفریند تا ببهشت‌برند ، فریشتگان ایشان‌راگویند حساب و ترازو وصراط‌همه بدیدید؟ گویند ازین‌همه‌هیچ‌چیز ندیدیم ، گویندشما کیستید ؟ گویند از امت **محمدیم** گویند پس عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید ؟ گویند درما دوخصلت بود : **یکی** آنکه درخلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم ، **ودیگر** آنکه راضی بودیم برزق اندك که خدای تعالی داد ما را : ملایکه گویند حقست شما را این درجه » . قوم **موسی** ـ علیه‌السلم ـ ویرا گفتند که ازخدای تعالی بپرس تا آن چیست که خشنودی وی درآنست تاآن کنیم ؟ وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم . وحی آمد **بداود** ـ علیه‌السلم ـ که اولیاء مرا با اندوه ونیاحت [1] کارست ،که آن حلاوت مناجات من در دل ایشان بیفزاید ، یا **داود** من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند : غم‌هیچ‌چیز نخورند ودل درهیچ چیز از دنیا نبندند ، وگفت رسول خدای ـ صلوات‌الله علیه ـ که : « خدای تعالی می‌گوید : منم آن خدایی که‌جز من خدای نیست : هر که بربلاء من صبر نکند و برنعمت من شکر بجای نیاردو بقضا من‌راضی نباشد ، اوراگوی‌خدای دیگر طلب کن » . وگفت : « خدای تعالی‌می‌گوید تقدیر بکردم و تدبیر کردم وصنع خویش محکم بکردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم ، هر که راضیست رضاء من‌ویراست ، وهر که نیست خشم من‌ویراست تاآنگاه

(۱) نوحه وزاری کردن .

که مرا بیند » ، وگفت : « خدای گفت : خیروشر بیافریدم ، خنك آنکه او را برای خیر آفریدم و بردست وی خیر آسان بکردم ، ووای بر آنکه ویرا برای شر آفریدم وبردست وی شر آسان بکردم ، ووای بر آنکه گوید چرا وچون ؟!

ویکی از انبیا بیست سال بگرسنگی وبرهنگی ومحنت بسیار مبتلا بود،ودعا میکرد اجابت نبود ، وحی آمد که پیش‌از آنکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود ، می‌خواهی که آفریدن آسمان وزمین وتدبیر مملکت با سرشوم برای تو و آنچه حکم کرده‌ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آن بود که من ، وکار چنان بود که تو دوست‌داری نه چنانکه من ؟ بعزت من اگر این نیز دردل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت‌محو کنم . و **انس** می‌گوید : بیست‌سال خدمت کردم رسول را ـ صلوات‌الله‌علیه ـ که هیچ جیز را که بکردم نگفت که چرا کردی و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی ، لکن چون با من کسی خصومتی کردی گفتی که‌اگر قضا کرده بودی کرده آمدی . ووحی آمد **بداود** علیه‌السلم که : یا **داود** توخواهی ومن خواهم ، ونبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی بآنچه من خواهم کفایت کنم آنچه توخواهی، وآنگاه نبود الا آنچه من خواهم . **عمر بن عبدالعزیز** گفت :شادی من درآنست که تقدیرست ، تا تقدیر چه بود ؟ وگفتند چه خواهی ؟ گفت آنچه وی قضا کرده است . **ابن مسعود** گوید : آتش خورم دوستردارم از آنکه‌چیزی که‌بود گویم کاشك نبودی یاچیزی که نبودگویم کاشك بودی . و یکی ازعباد **بنی اسرائیل** جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز، پس‌بخواب دید که رفیق تو در بهشت‌فلان زنست ، پس ویراطلب کرد تا عبادت بیند ازوی ، نه نماز شب دید ونه روزهٔ روزمگر فرایض ، گفت مرا بگوی کردار تو چیست ،گفت‌اینکه‌دیدی ، تا بسیاری الحاح کرد آخر یادآورد وگفت یك خصلتکی درمنست : که اگر دربلا وبیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم واگردرآفتاب‌باشم‌نخواهم که درسایه‌باشم‌واگردرسایه‌باشم‌نخواهم که درآفتاب باشم ، و بدانچه وی کند راضی باشم ، عابد دست‌بر سرنهاد وگفت این خصلتکی نیست که خصلتی بزرگست .

حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته‌اند که رضا ببلا و آنچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبراست ، و این خطاست ؛ بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکنست از دو وجه : **یکی آنکه** چنان مستغرق ومدهوش‌شودبعشق که ازخود آگاهی نیابد ، چنانکه کسی‌درجنك چنان بخشم مشغول شود که از جراحت دردنیابد وباشدکه جراحت رسد وخبر ندارد تا چون بچشم نبیند ، وکسی درخدمتی میرودو خار درپای وی می‌شودآگاهی نیابد، وچون دل مشغول‌شودآگاهی گرسنگی‌وتشنگی بشود ، وچون این همه درعشق مخلوق وحرص دنیا ممکنست چرا درعشق حق‌تعالی ودوستی آخرت ممکن نیست ؟ ومعلومست که‌جمال صورت‌معانی درباطن عظیم‌ترست از جمال صورتهاء ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله‌ای کشیده ، و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابند روشن‌ترست از چشم ظاهر که غلط بسیار کند : تابزرك را خرد بیند و دوررا نزدیك وجه **دیگر** آنکه الم دریابد ولکن‌چون داندکه‌رضاء دوست وی درآنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ خور بدان راضی شود درشره آنکه رضاء دوست حاصل کند .پس هر که داندکه رضاء حق‌تعالی درآنست که بآنچه با وی کند رضا دهد وبدرویشی و بیماری وبلاصبر کند ، راضی شود ، چنانکه حریص دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارهاء دشخوار راضی بود . ومحبان بسیار بدین درجه رسیده‌اند : **زن‌فتح‌موصلی** را ناخن بشکست که بیفتاد بخندید،گفتند در دنیا فتی ؟ گفت شادی‌ثواب‌این آگاهی درد ببرد . **سهل تستری** علتی داشتی دارو نکردی، گفتند چرا دارو نکنی ؟گفت‌ای دوست ندانی که زخم دوست دردنکند ؟ **جنید** گفت **سری سقطی** راگفتم که‌محب‌الم یابد ؟ گفت نه ، گفتم واگر بشمشیر بزنند ؟ گفت نه و اگر هفتاد ضربت از شمشیر بزنند . ویکی می‌گوید : هرچه وی دوست دارد من دوست دارم ، و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم . **بشر** می‌گوید : یکی را در **بغداد** هزار چوب بزدندکه سخن نگفت ، گفتم چرا بانگ نکردی ؟ گفت معشوق حاضر بود می‌نگریدگفتم‌اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی ؟یك نعره بزد وجان‌بداد. **بشر** می‌گوید ، در بدایت ارادت **بعبادان** می‌شدم ، مردی را دیدم مجذوم دیوانه بر

زمین افتاده ومورچگان گوشت وی می‌خوردند، سروی بر کنار گرفتم و بروی رحمت کردم، چون با هوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن درمیان من وخداوند من افکند؟ ودر قرآن معلومست که آن زنان که در یوسف می‌نگریدند از عظمت وجلال وی دست ببریدند وخبر نداشتند. ودر مصر قحط بود، چون گرسنه شدندی بدیدار یوسف رفتندی گرسنگی فراموش کردندی، این اثر جمال مخلوقیست، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی بی‌خبر شود؟ مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیردر آنست، سگی داشت که پاسبان رحل وی بود وخری که بار بروی نهادی وخروسی که ایشان را بیدار کردی، گرگی بیامد وشکم خر بدرید، گفت خیرت، و سك خروس را بکشت، گفت خیرت وسك نیز بسببی دیگر هلاك شد، گفت خیرت، اهل وی اندوهگین شدند و گفتند هرچه میباشد تو گوئی خیرت، این چه خیرت باشد، که دست وپای ما این بود که هلاك شد؟ گفت باشد که خیرت درین باشد، پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان در بود همه را دزدان کشته بودند وکالا برده بسبب آواز خر وخروس و سك وایشان را باز نیافته بودند، گفت دیدی که خیرت خدای تعالی کس نداند؟! و عیسی علیه‌السلم - بمردی بگذشت نابینا ومجذوم وهردو جانب وی مفلوج و دست وپای نه، ومی گفت شکر آن خدایی که مرا عافیت داده است از آن بلا که خلق بسیار در آن مبتلایند، عیسی گفت چه مانده است که ترا از آن عافیت داده است؟ گفت بعافیت ترم از کسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که دردل من، پس دست بوی فرود آورد تا درست ونیکوی روی شد وبا عیسی بهم صحبت کرد مدتی وعبادت میکرد باوی. و شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است، قومی در نزدیك وی شدند، گفت شما کیستید؟ گفتند دوستداران تو، سنگ در ایشان انداختن گرفت، بگریختند، گفت دروغ گفتید، اگر دوست بودید بربلای من صبر کردید.

فصل

[دعا مناقض رضا نیست]

گروهی گفته‌اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای نخواهید وبدانچه هست راضی باشید وبر معصیت وفسق انکار نکنید که آن نیز قضاء

خدای تعالی است ، ودرشهری که معصیت غالب باشد یا وبا و بلا نگریزید کـه این گریختن بود از قضا ، واین همه خطاست : اما دعا رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ کرده‌است وگفته که : « دعا مخ عبادتست » ، وبحقیقت آن سبب‌است که در دل رقت‌وشکستگی وتضرع وعجز وتواضع والتجاء بحق تعالی پدید آید ، واین همه صفات محمودست ، وچنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تاگرسنه نشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کندخلاف رضا نبودپس‌دعاکردن‌تا بلابرودهمین‌باشد،بلکه‌هرچه آنراسببی ساختند وبدان‌فرموده‌مخالف آن‌فرمان برخلاف‌رضابودبحکم‌وی ،امارضادادن‌بمعصیت چگونه روا بودو ازآن‌نهی آمده است‌وگفته‌که :هرکه بدان رضادهداندران شریك بود ؟! وگفته است اگربنده‌ای را بمشرق بکشند کسی‌بمغرب بدان رضا دهد اندران شریکست. پس‌هرچندکه معصیت‌قضاء خدای‌تعالی‌است ولکن ویرادورویست : یکی تابنده‌داندکه‌این باختیارویست،ونشان آنست که‌وی‌ممقوت[1] حقست‌ویکی‌تابداندکه بقضاوتقدیر حق‌تعالی‌است، پس‌بدان‌وجه که‌قضاکرده‌است که‌عالم ازمعصیت‌وکفرخالی نباشد بدین رضا باید داد ، اما بدان وجه‌که اختیار بنده است وصفت و یست ونشان آنست‌که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد ، و ایـن متناقض نبود : که اگرکسی را دشمنی بمیردکه نیز دشمن دشمن او بود هم اندوهگین شود و هم شاد ، ولکن بوجهی اندوهگین شود وبوجهی‌دیگراندوهگین نشود ، و متناقض‌آن وقت بود که هردو از یك وجه بود ، وهم‌چنین از جـایی‌که معصیت غالب‌بودمهم است گریختن ، چنانکه‌گفت : « **اخرجنا من‌هذه‌القریه‌الظالم‌اهلها** [2]»،وهمیشه سلف‌ازچنین‌شهر که معصیت‌سرایت کندواگرنکندعقوبت‌آن سرایت کندچنانکه‌گفت: « **واتقوافتنه لاتصیبن‌الذین ظلموا منکم خاصة** [3] » گریخته‌اند،واگرکسی‌جایی بودکه چشم وی بنامحرمی‌افتد از آنجا بگریزداین مخالفت رضا نبود ، واگردرشهر قحط بود وتنگی . روا بودکه بشود ، مگرکه طاعون بودکه از آن نهی است ، که اگر تن درستان بشوند بیماران ضایع مانند ،اما دیگربلاها چنان نیست ، بلکه‌اسباب چنانکه نهاده است بجای‌می‌باید آورد بروفق فرمان و بدانچه حکم وی بود، پس‌از آنکه فرمان بجای‌آوردی راضی‌می‌بایدبود ومی‌باید دانست‌که خیرت درآنست .

(۱) دشمن داشته . (۲) (خدایا) ما را ازین قریه‌که مردمش ستمگرندبیرون‌بر . (۳) بترسید از بلایی‌که‌تنها دامنگیر کسانی ازشماکه ستم‌کردندنخواهد شد .

اصل دهم

[یاد کردن مرگ]

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست وموکل وی **منکر و نکیر** وموعدوی قیامت ومورد وی بهشت است یا دوزخ، هیچ اندیشه ویرا مهمتر ازاندیشهٔ مرگ نبود وهیچ تدبیری عالیتر ازتدبیرزادمرگ نبود ـ اگرعاقل بود ـ چنانکه رسول صلوات‌الله علیه ـ گفت ـ : «**الکیس من دان نفسه وعمل لما بعدالموت**[1]». و هر که یاد مرگ کند ناچار بساختن زاد آن مشغول ـ باشد و گورروضه‌ای یا بد از روضهاء بهشت، و هر که مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا باشد واززاد آخرت غافل ماند، گورغاری یا بدارغارهای دوزخ. وبدین سبب که یاد کرد مرگ فضلی بزرگست، که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت: «**اکثروا من ذکرهادم اللذات**» ای کسانیکه بلذت دنیا مشغولید یاد کنید ازانکه همه‌لذتها را غارت کند؛ و گفت: «اگر استوران[2] از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان». **وعایشه** گفت: یا رسول‌الله هیچ کس دردرجهٔ شهیدان باشد؟ گفت باشد، کسی که در روزی بیست بارازمرگ یاد کند. ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ قومی را دید که آوازخندهٔ ایشان بلند شده بود، گفت این انس خویش آمیخته بکنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه لذتها، گفتند آن چیست؟ گفت مرگ. **وانس** می‌گوید که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت: «یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند وگناهان ترا کفارت بود»، و گفت: «**کفی بالموت واعظاً** ـ مرگ بسنده است که خلق را پند دهد». و صحابه بر یکی ثناء بسیار گفتند، گفت حدیث مرگ بردل وی چون بود؟ گفتند نشنیده‌ایم سخن مرگ ازوی، گفت پس نه‌چنانست که شما می پندارید. و **ابن‌عمر** گوید: من باده کس نزدیك رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ بودیم، یکی از انصار گفت زیرکترین و کریم ترین مردمان کیست؟ گفت: آنکه از مرگ بیشتر یاد کند و در ساختن زاد آن جهان بشکول[3] باشد، ایشانند زیرکان که شرف دنیا و کرامت آخرت ببردند. **ابرهیم تیمی** گوید که دوچیزست که راحت دنیا

(۱) زیرك کسی است که نفس خود را درفرمان آورد و برای پس ازمرگ ـ کار کرد. (۲) مقصوداز ستوردراینجا گاو و گوسفند است. (۳) شکول بروزن دخول، چابکی ـ جلدی.

ازدل من ببرد : یکی ذکرمرك ویکی خوف ایستادن پیش حق تعالی . وعمر بن عبدالعزیز هرشب فقها راگرد کردی و حدیث مرك و قیامت را مذاکره می کردی ، تا چندان بگریستندی که کسانی که جنازه درپیش ایشان باشد . وسخن حسن بصری که نشستی همه ازمرك بودی و ازآخرت واز دوزخ . وزنی پیش عایشه گله کرد از سخت دلی خویش ، گفت مرك را بسیار یادکن تا تنك دل شوی ، همچنان کرد آن قساوت از وی بشد ، بازآمد وشکر کرد . وربیع بن خثیم درسرای خویش گوری کنده بود ، هرروز چند بار درآنجا خفتی تا مرك بردل وی تازه کند ، وگفتی اگریك ساعت مرك بردل فراموش کنم دلم سیاه شود . و عمر بن عبدالعزیز یکی را گفت : یاد مرك بسیار کن ، اگردرمحنت باشی آن سلوت بود ، اگردرنعمت باشی آن برتومنغص کند . وابوسلیمان دارانی گفت که : ام هرون راگفتم مرك را دوست داری ؟ گفت نه، گفتم چرا ، گفت: اگردرآدمیی عاصی شوم دیدار وی نخواهم که بینم ، پس دیدارحق چون خواهم بااین معصیت بسیار؟!

- فصل -

[یادکرد مرك برسه وجه است]

بدانکه یادکردن مرگ برسه وجه است : یکی یادکرد غافل بدنیاکه مشغول بود ، یادکند وآنراکاره بود ازبیم آنکه ازشهوت دنیا بازماند ، پس مرگ رابنکوهد وگوید این بدکاریست که در پیش است ، و دریغاکه این دنیا بدین خوشی می بباید گذاشت ، و این ذکر بدین وجه ویرا از خدای عزوجل دورتر میکند ، ولکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا نفورگردد از فایده خالی نباشد ؛ دوم یادکردتایب ، که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر باشد ودر تدارك گذشته مولع تر[1] بود ودرشکر بجهد تر باشد ، وثواب این بزرگ بود ، وتایب مرگ راکاره نباشد لکن تعجیل مرگ را کاره باشد ازبیم آنکه ناساخته نباید رفت ، وکراهیت بدین وجه زیان ندارد ؛ سیم یادکردن عارف ، که ازان بود که وعدهٔ دیدار پس از مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود همیشه چشم بران دارد ، بلکه درآرزوی آن باشد، چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت : «حبیب جاء

(۱) حریص تر.

علی فافة ، دوست آمد و بوقت حاجت آمد ؛ و گفت : بار خدایا ، اگر دانی درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تن درستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی ، مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم . و وراء این درجه درجهٔ دیگرست بزرگتر ازین : که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب ، و نه تعجیل آن خواهد نه تأخیر ، بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است ، وتصرف و بایست وی در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده ؛ واین آنوقت بود که مرگ با یاد وی آید و در بیشتر احوال ازمرگ نیندیشد ، که خود درین جهان درمشاهده باشد و ذکر وی بر دل وی غالب ، و مرگ و زندگانی نزدیك وی یکی بود : که درهمه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی حق تعالی .

[علاج اثر کردن ذکر مرك در دل]

بدانکه مرك کاری عظیمست وخطری بزرك وخلق از آن غافلند، واگر یاد کنند دردل ایشان بس اثری نکند : که دل بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نمانده باشد، وازین بود که از ذکر وتسبیح نیز لذت نیابد. پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند ویك ساعت دل این کار را فارغ کند ـ چنانکه کسی که در بادیه بخواهد شد تدبیر آنرا دل ازدیگر چیزها فارغ کند ـ وباخویشتن گوید که: مرگ نزدیك رسید وباشد که امروز بود؛ واگر ترا گویند که دربالانی[1] تاریك شو که ندانی که در آن دهلیز چاهیست یاسگی درراهست یاهیچ خلل نیست زهرهٔ تو بشود، آخر پوشیده نیست که کار تو پس ازمرك وخطر تو درگور کمتر ازین نیست ، غفلت ازین بچه دلیری است؟!

وعلاج بهترین آن بود که دراقران خویش نگرد که مرده‌اند، وازصورت ایشان یاد آورد که دردنیا هریکی درمنصب و کارخویش چگونه بودند، واندوه وشادی ایشان دردنیا بچه مبلغ بود وغفلت ایشان ازمرك چگونه بود، پس ناگاه وناساختهٔ اشخاص مرك بیامد وایشان را بربود، واکنون درگور اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضاء ایشان چگونه ازهم فروشده است و کرم در گوشت و پوست و چشم وزبان ایشان چه تصرف کرده است، ایشان بدین حال شدند ووارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند وزن ایشان باشوهر دیگر تماشا میکند ویرا فراموش کرده، پس ازیك

(۱) بان: دالان ـ دهلیز.

یك اقران خویش بیندیشد وازتماشاوخنده وغفلت ومشغولی ایشان بتدبیر کاری که بیست سال بدان نخواستند رسید وازان رنج بسیارمیکشیدند ، وکفن ایشان در دکان گازر شسته وایشان از آن بی‌خبر، پس باخویشتن گوید که: تونیز همچون ایشانی وغفلت و حرص وحماقت توهم‌چون غفلت ایشانست، ترا این‌دولت بر آمد که ایشان‌ازپیش‌شدند تاعبرت گیری «فان‌السعید من وعظ بغیره» نیك‌بخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند، پس دردست وپای وانگشتان خویش ودرچشم وزبان‌خویش اندیشه کند که‌همه از یکدیگر جدا خواهد شد هرچه زودتر وعلف کرم وحشرات زمین خواهد بود، و صورت خویش‌در گور درخیال خویش آورد: مرداری گنده وتباه شده وازهم‌فروشده ؛ این وامثال‌این هرروزیك ساعت باخویشتن‌می گویدتاباشدکه باطن وی ازمرك آگاهی یابد، که یاد کردبظاهر دردل اثری‌ندارد و آدمی‌همیشه می‌دیده است که‌جنازه‌میبرند، همیشه خویشتن را نظارگی مرگ دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد، وخویشتن راهرگز مرده ندیدست وهرچه ندیده باشددروهم وی‌نیاید.ورسول‌ـ صلوات‌الله‌علیه ـ ازین گفت درخطبه که: «راست گویی این‌مرگ نه‌برما نبشته‌اند،واین جنازها که همی برند راست گویی مسافرانند که زود بازخواهند آمد، ایشان رادرخاك همی کنیم ومیراث ایشان همی‌خوریم وازخویشتن غافل!» وبیشتر سبب یادناکردن‌طول املست واصل همه فسادها ویست .

[پیدا کردن فضیلت امل کوتاه]

بدانکه هر که‌دردل خویش صورت کرد که‌زندگانی بسیار خواهد یافتن‌تادیری بزید ومرگ وی نخواهد بود، ازوی هیچ‌کار دینی نیاید، که وی می گوید با خویشتن که: روزگار درپیش است هر گاه که خواهی می‌توان کرد، درحال راه آسایش گیر. و چون مرگ‌خویش نزدیك‌پندارد همه‌حال‌بتدبیر مشغول‌باشد واین‌اصل‌همه‌سعادتهاست. رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ ابن عمر راگفت : «بامدادکه برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه رازنده‌باشی،واززندگانی زادمرگ بستان‌وازتن‌درستی‌زاد بیماری‌بر گیر، که ندانی که‌فردا نام‌تونزد خدای تعالی چه‌خواهد بود !»؛ وگفت ـصلی‌الله‌علیه‌وسلم: «ازهیچ‌چیز برشما چنان نمی‌ترسم که ازدوخصلت: ازپس هوافراشدن واومیدزندگانی

دراز داشتن» و **اسامه** چیزی خرید بنسیه تا یـك ماه ، رسول صلوات‌الله علیه ـ گفت: «عجب نمائید از **اسامه** که‌تایك‌ماه چیزی‌خریده است، «**لن اسامه لطویل الامل**» نهمار دراز اومیدست درزندگانی، بدان‌خدای که نفس من بدست ویست که چشم‌برهم نزنم که نه‌پندارم که پیش از آنکه ازهم‌برگیرم وچشم‌ازهم برنگیرم که نپندارم که پیش‌از برهم‌نهادن مرگ درآید ، و هیچ لقمه دردهان ننهم که نه‌پندارم که بسبب مرگ در گلـوء من بخـواهد مانـد ـ آنگاه گفت ـ : یا مـردمان اگـر عقل دارید خویشتن مرده انگارید ، که بخدایـی کـه جان من بدست ویست کـه آنچـه شما را وعـده کرده‌اند بیاید واز آن خلاص نیابید». ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ چون آب‌تاختن[1] کردی دروقت‌تیمم کردی، گفتندی آب نزدیکست، گفت‌نباید که تا آن‌وقت زنده‌نباشم. و**عبدالله بن مسعود** می‌گوید که رسول‌صلوات‌الله علیه ـ خطی مربع بکشید ودرمیان آن خطی راست‌وازهردوجانب آن خط خطهای‌خرد بکشید و گفت این خطدردرون مربع آدمیست، واین‌خط مربع اجلست گردوی گرفته که ازوی نجهد، و این خطهای خرد ازهردوجانب آفت وبلاست برراه وی که اگر ازیکی بجهد ازدیگری نجهد،تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ، وآن خط بیرونی مربع امل و امیدویست، کـه همیشه اندیشهٔ کاری کند که آن در علم خدای تعالی پس از اجل وی خواهد بود . و رسول ـ صلوات‌الله گفت: «آدمی هرروز پیرتر میشود ودوچیز ازوی جوان می‌شود :بایست[2] مال وبایست‌عمر» ودرخبرست که **عیسی** ـ علیه‌السلم ـ پیری را دید بیل دردست وکار میکرد، گفت بارخدایا امل ازدل‌وی بیرون‌کن، بیل از دست‌وی بیفتاد و بخفت، چون ساعتی‌بودگفت بار خدایا امل باوی‌ده،پیر برخاست ودرکارایستاد، **عیسی** ازوی‌بپرسید که این چه‌بود؟ گفت دردل من آمد که کارچرا می کنی‌پیرشده‌ای زودبمیری، بیل‌بنهادم، پس دیگربار دردل من آمد که‌لابد ترانان‌باید تابمیری بازبرخاستم .ورسول‌صلوات‌الله علیه ـ گفت : خواهید که دربهشت شوید؟ گفتند خواهیم، گفت:امل کوتاه کنید ومرگ درپیش چشم خویش دارید پیوسته وازخدای تعالی شرم دارید چنان‌که حق ویست . پیری از **ری** نامه ای نبشت بکسی که : اما بعد ، دنیا خوابست وآخرت‌بیداری و در میانه مرگ، وهرچه مادرانیم همه اضغاث احلام[3] والسلم .

(۱) تاختن : ریختن؛ آب تاختن : ادرار کردن . (۲) حرص . (۳) خوابهای شوریده وپریشان

[اسباب طول امل]

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دوسبب : **یکی** جهل **ویکی** دوستی دنیا . اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ دوست ویرا از وی بستاند ، ویرا دشمن دارد و موافق وی نبودو آدمی هرچه موافق وی نباشد از خویشتن دور می‌اندازدوخویشتن‌را عشوه میدهد وهمه در دل خویش آن‌صورت‌کند که بروفق آرزوء وی بود ، پس همیشه زندگانی‌ومال و زن وفرزند و اسباب‌دنیا با خیال خود تقدیر می کند که برجای‌باشد، ومرگ‌را که مخالف آرزوء ویست‌فراموش کند ، اگروقتی بخاطروی درآید تسویف [1] کند وگوید : ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان‌ساخت ، چون‌بزرگ بباشدگوید ای مرد صبر کن تاپیری ،چون پیرشودگوید چندانکه این عمارت تمام شود واین فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ کنی واین ضیاع راآب بیرون‌کنی تا دل از قوت فارغ شود تا لذت عبادت یابی ، و این دشمن راکه شماتت کرده است‌مالش‌دهی، وهم‌چنین‌تأخیر می کند تا فارغ‌شود، واز هرشغلی ده شغل دیگرنیزتولدکند ، و آن ابله نداندکه از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترك وی ، وپندارد که وقتی فارغ خواهد شد ، هم‌چنین هرروزتأخیرمی کند تا ناگاه مرگ‌دررسدوحسرت‌بماند . وازینست که‌بیشترفریاد اهل دوزخ‌ازتسویفست. واصل اینهمه حب دنیاست وغفلت ازین که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « هر کرا می‌خواهی دوست می‌دار ،که ازتوبازخواهند ستدن !».

و اما جهل آنست که برجوانی اعتمادکند واین قدرنداندکه تاپیری بمیردهزار کودك و جوان بمیرند ، و در شهرعده پیران کمترباشد : ازآنکه بپیری نرسند الا ـ اندکی ، و دیگرآنکه اندرتن درستی مرگ مفاجا بعید پندارد ، واین مقدار نداند که اگرمرگ مفاجات‌نادرست بیماری مفاجا نادرنیست ،که همه بیماریها مفاجاباشد، چون بیماری‌آمد مرگ‌که بیماری باشد نادرنیست . پس همیشه نقد برمرگ‌می کند در پیش‌خویش اما چون‌آفتاب ، نه چون سایه که‌درپیش وی می رود همیشه که‌هرگز در وی نرسد .

(۱) سوف گفتن ـ امروز وفردا کردن .

[علاج طول امل]

بدانکه علاج دفع سبب بود، چون سبب بدانستی به‌دفع آن مشغول باشید. اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته‌ایم در کتاب حب دنیا، و در جمله هر که دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد: که بداند که لذت وی روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود، و آنگاه درحال منغص و مکدرست و از رنج خالی نیست وهرگز کسی را صافی نشده است؛ وهر که از طول آخرت بیندیشد واز مختصری عمر؛ داند که فروختن آخرت بدنیا همچنان بود که کسی درمی در خواب دوستردارد از دیناری دربیداری، که دنیا چون خوابیست: (**الناس نیام، فاذا ماتوا انتبهوا**[1]) واما جهل را علاج بفکرصافی و معرفت‌حقیقتی کند: که‌بداند که مرگ‌چونکه‌بدست وی‌نیست آنوقت بیاید که خواهد، تا برجوانی اعتماد نکند یا برکاری دیگر.

[درجات طول امل]

بدانکه خلق اندرین متفاوت‌اند: کس بود که آن خواهد ـ که همیشه در دنیا می‌بود، چنانکه حق تعالی گفت: «**یود احدهم لو یعمر الف سنة**[2]»؛ وکس ـ بود که خواهد که پیر شود؛ وکس بود که یکسال امید بیش ندارد تدبیر دیگر سال نکند، وکس‌بود که روزی‌بیش‌امید نداردتدبیرفردانکند، چنانکه **عیسی**ـ**علیه‌السلم** گفت: اندوه‌روزی‌فردامبرید، که‌اگراجل‌مانده‌باشد،روزی‌مانده باشد، واگرزندگانی نمانده‌باشدرنج‌روزی‌دیگران‌چه کشی؟ وکس‌باشد که‌یك‌ساعت‌نیزامیدندارد؛ چنانکه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ تیمم کرد بوقت آب تاختن که نباید که بآب نرسد، وکس بود که مرگ درپیش‌چشم‌وی‌باشد وهیچ غایب‌نبود، چنانکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ **معاذ** را پرسید ازحقیقت ایمان وی، گفت هیچ گام برنگرفتم که نه پنداشتم که دیگر برگیرم. و **اسود حبشی** نمازمی کردی‌وازهرجایی‌می‌نگریدی، گفتندی‌چه‌می‌نگری؟ گفتی: تا **ملك الموت**ازکدام سوفرازآید.

ودر جمله خلق درین متفاوت‌اند وهر که اومید یك ماه بیش ندارد ویرا فضل است آنکس که امید چهل روز دارد مثلا، و اثر آن در معاملت وی پیدا

(۱) مردمان خفتگانند وچون بمیرند بیدارشوند. (۲) یکی ازایشان دوست داردکه چه شود تا هزار سال زیست کند.

آید : که کسیرا دوبرادر باشد غایب ، یکی تاماهی بدو رسد ویکی تاسالی ، تدبیر کار این کند که تاماهی می آیدودر تدبیر آن دیگر تأخیر کند ، پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه املست ، ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن یك نفس که مهلت میدهند ، چنانکه رسول ـ صلی‌الله علیه ـ گفت : «پنج چیز پیش از پنج چیز بغنیمت گیرید: جوانی پیش‌از پیری وتندرستی پیش‌از بیماری وتوانگری پیش از درویشی وفراغت پیش ازشغل‌وزندگانی پیش‌از مرگ» ، وگفت : «دونعمتست که بیشترخلق مغبونندران : تن‌درستی وفراغت» . و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ چون‌اثر غفلتی دیدی ازصحابه ، منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه می‌گوید ، هیچ روز نیست که نه بامداد منادی می‌کند که ای مردمان الرحیل الرحیل[1] ! و داو دطایی را دیدند که بشتاب می‌شد بنماز، گفتند این چه شتاب است ؟ گفت لشکردر درشهرست منتظرمنند ، یعنی مردگان گورستان‌تا مرا نبرند برنخواهند خاست ازاینجا . ابوموسی اشعری بآخرعمرجهد بسیار همی کرد ، گفتند اگررفق کنی چه بود ؟ گفت : اسب راکه بدوانند همه جهد هاء خویش بآخرمیدان بکند ، واین آخرمیدان عمرمنست ، که مرگ نزدیك رسید ، ازین جهد هیچ بازنگیرم .

[پیداکردن سکرات مرگ وشدت جان کندن]

بدانکه اگرآدمی را هیچ چیزی فراپیش نیست مگرسکرات مرگ و جان‌کندن وشدت آن ، بایستی اگرعقل‌داشتی ازبیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی : که اگر ترسد که ترکی از درخانه درخواهدآمد که ویرا یك دبوس[2] بزند ، از خوردن و خفتن لذت نیابد ازبیم آن ، وباشد که خود نیاید ، وآمدن ملك‌الموت وجان‌ستدن یقین است و این همانا هول ترست از دبوس ترکان ، ولکن ، تا نرسیدن ازین از غفلت است . و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده‌اند که صعب تر ازان ـ باشد که کسی را بشمشیرپاره کنندیا اورا ازمیان بدونیم کنند، برای آنکه دردجراحت ازانست که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح دهد ، و پیدا بود ، که چه مقدار روح رابیند شمشیردرمحل جراحت، و دردآتش ازان زیادت بود ، که وی بهمه

(۱) آماده باشید برای کوچ کردن . (۲) گرز ـ چماق ـ

اجزا درشود ، و جان کندن دردیست که در نفس روح پدیدار آید که همه اجزاء وی دران مستغرق شود ، وخاموشی آنکس ازبی‌طاقتی بود : که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقل مدهوش گردد؛ولکن کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش ازچشیدن ببیند ، چنانکه عیسی می گوید : یاحواریان دعا کنید تاخدای سبحانه وتعالی جان کندن برمن آسان کند ، که چندان ازمرگ می‌ترسم که ازبیم مرگ بمیرم و رسول ما ـ صلوات‌الله علیه ـ دران وقت می گفت: «اللهم هون علی محمد سکرات الموت [1]» . و عایشه می گوید جان کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم ، ازصعبی جان کندن رسول صلوات‌الله‌علیه ـ که دیدم ، ودرآنوقت می گفت : این روح از میان استخوان و پی من بیرون آوری، برمن آسان گردان این رنج را ، ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ صفت درد آن همی کرد ومی گفت: هم‌چون سیصدضربتست بشمشیر هرجان کندنی، وگفت: «آسان ترین مرگ هم‌چون خسك [2] است که درپشم آویزد که ممکن نبود که بآسانی ازوی بیرون آید ورسول ما ـ صلوات الله علیه ـ درپیش بیماری شد وبیماردرنزع بود ، گفت من دانم که وی درچیست : هیچ رگ نیست برتن وی که نه دروی جداگانه دردیست : و علی میگوید : جنگ کنید تاکشته شوید ، که هزارضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کندن . وگروهی ازانبیاء بنی‌اسرائیل بگورستانی بگذشتند ، دعاکردند تا یکی‌را خدای تعالی زنده کرد ، برخاست وگفت : یامردمان چه خواستیدازمن پنجاه سالست تامرده‌ام وهنوزتلخی جان کندن بامنست ! ودراثرست که مؤمن راکه درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بروی دشخوار کنند تابدان رسد، وکافر که نیکویی کرده باشدبعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تاهیچ حاجتی نماند ویرا ودرخبرست که : « چون موسی راعلیه‌السلام وفات رسید حق باوی گفت خویشتن درمرگ چون یافتی ؟ گفت چون مرغ زنده که بریان کنند ، نه بتواند پرید ونه بمیرد چنانکه شاخی پرخاردرون جامهٔ کسی کنند وهرخاری دررگی آویزدومردی قوی آن خارمی کشد .

[داهیه های جان کندن]

بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیهٔ هول [3] درپیش است : یکی آنکه صورت

(۱) خدایا سختی جان کندن را برمحمدآسان‌فرما. (۲) خار. (۳) مصیبت وبلای بزرك وترسناك.

ملك الموت ببیند ؛ ودرخبرست که : **ابراهیم** ـ علیه‌السلم ـ **ملك الموت** را گفت خواهم که در آن صورت که جان گناه‌کاران بستانی تـرا ببینم ، گفت طاقت نـداری ، گفت لابدست ، خویشتن بدان صورت بوی نمود: شخصی دید سیاه و گنده مویها برپای خاسته وجامهاء سیاه پوشیده ودود و آتش ازبینی ودهان وی بیرون می آید ، **ابراهیم** ازهوش بشد و بیفتاد ، چون باعقل آمد باصورت خویش شده بود، گفت : یا**ملك الموت** اگرعاصی پیش ازصورت تو نخواهد دید بسنده است ! وبدان که مطیعان ازیـن هـول رسته بـاشند ، ویرا برنیکوترین صورتی بینند ، چنانکه اگرهیچ راحت نخواهد دید مگرجمال صورت وی کفایت بود .

و**سلیمن بن داود** ـ علیه‌السلم ـ گفت **ملك الموت** راکه چرامیان مردمان‌عدل نکنی ، یکی بزودی می‌بری ویکی را بسیارمی گذاری ؟گفت این بدست من نیست ، برنام هریکی صحیفه‌ای بدست من‌دهند ، چنانکه فرمایند می کنم **وهب بن‌منبه** گوید پادشاهی یك روز برخواست نشست[1] جامه می‌درپوشید ، صدگونه جامه بیاوردنـد هیچ نپسندید تاآنچه نیکوتربود درپوشید ، وچند اسب بیاوردند تاآنچه نیکوتربود برنشست ، پس‌درموکبی‌عظیم‌بیرون آمد وازکبربهیچ کس نمی‌نگرید ، **ملك الموت** برصورت درویشی شوخگن جامه پیش‌وی آمد وبروی سلام کرد ، جواب نداد ،لگام اسب وی بگرفت ،گفت دست بدارمگرنمی‌دانی چه‌میکنی؟ !گفت مراحاجتی است ، گفت‌صبر کن‌تافرود آیم، گفت نه اکنون ،گفت‌بگوی ، سرفراگوش‌وی برد و گفت منم **ملك الموت** ،آمده‌ام تاهمین ساعت جانت بستانم ، پادشاه رارنك ازروی بشد ،گفت چندان بگذار تا با خانه شوم وزن وفرزند راوداعی کنم ، مهلت نداد ودرحال جانش بستد وازاسب بیفتاد ؛ و**ملك الموت** ـ علیه‌السلام ـ ازآنجا بـرفت مؤمنی رادیـد ، گفت باتو رازی دارم ،گفت چیست ؟گفت منم **ملك الموت** ،گفت مرحبادیریست در انتظارتوأم وهیچ کس عزیزتر ازتونزدیك من نخواست آمدن ، هین جان برگیر، گفت اول حاجتی وکاری که داری بگذار، گفت من هیچ کارمهم ترازین ندارم که خداونـد خویش را بینم، اکنون برآنحال که‌توخواهی‌جان من برگیر، و گفت‌صبر کن‌تاطهارت کنم‌ونمازکنم‌درسجود جان من برگیر، چنان کرد. **وهب بن‌منبه** گفت که : در زمین

(۱) برنشستن : سوارشدن .

پادشاهی بود که ازوی بزرگتر نبود ، **ملك الموت** جان وی بستد ، چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند ترا هرگز بر کسی رحمت آمد که جان وی بستدی ؟ گفت : زنی در بیابانی آبستن بود کودك بنهاد ، مرافرمودند که جان وی بر گیر، جان مادر بستدم و آن کودك راضایع بگذاشتم ، بران مادر رحمت آمد از غربت وی و بران کودك ازتنهایی و ضایعی که بماند ، او را گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین چون او کس نبود ؟ گفت دیدم ، گفتند آن کودك بود که در بیابان بگذاشی ، گفت : **سبحان الله لطیف لمایشاء** و در اثرست که شب نیمهٔ شعبان صحیفه‌ای بدست **ملك الموت** دهند هر کرا در آن سال جان برباید گرفت نام وی نبشته در وی ، یکی عبادت می‌کند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت می‌کند ونامهاء ایشان درآنجا نبشته . و **اعمش** گوید که **ملك الموت** درپیش **سلیمن** شد ، تیز در یکی نگرید از ندیمان وی ، چون بیرون شد آن ندیم گفت آن که بود که چنان تیز در من نگرید ؟ گفت **ملك الموت** ، گفت مگر جانم بخواهد ستدن ، باد را بفرمای تا مرا بزمین **هندوستان** برد چون باز آید مرا نبیند ، بفرمود تاچنان کرد ، پس چون **ملك الموت** باز آمد **سلیمن** ـ علیه السلم ـ گفت : در آن ندیم من تیز می‌نگریدی چه سبب بود ؟ گفت مرا فرموده‌اند که این ساعت **بهندوستان** جان وی بر گیر ، وی اینجا بود گفتم در یك ساعت **بهندوستان** چون خواهد شد ؟ چون آنجا شدم ویرا آنجا دیدم عجب داشتم ، و مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار **ملك الموت** چاره نیست .

داهیهٔ دیگر دیدار این دو فریشته است که بر هر کسی موکل‌اند : که‌درخبر است که بآخرمرك هردو دردیدار وی آیند ، اگرمطیع باشد گویند **جزاك الله خیراً**[1] بسیار طاعت در پیش ما بکردی وراحت بمارسانیدی،واگر عاصی بود گویند **لاجزاك الله خیرا** ، بسیار فضایح ومعاصی که درپیش مابکردی ، دراین وقت بود که چشم‌مرده بهوابمانده باشد که نیزبر هم نزند .

داهیهٔ سیم آنکه جایگاه خویش در بهشت و دوزخ بیند ، که **ملك الموت** مطیع را گوید یا دوست خدای تعالی ترا بشارت باد ببهشت ، و گناه کار را گوید

(۱) خداترا پاداش نیك‌دهد .

ای دشمن خدای تعالی بشارت بادت بدوزخ ، پس رنج آن بر رنج جان کندن باز گردد و العیاذ بالله ، این احوالست که در دنیا بیند ، و این مختصرست در انچه در گور بیند و پس ازان .

[پیدا کردن سخن گور با مرده]

رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : «دران وقت که مرده را در گور نهند گور گوید : ویحك یا بن آدم ، بچه غره شدی بمن ، ندانستی که من خانهٔ محنتم وخانهٔ ظلمتم و خانه تنها ای ام و خانهٔ کرمم، بچه فریفته شدی که برمن می گذشتی متحیر ـ وار یك پای پیش می‌نهادی ویکی پس ؟ اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور ؟ که وی بصلاح بود وامر معروف ونهی منکر کرد ، گویدلاجرم بر وی بوستان کردم سبز ، آنگاه تن وی نوری گردد وروح وی بآسمان شود» . و در اثرست که : مرده را در گور نهند و عذاب کنند ، همسایگان وی آواز دهند که یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش بیامدیم ، چرا بما عبرت نگرفتی ، ندیدی که ما بیامدیم واعمال ما منقطع شد وتو مهلت یافتی ، چرا آنچه ما را فوت شد توتدارك نکردی ؟ وهم‌چنین همه گوشهاء زمین ندا کنند که ای فریفتهٔ دنیا چرا عبرت‌نگرفتی بکسانیکه‌ازپیش توبرفتند وهم‌چون‌تو فریفته شده‌بودند ؟ ودرخبرست که : « بندهٔ شایسته را چون در گور نهند کردارهاء نیکوگرد برگرد فروگیرند و ویرا نگاه میدارند ، چون ملایکهٔ عذاب از جانب پای درایند نماز پیش آید و گوید: بسیاری برپای ایستاده است برای خدای ، وچون از جانب سردر ایند روزه گوید : نه بسیاری تشنگی کشیده است دردنیا ، وچون از جانب تن‌دراید حج‌وغزا گویند : نه ، رنج بسیار کشیده است بتن ، وچون از جانب دست دراید صدقه گوید: دست از وی بدارید که بدین دست صدقهٔ بسیار داده است ، ملایکه گویند خوش و مبارکت باد ، باز گردند و ملایکهٔ رحمت بیایند ، ویرا فرشی از بهشت بیاورند و بیفکنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم برسد ، وقندیلی ازبهشت بیاورند تادر نور آن‌میبود تا روز قیامت» .

و عبدالله بن‌عبید گوید که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت که :«مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می‌شنود که از پس جنازه فراز آمده باشند ، وهیچکس

باوی سخن نگوید مگر گور ، گوید : نه بسیار باتو بگفته بودند ازصفت و هول تنگی من، چه ساخته‌ای برای من ؟» .

[سؤال منکر و نکیر]

رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : « چون بنده بمیرد دو فریشته بیایند بر وی سیاه و بچشم ازرق، یکی را نام منکر ویکی را نکیر ، گویند :چه می گفتی درپیغامبر؟ اگر مؤمن بودگوید بنده ورسول خدای بود ، گواهی دهم که خدای یکست و محمد رسول ویست ، هفتاد ارش[1] در هفتاد ارش گوربروی فراخ کنند و روشن وپرنور ، و گویند بخسب خفتنی عروس‌وار چنانکه هیچ چیزترا بیدارنکند مگر آنکه دوستر داری ، واگرمنافق بودگوید ندانم ، می‌شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم ؟ پس زمین راگویند تا بروی تنگ فراهم آید چنانکه پهلوها بهم رسند ، و هم‌چنان‌درعذاب‌می‌بود » . ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ عمررا گفت که : یا عمر چگونه بینی خویشتن‌را که چون‌بمیری‌وترا گوری‌چهار گزدریك گز بکنند ، آنگاه ترابشویند و در کفن و درگورنهندوخاك‌برسر کنند تا پرشود وبازگردند ، وآنگاه‌منکر و نکیر بیایند آواز ایشان چون رعد وچشمهاء ایشان چون برق ، مویها در زمین می کشند و بدندان خاك گور می‌شورند[2] وترا فرا جنبانند ؟ گفت : یارسول‌الله عقل بامن باشد ؟ گفت باشد ، گفت پس باك ندارم وایشان راکفایت کنم . و درخبرست که : دو جانور بر کافرمسلط‌بکنند درگور،هردو کور و کرودردست‌هریکی عمودی از آهن‌ستبراء[3] اوچون دلو که اشتران را بدان آب می‌دهند ، می‌زنند ویراتاقیامت نه‌چشم دارند که ویرا ببینند تا رحمت کنند ونه گوش دارند که آوازوی بشنوند . و عایشه‌می گوید که: رسول ـ صلوات‌الله‌علیه گفت که :گوررا افشاردنی است که مرده را بیفشارد ، و اگر هیچ‌کس ازان برستی سعدبن معاذبرستی . و انس گوید که : زینب دختر مصطفی ـ صلوات‌الله‌علیه ـ فرمان یافت ، ویرادرگورنهاد و روی وی زرد شد عظیم ، چون‌بیرون آمد و رنگ وی‌بازجای شد ، گفتم : یا رسول‌الله این چه حال‌بود ؟ گفت :ازافشردن گور وعذاب آن یادکردم ، مرا خبردادند که بروی‌آسان بکردند ، وبازاین فشاردنی بیفشاردگور ویرا که بانگ وی همه جهان بشنیدند . رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت :

(۱) ذرع . (۲) شوراندن : زیروز بر کردن . (۳) کلفتی ـ ضخامت .

عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند ، دانی که اژدها چه بود ؟ نود و نه مار بود که هریکی نه سر دارد ، ویرا می گزند و می لیسند و در وی می دمند تا روز قیامت » . و رسول صلوات الله علیه ـ گفت « گور اول منزل آخرتست ، اگر آسان بود آنچه از پس آن بود آسان تر ، واگر دشخوار بود آنچه از پس وی صعب تر و دشخوارتر.

و بدانکه آنچه پس ازینست : اول هول نفخهٔ صورست ، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن ، آنگاه هول عرض دادن واز گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامها بدست راست و دست چپ دادن ، آنگاه هول فضیحت ورسوائی که ازان بیند ، آنگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات گران تر آید یا کفهٔ سیآت ، آنگاه هول مظلم خصمان وجواب ایشان ، آنگاه هول صراط ، آنگاه هول دوزخ و زبانیه و اغلال وانکال [1] وزقوم و مار و کژدم. وعذابها دو نوعست: جسمانیست و روحانی، اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده‌ایم بتفصیل و هرخبر که در آن بیامده است بیاورده‌ایم، و آنچه روحانیست درعنوان این کتاب آورده‌ایم ، وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح واحوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده‌ایم ، هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد، و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان دراین کتاب بداند . وما بدین قدر که گفته آمد اقتصار خواهیم کرد تا دراز نشود ، وختم کنیم کتابرا بخوابهائی که حکایت کرده‌اند بزرگان در احوال مردگان ، که راه نیست این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفهٔ باطن، امادرخواب واما دریقظه [2] ، اما ازراه حواس راه بایشان نیست : که ایشان بعالمی شدند که جملهٔ این حواس از دریافتن آن همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراك رنگها و چشم معزولست از ادراك آوازها ؛ بلکه در آدمی یك خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند یافت ، لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس ومشغلهٔ دنیا، چون ازان مشغله درخواب خلاصی یابد حالت وی بایشان نزدیك گردد واحوال ایشان کشف افتد ، وبدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ماشاد باشند و بمعاصی ما اندوهگین ـ چنانکه اندراخبار آمده است . وحقیقت آنست که خبر ما از ایشان وخبر ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست ، که احوال ما و ایشان در

(۱) زنجیرها . (۲) بیداری .

لوح محفوظ نبشته است ، چون باطن آدمی را باآن مناسبتی افتد در خواب احـوال ایشان را از آنجابداند ، وچون ایشان رامناسبتی افتداحوال مابدانند ، ومثل لوح محفوظ چون آینه است ، که صورت همه چیزهـا دروی است ، وروح آدمی هم چـون آینه است ، وروح مرده هم چنین ، پس هم چنان که در آینه چیزی از آینهٔ دیگر پدید آید ازلوح محفوظ درما ودر ایشان پدید آید ، وگمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشدمربع از چوب یاازنی یا چیز دیگرچنانکه بچشم ظاهر ویرابتوان دید و نبشتها که برویست برتوان خواند ، لکن اگر خواهی هم از خویشتن طلب کن ، که درتو نمودگارهرچه درآفرینش است هست تا بدان سبب ترا ره بود بمعرفت همه ، لکن از خودغافلی دیگری چون شناسی ؟! ونمودگارآن دماغ ومقری است [1] که همه قرآن یاد دارد وگوئی در وی نبشته است و می بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند وبدین چشم ظاهر نگاه کندهیچ جای قرآن نبیندپس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی: که کارهای بی نهایت دروی نقش است وچشم تو جز متناهی نباشد ، ونا متناهی در متناهی درنقش محسوس ممکن نگردد که صورت توان کرد . پس لوح وی وقلم وی ودست وی هیچ چیز بازان تو نماند ، چنانکه وی نیز باتو نماند، که چنانست که شاعر گفت : ازخانه بکدخدای ماند همه چیز .

ومقصود آنست که محال نداری که ایشان را از ما خبر بود وما را از ایشان، چنانکه درخواب می بینی . وبخواب دیدن مردگان بر احوال زشت و احوال دیگر ، برهانی عظیمست بدانکه ایشان زنده اند : اما در نعمت واما در عذاب نعوذبالله، ونیست نبیند ومرده نبیند، چنانکه گفت : « **و لاتحسبن الذین قتلوافی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون** »

[پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب]

رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : «هر که مرا بخواب بیند مرا بیند، که **شیطان** برصورت من نتواند آمدن » . و **عمر** رسول را ـ صلوات الله علیه ـ بخواب دیدسر بروی گران ، **عمر** گفت چه بودست ؟ گفت : نتوانی که درروزه اهل خویشتن رابوسه دهی

(۱) قران خوان .

هرگز نیز عمر آن نکرد ، هرچندکه این حرام نیست ولکن ناکردن اولیتر ، وبا صدیقان چنین دقایق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند . عباس می گویدمرا با عمر دوستی بود ، خواستم که پس مرگ ویرا بخواب بینم ، پس‌از یك سال ویرا دیدم چشم می‌سترد [1] ، گفت اکنون فارغ شدم وکار درخطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بود . و عباس می گوید : ابولهب را بخواب دیدم‌در آتش‌میسوخت، گفتم چگونه‌ای ؟گفت همیشه در عذابم‌مگرشب دوشنبه ، که رسول‌را صلوات‌الله‌علیه شب دوشنبه‌بزادند مرابشارت دادنداز شادی بنده‌ای آزادکردم‌بثواب آن‌شب‌دوشنبه عذاب از من‌برگرفتند . و عمربن عبدالعزیز گوید :رسول راصلوات‌الله علیه ـ بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته ، چون با ایشان بنشستم ناگهان علی ـ علیه‌السلام ـ درآمد ومعاویه را بیاوردند ودر خانه فرستادند ودر ببستند ، در وقت علی بیرون آمد وگفت: «قضی لی ورب الکعبه»، یعنی که‌حق مرا نهادند، پس بزودی معاویه بیرون آمدوگفت : غفرلی ورب الکعبه ، مرانیز عفوکردند وبیامرزیدند ابن‌عباس یك‌راه ازخواب‌درآمدپیش‌از آنکه حسین را بکشتندوگفت«اناللهوانااليه‌راجعون» گفتند چه افتاد ؟ گفت حسین راکشتند، گفتند چرا ؟ گفت‌رسول را ـ صلوات‌الله‌علیه دیدم وبا وی کوزه‌ای آبگینه پراز خون ، گفت بینی که امت‌من پس‌ازمن‌چه کردند، فرزندم حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب ویست بتظلم پیش خدای برم ، پس‌از بیست وچهار روز خبرآمدکه حسین‌را بکشتند . وصدیق را بخواب دیدند ویراگفتند : تو همیشه اشارت بزبان همی کردی ومی گفتی که این کارها در پیش من نهاده است ، گفت: آری ، لااله‌الاالله که‌بگفتم بهشت درپیش من‌نهادند .

و یوسف‌ابن الحسین را بخواب دیدند ، گفتندخدای تعالی باتوچه کرد؟گفت رحمت کرد ، گفتند بچه ؟ گفت بدانکه هرگزجد بهزل آمیخته نکردم ومنصوربن اسمعیل گوید : عبدالله‌بزاز را بخواب دیدم ، گفتم خدای تعالی با تو چه کرد؟گفت هرگناه که بدان اقراردادم بیامرزیدند مگریك گناه شرم داشتم که اقرار دهم ، مرادر عرق برپای‌بداشتندتاگوشت روی‌من‌همه‌بیفتاد ،گفتندآن‌چه‌بوده گفت:یك راه‌درغلامی نگریدم نیکوآمد مرا شرم داشتم که اقراردهم . ابوجعفر صیدلانی می گوید که :

(۱) پاك می کرد .

رسول را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان باوی نشسته ، دوفریشته از آسمان فرو آمدند ، یکی طشتی ویکی ابریقی داشت ، رسول ـ علیه السلم دست بشست ودرویشان بشستند، پیش من نهادند تابشویم ، یکی گفت ویرا آب مریز که وی ازایشان نیست ، گفتم یارسول الله ازتوروانیست که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد ، ومن این قوم را دوست دارم ، رسول ـ صلوات الله علیه گفت آب بریز که وی ازایشانست . **مجمع** را بخواب دیدند و گفتند کارچون دیدی ؟ گفت : خیر آخرت و خیردنیا زاهدان ببردند . **زرارة بن ابی اوفی** را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر؟ گفت : رضا بحکم خدای تعالی وامل کوتاه **ویزید بن مذعور** گوید که **اوزاعی** رابخواب دیدم گفتم مراخبرده ازعملی که بهتراست تابدان تقرب کنم ، گفت هیچ درجه بهتر از درجهٔ علما ندیدم ، و ازآن گذشته درجهٔ اندوهگنان ، این **یزید** مردی پیر بود پس ازآن همیشه می گریستی تافرمان یافت چشم تاریك شده . **ابن عیینه** میگوید برادر را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتوچه کرد ؟ گفت هر گناه که ازآن استغفار کرده بودم بیامرزید وهرچه استغفار نکرده بودم نیامرزید . **زبیده** را بخواب دیدند گفتند که خدای باتوچه کرد ؟ گفت بیامرزید ورحمت کرد ، گفتند بدان مالها که درراه **مکه** نفقه کردی ؟ گفت مزدآن با خداوندان شد مرا بنیت من بیامرزیدند .

سفیان ثوری را بخواب دیدند ، گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت یك قدم برصراط نهادم ودیگردربهشت . **احمد بن ابی الحواری** می گوید : زنی رابخواب دیدم که بجمال وی هرگزندیده بودم وروی وی همچون نور همی تافت گفتم این روشنی روی توازچیست ؟ گفت یادداری که فلان شب خدای رایاد کردی و بگریستی؟ گفتم دارم ، گفت آب چشم تودر روی خویش مالیدم این همه نور ازآنست . **کتانی** می گوید **جنید** را بخواب دیدم ، گفتم خدای باتو چه کرد ؟ گفت برمن رحمت کرد ، وآن همه عبارات واشارات باد ببرد وهیچ حاصل نیامد مگرآن دو رکعت نماز که بشب می کردم . **زبیده** رابخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت برمن رحمت کرد بدین چهار کلمه که همی گفتم: « **لااله الاالله افنی بهاعمری ، لااله الاالله ادخل بهاقبری ، لااله الاالله اخلوبها وحدی لااله الاالله القی بهاربی** [1] » . بستر

(۱) بالااله الاالله عمرخودرا تمام کنم وباآن داخل گورشوم وباآن خلوت کنم وباآن پروردگار خودرا ملاقات کنم.

را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کـرد و گفت : شرم نداشتی ازمن بآن سخی ازمن ترسیدی ؟ و ابوسلیمن رابخواب دیدند گفتند خـدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد ومراهیچ آن زیادن نداشت [1] که اشارت این قوم بمن بود ، یعنی انگشت نمای بودم درمیان اهل دین و ابوسعید خراز گویـد ابلیس رابخواب دیدم ، عصا بر گرفتم تا ویرا بزنم ، هاتفی آوازداد که وی ازعصا نترسد ، وی ازنوری ترسد که دردل بـاشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیـدم برهنه ، گفتم شرم نداری ازمردمان ؟ گفت اینان مردم نیند ، اگرمردم بودندی چنـانکه کودك بـا گوَزبازی کند من با ایشان بازی نکنمی، مردمان گروهی دیگرند که مرا زار ونزار بکردند واشارت بصوفیان کرد .

وابوسعید خراز گوید بد مشق بودم ، رسول راصلوات الله علیه ـ بخواب دیدم که آمد وتکیه برابوبکروعمر زده ، ومن بیتی می گفتمی وانگشت برسینه می زدمی، گفت : شراین ازخیربیش است . شبلی رابخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت حساب تنگ برمن فراگرفت تانومید شدم، چون نومیدی بدید برمن رحمت کرد . سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد، گفتند حال عبدالله بن مبارك چیست ؟ گفت ویراهرروزه دوراه باردهند تاخدای تعالی را بیند . ومالك بن انس را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت رحمت کرد بکلمتی که از عثمان عفان شنیده بودم ، کـه بگفتی چون جنازهٔ بدیدی : سبحان الحی الذی لایموت . و دران شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودندو ندامی کردند که حسن خدایرابدیدو ازوی خشنودبود . وجنید ابلیس رابخواب دید برهنه ، گفت شرم نداری ازمردمان ؟ گفت این مردم نه اندمردم آنانند که در مسجدشونیزیه اند که مرا زار ونزار کردند ، گفت بامداد بمسجدشونیزیه رفتم، چون ازدر درشدم ایشانرا دیدم درتفکرسربزانو نهاده آواز دادند که : غرّه مشو بسخن آن پلید ملعون .

عتبة الغلام یکی رااز حور بهشت بخواب دید برصورتی نیکو، گفت یاعتبه بر توعاشقم زنهار تاکاری نکنی که بتونرسم ومرااز توبازدارند ! گفت دنیارا سه طلاق دادم

(۱) مقصود آنست که این انگشت نمائی بزیان من تمام شد .

وگرد وی نگردم تابتو رسم . **ابوایوب سجستانی** جنازهٔ مردی مفسد دید ، بربالایی شد تابروی نماز نکند ، آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کرد و گفت **ابوایوب** رابگوی « **لوانتم تملکون خزائن رحمه ربی اذالامسکتم خشیة الانفاق** » ، یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست شمابودی ازبخیلی هیچ نفقه نکردی . وآن شب که **داود طایی** فرمان یافت یکی بخواب دید که ملایکهٔ آسمان می آمدند ومیرفتند ، گفت این چه شب است ؟ گفتند امشب **داود طایی** فرمان یافته است و بهشتها برای وی بیاراسته . **وابوسعید شحام گوید: سهل صعلوکی** رابخواب دیدم ، گفتم یا خواجه امام ، گفت خواجگی دست بدار که آن همه رفت ، گفتم آن همه کارها و توو کردارهاء تو بکجارسید ؟ گفت هیچ سودنداشت مگر جواب آنمسائل که پیرزنان میپرسیدندی . **ربیع بن سلیمان** گوید : **شافعی** رابخواب دیدم گفتم خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت مرابر کرسئی نشاند اززرومرواریدتر برمن همی افشاند . و **شافعی** گوید : مراکاری سخت پیش آمد ، درآن درماندم ، بخواب دیدم یکی بیامد وگفت : یا **محمد بن ادریس** بگوی « **اللهم لااملك لنفسی نفعاولاضراولاموتا ولا حیوة ولانشوراً ولا استطیع ان آخذالاما اعطیتنی ولاان اتقی الاماوقیتنی ، اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول والعمل فی عافیة** » [۲] ، چون برخاستم این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار برمن سهل شد ، باید که این دعا فراموش نکنی ویکی گوید :**عتبة الغلام** را بخواب دیدم ، گفتم که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت مرا بیامرزید بدان دعاکه بر دیوار خانهٔ تونبشته است ، چون بیدار شدم نگاه کردم بخط **عتبه الغلام** دیدم بردیوار نبشته :**یاهادی المضلین ویاراحم المذنبین ویامقیل عثرات العاثرین ، ارحم عبدك ذا الخطر العظیم ، والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنامع الاحیاءالمرزوقین ، الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهدا والصالحین ، آمین یارب العالمین .**

---

(۱) خداوندا سود وزیان مردن و زیستن و دوباره برخاستن من بدست من نیست : چیزی را نتوانم گرفت مگر تو بمن ارزانی داری ، واز چیزی خود را نگاه نتوانم داشت جز آنچه تو از آن نگاهم داری ، خدایا مرا بر آنچه دوست داری ومی پسندی ، از گفتار وکردار نیك موفق وکامیاب سازد .

کتاب کیمیای سعادت ختم کرده آمد و اومید چنانست که هر که در این کتاب مطالعت کند مصنف را فراموش نکند، ویرا آمرزش خواهد تا اگر سهوی وزللی بگفتار راه یافته باشد؛ یا تکلفی وریایی با اندیشه آمیخته شده باشد حق تعالی درگذارد واز ثواب این کتاب بی نصیب نکند: که هیچ عیبی بیش از این نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند آنگاه بسبب نظر بخلق از حق محجوب شود؛ نعوذ بالله من ذلك

فنقول فی خاتمة الکتاب

اللهم انا نعوذ بعفوك من عقابك ونعوذ برضاك من سخطك و نعوذ بك منك، لا نحصی ثناء علیك، انت کما اثنیت علی نفسك، و الحمدلله وحده.

موضوع	صفحه
رکن سوم - مهلکات	
اصول اول - ریاضت نفس	
فضل خوی نیکو.	٤٢٧
حقیقت خوی نیکو .	٤٢٨
طریق معالجه .	٤٣٣
اول همه سعادات اعمال خیر است	٣٤٥
همه اخلاق نیکو باید بتکلف خیزد	٤٣٦
راه رسیدن بخوی نیکو.	٤٣٨
شناختن بیماری دل .	٤٣٨
علامت خوی نیکو.	٤٤١
پروردن کودکان .	٤٤٤
شرایط مرید .	٤٤٧
اصل دوم - شهوت شکم و فرج	
فضیلت گرسنگی .	٤٥٢
آفات سیری .	٤٥٤
اندك خوردن .	٤٥٨
وقت خوردن .	٤٦٠
جنس طعام .	٤٦١
شهوت فرج .	٤٦٥
آفت نکریستن بزنان .	٤٦٩
اصل سیم - شره سخن	
ثواب خاموشی .	٤٧٢
آفتهای زبان .	٤٧٤
سخن گفتن درباطل .	٤٧٥
خصومت اندرمال .	٤٧٧
فحش گفتن .	٤٧٨
لعنت کردن .	٤٧٨
مزاح .	٤٨٠
استهزا وخندیدن .	٤٨٣
وعدهٔ دروغ .	٤٨٣
سخن و سوگند دروغ .	٤٨٤
دروغ مصلحت آمیز.	٤٨٦
غیبت .	٤٨٩
غیبت بچشم و دست .	٤٩١
غیبت بدل .	٤٩٢
علاج غیبت .	٤٩٣
رخصت درغیبت .	٤٩٥
کفارهٔ غیبت .	٤٩٧
سخن چیدن و نمامی .	٤٩٧
دورویی .	٥٠٠
ستودن مردمان .	٥٠١
اصل چهارم - خشم و حقد و حسد	
علاج خشم واجبست .	٥٠٣
علاج عملی و علمی .	٥٠٩

موضوع	صفحه
خشم راندن جایز .	٥١٠
کین فرزند خشم است .	٥١٢
حسد و آفات آن .	٥١٥
حقیقت حسد .	٥١٧
علاج حسد .	٥١٨
اصل پنجم ـ دوستی دنیا	
مذمت دنیا باخبار .	٥٢٢
حقیقت دنیای مذموم .	٥٢٨
اصل ششم ـ بخل وجمع مال	
کراهیت دوستی مال .	٥٣٣
فایدهٔ مال .	٥٣٧
آفات مال .	٥٣٩
آفات حرص وفایدهٔ قناعت .	٥٤٠
علاج حرص و طمع .	٥٤٢
فضل سخاوت .	٥٤٤
مذمت بخل .	٥٤٧
ثواب ایثار .	٥٤٩
حد سخاوت و بخل .	٥٥١
علاج بخل .	٥٠٢
افسون مال .	٥٠٥
اصل هفتم ـ جاه وحشمت	٥٦٠
حقیقت جاه .	٥٦١

موضوع	صفحه
قدر کفایت از جاه .	٥٦٤
علاج دوستی جاه .	٥٦٥
علاج دوستی ستایش خلق .	٥٦٧
درجات مردان درمدح و ذم.	٥٦٩
اصل هشتم ـ ریا در عبادت	٦٧٠
ریا درچه کار ها رود .	٥٧١
درجات ریا .	٥٧٧
ریای خفی .	٥٨٠
علاج بیماری دل بریا .	٥٨٤
رخصت دراظهار طاعت .	٥٨٨
رخصت درپوشیدن معصیت .	٥٩٠
نشاط عبادت ریا نبود .	٥٩٥
اصل نهم ـ علاج کبر وعجب	٥٩٨
فضیلت تواضع .	٥٩٩
حقیقت کبر.	٦٠٢
درجات کبر.	٦٠٣
اسباب کبر .	٦٠٥
علاج کبر .	٦١١
علاج بتفصیل .	٦١٥
عجب و آفت آن .	٦١٨
حقیقت عجب وادلال .	٦١٩
علاج عجب .	٦٢٠

موضوع	صفحه
اصل دهم - علاج غفلت و ضلال	٦٢٤
علاج غفلت و نادانی .	٦٢٥
ضلالت و علاج آن .	٦٢٨
پندار و علاج آن .	٦٣٣
رکن چهارم - منجیات	
اصل اول - در توبه	٦٤٧
فضیلت توبه .	٦٤٧
حقیقت توبه	٦٤٩
توبه واجبست .	٦٠٥
قبول توبه	٦٥٣
صغایر و کبایر .	٦٥٥
کفارهٔ گناه .	٦٥٦
توبه از بعضی گناهان .	٦٦٤
اصل دوم - اندر شکر و صبر	٦٦٥
حقیقت صبر .	٦٦٦
حاجت بصبر .	٦٦٩
علاج صبر .	٦٧٤
فضیلت شکر .	٦٧٥
حقیقت شکر .	٦٧٦
کفران نعمت چیست .	٦٨٠
حقیقت نعمت .	٦٨٥
درجات خوشی و لذت .	٦٨٧
اقسام نعمت .	٦٨٧

موضوع	صفحه
سبب تقصیر خلق در شکر .	٦٩١
شکر بر بلا .	٦٩٣
اصل سیم - در خوف و رجا	٦٩٥
فضیلت رجا .	٦٩٠
حقیقت رجا .	٦٩٧
علاج حاصل کردن رجا .	٦٩٨
فضیلت خوف .	٧٠٤
حقیقت خوف .	٧٠٦
درجات خوف .	٧٠٨
انواع خوف .	٧٠٩
سوء خاتمت .	٧١٠
علاج بدست آوردن خوف .	٧١٣
حکایات پیغامبران و ملایکه .	٧١٤
حکایات صحابه و سلف .	٧١٦
خوف فاضلتر یا رجا .	٧١٨
اصل چهارم - در فقر و زهد	٧١٩
حقیقت فقر .	٧١٩
فضیلت درویشی .	٧٢٠
فضیلت درویش خرسند .	٧٢٣
آداب درویشی .	٧٢٦
سؤال بی‌ضرورت حرامست .	٧٢٨
درجات درویشان .	٧٢٩

موضوع	صفحه
حقیقت زهد .	۷۳۰
فضیلت زهد .	۷۳۳
درجات زهد .	۷۳۵
زاهد باید در چه چیزها قناعت کند	۷۳۷
اصل پنجم	
نیت و صدق و اخلاص	**۷۴۳**
باب اول در نیت .	۷۴۳
حقیقت نیت .	۷۴۴
نیت مؤمن به از کرداروی	۷۴۵
نیت عمل را بگرداند .	۷۴۹
نیت در اختیار نیاید .	۷۵۲
باب دوم در اخلاص .	۷۵۵
حقیقت اخلاص .	۷۵۷
نیت آمیخته بی‌ثواب نیست .	۷۵۹
باب سیم در صدق .	۶۷۱
اصل ششم ـ در محاسبه و مراقبه	**۷۶۴**
مقام اول در مشارطت .	۷۶۴
مقام دوم در مراقبت .	۷۶۶
مراقبت صدیقان و پارسایان	۷۶۷
مقام سوم در محاسبت .	۷۷۱
مقام چهارم در معاقبت نفس .	۷۷۳
مقام پنجم در مجاهدت .	۷۷۴

موضوع	صفحه
مقام ششم در معاتبت نفس.	۷۷۶
اصل هفتم در تفکر	**۷۷۹**
فضیلت تفکر .	۷۷۹
حقیقت فکر	۷۸۰
میدانهای فکر.	۷۸۱
تفکر در عجایب خلق .	۷۸۵
تفکر در ساختمان آدمی	۷۸۵
تفکر در زمین .	۷۸۹
تفکر درجانوران و گیاهان .	۷۹۰
تفکر در دریاها .	۷۹۳
تفکر در هواء	۷۹۴
تفکر در ملکوت آسمان .	۷۹۵
اصل هشتم ـ در توحید و توکل	**۷۹۸**
فضیلت توکل .	۷۹۸
حقیقت توحید .	۷۹۹
اضطرار در اختیار .	۸۰۱
حقیقت توکل .	۸۰۸
درجات توکل .	۸۰۹
اعمال متوکل .	۸۱۰
مقام اول در کسب .	۸۱۱
توکل معیل .	۸۱۶
مقام دیگر ادّخار .	۸۱۸
مقام سیم در دفع ضرر .	۸۲۰

موضوع	صفحه
آدات متوکل دربرابردزد	۸۲۱
مقام چهارم درعلاج ضرر .	۸۲۳
دارو ناخوردن بیمار .	۸۲۵
پنهان داشتن بیماری .	۸۲۸
اصل نهم-مبحث و شوق و رضا	۸۲۹
فضیلت دوستی خدا .	۸۲۹
حقیقت دوستی .	۸۳۰
حقیقت نیکویی.	۸۳۳
مستحق دوستی خداست .	۸۳٤
لذت دیدارحق .	۸۳۹
راحت دل درمعرفت حق .	۸۳۹
لذت علم بهتر ازلذت شهوت	۸٤۰
معرفت حق ازهرمعرفتی بهتر.	۸٤۲
لذت نظر ازلذت معرفت بیشتر.	۸٤٤
چشم آخرت نه چون چشم دنیاست	۸٤۵
سبب پوشیدگی معرفت حق	۸٤۹

موضوع	صفحه
پیدا کردن علاج محبت .	۸۵۰
علامات محبت .	۸۵۳
معنی شوق بخدای تعالی .	۸۵۵
فضیلت رضا .	۸۵۷
حقیقت رضا .	۸۵۹
دعا مناقض رضانیست .	۸٦۰
اصل دهم-یاد کردن مرگ	۸٦۲
علاج یاد کردن مرگ :	۸٦۲
فضیلت امل کوتاه .	۸٦۵
اسباب طول امل .	۸٦۷
علاج طول امل .	۸٦۸
سکرات مرگ .	۸٦۹
داهیه های جان کندن .	۸۷۰
سخن گور بامرده .	۸۷۳
سؤال نکیر ومنکر .	۸۷٤
دانستن احوال مردگان بخواب	۸۷٦

پایان فهرست

اول محرم سال ۱۳۳٤ ۹ شهریور ۱۳۳۳

(کلمه مصحح)

درچاپ اول

« خدای را سپاس گذارم که آن اندازه مهلت وقدرت عطا فرمود تا توانستم تصحیح »
« این کتاب را ازروی نسخه های خطی درظرف مدت دوسال ـ از اسفند ۱۳۱۸ تا»
« اسفند ۱۳۲۰ ـ بپایان رسانم ، وآنچه باندیشهٔ ناچیزم میرسید در روشن کردن »
« تاریکیهای لفظی این گنجینهٔ معانی فرو گذار نکردم ، واگر کوتاهی یا نقصانی در»
« کار اصلاح چاپی و گزارش کلمه ها وعبارتهای عربی مشاهده شود امید آنست که»
« آیندگان دراصلاح آن بکوشند . خداوند این روسیاه وهمه کسانی را که درکاراین »
« کتاب رنجی برده اند باخوانندگان کتاب درپناه خود نگاه دارد ، که همهٔ خیرات »
« در این پناهگاهست وآبادانی دنیا وآخرت از آن . والحمدلله رب العالمین »

احمد آرام